بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد واوصیائه واولاده الهادین المعصومین سلام الله علیهم اجمعین اول واخر بیکی نام به عشق سر اغاز وبسر انجام به اول چه اخر چه نام چه عشق چه اغاز چه انجام چه اول واخر همه اوست باطن وظاهر همه اطوار اوست عربیه هو العاشق المعشوق فی کل صورة هو الناظر المنظور فی کل لمحة هو الواحد الفرد الکثیر بنفسه دلبری سوی ان نظرت بدقة گاه چاوش جلالش بدور باش فهر عالم و عالمیان را میراند که ان الله لغنی عن العالمین وگاه منادی جمالش بندای لطف ادم وادمیان را میخواند که ان الله رؤف بالعباد اندازینهانی کنت کنزاً مخفیاً چه شابقان که طالب دریافت ان گنج گردیده اند واز بروز نکته فخلقت الخلق چه عاشقان که راه وصول بمقصد گزیده اند خمرت طینة ادم بیدی کلید ان گنج خانه بود ونفخت فیه من روحی ان در بسته را کشود فرشتگان ساجد شدند وادم مسجود جبرائیل مقبول شد وعزازیل مردود ان دش نور دید واین غش ظلمت ان هدایت یافت واین ضلالت لعم ما قیل شعر بوسر گنج سرا زان ببرند تا نگردد عیان همه اسرار ان الله خلق ادم علی صورته پرده در پی مینماید وما خلق الله

شیئاً

شیئاً الا واحتجب به پرده بر پرده مینفزاید بیت پرده بر پرده چیست کان خورشید غیر بی پرده کی ندارد کار کان الله ولم یکن معه شیء والان کما کان ان الله اعز من ان یری واظهر من ان یخفی رباعی هر نقش که بر صفحه هستی پیداست ان صورت انکس است کان نقش اراست دریای کهن چو برزند موجی نو موجش خوانند ودر حقیقت دریاست عربیه کیف النفس لیس المرء یدرکها فکیف معرفة الجبار فی القدم هو الذی انشاء الاشیاء مبتدعا فکیف یدرکه مستحدث النسم در تصور بکر صدرنشین مسند لولاک که علت غائی خلقت عالم وافلاک است در معرفت کنه ذات ما عرفناک فرماید کسی را نرسد که سخنی در اینمعنی گوید واولی که جز براه عجز وحیرت وبندگی نپوید شعر عجب بنگر که امد قطره اب که دریائی شود پر در خوشاب ببین خورشید بر هر ذره تابد ولیکن ذره از ادراک او نیابد قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سلام الله علیه حین سئل عن المعرفة فقال علیه السلام ان تعلم ما تصور فی قلبک فالله عز وجل بخلافه قال بعض العارفین ان قلت متی فقد سبق الوقت کونه وان قلت قبل فالقبل بعده وان قلت هو فالهاء والواو خلقه وان قلت کیف فقد احتجب عن الوصف ذاته وان قلت این فقد تقدم المکان وجوده وان قلت ما هو فقد باین الاشیاء هویته وهو باطن فی ظهوره وظاهر فی بطونه قال الشیخ محیی الدین العربی شعر فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا وان قلت بالتشبیه کنت محددا وان قلت بالامرین کنت مسددا وکنت اماما فی المعارف سیدا فمن قال بالاشفاع قد کان مشرکا ومن قال بالافراد کان موحدا وایاک والتشبیه ان کنت ثانیا وایاک والتنزیه ان کنت مفردا فما انت هو بل انت هو وتراه فی عین الامور مسرحا ومقیدا درود وسلام وثنا وصلوات بر شموس فلک رسالت واقمار سپهر جلالت هادیان سبل یعنی طبقات رسل وانبیای معظم واوصیای مکرم علی نبینا وآله وعلیهم السلام خاصه بر خاصه بنی ادم وخلاصه هر دو عالم طوطی شکرستان سبحان الذی اسری وعندلیب گلستان وما ینطق عن الهوی مصباح انجمن غیب ومفتاح خزاین لاریب شهسوار میدان وما

اَرسَلنَاكَ اِلَّا رَحمَةً لِلعَالَمِينَ ونا جدارا بوان كُنتُ نَبِيًّا وَادَمُ بَينَ المَاءِ وَالطِّينِ سراج
سراجه كاينات وكل كلزار موجودات پرده كشاي صورت اَللّٰهُمَّ اهدِ قَومِي اِنَّهُم لَا يَعلَمُونَ
ونكته سراي معني نَحنُ الاٰخِرُونَ السَّابِقُونَ بيدار دل الانام قلبي صاحب منزل اَبِيتُ
عِندَ رَبِّي محفل لِي مَعَ اللّٰهِ را شمع ومقيم مقام جمع الجمع ابو القاسم محمد المصطفى و بر
آل واصحاب واولاد او رضوان الله عليهم اجمعين كه عارجان معارج قرب وكمال وناهجان
مناهج جلال وجمال بوده اند و باشند لِلّٰهِ تَحتَ قِبَابِ العِزِّ طَائِفَةٌ اَخفَاهُم
فِي رِدَاءِ الفَقرِ اِجلَالًا هُمُ السَّلَاطِينُ فِي اَطمَارِ مَسكَنَةٍ اِستَعبَدُوا مِن مُلُوكِ الاَرضِ اَبنَاءَ الاَسمَاءِ
رخشنده گوهر درج ولايت وتابنده اختر برج وصايت زيبنده منصب هاروني وشايسته
مسند سلوني برازنده تخت امامت وخلافت وفرازنده قدر شهامت وشرافت صهر وابن
عم نبي عربي وفخر وغرّه هاشمي ومطلبي اخو الرسول وزوج البتول وسيف الله المسلول
ومرآت الله المصقول قامع الكفار وقالع الفجار وقاتل الاشرار وصاحب ذي الفقار
ابو المعصومين وقطب الواصلين غوث الموحدين ملك المالكين قائد السالكين هادي
الواقفين مرشد العارفين مولى الحاضر والغايب مظهر العجايب ومظهر الغرايب اسد الله
الغالب علي بن ابي طالب سلام الله عليه وعلى ابنائه واولاده واحفاده الائمة الهادين
المهديين المعصومين الى يوم الدين **لمولفه** نور پاك احمدي همچون قمر در ده و دو برج كشته
جلوه گر آن ده و دو برج گردون شريف زين ده و دو برج پر نور ولطيف آن بنور انبيّت
ايشان را شناخت كه صفا جانش نه كردون بساخت **اما بعد** بر ارباب دانش واصحاب
بينش روشن ولايح وپيدا و واضح است كه جهاني بدين بزرگي وانتظام وافلاك وكواكبي باين
علو واحتشام بيا دیبه خلقت نيافته كما قال رَبَّنَا مَا خَلَقتَ هٰذَا بَاطِلًا فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ
وحكيم واقعي را بي شبهه در وضع هر اسبابي حكمتهاي كليه است كه هر جاهلي بدان پي نبرد
شعر بكنظر قانع مشو زين سقف نور بارها بنگر ببين هَل مِن فُطُور بهر چشم دوستان
يزدان فرد شش جهت را مظهر آيات كرد لنعم ما قيل **شعر** تو پنداري كه بر هرزه است اين كيهان

چون

چون مستو تو پنداري كه بر بازيست اين ايوان چون مينا اگر تو بهر شرع آسيني در اندر بند
دي گردون اگر تو بهر دنيي گمر بگشا بدي چو زاد در اخبار آمده كه حضرت داود على نبينا
وعليه السلام وقتي در مناجات از قاضي الحاجات سؤال كرده كه يا رب لماذا خلقت الخلق يعني
براي چه بيافريدي خلق را قال عز اسمه كُنتُ كَنزًا مَخفِيًّا فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ
لِكَي اُعرَفَ يعني بودم گنجي پنهان ودوست داشتم كه شناخته شوم پس خلق را آفريدم
كه بشناسند مرا و در كتاب وسنت تمجيد خود شناسان وترغيب بشناسايي يزدان بسيار
واقع است واين معني خود مشهور ومسلم جمهور است كه ميفرمايد عز اسمه مَا خَلَقتُ الجِنَّ
وَالاِنسَ اِلَّا لِيَعبُدُونِ ومفسرين دانشمند تاويل كرده اند الا ليعبدون اي ليعرفون
زيرا كه عبادت بي معرفت را عظمي وشاني چندان نخواهد بود ومعرفت از علم وعلم از عمل
صالح وخلق معتدل حاصل ميگردد وطريق معرفت علم تقليدي خواه اعتقادي باشد و
خواه عملي بدانستن آثار اهل البيت وتعلم احاديث شريفه ايشان منوط است زيرا كه ايشانند
خلفاء رسول خدا ومهابط وحي وخزنه علم وراسخون در علم وعمل واهل ذكر كه ماموريم بسؤال
از ايشان واولوا الامر كه اطاعت ايشان واجب است وساير علماء وحكماء استضاءت بانوار
فيض آثار ايشان دارند واز مشكات بابركات ايشان اقتباس نور مينمايند ومحرر اين اوراق
حقاير اثار از صاحبي بزرگوار مامور شد كه در بيان بعضي امور حقه كه بيكديگر متعلق
ومناسبند از اخبار وآثار واحاديث حضرت نبوي وائمه مرتضوي عليهم السلام وعلماء
كبار وحكماي بزرگوار وارباب بينش واصحاب دانش بشرح وتصحيح پردازد وآن مطالب
ومعارف را اصل وفصلي مرتب سازد بتاليف اين رساله پرداخت وبعد وملاحظه اوراباموا
الفصول في حصول الوصول موسوم ساخت وفي الحقيقه اين فقير در ميانه ناقل وكاتب
خواهد بود نه قائل وصاحب ما توفيقي في هٰذا الطريق الا من الله العليم العلي العظيم الهادي الى
صراط مستقيم **شعر** مِن كُلِّ شَيءٍ لُبُّهُ وَلَطِيفُهُ مُستَودَعٌ فِي هٰذِهِ المَجمُوعَةِ **اصل اول**
در شرافت علم وفضل عالم در بحار الفوايد بسند سند محقق محمد شفيع الحسيني رحمه الله آمده كه از

حضرت نبوی صلی الله علیه وآله منقول است که من سلک طریقا یطلب فیه علما سلک الله به
طریقا الی الجنة وان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضاء به وانه لیستغفر لطالب
العلم من فی السماء ومن فی الارض حتی الحوت فی البحر وفضل العالم علی العابد کفضل القمر
علی سائر النجوم لیلة البدر وان العلماء ورثة الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا
درهما لکن ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر یعنی کسیکه در طریق تحصیل علم وحکمت
بقدم صدق ویقین مرحله پیما گردد راهی از بهشت عنبر سرشت بروی او گشوده میگردد زیرا که
علم فی نفسه از نعیم اهل جنت است چه حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام را
از تفسیر آیه کریمه وظل ممدود وماء مسکوب وفاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة سؤال
کردند فرمود انه والله لیس حیث یذهب الناس انما هو العالم وما یخرج منه یعنی علم عالم
از برای او شراب مسکوب وظل ممدود وفاکهه غیر مقطوع وممنوع است چنانکه در حدیث قدسی
وارد شده که اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
بشر وقال بعض العلماء لو علم الملوک ما نحن فیه من لذة العلم لحاربونا بالسیوف وللآخرة
اکبر درجات واکبر تفضیلا ویکی از فضلای صاحب شوق را هرگاه باب تحقیقی مفتوح
گشتی وشاهد مطلوبی از راه تفکر وتعقل بنظر درآمدی فریاد برآوردی که این ابناء الملوک
کجا اند پسران پادشاهان صوری که گمان ادراک لذت دنیوی درباره خود دارند وبنا
بر آن مثل با ابناء ملوک زده که لذت ایشان خالی از شوائب کدورت وتشویشات وفی الحقیقه
اگر کسی را اندک مایه شعوری باشد وفی الجمله راهی بعالم عقلی یافته وپی بلذات روحانی برده
باشد یکسر همه لذات جسمانی از برای او عین الم است بلکه لذت را ترک لذت میداند چنانکه
حکیم سنائی گفته بیت اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی چو در لذت
صورتی مبتلا زلذات معنی فتادی جدا ویکی نیز گفته رباعی یک لحظه چراغ ارزو را پف
کن قطع نظر از جمال هر یوسف کن زین شهد یک انگشت کشم در کامت از لذت اگر مو نکردی
تف کن ومحققین گویند مراد بملائکه در این حدیث شریف جواهر قدسیه غایبه از ابصارند وبجهت

ایشان

ایشان قوای علمیه وعملیه که بال اقبال انها بخطائر قدس پرواز توان کرد وطالب علم وحکمت
چون بقدم صدق وهمت ونظر توجه وتفکر سیر در عالم معقولات کند واز معقولی بمعقولی
منتقل گردد تا منتهی بمعرفت پروردگار خود وصفات کمال وسمات جلال او شود گویا طی اجنحه
ملائکه بقدم عقل نموده وراه معرفت را بطریق مستقیم پیموده با آنکه هرگاه بدرجه ادراک
معقولات رسد واحاطه علمی او را بهمه مراتب معقوله حاصل شود همانا ملائکه از سمای
ملکوت وعالم جبروت بر او نازل میشوند واز طریق خضوع وتذلل در پی اینند و وضع اجنحه
عبارت از آن خواهد بود واستغفار در طلب پرده پوشی گناه است وطالب علم حکمت پیوسته
طلب ستر واخفای ذنب جهل خود که سر خیل جنود معاصی است بنور علم مینماید ودر طلب این
استغفار هرچه در آسمان وزمین وما بین آنهاست با او شریک اند زیرا که قوام عقل وفهم
وادراک او ببدن است وقوام بدن بغذا وقوام غذا بارض وسما وابر وهوا وغیر آنها واز آنجهت
عالم بمنزله شخص واحد است وبعضی از آن ببعضی مربوط واحاطه عقلی بر همه معلوم اما تشبیه نور
عابد بنور نجوم از آن است که نور ستارگان از نفس ایشان متعدی نمیشود واز روشنی ایشان
راه بجائی نمیتوان برد بخلاف ماه شب چهارده که از پرتو نور آن شب روان وادی طلب بمنزل مقصود
رسند وتمثیل نور عالم بنور قمر مشعر بر آنست که مراد علمائی باشند که علم ایشان از پرتو
خورشید صاحبان علم لدنی یعنی حضرات انبیاء واوصیاء مقتبس باشد چه فضل ایشان
بر عابد چون فضل نیر اعظم است بر سایر کواکب شعر نی افتاب وعالم قمر شود عالم از
نور او بهره ور کند نور خود کسب از رای او نشیند شبانگاه بر جای او بود عابدان کوکب نور
تاب کرد روشن نگردد از وهیچ تاب زماه وستاره قیاسی ببر وزان فضل عالم بعابد شمر
واینکه علما را وارث انبیا فرموده از آن جهت است که علما اولاد روحانیه اند مر انبیا را ومنتسب اند
از جهت ارواح متغذیه بعلم مستفاد از ایشان علیهم السلام چنانکه فرزندان صلبی اولاد جسمانیند
ومنسوبند از جهت اجساد متغذیه بغذای جسمانی چه انبیا از زخارف دنیویه التفاتی ننموده و
درهم ودیناری میراث نگذاشته اند بلکه میراث حقیقی ایشان علوم ومعارف دینی است که سرمایه

نجاة ابدی وسعادت سرمدی است پس هر که اخذ علوم انبیا کند و فرا گیرد از اوصیای ایشان
که مخازن و مستودع آنند خواهد رسید بحظ وافر و بهرهٔ متکاثر لان قلیل العلم خیر مما
طلعت علیه الشمس حضرت امام همام بحق ناطق امام جعفر الصادق ع در توضیح وبیان
این کلام معجز نظام فرموده ان العلماء ورثة الانبیاء وذاک ان الانبیاء لم یورثوا درهما
ولا دینارا وانما اورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ بشیء منها فقد اخذ حظا وافرا
فانظروا علمکم هذا عمن تأخذونه فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا ینفون عنه تحریف
الغالین وانتحال المبطلین وتأویل الجاهلین چون ثابت شد که علم میراث انبیاست پس
میباید علم را از مستحفظان شوارع دین وحارسان مسالک ملت مبین ائمه معصومین
که اوصیاء رسول رب العالمین اند فرا گرفت ودر کافی از حضرت ابی عبد الله ع منقول است
فی قول الله انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی بالعلماء من صدق فعله قوله ومن لم
یصدق فعله قوله فلیس بعالم و هم انحضرت فرموده که ان الله تبارک وتعالی یقول انی لست
کل کلام الحکیم اتقبل انما اتقبل هواه وهمه فان کان هواه وهمه فی رضای جعلت همه تقدیسا وتسبیحا
ودر وصف مجالست علمای واقعی در اصول کافی از حضرات ائمه معصومین علیهم السلام منقول
است که لقمان پسر خود را مخاطب ساخته ونصیحت کرده قال لقمن لابنه یا بنی اختر المجالس علی
عینک فان رأیت قوما یذکرون الله تعالی فاجلس معهم فان تکن عالما ینفعک علمک
وان تکن جاهلا علموک ولعل الله ان یظلهم برحمته فیعمک معهم واذا رأیت قوما لا
یذکرون الله فلا تجلس معهم فان تکن عالما لا ینفعک علمک وان کنت جاهلا یزیدوک جهلا
ولعل الله ان یظلهم بعقوبة فیعمک معهم یعنی گفت لقمان با پسر خویش که ای فرزند اختیار
کن مجالس را از روی بصیرت ونظر حقیقت پس اگر اهل مجلس را قومی بینی که بذکر خدا مشغول
باشند مجلس ایشان را غنیمت شمار و با ایشان بنشین چه اگر تو عالمی بانچه مذکور میشود منتفع
میشوی از علم خود بزیادتی تمرن و رسوخ بافاده واستفاده واگر جاهلی مستفید میگردی از
ایشان وبسا باشد که حضرت واهب العطیات سایه مرحمت خود بر ایشان بیندازد پس تو با ایشان

در تحت ظل رحمت پروردگار عالمیان بوده باشی وهرگاه ببینی قومی را که بیاد خدا مشغول
نباشند همنشین با ایشان چه اگر عالم دانایی منتفع نمیشوی از علم خود واگر جاهلی مجالست
ایشان موجب زیادتی جهل تو گردد وشاید که خدای تعالی بر ایشان غضب نماید وبشامت
صحبت ورفاقت با ایشان بسوزی وحضرت امام موسی ابن جعفر علیهما السلام فرموده
که محادثة العالم علی المزابل خیر من محادثة الجاهل علی الزرابی یعنی هم زبانی وحکایت با علما
وخردمندان در مزابل که کنایت از مکان کثافات است بهتر از همنشینی وصحبت با عامی جاهل
است وزرابی یعنی فرشهای بی تکلف ظریف که بحسب معتاد در اماکن نظیف اندازند از جهت
که دانا را بزخارف دنیویه التفاتی نباشد واستغراق بعالم معقول مانع از مشاهده عالم محسوس
میگردد شعر خردمند اگر جا بزندان کند ٭ بطبع خوش آنرا گلستان کند ٭ چو در صحبت وبسطره بافت
دل چرغم دارد از قبض این مشکل وهمچنین صحبت جاهل نادان بهشت را زندان میسازد
که گفته اند شعر صحبت عامه در بهشت مباد ٭ مرگ باشد که مرگ عامی باد شیخ المحققین شیخ زین الدین
علیه الرحمه در کتاب منیة المرید فی آداب المفید والمستفید میگوید قال بعض المحققین العلماء ثلثة
عالم بالله غیر عالم بامر الله وهو عبد استولت المعرفة الالهیة علی قلبه فصار مستغرقا بمشاهدة
نور الجلال والکبریاء فلا یتفرغ لتعلم الاحکام الا ما لا بد منه وعالم بامر الله غیر عالم بالله وهو
الذی عرف الحلال والحرام ودقائق الاحکام لکنه لا یعرف اسرار جلال الله تعالی وعالم بالله وبامر الله
فهو جالس علی الحد المشترک بین عالم المعقولات وعالم المحسوسات فهو تارة مع الله تعالی
بالحب له وتارة مع الخلق بالشفقة والرحمة واذا رجع من ربه الی الخلق صار معهم کواحد منهم
کانه لا یعرف الله واذا خلا بربه مشتغلا بذکره وخدمته فکانه لا یعرف الخلق فهذا سبیل المرسلین
والصدیقین وهو المراد بقوله صلی الله علیه وآله سائل العلماء وخالط الحکماء وجالس
الکبراء فالمراد بقوله ص سائل العلماء ای العلماء بامر الله تعالی غیر العالمین بالله تعالی فامر
بمسائلتهم عند الحاجة الی الاستفتاء واما الحکماء فهم العالمون بالله تعالی الذین لا یعلمون اوامر الله
فامر بمخالطتهم واما الکبراء فهم العالمون بهما فامر بمجالستهم لان فی مجالستهم خیر الدنیا والاخرة

ولكل واحد من الثلاثة ثلاث علامات فللعالم بامر الله تعالى الذكر باللسان دون القلب والخوف
من الخلق دون الرب والاستحياء من الناس في الظاهر ولا يستحيي من الله تعالى في السر والعالم بالله
تعالى ذاكر خائف مستحيي فاما الذكر فذكر القلب لا اللسان والخوف خوف الرجاء لا خوف المعصية
والحياء حياء ما يخطر على القلب لا حياء الظاهر والعالم بالله تعالى وامره له ستة الاشياء الثلاثة
المذكورة للعالم بالله فقط مع ثلاثة اخرى كونه جالسا على الحد المشترك بين عالم الغيب وعالم الشهادة
وكونه معلما للمسلمين وكونه بحيث يحتاج الفريقان الاولان اليه وهو مستغن عنهما فمثل
العالم بالله تعالى وبامر الله تعالى كمثل الشمس لا تزيد ولا تنقص ومثل العالم بالله تعالى كمثل
القمر يكمل تارة وينقص اخرى ومثل العالم بامر الله تعالى كمثل السراج يحرق ويضيئ **اصل دويم**
در بيان وجوب علم در مراحل السالكين محقق صمداني شيخ العارفين الحاج محمد جعفر همداني
قدس سره امده ما روي الكليني عن علي بن ابرهيم عن هاشم عن الحسين ابن ابي الحسن عن عبد الرحمن
ابن زيد عن ابي عبد الله عليه السلم قال قال رسول الله صلى الله عليه واله طلب العلم فريضة على كل
مسلم الا ان الله يحب بغاة العلم حاصل معني انكه از جناب مقدس نبوي ماثور است انكه طلب علم كردن
واجب است بر هر مسلماني اگاه باشيد كه خدا دوست ميدارد طالبين علوم را ودر اين علمي كه تحصيل
او فرض است بر هر مسلماني اختلاف نيز واقع است زيرا كه فقها ميگويند كه ان علم فقه است كه مشتمل است
بر كيفيت طهارت وصلوة وصوم وزكوة وغير اينها از عبادات ومعاملات وبسبب اينها نظام مخلوقات
در دنيا واخرت تمام ميشود ومتكلمين ميگويند كه ان علم كلام است كه در او بحث ميشود از خدا وصفات
خدا واهل تفسير وحديث ميگويند كه ان علم كتاب واحاديث است زيرا كه بسبب اينها توسل بهم ميرسد
بناي علوم ومتصوفه ميگويند كه ان علم سلوك وشهود است كه شامل علم هر سالكي است بنده بحال
خودش ومقامش در نزد خدا وعلم باخلاق وافاتي كه در نفوس بهم ميرسد وتميز الهام ملكي از خاطر
نفساني وشيطاني پس هر فرقه علمي را تخصيص داده كه جناب نبوي تحصيل او را فرض عيني قرار داده
است بان علمي كه معروف ومشهور در نزد ايشان ميباشد كل حزب بما لديهم فرحون خوب نيست كه
تعميم فرض را بحيثيتي كه شامل بشود واجب عيني وكفائي را وتعميم علم را بنهجي كه شامل شود اصول الدين

وفروع او را هم چنين تعميم طلب را بحيثيتي كه شامل بشود واجب عيني وكفائي را وتعميم علم را بنهجي
كه شامل شود باستدلال وطلب بعنوان تقليد مناسب تر است بمقام بعلت اينكه تخصيص خلاف
ظاهر است توضيح مقصود اينكه هر مسلمي مكلف است بسلوك راه حق پس واجب است باو معرفت حق
وصفات وي ومعرفت رسول ودين حق ومعرفت احكام عينيه وكفائيه واخلاقي كه باعث قرب
او بحق ميگردند ورذائلي كه موجب بعد ميشود خواه اين معرفت باستدلال باشد واگر از اهل او نباشد
چه تقليد اگر اهل او نباشد ومبالغه كرده است غزالي در علمي كه تعلق دارد باحوال حق وقلب وگفته است
كه او فرض عيني است در فتواي علماي اهل اخرت وكسيكه اعراض نمايد از وهلاك ميشود بعظمه
مالك الملوك در اخرت چنانكه انكسي كه اعراض مينمايد از اعمال ظاهره هلاك ميشود بشمشير
سلاطين دنيا بفتوي دادن فقهاي دنيا پس نظر فقهاي دنيا در امور واجبه عينيه است بسبب
اصلاح دنيا ونظر علماي اخرت بالنسبه بصلاح اخرت است وهر گاه كسي سؤال كند از فقيهي از
معني اخلاص وتوكل يا از وجه احتراز از ريا متأمل ميكند در او با اينكه تحصيل او فرض عيني
است واهمال در ان باعث هلاك او در دنيا واخرت ميگردد وهر گاه سؤال كرده بشود از ظهار ولعان وغير
اينها هر اينه تأمل ميكند سياه ميكند ورقهاي بسيار برا از تفريعات دقيقه كه روزگارها ميگذرد
واحتياج بچيزي از انها هم بهم نرسد وهميشه در شب وروز تعب ومشقت ميكشد در حفظ وتدريس
او وغافل ميشود از چيزي كه اهتمام بشان او در دين بيش از اينهاست با انكه گمان ميكند كه بعلم دين مشغول
است ومشتبه ميسازد بر نفس خود وبر غير وكسي كه زيرك باشد ميداند كه غرض او نيست اداي حق در وا
كفائيه چه اگر قصد ان ميشد بايست كه مقدم دارد تحصيل واجبات عينيه را بلكه مقصود او انست
كه متيسر شود از براي او رسيدن بمنصبي مثل متولي شدن اموال موقوفه ومحافظت نمودن اموال
ايتام وقاضي وحاكم شدن وتقدم هم رسانيدن بر امثال واقران خود وغلبه نمودن بر خصم چه بعيد
است اين خطائي كه كرده است وبر تحقيق كه مندرس شده است علم دين به تلبيس علماء سوء و
خدا بس است يا ري دهنده ومحافظت كننده از شر نفس خبيث وگفته است عالم رباني مولانا محمد صالح
المازندراني كه بتحقيق كه از حد گذرانيده است غزالي مذمت نمودن فقها وگويا كه او مبتلا شده است

بفقها اینکه موصوف بوده اند باین صفات مذکوره یا خبر داده است از حال کسانیکه نسبت میدهند
خود را بفقه در عصر ما تا بمرتبه که منکر داشتند چیزی را از علوم که اخذ کرده اند از علوم کرا اخذ کرده اند
از کتب علماء وسیله تا اینکه متوسل شوند بآنها بسلاطین وتقرب جویند بآنها بسفها واخوان
شیاطین ونیست غزالی اول کسیکه ذم کرده باشد ایشان را جز آنکه ذم علماء سوء متواتر است از
اخبار اهل بیت عصمت علیهم السلام ونیست غرض او ذم فقها زیرا که فقیهی که عالم وعامل و متصف
باخلاق حمیده ومجتنب از رذایل ذمیمه باشد از ورثه انبیاء ومعدود واز جمله اولیاء است بحق
وروی الکلینی عن الحسین بن محمد عن معلی بن محمد عن الحسن بن علی الوشاء عن حماد بن عثمان عن
ابی عبد الله علیه السلام قال اذا اراد الله بعبد خیرا فقهه فی الدین ترجمه اش اینست که هرگاه اراده
کند خدا به بنده اش خیر را فقیه میگرداند او را در دین گفته است شیخ العارفین بهاء الملة
والدین نیست مراد بفقه فهمیدن وعلم باحکام شرعیه از ادله تفصیلیه او تحصیل کردن
چیزی را چرا که این معنی در آن زمان هنوز نرسیده بلکه مراد با وبینا شدن در امر دین است و در اکثر موارد
در احادیث باین معنی میباشد قال ابو الحسن الرضا علیه التحیة والثناء من علامات الفقه الحلم والعلم
والصمت ان الصمت باب من ابواب الحکمة ان الصمت یکسب المحبة انه دلیل علی کل خیر پس فقیه کسی است
که صاحبان بصیرت باشد وبسوی او اشاره کرده است جناب مقدس نبوی صلعم بقول خودش که
فرموده است لا یفقه العبد کل الفقه حتی یمقت الناس فی ذات الله ویری للقرآن وجوها
کثیرة ثم یقبل علی نفسه فیکون لها اشد مقتا حاصل آنکه تحصیل نکرده است بنده همه فقه
را تا اینکه مغضوب ندانند مردم را در جنب الله تعالی وبدانند از برای قرآن مجید تعبیرات بسیاری پس هرگاه
متوجه نفس خود بشود مغضوب بودن نفس خود را پیش خدا بیشتر بدانند از مغضوب بودن دیگران
ودر کلام بعضی از علمای اعلام است آنکه علم فقه در عصر پیشین همین اطلاق میشد بر علم آخرت
ومعرفت دقایق آفتهای نفس وامور یکه باعث فساد اعمال میشد وباعث احاطه بحقارت دنیا
وشدت اطلاع بنعیم آخرت واستیلای خوف بر قلب میشد ودلالت میکند بر او قوله تعالی فلولا
نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم

یحذرون

یحذرون چرا که گردانیده است علت غایی انذار وتخویف را ومعلوم است که انذار وتخویف
مترتب نمیشود مگر براین معارف نه بر معرفت فروع نظم معرفت کی ز قال میزاید رهبر کور
کوری شاید حبس در دوام احتمال همه موم در دست فیل وقال همه بدانکه علم بر دو نوع است یکی علمی
است که مقصود است فی نفسه واو نوریست که ظاهر میشود در قلب پس مشاهده مینماید امور غایبه
را ومتحمل میشود بلاها را چنانچه وارد شده است لیس العلم بکثرة التعلیم والتعلم بل نور یقذفه الله فی
قلب من یشاء وعلامت این علم اعراض حقیقی است از دنیا وما فیها وبازگشت وتوجه است بعالم
عقبی ومستعد شدن از برای مرگ پیش از آنکه فرصت از دست بیرون رود چنانچه وارد شده
است اللهم ارزقنی التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود والاستعداد للموت قبل
حلول الفوت واین علم اعلم وافضل علوم است واوست مقصود اقصی ومطلب اعلی رزقنا الله
وایاکم الوصول الیه ودیگری علمیست که مقصود از او عمل است ظاهرا وباطنا تا متوسل شود
باین نور واو علمیست بامورهایی که باعث قرب وبعد میشود از جناب باری تعالی وتقدس و
علامت این علم حلم است وصمت وتصدیق کردن فعل است قول را واین علم شرط است از جهة تحصیل
علم اول واز این علم است علم باحکام شرعیه فرعیه هرگاه اخذ کرده شود از معدن او واما مجادله
کلام نقض ونقوض در فتاوی که اشتباه میشوند برای نیستند این دو تا از علم بلکه باعث میشو
قساوت ودوری از خدای عز وجل را ورخصت در تکلم از جهة ضرورة شبهه معاندین است و
وارد شده است در حدیث ان اثمه اکبر من نفعه ونامیده میشود علمی را که مقصود از او عمل است
بعلم ظاهر وعلم شریعت وعلمی که مقصود است لذاته بعلم باطن وعلم حقیقت ومجموع نامیده شده
است حکمة ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وعن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال الشریعة
نهر والحقیقة بحر فالفقهاء حول النهر یطوفون والحکماء فی البحر علی الدر یغوصون والعارفون
علی سفن النجاة یسیرون از باب مدینه علم حضرت رسول صلعم منقول است که لیس العلم فی السماء
فینزل الیکم ولا فی تخوم الارض فیخرج لکم ولکن العلم مجبول فی قلوبکم تادبوا باداب الروحانیین
یظهر لکم ودر قصه آدم وخلق وخلافت او که ملائکه عرض کردند اتجعل فیها من یفسد فیها

وَيَسفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحنُ نُسَبِّحُ بِحَمدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ خطاب حضرت باری در جواب ایشان انی
اعلم ما لا تعلمون رسید و علم بذات پاک خود نسبت داد و بعد از خلقت ابو البشر عالم کردانید
او را باسما اشیا که ملائکه نمیدانستند و در آن سؤال جواب نداشتند و آدم بانها گفت و معترف
شدند بعجز و قصور و آدم را سجده کردند و بر شرافت همین بس که حضرت رسول فرموده من شهر علم
و علی در آن شهر علم من است ع عجب خجسته حدیثی است من سک در او بلی نفس رسول علی بلکه
بوده چنانکه رسول فرموده یا علی نفسک نفسی و بدین وجه علم را بر مال فضل و شرف است چنانکه
صاحب ولایت فرموده عربیه رَضِینَا قِسمَةَ الجَبَّارِ فِینَا لَنَا عِلمٌ وَلِلأَعدَاءِ مَالٌ فَإِنَّ المَالَ
یَفنَى عَن قَرِیبٍ وَإِنَّ العِلمَ بَاقٍ لَا یَزَالُ و گفته است غزالی علم بالقوة است در نفوس انسانی و اگر
فوت و فراموش شود بواسطه جهل مکتسبات چنانکه در خبر است ولیس التعلیم الا رجوع النفس الی
جوهرها لاخراج ما فی ضمیرها الی الفعل طلبا لتکمیل ذاتها و نیل سعاداتها هم در مراحل امده
که علم نمیباشد علم مگر مرتبه یقین نجات رسیده باشد و از برای یقین سه مرتبه است علم الیقین و او
تصور کردن و تعقل نمودن مطلبی است بدان نهج که در نفس الامر چنان است و عین الیقین مشاهده
کردن آن مطلب است چنانچه هست و حق الیقین او فنا در حق و بقا باوست علما و شهودا و حالا
و اوست مراد از لقاء من قوله تعالى مَن كَانَ يَرجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَليَعمَل عَمَلًا صَالِحًا ای ذکر و فکری که
باعث وصول و دفع تعینات بشریت است که وجود انها باعث شرکت کما فی قوله تعالى أَفَرَأَيتَ
مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ و گویا اشاره باین سه مرتبه باشد قوله تعالى لَيسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوا وَ
أَحسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ المُحسِنِينَ و علما سه طایفه اند یکی آنانکه علم ظاهر دانند و بس و ایشان
چراغند که خود را سوزند و دیگران را فروزند و این طایفه کمست که از محبت دنیا خالی باشند
بلکه دین را بدنیا بفروشند چرا که ایشان نرد دنیا را شناخته اند و نراخوف را دانسته اند چون
این هر دو نا را بعالم باطن توان شناخت نه بظاهر پس هر اینه این قوم را اصلا حب راهبری
خلایق نیست بلی عوام بدیشان مهتدی میشوند و بالعرض منتفع میکردند چنانچه حدیث

ان الله

إِنَّ اللَّهَ يُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِالرَّجُلِ الفَاجِرِ اشاره نموده و گاه باشد که در میان کسی یافت بشود که در
بپاکی طینت و صفای سیرت متصف باشد و بحق رهبری تواند کرد و بدان مثاب ماجور باشد
دویم آنانند که علم باطن دارند و بس و ایشان مانند ستاره که روشنائی او از حوالی خود تجاوز نکند
و از این طایفه نیز رهبری نیاید مگر کم و این اشخاص مستحق یا بدالند سیم آنانند که هم علم ظاهر دارند
و هم علم باطن مثل ایشان مثل آفتاب است که عالمی را روشن تواند ساخت و اینانند که سزاوار هدایت
و رهبری خلایق تواند که فیض یکی از ایشان بشرق و غرب عالم تواند رسید و قطب وقت خویش
تواند بود لکن چون در صدد رهبری و پیشوائی در آیند محل طعن اهل ظاهر میکردند و از ایشان
اذیتها میکشند چرا که ایشان را نزد عامه جاه و عزتی رو میدهد و علمای دنیا که ابنای دنیا اند
نمیتوانند دید دنیا که معشوق ایشان است با دیگری باشد و جهت دیگر عدم مناسبت میانه
ارواح ایشانست چه الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف ای
چه مناسبت است ما بین نفس اماره و نفس مطمئنه و سبب دیگر در اذیت ایشان تشبه طایفه از
جهال است بایشان در اقوال و دعاوی خالی از احوال و گردیدن جمعی از عوام بدین متشبهان ضال
و مبتدعان بر کشتن اقبال بلکه بعضی متشبهان میباشند که منکر اکثر ضروریات دین و مذهب میباشد
از قبیل صلوة و حج و غیر انها و تمسک میجویند بکلام العارف الواصل نظم نماز عابدان ذکر و سجود است
نماز عاشقان ترک وجود است و بعضی این کلام عرفای عظام و غافل از اینکه مقصود از تعارف و روی
و غیر او نه اینست که کسی ذکر و سجود را باید ترک نماید بلکه مراد آنست که اکتفاء در صلوة بمجرد افعال جوارح
ننماید بلکه نظر بمضمون الصلوة معراج المؤمن همت خویش را بان قرار دهد که در حال توجه بصلوة
سیر فهفهری نماید تا بشرف حضور وارد و مشرف گردد اصل ستم در بیان روح در مراحل آمده
قال الله تعالى وَيَسأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِن أَمرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُم مِنَ العِلمِ إِلَّا قَلِيلًا ابدا نکه
روح از اسرار الهیست که کمان مینمایند علما از عوام از جهة قصور فهم ایشان از ادراک آن و از عالم
ملکوت است و عوام تجاوز نمیکند علم ایشان از عالم ملک پس هر گاه فاش کنند از برای ایشان با
لغزش انها خواهد شد و مراد با و جوهر لطیف ملکوتیست که طلب خدمت میکند از این بدن جسمانی

درحاجات ومشاغل خود واوست ذات انسان وحقیقتش وازبرای او درین بدن جنود جسمانیه
میباشد که عبارة از اعضا باشد وجنود روحانیه که تعبیر از آنها بقوی شده است وقال الله تعالی
وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ وقال نبینا صلی الله علیه وآله مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ
وقال اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه پس مینامند این جوهر ملکوتی را روح از جهة موقوف بودن حیاة بدن باو وقلبش
میکویند از جهة تقلب او در خواطر وعقلش میکویند از جهة اکتساب او علوم را وکاه استعمال میکنند
در معانی دیکر که شناخته میشود بقرآن پس این نفس موصوف میشود بصفات مختلفه برحسب اختلاف
احوال او پس هرکاه ساکن شد تحت حکم فرمان شرع وزایل شد از او اضطراب بسبب معارضه شهوات
نامیده میشود بنفس مطمئنه قال الله تعالی يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً
مَرْضِيَّةً وهرکاه تمام نشده باشد سکونش ولیکن دفاع نماید با قوت غضبیه وشهویه واعتراض
کند بآنها نامیده میشود بلوامه از جهة آنکه ملامت میکند صاحبش را در نزد تقصیرش در
خدمت مولا قال الله تعالی وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ واکر ترک کند اعتراض را واطاعت نماید مقتضیات
شهوات ودواعی شیطان را نامیده میشود بامارة بالسوء قال الله تعالی اخبارا عن یوسف
علیه السلم وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي وایضا قال فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ وَآثَرَ
الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ وقال لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ بدانکه
چون تسویه قالب بکمال رسید هم چنانکه در تخمیر طینت آدم هیچکس را از خلایق عالم تصرف نداده بود
بخداوندی خود مباشر آن فعل شد در وقت تعلق روح بقالب آدم نیز هیچ چیزی را واسطه نفرمود
هم بخداوندی خویش بنفخ روح قیام نمود چون روح بقالب آدم درآمد خانه ظلمانی پر وحشت یافت
بنیان آن بر چهار اصل متضاده نهاده دانست که از او بقائی نباشد دل بر آن ننهاد چون در نکریست
نفس اماره را دید بر مثال اژدهائی هفت سر یکی حرص دویم حسد سیم شهوت چهارم غضب
پنجم بخل ششم حقد هفتم کبر هر هفت دهان باز کرده تا او را فرو برد روح نازنین که چندین
هزار سال در جوار قرب رب العالمین بصد هزار ناز پرورش یافته بود متوحش شده قدر انس
حضرت را که تا این کاه ندانسته بود اکنون دانست نعمت وصال را که مدام در آن مستغرق

وذوق

وذوق آن نمی یافت در این وقت دریافت وحق آن شناخت وآتش مفارقت در جانش مشتعل
شد خواست مراجعت کند نتوانست بیک بد حال وسخت شکسته دل کردید باو کفتند ما شکسته
دلی میطلبیم لمؤلفه دل که شکست از سپه هجر دوست باد شکستش که درستی اوست خود دل
بشکسته نکوتر بوده دل که چنان لایق دلبر بوده دل که شکسته است بود مایلش دل که نه بشکسته نخواهم
دلش قبض براو مستولی شد آهی سرد بر کشید کفتند ما ترا از بهر همین فرستاده ایم بخار آه بیام
دماغ او برآمد عطسه بر آدم افتاده حرکت در وی پدید شد روشنی آفتاب مشاهده کرد
کفت الحمد لله رب العالمین خطاب عزت رسید که یرحمک ربک چون ذوق خطاب باز یافت
اندک سکونی در وی پیدا آمد اما هر وقت که از ذوق قربت وانس حق بر اندیشیدی وو سعت
فضای عالم ارواح وصفای آن یاد کردی خواستی که قفس بشکند وپرواز کند و برانکونه که
طفلان را چون از شیر باز کیرند بنقل ومیوه وچیزهای رنکین وآوازهای ملایم مشغول
دارند تا از یاد شیر غافل مانند آدم را بتعلیم ملائکه وسجود ایشان برا وتماشای بستانها
مشغول میکردند تا روح مشتاق بچیزها انسی کیرد ووحشت مفارقت از عالم جان زایل
کردد چون آرام نمیکرفت وعشق وشور وشوق او بعالم اصل می افزود وباکسی انس نمیکرفت
خواهم از نفس او بیافریدند تا بواسطه انجذاب جنسیت با او مانوس شود چون در جمال
حوا نکریست پرتو جمال حق دید که کل جمال من جمال الله لاجرم از مشاهده آن شاهد بشاهد
بازی میل کرد واندک اندک بدان صورت هوس باخت وزین معامله در باطن خانه نفس
خفته که از غم بی الفتی افسرده بود بیدار شد وشهوت مکمون در نفس روی بروز نهاد غلبه
این صفت که کاملترین صفات حیوانیت وبزرکترین حجب نفسانی حایل شد میان روح
وانس حضرت عزت ودیکر صفات حیوانی از خوش خوردن وخوش خفتن افزود وحجب زیاد
شد انس حضرت قدس روی بنقصان وضعف نهاد تا ابتلای ولا تقربوا هذه الشجرة آغاز
ظهور کرد وابلیس بتلبیس آدم را بفریفت اما بعد از فریفتن آدم یافت که چه امر از وی سر زده وچه
خلاف صادر شده که بتحریک دشمن با دوست خلاف کرده علم عجز افراخت ولطف او توبه کرده

دیگر باره رحمت بر غضب سبقت نمود باو پیوند شد و بحکم مضی ما مضی ندای ان الله اصطفی
آدم در ملکوت پیچید بدانکه محققین گفته اند که چون روح انسان را از عالم قرب بدنیا فرستادند
بر سیصد و شصت هزار عالم از عوالم ملک و ملکوت گذرانیدند و از هر عالمی آنچه زبده و خلاصه
آن عالم بود با او همراه کردند بعد از عبور بر چندین هزار عالم هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی
بروی طاری شد اگرچه هر یک از حجب آن بتحصیل کمال او خواهد شد لیکن حجاب دیده بصیرت
او از مشاهده عوالم ملک و ملکوت گردیده از اعلی علیین قرب باسفل السافلین غربت طبیعت
افتاده است و شرافت و لطافت خود را فراموش کرده بهیچوجه از آن وجوه غیبی خبری بیادش نیامد
که نسوا الله فنسیهم آنگاه که انسان نام داشت انسان لقب داشت که هل أتی علی الإنسان حین من الدهر
لم یکن شیئا مذکورا یعنی در خاطر قدیمی بود دیگر فرموده و لقد خلقنا الإنسان فی أحسن تقویم
چون آن عالم را فراموش کرد و نسیان یافت یا ایها الناس بدو خطاب شد و گفته اند که سمی الناس
ناسا لانه ناس و از اینجاست که بجناب نبوی صلی الله علیه و آله فرموده و ذکرهم بایام الله یعنی
آنها را که روزهای دنیاوی مشغول شده اند یاد شان ده از روزهای خدا که در جوار قرب خدا
نعم بوده اند شاید که آن مهر و محبت باز در دل ایشان بجنبد دیگر باره قصد وطن اصلی و آشیانه
حقیقی نمایند که لعلهم یتذکرون لعلهم یرجعون اگر محبت آن وطن و میل آن نجم در دل بجنبد
علامت ایمان است که حب الوطن من الإیمان شیخ بهاء الدین محمد عاملی ره گفته شعر گنج علم ما ظهر مع
ما بطن گفته از ایمان بود حب الوطن این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهریست کان را نام
نیست روح از عالم امر است نه خلق چنانکه قل الروح من أمر ربی مذکور شد حکیم سنائی در حدیقه
گفته شعر هرچه آید بعالم از امر است و آنچه گوید نیز هم از امر است خود جان و صورت مطلق
هم از امر دان و امر از حق قال النبی صلی الله علیه و آله الأرواح جنود مجندة فما تعارف منها
ائتلف و ما تناکر منها اختلف اگرچه مبدأ همه یکیست لیکن در مقام و مرتبه تفاوت که الناس معادن
کمعادن الذهب و الفضة قال المولوی مثنوی جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جانهای شیران
خداست و روح انسانی بحضرت عزت اختصاصی دارد که هیچ موجودی از موجودات را آن قرب

و عزت نیست و عالم امر عبارت از عالمی است که مقدار و کمیت و مسافت و قسمت نپذیرد و کلم امر بین
عالم از جهت آنست که باشاره کن ظاهر شد بی توقف زمانی و بی واسطه ماده اگرچه عالم خلق
هم باشاره پدید آمده اما بواسطه مواد و ایام و امتداد بوده که خلق السموات و الأرض فی
ستة أیام و این اشاره که میفرماید قل الروح من أمر ربی یعنی از منشأ خطاب کن مرخواست
و بی ماده و هیولی از صفت هو الحی یافته قایم بصفت قیومی گشته و ماده عالم ارواح شده
و عالم ارواح منشأ عالم ملکوت شده و عالم ملکوت مصدر عالم ملک بوده جمله عالم ملک
بملکوت قایم و ملکوت بارواح قایم و ارواح بروح انسانی قایم و روح انسانی بصفت قیومی
حق قایم فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و إلیه ترجعون و هرچه در عالم ملک و
ملکوت پدید آید همگی بواسطه ابداع وجود انسانی که ابتدای روح او باشاره کن پدید آمد
آید بواسطه و صورت قالبی او بواسطه تخمیر یافت خمرت طینة آدم بیدی أربعین صباحا
و در وقت ازدواج روح بقالب تشریف و نفخت فیه بواسطه ارزانی داشت و اختصاص
اضافت من روحی کرامت فرموده پس کمال مرتبه روح در تخلیه روح او آمد بصفات ربوبیت
تا خلافت آنحضرت را شاید و در اینمعنی مذاهب مختلف است و جمعی را رای آنست که تا تزکیه نفس
حاصل نشود تخلیه روح ممکن نگردد و جمعی دیگر گفته اند که بی تخلیه روح تخلیه نفس حاصل نمی
شود و طایفه دیگر برآنند که اگر مدت عمر در تزکیه نفس بسر برند تمام مرتبی نگردد و کن تخلیه
روح نپردازد و لکن چون اول نفس را بقید شرع محکم کند و ممکن گرداند و روی بتخلیه روح برآورد
و بمدلول من تقرب إلی شبرا تقربت إلیه ذراعا الطاف خداوندی باستقبال آید و نصرت
جذبات عنایت و فیض الوهیت متواتر گردد در اندک ساعت چنان تزکیه نفس حاصل شود که بمجاهده
همه عمر حاصل نشدی که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و لکن روح در بدایت حال
طفل صفت است و او را تربیتی باید تا مستحق تخلیه شود زیرا که روح تا در اماکن روحانی بوده
هنوز بجسم انسانی تعلق نگرفته بر مثال طفل بود در رحم مادر که در آنجا غذای مناسب آنمکان یابد
و او را علوم و شناختی باشد لایق آن مقام ۲ همچنین روح را در عالم ارواح از حضرت جل و علا غذای

بمدتها تا او کردد می‌بود مناسب حوصله و همت او را تا مقام و بر کلیات علوم و معارف اطلاع تمام
داشت ولکن از معارف و علوم جزئیات که بواسطه آلات حواس انسانی و قوای بشری و صفات
نفسانی حاصل تواند کرد بی‌خبر بود از آن وقت که بقالب پیوست چون طفلی بود که در رحم بود بمهد
پیوست اگر پرورش بوجه خوش نیابد زود هلاک شود پس مادر او را در گاهواره نهد و دست
و پای او را بر بندد تا حرکات طبیعی نکند که دست و پای خود را بشکند یا کج کند او را از غذاهای این
عالم که او هنوز غریب است نگاه دارد زیرا که معده او هنوز قوت هضم غذاهای این عالم ندارد
است او را هم بغذایی پرورند که از آن عالم باشد که او نه ماه در او بوده است و با غذاهای
آنجا خو کرده است و آن شیر است که هم از آن عالم است تا چون مدتی بر آید و با هوای این عالم
خو کند بتدریج او را بغذاهای لطیف این عالم پرورش دهند تا معده او با این غذاها قوت
یابد آنگه غذای کثیف را مستعد شود که حرکت و قوت و کارهای عنیف را مدد از آن بود همچنین
طفل روح چون بمهد قالب پیوست تمام دست و پای تصرفات او را بند بر اوامر و نواهی شرع بباید
بست تا حرکات بمقتضیات طبع خود نکند که خود را هلاک کند یا دست و پای صفت روحانی کج
شود یعنی مبدل کند بصفات ذمیمه نفسانی و او را از دو پستان حقیقت و طریقت شیر تصفیه
و تحلیه میسازد که آن غذای آن عالم است که او چندین هزار سال آنجا مقیم بوده است و از آن نوع
غذا پرورش یافته تا دل او و اگر بمثابه معده است طفل را بدان قوت یابد و مستعد آن گرداند
که اگر در عالم شهادت از غذاهای مختلف معاملات خلافت که جعلناکم خلائف فی الارض تناول
کند بلکه مقوی او گردد چه قوت برداشتن امانت بدان غذا تواند یافت و چنانکه آنجا آن طفل
شیر از پستان مادر خود و از پستان دایه خود میخورد پرورش بواسطه ایشان یابد و الا هلاک
شود اینجا طفل روح شیر طریقت و حقیقت از پستان مادر نبوت تواند خورد یا پرورش از
دایه ولایت که قایم مقام اوست تواند گرفت و الا هلاک شود   پادشاهان ملاحت
چو بنخجیر روند صید را پای ببندند و رها نیز کنند لمؤلفه هر کس که ملول کرده هم شاد کند
هر کس که ز یاد برده هم یاد کند هر کس که اسیر کرده آزاد کند هر کس که خراب کرده آباد کند تحقیق

بدانکه

بدانکه اینکه گفته شد مثلی است و تشبیه کنایتی است از حالت روح که در مقام مذکور گذشته
طفل روح چون بمهد قالب پیوست تمامی وقتی حاصل آید که گاه ظهور آثار عقل گردد روح
از حالت جنینی که بوقت تصرف خود در شکم مادر بطفل می‌پیوندد تا بوقت طفلی آن نسبت
دارد که طفل را در وقت ولادت بعضی از اعضا بیرون آمده باشد و بعضی نیامده تا آنکه
اعضای طفل همه از مشیمه بیرون آمده بدست قابله رسد زیرا که روح را تعلق با قالب
بتدریج پدید می‌آید تا قالب در رحم باشد تعلق روح با او بجهات بود که حرکت نتیجه آن است
و تعلق او با حواس هنوز تمام پدید نیامده است که بدین چشم بیند و بدین گوش شنود
چون از رحم بیرون آید تعلق او با حواس پدید آید هم چنین بهر موضع از قالب که محل صفتی
از صفات انسانیت است تعلق تمام نگیرد الا بعد از کمالیت آن محل چنانکه حرص و غضب و
شهوت و دیگر صفات هر یک در موضع و محل معین است تا آن محل کامل نگردد آن صفت در
آن محل ظاهر نگردد و روح را بدان محل تعلق تمام پیدا نگردد آخرین صفتی که انسان را حاصل شود
تا او مکلف و مخاطب تواند بود شهوت است و چون شهوت ظاهر شد و روح بدان صفت
و آن محل تعلق گرفت از مشیمه غیب تمام بشهادت بیرون آمد اگر صاحب سعادت است در حال
بدست قابله نبوت رسد و او را بمهد شریعت نهد و دست و پای او را با اوامر و نواهی بر بندد
و در بر پستان طریقت و حقیقت و شریعت میپرورد و پرورش او در آنست که هر تعلق که روح را
از ازدواج قالب با موجودات یافته است بواسطه حواس و قوای بشری و دیگر آلات نفسانی جمله
بتدریج باطل کند زیرا که هر یک او را واسطه حجابی و بعدی شده است و سلسله گردن او آمده
است و وحشتی با حق پدید آورده و از ذوق شهود انجلال و جمال باز مانده چون هر یک از آن
تعلقات را دفع کند بندی و غلی از او بر میخیزد و قربی پدید می‌آید و نسیم صبای سعادت و بوی
انس حضرت بمشام جانش میرسد و فریاد درد نهاد روح می‌افتد و از سر درد میگوید رباعی
باد آمد و بوی زلف جانان آورد آن عشق کهن تازه شده ما نو کرد ای باد تو بوی آشنایی یاری
زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد اینجا طفل روح پرورده دو مادر شود از یکجانب از پستان طریقت شیر

قطع تعلقات ومألوفات طبع میشود واز یك سمت از پستان حقیقت واردات غیبی ولوایح ولوامع
انوار حضرت میشود تا اینکه بتصرفات واردات وتجلیات انوار روحانی روح از بند تعلقات
جسمانی آزاد شود واز جنس صفات بشری خلاصی یابد وبمرحله نظر اولی رسد وباز مستحق خطاب
الست بربکم گردد وبرجواب بلی قیام نماید ودر اینجا چون روح از لباس بشریت بیرون وتصرف
آفت وهم وخیال از او منقطع شد هرچه در ملك وملکوت است بروی عرضه دارند تا در ذرات
آفاق وآینه انفس جمله آیات بینات حق مطالعه کند بیت زملك تا ملکوتش حجاب برگیرند
هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند در اینحالت اگر بدیده حواس بیرون نگرد در هیچ نظر نکند
مگر آثار آیات حق در او مشاهده کند واز اینجا فرموده است ما نظرت فی شیء الا ورأیت الله
فیه وزبان حالش با مثال اینمقال ناطق شود که گفته اند نظم در هرچه بنگرم تو پدیدار
بوده ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده ° مارا مگر برفتن بازار سر زنش ° با ما تو نیز بر سر بازار بوده
چون اول از تو خواست که عشاق زانجواست آخر چه شد که از همه بیزار بوده ° گفتی برو برفتم وگفتی
بیا دگر چونم فروختی چو خریدار بوده ° انیکه بکرمان ز تو ما را گریز نیست ° هرجا که بوده ایم تو با ما
بوده ° باما چو یکشراب زیکجام خورده ° ما مست چون شدیم تو هشیار بوده ° اینجا عشق صافی
گردد واز حجاب عین وشین وقاف بیرون آید هم عشق بروح در آویزد وهم روح باعشق در آمیزد
وروح متحیرانه بعشق خطاب کند وگوید لمؤلفه ای عشق چه از کجا آمده ° بودی بکجا که پیش ما
آمده ° گوئی که منم خود تو وهم خود تو منی ° یکعمر چرا زمن جدا آمده ° ساعت بساعت چنان متحد
شوند که از میان عشق وروح دوئی برخیزد وگویا هر دو گویند که ع حاشای حاشای من
اثبات اثنین وروح چندانکه خود را طلبد عشق را یابد تا اکنون زندگی روح بعشق بوده
در اینمقام عشق قایم مقام روح گردد ودر قالب نیابت کند وروح پروانه شمع جمال الصمدیت
شود وگرد سرادقات شمع احدیت پرواز کند وهمچو عاشقان سرمست نعره زنان وفریادکنان
بزبان حال سراید رباعی شمع است رخ خوب تو پروانه منم دلخویش غم تو است وبیگانه منم زنجیر
سر زلف تو بر گردن تست درگردن بنده نه که دیوانه منم در اینمقام الطاف ربوبیت بر قضیه

تقرب

تقرب الی باعا تقربت الیه ذراعا استقبال کند روح را وبر بساط انبساط راه دهد وملاطفه
ومعاشقه یحبهم ویحبونه در میان آورد ومخاطبات ومکالمات عاشقانه آغاز نهد ومورد
این خطاب گردد که رباعی ای عاشق اگر بکوی ما گام زنی ° هردم باید که سنگ بر نام زنی ° سر رشته
روشنی بدست تو دهند ° چون شمع گر آتشی در کام زنی ° چون رطلهای گران شراب معاینات
انا سنلقی علیك قولا ثقیلا بکام روح رسد وتاثیر آن باجزای وجود او تاختن گیرد از سطوت
آن شراب هستی روی در نیستی آورد واز آبادی وجود روی در خرابی فنا گیرد روح را یك
چند در این منزل اعراف صفت که میان بهشت عالم خداوندیست ودوزخ صفات عالم هستی
بدارند وبشراب شهود بقای صفات وجود از و محو میکنند ودر اینحال انواع کرامات بر ظاهر
وباطن پدید آمدن گیرد اگر رونده در اینمقام بدین نعمتها باز نگرد وبچشم او خوش آید از حضرت منعم
باز ماند وبا مغروران که از اینمقام ونکص علی عقبیه باز گشتند این آن عقبه ایست که خون صد
هزار صدیق بر خاك امتحان ریخته است که روندگان صادق وطالبان عاشق گرد خرابات عجاب
کرامات مست شده اند وذوق شراب شهود باز یافتند ودر مستی عجب وغرور افتادند وهرگز
روی هشیاری وبیداری ندیدند ودر حجب کرامات اصحاب الکرامات کلهم محجوبون بماندند
واین کرامات را بت وقت خویش ساختند وزنار خوش آمد بربستند وروی از حق بگردانیدند
وبخلق روی آوردند کما قال الشبستری التبریزی قدس سره شعر رها کن ترهات وشطح وطامات
خیال نور واسباب کرامات ° کرامات تو اندر حق پرستیست ° جز این کبر وریا وعجب وهستیست
کرامات تو گر در خودنمائیست ° تو فرعونی واین دعوی خدائیست ° کسی کاو راست با حق آشنائی
نیاید هرگز از وی خودنمائی ° وبرخی دیگر در نعمت کرامات نظر بر منعم نهند نه بر نعمت واداء شکر
نعمت بجا آرند تا بر قضیه لئن شکرتم لازیدنکم مستحق ازدیاد نعمت وجود منعم
گردد ووظیفه عبودیت روح در اینمقام آنست که ملازمت این عتبه نماید واز جمله اعتبارات
درگذرد وسه طلاق بر گوشه چادر دنیا وآخرت بندد وبدرجات علیا ونعیم آخرت هشت
بهشت سر فرود نیاورد رباعی تا بر سر ما سایه شاهنشه ماست ° کونین غلام چاکر درگه

مانست بکلی از بهشت و دوزخ برده مانست زیرا که بیرون از کون نهر لکه مانست اگر مقامات
یکصد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت بر او عرضه کنند بدان هیچ التفات نکند و همه را پشت پا
زند و اگر هزار خطاب برسد که ای بنده چه خواهی تا بدهم گوید بنده را خواست نیست زیرا که خواست
دعوی هستی است و اگر هزار سال بر این آستانه بماند ملول نگردد و رخ ننماید جملگی انبیا و اولیا
در اینمقام عاجز و متحیر شوند که از اینجا بقدم انسانیت راه نمیتوان سپرد و در اینمقام هر تیر جد که در
جعبه جهد و بندگی بود انداخته شد و یکی بر نشانه قبول نیامد باید خاموش و تسلیم و عاجز بود
که اینمقام ناز معشوق و کمال نیاز عاشق است تا این محل روح با هر چه پیوند داشت همه را در شش در
عجز در باخت چون مفلس و بیچاره شد اکنون جان باید باخت هر وقت که نسیم الطاف حق از مهب
عنایت بمشام روح میرسد یعقوب وار با دل گرم و دم سرد گوید انی لاجد ریح یوسف چندان
غلبات شوق و عشق روح را پدید آید که از خودی خود ملول گردد و از وجود خود سیر گردد و خود را
هلاک خواهد داد و حسین وار فریاد زند که اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی وحیاتی
فی مماتی ومماتی فی حیاتی در اینمدت که روح را بر آستانه عزت باز داشته اند شکنجه فراق و درد
اشتیاق مبتلا کرده اند دیوانگی در او پدید آید عقل و صبر رخت بهزیمت نهند و او خود
بیند اندوه از درد بنالد و چون آن ناله سوخته در مقام اضطرار بحضرت رحیم باز رسد که
فضیته امن یجیب المضطر اذا دعاه تتق عزت از پیش جمال صمدیت بر اندازند و در تجلی آید
عاشق سوخته خود را بهزار لطف بنوازد چون شمع جمال صمدیت بتجلیه صفات شمع بیار اید
زبانه شمع بر اندازند و در تجلی آید روح پروانه صفت پر و بال بگشاید جذبات شعله شمع هستی پروانه
را بر باید در خرمن وجود او کاهی نماند سوخته آن بباد رود و اینجا نور جمال صمدیت روح
گردد اولئک کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه اینجا عتبه عالم فناست و سرحد عالم
بقا بعد از این کاه زینت روح بتجلیه جذبات الوهیت مبدل شد اکنون هر نفس از انفاس او
بمعامله ثقلین برابر آید که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین شعر زینگونه بسیا نها
که او پنهان داده یک نکته بصد هزار جان نتوان داد وینگونه گفته گوینده شعر روح در قالب

پرتو نور تجلی وجود پرچم را بتجلیه صفات شمع بیار اید
زبانه شمع جلال احدیت چون شعله بر آردم

زیرعنوان

ذری معرفت است کرده اند این مقاله در حالکه عقلا گویند در بیان ان عقل اصل چهار صاحب مجمع
الفواید گفته که لفظ عقل در لغت عرب از عقال ناقه مشتق است چه او منع کند و باز دارد از
بسیار کارها چنانکه عقال منع کند ناقه را از رفتن یا آنکه علوم اکتسابی با و منعقل و بسته باشد
و متکلمان عقل را عبارت از قوه میدانند که انسانی مبدا شد و گفته اند که عقل عبارت از مجموع
علومی است که چون حاصل آید در آدمی از خدای تعالی نیکو بود که او را تکلیف کند چون دیگر
شرایط تکلیف حاصل باشد و فی الحقیقه این عقل است که در مقابل جنون افتاده و او را بر عقل
نظری و عقل عملی و عقل معاش و عقل معاد و امثال این معانی را اطلاق کنند و استحقاق
ثواب و عقاب را باندازه او دانند و باصطلاح حکما عقل جوهری است مجرد نورانی بسیط خالی
از ترکیب و اجزاء که در ذات و فعل احتیاج بماده ندارد از اینجهت که شرافت و تقدس ذات واجب
الوجود تعالی شانه مقتضی آنست که صادر و معلول اول اشرف موجودات و اقدس ممکنات و همه
کمالات او بالفعل باشد بلکه سوای امکان ذاتی جهة نقص در او نباشد چه ممکن فی حد ذاته لیس
محض است و بعلتش این موجود میشود از اینجهت او را عقل میگویند که واسطه در ایجاد همه
اشیا است و همه اشیا باو بسته است چه او عقال عالم امکان است و معلم اول گفته العقل کل
الاشیاء بالفعل یا آنکه ادراک معقولات که اشیاء دور از ماده اند بلکه مطلق ادراک باو منعقل
و باز بسته باشد و نسبت او بنفس چون نسبت نفس است ببدن نظم رباعی خورشید سپهر امن و
ایمان عقل است نور بصر و بصیرت جان عقل است شمعی که بود جهان جان روشن از او
دریاب که وجود انسان عقل است و او اول مخلوقات است لقول النبی صلی الله علیه و آله اول ما
خلق الله العقل و در طریق اهل البیت علیهم السلام احادیث فضیلت عقل بروایات مختلفه
وارد گشته روایتست از حضرت ابی جعفر علیه السلام انکه لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له اقبل
فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا هو احب الی منک و لا
اکملتک الا فیمن احب اما انی ایاک آمر و ایاک انهی و ایاک اعاقب و ایاک اثیب و بروایت
دیگر قال لما خلق الله تعالی العقل قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال و عزتی ما

خلقت خلقاً احسن منك اياك آمر واياك انهى واياك اثيب واياك اعاقب واين حديث
شريف مطرح افكار عقلاى زمان وفضلاى دوران است وهر يك بقدر فهم ودريافت
در حل مضمون بلاغت مشحون ان عيار دانش وبينش خود را بر محك امتحان زده ونقد محك
كمال خود را در چهار سوق ربع مسكون شايع ورواج ساخته اند بعضي از متكلمين كه بمجردي
غير ذات واجب الوجود تعالى شانه قائل نيستند ميگويند كه اوليت عقل اضافيست يعني
اول ما خلق الله در عالم ارواح عقل است ومراد از عقل قوت مدركه انسانى را ميدانند
كه صفتي از صفات وحالتي از حالات نفس انسانى باشد ومراد از امر اقبل وادبر امتحان اوست
باطاعت وفرمان برداري كه بوسيله انقياد فرمان واجب الاذعان ملك منان مورد محبت
ورحمت رحمان گشته مناط تكليف وثواب وعقاب گرديده ومحققان علما در حل اين حديث
اجل ودفع حجاب از چهره شاهد اين مطلوب اكمل سخنان خفيف نبان برلوح نقل وبيان نگاشته
اند چنانچه سيد المحققين وسند المدققين قدوة اصحاب العقل واليقين كاشف معضلات اقوال
المعصومين رافع الاسلام والمسلمين مير محمد باقر متخلص باشراق ومشهور بداماد در حواشي اصول
كافي اشاره وافي بحل مشكلات اين حديث شريف نموده ميفرمايد كه العقل يطلق على حالة
في النفس داعية الى اختيار الخير والنافع بها يدرك الخير والشر ويميز بينهما ويتمكن من معرفة
اسباب المسببات وما ينفع فيها وما يضر بها يقوى على زجر الدواعي الشهوانية والغضبية
ودفع الوساوس الشيطانية ويقابله الجهل ويكون بفقد احد الامور وبفقد اكثرها وبفقد جميعها
وقد يطلق العقل ويراد به قوة ادراك الخير والشر والتميز بينهما والتمكن من معرفة اسباب الامور
ذوات الاسباب وما يؤدي اليها وما يمنع منها والعقل بهذا المعنى مناط التكليف والثواب
والعقاب وبالمعنى الاول ما عبد به الرحمن واكتسب به الجنان ولعل الاول هو الاكمل من الثاني فيتبادر
عند الاطلاق وشاع استعماله فيه وفي الحديث الاول في هذا الباب استعمل في الثاني واشير الى
ان كماله لا يكون الا فيمن احب وفي الحديث الثاني والثالث استعمل في الكامل يعني المعنى الاول
وفي بعض الاحاديث التالية لها استعمل في الاول وفي بعضها في الثالث يعرف بالتدبر وقد

يطلق

يطلق العقل على اول المخلوق من الروحانيين كما نطق به الاحاديث الواردة عن المعصومين
ووافقها كلمة جمهور الحكماء المحققين فان صح القول بثبوته للنفس على ما قاله المحققون من
ان نسبته الى النفس كنسبة النفس الى البدن وقالوا للنفس انها صورة البدن وان الناطق الذي
هو فصل الانسان وصورته التي هي النفس مختلفان باعتبار الابشرطية وشرط الاية
كما ان الحيوان الذي هو الجنس والبدن الذي هو المادة مختلفان بالاعتبارين المذكورين
واذا لم يبالوا باطلاق الوصف مع الاختلاف بالمفارقة والمقارنة بين النفس والبدن بمجرد التعلق
الخاص بينهما فكيف مع الاتفاق في التجرد الذاتي كما في النفس والعقل فلا يستبعد حمل العقل
في الاحاديث الدالة على اتصاف النفس به وكونه حالة لها على ذلك الروحاني المخلوق اولا
وكثير من احاديث هذا الباب يؤيد ذلك ويقويه ولا يبعد ان يقال ان للنفس بارتباطها با
لعقل المجرد الذي خلقه الله اولا قبل خلق النفس اشراقا عن ذلك العقل فنسب الى النفس باعتبار
اشراقه عليها وان كان قد يطلق العقل على حالة النفس باعتبار ذلك الاشراق ويتبع ذلك
الاشراق حصول العلم والمعرفة للنفس وقد يفرق بين العلم والمعرفة بتخصيص المعرفة بادراك الشيء
باثاره او بادراك الشيء ادراكا يتوصل اليه بتفكر وتدبر واطلاق العلم على ادراك الشيء بذاته
ويشمل ما يتوصل اليه بتفكر وغيره ولو قيل المعرفة ادراك صفات الشيء واثاره ادراكا لو وصل
اليه ادرك انه هو لكونه موصوفا بتلك الصفات فادراك صفات الشيء واثاره على هذا النحو معرفة
لذلك الشيء والعلم بالشيء قد لا يكون بمعرفة صفاته لكن يعتبر في العلم الاحاطة بالمعلوم وحصوله
للعالم ولا يعتبر في المعرفة ولذلك يقال عرفت الله ولا يقال علمته ويقال علم الله ولا يقال عرف
الله لكان اوجه ويقال ايضا ان العقل بان العقل ادراك كلي باشراق من المبادي غير مختص بما هية معلوم
خاص بل متعلق بكثرة في وحدة يتفرع اليه تفصيلها وتجزيها الى معلومات خاصة فاذا ادرك
مهية بخصوصها كان ادراكها علما بها فالعقل يتبعه العلم والمعرفة وقد يوجد الناقص منهما مفارقا
للعقل ويحصل ايضا من العقل المشرق على النفس الذكاء والفهم والفطنة اما الذكاء فرعة القطع
بالحق ويقال له الذهن فيما وقع فيه النزاع والخلاف واما الفطنة فرعة ادراك الاشكال واستنباط

الرموز والدقائق واما الفهم فادراك الامور الجزئية والتمييز بين المتميزات منها والفهم من
مقدمات العقل والعقل لا يفارقه وهو يفارق العقل كما في النكرة والعقل قد يفارق الذكاء
والفطنة وان الكامل منه لا يفارقهما ثم قال الله اقبل فاقبل اقبال العقل عبارة عن توجهه الى المبدأ
وادباره عبارة عن توجهه الى المقارنات ويصح اطلاقه في اول الخلق من الروحانيين وفي القوة النفسانية
الداعية الى اختيار الخير والنافع وفي قوة ادراك الخير والشر والتمييز بينهما وقوله ولا اكملتك الا في
من احب الا من الاخرين وان كان يصح في الاول باعتبار الارتباط والاشراق على النفس بعنايته فيكون
المراد باكمال ذلك العقل فيمن احب اكمال ارتباطه واشراقه وقوله اياك امر واياك انهى واياك اعاقب
يناسب الاخير فانه مناط التكليف ولما كان سببا لصحة تعلق التكليف بالنفس وكان النفس مكلفا
لكونها عاقلا فكانه مكلف قال اياك امر الى اخره وان كان يصح في الثاني بعنايته وفي الاول بزيادتها
انتهى كلامه رحمه الله تعالى وهمچنین قدوة المحققين واسوة المجتهدين عارف معارف ربانی واقف
اسرار نهانی کاشف علوم ظاهر وباطن بتاييد سبحانی مولانا محمد محسن کاشانی فاض الله بركاته على
الاعالی والادانی ورحمة الله عليه در کتاب وافی که از مؤلفات نفيسه آنجناب است در حل این مشکل
بیانی شافی فرموده که هذا الحديث مما روته العامة والخاصة باسانيد مختلفة والفاظ متغايرة
والعقل جوهر ملكوتي نوراني خلقه الله تعالى من نور عظمته وبه قام السموات والارضين
وما فيهن وما بينهن من الخيرات ولاجله البس الجميع حلة نور الوجود وبوساطته فتح ابواب الكرم و
الجود ولولاه لكنا جميعا في ظلمة العدم ولا غلقت دوننا ابواب النعم وهو اول الخلق من الروحانيين
عن يمين العرش وهو بعينه نور نبينا صلى الله عليه وآله وروحه الذي تشعب منه انوار اوصيائه
المعصومين وارواح الانبياء والمرسلين سلام الله عليهم اجمعين ثم خلقت من شعاعها ارواح شيعتهم
من الاولين والاخرين وقال نبينا صلى الله عليه وآله وسلم اول ما خلق الله نوري وفي رواية
اخرى روحي وفي الحديث القدسي مخاطبا اياه لولاك لما خلقت الافلاك وفي هذا المعنى وردت
روايات كثيرة عن اهل البيت عليهم السلام وفي حديث مفضل عن الصادق انا خلقنا انوارا وخلقت
شيعتنا من شعاع ذلك النور فلذلك سميت شيعة فاذا كان يوم القيمة التحقت السفلى بالعليا

استنطقه

استنطقه جعله ذا نطق وكلام يليق بذلك المقام ليصير اهلا للخطاب وطلب منه النطق بان قال
له تكلم كما ورد في رواية اخرى بالحكم ذكرناها في اخر هذا البيان ان شاء الله اقبل اي الى الدنيا و
اهبط الى الارض رحمة للعالمين فاقبل فنزل الى هذا العالم فافاض النفوس الفلكية باذن ربه ثم
الطبائع ثم الصور ثم المواد فظهر في حقيقة كل منها وفعل فعلها فصار كرة واعدادا ونكرة اشخاصا
وافرادا ثم قال له ادبر ارجع الى ربك فادبر فاجاب داعي ربه وتوجه الى جناب قدسه بان صار
حقا مصورا من ماء عذب وارض طيبة ثم نبت نباتا حسنا ثم صار حيوانا وعقلا هيولانيا ثم
صار عقلا بالملكة عقلا مستفادا ثم عقلا بالفعل ثم فارق الدنيا ولحق بالرفيق الاعلى
وكذلك فعل كل من تبعه وشيعه من الارواح المتشعبة منه المقتبسة من نوره والمنبجسة من
شعاعه ويلحق به الجميع ويحشر معه في عروجه الى العالم الاعلى ورجوعه الى الله تعالى فاقباله عبارة
عن توجهه الى هذا العالم الجسماني والقائه عليه من شعاع نوره واظهاره الاعيان فيه
وافاضة الشعور والادراك والعلم والنطق على كل منها بقدر استعداده له وقوله منه من غير
ان يفارق معدنه ويخلي مرتبته ومقامه في القرب بل ترشح بفضل وجوده الفائض من الله تعالى
على وجود ما دونه وادباره عبارة عن رجوعه الى جناب الحق وعروجه الى عالم القدس باستكماله
لذاته بالعبودية الذاتية شيئا فشيئا من ارض المادة الى سماء العقل حتى يصل الى الله و
يستقر في مقام الامن والراحة ويبعث الى المقام المحمود الذي يغبطه به الاولون والاخرون فاقباله
في جميع المراتب ايجابي تكويني لا يحتمل العصيان وامري دفعي لا يدخل تحت الزمان ولا يتطرق
الى السابق عند وجود اللاحق بطلان ولا نقصان وادباره في الاواخر تكليفي تشريعي وكله خلقي
تدريجي مقيد بالزمان يبطل السابق عند حدوث اللاحق شخصا وجسما لا حقيقة وروحا
وكل مرتبة منهما عين نظيره من الاخر حقيقة وغيره شخصا ومثل نور العقل في عالم الغيب مثل نور
الشمس في عالم الشهادة فكما ان عين البصر تدرك بنور الشمس المحسوسات في هذا العالم ولولاه لما
ابصرت شيئا فكذلك عين البصيرة تدرك بنور العقل المعقولات في ذلك العالم ولولاه لما ابصرت
شيئا وكما ان من عمي بصره لا يبصر بنور الشمس شيئا فكذلك من عميت بصيرته لا يبصر بنور العقل

شيئا ثم ان هذه الانوار الشعاعية المنبجسة من ضياء النور المحمدي منها ما هو غريزي للانسان به
يتهيأ لادراك العلوم النظرية وتدبير الصناعات الخفية فيخرجها من القوة الى الفعل شيئا فشيئا
وبها يفارق سائر الحيوانات ومنها ما هو مكتسب له به يميز بين النافع له في المآل والضار به فيه
فيقدم على النافع ويجتنب الضار ويختار الآجل الباقي على العاجل الفاني في النفع وبالعكس في
الضرر وهو الثمرة الاولى والغاية القصوى له وتوهده الملائكة وتهديه والى كلا العقلين
اشير فيما ينسب الى امير المؤمنين صلوات الله عليه انه قال رأيت العقل عقلين فمطبوع ومسموع
ولا ينفع مسموع اذا لم يك مطبوع لا ينفع الشمس وضوء العين ممنوع ولكل منهما درجات و
مراتب فكامل واكمل وناقص وانقص اما على حقيقة او بمعنى يك ولاجل ذا العقل هو
المكلف وهو ملاك التكليف واياك اعاقب يعني عند انهماك في التعلقات الجسمانية
واستغراقك في الشهوات الدنياوية والا فالجوهر العقلي من جهة ذاته بذاته سعيد في الدنيا و
الاخرة لا ذنب له ولا معصية وانما يعتريه شيء من ذلك لاجل صحبة البدن ومخالطة الوهم والخيال
والنزول في منزل الارذال هذا ما عندي في شرح هذا الحديث وانما اقتبسته من مشكوة انوار
ائمتنا عليهم السلام وافاضة اشعة اضوائهم فان عطاياهم لا تحملها الا مطاياهم وسياتي كلماتهم
عليهم السلام ما يؤكده ويحققه ان شاء الله تعالى زاد في محاسن البرقي في اخر الحديث فاعطى محمدا
صلى الله عليه واله تسعة وتسعين جزء ثم قسم بين العباد جزءا واحدا وكان تراد بالجزء الواحد
الجزء الشعاعي الذي لا ينقص بانبجاسه من عقل الكل شيء منه وانما قيل ذلك تمثيلا للتنبيه وروى
الشيخ الصدوق ابو جعفر محمد بن علي بن موسى بن بابويه رحمه الله في كتاب الخصال مرسلا عن علي ع
قال قال رسول الله صلى الله عليه واله ان الله عز وجل خلق العقل من نور مخزون مكنون في سابق
علمه الذي لم يطلع عليه نبي مرسل ولا ملك مقرب فجعل العلم نفسه والفهم روحه والزهد رأسه
والحياء عينه والحكمة لسانه والرأفة فمه والرحمة قلبه ثم حشاه وقواه بعشرة اشياء باليقين و
الايمان والصدق والسكينة والاخلاص والرفق والعطية والقنوع والتسليم والشكر ثم قال عز وجل
له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له تكلم فقال الحمد لله الذي ليس له ضد ولا ند ولا شبه

ولاكفو

ولا كفو ولا عديل ولا مثل الذي كل شيء لعظمته خاضع ذليل فقال الرب تبارك وتعالى وعزتي
وجلالي ما خلقت خلقا احسن منك ولا اطوع لي منك ولا ارفع منك ولا اشرف منك ولا اعز
منك بك اجبي وبك اخذ وبك اعطي وبك اوحد وبك اعبد وبك ادعى وبك ارتجى وبك ابتغى وبك
اخاف وبك احذر وبك الثواب وبك العقاب فخر العقل عند ذلك ساجدا فكان في سجوده
الف عام فقال الرب تبارك وتعالى ارفع رأسك واشفع تشفع فرفع العقل فقال الهي اسئلك
ان تشفعني فيمن خلقتني فيه فقال الله عز وجل للملائكة اشهدكم اني قد شفعته فيمن خلقته فيه
حديث اخر في الكافي باسناده عن سماعة قال كنت عند ابي عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع
وعنده جماعة من مواليه فجرى ذكر العقل والجهل فقال ابو عبد الله ع اعرفوا العقل وجنده والجهل و
جنده تهتدوا قال سماعة فقلت جعلت فداك لا نعرف الا ما عرفتنا فقال ابو عبد الله ع
ان الله خلق العقل وهو اول خلق من الروحانيين عن يمين العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم
قال له اقبل فاقبل فقال الله تعالى خلقتك خلقا عظيما وكرمتك على جميع خلقي قال ثم خلق
الجهل من البحر الاجاج ظلمانيا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم يقبل فقال له استكبرت
فلعنه ثم جعل للعقل خمسة وسبعين جندا فلما رأى الجهل ما اكرم الله به العقل وما اعطاه اضمر
العداوة فقال الجهل يا رب هذا خلق مثلي خلقته وكرمته وقويته وانا ضده ولا قوة لي به
فاعطني من الجند مثل ما اعطيته فقال نعم فان عصيت بعد ذلك اخرجتك وجندك من رحمتي
قال قد رضيت فاعطاه خمسة وسبعين جندا فكان مما اعطى العقل من الخمسة والسبعين جندا
الخير وهو وزير العقل وجعل ضده الشر وهو وزير الجهل والايمان وضده الكفر والتصديق
وضده الجحود والرجاء وضده القنوط والعدل وضده الجور والرضا وضده السخط والشكر
وضده الكفران والطمع وضده الياس والتوكل وضده الحرص والرافة وضدها القسوة
والرحمة وضدها الغضب والعلم وضده الجهل والفهم وضده الحمق والعفة وضدها
التهتك والزهد وضده الرغبة والرفق وضده الخرق والرهبة وضدها الجرأة والتواضع
وضده الكبر والتؤدة وضدها التسرع والحلم وضده السفه والصمت وضده الهذر والاستسلام

وضده الاستنكار والتسليم وضده الشك والصبر وضده الجزع والصفح وضده الانتقام
والغنى وضده الفقر والتذكر وضده التجبر والعفو وضده الحقد والرفق وضدها القسوة
واليقين وضده السهو والحفظ وضده النسيان والتعطف وضده القطيعة والقنوع
ضده الحرص والمواسات وضدها المنع والمودة وضدها العداوة والوفاء وضده الغدر
والطاعة وضدها المعصية والخضوع وضده التطاول والسلامة وضدها البلاء و
الحب ضده البغض والصدق وضده الكذب والحق وضده الباطل والامانة وضدها
الخيانة والاخلاص وضده الشوب والشهامة وضدها البلادة والفهم وضده الغباوة
والمعرفة وضدها الانكار والمداراة وضدها المكاشفة وسلامة الغيب وضدها المماكرة
والكتمان وضده الافشاء والصلوة وضدها الاضاعة والصوم وضده الافطار والجهاد
وضده النكول والحج وضده نبذ الميثاق وصون الحديث وضده النميمة وبر الوالدين و
ضده العقوق والحقيقة وضدها الرياء والمعروف وضده المنكر والستر وضده
التبرج والتقية وضدها الاذاعة والانصاف وضده الحمية والتهيئة وضدها
البغي والنظافة وضدها القذرة والحيا وضده الخلع والقصد وضده العدوان
والراحة وضدها التعب والسهولة وضدها الصعوبة والبركة وضدها المحق والعافية
وضدها البلاء والقوام وضده المكاثرة والحكمة وضدها الهوى والوقار وضده
الخفة والسعادة وضدها الشقاوة والتوبة وضدها الاصرار والاستغفار وضده
الاغترار والمحافظة وضدها التهاون والدعاء وضده الاستنكاف والنشاط وضده
الكسل والفرح وضده الحزن والالفة وضدها الفرقة والسخاء وضده البخل ولا يجتمع
هذه الخصال كلها من اجناد العقل الا في نبي او وصي نبي او مؤمن قد امتحن الله قلبه
للايمان واما سائر ذلك من موالينا فان احدهم لا يخلو من ان يكون فيه بعض هذه
الجنود حتى يستكمل وينقى من جنود الجهل فعند ذلك يكون في الدرجة العليا مع الانبياء
والاوصياء وانما يدرك ذلك بمعرفة العقل وجنوده ومجانبة الجهل وجنوده وفقنا الله

وایاکر

وایاکم لطاعته ومرضاته در طراز الاخبار گفته عقل را در معارف الهی و سایر مسائل
عقلیه استقلال تمام حاصل است و توقفی در این امور بثبوت شریعت ندارد و حال آنکه
مناط تکلیف عباد بحصول عقل است که مجانین که خالی از نور عقلند از تکالیف شرعیه
معذورند و نیز بسبب ثبوت عقل است که حقتعالی جمعی را که بعد از بعثت و دعوت ایمان
نیاوردند اهل جحود و عناد گفته و ذکر ایشان بر سبیل تعجب در قرآن مجید چند جا فرموده
که افلا یعقلون افلا یتفکرون افلا یتدبرون و امثال آن پس اگر عقل انسانی را در این
امور استقلال نبودی این همه تعجب مستبعد بودی و بایدانست که سبب طعن متکلمین حکمت
و حکما را آنست که بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس از مذاهب در بعضی
مسائل در میانه علما اختلاف شد مؤلف گوید بیان این معنی مقدمه میخواهد و محملی از آن
اینست که قاضی میر حسین میبدی یزدی در فواتح شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین علی ع
میگوید از قول تاج الدین اسمعیل شارح حاوی که شخصی رحلت کرد و مادر و خواهر و جد
گذاشت ابو بکر حکم کرد که مادر را ثلث مال است و جد را باقی و عمر گفت خواهر را نصف است
و مادر را ثلث و جد را دو ثلث باقی و عثمان گفت هر یک را ثلث است و علی مرتضی ع
فرمود که خواهر را نصف است و مادر را ثلث و جد را سدس و ابن مسعود گفت خواهر را
نصف است و هر یک از جد و مادر نصف باقی و زید بن ثابت گفت مادر را ثلث است و جد
را دو ثلث و خواهر را ثلث باقی و هم در شرح مختصر گوید زنی آبستن در وقتیکه عمر امر باحضار
او کرده بود بچه بینداخت عثمان و عبد الرحمن با عمر گفتند انما انت مؤدب لا نری علیک
شیئا و علی گفت ان کان عثمان قد اجتهد فیه فقد اخطا وان لم یجتهد فقد غشک و روز
بروز دایره خلاف وسیع میشد و مجتهدان بیشتر میشدند تا قرار بر مذهب ائمه اربعه گرفت
و نیز گوید که ابن اثیر در شرح کتاب نبوت از جامع الاصول گفته که المذاهب المشهورة فی الاسلام
التی علیها مدار المسلمین فی اقطار الارض مذهب الشافعی و ابی حنیفه و مالک و احمد
و مذهب الامامیة و تعیین کرده که مجدد مذهب امامیه در سر مائه ثانیه امام علی بن موسی

الرضا علیه السلام بود چه ظن او آنست که من یجدد در حدیث مشهور ان الله یبعث لهذه الامة
علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها مخصوص بشخص واحد نیست و هر مذهب را در سر
هر مائه مجددی هست انتهی کلام القاضی توضیح بر دیده وران هوشمند از اخبار و آثار
سلف محقق شده باشد که از زمان ظهور بدو اسلام تا آخر زمان خلافت امیر المومنین ع
مقرر بوده که اصحاب و تابعین در معارف الهی و سایر مسائل دینی گفتگو کنند و بر سبیل درس
و بحث و تدوین و تالیف و افاده و استفاده در علوم خوض نمایند بلکه در زمان حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بنا بر آیاتیکه مشتمل بر امر بنظر و فکر و تدبر و تامل در
آیات آفاق و انفس شرف نزول می یافت مدار عقلا و مستعدان اهل اسلام بر تامل و نظر
میبود و در سوانح مشکلات مقربان مسند رسالت را رجوع باستکشاف از زبان وافی
بیان آنحضرت و سایر مردم را استعلام از خدمت مقربان درگاه رسالت متیسر و مقدور
میگشت و همچنین بعد از حضرت رسالت ص بموجب حدیث صحیح انا مدینة العلم و علی بابها
خواص امت را استفاده از خدمت حضرت امیر المومنین ع و عوام را از صحبت خواص مقرر بود و
مسلمانان ممنوع بودند از گفتگو کردن در امور دین و مجادله نمودن در معارف یقینی و آنحضرت
در اکثر زمان اگرچه از مقر خلافت و امامت ظاهری بر کنار بود اما در امور دینی و مسائل علمی
مسلمین نداشت که احدی را بازای مخالفت صریح نتواند بود چنانچه بتواتر رسیده که خلفای
ثلثه منفذ بودند با وجود منصب والای خلافت مسائل مشکله را رجوع بآنحضرت مینمودند
بعد از زمان خلافت آنحضرت ع غبار طغیان در اسلام بنوعی بالا گرفت که علمای اهلبیت
نبوی رضوان الله علیهم را که بموجب حدیث صحیح انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی
خازنان کتاب الله و امنای دین مبین رسول رب العالمین بودند میسر نبود که اظهار علوم
دینیه و اجرای احکام شرع مبین نمایند بدین سبب عوام الناس محروم شدند از تحقیق و
تفتیش مسائل علمی و مطالب نظری مگر قلیلی از سعادتمندان که سعادت معرفت ایشان
یافته در خفیه بتحقیق علوم دین مینمودند و سایر مسلمانان بسبب اغوا و طغیان ظالمین

اهلبیت

اهلبیت و اقتضای هوای نفس اماره از این دولت محروم مانده محتاج شدند که بفکر
و رایهای نا آزموده نا پرورده بمنطق نا سنجیده بمیزان نظر خوض در مسائل علمی و
معالم دینی کنند بالجمله از هر گوشه ناقصی بصورت کامل بیرون دوید و طیلسان خدعه
در بر کرده دکان عام فریبی فرو چید نخست کسیکه علم خلاف برافراخت واصل بن عطا بود
از شاگردان شیخ حسن بصری رحمه الله که در مسئله از مسائل رای استاد را مرجوح داشته
خلاف آن در نظرش رجحان یافت و از مجلس او اعتزال جسته معرکه در برابر معرکه شیخ
خود برپا داشت جمعی که در آن رای با او موافقت داشتند بر سر او گرد آمدند و هنگامه
اختلاف آرا گرم گشت و بحث و جدل در اصول توحید و سایر معارف دینیه نفیا
و اثباتا متعارف شد و از گفتن بنوشتن رسید و بتدوین و تصنیف انجامید و اینجماعت
بمعتزله مشهور شدند و وجه تسمیه اعتزال رئیس ایشان بود از صحبت شیخ خود و اهل
سنت و جماعت ایشان را مبتدع و رای ایشان را بدعت میدانستند تا زمان ابوالحسن
اشعری که از تلامذه ابوعلی جبائی معتزلی بود و قدری عظیم ورا از ممارست علم کلام در
جدال پیدا شد و او را نیز در مسئله با استاد خود مخالفتی سانح گشت و بعد از مباحثه
ترک مذهب اعتزال نموده موافقت اهل سنت و جماعت دریافت و در مقاصد دینیه
بازاء هر قاعده و اصلی از عقاید معتزله اصلی و قاعده وضع کرده و منسوبان او باشعریه
موسوم شدند و عقاید این دو طایفه در اسلام شیوع تمام یافت و شعبها یعنی پیروان
و مقلدان نیز از هر کدام پیدا شدند تا آنکه رفته رفته بمصداق حدیث صحیح ستفرق امتی ثلثا
و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة امت مرحومه منشعب بهفتاد و سه فرقه شدند
و هر یک را اعتقاد آنست فرقه واحده مستثنی که ناجیه از ایشان است و این هفتاد و سه فرقه
اصول مذاهبند که باهم مخالفت دارند چنانکه در ملل و نحل آمده و چون معتزله در ابتدا تاویل
آرای عقلیه نموده آیات و احادیث که مضمونش بحسب ظاهر موافق عقول نمیشود بنا و بنیان بر
قواعد عقلی مبادرت مینمودند و ایشان را از مطالعه کتب حکمت که موافق رای خود یافتند قدری

تمام و توانائی ما لا کلام در فن کلام حاصل شد و طایفه اشاعره که مخالف ایشان بودند تمسک
بجوه ظاهر جسته منع تاویل میکردند و آرای ایشان را بدعت در دین میدانستند بنا بر آنکه در
صدر اسلام معمول نبود لهذا مذمت حکمت در میان اهل اسلام بنوعی شایع شد که بعلما
معتزله نیز سرایت کرد و گرنه حکمت فی الحقیقه بغیر اساس شریعت و اسرار قرآن و حدیث نیست و
حکما بعضی تلامذه انبیا بوده اند و اقتباس معارف و حقایق از مشکوة نبوت نموده اند
و از اینکه بعضی حکما در بعضی مسائل خطا کرده باشند مذمت حکمت لازم نمی آید بلی جماعتی
که تعصب حکما میکشند و تقلید ایشان لازم دانسته اند هر رطب و یابسی که از ایشان منقول
شده خوب میدانند البته مذموم میباشند چه کسیکه بتقلید راضی شود چرا تقلید انبیا و
ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین نکند اما اینجا از کلام ایشان آنچه مطابق قرآن عظیم و موافق
حدیث رسول کریم باشد اعتقاد را میشاید **اصل پنجم در بیان حکمت علمی و عملی** بدان ایدك الله تعالی
که حکمت را بعضی بمطلق دانائی تفسیر کرده و محض دانستن احوال الموجودات میدانند بروجهی
که در واقع چنین باشد بقدر طاقت بشری و نفس عمل را خارج از حکمت میدانند و طایفه
عمل را در نفس حکمت داخل دانسته میگویند حکمت عبارت است از خروج نفس بکمالی که او را
ممکن است در جانبی علم و عمل یعنی دانستن چیزها چنانکه در واقع باشد و قیام نمودن بکارها
چنانکه باید بقدر طاقت و استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه است برسد و بسعادتی
که بجهت آن مخلوق گشته فایز گردد از این راه حکمت را منقسم بدو قسم ساخته اند یکی علمی و دیگری عملی
اما علمی تصور حقایق موجودات است و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانچه در نفس الامر باشد
بقدر قوت انسانی باعتقاد محققین حکما علم عبارت از توجه نفس باشد بسوی معلوم و ادراك
آن مطابق واقع و وضع الهی چنانچه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده الصدق مطابقة المنطق للوضع
الالهی و اما عملی کردن کارها است بجهت تحصیل آنچه حاصل نشده باشد بشرط آنکه برساند از نقصان
بکمال بقدر طاقت بشری و هر که این دو معنی در او حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل باشد
و رسیده خواهد بود بخیرات و سعادات بسیار چنانچه حضرت حکیم علی الاطلاق فرموده یؤتی

الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و این تفسیر اخیر اولی و اوفق است بمعنی
اصلی چه حکمت در لغت موضوع است بازاء راست گفتاری و درست کرداری و ایضا نص
و من یؤت الحکمة باینمعنی انسب و الیق و آنچه قدما حکما در تعریف فلسفه گفته اند که التشبه
بالاله بقدر الامکان باینمعنی اشبه است چه تخلق باخلاق الهی بدون عمل تشبه نمیشود و
محقق است که آدمی بمجرد علم بی عمل و عمل بی علم بدرجه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث شریف
نبوی ص است که العلم بدون العمل وبال و العمل بدون العلم ضلال و آنحضرت از اینمعنی پناه
بخدای عز و جل برده که اللهم انی اعوذ بك من علم لا ینفع و من عمل لا یرفع و جمعی که حکمت
را بمطلق دانائی تفسیر کرده و نفس عمل را خارج از حکمت میدانند قایلند که عمل مقدمه و معین
در تحصیل حکمت است چه بواسطه تزکیه نفس و تهذیب اخلاق و ارتکاب اعمال الصالحه حسنه
و اجتناب از افعال سیئه فاسده و قطع تعلقات جسمانیه نفس را صفا و جلائی حاصل میشود
که باندك توجه و التفاتی بسوی حقایق اشیا و عالم معقول بتحصیل مقدمات نظری بدیهیات
میشود و بسا باشد که مقدمات و نتیجه در یک مرتبه دفعة واحدة منکشف و ظاهر میگردد درین
معلوم شد که سعادت معرفت و بلوغ بمرتبه کمال که غایت خلقت انسان است بعلم و عمل منوط
و مربوط است که عبارت از حکمت باشد پس از این روی علم حکمت بدو گونه باشد نظری و عملی
اما حکمت نظری عبارت از توجه نفس ناطقه است بمعرفت حقایق موجودات و فهمیدن
اصناف معقولات و این را عقل نظری و عقل معاد نیز گویند و اما حکمت عملی عبارت از توجه
نفس باشد بتصرف در کارها و عملها و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صنعتها
از جهة انتظام امور معاش در دنیا که مقدمه و وسیله نجات عقبی است و این را عقل عملی و عقل
معاش نیز خوانند و دانستن حکمت عملی که عقل معاش است بمقتضای وضع الهی بر حسب ترتیب
و تعلم بر حکمت نظری که عقل معاد است سبقت و تقدم دارد زیرا که عقل معاش موقوف
علیه عقل معاد است بلکه از سبب که نفس انسانی در مبادی ادراکات محتاج بوساطت بدن
و آلت حواس باشد و این بدن و حواس او را بمنزله مرکب است و سوار را زین باید که خونخوار قرین صحت و سلامت

بمنزل سعادت وکرامت رسند واگر نفس را امراض وعلل که بواسطه ارتباط ماده عارض میشود
غشاوه ومانع بصیرت باشد وپیرو طبیعت وتابع مقتضیات غضب وشهوت گردد راکب
مرکب در معرض هلاکت در آید واز منزل مقصود باز ماند پس اوّلا دانستن طریق صحت نفس
وبدن ونگاه داشتن بر حدّ اعتدال که سبب حیاة اینها است ضرور است تا بعد از آن بفراغ
بال ورفاه حال بتحصیل علوم ومعارف نظری که باعث حیاة وبقای جاودانیست مشغول
تواند شد وهمچنانکه حفظ صحت بدن ودفع امراض وآفات آن حوالت بعلم طب ومنوط برای
حاذق ومعالجات موافق است حفظ صحت نفس ودفع امراض نفسانیه حوالت بعلم تهذیب
اخلاق وبصواب دید حکماء محقق ودانایان مدقق باشد واز اینجهة حکمت عملی را طب روحانی
گفته اند ولهذا حکماء دانش پیشه وعقلاء بینش اندیشه طالب علم وحکمت را اوّلا بعلم
تهذیب اخلاق وتزکیه نفس ودانستن آداب ورسوم تعیّش وزندگانی وکیفیت معاشرت
با بنی نوع که عبارت از عقل معاش است ترغیب وتحریص نموده هدایت وارشاد فرموده
اند چه با وجود امراض نفسانیه تعلم علوم بیفایده بلکه مضرّ ومخلّ است چنانچه بقراط حکیم
میفرماید که اَلْبَدَنُ الَّذِي لَيْسَ بِالنَّقِيِّ كُلَّمَا غَذَوْتَهُ زِدْتَهُ شَرًّا یعنی بدنیکه از اخلاط فاسد
پاک نیست هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شرّ وتضاعف ماده مرض او شود واین
رمزیست از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه منزه نباشد تعلیم علوم حکمی او را موجب ازدیاد
فساد گردد بعد از آن بعلم منطق که میزان ومعیار است در تمیز حق از باطل وغرض از آن
شناختن برهانست از قیاسات خطابی وشعری وسفسطی وجدلی تا بمقدمات یقینی
بقیاس برهانی حقایق اشیا را چنانکه هست بدانند وبعد از آن بعلم طبیعی که عبارت از
دانستن حقایق عالم مادیات وجسمانیات وعوارض آنها است بعد از آن بعلم الهی یعنی
علم مجردات وصفات ایشان که آنرا علم ما بعد الطبیعه نیز گویند وتفصیل اصول وفروع آنها
در کتب حکمت نظری مذکور است امّا اقسام حکمت عملی بر سه گونه باشد زیرا که حق سبحانه
وتعالی انسان را بنوعی آفریده که در تعیّش وزندگانی محتاج بامداد واعانت بنی نوع است

از این سبب

از این سبب که احتیاج بغذا ولباس ومسکن دارد ودر تحصیل نسل وبقای نوع محتاج بتزویج
وتاهل وکدخدائی باشد وسرانجام این امور بدون الفت واجتماع ومعاشرت با ابنای نوع
میسّر ومقدور نباشد پس علم معاش وزندگانی یا متعلق بامور خاصه نفس الشخص باشد یعنی
اصلاح نفس خود ونگاه داشتن او بر حدّ اعتدال الخلقی که بحسب فطرت مقتضی آن باشد واین
علم را تهذیب اخلاق وعلم فرهنگ وحکمت خلقی خوانند یا متعلق بامور اهل منزل واحد باشد
یعنی دانستن نسق خانه وطریق معاشرت با اهل وعیال وفرزند وخدمتکار وضبط اموال
واین را تدبیر منزل وعلم کدخدائی وحکمت منزلی گویند ویا متعلق بامور اهل شهر وولایت بلد
اقلیم ومملکت باشد یعنی دانستن طریق معاشرت باکافه اهل عالم وقاطبه اصناف امم
بنوعیکه باعث نظام وانتظام احوال اهل شهر وبلد واقلیم ومملکت باشد واین را سیاست
مدن وعلم مملکت داری وحکمت مدنی نامند وچون در اجتماعات بنابر تفاوت
آرا واختلاف طبایع وتباین دواعی تخالف بیشمار در امور معاش ومعاد واقع میشود ناچار
است از قانون ومیزان کلّی که معیار عدالت بوده باعث نظام وانتظام احوال معاش ومعاد
وموجب بقاء نوع انسان باشد وچون باعتقاد اهل حق حسن وقبح همه اشیاء عقلی است
لیکن بعضی از آن در مرتبه بداهت وضرورتست که عقل همه ارباب بینش ورای صاحبان
ادراک ودانش بحسن وقبح آن رسد ونیکی وبدی آنرا باندک تامل وتوجهی دریابند وبگردش
روزگار وتغییر اوضاع واطوار مختلف ومتغیّر نگردد مانند حسن عدل وصدق واحسان
وقبح ظلم وکذب واساءت وامثال آنها وادراک این نوع امور طبیعی انسان باشد که آنرا اخلاق
وصفات خوانند وبعضی از آن در مرتبه خفا ودقت است که عقل وادراک همه کس بآن نرسد مگر
جمعیکه بقوت فکر ونظر وتعمق بسیار راه باسرار بعضی از آن توانند برد پس در امثال این امور
کاشف ومبیّنی ضرور است که وضع قانون کلّی وقاعده عام او منشا استنباط جزئیات بوده
در هر وقت وزمان موافق مصلحت وانتظام امور معامله بکار رود ووضع وتعیین وقرارداد
این قانون از کسی مناسب است که عارف بحقایق همه اشیاء ومطّلع بر اوضاع واحوال جزئی وکلّی

اهل عالم و ذاتا بنظام کل باشد و اینچنین شخصی صاحب نفس قدسی و مؤید من عند الله و نبی و رسول
و خلیفه خدا باشد و قانون و میزان او ناموس الهی و منهاج شریعت و معراج طریقت در جزئیات
این قانون بر وفق مصلحت الهی و اقتضاء ادوار و اوضاع و اطوار خلایق هر چندی بمصلحت روزگار
تفاوتی میبوده که از انجهت ظاهر نسخ شرایع گویند لیکن در واقع و نفس الامر تکمیل و تتمیم شریعت
سابق است چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق میفرماید که انی قد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
و در این عهد و اوان که زمان ختم نبوت و رسالت بوده مکارم اخلاق و اوصاف بمرتبه کمال
رسیده چنانچه مزیدی بر او متصور نبوده باشد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و هر نبی و پیغمبری را بعد از او وصی و خلیفه و جانشینی ضرور است که عارف
عالم بمسائل دین مبین و شریعت متین او بوده از وصمت تعرض نقص و زوال و تحریف
و انحراف نگاه داشته حافظ نظام و ضابط انتظام اوضاع بنی آدم بوده باشد و این
چنین شخصی امام معصوم و خلیفه رسول خدا باشد و در حالت غیبت آن امام معصوم
که بواسطه مصلحتی از مصالح الهی یا موانع غیر متناهی خواهد بود حفظ العلوم و آداب و رسوم
دین و شرایع مفوض بعلماء امانت پیشه و حکماء خیر اندیشه باشد و در اجرای احکام و
حدود و سیاست و ضبط ثغور و اطراف مملکت صاحب شوکتی باید که بصفت و معدلت
آراسته و بحسن مکارم اخلاق پیراسته عارف بنظام احوال عالم و انتظام اوضاع بنی آدم بوده
دست تعدی و جور ظالمان را از دامن عرض و مال اهل زمان کوتاه و کشیده دارد تا از میامن
معدلت و انصاف خلایق در مهاد امن و امان آسوده و غنوده باشند و فاطبه اهل علم بقدر
وسع و امکان بمعرفت و طاعت پروردگار جهان و جهانبان کوشش توانند کرد و این شخص را
ملک و شهریار و پادشاه عادل خوانند و آداب و رسومی که در جزئیات امور باستصواب رای
صواب نمای او و اتفاق آرای اهل عقل و تمیز بمصلحت آن وقت و زمان قرار یافته عرف عام نامند
و چون معرفت نبوت و امامت که از فروع علم الهیات و احوال و اوضاع انبیاء عظام و ائمه
کرام و بیان شریعت و آداب و سنن حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و آله

اجمعین

اجمعین و شناختن خلیفه و جانشین آنحضرت مطلب کلی و مقصود بالذات است و حکمت
دو گونه است چنانکه گفته شد و در اینمقام از اقسام حکمت عملی از حکمت خلقی و حکمت منزلی
و حکمت مدنی که موقوف علیه دانستن آداب سلطنت و مملکت داری و طریق حکومت
و شهریاریست و رسم و قانونی که حکماء دانش پیشه و عقلاء بینش اندیشه بقوت فکر و
نظر تعیین و تحقیق فرموده اند چندان فایده نخواهد داشت که مقصود ما از این تحریر
انموذجیست از بیان قواعد اسباب معرفت و سلوک راه طریقت و اخبار و احادیثی که
مؤید و مقوی این معانی گردد فصل بدانکه عمل یعنی طاعت و عبادت بی علم در طریق
معرفت و استکمال زیاده منفعتی نخواهد داشت قال النبی صلی الله علیه و آله من عمل علی
غیر علم کان ما یفسد اکثر مما یصلح یعنی آنکس که سلوک و ریاضت و طاعت و عبادت او از
راه علم و بصیرت نباشد و از قید تقلید رهائی نیافته بدرجه تحقیق نرسیده باشد و
استقامت بر صراط مستقیم که عبارت از عدالت و میانه رویست او را میسر نبوده از
ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه و میشاید که بنا بر جهل
بحد اعتدال احتمال بر ریاضات مفرطه کند و مودی بفساد مزاج و بطلان استعداد گردد و گاه
باشد که بهلاکت نفس و فوت بدن منجر شود پس اعمال فاسده او بیشتر خواهد بود از اعمال صالحه
والله اعلم و حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع فرموده العامل علی غیر بصیرة کالسایر
علی غیر الطریق لا یزیده سرعة السیر الا بعدا یعنی کسیکه اعمال او از روی بصیرت و دانائی بتاید
و بر حقیقت عدالت و میانه روی اطلاع نداشته باشد چون رونده بر غیر طریق مقصود شارع
مطلوب است که هر چند در رفتن مسارعت و شتاب نماید از منزل مقصود دورتر گردد و گفته
اند المتعبد بغیر علم کحمار الطاحونه یدور و لا یقطع المسافة پس معلوم شد که هیچ علم صحیح و نافع نیست
شرعا و عقلا الا بعلم حد هدایت مطلقه یعنی علم امده چنانکه اکثر مفسران گفته اند فی قوله
تعالی الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و فضیلت علم بر عمل زیاده از اندازه بیان است
چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر

اولوا الالباب وقال تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات وقال
الله تعالی ویری الذین اوتوا العلم الذی انزل الیک من ربک الحق وقال تعالی وتلک الامثال
نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون وازین مقوله آیات واخبار در باب شرف علم وعلو
منزلت عمل بعلم بسیار است وعلمیکه مقرون بعمل نباشد فی الحقیقه علم نخواهد بود لقول الصادق
علیه السلام لا یقبل الله عملا الا بمعرفة ولا معرفة الا بعمل فمن عرف دلته المعرفة علی العمل ومن لم یعمل
فلا معرفة له الا ان الایمان بعضه من بعض وعلم ومعرفت واقعی آنست که عالم را در عمل بمحو
وبی اختیار رساند چنانچه گفته اند شعر علم نوکر نورانه بستاند جهل ازان علم به بود صد بار
علم نا آمد و عمل ناداده دین ودولت ازین شه زاده فصل در کتاب اخوان الصفا میگوید
اول چیزیکه عنایت واجب الوجود است آنکه نخست جوهری بسیط بیکدفعه پدید کرد که آنرا عقل
گویند وعقل از کرم وافضالی که بود دایم از واجب الوجود بدو پیوسته بود بر سبیل عشق نفس
پدید کرد ونفس هم بدین سبب جوهری پدید کرد لیکن با طول وعرض وعمق یعنی جسم مطلق
پس عقل در خور کمال فعل واجب الوجود باشد ونفس در خور فضایل عقل وجسم در خور استعداد
نفس ونفس فعل عقل است نه فعل واجب الوجود مثلا واجب الوجود چون نقطه است که آنرا
جزء نیست وهیچ چیز باو نماند واین مثال از آنست که نقطه بواجب الوجود ماند از آنکه نقطه
معنی بود که بذات خود قایم نباشد پس عرض باشد وحاش لله که هیچ عاقل گوید که واجب الوجود
عرض است ومثل عقل چون خط ومثال نفس چون سطح ومثال هیولی چون جسم مطلق وبعد
از جسم مطلق فلک محیط وبعد از او فلک ثوابت تا فلک قمر وبعد از او کره اثیر وزمهریر ونسیم
وکره زمین وحکمای طبیعیین میگویند طبیعت نخست حرکتی است که پدید آمده وفعل او در زمین
ظاهر است که لطیف را با کثیف وثقیل را با خفیف می آمیزد وازان معادن ونبات وحیوان
بظهور می آورد وبعبارت دیگر نیز گفته اند که عالم مرکب است از هیولی وصورت وصنع خدای تعالی
در آفرینش ابتدا بهیولی وصورت کرد پس از هر دو جسم مطلق آفرید ودر او حرکت پدید کرد
واز حرکت حرارت پدید آمد واز حرارت یبوست وچون بعد از حرکت سکون بود واز آن

برودت

برودت پدید آمد واز برودت رطوبت واز این جمله طبایع وارکان حاصل شد واز ارکان
موالید ثلثه هیولی اولی جوهریست قابل صور چه هر شکلی که در این جوهر پدید آید آنرا صورت
خوانند وگفته اند هیولی که محققه اوست چهار قسم است اول هیولی صناعی وآن جسمها
بود که صناع از آن صورتها کنند چون چوب درودگر وآهن آهنگر وریسمان جولاه دوم
هیولی طبیعی چون آتش وآب وباد وخاک که هرچه در زیر فلک قمر تا مرکز خاک پدید می آید از این هیولیست
چه کاینات چون معادن ونبات وحیوان وچون اینهمه از وست هرگاه بفساد شوند باز
هم باو باز میگردد آبی بآبی وهوائی بهوائی وآتشی بآتشی وخاکی بخاکی وآنکه این افعال میکند
طبیعت است چه طبیعت مبدا حرکت اول است از وجود که واجب الوجود پدید آمده واین قصد
اول از فعل واجب الوجود خیر محض است که هیچ شری در آن نیست سیم هیولی کلیست که آنرا
جسم مطلق گویند ونظام جمله عالم از اوست چون افلاک وکواکب وآنچه در ایشان است چهارم
هیولی اولیست که جوهری بسیط معقول است که حس آنرا نتواند دریافت وآن صورت وجود
را واوست هستی مطلق که کیفیت وکمیت زاید وراه نیست واول ابداعیست که آفریننده
کرده است وبعبارتی دیگر گفته اند هستی مطلق کمیت وکیفیت صورتهاست وجوهریست بسیط
که عقل آنرا تواند دریافت پس با یکدیگر ترکیب یابند موجود دوم پدید آید که بعضی از آن هیولی
شود وبعضی صورت وکیفیت همچون صورتست وکمیت هیولی او وکمیت صورت نیست در هیولی
جسم اول است وجسم اول هیولی او وآن جوهر بسیط صورت همه است ومثال این از عالم حسی آنست
که پیراهن صورتیست در جامه وجامه هیولیست او را وجامه صورتیست در ریسمان وریسمان
هیولیست جامه را وریسمان صورتیست در پنبه وپنبه هیولیست او را وپنبه صورتیست
در نبات ونبات هیولیست او را ونبات صورتیست در عناصر وعناصر هیولیست او را
وعناصر صورتیست در جسم وجسم هیولیست او را وجسم صورتیست در جوهر وجوهر هیولیست
او را وآن جوهر بسیط صورت همه است وبر همه مقدم واز همه شریفتر انتهی حکیمی گفته که ترتیب
اصول موجودات در عقل است نه در خارج ومیگویند هیچ سخن نیست در آن که جوهر اول یا جزء است

باضافات و اعتبارات باسامی مختلف موسوم شده چون آن جوهر دریابنده و دریابنده کننده
بود عقلش نام کردند و چون زنده و زنده کننده بود روح گفتند و چون پیدا و پیدا کننده بود
نور گفتند و چون نقاش علوم بود بر دلها نامش قلم کردند و چون یافتند که حاضر بود و هست و گواه همه
بود جمله در روی موجودات لوح گفتند محقق این فرقه حقیقت انسان را که مدرک کلیات
و جزئیات است نفس انسانی گویند و بر خلاف اهل شریعت نفوس آدمیان را پیش از اجساد
بالفعل موجود نمیدانند بالقوه موجود میدانند و میگویند که اگر نفوس بالفعل موجود باشند
میان ایشان امتیاز بود یا نه اگر امتیاز بود پس ما به الممایزه غیر ما به الاشتراک بود لازم آید که
نفس مرکب باشد و این محال و اگر میان ایشان امتیاز نبود پس نفوس یک نفس باشد و این نیز محال
است بلکه هر یک از نفوس با جسدی از اجساد معاً بالفعل موجود میشوند که آن نفس مدبر آن
جسد است لیکن بعد از مفارقت اجساد نفوس بالفعل باقی خواهند بود و پیش حکما محال است که
معدوم صرف موجود و موجود صرف معدوم شود موجود و معدوم شدن اشیا را گویند
از قوه بفعل آمد و از فعل بقوه رفت مفرد مرکب شد و مرکب باز مفرد گشت و نزد ایشان هست
همیشه هست و نیست همیشه نیست باشد و جمیع موجودات را در عقل اول بالقوه موجود
میدانند که هر یک بوقت خویش بالفعل ظاهر شوند و باز از فعل بقوه روند و حقیقت ذات
و صفات واجب الوجود را عالم جبروت میگویند و از احاطه عقل بیرون میدانند چنانچه شیخ
نظامی فرموده نظم بزرگ آفریننده هرچه هست ز هرچه آفریده است بالا و پست نخستین
خرد را پدیدار کرد ز نور خودش دیده بیدار کرد هر آن نقش کز کلک قدرت نگاشت ز چشم
خرد هیچ پنهان نداشت مگر نقش اول که آغاز بست که آن پرده چشم خرد باز بست چو شد
بسته نقش نخستین طراز عصابه ز چشم خرد کرد باز هر آن گنج پوشیده کامد پدید بدست خرد
باز دادش کلید جز اول حسابی که سر بسته بود وز آنجا خرد چشم بربسته بود دگر راز پنهان
نماند از خرد خرد را چه پرسی بدو ره برد وز آن پرده کو بر خرد بست راه حکایت مکن زو حکایت
مخواه بانجا تواند خرد راه برد که فرسنگ و منزل تواند شمرد ره غیب از آن دور شد بر بسی

کر اندیشه انجا رساند کسی خردمند را زانست کز هرچه هست چو نادیدنی بود از و دید رست
چو صنعت بصانع نزاره نمود نوانی بر این پرده نتوان فزود **اصل ششم در بیان کمال و نقص نفس**
بدانکه اکمل التابعین کمیل بن زیاد النخعی رضی الله عنه که از اکابر مریدین و مخلصین و صاحب سر
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود از جناب ولایت مآب سؤال کرد حیث ما قال یا
سیدی ارید ان تعرفنی نفسی فقال علیه السلام ای النفس ترید ان اعرفک یا کمیل فقال الکمیل
وهل هی الا نفس واحدة قال علیه السلام انما هی اربعة نامیة نباتیة و حسیة حیوانیة و ناطقة
قدسیة و کلیة الهیة و لکل واحدة منها خمس قوی و خاصیتان اما النامیة النباتیة
فلها خمس قوی جاذبة و ماسکة و هاضمة و دافعة و مربیة و لها خاصیتان الزیادة والنقصان
و انبعاثها من الکبد و اما الحسیة الحیوانیة فلها خمس قوی سمع و بصر و شم و ذوق
و لمس و لها خاصیتان الرضا و الغضب و انبعاثها من القلب و اما الناطقة القدسیة فلها
خمس قوی فکر و ذکر و علم و نباهة و حلم و لها خاصیتان النزاهة و الحکمة و لا انبعاث فی
ولیس لها انبعاث بل هی اشبه الاشیاء بالنفوس الملکیة
محل و اما الکلیة الالهیة فلها خمس قوی فناء فی بقاء و نعیم فی شقاء و عز فی ذل
و غناء فی فقر و صبر فی بلاء و لها خاصیتان الرضا و التسلیم حقیقت نفس همین است
وهذه التی مبدؤها من الله والیه تعود ع
و محققین بیانات کرده اند شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی فی کنه النفس روح القالب
والقلب روح النفس والسر روح القلب والخفی سر روح القلب والقلب قالب الروح و روح
الروح الخفی والخفی حجاب الحق والروح حجاب الخفی والسر حجاب الروح والقلب حجاب السر
والنفس حجاب القلب والقالب حجاب النفس ورافع الحجاب الذکر الحاصل جناب فخر المحققین
و زبن المتأخرین سید سند محمد شفیع الحسینی در بحر الفواید گفته که نفس انسانی را کمال و نقصانی
میباشد و ذکر آن کمال مشروحاً میباید تا آدمی را در تحصیل آن اهتمام افزاید و از نقصان
احتراز کند و گفته که هر موجود که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزاء و بسایط او باشد چنانکه مثلا
کمال سکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب
است کمال او غیر کمال بسایط و اجزای او بوده بلکه او را کمالی باشد که هیچ موجود را

دران مشارکت نباشد و کاملترین مردمان کسی باشد که قادرترین ایشان بود بر اظهار
آن خاصیت و بی اهمال و فتور کذاشتن آن خاصیت را لازم خود ساخته همیشه عمل بآن ورزیده
باشد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال پستی و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم باشد
و اما کمال انسان دو نوع است از جهة آنکه نفس ناطقه او را دو قوت است یکی قوت علمی و دیگر
قوت عملی کمال قوت علمی آنست که شوقا و تبوی ادراک معارف و دریافت علوم باشد تا بر
مقتضای آن شوق معرفت مراتب موجودات بهم رساند و اطلاع بر حقایق آن بحسب طاقت
حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جملکی موجودات باو
باشد یعنی واجب الوجود مطلق و معبود بحق مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام قرب برسد
و دل او ساکن و مطمئن شود و غبار حیرت و زنک شک از چهره ضمیر و آیینه خاطر او سترده
کردد و حکمت نظری بالتمام مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که
قوتها و افعال خاص خویش را ترتیب و تنظیم درست دهد چنانکه با یکدیگر مطابق و موافق
کردند و بر یکدیگر زیادتی ننمایند پس بسبب موافقت قوتها و افعال شخص اخلاق و صفات
او مرضی و پسندیده کردد بعد از آن بدرجه کامل ساختن غیر که عبارت از تدبیر امور منازل
بود و سلوک با اهل شهر باشد برسد تا احوال و افعالی که باعتبار مشارکت و مدد غیر
درست تواند شد منظوم و درست کرداند و همه جماعت بسعادت و شرافتی که در آن متصور
بهم مهیا شوند
است و کمال دویم مانند ماده چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت
نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است و مقدم و عمل تمام
آن و کمالی که از هر دو مرکب باشد آنست که آن غرض از وجود انسان باشد چه کمال و غرض در
معنی بیکدیگر نزدیک است و فرق میان هر دو باعتبار ملاحظه نسبت ثابت شود چه غرض
مطلوبی و منظوری باشد که در شان آن باشد که بهم رسد و هنوز بهم نرسیده باشد و چون
آن بهم رسد کمال شود چنانکه خانه مادام که وجود او در تصور بنا باشد غرض او باشد و
چون در وجود خارجی حاصل آید بعینه کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب

کاینات

کاینات و موجودات بر وجه کلی واقف شود و جزئیات بی نهایت که در تحت کلیات مندرج
و افراد آن کلی باشند بر وجهی از وجوه او را معلوم کردد و عمل نیز با علم یار و موافق شود تا
آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل کردد آن شخص بمنتهای عالی شود
بر مثال این عالم بزرک و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفه خدای تعالی
شود در میان خلق او و از اولیای خالص او کردیده انسان تام مطلق باشد یعنی او را
بقاء و دوام بود پس بسعادت ابدی و نعیم مقیم سرمدی مشرف شود و فیض خداوند
خویش را قابل کردد و بعد از آن میان او و معبود او حجابی حایل نشود و نتواند بود پس شرف قرب
حضرت الهی بیابد و این مرتبه اعلی و سعادت قصوی باشد که نوع انسان را ممکن است و اکر
ممکن نبودی که بعضی اشخاص این نوع بدین مقام رسند حال این نوع در فنا و نیستی چون
حال دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و زیادتی نبودی اما قاصر
نظرانی که عقول ایشان در ادراک این معنی قاصر و ناقص باشد یعنی بدنفسان قلمرو هوا و
هوس و خودرایان کسسته رسن حکم کنند بفنا و نیستی انسان بعد از خرابی بدن و از هم پاشیدن
اجزاء آن و از معاد او یعنی از بقای نفس بعد از خرابی بدن غافل مانند پس همکی همت اکتساب
لذات و رسیدن بشهوات کمارند و کمان برند که غرض از خلقت ایشان آنست که چند روزی
از نعمتهای لذیذ و جامهای لطیف و خوانهای ظریف تمتع بیابند چنانکه کاهی بر زبان رانند
که لذت منحصر است در پوشش و خورش و کشش و بعد از استیفاء لذات بطریق حیوانات بلکه چشم
تذروه الریاح برباد فنا روند و بپندارند که وجود نفس ناطقه از جهة ترتیب افعال و تنظیم
امور است که باعث لذات دنیائی باشد مثلا کویند که فایده و غرض از ذکر و فکر کردن و قوت
از قوای نفسانی آنست که لذاتی که از خوردنی یا آشامیدنی یا از زنان یافته باشند بیاد آورند
و بفکر در طریق تحصیل آن بمطلوب رسند پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری شمرند در خدمت
شهوت خبیس و ذات شریف را که شریک ملاء اعلی و ملائکه مقربین است در بند دون رتبه
بندکی خبیس ترین بندکان که آن نفس بهیمی است که دیگر حیوانات نیز دارند کرفتار سازند و

این رای بیشتر جهال و فرومایگان خلق است و خواجه نصیر علیه الرحمه در ترجمه کتاب الطهاره
که از مؤلفات حکیم ابو علی مسکویه است میگوید که بدین رای نزدیکست آنچه جمعی از معاد
و نعمتهای آخرت تصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا اینکه مطلوب
ایشان از بهشت عدن یعنی بهشتی که جای اقامت است و قرب حضرت الهی همین زیادتی
قدرت بر تحصیل خوردنیهای لذیذ و استیفای حظ از زنان خوش صورت و امثال آن
باشد و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد را بر سبیل
تجارت و مرابحه کنند و اندک نقد را برای نسیه بسیار ترک نمایند و حقیر فانی در طلب عظیم
باقی دهند و بحقیقت این جماعت حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین
و قانع ترین ایشان و با اینهمه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی سخنی مذکور
شود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدسند از این کثافات و خسایس و شهوات
مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبت ایشان بلکه خود دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق
خلایق و آفریننده کل است منزه و پاک است از این قسم امور و لذت و تمتع و امثال این معانی برو
روا نیست و این جماعت در این باب مشارک ارازل حیوانند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان
و الحق جمع این عقیدت با رای اول در یک ضمیر از عجایب عالم است و اگر اندک تاملی فکر کردندی
ایشان را روشن شدی که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از لقمه ملایم طبع لذت نیابند و تا
بمشقت عطش گرفتار نشوند از شربت آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلاء و پر شدن
ظرفهای معی نشوند از حرکت آن در راه بیرون آمدن و حالتیکه در آن وقت بهم میرسد آسایشی
بدیشان نرسد و تا رنج گرما و سرما تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نه بینند پس چون از
اصناف این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت از بلایای آن دو
آسایش یابند و بدان از تحمل شدائد آن برهند طمع آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان
قرار یابد گمان برند که آن لذات کمال و سعادتی است و از این غافل باشند که اگر بلذت مطعوم
مشتاق باشند اول بالم جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند از رنج

عطش

عطش طلب کرده باشند و هم بر این منوال و جالینوس در حق اینجماعت گوید این خسیسان که
بتباه نمودن سیرتی موسوم اند چون کسی باشد که با ایشان در این مذهب شریک باشد
بنصرت و دعوت او بر خیزند تا مردمان را در غلط اندازند و چنان باز نمایند که ما بالتو
این طریق منفرد و تنها نیستیم و پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن
در آن شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر روانی یابد و
اینجماعت جوانان و مبتدیان را تباه کنند و در خواطر ایشان افکنند که فضایل و صفات
ملکی حقیقتی ندارد و با اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بطبع مایل شهواتند
و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع و پیروان اینجماعت بسیار شوند و اگر کسی
ایشان را تنبیه نماید که این لذات بحسب ضرورت بدنست از جهة آنکه بدن از طبایع متضاد چون
حار و بارد و رطب و یابس مرکب است و غلبه یکی از اضداد بر دیگری موجب تخریب بدن باشد
و معالجه باکل و شرب جهة دفع آن حالت است که باعث خرابی بدنست تا شاید که بدن چند آنکه
ممکن باشد باقی ماند و علاج مرض سعادتی تمام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری
محض نشود چه سعید تمام آن بود که او را المی نباشد تا بمداوات آن محتاج و مشغول نباید بود
و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالیند و حضرت عزت از
اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعالی در جواب آنکسی که تنبیه ایشان کند بطریق معارضه گویند
که آدمی هست که از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عزوجل را با خلق نسبتی نتوان دادن
در سخن غوغا و جدل آرند و رای آنکس را که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب کنند و خواهند
که شبهات بی اصل خود را در ضمیر او وقعی افکنند و از همه بدتر آنکه با وجود چنین مذهب و رای اگر
از کسی شنوند که ترک طریقت ایشان یعنی ترک اختیار شهوات گرفته و تمتع از لذات را خوار و سهل
میدانند و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات شعار خود ساخته و بر کثرت لقمه
و نام و ننگ بر خرقه اختصار نموده از و تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامت بزرگ شمرند بلکه
گویند او ولی خدا و صفی اوست و در میان خلق خدا از او فرشته سیرت تر و بزرگوارتر شخصی نیست

وچون او را ببینند از تواضع وخضوع وخشوع دقیقه فرو نگذارند وخویش را نیز با او از
جمله اشقیا شمرند وسبب انحالت هرچند مخالف عقیده ایشان است آن باشد که با سفاهت
رای وپستی عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوه نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت
اهل فضل واقف میشوند پس باکرام وتعظیم ایشان مضطر میشوند ونقیض مذهب خویش بنظر بفکر
خبر دار نمیشوند ارتکاب میکنند وروش تنبیهی بر زبونی رای وضعف همت انجماعت است
که اگرچه نفس بهیمی چون بر نفس عاقله مستولی شود صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید
اما بقدر آنکه انتعاشی کرد در قوت عقل باقی باشد از اظهار آن معاملات شرم دارد وفعل خویش
را بدیوار خانها وحجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند واگر کسی انحالت از او مشاهده
نماید از خجالت وحیا حالتی بر او وارد آید که مرگ بارزو طلبد مگر کسانیکه خساست طبع بحدی
بر ایشان طاری شود که انسانیت بتمامی زایل شده باشد ووقاحت وبیحیایی که از لوازم
راضی شدن بود بنقصان وبدفعلی او را ملکه وعادت گشته باشد واصلاح نفس چنین کسی خود
امید نباشد وعلاج را در مرض مزمن وعلت متمکن او تاثیری صورت نه بندد اما قوم اول که
هنوز اثر جوهر در ایشان باقیست واعادت صحت ایشان امید هست باید که اندیشه کنند که حیا
دلیل قبح چیزی باشد که از ظهور آن حیا کنند از بهر آنکه همه طبایع اظهار فعل خوب را دوست میدارند
وسبب کردن قبیح که از آن شرم باید داشت البته نقصانی در آن شخص تواند بود که لازم طبیعت
بشر است ودفع آن بقدر وسع وطاقت واجب پس آن سبب افحش واقبح باشد واقبح بستر ودفن
محتاج تر وهیچ ستر ودفن عار از برطرف کردن آن از طبع نتواند بود واگر خواهد کسی امتحان کند تا
بر ضعف عقیدت انجماعت وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر این افعال خیر است پنهان
نمودن وانکار آن از لجوا از فضیلت ومروت میشمارند واظهار آن واعتراف بان تواب خساست و
بیحیایی حمل میکنند هر اینه ظهور سکوت وحیرت ایشان در جواب او را کافی باشد در معرفت
بدی سیرت وخبث سریرت ایشان پس عاقل باید که همت بر ازالت ورفع این عیوب ونقصانات
که بدان مبتلا است گمارد واز غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج وقوام قوت وبقای حیات قناعت نماید

ودر تناول

ودر تناول آن تمتع بلذت نطلبد بل صحت طلبد که لذت خود تابع افتد وبالعرض حاصل شود
واگر از آن حد اندکی تجاوزی نماید از جهة حفظ مروت ورعایت مرتبت وقدر خویش در میان
مردم واحتراز از بخل ودنائت بشرط آنکه مودی نشود برنجی وعلتی شاید اما نشاید که بشائبه
غرض دیگر ملوث شود واز لباس بانمقدار که دفع مضرت سرما وگرما کند وعورت پوشیده
دارد راضی شود واگر اندکی تجاوزی کند بقدر آنکه از ملامت وحقارت ایمن باشد از اقران وامثال
خویش موافق شاید بشرط آنکه بمفاخرت ومباهات وتکبر نکشد اما باید که بر زیادت از قانون اعتدال
اقدام ننماید واز مباشرت زنان بر قدر آنچه مقتضی حفظ نسل باشد اقتصار کند واگر اندک
تا همه از آن در گذرد باید که از طریقه سنت وقاعده بیرون نشود وبر حرم مردمان وآنچه
از نکاح او خارج باشد دست درازی نکند ودر مسکن وچیزهایی دیگر که بدان احتیاج باشد
هم بدین دستور تجاوز از حد نکند بعد از آن در طلب سعادت وفضیلتی که انسانیت او بدان
درست شود ونفس عاقله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید ونقصان او بقدر امکان زایل
گرداند چه اینست فضیلتی که حیا مقتضی پوشانیدن او نباشد وبه پردها ودیوار خانها
وظلمت شب احتیاج نیفتد از جهة پنهان کردن آن وبالجمله در مردم سه قوت موجود است چنانکه
گفته شد دون تر از همه نفس بهیمی واوسط نفس سبعی واشرف نفس ملکی ومشارکتش با بهایم در نفس
ادون است وتفاوتش از آنها بنفس اشرف ومشارکتش با ملایکه در نفس اشرف وتفاوتش
از آنها بنفس ادون وعنان اختیار بدست او اگر میخواهد بمنزلگاه بهایم فرود آید تا هم از ایشان
یکی باشد واگر میخواهد در منزل سباع شود تا هم از ایشان یکی باشد واگر میخواهد در مقام
ملائکه شود ویکی از ایشان گردد واز حضرت مرتضوی منقبت که مدینه علم را بابست وباب او
طالبان یقین را مآب علیه الصلوة من الملک الوهاب منقولست که الله تعالی ملک را عقل
داد بی شهوت وغضب وحیوان را شهوت وغضب داد بی عقل وانسان را هر دو داد پس اگر
انسان شهوت وغضب را مطیع ومنقاد عقل گرداند وبکمال عقلی برسد رتبه او از ملک اعلی باشد
چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری در آن نه وانسان با وجود مزاحم تبعی واجتهاد باین رتبه

قاهر شده و اگر عقل را مغلوب غضب و شهوت سازد خود را از مرتبه بهایم فروتر انداخته چه ایشان
بواسطه فقدان عقل که مانع شهوت و غضب است در نقصان معذورند بخلاف انسان و از
اینجاست که گفته‌اند شعر آدمیزاده طرفه معجونیست کز فرشته سرشته وز حیوان گر کند میل این شود
کم از این ور کند میل آن شود به از آن و عبارت از این سه نفس در قرآن مجید بنفس اماره یعنی نفس
بسیار امر کننده و نفس لوامه یعنی نفس بسیار ملامت کننده و نفس مطمئنه یعنی نفس آرمیده
آمده است نفس اماره بارتکاب شهوات امر فرماید و بدان اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ارتکاب
آنچه مقتضی نقصان باشد بندامت و ملامت اقدام نماید و در چشم بصیرت قبیح گرداند و
نفس مطمئنه جز بفعل نیکو و اثر پسندیده راضی نشود و حکما گفته‌اند از این سه نفس یکی صاحب ادب
و کرم است در حقیقت و ذات و آن نفس ملکی است و دوم هرچند صاحب ادب نیست اما قابل ادب
است و اطاعت و فرمان بری مؤدب نماید در وقت تادیب و آن نفس سبعی است سیم نه ادب دارد
نه قبول ادب میکند و آن نفس بهیمی است و حکمت ~~در وجود نفس بهیمی است~~ و حکمت در وجود نفس
بهیمی صحت و بقاء بدن است که محل و مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل تواند
کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس سبعی شکستن و قهر نفس بهیمی است تا فسادی که
از استیلای آن متوقع است مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و اینمعنی نزدیک بشایل
اینچه از قرآن عزیز نقل شد و افلاطون در اشارت بنفس بهیمی و سبعی گفته اما هذه فهی بمنزلة
الذهب فی اللین والانعطاف واما تلک فبمنزلة الحدید فی الصلابة والاستعداد یعنی این
نفس سبعی بمنزله طلاست در نرمی و فرمان برداری و این نفس بهیمی بمنزله آهن است در
صلابت و سختی و همچنین در موضع دیگر گفته است ما اصعب فی الشهوات ان یکون فاضلا
یعنی چه صعب و دشوار است که در شهوتها فضیلتی بوده باشد مراد آنست که نفس بهیمی قبول
فضیلت نمیکند پس هر که اختیار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او یاری نکند استعانت
باید جست بغضب که برانگیزنده حمیت باشد تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت
و استمداد با نفس غلبه شهوت را باشد اگرچنانکه بعد از آنکه شهوت مقتضاش را بعمل آرد

صاحبش را

صاحبش را حسرت و پشیمانی دامنگیر شود هنوز اصلاح پذیر و صلاحش امیدوار باشد باید
که عازم شود که منع کند شهوت را از فعل خود نگذارد که دیگر مثل آن کارهای ناشایسته از او بوجود
آید و قطع طمع شهوت بالکلیه از برگشتن بآن حال اول بکند و الا مثل او همچنان باشد که حکیم
اول گفته که بیشتر مردمان را چنان می‌بینم که دعوی محبت افعال جمیله میکنند و از تحمل مشقتش
با وجود دانستن خوبی آن روی میگردانند تا کاهلی و بطالت در ایشان قرار میابد و آنگاه
فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل نداشته باشد و فضیلتش نشناخته باشد
چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتند در هلاک هر دو شریک باشند و بینا مستحق مذمت
و ملامت باشد نه نابینا و مثل سه نفس را قدما و حکماء چون مثل سه حیوان مختلف نهاده
اند که در یکجا جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته
اند مثل آدمی با این سه نفس چون مثل انسانی بود سوار چهارپائی بقوت که سگی یا یوزی با او
ردیف باشد و در طلب صید بیرون آید اگر حکم انسان را بود هم چارپا و هم سبع را بر وجه اعتدال
کار فرماید و شرط استراحت ایشان و خویش بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و
ضروریات بر قاعده عدالت کند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش آسوده
و فارغ البال باشند و اگر چارپا غالب شود تمکین راکب نکند پس هر موضع که علفی تر بیند
آنسو و بدان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و بالا و گردیدن از اندازه و تعجیل
لجام خویش را و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف خوش رسد دیگران را بی برگ گذارد تا از گرسنگی
ضعیف شوند و در معرض هلاک افتند و گاه باشد که در اثنای دویدن بدرختی یا خارستانی
یا رودی عظیم یا آبی هولناک رسد و بخوردن بجائی یا آفتی دیگر خود و ایشان را هلاک کند
و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صیدی راکب و مرکوب را بزیادتی قوت بدان
سوی میل دهد و رنج و خوف تلف چنانچه گفته شد حاصل شود بلکه محتمل بود که در اثنای
مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب و مستخرجی باشد زخمی یابد که هلاک شوند اما چون در
فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت او است یعنی سوار از این آفات و عوارض ایمن باشد و حال

این سه قوت در فرمانبرداری هم وامتزاج با یکدیگر بخلاف حال اجسام بود چه اگر تدبیر نفس ملکی
اتحاد آن دو نفس دیگر را ولازم آید چنانکه گوئی هر سه در حقیقت یک چیز بوند وبا وجود این اتحاد
قوی وآثار یکی از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه گوئی هر یک بانفراد برحالت
اولند واز روی مطاوعت وفرمانبرداری یکدیگر در اعمال گوئی مؤثرها یک قوت تنهاست
وهیچ منازع وضد ندارد واز اینجاست اختلاف علماء در آنکه این سه قوت الت یک نفسند
اما اگر تدبیر مفوض بنفس ملکی نباشد تنازع وتخالف پدید آید وهر ساعت در تزاید باشد
تا بکشاند بخرابی وازهم پاشیدن الت نفس که عبارت از بدنست وهلاک هر سه لازم آید
وهیچ حال نبود تباه تر از آن چه این متضمن باشد فرو کذاشتن سیاست ربانی را وتضییع نعمتهای
او که معنی صفوانست وکفران نعمتها وانکار حقوق او واگر کفر عبادت از آن است ولازم
دارد که گذاشتن اشیاء در غیر موضع خود که ظلم بحقیقت همانست وتابع آن افتاده رئیس را
مرؤس ومالک را مملوک وخداوند را بنده کردانیدن که انتکاس خلق یعنی سر ازیر شدن خلق
اشارت بدانست واین معنی مقتضای طاعت شیاطین وپیروی ابلیس ولشکر او باشد نعوذ
بالله ونسئله العصمة والتوفیق **فصل در تحقیق** بدان ایدک الله تعالی که هر موجودی
را از موجودات شریف یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجود دیگر را در آن با
او شرکت نباشد وخصوصیت ذات او مستلزم آن خاصیت است ومیتواند بود که او را افعال
دیگر باشد که غیر او با او شریک باشند مثلا شمشیر را خاصیتی است در تیزی وروانی وبریدن
واسب را خاصیتی در فرمانبرداری سوار وسبکی در دو وبدن که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان شرکت
نتواند بود هرچند شمشیر را با تیشه در تراشیدن واسب را با خر در بار کشیدن مشارکت
وکمال هر چیزی در آنست که خاصیت او تمام وکامل از او سر زند ونقصان هر چیزی در آنست که
خاصیت وناتمام وناقص از او سر زند یا خود را اصل از او صادر نشود چنانکه شمشیر هرچند کامل
تر در تندی وتیزی باشد تا صاحبش بی مشقت وکلفت بقیعیکه خواهد از و بتاند وکار
خود را از او بسازد در باب خویش کاملتر بود واسب چندانکه دونده تر ودر فرمان برداری سوار

وطاعت

وطاعت لگام وقبول ادب بیشتر بکمال خود نزدیکتر باشد وهمچنین در جانب نقصان اگر
شمشیر بدشواری برد یا خود را اصل نبرد او را بجای آهن دیگر کار فرمایند ودر آن پیشی رتبت
او بود واگر اسب نیک ندود یا فرمان نبرد او را پالانی کنند وبا خران در بارکشی شریک سازند
واز ابرپی هیزم وخاشاک وحمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از
سایر حیوانات وبعضی افعال وقوتها نیز دارد که حیوانات دیگر با او شریکند بلکه بعضی اصناف
نبات وپاره معادن ودیگر اجسام با او شرکت دارند اما آن خاصیت که مخصوص اوست
وغیر را در آن شرکت نیست معنی نطق است که آدمی را بسبب آن ناطق گویند وآن نه حرف و
صوت باشد وسخن گفتن بزبان چه با گنگ نیز آن معنی نطق که مخصوص انسان است میباشد
وسخن گفتن بالفعل نیست بلکه آن معنی قوت ادراک وفهمیدن معقولات وقدرت تمیز وفکر است
که بدان خوب از بد ومحمود از مذموم باز شناسند وموافق اراده در آن تصرف کند وبسبب این
قوتست که افعال او منقسم میشود بخیر وشر وخوب وبد واو را وصف میکنند بسعادت وشقاوت
بخلاف دیگر حیوانات ونباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار برد وباراده وسعی بکمالی
که او را بجهت آن آفریده اند برسد صاحب خیر وسعادتمند باشد واگر اهمال در کار فرمودن
آن خاصیت کند بجهت آنکه سعی در طرف خلاف آنچه بجهت آن آفریده شده کند یا کاهلی وبی پروائی
کند بدفعل وشقی باشد اما آنچه با دیگر حیوانات ومرکبات بشراکت دارد اگر آن صفت بر او غالب
شود وهمت شخص بر آن گماشته شود بمرتبه بهایم وحیوانات بلکه فروتر از آن آید وآنچنان باشد
که مثلا رغبت خود مخصوص کرداند بر تحصیل لذات وشهوات بدنی که حواس وقوای جسمانی
مایل ومشتاق آن باشد چون خوردنیها وآشامیدنیها وصحبت زنان که نتیجه غلبه قوه شهوی
باشد یا همت خود را بکار در بقهر وغلبه وانتقام واستیلا که ثمره قوت غضبی باشد چه اگر فکر کند
داند که مقصود کردانیدن همت بر این معانی عین پستی ومحض نقصان است ودیگر حیوانات
در این ابواب از او کاملترند وبر مراد خویش فایق تر چنانکه مشاهده می افتد از حرص سگ بر
خوردن وشعف خوک بشهوت راندن وصولت شیر در قهر وشکستن وامثال آن از دیگر اصناف

سباع و بهایم و مرغان و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بدین در طریقی که اگر غایت جهد در آن
بکار برد و بکار برد بکلی نرسد و صاحب همت از آنجا جایز شمرد که طلب چیزی کند که اگر مدت عمر
را در آن صرف کند بجوی مقابلی نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را ب
کند با کثر سبعی در آن باب از سبع بر آن پیشی گیرد چنانکه حکیم محقق سنائی گفته است شعر
در تو حیوانی و شیطانی و روحانی در است ۰ در شمار هر که باشی آن شوی روز شمار ۰
و فضیلت و کمال آدمی از قوه بفعل آنگاه آید که نفس را از چنین بدیهای فاحش و نقصانهای
تباه پاک کند از بهر آنکه طبیعت تا دفع علت نکند امید صحت نتواند داشت و رنگرز تا جامه را
از چرک و چربی خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد ولیکن چون میل نفس انسانی را از آنچه
موجب نقص و فساد است صرف کند بضرورت قوت ذاتی و در حرکت آید و با فعال خاص خویش
که آن طلب علوم حقیقی و معارف یقینی بود مشغول شود و همت بر تحصیل سعادات و اکتساب
خیرات گمارد و بسبب قدر طلب و مشغولی بامور مناسب و دوری از امور غیر مناسب و موانع آن
قوت در تزاید باشد مانند آتش که تا محل از رطوبت خالی نباشد مشتعل و افروخته نشود و چون
افروخته شد هر لحظه استیلای او بیشتر باشد و قوت سوزندگی در او زیادت تا مقتضای
طبع خویش را باتمام رساند و همچنانکه نقصان را مراتب است بعضی بسبب کار نفرمودن
قوت فکری چنانچه باید در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف فکر و تدبیر که بجهت
مشغولی بموانع بهم رسیده و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض کمال و جهت قرار یافتن
قوت شهوت و غضب در طبیعت و شبیه بودن بهایم و سباع و مغرور شدن
بشغلهای ظاهری و بسبب آن محروم شدن از رسیدن بکمالاتی که او را بجهت تحصیل
آن آفریده اند و این مراتب نقصان زیاده میشود تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی
منتهی شود و همچنین کمال را مراتبیست زیاده از مراتب نقصان که تعبیر از آن گاه ببلاء
و سعادت و گاه بنعمت و راحت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند چنانکه
فرموده است عز اسمه در باب بندگان عابد خود فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین

یعنی

یعنی نمیداند هیچکس بغیر از خدای تعالی آن چیز را که بجهت بندگان عابد خود ذخیره کرده و مخفی
ساخته چنان چیزی که قرة عین ایشان است یعنی باعث آسایش ایشان است و آن را
در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی از صور آن را
نشان دهند بالذی که ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر یعنی
آنچه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوش نشنیده و خطور نکرده در قلب هیچ بشری و مراتب
کمال ترقی میکند هم بر این منوال تا رسیدن بنزدیکی رب العالمین و یافتن شرف مشاهده
جمال او و در نعیم مقیم یعنی بهشت جاوید کما قال السعدی الشیرازی شعر عجایب نقشها
بینی خلاف رومی و چینی ۰ اگر با دوست بنشینی ز دنیا و آخرت غافل ۰ قال الشیخ المقتول فی
بعض مصنفاته اعلم انک ستعارض باعمالک و اقوالک و افکارک و سیظهر علیک من
کل حرکة فعلیة او قولیة او فکریة صور روحانیة فان کانت تلک الحرکة عقلیة صارت تلک
الصورة مادة لملک تلتذ بمنادمته فی دنیاک و تهتدی بنوره فی اخرتک و ان کانت تلک
الحرکة شهویة او غضبیة صارت تلک الصورة مادة لشیطان یؤذیک فی حال حیاتک
و یحجبک عن ملاقات النور بعد وفاتک لما احتضر ذو النون المصری قیل له ما تشتهی فقال
اشتهی ان اعرفه قبل الموت بلحظة و توفی ذو النون فی سنه خمس و اربعین و مائتین ۰
کذا فی الکشکول پس هر که بقرب طبیعت از چنین مواهب شریف و نعمتهای جاودانه رو
بگرداند و در طلب چنان خسانات بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن
ماء است سعی نماید سزاوار عذاب و عقاب معبود خویش شود و مستحق آن گردد که بلاد
و عباد را از شر او راحت بخشند در این دنیا و مستوجب آن شود که بعقوبت و عذاب
گرفتار شود در عقبی خدای تعالی نگاه دارد ما بندگان را از آن بلا بفضل و رحمت خود
این است بیان کمال و نقصان نفس در خور این موضع اصل هفتم در ذکر [illegible] دنیا و آخرت
شیخ المشایخ المحققین شیخ صدر الدین قونوی در رساله تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی
آورده است که آدمی مادام که در این هیکل جسمانی متصرف است احوالی که بر او طاری میشود

ورویِ در حظوظ عاجل واحکام عالم طبیعت دارد از دنیا میخوانند واین حظوظ دنیوی
سه جهة دارد جهتی روی بدو دارد وجهتی روی در اعیانی دارد که حظوظ ازان حاصل
میشود وجهتی در اشتغال او باصلاح وتحصیل آن اعیان که مواد حظوظ اوست اما اعیان
دنیا چهار نوع است معادن ونبات وحیوان وانسان معادن مثل نقود وادوات و
امتعة وتفکه وتغذیه را وحیوان ماکول ومرکب را وانسان بعضی منکوح واستخدام او وبعضی
امور دیگر را ووحی الهی از مجموع این معانی درین آیه بیان میکند زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ
مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ
وَالْحَرْثِ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا اما آنجهة که روی در او دارد در قرآن مجید ازان بلفظ
هوی تعبیر کرده اند که وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ
واما آنجهة که روی در اشتغال او دارد باصلاح وتحصیل این اعیان که مواد حظوظ اوست اصناف
واشغال حرف وصناعات وانواع وافاسیر حیل وشبکاتست که خلق را بدان مشغول کند
ومبدأ ومعاد خود را فراموش کرده اند لقوله تعالی نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ
الْفَاسِقُونَ عربیه وَاظَنَّهَا نسیت عُهُودًا بِالْحِمَى وَمَنَازِلًا بِفِرَاقِهَا لَمْ تَقْنَعِ عنی با شد
عظیم ودردی بکمال برمزبله قصرشه فراموش شده ومثال ایشان چون حاجی است که
درمیان بادیه بتعهد واعداد زاد وعلف مرکوب خود مشغول شود وکعبه را که مقصود
اصلی است فراموش کند تا قافله بگذرد واو در بادیه بجوع وعطش هلاک کند وطعمه
حشرات وسباع شود قوله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمُ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ
اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ رباعی راهیست نوراکه پیش
میباید رفت زینجا اگرت مراد برنا باید رفت من گفته تا بجایی برسی تو الک نرشوی
کجا شاید رفت بعد تمهید هذه المقدمة بباید دانست که اعیان دنیا ازان روی که
اعیان دنیا است مذموم نیست تعلق ومحبت آدمی بان مذموم است ولهذا صاحب شریعت
صلوات الله علیه ازین معنی چنین بیان کرده است که حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ واگر نه اعیان

دنیا اصل اعیان دارد که تارة باعلی علیین ترقی دهد تارة باسفل سافلین کشد شعر برد
ترا خرد بعلیین کشد ترا هوا سوی سجین چه هر که اعیان دنیا را آلت راه دین سازد ونظر
از استیفای حظوظ جسمانی برگیرد ومما رزقناهم ینفقون در سراء وضراء نصب العین
وبصورت در دنیا بود وبدل در ملاء اعلی ان لله عبادا ابدانهم فی الدنیا وقلوبهم عند
الله وبرای خداوند زیند نه برای هوا هر آینه دنیا او را معاونی عظیم بود در سلوک صراط
مستقیم نعم المال الصالح للرجل الصالح تا همه در رضای او صرف کند شعر هر چه داری برای
او بگذار که کذا بان طرفه را بشا لاجرم مرجع ومصیر او ملکوت اعلی بود فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر شعر جهانی کاندرو هر دل که بایی پادشا یابی جهانی کاندرو هرجان
که بینی شادمان بینی وهر که اعیان دنیا را آلت سلوک راه شیاطین سازد وهمگی اوقات خود
بتحصیل مطالب ولذات نفس اماره مصروف دارد ورای این کلوخ دان تا بیک عالمی دیگر ندانند
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون زبان مرشد واستعداد ش هم این گوید
نظم ءاترک لذة الصهباء نقدا بما وعدوه من لبن وخمر حیوة ثم موت ثم نشر حدیث خرافة
یا ام عمرو ومآب ومنقلب او درکات جحیم بود وحاصل ونقد او عذاب الیم عوا بوظلمات تعلقات
عالم جسدانی سرنگون سازد او را علی الدوام باسفل حطان میکشد ولو تری اذ المجرمون ناکسوا
رؤسهم عند ربهم نظم زهد عیسی وحرص قارون بین گفته در شان ان ودرحق این
فخسفنا وسر نشیب این ورفعنا بزردبان بیان ومثال علما واولیاء وجهال واغنیاء در استعمال
دنیا چنانست که عالمی حکیم چون خواهد که تریاقی سازد ودفع سموم افاعی را هم بنفس افاعی استعانت
کند وچنانکه بمقتضای علم ووفور عقل او بود بطریقی معین افعی را صید کند ومقداری معین
از سر ودم او بیندازد وبعد ازان بقایای اجزای او را بجوشاند وبحسب اعطاء قواعد طب تریاقی
ترتیب کند که بدان دفع مضرت سموم توان کرد وچون نظر جاهل غبی بر احوال این حکیم افتد در حالت
نصید افعی این ملتمس ونماشای الوان ونقوش جلد او ستیز برد علی العمیاء دست بافعی دراز
کند تا بیک لدغ چنان بکشد که بهره وی حیوة جسمانی باز نبیند واز بهر این گفته اند بیشتر

[illegible]

خلق را که اتقوا الدنیا فانها اسحر من هاروت وماروت **نظم** همه اندرز من بتو این است
که تو طفلی و خانه رنگین است یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا
ولا یغرنکم بالله الغرور واما کاملان صاحب بصیرت که از ظلمات هوا منسلخ شده باشند
و بحکم موتوا قبل ان تموتوا پیش از مرگ طبیعی بمرگ ارادی مرده ایشان را استعمال دنیا
بهر طریق که کنند زیان ندارد یکی از اکابر صحابه میگوید که الفقر والغنا مطیتان لست
ابالی ایهما رکبت با خواجه شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه گفته اند که تو همه روزه ذم
دنیا میکنی و مدح فقر میکنی و خلق را بر قطع علایق تحریص مینمایی و تو چندین طویله
اسب و استر و اشتر بسته این حدیث چگونه بود او در جواب گفت که میخ طویله در گل زده ام
در دل نزده ام **نظم** در دل بجز از یکی نشاید که بود در خانه اگر هزار باشد شاید ان الله
تعالی لا ینظر الی صورکم واعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم وفقنا الله
للتوقی عن دار الغرور والترقی الی عالم النور والحمد لله مالک الذین فی البطون والظهور

فصل بدان ای طالب علوم معرفت که علوم دنیا و اخرت را اقسام است و علم بهر دو برای
ترقی نفس لازم است و از جمله علوم اخرت لختی در اینمقام اورده میشود هم شیخ بزرگوار
شیخ صدر الدین گفته که جمله انبیاء و اولیاء و حکما و علماء صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین گفته اند که از کتب منزله و اخبار انبیا معلوم میشود که حقیقت ادمی که از ان
روح الهی و لطیفه ربانی و نفس ناطقه خوانند بطریان مرگ طبیعی منعدم نگردد
والتراب لا یاکل محل الایمان والمعرفة او را برای بقای ابد افریده اند و عاقبت او
اما سعادت ابد خواهد بود و اما شقاوت سرمد محمد مصطفی صلعم در اینمعنی بر
سبیل اجمال چنین عبارت میکند که انکم خلقتم للابد وانما تنتقلون من دار
الی دار و بر سبیل تفصیل از بقای احوال فریقین باز میگوید از بقاء ارواح سعداء چنین
خبر میدهد که ارواح الشهداء فی حواصل طیر خضر لها قنادیل معلقة بالعرش تسرح
من الجنة حیث شاءت ثم تاوی الی تلک القنادیل و ببقای ارواح اشقیاء چنین اشاره

فرموده

فرموده است در روز بدر که کشتگان را یک یک از صنادید قریش ندا میکرد که یا ابا جهل
ابن هشام و یا امیة بن خلف و یا عتبة بن شیبة و یا شیبة بن ربیع الخبیث قد وجدتم ما وعدکم ربکم
حقا فانی وجدت ما وعدنی ربی حقا فسمع عمر فقال یا رسول الله کیف یسمعون وانی
یجیبون وقد جیفوا فقال والذی نفسی بیده ما انتم باسمع لما اقول منهم ولکنهم لا یقدرون
ان یجیبوا و چون حقیقت ارواح با طریق حجت و برهان و با طریق کشف و عیان معلوم
شود بیقین محقق گردد که حقتعالی ایشان را برای فنا و دثور نیافریده است **نظم** اندران
بقعه را اهل نفس و نفس مرگ میبرد و کی نمیرد کس **عربیه** خلق الناس للبقاء فضلت امة
یحسبونها للفساد انما ینقلون من دار اعمال الی دار شقوة او رشاد و پیش از انکه
کسی را بر حقیقت روح اطلاع افتد بطریقی از این دو طریق که گفته اند شرع رخصت نداده
است که با وی سر روح در میان نهد چه روح با وصافی متصف است که بیشتر خلق او را
افریدگار عالم تعالی و تقدس تصدیق نمیکنند در حق خلق او چگونه تصدیق کنند و منشا
انکار از اینجاست که خلق در مخنق بشریت بحجب وهم و خیال محجوب اند و موجودی را که خارج و
داخل عالم نبود بعالم متصل و از عالم منفصل نباشد فهم نمیتوان کردن و اینمعنی در طور عقل
باسانی فهم نتوان کرد **رباعی لمؤلفه** این ظلمت خلق نور یزدان دارد دریای ظلمات آب حیوان
دارد هر چیز که پیدا و نهان میطلبی در انسان بطلب که جمله انسان دارد وفی الحدیث
ان فی جسد ابن ادم مضغة وفی المضغة فؤادا وفی الفؤاد ضمیرا وفی الضمیر سرا وفی
السر انا هیهات هیهات من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا
نظم ان چشمه که خضر خورده زان اب حیوة در خانه ماست لیک انباشته ایم و حدیث
قدسی مذکور بل بترتیب نیز امده ان فی القلب روحا وفی الروح سرا وفی السر خفاء وفی
الخفی اخفی وفی الاخفی انا و هر که امروز در دار دنیا شیطان وهم و خیال را بقوة عقل
و علم خود مقهور نکرد اند فردا در عرصات قیامت گوید ربنا ارنا الذین اضلانا من الجن
والانس نجعلهما تحت اقدامنا لیکونا من الاسفلین و چون سر روح بتمام کشف شود

وکمال کشف ان بر طوری ورای عقل موقوف که محقق کردد که او را در هر نشاتی از نشات
در هر عالمی از عوالم مظهری لایق ان نشات و ان عالم باید و این معنی در مثال محسوس بیان
توان کرد وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ و همچنانکه اب را
بحکم اجرا سنت ازلی دعائی توان داشت با انکه اب جوهریست مستقل بنفسه و وعاء جوهری
دیکر روح را نیز از مظهری کزیر نبود با انکه روح جوهریست مستقل بنفسه و مظهر جوهری
دیکر و مع جرّبان هذا الحدیث اکرچه ملاقات روح و مظهر دیکر است بخلاف ملاقات اب
و وعاء زیراکه هر دو جسمند امّا لیس من شرط المثال المماثلة من کلّ وجه اِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ
اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ مقصود انست که ارواح را از مظاهر ناکزیر است و یکی از
بزرکان این معنی را بطریق نظم کفته نظم الروح واحدة والنشاء مختلف فی صورة الجسم
هذا الامر فاعتبروا فی الجسم کان اختلاف النشا فاعتمدوا علی الذی قلته فی ذاک واذکروا
هذا هو العلم لا ریب بداخله والشمس تعرف ما قلناه والقمر و بعضی از محققین کفته اند
که روح بر جسم عاشق است زیراکه صفات خود را در جسم می بیند و جسم بمنزلهٔ ائینه سراپانمای
روح است چنانکه شمعی برافروزند و در برابر ائینه نهند و عکس شمع در ائینه پیدا شود و در
مثال توحید و وحدت کفته اند اکر شمعی برافروخته بنهی و کرداکرد ان شمع هزار ائینه نهی در هر ائینه
شمعی پدید اید پس چنان تصور کن که این شمع ازلاً و ابداً نهاده است پیوسته بر یکحال و ائینها
کرداکرد این شمعند نو می شوند و خاک میشوند و از خاک بر می ایند و خود میروند و خود باز می ایند
تا بکمال خود برسند و این شمع بر اینها عاشق است تمام افراد عالم امکان مظاهر این شمعند و این
شمع در ائینها کمال و صفات و اسامی خود می بیند و محظوظ میکردد رباعی ای کعالم از اب
و کل پرداخته اند • خود را بمیان اندر انداخته اند • خود میکویند راز و خود میشنوند • از ما و
شما بهانه ساخته اند • و مردن ادمی در این نشأه مانند تولد طفل است از شکم مادر چنانکه کفته
اند بیت جان چیست جنین نطفه صلب فضا • دنیا رحم است و تن مشیمه است و اجل
درد زه مادر طبع • این مردن زادنست در ملک بقاء • چون محقق کردد که روح بیکی نشات و

ومظاهر

ومظاهر او بسیار بباید دانست که ارواح انسانی را بعد از موطن الست نشات و مواطن بسیار
است بعضی از ان بارواح سعدا مخصوص است و بعضی سعدا و اشقیاء در ان مشترکند اول
نشات حسی است که ان را دنیا میخوانند و هی التی نحن فیها الان و حکم این نشات از زمان ولادت
بود تا وقت مرک و دوم نشات برزخ است و حکم این نشات از زمان مفارقت بدن بود
تا وقت حشر وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ و در احکام این نشات عجایب بسیار است
ادمی همه افعال و اعمال و اخلاق خود را در انجا متشخص بیند بصور مناسب يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ
مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا اسم باش تا
روی بند بکشایند • باش تا باتو در حدیث ایند • تا کیان را کرفته در بر • تا کیان را نشانده بردر •
يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ شعر نقاب قوه حسی چو از پیش تو بردارند • اکر جا
سفر یابی و کر مؤمن جنان بینی • انعالم است که در انجا ظاهر باطن کردد و باطن ظاهر شود هر
صفتی که در دار دنیا بر ادمی غالب بوده باشد انصفت در انعالم بصورتی مناسب پیدا شود
مثلا اکر حب جاه غالب بود بصورت پلنکی ظاهر کردد و اکر قوت شهوت بر دیکر صفات غلبه
کند بصورت خوکی پیدا شود و اکر قوت غضب غالب کردد بصورت سکی ظاهر نماید یُحشَرُ النّاس
يوم القيمة علی صور اعمالهم و یحشر بعض امّتی علی صور یحسن عندها القردة والخنازیر
این بود انجا مال و جاه و نفعی ندارد و صورت علم و عمل بی سلامت و طهارت دل سودی نکند
يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ نظم کز علم او برون علم دارد • زیر پوشی
ز جهل هم دارد • انچه امروز زیر پوش نمود • ان زیر پوش حشر خواهد بود • هم حکیمی کفته رباعی
فردا که زوال شش جهت خواهد بود • قدر تو بقدر معرفت خواهد بود • در حسن صفت کوش که
در روز جزا • حشر تو بصورت صفت خواهد بود • شعر هر صفت کان بر نهادت غالب است •
هم بران تصویر حشرت واجب است • هر خیالی کان کند در دل وطن • روز محشر صورتی خواهد شدن
و قوله تعالی وَنُنْشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ که در کلام مجید است یعنی بر می انکیزیم شما را در اخرت
بصورتیکه نمیدانید تفسیر باین معنی مذکور کرده اند وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ را باین معنی حمل کرده اند

نظم همه پیدا شود آنجا ضمایر که فرموده است یوم تبلی السرائر وان جهنم لمحیطة بالکافرین
ع هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد اگرچه تناسخ باطل است ولی بحسب اعمال بدین وجه
حق است و ثابت شده و از بروزات گویند و تفاصیل احکام این نشأت دراز است اما نوعی
از آن صاحب فطرت سلیم را از احکام منامات و علم تعبیر معلوم شود چه بدو طریق ادبی را
در این عالم راه است یا بموت اصغر که از آن منام گویند یا بموت اکبر و این موت اکبر دو قسم است قسمی
اضطراریست که با نحلال طبیعت میشود و قسمی اختیاریست که اهل صفوت را باشد با نسلاخ
از عالم ظلمت و میان خواب و مرگ تفاوت اندکست النوم اخ الموت اشاره بدین
معنی است و اگر جمال این ابیات بی نقاب حروف و کلمات در عالم ملکوت ترکیبی جلوه
کند بسی از اسرار بدانند که الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها
فیمسک التی قضی علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی ان فی ذلک لآیات
لقوم یتفکرون خواب آیینه سر فنا و توحید و محاکی احوال آخرت است کما تنامون
تموتون وکما تستیقظون تبعثون شخصی در خدمت ابن سیرین آمد و با وی حکایت
کرد که من دوش بخواب میدیدم که در وقت طلوع صبح صادق خاتمی بدست داشتم
و بر افواه و فروج مردمان و زنان مهر مینهادم گفت تو موذنی و در وقت ماه
رمضان وقت صبح بانگ نماز میگوئی عجب از بحثیست چون یکزمان از عالم محسوس
بواسطه خواب خلاصی یافت و اندکی ما بین از علایق و کدورت دنیاش تجردی حاصل
گشت چگونه اتصفت کرد او را سخ بود در کسوت چنین مثالی مناسب مشاهده کرده
چون بترک علایق تمام منقطع میشود جمله اعمال و افعال و عقاید و اخلاق شخص متمثل میگردد
یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه و اینهمه در دار دنیا باوست
والذی نفس محمد بیده ان الجنة والنار اقرب الی احدکم من شراک نعله شعر بهشت و
دوزخت با تست در باطن نگر تا نو سقرها در جگر یابی جنانها در جنان بینی لکن حجب
غشاوه هوا دیده دل او را از ادراک آن کور میدارد وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم

سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون چون بانقضای شب عمر صبح قیامت صغری بدمد هرچه
نقد و باطن او بود ظاهر گردد و هرچه در دنیا از وی صادر شده باشد باز بیند فکشفنا
عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید شعر بوقت صبح شود همچو روز معلومت که
با که باخته نرد در شب دیجور و سؤال منکر و نکیر و حفره و روضه همه در این عالم است
و در چنین مختصر بیش از این نگنجد والله یقول الحق وهو یهدی السبیل و تتمیم نشأت
حشریست و این نشأت ثانیه عنصری مضاهیه للنشأة الکائنة فی الدنیا حذو
القدم بالقدم والنعل بالنعل و قرآن مجید از تحقیق و ثبوت این نشأ و صورت
انکار خلق بر وقوع آن چنین خبر میدهد اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة
فاذا هو خصیم مبین وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی
رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة وهو بکل خلق علیم و در احکام این نشأ
عجایب بسیار است و عقل از ادراک اکثر آن عجایب و احوال معزول است و احکام این
موطن تا نبود ایمان توان دراک کرد یا بنور کشف و عیان فانما هی زجرة واحدة فاذا هم
بالساهرة و ساهره زمین حشر است و واقعه روز قیامت فیومئذ وقعت الواقعة
وانشقت السماء فهی یومئذ واهیة والملک علی ارجائها ویحمل عرش ربک فوقهم
یومئذ ثمانیة یومئذ تعرضون لا تخفی منکم خافیة و از عجایب آن روز یکی آنست
که بر نسبت با طایفه پنجاه هزار سال نماید و بر نسبت با طایفه دیگر یک لمحه و حل اشکال
خبر در مسئله نشر و طی زمان او مفهوم شود و این روز را قیامت کبری گویند و جمله
انبیاء و اولیاء بر وقوع این روز متفق اند قل ان الاولین والآخرین لمجموعون الی میقات
یوم معلوم و لفظ قیامت مشترک الدلالة است عند ارباب البصائر بر این روز معنی
اطلاق کنند و از قیامت کبری میگویند و بر روز مرگ طبیعی اطلاق میکنند و از قیامت
صغری میخوانند من مات فقد قامت قیامته اشارة بدین معنی است و بر حال وصول
عارف اطلاق میکنند آن زمان که در نظر او کونین بنور وحدانیت محو و منطمس گردد و لا

يحيى الّا الحيّ القيّوم نظم آمد قيامتي كه بمردم تا بديدم آنك رؤيت در بهشت لبت
حوض كوثر است يوم تبدّل الارض غير الارض والسّموات وبرزوا لله الواحد القهّار
وانواع قيامت عظمى ميگويند اما المقصود در اينمقام قيامت كبرى است وشرح آن در
كتاب وسنّت بتفاصيل است وادراك حقايق وعجايب آن بانوار اطوار ولايت ونبوّت
موقوف است اهّلنا الله لاسراره بعد از اين نشأه سعدا را دو نشأه ديگر است نشأه بهشت است
وكيفيّت رؤيت وغرايب احوال وعجايب اسرار وشرح لذّات آن در مكيال وموازين عقول
واوهام نگنجد فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرّة اعين جزاء بما كانوا يعملون شعر دلا تا كي
در اين منزل فريب بن وان بيني يكي زين چاه ظلماني برون شو تا جهان بيني در صحيح مسلم
آمده است كه انّ رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم قال اذا دخل اهل الجنّة الجنّة
نادى منادٍ انّ لكم ان تحيوا فلا تموتوا ابدا وانّ لكم ان تصحّوا فلا تسقموا ابدا وانّ
لكم ان تشبّوا فلا تهرموا ابدا وانّ لكم ان تنعموا فلا تبأسوا ابدا شعر ندبر اوج هوا
او عقاب دل شكر ياني نراند رغم بحر او نهنگ جان شان بيني وسعدا دو قسمند مقرّبانند
واصحاب اليمين بهشت حور وقصور ومرغ وحلوا اصحاب اليمين را وبهشت تجلّي ومعرفت
ولقا مقرّبان را اكثر اهل الجنّة البله وعلّيّون لذوي الالباب شعر در بهشت
فلك همه خامان در بهشت نود ودوزخ آشامان واما اشقيا وكفّار مخلّد را بعد نشأ
حشر نشأه ديگر بيش نيست وآن نشأه دوزخ است كه در انواع عذاب روحاني وجسماني
منقلب ميشود خالدين فيها ما دامت السّموات والارض كلّما نضجت جلودهم بدّلناهم
جلودا غيرها ليذوقوا العذاب نعوذ بالله من احوالهم بهوسند بزبان حال از مراتب انوار
ارواح سعدا اقتباس كنند وايشان بزبان حال بديشان حوالت ميكنند كه سواي كسب وعلم
است يوم يقول المنافقون والمنافقات للّذين آمنوا انظرونا نقتبس من نوركم قيل
ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا فضرب بينهم بسور له باب باطنه فيه الرّحمة وظاهره من
قبله العذاب ينادونهم الم نكن معكم قالوا بلى ولكنّكم فتنتم انفسكم وتربّصتم وا

وعزّتكم

وغرّتكم الامانيّ حتّى جاء امر الله وغرّكم بالله الغرور خداي تعالى بفضل ورحمت خود فرياد
رساد وبكمال جود ولطف بتحصيل كمالات ملكوتي كرامت كناد وپيش از مرگ طبيعي مردن وان
عالم ظلماني مجرّد شدن نقد وقت گرداناد از چنين عجاله بيش از اين نشايد گفت چه تنبيه
وتشويق را اينقدر كفايت بود وپيش از اين در مواضع مختلفه اشاره رفته است بدينمعني كه
علوم مكاشفات از راه سلوك وذوق معلوم توان كرد نه از راه بحث وفكر اهليت ادراك اين معاني
بر دوام ذكر وكمال تجرّد وتبتّل موقوف واذكر اسم ربّك وتبتّل اليه تبتيلا ربّ المشرق و
المغرب لا اله الّا هو فاتّخذه وكيلا شعر گر اوباش طبيعت را برون راني ز دل زان پس
همه راز الهي را نخاطر ترجمان بيني يا بني اسرائيل لا تقولوا العلم في السّماء من ينزل به
ولا في تخوم الارض من يصعد به ولا من وراء الجبال من يعبر ويأتي به العلم مجعول في
قلوبكم تأدّبوا بين يدي الله بآداب الرّوحانيّين وتخلّقوا باخلاق الصدّيقين حتّى اظهر
العلم من قلوبكم على السنتكم فيغمركم ويغطّيكم فالعلم نور يقذفه الله في قلب من
يشاء وليس على قدر السّنّ شعر بحكمتها قوي كن دل مر اين طاوس عرشي را كه تا زين دامگه
او را نشاط آشيان بيني اصل هشتم در بيان حقيقت بقا است در بحر الفوائد آمده كه اوّلا ببايد
دانست كه بمرگ فناي ذات انساني نيست چه نفس ناطقه از عالم ملكوت وپرتو انوار جبروت
است وفنا را بساحت بقاء او مجال تطرّق نيست وحوادث قرون را بجوهر ذات او تعلّق چنانكه
گفته اند شعر هرگز نميرد آنكه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جريده عالم دوام ما وآن
قاعده در حكمت ببراهين عقليّه مشيّد وممهّد گشته وآنچه در اين محل مقتضاي حال باشد
آنكه اگر انسان فرض كند كه عضوي از اعضاي او مثل اصبعي منعدم گردد در انانيّت خود هيچ
نقصان نيابد وهمچنين با انتفاء عضو ديگر وهلمّ جرّا الى ان فرض كند كه تمام اعضا را بتدريج فرض
انتفا كند وجود انّيّت صحيح در همه مراتب ذات خود را محفوظ يابد چون اين مقدّمه تمهيد يافت
نموده ميشود كه خوف مرگ يا از جهل بحقيقت آن باشد ويا توهّم آنكه موت فناء ذات است يا
از الم كه پندارد كه در نفس موت است يا نقصاني كه در آن تصوّر كرده يا از احوال ما بعد الموت

وآن یا راجع بنفس باشد چون عقاب در نشأه اخروی یا باولاد و مخلفات او یا از جهت تردد
این امور و عدم جزم بران و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود بمعیار اندیشه سنجیده آید
منشأ خوف نتواند بود اما اول بنا بر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع
علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی اما ثانی چون الم جسمانی بواسطه حیات
است از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع آن تعلق پس سبب رفع الم باشد چه آنچه مبدأ
احساس بغیر ملایم باشد منتفی گردد و اما ثالث بباید دانست که موت متمم آثار حقیقت
اوست چنانچه قدماء حکماء در تعریف انسان گفته اند که حی ناطق مائت پس موت
تمامی باشد و توهم نقصان در آن نقصان عقل باشد ع نشنیده که هر که بود او تمام شد
عاقل باید که از مطموره ظلمت آباد طبیعت بفضای واسع تجرد آید و حیات عقلی بر حیات
جسمانی ترجیح داند بر آنچه کمال اوست مایل باشد و با جنحه همت برفراز هفت آسمان آمد
ذروه ملکوت را ماوی سازد شعر زد صفیر طایر قدسم ز سر سدره صفیر که در این دامگه
حادثه آرام مگیر ترا که دولت وصلش دو چار گشت شفیع دگر مساز اقامت در این سرای
سپنج و اما رابع چون عقاب مترتب میشود پس باید که اقدام بر معاصی ننماید چه خوف او
بتخفیف از افعال سیئه است و اما خامس اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و
عشایر باشد باید که بداند که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات
وجود را چنانچه لازم نظام عالم میداند بغایتی که مقصود است از آن میرساند و هیچکس
تغییر و تبدیل آن نمیتواند کرد و اگر بالفرض در حیات او بشود نه بر طبق اراده او بلکه بر طبق مشیت
الهی خواهد بود چنانچه مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول
میداشتند و اصلا منتج نمی آید و اگر تأسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد
از قبیل حزن است و استعمال الم و فکر در چیزی که حزن را در آن هیچ فایده نیست و علاج حزن
بعد ازین بیان خواهد یافت ان شاء الله تعالی و بعد ازین نموده میشود که در فلسفه مقرر
شده که هر کائنی فاسد است و بدن انسان از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد

چه اجزای

چه اجزای عناصر بتکاپوی افلاک بهم بر آمده اند و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند پس
هر آینه روزی از هم جدا شوند شعر کاین سیل متفق بکند روزی این درخت وین باد
مخالف بکشد روزی این چراغ پس هر که وجود بدن خود خواهد ضمناً فساد را که لازم است
خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب و غایات بما نرسیدی و استاد حکیم ابو علی
مسکویه آورده که فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا بحفظ نسب و منوط باشد مثل
حضرت ولایت پناه امیر المؤمنین علی علیه السلام با هر که ذریه او باشد در مدت چهار صد سال
که تا زمان ابو علی مسکویه بوده همه زنده بودندی همانا زیاده از ده هزار هزار آمدندی
چه با وجود انواع فتن و مصایب و محن و نوائب که با خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال
ایشان هنوز قریب دویست هزار نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصی که
معاصر آنحضرت بوده چون همین اعتبار کنی در این مدت چهار صد سال بهر یک مثل این عدد
زیاده شود و از اینجا معلوم میشود که اگر چهار صد سالی نمیرد و توالد و تناسل بر قرار باشد
عددی در غایت کثرت حاصل شود تضاعیف عدد اشخاص بطریق تضاعیف بیوت
شطرنج از عدد و حد احصا بیرون رود و بسیط هامون و عرصه ربع مسکون که حکماء بهندسی
بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون بر افراد انسانی
قسمت رود هر یک را آنقدر زمین نرسد که پای بر آن نهند و راست بایستند یا اگر خواهند
همه دست برداشته و بهم چسبیده بایستند در روی زمین نگنجد چه جای نشستن و خفتن و حرکات
ضروری و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند و چون اینحال در مدت هشتصد
سال بلکه کمتر از آن باشد در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای دوام حیات و کراهت ممات
از جمله خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب جهالات تواند بود عاقل باید که مرآت
خواطر را از زنگ چنین کدورات صاف دارد و بیقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم
مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و توهم زیادتی در آن توهمی فاسد و اما کسی که
تمنای دوام حیات جسمانی نکند و لیکن از طول امل آرزوی عمر دراز زیاده از حد اعتدال نماید

باید که بیندیشد که همانا غرض از امتداد عمر لذات مترتبه بران تواند بود و معلوم است که
در پیری تمام قوی روی بانحطاط نهند و حواس ظاهر و باطن کلال یابد و لذت صحت که اصل
جمیع لذات است مفقود گردد و بمقتضای وَمَن نُعَمِّرهُ نُنَکِّسهُ فِی الخَلقِ تمام احوال و مزاج
شده قوت بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت مبدل شود چنانچه اهل و اولاد از و ملول
شوند بعلاوه آن هر دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لحظه بدردی
مبتلا شود پس بحقیقت هر که طلب عمر دراز زیاده از حد اعتدال کرده باشد طالب این مصائب
که تابع آنست بوده باشد و چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس
مجرد شریف از تحمل بار بدن خاکی کثیف است و نجات طایر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی و محقق
شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر است پس عاقل باید که بکسب سعادات سرمدی و لذات
ابدی کوشیده چون صفت بهایم و علف سر فرو نیاورد بلکه انسان سیرت میل بعالم بالا
کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و در این نشا قطع تعلق
از علایق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد که تا چون مرگ طبیعی
در رسد از این ضیق زمان و مکان بسعت اعلا علیین و جوار قدس رب العالمین و مقعد صدق
که مستقر انبیاء و صدیقین است انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی فایز گردد چنانچه افلاطون
گفته مُت بالارادة تحیی بالطبیعة شعر خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان
طلبم و ز پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان
بروم و مقدمه این راه ترک و توبه و تسلیم راهبر و راهنما و مرگ ارادیست چنانکه حکیم ابو المجد
مجدود بن آدم السنائی غزنوی قدس سره گفته نظم بمیر ای حکیم از چنین زندگانی کزین زندگانی
چو مردی بمانی ازین زندگی زندگانی نخیزد که گرگ است و ناید ز گرگان شبانی برین خاکدان
پر از گرگ تا کی کنی چون سگان رایگان پاسبانی ببستان مرگ ای تا زنده گردی بتوزین
کهن ژنده باستانی از آن پیش کز استخوان تو مالک سگان سقر را کند میزبانی بریش همای اجل
کش چو مردان بعنابی این خانه استخوانی از بهر صورت نگر تا نترسی ازین زندگی تو کالکون

درانی

درانی که از مرگ صورت همی رسته گردد اسیر از عوان و امیر از عوانی بنفسی و عقلی و امرت
رساند ز حیوانی و از نباتی و کانی شه خط خدایند این هر سه لیکن ازین زندگی تا نمیری
ندانی ز سبع سموات تا بر نپری ندانی تو تفسیر سبع المثانی نه جانست این کت همی جان
نماید منه نام جان بر بخار دخانی بزیر ار جان خران را چو عیسی که تا همچو عیسی شوی آسمانی
چو مرگ بود ساقی اندر سبیل تو مجمع عرفان عقلی و جانی تو در روی نشاط دل آنگاه بینی
که امراض رویت شود زعفرانی ببکر و ز رنج گدایی نترنده همه گنج محمود زابلستانی بدان عالم
پاک مرگت رساند که مرگ است دروازه آنجهانی و زین کلبه جیفه مرگت رهاند که مرگ
است سرمایه زندگانی اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد نه بازت رهاند همی جاودانی اگر خوش
خوبی از گرگان قلتبانان هگر بد خوبی از گرگان قلتبانی بیام جهان بر شوی چون سنائی اگر
هم سنائی کند نردبانی اصل نهم در تفکر و تفکر که افضل عبادات است بدانکه حضرت خیر البشر علیه الصلوة
من الملک الاکبر فرموده که تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة و آن تفکر که یکساعت آن
برابر است بلکه بهتر است از عبادت هفتاد سال معلوم است تفکر از روی عقل و روح است در نعما
و آلای و آیات بینات حضرت اقدس الهی که عبارت از معرفت و شناسایی می شود و الا در ذات ایزد
تعالی تفکر ممنوع است چنانکه شیخ شبستری این مضمون را منظوم کرده نظم در آلا فکر کردن شرط
راه است ولی در ذات حق محض گناه است بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان تحصیل
حاصل حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده که نبه بالتفکر قلبک و جاف عن اللیل جنبک و اتق
الله ربک ان التفکر یدعوا الی البر و العمل به جناب امام جعفر فرموده اند افضل العبادة ادمان التفکر
فی الله وفی قدرته حضرت امام رضا فرموده اند که لیست العبادة کثرة الصلوة و الصوم و انما العبادة
التفکر فی امر الله عز و جل از حضرت مسیح الله پرسیدند افضل مردم کیست فرمود کسی که نطق او
ذکر و سکوت او فکر و نظر او عبرت باشد اما ذکر و آن بیاد حق بودنست چه ذکر در لغت بمعنی
حفظ و گفتار و نوشتن و شرف و شکر آمده و ذکر هر چیزی بیاد آوردن آنچیز است و ضد آن
سهو و غفلت و نسیان و فراموشی باشد پس دوام ذکر الهی سر همه طاعات و عبادات و مفتاح باب

سعادات است شعر میکشاید ذکر بر دو بیت در الله را مبند جز این حلقه دیگر حلقه این در که را
از این است که آدمی باید که یک نفس از ذکر حق خالی نباشد قال الشیخ بهاء الدین العاملی قدس سره غفلة
القلب عن الحق من اعظم العیوب واکبر الذنوب ولو کانت آنا من الآناء او لحظة من اللحظات حتی ان اهل
القلوب عدوا الغافل فی آن الغفلة من جملة الکفار کما نطق به کلام العطار شعر هر آنکو غافل
از حق یکزمان است در آندم کافر است اما نهان است اگر آن غافلی پیوسته بودی در اسلام
بروی بسته بودی تو را این پند بس در هر دو عالم که بر ناید نجات بی خدا دم اگر تو پاس داری
پاس انفاس بسلطانی کشد کارت از آن پاس و این ذکر بر چند وجه باشد بدل و زبان و بجوارح
اما ذکر بدل دو گونه باشد یکی فکر و نظر و آن راس همه عبادات و اصل همه طاعات چه همه را
بنا بر آنست و سکون نفس و طمانینه دل در آن چنانچه حقتعالی فرموده که الذین آمنوا و تطمئن
قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب و این آن واجبیست که بنده از همه واجبات و
تکالیف خالی بود در وقتی دون وقتی و از وجوب آن خالی نباشد یعنی از فکر و نظر چنانچه فرموده
الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض
ربنا ما خلقت هذا باطلا ای یذکرونه دائما علی الحالات کلها قائمین وقاعدین و مضطجعین
کما ورد فی الحدیث النبوی صلعم من احب ان یرتع ریاض الجنة فلیکثر ذکر الله ویتفکرون فی
خلق السموات والارض وعنه بینما رجل مستلق علی فراشه اذ رفع راسه فنظر الی السماء و
النجوم فقال اشهد ان لک ربا وخالقا اللهم اغفر لی فنظر الله الیه فغفر له ربنا ما
خلقت هذا باطلا ای عبثا ضایعا من غیر حکمة بل خلقته لحکم عظیمة من حکمتها ان یکون
مبدأ الوجود الانسان وسببا للمعاش و دلیلا علی بدله معرفتک وبحثه علی طاعتک لنیال
الحیوة الابدیة والسعادة السرمدیة فی جوارک تفکر در وعد و وعید و ثواب و عقاب تا داعی
باشد او را بسوی طاعت و صارف باشد از فعل معصیت کما قال الله تعالی واذکر ربک فی نفسک
تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول بالغدو والآصال ولا تکن من الغافلین واذکروا
الله کثیرا لعلکم تفلحون انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم آیاته

زادتهم

ایمانا وعلی ربهم یتوکلون و توبه داخل باشد درینجمله یعنی توبه داخل اذکار خواهد بود برای اینکه
توبه هم از فعل دل است از پشیمانی بر گذشته و عزم بر آینده اما ذکر زبان مشتمل باشد بر تسبیح و
تهلیل و تحمید و تمجید چنانچه در حق فرشتگان فرموده یسبحون اللیل والنهار لا یفترون اما
ذکر بجوارح سایر طاعات باشد از نماز و روزه و حج و همه عبادات و از اینجهت حقسبحانه و تعالی
نماز جمعه را ذکر خوانده کما قوله تعالی فاسعوا الی ذکر الله وذروا البیع و از ذکر جمله دعاست
من قوله ارسل الذکر الدعاء و محققان گفته اند که ذکر بر سه نوع است ذکر الآلاء و ذکر الاسماء
و ذکر رب الارض والسماء اما ذکر الآلاء فقوله تعالی اذکروا نعمتی واذکروا نعمة الله علیکم
و ذکر الاسماء فقوله عز وجل واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا اما ذکر الله عز وجل فقوله
فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون ابن عباس گوید در اخبار رسیده که حق سبحانه
و تعالی فرموده که بندگان خود را چیزی داده ام که اگر جبرئیل و میکائیل را دادمی هر اینه نعمت
بزرگ بر ایشان تمام کردمی و آن اینست که گفته ام فاذکرونی اذکرکم و علمای تفسیر نیز در معنی
این به قریب بصد وجه ذکر کرده اند از انجمله اذکرونی بطاعتی اذکرکم بمغفرتی بیانش قوله
واطیعوا الله والرسول لعلکم تفلحون یا اذکرونی بطاعتی اذکرکم بمعونتی مرا یاد کنید بطاعت
تا شما را یاد کنم بمعونت بیانش والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا یا اذکرونی بطاعتی
اذکرکم بثوابی بیانش ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات انا لا نضیع اجر من احسن عملا اولئک
لهم جنات عدن و قول رسول صلعم که فرموده من اطاع الله فقد ذکر الله وان قلت صلوته وصیامه
وتلاوته للقرآن یعنی هر که اطاعت کند خدای را بتحقیق که یاد داشته باشد خدای را و اگر چه نماز
کم کند و روزه کم دارد و قرآن کم خواند و معنی این حدیث قریب است یعنی ان الصلوة تنهی عن
الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر یعنی صلوة منع و نهی میکند از منکرات اما ذکر خدا از آن بزرگتر
است چه فحشا و منکر از بدیهای صورت و ظاهر است و نماز از آن نهی میکند و ذکر خدا فحشا و
منکر باطن را پاک میسازد و آن اکبر است مقوی اینمعنی است بیت مولوی معنوی شعر پنج وقت آمد
نماز رهنمون ذاکرون فی صلوة دائمون نه به پنج آرام گیرد آن خمار که در آن سرهاست نی پانصد هزار

اذکرونی بالتوفیق للاعمال والایمان اذکرکم بالدرجات وهمچنان بیانش قوله تعالی وبشر
الذین آمنوا وعملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار اذکرونی با
لشکر ادعوکم بالزیادة بیانش قوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم اذکرونی علی ظهر
الارض اذکرکم فی بطنها اصمعی گفت اعرابی را دیدم بعرفات ایستاده میگفت الهی رفعت
الیک الاصوات بضروب اللغات یسئلونک الحاجات وحاجتی ان تذکرنی علی طول
البلاء اذا نسینی اهل الدنیا بار خدایا آوازها بلند شد بسوی تو بزبانهای مختلف
از تو حاجتها میخواهند و حاجت من آنست که چون مردوار در منزل وحدت و وحشت فرود
آرند و خلقان مرا فراموش کنند تو مرا یاد آری اذکرونی بالطاعات اذکرکم بالمعافات
بیانش قوله تعالی من عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة
اذکرونی فی الخلاء اذکرکم فی الملاء مرا یاد کنید در خلوت تا شما را یاد کنم در رحمت مجمع
بیانش آنکه حقتعالی در بعضی از کتب منزل فرموده انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی
ما شاء الله وانا مع عبدی واذا ذکرنی فمن ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی ومن ذکرنی فی
الملاء ذکرته فی ملاء خیر منه فمن تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا ومن اتانی مشیا
اتیته هرولة ومن اتانی بقراب الارض خطیئة اتیته بمثلها مغفرة ما لم تشرک بی
شیئا یعنی من نزد گمان بنده ام بمن که هرچه خواهی گمان بر بنده ام چون مرا یاد کند اگر مرا
در نفس خود یاد کند او را در نفس خود یاد کنم اگر مرا در مجمعی یاد کند او را در مجمع بهتر از آن یاد
کنم و چون شبری بمن نزدیک شود باعی باو نزدیک شوم هرکه آمد بمن برفتاری نرم باو
شوم بتاختن و شتاب هرکه بمن آید با چندان گناه که در همه زمین نگنجد هم چندان مغفرت
بدو آرم تا بمن شرک نیارد اذکرونی فی النعمة والرخاء اذکرکم فی الشدة والبلاء لقوله
تعالی فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون ولقول النبی
تعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة سلمان فارسی گوید چون بنده درین درگاه
آشنا باشد و او را بلائی رسد فرشتگان شفیع او باشند و گویند بار خدایا خادم حضر

رن

تست و بنده درگاه تو او را بلائی رسیده بار خدایا اگر مصلحت داری از وی کفایت کن و چون
بدرگاه آشنائی ندارد و هرگاه بلائی پیش آید آنگاه بدرگاه آید فرشتگان گویند
الآن اینهمان مبانی بیانش قصه فرعون آلآن وقد عصیت قبل اذکرونی بالثناء
اذکرکم بالجزاء اذکرونی بلا غفلة اذکرکم بلا مهلة اذکرونی بالتذلل اذکرکم بالکرم
اذکرونی بالمعذرة اذکرکم بالمغفرة اذکرونی بالارادة اذکرکم بالافادة اذکرونی
بالتذلل اذکرکم بالتفضل اذکرونی بالاخلاص اذکرکم بالاختصاص اذکرونی بالقلوب
اذکرکم بکشف الکروب اذکرونی بالایمان اذکرکم بالامان اذکرونی بالاسلام اذکرکم
بالاکرام عبدالله مبارک گوید سالی از سالها بحج بیت الله میرفتم در راه از قافله باز
ماندم و بر توکل میراندم کودکی را دیدم مرا هول از گذاره بیابان در آمد بدیدم و
تنها و جامه مختصر پوشیده نه زادی با او بود نه همزادی و نه راحله داشت و نه او را حله
بود گفتم ای جوان چون من از قافله باز ماندهٔ با غافلانه بی زاد و راحله آهنگ سفر کرده
اگر چنین کرده بر خود ستم کرده نمیگوئی که شراب و طعامت از کجا خواهد بود آنجوان تبسمی کرده
اشاره بسوی آسمان کرد من خواستم تا امتحانی کنم گفتم یاری من تشنه ام اگر شربت آب
سرد بودی چه خوش بودی هنوز حرف این آرزو و تمنا باتمام نرسیده بود که آنجوان دست
بهوا برده و قدحی آب خوشگوار مشعشعا بالثلج یعنی برف در او افکنده بگرفت و بجنباند
و پیش من داشت من از روی تعجب و حیرت گفتم ای جوان تو این درجه و مرتبه بچه یافتی گفت انی ذکرته
فی الخلوات یذکرنی فی الفلوات ربیع انس گوید ان الله ذاکر من ذکره و زائد من شکره و
معذب من کفره ابو سعید خدری گوید که چون این آیه نازل شد که اذکروا الله ذکرا کثیرا
رسول م چندان ذکر خدای کرد که کافران گفتند دیوانه شده یحیی بن معاذ گوید عارف را
سه حال باشد حالت افتخار و حالت افتقار و حالت اعتذار چون خدای را یاد کند مفتخر بود
و فخر آرد و چون خود را یاد کند مفتقر یعنی درویش و محتاج باشد و چون گناه خود را یاد
کند معتذر باشد یعنی عذر خواهنده وهم او گفته که اگر خدای تعالی را بر بنده همین دو نعمت

بودی که هر که خواهد ذکر او کند و منع نشود و هر که یاد درگاه او شود او را بار دهد و حجاب نشود کفایت
و پسند بودی گفته اند حق تعالی سه چیز را به سه چیز وعده فرموده ذکر بذکر فاذکرونی اذکرکم
و وفا بوفا اوفوا بعهدی اوف بعهدکم و فتح بفتح فافسحوا یفسح الله اما ذکر خدای تعالی
بنده را باید و وجه باشد یکی آنکه مدح و ثنا فرماید در کتابهای خود بزبان پیغمبران و در آسمانها
بر زبان فرشتگان در ملأ اعلی دوم با یجاب ثواب بنده و کرامات و رضا حسن بصری گوید شکر
خدای چگونه گذاریم اگر ما را گفتی که ذکر من کنید در مواضع مخصوص تا من ذکر شما را کنم
اگر جان و مال بذل یا بپی کردن تا انجا رسید واجب بودی فکیف که میگوید بنده من بر
هر حال از حالات که باشید اذکروا الله قیاما و قعودا و علی جنوبکم اگر ایستاده باشید و اگر
نشسته و اگر بر پهلو خفته کعب الاحبار گوید موسی ع گفت یا رب تو بر بندگان خود نزدیکی تا با تو
سر گویند یا دوری تا تو را با آواز بلند خوانند حق تعالی فرمود یا موسی انا جلیس من ذکرنی
من همنشین آنم که ذکر من گوید موسی گفت یا رب خدایا من بر حالاتی باشم که نخواهم بر آن حال ذکر تو
کنم یعنی حالت جنابت و حالت قضای حاجت حق تعالی فرمود اذکرنی علی کل حال اما تا و بیان
سؤال ممتنع نباشد که از زبان قوم باشد چنانکه ارنی انظر الیک و نفیر جلیس من ذکرنی مبالغه
باشد در علم باحوال بندگان و در خبر است که حق تعالی وحی کرد بموسی بن عمران که یا موسی چون
ذکر میکنی باید که اندامهای تو از خوف من بلرزد و دلت از عقاب ترسان باشد و بمعرفت من بیابد
سکون و اطمینان و چون مرا خوانی دلت باید که پیشتر از زبانت باشد و زبانت و رای دلت باشد
و چون در پیش من بایستی مقامت باید با مقام ذلیلان و اسیران و حقیران باشد و انگاه
ملامت و مذمت با خویشتن کنی که بملامت تو اولی تر و چون با من مناجات کنی بدلی مرتب
موافق و زبانی راستگوی صادق مناجات کن گوید مراد از ولا تکفرون در آیه که بیان شکر در
سایر اوقات خالی نباشید از شکر نعمت من و اظهار آن بر خویشتن و احتراز کنید از پنهان داشتن
آن چه در خبر چنین است که من ذکره فقد شکره و من کتمه فقد کفره و در اخبار آمده که
حق سبحانه و تعالی بموسی وحی فرستاد که یا موسی قل العصاة امتک ان لا یذکرونی فانی اوجبت علی

نفسی ان من ذکرنی ذکرته فاذا ذکرونی بالمعصیة ذکرتهم باللعنة یعنی عاصیان امت
خود را بگوی تا مرا یاد نکنند که چون ایشان مرا یاد کنند من نیز ایشان را یاد کنم و یاد کردن
من ایشان را بلعنت باشد و در کشف الاسرار آورده که حق تعالی فرمود لا یزال العبد یذکرنی
و اذکره حتی عشقنی نتیجه ذکر دوام کمال محبت است در نهایت حال ابا یزید بسطامی پرسیدند
که چون است از شما ذکر زبان کمتر میشنویم فرمود که زبان بیگانه است و در میان نگنجد و اسطه
گوید حقیقت ذکر نسیان ذکر است ربایی جز ذکر تو ام از دل تا شاد برفت از بس هوای کل و
شمشاد برفت مستغرق ذکر تو چنانم که ذکر در ذکر تو ذکر خودم از یاد برفت شیخ فرید الدین
عطار در اسرار نامه گفته شعر ز حق باید که چندان یاد داری که گم گردی که از یادش گذاری
و در آیات و اخبار ذکر کثیر بسیار وارد شده قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا
کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا و قوله تعالی و اذکروا الله ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون قوله تع
الا بذکر الله تطمئن القلوب و قوله تعالی رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله
قوله تعالی و اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول دیگر فرموده فاعرض
عن من تولی عن ذکرنا و نیز فرموده و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا دیگر بحضرت رسول ص
فرموده و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغدوة و العشی یریدون وجهه در
مقام دیگر فرموده الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات
و الارض و دیگر تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب الحاصل در این باب
اخبار و آیات عموما بسیار است ببعضی قناعت میشود روی الکلینی عن الفضیل بن یسار
قال قال ابی عبد الله علیه السلام ما من مجلس یجتمع فیه ابرار و فجار فیقومون علی ذکر غیر الله عز
و جل الا کان ذلک حسرة علیهم یوم القیمة و عن ابی حمزة الثمالی عن ابی جعفر ع قال مکتوب
فی التوریة التی لم تغیر ان موسی علیه السلام سئل ربه فقال یا رب اقریب انت منی فاناجیک
ام بعید فانادیک فاوحی الله عز و جل الیه یا موسی انا جلیس من ذکرنی فقال موسی فمن فی
سترک یوم لا ستر الا سترک فقال الذین یذکرونی فاذکرهم و قال الله لموسی علیه السلام اذکرنی بالليل

و چون ذکر زبان ملکه نفس گردید از زبان بقلب سرایت نماید ... و کشش و حالات و حالات نظهور آید محبت حقیقی ... محبت حاصل گردد و دل ذاکر از همه تعلقات ... چنانچه خواجه عبد الله ... گفته شعر چون ذکر ... دل ... ورد کند ... آن ذکر بود که ... کند ... که خاصیت ... اما در جهان ...

والنهار لكن عند ذكري خاشعاً قال رسول الله صلعم من اكثر ذكر الله عز وجل احبه الله ومن
ذكر الله ومن ذكر الله كثيراً كتبت له براءتان براءة من النار وبراءة من النفاق وايضاً قال من
اكثر ذكر الله تعالى عز وجل اظله الله في جنته وايضاً عنه ما من شيء الا وله حد ينتهي
فرموده اند هيچ چيز نيست الا انكه از احاديث كه بآن منتهي ميشود مثل نماز وروزه وحج
الا ذكر را كه حدي نيست وراضي نميشود خدا باندكي از آن وقرار نداده حدي براي آن
ينتهي اليه الا الذكر فليس له حد ينتهي اليه فرض الله الفرايض فمن اداهن فهو حدهن ومن صام
شهر رمضان فمن صامه فهو حده والحج فمن حج فهو حده الا الذكر فان الله لم يرض
فيه بالقليل ولم يجعل له حداً ينتهي اليه ثم تلا يا ايها الذين آمنوا اذكروا الله ذكراً كثيراً وسبحوه
بكرة واصيلاً فلم يجعل الله له حداً ينتهي اليه قال ع وكان ابي عليه السلم كثير الذكر لقد كنت امشي
معه فانه ليذكر الله واكل معه الطعام وانه ليذكر الله ولو كان يحدث القوم ما يشغله ذلك عن ذكر الله
وكنت ارى لسانه لاصقاً بحنكه يقول لا اله الا الله وكان يجمعنا ويامرنا بالذكر حتى تطلع الشمس
الحديث واشرف اذكار ذكر لا اله الا الله است چه او معجوني است مركب از نفي ما عدي واثبات
حق وباين جهة است كه مشايخ عظام در اوايل سلوك تلقين مريدين باين ذكر مي نمايند وروي
الصدوق عن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ما قلت وما قال
القائلون قبلي مثل قول لا اله الا الله وعن علي عليه السلم قال ما من عبد مسلم يقول لا اله الا
الله الحديث وعن النبي ص ما من الكلام كلمة احب الى الله من قول لا اله الا الله وما من عبد
يقول لا اله الا الله يمد بها صوته فيفرغ الا تناثرت ذنوبه تحت قدميه كما يتناثر ورق الشجر تحتها وعنه
ان لا اله الا الله كلمة عظيمة كريمة عز وجل على الله من قالها مخلصاً استوجب الجنة ومن قالها
كاذباً عصمت ماله ودمه وكان مصيره الى النار وايضاً عنه من قال لا اله الا الله في ساعة
من ليل او نهار طلست ما في صحيفته من السيئات مخفي نماناد كه ذكر بمجرد تلفظ مثمر ثمرهاي
معتد به نيست بلكه بايد قلب متذكر معني او باشد بلكه غايت قصوي ومقصد اقصاي تذكر
قلب است واينكه امر بتلفظ فرموده اند از جهة تنبيه قلب است بنا بر عادتي است كه شده

كه در اغلب

كه در اغلب قلب تنبيه نميشود مگر از اين راه اما بعد از آنكه مداومت بسيار بود ذكر لساني
شد حب مذكور در قلب رسوخ بهم ميرساند وانس بذكر حاصل ميشود ودر رفع احتياج بذكر زباني
حاصل ميشود پس مقصود اصلي از ذكر ذكر قلبي است وشعور باطني بمعناي اذكار شعر تا فراموش
نگردد غير حق در حقيقت نيستي ذاكر بدان چون فراموش شود ما دون او ذاكري گرچه
بجنباني زبان شاهد بر اينمطلب از آيات واحاديث بسيار است كقوله تعالى واذكر ربك في
نفسك تضرعاً وخيفة وقوله تعالى واذكر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة و
العشي وقوله تعالى الا بذكر الله تطمئن القلوب وفي الصحيفة السجادية واشغل قلوبنا
بذكرك عن كل ذكر والسنتنا بشكرك عن كل شكر وايضاً فيها اللهم اجعل ما يلقي الشيطان
في روعي من التمني والتظني والحسد ذكراً لعظمتك وتفكراً في قدرتك وتدبيراً على عدوك
وايضاً فيها وفرغ قلبي لمحبتك واشغله بذكرك وانعشه بخوفك وبالوجل منك وفي المناجات
الخمسة عشر المنسوبة اليه وازهق الباطل عن ضمائرنا وثبت الحق في سرائرنا وايضاً
فيها وفرغت فؤاده لحبك ورغبته فيما عندك والهمته ذكرك واوزعته شكرك وايضاً
فيها الهي ما الذ خواطر الالهام بذكرك على القلوب وايضاً فيها الهي فالهمنا ذكرك في
الخلاء والملاء والليل والنهار والاعلان والاسرار وفي السراء والضراء وانسنا بالذكر الخفي
والعمل الزكي والسعي المرضي وروى الكليني عن ابي عبد الله عليه السلم قال قال الله عز وجل من
ذكرني سراً ذكرته علانية وروي عن امير المؤمنين ع من ذكر الله عز وجل في السر فقد ذكر الله كثيراً
ان المنافقين كانوا يذكرون الله علانية ولا يذكرونه في السر فقال الله تعالى عز وجل يراؤن
الناس ولا يذكرون الله الا قليلاً وفي حديث اباذر رحمه الله قال الله تعالى ان احبكم الى الله جل
ثناؤه اكثركم ذكراً واكرمكم عند الله اتقاكم يا اباذر من اطاع الله فقد ذكر الله وان قلت صلوته
وصيامه وتلاوته للقرآن وروي عن ابن فضال رفعه قال قال عز وجل يا عيسى اذكرني في نفسك اذكرك
في نفسي اذكرني في ملاءك اذكرك في ملاء خير من ملاء الادميين يا عيسى الن قلبك واكثر ذكري
في الخلوات وروي عن زرارة عن احدهما قال لا يكتب الملك الا ما سمع وقال الله عز وجل واذكر

ربك في نفسك تضرعا وخيفة فلا يعلم ثواب الذكر في نفس الرجل غير الله عز وجل لعظمته
وروي ان رسول الله صلى الله عليه وآله كان في غزاة فاشرف على واد فجعل الناس يهللون
ويكبرون ويرفعون اصواتهم فقال عليه السلام ايها الناس اربعوا اما انكم لا تدعون اصم ولا
غائبا وانما تدعون سميعا قريبا معكم وفي بعض الاحاديث القدسية ايما عبد اطلعت
عليه التمسك بذكري توليت سياسته وكنت جليسه ومحادثه وانيسه وعن النبي صلى الله عليه
وآله قال لابي ذر يا اباذر اذكر الله ذكرا خاملا قلت ما الخامل قال الخفي وبالجمله شاهد بر
اینمطلب بسیار است و از آنچه مذکور شد معلوم و ظاهر میشود که تلقین کردن ذکر خفی با
تشریع نمیشود پس نفی علمای ظاهر مشایخ را از اینجهة خالی از دو شق نیست یا مجرد تعصب
و لجاج است چنانچه بنای اکثر براینست و یا از جهة عدم وقوف براین شواهد است و بر فرض
تسلیم هم جواب میگوئیم که مشایخ مدعی میباشند که این نهج ذکر از جانب معصوم بانها رسیده
است و مجرد ادعا هم نیست بلکه در نزد اکثر بل کل سلسله که منتهی بمعصوم بشود ثابت
خبر ضعیف میباشد و در امور مستحبه تسامح جایز است علی الاشهر و الاقوی و فاضل محقق ابن
فهد حلی و مولانا المحقق احمد الاردبیلی در دیباچه کتاب عدة الداعی و در آیات الاحکام در تفسیر آیه
شریفه قل انما انا بشر ادعای اجماع بلکه بین مدعا نموده اند بلکه اجماع ظاهر است از کلام اکثر علما
سوای سید السند صاحب المدارک کسی را تأمل که خدشه در این امر کرده باشد و او هم بعد
رجوع کرده است بقول مشهور و اخبار هم شاهد است لما روی عنهم علیهم السلام ان من بلغه شیء
من الخیر فعمل به کان له اجر ذلک و ان کان رسول الله صلی الله علیه و آله لم یقله و عنه
و قال من سمع شیئا من الثواب علی شیء فصنعه کان له اجره و ان لم یکن علی ما بلغه و غیر ذلک
من الاخبار العامة و المؤیدات الخاصة با اینکه عموم ادله ذکر شامل ذکر قلبی میباشد
بلکه ذکر قلبی فرد اکمل او میباشد با خلاص و بعد از ریا و بالجمله تفسیق و تکفیر بعضی
از فضلای معاصرین مشایخ و مریدین ایشان را نه موافق نقل و نه موافق عقل است
بلکه مخالف هر دو و نعوذ بالله من اللجاج و الاعوجاج بدانکه حجب درونکان نسیانست

وعلت نسیان آنست که چون روح بر عالم ملک و ملکوت گذر کرد تا بقالب پیوست
و هر چیز را که مطالعه میکرد از ذکر حق که سابق بر او تعلق داشت بدان مقدار باز میماند تا
آنکه حجب بسیار از مطالعه اشیاء مختلفه هم رسید که بکلی حق را فراموش کرده حق تعالی ایشان
را از یاد عنایت فراموش کرد نسوا الله فنسیهم پس چون حجاب ذنب و فراموشی بهم رسید
و سبب بیماری فی قلوبهم مرض این بود لاجرم در مقام معالجه بحکم آنکه العلاج
بالضد از شفاخانه قرآن این شربت معالجه میفرماید که اذکروا الله ذکرا کثیرا تا باشد
بذکر کثیر از حجب نسیان کثیر بیرون آید سیما بکلمه لا اله الا الله زیرا که در این کلمه
نفی و اثبات است و مرض نسیان را معجون نفی و اثبات ذکر حق دفع توان کرد زیرا که نسیان
مرکب است از نفی و اثبات نفی ذکر حق و اثبات ذکر اغیار پس شربت سکنجبین از سرکه نفی
و شکر اثبات میباید تا ماده صفراوی نسیان را قطع کند و بر اینمعالجه مداومت نماید
تا بتدریج مرض تعلقات روح از ماسوی حق بشربت لا اله زایل شود و آفت علت
نسیان منقطع گردد و صحت ذاکری بواسطه جمال سلطان الا الله از پس پردهای تتق
عزت روی نماید و بحکم وعده فاذکرونی اذکرکم از لباس حرف و صوت مجرد شود
و در تجلی نور عظمت الوهیت خاصیت کل شیء هالک الا وجهه آشکارا گردد ذکر روح
با ذاکری و وجود او در بحر نامتناهی اذکرونی اذکرکم مستغرق و مستهلک شود اذکرکم
نیابت ذاکری روح کند اینجا ذکر و ذاکر و مذکور یکی شود ذکری شرکت دست دهد نظم
تا خود بشنوند از من و تو لمن الملک واحد القهار شعر معشوق و عشق و عاشق هر سه یکیست اینجا
چون وصل در نگنجد هجران چه کار دارد عربیه لقد کنت دهرا قبل ان یکشف الغطاء
اخالک انی ذاکر لک شاکر فلما اضاء اللیل اصبحت عارفا بانک مذکور و ذکر و ذاکر
و معلوم شود که بنای مسلمانی چرا بدین کلمه است و بر کلمات دیگر نیست از بهر آنکه خلاص از
شرک معنوی بمعنی این کلمه است پس از شرک صوری جز بصورت این کلمه نتوان خلاص یافت
مرویست که جناب امیرالمؤمنین و امام العالمین گفت یا رسول الله دلنی علی اقرب الطرق الی الله

وافضلها عند الله فقال ع علیک بمداومة ذکر الله فقال کیف اذکر یا رسول الله فقال ع
غمض عینیک واسمع منی ثلث مرات والنبی صلی الله علیه وآله یقول ثلث مرات وعلی ع
یسمع ثم یقول علی ع ثلث مرات والنبی ع یسمع ثم هو لقن الامام الحسن والامام حسین ع والامام
حسین ع لقن الامام زین العابدین ع وهو لقن محمد الباقر ع وهو لقن جعفر الصادق ع وهکذا
الی اخرهم علیهم السلام وفی القدسیات لا یزال العبد یذکرنی واذکره حتی عشقنی وعشقته و نظیر
این در یحبهم ویحبونه روشن است **بیت** عشق را کونی کرد در قران نگفت عشق را در کنج ما
اوحی نهفت فاذکرونی اذکرکم گذشت من احب شیئا اکثر ذکره واضح است وحقیقت ذکر فانی
شدن ذاکر است در ذکر وذکر در مشاهده مذکور که لا موجود ولا مشهود ولا معبود ولا
مقصود ولا محبوب الا الله **ع** خورشید از آن گذشته که خود را نشان دهد وبعضی ارباب
ذکر از اکابر سالکین بجا بر از تذکر قلبی وذکر خفی خود در منظومات یاد کرده اند چنانکه حکیم
ابو المجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی رحمه الله گفته **نظم** جهد کن تا زنیست هست شوی
وز شراب خدای مست شوی انکه زبان اوست خدا دان اوست دلکه پی یاد اوست سندان
اوست رهبرت اول اگر چه یاد بود رسد انجا که یاد یاد بود ذکر بر دوستان وکم سخنان چه
فروشی بسان پیرزنان ذکر خود دره مجاهده نیست ذکر در مجلس مشاهده نیست مولانا جلال
الدین محمد مولوی معنوی از این مقام گفته **نظم** عاشقان را شد مدرس روی دوست دفتر
درس وسبقشان روی اوست خامشند ونعره تکرارشان میرود تا عرش تخت یارشان
درسشان آشوب چرخ وولوله نی زیادات است ونی باب وسلسله سلسله این قوم جعد مشکبار
مسئله دور است اما دور یار خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی نیز از این حالت خبر داده
انجا که گفته **بیت** در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم واو در فغان ودر غوغاست
شواهد بر حقیت طریق طریقت وطلب حقیقت وراه سلوک ومجاهدات وطاعات وعبادات
وریاضات وذکر وفکر وتخلیه وتجلیه وتسویه اخلاق وتصفیه نفس از آیات واخبار وارد عنهم مأثور
واشارات اهل بیت عصمت نه اینقدر است که در این مختصر گنجد واما فکر مجلی قبل از بیان ذکر

کذشتن

کذشته که تفکر در آلاء رب وخلق سموات وارض باشد فکر دیگر که در میان اهل سلوک ورونده
کان راه طریقت است آنست که در اغلب اوقات خاصه در حین تذکر حضور قلب وحضور شیخ
راهنمای خود را رعایت نمایند مولانا عبد الرحیم بن یونس الدنباوندی که از اکابر عرفای
شیعه متاخرین است وصاحب کتاب تحفة الحسینیه که در زمان اعتکاف روضه مبارکه حضرت
سید الشهداء علیه وعلی آبائه وابنائه الف الف التحیة والثناء نوشته گفته که چون
سالک را در بدایت حال خاصه در وقت تصمیم تذکر خاطر در تفرقه است وشیطان نفس
در وسوسه او میباشد لازم است که شیخ ومرشد خود را در نظر آورده او را حاضر داند
که مایه فوت قلب وجمعیت خواطر از خطرات گردد چه حضور وتوجه انسان کامل از نتایج
خوبیست در سلوک طریقت چنانکه از حضرت صادق ع روایت کرده اند که فرموده من لم یکن
له قرین مرشد لیمکن عدوه عنقه معلوم است که هر کس را مرشد او با او توجه وهمراهی نکند
شیطان بر گردن او سوار میشود یعنی مرکب شیطان میگردد که اعدا عدوک نفسک التی
بین جنبیک قال الله تعالی الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس اما
در دل انسان کامل راه خناس نخواهد بود چه انسان کامل مجمع جمیع کاینات ارضی وسماویست
چنانچه محققین گفته اند **بیت** آنچه در آفاق وانفس محوی است جمله در انسان کامل منطوی است
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع در تعریف انسان فرموده **عربیه** دوائک فیک وما تشعر
ودائک منک ولا تبصر أتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر وانت الکتاب
المبین الذی باحرفه یظهر المضمر وتمثال نفسک انموذج لکل الوجود لمن یبصر وما فوقه
منک الاوفی بنا بیع اسرارها ابحر وامام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع فرموده الصورة
الانسانیه هی اکبر حجة الله علی خلقه وهی الکتاب المبین الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی
بناه بحکمته وهی مجموع صور العالمین وهی الطریق المستقیم الی کل خیر وهی الصراط الممدود بین الجنة
والنار وحضرت علی بن موسی الرضا ع در شرح سکینه قلبیه که در آیه وافی هذا آیه هو الذی
انزل السکینة فی قلوب المؤمنین آمده فرموده السکینة ریح تفوح من الجنة لها وجه کوجه الانسان

وهی المنصرف عن العلم فی اللوح المحفوظ وهی الشاهد
علی کل غائب وهی الحجة علی کل جاحد ع

چنانکه این مضمون حقیقت مشحون را یکی از اکابر اهل معرفت و حقایق منظوم نموده و گفته
نظم دردل مؤمنان کند نازل حق سکینه بنص قرآنی گفته آمد بدل علی رضا نفحة از بهشت
رضوانی نام آن باد خوش سکینه بوده دل ما را سکینه ارزانی معنی آن سپهر و محجوب همچو باد
لطیف پنهانی صورت آن عیان و در نظر است همچو جد و جبه انسانی صورت مطلق و
مجرد و پاک فارغ از کسوت هیولانی جلوه ذات مطلق احدی کرده در بر لباس وحدانی
صنمی صورتست و تمثالی صمدی معنی است و فردانی بت پرستی خدا پرستی ماست عین
کفر است این مسلمانی و این بیت مولوی معنوی دلالت بر این حضور قلب بصورت
انسانی میکند که گفته نظم در دل ما لاله زار و گلشنی است پیری و افسردگی را راه نیست
چون خلیل آمد خیال یار من صورتش بت معنی آن بت شکن لا تتم الصلوة الا بحضور القلب
را همین معنی کرده اند چرا که از حضور معنی خلاف غیبت فهمیده میشود و بهر چه بخواهند قلب را
حاضر کنند در وقت صلوة همان خیال مانع عدم حضور خواهد شد و از حضرت فیاض
الحقایق جعفر بن محمد الصادق علیه السلم روایت کرده اند که فرموده کلما میزتموه باوهامکم
بادق معانیه فهو مردود الیکم و مخلوق مثلکم مجملا حاصل این مطلب انست که محققین گفته
اند المجاز قنطرة الحقیقة از راه مجاز باید بحقیقت رفت و از راه صورت بمعنی زیرا که صورت
مرات معنی است نظم این عالم صورتست و ما در صوریم معنی نتوان دید مگر در صورت
سالکی را که فناء فی الشیخ معین نشود او را بولایت کلیه اصلا مناسبت حاصل نمیگردد و هر کرا
بحضرت ولایت کلیه ارتباطی حاصل نگردد بحضرت صاحب نبوت مطلقه قربی نخواهد بود
وبی توسط حضرت ولایت جاهی بحضرت نبوت پناهی صلعم و شفاعة انحضرت که جامعه حقیقة
الحقایق احدی است قرب وصول و فیض قبول جذبات لطف حضرت الهی حاصل نخواهد
کردید بیت تا نمیری نیست جانکندن تمام بی کمال نردبان نایی ببام از موت ارادی بحقیقت
شیخ نتوان رسید و از آن پس از صراط مستقیم که حقیقت حضرت ولایت است علیه السلم باید عبور
کرد و بحضرت نبوت مطلقه صلی الله علیه و آله رسید تا قابل شفاعة انحضرت صلعم گردد و باید

الوهیت

الوهیت توان شد بیت ای برادر بی نهایت درگهی است پس بهر جا میرسی انجا مایست
و این راه راهیست دور و دراز و مراتب منتها و نهایت ندارد و روندگان این راه هر یک را
در هر قدمی مقامی است معلوم و غالبا سالکان این راه از یکدیگر خبر ندارند زیرا که
درجات اهل نعیم نامتناهی است چنانکه قال امیر المؤمنین لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان
لقتله بالکفر و لقد اخی رسول الله بینهما یعنی هرگاه بدانند ابا ذر انچه در دل
سلمانست او را میکشد بتکفیر مینماید او را با وجود انکه رسول الله در میان ایشان
برادری قرار داده حضرت امام ربانی علی ثانی زین العابدم فرماید عربیة انی لاکتم
من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا و قد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین
و وصی قبله الحسنا و رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا و لاستحل
رجال المسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا اصل دعوه عصمو صوفیه عا بر طالبان
حقایق اسما والقاب پوشیده نماند که اهل اقرار و انکار را در رد و قبول صوفیه سخنان
بسیار است و در باره این طایفه اخبار بیان مینمایند چون مسئله این است که صوفیه در زمان
حضرت رسول صلعم اسمی و رسمی و وجودی و بروزی نداشته اند که از ایشان ذکری شود
صحابه اعتباری داشته اند و پس از صحابه تابعین و پس از تابعین اتباع تابعین و در
احادیث حضرت رسول صلعم که با ابا ذر مخاطب است امده که یا ابا ذر من مات و فی قلبه
مثقال ذرة من کبر لم یجد رایحة الجنة الا ان یتوب قبل ذلک و اکثر من یدخل النار
المستکبرون فقال رجل و هل ینجو من الکبر احد یا رسول الله قال صلعم نعم من لبس الصوف
و رکب الحمار و حلب الغنم و جالس المساکین یا ابا ذر البس الخشن من اللباس و الصفوق من الثیاب
لئلا یجد الفخر فیک مسلکا یعنی ای ابا ذر بپوش لباسهای درشت پشمینه و جامهای
کنده دریکی یا ابا ذر یکون فی اخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم
یرون ان لهم الفضل بذلک علی غیرهم یلعنهم ملائکة السموات و الارض یعنی ای ابا ذر
در اخر الزمان جماعتی خواهند بود که پشم پوشند در تابستان و زمستان و گمان کنند

که ایشان را بسبب پشم پوشیدن فضل و زیادتی بر دیگران است و این گروه را لعنت مینمایند
ملائکه آسمانها و زمین گویند این طایفه در زمان حضرت صادق ع پیدا شده اند
که حدیث قد ظهر فی هذا الزمان قوم یقال لهم الصوفیة شاهد بر مدعای خبر رسول
است و حضرت صادق ع فرموده که طریقتهم مغایرة لطریقتنا پس مصداق این بیان
جمعی باشند که سلسله مذهب و ارشاد شان با ائمه هدی نرسد نمیرسد بلکه بر خلاف
والله اعلم از جانب امام علیه السلام موضوع لفظ صوفی توضیح نیافته است همانا قومی مخترع
و مبدع بوده اند از امثال سفیان ثوری صوفی و ابو هاشم اموی کوفی و مانند بعضی
از ایشان نقش بندیه ترکستان شاید طبقه باشند که سلسله ارشاد خود را با ابوبکر میرسانند
و او را خلیفه بحق حضرت رسول ص میدانند و الا جمعی که بولایت حضرت سلطان اولیا
علی ع و ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین اقرار دارند مثل سلسله رفاعی
که بکمیل بن زیاد النخعی صاحب سر آنحضرت منتهی میشود و سلسلهائی که از حضرات ائمه
معصومین بواسطه یکنفر از شیعیان ایشان بروز کرده هم اثنی عشری و قائل بحضرت
صاحب الزمان ع میباشند و عنقریب در محل مناسب مذکور خواهند شد و در باب صوفی
و متصوفه اخبار مختلفه مسموع است که با یکدیگر تضاد دارند معلوم میشود که دو طایفه
بوده اند مثلا یکی محق و دیگری مبطل و بدینجهت اخبار مدح و ذم هر دو در میان است
و امر بر بعضی از عوام بلکه بر بسیاری از خواص باشتباه و التباس گذشته توضیح و تشریح لازم است
که حق از باطل تمیز یابد **فصل** بدانکه درویشی و مسکنت را بعربی فقر و صاحب آنرا فقیر
گویند و لیس مرادی بالفقیر هو الذی یکون بلا مال و عز و ثروة و لیکن مرادی من تزهد
قلبه عن النشاة الحسنة الدنیویة و قد عاش فی الدنیا بنهج القناعة و خالف دهر انفسه
بالریاضة و چند حدیث قدسی در باب فقر ممدوح و بزرگواری فقر در بیان حال اهل
صفه مذکور خواهد شد و مشایخ را در ترجیح فقر بر غنا سخنان است و فقر مذموم و محمود هر دو
میباشد اما فقر مذموم کاد الفقر ان یکون کفرا و فقر محمود الفقر فخری و گفته اند اعلم

ان الفقر

ان الفقر شعار الاولیا و حلیة الاصفیا و الفقراء صفوة الله من عباده و موضع اسراره
بین خلقه بهم یصون الخلق و ببرکاتهم یبسط الرزق و الفقراء الصابرون جلساء الله یوم القیمة
قال النبی صلی الله علیه و آله لکل شیء مفتاح و مفتاح الجنة حب المساکین و الفقراء
الصابرین جلساء الله یوم القیمة فقرای اهل بیت حضرت رسول ص غالبا در مسجد آنحضرت بعبادت
اشتغال داشته و در صفه مسجد جمع میشدند و ایشان را اهل صفه گفتند و از خدا و خلق
تمجید و تحسین بایشان رسید چنانکه در بعضی اخبار آمده مردم بمعاشرت و مصاحبت ان
طایفه رغبت کردند و غالبا از فقر و فاقه بلباس پشمینه قناعت کردند رفته رفته بصوفی
ارباب لباس و محل جلوس ملقب و موسوم شدند مردم مختلف بتقلید آنها بر خواستند این
اسم و رسم رونقی و قبولی حاصل کرد و گروهی در زدند و قبول بر آمدند الحاصل بر در حق
و باطل در آمیخته و نور و ظلمت ممزوج شدند و چنانکه حضرت رسول الله ص با باذر فرموده
بود در عهد ائمه دین گروهی از اصحاب هوا و هوس و بدعت و ضلالت بظهور آمدند
و دعوی فقر و زهد و ریاضت و عبادت کردند و تصرفات چند در فقر و تصوف اصلی
که محمود بود نمودند و مردم را از تحصیل علوم و مراودت بدربار حضرات ائمه طاهرین ع و
تصحیح عقاید دین مبین منع کردند و بسیار شد تصرفات در مسائل و گفتگوی در شرع و
طریقت و تحقیق ذات و صفات و نبوت و ولایت در میان آوردند و هر کس بطبیعت نفس
و هوای طبیعت راهی در پیش گرفت و معارضات از حد گذشت هر یک تهمتی بر دیگری
و نامی بر طایفه نهاد صوفیه نیز طبقات شدند و با اصحاب ائمه هدی معارضه و
رد و انکار بیشتر گزیدند پوشیده نماناد که اسامی مشهوره از قبیل رافضی یا ناصبی
یا جبری یا قدری یا اشاعره یا معتزله یا صوفی یا حکیم یا مجتهد یا مقلد اینگونه نامها
در صدر اسلام و زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله نبوده هر یک در وقتی و
بسببی و از کسی بظهور آمده بلی حضرت رسول ص با باذر فرموده بودند که در آخر الزمان یعنی
زمان دیگر بعد از زمان ما طایفه بهم میرسند در شتا و صیف صوف را لباس مفرده خود

میتمایند و از سبب مفاخرت خود بر دیگران خواهند کرد و لعنت میکند بر ایشان ملئکه
آسمانها و زمین تا اینکه رسید زمان آخر و آشکار شد آنچه حضرت رسول ص از حالات
مستقبل خبر داده بود کما روی محمد بن الحسین قال کنت مع الهادی علی بن محمد ع فی مسجد النبی ص
فاتاه جماعة من اصحابه منهم ابو هاشم الجعفری وکان رجلا بلیغا وکان له منزلة عظیمة
عنده ع ثم دخل المسجد جماعة من الصوفیة جلسوا فی جانبه مستدیرین واخذوا بالتهلیل فقال ع
لا تلتفتوا الی هؤلاء الخداعین فانهم خلفاء الشیاطین ومخربوا قواعد الدین یتزهدون
لاراحة الاجسام ویتهجدون لتقیید الانعام یتجوعون عمرا حتی یدیخوا للایکاف حمیرا
لا یهللون الا لغرور الناس ولا یقللون الغذاء الا لملاء الکاس واختلاس قلب الدفناس
یکلمون الناس باملائهم فی الحب ویطرحونهم بادلالهم فی الجب اورادهم الرقص والتصدیة و
اذکارهم الترنم والتغنیه فلا یتبعهم الا السفهاء ولا یعتقدهم الا الحمقاء فمن ذهب الی زیارة
احدهم حیا او میتا فکانما ذهب الی زیارة الشیطان وعبدة الاوثان ومن اعان احدا منهم
فکانما اعان یزید ومعاویة وابا سفیان فقال رجل من اصحابه وانکان معترفا بحقوقکم قال فنظر
الیه شبه المغضب وقال دع ذا عنک من اعترف بحقوقنا لم یذهب فی عقوقنا اما تدری انهم اخس طوایف
الصوفیة وهم من مخالفینا وطریقتهم مخالفة لطریقتنا وانهم النصاری ومجوس هذه الامة
اولئک الذین یجهدون فی اطفاء نور الله والله متم نوره ولو کره الکافرون هر عاقلی که
اندک شعوری داشته باشد ازین حدیث شریف یقین قطعی حاصل میشود که این طایفه که بایین
تفضیل حضرت امام همام علیه وعلی آبائه وابنائه السلام از ایشان تبری فرموده و بر ایشان
لعنت کرده بی شک و شبهه کافر و مردود و ملعون و مطرود بوده اند اگرچه یقین است که ازان
طایفه در این زمان هم کسی باقی مانده است یا نه ولیکن همان صفاتی که فرموده اند علامت
نشان شناسایی این طایفه ضال و مضل خواهد بود برای شناختن عموم صوفیه در این حدیث
دوازده نشان خواهد بود اول فریب دادن ایشان خلق را بذکر و زهد ریایی دوم خلاف
ایشان و موافقت با شیطان و گمراهی بنی نوع انسان سیم تخریب ایشان قواعد دین را چهارم

زهد بر خود

زهد بر خود بستن جهت راحت بدن خود پنجم شب زنده داری ایشان برای شکار عوام چند
که بمنزله چهارپا باشند و در این فقره اشعار است بتحریف مریدان این طایفه ششم گرسنگی
بر خود بستن و خود را گرسنه و ریاضت کش بمردم وانمودن تا اینکه در زیر پالان بیاورند
خران چند را هفتم لا اله الا الله گفتن ایشان برای فریب مردمان هشتم کم خوردن غذا
از برای پر شدن کاسه از هدایای مریدان و برای ربودن دل احمق نهم سخن گفتن
ایشان با مردمان در حب و عشق یعنی بذکر عشقبازی دل مردمان را بربایند دهم افکندن
ایشان مردم را در چاه ضلالت یازدهم رقص کردن و دست بهم زدن را ورد خود ساختن
دوازدهم زمزمه و خوانندگی را ذکر خود قرار دادن و مثال این دوازده نشانه که مذکور شد
بدو چیز بر میگردد یکی قصد تحصیل دنیا در لباس ترک دنیا دیگر بدعت در طاعت
حقتعالی بکار بردن است و شاید آنها که در آن عهد باین صفات مذکوره بوده
اند قطع نسل و منقرض شده باشند یا برای مشتبه کردن امر بر مردم نام خود را که
صوفیه میگفته اند تغییر داده نامی دیگر کرده باشند پس در هر طایفه که این صفات دیده
شود باید از آنها دوری جست که تضییع عمر و دین خواهند کرد و بسیاری از ارباب
سلوک و اهل طریقت سابق بر این بوده اند که جز صفات پسندیده و طاعات و عبادات
شرعیه از ایشان نقل نکرده اند و از کتب و رسایل آنان تحقیقات بلند فهمیده می شود
و تشیع ایشان نیز ثابت است و در طریقه حقه امامیه کثرهم الله تعالی نیز سالکین
از اهل شریعت و محققین از مشرب حکمت بوده اند که هرگز در آنها جای طعن و طنز نبوده
و نخواهد بود بلی اگر بعضی از گذشتگان بمشرب ارباب سنت سخنی و بیانی داشته باشند
محل تاویل و تامل است و باید حمل بر تقیه کرد و محملهای خوب برای آنها قرار داد چنانکه
از اخبار و احادیث حضرات ائمه اطهار رسیده است که التقیه دینی و دین آبائی
و گفته اند این ان اکرمکم عند الله اتقیکم را امام ع باکثرکم تقیه تفسیر فرموده اند
و شیعیان در بلاد عامه از تقیه چاره نداشته اند تا صد سخن باطل را تصدیق ننموده اند

نتوانسته اند یکسخن حق گفته باشند بلکه سخن شیعیان متقی را در قبول هفتاد محمل قرار
داد چنانکه در اخبار آمده که حضرت فرموده احمل ما سمعت من اخیک علی سبعین محملا من
محامل الخیر فان عجزت فاقبل علی نفسک وقل التقصیر منک حیث اعیت منک محامل الخیر
وچنانکه حضرت امام جعفر علیه السلام فرموده اتقوا علی دینکم واحجبوه بالتقیه فانه لا ایمان
لمن لا تقیه له نه اینکه بمحض تهمت اعدا و نسبت تصوف عوام کالانعام چنانکه عادت کرده
اند بتکفیر وتفسیق مسلمانان زبان هذیان گشایند که نهایت سفاهت خواهد بود
چنانکه بیشتر فسادهای همه عالم منشا و ماخذ آن از نادانی عامیان بوده و بیشتر قتل
علما بمجرد تهمت رفض اتفاق افتاده با اینکه تقیه کرده اند چاره کار نشده از جمله شهید
اول رحمة الله علیه را با همه تقیه یکسال الحبس نمودند و آخر ما بین دو درخت شقه نمودند
وجسد مبارک او را سوخته بر باد دادند همچنین شهید ثانی از شام فرار نمود در راه باو
ملحق شدند و او را شهید کردند محمد بن ادریس الشافعی که امام ثالث اهل سنت وجماعت است
چون اظهار دوستی بعلی بن ابی طالب کرده بود وگفته بود عربیه ولو کان رفضا حب آل محمد
فلیشهد الثقلان انی رافض خواستند بکشند ناچار گریخته بمصر رفته فوت شده وقاضی
نور الله شوشتری صاحب مجالس المومنین را بزخم اره خار دار بشهادت رسانیدند و یکی
از صاحبان صحیح از صحاح سته را بتقریب تصنیف کتابی که جمع احادیث در فضایل اهل بیت
کرده بود چندان زدند که مرد و اینها خود همه معترضند است صوفیه عامه وخاصه هر دو بوده اند
و در زمان خود با یکدیگر معارضه داشته اند و اینکه مشهور شده است که جناب مولانا محمد
مجلسی رحمه الله نفی همه متصوفه فرموده خطاست بتفصیلی قایل شده که طریقه حق و وسط است
چنانکه در جواب سه مسئله که از آن جناب پرسیده اند شرحی نگاشته که بعبارته درین محل نقل
کردن فواید کثیره خواهد داشت فصل در ذکر نقل رساله جناب محدث مجلسی مولانا
محمد رحمه الله علیه ومبنای کلام ایشان بر این است که یکی از افاضل در سه مسئله که از امهات
مسائل اسلامیه است استفسار نموده است یکی طریقه حکما وحقیت وبطلان آن ودوم طریقه

مجتهدین

مجتهدین واخباریین سیم حقیقت طریقه فقها وصوفیه در جواب نوشته است که مخفی نماناد
که هر که در راه دین خود را از اغراض نفسانی خالی کرده اند وطالب حق بشود البته حق تعالی بمقتضای
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا او را براه راست هدایت مینماید و بحمد الله تعالی شما را
باخبار و آثار اهل بیت علیهم السلام آشنا گردانیده وخود میتوانید از کلام هدایت نظام
ایشان بحر حقایق در این مسائل استخراج نمایید و چون مبالغه فرموده بودید طریق حق
امامیه را در این سه مسئله که از امهات مسائل اسلامیه است طریقه حقه امامیه را این شکسته
تحریر مینماید لهذا بجهت اطاعت امر و رعایت حقوق اخوت ایمانی بذکر آنها مجملا مصدع
میگردد و تفاصیل آنها را بکتب مبسوطه حواله مینماید مسئله اول یعنی طریقه حکما
وحقیت وبطلان آن باید دانست که حق تعالی اگر مردم را در عقول خود مستقل میدانست
انبیا و رسل را برای ایشان نمیفرستاد وهمه را حواله بعقول ایشان مینمود و چون چنین
نکرده و ما را باطاعت انبیا و اوصیا مامور گردانیده وفرموده است وما آتیکم الرسول
فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا پس در زمان حضرت رسول الله ص رجوع باو باید
نمود و چون آنحضرت را ارتحال بعالم بقا پیش آمد فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب
الله وعترتی وما را حواله بکتاب خدا و اهلبیت خود فرموده وفرمود که کتاب با اهلبیت است
ومعنی کتاب را ایشان میدانند پس ما را رجوع بایشان باید کرد در جمیع امور دین از اصول و
فروع و چون معصوم غایب شد فرمود که رجوع بکنند در امور مشکله که بر شما مشتبه
شود باثار ما و روات احادیث ما پس در امور بعقل خود مستقل بودن و قرآن و احادیث
متواتره را بشبهات ضعیفه حکما تاویل کردن و دست از کتاب برداشتن عین خطاست
مسئله دوم که طریقه مجتهدین واخباریین را سوال فرموده بودند از سوال وجواب سابق
جواب این مسئله نیز قدری معلوم میشود و مسلک فقیر در این باب وسط است وافراط
وتفریط در جمیع امور مذموم است وبنده مسلک جماعتی را که گمانهای بد بفقهای
امامیه میبرند و ایشان را بقلت تدین متهم میدانند خطا میدانم و ایشان اکابر دین بوده اند

مساعی ایشان را مشکور و زلات ایشان را مغفور میدانیم و همچنین مسلک کروهی را که ایشان
را پیشوا قرار میدهند و مخالفت ایشان را در هیچ امر جایز نمیدانند و مقلد ایشان میشوند درست
نمیدانیم و عمل باصول شرعیه که کتاب و سنت مستنبط نباشد درست نمیدانیم و لیکن اصول و
قواعد کلیه که از عمومات کتاب و سنت معلوم شود با عدم معارض نص بخصوصه آنها را
متبع میدانیم و تفصیل این مورد در مجلد اخر کتاب بحار الانوار مذکور است مسئله سیم که از حقیقت
طریق فقها و صوفیه سؤال کرده بودند باید دانست که راه دین یکیست و حقتعالی یک پیغمبر
فرستاد و یک شریعت مقرر ساخت و لیکن مردم در مراتب عمل و تقوی مختلف میباشند
و جمعی از مسلمانان عمل بظاهر شرع شریف نبوی ص نمایند و بسنن و مستحبات ایشان عمل
نمایند و ترک مکروهات و شبهات کنند و متوجه زواید دنیا نکردند و پیوسته اوقات خود را
صرف طاعات و عبادات کنند و از اکثر خلق که معاشرت ایشان تضییع عمر است کناره جویند
ایشان را مؤمن زاهد متقی گویند و مسمی بصوفیه نیز ساخته اند زیرا که در پوشش خود بنهایت
قناعت بر پشم کنده که خشن تر و ارزان ترین جامها است قناعت میکرده اند و اینجماعت نیک
مردمند و لیکن چون در هر سلسله جمعی داخل میشوند که آنها را ضایع میکنند و در هر فرقه از
سنی و شیعه و زیدی و صاحبان مذاهب باطله میباشند تمیز میان آنها باید کرد چنانچه میان
علما باید کرد چنانچه علما که اشرف مردمند میان ایشان بدترین خلق میباشند و یکی از علما
شیطانست و یکی ابوحنیفه و همچنین میان صوفیه سنی و شیعه و ملحد میباشند و چنانچه سلسله
شیعه در میان این امت از سلسلهای دیگر ممتاز بوده اند همچنین سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان
ممتاز بوده اند چنانچه در عصرهای ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین صوفیه
اهل سنت معارض ائمه بوده اند در زمان غیبت امام ع صوفیه اهل سنت معارض و معاند
صوفیه اهل حق بوده اند و بر این شواهد بسیار است اول آنکه ملا جامی که نفحات را نوشته که
باعتقاد خود جمیع مشایخ صوفیه را ذکر کرده است حضرت سلطان العارفین و برهان الواصلین
شیخ صفی الدین نور الله برهانه که از آفتاب مشهورتر بود در علم و فضل و حال و مقام و کرامات

از همه

از همه در پیش بود ذکر نکرده است و از مشایخ نقش بندیه و غیر ایشان جمعی را ذکر کرده است
که بغیر از زیکان نادان دیگری نام ایشان را نشنیده و همچنین سید بزرگوار علی بن طاوس
رحمه الله که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ ابن فهد حلی که در زهد و ورع مشهور
آفاق بوده و کتب او در دقایق اسرار صوفیه مشهور است و امثال ایشان از صوفیه امامیه
از برای تعصب و مخالفت طریقه ایشان ذکر نکرده دویم صوفیه شیعه علم و عمل با یکدیگر
جمع میکرده اند و در زمانهای تقیه مردم را بریاضات و مجاهدات از اغراض باطله صاف
میکرده اند و بجلیه علم و عمل ایشان را محلی میکردانیده اند و صوفیه که تابع اهل سنت اند
مردم را منع از تعلم علم میکنند زیرا که میدانند که با وجود علم کسی عمر را بهتر از امیر المؤمنین
علی علیه السلام نمیداند پس باید جاهل باشند که این قسم امر باطل را قبول نمایند چنانچه حضرت
شیخ صفی الدین چندین هزار کس را باین طریقه مستقیمه بدین حق تشیع آورد و از برکات
اولاد امجاد آن بزرگوار عالم بنور ایمان منور شد سیم آنکه طریقه صوفیان عظام که خادمان
دین مبین بوده اند در ذکر و فکر و ریاضت و ارشاد مباینت دارد با طریقه صوفیان که
مشایخ منسوب بایشان مثل چرخ زدن و سماع کردن و برجستن و شعرهای عاشقانه خواندن
و در میان ایشان نمیباشد بغیر تهلیل و توحید حق سبحانه و تعالی و توسل بانوار مقدس
ائمه طاهرین علیهم السلام و جماعت حامیان شیعیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چهارم
در میان ایشان نیست و اینها همه موافق شریعت مقدسه است و ایضا بسیاری از علمای دین
طریقه مرضیه صوفیه حق دانسته اند و اطوار و اخلاق ایشان مباین اینجماعت بود مانند
شیخ بهاء الدین محمد العاملی رضوان الله علیه که کتب او مشحون است بتحقیقات صوفیه
و والد مرحوم فقیر تعلیم ذکر از او نموده بود و هر سال یک اربعین بعمل میاورد و جمع کثیر
از تابعان شریعت مقدسه موافق قانون شریعت ریاضات میداشته اند و فقیر نیز
مکرر اربعینها بر آورده ام و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل صباح اعمال
خود را از برای خدا خالص کرداند حقتعالی چشمهای حکمت از دل و بزبان او جاری کرداند

پس از این شواهد و دلایل که ذکر آنها موجب تطویل کلام است باید بر شما ظاهر
باشد که این سلسله عالیه ذاکریه از پیروان دین مبین و هادیان مسالک یقینند با سایر
سلسلهای صوفیه که سالک مسالک اهل ضلالند ربطی نیست و ایشان برای ترویج امر
خود باین سلسله عالیه خود را منسوب میگردانند و باید دانست که آنها که تصوف
را عموما نفی کنند از بی بصیرتی ایشانست که فرق نکرده اند میان صوفیه شیعه و
صوفیه اهل سنت و چون اطوار و عقاید ناشایست از اینها دیده اند و شنیده اند
گمان میکنند که همه چنینند و غافل شده اند از اینکه طریقه خاص شیعیان اهل بیت ع
همیشه ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا و انزوای از اشرار خلق بوده و طریقه
صوفیه حقه طریقه ایشانست و مجملا باید دانست که در همه امور افراط و تفریط خوب نیست
و طریقه حقه وسط است چنانچه حقتعالی فرموده است وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا
و اگر در آنچه گفتیم تفکر نمایید در هر باب حق بر شما ظاهر میشود فقیر مؤلف گوید جناب
فخر المحققین و قطب الالهیین سید سند المتالهین حیدر بن علی بن حیدر الآملی الطبرستانی
در کتاب خود جامع الاسرار گفته الفرقة الناجیة الامامیة ایدهم الله تعالی ینقسم الی
طائفتین طائفة هم الحاملون لظواهر علوم النبی ص والائمة صلوات الله علیهم التی هی
عبارة عن العلوم الشرعیة اصلیة وفرعیة وطائفة اخری الذین یحملون بواطن علومهم
وهی عبارة عن الطریقة والحقیقة وتسمی الطائفة الاولی بالمؤمن فقط والثانیة بالمؤمن
الممتحن والشیعة والصوفی کل واحد منهما عبارة عن طائفة منهما فهما مترادفان ثم قال فان
قلت اکثر الصوفیة علی طریقة اهل السنة فی اصولهم وقواعدهم فکیف ذلک قلت الصوفیة
فرق کثیرة کالشیعة اما الفرقة المحقة منهم واحدة وهم الحاملون لاسرار الائمة الاطهار
والمعتقدون بهم ظاهرا وباطنا کما ان الفرقة الناجیة من فرق الشیعة واحدة منهم وهم
الامامیة الاثنی عشریة انتهی کلامه اعلی الله مقامه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
والحمد لله اولا وآخرا انتهی ما اردنا نقله من کلماته فصل در تقویت قول جناب

مجلسی

مجلسی رحمه الله فقیر مؤلف گوید از نقل کلمات جناب محدث مجلسی معلوم شد که منکر
صوفیه حقه شیعه نبوده است و مبتدعین عامه را نفی و مذمت فرموده و فی الواقع همین
است که مولانا محدث مغفور تحقیق کرده شعر هر که گوید جمله حق است احمقی است وانکه
گوید جمله باطل هم شقی است بلی والد ماجد محدث مجلسی ملا محمد تقی محو محدث مرتاض
فخر السالکین والعارفین قدس سره تعلیم ذکر از جناب حقایق مآب شیخ المشایخ بهاء
الدین محمد العاملی قدس سره داشته و شیخ از تعریف معرف مستغنی است ع با آفتاب
چه حاجت شب تجلی را و جناب شیخ بهاء الدین محمد العاملی تعلم ذکر خفی و ارادت نموده
از شیخ زمان شیخ محمد مؤمن مشهدی رحمه الله داشته وهو مدفون فی قبلة میدان
الارک فی قلعة المشهد المقدس وله قبة عالیة من ابنیة السلاطین الصفویة انار الله برهانهم
وقال السید السند المحقق والشیخ الکامل المدقق قطب الموحدین سید قطب الدین المدنی
التبریزی الفارسی قدس سره العزیز فی کتابه فصل الخطاب فی ذکر المشایخ المتاخرین و
المتوسطین الشیخ مؤمن المذکور کان من اکابر مریدی الشیخ محمد العارف قدس سره و بهذه
تصل ارادة شیخ ارشادی ومن الیه فی سلوک طریقة الفقراء استادی الشیخ علی نقی الاصطهباناتی
قدس الله روحه ومنهم العالم الربانی مولانا محمد صادق الاردستانی لقد صاحبته سبعة
سنین فی اصفهان ومنهم الفاضل الجلیل آقا خلیل لقد صاحبته فی اصفهان ومنهم
الفاضل العلامة والحبر الفهامة المؤمن الصالح الورع من افاضل اولی العلم الیقینی میرزا ابراهیم
القزوینی رحمه الله ومنهم السید الفاضل المشهور فی جمیع بلاد العالم الذی کان فی عصره
من اولی الارشاد و مرشد اهل الاسترشاد المؤمن الصالح الورع النقی میر محمد تقی الخراسانی
قدس الله روحه ولقد صاحبته کثیرا عند ورود المشهد المقدس الرضوی علی مشرفها افضل
الصلوات والسلام الی صفاهان وشهرة فضله وکماله وسلوکه فی طریقة الفقراء والعرفاء
الالهیین مغنیة عن البیان ومنهم السید المشهور بین الخاص والعام الزاهد الناسک
الورع العالی المقام السید هاشم رحمه الله وهو السید المشهور بسید هاشم البحرانی الساکن فی

المشهد الغروي على ساكنها آلاف التحية والصلوة ولقد لاقيته سنة الف ومائة وتسعة
وعشرين في مسجد الكوفة ولقد اجتنبني كثيرا ولقد عاشرته ذات يوم فرايته من مخلصي طريقة الفقراء
الالاهيين والعرفاء الربانيين وهؤلاء الفضلاء الكرام من المشاهير الذين لاقيتهم في عصري
واما غير المشاهير منهم فلا تعد ولا تحصى ولقد صاحبتهم في صفاهان وشيراز وكاشان و
قزوين في المجالس والمحافل ولقد جرت بيني وبينهم المحاورات في معضلات المسائل ووجدت
كلهم مخلصين محبين للفقراء الالهيين والعرفاء الربانيين ولكن اكثرهم كان يتقي بعضهم عن بعض
وما لاقيت منكرا ومعاندا لهؤلاء الاعزاء الكبراء الا شرذمة من الحمقاء والجهلاء والمتفضلين
والعلماء الظاهريين المترفين المتفلسفين المدعين الذين يحسبون انهم من علماء الدين
واما الفضلاء الماضون والعلماء المتقدمون الذين يظهر من تصانيفهم انهم كانوا محبين
ومخلصين لهؤلاء الفقراء الالهيين بل كان بعضهم من مريديهم في سيرهم وسلوكهم في مناهج
عين اليقين فمنهم من هو معروف بتعريف فضلاء الاعصار حيث قالوا استاد البشر والعقل
الحادي عشر نصير الملة والدين الطوسي قدس سره فانه بعد خوضه في خيالات الفيلسوفيين
وابحاثهم وتصنيفه كتاب التجريد وشرح الاشارات لقد عطف عنان الهمة فالقيهم الى طريقة
تلك العرفاء الفقراء وتبجيل تلك العلماء والحكماء قدس الله اسرارهم حيث كتب رسالة الاوصاف
الاشراف وكتاب انوار الحكمة وكتاب اغاز وانجام كما فعل مثل ذلك الفاضل الفلسفي اليوناني
المولى جلال الدين الدواني صاحب الحاشية القديمة على شرح التجريد لانه كتب في اواخر عمره رسائل
من جملتها رباعياته المشهورة وانما قلنا انه عند الفضلاء معروف بذلك التعريف لانا
لا نقول في شانه استاد البشر ولا نعتقد بان العقول عشرة حتى يتوهم انه هو العقل الحادي عشر
بل الكبر له كمال كنصير الدين الطوسي لا من حيث انه نصير الدين القدوسي اعني المذهب الاثني عشري
الذي هو مخصص بخلص اتباع امير المؤمنين واولاده المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين
ومنهم خال نصير الدين الطوسي خواجه افضل الدين الكاشي كما يلوح من رسائله وهو حسن من
احمد الشامي الشادجي بابا افضل سكن الكاشان عليه الرحمة والرضوان ومنهم الفاضل العلامة

الشيخ يوسف

الشيخ يوسف بن المطهر الحلي اعلى الله مقامه ومنهم الشيخ الجليل محمد بن ابي جمهور الاحسائي
في كتاب مجلي المرات وغوالي اللئالي ومنهم استاد ابن ابي جمهور الشيخ علي بن هلال
الجزائري اعلى الله مقامه ومنهم السيد الفاضل المجيد السيد حيدر بن علي بن حيدر
الاملي الطبرستاني في كتابه الموسوم بالمحيط الاعظم والبحر المعظم وكتابه المسمى بجامع الاسرار
ومنبع الانوار وهما تصنيفان عزيزان عندي ومنهم الشيخ الفاضل المعروف بين الفضلاء
المتقين بالشيخ زين الدين العاملي في كتابه اسرار الصلوة وكتاب منية المريد وهو الشهيد
الثاني شارح اللمعة الدمشقية ولقد عد الشهيد الاول من الابدال ومنهم السيد السند
العالي المقام افضل علماء الاعلام السيد رضي الدين في كتاب مصباح الشريعة ومفتاح
الحقيقة وقال كله من كلام الامام الهمام جعفر بن محمد الصادق ع ومنهم الشيخ الحافظ
رجب البرسي في كتاب مشارق الانوار ومعارج اليقين في كشف اسرار امير المؤمنين عليه
صلوات المصلين ومنهم السيد الاستاد مير محمد باقر الداماد في تصانيفه التي كانت
في اواخر عمره من بعد ان اعرض عن طريق الفيلسوفيين كما يظهر من رسالته الخلعية والخلسة
الملكوتية وغزلياته ومنهم استاد استاد استادي المولى شاه محمد الدارابي المذكور ولا اعني
الشيخ العزيز الجليل المولى الشيخ بهاء الدين العاملي قدس الله تعالى روحه ومنهم الشيخ
احمد بن فهد الحلي رحمه الله في تصانيفه مثل كتاب التحصين في صفات العارفين ومنهم
السيد بن طاوس رحمه الله في كتب الادعية ومنهم الشيخ الحر الحسن العاملي رحمه الله في كتابه المسمى
بالجواهر السنية في الاحاديث القدسية والشيخ الحر العاملي مدفون في المشهد المقدس الرضوي في
الصحن المقدس ومنهم المولى احمد الاردبيلي في بعض كتبه وفي كتاب ايات الاحكام في تفسير قوله
تعالى الذين يتفكرون في خلق السموات والارض اما الفصل الذي في الكتاب المسمى بحديقة
الشيعة فليس من ذلك الكتاب وادرج ذلك الفصل واحد من المنكرين للفقراء الالهيين و
هو المسمى بملا معز الدين الاردستاني ولقد ذكر في هذا الفصل بعض الاحاديث التي هو وضعها
وليست تلك الاحاديث في الكتب التي بين اظهرنا ويعتمد عليها علماؤنا رضوان الله عليهم اجمعين

ولذلك الرجل الاحمق حكاية مذكورة في معراج الكمال لاستادي المولى شاه محمد المذكور
رحمه الله تعالى ومنهم السيد السند العارف الفاضل السيد محمد في مصنفاته مثل المعارف
الالهية والعروة الوثقى وحظيرة القدس واللطايف الغيبية وشرحه على قبسات السيد
الداماد وشرحه على تقويم الايمان ولكني سمعت معاني تصنيفاته ومادانيها ومنهم الفاضل
الرباني المولى محمد باقر الخراساني صاحب كتاب روضة الانوار في اخلاق السلاطين فاداهم
صنفها للشاه عباس الصفوي الموسوي رحمه الله ومنهم صاحب كتاب مكارم الاخلاق مولانا
عبد الرزاق اللاهيجي ومنهم صاحب الخلق الحسن المولى حسن الجيلاني ومنهم الشيخ حسن الكاكي
في تعليقاته ومنهم العالم العامل الفاضل العارف المولى صدر الدين محمد الشيرازي قدس
الله سره في تفسيره للقرآن وشرحه لاصول الكافي وكتاب اسفاره وكتاب شواهد الربوبية و
كتاب الحكمة العرشية وكتاب اسرار الايمان وبعض منظوماته ولقد كان استاد استاد استادي
وكثير من تصانيفه عندي وبعضها بخط الشريف ولكنه لما كان في عصره الفيلسوفون غالبين
لم يروا ولم يجد بدا الا ان يتكلم بالسنتهم ولقد بين المعارف الالهية التي للفقراء الالهيين على
طريقة منطق الفلاسفة والسنة المتكلمين ولا مشاحة في الاصطلاح ومنهم جامع العلوم و
الفضايل المولى العارف العالم الفاضل بل حقيقة العقل الكامل الانساني المولى محسن الكاشاني
وله مائة تصنيف آخره كتاب الحقايق تاريخه ختمنا وتصانيفه نوادر الاحاديث المستورة
وهي كالشمس في الافاق مشهورة سيما التفسير الصافي وكتاب الوافي وديوانه الكبير المسمى
بگلزار القدس عندي واخلاص ذلك الفاضل المتبحر النحرير في خدمة الفقراء والعرفاء لا يحتاج
في البيان الى التحرير والتقرير ولقد انتسب ارادته ايضا مثل الشيخ بهاء الدين العاملي عامله
الله بلطفه الخفي والجلي الى الشيخ مؤمن المشهدي قدس الله اسرارهم وهو من اكابر مريدي
الشيخ محمد العارف قدس سره ويتصل بشيخ ارشادي من ابيه في سلوك طريقة الفقرا
استادي الشيخ علينقي وهو مريد الشيخ الاجل نجيب الدين رضا التبريزي وهو خليفة الشيخ
محمد علي المؤذن للامام علي بن موسى الرضا عليه السلم وهو مريد الشيخ حاتم الزراوندي الخراساني

وهو

وهو مريد الشيخ محمد العارف ومنهم المولى العارف قاضي محمد سعيد بن محمد مفيد القمي رحمه الله
شارح كتاب الصدوق وكان صاحب الرسالات الكثيرة في المعارف الالهية رحمة الله عليهم
اجمعين **فصل** مقصود از اين اطناب اثبات سلسله وطريقه سالكين وعارفين شيعه
اماميه است كه صاحبان شريعت وسالكان طريقت وسالكان حقيقت بوده وبمتابعت
پيروان ائمه طاهرين ع راه معرفت را پيموده اند واز انجمله بزرگواران كه مذكور شد جناب
محقق مجلسي مولانا محمد تقي والد ماجد جناب محدث مجلسي است كه از شيخ بهاء الدين محمد العاملي
ره ارادت داشته وصاحب مكاشفات بوده ومجلسي از رساله آنجناب كه در باب سلوك ومعاينات
خود نوشته ترغيبا للطالبين نگاشته ميشود واين فقره عربي در اول شرح عربي من لا يحضره
الفقيه باين عبارت نوشته كه بفارسي نقل ودر مراحل السالكين محقق همداني قدس سره مرقوم
شده اينجانب فقير من در ازمنه رياضات كه مشغول بودم بمطالعه تفسير شبي در ميانه خواب و بيداري
ديدم جناب سيد المرسلين ص را وگفتم در نفس خود تدبر نمايم در كمالات واخلاق وهرقدر
تدبر مينمودم ظاهر ميشد از براي من عظمت وانوار او بمرتبه كه پر كرد مانند آسمان وزمين را
وبيدار شدم وملهم شدم باينكه قرآن خلق سيد انبيا ع ميباشد پس در آن تدبر نمايم وهرچه
زياده ميشد تدبر من در آيات وارد ميشد بر من علوم لا يتناهي في الفور وممكن نيست تصديق
باينمعني پيش از وقوع زيرا كه آن ممتنع عادي است وليكن غرض من از ذكر اين ارشاد اخوان في الله
است وقانون رياضت صمت وسكوت از غير ذكر الله وترك مستلذات از مطاعم ومشارب و
ملابس ومناكح ومنازل وكناره از غير اوليا الله وترك خواب ودوام ذكر بامر الله وتجربه كرده
اند قوم بذكر يا حي يا قيوم يا من لا اله الا انت ومن نيز كرده ام اما ذكر من اكثر يا الله بود بنفي غير
از قلب وتوجه بحضرت اقدس الهي وذكر با مراقبه در يك اربعين سبب فتح انوار حكمت
ومعرفت بر دل ورسيدن بمقام فناء في الله وبقاء بالله ميگردد وچون اين طريق اقرب طرق
است بجهة معارضه نفس وشياطين ظاهره وباطنه در آن بيشتر است ومن در عرض چهل سال
كه مشغول بهدايت مردم اتفاق نيفتاده است كه ديده باشم احدي را باين طريق سلوك وعبادت

نموده باشد که رهد ایات غامضه و نشر علوم دینیه هدایت نموده ام زیاده از صد هزار
نفس را و اتفاق افتاده که در ایام ریاضات بخدمت جناب پیغمبر رسیده ام و
سؤال نموده ام از اقرب طرق فرموده اند همین است که تو میدانی و عجب است که ایشان
بمجرد دروغ دعوی کیمیا صرف میکنند در آن حاصل خود را اگر چه میدانند دروغ است
که اگر راست بود کیمیا اگر برای خود میساخت و آنچه را من راست گفتم و آن عین آیات خدا
و اخبار سید مرسلین و ائمه مهتدین است و تصدیق نموده اند از حکمای ظاهری
مثل ابو علی سینا در اشارات خود در نمط تاسع چرا یکی نیست که چهل روز اوقات
خود را مصروف کنی در آن با اینکه تمام عمر مکلف میباشی بعبادت مادر این اربعین
بتضرع و ابتهال توجه کنی بحضرت اقدس الهی نه بقصد امتحان چنانکه فرموده است پیغمبر
من اخلص لله اربعین صباحا فتح الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و الحمد لله الذی
هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و روایت کرده است از سید ساجدین
پانزده مناجات و سزاوار است بر سالک که مداومت بدان نماید و آن مشهور است
در میان مردم و یافته میشود بعض تا بید جناب اقدس الهی انتهی کلامه رحمه الله و در
همین شرح در اول شرح زیارت جامعه کبیره فرموده است دیدم تقریر نمودن امام
علی بن موسی الرضا مرا باین زیارت و تحسین نمودن او مرا باین زیارت و چونکه توفیق
داد مرا خدا تعالی از جهة زیارت امیر المؤمنین و شروع نمودم در حوالی روضه
مقدسه در مجاهدات و کشود خدای تعالی برمن ببرکت مولای ما ابواب مکاشفات که تحمل
نمیتواند شد او را عقول ضعیفه دیدم در این عالم و اگر بخواهی بگو میان نوم و یقظه زمانی
که بودم در رواق عمران نشسته گمان میبردم که در سر من رای میباشم و دیدم مشهد
آن دو امام را در نهایت ارتفاع و زینت و بر سر مرقد ایشان لباس سبزی که چون
ندیده بودم گمان میبردم از لباسهای بهشت است نه دنیا و دیدم مولای خود و مولای
ما بر خلق حضرت صاحب الزمان را که نشسته پشت و بر قبر و روی او مقابل در روضه

مقدسه

مقدسه است چون دیدم او را شروع کردم در قرائت این زیارت بصدای مرتفع مثل مداحها
و چونکه تمام نمودم فرمود آنجناب که خوبست زیارت تو عرض کردم روحم فدای تو باد زیارت
جد تو میباشد و اشارت بقبر کردم فرمودند بلی داخل شو چونکه داخل شدم ایستادم
نزدیک بدر پس فرمود پیش بیا عرض کردم میترسم کافر شوم بترک ادب پس فرمود باکی
نیست هرگاه بوده باشد باذن پیش رفتم اندکی و بودم ترسان و با رعشه فرمودند پیش بیا
تا نزدیک گردیدم و فرمودند بنشین عرض کردم میترسم فرمود مترس و نشستم نشستن
عبید در حضور مولای جلیل فرمود استراحت نما و بنشین مربع چرا که تو بسیار
تعب کشیده و پیاده و پا برهنه آمده حاصل آنکه شد از او نسبت به عبد خود الطاف
عظیمه و مکالمات لطیفه که ممکن نیست شمردن آنها و اکثر را فراموش کرده ام پس بیدار
شدم از این رؤیا و فراهم شد در اندک زمانی اسباب زیارت سر من رای بعد از اینکه مانع
بود که راهها مسدود بود در مدت مدیدی و حاصل شده بود موانع عظیمه و مرتفع
شد بفضل خدا و میسر شد زیارت بر پیادگی و پای برهنگی چنانکه فرموده بود حضرت
صاحب علیه و علی آبائه صلوات الله علیهم اجمعین و بودم شب در روضه مقدسه و زیارت
مینمودم مکرر باین زیارت و ظاهر شد از برای من در روضه کرامات عجیبه بلکه معجزات غریبه
که ذکر آنها مطول است و در اینجا مقام شرح نمیباشد انتهی کلامه اعلی الله مقامه پس بعد از چون دانستی
که برای سالکان طریق عبادت و معرفت اینگونه مراتب و درجات عالیه ممکن است
در اینصورت چگونه میتوان نفی این طبقه عالیه کرد العیاذ بالله انکار این بزرگواران کمال
جحود و عدم انصاف است و این سعادت مخصوص احدی دون احدی نمیباشد لنهدینهم
سبلنا در ازای ارباب طلب که جهد مینمایند امده است اکنون که از این تحقیقات در میان
آمده اگر چه این سعادت عموم دارد مجملی از مکاشفات و معاینات دیگری هم از این طبقه علیه
عالیه مرقوم باید کرد فصل فی التحقیق زبدة المکاشفین مولانا عبد الرحیم الدماوندی این مولانا
بولش از معاصرین حکما و فضلای زمان صفویه موسویه بوده و در خدمت قدوة الناظرین

وزبدة المحققین عارف ربانی مولانا محمد صادق اردستانی قدس سره که قطب المشایخ الواصلین
سید قطب الدین محمد القادری ذکر کرده سالها در اصفهان سمت اخلاص و ارادت و تلمذ
داشته و بسلوک و عبادت و ذکر و فکر اشتغال مینموده بعد بعتبات عالیات عرش درجات
مشرف شده اعتکاف و توطن کرده بود تا بعرض مدت توقف برای او مکاشفات غالبه
داده که بعضی را در رساله مفتاح اسرار الحسینیه خود نقل کرده است و آن کتابیست برای
تشویق طالبان سلوک طریقه حقه مفید و در آنجا گفته که مشاهدات قلبیه و فیض که
مؤید است بآیات و احادیث نور علی نور است و آدمیرا بخدا دو راه است یکی ظاهر دیگر باطن اما
راه ظاهر بدان خدا را توان دانست و از دانستن تا رسیدن بسیار فرقهاست رباعی
آسان بران نگار نتوان رفتن • بی دیده اشکبار نتوان رفتن • گرد است درین میان
خیال هستی • تا ننشیند غبار نتوان رفتن • بدانکه راه استدلال لقدم است براه سلوک
چه تا کسی نداند که منزلی هست طلب راه آن نخواهد کرد که گفته اند ترک الدلیل قبل الوصول
قبیح • وطلب الدلیل بعد الوصول قبیح • رسیدن باو تعالی موقوف بعنایت ازلی و ریاضت
و عبادت و فکر و ذکر و سیر و سلوک است تا جذبه حاصل شود قال النبی صلی الله علیه و آله
فاذا اراد الله بعبد خیرا فتح عینیه اللتین هما للقلب یری بهما ملکوت السموات و
والارض یعنی باین حدیث کسی میرسد که فانی شده باشد در بحر ذات صاحب ولایت که
مظهر ذات احدیت است و تجلی کرده باشد حقیقت علویه بر قلب او نکس شعر کشتم بر صفحه
دل صورت جانانه خود را • باین صورت دهم تسکین دل دیوانه خود را • الحمد لله چنان شده
که هر وقت خواسته باشم آنحضرت را در دل خود دیده باشم میبینم نظم جان جانان کرده
در جانم وطن • ای ابدانیکه ام بوی منصوری زمن • جان جانان انکه نام او علیست • هم بظاهر
هم بباطن او ولیست • ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء • و فقیر دعائی که در لیالی ماه رمضان
میخوانند هفت ماه بود فراموش کرده بودم بخاطر آوردم که حفظ کرده روزی بکار درد
زیارت حضرت ابا عبدالله ع خوانده باشم روزی با حضور و خشوع میخواندم چون باین

فقره

فقره رسیدم ومن کل سوء بالا اله الا انت بحق لا اله الا انت فنجنا ناگاه تجلی در
دلم شد چنانکه مرا از من گرفت و من در میان نبودم الحمد لله کما هو اهله و مستحقه و بعد بفکر
افتادم که اشاره قرآن و حدیثم موافق مشهود افتد بهتر است و اطمینان قلب بیشتر شود
بعد از روزی چند در نماز صبح در سجده آخر جناب حق بر دلم افاضه نمود یعنی که میخواستم فرمود
و اشاره اینست قال الله تعالی اعرف نفسک ایها الانسان تعرف ربک ظاهرک للفناء
و باطنک انا شعر اتصالی بی تکیف بی قیاس • هست رب الناس را با جان ناس • فقره آخر حدیث
موافق شهودم افتاد چون تجلی حقتعالی بر شجره طور نص قرآنست بر شجره انسانی چه مانع
بیت آخر ز پهلوی دل کشته چراغ روشن • اخگری آتشی بود مرا در ته خاکستر خویش • قال امیر المؤمنین
علیه السلام محبة الله نار لا تمر الی شیء الا احترق ایها السالک صادقا کو علی الدوام مراقب
قلب خود باشی و مراعات ادب حق نمائی بمقام رؤیت قلبی فایز میشوی الا ان لله فی ایام دهرکم
نفحات الا فتعرضوا لها نظم بیک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم • شاید که نگاهی کند آگاه نباشم
قال الله تعالی وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون
این آیه همان نفحات حق است که تجلیات متعدده حق است علی الدوام و واقعه که برای این
فقیر روی داده است متعدد است نه از باب رعونت بلکه تشویقا للاخوان میگویم روزی
قرآن میخواندم بحضور قلب ملهم شدم بمعنی آیتی که میخواندم گفت بعد از آن در واقعه دیدم
که از باب الفیل بکوفه داخل شدم و محراب مبارک ولی الکل فی الکل ع در برابر من پیدا شده
و جبرئیل از طرف مشرق بمغرب پرواز دو بیمنت الراس من دیدم که گفت قبلتک هذه یعنی
امیر المؤمنین علیه السلام قبله موسی و عیسی و یونس و یوسف همچنین انبیا را شمردم در سنه ١١٥٣
در مقام عطش یعنی شدت شوق بودم مرا باسمان چهارم عروج روحانی شد و باز رجوع
نمودم ببدن در نیمه شعبان شب ولادت صاحب الزمان علیه السلام از عتبه علیه امام سید
الشهداء بمنزل آمدم قدری خوابیدم دیدم حضرت مهدی ع آمده جام شرابی بمن دادند
که بعد از بیداری رطوبت شراب را بر لب بالای خود احساس کردم و بعد از آن مرا فتوحات

دست داد در سال ۱۱ فیضی بمن رسید که منزلم در شب با اینکه در بیده پوشیده بود
چنان روشن شد که گلهای قالیچه نماز را میدیدم و حضرت مهدی علیه السلام جامی شراب
بمن داد نوشیدم و چنان کیفیتی داد که شعر میخواندم و مستی میکردم و انهای هوی
من اهل خانه بیدار شدند و چراغی افروختند الحاصل تا هفته دیگر مست و بیخود بودم
و هم از واقعات اینکه این فقیر عادت داشتم که در نشستن پای راست را بر بالای پای
چپ نهاده می‌نشستم و مشغول ذکری میشدم روزی با این هیئات بسوی قبله نشسته
میخواستم بودم مشغولی کنم ناگاه برای این فقیر تجلی شد بنحویکه بیان نمیتوانم کرد در آنحال دو
زانو بادب نشستم و آنحال استمراری پیدا کرد و حیا میکردم که با عبا الخود نزدیکی جویم
و از آن وقت آن طور جلسه را ترک کردم و گاهی که بسبیل سهو بآن نحو بنشینم دفعة آنحال
عود میکند قال صلعم رأیت ربی بنور ربی هم در آن کتاب گفته قال الصادق ع ان الکروبیین
قوم من شیعتنا من الخلق الاول جعلهم الله خلف العرش لو قسم نور واحد منهم علی
اهل الارض لکفاهم قال النبی صلعم رجال من امتی فی درجتی و قال انی لاعرف اقواما هم
بمنزلتی عند الله ما هم انبیاء و لا شهداء یغبطهم الانبیاء و الشهداء بمکانهم عند الله
هم المتحابون و فی القدسیات قال الله تعالی اذا کان الغالب علی عبدی الاشتغال بی جعلت
همه و لذته فی ذکری و عشقنی و عشقته رفعت الحجاب بینی و بینه لا یسهو اذا سهی
الناس اولئک کلامهم کلام الانبیاء اولئک الابدال حقا اولئک الذین اذا اردت
باهل الارض عقوبة او عذابا ذکرتهم فیه فصرفته بهم عنهم و فی کتاب زهر النبی للصدوق
مرفوعا الی النبی صلعم قال اتدرون ما غمی و فی ای شیء تفکری و الی ای شیء اشتیاقی قال
اصحابه لا یا رسول الله صلعم ما علمنا بهذا من ای شیء اخبرنا بغمک و تفکرک و تشوقک قال
النبی صلعم اخبرکم ان شاء الله تعالی ثم تنفس الصعداء فقال هاشوقا الی اخوانی من بعدی فقال ابوذر
یا رسول الله صلعم السنا اخوانک قال لا و انتم اصحابی و اخوانی یجیئون من بعدی شأنهم
شأن الانبیاء قوم یفرون من الآباء و الامهات و من الاخوة و الاخوان کلهم ابتغاء مرضاة

الله

الله یترکون المال لله و یذلون انفسهم بالتواضع لله لا یرغبون فی الشهوات و فضول الدنیا یجتمعون
فی بیوت من بیوت الله کانهم غرباء و یقول الله یا ملائکتی ان و لبی عندی مثل نبی من
انبیائی الحاصل بزرگان دین بسیار بوده اند و خواهند بود که بجز خدا و رسول ایشان را
نداند و نشناسند بیت اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن
بسیار است از این طبقات گروهند که باسماء و القاب مختلفه مثل مؤمن و ولی و شیعه
و ابدال و اوتاد موسومند و صوفی نیز طایفه از اینها باشند و آنان را صوفیه حقه گویند
چنانکه مذکور خواهد شد و در کتاب بشارة المصطفی لشیعة المرتضی ع آمده که قال رسول الله
من سره ان یجلس مع الله تع فلیجلس مع اهل الصوف هم گفته قال رسول الله صلعم لا تطعنوا اهل
الصوف و الخرق فان اخلاقهم اخلاق الانبیاء و لباسهم لباس الانبیاء قال ابو الحسن الرضا
و اما من یسمی نفسه صوفیا للتقیة فلا اثم علیه و علامته ان یکتفی بالتسمیة و لا یقول بشیء من عقائدهم
الباطلة قال رسول الله صلی الله علیه و آله راغبوا فی دعاء اهل الصوف و اصحاب
الجوع و العطش فان الله ینظر الیهم و یسرع فی اجابتهم فی شرح باب الحادی عشر روی الشیخ
مقداد سئل امیر المؤمنین علیه السلام عن الصوفی فقال الصوفی من لبس الصوف علی الصفا
و سلک طریق المصطفی و جعل الدنیا خلف القفا و استوی عنده الذهب و الحجر و الفضة
و المدر و الا فکلب الکوفی خیر من الف صوفی و در کتاب غوالی اللئالی جناب ابن ابی جمهور الاحسائی
که از مشاهیر علمای امامیه بوده و مولای محدث علامه مجلسی رحمه الله در فهرست بحار
الانوار نسبت او را با ابن جمهور داده هم روایت شده که قال امیر المؤمنین علیه السلام التصوف اربعة
احرف تا و صاد و واو و فاء التاء ترک و توبة و تقی الصاد صبر و صدق و صفا الواو ورد
و ود و وفا و الفاء فرد و فقر و فنا و محققان چنین تحقیق کرده اند که التصوف یعنی آنکس که
مسمی بتصوف است و علی این اسم چهار حرفست و هر حرفی از آن مشتمل بر سه وصف که مجموع
دوازده وصف میشود پس شخص مسمی باین اسم باید باین صفات دوازده گانه متصف باشد
تا موضوع له این لفظ تواند بود و اگر نباشد اطلاق این لفظ بر او مجاز و بر تنبیه اوصاف

و تحصیل آن که اول ترک هوا و توبه نمودن و رجوع کردن از معاصی و تحصیل مرتبه تقوی است
پس هر مرتبه موصوف بحصول مرتبه ما قبل تا سه مرتبه اول حاصل نشود داخل در مرتبه
ثانیه نمیشود این موافقست با آیه ان اولیاؤه الا المتقون زیرا که صبر و صدق و صفا
از اخلاق حمیده و اوصاف اولیا است این مرتبه ثانیه اول از مرتبه ولایت و معرفت
و مسمی است بعین الیقین و اول ظهور آثار ولایت و تصرفت و مرتبه چهارم که فرد و فقر
و فنا است مرتبه ثالث از ولایت و معرفت است و آن مرتبه مسمی بحق الیقین است و اگر در این
حدیث بنظر صافی تامل کرده شود جمیع آنچه مشایخ در بیان منازل سلوک نوشته اند استنباط
میشود زیرا که چهار حرف عبارت است از چهار مرتبه سیر و سلوک که اسفار اربعه گویند و آن
سیر الی الله و بالله و فی الله و مع الله است و در اینکه حضرت ع دوازده وصف در مراتب اربعه
فرموده اند اشاریست لطیف و کنایتی شریف که صوفی نمیباشد مگر شیعه اثنی عشری و از این است
که این طایفه اند که هر یک از سلسله طریقت خود را با آنحضرت یا بیکی از ائمه معصومین منتهی میکنند
چنانکه معروض خواهد شد و میر حسینی سادات گفته شعر هیچ راهی از تصوف پیش نیست
چار حرف اند تصوف بیش نیست • توبه و صدق و صفاست و شرط آن وفا • پس فنا کردن فنا را
در فنا • اولش فقر است و صدق و افتقار • آخرش تسلیم و ترک اختیار • و صوفیه طایفه بسیار
خوب و بد دارند سنی یا شیعی مخالفند و مانند فرقه ناجیه که شیعه واقعند یک طایفه از
صوفیه شیعه حاملون اسرار نبوت و ولایت میباشند و چنان معلوم میشود که در صدر اسلام
و زمان حضرت رسول ص جمعی از مردمان مؤمن فقیر مسکین تارک دنیا بوده اند که در صفه
قریب بمسجد حضرت ص بعبادت و جلوس اتفاق میکرده اند و مورد التفات حضرت رسول ص
میشده اند و اغنیا از مجالست ایشان استنکار و عار بوده چنانکه در بعضی اخبار است و
این طایفه مقبول و ممدوح بوده اند و در ازمنه دیگر گروهی مبطل با قوم محق مثل این و
متشابه شده اند و معارض دوستان خدا و مخلصین ائمه هدی گردیده اند و خلفاء بنی امیه زمان
آنها را تقویت مینموده اند و بمعارضه و رد بزرگان اسلام و اکابر شیعه تحریص میکرده اند

چنانکه

چنانکه از اخبار و تواریخ آن روزگار استنباط شده و میشود لهذا محبان خلص شیعی و مؤمن
موسوم شدند و بنا بر صلاح وقت گاه گاه از رجوع بحضرات ائمه زمان نیز ممنوع میگردیدند
اند و برای حفظ وجود آن عزیزان از حضرت امام ع نیز قدح و طعن بلکه لعن هر یک از آنان
ظهور و بروز نموده چنانکه حضرت خضر ع بنا بر مصلحت وقت کشتی یتیم را سوراخ و معیوب
میفرموده است تا پادشاه ظالم در او تصرف نکند و در آیه شریفه آمده و اما السفینة
فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها و کان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة
غصبا و چون سلاطین جور قصد حضرت امام ع و شیعیان خلص خاصه معروفین ایشان
را مینموده اند حضرت امام ع بنا بر صلاح وقت و حفظ وجود خواص خود بر هر یک از آن
عزیزان قدحی میفرموده اند که از کید و قصد ظالم مصون مانده باشند چنانکه احادیث
مذمت و لعن در جناب زرارة بن اعین اخص مخلصان حضرت امام جعفر ع بیشتر از دیگران
وارد شده بوده است و صاحب ملل و نحل شهرستانی که از مخالفین بوده اقوال چند از زرارة
و هشامین و مؤمن الطاق و یونس بن عبد الرحمن و خواص دیگر نقل کرده است که هر یک از آن
نسبتهای ناپسند را منکرین در حق صوفیه نگفته اند چنانکه صاحب مقامات و کرامات
عالیه سید سند علی بن طاوس طاب ثراه و جعل الجنة مثواه در کتاب فلاح در نصیحت حاجبین
در ضمن حال محمد بن سنان علیه الرحمة و الغفران بعد از نقل احادیث مدح و توثیق مفید
میفرمایند سمعت من یذکر طعنا علی محمد بن سنان و لعله لم یقف الا علی الطعن علیه و لم یقف
علی تزکیته و الثناء علیه و کذلک یحتمل اکثر المطعون الی ان قال اقول فمن جملة اخطار الطعون
علی الاخیار ان یقف الانسان علی طعن و لم یستوف النظر فی اخبار المطعون علیه کما ذکرناه عن
محمد بن سنان رحمة الله علیه فلا یعجل طاعن فی شیء مما اشرنا الیه یقف من کتبنا علیه فلعل
لنا عذرا ما اطلع الطاعن علیه و در میان اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع و سایر ائمه هدی
گاهی نیز اختلافی روی میداده تا بجایی که با یکدیگر مخالفت میکرده اند و یکدیگر را مذمت
بلکه تفسیق مینموده اند و در اخبار آمده که حارث همدانی که از اجله مخلصین حضرت امیر المؤمنین ع

بوده و با خار همدان در تجهید او فرموده وقتی با وجود نقاهت بیماری عصا بر زمین کشان
بخدمت حضرت رسید و عرض کرد که ارمضنی اختلاف الشیعة ببابک یا امیر المؤمنین ع
آنحضرت در جواب او فرمودند یا حارث انه امر ملبوس علیک اعرف الحق تعرف اهله الرجال
تعرف بالحق لا الحق بالرجال حاصل اینمقال آنست که اختلاف در میان اعدا و خصما
بوده یکدیگر را مطرود و مردود میخواسته اند سهلست که در میان اصحاب حضرت
رسول صلعم و حضرت امیر المؤمنین ع و ائمه معصومین ع نیز بوده و جمعی با حضرت
امیر المؤمنین ع و اولاد او مخاصمه و منازعه و معارضه میکرده اند و حق و باطل
در یکدیگر بوده اند شعر موسی و فرعون بمهد همند، مهدی و دجال بعهد
همند و در بعضی اخبار آمده که مساکین امت حضرت رسول ص در صفه صفا می
نشسته اند و اغنیا را از مجالست آنان عار بوده و حضرة رحمة للعالمین ص با ایشان
مجالست میفرموده اند چنانکه مشهور است که فرموده اند انا مسکین و جلیس المساکین
و صنادید قریش پیغام فرستادند بحضرت رسول صلعم که اگر این گدایان را از خود دور
کنی بتو بگرویم چنانکه منظوم شده نظم قرب اگر خواهی ما اقربیم، زین گدایان آن اثیم
و آن نسیم، ورنه ما زاد و دگر از خویشتن، نیست خوش شه زا گدا در انجمن، پس جبرئیل
نازل شده و این آیت ورده واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی
یریدون وجهه ولا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا ولا تطع من
اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره فرطا و مژده رسانید که فقرای امت
تو نیم روز قیامت پیشتر از اغنیا ببهشت خواهند رفت و رسول ص و فقرا خوشوقت
شدند و در عبادت و مسکنت افزودند و اهل صفه محسود امثال شدند و منقلبین
و متشبهین بسیار پیدا کردند و از جمله فقرای صفه یکی مردی بود از اهل یمامه
که جویبر نام داشت قصیر القامه و زشت و سیاه بود و در صفه منزل داشت و بعبادت
میپرداخت تا بحکم حضرت رسول ص زیاد بن لبید دختر خود دلفا را باو داد و بعد از

مدتی

مدتی با کفار غزا کرده شهید شد و حضرت رسول ص با اهل صفه اظهار التفات میفرمود
و با ایشان مجالست میکرد و انفاق میفرمود و در حلقه ایشان می نشست و میفرمود
خدا را شکر میکنم که امر کرده مرا که با شما انس کنم و بعد از مرگ هم با شما خواهم بود
و شما نیم روز آنجهانی پیشتر از اغنیای امت من ببهشت خواهید در آمد مؤلف گوید
در احادیث قدسی آمده یا احمد ان المحبة للفقراء ثم التقرب الیهم قال یا رب و من
الفقراء قال الذین رضوا بالقلیل وصبروا علی الجوع وشکروا علی الرخاء ولم یشکوا
جوعهم ولا ظمأهم ولم یکذبوا بألسنتهم ولم یغضبوا علی ربهم ولم یغتموا علی
ما فاتهم ولم یفرحوا بما اتیهم یا احمد محبتی محبة الفقراء فادن الفقراء
وقرب مجلسهم منک ادنک وبعد الاغنیاء وبعد مجلسهم منک فان الفقراء
احبائی یا احمد ان فی الجنة قصرا من لؤلؤة فوق لؤلؤة ودرة فوق درة لیس
فیها فصم ولا وصم فیها الخواص انظر الیهم فی کل یوم سبعین مرة واکلمهم
کلما نظرت الیهم وازید فی ملکهم سبعین ضعفا واذا تلذذ اهل الجنة بالطعام
والشراب تلذذوا بکلامی وذکری وحدیثی حضرت رسول صلعم عرض کرد پروردگارا
اینقوم کیانند فرموده هم فی الدنیا مسجونون قد سجنوا السنتهم من فضول الکلام
وبطونهم من فضول الطعام و پس از رسول ص جمعی مدعی شدند که در میانه ما بین
پشم پوشان و عابدان بسیارند و معاویه و سلاطین دیگر نیز جمعی متشبهین پشمینه
پوش اختراع کردند و این رسم شایع شد و صوفیه و متصوفه بسیار شدند قال
الزمخشری فی اساس اللغة کان الصوفة هم قوم کانوا فی الزمان الاول یجیزون
الحاج من عرفات ای یفیضون بهم ویقولون لهم الصوفان والصفوان وکانوا
یخدمون الکعبة ویتنسکون ولعل الصوفیة نسبوا الیهم تشبیها لهم فی التنسک و
التعبد او الی اهل الصفة فقیل مکان الصفیة الصوفیة بقلب احدی الفائین واوا
للتخفیف او الی الصوف الذی هو لباس العباد واهل الصلاح نقلته من شرح قاموس

قزوینی ودر شرح مقامات حریری نوشته اند وگفته است اصحاب الصفة کانوا نحوا من اربعمائة
رجل من مهاجری قریش لم یکن لهم مساکن فی المدینة ولا عشایر وکانوا فی صفة المسجد یتعلمون
القرآن باللیل ویلتقطون النوی بالنهار وکانوا یخرجون مع کل سریة بعثها رسول الله ص
فمن کان عنده فضل اتاهم به اذا امسی وعن ابن عباس انه وقف رسول الله ص یوما علی اصحاب
اصحاب الصفة فرای فقرهم وجهدهم وطیب قلوبهم فقال ابشروا یا اصحاب الصفة فمن بقی من
امتی علی النعت الذی انتم علیه راضیا بما فیه فانهم رفقائی ومن تفسیر الآیات لملا احمد رحمه الله
فی تفسیر للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله فانها فی شان اهل الصفة نقلت من خط
خلیفه سلطان والمشاهیر من اهل الصفة ابو ذر الغفاری وعمار بن یاسر وسلمان الفارسی
وبلال وصهیب الرومی وخباب بن ارت وحذیفة بن الیمان وابو سعید الخدری وبشیر بن
الخصاصیة وابو موهبة مولی الرسول ص علی الجمله پیداست که لباس ایشان چه بوده چنانکه
تصریح کرده اند که لباس سلمان حصیر پاره بوده زیرا که خواص اصحاب رسول ص همه از اهل
طاعت وعبادت وریاضت ومعرفت بوده اند وباندک قوتی وستر عورتی قناعت مینموده
بنماز وروزه وتسبیح وتهلیل وکثرت صوم وقلت نوم میگذرانیده اند بیت پیشوا
چون در عبادت قائمست • تابعش را شوق طاعت دائمست • لهذا جوانان نیز بقانون
پیران مشغول بعبادت وطاعت حقتعالی بوده اند مثل ازحضرت امام جعفر
الصادق علیه السلام منقول است که روزی حضرت رسول ص در مسجد نماز صبح گذاردند پس نظر
کردند بسوی جوانی که اورا حارثة بن مالک میگفتند دیدند که سرش از بیداری بیخوابی بزیر
می آید ورنگ رویش زرد شده وبدنش نحیف گشته وچشمهایش در سرش فرو رفته حضرت
رسول ص ازو پرسیدند که بر چه حال صبح کرده وچه حال داری حارثه گفت صبح کرده ام یا رسول
الله ص با یقین حضرت فرمود بر هر دعوی حقیقتی وعلامتی وگواهی هست حقیقت یقین تو
چیست گفت حقیقت یقین من یا رسول الله این است که پیوسته مرا محزون میدارد وغمگین
وشبها مرا بیدار وبیخواب وروزها مرا بروزه دارد ودل من از دنیا روی گردانیده است

وانچه

وانچه در دنیاست مکروه خاطر من شده ویقین من بمرتبه رسیده که می بینم عرش خداوند
را که برای حساب در محشر نصب کرده اند وخلایق همه محشور شده اند وگویا من در میان
ایشانم وگویا می بینم اهل بهشت را که متنعم میباشند در بهشت وبر کرسیها نشسته وبا
یکدیگر آشنائی میکنند وصحبت میدارند وتکیه کرده اند وگویا می بینم اهل جهنم را که در
جهنم معذبند واستغاثه وفریاد میکنند وگویا زفیر واز جهنم در گوش منست پس حضرت
رسول ص باصحاب فرمود که این بنده ایست که خدا دل اورا بنور ایمان منور گردانیده است
پس فرمود بر اینحال که داری ثابت باش آن جوان عرض کرد یا رسول الله دعا کن که خدای
تعالی شهادت را روزی من فرماید حضرت دعا فرمود وچند روزی که شد رسول
الله ص اورا با جعفر بن ابی طالب ع بجهاد فرستاد وبعد از نه تن او شهید شد رحمة الله
علیه از کتاب مستطاب عین الحیوة مولا محدث مجلسی باینگونه نقل شده است ودر
تواریخ نوشته اند که حارثه امیر سریه تبوک بود وکشته شد پس جعفر بن ابیطالب علم برگرفته
واسب خود را پی کرده بجهاد درآمده تا دست راستش را کفار انداختند آن بزرگوار آنرا
بدست چپ گرفته چندان جنگ کرد تا دست چپ اورا قطع کردند علم بر دوش مبارک گرفته
تا کافری اورا بدو نیم زده شهید شد عبد الله عمر گفته نود زخم تیر ونیزه وشمشیر بر
بدن جعفر دیدم نظم هست جعفر را دو بال معنوی • خوش بجنت میپرد ای مولوی •
بی خطا گفتم که جعفر در سرشت • خود بهشت آمد بهشت آمد بهشت • وبعضی بجای حارثه
زید گفته اند ودر کتاب انوار النعمانیه جناب سید نعمة الله جزایری رحمة الله علیه باین
طریق نیز دیده شده قال ابن عباس اجتمعنا فی مسجد رسول الله ص وعلی ع فی وسطنا
یتکلم بکلام الغریب فی التوحید اذ وثب من وسطنا حارثة وهو یصیح فریدا ووجدا
ویجول فی وسطنا جولان الرحی والشمس حامیة فی فوق راسه والارض حامیة من تحت
قدمه فقلت یا علی اما تری الی حارثة یجول فی مسجد جولان الرحی فقال علی ع اظن قد
استمر لبهره وجوعه وجذبته اذ خرج علینا رسول الله ص من حجرته وهو یسمع کلامنا قال ما
لکم

والحارثة قد نصب لدی الشوق وجعل في صدره زمام الذوق وهو يطحن حبا بقمع عليه من
فوق واذن بلال واجتمع الناس واقام وصلى النبي ص وحارثة بعد في جولانه لا يشهد اذانهم
ولا اقامتهم ولا صلوتهم قال ابن عباس واجتمعنا بعد الصلوة على رسول الله ص وسأله
علي ع عن تلك الرحى فقال نعم حجرها الصدق وقطبها الود وزمامها قلادة الحق وقفها
وضح الطريق وجهها بذل الهوى قلنا يا رسول الله ص فمن الذائق قال الشاهد الغائب قلنا
فمتى يفرغ فقال ص لا اشغل به فسقط حارثة لوجهه فرأينا علي ع فأخذ راسه فوضع في حجره
ومسح وجهه بيده وقال انس بن مالك كنت قائما بين يدي علي ع ولي رمد فقال علي ع
خذ من اثر جولانه فانبذه في عينيك ففعلت فلم ار الرمد باقي عمري وان رسول الله ص
قال يا بلال خذ اناء فيه ماء فاغسل يديه ووجهه فاجمعه في اناء فأتني به فلما اتيت سلمه
الي فقال رششه عليه ففعلت ذلك فافاق من غشيته وصحى من سكرته فاخذ علي ع بعضده
واوقفه بين يدي رسول الله ص فقال النبي يا حارثة اين كنت قال عند ربي فقال وكيف
وصلت قال حارثة حط لي حجاب كان محجوبا وكشف عني غطاء كان مكبوبا فعاينت علام
الغيوب فجلت جولانا واستوفاني الحق اعوانا فاشهدوني واوردني الوانا و در خواتيم ابن فهد
نوشته اند كه حسان بن ثابت شاعر حضرت رسول الله ص حاضر بوده است و در آن باب
اين ابيات منظوم نموده عربيه قلوب العارفين لها عيون ترى ما لا يراه الناظرونا و
السنة بسر قد تناجي تغيب عن كرام الكاتبينا واجنحة تطير بغير ريش الى ملكوت رب العالمينا
فتشرح في رياض الخلد طوبى وتشرب من شراب العارفينا واورثها الشراب لسان صدق
يفوق على علوم العالمينا شواهدنا علينا ناطقات تبين كذب دعوى المدعينا وانحكايت
در هذا ابيات نامه منظومه مرقوم است و پيدا ست كه مريدان حقيقي و شيعيان حقيقي حضرات
انبياء و اولياء از ارباب كشف و كرامات و معرفت و معاينات بوده اند و حضرات ائمه
معصومين شيعيان خود را به بينش و معرفت وصف كرده اند نه بعلم و دانش زيرا كه بينش
مرتبه معرفت و شناسائيست و دانش علم و ديدن از دانستن بمرتبه اعلى مرجح است و در مقام

علم و دانش بسيار خطا ميافتد و در مقام بينش شبهه و سهوی نمیرود اينست كه مقام
عين اليقين بالاتر از علم اليقين است و محققی گفته شعر كرد در غلط او فهم در علم كی
در غلط او فهم در عين واهل بينش را كه ارباب مكاشفه اند ائمه معصومين ع عارف
خوانده اند و در اغلب ادعيه مرويه و مناجات و احاديث آمده چنانكه در دعای
كميل كه تعليم حضرت امير ع باو ست آمده كه يا غاية آمال العارفين و در دعای سيفی و تقدير
اجناس العارفين فرموده اند و مناجات العارفين مناجاتيست از پانزده مناجات
حضرت سيد السجاد و هم ثوابهای زيارات ائمه معصومين صلوات الله عليهم اجمعين
مشروط است بلفظ عارفا بحقهم و در اخبار من عرف نفسه فقد عرف ربه آمده است
شناختن نفس بعنوانيت و نورانيت متضمن شناختن رب است نه دانستن نفس چه همه كس
ميدانند كه نفسی دارد اما نميشناسد هر ايك نفس را بعلم خود اگر كسی گويد مراد از عارف
عالم است بدانند كه اين معنی بحسب لغت و عرف غلط است زيرا كه اشتقاق عالم كه مفرد
علما است از علم است كه بمعنی دانستن است و اشتقاق عارف كه مفرد عرفاست از عرفان كه
اسمي است و بمعنی شناختن است و علم بشیء معرفت آن شیء را لازم ندارد و معرفت علم را
لازم دارد و توضيح اين تحقيق اينكه مثلا ما علم داريم كه قسطنطين حاكم روم پادروس است
و اينرا شنيده ايم و او را نديده ايم و اگر آن پادشاه بعزم سياحت بلدان حركت كند و
بايران آمده بمجلس ما حاضر شود ما بمحض علم بنام او كه ميدانستيم قسطنطين پادشاه روم
پادروس است نخواهيم شناخت كه اين مرد حاضر همان پادشاه است تا بوظايف احترام او
ادرفتار نمائيم و او نيز از ما گله نخواهد بود كه من پادشاه و لا بنی بودم و هستم و شما
علم داشتيد و مرا تكريم و تعظيم نكرديد و عذر ما صحيح خواهد بود كه علم داشتيم اما نشناختيم
پس اداي حقوق الهي و امنای الهی و عباد الهی و ساير حقوق مشروط و منوط است بر معرفت
آن ذی حق نه علم فقط چه جای ظن و گمان و ان الظن لا يغني من الحق شيئا لهذا در احاديث
متظافره هست حث بر وجوب تحصيل معرفة الله و معرفة حجج الله و اولياء الله عليهم السلام

وعلم بالله وعلم بحجة الله وارد نشده وحدیث نبوی ص مشهور است که من مات ولم یعرف
امام زمانه مات میتة الجاهلیة حضرت امیر المؤمنین ع در مناجات فرموده
الهی والحقنی بنور عزک الابهج فاکون لک عارفا وعن سواک منحرفا ایضا قال
اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه ومن عرف نفسه فقد بلغ غایة المعرفة وفی القدسیات
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری وقال الله تعالی اعرف نفسک یا ایها الانسان
تعرف ربک ظاهرک للفنا وباطنک لی ناشناخته شد که شناسائی در این جایگاه
مفید ومشروط است نزد انسان چنانکه بعقیده ما امامیه امروز که زمان غیبت حضرت
امام صاحب العصر والزمان صلوات الله وسلامه علیه وعلی آبائه المعصومین
الی یوم الدین است هر کسی که بخدمت آن حضرت مشرف شده واو را شناخته یا علم بآن
حضرت حاصل نموده وبعلم او وادر یافته هیهات هیهات وحضرت امام همام
صادق ع در تعلیم دعا بزراره فرموده اند اللهم عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی
نفسک لم اعرف نبیک اللهم عرفنی رسولک فانک ان لم تعرفنی رسولک لم اعرف
حجتک اللهم عرفنی حجتک فانک ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی نظم هست
ما را پادشاهی بی‌خلاف ۰ در پس کوهی که هستان کوه قاف ۰ نام او سیمرغ سلطان
طیور ۰ او بما نزدیک وما زان دور دور ۰ گر نشان یابیم ز و کاری که بود ۰ ور نه بی
او زیستن عاری بود ۰ شناسائی خدا ورسول وائمه واولیاء الله بفکر وعلم محال
است ع بی شبهه از محیط ندارد خبر محاط ۰ مگر بطاعت وعبادت بلکه بفضل
وفیض خدا وخاصان او از نور ایشان شمع هدایتی بدست آید که براه دل معنوی
توان قدمی برداشت وراه بجائی برد که چشم سعی ضعیف است بی چراغ هدایت تا پیروی
بائمه هدی علیهم السلام ننمایند قلب تیره اقتباس نور معرفتی نخواهد نمود
بی نور معرفت امام ع بامام نتوان رسید بلی ع بآفتاب توان یافت آفتاب کجا
است واطلاق اسم عارف بر سالک ومجذوب ومرید ومراد ومشایخ نیز رواست

چرا که

چرا که معرفت را مانند ولایت درجات اعلی واوسط وادنی است ومرتبه اعلی آنست که عارف
کامل کسی را گویند که آنچه مرضی نبی وولی است با او باشد وآنچه مکروه ایشان بوده
از وی سلب شده باشد ومرآت عکوس اخلاق واوصاف آنحضرت شده باشد وآن
نیز درجات دارد وعرفا بزرگانی را گویند که بتفاوت مقامات صاحب درجات
حق شناسی وتوحید ومعرفت شده باشند واز ادعیه واحادیث برخی در این باب
مذکور شده از نظم ونثر مشایخ نیز مؤید این معانی بسیار است شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی بتقریبی در بستان گفته بیت ره عقل جز پیچ در پیچ نیست ۰ بر
عارفان جز خدا هیچ نیست ۰ دیگری گفته بیت گر چه بی معرفت هست ولی عارف
چیست ادراک در این مرحله عجز از ادراک ۰ شیخ شبستری گفته بیت جز او معروف و
عارف نیست دریاب ۰ ولیکن خاک می‌یابد ز خور تاب ۰ دیگری گفته شعر عارف
جنگ و حسد ندارد ۰ درد بدل بجز احد ندارد ۰ هر فرقه بفرقی دگر فرق ۰ در بحر شهود عارفان
غرق ۰ دیگری گفته نظم عارفی از زمره اهل قبول ۰ مؤمنی از شیعه آل رسول ۰ دیگری
گفته شعر زادگان شرع مصطفوی ۰ عارفان طریق مرتضوی ۰ شیر مردان عالم
تجرید ۰ باده نوشان ساغر توحید ۰ ومشایخ در باب اینطایفه علیه گفته اند الجنة
سجن العارف کما ان الدنیا سجن المؤمن واینطایفه را بملاحظه درویشی ظاهر وباطن فقراء
نیز گفته اند قال النبی ص الفقر فخری وگفته اند لکل شیء ثمن وثمن الجنة حب الفقراء
شیخ فرید الدین محمد العطار گفته بیت سواد الوجه فقر آمد بدارین ۰ نگنجد ذره در فقر
کونین ۰ فقیر است آنکه در عالم پیر گر چون طفل نشناسد بجز شیر ۰ قال الشیخ نجم الدین
الکبری الفقیر علی ثلثة اصناف فقیر الی الله دون غیره وفقیر الی الله مع غیره وفقیر
الی الغیر دون الله وقد اشار النبی صلی الله علیه وآله الی الاول بقوله الفقر فخری و
الی الثانی بقوله کاد الفقر ان یکون کفرا والی الثالث بقوله الفقر سواد الوجه فی الدارین
وشیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز سواد الوجه را معنی بالا کرده است وگفته بیت

سواد الوجه في الدارین درویش سواد اعظم امدیکم وپیش یعنی علیکم بسواد الاعظم ودر
اصل کتاب شیخ نوربخش لاهیجانی مشروح است الحاصل عارف کلمه ایست جامع شامل کامل
که فقر محمود وولایت جزئیه نیز در ضمن آن مرتب است وعرفا وفقرا واولیا مترادفند نظم
اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی بر در میکده رندان
قلندر باشند که ستانند ودهند افسر شاهنشاهی جلال الدین محمد المولوی المعنوی گفته
رباعی الجوهر فقر وسوی الفقر عرض والفقر شفاء وسوی الفقر مرض العالم کله
خداع وغرور والفقر من العالم سر وغرض جناب شیخ نجم الدین کبری در تعریف فقیر گفته
عربیه فاء الفقیر فناؤه عن ذاته وفراغه عن نعته وصفاته والقاف قوة قلبه بحبیبه
وقیامه بالله في طاعاته والیاء یرجو ربه ویخافه ویقوم في التقوی بحق تقاته
والراء رقة قلبه بسلوکه ورضاؤه بالله في حالاته وفي مصباح الشریعة در تعریف
عارف آمده قال الحضرت الصادق علیه السلام العارف شخصه مع الخلق وقلبه مع الله لو
سهی قلبه عن الله طرفة عین لمات شوقا الیه فرموده العارف امین ودایع الله وکنز
اسراره ومعدن نوره ودلیل رحمته علی خلقه ومطیة علومه ومیزان فضله وعدله
قد غني عن الخلق والمراد والدنیا ولا مونس له سوی الله ولا نطق ولا اشارة ولا نفس الا بالله
ولله ومن الله ومع الله فهو في ریاض قدسه متردد ومن لطایف فضله الیه متزود
والمعرفة اصل وفرعه الایمان میفرمایند حضرت امام که عارف اینچنان کسی است که شخص
او یعنی بدن او وجسم او در میان خلق است ودل او با حقتعالی جل شانه اگر احیانا دل
او از حقتعالی یک چشم زدن غافل ومشغول بغیری شود هر آینه بمیرد از کثرت اشتیاقی
که او را بحق است وعارف امین امانتهای الهی است وامین گنج اسرار اوست ومعدن نور
حق ودلیل رحمت اوست بر مردمان وعارف بحق وبارکش علوم الهی ومیزان فضل وعدل
حق است وتحقیق که عارف مستغنی است از خلق وبی نیاز است از مراد خود واو را هوای هیچ
مرادی در سر نیست ومستغنی است از دنیا واو را ابدا رجوعی نیست وهیچ مونسی نیست مر او را

مگر

مگر الله وسخن نمیگوید واشاره نمیکند ونفس نمیکشد مگر بمعاونت وامداد الهی ومگر از برای خدا
بی شائبه غرضی ومگر از عنایت حقتعالی که باعث حیاة وممات اوست ونفس نمیکشد مگر
بیاد ذکر الهی ومستغرق دریای اذکار حق شده وعارف در باغ قدس وبهشت انس حق در
سیر است قوت روح وتوشه بدن او از فضل او از فضل لطایف الهی است که بر او فایض گشته
ومعرفت اصل او ودرینجا اوست وفرع یعنی شاخ وبرگ آن ایمان است وتا شخص را معرفت
وشناخت الهی حاصل نگردد مؤمن نمیشود مخفی نماند که باید دانست که از این حدیث که در کتب
معتبره آمده چند وصف برای عارف مبین شده اوله اول بودن او با خلق ببدن
تنها از باب اشتراک در بشریت ضروریه که آیه قل انما انا بشر مثلکم مبنی از آن است واز آن
فقره محقق میشود که بحسب ظاهر عارف کناره از خلق نمیگیرد وخود را از ایشان بعلامتی
وشعاری ممتاز نمیگرداند در وضع ظاهری مانند یکی از مردمان است پس غارنشینی و
لباس درویشی پوشیدن که بآن لباس از سایر خلق ممتاز شود شیوه عارف نیست دویم
بودن دل او با الله تعالی بنحوی که اگر فرضا بقدر چشم بر هم زدنی غافل میشود میمیرد از
شوق لقای حقتعالی واشاره باین قرب است در حدیثی که شیخ صدوق علیه الرحمه
در کتاب التوحید از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت نموده است که فرموده ان روح
المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها سیم بودن عارف
امین امانتهای خدایی که اسرار خداوندی باشد در حفظ از نا اهل ورسانیدن
باهل چهارم بودن او خزانهای الهی چنانکه گذشت پنجم بودن او کان نور الهی و
فرق میانه امین بودن وخزانه بودن وکان بودن دقیق است چنانکه در بادی نظر عبارة
اخری یک مطلب مینماید وآنچنانست که امین بودن او نسبت باسرار است که شاعر آنست
در مقام صحو زیرا که امین کسی را گویند که شاعر ومدرک باشد بچیزی که با او میسپارند وگنج
بودن او آنست که نسبت باسرار است که باو افاضه شده است ودر وی مجتمع است که هر گاه
خواهند از وی بردارند ومنتفع شوند واو شاعر بدان نیست در مقام محو وفنا زیرا که گنجینه را

شعوری بان کنج که در وی نهانست نیست ومعدن بودن ان نسبت بامر ادبیست که در
حقیقت دراو انا فانا موجود میکردد وثمره طینت اوست زیرا که معدن جائی راکویند
که در انجا بجیب طبیعت جواهر وفلزات متکون میکردد وباید دانست که این نسبت با ما نیز که
در نزد اوست نکهبان نغار برآست وبسیار فضیلتی از ان متاع امانت وچندان حظی
از ان مال برای او نیست مکر ظهور صفت ائتمان واعتماد بروی هرکاه که امانت را از وی
بکیرند کیسه وی خالی میماند وکنجینه را نیز اکر کنج را از ان بردارند بکرز او بر خالی خواهد
ماند کنجینه را از کنج چندان حظی نیست مکر ظهور صفت تحصن واستحکام که از کنجینه بودن
فهمیده شود که جای مستحکمی است که هر دزد ونا اهل وخائن را ابمناعی که در انجاست دست
رس نیست ومعدن جائیست که هرکاه پیوسته از ان جواهر بردارند ودر ان خدمت کنند
منتفع میشوند وانجواهر از انمعدن مفقود نمیشود وایشان جماعتی هستند که اینه شریفه
تؤتي اكلها كل حين باذن ربها خبر از حال ایشان میدهد شعر هر دم از ان باغ بری میرسد
تازه تر از تازه تری میرسد سی‌ام بودن او دلیل رحمت الهی بر خلق یعنی تا هنکامی که عارف
در میان خلق است نشان دفع بلا از ایشان است ونزول رحمت است بر ایشان سی ویکم
بودن او بارکش علوم الهیه یعنی تحمل علوم الهیه را دارد ومصداق استثناء الا ملك مقرب
او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان است سی ودوم بودن او ترازوی فضل وعدل
الهی باید دانست که فضل کردار خداست با دوستان وعدل کردار خداست با دشمنان وخلاصه
انست که نسبت جناب قدس الهی با مظاهر جمالیه معبر بفضل است وبا مظاهر جلالیه معبر
بعدلست که ربنا عاملنا بفضلك ولا تعاملنا بعدلك سی وسوم بی نیازی او از خلق ومراد
دنیا یعنی عارف یقین دارد که لا نافع ولا ضار الا الله ولا مانع ولا معطی الا الله وهو
الذي خلقكم ثم رزقكم ثم يميتكم ثم يحييكم پس درین صورت از ماسوی مستغنی است سی وچهارم
وحشت او از ماسوی وانس او بجناب قدس الهی فقط سی وپنجم بودن او در حالی که کفتار بزبان
واشاره بارکان ونفس کشیدن او برای خداست واز خداست وبا خداست چنانکه جناب سید

الشهداء علیه السلام در دعای عرفه اظهار اینمعنی نموده است که منك بروز الیك سی وششم
بودن سیر وبنای سامانی او در سبزه زارهای قدس الهی یعنی نزهه او در سیر عالم ملکوت
وجبروت ولاهوت چنانکه ایه کریمه وکذلك نری ابرهیم ملکوت السموات والارض
خبر از ان میدهد سی وهفتم توشه برداشتن او از لطایف فضل الهی بسوی او وبین
نفره اشاره بمطلبی است که در حدیث دیکر انحضرت فرموده است که العبارة
للعوام والاشارة للخواص واللطائف للاولیاء والحقایق للانبیاء ونزود
واز لطایف اشعار بر مقام ولایت است سی وهشتم بودن معرفت اصل ایمان واین
اشاره است بر انکه عارف اقوی واکمل از مؤمن مطلق است زیرا که او مؤمن مطلقست
فافهم وپوشیده نماند که تماشای ریاض قدس حق که حریم حرم کبریائیست جز بدیده
حق بین که از خود فانی وبحق باقی شدن باشد نمیتوان کرد ع هم بچشم یار بیند یار را
واین حدیث قدسی با بمراتب تصریح فرماست که ما تقرب الی عبدی بشیء احب
الی مما افترضت علیه وانه لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذي
يسمع به وبصره الذي يبصر به ولسانه الذي ينطق به ويده الذي يبطش بها
ان دعانی اجبته وان سئلنی اعطیته ودر تحقیق معنی این حدیث محقق قدوسی
نصیر الدین محمد طوسی فرموده العارف اذا انقطع عن نفسه واتصل بالحق رای كل
قدرة مستغرقة في قدرته المتعلقة بجميع المقدورات وكل علم مستغرقا في علمه
الذي لا يعزب عنه شيء من الموجودات وكل ارادة مستغرقة في ارادته التي لا يتابی علیها شيء
من الممكنات بل كل وجود وكل كمال وجود فهو صادر عنه فائض من لدنه فصار الحق
حينئذ بصره الذي به يبصر وسمعه الذي به يسمع وقدرته التي بها يفعل وعلمه
الذي به يعلم فصار العارف حينئذ متخلقا باخلاق الله بالحقيقة انتهی کلامه
اعلی الله مقامه این است اندکی از بیان حال حقایق مال حضرات عارفین که ارباب
محبت واصحاب مساعدت واخص الخاص وخلاصه الخلاصه اند ودر اغلب احادیث معبر

صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بمؤمن ممتحن از ایشان تعبیر شده است یعنی
امتحن الله قلبه للایمان چون عبارات عربی عجمیان را چندان ذوقی نباشد
و نبخشد و از اینخوان نعما هر کس را در خور حوصله طعمه و لقمه اطعام باید کرد و شطحی
چند که در تعریف عارفین بالله و اولیاء الله شیخ مصلح الدین سعدی گفته این
کلام را تلمیحی و اینطعام را تملیحی در کار و سزاوار است قال السعدی علیه الرحمة فی اولیاء
خوشا حال شوریدگان غمش • اگر زخم بینند اگر مرهمش • گروهی عملدار عزلت نشین
قدمهای خاکی دم آتشین • ز سودای جانان بجان مشتغل • بذکر حبیب از جهان
مشتغل • الست از ازل همچنانشان بگوش • بفریاد قالوا بلی در خروش • بیاد حق از خلق
بگریخته • چنان مست ساقی که می ریخته • نشاید بدارو دوا کردشان • که کس مطلع نیست
بر دردشان • چو بادند پنهان و چالاک پوی • چو سنگند خاموش و تسبیح گوی •
سحرها بگریند چندانکه آب • فرو شوید از چشمشان کحل خواب • فرس کشته از بس که
شب رانده اند • سحرگه خروشان که وامانده اند • شب و روز در بحر سودا و سوز •
ندانند از آشفتگی شب ز روز • دمادم شراب الم در کشند • وگر تلخ بینند دم در کشند • دلارام در بر
دلارام جوی • لب از تشنگی خشک بر طرف جوی • نگویم که بر آب قادر نیند • که بر شاطی نیل
مستسقیند • چو بیت المقدس درون پر قباب • رها کرده دیوار بیرون خراب • مجصاف
و حدیث کسی نوش کرده • که دنیی و عقبی فراموش کرده • فصل آخر بر ارباب دانش و بینش از
اخبار و تواریخ روشن است که بعد از رحلت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله
در میان اصحاب اختلاف تمام روی داد چنانکه هنوز پس از یکهزار و دویست و هشتاد
و شش سال از بالان خلاف امتداد دارد قریب یکصد سال که زمان خلفای ثلثه و
سلاطین امویه بوده صورت و معنی شریعت و طریقت و حقیقت ضعف تمام حاصل
کرد تا بحدیکه با امیر المؤمنین ع علی بن ابی طالب علیه السلام که داماد و بنی عم و وصی و خلیفه حضرت
رسول ص بود چنان کردند که دیدی و شنیدی یعنی دانستی و شنیدی در قتل اولاد و احفاد

حضرت

آنحضرت ع با ز تفصیلات که معروفست که بنی امیه و بنی عباس مسامحه نکردند در تضعیف دین که
قریب بهفتاد سال حضرت امیر را طایفه شجره خبیثه امویه بر منابر سب نمایند تا بتدبیر
عمر بن عبد العزیز رفع این واقعه کرده و از لوازم وصایت و علامات و لایت چه باقی خواهد
ماند بیت ای بریده آن لب و کام و زبان • کو کند تف سوی ماه و آسمان • تف نیاید سوی
گردون سالکی • تف برویش باز گردد بیشکی • چه بنا بر حدیث معتمد لعن بر غیر مستحق آن
بسوی لاعن رجوع کند بنا بر اصل سخنی که در دست بوده اگر مذهب حقه ائمه معصومین ع
و شیعیان مؤمن ممتحن آن بزرگواران در حجب اشتباه پنهان مانده باشند بعید نخواهد
بود ولی آفتاب پیوسته در زیر ابر مختفی نمیماند حضرات سلاطین آل بویه در زمان
استیلای خود در بغداد و مطلق ایران در تقویت و ترتیب علما و فضلای شیعه مبالغه
فرمودند و بطون بظهور تبدیل یافت و تالیفات و تصنیفات علماء و مشایخ حقه
اشتهار و انتشار پذیرفت و از ارباب طریقت و اصحاب حقیقت نیز بسیاری در اطراف
و اکناف ظهور و بروز کرده روی بارشاد نهادند لیکن چون هنوز رسوم بقیه تقیه
در میان بود بر غالب خلایق طریقت خاصه و عامه و صورت کسوه و جامه سبب التباس
میگردید تا در زمان دولت گورکانیه فضلا و عرفای شیعه شیوعی یافتند و جمعی
از اکابر علمای شیعه و عرفای حقه معروف شدند و سادات عالی درجات بعرصه آمدند
مانند شیخ المشایخ تاج الدین ابرهیم زاهد گیلانی و شیخ الآفاق شیخ صفی الدین اسحق
اردبیلی و سید سند بزرگوار شاه نور الدین نعمة الله ولی الحسینی و سید جلیل السید
معین الدین علی ملقب بقاسم الانوار تبریزی و شیخ زین الدین علی تایبادی و سید شریف
علامه جرجانی و خواجه اسحاق ختلانی و جناب سید سند سید نوربخش قهستانی
و سید نظام الدین محمود واعظ مشهور بشاه داعی الی الله شیرازی و شیخ ابو اسحق بهرامی
و سلطان سید احمد کبیر و شیخ صدر الدین موسی خلف الصدق شیخ صفی الدین اردبیلی
و سید بزرگوار میر سید علی همدانی و جلال الدین محمد علامه دوانی و شیخ کمال الدین

مسعود خجندی و جناب سید قطب الدین حیدر التونی و جناب صاحب کشف الحقیقی سید
حیدر بن علی الآملی و سید امیر مخدوم حسینی و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی و ابو
العطا محمود مشهور بخواجوی کرمانی و شیخ امین الدین کازرونی و خواجه شمس الدین محمد
الحافظ و شیخ علی کلاه شیرازی و شیخ محمود شبستری و محمد شیرین مغربی و شیخ نور الدین
آذری طوسی و شیخ نوربخش لاهیجی و امثال آنها لا تعد و لا تحصی که ابدا احتیاج بتقیه
و اختفای عقیده نفرموده اند و کتب ایشان مشحون باحادیث و اخبار و نعت و مدح ائمه
اطهار و تمجید و تعریف عرفای والا مقدار است و پس از طبقه کورکانیه دولت علیه صفویه
موسویه بوده که اول آن دولت باظهار تشیع و تصوف حقه علیه و استیلاء کرفت و طریقه
ائمه معصومین و شریعت حضرت سید المرسلین ص ظهور تمام یافت اگر چه شرذمه قلیل در
لباس تقیه در اقصی بلاد ایران حرکت مذبوحی میکردند علانیه بمیدان ولایت در آمدند
بیت دانیکه بافسانه شنیدی همی ز خلق • از علم بعیان آمد و از گوش باغوش چون بتفصیلی
که در تواریخ مسطور است سلسله سادات موسویه بزرگوار پاک و مقدس و طاهر که نسب
شریف بحضرت امام موسی الکاظم و بر حسب طریقت بحضرت علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام
میرسد دارد بیل سنکی داشتند و پشت بر پشت سجاده نشین و خلوت کزین بودند از فرزندان
که شیخ بزرگوار صفی الدین دیده و جناب شیخ المشایخ شیخ تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی
مژده سلطنت صوری و معنوی بآن سلسله علیه داده بود خروج کردند چون جد امجد
و پدر والا گهر شاه اسمعیل بشهادت رسیدند خود با قلیلی از مریدزادگان آبا و اجداد
خروج کرده چهار پادشاه بزرک را در اندک زمانی از میان برداشت و چنانکه معروفست
ترویج مذهب اثنی عشری و تقویت ملت حنیف جعفری کرده بیت زدند کوس شان بکوشها
مردند • سر یاب سبه فرو بردند • و چنانکه سید نعمة الله ولی نیز پیش از ظهور این طبقه در زمان
خود خبر داده بوده و منظوم کرده اند نظم نعمة الله کفت کرد آشکار • نایب مهدی بجد
شعار • بندکان حضرت آن زنده دل • تا جدا زان جملکی فرخنده دل • بر سر هر یک کلاه از

ترک تاج

ترک تاج جملکی اثنی عشر • پادشه ایمان و عرفانش شعار • دور نو خطبه بنام هشت و چار •
در زمانش عارفان پاک دل • کاملان بالغ چالاک دل • رسم و آداب شریعت برقرار • دوره او
مذهب جعفر مدار • راه سلطان رضا با انتظام • نور مهدی کشته نظام الانام • آفتاب عالمتاب
شریعت محمدی ص از غمام بیرون آمده و جهانتاب کردید علمای راسخ و عرفای واثق بی ملاحظه
اغیار بنشر شرایع و بسط حقایق اشتغال جستند و زیاده از دویست سال دولت علیه
آن سادات موسویه که بسلاطین صافیه صفویه مشهور و معروفند امتداد یافت و جمعی
کثیر در آن دولت از صنف فضلا و علما و عرفا و حکما بظهور آمدند که اسامی بعضی
از آن اکابر نامی از این قرار است جناب شیخ المشایخ شیخ علی عبد العالی عاملی و فرزند
مکرمش شیخ عبد العالی رحمه الله جناب میر محمد باقر خلف الصدق سید محمد استرابادی
که داماد شیخ بوده و او را میرداماد میخوانده اند و میر محمد باقر پسر او دخترزاده شیخ بوده در
فضل و حکمت معروفست و تالیفاتش مشهور میر سید علی مازندرانی از اولاد میر
بزرک مشهور که خود بمصاهرت پادشاه مخصوص و بخلیفه سلطان مشهور
بوده و میر شجاع الدین فرزند وی و میر غیاث الدین منصور دشتکی فارسی
و میر صدر الدین محمد مولانا عبد الله شوشتری میرزا ابراهیم مشهور بقاضی
زاده همدانی و شیخ المشایخ شیخ بهاء الدین محمد عاملی و والد ماجدش شیخ
حسین العاملی مرحوم جامع شریعت و طریقت جناب محقق مجلسی مولانا محمد تقی
رحمة الله علیه ملا میرزا جان شیرازی شاکرد علامه دوانی جلال الدین
محمد سید مجرد موحد میرزا ابو القاسم حکیم فندرسکی استرابادی قدس سره
و اقضی القضاة قاضی نور الله مرعشی شوشتری شهید رحمه الله فخر المتألهین
صدر الدین محمد بن ابراهیم شیرازی قدس سره العزیز مولانا رجبعلی تبریزی
متخلص بواحد جامع الفضائل مولانا مرتضی المدعو بمحسن الکاشانی الفیض
ذو المجالین آقا حسین خونساری رحمه الله مولانا عبد الرزاق فیاض لاهیجانی

حکیم الهی العارف الربانی مولانا محمد صادق الاردستانی رحمه الله جناب سید قطب
الدین نیریزی فارسی جناب مولانا عبد الرحیم بن یونس دماوندی قدس سره شاگرد
مولانای اردستانی که مجملی از وقایعاتش مرقوم شده جناب علامة العلماء مولانا
محمد باقر محدث مجلسی که از آفتاب مشهورتر و تصنیفاتش از حد و حصر بیرون است
و شاه سلطان حسین میرزای صفوی را چنانکه رسم مجتهدان امامیه است
جناب مولانا بر سریر سلطنت نشانیدند و چندان کتب نفیسه در علوم عالیه
از علمای آن عهد بظهور آمد که محصور نتوان کرد و بزرگان دین و صاحبان یقین
در آن طبقات بظهور آمدند که قول هر یک در هر فن حجت است و با ایشان نسبت
خلاف و شبهه و اشتباه نتوان داد و کتب ایشان مشحون بتحقیقات حکمت و
معرفت و تصوف و متاخرین اهل طریقت که همگی اثنی عشری و شیعه جعفری
هستند پیروان مشایخ اند الحاصل مدت دویست و پنجاه سال دوازده پادشاه
در این سلسله سلطنت مستقله داشته اند و در این دولت طبقات چند از صنوف
علما و حکماء و عرفا تربیت شدند و دین حقه اثنی عشریه رواج یافت و عارفان با
الله معزز و مرفه بطاعات و عبادات و نشر اسرار طریقت و بروز انوار حقیقت توجه
داشتند و چون آغاز و طلوع این دولت از خاندان فقر و درویشی و رعایت حال اولیاء
الله و تکریم و تعظیم اهالی طریقت شده بود جناب شیخ المکاشفین در وصایای
خود با اولاد امجاد خویش اشارت فرموده بودند که تا حرمت فقر در میان این سلسله
که در معنی درویش زادگانند باقیست این دولت را بقا و قوام خواهد بود و هر وقت
که سلسله اولیاء و فقراء تغییر نیت و حالت داده علامت انقراض این دولت خواهد
بود و آخر الامر برسام خام چیره شد و دیو برامین ارباب حسد ان فی جیدها حبل
من مسد چنان در نفس سلطان حسین صفوی که بیست سال بی زحمت جنگ و جدال
بلهو و لعب و صحبت زنان و خادمان پیش بریده پس در پرده مشغوف و مشغول بود تصرف

کردند

کردند که تغییر نیت و تبدیل و صفت موروثی داده با ارباب طریقت و اصحاب حقیقت
اهانت و خواری تمام روا داشته بعضی تکایا و خوانق که از ابنیه اجداد امجادش
بود بخراب کردن حکم فرمود و اکابر فقرا را از اصفهان اخراج و ازعاج نمود و از آنجمله بود
جناب عارف معارف ربانی مولانا محمد صادق اردستانی که در فصل زمستان شدید
او را با عیال و اطفالش از شهر بیرون کردند گویند اطفال آن بزرگوار از جوع و سرما
در عرض راه هلاک شدند چنانکه سید بزرگوار قطب الدین محمد نیریزی که معاصر بوده
در فصل الخطاب بمجملی از آن اعمال شنیعه که انکار عرفاء و لعن بر ایشان و اخراج بلد و
غلبه افاغنه بر صفویه و علمای آن عصر بوده اشاره نموده عربیه سلاسل اهل
الفقر اربعة کما قد اشتهرت فی الامة الاحمدیة وعلم صراط الله بالفقر والفنا یکون
بموت النفس حب الارادة وذلک علم فی سبیل السلامة لدی فقراء الله اهل الولایة
وهم عرفاء شامخون والهم قد انتسبوا بالحضرة الرضویة وکانوا ملوک الفقر فی عصرهم
وهم قد انتسبوا فی نهج سیر الطریقة اولئک قوم صدقوا الفقراء فی نصانیفهم بل
غطوا بالبصیرة فانکارها شرک فلم یومنوا بها وعادوا اکرام الاولیاء الاعزة فوا
حسرتا واحسرتا فی زماننا علی العلماء المترفین الاجلة ولعنهم فی کل جمع ومجلس علی
اولیاء الله اهل السعادة وفی جب حب الجاه خاضوا وداسوا تصانیف تدقیقاتهم
بالفطانة وظنوا ظنونا ان اهل الولایة ملاحدة ملعونة فی الضلالة وعادوا اکابر العباد
الذینهم دعائم ملک الدولة الصفویة وقد لعنوا جهرا وسدوا ابغضهم منابع تلک الدولة
الاقدسیة واخبر شیخی قدس الله روحه بتسع سنین قبل تلک البلیة وبغرق اهل الملک
فی هیجانها وذلتهم مثل انکسار السفینة مضی ما مضی لیکن مضو قد انقضی کطوفان نوح
فی الدواهی العظیمة توضیح این اشارات و تشریح این عبارات اینکه چون زمان انقراض آن
ملک در رسید محمود افغان از پیر مرشد خود مکرر استشاره بتسخیر اصفهان میکرد
و او جواب میداد که شیری در آن شهر خفته که حافظ آنجاست تا او جوان غلبه بر اصفهان

محالک مجدداً پرسش نمودان مرشد گفت الان شهر از ان مستحفظ معنوی خالی شده وقت
غلبه وظفر است محمود قریب بشش هفت هزار سوار از افاغنه بود داشته با ایران آمده اصفهان
را محاصره و بعد از تصرف در حدود محرم الحرام سال یکهزار و یکصد و سی و یک در عمارت
چل ستون جلوس کرده سلطان حسین را محبوس و یکصد و دوازده تن از امرای نامدار
را با سی و یکنفر از اولاد و امجاد سادات صفویه موسویه بقتل رسانید معنی تؤتی الملک من تشاء
وتنزع الملک ممن تشاء بظهور رسید رباعی با شیر و پلنگ هر که او بز کند ان به که زشیر فقر پرهیز کند
این همت مردان تو چو سوهان میدان کو خود نبرد برنده را تیز کند وچه مردمان بزرگ
که در اینجا دشمه هلاکت وقتل رسیدند هالی حرم سادات صفویه را بجانب قندهار میبرده
بحکم نادرشاه کرفته باز آوردند ذلک تقدیر العزیز العلیم والله غنی عن العالمین انسلها
که علمای قشریه انعهد نفی و جرح و اخراج و ازعاج نمودند الیوم همه بر قرار و آنچه گذشته در د
دفاتر روزنامه ایشان مرقوم گشته مزید کرامت و جلالت اینطایفه کردیده چنانکه آنچه مؤلف
بدان اشارت کرده عارف ربانی مولوی کرمانی سالها از این پیش در بحر الاسرار منظوم نموده
وگفته شعر قطب کامل شیخ صاحب دل صفی بوده چون عهد ولایت را وفی از ده ارشاد
وحسن تربیه کرده با اولاد خود این توصیه که بقای ملک و دولت بر شما از دباد عز و حشمت
بر شما آمده موقوف بر اکرام فقر شرط اعزاز شما اعظام فقر حفظ دولت پاس درویشان
بوده کاین دولتهم از دم ایشان بوده چونکه انعهد صفا منسوخ شد مسلک ترک وفا مسلوک
شد ملک را بیگانگان طالب شدند بر همه الصفی غالب شدند تیر اقبال اولاد صفی
از دم اهل حسد شد منطفی جای عرفان چو شد در ستر غیب جلوه کر شد علم قشر
ونقش ریب بدعت جرح طلاب عارفان ماند باقی زانزمان تا اینزمان
صفوت اهل صفا منسوخ شد این فتن زان چشم مست شوخ شد ترک چشمش
فتنه چون آغاز کرد غارت و تاراج اهل راز کرد پادشاه آخر الصفی عهد ابادا
بند جانش وفی لا جرم در عهد او علم لباب مختفی کردید و قانون صواب کرچه

ایمان نزد وی موجود بود لیک عرفان نزد وی معدود بوده قشریان کردند چون
اغوای شه عزت لب کرد دور او را از ره او اولوا الالباب را از خود براندند قشریان
را جمله سوی خود بخواندند او اولوا الابصار را اخراج کرد رخنه اندر ملک و اندر
ملک و تاج و تخت تاراج کرد یکی از آن اولوا الابصار که گفته اند و میگویند مولانا محمد
صادق اردستانی مذکور بوده که مولانا عبدالرحیم دماوندی با آن ایمان و معرفت
وکشف و کرامات و حالاتی که مختصری از آن ذکر شد یکی از شاگردان و مریدان آن
بوده است و چنین کسی بلا اشبهه از اولیاء الله یعنی از جمله دوستان خدا خواهد
بود و اذیت دوستان خدا مبارزت بمحاربت خدا است چنانکه در احادیث قدسیه
آمده من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة نعوذ بالله من ذلک للمولوی المعنوی
مثنوی تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد واینکه در این بیتها قشریان
گفته منظور بعضی علمای ظاهر متاخرین زمان سلطان حسین است والا فضلای
زمان صفویه همه جامعیت داشته اولوا الالباب بوده اند چنانچه سید علی بن طاوس
الحسینی رحمة الله علیه حافظ برزخ بوده در میانه حدیث و عرفان و شیخ احمد بن فهد
حلی قدس سره صاحب برزخ میانه عرفان و فقاهت و همچنین شهید ثانی رحمة
علیه و ابن ابی جمهور عارف و متکلم و میرداماد حکیم و عارف و میرفندرسکی عارف
صرف و شیخ بهائی عاملی فقیه و عارف و محدث مجلسی متقدم علیه الرحمة محدث کاشانی و
و عارف و میر محمد تقی خراسانی عارف صرف و سید قطب الدین حیدر تونی الخراسانی
عارف و سید عبدالله شوشتری جامع حدیث و فقه و عرفان و در رساله کسر الاصنام
الجاهلیة مولانا صدرالدین محمد شیرازی و در رساله کلمات الطریفه مولانا محمد محسن
الکاشانی هر دو دلالت صریحه بطریقه صوفیه دارد قاضی نورالله شوشتری از فضلا
وحکما و عرفا و از مریدان سلسله رضویه مشهور بشعبه نوربخشیه بوده است و در مجالس
بیان کرده است نورالله مرقدهم و قدس اسرارهم اجمعین محقق اخباری در میزان التمیز رسالة

خود گفته بعضی جهلای علما که از اسرار شریعت و احادیث چندان استحضاری ندارند
بسیار جرأت مینمایند که بر مؤمنان ظاهر الصلاح خاصه محبان اهل البیت صلوات الله
وسلامه علیهم اجمعین و اینمعنی خلاف اخبار و احادیث اهل بیت عصمت است چنانکه
زید بن نرسی که صاحب اصلی از اصول اربعمائه است روایت نموده است که قال قلت لابی الحسن
موسی ع الرجل من موالیکم یکون عارفا یشرب الخمر و یرتکب الموبق من الذنب نتبرء منه فقال
نتبرء من فعله و نتبرء منه اجوه و ابغضوا فعله قلت فیسعنا ان نقول فاسق فاجر فقال
الفاسق الفاجر الکافر الجاحد لنا الناصب لاولیائنا ابی الله ان یکون ولینا فاسقا فاجرا
وان عمل ما عمل ولکنکم تقولون فاسق العمل فاجر العمل مؤمن النفس خبیث الفعل طیب الروح
والبدن والله ما یخرج ولینا من الدنیا الا والله و رسوله و نحن عنه راضون یحشره
الله علی ما فیه من الذنوب مبیضا وجهه و مستورا عورته لا خوف علیه ولا
حزن وذلک انه لا یخرج من الدنیا حتی یصفی من الذنوب اما بمصیبة فی مال او نفس
او ولد او مرض وادنی ما یصفا به ولینا ان یریه الله رؤیاء فهوله فیصبح حزینا لما
رای فیکون ذلک کفارة له او خوفا یرد علیه من اهل دولة باطله او یشدد علیه
عند الموت فیلقی الله طاهرا من الذنوب امنا روعه بمحمد صلی الله علیه و اله و امیر
المؤمنین علیه السلام فعندها تصیبه رحمة ربه الواسعة و از این حدیث معصوم
که متحد المضمونست با احادیث کثیره متواتره صحیحة الاسانید ثابت میشود که معاذا
تکفیر و تفسیق عارف یعنی شناسای حق اهل بیت ع جایز نیست که اگر از وی بجد
یقین برسد ان عمل زشت را باید ناخوش داشت و برای ان عارف از حق تعالی مغفرت
خواست چه جای تکفیر و لعن چنانکه رسم متاخرین شده هم چنین ابا محمد بن فضل از
جناب امام موسی ع روایت نموده است قال قلت له جعلت فداک الرجل من اخوانی
یبلغنی عنه الشیء الذی اکرهه فاسئله عن ذلک فینکر ذلک و قد اخبرنی عنه
قوم ثقات فقال لی یا محمد کذب سمعک و بصرک عن اخیک فان شهد عندک

خمسون

لعنه ... اهانت ... بر سادات ... انکه
زبان ... مسلمان عارف را
لعن نمایند

خمسون قسامة انه قال لک قولا فصدقه و کذبهم لا تذیعن علیه شیئا تشینه به و تهدم به
مروته فتکون من الذین قال الله فی کتابه الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین امنوا
لهم عذاب الیم ایضا از جلد ثالث بحار الانوار فی باب الجنة و نعیمها عن الحسن بن محبوب
عن ابی ولاد قال قلت لابی عبد الله ع جعلت فداک ان رجلا من اصحابنا ورعا مسلما کثیر
الصلوة قد ابتلی بحب اللهو و هو یسمع الغنا فقال ایمنعه ذلک من الصلوة لوقتها او من صوم
او من عیادة مریض او حضور جنازة او زیارة اخ قال قلت لا لیس یمنعه ذلک من شیء من
الخیر والبر قال فقال ع هذا خطوات الشیاطین مغفور له ذلک ان شاء الله تعالی عبد الله
ابن طاوس از اصحاب حضرت امام رضا ع بوده صد سال عمر داشته در کتاب مختار از او
روایت نموده که گفته بخدمت رضا ع عرض کردم که دختر را به برادرزاده ام عقد کرده ام و او
شراب میخورد و حرف طلاق بسیار بر زبان میاورد حضرت ع فرمودند که اگر او از برادران
تست یعنی امامی مذهب است بر او چیزی متوجه نیست و اگر از اهل عامه باشد دختر خود را
جدا ساز که قصد او از صیغه طلاق جدائیست گفتم از پدران تو بمن رسیده که فرموده ایاکم
والمطلقات ثلثا فی مجلس فانهن ذوات ازواج فرمودند هذا فی اخوانکم لا فیهم لان من
دان بدین قوم لزمه احکامهم بلی در میان اهل ولا و اهل عداوت تفاوت در حالتیست
از بعضی احادیث ظاهر میشود که هر کسی را که مذهب این است که در امور دینیه رجوع با ئمه
هدی نماید در ولایت ایشان داخلست و موالی و ولی ایشانست و تفسیق و تکفیر او جایز
نیست چنانکه گذشت و در روایت دیگر روایت کرده است محمد بن عمر کوفی ثقه از اعاظم
روات حضرت کاظم علیه و علی ابائه و ابنائه السلام از جمیل بن دراج که او نیز ثقه جلیل القدر
است ممن اجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنه است از حضرت صادق ع قال کنا عند ابی
عبد الله ع فذاق رجلان عنده حتی یری کل واحد منهما من صاحبه فقال لهما ابو عبد الله
لیس من دینکم التردد الی فقالا بلی قال فکانما منی فی ولایته و این حدیث صریح است در ان که موالی حضرات
ائمه هدی را باید داد در صورتیکه بهمین قدر کسی داخل موالی ان شمرده شود حالات

وقال الله

اقربین واکملین اولیای ایشان چه خواهد بود واحادیث در وجوب مراعات حقوق
اخوان ورعایت حال ایشان از حد گذشته است بلی هرگاه بدلالت قاطعه بحد یقین رسیده
باشد که کسی منکر ولایت حضرات ائمه هدی است و مذهب او در رفض و تضییق و
تغییر و تطهیر رجوع بفتاوی اهل بیت طاهرین ندارد در اینصورت اخوت منقطع
است زیرا که حقتعالی در محکم آیات میفرماید که بالوالدین احسانا و حضرت نبوی
میفرماید که انا و علی ابوا هذه الامة و نظر باین ابوت که حقتعالی میفرماید انما المؤمنون
اخوة و چون ابوت بر سه قسم است أَبٌ وَلَدَكَ وَأَبٌ رَبَّاكَ وَأَبٌ عَلَّمَكَ در ملاحظه حضرت
رسالت پناهی و جناب ولایت جاهی صلوات الله وسلامه علیهما والهما ابوت روحانی
دارند که اقوی از ابوت جسمانی و ابوت تربیت نیز دارند و ابوت تعلیم خود این است
آمدیم بر سر بیان ابوت جسمانی بدانکه عنصر اقوی در کالبد انسانی خاک است که بعربی ترابش
گویند و علی علیه السلام ابوتراب است و این از اشارات این باب است و در حدیث چهارم از حضرت
صادق ع آمده است که لیس بینکم و بین من خالفکم الا المطمر قیل فای شیء المطمر قال علیه السلام
الذی تسمونه البرائة فمن خالفکم فابرؤا منه وان کان علویا فاطمیا و از این قبیل است که آنحضرت
فرموده اند بازرارة مثل المطمر و مطمر در لغت عرب تر است و تر ریسمان بنا است که باعقاد بر
بنا را میزان میگیرد و استوا و اعوجاج و کجی و زیادتی آن را بی فهمد و آنرا بفارسی شاقول
گویند الحاصل مطمر در اینحدیث استعاره از ولایت است و وجه استعاره آنست که همچنانکه
مطمر فارق میان استوا و اعوجاج و کمال و نقصان است در امور حسیه او نیز فارق میان مؤمن که
بر صراط مستقیم است و میان غیر مؤمن است که در طرفین افراط و تفریط و غلو و تقصیر واقعست
~~واینمعنی دیوار کشیدن گرد باغ و بستان و مثل المطمر~~ استعاره از اتخاذ فاروق است و فاروق
ولایت ولی عصر است و لهذا در نبویات حضرت شاه ولایت را فاروق اکبر و فاروق
هذه الامة و فاروق بین الحق والباطل خوانده اند و آنحضرت نیز مکرر در خطب و احتجاجات
خود فرموده است که انا فاروق هذه الامة ابیجب لقب فاروق وامیر المؤمنین را

که مخصوص

که مخصوص آنحضرت بوده نیز مانند حق خلافت عمر خطاب از میان برد و عامه او را فاروق
اعظم خوانند شاعری در مدح حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام گفته شعر هست بی شبهه
خطا چون بر زبان نام خدا • بر کسی غیر از تو اطلاق امیر المؤمنین • مترجم تاریخی از تواریخ آل عثمان
رنگین ترکرده نوشته که شمشیر خلیفه دویم که دو سر داشت آنرا ذوالفقار مینامیده اند
و هر کس آیات قرآن را انکار میکرده خلیفه دویم چنان ذوالفقار را بر فرق سران منکر میزد
که او را از فرق تا پای بطول منشق میکرده با بنجهه خلیفه ثانی را فاروق گفته اند و برای میمنت
صورت ذوالفقار بر پردهای علم کشیهای دولت آل عثمان منقوش است شعر صحبت
عامه در خلاف باد • مرگ باشد که مرگ عامی باد • علی الجمله جمعیکه از تحصیل علوم بهره ندارند
برائت را مرادف یا مستلزم لعن پنداشته اند و این پندار بچند وجه غلط است اول آنکه برائت
از اعمال قلب و معتقد است و لعن از اعمال لسان و لهذا رخصت در برائت از حضرت امام
که ولی الله است عند التقیة وارد است و برائت از اعداء الله در هیچ محل ساقط الوجوب نیست
و لعن در مقام تقیه ساقط الاستحباب بلکه در شدت تقیه محرم است دویم آنکه برائت از
اعداء الله فریضه واجبه است و لعن اعداء الله مستحب است سیم آنکه برائت از اعداء الله
مطلوب بتّی یقینی فعلی متحد الحکم در دار الایمان و دار الهدنه و دار الکفر است و لعن مطلوب
غیر بتّی یقینی فعلی و غیر متحد الحکم در دو و ثلث است چه در دار ایمان مستحب است و در دار
هدنه و دار کفر استحباب ساقط میشود و دایر میان اباحه و کراهت و حرمت میشود نظر
بقوت و ضعف اهل خلاف پس بنا بر آن امر برائت از علوی و فاطمی با وجود مخالفت او با امناء
الله را معارض حدیث نهی از لعن بنی فاطمه نیست و سر اینمعنی آنست که برائت متعلق بوصف
مخالفت اوست مر ائمه هدی را و اینوصف عرض لازم نیست بلکه عرض مفارق است چه حکم
برائت بزوال مخالفت زایل میشود و لعن دعاء بر مخالف است ببعد از رحمت خاصه که مستلزم
توفیق و هدایت است و چون خاتم بنی فاطمه که از شجره طیبه اند بجز و ایمانست لا بد لیست الشأنرا
بمقتضای اصل و طینت از عود بسوی رحمت خاصه پس دعای بر ایشان ببعد از رحمت

خاصه غیر مقبول ودعا مستجیل الوقوع خواهد بود ولهذا لعن بر ایشان منهی عنه
است در احادیث کثیره از طرق امامیه وولادت روحانی در انتساب قوی تر
از ولادت جسمانیست واجتماع هردو ولادت اقوی یست وسر سلمانی وانتساب او
در بنوّات ازین هویداست ومؤید این مدعا این عبارت دعاست سمع عن الرضا
القائمی علی صاحبه السلام اللهم ان شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا وعجنوا بماء ولایتنا
اللهم اغفر لهم من الذنوب ما فعلوا اتکالا علی حبنا وولایتنا یوم القیمة امورهم ولا تواخذهم
بما اجترحوا من السیئات اکراما لنا ولا تقاصصهم یوم القیمة مقابل اعدائنا وان
خفت موازینهم فثقلها بفاضل حسناتنا نعم ما قیل شعر کسیکه مثل توئی عذر
خواه خواهد داشت • اگر گناه ندارد گناه خواهد داشت • ودلیل ختم بر سعادت محبی
فاطمه وشیعیان حضرات ائمه هدی صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین حدیث
نبوی علی صادعها السلام است که لن یموت منا نفس الا وقد ادرکته السعادة قبل
الموت ولو بفواق ناقة وفواق ناقه عبارت از اندک زمانیست که فاصله میان مرة
ثانیه دوشیدن شیر ماده است زیرا که چند دقیقه اورا از دوشیدن مهلت میدهند
که شیر یرا که در اعماق پستان دزدیده است در سر پستان جمع میکند پس مرة ثانیه
میدوشند ودلیل دخول شیعیان در حکم ایشان این محکمه فمن تبعنی فانه منی
وحدیث شیعتنا منا یحشرهم بآثارنا ویبؤهم ما یبؤنا است با احادیث کثیره باین
مضمون وسر اینمعنی آنست که خواهش ومشیت وحب وعنایت واندیشه کرشفا
المعانیند روح را بهر سو میکشانند وهمچنانکه ارواح بلحاظ انانیت در دام تفرقه
افتادند باینمعنی که نظر بر تعین وماهیت وعین ثابت خود کردند خود را خود دیدند
وچون این دید بهم رسید منشا کثرت شد وکثرت منشا حدوث نسبت گردید پس
تخالف وتباین وتضاد وتوالف صورت گرفته نوربان نوربان را ونار نار را نادریا
را طالب کشند همچنانکه در قوانین عقلیه مثبت است که جنسیت علت تجاذبست

نظم ذره ذره کاندرین ارض وسماست • جنس خود را همچو کاه وکهرباست • نوریان
مر نوریان را طالبند • ناریان مر ناریان را جاذبند • پس چون لحاظ انانیت واستقلال
از ماهیت زاده مرتبه علم دید وافتقار محض از انفهمید روی بقبله وجود نمود
وهمه را با این کثرت موهوم موجود وعیان بحقیقت یک هستی یافت که مرتبه احدیت
وجود وحقیقت محمدیه است که در حدیث نبوی علی صادعها السلام بان اشاره شده
است که انا من نور الله والخلق کلهم من نوری این اندیشه که مقابل اندیشه اول بود
اورا بحقیقت محمدیه میکشاند واز جحیم تفرقه وکثرت بنعیم جمع ووحدت میرسانند
تا نکاری یکانکی را تخم • ندهد شاخ آشنائی بار چون تشیع لازم دارد دوستی المحمدیه را
ودوستی ملازم لحاظ انانیت است محبت را از نظر محبت پیشه محو وفانی میسازد ومعنی
شیعتنا منا وسلمان منا اهل البیت وحقیقت المرء مع من احب متحقق واشکار میگردد
مثنوی رگ رگست این آب شیرین وآب شور • در خلایق میرود تا نفخ صور • سبحان الله با اینهمه
اخبار واحادیث ائمه بزرگوار در رعایت شیعه مومن ممتحن ودوستان واولیای خفی
عجبست از سو سلوکی که بعضی نادانان دانا نما وپوستهای بیمغز نسبت باولو الالباب
بظهور رسانیده ومیرسانند قال بعض المحققین اذا جهل لدیک وخفی علیک کلام اهل الله
لا تنکر کلامهم وافهم مرامهم واحمل النقصان علی عیب البشریة وعلی نقصان آثار القیمة
که اطلاق الفاظ بر معانی بمجازاست در اکثر معانی غایت ما فی الباب طایفه اولو الالباب
بجهة تفهیم وتفهم وطریق تعلیم وتعلم بعضی معانی را البابی داده اند وحقایق را ابیاسی
نهاده اند والا حقیقت معانی واذواق وجدانی ورای مفهومات کلام است ومقصورات
فی الخیام نظم معنی چو محیط باشد وحرف چو ظرف • معنی محیط راست نباید در حرف
از حرف کسی بکنه معنی نرسد • گر زانکه شود حاصل عمرش همه صرف • از عبارات انبیا
واولیا وعرفا را دیدن تا حقیقت مطلب انان فهمیدن بسیار راهست وهزار جای
اشتباه شعر لحن مرغان را تو کر واصف شوی • بر مراد مرغ کی واقف شوی • که بیاموزی

بخواسته بودو سبب تفرقه کرده بوده هر گاه شخص عارف
دانا عین ثابته ماهیت

صفیر بلبل توحید ذاتی کو چکو بد با کلی هم در تمجید و تعریف اولیاء الله و عارفین بالله
محققان گفته اند اعلم ان العارفین هم السالکون بطریق الله تعالی خاصة
وان سیرتهم احسن السیر وطریقتهم اصوب الطرق واخلاقهم ازکی الاخلاق لان
حرکاتهم وسکناتهم فی ظاهرهم وباطنهم مقتبسة من مشکوة النبوة واول الشرط تطهیر
القلب بالکلیة عما سوی الله تعالی واستغراق القلب بذکر الله عز وجل واخرها الفنا
بالکلیة فی الله عز وجل والترقی الی درجات تضیق عنها نطاق الناطقین ونهایات
الاولیاء علی التحقیق بدایات الانبیاء علیهم السلام وفی کتاب مصباح الشریعة ومفتاح
الحقیقة هکذا لمولانا الصادق ع من عرف الله وعظمه منع فاه من الکلام وبطنه من الطعام
وعنی نفسه بالصیام والقیام قالوا بابائنا وامهاتنا هؤلاء اولیاء الله قال ع ان
اولیاء الله سکتوا فکان سکوتهم فکرا وتکلموا فکان کلامهم ذکرا ونظروا فکان
نظرهم عبرة ونطقوا فکان نطقهم حکمة ومشوا فکان مشیهم بین الناس برکة لولا الاجال
التی قد کتب علیهم لم یستقروا ارواحهم فی اجسادهم خوفا من العذاب وشوقا الی الثواب
از حضرت امام الموحدین ومولی العارفین امیر المؤمنین ع در توصیف عارفین در
اخر دعای کمیل بن زیاد نور الله روحه نقل کرده اند که فرموده صحبوا الدنیا بابدان
ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه اه اه
شوقا الی رؤیتهم شیخ رکن الدین علاء الدوله در این رباعی گفته ع گر حیران در باب
دیگر لا یبقی اینجا سبقی رباعی این وجد و سماع ما مجازی نبود • وین دست فشاندن هم از بازی
نبود • با بیخبران بگو که ای بیخبران • بیهوده سخن باین درازی نبود • معنی عارف را از فقرات
گذشته فی الجمله بیانی کردند معلوم شد که در بیشتر مقامات معانی متحدند والفاظ
مختلف مومن یعنی کسیکه بغیب ایمان آورده باشد نیز بیک ملاحظه مترادف با عارف
لیکن مومن محض در عارف بیشتر اطلاق شده چرا که مردم را در اول مانا بعث حضرت
رسول ص مسلم میخوانده اند بمحض اقرار بلفظ لا اله الا الله مسلمان بوده اند مال و عیان

وجانشان

وجانشان در امان و سلامت بوده مرتبه بالا تر از اسلام ایمان بغیب بوده و آن
شرافتی داشته صاحبان ایمان بغیب را یؤمنون بالغیب میخوانده اند و آن نیز درجات
متفاوته بوده در یکدرجه مؤمن واقعی را همان مرتبه عارف حقیقی است و یک مفهوم
دارند چنانکه از این حدیث نبوی ص مکشوف میشود که آنحضرت در اوصاف مؤمن
فرموده قال النبی صلی الله علیه وآله المؤمن حافظ الحدود دایم الفکر طالب العلم
کامل العقل لطیف اللسان حسن الخلق قلیل الضحک کثیر الذکر قلیل الاکل کثیر البکاء
دایم الحزن قاتل الهوا صایم الصیف مکرم الضیف تارک الشهوات مخالف الشیطان
موافق الرحمن زاهد فی الدنیا راغب فی الاخرة ابله فی امور الدنیا کیس فی امور الاخرة
مشغول بعیوب نفسه فارغ عن عیوب غیره القران حدیثه والله انیسه والصالحون
جلیسه مطمئن بوعد الله مستقیم بامر الله یخاف من یوم القیمة انتهی و اوصاف
مؤمن این است که از حدیث حضرت خاتم النبیین وسید المرسلین سلام الله علیه
وعلی اوصیائه واولیائه وهم الائمة المعصومون وخاتمهم خاتم الاولیاء محمد المهدی
بقیة الله الی یوم الدین نقل شده لمؤلفه همانکه بعد از مصطفی خیر البشر • نیست هادی
غیر این اثنی عشر • حضرت ایشان ده و دو در عدد • نور ایشان در حقیقت خود احد • نور
ذات مصطفی همچون قمر • از ده و دو برج دایم جلوه گر • آن بنور انبیت ایشان را شناخت •
کز صفا جانش بگردون ها بتاخت • حضرت اثنی عشر شاهان پاک • ذاتشان برتر ز فهم
اهل خاک • مهدی هادی است ختم اولیاء • خاک پایش میرجان را کیمیا • هر کجا سر نیست
از اسرار اوست • هر کجا نوریست از انوار اوست • انبیاء در حلقه گرد خرگهش • اولیاء
در سجده در خاک رهش • اصل یازدهم در بیان مجملی از نبوت و شریعت و حقیقت
بدانکه لفظ نبی را چند معنی است یکی خبر دهنده یعنی شخصیکه از جانب خدا بر انگیخته
شده باشد و بیواسطه خبر دهد و بی تعلیم و تعلم غیر باشد اگر ملکی با و اعلام کند
زبانی ندارد دیگر آنکه هیولای عالم در قبول صور مختلفه تابع نفس او باشد و او را در همه

عالم تصرف باشد چنانکه روح در بدن متصرفست و ملائکه علوی و سفلی شهود اویند
و وحی بر او نازل شود از جبرئیل که او را روح امین نیز گویند **نظم** وحی و جبرئیل از برای انبیا
هاتف و الهام بهر اولیاست و شریعت قرار داد اوست که بنا سازان عدالت آن را
ناموس الهی و ناموس اکبر نیز گویند و معنی شریعت در لغت عربی بمعنی راه راست و ظاهر است
و شرع و دین حقتعالی که برای بندگان کرده بمعنی آبخور یعنی جای آب که حیوانات و
آدمیان بر گرد آن جمع شده آب خورند این معنی نیز مناسب است و شریعت باصطلاح
قانون و راهیست که پیغمبران و انبیا بحکم خدا در میان امت نهند تا خلایق را از آن راه
بسوی حق دعوت کنند و از باطل ممانعت نمایند و این رفتار با اختلاف ادوار همیشه
در میان پیغمبران خدا تعالی بوده است و در اسم و رسم فرقی داشته چرا که هر پیغمبری را
قومی و زبانی جدا گانه بوده است وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه دعوت
تمام انبیاء خلایق را توحید است و در این کار همه متفق و برابرند **نظم** اطلبوا المعنی
من القرآن قل لا نفرق بین احاد الرسل و همه بهر زبانی و لغتی که داشته اند بمعنی الهکم اله
واحد فاتقوا الله و اطیعون از عهد آدم ع تا خاتم صلی الله علیه و آله گویا و متفق القول بوده اند و در
سخنان ایشان هیچ خلاف نبوده زیرا که دعوت بمحض وحی حقتعالی بوده و خداوند عز
و جل خبر خود را بواسطه جبرئیل ع در عقول و سمع ایشان منقوش و مسموع میفرموده
و خلاف در لغات و عبارات و استعارات و ارکان احکام بهم میرسیده در اصل دعوت
و آنچه مبنای قواعد و قوانین ملت است خلافی نبوده و نیست و مثال آن شبیه انبیا باطبیبان
حاذق مناسبت که در خوره هر مرضی دوائی دیگر دارند و امراض اشخاص مختلف را با دویه
و اشربه مختلفه معالجه مینمایند و در تعداد انبیاء سخنان بسیار است یکصد و بیست و
چهار هزار مشهورند و گفته اند که ابوذر غفاری سؤال کرده و حضرت رسالت پناهی چنین
جواب فرموده که سیصد و سیزده تن از آنها مرسل بوده اند و ابوذر از انزال کتب مسئلت
نموده و آنحضرت فرموده که صد صحیفه و چهار کتاب بر انبیاء کرام شده از آنجمله پنجاه صحیفه

ده صحیفه بر حضرت آدم علیه السلام

بر حضرت شیث بن آدم ع و سی صحیفه بر اخنوخ مشهور بادریس ع ده صحیفه بر حضرت
ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام و ده صحیفه بموسی ع و بعضی گفته اند بآدم و ادریس
نیز کتب نازل شده و چهار کتاب یکی بموسی نازل شده که توریه است و یکی بداود که زبور
است و یکی بعیسی ع که انجیل است و چهارم بر حضرت محمد مصطفی ص که فرقانست **بیت**
در مقام فرق فرقان آمده • در مقام جمع قرآن آمده • در بیان معنی نبی علمای اخبار
گفته اند که نبی شخصی است که بصفات حمیده آراسته باشد و بمجرد خواب یا الهام از
حضرت رب الارباب بدعوت قومی مامور شود و پیغمبر مرسل کسی است که بتوسط
ملائکه بروی وحی نازل شود و امت را بمتابعت شریعتی مامور کرداند اعم از آنکه
صاحب صحیفه و کتاب باشد و بزعم بعضی و لم نجد له عزما مؤید این قول است و بعضی از
محققین بیان نموده اند که نبی عبارت از شخصی است که بروی شریعتی فرود آمده
باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد آن شریعت بیان کیفیت پرستش حق
ذالعز و جل و چون مامور شود که آن شریعت را بغیر خود برساند و او را رسول خوانند و
اولوا العزم رسولی است که مامور باشد بقتال و جهاد با آنانکه ایمان نیاورده اند بخلافت
نبوت و رسالت که در آن این شرطی نیست گوینده گفته از این تقریر لازم میآید که عیسی ع اولوا
العزم نباشد زیرا که بجهاد و قتال مامور نشد و حال آنکه او اولوا العزم شمرده اند و باصطلاح
علمای متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب کتاب باشد و در این نیز نظر است
که جمعی از انبیای عظام مرسل بوده اند مانند یونس و یعقوب و اسمعیل و اسحق و سلیمان و
امثال آنان چنانکه کلام مجید بدان ناطق است و حال آنکه صاحب کتاب نبوده اند
و بر وفق کتاب صاحب شریعت دیگر عمل میفرموده اند و نیز متکلمین گویند که اولوا العزم
کنایه از رسولیست که مامور باشد بجهاد و قتال و باتفاق تمام اخبار خاتم پیغمبرانست
که هرگز شریعت او منسوخ نگردد و بعد از او منسوخ نباشد از این تقریر مراتب پیغمبران بچهار
درجه منقسم خواهد بود **اول** نبوت و آن عموم دارد زیرا که جمیع انبیاء مرسلین در این

شریک کند دهم در رسالت و این قسم خصوص دارد زیرا که نبی غیر مرسل داشامل نیست
اولو العزم و این قسم از مرتبهٔ ثانیه خصوصیتش بیشتر است چهارم سیر
خاتمیت و این قسم اخص است و غیر از ذات کامل الصفات محمد بن عبد الله صلی
الله علیه و آله و سلم احدی بوصول این مرتبه علیه مشرف نگشته محقق کرمانی
رحمه الله منظوم کرده مثنوی احمد مرسل شه صاحب کمال • بس مناصب دارد از
خالق تعال • منصب اول نبوت امده • کز حقش آن با فتوت امده • هو نبی فی الوری
لا مطلقا • بل نبی مرسل من ذی البقا • هو رسول لا علی الاطلاق بل • من اولو العزم اولی
المجد الکمل • هو رسول من اولی العزم العظام • لا علی الاطلاق بل ختم الکرام • آن نبوت را
ز کل انبیا • کشته وارث آن نبی مصطفی • اندر رسالت را ز کل مرسلین • ارث بکرفته
رسول العالمین • از اولو العزم او چو ذو الحزم امده • در رخص خوش فاسخ العزم امده •
خاتمیت را نه وارث او و کس • این خصیصه از خدا او را و بس • منصب ثانی احمد زان
رتب • آن امامت باشد ای کامل ادب • آن امامت از جلیل کردکار • امده میراث
انصاحب وقار • شرط آن لا ینال الظالمین • بل ینال العادلین القائمین • عادلین
این احمد و آل ویند • کر و را ذریت فرخ پیند • حق امامت را در ایشان با تمام •
مستقر کرده الی یوم القیام • منصب ثالث ولایت امده • کز همه رشد و هدایت
امده • این ولایت را ز خلاق مجید • ارث برده احمد فرد وحید • کر ز من باور نداری این سخن
انما بر خوان تقول ذو المنن • این ولایت اولا وصف حق است • بعد از آن وصف نبی
مطلق است • اسمی از اسمای حق اسم ولی است • اسم دیگر مخزن اسم علی است • آنکه کرد
مظهر اسم ولی • هست بیشک مظهر اسم علی • کو علی و مصطفی جز ذات حق • وان مراتب
جملکی مرآت حق • جز ربانی ولی اکرمست • قلب سبحانی علی اعظم است • جز علی و باز
فرزند وی • کس امام حق مخوان ای نیک پی • غیر مهدی نیست کس اندر جهان •
حجة الحق در زمین و آسمان • محققین کفته‌اند که اگر چه همه عالم را حق تعالی از عالم

وحدت

وحدت بکثرت آورده اما بعد از آن چندی از بندگان را بی واسطه بخود آشنا کرده و
از کثرت بوحدت برده و راه وصول از کثرت بوحدت تعلیم فرموده و بکثرت برکردانیده
چنانکه ایشان در کثرت و وحدت میدیدند و ایشان را حکم فرمودند که علی کردند
فرا کرفته اند دیکران تعلیم نمایند پس ایشان امتثال امر نموده اعلام انطریق نمودند
هر که بدان راه عمل کرده و پیروی با نجماعت نموده از کثرت بوحدت پیوسته و از
دو کانکی بیکانکی رسیده و انجماعت بزرکوار آن انبیا بند و آن راه وصول راه
شریعت است و از این راه راست بحقیقت رسند و در حدیث حضرت نبوی ص
امده که الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة راس مالی یعنی قولها و
کفتهای من شریعت و راهست از برای مردمان در رسیدن بباب طریقت و
جوهٔ حقیقت و سیرت و حالات نفسانی من طریقت و راه است ایضا از برای
ایشان بسوی جوهٔ حقیقت و سرمایه و اصل و منبع من عالم حقیقت است که مراد عالم
و مقام و لایت است و این تعریف مجمل و ناتمام در حقیقت شریعت حقیقت است یعنی هر چه
ظاهر شود از احکام حقیقت شریعت خوانند و آنچه باطن است از احکام شریعت حقیقت
کویند و معنی کامل تمام این حدیث نوشته خواهد شد و شریعت عبادت است از امر
و نهی بفعلی چند و ترکی چند که از حضرت رسول ص حادث شده و تفصیل آن را در کتب
فقها نوشته اند و در اینمحل تشریح نامناسبست و طریقت بمعنی راه رفتن است از روی
شریعت یعنی بعمل آوردن احکام شرع و تهذیب اخلاق یعنی تبدیل اوصاف ذمیمه
باوصاف حمیده بتفصیلی که در کتب اخلاق مسطور است که از آن عمل و رفتار تعبیر
بسلوک و مجاهده نمایند چون در معنی روش از صورت بمعنی و از تقلید بتحقیق
است تو را سفر در وطن نیز کویند و آن در کتب مشایخ مخصوص و در کتاب کیمیای سعادت
محمد غزالی و دیکران از منجیات و مهلکات بتفصیل مذکور است و بعضی از آداب و
اشغال که مشایخ کبار آنرا وضع کرده اند داخل طریقت است مثلا توحید و طهارت

و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة و دیگر احکام شرع بیان شریعت است و معاملات
مردمست که باید بدانها عمل نمایند اما طلب کردن تحقیق این معاملات و تفحص این
مشروعات و آراستن اعمال بصفای ضمایر و تطهیر اخلاق طریقت است که رفع
کدورات طبیعی چون ریا و هوا و جفا و ترک و مانند این صفات ذمیمه بریاضات
طریقت تبدیل خواهد یافت هرچه بتطهیر و تهذیب باطن تعلق دارد طریقت
است مثلاً جامه نماز پاک کردن از لوث نجاست شریعت و دل پاک کردن از خبث
و کدورت بشریت طریقت است پیش از نماز وضو کردن شریعت است و همیشه
با وضو بودن طریقت است در نماز روی بقبله کردن شریعت و روی دل با
خدا کردن طریقت ترک عمل بد کردن شریعت است یاد عمل بد نکردن طریقت صادر
شدن گناه و توبه از آن شریعت عیب گناه و توبه از آن طریقت حضرات انبیا
بعضی عبادات را در تکالیف امت نیاوردند برای آسانی کار آنها و عدم گرانباری
قوم و خود بدان تقدیم جویند مانند نوافل لیلیه و نیز بر فرض صدقات و تحمل کردن
جوع و سیر نا خوردن غذا و ترک اغذیه چرب و شیرین و لباس نرم و گرم و نظایر اینها
پس آنچه در تکلیف امت دادند شریعت و آنچه از برای تخفیف امت بر خود زاید کنند و لازم
احوال خود گیرند طریقت تا اگر کسی سلوک این طریقت پیش گیرد از درجه عوام برآید
و در زمره خواص داخل شود و آن خاص گرانبار است دو قسمت یکقسم از آن بر امت
ممنوع و محظورات چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است که خالصة لک من دون المؤمنین
قسم دوم آنست که داشتن پسندیده اید اگر بدان خصلت موصوف شود با این طریقت پیش گیرد
زیادت درجه یابد و ترقی بود او را بکمال خویش اما هرکه بی شریعت قصد طریقت کند
چنان باشد که مثلاً کسی که بر بالای بام خواهد شدن و راه نردبان و پله خراب کند
و خود را بر روی دیوار میکشد و هرچه بمنتهی برشود بسا عیب برافتد یا خواهد بیخ رود
و پشت بمغرب رود و مشهور است بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ° کان ره که تو میروی

بترکستانست

بترکستانست ° بی متابعت شریعت مقدسه و ارادت و اخلاص بصاحب شریعت و اوصیا
و اولاد و ائمه طاهرین معصومین صلوات الله علیهم اجمعین هیچ طریقتی و ریاضتی
و طاعتی و عبادتی را راه بحقیقت و قبول حق نخواهد بود مشایخ ارباب طریقت را
در تعظیم شرع چندان مبالغه است که بتحریر و تقریر نتوان آورد از آنجمله یکی گفته است
که از خدای تعالی عمر ابدی میخواهم تا همه خلق بنعیم بهشت مشغول باشند و من در بلاء
دنیا باشم و آداب شریعت را اقامت نمایم ادنی مقدار و قیمت شریعت را مشایخ امت
حضرت رسول صلعم دانند که هرچه یافته اند در متابعت شریعت یافته چنانکه شیخ
محمود شبستری گفته است شعر ز شرع ار یکدقیقه ماند مهمل ° شوی در هر دو کون
از دین معطل ° اگر کسی بطریقت بی شریعت دعوی کند آن دعوی را معنی نباشد و آن
مدعی ملحد خواهد بود چه مذهب ملحد آنست که قیام بکلی بدیگری روا دارند و گویند
چون حقیقت کشف شود شریعت برخیزد و این فرقه مبطلانند ظاهر و باطن بیکدیگر
بسته اند ظاهر بی باطن مثلاً تنی بیجان است و تن بیجان چه طاعتی خیزد و باطن بی ظاهر
شمشیر بی بازوست شمشیر بی بازو چه تواند کرد ظاهر بی باطن نفاقست و باطن
بی ظاهر زندقه ظاهر با باطن پیوسته بر و تن بروح پیوسته قلوب محل فیوض غیوب
است و دل عرش الله اعظم ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر
الی قلوبکم و نیاتکم شریعت صورت حقیقت است و حقیقت معنی شریعت است
م میان این و آن باشد طریقت ° اما برزخی است که بی توسط آن حقیقت بدست
نیاید زیرا که آن نتیجه عمل است و صراط مستقیم است که بجنت حقیقی کشد و عالم
مثال است که اعمال شریعت را ممثل کند زیرا که برزخ است در میان شریعت و
حقیقت و راه حق و راست است چنانکه عارف لاهیجی لسان الغیب بدین معنی اشارت
کرده که بیت در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست ° بر صراط المستقیم ای دل
کسی گمراه نیست ° و بنای ارکان طریقه بدین خبر است که فرموده لا یزال العبد یتقرب

إليّ بالنوافل حتى أحببته فاذا احببته كنت له سمعا وبصرا ويدا ولسانا الى آخره
آنکه معنی این حدیث قدسی آنکه چه حاجت بترجمه دارد ارباب طریقت در این راه
صعب قدم میزنند و دم نمیزنند بلی بیت قدم باید اندر طریقت نه دم که یکجو نرزد
دم بیقدم چون حق تعالی بر بنده نظر لطف اندازد خاکپای او را توتیای دیده
بینندگان سازد و از آن غافل شعر گهی از دو سیاهی دو دیده بواد گهی از سرخ رویی
بر سر دار مرد بگذرد زاو برنشیند و خود را در صلاح و عزلت میدارد تا خلق او را
بصلاح و عزلت بشناسند و روی بوی آرند چون زن بدکاره بود که هر روزه
خود را بیاراید تا خلقی بوی نگرند و او را بپسندند و گفته اند هر که از خانه خود بیرون
آید و راه خانه خود باز داند تا اگرش حاجت افتد باز گردد آنکس را سخن در طریقت مسلم
نبود چون آنچه شایسته طریقت است نتوان گفت از حقیقت که اصل اصل شریعت
و طریقت است چه شاید نگاشت بعضی از قشریین گفته اند که شریعت خود حقیقت
است و حقیقت شریعتست بی یکی بدیگری چه ماند حقیقت عبارت است از معنی
که نسخ بدان روا نباشد و از عهد آدم تا فنای عالم محکم است چون معرفت حق و
شریعت قانون انبیاست برای دعوت خلایق و نسخ و تبدیل بدان راه یابد چنانکه
بر شرایع سابقه راه یافته و وقتی باشد که شریعت نباشد مانند وقت یوم نطوی
السماء کطی السجل للکتب اما وقتی نباشد که حقیقت نباشد فصل الشیخ الکامل
المکمل الوحید الشهید کمیل بن زیاد النخعی قدس سره العلی از اکابر موحدین و اماجد
مخلصین و مریدین و صاحب سر حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه و علی اولاده
المعصومین الطیبین بوده و دعائیکه بر حسب استدعای او حضرت امیر بوی تعلیم
فرموده معروف و مشهور است و در کتب ادعیه مسطور و او صاحب اسرار و جاذب
انوار آنحضرت بوده و در اغلب کتب معتبره خاصه مجالس المؤمنین قاضی نورالله
شوشتری و شهید ثالث رحمة الله علیه مرقوم است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را

رسم

رسم بودی که چون دریای علوم و اسرار ربانی در باطن ولایت مواطن آنحضرت موج
زدی کمیل را احضار فرمودی و بقدر ظرفیت او بعضی از آن اسرار بوی اظهار
نمودی روزی آنحضرت بر شتر نشسته کمیل را ردیف خود فرموده بخارج کوفه سیر
میفرمود و با کمیل صحبت میداشت کمیل فرصت دانسته بعضی از سؤالات پرداخت
و جواب شنید امیدوار گردید پس مبادرت بسؤال از حقایق نموده عرض کرد یا
امیرالمؤمنین ما الحقیقة یعنی چیست حقیقت مخفی نماناد که مراد بحقیقة الحقایق
وجود حق است سبحانه بنابر آنکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق است و شارح گلشن
راز شیخ محمد لاهیجی نوربخشی قدس سره گفته حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب
تعینات و محو کثرات موهومه در اشعه انوار ذات و قال علیه السلام ما لک و الحقیقة
شیخ فاضل کامل شیخ عبدالرزاق کاشی در شرح این کلام هدایت نظام گفته که
چون کمیل از اصحاب قلوب بوده و طلب مقام ولایت که مقام فنا در ذات احدیت
است مینمود و حال او اقتضای سؤال از حقیقت نمیکرد آنحضرت در جواب فرمود
ما لک و الحقیقة یعنی ترا چه باین سؤال که این مقام مقام غایتست و صاحب قلب
باین مقام نمیتواند رسید مگر باستعداد کامل و توفیق شامل و اینکلام از آنحضرت
ترغیبست کمیل را بکسب کمال اعلی و قال کمیل او لست صاحب سرک اما من صاحب سر
تو نیستم قال ع بلی ولکن یترشح علیک ما یطفح منی یعنی تو صاحب سر من هستی ولی
چون دریای سینه من بجوش آید سرریزان ترا معلوم خواهد شد الحاصل این شرح حالی
از اجمالی بیش و اولی آنست که چنانکه عارف ربانی محقق کرمانی مشروح و منظوم
کرده در اینمقام مرقوم شود قال غوث المتاخرین السید محمد نوربخش نور الله مرقده
ان کمیل بن زیاد بن نهیک کان صاحب سر امیرالمؤمنین ع و حقایقه و مکاشفته
بلا واسطة فلا حاجة الی شرح حاله فهو کامل مکمل و سلسلة خرقتنا و فقرنا تتصل
به و تسند علیه انتهی شیخ بن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کمیل بن زیاد بن نهیک

مشهور را شرف ادراک زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دست داده
و گفته که ابن خثیمه روایت نموده که او نود سال عمر داشته پس ادراک ایام جوانی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نموده باشد و از ابن سعد نقل نموده که کمیل شریف و مطاع بود اما قلیل الحدیث است
و ابن معین و جماعتی توثیق او نموده اند و از ابن عمار نقل نموده که او از رؤسای شیعه
بوده و با خلاص و ارادت حضرت امیر المؤمنین ع معروف و حجاج بن یوسف در مقام
قتل او برآمده و چون که گریزان شده حجاج عطایای که بقوم او از سپاهیان کوفه میداد منقطع
ساخت تا آن قوم پریشان حال شدند کمیل با خود گفت که سزاوار نیست که در آخر عمر سبب
انقطاع معیشت قوم خود بشوم از روی مروت و راه فتوت بجانب حجاج آمده باو
گفت میخواستم که تو را آشکارا مؤاخذه کنم کمیل در جواب گفت از عمر من اندکی باقی مانده
بکن هر چه میخواهی که حضرت امیر المؤمنین علی ع بمن خبر داده که تو قاتل من خواهی بود و باز
کشته من و تو بحل است حجاج گفت بلی تو از جمله قاتلان عثمانی و حکم بکشتن او کرد و کمیل
بسبب تشیع و ارادت بحضرت امیر المؤمنین ع در سنه هشتاد و سه از هجرت سعادت
شهادت یافت رحمة الله علیه و سلسله کمیلیه که بواسطه کمیل از حضرت سلطان اولیا
امیر المؤمنین علی مرتضی ع جاری شده است چنانکه سید نوربخش اشاره کرده در طرفت
معروفست و فیض از او گرفته عبد الواحد بن زید و از او ابو یعقوب نهرجوری و از
عمر بن عثمان مکی و از او ابو یعقوب طبری و بدین قیاس الی آخره الحاصل مشروح و منظوم
محقق کرمانی اینست که برای توضیح حقیقت حال در ضمن سؤال و جواب مرقوم میشود
منظوم مرتضی آن پادشاه پاکدل ، ریخته فیض حقیقت بر کمیل ، گفت با او کمیل پاکدین
ما الحقیقة یا امیر المؤمنین ، خوش از این دریا بجا قطره کن ، از حقیقت خوش مرا آگاه کن ،
جان من عطشان و تو ساقی جان ، یا علی مستسقی عطشان منم ،
تشنه ای چشمه حیوان منم ، ساقی فیاض این میخانه تو ، مطرب دمساز این کاشانه تو ، ساقیا
یک جرعه در جام بریز ، جرعه زین فیض در کام بریز ، مطربا یک نغمه در گوش من ، ساز کن تا رخت

بندد

بندد هوش من ، ساقی میخانه یزدان توئی ، مطرب کاشانه سبحان توئی ، ذوق من این باده
را جاذب شده ، سمع من این نغمه را طالب شده ، قال امیر المؤمنین ع ما لک و الحقیقه
مرتضی گفتا بآن کامل عیار ، با حقیقت مر تو را بر گو چه کار ، تو کجا و این حقیقت از
کجا ، ذره را کو طاقت شمس الضحی ، ذره تو از حقیقت آفتاب ، ذره را با آفتاب خوجیر تاب ،
قطره تو از حقیقت هیچ تو ، پیش بحر طاقت نیارد قطره کو ، ذره ها را از حضور
آفتاب ، دائما میباید اینگونه خطاب ، کر شما کر طالب ذات منید ، از وجود خویشتن
دل برکنید ، بگسلید از خویش ای ذرات من ، محو باید شد از آن در ذات من ، قطره ها را
دائما در پای جان ، اینچنین آید خطابی بی زبان ، کی گروه قطره ذو المسکنه ، غالب من
قاهر ذو السلطنه ، گر دلت را غالبی مطلوب شد ، دل مران مطلوب را مغلوب شد ، ها
منم شمس حقیقت یا کمیل ، کر تو را لایق بدین ذرات ذیل ، هان منم بحر حقیقت ای ولد ، قطره
تو قطره را با شد چه حد ، ما لک و الشمس ای ذره حقیر ، ما لک و البحر ای قطره صغیر ،
قال کمیل ابن زیاد اولست صاحب سرک تیغ زن شد آفتاب با سپهر ، کو علاج ذره جز عجز و گریز ، چون
کمیل از آن مهابت رنگ ریخت ، لاجرم سوی در دیگر گریخت ، موج زن شد بحر استغنا و ناز ،
چاره نبود قطره را الا نیاز ، گفت شاها گر چه من فانیستم ، صاحب سر تو آیا نیستم ، نه
تو گفتی ذره احقر کمیل ، صاحب سر من است ای پاک ذیل ، نه تو بی کنجور و من کنجینه است ،
نه تو بی منظور و من آئینه است ، ذره را گر آفتابی دل دهد ، خوش قدم بر فرق نه گردون
نهد ، خاصه مانند تو شاهی آفتاب ، ذره ها را التفات بیحساب ، قال امیر المؤمنین ع بلی
و لکن یترشح علیک ما یطفح منی شاه فرمودش بلی ای محترم ، صاحب سر منی بی بیش و کم ، محرمی لیکن
علیک یترشح ، کل فیض من جنابی یطفح ، منکه فیاض ذات را آماده ام ، ساقیم اما چو خم باده
ام ، چون شود لبریز از می هستیم ، بر تو رشح میشود در مستیم ، چون شود لبریز از فیض وجود
بر تو ریزم رشحه زان فیض جود ، ساقی مختار مطلق چون منم ، باده خوار از برای دوستم ،
هر چه خواهم باده بخشم ای عیار ، میچشانم میدهم با اختیار ، قدرت محض اختیار مطلقم ، هم

هم باخمم هم برخمم باده خوارا توچه ذاتی حدِمن نوا سیری در قبول ورد من توچه مجبود
منی بی اختیار توچه مفهوم منی بی اقتدار در حضور قدرتم ای بی ادب دعوی هستی کنی
ذا لك العجب این سؤال در حضور شاه فرد بوی هستی میدهد نه بوی درد قال کمیل این
زیادا و صلك یحب تبیانا ذاتش غیرت چو آتش گرم شد موم آتش دید زان رو نرم شد
آن کمیل پاکدل مانند موم نرم شد بگداخت از برد رسوم رسم و عادت بارد و جامد بود
عشق خواهد کز برودت وا رهد آتش عشقش چنان آورد زور کز برودت رفت و شد گرم
حضور گرم شد چون در حضورش لاجرم عجز آوردش بدرگاه کرم قال یا من صرت منك
کاملا مثلك رب یحب سائلا من کمیل کابن زمان سائل شدم تا صبی بودم ز تو کامل
شدم از تو شد کامل کمیل معنوی شد رشید از تو کمیل بن عوی رب من شاها تو من مربوب
تو غالبی بر من تو من مغلوب تو عشق تو بر جان من غالب شده جان من را عشق تو جاذب شده
جذبات بر من چنان آورده زور کز سرا پا گشته ام نور حضور از تو من گردیده ام غرق کرم
ریخته فیضت بجانم دمبدم اینکرم را از دل من وا مگیر من بگر شاها باشك سائلم سائلی را
رد مکن یا ذا الکرم قطرهٔ اشك من آن دُر یتیم او فتاده بر ره چون تو کریم رب لا تقهر یتیما
خاملا رب لا تنهر تنهیا سائلا تو بیتیمان زاید تا بشی بدر سائلان زاد گفت ابن الفقر
منز تو محروم سائل نه یتیم تو کریمی تو کریمی تو کریم قال امیر المؤمنین الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة
چون کمیل آمد بدرگاه کرم موج زن شد بحر احسان لاجرم در جوابش گفت آن بحر نوال
الحقیقة کشف سبحات الجلال این حقیقت سر لو کشف الغطاست انکشاف آمد بگو
پرده کجاست منکشف شد وجه معشوق سنیر انکشافی بی اشارات مشیر منکشف
کردید سبحات جلال پرده های وجههای لایزال پرده خورشید جز انوار نیست
شمس را جز نور او ستار نیست چون برآن انوار افتد چشم جان ذات را تسبیح گوید
بی زبان شاه چون در حقیقت خوش بسفت زان سبب انوار را سبحات گفت
چیست آن انوار سبحات شئون ذات را هم زان ظهور و زان بطون چیست آن

سبحات حق جلوات نور نور چون دگوش کن عین ظهور ذات از فرط ظهور و انجلا دائما
اندر بطونست و خفا چون بطونش را ظهور آمد سبب لاجرم از آن شئون بو العجب
مرتضی آن شاه اقلیم کمال کرد تعبیری بسبحات الجلال منکشف شد چون حجابات صفات
دیدهٔ جانرا ولا بحث کشف ذات فاصرات انجا اشارات عقول خاسرات انجا عبارات
عقول قال کمیل یا علی زدنی بیانا گفت چون بشنید این شرح عجب یا علی زدنی
بیانا کی اجب ساقیا یکجرعه دیگر بده بس حریفم باده افزونتر بده مطربا یکنغمهٔ
دیگر بساز بهر گوشم پرده دیگر نواز تا رخ جانم ز پردها منتشق شود وز مقید وارهد
مطلق شود بهر جانم پرده اصلی نواز بهر ذوقم شربتی اهنی بساز قال امیر المؤمنین محو الموهوم
مع صحو المعلوم چونکه ساقی دید حرصش بیشتر ریخت در کامش یکی جام دیگر
مطربش در جان چو ذوقی تازه یافت ذوق و شوقی بحد و اندازه یافت تا که ساز و جا نشرا
کامل شناخت بهر سمعش پرده دیگر نواخت باز دیگر شاه فیاض النعم در جوابش گفت از
روی کرم کاین حقیقت محو موهوم آمده کرفرین صحو معلوم آمده پردها وجه شمس لایزال
که معبر شد بسبحات الجلال نیست الا هستی موهوم تو باش حاضر تا شود معلوم تو
لیس بین ربنا و بیننا حاجبا یحجبه الا عیننا شمس حق را هستی و همی حجاب ابر و شد
منکشف شد آفتاب صحو جود انکشاف انعام از رخ شمس منیر بی ظلام محو مستی صحو
هشیاری بود آن چو خواب این همچو بیداری بود محو چون دان فنا اندر فنا صحو چون دان
آن بقا اندر بقا و اصلان منزل حق الیقین جملگی مستان هشیار آفرین فانی فی الله
همه بی اختیار باقی بالله همه با اقتدار قال کمیل یا ابن زیاد یا علی زدنی بیانا
چون کمیل از جام ساقی گشت مست دست ساقی بود او را خوش زدست پرده هستی
موهومش درید حرص او افزود و شوقش شد مزید باده را اینگونه خاصیت بود هر چه
نوشی بیشتر رغبت بود چون فزودش ذوق باده حرص جان آمدش زدنی بیانا بر
زبان ساقیا جام دگر انعام کن جرعه دیگر بمن اکرام کن ساقی فیاض چون شوقش بدید

وجد وسکر ومستی وذوقش بدید قال امیر المؤمنین علیه السلام هتک الستر لغلبة السر
از کرم جام دگر گردش عطا شد صفا اندر صفا اندر صفا ما الحقیقة کوش کن کر طالبی
هتک ستر عند سر غالبی گشت غالب چونکه سر معنوی شاه دل در ملک جانش شد
قوی هستی مطلق وجود بس لطیف چون قوی آمد تعین شد ضعیف نور هستی غالب
آمد شد مزید پرده و ستر تعین زاد دید سر چو غالب شد علن مغلوب شد صرصر آمد
خار و خس جاروب شد سیل از کهسار آمد بر شتاب بند و بست پشته و تل شد خراب
بحر مایج شد زبد شد بر کنار سوخت ابر و کشت خورشید آشکار تیغ زن شد آفتاب با
شکوه لشکر ظلمت گریزان کوه کوه زور آتش دیک را پر جوش کرد رخنه اندر هستی سرپوش
کرد عشق آمد عقل بیمعنی گریخت شاه آمد شحنه بند دل گسیخت قال کمیل یا علی ۴
زدنی بیانا چون کمیل این نکته از شه کوش کرد جرعه سیم ز ساقی نوش کرد
مستی دیگر فزودش باده خوار نشئه دیگر ربودش اختیار ساقی بخشید چون در دور سیم
جرعه تحقیق از سر جوش خم شست کرد از دلش رجس و دنس پاک کرد جانش از لوث
هوس حافظ عارف چو در عشق سفت زان ثلثه جرعه را غساله گفت چون می
زور دیرین ساله خورد آن ثلثه جرعه غساله خورد شست گردش نقش هشیاری
ز دل میفزودش عشق و مستی متصل کرة اخری زپاکیزه دلی گفت خوش زدنی بیانا
یا علی در حقیقت نکته واضح تر بگو پرده را بردار و لا یح تر بگو باده را پالوده تر کن ساقیا فیهما
روی بنما ساقی اشراقیم صاف من زان بیش در پالوده بود از می صاف ز صفوت فزود
جرعه ام از جود صافی تر بده قسمتم از فیض وافی تر بده چشمم از نور رخت روشن شده
از بهارت گلخنم گلشن شده چشمم از نور رخت بی نور نیست کر ز رخ بر قع کشائی
دور نیست پرده ها دار د جمال شاه ما تا کر نشکافد دل آگاه ما شاه گر بی پرده
آید در ظهور دل نیارد طاقتش از فرط نور پرده ها از نور و ظلمت آن جلیل او
فکنده خوش برخسار جمیل اهل دل را در مقامات کمال در پس هر پرده ذوق و حال

وحال

وحال انکشاف هر حجابی زان حجب هست معراجی برای اهل لب چون یکی پرده کشاید
شاه دل دل شود اندر مقامی منتقل باده اش پالوده بود و صاف صاف کرد
استدعای دیگر انکشاف منتقل شد دل چو اندر منزلی باید ش چشمی دگر دیگر دلی
تا مقامی دیگرش الیق بود منزلی دیگر با و اوفق بود قال امیر المؤمنین جذب الاحدیة لصفة التوحید مع غلبة السر
بر دو پرده پادشاه پاک ذیل منکشف میکرد بر چشم کمیل چون حجاب سیمش از چشم دل
منکشف فرمود و گردش منتقل باده را پالوده کرد و صاف صاف کرد استدعای
او را انکشاف پرده دیگر کشودش آن ودود دیده دیگر ببخشیدش ز جود مر حقیقت را
چهارم شارحی شاه فرمودش بقول واضحی الحقیقة ما هی جذب الاحد ما الاحد ما
لا یحد و لا یعد چون احد توحید را جاذب شود این شود مغلوب و آن غالب شود
زانکه مجذوب است مغلوب جذوب شاه جذابست غالب بر قلوب قل لنا التوحید ما
هو ای بناه حکما بالواحدیة لا اله قل لنا ما الواحدیة ای سند اندراج الکل فی جمع
الاحد پیش از این خوش با تو گفتم ای ولد شرح بحر الواحد و بحر الاحد اغنیا انذکر کن که
کین معانی بر تو گردد جلوه گر چونکه توحید اعتبار وحدتست اندر او شوبی ز وصف
کثرتست چون شود جاذب ورا ذات احد وا رهد از وصف تکثیر و عدد وصف حکمی
چو شد مجذوب وی لا محاله میشود مغلوب وی چون شود توحید مجذوب احد میشود
توحید مغلوب احد چونکه مغلوبش شود حکم کثیر میرود از وی بامر د بصیر حکم جاذب گرد
این مجذوب تو نعت غالب گیرد این مغلوب تو سر غالب گر کند هتک ستیر نیست جز ذات
احد ای بی نظیر سر مهتوک که مغلوب و کیست هست توحید بکه مجذوب و کیست پس جواب
سیم و چارم جواب متحد شد با هم ای مرد صواب وصف موهوم که با او هم آمده ذات مغلو
که با محو آمده آن بود توحید کامد ذو العدد این بود ذات احد که لا تعد پس جواب دوم
چارم جواب متفق شد با هم ای شخص لباب همچنین آن کشف سبحات الجلال جان اینمعنی است
ایضا خیال وصف توحید است آن سبحات حق محجب روی جمال ذات حق چون شود

مجذوب ان ذات احد منکشف کردد جمال لا بحد پس جواب اولین وجار مین عین یک دکر
شد ندای یا کدین قال کمیل ابن زیاد یا علی زدنی بیانا چون کمیل ان جرعه جام چشید
تشنه بحر الاحد امد پدید تشنه دیکر کرفت از انعقاد مغز او وادرست زا سبب خمار غرق
شد در بحر جمع لا بحد بحر جمع مطلق ان بحر الاحد جمع مطلق ابچنان او را ربود کر ز فرق الهی
مطلق نبود زان می صافی که بد سر جوش خم مستیش افزود و از خود کشت کم بیخبر شد از وجود
خویشتن رست یکسر از حجاب ما و من چونکه غالب کشت بروی حکم حال شد کمیل وماند
باقی ذو کمال از میان چون شد کمیل معنوی شد ضعیفش صورت و معنی قوی حیث
معنی کمیل ای بو حقم انکمال مطلق و باز و نقم انکمال مطلق سلطان کمیل باد دیکر ز ان امام
پاک ذیل کشت سائل کفت اما ما عارفا خامسا زدنی بیانا کاشفا ای کزیده ساقی
فرخنده خو کی شود سیراب مستسقی بکو هر چه اکثر میدهی عطشان تر است هر چه می
بخشیش سکر انتر است هر چه مستی میفزاید از شراب خواهد از ساقی دکر جام شراب
خاصه مانند نوشاها ساقیی ساقی جام شراب باقیی خاصه مانند شراب جام نو
جام لبریز از می انعام تو از مئ سیرابی از دون همتی است ذوق جامت را نهایت نیست
هرکه نوشد از کف شاها شراب در طلب باشد الی یوم الحساب قال علیه السلام نور یشرق من
صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید اثاره شاه چون دیدش بحر جمع غرق بیخبر کردیده از احکام فرق
جانش در بحر احد غرق امده انچنان کز بحر خود از فرق امده تشنه جمع الاحد غالب شده
عین جمعش فرق را حاجب شده از مقامات و مراتب بیخبر غرق بحر جمع از پا تا بسر
حکم باطن کشته بر غالب الظهور بیخبر کردیده از جلوات نور از شئونات صفات لایزال
بیخبر مستغرق دریای حال بر دلش حکم ولایت جلوه کر کشته احکام نبوت مستتر
مر شریعت را حقیقت غالبی با طریقت را حقیقت حاجبی لاجرم تا جانش کردد معتدل
وا رهد از افراط و تفریط مضل خوش کشا بندش بحر تفرقه تا ز تعطیلش برد در زندقه
جعفر صادق شه عالی اثر اینچنین کفتا با صحاب نظر ان جمعا بتفرد عن تفرقه

محض تعطیلست و عین زندقه ان تفریقا عن الجمع اتخاذه کان تشبیها و شرکا کامله جمع بین
الجمع والفرق اکمله هست توحید قویم معتدل زان سبب شاهنشه پاکیزه ذیل دل
رهاند از زندقه جان کمیل ما الحقیقه ای امام اهل دل باز کو تا کردد م دل معتدل
قال علیه السلام نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید اثاره یعنی ذات کز صبح ازل شارق امد نور
شمس لم یزل پس شود اثار ان لایح ترا پس شود احکام ان واضح ترا بر مرایای تجلی وجود
بر مجالی ظهور نور وجود هر یکی زان مرایای جمال هر یکی زان مجالی جلال واحدیت
راست تمثالی دکر هیکلی توحیدیست ای با بصر ان هیاکل وان تماثیل لطاف
شد سوی توحید شان کرده مضاف زانکه هر یک زان تماثیل شریف واحدیت
راست مرائی لطیف وصف وحدت در همه ساری بود حکم وحدت در همه جاری
بود از دم رابع کمیل با نظام کرد چون سیر الی الله را تمام وقت ان شد کر بار شاد علی
متصف کردد بوصف اکملی اولا از عین شاه پاک ذیل بود مرد معنوی نامش کمیل
کشت چون از جام ساقی جانش مست وصف تصغیر از وجودش رخت بست از دم
ان شاه کامل افتاد شد کمیل معنوی کامل عیار وقت ان شد کر کمیل اکمل شود
فاضلی عارج شود افضل شود چون شود سیر الی اللهش تمام کامل الذاتی شود ای
عالی مقام ای عجب زینکامل بی تفرقه کر کمالش هست عین زندقه مرحبا و حبذا زندیق
خاص کر زند صد طعنه بر صدیق خاص کشت این زندیق غرق بحر جمع او چو پروانه
خدا او را چو شمع کیست این زندیق انمست عشیق کر امامش خواند زندیق طریق
عاشقی را نسبت از معشوق پاک سوی زندیقی بود بی اشتراک جرح او نبود جز
بیکانکان الحذر زین قوم ابفرزانکان عاشق حقست چون شمشیر حق کر کرفته
در کف ان شیر حق کر بود شمشیر حق کج باک نیست کر تو بینی کج دلت چالاک نیست
راست بین شو تا نه بینی کج تو راست راست بینی تیغ حق بی کژ و کاست تیغ را خود
راستی اندر کجی است اقومیت تیغ را در اعوجیست کر بود ابروی خوب با ر کج هست

عین استقامت نعوج ۰ خاک را باشد سیه خالی ز نور ۰ ظلمتش زان عین نور آی با حضور ۰
آن سواد الوجه درویش فقیر ۰ خود سواد اعظم آمد ای امیر ۰ کفر اینجا عین ایمان شریف
زندقه شد عین توحید لطیف ۰ زندقه عین کمالست ای کبیر ۰ هر کرا این زندقه نه خاکش
بسر ۰ کاملست لاجرم این زندقه است ۰ زندقه جمع عری از تفرقه است ۰ اکملیت چیست ذاتی
ای رفیق ۰ منزل سیر مع الله عتیق ۰ در مرایا همچو حق ظاهر شدن ۰ وز همه بر خویشتن
ناظر شدن ۰ سوی فرق از جمع خوش باز آمدن ۰ همچو حق سر تا بپا ناز آمدن ۰ در همه
اطوار سایر آمدن ۰ با همه ادوار دایر آمدن ۰ فرق بعد الجمع باشد این مقام ۰ هست ذو العینین
اینمرد تمام ۰ آن یکی عینش سوی جمع الاحد ۰ وان دگر عینش سوی فرق و عدد ۰ فرق چیستش
زاحجاب از جمع نیست ۰ فرق او چون فرق اهل سمع نیست ۰ فرق قبل الجمع فرق اهل سمع ۰ عین
فرق اینجا حجاب عین جمع ۰ آنکه جانش گشت اندر جمع غرق ۰ عین جمعش شد حجاب عین فرق ۰
مرد جمع الجمع زین هر دو حجاب ۰ فارغ آمد نیست بر چشمش نقاب ۰ عین جمعش نه حجاب عین
فرق ۰ همچو جان آنکه شود در جمع غرق ۰ عین فرقش نه حجاب عین جمع ۰ سالک مطلق نه چون
اصحاب سمع ۰ سالک مطلق نباشد سمع محض ۰ نی بود مجذوب مطلق جمع محض ۰ جمع کرده
خویش هم جذب و سلوک ۰ جامع وصف عبید و هم ملوک ۰ مالک ملک بقا شد جان
او ۰ غالب آمد بر جهان سلطان او ۰ عاشقان جمله عبید و او شه است ۰ نایب
ربانی و ظل الله است ۰ قال کمیل یا علی زدنی بیانا ۰ چون کمیل از جام پنجم خوش شد
زان عقار ۰ مالک ملک بقا شد تاجدار ۰ تاجداری خواست گردد تاج بخش ۰ بعد معراج
معراج بخش ۰ خواست صوفی تا قلندر دل شود ۰ ذات حق را مظهر کامل شود ۰ مالک
الملکی شود با اختیار ۰ قایم القسطی شود با اقتدار ۰ حی مطلق خواست قیومی شود ۰ بود دایم
خواست دیمومی شود ۰ تاج شاهی خواست بخشد تاجدار ۰ سر توتی الملک سازد آشکار ۰
تاج بر باید ز فرق پادشاه ۰ تنزع الملکی شود ممن یشاء ۰ کسوت سلطانی آن تاج بقا
بر سر ارباب عز و ارتقا ۰ آن قلندر جلوه گاه ذات هو ۰ کرستاند تاج و کم بخشد بنو ۰

شه کمیل

شه کمیل آن شاه عالی مرتبه ۰ خواست گردد ساقی این مصطبه ۰ بود مستسقی کنون ساقی شود ۰
تشنه بخش آن شاه باقی شود ۰ گفت کای ساقی فیاض ودود ۰ ساده سازد نی بپا تا کی جود ۰
ساقیا این شاه کامل بخششم ۰ در گلویم ریزان جام ششم ۰ تا قلندر دل شوم ساقی شوم ۰
ساقی این جرعه باقی شوم ۰ هر کرا خواهم دهم جام بقا ۰ هر کرا خواهم ببخشم ارتقا ۰ جلوه
گاه ذات سبحانی شوم ۰ خوش قلندر در ندفردانی شوم ۰ بیش ازین محتاج بودم بعد ازین
کردم از فیض تو مشتاقی مبین ۰ بعد مشتاقیم مشتاقی شوم ۰ بعد مخلوقیم خلاقی شوم ۰
قال امیر المؤمنین علیه السلام اطف السراج فقد طلع الصبح در جواب گفت آن عادل مزاج ۰ کی کمیل معنوی
اطف السراج ۰ اطف مصباحا فان الصبح لاح ۰ سکن المصباح اذ لاح الصباح ۰ صبح لایح
چیست آن صبح ازل ۰ حضرت ذات احد عز و جل ۰ لام الف در لفظ الصبح ای امیر ۰ سوی
آن صبح الازل آمد مشیر ۰ در جواب پنجمین صبح الازل ۰ یاد کن از قول شاه بی بدل ۰ در جواب
چارمین جذب الاحد ۰ جذب آن صبح الازل دان ای سند ۰ چیست آن نور احد صبح ازل
اولست و باطن است و لم یزل ۰ نور واحد چیست مصباح کمال ۰ آخرست و ظاهر است لا یزال ۰
آنهمه اطلاق و تجرید آمده ۰ اینهمه تعلیق و تقیید آمده ۰ نور توحید است آن لامع سراج
هیکل التوحید مشکوة زجاج ۰ آن هیاکل آن حقایق آمده ۰ آن حقایق نور شارق آمده ۰
گاه اللهی و ربانی بود ۰ گاه اعیانی و اکوانی بود ۰ عالم اسما بود قسم یکم ۰ عالم اکوان
بود قسم دویم ۰ قسم اول آمده همچون زجاج ۰ قسم دویم چیست مشکوة و سراج ۰ ای کمیل خاص
اطلق عن قیود ۰ اطف مصباحا بدا صبح الشهود ۰ این هیاکل جمله قید جان تست ۰ اینها بود
حاجب عنان تست ۰ حاجبین شه که قوسین آمده ۰ خود حجاب پرده عین آمده ۰ از حجاب قاب
قوسین کن گذر ۰ تا باو ادنی رسی ای با بصر ۰ گر حجاب قاب قوسین بر دری ۰ خوش بخلوتگاه
او ادنی دری ۰ چون باو ادنی رسیدی زان دنو ۰ حاصل آید جانت را سر علو ۰ قاب و قوسین
چیست بحر احدیت ۰ اجتماع واحدیت بحدیت ۰ آن یکی قوسش بود بحر احد ۰ قوس دیگر
بحر واحد و عدد ۰ چیست او ادنی بگو بحر احد ۰ خالص از تقیید و تعلیق و عدد ۰ لی مع الله

وقت نوشد احمدا احد در اینجا می نگنجد بیچدا بی مع الله است اینجای علی احمد او خود نبی
مرسلی احمد بیت خود گفت همین خرقه احمد بیند از ای امین در مقام لی مع یا ذا الوصول
می نگنجد نه نبی و نه رسول نو سراج بی منیری احمدا نور بخش هر ضمیری سید الکث
طالع از دولت صبح احد منطفی شد انسراج ذوالعدد ان نبوت از میان شد بر کنار جلوه
کرد ذات العلی با اقتدار جلوه ذات العلی مقتدر چون عیان شد شد نبوت مستتر
استتار اینجا نه بطلان و فناست بلکه خود تکمیل نور کبریاست معنی اطفا السراج ابطال
نیست سر این اطفا بجز اکمال نیست انما الله متم نوره مخترق الاستار عن مستوره
چیست این اتمام تخریق حجاب پرده و اشد منکشف شد آفتاب نیست این کشف الغطا
ابطال نور بلکه خود اکمال نورست ای غیور ذات از کشف الغطا مستور بین بعد کشف
الحجب یزدادا الیقین هر کسی از کشف افزودش کمال غیر ذات آن علی ذوالجلال زانکه
پیش از کشف بد کامل یقین شمس حق عین بصیرش را مبین در شبش بد آفتاب نیز واله
جلوه گر بر دیده صاحب کمال در دل انکو رمی زا دیده بود در فنای محض شیء زا دیده بود
سر لوکشف الغطا از آنجناب این بود والله اعلم بالصواب چهره شمس حقیقت بر کمیل
منکشف فرمود چون آن پاک ذیل ساختش ماذون پی ارشاد خلق سلسله جاری بشد
از آن پاک دلق جمله پیران رفاعی زین نفس دور دور آمد نفسشان مقتبس آنچه محققین
در کتب خویش تنقیح و تحقیق نموده اند از یمن نفس حضرت سلطان الاولیاء بواسطه کمیل
بن زیاد مذکور بسیاری از مستعدان نفس بنفس و ید بید مستفیض و مستفید و بصراط
المستقیم ولایت راهبری یافته اند و از ارباب طریقت گردیده اند و سلسله کمیلیه در آنجناب
کمیل جاری گشته و اسامی و اشخاص و مشایخ آن در تصنیفات ارباب معارف و اصحاب
حقایق معروف و مرقوم است و از جمله مریدین و صدیقین حضرت صاحب ولایت
دیگری جناب زبدة الالباب مالک بن الحرث النخعی الملقب باشتر بوده که بفضایل و
شجاعت مشهور عالم است و نیز از طایفه نخع و از دوستان کمیل بن زیاد و در طریقت فقر

وفنا و عبادت رتبه اعلی داشته چنانکه در تواریخ خاصه مجالس المومنین قاضی نور شوشتری
از اخلاق او حکایتی مرقوم است رشید هجری و میثم تمار و سعید بن جبیر و حارث
بن عبدالله همدانی و بعضی از امثال ایشان نیز از مریدانند اصل ابحاث رسم در ثبوت
و امامت و ولایت ولی بفتح واو و تشدید یا دوست دارنده و یاور و نزدیک
و متکفل کار کسی و مرادف کفیل و وکیل و ولایت مرادف وکالت و محل حکومت
و والی بمعنی حاکم و نزدیک و اولی بمعنی نزدیکتر و سزاوارتر و ولا بمعنی
دوستی و مولی بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده شده و سزاوارتر و پسر عم و یار و دوست
و همسایه و هم عهد ع کیست مولی آنکه آزادت کند و ولایت مشتق از ولی است
که قرب است و آن بر دو قسم است عامه و خاصه عامه مشترکست میانه همه
مؤمنان و ولایت خاصه مخصوص است بواصلان از اهل سلوک و هی عبارة
عن فناء العبد فی الحق و بقائه به فالولی هو الفانی فیه والباقی به و ولایت
مطلقه کلیه باطن نبوت کلیه است بدانکه نبوت و ولایت را با یکدیگر اتحادیست
که افتراقی ما بین آنها نمی گنجد در اصل سابق بطور اجمال در باب نبوت نگارش یافته
و در نظم اشارتی رفت بهتر آنکه در نثر مفصل تر مرقوم و معلوم شود و آن اینست
که محققین متاخرین تحقیق کرده اند که حضرت ختمیت ص را بحکم جامعیت کامله
سه منصب بود منصب اول نبوت عظمی که در موطن ظهور استقرار داشت و از
آنجناب بغیری تعدی نکرد و بموجب کریمه عظیمه و لکن رسول الله و خاتم النبیین ص
و مرویه الا انه لا نبی بعدی بعد از آن حضرت احدی را نبی نگفتند منصب دویم
امامت کبری که در بطون نبوت مستقر بود و این منصب بمقتضای لا ینال عهدی
الظالمین از دوازده معصوم علیهم السلام تعدی نکرد و اسم امام بر غیر معصومین
اطلاق نشد منصب سیم ولایت علیا که بطون امامت کبری منطویست و این منصب از
دوازده امام معصوم بشیعیان خاص مرتضی علی م متعدی شده چنانکه در زیارت

شهدای کربلا خطاب السلام علیکم یا اولیاء الله واحبائه واقع است وامر مستفاده از حضرت باعتبار مناصب ثلثه منقسم برسه قسم شدند انکه نبوت فقط از مستفاد شد اسم اسلام براو صادق آمد واورا مسلم خواندند وانکه نبوت وامامت فقط از مستفاد شد اسم ایمان براو صادق آمد واورا مومن گفتند وانکه نبوت وامامت وولایت هرسه را مستفاد شد اسم احسان براو صادق آمد واورا محسن خواندند کما قال سبحانه ثم اتقوا واحسنوا الی آخر الایة وفی الحدیث النبوی ص الذی خوطب فیه ابوذر رضی الله عنه الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک ودر این ایام وازمنه بر قسم ثالث اسم عرفان اطلاق مینمایند ومحسن را عارف میگویند مجملا عارف کسی است که بوجود اولیاء در هر زمان از شیعیان علی ع قایل است وایشان را واجب الاطاعه میداند وتمسک اهل ظاهر را در نجات کافی نمیدانند چنانکه در اصل سابق در تمجید عارف بشرح مبسوط مرقوم شده اما ولایت قال الله تعالی ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون است ودر حدیث قدسی فرموده لولاک لما خلقت الافلاک واز حضرت رسول ص مرویست که فرموده یا علی لولا نحن ما خلق الله آدم ولا حواء ولا الجنة ولا النار ولا السماء ولا الارض فلولا الخلیفة لم توجد الخلیقة پس انسانی که در عالم خلیفه ونایب حقست یا نبی است یا ولی است ونبی یا رسول است یا غیر او وولی یا امام است یا غیر او پس نبی کسیست که وحی میفرستد خدا بسوی او بعمل وبرسول وحی میفرستد بعمل وتبلیغ آن وولی حدیث میکند او را ملک والهام میکند باو بعمل وامام حدیث میکند او را ملک بعمل وتبلیغ پس هر رسولی نبی است ونیست عکس این وهر رسولی ونبی وامامی پس او محدث است ومنعکس نیست وهر رسولی امام است وعکس این نیست ونیست نبی مگر آنکه جنبه ولایت او مقدم است بر جنبه نبوت او ونیست رسولی مگر آنکه نبوت او مقدم است بر امامت او وولایت باطن نبوت وامامت ونبوت باطن رسالت وهر شیء اشرف واعظم است باطن او از ظاهر او چه ظاهر محتاج است بباطن

بر رسالت او ونبوت او مگر ولایت او مقدم است

او وباطن مستغنی است از ظاهر از جهت آنکه باطن اقرب است بسوی حق واز جهت آنکه هر یک از نبوت وولایت صادر است از حق ومتعلق است باو وهر یک از رسالت وامامت صادر است از حق متعلق است بعباد او پس نبوت وولایت افضلند ووجهی دیگر آنکه هر یک از رسالت وامامت متعلقند بمصلحت وقت ونبوت وولایت نیست تعلقی در هر دو ابو فنی دون وفنی با اینهمه واجب نیست اینکه بوده باشد ولی اعظم از نبی ونه از رسول ونه از امام ونه نبی اعظم از رسول بلکه امر در همه اینها بعکس است چو هر ولی یا نبی یا تابع رسولی یا امامی یا نبیی دیگر تابع رسولی باشد ومرتبه تابع کمتر است از مرتبه متبوع با اینکه از برای هر یک از نبی وامام دو مرتبه است واز برای رسول سه مرتبه است واز برای ولی مرتبه واحده پس کسیکه گفته است ولایت فوق نبوت است مقصود او در شخصی واحد است یعنی نبی از اینجهت که ولی است اشرف است از وجهی او واز اینجهت که نبی یا رسول است وهمچنین امام از اینجهت که ولی است اشرف است از او از اینجهت که امام است وچگونه میتواند که ولی افضل باشد از نبی مطلقا وحال آنکه نیست ولی مگر آنکه او تابع است مر رسول را او تابع نمیرسد متبوع را در چیزیکه تابع است او را در آنچیز وگرنه تابع نخواهد بود بلی گاه میباشد ولی افضل از نبی هرگاه نبوده باشد تابع از برای او چنانکه بوده است مولانا وسیدنا امیر المؤمنین علیه السلام اعظم از جمیع انبیاء واولیاء بعد از نبی ما ص وهمچنین اولاد معصومین او علیهم السلام واز برای هر یک از نبوت وولایت دو اعتبار است اعتبار اطلاق یعنی ملاحظه او بر وجه اعتبار عموم وتقیید یعنی اعتبار ملاحظه اوست بر وجه خصوص ونبوت مطلقه حقیقیه حاصل در ازل وباقی تا ابد اطلاع نبییست که مخصوص است باو بر استعداد جمیع موجودات بحسب ذات ایشان وعطا کردن هر صاحب حقی است بحقی که طلب میکرد بزبان استعداد خود از جهت تعلیم حقیقی ازلی وصاحب این موسوم است بخلیفه اعظم وقطب اقطاب وانسان کبیر وآدم حقیقی وتعبیر شده است از او بقلم اعلی وعقل اول وروح اعظم وبسوی او اشاره کرده جناب مقدس نبوی ص بقوله اول ما خلق الله نوری وکنت نبیا

وادم بین الماء والطین وباو مستند است همه علوم واعمال وبوی منتهی میشود جمیع مقامات
ومراتب چه نبی وچه رسول وچه ولی وچه وصی وباطن این نبوت ولایت مطلقه است
وان عبارتست از مجموع اینکمالات بحسب باطن در ازل وبقای وی تا ابد ورجوع میکند
بفنای عبد در حق وبقای با وتا ابد وبسوی او اشاره کرده است بقوله صلی الله علیه
واله انا وعلی من نور واحد وخلق الله روحی وروح علی بن ابی طالب قبل ان یخلق
الخلق باربعین الف عام وبعث علیا مع کل نبی سرا ومعی جهرا وقول سید الوصیین امیر
المومنین ع کنت ولیا وادم بین الماء والطین وقوله انا وجه الله وانا جنب الله وانا
ید الله وانا القلم الاعلی وانا اللوح المحفوظ تا اخر انچه فرموده است در اخر خطبه
البیان وغیران وقول الصادق ع ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه الی
اخر وتمام حدیث در مبحث ذکر نبوت مقیده اخبار است از حقایق الهیه ای معرفت
ذات حق واسما وصفات واحکام وی کما کرده است بشود با وتبلیغ احکام وتادیب اخلاق
وتعلیم حکمت وقیام سیاست پس این نبوت تشریعی است ومخصوص است برسالت و
قیاس بکن برا وولایت مقیده را پس هریک از نبوت وولایت ازین حیثیت که صفت الهیه
است مطلق است واز جهة استنادش بانبیاء واولیاء مقیده است وتقوم مقید بمطلق است
ومطلق ظاهر است در مقید پس نبوت کل انبیاء جزئیات نبوت مطلقه است وهمچنین ولایت
اولیاء جزئیات ولایت مطلقه است واز برای هریک از اقسام اربعه مرتبه خاتمیت هست
یعنی مرتبه کر نیست فوق ان مرتبه ومقامی بیکوان مخص است بشخصی که با و مخصوص کردید
ومیباشد رجوع جمیع انبیاء ورسل بسوی او چنانکه بود از برای حضرت مقدس نبوی ص
رسول چه او در عالم ارواح محل مرجع جمیع بود وهمچنین در عالم اجسام چنانکه فرموده
انا اول الانبیاء خلقا واخرهم خلقا بعثا وهمچنین بخاتم اوصیا مرجع جمیع اولیاء و
اوصیاء ظاهرا وباطنا چنانکه بود از برای سید الوصیین امیر المومنین علیه السلام
وهرچند که در عالم حس بعد از جمیع بود چه نور ولایت منفک نمیشود از نور نبوت

ونور ولی

ونور ولی از نبی مثل نور نفس از نور عقل است واگر نور نبوت ونور ولایت متحد و
مجتمع باهم ازلا وابدا نبودند تعبیر نمودند خلق الله نوری وروحی وروح علی بن ابی
طالب من شیء واحد ونوری ونوره واحد وانت منی وانا منه نفسه نفسی
کسیکه انکار مینماید تقدیم عالم روحانی را بر جسمانی نیست عاقل ونه عالم چه
نطق کرده است باو قران واخبار کرده وحکم نموده بان حکما وعرفا ونبوت مقیده
کامل شد ورسید بغایتش بتدریج واصلش از حضرت ادم شروع کرد بنمو و
ترقی تا رسید بکمالش بجناب مقدس نبوی ص واز اینجهة شد خاتم انبیاء وهمچنین
ولایت مقیده تا انکه میرسد بغایتش بحضرت مهدی ع که وعده کرده شده است
ظهور او واوست امام زمان وخلیفه دوران وخاتم ولایت محمدیه وبا اوست
بقای دنیا وبدست اوست رزق خلق وبفضل او قایم میشود قیامت وخراب میشود
دنیا ورجوع میشود باخرت چنانکه نص کرده است باو ابا واجدادش واول کسیکه
اخذ کرد از جناب سید اوصیاء ع علوم وحقایق را بسر والفنا دون تعلیم وتعلم
پسر او حسن مجتبی است ع پس حسین شهید ع پس صحابه محققین هریک بقدر
استعداد وظرفیت خود برخی از ان علوم را مثل سلمان وابی ذر ومقداد و
عمار وغیر ایشان از صحابه کبار واما از تابعین کمیل بن زیاد النخعی واویس قرنی و
شیخ حسن بصری وامثال ایشان از اصحاب خاص پس اخذ کرد امام زین العابدین
امامت را از پدرش حسین بن علی علیهما السلام واخذ کرد از او پسرش باقر ع واخذ
کرد از او پسرش صادق ع واخذ کرد از او کاظم ع واخذ کرد از موسی کاظم پسرش علی
الرضا ع واخذ جواد واخذ هادی ع واخذ زکی عسکری ع واخذ کرد از او پسرش حضرت
مهدی ع خاتم الائمة المعصومین سلام الله علیهم اجمعین وگفته اند که چهار تن
از اصدقای شیعه علی اخذ کرده اند از چهار تن از ائمه معصومین سلام الله علیهم
اجمعین اول کمیل بن زیاد النخعی وبعد از ان شیخ ابا یزید بسطامی وابراهیم ادهم

کرد از او پسرش

بلخي وشيخ ابو محفوظ معروف كرخي بوده اند وتحقيق حال ايشان بين المحققين ثابت است
ومرقوم خواهد شد بيت نور خورشيد در جهان فاش است آفت از ضعف چشم خفاش
است فصل سير انبياي سلف در كتب مصنفين سلف وخلف زياده از اندازه حد و
حصر مرقوم است وحالات حضرت خاتم الانبياء ص نيز در بطون دفاتر ومتون
تواريخ نه چندان مسطور ومذكور است كه در اين وجيزه گنجد وهر كرا عقل سليم
وسليقه مستقيم است بكار رود اقعات ايام عمر مبارك آنحضرت را مطالعه نمايد
وفي الجمله تامل كند بهيچ معجزه با وجود آن اخلاق كريمه عظيم محتاج نخواهد بود چنانكه
گويند شخصي بحضرت امير المؤمنين عليه السلم گفت يا ولي الله يا من سخن از خلق حضرت مصطفوي
بگوي حضرت فرمود تو صفت دنيا وخوشيها ونعمتهاي آن در نزد من بگن تا من
از خلق رسول صلي الله عليه وآله چيزي با تو بيان كنم آنكس گفت نعيم دنيا بسيار است
تعداد آن نتوان كرد آنحضرت فرمود چيزيكه خدا تعالى قليل خوانده كه قل متاع الدنيا
قليل تعدادش نميتواني چيزيكه حضرت عزت عظم شانه از اعظم خوانده حيث قال
عز وجل انك لعلى خلق عظيم چگونه من صفت آن توانم كرد بنا بر اين تيمنا وتبركا موجزي
از آثار حضرات ائمه كبار مذكور ميشود تا آنانكه دعوي اقتفا وپيروي ايشان بزرگواران
مينمايند متنبه ومنفعل شوند قال النبي صلي الله عليه وآله كنت انا وعلي نورا بين
يدي الرحمن قبل ان يخلق عرشه باربعة عشر الف عام ايضا ان الله خلقني وعليا
نورا واحدا قبل آدم باربعين الف عام مرتبة واني وان كنت ابن آدم صورة ولي
فيه معنى شاهد بابوتي قال النبي صلي الله عليه وآله ولاية علي ولاية الله وحبه
عبادة الله واتباعه فريضة الله واولياؤه اولياء الله واعداؤه اعداء الله وحربه
حرب الله وقوله قول الله وامره امر الله ونهيه نهي الله قال النبي صلي الله عليه
عليه وآله قال الله تعالى ولاية علي بن ابي طالب حصني ومن دخل حصني امن من
عذابي ايضا قال النبي صلي الله عليه وآله انا شجرة فاطمة فرعها وعلي لقاحها

والحسن

والحسن والحسين ثمرها وشيعتنا اهل البيت اوراقها قد افلح من تمسك بهذه الشجرة
ايضا من توصل بشيخ او شيوخ بغير علي فشيخه الشيطان وهو مريده ايضا ستكون من
بعدي فتنة واذا كان ذلك فالزموا علي بن ابيطالب عليه السلام فانه الفاروق بين
الحق والباطل مرتبة وقد كان فاروقا لقول نبينا لتميزه بين الهدى وضلالة
وقد كان صديقا بنص كلامه تعالى لمعنى الصدق بالضرورة وقد كان في اجلال
رتبة شانه كهرون من موسى بعين البصيرة ايضا الحق مع علي وعلي مع الحق لن تزولا حتى يردا
على الحوض ايضا قال صلي الله عليه وآله من ارد ان ينظر الى آدم ع في علمه والى نوح في حلمه
والى موسى ع في هيبته والى عيسى ع في عبادته فلينظر الى علي بن ابيطالب قال النبي
صلي الله عليه وآله انا مدينة العلم وعلي بابها فمن اراد العلم فليات الباب قال النبي
ايضا علي مني وانا من علي وهو ولي كل مومن من بعدي وهو اول من آمن بي وفاروق
هذه الامة والصديق الاكبر ايضا عن ابي حمزة عن ابي جعفر الصادق ع عليه وعلى
آبائه وابنائه السلام قال الله سبحانه تفرد في وحدانيته ثم تكلم بكلمة فصارت
نورا ثم خلق من ذلك النور محمدا وعليا وعترته ثم تكلم بكلمة فصارت روحا واسكنها
ذلك النور في ابداننا فنحن روح الله وكلمة الله احتجب بنا عن خلقه فما زلنا في ظلة
خضراء نسبحه ونقدسه حيث لا شمس ولا قمر ولا عين تطرف ثم خلق شيعتنا و
انما سموا شيعة لانهم خلقوا من شعاع نورنا رضي الله عنهم عليهم السلام انهم قالوا انزلونا
عن الربوبية وادفعوا عنا حظوظ البشرية فانا عنها منزهون وعما يجوز عليكم
مبعدون فنحن اسرار الالهية المودعة في الهياكل البشرية ثم قولوا ما استطعتم فان
البحر لا ينزف وسر الغيب لا يعرف وعظمة الله لا يوصف ايضا وورد عن ابي عبد الله
قال ان الله سبحانه وتعالى خلق اثني عشر الف عالم اكبر من السموات والارض ونحن
الحجة عليهم ايضا فرموده اند نحن والله الاسماء الحسنى التي لا يقبل الله من العباد
من العباد عملا الا بمعرفتنا ايضا ابن مغاذلي الشافعي بالاسناد عن النبي صلي الله عليه وآله

وخلق من ذلك النور علي الروح

قال اذا كان يوم القيمة ونصب الصراط على جسر جهنم لم يجز عليه الا من كان معه كتاب
ولاية علي بن ابيطالب ع روى ابن مغازلي الشافعي عن النبي ص قال ص ذكر علي العبادة
ايضا قال النبي صلى الله عليه واله انا وعلي من شجرة واحدة والناس من اشجار شتى
ايضا قال من فارق عليا فقد فارقني ومن فارقني فقد فارق الله ايضا روى احمد بن
حنبل عن انس بن مالك قال قلنا لسلمان سل النبي صلى الله عليه واله من وصيه
فقال سلمان يا رسول الله من وصيك قال صلى الله عليه واله يا سلمان من كان وصي موسى
فقال يوشع بن نون قال ص يا سلمان فان وصيي ووارثي ويقضي ديني وينجز موعدي
علي بن ابيطالب ع ايضا خلقت انا وعلي من نور واحد قبل ان يخلق ادم عشر الف عام فلما
خلق الله ادم ع ركب ذلك النور في صلب عبد المطلب ففي النبوة وفي علي الخلافة ايضا قال
صلى الله عليه واله يا علي انت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي ايضا روى
ابن مغازلي الشافعي عن النبي ص في الجمع بين الصحاح الستة عن ابي سعيد الخدري قال انا
كنا نعرف المنافقين ببغضهم علي علي بن ابيطالب ع وبالاسناد عن ام سلمة قالت قال
رسول الله ص لا يحب عليا منافق ولا يبغضه مؤمن ايضا عنوان صحيفة المؤمن حب علي
بن ابيطالب عليه السلام شعر ابا حسن لو كان حبك مدخلي جهنم كان الفوز عندي
جحيمها وكيف يخاف النار من كان موقنا بان امير المؤمنين قسيمها بانك مولاه وانت
قسيمها ايضا روى خطيب الخوارزمي باسناده عن النبي صلى الله عليه واله قال ص
لو اجتمع الناس على حب علي بن ابيطالب ع لما خلق الله النار ايضا قال النبي صلعم لعلي ع ما
عرفك الله الا انا وانت وما عرفني الا الله وانت وما عرفك الا الله وانا ايضا روى صاحب
المناقب الخوارزمي قال النبي صلعم لكل نبي وصي ووارث وان عليا ع وصيي ووارثي
ايضا ان عليا وشيعته هم الفائزون يوم القيمة ايضا روى ابن شيرويه ديلمي في كتاب
الفردوس عن معاذ قال رسول الله ص حب علي حسنة لا تضر معها سيئة وبغضه سيئة
لا تنفع معها حسنة ايضا قسمت الحكمة عشرة اجزاء فاعطي علي تسعة والناس جزءا

واحد

واحدا ايضا اوصي من امن بي وصدقني بولاية علي بن ابيطالب ع فمن تولاه فقد تولاني و
من تولاني فقد تولى الله ايضا لما اسري بي ليلة المعراج فاجتمع على الانبياء في
السما فاوحى الله الى سلهم يا محمد بماذا بعثتم فقالوا بعثنا على شهادة ان لا اله الا
الله وعلى الاقرار بنبوتك وبولاية علي بن ابيطالب عليه السلام ايضا من تقدمة تقويم الايمان
من مصنفات العالم الرباني السيد السند محمد باقر الداماد قدس سره روى حافظ ابو نعيم
الاصفهاني في كتاب الحلية مسندا ان رسول الله صلى الله عليه واله قال لا تسبوا
عليا فانه ممسوس في ذات الله واورده فخر الدين الرازي في التفسير الكبير عن كعب بن عجرة
عن رسول الله صلى الله عليه واله ورواه في السمطين بسنده المتصل الى اسحق بن كعب بن
عجرة عن ابيه عن رسول الله صلعم وهذا حديث عجيب ايضا روى صاحب المناقب قال
النبي صلى الله عليه واله لو ان الشجر اقلام والبحر مداد والارض كتاب والجن حساب ما
احصوا فضائل علي بن ابي طالب عليه السلام روى ابن المغازلي الشافعي باسناده الى
جابر بن عبد الله الانصاري قال قال اخذ النبي صلعم بعضدي علي عليه السلام و
قال هذا امير البررة وقاتل الكفرة منصور من نصره مخذول من خذله ثم مد بها صوته
فقال انا مدينة العلم وعلي بابها فمن اراد العلم فليات الباب روى الخوارزمي عن جابر
عن النبي صلى الله عليه واله قال ان الله تعالى لما خلق السموات والارض دعاهن فاجبنه
فعرض عليهن نبوتي وولاية علي بن ابيطالب ع فقبلتهما ثم خلق الخلق وفوض الينا
امر الدين فالسعيد من سعد بنا والشقي من شقي بنا نحن المحللون لحلاله والمحرمون لحرامه
ايضا قال ابو نعيم الحافظ ان رسول الله ص قال لعلي ع يوما مرحبا بسيد المسلمين وامام
المتقين ايضا روى البغوي في الصحاح ان النبي ص قال انا دار الحكمة وعلي بابها روى
احمد بن حنبل في مسنده ان رسول الله صلعم اخذ بيد الحسين والحسن صلوات الله عليهما
وقال من احبني واحب هذين واباهما وامهما كان معي في درجتي يوم القيمة قال
ابن شرويه الديلمي في الفردوس عن ابي ذر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه

والہ علی ع باب علمی وهدایتی ومبین امتی ما ارسلت به من بعدی حبه ایمان و
بغضه نفاق فالنظر الیه رافة ومودته عبادة ایضا الخوارزمی عن الحوب
قال بلغنا ان النبی صلی الله علیه واله کان فی جمع من اصحابه فقال اریکم ادم ع فی
علمه ونوحا فی فهمه وابراهیم فی حکمته فلم یکن باسرع من ان طلع علی بن ابی
طالب ع فقال ابو بکر یا رسول الله ص قست رجلا بثلاثة من الرسل بخ بخ لهذا الرجل
من هو یا رسول الله ص فقال النبی ص الا تعرفه یا ابا بکر قال الله ورسوله اعلم قال النبی ص
ابو الحسن علی بن ابی طالب ع قال ابو بکر بخ بخ لک یا ابا الحسن واین مثلک یا ابا الحسن
قد روی الصدوق طاب ثراه مرفوعا عن امیر المؤمنین علیه السلام قال ان الله خلق
نور محمد صلی الله علیه واله ونوری من قبل ان خلق الخلق باربع مائة الف عام و
اربعة وعشرین الف عام وخلق منه اثنی عشر حجابا والمراد بالحجب الائمة المعصومون
کما ورد عنهم فی الزیارة الجامعة اللهم صل علی نبیک المنتجب وعلی اوصیائه
الحجب ایضا عن ابی حمزة الثمالی قال سمعت علی بن الحسین ع یقول ان الله خلق محمدا وعلیا
والطیبین من ذریته ص من نور عظمته واقامهم اشباحا من ضیاء نوره یسبحونه و
یقدسونه قبل المخلوقات ثم قال علیه السلام اتظن ان الله لم یخلق سواکم بل والله
لقد خلق الله الف الف عالم والف الف ادم وانت فی اخر تلک العوالم ایضا قال امیر
المؤمنین ع یا سلمان ویا جندب لا یکمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة فاذا
عرفنی بذلک فهو مؤمن ممتحن امتحن الله قلبه للایمان وشرح صدره للاسلام وصار
عارفا بدینه مستبصرا ومن قصر عن ذلک فهو شاک مرتاب یا سلمان ان معرفتی
بالنورانیة معرفة الله ومعرفة الله معرفتی وهو الدین الخالص ایضا روی الثعلبی فی تفسیره باسناده
عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه واله نزلت هذه الایة
فی خمسة فی وفی علی وفی حسن وفی حسین وفی فاطمة انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا ایضا احمد بن حنبل فی مسنده عن زید بن اوفی قال لعلی رسول الله ص

فذکر

فذکر قصة مواخاة رسول الله بین اصحابه فقال علی ع لقد ذهب روحی وانقطع ظهری حیث رایتک
فعلت باصحابک ما فعلت غیری فان کان هذا من سخط علی فلک العتبی والکرامة فقال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم والذی بعثنی بالحق ما اخرتک الا لنفسی
فانت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی وانت اخی ووارثی قال وما
ارث منک قال ما ورث الانبیاء قبلی کتاب الله وسنة نبیهم وانت معی فی قصری فی
الجنة مع ابنتی فاطمة وانت اخی ورفیقی ثم تلا رسول الله ص اخوانا علی سرر متقابلین
المتحابون فی الله ینظر بعضهم الی بعض ایضا احمد بن حنبل فی مسنده عن جابر قال
قال رسول الله صلعم مکتوب علی باب الجنة محمد رسول الله علی بن ابی طالب اخو رسول
الله قبل ان یخلق السموات والارض بالفی عام فی کتاب الخصایص للطبری عن ابی ذر
وسلمان رضی الله عنهما قالا اخذ رسول الله صلی الله علیه واله بید علی صلوات
الله وسلامه علیه فقال ان هذا اول من امن بی وهذا فاروق هذه الامة وهذا
یعسوب المؤمنین واول من یصافحنی یوم القیمة وهذا الصدیق الاکبر ایضا الخوارزمی
عن عبد الله مسعود قال قال رسول الله ص لما خلق الله ادم ونفخ فیه من روحه عطس
ادم ع فقال الحمد لله فاوحی الیه حمدنی عبدی وعزتی وجلالی لولا عبدان ارید ان
اخلقهما فی دار الدنیا ما خلقتک قال الهی فیکونان منی قال نعم یا ادم ارفع راسک
فانظر فرفع راسه فاذا مکتوب علی العرش لا اله الا الله محمد نبی الرحمة وعلی مقیم الحجة
من عرف حق علی زکی وطاب ومن انکر حقه لعن وخاب اقسمت بعزتی ان ادخل الجنة من
اطاعه وان عصانی وان ادخل النار من عصاه وان اطاعنی ایضا قال رسول الله صلعم ان
ادم لما رای النور ساطعا من صلبه اذ کان الله قد نقل اشباحنا من ذروة العرش الی
ظهره رای النور ولم یتبین الاشباح فقال یا رب ما هذه الانوار فقال عز وجل
انوار اشباح نقلتهم من اشرف بقاع عرشی الی ظهرک ولذلک امرت الملائکة با
لسجود لک اذ کنت وعاء لتلک الاشباح فقال ادم یا رب لو بینتها لی فقال الله عز وجل

انظر یا ادم ع الی ذروة العرش فنظر ادم ووقع نور اشباحنا من ظهر ادم علی ذروة
العرش فانطبع فیه صور انوار اشباحنا التی فی ظهره کما ینطبع وجه الانسان فی
المرآة الصافیة فرای اشباحنا فقال ما هذه الاشباح یا رب فقال یا ادم هذه
الاشباح افضل خلائقی وبریاتی هذا محمد وانا الحمید المحمود فی فعالی شققت له اسما
من اسمی وهذا علی وانا العلی الاعلی العظیم شققت له اسما من اسمی وهذه فاطمة
وانا فاطر السموات والارض وفاطم اعدائی من رحمتی یوم فصل قضائی وفاطم اولیائی
عما یعرهم ویشینهم شققت لها اسما من اسمی وهذا الحسن والحسین علیهما السلام
وانا المحسن المجمل شققت اسمیهما من اسمی الی اخر الحدیث صلی الله علیه واله وسلم
برای توضیح معانی این حدیث ترجمه منظومه محقق کرمانی مرقوم میشود مثنوی گفت
پیغمبر که بد اشباح ما جلوه گر در ذروه عرش خدا بو ابو البشر را چونکه خلاق مجید
پاک از هر گونه نقصی افرید نقل کرد اشباح ما را حق تعالی سوی ظهر بو البشر اصل
الرجال بو البشر زان نقل واقف نبود کز صلبش نور ما ساطع نمود نور پیدا و
شیخ بودی نهان شمس پنهان و ضیا بودی عیان جلوه پیدا بود پنهان جلوه گر
نور مه مکشوف و قرصش مستتر چونکه ان مسطوع را و انشعاع دید از اصلش نه از نور اطلاع
کرد استکشاف سر بو العجب قائلا ما هذه الانوار رب در جوابش از حق امد اینکه ای
هذه الارواح اشباح العظام هذه لما الی قربی وصلت من ذری العرش الی ظهرک
نقلت ادما چون ظرف اشباح امدی مسجد املاک و ارواح امدی چون که ادم را
شد این مستور فاش حق تعالی را بگفت ای رب کاش بهر من اشباح پاک تابناک جلوه
گر فرمودی ای خلاق پاک تا جمال وجه پاکت ای جمیل دیدمی در ان شبحهای جلیل
در جوابش گفت رب عرش و فرش ادما بنگر بسوی اوج عرش چونکه ادم این خطاب
از حق شنید ذروه عرش خدا را بنگرید ذروه ان عرش و ظهر بو البشر بد
مقابل رو برو با یکدگر نور ان اشباح زان ظهر سنی تافت بر ان ذروه عرش علی منطبع

کرد بد اشباح جمیل در دل ایینه عرش جلیل گشت ان اشباح در وی جلوه گر ان چنان
کایینه صافی صور گفت چون دید ان شبحهای عجب جلوه گر ما هذه الاشباح رب
شد چو مستکشف از ان سر خفی حق تعالی گفت او را کای صفی هذه الاشباح خمس
اصطفیت عترت حق ال عصمت اهل بیت ادما هذا محمد ختم کل غایت ایجاد و سلطان
رسل وانا المحمود فی کل الفعال الحمید فی الجمال والکمال اسمه المحمود من اسمی شققت
نوره المقصود من نوری فتقت ادما هذا علی اکرم وانا الله العلی الاعظم اسم او از
اسم ذاتم مشتق است سر او از سر ذاتم منشق است هذه ام الکرام فاطمه ذروة العرش
لدیها قائمه وانا الله ذو الجمال والبهاء فاطر الارض واطباق السماء فاطم الاعداء
فی یوم القضاء من رضاع الرحمة ام العطاء فاطم الاحباب ذی حسن و زین عن معاصی
الانام ذی کره و شین اسمها من اسم ذاتی فطرا وجهها من نور وجهی نور ادما هذا
المحسن هذا الحسین شرح صدر و ضوء قلب و نور عین وانا المحسن و احسانی جمیل و
انا المجمل و اجمالی جلیل شق من اسمی کلا اسمیهما صبغ من حبی کلا جسمیهما ایضا
صاحب المناقب الخوارزمی باسناده عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلعم
اول من یدخل علیک من هذا الباب امیر المومنین و سید المسلمین و قائد الغر المحجلین
وخاتم الوصیین قال قلت اللهم اجعله رجلا من الانصار و کتمته اذ جاء علی ع فقال
من هذا یا انس قلت علی ع فقام مستبشرا فاعتنقه ثم جعل یمسح عرق وجهه علی وجه علی ع
ویمسح عرق وجه علی ع عن وجهه فقال علی صلوات الله وسلامه علیه لقد رایتک صنعت بی شیئا
ما صنعت بی من قبل قال ما یمنعنی وانت تودی عنی و تسمعهم صوتی و تبین لهم ما اختلفوا فیه
بعدی ایضا الفقیه القمی رضی الله عنه فی کتاب العیون باسناده عن محمد بن یعقوب
الزیلی قال حدثنا علی الرضا ع عن ابیه موسی بن جعفر ع عن ابیه جعفر بن محمد ع عن ابیه
محمد بن علی ع عن ابیه علی بن الحسین ع عن ابیه حسین بن علی ع عن ابیه علی بن ابی طالب ع
عن النبی صلی الله علیه واله عن جبرئیل عن میکائیل عن اسرافیل علیهم السلام عن الله عز وجل

انه قال انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق بقدرتي فاخترت من شئت من انبيائي
فاخترت من جميعهم محمدا ص حبيبا وخليلا وصفيا فبعثته رسولا الى خلقي و
اصطفيت له عليا فجعلته له اخا ووصيا ووزيرا ومؤديا عنه من بعده الى
خلقي وخليفتي الى عبادي يبين لهم كتابي ويسير فيه فيهم بحكمي وجعلته
العلم الهادي من الضلالة وبابي الذي يؤتى منه وبيتي الذي من دخله كان آمنا من
ناري وحصني الذي من لجأ اليه حصنه من مكروه الدنيا والآخرة ووجهي الذي
من توجه اليه لم اصرف وجهي عنه وحجتي على جميع من فيهن من خلقي في السموات
والارضين لا اقبل عمل عامل منهم الا بالاقرار بولايته مع نبوة احمد رسولي ع وهو
يدي المبسوطة على عبادي وهو النعمة التي انعمت بها على من احببته من عبادي
فمن احببته من عبادي وتوليته عرفته ولايته ومعرفته ومن ابغضته من عبادي ابغضته لانصرافه عن
معرفته وولايته فبعزتي حلفت وبجلالي اقسمت انه لا يتولى عليا عبد من عبادي
الا اني اخرجته عن النار فادخلته الجنة ولا يبغضه عبد من عبادي ويعدل
عن ولايته الا ابغضته فادخلته في النار وبئس المصير اللهم ارزقنا حبه صلى الله عليه
واله ايضا الفقيه القمي رضي الله عنه في كتاب العيون باسناده عن يحيى بن سعيد
البلخي عن علي بن موسى الرضا ع عن ابيه موسى بن جعفر ع عن ابيه جعفر بن محمد ع
عن ابيه محمد بن علي ع عن ابيه علي بن الحسين ع عن ابيه حسين بن علي ع عن ابيه علي بن
ابيطالب ع قال بينما انا امشي مع النبي صلى الله عليه واله في بعض طرقات المدينة
اذا لقينا شيخ طويل كثيف اللحية بعيد المنكبين فسلم على النبي ص ورحب به ثم
التفت الي فقال السلام عليك يا رابع الخلفاء ورحمة الله وبركاته اليس كذلك هو يا رسول
الله فقال له رسول الله ص بلى ثم مضى فقلت يا رسول الله ما هذا الذي قال هذا
الشيخ وتصديقك له قال انت كذلك والحمد لله ان الله عز وجل قال في كتابه اني جاعل
في الارض خليفة والخليفة المجعول فيها آدم ع وقال عز وجل حكاية عن موسى ع حين قال لهرون

قال عز وجل يا داود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق وهو الثاني ع

اخلفني

اخلفني في قومي واصلح وهو هرون اذ استخلفه موسى في قومه وهو الثالث وقال عز وجل
واذان من الله ورسوله الى الناس يوم الحج الاكبر فكنت انت المبلغ عن الله عز وجل و
عن رسوله وانت وصيي ووزيري وقاضي ديني والمؤدي عني وانت مني بمنزلة هرون
من موسى الا انه لا نبي بعدي فانت رابع الخلفاء كما سلم عليك الشيخ او لا تدري
من هو قلت لا قال ع ذاك اخوك الخضر ع فاعلم از اين حديث مبارك معلوم
ميشود كه بر وفق نص قرآن مجيد خليفه حق از آدم ع تا خاتم سه پيغمبر بيش نبوده اند
وچهارم آن حضرت سلطان الاولياء وخاتم الخلفاء علي بن ابيطالب است ع
وهر كه بجز اين چهار خليفه از مشايخ ثلثه وسلاطين جائر عامه دعوى خلافت كند
عين خرافت ومحض جلافت است ودر ضمن تو فهم اين مضمون اين رباعي موزون شده
لمؤلفه تا حكم قضا برنده چون صارم بود * زين چار خليفه زيب نه ظارم بود * از آدم بد
وداود واز آن پس هرون * بر اين سه علي خليفه چارم بود * بعد از آنحضرت كه چهارم خليفه
خداست اولاد او امامت وولايت يازده خليفه واخرين آنان خاتم الخلافة والامامة
والولاية است ومعني آيه ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا في كتاب الله اين
دوازده نور پاك كامل مكمل اند مرثية هم القوم آثار النبوة فيهم * تلوح وآثار الولاية
تلمع * مهابط وحي الله خزان علمه * وعندهم سر المهيمن مودع * اذا جلسوا للحكم فالكل
ابكم * فان نطقوا فالدهر اذن ومسمع * مبانين قوامون عن نظيرهم * هداة ولاة للرسالة
منبع * ايضا در منتخب بصائر الدرجات از عاصم بن حميد از حضرت امام محمد باقر ع
روايت كرده كه حضرت امير المؤمنين وامام الموحدين علي عليه السلام فرمود كه خدا
واحد واحد ومنفرد در وحدانيت خود بود وميباشد وبعد از آن تكلم بكلمه كرد وكويا
همان كلمه كن باشد وكلام نيز كلام تكويني است چنانكه در محل خود محقق است پس نوري
بهم رسيد واز آن نور محمد ص واولاد او وذريه او را خلق نمود وبعد از آن كلمه ديگر گفت روحي موجود
شد ودر آن نور قرار داد واو را در بدنهاي ما ساكن كرد پس ماييم نور الله وكلمة الله وروح الله

وبما حجت خود را تمام کرده بر خلق و همیشه در سایه سبز بودیم در جائیکه نه آفتاب بود
و نه ماه و نه روز و نه شب و نه چشمی بود که ببیند کما به از آنت که هیچ مخلوقی غیر از ما بود
و عبادت و تسبیح و تقدیس حضرت الهی را مینمودیم و بعد از آن ارواح انبیاء را
خلق نمود و از ایشان عهد و میثاق گرفت بایمان آوردن و یاری کردن بما پس خواند
واذ اخذ الله میثاق النبیین یعنی ایمان بما و دید بمحمد صلعم و وصی او را یاری کنید
و از من میثاق گرفت در آن وقت بیاری کردن محمد صلعم و من وفا بعهد کردم و هنوز هیچیک
از پیغمبران خدا مرا یاری نکرده اند زیرا که از دنیا رفته بودند لکن بعد از این مرا یاری کنند
و ما بین مشرق و مغرب از برای من صاف خواهد شد و از آدم تا خاتم همه زنده خواهند شد
و در پیش روی من شمشیر بر سر مرده ها و زنده ها خواهند زد و ثقلین از جن و انس مرا
اطاعت کنند در جهاد کردن با اعدا فیا عجباه چگونه تعجب نکنم از مرده هائی که زنده شوند
و جوق جوق صدا را بلند کنند و گویند لبیک یا داعی الله لبیک یا آیة الله در کوچهای
کوفه شمشیر بر دوش پهن شوند تا آنکه وعده که خدا فرموده وعد الله الذین امنوا و عملوا
الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم بظهور رسد بعد فرمود
بدرستیکه از برای من رجعتها خواهد بود هر رجعتی بعد از رجعتی و منم صاحب رجعتها
و صولتها و دولتها و انتقام کشیدنهای عجیب و غریب و منم قرن حدید یعنی شاخ
آهنین و منم بنده خدا و برادر رسول الله صلعم و امین و خزانه دار و صندوق دار اسرار
دیده روی او و در راه راست رساننده او و ترازوی عدل او و منم حشر کننده مردم بسوی
خدا و منم کلمة الله که جمع شود بآن هر جمعی منم اسماء الله الحسنی و امثال العلیا یعنی آینه
سراپای نمای حقتعالی که همه صفات جلالیه و جمالیه او در من ظهور کرده است منم آیات
کبری چرا که دلیلی و برهانی از برای صفات خدا بهتر از من نشود منم صاحب بهشت و دوزخ
بهشتیان را بهشت میدهم و دوزخیان را دوزخ منم تزویج کننده بهشتیان با حوریان
و عذاب کننده دوزخیان را بعذابها و منم ایاب یعنی رجعت خلق بمن باشد بلکه هر چیز

از فضای

از فضای الهی از خطای من بر گردد و حسنات خلق با منست منم روشنائی دهنده و
نور بخش شمس و قمر منم دابة الارض منم قسیم و خزانه دار جنت و نار منم صاحب اعراف
منم امیر المؤمنین و یعسوب متقیان و لسان سخنگویان و خاتم اوصیاء و وارث
انبیاء و خلیفه و نایب خالق ارض و سما و صراط المستقیم پروردگار بر آسمانها و
زمینها و جمیع موجودات روزگار منم آنکه حجت گرفته است خداوند جهان در ابتدای
خلق عالم بر تمام عالمیان بمن منم دانای راز پنهان منم شاهد روز جزا منم عالم بعلم منایا
و بلایا و قضایا منم دانای علم انساب و فصل الخطاب منم صاحب و مسخر رعد و برق
و ابر و باد و کوه و دریا و آفتاب و ماه و ستاره منم فاروق امت منم هادی راه
سعادت منم آنکه شماره هر چیز را میدانم بعلمی که خدا بمن تعلیم کرده و بسریکه محمد گفته
و او بمن تعلیم فرموده تمام خود را و کلمه خود را و حکمت و علم خود را بپرسید از من آنچه خواهید
پیش از آنکه مرا نیابید خداوندا ترا پناه میگیرم و شکوه بتو میکنم از این مردمان که
قدر مرا نمیدانند و حرمت مرا نگاه نمیدارند و انچه مرا بآن باید مخصوص بدارند نمیدارند
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم لمؤلفه ان علی مظهر خدائی بود ٭ نایب ذات
کبریائی بود ٭ قال امیر المؤمنین علی علیه السلام فی خطبته الشریفة انا الذی کتب اسمی علی
العرش فاستقر و علی السموات فقامت و علی الارضین فاستقرت و علی الجبال
فرست و علی الریح فذرت و علی البرق فلمع و علی الودق فهمع و علی السحاب فدمع و
علی الرعد فخشع و علی النور فسطع و علی اللیل فدجی و اظلم و علی النهار فانار و تبسم صدق
صلوات الله و سلامه علیه شعر قبله اهل وفا آن شیر حق ٭ خطبه میفرمود با نظم و
نسق ٭ که منم آنکس که جبار قدیر ٭ نام من بنوشت بر عرش عظیم ٭ چون ز نام عرش اعظم کام یافت
از تزلزل جان او آرام یافت ٭ همچنین بنوشت خلاق الوری ٭ نام پاکم بر سموات العلی ٭
آسمانها کاین چنین دائم بود ٭ هم ز نام دایر و قایم بود ٭ همچنین بنوشت رب العالمین ٭ نام
پاک من بر اطباق زمین ٭ این زمین کز دایم است و مستقر ٭ هم ز نام ثابت است و مستقر ٭ همچنین

بنوشت رب ذو النماح • نام پاک من بر الواح رباح • ابن رباح عاصفات جاذبات • هم
زنام اینچنین شد ذاریات • همچنین بنوشت رب شرق وغرب • نام پاک من دگر بر رق برق •
همچنین بنوشت خلاق قدیر • نام پاک من بر اقطار مطر • ابن مطر گر جان نوخیزان بود • هم
زنام اینچنین ریزان بود • همچنین بنوشت سلطان بصیر • نام پاکم بر رخ ابر مطیر • ابن سحاب
گر دلش بریان بود • همچنین از نام من گریان بود • همچنین بنوشت دیان حبیب • نام پاکم
بر رخ رعد مهیب • ابن مسبح رعد گو خاضع بود • هم زنام اینچنین خاشع بود • همچنین
بنوشت غفار شکور • نام پاک من دگر بر وجه نور • نورها گر اینچنین لامع شدند • هم
زنام روشن و ساطع شدند • همچنین بنوشت آن ستار رب • نام پاک من دگر بر روی شب •
شب گر زینگون غاسق است و ساجی است • هم زنام مظلم است و داجی است • همچنین بنوشت
رب ذو الوفا • نام پاک من بر خسار نهار • روز کار رزاق است در روی منفسم • هم
زنام روشن است و مبتسم • گویند از مولانا جلال الدین محمد رومی پرسیدند که چه میگوئی
در شان علی گفت اگر از قوت و قدرتش پرسی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن
فیکون واگر از فعلش میپرسی کل یوم هو فی شان واگر از صفاتش میپرسی قل هو الله
احد واگر از ذاتش میپرسی هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن
الرحیم اگر از ذاتش میپرسی لیس کمثله شیء وهو السمیع العلیم شعر تا صورت پیوند
جهان بود علی بود • تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود • الحافظ محمد بن مومن
الشیرازی فیما اورده فی الکتاب الذی استخرجه من التفاسیر الاثنی عشر وهو من علما
الاربعة مذاهب وثقاتهم فی تفسیر قوله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
یعنی اهل البیت محمدا وعلیا وفاطمة والحسن والحسین علیهم السلام هم اهل الذکر و
العلم والعقل والبیان هم اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة ومختلف الملائکة والله
ما سمی المومن مومنا الا کراما لامیر المومنین ع وروی الحافظ محمد بن مومن هذا الحدیث من طرق
اخر عن سفیان الثوری عن السدی السقطی عن الحارث باتم من هذا الالفاظ وروی الشیخ

الصدوق

الصدوق فی عیون اخبار الرضا علیه السلام فی ذیل حدیث طویل یذکر فیه تفسیر
الاصطفاء من کلام الله تعالی فی الظاهر سوی ما فی الباطن فی اثنی عشر موضعا
وموطنا بطالب المأمون الی ان قال ع واما الایة التاسعة فنحن اهل الذکر الذین
قال الله عز وجل فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون فنحن اهل الذکر فقالت فاسئلوا ان کنتم لا تعلمون
العلماء انما عنی بذلک الیهود والنصاری فقال ابو الحسن ع سبحان الله وهل یجوز
ذلک اذا یدعونا الی دینهم ویقولون دیننا افضل من دین الاسلام فقال المأمون
فهل عندک فی ذلک شرح بخلاف ما قالوا یا ابا الحسن ع قال نعم الذکر رسول الله ص
ونحن اهل بیته وذلک بین فی کتاب الله تعالی حیث یقول فی سورة الطلاق فاتقوا
الله یا اولی الالباب الذین آمنوا قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا یتلوا علیکم آیات الله
مبینات فالذکر رسول الله ص ونحن اهله فهذه التاسعة [illegible] فی نزول آیة التطهیر
فی حق اصحاب الکساء احادیث مستفیضة من مسند احمد بن حنبل وصحیح البخاری و
صحیح مسلم وتفسیر الثعلبی وغیرها ونذکر من جملتها حدیثین من مسند احمد بن
حنبل اختصارا فقد روی باسناده الی عبد الملک عن عطاء بن ابی رباح قال حدثنی
من سمع ام سلمة تذکر ان النبی ص کان فی بیتها فاتته فاطمة علیها السلام ببرمة فیها
حریرة فدخلت بها علیه فقال ادعی لی زوجک وابنیک قالت فجاء علی والحسن
والحسین ع فدخلوا فجلسوا یاکلون من تلک الحریرة وهو وهم علی منام له علی دکان
تحته کساء خیبری قالت وانا فی الحجرة اصلی فانزل الله تعالی هذه الایة انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا قالت فاخذ فضل الکساء
وکساهم به ثم اخرج یده فالوی بها الی السماء وقال هؤلاء اهل بیتی وخاصتی اللهم فاذهب
عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا قالت فادخلت راسی البیت وقلت وانا معکم یا رسول
الله ص قال انک الی خیر قال عبد الملک وحدثنی بها ابو سلمة مثل حدیث عطاء سواء
قال عبد الله بن احمد بن حنبل وحدثنی داود بن الجاف عن شهر بن خوشب عن ام سلمة

بمثله سواء وروى ايضا باسناده الى شهر بن حوشب عن ام سلمة عن رسول الله ص قال
لفاطمة ايتيني بزوجك وابنيك فجاءت بهم فالقى عليهم كساء فدكيا قالت ثم وضع يده عليهم
وقال اللهم ان هؤلاء آل محمد فاجعل صلواتك وبركاتك على محمد وآل محمد انك حميد مجيد
قالت ام سلمة فرفعت الكساء لادخل معهم فجذبه من يدي وقال انك الى خير ومنها في كتاب
خصايص الطبري عن ابي ذر وسلمان قالا اخذ رسول الله ص بيد علي ع وقال ان هذا اول
من امن وهذا فاروق هذه الامة وهذا يعسوب المؤمنين واول من يصافحني يوم القيمة
وهذا الصديق الاكبر وفي نزول السايرين وكفاية الطالب ومناقب الخوارزمي روي
عن ابي ليلى الغفاري بالفاظ متقاربة ان رسول الله صلى الله عليه واله قال ستكون
فتنة فاذا كان ذلك فالزموا علي بن ابيطالب ع فانه اول من يراني واول من يصافحني يوم
القيمة وهو الصديق الاكبر وهو فاروق هذه الامة يفرق بين الحق والباطل وهو يعسوب
المؤمنين والمال يعسوب المنافقين ومنها ما رواه الحافظ محمد بن موسى في كتابه المذكور في تفسير
قوله تع والذين امنوا بالله ورسله اولئك هم الصديقون والشهداء عند ربهم لهم اجرهم
ونورهم باسناده عن قتادة عن الحسن عن ابن عباس والذين امنوا يعني صدقوا بالله انه
واحد علي وحمزة ابن عبد المطلب وجعفر الطيار اولئك هم الصديقون قال رسول الله ص
صديق هذه الامة علي بن ابيطالب ع وهو الصديق الاكبر والفاروق الاعظم ثم قال
والشهداء عند ربهم قال ابن عباس [علي وحمزة وجعفر] هم صديقون وهم شهداء الرسل على اممهم قد بلغوا الرسالة
ثم لهم اجرهم يعني ثوابهم على التصديق بالنبوة والرسالة لمحمد ص ونورهم يعني على الصراط
عز منه وقد كان ذا النور من سبطي محمد عليهم سلام الله في كل نشاة يستدل على هذا المعنى
بالاحاديث منها ما ورد في كتاب مصباح الانوار باسناده عن انس عن النبي صلى الله
عليه واله في ذيل حديث الى ان قال ان الله خلقني وخلق عليا وفاطمة والحسن والحسين عليهم
السلام قبل ان يخلق ادم حين لا سماء مبنية ولا ارض مدحية ولا ظلمة ولا نور ولا
شمس ولا قمر ولا جنة ولا نار فقال العباس وكيف كان بدو خلقكم يا رسول الله ص فقال

يا عم لما اراد الله ان يخلقنا تكلم بكلمة خلق منها نورا ثم تكلم بكلمة اخرى فخلق منها روحا
ثم خلط النور بالروح فخلقني وخلق عليا اخي وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام فكنا نسبحه
حين لا تسبيح ونقدسه لا تقديس فلما اراد الله ان ينشا خلقه فتق نوري فخلق منه
العرش فالعرش من نوري ونوري من نور الله ونوري افضل من العرش ثم فتق نور اخي علي
فخلق منه الملائكة فالملائكة من نور علي ع ونور علي من نور الله وعلي افضل من الملائكة
ثم فتق نور ابنتي فاطمة [فخلق منه السموات والارض] فاطمة افضل من السموات والارض فالسموات والارض من نور
ابنتي فاطمة ونور ابنتي فاطمة من نور الله وابنتي فاطمة افضل من السموات والارض ثم
فتق نور ولدي الحسن وخلق منه الشمس والقمر فالشمس والقمر من نور ولدي الحسن ونور
الحسن من نور الله والحسن افضل من الشمس والقمر ثم فتق نور ولدي الحسين فخلق منه الجنة
والحور العين فالجنة والحور العين من نور ولدي الحسين ع ونور ولدي الحسين من نور الله
وولدي الحسين افضل من الجنة والحور العين ومنها علي واعلى من جبرئيل بشاوة بانه
يشري نفسه في الرواية ومنها بعض اهل السنة ان بعض اهل المدينة يوم بيعة عثمان
قالوا دعونا نمتحن اولادنا في علي ع وعثمان فاتوهم يعبثون فسالوهم ان الخليفة علي خير ام
عثمان فقال الصبيان عثمان فاحتجوا بذلك حتى الصبيان فضلوا عثمان على علي عليه السلام
والعجب منهم جعلوا ذلك حجة ولم يقولوا دعونا ننظر في حال الامر قال ذلك معما سمعوا رسول
الله ص امتحنوا اولادكم في محبة علي عليه السلام فانه لا يحبه الا طاهر المولد ولا يبغضه الا خبيث
المولد انظروا الى عقولهم التي جعلوا فيها قول الصبيان حجة والى ضعف رايهم لان الغبي
غالبا اذا سئل عن شيئين بكلمتين فانه لا يختار الا الاخير لضعف حفظه وتميزه ومنها ما رواه الشيخ
الجليل امين الدين الطوسي ره في اماليه مرفوعا عن ابن عباس في ذيل حديث طويل الى ان قال
ابن عباس فقلت يا رسول الله صلى الله عليه واله اوصني قال عليكم بحب علي بن ابيطالب ع
والذي بعثني بالحق نبيا لا يقبل من عبد حسنة حتى يسئله عن حب علي بن ابيطالب ع وهو تعالى
اعلم فان جاءه بولايته قبل عمله على ما كان فيه وان لم يات بولايته لم يساله عن شيء وامر الى النار

ويا ابن عباس والذي بعثني بالحق ان النار لاشد غضبا على مبغض علي ع منها على من زعم ان
لله ولدا يا ابن عباس لو ان الملائكة المقربين والانبياء المرسلين اجتمعوا على بغضه ولن
يفعلوا لعذبهم الله بالنار قلت يا رسول الله وهل يبغضه احد فقال يا ابن عباس نعم يبغضه
قوم يذكرون انهم امتي لم يجعل الله لهم في الاسلام نصيبا يا ابن عباس ان من علامة بغضهم له
تفضيل من هو دونه عليه والذي بعثني بالحق نبيا ما خلق نبيا اكرم عليه مني من وصيي
الحديث ومن مسند احمد بن حنبل باسناده الى حبة العرني عن علي ع قال نحن النجباء وافراطنا
وافراط الانبياء وحزبنا حزب الله وحزب الفئة الباغية حزب الشيطان ومن سوى
بيننا وبين عدونا فليس منا الحديث منه وقد كان معنى صالح المؤمنين بل الفذ صلوات الله عليه
من حيث نور الولاية قال صلى الله عليه وآله ان الله عز وجل عرض حب علي وفاطمة و
ذريتهما على البرية فمن بادر منهم بالاجابة وجعل منهم الرسل ومن اجاب بعد ذلك جعل
منهم الشيعة ومن اجاب بعد ذلك جعل منهم الاصفياء والله جمعهم في الجنة قال ص من
احب ان يحيى حيوتي ويموت موتي ويدخل الجنة التي وعدني ربي فليتول علي بن ابي طالب ع
وذريته الطاهرين ائمة الهدى ومصابيح الدجى من بعده فانهم لن يخرجوكم من باب الهدى
الى باب الضلالة قال ص لما عرج بي الى السماء رايت على باب الجنة مكتوبا لا اله الا الله
محمد رسول الله وعلي حبيب الله والحسن والحسين صفوة الله وفاطمة امة الله على محبيهم رحمة الله
وعلى مبغضيهم لعنة الله وقال ص ان الله جعل لاخي علي بن ابي طالب فضائل لا تحصى كثرة
فمن ذكر فضيلة من فضائله مقرا بها لم تزل الملائكة تستغفرون له ما بقي لتلك الكتابة رسم
ومن استمع الى فضيلة من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالنظر وقال صلى الله عليه
وآله النظر الى علي بن ابي طالب ع عبادة وذكره عبادة ولا يقبل الله ايمان عبد الا بحبه اهل بيته
وقال ص والذي نفسي بيده لا يزول قدم عبد يوم القيامة حتى يسئله عن حبنا اهل البيت فقال له
عمر فما اية حبكم من بعدكم فوضع يده الى راس علي بن ابي طالب ع وهو الى جانبه فقال حبي من بعدي
حب هذا وقال ص اذا كان يوم القيامة يقعد علي بن ابي طالب عليه السلام على الفردوس وهو جبل قد علا

ولا وصيا اكرم عليه

...سماع ومن نظر الى كتابة من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالنظر

على الجنة وفوقه عرش رب العالمين ومن تحته تنفجر الانهار الجنة وتتفرق في الجنان وهو
جالس على كرسي من نور يجري من بين يديه التسنيم لا يجوز احد على الصراط الا ومعه براءة بولايته
وولاية اهل بيته يشرف على الجنة فيدخل محبيه الجنة ومبغضيه النار وقال صلى
الله عليه وآله لعلي تقاتل على التاويل كما قاتلت على التنزيل انهما قال الفاضل النيشابوري
بروايته عن ابي سعيد الخدري قال نزل هذه الاية في فضل علي بن ابي طالب عليه السلام انما
وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون
ودر زمان بخشش خاتم بسائل اين اية نازل شده وكفته است در باب غدير خم فاخذ رسول
الله صلى الله عليه وآله بيده وقال من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و
عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله فلقيه عمر بن الخطاب وقال هنيئا
لك اصبحت مولاي ومولى كل مؤمن ومؤمنة وقال هذا قول ابن عباس والبراء بن عازب و
محمد بن علي وقال صاحب تفسير بحر الحقائق منهم يروي عن ابي جعفر عليه السلام محمد بن علي معناه
بلغ ما انزل اليك من ربك في فضل علي فلما نزلت هذه الاية اخذ رسول الله ص
بيد علي عليه السلام وقال من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و
انصر من نصره واخذل من خذله عن الثعلبي باسناده الى ابن عباس في قوله تعالى يا
ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك الاية نزلت في علي بن ابي طالب عليه السلام ورضوان
الله عليه فامر النبي صلى الله عليه وآله ان يبلغ فيه فاخذ رسول الله صلى الله عليه
وآله بيد علي عليه السلام فقال من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
وانصر من نصره واخذل من خذله انتهى كلامه وروى الشيخ محمد بن يعقوب الكليني باسناده
الى ابي جعفر عليه السلام قال امر الله عز وجل بولاية امير المؤمنين عليه السلام وانزل الله انما وليكم
الله ورسوله الاية وفرض ولاية اولي الامر فلم يدروا ما هي فامر الله محمدا ان يفسر لهم
الولاية كما فسر لهم الصلوة والصوم والحج فلما اتى ذلك من الله ضاق به صدر رسول الله
وخاف ان يرتدوا عن دينهم او يكذبوه فضاق صدره وراجع ربه فاوحى الله عز وجل

الآية يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك الآية فصدع بامر الله فقام بولاية علي
يوم غدير خم فنادى الصلوة جامعة وامر الناس ان يبلغ الشاهد الغائب ولما كانت
الولاية اخر الفرايض نزلت اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم الى اخر الخبر شعر وقد
كان اولى الناس بالناس بعده ٭ بنص غدير الخم عند الخليفة ٭ فكان لامن كنت مولاه
نطق من ٭ لقد كان مولى كل اهل المحجة ٭ وقد كان اللهم وال وليه ٭ بشارة من والاه
حسب السعادة ٭ وقد كان اللهم عاد عدوه ٭ لانذار من عاداه حسب الشقاوة لجا
هذا المعنى من المتواترات من طريق الخاصة والعامة بحيث يمنع التشكيك فيها فمن ذلك
ما اسنده احمد بن حنبل الى زيد بن ارقم قال نزلنا مع رسول الله صلى الله عليه واله بواد
يقال له خم فامرنا بالصلوة فصلاها وخطبنا وظلل لرسول الله صلى الله عليه واله بثوب
من الشمس على شجرة فقال ع اولستم تشهدون اني اولى بكل مومن من نفسه قالوا بلى قال من
كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل
من خذله ومن ذلك ما رواه عن ابي الطفيل قال جمع علي عليه السلام الناس في الرحبة
فقال انشد بالله كل امرء مسلم سمع رسول الله صلى الله عليه واله يقول يوم غدير خم
ما سمع لما قال فقام ثلثون من الناس وروى ابو نعيم الحافظ بسنده انه شهد لعلي عليه السلام
اناس كثيرة حين استشهدهم بذلك ومن ذلك ما رواه مسندا الى علي بن ابي طالب ان النبي صلى
الله عليه واله قال يوم غدير خم من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
وانصر من نصره واخذل من خذله ومن ذلك ما رواه عن شعبة وشعبة اسنده الى النبي ص
قال قال عليه السلام من كنت مولاه فعلي مولاه ومن ذلك ما رواه عبد ربه في كتاب العقد
في فضايل علي بن ابي طالب عليه السلام قال قال عليه السلام من كنت مولاه فعلي مولاه
الى اخر الخبر وادر الحق معه ومن ذلك ما رواه عبد الله بن احمد بن حنبل مسندا الى رباح بن الحرث
قال جاء رهط الى علي ع بالرحبة فقالوا السلام عليك يا مولانا فقال كيف اكون مولاكم و
انتم قوم عرب قالوا سمعنا من رسول الله صلى الله عليه واله يقول يوم غدير خم من كنت مولاه

فعلي مولاه قال رباح فلما مضوا تبعتهم وسالت من هم قالوا نفر من الانصار فيهم ابو ايوب
الانصاري ومن ذلك ما رواه ابو عمر قال سمعت عليا ع يقول في الرحبة وهو ينشد
الناس من شهد رسول الله ص وهو يقول ما قال فقام رجالا ثلثة فشهدوا انهم سمعوا من رسول
الله ص يقول من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من
نصره واخذل من خذله نظم واليوم اكملت لكم دينكم لقد ٭ نزل في نشر اهل الولاية ٭
سعد عن ابي سعيد الخدري انه قال لما نزل يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك الآية وكذا قال
انه نزل اليوم اكملت لكم دينكم الآية في هذا اليوم لما روى ابن مردويه باسناده عن ان
النبي ص يوم دعا الناس الى غدير خم امر بما كان تحت الشجرة من الشوك فقم وذلك يوم
الخميس ثم دعا عليا عليه السلام فاخذ بضبعيه فرفعهما حتى نظر الناس الى بياض ابطي رسول
الله ص الله اكبر على اكمال الدين واتمام النعمة ورضى الرب برسالتي وبالولاية لعلي بن
ابي طالب بعدي ثم قال من كنت مولاه الخ سعد ابن المغازلي عن ابي هريرة قال من صام
يوم ثماني عشر من ذي الحجة كتب له صيام ستين شهرا وهو يوم غدير خم لما اخذ النبي صلى
الله عليه واله بيد علي بن ابي طالب فقال الست اولى بالمؤمنين من انفسهم قالوا بلى
يا رسول الله ص قال من كنت مولاه الخ فقال عمر بن الخطاب بخ بخ لك يا ابن ابي طالب
اصبحت مولاي ومولى كل مومن ومومنة فانزل الله تعالى اليوم اكملت لكم دينكم الآية
سعد عن ابي عبد الله ع ايضا انها نزلت في هذا اليوم قال مسلم في المجلد الثالث من
صحيحه عن ابن شهاب قال قالت اليهود لعمر لو علينا معشر اليهود نزلت هذه الآية
اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا ونعلم اليوم
الذي انزل فيه لاتخذنا ذلك اليوم عيدا والعجب كل العجب ممن راى ذلك او رواه
كيف امكنه القول بعدم ولاية امير المؤمنين ع ولم يعرف عظمه يوم الغدير ولم يراع جهة
فضيع دينه ويرايا انه ولم يخف من الله يوم الحساب ونزول العذاب ومن تغيير اليهود
الحديث شعر اما انه في يوم عهد الست قد ٭ تجلت لافهام القلوب السليمة فكان

ثم لو نعرف اي يوم حتى نزلت هذه الآية اليوم اكملت لكم الا هو عندها
قال رسول الله ص

امیر المؤمنین بامره تعالی بل ادعوی العقول التحیفه ایضا فی کتاب الفردوس لابن شیرویه
من علماء السنه یرفعه الی حذیفة الیمانی قال قال رسول الله ص لو یعلم الناس متی سمی علی
امیر المؤمنین ع ما انکروا فضله سمی امیر المؤمنین و آدم بین الماء والطین بقوله تعالی واذ
اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی قال
تعالی انا ربکم ومحمد نبیکم وعلی امیرکم بهذه الشهادة علماء السنه ان الله تعالی اخذ میثاق
علی بنی آدم فی الذرات علیا امیرکم وهم یجعلون الامر غیره فقد خالفوا ما اخذ الله علیهم
مرسه وقد کان فی جلال رتبه شانه کهرون من موسی یعنی البصیرة فصل احادیثی
کرد در باب خلافت و ولایت و امامت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع در غدیر خم
وارد شده زیاده از اندازه انکار مخالفین ومنافقین است چنانکه بعضی مذکور شد
ومجملی از این واقعه در این محل مذکور خواهد شد که چون حضرت رسول ص اراده مدینه
فرمود جبرئیل امین بامر رب العالمین نزول بر رسول نموده پیغام الهی رسانید که
ای محمد ص در تبلیغ رسالت وشرایط نبوت چنانکه شایسته وبایسته بود اقدام
نمودی اکنون وقت رفتن تو از جهان فانی و آمدن بعالم باقی است باید که خزاین
اسرار ربوبیت و ودایع آثار الوهیت ذاکر شمه از آن خلافت و ولایت و ارشاد و هدایت
است بعلی بن ابیطالب ع که بمنزله نفس نفیس تو است بسپاری و او را امام و پیشوای جمیع
مسلمین کنی و بیعت او بر جمیع مکلفین لازم گردانی پس حضرت نبی مصطفی ص جناب علی
مرتضی را ع خواسته اسرار کردگار را با او در میان نهاد و در افشای این سر و انتشار این
امر متامل بود چه حضرت رسول ص میدانست که این معنی بر اکثر اهل نفاق شاق خواهد
بود گویند عایشه بامر خلوت پی برده و حضرت را از افشای آن منع کرده او اخر الامر حفصه
بنت عمر بن خطاب ابراز نمود بمدلول ع کل سر جاوز الاثنین شاع بعمر و از و بابابکر
رسید و رشته کار در دست شیطان افتاد و منافقان بیکدیگر اطلاع دادند و در فکر
قتل رسول الله ص افتادند و حضرت رسول ص از صفای قلب دانست که از عایشه این امر

بروز

بروز کرده با وگفت افشای سری بمجاز بان بعملک بعد از آن در طی منازل مدینه بجد
شده منزل بمنزل می آمدند تا بموضع کراع غمیم رسیده جبرئیل نازل شده این اخبار مشتمله بر
نهایت اهتمام آورد که فلعلک تارک بعض ما یوحی الیک وضایق به صدرک ولطهارت
رنجش در تاخیر این امر نمود و بعد از اندک زمانی بمنزل غدیر خم که مشهور است بغدیر خم
رسیدند جبرئیل امین دیگر باره بجهة تاکید نزول نموده آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس را رسانید یعنی ای رسول
من ص برسان به بندگان آنچه از خدای تو بتو رسیده واگر نرسانی تبلیغ رسالت نکرده باشی
واگر در این امر مساهله نمائی چون نرسانیده بعضی حکم نرسانیده همه دارد همانا که بهیچ جهة
تبلیغ رسالت نکرده باشی واگر ترا از منافقان که همراهند دغدغه باشد خدا نگهبان تست
اندیشه مدار پس با اینکه جمعی از پیش رفته بودند و هوا در نهایت گرمی بود و نیم ساعت ظهر
مانده بود و آنجا محل نزول قافله نبود حضرت رسول الله ص فرود آمده آنها که از پیش رفته
بودند بمراجعت امر کرده بود و آنان که از قفا بودند و نرسیده بودند بآمدن تاکید فرمود
و زمین را از خار و خس پاک کردند و منبری از پالان های شتران بر یکدیگر چیدند و حضرت
رسول ص بر آن منبر بالا بر آمده خطبه بلیغه طویله مشتمل بر فواید عظیمه بیان فرمودند
که بعضی از آن این است خطبه غدیریه الحمد لله نحمده ونستعینه ونعوذ بالله من شرور انفسنا
ومن سیئات اعمالنا الا هادی لمن اضل ولا مضل لمن هدی واشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا عبده ورسوله اما بعد معاشر الناس ما قصرت فیما بلغت ولا قعدت عن تبلیغ
ما انزله وانا ابین لکم سبب هذه الآیة ان جبرئیل هبط الیّ مرارا ثلثا یأمرنی عن السلام ربی وهو
السلام ان اقوم فی هذا المشهد فاعلم کل ابیض واسود ان علی بن ابی طالب ع اخی ووصیی
وخلیفتی والامام من بعدی الذی محله منی محل هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی وهو ولیکم
بعد الله ورسوله نزل بذلک آیة انما ولیکم الله وقرأ الآیة ثم قال صلعم بعد کلام فاعلموا معاشر
الناس ذلک وافهموه واعلموا ان الله قد نصبه لکم ولیا واماما فرض الله طاعته علی المهاجرین

والانصار وعلى التابعين باحسان وعلى البادي والحاضر وعلى العجمي والعربي وعلى الحر و
المملوك والصغير والكبير وعلى الاسود والابيض وعلى كل موحد ماض حكمه وجائز قوله و
نافذ امره ملعون من خالفه مرحوم من صدقه فقد غفر الله لمن سمع واطاع له معاشر الناس انه
اخر مقام اقوم في هذا المشهد فاسمعوا واطيعوا وانقادوا لامر الله ربكم فانه هو مولاكم وعلي
امامكم ثم الائمة في ولده الذين من صلبه الى يوم القيمة واين خطبه ايست طولاني ودر
اخر آن فرمودند الا فليبلغ الشاهد منكم الغائب پس رسول الله ص فرو آمد ومردم را امر ببيعت
وتهنيت علي امر فرمود ودر آن صحرا قريب بيكصد وبيست هزار كس بودند فوج فوج
دست بدست بر مى‌آمدند ومباركباد بعلي ميگفتند ومى‌رفتند وبر علي سلام بامير المؤمنين
ميكردند يعني ميگفتند السلام عليك يا امير المؤمنين ع وعمر بن الخطاب بر آن تهنيت
والقاب افزود وگفت بخ بخ لك اصبحت مولاي ومولى كل مؤمن ومؤمنة وهنوز مردم
متفرق نشده بودند كه جبرئيل نزول كرد واين آيه كريمه آورد اليوم يئس الذين كفروا من دينكم فلا تخشوهم
واخشون اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا وبا ورود علماي
شافعيه نيز اين آيه در روز غدير در اين باب نازل شده اند ايام توقف رسول ص وهمراهان
سه روز در آن زمين امتداد يافت تا همه بيعت كردند گويند عمرو عاص در وقت
بيعت بچشم غمز ميكرد وبا منافقين بطريق اشارت واستهزاء موافقت داشت مع
هذا چند شعر گفته عرض كرده كه از آنجمله است مرثيه بال محمد عرف الصواب وفي
ابياتهم نزل الكتاب وهم حجج الاله على البرايا بهم وبجدهم لا يستراب ولاسيما ابو حسن علي
له في الحرب مرتبة تهاب طعام سيوفه مهج الاعادي وفيض دم الرقاب لها شراب
وضربته كبيعته بخم معاقدها من القوم الرقاب على الدر والذهب المصفى وباقي
الناس كلهم تراب هو البكاء في المحراب ليلا هو الضحاك اذا اشتد الضراب هو
النبأ العظيم وفلك نوح وباب الله وانقطع الخطاب ودر اخبار آمده كه جبرئيل ع
در آن مجلس بصورت جواني خوش روي وخوشبوي حاضر بود چون آن وصايت تشديد

يافت

يافت فرمود والله ما رايت كاليوم قط ما اشد وما اكد لابن عمه انه يعقد له عقدا لا يحله
الا كافر بالله العظيم ورسوله الكريم وويل طويل لمن حل عقده يعني سوگند بخداي نديدم
مانند امروز كسي بدين تاكيد وتشديد رسول خداي از بهر پسر عم خود علي عقد ولايت
خلافت ببست عقدي كه نميگشايد آنرا مگر با خدا ورسول كافر گردد واي بر آنكس كه اين
عقد بگشايد عمر بن خطاب اين سخن بشنيد ودر حضرت رسول ص عرض كرد فرمود دانستي
كه بود عمر گفت ندانستم رسول فرمود جبرئيل امين بود هان اي عمر بپرهيز از آنكه گشاينده
آن عقد تو باشي چه اگر حل آن عقد كني پيمان خدا ورسول وتمامت مؤمنان از
تو بيزار خواهند بود حسان بن ثابت نيز مدحتي در تهنيت آنحضرت گفته باذن رسول
بر زميني بلند رفته بخواند وحاضران همه گردن بكشيدند وبشنيدند مرثيه يناديهم
يوم الغدير نبيهم بخم واسمع بالرسول مناديا وقال فمن مولاكم ووليكم فقالوا ولم
يبدوا هناك التعاديا الهك مولانا وانت ولينا ولن تجدن منا لك اليوم عاصيا
فقال له قم يا علي فانني رضيتك من بعدي اماما وهاديا فخص بها دون البرية
كلها عليا وسماه الغدير اخائيا فمن كنت مولاه فهذا وليه فكونوا له اتباع صدق
مواليا هناك دعا اللهم وال وليه وكن للذي عادى عليا معاديا چون حسان
اين بيتها بخواند رسول ص فرمود لا تزال يا حسان مؤيدا بروح القدس ما نصرتنا
بلسانك يعني مؤيد باشي بروح القدس مادام كه ما را بزبان خود ياري ميكني واين نكته
را رسول از آن فرمود كه دانا بود كه در پايان امر با علي مخالفت خواهد ورزيد حارث بن
نعمان فهري كه سردار ورئيس القوم بود در آن روز بخدمت حضرت رسول ص آمد و
در كمال تغير گفت ما را بوحدانيت خدا ونبوت خود امر كردي وشنيديم بنماز وروزه
وزكوة ومال مجبور ساختي واطاعت كرديم باين همه راضي نشده خلافت را به پسر عم خود
حواله كردي واو را بر ما امير نمودي اين كار براي تست يا از خدا مامور شدي حضرت
رسول ص سوگند ياد كرد كه از خدا مامور شدم پس حارث از مجلس برخواست از غايت نفاق

ونهایت شقاق گفت الهی اگر آنچه محمد صلعم میگوید حق است حکم کن که از آسمان سنگی فرود
آید بر سر من که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست راوی گفته که هنوز او براحله خود
نرسیده بود که سنگی از آسمان بر سر آن فرود آمد و بجهنم رفت و مقارن آن سوره
سئل سائل بعذاب واقع نازل شد الی آخره و طوایف بمقام و محل خود رفتند و رسول الله
بجانب مدینه آمد و جماعتی از اصحاب که هر یک بجانی سالها با حضرت رسول صلعم متابعت
کرده بودند چون دیدند که کار برین جمله رفت و وصایت و خلافت و وراثت رسول
انحصار یافت بعلی بن ابیطالب و بعد از او باولاد او الی یوم القیمة امیدهای دنیوی
برداشتند همه بنومیدی تبدیل یافت مشایخ اصحاب که سبقت در بیعت و هجرت کرده
بودند و بنات ایشان در سلک ازدواج حضرت رسول صلعم منسلک بود از راه نفسانیت
و حسد تاب صبر و ثبات نیاوردند و بعداوت حضرت رسول صلعم و بغض آنحضرت و حضرت
امیرالمؤمنین م یکدل و یکجهت شده برای خود رفیق و هم عهد پیدا کردند و قبل از ورود مدینه
بفکر اتلاف و اهلاک آنحضرت افتادند و دیگر باره مواضعه کردند که شتر پیغمبر را از فراز
عقبه در اندازند و جهان را از آن وجود مبارک بپردازند و از آن سوی رسول خدای صلعم
از خم غدیر راه برگرفت و آن روز و شب را طی مسافت همی کرد تا عقبه هرشی قریب افتاد
منافقین لختی از پیش روی لشکر تاختند و در فراز عقبه کمین نهادند شب دیگر که هنگام
عبور بود پیغمبر صلعم همچنان حذیفة الیمان و عمار یاسر را بخواند که تا یکتن زمام ناقه بگرفت
و آن دیگر شتر را انگیزه همی داد چندانکه بفراز عقبه رسید این هنگام منافقین از کمین بیرون
تاختند و پاره اشیاء و آلات که از برای رمانیدن شتر بدست کرده بودند بزیر قوایم
ناقه افکندند رسول خدای بانگ بر شتر زد و فرمود ان اسکنی و لیس علیک باس زبان
ناقه گشاده گشت و گفت والله یا رسول الله لا ازلت یدا عن مستقر ید و لا رجلا عن
موضع رجل و انت علی ظهری پیغمبر صلی الله علیه وآله با شتر خطاب کرد که بیم مکن و
بر جای باش عرض کرد که هرگز قدمی فراقدم نگذارم و از جائی بجانب نروم و حال آنکه

پیغمبر

پیغمبر خدا صلعم بر پشت من باشد و در این وقت منافقین پای پیش نهادند تا مکر دست بردی
کنند عمار با حذیفه با شمشیر کشیده بر ایشان درآمدند و انجماعت را دفع دادند جماعتی
حدیث کرده اند که این آیه مبارکه این هنگام فرود شد ام ابرموا امرا فانا مبرمون ام یحسبون
انا لا نسمع سرهم و نجویهم بلی و رسلنا لدیهم یکتبون میفرماید در کید و کین پیغمبر صلعم امر را
استوار کردند ما نیز استوار کنندگانیم در کیفر ایشان عذاب دوزخ را بلکه پندارند
که ما نمیشنویم و اسرار پوشیده ایشان را نمیدانیم بلکه میشنویم و فرشتگان ما کردار ایشان
کاشته نیم کردار ایشان را مکتوب میدارند مع القصه حذیفه عرض کرد یا رسول الله ایشان
چه کسانند فرمود هؤلاء المنافقون فی الدنیا والاخرة عرض کرد از مهاجرین باشند
یا انصارند پیغمبر صلعم نام ایشان را شمردن گرفت حذیفه بعضی از ایشان را روا نمیداشت
که از جماعه منافقین باشند و ساکت بود پیغمبر صلعم فرمود مگر شک اوردی اکنون بسوی ایشان
نگران باش چون حذیفه بجانب ثنیه نظر کرد برقی بجست و چندان بپایید که تمامت انجماعة
را در تاریکی دیدار کرد و بدانست و ایشان را مردم شیعی بروایت حذیفه چهارده کس دانند
نه تن از قریش اول ابوبکر دویم عمر سیم عثمان چهارم طلحه پنجم عبدالرحمن بن عوف ششم
سعد بن ابی وقاص هفتم ابوعبیدة بن الجراح هشتم معویة بن ابی سفیان نهم عمرو بن العاص
و بیرون قریش پنج تن بودند اول ابوموسی اشعری دویم مغیرة بن شعبة الثقفی سیم اوس بن
حدثان البصری چهارم ابوهریرة پنجم ابوطلحة الانصاری بالجمله از عقبه بزیر آمدند و سپیده
بر دمید مردم انجمن شدند منافقین نیز در میان جماعت درآمدند پیغمبر صلعم نماز بجماعت بگذاشت
آنگاه نظر کرد ابوبکر و عمر و ابوعبیده را دید اندر کرد که با یکدیگر سخن بنجوی کنند فرمود تا
منادی ندا در داد لا یجتمع ثلثة نفر من الناس یتناجون فیما بینهم بسر یعنی نباید در
لشکرگاه سه تن فراهم شوند و سخن براز گویند چه مکشوف بود که در خلاف علی ع کرده
داخل اند است و بر آن سرند که تدبیری کنند و تغییری دهند بالجمله چون بمنزل دیگر
رسیدند سالم مولای حذیفه ناگاه بر ابوبکر و عمر و ابوعبیده گذشت و ایشان را نگریست

کرباهم سخن براز همی گویند گفت باری از این سر پوشیده آگهی دهید و اگرنه برسول خدای ص
خبر برم ابوبکر گفت ای سالم با من پیمان کن که کشف ستر نکنی تا از تو پوشیده ندارم سالم
پیمان داد ابوبکر گفت بدان سر بریم که در خلاف علی اطاعت پیغمبر نکنیم سالم گفت ولکن من
که با شما عهد میکنم سوگند با خدای که هیچ خانواده را بیشتر از بنی هاشم دشمن ندارم و از
بنی هاشم هیچکس را چون علی دشمن ندارم و از هم دور شدند و چون از آن منزل کوچ دادند در منزل
دیگر نزد پیغمبر ص حاضر شدند آنحضرت فرمود من نهی کردم که کس با هم راز نگوید شما را با هم چه
سخن بود عرض کردند که ما امروز تا کنون یکدیگر را ندیده ایم فرمود خدا غافل نیست از آنچه شما
میکنید و همه جا طی مسافت کرده در ذو الحلیفه نزول فرمود و شب را بپای برد و لیلة التعریس
شبی را گویند که پیغمبر ص در ذو الحلیفه بخفت بالجمله صبحگاهان برنشست از طریق معرس راه
با مدینه نزدیک کرد و چون سواد مدینه پدیدار شد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا
حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده بعد از ورود بمدینه
رسول خدای ص در خانه ام سلمه فرود شد یکماه توقف نمود و نوبتی که با زنان دیگر داشت
رعایت نفرمود عایشه و حفصه اندوهگین شدند و با پدران خود شکایت بردند ایشان
گفتند رسول خدا با حیا و کریم است نزد او شوید و آغاز خضوع و ضراعت کنید تا با شما لطف
مهر و حفاوت گیرد لاجرم عایشه بخانه ام سلمه آمد و اینوقت علی علیه السلام حاضر بود پیغمبر ص
فرمود ای عایشه حاجت چیست عرض کرد نبامدن رسول خدا ص بخانه من بر من گران آمده
بخدای پناه میبرم از غضب تو فرمود اگر سخن بصدق کنی و از خدا و رسول بیمناکی از چه روی
کشف ستر من نمودی و خود را و گروهی را از مردم هلاک کردی و روی سخن با آن داشت
که وصایت علی ع را با حفصه بگفت و سبب فتنه عقبه شد بالجمله پیغمبر ص فرمان کرد تا ازواج
مطهرات بجمله در خانه ام سلمه انجمن شدند پس روی با ایشان کرد و فرمود گوش فرا دارید
و با دست مبارک اشاره بسوی علی ع کرد و فرمود این برادر من است و وصی و وارث من است

وقیام نماینده بامور شما و امور تمام امت من است بعد از من این فرمان پذیرا باشید
هر چه فرمان کند و بیفرمانی او نکنید که هلاک میشوید آنگاه با علی ع فرمود این زنان را با تو
میسپارم که نگاهداری کنی و وجه معاش ایشان را برسانی مادام که فرمان تو برند و
امر کن ایشان را با مر خود و نهی کن ایشان را از آنچه ترا بشک می اندازد و اگر بیفرمانی کنند
ایشان را رها کن و طلاق بگوی علی ع عرض کرد یا رسول الله ص ایشان زنانند خوی ایشان
است سستی در امور و ضعف رای فرمود چندانکه صلاح ایشان را در مدارا دانی مدارا
کن و هر که ترا بیفرمانی کند طلاق بگو طلاقی که خدا و رسول از آن شاد کردند زنان
لب بر بستند و هیچ سخن نکردند جز عایشه عرض کرد یا رسول الله ص هرگز ما چنین نبوده ایم
که امری فرمانی و جز آن کنیم پیغمبر ص فرمود بلی یا حمیراء قد خالفت امری اشد خلاف
وایم الله لتخالفین قولی هذا ولتعصینه بعدی ولتخرجن من البیت الذی اخلفک
فیه متبرجة قد حف بک طغام من الناس فتخالفینه ظالمة له عاصیة لربک ولتنبحنک
فی طریقک کلاب الحوئب الا ان ذلک کائن فرمود ای حمیراء بلکه مخالفت
من نمودی بدترین مخالفتها و بخدا سوگند که همین سخن را اکنون فرمان کردم مخالفت
خواهی کرد و نافرمانی علی خواهی کرد بعد از من و بیرون خواهی رفت رسواء علانیه
از خانه که من ترا در آنجا میگذارم و چند هزار کس در گرد تو انجمن خواهند شد و عاق
او خواهی گردید و عاصی پروردگار خواهی شد و در راهی که عبور خواهی داد سگان
آب حوئب بر سر راه تو فریاد خواهند کرد و این امر بیت که البته واقع خواهد شد و ایشان
را رخصت داد تا بخانهای خود مراجعت کردند اما از آن سوی خلافت علی بر منافقین
ثقلی بزرگ افتاد چندانکه توان تحمل از ایشان برفت لاجرم یکدیگر را آگهی فرستادند
و با هم مواضعه نهادند که در خلافت علی ع با رسول خدای مخالفت کنند و از طریق
اطاعت بیرون شوند و بیعت علی ع را از گردن فرو گذارند و یکروز در خانه ابوبکر
انجمن شدند در شدید این امر صحیفه بنگاشتند حذیفة الیمان از اسماء بنت عمیس که این هنگا

ضجيع ابو بكر بود روايت ميكند كه سعيد بن عاص اموي در خانه ابو بكر اين صحيفه مشئومه را
بدين گونه نگارش داده بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اتفق عليه الملأ من اصحاب محمد رسول
الله صلى الله عليه وآله من المهاجرين والانصار الذين مدحهم الله في كتابه على لسان
نبيه اتفقوا جميعا بعد ان اجتهدوا في رأيهم وتشاوروا في امرهم وكتبوا في هذه الصحيفة
نظرا منهم الى الاسلام واهله على غابر الايام وباقي الدهور ليقتدي بهم من يأتي من المسلمين
من بعدهم اما بعد فان الله بمنه وكرمه بعث محمدا صلى الله عليه وآله رسولا
الى الناس كافة بدينه الذي ارتضاه لعباده فادى من ذلك وبلغ ما امره الله به
واوجب علينا القيام بجميعه حتى اذا اكمل الدين وفرض الفرائض واحكم السنن و
اختار الله له ما عنده فقبضه اليه مكرما محبورا من غير ان يستخلف احدا بعده
وجعل الاختيار الى المسلمين يختارون لانفسهم من وثقوا برأيه ونصحه وان للمسلمين
في رسول الله اسوة حسنة قال الله تعالى لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة
لمن كان يرجوا الله واليوم الآخر وان رسول الله لم يستخلف احدا لئلا يجري ذلك في
اهل بيت واحد فيكون ارثا دون سائر المسلمين ولئلا يكون دولة بين الاغنياء
منهم ولئلا يقول المستخلف ان هذا الامر باق في عقبهم من والد الى ولد الى يوم
القيمة والذي يجب على المسلمين عند مضي خليفة من الخلفاء ان يجتمع ذووا الرأي
والصلاح فيتشاوروا في امورهم فمن رأوه مستحقا لها ولوه امورهم وجعلوه القيم
عليهم فانه لا يخفى على اهل كل زمان من يصلح منهم للخلافة فان ادعى مدع من الناس
جميعا ان رسول الله استخلف رجلا بعينه نصبه للناس ونص عليه باسمه ونسبه
فقد ابطل في قوله واتى بخلاف ما يعرفه اصحاب رسول الله وخالف على جماعة من المسلمين
وان ادعى مدع ان خلافة رسول الله ارث وان رسول الله يورث فقد احال في قوله
لان رسول الله قال نحن معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقة وان ادعى مدع ان
الخلافة لا تصلح الا لرجل واحد من بين الناس جميعا وانها مقصورة فيه ولا تنبغي لغيره

لانها

لانها تتلوا النبوة فقد كذب لان النبي صلى الله عليه وآله قال اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وان
ادعى مدع انه مستحق الخلافة والامامة بقربه من رسول الله ثم هي مقصورة عليه
وعلى عقبه يرثها الولد منهم عن والده ثم هي كذلك في كل عصر وزمان ولا تصلح
لغيرهم ولا ينبغي ان يكون لاحد سواهم الى ان يرث الله الارض ومن عليها فليس له و
لولده وان دنا من النبي صلى الله عليه وآله نسبه لان الله يقول وقوله القاضي على كل احد ان اكرمكم
عند الله اتقيكم وقال رسول الله صلى الله عليه وآله ان ذمة المسلمين واحدة يسعى بها ادناهم وكلهم يد
على من سواهم فمن آمن بكتاب الله واقر بسنة رسول الله فقد استقام واناب واخذ با
لصواب ومن كره ذلك من فعالهم فقد خالف الحق والكتاب وفارق جماعة المسلمين فا
قتلوه فان في قتله صلاحا للامة وقال رسول الله صلى الله عليه وآله من جاء الى امتي وهم جميع
ففرقهم فاقتلوه واقتلوا الفرد كائنا من كان من الناس فان الاجتماع رحمة و
الفرقة عذاب ولا تجتمع امتي على الضلالة ابدا وان المسلمين يد واحدة على من سواهم
وانه لا يخرج من جماعة المسلمين الا مفارق ومعاند لهم ومظاهر عليهم اعداءهم
فقد اباح الله ورسوله دمه واحل قتله وكتب سعيد بن العاص باتفاق من اثبت
اسمه وشهادته آخر هذه الصحيفة في المحرم سنة العاشرة من الهجرة والحمد لله رب العالمين
وصلى الله على محمد وآله وسلم بروايت حذيفه آنجماعه كه برو صحيفه گواه شدند ايشان بودند
اول ابو سفيان دويم عكرمة ابن ابي جهل سيم صفوان بن امية چهارم سعيد بن العاص
پنجم خالد بن وليد ششم عياش ابن ابي ربيعه هفتم بشر بن سعد هشتم سهيل بن عمر نهم
حكيم بن حزام دهم صهيب بن سنان يازدهم ابو اعور سلمي دوازدهم مطيع بن اسود مدري
وجماعتي ديگر كه در خانه ابو بكر انجمن بودند ونام ايشان را حذيفه فراموش داشت معني
اين صحيفه مشئومه بپارسي چنين باشد اين است آنچه اتفاق كردند بزرگان امت از
مهاجر وانصار كه خداوند مدح كرده است ايشان را بزبان پيغمبر صلى الله عليه وآله در كتاب خود از پس آنكه
با يكديگر مشاورت كردند پس همداستان شدند واين صحيفه را نگاشتند از بهر آنكه مسلمانان

تا قیامت بدان کار کنند هما نا خداوند بکرم خود محمد صلعم را برسالت فرستاد تا دین ستوده
او را گسترده کند و محکم بلاغ کرد و فرمان داد که در تمامت احکام استوار باشیم و فرایض
و سنن را در دین نمودار کرد پس خداوندش بسوی خود قبض فرمود بی انکه بعد از خود کسی را
خلیفه کرده باشد و اختیار خلافت را بسوی امت گذاشت تا کسی را اختیار کنند که اعتماد
داشته باشند و بمصافت عقل و رزانت طبع او مطمئن باشند و لازم است که مسلمانان
برسول خدای تاسی کنند چنانکه خدای فرماید لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ
حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ همانا رسول خدا کس را بخلیفتی تقریر نداد
تا امر خلافت بمیراث در یک خانه مقرر نشود و دیگر مسلمانان بی بهره نمانند و توانگران
این دولت خلافت را در میان خود دست بدست نگردانند و کسی نگوید این امر تا
قیامت خاص فرزندان من است و بر مسلمانان است که بعد از مردن خلیفه صلحا
رای و صلاح انجمن شوند و کار بشوری افکنند و هر که را لایق دانند بمنصب خلافت
اختیار کنند و اگر کسی گوید رسول خدا امر خلافت بر داشته سخنی باطل گفته است و با
مسلمانان مخالفت کرده است و اگر کس گوید خلافت بمیراث میباشد یا از پیغمبر کس
میراث میبرد سخنی محال گفته است چه پیغمبر فرمود ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیگذاریم
انچه انما بماند حکم صدقه و فیء مسلمین دارد و اگر کسی گوید خلافت خاص بکی داشت از
همه مردم و انهم دیگری روا نیست چه خلافت تالی نبوت است سخن بکذب کرده است
چه پیغمبر صلعم فرمود اصحاب من منزلت ستارگان دارند و بهر یک از ایشان اقتدا کنید هدایت
یابید و اگر کس گوید منصب خلافت بقرب و قرابت رسول خداست و تا قیامت این منصب
خاص خاندان اوست نه چنین است نه خاص اوست و نه خاص فرزندان او و هر چند با رسول
خدای خویشاوند و نزدیک باشد چه خدای میفرماید إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ
یعنی گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است و رسول خدا صلعم فرمود ذمت
امان مسلمانان یکی است سعی میکند در امان ایشان پست ترین ایشان و همانند

یکدست

یکدست اند بر هر که غیر ایشان است پس هر که بکتاب خدا و سنت رسول ایمان دارد طریق
صواب گرفته است و هر کس کردار مسلمانان را مکروه دارد در نصب خلیفه مخالفت با
حق کرده و مفارقت از مسلمانان نموده در قتل او سرعت کنید که موجب صلاح امت است
و پیغمبر صلعم فرمود که هر که بیاید در مجمع امت من و ایشان را پراکنده کند او را بقتل رسانید
و هر که تنها شود از امت من او را بکشید چه اجتماع رحمت است و پراکندگی عذاب و
امت من هرگز بر ضلالت جمع نشوند همانا مسلمانان منزلت یکدست دارند بر بیگانگان
و از ایشان جدا نشود مگر دشمن ایشان و دوست دشمنان ایشان و خون چنین کس را
خدا و رسول هدر ساخته است و نوشت این نامه را سعید بن عاص با گروهی که نام
ایشان در اخر این صحیفه نوشته میشود در ماه محرم در سال دهم هجرت مع القصه
چون این صحیفه بپای رفت انرا با بو عبیدة بن الجراح که امین قریش لقب داشت سپردند
تا انرا در کعبه داشت و در انجا پوشیده بود تا وقت گذاشت عمر بن الخطاب در زمان
خلافت خویش انرا از ان موضع بر اورد ابو جعفر الطبری که از بزرگان اهل سنت و
جماعت است باسناد خود از ابن عباس اورده که چون سادات قریش در قتل علی ع
این صحیفه را نگاشتند و با بو عبیدة بن الجراح امین قریش سپردند تا پوشیده بدارد
پیغمبر صلعم فرمود إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ
إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ
مَعَهُمْ أَيْنَمَا كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ انگاه ابو عبیده
را طلب فرمود فطلبها النبي منه فدفعها اليه فقال كفرتم بعد اسلامكم فحلفوا
بالله انهم لم يهموا بشيء منه یعنی رسول خدای صلعم صحیفه را از ابو عبیده طلب کرد
و ماخوذ داشت پس فرمود بعد از انکه ایمان اوردید کافر شدید سوگند یاد کردند
که از اینکار اندیشه نداشتیم پیغمبر صلعم این ایت را قرائت کرد يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا
وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا از سخن ابو جعفر طبری

معلوم میشود که رسول خدای ص آن صحیفه را بکرفت اما جماعتی از اهل سیر چنین کویند
که بعد از انجام صحیفه مردم از خانه ابو بکر پراکنده شدند و صبحگاه دیکر چون رسول
خدای ص نماز بکذاشت و ادای تعقیب کرد تا آفتاب بدرخشید ابو عبیده را فرمود بخ
بخ کیست مثل تو که اکنون امین شدی و بر وی این آیت قرائت کرد فویل للذین یکتبون
الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما
کتبت ایدیهم وویل لهم مما یکسبون یعنی وای بر آن کروه که مینکارند کتاب را بدستهای
خود و میکویند این از جانب خداست برای آنکه بفروشند ببهای اندک پس عذاب خدا برای
ایشانست بسبب آنچه بدستهای خود نکارش کردند و عذاب خدا از بهر ایشانست بسبب
آنچه کسب میکنند آنگاه رسول خدا ص فرمود این جماعت مانند آن مردمند که استغفار میجویند
از مردم و استغفار نمینمایند از خدا و حال آنکه خدا با ایشانست در هنگامی که بشب
بروز می آورند بسخنی چند که خداوند پسندیده ندارد و خداوند بکردار ایشان محیط است
از آن پس فرمود در این امت جماعتی بقانون جاهلیت و کفر صحیفه نوشته اند و بر کعبه
آویخته اند و خداوند ایشان را برای امتحان مهلتی میدهد تا هر که بعد از ایشان آید جدا
کند خبیث را از طیب و اکر نه آن بود که خدا امر کرده است که برای حکمتی چند ایشان را
کیفر نکنم هر آینه ایشان را طلب میکردم و سر بر میکرفتم از اینکلمات منافقان که حاضر بودند
بر خود بلرزیدند و رنک از رخسار ایشان بپرید چنانکه نزد جمعی شناخته شدند و چون
عمر بن الخطاب وداع جهان کفت علی ع حاضر بود فرمود همی خواهم که خدای را ملاقات کنم
با صحیفه این مرد که اکنون خوابیده و جامه بر روی آن کشیده اند حدیث کرده اند که بکروز منافقین
قریش انجمنی داشتند یکتن از میان ایشان کفت که مثل محمد ص در میان اهلش مثل نخلی است که
در میان کناسه و مزبله باشد این سخن را بحضرت رسول ص خبر بردند در خشم شد و همچنان
غضبناک بمسجد آمده بر منبر صعود داد و چون مردم فراهم شدند برخواست حمد الله واثنی
علیه ثم قال ایها الناس من انا قالوا انت رسول الله قال انا رسول الله وانا محمد بن

عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم یعنی بعد از حمد خداوند کفت ای مردم من کیستم کفتند
تو پیغمبر خدائی فرمود من پیغمبر خدایم و پسر عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم و نسب
خویش را تا نزار بر شمرد ثم قال الا انی و اهل بیتی کنا نورا نسعی بین یدی الله قبل ان یخلق
الله آدم بالفی عام فکان ذلک النور اذا سبح سبحت الملائکة لتسبیحه فلما خلق آدم وضع
ذلک النور فی صلبه ثم اهبط الی الارض فی صلب آدم ثم حمله فی السفینة فی صلب نوح
ثم قذفه فی النار فی صلب ابرهیم ثم لم یزل ینقلنا فی اکارم الاصلاب حتی اخرجنا من افضل
المعادن محتدا و اکرم المغارس منبتا بین الآباء و الامهات لم یلتق احد منهم
علی سفاح قط الا و نحن بنو عبد المطلب سادة اهل الجنة انا و علی و جعفر
و حمزة و الحسن و الحسین و فاطمة و المهدی الا و ان الله نظر الی الارض نظرة فا
ختار منها رجلین احدهما انا فبعثنی رسولا و نبیا و الآخر علی بن ابی طالب ع
و اوحی الی ان اتخذه اخا و خلیلا و وزیرا و وصیا و خلیفة الا و انه ولی کل مؤمن
من بعدی من والاه والاه الله و من عاداه عاداه الله لا یحبه الا مؤمن و لا
یبغضه الا کافر هو زر الارض بعدی و سکنها و کلمة التقوی و عروة الله الوثقی
اتریدون ان تطفئوا نور الله بافواهکم والله متم نوره ولو کره الکافرون
الا و ان الله نظر نظرة ثانیة بعدنا فاختار اثنی عشر وصیا من اهل بیتی فجعلهم
خیار امتی واحدا بعد واحد مثل النجوم فی السماء کلما غاب نجم طلع نجم هم
ائمة هداة مهتدون لا یضرهم کید من کادهم و لا خذلان من خذلهم هم حجج الله
فی ارضه و شهداؤه علی خلقه و خزان علمه و تراجمة وحیه و معادن حکمته
من اطاعهم اطاع الله و من عصاهم عصی الله هم مع القرآن و القرآن معهم لا یفارقونه
حتی یردوا علی الحوض فلیبلغ الشاهد الغائب اللهم اشهد اللهم اشهد اللهم اشهد
خلاصه معنی بپارسی چنانست فرمود من و اهل بیت من نوری بودیم در نزد خداوند دو
هزار سال از آن پیش که آدم خلق شود و این نور چون تسبیح خدای کردند ملائکه نیز تسبیح نمودند

وانگاه که آدم آفریده شد این نور در صلب او قرار گرفت و از آدم بنوح و از نوح بابراهیم همچنان در
اصلاب شامخه نقل و تحویل دادیم تا بر آورد خداوند ما را از بهترین معادن و نیکوترین پدران
و مادران که ساحت ایشان که هرگز بهیچ عصیانی آلوده نشده است همانا فرزندان عبد
المطلب من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه و مهدی سادات اهل بهشتیم همانا
خداوند از تمامت جهان دو مرد اختیار کرد نخست منم که برسالت فرستاده شدم و آن
دیگر علی است که خداوند فرمان کرد که علی را برادر خود و دوست خود و وزیر خود و وصی
خود و خلیفه خود گردانم لاجرم بعد از من پادشاه جمیع مسلمانان است و هر که او را دوست
دارد خدایش دوست دارد و هر که او را دشمن دارد خدایش دشمن دارد و دوست نمیدارد
او را مگر مؤمن و دشمن نمیدارد او را مگر کافر و قوام زمین و مردم زمین است بعد از من و او کلمه
تقوی و عروة الوثقی است اگر آن سر پیکر با سخنان ناستوده خود نور خدا را بنشانید این
نتوانید کرد چه خداوند برغم کافران نور خود را ساطع میدارد همانا خداوند در کرت ثانی
بر ارض مطلع شد و از اهل بیت من دوازده تن وصی گزیده که آن علی ع و فرزندان اوست
و ایشان مانند ستاره گان آسمان هر یک بعد از افول دیگری طالع شوند و ایشان امنا
امت و حجتهای خدا اند و ایشان شهدای خدا اند بر خلق خدا و ایشان گنجور علم خدا و ترجمان
وحی خدا و معدنهای حکمت خداوندند هر کس اطاعت ایشان کند اطاعت خدای کرده و هر که
عصیان ایشان کند عصیان خدای کرده همانا ایشان از قرآن جدا نشوند و قرآن از ایشان جدا
نگردد تا آنگاه که در کنار حوض کوثر بر من در آیند هان ای جماعت شما که حاضرید واجب باید که
این سخنان را با آنان که غایبند برسانید و تا قیامت پدران پسران را آگهی دهید آنگاه سه کرت
فرمود خداوندا شاهد باش که من فرمان ترا ابلاغ کردم و نیز حدیث کرده اند که جماعتی از
منافقین با هم نشستند و گفتند محمد دوستان خود را بنوید بهشت شاد میدارد و دشمنان را
بجهنم بیم میدهد این خبر از کجا آورده و چه دانسته اگر سخن براستی کند ما را از پدران و مادران
خبر دهد و مقام ایشان را شناخته کند این سخن را برسول خدای برداشتند آنحضرت خشمناک

مثل

شد و بلال را فرمان کرد تا ندا در داد و مردم را در مسجد انجمن ساخت پس بمنبر صعود داد
حمد الله واثنی علیه ثم قال یا ایها الناس انما انا بشر مثلکم اوحی الی ربی فاختصنی
برسالته واصطفانی بنبوته وفضلنی علی جمیع ولد آدم واطلعنی علی ما شاء من غیبه
فسلونی عما بدالکم فوالذی نفسی بیده لا یسألنی رجل منکم عن ابیه وامه وعن مقعده
من الجنة والنار الا اخبرته هذا جبرئیل عن یمینی یخبرنی عن ربی فسلونی خدایرا سپاس
ستایش گذاشت و فرمود ایمردم من یکتن مانند شمایم الا آنکه خداوند بسوی من وحی
فرستد و مخصوص داشت مرا برسالت خود و برگزید بنبوت خود و تفضیل نهاد بر جمیع
فرزندان آدم و آگهی داد مرا بر هر چه خواست از غیب خود پس بپرسید از من از هر چه میخواهید
اینک جبرئیل ع در کنار منست و از خدای مرا آگهی دهد اکنون آنچه خواهید سؤال کنید چون
این کلمات بپای رفت مردی بر پای خواست و عرض کرد من آنا فرمود تو عبد الله پسر جعفری
چون نسبش با پدر معلوم شد با چشم روشن بنشست آنگاه منافقی برخواست و خود را
از بزرگزادگان قریش مینمود گفت من کیستم فرمود تو پسر فلان شبانی از قبیله بنی عصمه
که ذلیلترین قبایل ثقیف اند شرمسار و غمگین بنشست منافقی دیگر برخواست و گفت یا
رسول الله من از اهل بهشتم یا دوزخ فرمود تو در جهنم خواهی بود او نیز بنشست در اینوقت
عمر بن الخطاب برخواست و گفت پناه میبرم از غضب خدا و رسول خدا ام عفو کن از ما و
عیب ما را بپوشان تا خدایت پرده عصمت بپوشاند فرمود اگر سؤالی داری مکشوف دار
عرض کرد از امت خود عفو کن پس علی ع برخواست و عرض کرد یا رسول الله نسب مرا بیان فرمای
تا قرابت من با رسول خدای مکشوف افتد فقال یا علی خلقت انا وانت من عمودین من نور
معلقین من تحت العرش یقدسان الملك من قبل ان یخلق الخلق بالفی عام ثم خلق الله
من ذینك العمودین نطفتین ملتوبتین ثم نقل تینك النطفتین فی الاصلاب الکریمة
الی الارحام الزکیة الطاهرة حتی جعل نصفها فی صلب عبد الله ونصفها فی صلب ابی
طالب فجزء انا وجزء انت وهو قول الله وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا

وصهرا وكان ربك قديرا يا علي انت مني وانا منك لحمك لحمي ودمك دمي وانت السبب
فيما بين الله وبين خلقه بعدي فمن جحد ولايتك قطع السبب الذي فيما بينه وبين
الله وكان ماضيا في الهلكات يا علي ما عرف الله الا بي ثم بك من جحد ولايتك جحد الله
ربوبيته يا علي انت علم الله بعدي الاكبر في الارض وانت الركن الاكبر في القيمة فمن استظل
بفيئك كان فائزا لان حساب الخلائق اليك ومآبهم اليك والميزان ميزانك والموقف
موقفك والحساب حسابك فمن ركن اليك نجا ومن تخلف عنك هوى وهلك اللهم
اشهد اللهم اشهد فرمود يا علي من و تو دو عمود نور بوديم از فرود عرش كه دو هزار سال
از ان پيش كه ادم خلق شود تقديس خداي ميكرديم پس خداي اين دو نور را دو نطفه روشن
ساخت كه در اصلاب كريمه و ارحام طاهره با يكديگر نقل و تحويل داد تا نبي در صلب عبد الله و نبي
در صلب ابوطالب تفرقه يافت پس يك نيمه منم و ان ديگر تو از اينجاست كه خداوند ميفرمايد
اوست كه خلق كرد از اب بشري و داد او را از نسب و داماد پس يا علي تو از مني و من از توام گوشت تو
گوشت من و خون تو خون منست و تو بعد از من واسطه در ميان خدا و خلق انكس كه انكار
ولايت تو كند انكار ربوبيت خداوند كرده است يا علي تو بعد از من رايت بزرگ خداوندي
در روي زمين و تو ركن بزرگ خداوندي در قيامت هر كس در ظل ظليل تو پناه جويد بآرزوي
خويش دست يابد و رستگار شود زيرا كه حساب خلايق در روز قيامت در حضرت تو بپاي
شود و بازگشت همه مردمان بسوي تو باشد ميزان ميزان تو است موقف موقف تست حساب حساب
تست هر كس بتو التجا تواند ساخت نجات يافت و هر كس خلاف تو جست هلاك شد انگاه دو
كرت فرمود خدايا شاهد باش كه ابلاغ رسالت كردم و از منبر فرود امد الحاصل شرح نصايح
و وصاياي حضرت رسول در كتب سير و تواريخ بتفصيل امده است در اين مقام زياده از اين
مناسبت ندارد و مجملي هم از رحلت انحضرت نقل خواهد شد تا خلاف و نفاق منكرين
ولايت و وصايت روشن تر شود و شك و شبهه براي عاقل و جاهل باقي نماند حضرت
رسول ميدانست كه مخالفين و منافقين بخلافت امير المؤمنين علي راضي نخواهند بود اسامه

بن زيد را امير جيش فرموده و بروم مامور نمود و ابوبكر و عمر و عثمان و سعد وقاص و
ابو عبيدة بن الجراح و سعيد بن زيد و قتادة بن نعمان و مسلمة بن اسلم را بهمراهي اسامه
نامزد فرمود و تاكيد در تعجيل كرد و فرمود جهزوا جيش اسامه ولعن الله من تخلف عنها
در بيست و ششم شهر صفر اسامه و همراهان مامور شدند به بيرون رفتن از مدينه
و رفتند و در بيست و هشتم حضرت رسول را صداعي عارض و به تب منجر شد منافقان
بناي تعلل و تساهل گذاشتند امارت اسامه را بر خود شاق دانسته بهانه تعطيل ساختند
حضرت رسول عصابه بر سر مبارك بسته غضبناك بمسجد امده بمامورين فرمود اگر
امروز طعن بر امارت اسامه ميزنيد البته پيش از اين در سريه موته طعن بر امارت پدر او
زيد داشته ايد بخدا اگر زيد سزاوار امارت بوده پسر او نيز سزاوار است و با من دوستي
تمام دارد پس متابعت كنيد او را و زود تر بيرويد مردم دسته دسته بيرون رفتند و در
بنگاه قبل از اين حضرت رسول از موت خود بهمه اخبار كرده بود ابوبكر بخدمت رسول
امده عرض كرد ميخواهم براي پرستاري و خدمت تو در مدينه متوقف باشم رسول قبول
نفرمود و تب انحضرت روز بروز شديد تر ميشد زمان مرض انحضرت چهارده روز
بوده است مامورين سفر صلاح خود را در غايب بودن از مدينه نميدانستند بهانه
پرسش حال و انتظار ارتحال انحضرت و تصرف در خلافت و اخلال در امر وصايت و
خلافت علي با موافقين خود از منافقين مشاوره و معاهده داشتند چون مرض انحضرت
اشتداد يافت براي تاكيد و تشديد خلافت علي و امارت و وصايت و خواست وصيت
نامه مرقوم فرمايد فرمود هلموا اكتب لكم كتابا لن تضلوا بعدي ابدا عمر بن خطاب ديد
چه خواهد نوشت و گفت دعوا الرجل فانه ليهجر او ليهذو حسبنا كتاب الله يعني بگذاريد
اين مرد را كه هذيان ميگويد نميداند چه سخن ميكند ما را كتاب الله بس است كتاب و لازم
نيست و بقولي كاغذ و دوات اوردند و عمر منع كرد و كاغذ را پاره كرد پس در ميان حضار
اختلاف كلمه و راي افتاد و اوازه بلند شد چون اين مناظره و مشاجره دراز كشيد پيغمبر

دنجیده فرمود برخیز بدا زپیش من و طریق منازعه مسپار پدید نعوذ بالله یا للعجب از این
نسبت که پیغمبر را که حیاة و ممات بکیست و عقل کل است بهذیان منسوب دارند
فساد اولین و آخرین الی یوم الدین از اینجا برخواست بحقیقی گویند که جسارت عمر در منع
وصیت و کتابت و عبارت مذکور در حق صاحب نبوت و ولایت ارتداد محض کفر صرف
است و تصرفات و در امر خلافت و انکو نه خلافت ما برارتداد جماعتی و مدعی نبوت
شدند جمعی مانند مسیلمه در یمامه و اسود عنسی در صنعا و طلیحه اسدی و سجاح و کراهیه
صد هزار تن از اهل اسلام کرده بود و تا قیام قیامت گناه همه گمراهان بر گردن او است در
صورتیکه او بعد از اسلام چندین سال در حضور رسول اظهار کفر کرد از منافقین غایب
دعوی نبوت و نزول جبرئیل چه عجب و در امثال الامره شعر اذا کان رب البیت بالدف
مولعا فشیمة اهل البیت کلهم الرقص غصب خلافت و بیعت یوم سقیفه مایه همه
فتنهای عظیمه گردیده است خون شهدا تمام در گردن او است در صحاح بخاری و مسلم
مرویست که ابن عباس گفته یوم الخمیس و ما یوم الخمیس ثم بکی حتی خضب دمعه الحصباء و گفته است
ان الرزیة کل الرزیة فیما حال بین رسول الله و بین ان یکتب لهم ذلک الکتاب لاختلافهم و لغطهم
واللغط حکایت سقیفه بنی ساعده و تقدم ابوبکر و عمر و رفقای ایشان و بیعت عمر با ابوبکر
و خواندن مردم را ببوی و مخالفتهای پیاپی با حضرت امیر المؤمنین علی ع و غصب فدک و
اذیت فاطمه سلام الله علیها مشهور و معروفست و در غالب کتب مرقوم بلکه گذاشتنی
است که بر سر هر بازاری هست اکنون بمقصود اصل اثنی عشری باز میگردیم منظومه برده
چون انداخت سلطان غروب آفتاب احمدی شد در غروب گشت ابواب نبوت منتشر
ظلمتی یکطرف عالم سر کبره ذوالفقار حیدری شد در غلاف از غلاف آمد برون تیغ خلاف
هم نبوت هم ولایت در نقاب هم رسالت هم امامت در حجاب حیدر صفدر بکنجی منزوی
حق بظاهر عاجز و باطل قوی سلب شد از اهل بیت حق فدک خلق اندر فتنه افتادند و شک
نه زحیدر ماند شان امید مال نه زرویم فتال و نه جدال امتحان حق تعالی شد عظیم ز اهل

باطل خلق را امید و بیم گشت از اصحاب پیغمبر عیان کفر و ایمانی که در دل بد نهان ظاهرا
اسلام را برداشتند لیک ایمان را زکف بگذاشتند منکر اسلام بودندی بدل لیک
در ظاهر بقرآن مستدل منکر پیغمبری اندر نهان معترف لیکن باقرار لسان ظاهر اسلام
وان اقرار خام داده ملک سلطنتشان را نظام منکر ایمان بقول و هم بدل رهزن عالم
ز ایمان و مضل چون نه امیدی ز حیدر بد نه بیم بود دلهای خلایق بین سقیم لاجرم بیدا
کس از مرتضی منحرف گشتند عن الحق اعرضا کم کسی زین امتحان سالم بماند کم کسی در راه حق
قایم بماند غیر سلمان کس ندیده سالی غیر بوذر دگر ندیده ثانیی غیر از ان مقداد و ان عمار
پاک جمله عالم در ضلال و در هلاک ماند ایمان لیک اندر استتار کفر ایمانی بعالم
آشکار از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که فرمود ارتد الناس الا ثلثة نفر سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار نیز تردیدی کرده باز رجوع نموده و در صفین شهادة یافته ایضا
فاضل و محدث مجلسی رحمه الله در بحار الانوار خود آورده است در کتاب سلیم بن قیس هلالی
دیدم که گفته بود که از سلمان و ابوذر و مقداد حدیثی شنیدم و بعد از خود امیر المؤمنین ع
نیز استماع کردم که شبی حضرت رسول الله ص با حضرت گفته بود که مفاخرت کن بر تمامی عرب
که ابن عم و برادر تو از همه عرب و خودت از همه و زوجه تو از همه کوبهتر بود و بی نیازی و استغنای
تو از همه خلق بیشتر و بردباری تو از همه کس بیشتر و تمامتر و علم تو از همه علما افزونتر و صاحب
همت تر و زاهد تر و حلیم تر و خلیق تر و صادق تر و خدا و رسول از همه دوست تر بی سال
بعد از من بیمانی و مصابرت بر ظلم قریش میکنی و با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد و
قتال بر تنزیل قرآن خواهی کرد چنانکه با پیغمبر قتال بر تنزیل قرآن همی کردی و بعد از آن کشته
خواهی شد و ریش از خون سرت رنگین خواهد شد و قاتل تو چون عاقر ناقه صالح خواهد
بود و چنین شد که حضرت رسول فرموده بودند و علوم آنحضرت بحسنین علیهما السلام
و از ایشان بائمه کرام انتقال یافت و معجزات و کرامات و خرق عادات آنحضرت در کتب مشروح
است شعر چون کوهی بکانراش دیدند بخدائیش سپر سپیدند حبذا پایه بلند کمال که شود

مشتبه بحق متعال چنانکه محمد بن نصیر النمیری که در سفر صفین در رکاب آنحضرت بوده گفته که
چون حضرت مظهر العجائب بکنار آب فرات رسیدند و اراده عبور از معبر داشتند بمن
فرمودند که بنزدیک معبر شتاب و جلندی نام را بفریاد بلند بخوان و بگو امیر المؤمنین میگوید
که گذرگاه این آب از کجاست او گفته چون برحسب امر علی بآنجا رسیدم و جلندی نام را
صدا زدم ششصد نفر از اموات آن قبرستان فریاد برآوردند که همه جلندی نام بودند و
بیکبار لبیک گفتند او چون این همه آواز شنید از واهمه فرار کرده بخدمت علی آمده صورت
مشاهده را عرض کرد حضرت باو فرمود که برو جلندی بن کرکر را طلب کن چون بن نصیر
بدانجا رفته او را طلب کرد و پیغام حضرت را بوی رسانید گفت برو بمولای خود
بگو که جلندی میگوید من سه هزار سال است که در اینمکان مدفون شده ام و از
اهل دنیا کسی نمیداند که در اینجا قبریست پس آنکه حال مرا میداند و بدانهای بوسیده
ما برای او زنده میشود تا گذرگاه آب را نمیداند پس محمد بن نصیر برگشته شنیده را معروض داشت
و گفت نیست مولای من مگر خدای یکتای قهار و بگفتن این سخن کافر شد و از سخنان
اینجماعت است که خدا ظاهر نمیشود مگر در علی ع و بعد از او امامان را برگزید تا
مظاهر او باشند پس اشخاص انسان را حقیقتی نیست بلکه منازل و مظاهر و مشاهد
نور آنحضرت اند و قیل هو الجسد الترابی والحی المرزوق هو العالم الالهی والسر الربانی
و قالوا فی تفسیر النقطة النقطة الواحدة حقیقة الموجودات و مبدأ الکائنات
و قطب الدائرات و عالم الغیب والشهادة ظاهرها النبوة و باطنها الولایة
و هما نور واحد فی الظاهر والباطن بیت صفتهای خدای جمله با اوست ولی
گفتن نمیشاید خدا اوست قال ع نزلونا عن الربوبیه ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم
و دلیل بر اینکه آنحضرت مبدأ سر ولایت است که سلسله جمیع کاملان اولیاء الله
بآنحضرت میرسد و بواسطه او بحضرت رسالت اتصال می یابد قال النبی صلی الله علیه
وآله انی اولی الناس بعیسی بن مریم فانه لیس بینی و بینه نبی پس حضرت علی ع که بانفس نبی

واحده

واحده اند در مقابل حضرت عیسی باشد و مصداق اینمعنی آنکه چنانکه در میانه
انبیاء بالوهیت هیچ نبی بغیر عیسی قائل نشده اند در میان اولیاء نیز بالوهیت
هیچ ولی غیر علی قائل نگردیده اند و در قرآن مذکور است که عیسی گفته انبئکم بما
تاکلون وما تدخرون فی بیوتکم حضرت امیر نیز فرموده است که اگر نترسیدمی که
شما بحضرت پیغمبر صلعم کافر شوید اخبار بشما مینمودم که در خانهای خود چه
خورده اید و چه ذخیره کرده اید نظم موسی ز نورت یک قبس عیسی ز لعلت یک
نفس قرآن ز صوتت یک جرس مولا امیر المؤمنین سید معین الدین شاه قاسم الانوار
گفته عالم باسرها قالب نفس نبوت و نفس نبوت قالب نفس ولایت نفس ولایت
قالب الوهیت است و در حقیقت مرید مطلق خاتم انبیاست و مراد مطلق خاتم
اولیاء فافهم نظم کی بود حکم نبوت پایدار تا نباشد در ولایت استوار بر ولایت
دان نبوت را اساس چون ولایت را بذات آمد مساس و چنانکه مذکور شده نام مبارک
آنحضرت نام خداست و بعضی علی را مانند الله اسم ذات دانسته اند چنانکه محقق کرمانی
قدس سره گفته نظم ذکر خاص ذات پاک کبریا نام علی ورد جان انبیا و اولیا نام
علی هر یک از اسمای حسنی اسم وصفی از صفات اسم خاص عین ذات کبریا نام علی حبذا
اسمی که خود عین مسمی آمده است عین ذات حق علی ذو العلا نام علی اسم چون گویم
مرادم حرف و لفظ و صوت نیست هست اعلی از دم و صوت و صدا نام علی ذات حق
با اعتبار وصف خاص اسم حق است شد منزه زاعتبار وصفها نام علی لاجرم نام علی
ذات علی مطلق است شد مسمای تمام اسمها نام علی اسم اعظم غیر ذات حق مدان ای
بیهوش اسم اعظم اعظم اسم خدا نام علی داد استقرار عرش از نام شاه اولیاء
لاجرم بر عرش دارد استوا نام علی اسم الله دم اول دلش اسم علی آنکه ذکر داز و دلهای
ما نام علی صورت الله اسم جامع احمد بود نقش لوح وجه ختم انبیا نام علی نقش لوح
قلب احمد چیست رخسار علی نقش رخسار علی مرتضی نام علی صاحب مشارق الانوار گفته

کردند هنگامی که حضرت را شهید کردند و رحلت نموده نعش مطهر او را امامین همامین
حسنین حسب الوصیت با خود میبردند سواری نقاب بسته با بوی معطر در رسیده
سلام کرده با امام حسن گفت انت الحسن بن علی رضیع الوحی والتنزیل و فطیم العلم والشرف
الجمیل خلیفه امیر المؤمنین وسید الوصیین امام حسن گفت نعم پس روی بحسین بن علی کرده
گفت انت الحسین سبط نبی الرحمة و رضیع العصمة و ربیب الحکمة و والد الائمة امام حسین
گفت بلی فرمود سلام کنید بر من و بروید کفن کنید پدر ما بما وصیت کرده که سلام نکنیم
در راه مگر بجبرئیل و خضر ع پیغمبر تو کدام یکی ازان دو تن پس گوشه نقاب از عارض چون
آفتاب برکنار کرد دیدند که خود علی مرتضی است امام حسن گفت ای پدر جسم تو با مات
و تو اینجائی فرمود من در ولادت و وفات همه حاضر میشوم چگونه میشود که بر جسد خود
حاضر نشوم نظم پر لبود ای تن نکوشیدی ۞ گاه کندی و گاه پوشیدی ۞ نام یک
نام و نامه بیاراست ۞ شاه یک شاه و جامه بیاراست ۞ اصحاب شاه ولایت علی بن ابی
طالب که صاحب کشف و شهود و خرق عادات بوده اند سیصد و نود و پنج تن تعداد
کرده اند و بعد ازان حضرت وارث و نائب و خلیفه و حجة خدا حضرت امام حسن مجتبی ع
بوده و امامت و ولایت باو مخصوص گردیده محقق از حضرت امام زین العابدین ع
منقولست که فرموده عم من امام حسن ع اعبد اهل زمان بوده و پانزده بار بیت و پنج حج
پیاده گذاشته و اسب و هودج و کجاوه را با آنحضرت میکشیدند و گاهی پای برهنه
میرفتند و چون ذکر حشر و قیامت و صراط میگذشت چندان میگریست که مدهوش میشد
و چون نام خدا در نزد او مذکور میشد صیحه میزد و غش مینمود و چون بنماز می ایستاد
بدنش میلرزید و چون یاد دوزخ کرد مثل مار گزیده می پیچید و مینالید و بحسن خلق موصوف
بود نظم لمؤلفه حسن است و حسین پور علی که درایشان بتافت نور علی ۞ ان حسن مظهر جمال آمد
وان حسین مصدر جلال آمد ۞ چون حسن حسن زاهدی مظهر ۞ عبد از اشدی بعبید زشر ۞
وان حسین شهید مظهر عشق ۞ بود ازان شد سرش بشهر دمشق ۞ چون بر وجهی که در کتب

وتواريخ

وتواریخ مرقوم است انحضرت را بتحریک معونه علیه الهاویه مسموم کردند فاعل ان
فعل را از انحضرت استفسار و استعلام نمودند فرمود در خانواده نبوت غمازی نیامده
آنکس را که این کار کرده عفو و با خود ببهشت خواهم برد چنانکه منظوم شده لمؤلفه
جان دادن ما براه حق بازی نیست ۞ جز فخر و جلال و جز سرافرازی نیست ۞ غمازی که کنیم
در حق عدوی ۞ در سلسله رسول غمازی نیست ۞ چون اشارت شد که قریب سیصد
چهار صد تن از اصحاب حضرت ولایت مآب صاحب مقامات بلند و حالات ارجمند بوده
اند بذکر بعضی ازانان که بواسطه توسل بحضرت ولی کل صاحب ولایت خرقه شده اند
و مومن ممتحن و عارف مومن شمرده میشدند تذکار میرود و چیزه مرقوم میشود
حدیقه او جرت ذکری و فی الایجاز فایدة ۞ وللکرام من التطویل تصدیع خبر مقداد ابن اسود
فی شرح النخبه ان المقداد بن اسود رضی الله عنه نسب الی الاسود الزهری لانه تبناه
وانما هو المقداد بن عمرو رضی الله تعالی عنه انجناب از کبار اصحاب رسول و اصدقای
مخلصین حضرت ولایت مآب امیر المؤمنین ع بوده در صحیح ترمذی آمده که قال النبی صلی
الله علیه وآله ان الله تبارک و تعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی انه یحبهم و هم علی
و مقداد و سلمان و اباذر و در جامع صغیر جلال الدین سیوطی مصری شافعی آمده
که قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الجنة تشتاق الی اربعة علی و عمار و سلمان
و مقداد و گفته اند که امام محمد باقر ع فرموده که جمیع صحابه که استماع نص کرده بودند
مرتد شدند الا سلمان و مقداد و اباذر و راوی از حال عمار سؤال کرد حضرت فرمود
اندک میلی و تردیدی از حق پیدا کرد اما باز کردید بحق انکار ابدا در او شبهه نبود مقداد
بود مگر که در ایام عزلت حضرت صاحب ولایت شمشیر بر دوش نهاده بدر خانه امیر المؤمنین ع
می آمد بکه ان شمشیر در زیر عبای نهفتند ابان بن تغلب از حضرت امام جعفر الصادق ع
سؤال کرد که هیچ کس از اصحاب بر ابو بکر انکار کرد در جلوس بر جای رسول الله ص بامر امام فرمود
دوازده نفر از مهاجر مقداد بن اسود ابوذر غفاری و سلمان فارسی و بریده اسلمی و خالد

بن سعید و عمار یاسر و از انصار ابو الهیثم تیهان و عثمان بن حنیف و خزیمة بن ثابت و ابی
بن کعب و ابو ایوب انصاری با بکر بکر قرار دادند که ابو بکر را از منبر رسول ص بزیر بکشند و بحضرت
امیر المؤمنین ع عرض کردند ایشان را منع فرمود که اگر چنین کنید همه با تیغهای کشیده بر سر من
خواهند آمد و گویند یا ابو بکر بیعت کن اگر نه تو را میکشیم و رسول الله ص مرا امر بصبر فرموده
روی صاحب کتاب الواحدة عن المقداد بن اسود ان علیا کان یوم الخندق عند ما قتل
عمرو بن عبد ود العامری واقفا علی الخندق و یمسح الدم عن سیفه و بیده بجیلة فی الهوا
و القوم قد افترقوا سبع عشر فرقة و هو فی اعقابهم یحصدهم بسیفه و هو فی مکانه لا
یبرح و یتلوا فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و قال بعض المحققین فی هذا الباب
عمامه بواسطة المرآت غابت ثانیا عیانا و غیری فی الحقیقة ما بدا ء و ما الوجه الا
واحد غیر انه ء اذا انت عددت المرایا تعددا ء و مقداد در سال سی و سیم از هجرت وفات یافته
و ضباعة بنت زبیر بن عبد المطلب منکوحه او بوده رحمه الله جناب سلمان فارسی از مشاهیر اصحاب
حضرت خاتم الانبیاء ص بوده و اصلش از نجبای عجم و عرب تمام عجم را فارسی گویند و
نامش روزبه و نسبش بمنوچهر شاه ایران میرسد وی بعد از رفتن سعادت اسلام
و شرف خدمت حضرت رسول ص انام را در یافت ارادت و صدق او را بمرتبه رسانید
که السلمان منا اهل البیت در شان او بلفظ مبارک حضرت رسول الله ص جاری شد
و برای برادرش از حضرت رسول ص عهدی صادر شد که بخط حضرت امیر المؤمنین ع
و خاتم خاتم الانبیاء ص و شهادت اصحاب بوده و صورت آن را فقیر مؤلف و فتی دیده
ام و سلمان پیری معمر بوده گویند سیصد و پنجاه سال عمر نموده و اولاد از و مانده
و در سال سی و ششم از هجرت در مداین وفات یافته گویند در مرض موت میگریسته گفتند
چرا گریه میکنی گفت حضرت رسول فرموده هر که دنیا جمع کرده مرا در قیامت نخواهد دید
گفتند تو را دنیائی نیست گفت شمشیری برای جهاد و قرآنی برای تلاوت و پوستی
برای خفتن و نماز کردن دارم جناب ابوذر غفاری از معارف صحابه و صدیقان بوده و سخنان

حق

حق بر روی منافقان میگفته معویه او را از شام و عثمان از مدینه اخراج کرده بربذه
فرستاده و در آنجا مانده تا نمانده احادیث رسول الله که ابوذر در آنها مخاطب بوده معروف
است و نام آنجناب جندب بوده و پدرش جناده نام داشته و حضرت رسول ص در شان او
فرموده ابوذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی زهده چون ابوذر رحلت کرد کسی نبود تا شنیدند
که او را کفن کند و حضرت رسول ص خبر داده که کسی از غیب پیدا شود که ابوذر را کفن کند
و آن مالک اشتر نخعی بود که وقتی رسید و دختر ابوذر زاد پدر ابوذر را در رحله خود که
چهار هزار دینار قیمت داشت کفن و دفن کرد و سلمان و جندب از محرمان اسرار و خازنان
انوار حضرت صاحب ولایت بوده اند و بنور معرفت آنحضرت خانه دل را منور نموده
اند چنانکه حضرت شاه ولی بایشان فرموده یا سلمان و یا جندب لا یکمل المؤمن ایمانه
حتی یعرفنی بالنورانیة فاذا عرفنی بذلک فهو مؤمن ممتحن امتحن الله قلبه للایمان و شرح
صدره للاسلام و صار عارفا بدینه مستبصرا و من قصر عن ذلک فهو شاک مرتاب یا سلمان
و یا جندب ان معرفتی بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی و هو الدین الخالص
عمار یاسر رحمه حضرت رسول ص در باره او فرموده که عمار یاسر از پای تا سر مملو از ایمان
است و هر که عمار را دشمن دارد او خدا را دشمن دارد و وقتی با و فرموده بود تقتلک الفئة
الباغیة و مدتها از آن حدیث بگذشت تا آخر الامر در رکاب حضرت ولایتمآب ببصره
آمد و بصفین رفت و بجهاد و غزا مبادرت نکرد و بشهادت سعادت یافت چون واقعه
شهادت جناب عمار در رکاب حضرت حیدر کرار منظوم شده اولی آنکه همان منظوم را
مرقوم کنم تا ثواب مرثیه او را نیز در یابم و چنین گفته ام منظومه چو سلمان سر تن ز اهل
اسرار بود ء ابوذر و مقداد و عمار بود ء شدند آن سه تن زین سرای سپنج ء دو چل عمر
عمار کرد و سه پنج ء بصفین دلش از جهان تنگ شد ء بشوق جنان مایل جنگ شد ء سه
ره خواست رخصت پی جنگ و کین ء همین گفت مهلا امیر و شاه دین ء بجا دم علی از اسب
آمد فرود ء ببید رودش از دیده بگشاد رود ء بدانست عمار دانسته راه ء که پوید بسوی خلد

ازو رزمگاه می‌بوسید دست و رخ مرتضی ◦ بیاد آمدش وعده ما مضی ◦ بشوق شهادت
برآمد بزین ◦ سوی شامیان تاخت با تیغ کین ◦ بروی چو گل موی کافورگون ◦ همی خواست
کافور شستن بخون ◦ همی زد نشادی چو مردان صباح ◦ سوی جنت گفت الرواح الرواح
بقر جام از کوشش و تاب و تف ◦ بشد تشنه و آمد بنزدیک صف ◦ طلب کرد از چاکر خویش
آب ◦ بدو داد یکجام از شیر ناب ◦ بیاد آمدش کان سراج منیر ◦ بگفت از جهانت پسین قوت
شیر ◦ بنوشید آن جام و شد شادکام ◦ که خواهد کشید از کف حور جام ◦ برون تاخت
بر لشکر شامیان ◦ گرفتند شومانش اندر میان ◦ بر هیچ هیجا که آن شیر پیر ◦ در بیدند و
ز آنجا برون ریخت شیر ◦ بسوی علی تاخت مرد صفا ◦ فرو خفت در خاک و خون بر قفا ◦
فرود آمد از اسب شاه حجاز ◦ نهاد آن سرش را بدامان ناز ◦ بر او آفرین کرد و مدح و ثنا ◦
بدار بقا شد ز ملک فنا ◦ نمازی بر او کرد آن شاه پاک ◦ تن گنج وش نهفتش بخاک ◦ خبر
شد شد شهر شام و شد منتشر ◦ حدیث نبی در بر و سر بسر ◦ هبا هو فتادند آن مردمان ◦
که ما از اهل بغیم خود بیگمان ◦ عیان شد که آن لشکر باغیه ◦ بود شامی و میرشان طاغیه ◦
شه شام بهر فریب عوام ◦ بر انگیخت مکری ولی طرفه خام ◦ که عمار را خود علی قاتل است ◦ نه
شامی و جز این سخن باطل است ◦ بهمره نیاورد پیش که علی ◦ کجا کشته گشتی بر بجا صلی ◦
همان لشکر بغی کوفیستند ◦ فئه باغیان شامیان نیستند ◦ علی گفت کاین بود رای
کیش ◦ نبی بوده پس قاتل عم خویش ◦ که سوی احد بردش و کارزار ◦ ز زوبین وحشی شد او
کارزار ◦ چو عمار پیری مبارک نفس ◦ کجا قاتلش غیر این قوم خس ◦ چو فرد آکشتم از کردن و القفا ◦
شود قاتلش بیگمان آشکار ◦ پی خون عمار بینی که چون ◦ روان سازم از حلقشان رود خون ◦
من و تیغ خونریز و میدان رزم ◦ که در پیش من پهن رزم بزم ◦ نه آنم که شامی دلیری کند ◦ بر
بر شیر روبه چه شیری کند ◦ بتازم برو چون بکیفش باز ◦ بسازم ببین رزمهای دراز ◦
بگفت این و زین خشم آمد بخشم ◦ پر از خاک موی و پر از آب چشم ◦ و حضرت امیرالمؤمنین ع
این دو بیت شعر در تاسف از موت عمار فرموده و تمنی موت فرموده شعر الا ایها

الموت الذی لست تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیلی اراک بصیرا بالذین احبهم
کانک تنحو نحوهم بدلیل بعد از قتل عمار یاسر اویس قرنی بمیان جنگهای بزرگ
بمیان آمد و قریب هفتاد هزار کس کشته شدند ذکر سید التابعین اویس قرنی و هو اویس بن
عامر الیمنی المرادی رحمة الله حال اویس قرنی از عبدالله بن عباس پرسیدند گفت او
مردی بود در تقوی و زهد و عبادت بزرگ و درجه عظیم داشت و وقتی رسول
الله ص فرمود انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن همانا مسیلمه کذاب چون این حدیث
شنید برای فریب عوام خود را رحمن نام نهاد و دعوی نبوت کرد و عوام را بشبهه
انداخت و عبدالله گوید از حضرت رسول ص شنیدم که فرمود در امت من مردی
باشد که او را اویس قرنی می‌نامند و او روز قیامت درجه شفاعت باشد بعدد
طایفه و قبیله ربیعه و مضر و درجه او چنانست که اگر خدا را سوگند دهد بمطلبی البته
خدا اجابت کند او را هر کس او را بعد از من ببیند سلام مرا باو برساند امیرالمؤمنین علی ع
گفت کسی هست در میان ما که او را ببیند رسول الله ص فرمود تو او را خواهی دید و عمر نیز
خواهد دید او را و طلب دعای خیر کنید حضرت سلطان اولیاء ع پرسیدند که او را چه نشان
است رسول الله ص فرمود که او مردیست میش چشم و سرخ روی و جامه ژنده پوشد و در
بند روی و ریا نباشد و معروفیت نجوید و او را نشناسند و حضور و غیبت او نزد خلق
یکسان باشد چون غایب شود او را طلب نکنند و چون حاضر باشد بملاقات او نشتابند
ننمایند و چون سلام کند او را جواب ندهند و هر کس این صفات شنید مایل بدیدن او
شد وقتی عمر از مردم کوفه پرسید که اویس نام در میان شما هیچ کس هست گفتند مردی مجهول
است و با او مسخرگی کنند و کسی اعتنا بشان او نکند گفت رسول الله ص از و بما خبر داده که
او بکوفه رسد و مردی مبروص باشد و بدعای او خدا رفع برص او نماید و او مردی از دوستان
خدا خواهد بود بعد از شنیدن این کلام جمعی از مردم در کوفه با او آشنائی کردند و او را
حرمت و تکریم بداشتند او از آنجا غایب شد و کسی را از و خبری نبود وقتی در مکه عمر حال او

از مردم پرسید مردی گفت مرا پیرزاده هست اویس نام ولی قابل آن نیست که معروف
باشد اکنون شتران ما را بصحرا برده میچراند حضرت امیر المؤمنین ع و عمر بن خطاب بنا بر
سفارش حضرت رسول ص قصد دیدن اویس کردند او را در میان درختان اراک بدیدند
که دو جامه صوف سفید پوشیده بنماز مشغول بود در نهایت خضوع و خشوع و حضور
نماز همی گذاشت پس از نماز نزد او شدند عمر از وی پرسید تو کیستی گفت من شترچرانم
گفت از نام تو میپرسم گفت بنده خدایم و بنده بنده او عمر گفت همه عالم بنده خدایند
نام تو چیست گفت مرا اویس خوانند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که پهلوی
چپ تو علامتی است جامه بگشا که تا بنگریم که حضرت رسول الله ص بما خبر داده اویس جامه
برکشید و بدیدند و سلام رسول الله بر او رسانیدند و اویس بسیار بگریست و گفت من
در خور این پیغام و سلام و کلام نیستم همانا اویس نام دیگر خواهد بود و مرا بگوئید که
شما کیستید حضرت امیر المؤمنین ع نام خود و عمر را باز گفت و گفت ما را دعائی کن گفت
من چه باشم که دعا کنم و برخواست مرحبائی گفت و با هر دو مصافحه کرد چون باز طلب دعا
کردند بعد از اصرار دستها بر آورده گفت اللهم هذان یذکران انهما یحبانی فیک و قد
زارانی فاغفر لهما و ادخلهما فی شفاعة نبیهما محمد ص عمر گفت اندیشه دارم که قدری نفقه
و کسوه بجهة تو بیاورم اویس گفت مرا حاجتی نیست زیرا که دو جامه در بر دارم و کلیمی و نعلینی
را نیک مرمت کرده ام و چهار درم نیز از خداوندان این شتران بمن رسیده و حاضر است
ندانم چندان عمر خواهم یافت که اینها را بپاره و این درمها صرف شود یا نه شما در چه اندیشه
افتاده اید و برای این دنیا بجهة میشوید که این دنیای غدار دست رد بر سینه چندین هزار
پادشاه جبار نهاده است و بسیار سران را از پای در آورده هر کس که اندیشه عمر فردا بر
نهد حساب زندگانی فردا هم بر گیرد و هر کس که اندیشه فردا بر گیرد اندیشه عمر یکهفته در شمار
گیرد و هر کس که عمر هفته فرا پیش نهد کار یکماهه را استعداد کند و چون دل در عمر یکماهه
بست حساب یکساله بر گیرد و نه همانا که بدان رسد و هر که ترک این دنیای فریبنده بگوید

ودل

و دل در زخارف او نه بندد همت بر خیرات و مقصور گرداند مرادهای خویشتن در آن جهان
ببندد و بنعمتهای آن جهان از حور و قصور و سایر معززه و مشرف شود گویند عمر باو گفت
چرا بخدمت رسول الله ص نیامدی و او را ندیدی اویس گفت تو او را دیده گفت بسیار دیده
ام اویس گفت جبهه او را دیده پس از شما بالا رسول پرسید عمر از عهده بر نیامد و عمر گفت
کاش کسی بودی که این خلافت را که بر گردنم افتاده از من بنانی خریدی اویس گفت تو واگذار
هر که خواهد بر گیرد از این سخنان چیزی فهمیده شود و بروز معنی آن چیز است که درد
خلافت امیر المؤمنین ع بخدمت حضرت آمده بیعت کرد و در راه او شهید شد الحاصل
پس از این کلمات بر ایشان سلام کرد و ایشان را همانجا گذاشت و برفت و شتران را
در هم آورد و بصاحبش برد و از دیده دور و غایب شد و گویند بعد از آن بمدتی ربیع بن هیثم
او را بر لب فرات دید که نماز همی کرد و بعد از نماز براه افتاد و ربیع در دنبالش بسیار
شتافت اما او را نیافت و هرم بن حیان او را در حوالی فرات ملاقات و با او مقالات
کرد و نام او و پدر او را نشنیده بگفتی هرم گفت از کجا مرا دیدی و پدر مرا شناختی گفت
بنور جان مؤمنان یکدیگر را شناسند و عزم رفتن کرد گوید من اظهار اخلاص کردم گفت
مرا بدل یاد کن تا من نیز تو را یاد کنم و گوید از پیش من برفت دیگر او را ندیدم هم او گفته
با اویس گفتم خواهم بتوانم بگیرم و از تو بیاسایم گفت من هرگز ندانستم که کسیکه خدای را
شناسد با غیر او انس تواند گرفت گفتم مرا نصیحتی کن گفت مرگ را زیر بالین نه چون بخسبی و در پیش
چشم نه چون برخیزی و در خردی گناه منگر در بزرگی آن نگر که در آن عاصی شده او کبر
را کودکان دیوانه شمردندی و سنگ زدندی و پوشش وی ژنده بودی که از مزابل
جمع کردی و پاک شستی و بیکدیگر وصله کردی و خوراک وی هسته و استخوان خرما
که از راهها جمع آوردی و بفروختی و ببهای آن افطار کردی قال النبی صلی الله علیه و آله
لو کانت الدنیا تعدل عند الله مثقال جناح بعوضة ما اعطی کافرا و لا منافقا منها شیئا
اویس در دنیا بماند تا در لشکر امیر المؤمنین ع بغزوه صفین آمد در ذکر شهادت او در تواریخ

گفته اند اویس قرنی که در میان جمع پیادگان بود شوق جانبازی و شهادت در راه امام
غایبی بهم رسانیده توبره پر از سنگ کرده بجنگ آمده آمد و شمشیر برکشید جهاد کرد
و چون از شمشیر درگذشت سنگ بر شامیان بارید و چندان جهاد نمود که شرف شهادت
یافت و بمقام عز و شرف شتافت مؤلفه آنانکه بمقام سعادت شتافتند • اعلی تر از
شهادت منزل نیافتند • اند در کتاب اکمل ایام شاه دین • دادند سر براه حق و سر نتافتند •
گویند چون حکایت شکستن دندان مبارک رسول الله ص بشنید دندان خود برکند در
تذکرة الاولیاء آمده که رسول ص درباره اویس فرموده احبائی اولیائی الی الله الاتقیاء
الاخفیاء گویند حضرت رسول ص خرقه خود بوی فرستاده و وی را در میان مشایخ حرمت
بسیار است و از سخنان اوست من عرف الله لا یخفی علیه شیء همچنین السلامة فی الوحدة
و او گفته علیک بقلبک قومی باشند که ایشان را اویسی گویند که ایشان را به پیر ظاهر
حاجت نباشد گویند قوه نبوت ایشان را پرورانده چنانکه اویس را پرورانید شعر
دست پیر از غایبان کوتاه نیست • دست او جز قبضه الله نیست • مدح و قبول حضرت رسول
و شهادت در حضور شاه اولیاء و تکریم یافتن اویس او را وصف بس است بیت صدق
اخلاص و درستی باید و عمر دراز • تا قرین حق شود صاحبقرانی در قرن • و حضرت چنانکه
بکمیل بن زیاد النخعی که مرید و مخلص و صاحب سر او بوده دعای مشهور را تعلیم فرموده باویس
قرنی نیز دعائی تعلیم نموده که در صحیفه علویه مرقوم و معلوم است و دران ازمنه هشت
کس بوده اند که انها را زهاد ثمانیه میخوانده اند اول اویس قرنی دیگر هرم بن حیان دیگر
ربیع بن خثیم که قبرش در خارج مشهد مقدس است و حضرت امام علی بن موسی الرضا
بروی فاتحه خوانده دیگر عامر بن عبد قیس دیگر شیخ حسن بصری را گویند سعید بن جبیر از
شیعیان و مخلصان حضرت امیر بوده شیخ عبد الله یافعی امام الحرمین صاحب تاریخ مرآت
الجنان در شان او گفته امام کبیر شهیر صالح مقری فقیه محدث مفسر که یکی از علمای تابعین
بوده در سنه خمس و تسعین بحکم حجاج لعین شهادت یافته شیخ کشی نوشته که چون نظرش

افتاد

افتاد بر سعید بن جبیر گفت توئی شقی بن کسیر در حق عثمان چه گوئی ابوبکر و عمر در دوزخ
اند یا در بهشت گفت چون آنجا روم بدانم الحاصل چون او را شیعه یافت حکم بقتل
او کرد چون گردن او را زدند بواسطه عادت بذکر خدا سر سعید چند بار تهلیل گفت و
حجاج بترسید و بیش از چهل روز نماند و مریض شد و غش میکرد و میگفت یا سعید از من
میخواهی تا بمرد شهادت شهید سعید سعید بن جبیر نور الله روحه در سال نود و پنج
هجری بوده حجاج شقی هم در این سال فوت شده میثم تمار از اصحاب امیر المؤمنین بوده
علامه حلی گفته از خانواده بیت التمارین و صاحب اسرار شاه ولایت است و گفته
روزی فرمود با او ای میثم چه خواهی کرد وقتی که ترا تکلیف کند پسر زیاد باظهار تبرای
از من گفت والله نخواهم کرد آنحضرت فرمود اگر نکنی ترا بردار خواهند کرد میثم گفت
صبر خواهم کرد چه اینمقدار عذاب در راه حق سهل است پس آنحضرت بدو فرمود که ای میثم
اگر چنین کنی با من و در درجه من خواهی بود بعد از آن میثم اولاد و اقارب خود را خبر میداد
که ابن زیاد مرا بر در خانه عمرو بن حریث بردار خواهد کشید و در روز چهارم از دو سوراخ
بینی من خون بیرون خواهد آمد و در حوالی خانه عمرو بن الحریث نخلی بود که میثم را گاهی
بر آن گذار می افتاد چون بدان درخت میرسید دست خود را بدان میمالید و میگفت
ای درخت خرما نشو و نما نیافته الا از برای من و نشو و نما نیافته ام الا از برای تو
و گاهی که از در خانه عمرو بن حریث میگذشت میگفت ای عمرو اگر من همسایه تو شوم
با من چه خواهی کرد نیکو همسایگی کن با من عمرو گمان میبرد که در آنجا خانه خواهد گرفت
میگفت کاشکی این کار کردی چون میثم تمار را بگرفتند و پیش عبید الله زیاد بردند
از و پرسید که توئی میثم گفت آری عبید الله ملعون گفت تبرا کن از ابو تراب میثم گفت
ابو تراب را نمیشناسم ابن زیاد گفت از علی بن ابیطالب ع میثم گفت اگر تبرا نکنم چه خواهی کرد
گفت ترا خواهم کشت میثم گفت مرا خبر داده بود مولای من امیر المؤمنین ع که ترا مصلوب خواهی
کرد در پیش خانه عمرو بن حریث و در روز چهارم خون از بینی من روان خواهد شد آنگاه ابن زیاد

بدنهاد امر کرد تا او را بهمانجا برده صلب کردند و میثم وقتیکه بردار بود و هنوز نمرده
بود مردمی را که بر حوالی او مجتمع میشدند احادیث برایشان میخواند و از هر گونه سخنان
نیز میراند با بن زیاد گفتند که میثم مردم را بعضی سخنان میگوید حکم کرد لجامی خاص ترتیب
دادند او را رده بر دهان وی نهادند تا دیگر سخن نگوید و روز چهارم خون از بینی او
جاری شد و روح پرفتوح او با شاه اولیا در فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر پرواز کرد
و بهمان مقامی که حضرت شاه ولایت خبر داده بود رسید نظم عشق را خانه ایست بر
سر دار نه در بستر نرگسی را باد روایت ابو خالد تمار روایت کرده که قبل ازین واقعه روز
جمعه با میثم تمار در رود فرات بکشتی نشسته بودیم ناگاه بادی شدیدی برآمد و میثم
از زورق برآمد بعد از امعان نظر بر خصوصیات آن باد باهل کشتیها گفت کشتیها
را بربندید که این بادی شدید و تند و طولانی خواهد بود و چنان بود که گفت پس
میثم تاملی نمود و گفت گمانم آنست که این باد تند علامت آنست که معویه در شام بمرده است
راوی گوید که ما حجت کردیم چون آدمی از شام آمد روز مرگ معویه پرسیدیم بیان
کرد معلوم شد چنان بود که جناب میثم تمار بفرموده صاحب مجالس گوید این واقعه
را از جمله کرامات میثم توان شمرد بلی مردی را که از مریدان صاحب ولایت باشد
و شیعی و عابد خدای پرست و حضرت امیر المؤمنین ع با و خبر دهد که بدین تفصیل بقتل
میرسی و اگر صبر کنی در درجه من خواهی بود کرامت کشف را وجه استبعاد دارد رشید
هجری رضی الله عنه در کتاب بن داود کشی مسطور است که رشید صاحب حضرت علی بن
ابیطالب علیه السلم بوده و آنحضرت او را رشید البلایا نام نهاده و این خود اشاره است
بانکه او را بجرم محبت بدشوارترین طریقی خواهند شهید کرد و او در آن صبر خواهد کرد
و رشد خود را بظهور خواهد آورد و دیگر آنکه حضرت او را بعلم منایا و بلایا تعلیم داده چنانکه
هر کس را که خواستی گفتی که تو در فلان روز خواهی مرد چنان میشد که او گفته بود و هم
حضرت شاه اولیا بد و خبر داده بود که پسر زیاد او را خواهد کشت و بر تبرا از امیر المؤمنین ع

امر خواهد کرد و چون ابا کند دستها و پاها و زبان او را قطع خواهد کرد مع القصه
چون عبید الله بن زیاد او را بخواست بد و تکلیف کرد که از ابو تراب تبری جوی و بگو
او بد بگوی تا رهائی یابی و او امتناع نمود پس عبید الله برشید گفت آیا صاحب تو
ترا خبر داده است که ترا خواهم کشت رشید گفت بلی خبر داده که مرا بخوانی و به تبرای او
حکم کنی و من نپذیرم و تو دست و پای و زبان مرا ببریدن حکم کنی ابن زیاد حرامزاده گفت
والله که من صاحب ترا دروغگوی کنم و امر نمود تا دستها و پاهای آن بزرگوار را ببریدند
و زبان او بگذاشتند و او را از خانه ابن زیاد بدنهاد بیرون آوردند دختر او بدید
گفت ای پدر آیا ترا از قطع این اعضا المی هست رشید گفت آنقدر که از ازدحام و هجوم
مردم بر کسی واقع شود بعد از آن مردم در حوالی او جمع شدند و از او سؤالات میکردند
و هر چه می‌پرسیدند و می‌شنیدند دوات و قلم برگرفته مینگاشتند و از علوم آینده
خبری یافتند در این اثنا سخنان در باب پسر زیاد بدنهاد شد و عاقبت او نیز میگفت چون
بابن زیاد رسید در خشم رفته گفت ارسال بعد را فراموش کرده حکم نمود که برو و زبان
آن مرد خدا را نیز ببرند بیامدند و چنان کردند و او را بردار زدند تا روح پاکش از قفس جسد
رست و بر کنگره عرش بر نشست و عهدی که با شاه اولیا علی المرتضی کرده بود در محبت
او بپایان رسانید ع منزلگه مردان مجرد سر دار است جناب قنبر رضی الله عنه غلام حضرت
امیر المؤمنین ع بوده و بعد از آن حضرت آزاد بوده و عبادت مینمود در کتاب شیخ کشی
مذکور است که چون قنبر رضی الله عنه را نزد حجاج بن یوسف ثقفی میبردند از وی پرسید
که کدام خدمت علی با تو بوده قنبر گفت آب وضوی آنحضرت را من میبردم حجاج پرسید که
بعد از وضو چه میگفت قنبر گفت این آیه تلاوت میفرمود که فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا
علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر
القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین حجاج گفت گمان من این است که او این آیه را
در شان ما تاویل میکرد ما را از جمله این ظالمان میدانست قنبر گفت بلی چنین است

حجاج گفت چون خواهد بود حال تو اگر بفرمایم کردن تو را بزنند قنبر گفت انگاه من از جمله
سعادتمندان میباشم و تو در حرب اشقیا خواهی بود حجاج گفت کردن وی را زدند
و شهادت یافت رحمة الله علیه نعم ما قال الشاعر بیت انکه او را بر سر حیدر
همی خوانی امیر با الله ار بر پیشوا اندر کفش قنبر داشتن اصل سخن اینهم پس از رحلت حضرت
رسول صلعم و شهادت جناب امام همام امیر المؤمنین علی علیه السلام حضرت حجة الحق امام
حسن مجتبی صاحب مرتبه امامت و ولایت بود و چنانکه حضرت رسول صلعم خبر داده بود با
معویه ببعضی شروط مصالحه فرمود چه حضرت جد امجدش فرموده بود که من عقل و هیبت
خود را بحسن داده ام و سخاوت و شجاعت خود را بحسین دهم فرموده بود که در میان امت
من از مسلمانان فتنه بزرگ حادث شود و حسن سبب صلاح آن گردد مؤلف
گوید اگر چه مصالحه امام حسن و منازعه امام حسین ع ظاهرا ضد یکدیگر مینمودند لکن باطنا
هر دو تقویت دین کردند چنانکه فرموده اند لولا صلح الحسن و حرب الحسین لخرب الدین
ولیکن این صلاح نیز در کسوت ظاهر باعث کون و خفای رتبه امامت و باهر ولایت
بنظرهای ظاهر بینان جلوه کرد و لی نور ولایت در معنی در وجود مبارک امام حسن
تابنده و تابنده بود چنانکه گفته ام مثنوی نور علی رفت چو اندر نقاب کشت حسن پیش
ظهورش حجاب رفت چو در مغرب صورت درون آمد از آن مشرق معنی برون
مغرب و مشرق همه تجدید ماست مغرب و مشرق همی او را کجاست در افق غیب همه
او شارق است در شفق غرب هم او بارق است شرق مکو غرب مکو کی دو یی است و هم
دو بینها ز منی و تویی است شمع هزار آمد و نورش یکیست مهر دو صد دور و ظهورش یکیست
بود یکی نور خفی و جلی کاند وصف یافت رسول و علی گشت همان نور بدیگر زمن در
نظر خلق حسین و حسن بوده یکی نور حسن با حسین صورت ایشان دو و بیان دو عین قال
النبی ع الحسن و الحسین ابنی و من احبهما احبنی و من احبنی احب الله و من احب الله ادخله
الله الجنة و من ابغضهما ابغضنی و من ابغضنی ابغض الله و من ابغض الله ادخله النار و

حضرت

حضرت رسول صلعم مآل حال اسباط خود در ایام ایشه مکشوف بوده چنانکه عبد الله بن جعفر
بن ابیطالب رضی الله عنه گفته است که من و جمعی در خدمت حضرت رسول صلعم بودیم بعد
از تمجید و تعظیم در حق علی و اظهار اینکه او بعد از من خلیفه و وکیل و وصی من است فرمود
امام بعد از علی حسن است و بعد از حسن حسین ع و چون حسین شهید شود علی بن الحسین ع
اولی است و ای علی تو او را خواهی دید سلام مرا باو برسان و چون او شهید شد فرزند
محمد بن علی صاحب اختیار مؤمنین است و تو ای حسین او را خواهی دید سلام مرا باو برسان
بعد از آن بترتیب همه را نام برد تا حضرت مهدی ع پس امیر المؤمنین ع بگریه افتاد و
عرض کرد که فدای تو شوم تو نیز کشته خواهی شد فرمود بلی بزهری که بمن دهند شهید خواهم
شد و تو ای علی بشمشیر کشته خواهی شد و حسن فرزند من مانند من بزهر شهید خواهد
شد و فرزندم حسین بشمشیر کشته خواهد شد در دست طاغی پسر طاغی و حرامزاده پسر حرام
زاده و فرمود در بهشت منزلی نیست بهتر از منزل من و سیزده نفر از اهل بیت و اولاد من
که اول ایشان علی است و فاطمه و بعد از آن حسن و حسین و نه نفر از اولاد امام حسین ع
که همه طاهر و مطهر و هادی و مهتدی‌اند من از خدا تبلیغ میکنم و ایشان از من تبلیغ مینمایند
و ایشانند حجت خدا و خزانه دار علم من و معدنهای حکمت الهی و هر که ایشان را اطاعت
کند خدا را اطاعت کرده و هم فرموده بخواب دیده ام که دوازده نفر از پیشوایان اهل
ضلالت بر منبر من میروند و پایین می‌آیند و امت مرا پس پس میبرند و از راهی که دارند بر میگردانند
دو نفر از قریش‌اند و سه نفر از بنی امیه و هفت نفر از اولاد حکم بن ابی العاص و همینکه
بپانزده نفر رسیدند کتاب خدا را مداخل دنیوی خود قرار میدهند و بندگان خدا
را در زیر پای می‌نهند هم در اخبار آمده که روزی حضرت رسول صلعم بعباس عم خطاب
فرموده که آه از سوء سلوک اولاد تو با اولاد من بعد از من و تو او عرض کرد که اگر چنین است
تا خود را خصی کنم آنحضرت فرمود مقدر است و خواهد شد در باب اولاد و احفاد
امجاد خود مکرر اعلام و اخبار فرموده و اسمهای مبارک ائمه اثنا عشر را بر زبان رانده

و ان اخبار و احادیث در کتابهای مؤالف و مخالف مسطور است و از آنجمله است ان
هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و در حدیث دیگر لا یزال
هذا الامر قائما حتی تقوم الساعة و یکون فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و در روایت
دیگر لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش الی غیر ذلک من احادیثهم و
در احادیث تصریح است بر آنچه امامیه بر آن رفته اند که خلفای ائمه بعد از حضرت پیغمبر
دوازده اند و آنکه امام دوازدهم را عمری دراز باشد که باید از بقای زمان تکلیف
امتداد یابد زیرا که ممکن نیست قیام دین تا قیام ساعت بوجود خلفای اثنی عشر الا
بر تقدیر مذکور و حاصل استدلال آنست که احادیث مذکوره دلالت میکند بر امامت
دوازده کس از قریش و قائل بانحصار در دوازده نیست الا طایفه امامیه اثنی عشریه
که حصر آن در دوازده امام معصوم قرشی از ذریت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
مینمایند بلکه چنانکه سابقا مذکور شد ممکن نیست حصر ائمه در غیر آن دوازده که
ایشان میگویند و اخبار صحیحه و روایات صریحه در آن باب دارند بر غافل منصف پوشیده
نیست که حمل احادیث مذکوره بزعم عامه بر دوازده کس از شیوخ ثلثه و حضرت امیر
و امام حسن ع و هفت کس از بنی امیه بترتیبی که در کتاب فصل الخطاب و تاریخ الخلفای شیخ
جلال الدین سیوطی و غیر آن از کتب اهل سنت مسطور است عدول از منهج سداد بلکه
عین کفر و عناد است چه ایشان خود اطلاق اسم خلیفه بر غیر چهار یار نمیکنند و میگویند
که بعد از ایشان بموجب حدیث ملک عضوض است و ایضا ظاهرا هیچ مسلمانی قائل
بآن نمیشود که بوجود یزید پلید خمار که حضرت امام حسین ع و اهل بیت و اصحاب او از
صحابه و تابعین را شهید کرده باشد و قتل و اسر اهالی مدینه طیبه نموده و امر بسب حضرت
امیر بر منابر شام کرده و همچنین ولید بن یزید زندیق هدف کننده مصحف مجید که دوازدهم
خلفاء شیخ جلال سیوطی است اسلام عزیز و گرامی باشد و اگر نیت را اعتبار نکنند و تتمه
خلیفه را بانتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی العباس که ایشان را قریب بصلاح داشته است

سازند

سازند همانا دایره تشیع را بر خود وسیع تر خواهند ساخت و بنا بر ظهور فساد و
قصور این دو تاویل علیل ملا فصیح دشت بیاضی با آنکه از غلات اهل سنت است در بعضی
از رسایل خود اشارت بآنها نموده و گفته که هذا ما قالوه و لکن لا مقنع فیه و دلیل بر آنکه
مراد از خلیفه قرشی در آن احادیث قرشی هاشمی است از اهل بیت رسول الله نه آنچه در
تاویل آن از معاندان مجهول منقول شده آنکه احمد بن حنبل در مسند خود از عباس ابن عبد
المطلب روایت نموده که قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم یا عم یملک من ولدی اثنا عشر خلیفة
ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة و شیخ بن حجر متاخر در کتاب
صواعق محرقه خود آورده که اخرج الملاء فی سیرته حدیث فی کل خلف من امتی عدول من
اهل بیتی ینفون عن هذا الدین تحریف الضالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین
الا و ان ائمتکم وفدکم الی الله عز و جل فانظروا من توفدون و از این قبیل است حدیث
مشهور که متفق اند بر صحت آن جمهور یعنی قول حضرت رسول ص انی مخلف فیکم
ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا
علی الحوض زیرا که این حدیث مخبر است از آنکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت او که حافظ
کتاب الله باشد و چنین کسی امام است و از جمله اخبار صحیحه و روایات صریحه که طایفه
امامیه اثنی عشریه در انحصار خلفای کرام در دوازده امام از ذریه حضرت سید
الانام علیهم السلام روایت مینمایند آنست که روایت نموده سید اجل زین الملة
و الدین علی بن عبد الحمید الحسینی النجفی قدس سره العزیز در شرح مصباح المتهجد از
شیخ اقدم اعلم مقتدای طایفه المحقه بین الانام شیخ ابو عبد الله محمد مفید رحمه الله
که او رفع مینماید بامام الهمام بحر الحقایق جعفر بن محمد الصادق ع که آنحضرت فرموده
که حضرت رسول الله ص میفرماید که حدثنی جبرئیل ع عن رب العزة جل جلاله انه قال
من علم انه لا اله الا انا وحدی و ان محمدا عبدی و رسولی و ان علی بن ابی طالب خلیفتی
و ان الائمة من ولده حججی ادخلته الجنة و نجیته من النار بعفوی و اباحت له جواری

واوجبت له كرامتي واتممت عليه نعمتي وجعلته من خاصتي وخالصتي ان ناداني لبيته وان دعاني اجبته وان سالني اعطيته وان سكت ابتدأته وان اساء رحمته وان فر مني دعوته وان رجع الي قبلته وان قرع بابي فتحته ومن لم يشهد ان لا اله الا انا وحدي او شهد ولم يشهد ان محمدا عبدي ورسولي او شهد ولم يشهد ان علي بن ابي طالب خليفتي او شهد ولم يشهد ان الائمة حججي فقد جحد نعمتي وصغر عظمتي وكفر باياتي وكتبي ان قصدني حجبته وان سالني حرمته وان ناداني لم اسمع ندائه وان دعاني لم استجب دعائه وان رجاني خيبته وذلك جزاؤه مني وما انا بظلام للعبيد فقام جابر بن عبد الله الانصاري فقال يا رسول الله من الائمة من ولد علي بن ابي طالب فقال الحسن والحسين سيدي شباب اهل الجنة ثم سيد العابدين في زمانه علي بن الحسين ثم الباقر محمد بن علي وستدركه يا جابر فاذا ادركته فاقراه عني السلام ثم جعفر بن محمد الصادق ثم الكاظم موسى بن جعفر ثم الرضا علي بن موسى ثم التقي محمد بن علي ثم النقي علي بن محمد ثم الزكي الحسن بن علي ثم ابنه القائم بالحق مهدي امتي يملاء الله به الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما هؤلاء يا جابر خلفائي وخلصائي واوليائي وعترتي من عصاهم فقد عصاني ومن انكر واحدا منهم فقد انكرني بهم يمسك السماء ان تقع على الارض الا باذنه وبهم يمنع الارض ان تميد باهلها يعني فرمود حضرت رسالت پناه که بمن گفت جبرئيل از رب العزة جل جلاله که بدرستيکه فرمود انحضرت که انکس که دانست که هيچ خدائي جز من نيست تنها و محمد بنده خالص من و رسول من است و علي بن ابي طالب خليفه منست و امامان که فرزندان او بند حجتهاي منند داخل کردانم اورا در بهشت و رستگاري دهم اورا از اتش دوزخ بعفو و امرزش خود مباح کردانم اورا همسايگي خود و واجب و لازم سازم جهت او کرامت و فضل خود را و تمام کردانم بر او نعمت و بخشش خود را و بکردانم اورا از بندگان خاص و خالص خود اگر اواز دهد مرا گويم لبيک و اگر بخواند و دعا کند مرا جواب گويم و اجابت

کرم

کنم دعاي اورا و اگر چيزي خواهد از من باو بدهم و اگر خاموش شود و هيچ نگويد من ابتدا کنم باو بلفظ و عطاي بي منتهاي خود و اگر بدي کند در مقابل رحمت کنم با او اگر بگريزد از من بخوانم اورا و اگر باز گردد بمن قبول کنم و اگر در رحمت مرا بکوبد طلب بکويد براو باز کنم و انکسي که گواهي ندهد که خداي جز من نيست تنها يا گواهي داد و گواهي نداد بنبوت محمد يا گواهي داد و گواهي نداد که علي بن ابيطالب ع خليفه منست يا گواهي داد و گواهي نداد که امامان از فرزندان او حجتهاي منند پس بدرستيکه انکار کرده است نعمت مرا و خورد شمرده است عظمت و جلال مرا و کافر شده است باياتِ من و کتابهاي من اگر قصد کند مرا اورا محجوب و ممنوع از لطف خود خواهم ساخت و اگر خواهشي نمايد اورا محروم خواهم کرد و اگر اواز دهد مرا نخواهم شنيد اواز اورا و اگر دعا نمايد مستجاب نخواهم نمود دعاي اورا و اگر بمن اميدي داشته باشد اورا نا اميد خواهم ساخت و اينچه دانستي جزاي اوست از من و من ظلم و ستم کننده نيستم بر بندگان يعني انچه بايشان ميرسد جزاي اعتقاد و اعمال و پاداش اقوال و افعال ايشان است پس برخاست جابر بن عبد الله الانصاري و گفت يا رسول الله بيان فرماي که کيستند ائمه که فرزندان علي بن ابيطالب اند انحضرت فرمود حسن و حسين عليهما السلام سيد و مهتر و بزرک و بهتر جوانان اهل بهشت بعد از ايشان سيد عبادت کنندگان زمان خود علي بن الحسين ع بعد از او باقر محمد بن علي و بعد از ين اورا خواهي يافت تو يا جابر پس تو اداي جابر سلام من باو برسان مرويست از حضرت صادق ع که اخرين کسيکه از اصحاب رسول مانده بود جابر بود از همه بريده و بما اهل بيت پيوسته بود و کرده اند که عمر او نود و چهار سال بود و در مدينه مشرف و فات يافت بموجب حديث نبوي و اخبار مصطفوي انمقدار از عمر مهلت يافت که بخدمت حضرت باقر ع رسيد و امانت سلام سعادت انجام انحضرت را باو رسانيد القصه حضرت رسالت ع بعد از بيان اسم سامي حضرت امام محمد باقر ع و بشارت ادراک خدمت شريفش بجابر ميفرمايد بعد از او جعفر بن محمد الصادق بعد از او کاظم موسي بن جعفر بعد از او رضا علي بن موسي ع بعد از او تقي محمد بن علي بعد

مبین و اظهر نشده و فتوری بارکان مذهب حق اهل البیت طیبین راه نیافته
و در هر عصر چنانکه مذکور خواهد شد مجتهدان و فقهای عظیم الشان بوده اند و
تجدید بنیان مذهب شریف ایشان نموده اند اجماع که قول امام در آن حجت است
در اعصار و امصار متکرر و اذا منعقد شد و لهذا بعضی از ائمه کرام علیهم السلم
فرموده اند که انتفاع مردم بآثار وجود فایض الجود مهدی موعود در حالت غیبت و
اخفای او مانند انتفاع ایشانست بآفتاب در روز ابر و همانا جناب مولوی
در مثنوی معنوی اشارت بغیبت و خفای آن امام بشر و آفتاب هدایت اثر نموده
و گفته شعر در بشر روپوش آمد آفتاب ۞ فهم کن والله اعلم بالصواب ۞ و مایه انکار
بعضی طول مدت عمر آنحضرت شده است و این ممکن است تحقیق در تواریخ
مسطور است که ضحاک هزار و دویست سال و فریدون زیاده از هزار سال و مهرجان
دو هزار و پانصد سال و رستم هزار و پانصد و شصت سال و زال دو هزار سال
و کسری عمر کرده اند و نوشته اند که لقمان عاد پانصد و شصت سال عمر کرده و
حضرت سلمان فارسی سیصد و پنجاه سال عمر داشته است و عمر نوح زیاده از نهصد
سال بوده ابو معشر بلخی گوید که اگر میلادی بوقت تحویل قران وسطی اتفاق افتاد
دویست و چهل و هشت عمر یابد و اگر بوقت قران کبری بود نهصد و هشتاد
سال خواهد زیست و عمر خضر و الیاس خود مشهور است و هنوز موجودند نفر
انصاری از جانب سعد وقاص بحلوان رفت وقتی در کوهی مردی پیری دید که زریب بن
برثملا وصی عیسی علیه السلم بود بطول عمر از عیسی ع مژده یافته بود و در بعضی از کتب
آمده که ابی رضا رتن از اشخاصی بوده که بصحبت حضرت عیسی ع رسیده بود و تا
پانصد و ششصد سال قبل از این در هند زنده بود و بعضی گفته اند هزار و چهارصد سال
عمر نموده و گویند که شانزده از نشانهای مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در نزد او بوده که حضرت با و مرحمت فرموده عمرهای صد و سی و چهل دیگر این

از او نقی علی بن محمد بعد از و زکی حسن بن علی بعد از و پسر او که بر خواهد خواست بنحوی که
امن و پر خواهد ساخت خدای تعالی بسبب او روی زمین را از سوی بر و راستی
همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور این گروه هدایت جا بر دوستان پاک خالص من و
ذات پاکان و مالکان امر من و مخصوص ترین نزدیکان و خویشان منند و انکس که نافرمانی
ایشان کرد نافرمانی من کرده است و انکس که انکار یکی از ایشان نمود انکار من نموده
است بواسطه رحمت وجود ایشان خدای تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین نیفتد
و فرود نیاید مگر باذن و اجازت آنحضرت و بسبب جلال کمال نفس نفیس ایشان که محض
لطف نامتناهی حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین که بجنبش در نمی آید و اهل
از او بوبال و نکال تزلزل گرفتار نمی شوند الحمد لله الذی اکرمنا بولایتهم و منّ علینا
باتباعهم و جعلنا من الموقنین بان الحق لهم و معهم و فیهم و بهم فصل اللهم و سلم
علیهم و عجل فرجهم و اجعلنا من انصارهم و اعوانهم و اجمعنا علی محبتهم و امتنا علی مودتهم
و احشرنا فی زمرتهم بحقهم و حرمتهم لدیک و حقک و حرمتک لدیهم آمین رب العالمین
و از انجمله نیز اینحدیث متواتر و مشهور است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اشارت
بامام حسین ع نمودند و فرمودند که هذا ابنی امام ابن امام اخو امام ابو الائمة تسعة تاسعهم
قائمهم یعنی این فرزند من امام است پسر امام و برادر امام پدر نه امام که نهم ایشان قائم ایشان
است و مراد بقائم ایشان امام و پیشوای زمان ما محمد بن الحسن المهدی خاتم الاوصیا
صلی الله علیه افضل الصلوة و اشرفها الی یوم الجزاء و آنحضرت حی و قائم است بامر خدای تعالی
بواسطه حکم و مصالح که قلیلی از آن بر مردم ظاهر است و باقی اسرار آن در پرده خفا مستور
و همچنین دیگر مسائل بعد بر آن تصور هر منصوری دور است بغیبت و عزلت از جماعتی چند
مخصوص که نه هر جماعت مأمور است و با وجود آن نمیگذارد که در ارکان شریعت و اصول دین
و ملت هیچ جهت خللی واقع شود و در احکام آن تکسر و نیلی دست دهد چنانکه بر هیچ واضح
که در مبدا و مدت این غیبت با کثرت مخالفان و قلت موالفان هیچ وجه فضوری در دین

واقع

عهود نیز بسیار اتفاق افتاده از جمله ناصرخسرو علوی حکیم شاعر که در زمان سلاجقه
بوده یکصد و چهل سال عمر نموده و سید علیرضای دکنی که در زمان ما در هند بوده
یکصد و چهل سال عمر نموده و جمعی از معاصرین ما او را دیده اند اما حضرت صاحب الامر را
تاریخ ولادت در دویست و پنجاه و پنج از هجرت بوده و بعضی دویست و پنجاه و شش گفته
اند که مطابق عدد نور باشد اکنون که تاریخ تحریر این فقرات است یکهزار و سی سال از
ولادت آنحضرت گذشته و بواسطه طول زمان عامه در انکار و تاویل اخبار افتاده
اند و عوام در حیرت و دهشت تن در داده اند حکمای دهری و طبیعی استبعاد مینمایند
و ظاهربینان در تشکیک میفزایند و صاحب معرفتان امید شرفیابی ظهور آنحضرت
دارند لمؤلفه هرکه شد اهل نظر محو رخ یار بماند • ور نه چون واعظ بیچاره بگفتار بماند •
امتحان ذات دیرین چو برخ برقع بست • آشنا آمد و بیگانه بانکار بماند • عارف داند که
آنحضرت در مقام طبیعت نیست که گویند عمر طبیعی چندین نخواهد بود و تابع جسم و تن
نیست که گویند تن اینقدر دوام و قوام ندارد که رفتار زمان و مکان نیست بلکه این دو از او
موجود است و گنبد زمین و آسمان نیست بلکه هر دو بدو گنبد است هرچه هست هستی
از و دارد و او نقش هستی و نیستی نگارد و او صاحب الامر است نه مأمور و او حاکم است نه
مجبور نظم خرد و جان و صورت مطلق • همه از امر دان و امر ز حق • هرچه ابداع را ز امر است •
هرچه گویند نیز هم ز امر است • او است اصل و جهان چه مغز و چه پوست • هرچه خواهی است جمله
پرتو اوست • و اینکه جمعی استبعاد کرده اند که فرموده که هر کس که در غیبت کبری دعوی
وکالت یا مشاهده میکند مفتری هم خواست زیرا که کس نتواند او را دید و بحقیقت او
رسید و اینکه جمعی بخدمت او رسیده اند هم صحیح است چرا که با امر الهی خود را بدانها نموده
و آنها را بخود دیده ور فرموده چنانکه عارفی گفته رباعی بشتاب پی دیده گشودن خود را •
زنگار ز آیینه زدودن خود را • هرچند تو او را نتوانی دیدن • او بتواند بتو نمودن خود را •
انکار وجود مخالفین اهل سنت و جماعت در حقیقت این امر نامبرهن است که چون از همه

جوانی

جوانی درمانند و مجاب شوند گویند که از احادیث حضرت نبوی ص رسیده که دوازده نفر
خلیفه از قریش خواهند بود و آن ابوبکر و عمر و عثمان و علی ع و حسن و معویه و یزید و
معویة بن یزید و مروان حکم و عبد الملک مروان و ولید و سلیمان ابن عبد الملک باشند
و همه از قریش بوده اند نعوذ بالله من ذلک ملاحظه باید کرد بنای مذهب اینقوم بر چه
تعصبها و مخالفتها است که برای انکار امری معلوم و اثبات امری موهوم بخلافت و
امامت یزید و امثال او قایل میکردند که حیثیت اولاد علی و فاطمه را نفی نمایند بیت بر
چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد • لعن الله یزیدا و علی آل یزید • سخافت رای و عداوت
قلبی این قوم را توان از قول و فعل ایشان استنباط نمود و حال آنکه از اخبار گذشته معلوم
شد که حضرت رسول ص اولاد امجاد خود را که خلفا و حجتهای خدااند تا حضرت مهدی
صلوات الله علیهم بیان فرموده و دست بر کتف حضرت حسین ع زده و فرموده مهدی
ائمه اولادهم از اولاد او خواهد بود و در حدیث جابر فرموده که هم خلفائی من بعدی اولهم
علی و آخرهم مهدی بن الحسن و ذلک الذی یفتح الله عز و جل علی یدیه مشارق الارض
و مغاربها و ذلک الذی یغیب عن شیعته و اولیائه غیبة لا یثبت فیها علی القول
بامامته الا من امتحن الله قلبه للایمان جابر گفت یا رسول الله ص آیا در ایام غیبت او شیعه
او از وی انتفاع یابند قال ص ای والذی بعثنی بالنبوة انهم لیستضیئون بنوره و ینتفعون
بولایته کانتفاع الناس بالشمس و ان علاها سحاب و هم از عبد الله عباس بهمین مضمون
حدیث نقل شده که حضرت رسول ص و آله و سلم فرمود خلفا و اوصیای من حجج خدا بعد
از من دوازده نفرند اولهم اخی و آخرهم ولدی عبد الله عباس گفت کیست برادر تو و فرزند
تو فرمود برادرم علی است و فرزندم محمد بن الحسن و هو المهدی ع خورشید از آن
گذشته که خود را نشان دهد قاضی نور الله شوشتری صاحب کتاب مجالس المؤمنین نیز
آورده که ائمه کرام فرموده اند که انتفاع مردم بمآثر وجود فایض الجود حضرت مهدی ع
در غیبت او مانند انتفاع ایشان است بآفتاب در درون ابر و در جواب بعضی سؤالهای وکلا

نیز همین نشیب از توقیع وقیع حضرت مهدی ع ظاهر شده وجمعی از علما وحکما وعرفاء در
زمان غیبت در کلام خود از نظم ونثر اشارت بامثال این مطالب وحقایق کرده اند ظاهر است
که فیوضات بابرکات آنحضرت در ایام غیبت بارواح ارباب علم وایقان واصحاب کشف و
عرفان میرسد وبقدر رابطه واستعداد باطنی خود هر کس از مقدسین وعلمای ربانی فیض
روحانی از آنحضرت برده اند چنانکه در اغلب زمان بزرگان دین از آنحضرت مستفیض گردیده:
اند اللهم ارزقنا لقائه قبل الممات وبعض مشایخ در عوالم رفیعه بالکنایه در ضمن امثال این
معانی بیان کرده اند بعضی آنحضرت را سلیمان معنوی نامیده اند وبعضی آنحضرت را
سیمرغ خوانده اند چنانکه گفته اند نظم هست ما را پادشاهی بیخلاف • در پس کوهی که هست
آن کوه قاف • نام او سیمرغ وسلطان طیور • او بما نزدیک وما زو دور دور • گر خبر یابیم
از وکاری بود • ور نیابی وزیستن عاری بود • ابتدای کار سیمرغ ای عجب • جلوه گر بگذشت
در چین نیم شب • در میان چین فتاد از وی پری • لاجرم پرشور شد هر کشوری • هر کسی نقشی
از آن پر برگرفت • هر که دید آن نقش شوری در گرفت • آن پر اکنون در نگارستان چین است •
اطلبوا العلم ولو بالصین از این است • دیگری گفته نظم تا سلیمان یبین معنوی • در نبا
ترک ناید این دوئی • کو دم مرغان وبس نا ساختیم • کان سلیمان را دمی نشناختیم • والحمد لله
الذی هدانا وما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله لمؤلفه بمکنی چند واجب الطاعتند •
بنده چند خواجه کردارند • کشته چند زنده ابدند • واحدی چند بنده احدند • همه مهدی و
سرکبر هادی • عین ویران واصل آبادی • زنده هر پلید وهر پستند • در نظر نیست در که
هستند • خلفای خدای غفارند • شفعای گروه بدکارند • عاصم کاینات ومعصومند •
راحم ممکنات ومرحومند • مبدع خلق وما بدا بعثشان • صنع حقند وما صنایعشان • همه
ایشان محمد وعلی اند • هم نبی هم امام وهم ولیند • ذنب ما زین گروه مغفور است • سعی ما
زین وجوه مشکور است • کی بود کی که حق ظهور کند • ظلمت دهر عین نور کند • حضرت امام
همام جعفر بن محمد الصادق ع فرموده الائمة بمنزلة رسول الله ص الا انهم لیسوا بانبیاء ولا

یحل لهم

یحل لهم من النساء ما یحل للنبی ص فاما ما خلا ذلک فهم بمنزلة رسول الله ص یعنی ائمه بمنزله
رسولند مگر اینکه ایشان نیستند پیغمبر ورسول وحلال نیست از برای ایشان از زنان
قدر که حلال بوده از برای پیغمبر ص اما در سوای نبوت ودر سوای لوازم وتوابع ایشان
پس بمنزله رسول الله هستند سلام الله علیهم اجمعین اللهم اجعلنی مع محمد وآل محمد فی
کل عافیة وبلاء واجعلنی مع محمد وآل محمد فی کل مثوی ومنقلب اللهم اجعل
محیای محیاهم ومماتی مماتهم واجعلنی منهم فی المواطن کلها ولا تفرق بینی وبینهم
انک علی کل شیء قدیر وجناب عارف صمدانی میر سید علی همدانی در بعضی نوشتهای
خود این عبارات حقایق اشارات را از روی خط مبارک حضرت امام همام امام حسن
عسکری علیه وعلی آبائه السلام نقل نموده که امام چنین فرموده هذا لفظه ع قد صعد
ذری الحقایق باقدام النبوة والولایة ونورنا سبع طرایق باعلام الفتوة والهدایة
فنحن لیوث الوغا وغیوث الندا وفینا السیف والقلم فی العاجل ولواء الحمد والعلم فی
الآجل اسباطنا خلفاء الدین وحلفاء الیقین ومصابیح الامم ومفاتیح الکرم فالکلیم
البس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء وروح القدس فی جنان الصاقورة ذاق من
حدائقنا الباکورة وشیعتنا الفئة الناجیة والفرقة الزاکیة صاروا لنا ردءاً وصونا
عن الظلمة البناء وعونا وستفجر لهم ینابیع الحیوان بعد لظی النیران لتمام الم وطه والطواسین
من السنین کتبه الحسن بن علی العسکری فی ربع وخمسین ومائتین وشیخ عبد النبی شطاری
آنخط سید نقل کرده واین نوشته از فراز تاریخ پنجسال قبل از رحلت امام علیه السلام
بوده همانا این رمز اشارة بحضرت قائم صاحب الامر علیه السلام خواهد بود والله
اعلم قال الشیخ محی الدین محمد العربی قدس سره ان للروح المحمدی صلعم مظاهر فی العالم
اکمل مظاهره فی قطب الزمان وفی خاتم الولایة المحمدیة صلی الله علیه واله وسلم وهو
المهدی ع هم از احادیث معصومین است که فرموده اند اولنا محمد واوسطنا محمد و
آخرنا محمد ص وکلنا محمد ع وبر اهل دانش وبینش پوشیده نیست که قائل کنت نبیا وآدم

بین الماء والطین برحلت جسمانی نبی نکردید حقیقت محمدیه همیشه بوده وهست و
خواهد بود همچنین ولایت علویه پس از شصت وسه سال مدت عمر جسمانی مفقود
ومعدوم نیامده وحضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین معادن آن
انوار وخزاین آن اسرار بوده وباشند ولنعم ما قیل الشیخ نور الدین حمزه آذری رحمه الله
نظم چنانکه هست فلک را دوازده تمثال • که آفتاب بر آن دور میکند مه وسال • بر آسمان
ولایت دوازده برجند • چو آفتاب نبوت همه باوج کمال • شهان بی سپه وخسروان بی شمشیر
ملوک بی حشم واغنیای بی اموال • ازین دوازده برج دوازده خورشید • علیست مهر سپهر
کمال ومطلع آل • اگر چنانکه بباید فقیر مؤلف بخواهد یکی از صد هزار مدایح ومناقب و
خرق عادات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بنگارد دفترها واجب شود
واز عهده اینکار بیرون نیاید ودر مظاهر الانوار تجلی نگاشته شده چه چاکران وخادمان
وشیعیان ایشان صاحب کشف وکرامات وخلع ولبس وابدال واوتاد ورجال
الغیب واقطاب که در کتب واخبار مذکور شده اند بتفاوت درجات ومراتب همه
ماموران حضرت صاحب الامر والعصر حجة الله فی الارضین میباشند چنانکه در
کتب محققین شیعه آمده اما الاقطاب والاوتاد فاعدادهم ثلثمائة وستون
یسمونهم رجال الغیب ولهم ازواج واولاد واسباب واملاک والناس یحسدونهم ویکرهونهم
ویؤذونهم کما یؤذون الانبیاء علیهم السلام وهم خلفاء الانبیاء والاولیاء فی دعوة
الخلق الی الحق ولا یعرفهم حق المعرفة الا من نور الله قلبه بنوره وهم تحت قباب العزة کما
قال الله تعالی اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری بهم یدفع البلاء عن الامة المرحومة
ولهم کرامات عجیبة من طی الارض والعبور علی الماء بلا سفینة وعلی البحار العظیمة
باقل ساعة زمانیة والاختفاء عن اعین الناس والاجتماع فی مکان واحد ولا یری
ظلهم ولا یسمع صوتهم مع انهم یتلون القرآن بصوت عال فی المجلس ویؤثرون علی انفسهم
المحتاجین وعندی ان العارفین اخذوا هذه السیرة منهم یبدرون البلاد فی

الربع

الربع المسکون ویجتمعون فی العرفات ولهم بدلاء بین الناس هم یعرفونهم والبدلاء لا یعرفونهم
وهم اصحاب امام العصر وصاحب الزمان وسید الانس والجان صلوات الله وسلامه علیه
وعلی آبائه الطاهرین وهم مامورون بخدمته ومتابعته فی کل الامور وفی کتاب قوت
القلوب اکثر الابدال فی ارض الهند والزنج وبلاد الکفرة ولا تغرب الشمس من یوم الا
یطوف ببیت الله الحرام رجل من الابدال ولا یطلع الفجر من لیلة الا طاف به واحد من
الاوتاد واذا انقطع ذلک کان بسبب رفعه من الارض وبدن برای کاملین بمنزله
جامه ایست که صاحب جامه بر خلع ولبس آن قادر باشد وعقلا وحکما وعرفای سلف
وخلف باین حالت تصدیق کرده اند وبعروج ارواح مرتاضین واولیاء بسموات
ودیدن انوار قایل شده اند فی حاشیة الشفاء غیر نقله سید الاجل الفندرسکی
قدس سره من کلام ارسطو قال معلم الحکماء فی اثولوجیا والاشیاء التی فی العالم الاعلی
کلها ضیاء لانها فی الضوء الاعلی ولذلک کل واحد منها یری الاشیاء فی ذات
صاحبه وصار لذلک کلها فی کلها وصار الکل فی الکل والکل فی الواحد والواحد منها
هو الکل قال بعض المحققین اعلم ان الحکماء المتألهین کانوا مؤمنین بالانبیاء الماضین و
الاولیاء العارفین وکانوا لا یعدون احدا من المتألهین ما لم یصر بدنه کقمیص یخلعه
تارة ویلبسه اخری ثم اذا خلع فان شاء عرج الی عالم النور وان شاء ظهر فی عالم الزور
وجناب عارف ربانی مولانا محمد تقی محقق مجلسی والد ماجد جناب محدث جناب مجلسی
مولانا محمد باقر رحمهما الله در شرح زیارت جامعه کبیره در ترجمه والمقام المعلوم
فرموده واز جمله شما است مقام معلوم که آن مقام دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی است وآن معراجی است که حضرت سید انبیا صلعم بجسم وروح شد ونقل
ان افلاطون الالهی حکی عن نفسه انه ربما یصیر فی بعض الاحوال بحیث یخلع البدن و
یصیر مجردا عن الهیولی ویری فی ذاته من النور والبهاء والمحاسن العجیبة ما یبقی به حائرا
متعجبا ثم یرتقی بذاته الی العلة الاولی الالهیة المحیطة بالکل ویری النور العظیم فی

في الموضع الشاهق الالهي فلا يقوى على كنه ادراكه وتعجز القوة البشرية من النظر الى ذلك
النور العظيم الاعظم ونقل من فيثاغورس الحكيم انه عرج بنفسه الى العالم العلوي حتى سمع
بصفاء نفسه وذكاء سره وقلبه نغمات الافلاك واصوات حركات الكواكب ثم رجع
ورتب عليه الالحان والنغمات وكمل علم الموسيقى وهو اول من تكلم في هذا العلم والوصول
الى هذا المقام ليس بعجب عند العارفين لان من المقامات انسلاخ نور المدبر عن ظلمات
البدن كانه موضوع في المحيط والمراد بالمحيط هو المبدأ الاول المحيط بالكل ان العارف اذا
وصل الى مشاهدة انوار الالهية والاشراقات الذاتية يرى نفسه كانه قد انغمس في ذلك النور
وهي محيطة به من جميع جهاته فيصير كله نورا ويشرق النور اشراقا كاملا وذكر شيخ الاشراق
الالهي في كتاب حكمة الاشراق عن افلاطون انه قال ربما خلوت بنفسي وقطعت العلاقة
البدنية فارى في ذاتي من البهاء والجلال والجمال ما صرت منعجبا وحيرانا واذا اني خرجت
من الاقطار والجهات ولا ازال كذلك حتى يظهر في ذاتي من النور والبهاء ما تعجز الالسن من
وصفه واذا اني صرت موضوعا في النور الاعظم والعلة الاولى المحيط بالكل فاتحير و
اتعجب قد امتلأت بالنور وحكى مثل ذلك في كتاب التلويحات من ارسطو بعينها ونسبوا
الى هرمس وسائر حكماء المتألهين في مراتبهم في المثالية وخلع الابدان يقتضي ذلك فانهم
جردوا انفسهم غاية التجرد وخلعوا جلابيب الابدان واستعدوا لقبول الفيض الالهي و
العطاء الرباني غاية الاستعداد ونسب في المتأخرين الى السيد الداماد صاحب
الرسالة المسماة بخلسة الملكوت وشيخنا البهائي والقاضي سعيد القمي وامثالهم رحمهم الله
تعالى قال بعض المحققين الخلسات جمع الخلسة وهي هنا جذب النفس عن البدن ومتعلقاته
ثانيهم اهل التوابي وهم اهل الجمع كما يقال فيصير الحق بصر هذا العارف كما في الحديث
المشهور كنت بصره وسمعه ولسانه ويده ورجله وعينه الى اخره نقل عالم الرباني مولانا
صدر الدين محمد الشيرازي في باب ثواب العلم والتعليم نقلا عن المعلم الاول وقال قال
ارسطاطاليس من قدر على خلع بدنه وتسكين حواسه ووساوسه وقدر في فكره الرجوع

الى ذاته والصعود بعقله الى العالم الاعلى فيرى حسنه وبهائه ونوره وبقائه قدوة
السالكين حاجي محمد زمان جلاير كلاتي الخراساني رحمة الله عليه در اين معني كفته رباعي
اي ساكن محنت كده اين مسكن آلوده لايش بالوعرني در خلع بدن كوش كه بر بام فلك
مسكن نكني تا نكني خلع بدن وكفته است شيخ ابو طالب مكي در كتاب قوت القلوب
كه قطب زمان در هر عصري الى يوم القيام در مرتبه ومقام نايب مناب حضرت
ولايتمآب امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه وعلى ابنائه السلام خواهد بود وسند
علم باطن را هر چند واسطه بيشتر است ان اسناد عالي تر است چه مشايخ طريقت
مقتبس انوار حقند از مشكات نبوت وولايت هر چند انوار بواطن ايشان را اجتماع
بيشتر راه سالكان بواسطه ان روشن تر نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء
بدانكه حضرت ولايت منقبت بحسب ولايت وعلم باطن كه علم الله است اكمل و
افضل واعلم واعظم اولياي امت است بلكه اكمل همه صديقان وپيغمبران واوست
صديق اكبر وبزرگان اهل بصيرت بر اين اتفاق دارند واينمعني بكلي رفع ميكند
خيال كساني را كه بر خلاف اين معتقدند وافضليت انحضرت را تاويل مينمايند
مع هذا فرموده انا عبد من عبيد محمد ص چه نيكو كفته محقق كرماني بيت ان رب
مقتدر كه بود عشق نام او عبد است حسن را بنگر اقتدار حسن فصل چون مجملا
ذكر رجال الغيب واوتاد وابدال واقطاب كه بتفاوت درجات ارباب حال واصحاب
كمالند مذكور كرديد اولي اين است كه تفصيلي در اين فصل داده شود بدانكه دوستي
را درجات ومراتب بسيار است وخلايق را در محبت بخدا ونبي وولي وامام پايه و
مقام متفاوت است چون محبت ودوستي ظاهر بعربي بمعني ولايت است دوستان
خدا را اولياء الله كفته اند ومقامات هريك با يكديگر فرق كلي دارد لهذا اسامي
القاب مختلفه دارند وطبقات اولياء بسيار اند كه صاحب كرامت وخرق عادتند
چنانكه همه اصحاب حضرت ولايتمآب ومخلصين ائمه عالي جناب بوده اند شرح همه انها

در این مقام گنجایش ندارد ولیکن ذکر یک کرامت از شیعیان مبادرت میرود **سابقا نکر**
در کتاب خرایج فی آمده است که راهبی آمد بخدمت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام
و بعضی سؤالات کرد و جوابها شنید راهب گفت من در دین خود محکم و بی نظیرم از نصاری
کسی بمن نمیرسد شنیدم در هند مردیست که اگر خواهد در یک شبانه روز از هند به بیت
المقدس رود و برگردد منزل او را جویا شدم گفتند در سندان گفتم این کرامت بچه یافته
گفتند اسمی میداند که آصف بن برخیا میدانسته و تخت بلقیس را از سبا احضار کرده پس
آنحضرت از راهب پرسیدند که چند اسم بزرگ است عرض کرد میگویند هفت اسم است
اما من یک اسم میدانم و عود کرد بحدیث هندی و گفت رفتم تا منزل او دیدم گفتند سالی
یکدو بار از صومعه بیرون می آید روزی چند بر در معبد نشستم روزی در گشاده و
ماده گاوی شیر دار داخل معبد شد من نیز بدرون رفتم مردی دیدم ایستاده و بزمین
و آسمان و کوه و صحرا نظر مینماید و گریه میکند گفتم چه کار است مثل تو در این عهد گفت
نیستم من مگر حسنه از حسنات آنکس که نوشته بر او کرده یعنی امام مذکور پس از او آن اسم را
که بواسطه آن قطع مسافت بیت المقدس میکند خواستم گفت بیت المقدس کجاست گفتم در
شام گفت بیت المقدس خانه آل محمد است بروم ببینم و هر چه از آینده و رفته میپرسی بپرس
و هر چه میجوئی آنجا بجوی لهذا آمده ام حضرت فرمودند که مصاحب تو نور آن صبح کرده
است راهب عرض کرد کیست مصاحب من حضرت امام فرمود و هو متمم بن فیروز و هو
من ابناء الفرس و هو ممن آمن بالله وحده لا شریک له و عبده بالاخلاص و الایقان و فرّ
من قومه لما خافهم فوهب له ربه حکما و هداه لسبیل الرشاد و جعله من المتقین و عرف
بینه و بین عباده المخلصین و ما من سنة الا و هو یزور فیها مکة حاجا و یعتمر فی رأس کل
شهر مرة و یجیء من موضعه من الهند الی مکة فضلا من الله و عونا و کذلک یجزی الشاکرین
انتهی الحدیث مؤلف گوید چون این حدیث غریب شنیدی اکنون بذکر یکی از مصرف و کرامت
جابر جعفی نور الله روحه میپردازم در رجال عارف باکمال میرزا محمد اخباری قدس سره آمده

که روزی

که روزی جابر در مسجد کوفه نشسته بود و حدیث بیان میکرد نوح نامی از مشتاقان خدمت
حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام داخل مسجد کوفه شد بنزدیک
جابر رفته عرض کرد که یا جابر بسیار بسیار آرزومند و مشتاق لقای مولای خود حضرت
جعفر صادقم جابر گفت بسیار شوق داری گفت بلی زیاد مشتاقم جابر گفت پیش
بیا نوح نزد وی آمد جابر دستی بر صورت نوح کشید و همچنین بر سینه و شکم
او دست سود و فرمود یا نوح حالا برو بمدینه طیبه و خدمت حضرت برس نوح
گفته روانه شدم بی اختیار دیدم تند باد صرصر و باندک زمانی وارد شهر مدینه
شدم با کمال تعجب با خود گفتم آیا شهر مدینه باشد یا نه کاش میخی با خود میداشتم
در دیواری میکوبیدم که اگر بعد از این باین شهر آمده باشم میخ را ببینم بمحض این
خیال دیدم جابر حاضر شد میخی در دست گفتم حالتی عجیب می بینم جابر فرمود هذا
عمل العبد الحقیر فکیف اذا رایت من السید الکبیر پس فرمود این میخ را بگیر و در دیوار بکوب
گرفتم و در دیوار کوبیدم و بشوق تمام وارد منزل حضرت امام شدم دیدم آواز جناب
حضرت امام میآمد که یا جابر فرمایش میفرمایند ایستادم و گوش دادم که آواز حضرت
امام برآمد که یا نوح ادخل داخل شدم و سلام کردم دیدم جابر در خدمت حضرت
حاضر است با خلوص تمام زیارت کردم آنحضرت را بعد حضرت بمن فرمودند که میل
بکلام بلد داری که برویی عرض کردم فدای تو شوم بکوفه میل دارم حضرت امام
فرمود سر الی الکوفة همچنین که نشسته بودم دیدم در کوفه ام صبر کن بینی سر الی الکوفة را
در کوفه از آن حضرت شنیدم پس داخل مسجد شدم دیدم جابر در همان مکان که نشسته
بود نشسته و جمعیت مردم بهمان نحو که اول بودند نشسته اند از یکی از ایشان پرسیدم
که جابر از مسجد بیرون رفت یا نه گفت لا والله از صبح که نشسته تا حال حرکت ننموده گفتم
میل بهیچ و یساری یا نهجی هیچ کرده است گفتند لا والله نجنبیده است همان بیان
احادیث میکرده و میکند پس حیرت من افزود و با سرار امام و قدرت مخلصین حضرات بینا

شدم ومن كتاب الصفية من الشيخ احمد بن فهد حلي رحمه الله في صفات الاولياء والعارفين
قال رسول الله صلى الله عليه وآله اتدرون ما غمي وفي اي شيء تفكري والى اي شيء
اشتياقي رسول خدا فرمود يا ميدانيد غم من از چيست وچه ميدانيم وبچه مشتاقم
صحابه عرض كردند يا رسول الله نميدانيم ما را ازين خبر ده قال اخبركم انشاء الله ثم تنفس
الصعداء وقال هاه شوقا الى اخواني من بعدي فقال ابوذر يا رسول الله اولسنا
اخوانك قال لا انتم اصحابي واخواني يجيئون من بعدي شانهم شان الانبياء قوم
يفرون من الآباء والامهات ومن الاخوة والاخوات ومن القرابات كلهم ابتغاء مرضات
الله يتركون المال لله ويذلون انفسهم بالتواضع لله لا يرغبون في الشهوات وفضول
الدنيا يجتمعون في بيت من بيوت الله كانهم غرباء تراهم محزونين لخوف النار وحب الجنة
فمن يعلم قدرهم مع انه ليس بينهم قرابة ولا مال يعطون بها بعضهم لبعض اشفق من
الابن على الوالد والوالد على الولد ومن الاخ على الاخ هاه شوقا اليهم ويفرغون
انفسهم من كد الدنيا ونعيمها بنجاة انفسهم من عذاب الابد ودخول الجنة لمرضاة
الله اعلم يا اباذر ان للواحد منهم اجر سبعين بدريا يا اباذر ان الواحد منهم اكرم على
الله من كل شيء خلق الله على وجه الارض يا اباذر قلوبهم الى الله وعملهم لله لو مرض
احدهم له فضل عبادة الف سنة وصيام نهارها وقيام ليلها وان شئت حتى ازيدك
يا اباذر فقلت نعم يا رسول الله زدنا قال لو ان احدا منهم اذا مات فكانما مات ما في
سماء الدنيا من فضله على الله وان شئت ازيدك قلت نعم يا رسول الله زدني قال
يا اباذر لو ان احدا منهم تؤذيه قملة في ثيابه فله عند الله اجر اربعين حجة واربعين
عمرة واربعين غزوة وعتق اربعين نسمة من ولد اسمعيل ويدخل واحد منهم اثنى عشر
الفا في شفاعته فقلت سبحان الله قال لو اشتل قولي سبحان الله ما ارحمه بخلقه والطفه
واكرمه على خلقه فقال النبي تعجبون من قولي وان شئتم حتى ازيدكم قال ابوذر نعم زدنا
فقال النبي يا اباذر لو ان احدا منهم اشتهى شهوة من شهوات الدنيا فيصبر ولا يطلبها

كان له

كان له من الاجر بطلب اهله ثم يغتم ويتنفس كتب الله له بكل نفس الفي الف حسنة و
محى عنه الفي الف سيئة ورفع له الفي الف درجة وان شئت حتى ازيدك يا اباذر
قلت حبيبي يا رسول الله زدني قال لو ان احدا منهم يصبر مع اصحابه لا يقطعهم ويصبر في مثل
جوعهم وفي شدة غمهم كان له من الاجر كاجر سبعين ممن غزا تبوك وان شئت حتى
ازيدك قلت نعم زدنا قال لو ان احدا منهم يضع جبينه على الارض ثم يقول آه فيبكي
ملائكة السموات السبع لرحمتهم عليه فقال الله يا ملائكتي ما لكم تبكون فيقول يا
الهنا لا نبكي ولينك على الارض يقول في وجعه آه فيقول الله يا ملائكتي اشهدوا
انتم اني راض عن عبدي بالذي يصبر في الشدة ولا يطلب الراحة فيقول الملائكة
يا الهنا وسيدنا لا تضر الشدة بعبدك ووليك بعد ان تقول هذا القول فيقول الله
يا ملائكتي ان وليي عندي مثل نبي من انبيائي ولو دعاني وليي وشفع شفعته في
اكثر من سبعين الفا ولعبدي ووليي في جنتي ما يتمنى يا ملائكتي وعزتي وجلالي
لانا ارحم بوليي وانا خير له من المال للتاجر والكسب للكاسب وفي الآخرة لا يعذب
وليي ولا خوف عليهم ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله طوبى لهم يا اباذر لو ان احدا منهم يصلي ركعتين
في اصحابه افضل عند الله من رجل يعبد الله في جبل لبنان حتى عمر نوح وان شئت
حتى ازيدك يا اباذر لو ان احدا منهم يسبح تسبيحة خير له من ان يصير معه جبال الدنيا ذهبا
ونظرة الى واحد منهم احب من نظرة الى بيت الله الحرام ولو ان احدا منهم يموت في شدة
بين اصحابه له اجر مقتول بين الركن والمقام وله اجر من يموت في حرم الله ويدخل الجنة
وان شئت ازيدك يا اباذر قلت نعم قال يجلس اليهم قوم مقصرون مثقلون من الذنوب
فلا يقومون من عندهم حتى ينظر الله اليهم فيرحمهم ويغفر لهم ذنوبهم لكرامتهم على
الله قال النبي المقصر فيهم افضل عند الله من الف مجتهد من غيرهم يا اباذر ضحكهم
عبادة وفرحهم تسبيح ونومهم صدقة وانفاسهم جهاد وينظر الله اليهم في كل يوم
ثلث مرات يا اباذر اني اليهم لمشتاق ثم غمض عينيه فبكى شوقا قال اللهم احفظهم

وانصرهم عمن خالف عليهم ولا تخذلهم واقر عيني بهم يوم القيمة الا ان اولياء الله لا خوف
عليهم ولا هم يحزنون رسول خدا فرمود خبر ميدهم شما را بان جماعت كه بديشان
مشتاقم پس آه بر آورد و فرمود واشوقاه از برادران من ابوذر عرض كرد يا رسول الله ما
از برادران تو نيستيم فرمود شما اصحاب من هستيد و برادران من از پس من ميايند
وايشان را مكانت پيغمبران باشد براي خوشنودي خداوند ترك پدر و مادر و برادر
كويند وچشم از حطام دنيوي بپوشند و فروتن باشند و شهوات نفسانيه را دفع دهند
ومانند غريبان از بيم دوزخ وحب بهشت در زاويه مسجدي جاي كنند با اينكه با هم
خويشاوندي ندارند وايشان را مالي نيست كه طمع بيكديكر بندند با هم مهربان ترند
از فرزند با پدر و پدر با فرزند و برادر با برادر انكاه فرمود واشوقاه اين جماعت اند كه
خوشنودي وادراك جنت را بر نعمت دنيا و نقمت دوزخ اختيار كردند بدان اي ابوذر
هر يك از ايشان را پاداش هفتاد تن از غازيان بدر است و مكانت هر يك از ايشان
افزون است از انچه خداوند بر فراز زمين افريده دلهاي ايشان بسوي خدا و كردارشان
از بهر خدا است رنجوري هر يك از ايشان افضل است از انكه كس هزار سال روزه بدارد
و شبها نماز كند اينوقت فرمود اكر خواهي ازين زيادت كويم ابوذر عرض كرد فرما ان كن
فرمود اكر يكي از ايشان وداع جهان كويد چنانست كه هر چه در جوف اسمان دنياست
بمرده است انكاه فرمود اكر خواهي افزون كويم ابوذر عرض كرد فرما چنين كن فرمود كه اكر يكي
از ايشان را قمله در جامه زحمت كند پاداش چهل كرت زيارت حج و چهل كرت عمره يابد
وچنانست كه چهل كرت حاضر جهاد شده باشد و چهل تن اسير از ال اسمعيل ازاد كرده
باشد و هر يك از اين جماعت دوازده هزار كس را شفاعت كند ابوذر از در شكفتي كفت سبحان
الله پيغمبر فرمود عجب مياييد شما را اكر خواهيد بزيادت بكويم ابوذر عرض كرد
چنين است فرمود اكر يكي از ايشان چيزي از مشتهيات نفس را بخواهد و ترك كويد
واز طلب اهل و عشيرتش اند و هكين كردد واه كشد خداوند براي او دو هزار هزار

حسنه

حسنه مقرر دارد و دو هزار هزار سيئه از اعمالش محو فرمايد و دو هزار هزار درجه
بر مقدارش بيفزايد هان اي ابوذر اكر خواهي افزون كويم عرض كرد بفرما فرمود
از براي هر يك از ايشان كه با برادران ديني در قلت قوت و شدت جوع و كرسنكي
اندوه مصابرت نمودند با نداره هفتاد تن از مجاهدين تبوك پاداش يابند نيز
فرمود ازين زياده بكويم اكر يكي از ايشان روي بر خاك نهد واه بركشد فرشتكان
هفت اسمان بكريند خطاب رسد كه اي فرشتكان اين كريه چيست عرض كنند
پروردكارا دوست تو اه درد ناك بر اورد چكونه نكرييم خطاب رسد كه اي فرشتكان
كواه باشيد كه من از بنده راضي شدم كه بر شدت صبر كرد و راحت نجست عرض
كنند اي پروردكار با اينفرمان هيچ شدتي بنده تو را زيان نكند پس خداوند
ميفرمايد اي فرشتكان همانا دوست من مانند يكي از پيغمبران من است اكر مرا
بخواند و هفتاد هزار كس از مردم را شفاعت كند از وي بپذيرم و انچه بخواهد از بهشت
بدهم سوكند بعزت و جلال خود ياد ميكنم كه من براي دوست خود نيكوترم از مال و
انچه بدست كند و دوست مرا در اخرت بيمي و عذابي نيست انكاه رسول خدا فرمود
خوشا حال ايشان اي ابوذر اكر يكتن از ايشان دو ركعت نماز بجماعت بكذارد افضل
است از انكه بمقدار عمر نوح در كوه لبنان عبادت خداي كند و اكر خواهي افزون
كويم اي ابوذر اكر يكتن از ايشان خداي را تسبيح كويد نيكوتر است از بهر او از انكه تمامت
جبال الدنيا از زر خالص كردد و نكريستن بيكي از ايشان افضل است از انكه كس بخانه
مكه نكرد و اكر يكي از ايشان در زحمت و شدت وداع جهان كويد اجر شهيد ميان
ركن و مقام را در يابد و مردن در بيت الله الحرام را يابد و داخل بهشت شود و اكر
خواهي افزون كويم اي ابوذر چون مردم كناهكار با ايشان حاضر مجلس شوند بر نخيزند
جز اينكه خداوند كناهان انجماعت را معفو دارد و مقصر ايشان از هزار مجتهد
بهتر است اي ابوذر خنده ايشان عبادت و سرورشان تسبيح و خوابشان صدقه

وانفاس ایشان جهاد است روزی سه کرت خداوند نظر رحمت بدیشان کند و من مشتاق
ایشانم پس چشم بخوابانید و از شوق ایشان بگریست آنگاه فرمود الهنا محفوظ بدار
ایشان را و بر دشمن نصرت بده و چشم مرا روز قیامت بدیشان روشن بدار آنگاه
فرمود آگاه باشید که از برای دوستان خداوند خوفی و اندوهی نیست انتهی کلامه
صلی الله علیه و آله و بطریقی دیگر دیده شده که آنحضرت در نزد ذکر دوستان خدا
و اولیاء الله هنگام تلاوت این آیه شریفه فرموده رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع
عن ذکر الله ان الذین سبقت لهم منا الحسنی و قال صلعم عبادا لیسوا بانبیاء و شهداء
یغبطهم الانبیاء و الشهداء لقربهم و مقعدهم عند الله تعالی و قال صلی الله خلق الله
من نور • سبعین الف رجل من امتی و اقامهم فوق العرش و الکرسی فی حظیرة القدس
لباسهم الصوف الاخضر وجوههم کالبدر فی لیلة النصف لهلال من الشهر صورهم
کصور اهل المرد و الشبان الحسان و علی رؤسهم شعر کشعر النساء فقاموا و الهین واجدین
منذ خلقهم الله و الله نبیهم و ملیکهم و هم اخواننا فی النسب ثم بکی و اطرق راسه و قال
واشوقا الی لقاء اخوانی و گفته اند قال صلعم بدلاء امتی اربعون اثنان و عشرون
بالشام و ثمانیة عشر بالعراق کلما مات واحد منهم ابدل الله مکانه و اذا جاء الامر قبضوا
مولوی معنوی گفته شعر گشت ابدال آنکه او مبدل شود • خمرش از الطاف یزدان خل
شود • و مقام اوتاد را عالی تر از مقام ابدال شمرده اند که بمنزله میخ زمین اند که سکون
ارض بوجود ایشان بسته است و بالاتر از آن مقام قطب است چنانکه محقق کرمانی
شعر بدلا آمده اقمار روش و اوتاد شموس • قطبشان شمس شموس آن ملک ملکت طوس
و مینو آند شد که اقطاب متعدد باشند و لیکن قطب الاقطاب یکیست که او همه را میشناسد
ولی دیگران که بمقام او نرسیده اند او را نمیشناسند و او را قطب الابدال نیز خوانند
و قطب الارشاد نیز خوانند و ناظر قلب ملک وست واز و فیض میگیرد چون مهر از
آفتاب و قطب ابدال ناظر ملکوت است و قطب ارشاد ناظر ملک و ملکوت

ومعاملات

و معاملات ملکی در دو قید داوری وست و در خبر است که میانه قطبین ملاقات نیست
یا در حین ملاقات قطبیت در استتار است چنانکه قیصری در بحث الشعاع و ورای این
طبقات مذکوره اولیای دیگر هستند چنانکه در انیس الطالبین آمده که ایشان سی
هزار کسند و از این سی هزار چهار صد اکملند و از این چهار صد چهل تن افضلند که
ایشان را چهل تنان گویند و از این چهل چهار افضلند و از این چهار یکی اشرف و اکمل
که قطب الاقطاب است بعضی بیست هزار گفته اند و بگفته هر طایفه از ایشان تمامیا
دارند که دیگران منقاد اویند الا آن یکی که منقاد کسی نگردد و تنها باشد قال
المولوی شعر واحد کالالف که بود آن ولی • بلکه صد قرن است آن عبد العلی و
بعضی گفته اند نقبا و نجبا و ابطال و ابدال و افراد و اوتاد و چهل تنان و هفت تنان
و سیاح در این طبقات اند و مقرر است که هر روز کدام جهت از جهات ثمانیه دنیا
خواهند بود و در کتب آمده که هنگام اراده سفر یا کاری دیگر روی بدان سوی که
هستند کرده از ایشان همت بخواهند بدین مضمون که السلام علیکم یا رجال الغیب
یا ارواح المقدسة اغیثونی بغوثة و انظرونی بنظرة یا رقبا یا نقبا یا نجبا یا ابدال
یا اوتاد یا غوث یا قطب تعیین طرف در جدول کتاب جنات الخلود مرقوم است و
بهترین تحقیقی در این باب قول فخر المحققین سید نور الدین نعمة الله ولی کرمانی قدس
سره است که گفته اعلم ان اقطاب المحمدیین نوعان اقطاب قبل بعثته هم الرسل و هم
ثلاثة عشر رسولا و الاقطاب من بعده الی یوم القیمة اثنی عشر قطبا و مدار امت
بر این دوازده قطب است تا روز قیامت و هر قطبی از اقطاب بر قلب نبیی از انبیا است
قطب اول بر قلب نوح و مظهر اسم الظاهر و بباطن مظهر اسم الباطن در ظاهر و باطن
او امام دویم بر قلب ابرهیم سیم بر قلب موسی چهارم بر قلب عیسی پنجم بر قلب داود
ششم بر قلب سلیمان هفتم بر قلب ایوب هشتم بر قلب الیاس نهم بر قلب لوط دهم بر
قلب هود یازدهم بر قلب صالح دوازدهم بر قلب شعیب و او را علم براهین است و [illegible]

شریعت و معرفت و ابدال هفت کسند و اوتاد چهارند و رجال چهل تنند و نجبا سیصد
نفرند هر وقت یکی از آنها بمیرد یکی از زهاد اسلام بدل او شود و اگر از چهل یکی متوفی
شود یکی از سیصد بدل او شود و یکی از چهل بدل هفت و یکی از هفت بدل چهار و نه
بیش شوند نه کم والله اعلم شعر مومنان معدود لیک ایمان یکی جسمشان معدود
لیکن جان یکی جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جانهای شیران خداست
همچو آن یک نور خورشید سما صد بود نسبت بصحن خانها لیک یک باشد همه انوار
چونکه برگیری تو دیوار از میان چون نماند جانها یک قاعده مومنان باشند نفس
واحده با وجود تعدد کثرت همه در مقام وحدتند و سلسله همه ائمه بر آنند که بعد
از اقطاب امامین که وزیران اویند میباشند بعد از آن اولیای اربعه که بر
نقاط اربعه دنیا مامور و ساکنند و حضرت خضر را که ملکان نام است در افراد
شمرده اند و برای او و الیاس ع هر یک ده تن از اصحاب معمرین قایل شده اند مظفر
علیشاه کرمانی نور الله روحه گفته شعر کیست ز ابدال دانی ای درویش آنکه تبدیل
کرده عقل و حواس کیست اوتاد دانی ای عارف آنکه بنیاد عشق راست اساس
و آن امامان دو مظهر آمده اند ملک ناس را و رب الناس الحاصل و فی اصطلاحات
المحقق القاسانی رحمه الله الافراد هم الرجال الخارجون عن نظر القطب والامامان
هما الشخصان احدهما عن یمین القطب و نظره فی الملکوت والاخر عن یساره و نظره
فی الملک و هو اعلی من صاحبه و هو الذی یخلف القطب تمام و لیکن عبد الملک نام
دو یمین عبد الرب و او خلیفه قطب است و قطب را غوث نیز گویند و نامش عبد الله
است و اما ملامیه اند النجبا هم الاربعون القائمون باصلاح امور الناس النقبا
هم الذین تحققوا بالاسم الباطن فاشرفوا علی البواطن و اینقوم سیصد نفرند هفت تن از
کاملات واحد منهم ابدال الله مکانه یعنی گفته اند تا کسی مشغول مقام کسی از این طبقات
نشود او از دنیا نرود چنانکه فقیر در کتب یکی از مشایخ دیده ام که گفته اورده اند

کرزنار

که زناری داری روزی زنار خود را بی راست سری از غیب در آن ساعت بر او آشکارا
کردند از خانه بیرون دوید و این الله گویان بصحرا رسید دید تا رسید بجبل لکام و آن کوهی
است شریف و سعید در ملک شامات و غالبا وقفات ارباب ریاضات و اوتاد و
ابدال در آن میباشند چون بکوه بر شد دید که شش نفر ایستاده اند و جنازه مرده در
پیش روی خود نهاده چنانکه گویا انتظار ورود کسی دارند چون او را دیدند بشاشت
نمودند و بر خود مقدم داشتند و بر جنازه نماز گذاردند او متحیر از ایشان سوال کرد
که با عدم ملاقات شما را با من چه التفات است گفتند ما هفت تن بودیم و این جنازه شیخ
و مقدم ماست که از دنیا برفته در حال احتضار عرضه کردیم که بجای وی مقام شما کیست
که هفتم ما باشد و او را اطاعت کنیم گفت الان کبری را به مرتبه من رسانیدند و پریشان در
حرکت است و با اینجا میرسد او است بجای من و بزرگ شما خواهد بود لموءلفه از کفر منالید
و باسلام مبالید کاو سبحه بیدا ورد از حلقه زنار اگاه کند گاه یکی گبر سرمست
گمراه کند گاه یکی رهبر هشیار اگرچه فیض فضل و رحمت رحمانی خاصه یکی دون دیگری
نیست شعر چنان لطف خاصیش با هر تن است که هر بنده گوید خدای من است ولی
اینگونه کشش همه کس را نه بخشند که یک ناگاه از گلخن بگلشن و از نار بنور و از عدم بوجود
و از باطل بحق رسد بیت نه هر صدف که فرو برد قطره باران صمیم سینه او گشت جایه
دردانه صدف بیاید و نیسان و بحر و چندین ساله هنوز نیست معین که میشود یا نه
و چنین حالت اعلی را اگر در تنی ظاهر و در دلی قاهر گردد و بی اختیار بطلب در آید و بی
انتظار بمطلوب وصول یابد بعربی جذبه و بفارسی کشش گویند و صاحب اینحالت را
مجذوب خوانند چنانکه بعد از انقلاب و کشش اگر ارادتی حاصل کند و بسلوک در آمد
او را مجذوب سالک گویند و آنکس که بطاعت و عبادت در مدتی بمقام کشش و جذبه
در رسد او را سالک مجذوب خوانند چنانکه قدوة المحققین و فخر المتالهین آقا سید جعفر
دارابی الاصل بروجردی المسکن ملقب بکشفی رحمه الله در کتاب تحفة الملوک آورده

کہ از آن پس کہ بعضی را توفیق یاری کرده بنهجی از مقام ولایت برسانند او را شیعهٔ خالص
و مؤمن ممتحن و عالم و عارف خوانند و ایشانند کہ اگر در زمان ظهور ولایت مرده باشند
زنده خواهند شد و در زبان عرفا آنکسیکہ از جملهٔ معدود قلیلی است کہ در زمان
نبوت از حقیقت و باطن کہ مقام ولایت است بطریقت و شریعت کہ ظاهر و مقام
نبوت است میرسد و مشغول میشود او را مجذوب سالك گویند یعنی اول جذبہ
و کشش از آن بر طرف شده است و بعد سلوك و طریقهٔ بندگی و آداب شریعت را
بطوع و رغبت و لذت پیشہ گرفتہ است و آنکسی کہ از شریعت و طریقت کہ ظاهر
و عالم نبوت است بحقیقت کہ باطن و مقام ولایت است میرسد و تا وقتیکہ بسر سلوك
و طریقهٔ بندگی و آداب شریعت را بطریق اکراه و مجاهده بعمل می آورد او را سالك
مجذوب گویند یعنی اول کوشش و سلوك و طریقهٔ بندگی را کرهاً و بخلاف طبع پیشه
گرفتہ است تا اینکہ ثانیاً از طرف جذبہ و کشش بهم رسیده است و بعد سلوك و طریقه
شریعت را بطوع و رغبت پیشہ گرفتہ است و فرق این دو قسم و شرافت مجذوب سالك
کہ سلوك و حرکات و طاعات و اخذ بشریعت و طریقت آن بطوع و رغبت و از روی
عالم ولایت است معلوم و هویدا است و چه بسیار میباشد کہ از سلوك بجذبه و بحقیقت
نمیرسند چونکہ محقق است کہ هر طالبی و جوینده یابنده نیست شعر اگر از جانب معشوق نباشد
کششی ° کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد ° و لیکن از جذبه و حقیقت بسلوك و بطریقت
و بشریعت رسیدن لازم است و نرسیدن محال و ممتنع است چونکه جذبه و وصول
بحقیقت امریست و حالتیست قلبانیه و حالات قلبیه علت تامه است از برای ملکات
نفسانیه کہ مسمی باسم طریقت است و حرکات جوارحیه کہ مسمی بشریعت است تخلف معلول
از علت تامه محال است پس این قسم اعز و اشرف و اقوی است و لکن در زمان نبوت بسیار قلیل
و نادر است و از این سبب کہ مقام ولایت و جذبه لازم دارد بی اختیاری نفس و جوارح را در
طاعت نمودن و بطوع و رغبت و میل تمام مشغول شدن بطاعات را طایفهٔ عرفا در نظم

ونیز

و نثر خود اسم آن جذبه و وصول بحقیقت و بعالم ولایت را مسمی باسم می و مدام و
شراب و امثال اینها نموده اند چونکہ شباهت من جمیع الوجوه مابین تأثیرات جذبه
و تأثیرات شراب میباشد و هر دو مستی و بی اختیاری حالات نفسانیه و حرکات جوارحیه
را در آوردن و متوجه شدن بسمت محبوب و رضاجوئی آن و ترك نمودن امور عادیه
و رسمیه و امثال اینها را لازم دارد هر چند کہ ما بین خود آن دو بهیچوجه مناسبت و
مشابهت نبوده است و وسایط این فیض و این نعمت عظمی را بمناسبت شراب ظاهری
باسم ساقی و مطرب و مغنی و امثال اینها نامیده اند و همچنین سایر کلمات و اصطلاحات
ایشان از جهت مناسبت و مشابهت بین العالمین است و داد و بیداد و افغان و فریاد
و تضرع و طلب این طایفه برای این است و مقصود و مراد ایشان همین است و لکن بسبب
عزت و شرافت این مطلب و این مقام او را باین اسامی و باین لغزها و معماها ادا کرده
اند تا اینکہ غیر و اجنبی و انکار او را بهره نباشد نفهمد و گفته اند کہ شعر با مدعی
نگوئید اسرار عشق و مستی ° تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی ° در مذهب طریقت خامی
نشان کفر است ° آری طریق رندی چالاکیست و چستی ° و باین سبب ایضاً خود را
در معرض ملامت در آورده اند و بان رضا شده اند و گفته اند شعر زاهد ظاهرپرست
از حال ما آگاه نیست ° در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست ° و بعضی از اوقات
تصریح باینکہ مراد از لفظ می و امثال آن در زبان ایشان نه می و نه اسباب و آلات
ظاهری است نموده اند و گفته اند شعر خمها همه در جوش و خروشند ز مستی ° و آن می
کہ در آنهاست حقیقت نه مجاز است ° و خطاب بساقی و وسایط نموده اند و گفته اند
شعر اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاك ° از آن گناه کہ نفعی رسد بغیر چه باك و ابن
فارض کہ یکی از عرفاء عرب بوده است در قصیدهٔ میمیهٔ خود کہ در وصف می و مدامه
گفته است در اول آن گفته است کہ شعر شربنا علی ذکر الحبیب مدامة ° سکرنا بها من
قبل ان یخلق الکرم ° یعنی آشامیدیم بر یاد دوست شرابی کہ مست شدیم بسبب آن پیش از

انکه خلق کرده بشود درخت انکور ودر اواسط ان کفته است که شعر یقولون لی صفها
وانت بوصفها خبیر اجل عندی باوصافها العلم صفاء ولاماء ولطف ولاهواء ونور
ولانار وروح ولاجسم یعنی میکویند مرا که وصف نما وتعریف کن انرا از برای ما
چونکه تو باوصاف ان خبیری ومطلع میباشی بلی در نزد من علم باوصاف ان هست زان
صفائیست بدون اب ولطافتیست بدون هواء ونوریست بدون نار وروحیست
بدون جسم وکفته است که شعر وقالوا شربت الاثم کلا وانما شربت التی فی ترکها عندی
الاثم یعنی وکفتند بمن که تو اشامیده چیزیرا که موجب کناه واثم است حاشا وکلا بلکه
این است وجز این نیست که اشامیده ام چیزیرا که ترک ان در نزد من کناه میباشد ودر اخر
ان کفته است که شعر که علی نفسه فلیبک من ضاع عمره ولیس له منها نصیب ولا سهم
یعنی بر حال ونفس خود باید بکرید کسیکه عمر ان فانی وضایع کردیده است واز این شراب
برای ان سهمی ونصیبی نبوده است وهمچنین دیکران وغیر ان از اکابر وبزرکان واهل
صلاح وتقوی از قبیل اخوند ملا محسن وشیخ بهاء الدین وخواجه حافظ رحمهم الله تعالی
مثلا که احدی از اهل معرفت وفهم وعلم در ماده وخصوص ایشان کفتکوئی ندارند
وایشان را از اجله علما وعرفا دانسته اند وتوهم اینکه ایشان از اسیران شهوت
ولذت نفسانیه وشرابخوار وبچه باز بوده اند در حق ایشان نکرده اند باین زبانها و
وبیانها کفتکو نموده اند وسخن سنجی کرده اند بلکه اهل معرفت را در مثل این مقامات زبانی
وبیانی غیر از این فهم نمیباشد چنانکه مناجات وادعیه حضرات ائمه اطهار علیهم السلام
که تعلق باین مقامات واین مطالب دارد ایضا همکی باین زبانها وکنایات واستعارات
است واما اشخاصیکه هر از بر نشناخته ونداننسته اند وخبر از شراب واین زبانها
ندارند وباین اشخاص عداوت میورزند ودلیل ایشان همین است که انها شعر وحی و
معشوق وامثال اینها کفته اند واینقدر نفهمیده اند که اسم خوب وبد دخلی بخوبی و
بدی مسمی ندارد ومطلب حق را بشعر وبوزن در اوردن راهی بضلالت ندارد بلکه تاثیر

صحیح

ودر رسوخ ان در قلوب وطبایع بسبب شعریت بیشتر است پس جواب وجزاء انها همان
باقی ماندن ایشان است در جهل واعجوبه خود ع بکذار تا بمیرند در جهل وخودپرستی
وعجز از ان است که با وجود ان نافهمی که جز از هیچ زبانی وبیانی وهیچ رمزی وسری وصاحب
سری وهیچ نکته ونکته دانی وهیچ کنایه وکنایه کوئی ندارند از برای خود مجلس تعلیم وتعلم
ومدرس تدریس وتدرسی ومحفل قال وقیل ومحکمه افاده وبحث ونظر وجرح وتعدیل
وامثال اینها قرار داده شعر دران حدیقه که بلبل زبان نطق ندارد تو شوخ دیده
مکس بین که بر کشیده طنین را وخود را از علما واهل علم ومعرفت واهل قرب میدانند
وحرکات واطوار خود را در لباس واسباب ظاهر آرائی وخواهشها وتوقعات و
تمنیات وسایر امور دیکر غیر از چیز فهمی ودین داری همه را شبیه علما نموده اند لکن
فرد باز از چه کاه کاهی بر سر نهد کلاهی مرغان قاف دانند ائین پادشاهی فصل
بدان علمک الله بالتفهیم که منازل ومراحل طریق را حدی وحصری نمیباشد بعضی
هزار ویکمنزل کفته اند چنانکه حکیم الهی حکیم سنائی فرموده شعر از در نفس تا بکعبه
دل عاشقان را هزار ویکمنزل اصطلاحات واسمای مقامات بسیار است واکر
خلافی روی دهد در الفاظ است نه در معانی شعر همه کس هر چه کفته است از کرو
بیش نشانی داده است از منزل خویش سخنها چون بوفق منزل افتاد در افهام خلایق
مشکل افتاد وجمیع مقامات ومراحل ومنازل صوفیه اثاری واسمائی وصفاتی و
ذاتی از لطایف سبعه انفسیه در جهان عالم از این عوالم اربعه را ابتدائی وانتهائی افقی
ودر هر افقی دو لطیفه چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی تعیین کرده است
که عالم ناسوت را دو افق است ودر هر افقی لطیفه افقی که بر ظهر عناصر ممتد است ودران
لطیفه است که انرا لطیفه خیالیه ولطیفه مثالیه مینامند وافقی که در بالی ملکوت دارد
دران لطیفه است که انرا لطیفه نفسیه خوانند وعالم ملکوت نیز دو افق دارد در بالای ناسوت ودران لطیفه است ع
که انرا لطیفه قلبیه نامند ما بالای ناسوت وافقی که بالای جبروت دارد دران دو لطیفه است که انرا

لطیفهٔ سرّی میخوانند مقابل جبروت وعالم جبروت نیز دو افق دارد افقی که در بالی ملکوت دارد
دراو دو لطیفهٔ روح وقت مقابل بملکوت وافقی که در بالی لاهوت دارد دراو دو لطیفه
است که آنرا لطیفهٔ خفی نامند که مرآت تمثال ذات الوهیت است غایت کمال ترقی مقامات که آخرت
باعتبار دو قوس واول است نسبت با مدن چنانکه مولوی در غزلی گفته شعر در منزل اول
بدو فرسنگی هستی در قافله امت مرحوم رسیدیم باعتبار آمدن منزل مراد احدیت
ذاتست یعنی باعتبار لطیفهٔ خفی وهستی عالم ناسوت مرادست که ظاهر ومحسوس است
وازدو فرسنگی عالم جبروت وملکوت که برو هکذا است بامت مرحومه محمدی ودر قافله
سالاران عوالم هستی که مراد از ایشان عارفان آگاه وکاملانند که روسای امت اند در
افق ملکوت میرسند که سرحد عالم قدس است واهل طریقت زاد وولادت اصطلاحات
ودو بین زاد وولادت ثانیه گویند هر حیوانی را یک ولادت است الا آدمی ومرغ را چنانکه
مرغ یکبار بیضه میگذارد وبار دیگر از بیضه مرغ بیرون می آورد وصورت آدمی بمنزله بیضه
آدمیت وآدمی عبارت از معنی اوست که در قشر بشریت مکنون است تا در زیر پرو
بال همای همت در نیاید وتربیت ولایت او را از قشر اخلاق بیرون نیاورد بفضای
عالم الوهیت پرواز نتواند کرد واورا آدمی نتوان گفت بعد از زادن دوم آدمی وانسان
خواهد شد چنانکه مولوی گفته شعر چون دوم بار آدمی زاده بزاد پای خود بر فرق
علتها نهاد وهر سالکی را قوس نزول وعروجی است که آن دایره تنزل وترقی اوست
از هر نقطه که از قوس نزول بیرون آید بنقطه از قوس عروج ترقی مینماید تا اینکه بنقطهٔ اول
خود رسد چه جای یک ولادت ودو ولادت بلکه هزار ولادت در پیش است شیخ شبستری نیکو گفته
شعر هزاران نشأه داری خواجه در پیش برو آمد شد خود را ببین پیش بزرگی گفته است
انسلخت من جلدی کما انسلخت الحیة من جلدها یعنی بیرون آمدم من از پوست خود چنانکه
مار از پوست خود بیرون آید صاحب مواقع النجوم یعنی شیخ در هذا گفته قلب مؤمن را دو
دروازه است دری در عالم ملکوت ودری در عالم شهادت دارد وبر هر دری مامی نشسته

امّا

اما امامی که بر در ملکوت است فادعان بابست تا در نگشایند ودر نیاید چون در
بر او بگشایند او زاد وطریق پیش آید طریقی بملکوتیات وروحانیات وطریقی دیگر
بلوح محفوظ اگر بطریق ارواح رود بر اسرار ملائکه وقوف یابد ومصاحب ایشان شود
وتسبیح وتهلیل بر او غالب شود بقدر صفت روحانیات واگر بطریق لوح محفوظ
رود بر حقایق ومعارف واقف شود وبقدر وقوف بر مراتب آن واینها حق سالکان
امت مرحوم است بقدر سلوک ایشان در مراتب مذکوره مجملا دانسته باشید که دل ودماغ
آدمی عالمیست که هر چه در جمیع عوالم است در آنها موجود است یکی از مشایخ گفته
مرا سیری واقع شد سیصد وشصت هزار عالم بر من عرضه کردند در هر عالم مثل خود
دیدم ودر اخبار آمده که مردی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمده عرض کرد که یا
امام این هیجده هزار عالم که میگویند در کجاست میخواهم بمن بنمائی امام فرمود چشم
بر هم نه بر هم نهاد عالمی دید با صد هزار خلق مختلف که هرگز مثل ایشان ندیده بود چشم
باز کرد وعجب بماند دیگر باره بحکم امام دیده فرو بست چندین هزار صور مختلف دید که در
اول ندیده بود همچنین تا دوازده بار دوازده عالم مکرر دید وبعجز اعتراف نمود وگفته
اند عالم خیال را نهایت نیست وبعضی عالم وجود را صد وشصت هزار وبعضی سیصد
وشصت هزار وبرخی هفتاد هزار گفته اند وهیجده هزار مشهور است چون عالم عقلیه
وروحیه ونفسیه وطبیعیه وجسمانیه وعنصریه ومثالیه وخیالیه وبرزخیه وکلیه
وجزئیه وجنانیه وجهنمیه واعرافیه ودنیویه وصوریه وجمالیه وکمالیه ومجموع این
عوالم در دو عالم ظاهر وباطن وغیب وشهادت مندرج است واین کلیات عوالم است
واگرنه جزئیات را نهایت نه شعر ای مقیمان درت را عالمی در هر دمی رهروان راه کو
هر دمی در عالمی با کمال قدرتت در عرصهٔ ملک قدم هر نفس آتش خلیلی هر کف خاک آدمی
در اخبار آمده که چون حضرت موسی کلیم الله علی نبینا وعلیه السلام در طور سینا اصرار
در طلب رؤیت حقتعالی کرد ورب ارنی انظر الیک را مکرر نمود جمعی از ملائکه بصورت برآو

جلالیه ظهور میکردند که از آن طلب باز ایستاد و ساکت و متنبه شد اخر الامر قدری از
حجاب جلال مکشوف کرد موسی دید که هفتاد هزار موسی بهمان صورت و ترکیب و عصا و
ردا که او دارد در برابر نظر ایک میگویند موسی ازین حیرت و دهشت بیهوش شده بیفتاد
وخر موسی صعقا قال النبی صلی الله علیه و آله ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور
وظلمة لو کشف منها واحدا لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرک بصره الحاصل محققین
گفته اند بنا و وجود عوالم اخرت بر تمثل است و تمثل شناختن نه اندک کاریست بلکه معظم
اسرار الهی دانستن تمثل است و بینا شدن بدان فتمثل لها بشرا سویا جوابی تمام است
تمثل را از ساىلان یکی گفت جبرئیل ع خود را از عالم روحانیت در کسوت بشریت بطریق
تمثل بمریم نمود و او جبرئیل ع را مردی دید بصورت آدمی و وقت بودی که صحابه در خدمت
حضرت رسول الله ص در صورت اعرابی دیدندی و گاه بودی که بصورت دحیه کلبی
آمدی اگر جبرئیل است روحانی باشد اعرابی در کسوت بشریت دیدن چون صورت
بندد و اگر نیست گفت باید تمثل خوش کاریست بدانکه تماثل مانند کردن است چیزی را بچیزی
بحسب معنی و مانند کردن چیزی را بچیزی که او دوست ندارد مثل تمارض و تجاهل و اما
تمثل مانند شدن است بچیزی که او دوست دارند مثل دحیه کلبی که بسیار صاحب جمال
بوده و حضرت پیغمبر ص او را دوست میداشته لهذا جبرئیل یعنی روح الامین تمثل باو
نمودی و تمثل صورت شیء را بصورت و هیات دیگر نمودن است چنانکه جبرئیل خود را
بصورت بشر بمریم نمود یکی از کاملین گفته چندین مرتبه جناب پیغمبر را دیدم پنداشتم که
رسول است که او را می بینم آخر فهمیدم که خود را میدیده ام و قال صلعم اللهم انی اعوذ
بک من عذاب البشریه چه هر قدر بشریت و لوازم آن بیشتر است در قبر همان پیش آید
و تمثل نماید جناب فخر العارفین میرزا نصر الله اردبیلی متخلص بنصرت گفته شعر
کو آنکه عیان گردد هر صورت تو در محشر • از قبرهای من شخص تو برآرد سر • زیرا که درد اینها
غیر از تو نه کس پنهان • زیرا که درین پیکر غیر از تو نه کس مضمر • محقق کرمانی اعلی الله مقامه

فرموده

فرموده حقایق کلیه قائم بذات که کشف فلاطون نیز بان منادی شده و بمثل افلاطونیه
مسمی گردیده عبارت از حضرت اسما باشد و بقول بعضی اعیان ثابته و در اصطلاح اشراقیین
عقول مجرده مفارقه که مسمی بارباب انواع و انوار قاهره اند و بقول حکمای فرس موسوم
بسروش و اسامی ماههای فرسند و در لسان شرع شریف نبوی ص مسمی بملائکه مقربین
میباشند فیثاغورث حکیم گفته بیرون این عالم عالمیست نورانی که عقل ادراک حسن
و خوبی آن نمیتواند نمود و نفوس پاکیزه از کدورات طبیعت بطرف آن عالم متوجهند
و هر که نفس خود را از الایش جسمانی پاک سازد اهلیت آن پیدا میکند که بلند در بر
بالا ترین طبقه از طبقات این عالم و مطلع شود بر حکمتهای الهی که در حقیقة بر اهل عالم
پوشیده است و هر گاه این سعادت را دریافت بتحقیق که رسیده است بحقیقت
چیزها و دیده خود را و نفس آلوده بشهوات و لذات حسیه در همین زمین که آتش
انرا فرو گرفته میماند و قوت عروج ندارد قصر آسمان در حقیقت از برای نفسهای
پاکیزه زمین است و آسمان ایشان آسمانیست نورانی که در شرافت و خوبی نسبتی
باین آسمان ندارد انجاست خوبی محض و لذت محض که اصلا شایبه بدی و ناخوشی در
آن نیست و گفته چه نافع است آدمی را که سخن گوید از چیزهای لطیف و نفیس و اگر نتواند
گوش کند از کسی که آنرا گوید خوبی را زاد و توشه خود کن خوبی اینست که مصاحبان کلفت
نرسانند و حرکت و مسافرت شما باید که در نفس باشد نه در جسد و خشم نفوس خود را
گرفتار اشکال مزخرف و کارهای بحث مسازید کرا آن درانداک زمانی باطل و برطرف
میگردد هر گاه با نفس خود پرداختی بعد از جدائی بدن سیرگاه تو عالم ملکوت است
و مرک بر تو روا نیست و لنعم ما قیل شعر ای نفس که از عبادتی پاک شوی • تو روح مجردی
بر افلاک شوی • عرشست نشیمن تو شرمت ناید • کائی و مقیم خطه خاک شوی • و فی
القدسیات عبدی خلقتک من اجل التوحید و خلقت الاشیاء کلها لاجلک من العالم
العلوی والعالم السفلی وما بینهما من الموجودات فالسماء تطلبک والارض تطلبک

والملائكة يحفظك فالكل مخلوق من اجل التوحيد فكل ما خلق لاجل معرفة الوحدانية
والاقرار بالفردانية انا الذي افعل ما اشاء واحكم ما اريد ليس في الوجود الا انا فلا تشتغل
الادنى ولا تقبل الاعلى ان حصلت فقد حصل لك كل شيء ورفعت الى ذروة الاكوان
وترقيت الى الامكان واعطيت مفاتيح كنوز الكونين وسقت اليك ذخاير الدارين
فلا تغتر بشيء دون الله طرفة عين وكم من اقوام فارقوا عالم الطبيعة وطاروا عن عش عالم
البشرية ولم يبق عليهم من رسومهم بقية فجاوزوا عن الاكوان وعبروا عن الموجودات و
غابوا عن الخلق والكاينات فتعلقت ارادتهم بالحق فهو مرادهم ومقصودهم اخلصوا لله
في التوحيد وصدقوا في الارادة والتجريد فطوبى لهم بل طوبى لمن امن بهم وقد عاتب الحق
سيد الاحباب في مثل حالهم باشد عتاب يحيى بن معاذ رازي رحمه الله گفته فوت از
موت بدتر است زيرا كه موت بريدن است از خلق و فوت بريدن است از حق و در طلب
فاني شدن جناب پيغمبر فرموده تخلقوا باخلاق الله و اخلاق خدا صفات حق بود
و از صفات او يكي حيات حقيقي ابدي است و حق تعالى ميفرمايد يا ابن ادم خلقتكم للبقا
وانا حي لا يموت اطعني فيما امرتك وانته عما نهيتك اجعلك مثلي حيا لا يموت و
چون نفس ناطقه از اشناسايي خود حاصل شود مستعد بازگشت عالم الهي گردد كه حب
الوطن من الايمان شيخ فريد الدين محمد العطار قدس سره در خطاب با انسان و اشارت
بآية الله نور السموات والارض كرده و در اين معاني گفته نظم الا اي جان و دل زاده
ده دار نوان نوري كه لم تمسسه نار زنده زنهاي مشكوة مشبك نشيمن كرده بر شاخ
مبارك نور در مشكوة تن مصباح نوري زنزديكي كه هستي در دوري زجاجه بشكن
زيت فرو ريز بنور كوكب دري در اويز نورا با مشرق و مغرب چه كار است كه نور ما
كردن حصار است قال ابو الحسن النوري لا زلت انظر في النور حتى صرت نورا الكامل
لا يعترض على احد فانه يعلم ان كل ما في صفحة الظهور ارقام صنع الله والاعتراض على النقش
اعتراض على النقاش بل يرى كل شيء في موقعه فان العارف اذا ضرب احد بالخشب فهو

لا يرى

لا يرى ذلك من الخشب بل من الضارب قال الحكيم الغزنوي شعر ابلهي ديد اشتري بچرا
گفت نقشت همه كج است چرا گفت اشتر كه اندرين پيكار عيب نقاش ميكني هش دار
در كجي من مكن بنقش نگاه نور ره راست رفتن از من خواه عربية تاملت سطور الكاينات فانها
من الملك الاعلى اليك رسائل وخطط فيها لو تاملت خطها الا كل شيء ما خلا الله
باطل فاضل محقق مولانا محسن فيض كاشاني در محلي از رسالة كلمات مكنونه خود منظوم
فرموده عربية جرت العادة في الكون ولا احد جاء ولا خلق ظهر فهو الباطن في عين
الظهور وهو الظاهر في كل الصور قال صاحب الفتوحات في هذا الباب ان العالم
غيب لم يظهر قط والحق ظاهر ما غاب قط والناس في هذه المسئلة على عكس الصواب فيقولون
العالم ظاهر والحق غيب فهم بهذا الاعتبار بمقتضى هذا الشرك كلهم عبيد الهوى وقد عفا
الله بعض عبيده عن هذا الداء شعر نور خورشيد در جهان فاش است آفت از ضعف
چشم خفاش است [illegible] فخر الكاملين والواصلين صاحب
مراحل السالكين فرموده است قال الله تعالى فان اتبعتني فلا تسئلني عن شيء حتى احدث
لك منه ذكرا بدانكه ارادت دولت بزرگيست و تخم جمله سعادتها است و ارادت نه
از صفات انسانيست بلكه پرتو صفت مريدي حق است چنانكه شيخ ابو الحسن خرقاني
رحمة الله عليه ميگويد كه هر كه او را خواست ما را خواست مريدي از صفات ذات حق
تا حق تعالى بدين صفت بر روح بنده تجلي نكند عكس نور ارادت در دل بنده پديد نشود
چون اين تخم ارادت و سعادت بر زمين دل بموهبت الهي افتاد بايد كه آن مهمان غيبي را
فرو نگذارد كه ابتداي آن چون شرر آتشي باشد كه در حراقه افتد اگر آن را بكبريتي بر نگيرد و بهيزم نرساند
خشك مدد نكند بيكبار روي در نقصان نهد و بمكان اثير رود پس مدد آن نور ارادت
صفت آنست كه خود را بكبريت تصرف شيخ كامل صاحب تصرف تسليم كند تا او شاخ و بال
صفات بشريت او بر آن آتش اندازد تا قوت گيرد و بعد از آن نه تو كذارد و نه خشك و اگر
كسي خواهد كه پرورش خود بنظر علم و عقل خويش دهد علم از اين صفت عاجز و هر كه بمراد

نرسد و خطران باشد که در ورطه هلاک وادی مذلان افتد و خوف زوال ایمان باشد
و اگر کسی را نفس و شیطان غرور دهد که دلیل این راه حضرت پیغمبر و اولاد طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین و لطف حق بس است وحی و قرآن و علم شریعت بیان راه
خداست جواب است که شک نیست از اینکه دلیل و قافله سالار این راه جمال آفتاب
طلعت نبوی و اولاد ایشانست و قرآن و اخبار بیان راه است ولیکن مثال آنچنان
است که اطبای حاذق آمدند و الهام حق ایشان را مدد کرد تا بعمرهای دراز رنجها
بردند و سعیها نمودند و انواع علل و امراض بشناختند و بر خواص ادویه اطلاع یافتند
و معاجین و اشربه بساختند و خانها از او پر کردند و در کتب طبی شرح صلاح و فساد
هر یک بدادند و بعد از آن بعضی شاگردان خلف ایشان آن علم را در آموختند و بر قانون
ادویه اطلاع یافتند و در خدمت اطبا مباشران شغل بودند و تجربها حاصل کردند
و بر قانون استادان مشغول بطبابت شدند و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل آن علم
داشتند تربیت کردند و در آن کار بکمال رسانیدند و همچنین قرنا بعد قرن تا بدین
وقت اگر کسی را در این روزگار بیماری باشد و او را آرزوی صحت و داعیه معالجه پدید
آید چه کند بر کتب اطبا رجوع کند و در معاجین ساخته که در دارو خانها نهاده است
بنظر عقل خویش تصرف کند با اطبا التفات و رجوع نکند و با عدم تجربه و معرفت در
طب خود را بنظر عقل خود معالجه کند نه بر حقیقت بیماری و کیفیت آن اطلاع یافته
و نه بر کمیت و کیفیت آن داروها وقوف بهم رسانیده یا بخدمت اطبا رجوع کند و تسلیم
تصرف ایشان شود و هر معجون و شربت که ایشان دهند اگر تلخ است و یا شیرین نوش کند
و بهوای خود تصرف نکند که جان شیرین بباد دهد و همچنین در قرآن و اخبار جمله
علوم طریقتی حاصل است و دارو خانه ایست که جمله معاجین و اشربه و ادویه در او جمع
است و اوصیای او اطبای حاذق دین بودند که هر بیماری را بشناختند و معالجه
هر یک بصواب بفرمودند و مشایخ کرام از آن حضرات عظام علم طب حاصل کردند و در آن

خدمت

خدمت تجربت یافتند و همچنین قرنا بعد قرن از تابعین این علم و تجربه یافتند و هر یک
از علوم در انواع دین که شریعت است کتب فراوان علمی و عملی بساختند در این وقت بیمار
صاحب واقعه معالجه خود از کتب ایشان بنظر عقل خود نتواند کرد اگرچه در این علم
بکمال باشد که گفته اند رای العلیل علیل او را طبیب حاذق صاحب تجربه باید که هم
معرفت بامزجه مختلفه دارد و هم بر قانون طب علمی و عملی اطلاع تمام یافته و امراض و
علل شناسد تا هر بیماری را معالجه خاص توان کرد که اگرچه یک بیماری باشد اما
مزاج طفل و مراهق و شاب و کهل و شیخ با یکدیگر تفاوت بسیار دارد و باشخاص معین
نیز تفاوت بسیار کند چون این معنی محقق گشت باید هیچکس بغرور شیطان و عشوه
نفس مغرور نشود و بر عقل و علم خویش اعتماد نکند و چون تخم ارادت در زمین دل
افتاد آن را غنیمتی عظیم شمرد و آن مهمان غیبی را عزیز دارد و او را غذای مناسب حوصله
او دهد و آن غذای او هم جز در پستان ولایت مشایخ نیابد زیرا که تخم ارادت بر مثال
طفلی است نوزاده غیب غذای او هم از پستان غیب توان داد پس بطلب شیخ کامل برخیزد
اگر بمشرق نشان دهند و اگر در مغرب بخدمت و تمسک جوید که فرموده اطلبوا العلم
ولو بالصین و تسلیم تصرفات او شود و اگر بخدمت شیخی رسد و نفس او بوالعجبی نماید و
بهانه گیرد که این شیخ کامل هست یا نه اشاره بالسمع والطاعة را کار فرماید و یقین داند که
اگر در تصرف بنده حبشی بود او را بهتر از این باشد که در تصرف خود باشد و مشایخ از اینجا
گفته اند که اگر در تصرف گربه باشی به از آنکه در تصرف خود باشی و باید که هر چه یابد و
مانع او آید از خدمت مشایخ جمله را بقوت بازوی ارادت از یکدیگر بگسلد و بهیچ عذر
مقید نشود تا از این دولت محروم نماند که محرومی این دولت را هر دو جهان جبر نکند و بحقیقت
تا مرید از جان خویش سیر نشود و از سر جان و تن برنخیزد مرید بحقیقت نباشد رباعی سیر
آمده ز جان و تن میباید • بر خواسته ز خویشتن میباید • در هر گامی هزار بند افزونست •
زین کم روی بند شکن میباید • هر چه مرید صادق در این راه بر هم زند و بواند در بازد

حق تعالی بر مقتضای ولنجزینهم باحسن ما کانوا یعملون بهزار چندان مکافی و مجازی آن
بود در دنیا و آخرت باو دهد چون مرید بدست همت و قوت ارادت علائق و عوائق قطع
کرد و بخدمت شیخ پیوست باید که بخاصیت بیست صفت که از شرایط و آداب مریدانست
موصوف و مخصوص گردد تا او را صحبت شیخ تواند داد و سلوک راه بکمال او را دست دهد اول
مقام توبه است باید که توبه نصوح کند از جملگی اموری که مخالف شرع شریف باشد و این
اساس محکم کند که بنای جمله اعمال و احوال برین اصل خواهد بود و اگر این اساس در بدایت
مختل باشد در نهایت خلل آن ظاهر شود و جمله رنجها که برده است باطل گردد و توبه را
در جمله مقامات سلوک کما هی است مناسب آن که حسنات الابرار سیئات المقربین
پس در هر مقام از گناه آن مقام توبه میکند دوم زهد است باید از دنیا بکلی اعراض
نماید خواه جاهی و خواه مالی سیم تجرید است باید مجرد شود و قطع جمله تعلقات سببی
و نسبی نماید باحسن الوجوه تا خاطر او بایشان ننگرد که همه دشمنند چهارم عقیدت
است باید که بر اعتقاد اهل بدع و ضلالت نباشد و از بدعتها پاک و در شرعیات مهما
امکن از طریق احتیاط بیرون نرود پنجم تقویست باید که پرهیزکار و ترسناک باشد و در
لقمه و لباس احتیاط کند لکن مبالغه ننماید تا در وسوسه نیفتد که آن هم مذموم است و در
طهارت و نظافت کوشد بقدر وسع و در آن غلو نکند تا بوسوسه نه انجامد ششم
صبر است باید که در تحت تصرفات اوامر و نواهی صابر باشد و در تجرع کاس نامرادی از
ضربت ولایت شیخ صبر را کار فرماید و در خدمات شیخ ثابت و ملالت را بطبع خود راه
ندهد و اگر از او بنعمتی چیزی در وی پدید آید از خود دور کند بتکلف و پیوسته تصبر و
تجلد بنماید در کارهای دینی هفتم مجاهده است باید که پیوسته توسن نفس را بلجام
مجاهده ملجم دارد و البته با او رفق نکند الا بقدر ضرورت و همواره او را بکار دینی
مشغول دارد که اگر تو او را بکار دینی مشغول نکنی او ترا بهوای عیش مشغول کند هشتم
شجاعت است باید که مردانه و دلیر باشد تا بنفس و مکابده و مقاومت تواند نمود و از جمله

شیطانی

شیطانی نیندیشد که در این راه شیاطین جن و انس بسیار باشند و دفع قهر او بهمت
توان کرد نهم بذل است باید که در او بذل و ایثار باشد که بخل قیدی عظیم و حجابی
بزرگست و گاه باشد که از سر جان باید برخاست دهم فتوتست باید که جوانمرد باشد
چنانکه حق هر کس در مقابل خویش بقدر وسع بعمل آورد و حق گذاری از هیچکس
طمع ندارد انصاف دهد و انصاف نطلبد یازدهم صدقست و باید که بنای کار و
معامله خویش بر صدق نهد و با خدا راستی پیشه گیرد و از کذب و خیانت دور باشد
و نظر از خلق بکلی منقطع دارد دوازدهم علم است باید که آن علم حاصل کند که از عهده فرایض
که بروی واجب است از نماز و روزه و دیگر ارکان بقدر حاجت بیرون تواند آمد
و در طلب زیادتی نکوشد که از راه باز ماند مگر وقتیکه بکمال مقصود رسد سیزدهم
نیاز است باید که در هیچ وقت نیاز را از دست ندهد اگرچه در مقام ناز باشد خود را
موبعا از تکلف بی نیاز آورد که نیاز مقام خاص عاشق است و ناز مقام خاص معشوق
چهاردهم عیاریست باید که در ابتدای عبادت و ورود کارهای خطرناک پیش آید و در
غیب و شهادت باید لاابالی خود را در اندازد و هیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد
پانزدهم ملامت است باید که ملامت صفت باشد و قلندر سیرت نه آنکه امر خلاف
شرع کند و پندارد ملامت است حاشا و کلا که ابتدای شیطان و ضلالت و سنت اهل
اباحت را ازین مذلت بدوزخ برده اند ملامتی بدان معنی باشد که نام و ننگ و مدح
و ذم و رد و قبول خلق نزد او یکسان باشد بد دوستی و دشمنی خلق فریفته و لاغر نشود و
این اضداد را یکرنگ شمرد با همه خلق خدا صلح با نفس خود بجنگ باشد شانزدهم عقل است
باید که حرکات و تصرفات او مضبوط باشد تا حرکتی بر خلاف رضای خدای و فرمان شیخ
و روش او از او در وجود نیاید که جمله رنج روزگار او در رد ولایت در و دهد هفدهم
ادبست باید که مؤدب و مهذب اخلاق باشد و راه انبساط و ظرافت بر خود بسته دارد
و در حضور شیخ بوقار و سکون نشیند و تا سخنی نپرسند نگوید و اگر گوید بسکونت و رفق

وراستی گوید و بظاهر و باطن استغفار کند و بطریق احسن عذرها خواهد اشارت شیخ
را منتظر و مترصد دارد و اگر خورده ازاو بوجود آید یا تقصیری براو رود در حال بظاهر و
باطن استغفار کند و بطریق احسن عذرها خواهد و غرامت کشد **هجدهم** حسن خلق است
باید که پیوسته گشاده طبع و خوشخوی بود با یاران تند خویی نکند و از تکبر و تفاخر و عجب
و دعوی و طلب جاه و ریاست دور باشد و بتواضع و شکستگی با یاران بزرگ در خدمت
باشد و با یاران کوچک در مرحمت و شفقت و دلداری و مراعات و لطف باشد و بار
خود را بر یاران ننهد و بارکش و متحمل و بردبار باشد و در موافقت یاران کوشد و
از مخالفت دور باشد و نصیحت گو و نصیحت شنو باشد و راه مناظره و معارضه و مجادله
و مخاصمه و منازعات بسته دارد و بنظر حرمت و ارادت بیاران نگرد و بنظر حقارت بر
هیچکس از خلق خدا ننگرد و بخدمت و دلداری یاران پیوسته بحق تقرب جوید و بر سفره
تا تواند حظ و نصیب خود ایثار کند و در نصیب دیگران طمع نکند و در وقت وجد
از مزاحمت یاران احتراز کند تا تواند وجد خود را در اندرون کند و چون غالب شود حرکت
بقدر ضرورت کند و چون تسکین یابد خود را فرو گیرد و تکلف نکند و وجد و حالت
نفروشد و یاران را در حالت وجد نگاهداری کند و باختیار نعره و فریاد بلند نزند
و با اصحاب حالات و مواجید بنیاز نگرد و تقرب نماید و تواضع کند و چون سر بقدم
شخصی نهد بشکل سجود نباشد و تا تواند صحبت چنان کند که دلی از و بیاساید و از
رنج دلها اجتناب کند **نوزدهم** تسلیم است باید که بظاهر و باطن تسلیم تصرفات و ولایت
شیخ خود بود و تصرفات خود را از خود محو کند چون مرده در تحت تصرف غسال و
بباطن پیوسته التجا در هر کار بولایت شیخ کند اگر در حضور باشد و اگر در غیاب البته
بظاهر و باطن بر احوال و افعال شیخ اعتراض نکند و هرچه در نظر او کج آید حوالت بکجی چشم
خود کند و اگر بخلاف شرع شیخ کند اعتقاد نماید که اگرچه بر او خلاف مینماید اما شیخ خلاف
نکند و نظر او در اینکار کاملتر بود و آنچه کند از سر نظر کند و او از عهده آن تواند بیرون

آمد

آمد چنانکه واقعه موسی ع و خضر ع از کشتی شکستن و کودک کشتن او را همه خلاف شرع
مینمود و نبود و شرط خضر با موسی این بود که فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک
منه ذکرا یعنی هرچه میکنم بر من اعتراض مکن و مپرس چرا کردی تا آنکه با تو گویم اگر صلاح بینم
چون اعتراض کرد سه بار تامل ننمود بعد از آن گفت هذا فراق بینی و بینک پس باید که بتو
طریق تسلیم سپرد که تسلیم ارادت شیخ نردبان تسلیم احکام قضا و قدر حق است تا از
عهده این بیرون نیاید آنجا تسلیم نتواند بود **بیستم** تفویض است باید که چون مرید
قدم در راه طلب نهاد بکلی از سر وجود برخیزد و خود را فدای راه خدا کند و عبادت
خدا نه از بهر بهشت و دوزخ یا از بهر کمال و نقصان کند و هرچه حضرت بر او راند راضی
باشد و بهیچ خوشی و ناخوشی روی از حضرت نگرداند و بد خویش را بد و حواله نکند و
بر جاده بندگی ثابت قدم باشد و بشرایط صدق قیام نماید و اگر هزار بار خطاب رد رسد
که مطلب نیابی از کار فرو ننشیند و بهیچ ابتلا و امتحان از پای طلب دست نکشد و از
کاربان غانند **رباعی** تا دل الم عشق تو بر جان دارد ° یاران بلا بر سر جان میبارد ° جانا
بسرت که تو نگردانم روی ° در عشق هزار از این بر و بم آرد ° و از ملازمت شیخ الا بامر او
مفارقت نگزینند و اگر شیخ هزار بار او را براند از خود دور کند نرود و در ارادت کم از مگس
نباشد که هرچندش میرانند باز می‌آید چون مرید صادق بقدر وسع بدین شرایط قیام
نماید و شیخ بدان کمالات آراسته بود که شرح کرده شود مقصود و مراد حقیقی هرچه زودتر
از حجب حرمان بیرون آید و ستر عزت از پیش جمال بگشاید قاصد بمقصود و طالب
بمطلوب و مرید بمراد و عاشق بمعشوق رسد که الا من طلبنی وجدنی و چون مرید
چنین باشد فضل حق معین و مقوی جهد وی شود که یهدی الله لنوره من یشاء
و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و چون برخی از صفات و لوازم ارادت مرید مرقوم
شد فصلی نیز در شرایط حالات و صفات و اخلاق مراد و مرشد نگاشتن مناسب است
فصل در بیان مقام ارشاد و شیخی و شرایط و صفات آن قال الله تعالی فوجدا

تعلم علم از حضرت بی واسطه پنجم

عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علماً بدانکه رب الارباب خضر
را اثبات مقام شیخی و مرتبه مقتدائی کرد و موسی را بمریدی و تعلم علم لدنی بدو فرستاد
و از استحقاق شیخوخیت او اینخبر میدهد که عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه
من لدنا علماً پنج رتبه خضر را اثبات میفرماید اول اختصاص عبدیت حضرت که من عبادنا
دویم استحقاق قبول حقایق از اتیان حضرت بیواسطه که آتیناه رحمة سیم خصوصیت
یافت رحمت خاص را از مقام عبودیت که رحمة من عندنا چهارم شرف تعلم علم لدنی بی
واسطه که من لدنا علماً و این پنج رکن است که بنای اهلیت شیخی و استعداد مقتدائی را
بشاید اول مقام عبدیت که تا از رق ما سوی حق آزاد نشود اختصاص عبدیت من عبادنا
نیابد بزرگان گفته اند هرچه دربند اوئی بنده اوئی والمکاتب عبد ما بقی علیه درهم
دویم مقام قبول حقایق از اتیان حضرت است بیواسطه و آن میسر نشود تا بکلی از حجاب
صفات بشری و روحانی خلاص نیابد زیرا که هرچه از پس حجاب یابد بواسطه یابد اگرچه بعضی
چنان نماید که بیواسطه است چنانکه موسی بیواسطه کلام می‌شنید و بحقیقت بواسطه بوده
گاه شجره واسطه بوده که من الشجرة ان یا موسی انی انا الله و گاه ندای صوت که نودی من شاطی
الوادی الایمن و تفصیل این را هر که فهم نکند سیم یافت رحمت خاص از مقام عبدیت و آن
خاص الخاص را باشد زیرا که برخورداران از صفت رحمت سه طایفه اند عام و خاص و خاص
الخاص عوام و خواص بواسطه یابند و خاص الخاص بیواسطه برخورداری عوام از صفت رحمانیت
است از بهر آنکه ذوق و محبت و شفقت بر عیال کافر و مسلمان را هست و آن نتیجه
صفت رحمانیت است و اگر نه از اثر این رحمت بودی بکثرت آب بکافر ندادی و اینجا
فرموده است سبقت رحمتی غضبی از اینمعنی بود و برخورداری خواص از صفت رحیمی
است که بواسطه قبول دعوت انبیا و متابعت ایشان هشت بهشت یابند و در آخرت
که نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و برخورداری خاص الخاص از صفت ارحم الراحمین
است بیواسطه چنانکه انبیا را بود حضرت ایوب گفت رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین

آشکار

اشارت برحمت بیواسطه است از مقام عندیت که رحمة من عندنا و آن نتیجه صفات
الوهیت و محو آثار بشریت است و تخلق باخلاق ربوبیت چهارم تعلم علم از حضرت
بیواسطه و آن وقتی باشد که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی پاک
و صافی کند تا این نوع علم بر لوح دل ثابت و منقش است شاغل دل باشد از استعداد
قبول علوم از حضرت بیواسطه پنجم تعلم علم لدنی بیواسطه اگرچه تعلم علوم از حضرت بیواسطه
تواند بود که باشد اما علوم لدنی نباشد چنانچه در حق داود فرمود و علمناه صنعة
لبوس و علم صنعة زره از علوم لدنی نباشد اگرچه از حق بود و علم لدنی تعلق بمعرفت ذات
و صفات حضرت جل ذکره دارد که بواسطه تعلیم حق حاصل آید چنانچه از جناب نبوت
ماثور است عرفت ربی بربی یافت این علم بدان حاصل شود که مرد از وجود خویش برآید
تا در این بیرون آمدن از لدن خویش بلدن حضرت حق رسد آنجا تلقین علم یابد چنانکه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را میفرمود انک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم عیسی
میفرماید لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و این زادن بدان باشد که چون
مرید صادق در ابتدای سیر بر قضیه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قدم در
راه طلب نهد و بکمند جذبات عنایت روی همت از مالوفات طبع و مستلذات
نفس برگرداند متوجه حضرت عزت گردد و حضرت عزت بسنت لنهدینهم سبلنا جمال
شیخی واصل در آئینه دل او عرضه کند که سالک باشد نه مجذوب زیرا که مجذوبان شیخی را
نشایند اگرچه سالک هم مجذوب باشد اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق
دیگر و چون مرید صادق جمال شیخی در آئینه دل مشاهده کرد در حال بر جمال او عاشق شود
و قرار و آرام از او برخیزد و منشا جمله سعادات این بیقراریست تا مرید بر جمال ولایت شیخ
عاشق نشود از تصرف ارادت و اختیار خویش بیرون نتواند آمد در اینحال مرید چون [illegible]
قبول تصرف شیخ یافت شیخ او را بیضه صفت در تصرف پر و بال ولایت خویش گیرد چه مرید
مثال بیضه است در بیضه گی انسانیت و بشریت خویش بند شده و از مرتبه معنی که عبدیت

خاص عبادت از آن است باز مانده چون توفیق تسلیم تصرف ولایت شیخش کرامت کردند شیخ
همت عالی خود بر وی گمارد و مراقب حال او گردد تا بتدریج چنانچه تصرف مرغ در بیضه پدید
میاید بیضه را از وجود بیضگی تغیّر میدهد و بوجود مرغی مبدل میگرداند تصرف کیمیای
همت شیخ وجود بیضه صفت مرید را مبدل میکند بوجود مرغی عبدیت خاص ولیکن مرغ
صوری از راه قشر بیضه بعالم ظاهر دنیا بیرون میآید که او را از بهر دنیا آفریده اند اما مرغ
معنوی از راه اندرون بدریچه ملکوت بیرون میپرد زیرا که او را از بهر آن دنیا آفریده اند
و چون مرغ صوری در عالم دنیا بود و آن مرغ که در بیضه دوم تعبیه بود در ملکوت بیضه مستور
بود بتصرف آن مرغ ملکوت بیضه بصورت دنیا آمد اینجا ولایت شیخ در عالم دنیا نیست زیرا که
شیخ نه آن سر و ریش است که مردم بینند شیخ حقیقی آن معنی است که در مقام عبدیت در مقعد
صدق در زیر قباب عنایت حق است که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری رباعی مردان رهش
زنده بجان دگرند ● مرغان هواش ز آشیان دگرند ● منگر تو بدین چشم بایشان کایشان ●
بیرون ز دو کون در جهان دگرند ● پس مرغ وجود مرید اگر در ملکوت بیضه انسانیت مستور
و مودع است تصرف همت شیخ او را از دریچه ملکوت بفضای هوای هویت آورد و از صلب
ولایت و رحم ارادت در مقعد صدق عندیت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
بزاید مع هذا هر مرغی بیضه بر نتواند ورد مرغی باید که چون تصرف مرغ و پرورش بکمال یافت دیگر
باره یک چندی در تصرف خروس آید و داد تسلیم بدهد تا تصرف خروس درین بکمال رسد و از و بیضه
پدید آید پس او را با زنشانند و بیضها در زیر او نهند او را اکنون تصرف در آن ممکن و مسلّم باشد
و مقصود بحاصل آید همچنین مرید صادق چون داد تسلیم ولایت شیخ بکمال بداد و از بیضه خلاص شد
وجود یکبار ده در مقام مرغی تسلیم تصرفات احکام قضا و قدر حق باید بود مدتی بار احکام
باید کشید و چون چندی برین منوال گذرد باشارت حق باجازت شیخ که صورت اشاره حق است
او را بمقام شیخی نصب کنند و تربیت بیضهای وجود مریدان رخصت دهند و با اینهمه شرایط
مقام شیخی در حد حصر نیاید اما باید که با این ارکان که مذکور شد بیست صفت دیگر او موجود باشد

بکمال

بکمال اول آنکه بقدر حاجت ضروری از علم شریعت باخبر باشد و الا محل اعتماد مرید و
غیره نگردد دوم اعتقاد خوبست باید که اعتقاد اهل بدعت نداشته باشد تا مرید را
در بدعتی نیندازد سیم عقل است باید که با عقل دینی و عقل معاش دنیاوی بکمال دارد
تا بشرایط شیخوخیت قیام تواند نمود چهارم سخاوت است باید که سخی باشد که تا بما یحتاج
مرید قیام تواند نمود و مرید را از ماکول و ملبوس ضروری فارغ دارد تا بکلی بامر دین
مشغول تواند بود پنجم شجاعت است باید که شجاع و دلیر باشد تا از ملامت خلق و
زبان ایشان نیندیشد و مرید را بقول هر کس رد نکند و بمخاصمت و منازعت منکران دین
از اینکار ننگرد آند و بعناد حساد بر نگردد ششم عفت است باید که عفیف النفس باشد و عهد
بزنان و شاهدان التفات نکند تا مرید در تهمت [?] نیفتد و فساد ارادت پدید نیاید که
مبتدی بیقوت بود هفتم با علو همت بود که بدنیا و اهل دنیا التفات نکند الا بقدر ضرورت
هیچو التفات مردم بمستراح و اگرچه فوت آن دارد که او را مضر نباشد و طمع از مال مرید بریده
دارد مگر در مقام امتحان و اختبار تا مرید در اعتراض نیفتد و ارادت فاسد نکند اگر
همه دنیا بی قصد و سعی او حق تعالی در پای او ریزد همه را در راه حق بمستحق صرف کند
بی منت و رعونت و بهیچوجه در جمع مال و ضیاع و عقار نکوشد که بار دوستی او
در دل او بتدریج حاصل آید که حب الدنیا راس کل خطیئة هشتم شفقت است
باید که بر مرید مشفق باشد و او را بتدریج بندگی و عبادت پروردگار حریص کند
و باری بروی ننهد که بیش از قوت تحمل وی بود او را برفق و مدارا در کار آورده
چون مرید در قبض باشد بتصرف ولایت بار قبض از وی بگیرد و او را ببسط بخشد و اگر در
بسط زیاده رود قدری قبض بروی نهد و بسط از وی بستاند و بپوشد از احوال
دنیوی مرید غایب نباشد تا بهر نوع مدد فرماید نهم حلم است باید که حلیم و بارکش
باشد و بهر حرکت زود در خشم نشود و مرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورت تادیب نماید
تا مرید نفور نگردد دهم عفو است باید که اگر از مرید حرکتی ناپسند شریعت و طریقت در وجود

اید عفو را کار فرماید و از آن درگذرد و بنصیحت معالجه کند اگر قابل نباشد نصیحت
تادیب رعایت کند یازدهم حسن خلق است که باید خوشخو باشد و زشتخوئی ننماید تا
مرید او از روی اخلاق خوب فرا گیرد چه گفته‌اند جمال ولایت پیران در آئینه مریدان مشاهده
توان کرد دوازدهم ایثار است باید که در روی ایثار باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خویش
ترجیح نهد و حظ خویش بروی ایثار کند و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة صفت
ایشانست سیزدهم کرم است باید که در روی کرم ولایت باشد تا مرید را بخشش ولایت تواند داد
چهاردهم توکل است باید که در روی قوت توکل بکمال باشد تا بسبب رزق مریدان متأسف
نشود پانزدهم تسلیم است باید که تسلیم غیب باشد تا هرکه را خدای تعالی خواهد در این
کار آورد و هرکه را خواهد برد نه در آمدن مریدان زیادتی حرص کند و نه در رفتن ایشان
درکار سست شود و بدرنج بیهوده مبرم و خواهد که کاره گیرد بلکه در جمیع احوال
مسلم باشد و آنچه وظیفه بندگیست بجای آورد و هرکس که بصحبت او پیوست پیوسته
او را آورده حق شناسد و خدمت او را خدمت حق داند و هرکس برود او را برده حق شناسد
و بآمد و شد ایشان فرحه و لاغر نشود شانزدهم رضا بقضاست باید که بر قضای حق رضا
دهد و در تربیت مریدان و احکام ازلی اعتراض نکند هفدهم وفا است باید که با وفا
و حرمت حرکت با مریدان زندگانی کند تا مرید گستاخ و دلیر نشود و از مدد ولایت محروم
ماند و هرچند عظم شیخ در دل مرید وقع او زیاده باشد مدد از ولایت بیش یابد هجدهم
سکونت است باید که در روی سکونتی باشد تمام و در کارها تعجیل ننماید و با آهستگی در
مرید تصرف نماید تا مرید از جای بکار نیفتد نوزدهم صفت ثبات است باید که در کارها ثابت
قدم و درست عزیمت و با مرید وفادار و نیکوعهد بود تا هر حرکتی همت از مرید باز نگیرد و
سعی او باطل نکند بیستم هیبت است باید که مرید را از او شوکتی و عظمتی و هیبتی در دل
بود تا در غیاب و حضور مؤدب باشد و نفس مرید را از هیبت ولایت شیخ شکستگی باشد
شیطان را از رسانه و هیبت شیخ یارای تصرف در مرید نبود پس چون شیخ بدین کمالات و مقامات

وکرامات

وکرامات و صفات و اخلاق موصوف و متحلی و متخلق باشد مرید صادق در آنکه روزگار
در پناه دولت ولایت او بمقصد و مقصود برسد اما مرید باید که باوصاف مریدی
آراسته باشد و بشرایط و آداب ارادت قیام نماید چنانکه مرقوم شده است فصل
در بیان احتیاج بشیخ در تربیت انسان و سلوک راه قال الله تعالی قال له موسی
هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا و عن النبی صلی الله علیه و آله الشیخ
فی قومه کالنبی فی امته و فی الصحیفة السجادیة و وفقنی لطاعة من سددنی و متابعة
من ارشدنی و ایضا فیها و متعنی بهدی صالح لا استبدل به و طریقة حق لا
ازیغ فیها و فی الکافی عن امیر المؤمنین ع ان الناس آلوا بعد رسول الله صلی الله
علیه و آله الی ثلثة آلوا الی عالم علی هدی من الله قد اغناه الله بما علم عن علم غیره و جاهل
مدع للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته الدنیا و فتن غیره و متعلم من عالم علی سبیل هدی
من الله و نجا الحدیث قال العارف الربانی محمد صالح المازندرانی فی شرح هذا الحدیث
ان فی الفقرة الاخیرة دلالة علی انه لا بد للناس من الاستاد مرشد عالم یحصل به
نجاتهم فی مضایق سبیل الله و ظلمات الطبایع البشریة کما یحصل النجاة لمن سلک طریقا
مظلما لم یعرف حدوده بسبب اخذ دلیل عالم بحدوده و بین اهل السلوک خلاف فی
انه هل یضطر السالک الی الشیخ العارف ام لا اکثرهم یری وجوبه و یفهم ذلک من کلامه
و به یتمسک الموجبون و یؤیده ایضا ان طریق المرید مع الشیخ العارف بالله اقرب الی الهدی
و ابعد من اتی الی الضلالة فلذلک قاله فنجا یعنی ان النجاة معلقة بها شیء بدانکه در سلوک
راه دین و وصول بعالم یقین مرید براه شناس صاحب ولایت صاحب تصرف ناگزیر است
چنانچه موسی علیه السلام را با کمال استعداد مرتبه نبوت و درجه رسالت و اولو العزمی بدر
بدایت حال ده سال ملازمت خدمت شعیب میبایست تا استحقاق مکالمه حق یابد
و بعد از آنکه بدولت کلیم اللهی و سعادت و کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة و تفصیلا
لکل شیء رسیده بود و پیشوائی و مقتدائی دوازده سبط بنی اسرائیل یافته و جملکی

بود اندر تلقین حضرت نقل کرده که بار دیگر در دبستان تعلّم علم لدنّی از معلم خضر التماس
ابجد می‌نماید که هل اتّبعك علی ان تعلّمن ممّا علّمت رشدا و آنکه معلم او را اول بحث
الف بای انّك لن تستطیع معی صبرا می‌نوشت با این همه اعتبار بی‌نوا افتاده بنگر شعر
سوری که در او هزار جان قربان است ٭ چه جای دم اهل زنان بی‌سامان است ٭ مفتون و مغرور
اینها کیست که پندارد بادیهٔ بی‌پایان کعبهٔ وصال ذو الجلال به قدم بشری بی‌دلیل
بتوان قطع توان کرد هیهات هیهات لما توعدون اگرچه در بدایت هدایت نبیّ پیغمبر
حاجت نه و نه شیخ و آن نخی است که در زمین دلها جز به سنبای نظر عنایت حق نیفتد
چنانکه در این امر با حضرت رسول خطاب شده قال الله تعالی انّك لا تهدی من احببت
ولکنّ الله یهدی من یشاء لکن هر کجا آن تخم پیدا آید در پرورش آن به تربیت حق به پیغمبر یا شیخ
که نایب مناب اوست حاجت افتد و احتیاج مرید سالک به شیخ واصل بوجوه هست بسیار
است امّا در این مختصر ده وجه گفته شود ان شاء الله وجه اوّل اینکه راه ظاهر کعبه صورت را
بی‌دلیل راه‌شناس نمی‌توان رفت با آنکه روندهٔ آن راه هم دیده راه بینی دارد و هم قوت قدم
و هم راه ظاهر است و هم مسافت معیّن اینجا که راه حقیقت است مبتدی سالک در این راه او را
نه نظر دارد و نه قدم با آنکه ابتدا همه را از دروازهٔ ظلومی و جهولی در آورند تا هیچکس از خود
دم بینائی و شناسائی این راه نزند با غایت موجودات و خواجهٔ کائنات گفتند ما کنت
تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا بیابان
چنین بی‌پایان به یقین باشد که بی‌دلیل دیده بخش نتوان رفت وجه ثانی همچنانکه در راه
صورت قطّاع الطریق بسیار است بی‌رفیق نتوان رفت الرفیق ثم الطریق در راه حقیقت
زخارف و زینت دنیائی زیّن للناس حبّ الشهوات من النساء و البنین و القناطیر
المقنطرة من الذهب و الفضّة و الخیل المسوّمة و الانعام و الحرث و نفس و هوا و شیاطین
جن و انس راه زنانند بی‌بدرقهٔ صاحب ولایتی نتوان رفت وجه ثالث آنکه در این راه ضلالت
و شبهات بسیار است و عقبات گوناگون بی‌شمار چنانچه فلاسفه به تنها روی در چندین

ورطه

ورطه‌ها بل و شبهات افتادند و دین و ایمان بباد دادند و هم چنین دهری و طبایعی و براهمه
و ملاحده و اهل تشبیه و معطّله و غیر ذلک اهل هوا و بدع و همگی آنند که بی شیخ کامل و مقتدای واصل
در سلوک آن را شروع کردند و قطع مراحل و عقبات نتوانستند هر یک در وادی آفتی
و شبهتی افتادند و هلاک شدند و جملگی صاحب سعادتان که در رعایت ولایت مشایخ
کامل سلوک کرده‌اند بی‌ترحّم جمله آفات رسیده‌اند و جملگی شبهات برخورده و باز دیده
که هر طایفه از اهل بدع از کدام منزل بدوزخ رفته‌اند و ایشان در پناه دولت صاحب
ولایتان از آن منزل‌ها به سلامت عبور کرده و از آن مهالک خلاصی یافته‌اند وجه چهارم
آنکه روندگان را از ابتلا و امتحان گوناگون که سر تا سر راه از آنست و وقفات و فترات بسیار
است شخصی صاحب تصرّف باید که تا به تصرّف ولایت مرید را از وقفه و فترت باز ستاند
و گرمی طلب صدق ارادت باز در وی پدید آید و بلطایف حیل نقض فسردگی از طبع
او بیرون برد و بعبارات و اشارات لطیفه داعیهٔ شوق در باطن او پدید آرد چنانکه
فرمود عزّ من قائل و ذکّر فانّ الذکری تنفع المؤمنین وجه پنجم اینکه در این راه رونده
را علل و امراض در نهاد پدید آید بعضی موادّ فاسده پیدا شود و غالب گردد و مزاج طلب
و ارادت انحراف پذیرد که به طبیب حاذق احتیاج افتد تا به معالجه بصواب در ازالت
مرض و تسکین موادّ کوشد و الّا از راه باز ماند بلکه این امراض و آفات مرید را در ابتدای
حاصل باشد تا از آن هر مرض بحسب مزاج مرید بادویهٔ صالحه معالجه نشود استطاعت
سلوک ممکن نگردد وجه ششم آنکه سالک در این راه به بعضی مقامات روحانی رسد که روح
از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرّد شود و پرتوی از ظهور آثار و صفات حق در
او پیوندد و بجملگی انوار و صفات نامتناهی روحانی بر سالک تجلّی کند و در سطوات جلال
بشریت در ذوق آید روح در این حال در خلافت حق آید و بیضا نماید و چون آینهٔ دل
صفا یافته است پذیرای عکس تجلّی روح گردد ذوق انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی
در خود باز یابد غرور و پندار حصول و کمال و وصول به مقصد حقیقی در وی پدید آید

و نظر عقل و وهم و فهم او چون در آید و ابتدا را آن نکند که کسی از انبیاء و اولیاء از این مقام
پیش رفته است که در چنین ورطه افتاده باشد اگر نه تصرف ولایت شیخ دستگیر او شود
خوف زوال ایمان باشد بطرف حلول و اتحاد در این مقام توقع داشتن شیخ کامل واقف
شناس باید تا او را بتصرف ولایت ازین پندارها بیرون آورد و بیان مقام او کند
و آنچه فوق این مقامات است در نظر او آورد و بیان تشویق کند تا مرید از آن مذلت
خلاص یابد و اگر دیگر باره روی براه نهد بداند و بفهمد که اینها مهالک است و الا
بر این عقبه چنان بند شود که بهیچ وجه خلاصی نتوان یافت وجه هفتم آنکه سالک هرگاه
بقوت خویش سیر کند بسا الها مسافت یک مقام از مقامات این راه قطع نتواند کرد زیرا که
مبتدی اندروش مور ضعیف کمتر باشد و بعضی مقامات در این راه باشد که عبور در آن
بطیران تواند بود و مبتدی را طیران میسر نشود زیرا که او بمثابه بیضه است هنوز بمقام
مرغی نرسیده جز بشهپر مرغ نتوان رسید لکن شیخ مرغ صفت است مرید بی پر و بال چون
خود را بشهپر ولایت او ببندد مسافتهای بعیده که عمرها بخودی خود قطع نتوانست
کرد در گوشه بال همت شیخ باندک روزگار قطع کند در عالمی که طیران نتوانست کرد به
تبعیت شیخ طیران خواهد کرد وجه هشتم آنکه رونده را در اثنای سلوک راه از غیب بعضی
شبهات پدید آید و واقعها روی نماید و احوال رحمانی و شیطانی بر او ظاهر و لایح
گردد و مبتدی را بدانها هیچ وقوف نه زیرا که اینهمه زبان غیب است و زبان غیب را
غیب دانندگان دانند اگر اینجا شیخی موید نباشد سالک از اینجا ترقی نتواند و از آثار
غیب بد آمدن بجز یمن همت شیخ روی ننماید کما قال الحافظ العارف شعر قطع این مرحله
بی همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی وجه نهم آنکه سلوک راه مرید را بواسطه
ذکر تواند بود و ذکر بخودی گفتن مفید و موثر نباشد تا آنکه بتلقین از شیخ کامل نستاند
چنانچه شرح او بعد ازین بیاید وجه دهم در حضرت پادشاهان صورتی اگر کسی خواهد
که مرتبتی یا منصبی و یا ولایتی حاصل کند اگر چه استحقاق آن ندارد چون بجانب مقربی

از مقربان

از مقربان پادشاه رود و خود را بدو بندد آن مقرب او را مقبول القول و منظور نظر
پادشاه کرداند و عدم استحقاق آن شخص را ننگرد و اگر آن شخص بخودی خود طلب کردی هرگز
نیافتی همچنین در حضرت پادشاه حقیقی بندگان مقرب اگر اندکی التماس کنند که عالم
را از کون کن مبدول دارد شعر در سایه پیر شو که نابینا آن ولیکن که با عصا کرد
کاهی شود کوه عجب بر هزن تا پیر تو را چو کهربا کرده که این نکته بگفته عطار هر رنج که میکشی
هبا کرده و در هر حال مرید را از خدمت پیر گزیر نخواهد بود چون حق سبحانه و تعالی
دیده بیکی بر افعال بگشاید تا نیک را نیک داند و بد را بد و ارادت از آن در دوی
پدید آید اما طریق از آن تا آن ندانند چه کند بیکی از این مقبلان درگاه و مقبولان خود را
بر بندد و قصد تبدیل احوال بکند تا آن مقبول این افتاده را بر گیرد و این کشته درد پیر
و او را از نفس اماره باز رساند تا آنکه اگر فتوری پیش آید و قصوری روی نماید از راه
لطف و شفقت ترغیب کند و در باید که او را از قرینان و همنشینان بد باز دارد و از شنیدن
کلام ایشان منع کند که هر چه مرید بسالی از خود بر کند ایشان ساعتی بر دل وی نشانند
و همچنین احکام دیگر و گفته اند که ممکن است که مرید بیک پیر بمنزل نرسد و روا باشد که
بدو یا سه و یا بچهار و یا بیشتر ازین صحبت کند تا آنکه بمنزل رسد و هر پیری و صحبتی و برا
سبب کشف مقامی کرده اند اما نیکوتر آن بود که پیران را بمقام خود آلوده نکرده اند و
نهایت ایشان را اندر آن مقام نشان نکند گوید نصیب من از صحبت ایشان این بود
ایشان فوق این بوده اند این بادب نزدیکتر بود از آنچه باتفاق راه خدا و ندرا با مقام
و احوال الکار نبود و لیکن چون با پیر صحبت کرد بی اجازت از آن نرود و از صحبت وی جدا
نگردد این نگاه دارد و بالجمله از غیرت پیران احتراز باید کرد اگر بی اجازت ایشان یا
بطریق بطلان پیر اول بنزدیک پیری دیگر شود روا نباشد هر که چنین کند مرتد طریقت
باشد و اندر عادات مشایخ رضوان الله علیهم چنان رفته است چون مریدی بر ایشان
تعلق کند سه روز یا سه سال اندر سه معنی ادب کنند اگر بحکم آن قیام کند پوشیدن خرقه او را

بتحقیق نه بتقلید مسلم دارند والا بگویند که طریقت مرا بنز قبول نمیکنند وان سه چیز این است
که بکمال بخدمت خلق و بکمال بخدمت حق و بکمال فراغت از خود دست بدعا و زبان
سؤال کشاده دار ان الله یحب الملحین فی الدعا میگوید در مقام سؤال پرده شرم از روی
بردار و انچه خواهی گستاخ وار خواه و هرچه خواهی حقیر مخواه و اگر نه هند اندر گاه بو محمد تا
نشانی بقطع بدانند هر کرا چیزی داد امکان داد و هر کرا ایمان داد امکان داد و هر کرا
امر نبید امکان امر نبید همه عالم ستانند او بخشد هل من سائل هل من داع هل من مستغفر
بر انگیخت که خواهید ما را کرم فراوانست بفرمائیم تا بخواهید چون نخواهید تقاضا
کنیم چون کاهلی کنید تا خواسته دهیم **شعر** انکه ناخواسته عطا بخشد که تو خواهش کنی چها
بخشد پادشاهیست او کر کو خواهد هر دو عالم بیک گدا بخشد ای برادر این در کرمست
~~ای برادر این در کرمست~~ اینجا استحقاق نمی باید کریم آن بود که بنا استحقاق دهد هر که
باستحقاق دهد کریم نبود **مثنوی** چون شنیدی حال پیر زاهدان پیر راه بگزین و عین
راه دان راه دور است و پر آفت ای پسر راه رو را می بباید راهبر گر تو بی رهبر فرو ائی
براه گر همه شیری فرو افتی بچاه کور هرگز کی تواند رفت راست بی عصا کش کور را اقرار
خطاست گر تو گوئی نیست پیری اشکار تو طلب کن در هزاران در هزار زانکه پیری گر نباشد
در جهان نی زمین بر پای ماند نی مکان گر نباشد در جهان قطب جهان کی تواند
گشت بی قطب اسمان ای خنک انمرده که خود رسته شد در وجود زنده پیوسته شد هر که
شد در ظل صاحب دولتی نبودش در راه هرگز خجلتی مانع راه تو هم هستی تست نیست شو
تا ره نجود یابی درست در حقیقت ما و من سد رهست من نگوید انکه از حق اگاهست
ره نمائی لا یتوان کاملست کز خودی فانی بجانان واصلست قال الامام جعفر الصادق
یخرج احدکم فراسخ فیطلب لنفسه دلیلا و انت بطرق السماء اجهل منک بطرق الارض
فاطلب لنفسک دلیلا **لمؤلفه** استمع ما قال سلطان الانام جعفر الصادق امام بن الامام
گفته اند در ره جانان قدیم مهبط الاسرار و مصباح الهدی که شما بکنید اگر وقتی سفر

افکنش

افکنش تا منزلی عزم سفر گر چه فرسنگی نباشد راه پیش رهبری جوید نه بهر نفس خویش
چون نرفته پیش ازین ان بکد و میل لاجرم جوید که رفتن دلیل پس یقین میدان که راه
اسمان مینشاید رفت با پای گمان پس تو چون بر راه گردون بگذری که بدین ره
از زمین جاهل تری که براه اسمان خواهی کند رو نخستین بهر خود جو راهبر چیست
راه اسمان ای همنفس پیکان راه دل و جان است و بس ادمی مجموعه بالا و زیر عالم
کبری و در صورت صغیر صورت تفصیلی او عالم است معنی اجمال العالم ادم است
اسمانها و زمینها اندر اوست بلکه او مغز است و عالم جمله پوست ظاهرش بر
ساحل حرمان و فرق باطنش در بحر وصل است غرق جسم ما از عالم خلق کثیف جان
ما از عالم امر لطیف عالم جسم از برای نقل ماست عالم جان از برای عقل ماست پس
تفاوت در میان جسم و جان چیست دانی از زمین تا اسمان حکیم الهی ابو المجد مجدود بن
ادم الغزنوی متخلص بسنائی رحمه الله بر نیکو فرموده **شعر** اسمانهاست در ولایت
جان کار فرمای اسمان جهان در ره روح پست و بالاهاست کوههای بلند و دریاهاست

فصل بدانکه جناب حقایق مآب میرزا محمد تقی کرمانی رحمه الله که از فحول عارفین و
محققین این طبقه بوده فرموده که مراد از علما که ورثه انبیا اند پیداست که فقهای ظاهر نیستند
زیرا که اهل ظاهر خود معترف و مقرند باینکه جاهلند بطرق سما و مدعاشان بر ظنون
و استحسانات است و اعجب همه امور انکه بحدی راه ظاهر را مناط و طریق باطن را مسدود و مبدا شد
که هر گاه مثلا کسی بگوید فلان فقیر با مرتاض صاحب مکاشفه با سیر و سلوک و انوار است
میگویند فلان بدعت در دین گذاشته و میگوید بسوی سما میتوان رفت یعنی معراج برای
ما هم ممکن است و طعنها میزنند با وجود انکه صریح کلام امام علیه السلام شاهد است بر
اینکه همه مکلفیم که طریق سما را سلوک نمائیم یعنی بر معارج سموات عروج نمائیم مگر انکه
عروج بر سما را تاویل کنند باصطلاحات سخیفه خود و گویند که این معنی مخصوص بعد الموت است
که روح مومن را عروج بر سموات و ملکوت میسر میشود بلی این معنی مخصوص بعد از موت است

ولیکن موت دو موت است موت طبیعی چنانکه فرموده جل سلطانه کل نفس ذائقة الموت
و موت ارادی چنانکه فرموده صلعم موتوا قبل ان تموتوا و این موت خود را تسلیم تصرفات عقل
کردنست و در دست او کالمیت بین یدی الغسال شدن اما تا این موت ارادی اتفاق نیفتد
چگونه بعد از موت طبیعی عروج بر ملکوت میسر شود با اینکه تاویل حدیث و ارتکاب تکلفات
بعض اعوجاج سلیقه و عادت بمزخرفات متکلمین و اصولیین و اعراض از حکمت اهل بیت
صلوات الله علیهم اجمعین بان واصل شده اند و در بیان حدود و خواص ثمرات مجلدات
و رسائل پرداخته اند و بیچاره عالم رسمی چون از همه بیخبر است چنان میداند که مقدار ادراک
امام جعفر الصادق علیه السلام مقدار فهم و کیست لهذا تاویل حدیث را بر طبق فهم خود
واجب میداند ان هذا لشیء عجاب و چون معلوم شد که عالم رسمی جاهل است بطرق سماء
تا بجدیکه تصور مفهوم ان درست نکرده و علوم انبیاء و ائمه علم بطرق سما است پس
تا بد هرکه وارث انبیاء باشد عالم بطرق سما باشد و ایشان در هر زمان موجود بوده و
هستند و خواهند بود و ایشانند اصحاب طریقت و ارباب کشف و شهود قدس الله ارواحهم
اما مجتهدین علوم شرعیه و فقها و حافظین اثار نبویه صلعم وجود ایشان نیز در نظام عالم فواید کلی
دارد چنانکه در محاکمه اتیه بعرض برادران دینی خواهد رسانید بعد از عرض تفصیل مذاهب
والتکلان علی التوفیق تحقیق اقوال مذاهب در خصوص تعیین علما ورثه انبیاء
منحصر در سه قول است قول مجتهدین و قول اخباریین و قول صوفیه اصحاب قول اول
گویند عالم وارث نبی صلی الله علیه و آله مجتهد جامع الشرایط است یعنی کسیکه بعد
از تحصیل و تکمیل علوم موقوف علیه الاجتهاد از کلام و عربیت و منطق و اصول فقه
و غیرها او را ملکه استنباط فروع از اصول بهم رسیده باشد و عادل هم باشد یعنی ما را
بمعاشرت یا شهادت عدلین که اهم ثابت میشود بمعاشرت یا شهادت عدلین و بجهت
دفع تسلسل بالاخرة منحصر میشود بمعاشرت معلوم شده باشد که این شخص ظاهر مجتنب
است از کبایر و غیر مصر است بر صغایر و هرگاه چنین کسی یافت شود متابعت و موالات

وعندك

و تمسک باو مانند متابعت و موالات و تمسک به پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم واجبست
و مخالفت او حرام است و راهی بجانب نجات نیست مگر متابعت چنین شخصی و اصحاب قول
ثانی گویند چون اصول مقرره مجتهدین قواعدی چند است که بمقتضای ظنون مقرر
شده و بحکم کریمه ان الظن لا یغنی من الحق شیئا نتوانند که دین الله منوط بظنون خلق
الله باشد ما را نرسد بلکه مشتهای ترک ادب بود که از برای استنباط مذهب قواعد وضع
کنیم و علم و تقوی را مبتنی بران قواعد نماییم بلکه متمسک ما در این زمان اصول اهل بیت
علیهم السلام بود و اصولی که از ایشان رسیده باشد بحکم ان علینا القاء الاصول و علیکم
ان تفرعوا ما را جایز است تفریع بران اصول و هرچه نرسیده باشد معلوم است که حکمت
شارع تعلق بتشابه و ابهام ان گرفته چنانکه فرموده اند انما الامور ثلثة امر بین رشده
فیتبع و امر بین غیه فیجتنب و شبهات بین ذلک الحدیث و در جای دیگر فرموده اند
حلال بین و حرام بین و شبهات بین ذلک الحدیث چون شارع را اراده بتشابه و ابهام ان
تعلق گرفته مجتهد را نرسد که سعی در احکام ان نماید بلکه هر قدر سعی بیشتر نماید بر
تشابه ان خواهد افزود پس در متشابهات عمل باحوط باید کرد و انتظار ظهور امام علیه
السلام را باید کشید و مجتهدین را اعتقاد انست که هرگاه مجتهد خطا کند او را یک اجر
است و هرگاه صواب گوید او را دو اجر است و مستند ایشان حدیثی است که از پیغمبر صلعم
روایت کرده اند که من اجتهد فاصاب فله اجران و من اجتهد و اخطا فله اجر واحد و
این حدیث بطریق عامه مرویست و مجتهدین خاصه او را بالتلقی بقبول کرده اند و اخباریین
گویند هرکس حکمی از احکام الله را استنباط کند از اصول مقرره در علم مسمی باصول
فقه که از ان اصل در احادیث نباشد اگر ان حکم فی نفس الامر حکم الله باشد او را هیچ
اجر نباشد نه اینکه مستحق دو اجر باشد و هرگاه حکم الله نباشد داخل کاذبین علی الله
شود و معاقب باشد نه اینکه یک اجرش باشد و مستند ایشان حدیثی است که از حضرت
صادق علیه السلام روایت میکنند که سائلی از انجناب پرسید که نزد اشیاء علینا لا نعرفها فی کلام

کتاب ولا سنة فنظر فيها امام عليه السلام در جواب فرمودند اما ان اصبت لم توجر وان
اخطات كذبت على الله و رسوله رواه في الكافي و مجتهدين كويند دليل شرعي منحصر در
كتاب و سنت است و اجماع و دليل عقل و اخباريين كويند دليل شرعي منحصر در كتاب و
سنت است اجماع و دليل عقل را اعتماد نشايد و مجتهدين متمسك اند در حجيت اجماع بقول
رسول الله ص لا تجتمع امتي على الخطاء و بقول صادق آل محمد ع خذ بالمجمع عليه بين اصحابك مشهور
فان المجمع عليه لا ريب فيه و اخباريين حديث اول را از موضوعات دانند و ثاني را
كويند مراد از مجمع عليه حديثي است كه ثقات روات اهل البيت عليهم السلام اتفاق
كرده باشند در نقل آن و عمل بمضمون آن نه قولي غير منصوص كه اتفاق كرده باشند بر
صحت آن چرا كه عادت قدما نبوده بغير منصوص عمل كنند و شاهد بر اينكه مراد از مجمع عليه
اين معني است نه اينكه مجتهدين تصور كرده اند آنست كه اين حديث در مقامي وارد شده كه سائل
از وجوه ترجيح احاديث سؤال ميكرده و اين معني يكي از وجوه تراجيح است و هذا من الاجماع
المصطلح عليه پس باعتقاد اخباريين عالم وارث نبي ص شخص معتقد بامام راوي حديث ناظر
در حلال و حرام عارف باحكام باشد چنانكه در مقبوله عمر بن حنظله از امام عليه السلام
ماثور است كه انظروا الى من كان منكم قد روى حديثنا و نظر في حلالنا و حرامنا و عرف
احكامنا فارضوا به حكما فاني قد جعلته عليكم حاكما الحديث و مجتهدين كويند كه اين شخص راوي
حديث ناظر در حلال و حرام عارف باحكام عبارت از مجتهد جامع الشرائط است و اصحاب قول
ثالث كويند كه عالم وارث نبي صلعم مرشد طريقت است كه نفس امام ع بوسائط مرشدان
سلسله طريقت باو رسيده و عالم رباني در حديث كميل كه الناس ثلثة عالم رباني و متعلم
على سبيل النجاة در حديث شريف و من القى السمع در آيه شريفه عبارت از مريد منقاد صاحب
تسليم بالمرة از راي و هواي خود خارج شده است كه بحكم موتوا قبل ان تموتوا
نمونه خود را در دست پير روشن ضمير كالميت في يدي الغسال نموده چرا كه شخصي كه تولا
و متابعت و تابعي تولي و متابعت امام باشد امام عليه السلام او را عالم بطرق سماع خوانده

باشد نتواند بود كه شخص عالم رسمي بيخبر از منازل و مقامات متمسك بظنون و تخمينات باشد
اگر چه در فنون رسميه كمال تبحر بهمرسانيده باشد چنانكه محقق بهائي قدس سره فرموده
شعر علم نبود غير علم عاشقي • ما بقي تلبيس ابليس شقي • علم رسمي سر بسر قيلست و قال • نه
از و كيفيتي حاصل نه حال • و همچنين شخص اخباري ضعيف التميز كه اگر حديث معروض
برو مشتمل بر مسئله از مسائل حقيقيه الهيه باشد در حل آن عاجز شود و بسا باشد كه طالبي
كه بايد متابعت و نمايد مؤيد باشد بفطرت سليمه و سليقه مستقيمه و صفاي ذهن و
لطافت فكر و فيضه اخباري بعشري از اعشار آن موصوف نباشد و اگر او را مرتبي كامل
النفس در چار خورد و سلامتي در نفس او هم بعلاوه فكرت استقامت باشد باندك زماني
صاحب معارج و مقامات شود چگونه در حكمت خدا جايز باشد كه چنين ماده مستعدي
را متابعت چنين ضعيف التميزي واجب باشد اگر چه مجموع الفاظ احاديث چهار كتاب
حديث را محفوظ داشته باشد و در كتاب معاني الاخبار شيخ صدوق طاب ثراه از
اهل البيت عليهم السلام ماثور است كه حديث تدريه خير من الف حديث ترويه بتصرف
ايضا محقق كرماني فرموده كه محققان مجتهدين در استنباط فروع از اصول و محققان
اخباريين در استنباط احكام از نصوص قوت قدسيه را شرط ميدانستند و اين سخن
باعتقاد فقير حق است و شاهد بر حقيت اين مذهب نهي از اتباع متشابه است كانيا
و سنة و امر بتحصيل رسوخ چرا كه امام ع ما را امر فرموده باكثار دعاي ربنا لا تزغ قلوبنا
بعد اذ هديتنا و هب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب و بمقتضاي نص آيه شريفه
اين دعا دعاي راسخين في العلم است و خلاصي از زيغ ميسر نيست مگر راسخين را و هنگامي كه
صفت رسوخ حاصل شد متشابه محكم ميشود و توهم اختصاص رسوخ بامام ع استنادا
الى قولهم عليهم السلام نحن الراسخون في العلم و نحن نعلم تاويله مندفع است اما عقلا
باينكه صفت رسوخ كالي مقول بتشكيك است و صدقش بر افراد على التسويه نيست پس
چه مانع از آنكه فرد كامل آن مختص امام ع باشد و از اينكه الشيعيان خاص را على تفاوت

درجا نهم نصیب باشد بلکه مرا عقیده آنست که جمیع کمالات امام علیه السلام چنین است
مثل کونهم نعمة الله وکونهم باب الله وکونهم عین الله وکونهم وجه الله وغیر ذلک یعنی
همه این معانی مفهومات کلیه است وصدقش بر افراد لا علی التسویه وفرد کاملش
مخصّ امام وهر یک از شیعیان خاص را از آن نصیب شاهد بر اینمعنی اطلاق اهل البیت
است بر سلمان فارسی رضی الله عنه واطلاق اولیاء الله واحباء الله واصفیاء الله
واوذاء الله بر شهدای کربلا سلام الله علیهم وروی عنهم علیهم السلام انا خلقنا انوارا
وخلقت شیعتنا من شعاع ذلک النور فلذلک سمیت شیعة فاذا کان یوم القیمة التحق
السفلی بالعلیا وهمچنین احادیثی که باینمضمون وارد شده که قلوب شیعیان ما
فقط مخلوق از طینت علیین است وقلوب وابدان ما معا مخلوق از طینت علیین چه
هر صاحب تمیز را اینمعنی واضح است که اشتراک در طینت اشتراک در کمالات را لازم
دارد اگرچه مراتب متفاوت باشد واما نقلا بکلام حضرت شاه اولیاء علی مرتضی ع
علیه صلوات الله العلی الاعلی که واعلم ان الراسخین فی العلم هم الذین اغناهم الله عن اقتحام
السدد المضروبة دون الغیوب فلزموا الاقرار بجملة ما جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب فمدح
الله اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا به علما وسمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم البحث
عن کنهه رسوخا چرا که اینکلام ولایت نظام صریحست در سریان رسوخ در جمیع مراتب
حتی در مرتبه مؤمن صاحب تسلیم معترف بجمله جاهل بتفسیر یعنی علم اجمالی دارد وعلم
تفصیلی را تسلیما از کامل قبول میکند وامنا به کل من عند ربنا میگوید ومانند اصحاب
ظنون اقتحام سدد مضروبه نمیکند ودر کتاب مستطاب مصباح الشریعه از حضرت مولانا
الصادق صلوات الله علیه منقولست لا یحل الفتیا لمن لا یستفتی من الله بصفاء سره الحدیث
واینکلام شریف صریحست در اشتراط قوت قدسیه در مفتی پس در این است که راه تحصیل
قوت قدسیه کدامست اعتقاد فریقین مذکورین اینست که راه تحصیل قوت قدسیه تمسک
باعمال صالحه شرعیه واجتناب از مناهی وتقوی از معاصی بلکه از مشتبهاتست هر چند مستند

این تمسک

این تمسک واجتناب وتقوی وبالجمله مستند اعمال استنباط از کتب باشد خواه
بطریق اجتهاد باشد وخواه بطریق استنباط از اخبار وبغیر آن ودر اینمعنی نظر است اما
اولا بجهة آنکه اینکلام مستلزم دور است چرا که سخن در این است که صحت اعمال وتقوی
از معاصی موقوف بر وجود صاحب نفس قدسیه است که بفتوای او بان اعمال وتقوی توان
قیام نمود پس هر گاه راه تحصیل قوت قدسیه مثلا ومثل اعمال بر اینوجه باشد وجود صاحب
قوت قدسیه موقوف بر صحت اعمال خواهد بود وهذا دور ظاهر واما ثانیا بجهة اینکه
عمل بر اینوجه اعنی باستنباط کتابی هر چند ماخوذ از حدیث باشد یکنوع عمل برایست
وعمل بحدیث فی الحقیقه عمل است بفهمیده خود از حدیث واعتماد بر فهم نامهذب از
کجاست ودر تفسیر امامت از مولانا ابی محمد الزکی العسکری علیه السلام مرویست از
مولانا ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام که آنجناب در تفسیر اهدنا الصراط
المستقیم فرمود یعنی ارشدنا للزوم الطریق المؤدی الی محبتک المبلغ الی جنتک المانع من
ان نتبع اهوائنا فنعطب او ناخذ بارائنا فنهلک واینحدیث شریف نص است در آنکه
اخذ برای مطلقا مذموم است واتباع هوا مطلقا غیر مرضی است وطریق مستقیم راه مؤدی
بمحبت است وهر گاه کسی انصاف داشته باشد حکم میکند باینکه خروج از درای مطلقا
وتحصیل رابطه عشق ومحبت منحصر است در روش اصحاب طریقت قدس اسرارهم چرا که
در آن روش قاعده کلی از درای خود بالمره بیرون رفتن است وتسلیم پیر روشن ضمیر شدن
چنانکه عارف لاریب حافظ لسان الغیب قدس سره فرموده بیت فکر خود ورای
خود در عالم رندی نیست ٭ کفر است در اینمذهب خودبینی وخودرائی ٭ ودر هیچ مسلک
از مسالک متداوله بغیر از این مسلک خروج از درای بالمره متحقق نیست اگرچه مسلک
اخباریین باشد که بسیار اهتمام میکنند در اینکه برای عمل نکرده باشند وچون مذاهب
متنوعه را در خصوص تعیین علمای ورثه انبیاء شنیدی هنگام آنست که محاکمه موعوده
بین هذه الفرق را آماده استماع باشی واگر همچنانکه مذاهب متداوله را در خصوص

مستند اعمال اجتهاداً و اخباراً و عرفاناً بر تو عرض نمودیم همچنین مذاهب مذکوره را در خصوص
مستند اعتقادات نیز تفصیل دهیم و بعد از آن شروع بمحاکمه کنیم شاید بتحقیق مسئله تمام
نور بصیرت ناظرین در این کتاب کاملتر شود لهذا تفصیل دیگر را آماده باش و بر ملهم
حقایق و مفیض معارف اعتماد کن و بالله التوفیق چون مذاهب مذکوره را در خصوص
تعیین مسائل علمیه شیعه مشارب مشهوره در این خصوص منحصر در چهار مشرب است
اول مشرب علمای متکلمین دویم مشرب حکمای مشائین سیم حکمای اشراقیین چهارم
مشرب عرفای موحدین و وجه حصر آنست که در تحصیل عقاید بحقه یا فکر و نظر معتبر است
یا تصفیه و تجلیه و در هر یک از قسمین یا تطبیق با شریعت در مفهوم مش معتبر است یا نه قسم
اول اعنی اعتبار فکر و نظر با انضمام اعتبار تطبیق با شریعت مشرب علمای متکلمین است
و قسم دویم اعنی اعتبار فکر و نظر با عدم اعتبار تطبیق با شریعت مشرب حکمای مشائین
است و قسم سیم اعنی اعتبار تصفیه و تجلیه با اعتبار تطبیق با شریعت مشرب عرفای موحدین
است و قسم چهارم اعنی اعتبار تصفیه و تجلیه با عدم اعتبار تطبیق با شریعت مشرب حکمای
اشراقیین است و مراد از اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب اول آنست که قضایائی چند
از مسلمات اهل شرع فراهم میکنند و ادله خود را از آن قضایا تالیف میکنند و هرگاه
در خصوص مسئله از مسائل اعتقادیه تصریحی از صاحب شریعت نرسیده باشد توقف
میکنند و اگر حکم عقل صرف با قضیه شرعیه منافات بهم رساند تکذیب عقل میکنند و مراد
از عدم اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب ثانی نه اعتبار مخالفت با شریعت مطهره است
نعوذ بالله بلکه مراد اینست که اولاً شرایط صحت استدلال را بصرف عقل بنراز شابه
وهم بواسطه آلی و آلت قانونی مسمی بمنطق تحصیل میکنند و برهان خود را از مقدمات
عقلیه صرفه منتهی ببدیهیات ترکیب میکنند و چنین حکمی که بمقتضای برهان صحیح استخراج
شده باشد هرگاه با ظواهر شرعیه منافات بهم رساند تکذیب طرف عقل نمیکنند
بلکه تأویل شرع را بر حسب مقتضای عقل صریح واجب میدانند و چنین میدانند که چون

شرعیه

شریعت بر طبق همه افهام از خواص و عوام وارد شده حقایق اشیا را صاحب شریعت
مطهره بعنوان تمثیل ادا فرموده لهذا حکمای محققین را تأویل آن جایز است و مراد از
اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب ثالث اعنی مشرب عرفای موحدین آنست که تصفیه
باید بر وجهی باشد که از صاحب شریعت مطهره رسیده باشد و جمعی از متأخرین بلکه
معاصرین چنین تصور کرده اند که طریق تصفیه که از شریعت مطهره رسیده عمل نمودن
بقوالب اعمال است بفتوای مجتهدین یا تجویز اخباریین یا تشخیص خود شخص تصفیه فرما
از قرآن یا حدیث بمشرب اجتهاد یا اخبار و تحقیق فقیر چنین اقتضا میکند که این اشتباه
عظیم باشد چرا که در این نوع چون شایبه عمل برای تحقق است خواه رای عامل یا رای صاحب
رای دیگر نتیجه تصفیه که مقبول صاحب شریعت مطهره باشد نیست چرا که مناط در این
طریق تسخیر نفس اماره و نفی خواطر و دفع تعین امکانی و غوص در بحر فنا و عروج بر معارج
بقا و حصول وصول و لقا است و حصول این معانی عظیم بمجرد اینکه مجتهد فتوای داد
یا اخباری تشخیص کرد که حکم الله در این مسئله چنین است اندک صاحب تمیزی میداند
که ممکن نیست و غشوات نفس کافر فرعون صفت باین تدبیرات مرتفع نمیشود که ان
النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی مربی صاحب نفس باید که بصد مرحله آن نفس
کافر را مسلمان کند و برودت کسالت وجود خمود را از و بحرارت عشق بگدازد
چون حرارت فقط موجب احتراق است باید جلال او بجمال معتدل باشد جمال فقط
نسبت بمریدان قبیل است که نهال را باب فقط بدون آفتاب تربیت کنند البته خام
میماند و جلال فقط بمنزله آنست که نهال را با آفتاب فقط تربیت کنند بدون آب
البته محترق میشود و مجملاً مربی شخص معین میخواهد مانند مریض که طبیب معین میخواهد
عمل بعمومات و استحسانات و اجماع و اطلاق و تقیید و اجمال و تفصیل مرید را
از مقام فرق بمقام جمع نمیرساند و از ظلمت عالم هیولی بمقام نور ربانی نمیکشاند
هیهات هیهات بیت هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر

زنهار که در خصوص فهم این مسئله تقاعد نورزی و نصیحت این فقیر حقیر را بشنوی که
بسیاری از اذکیای متعبدین در این مرحله خطر دیده اند و از مراتب عالیه محروم مانده اند
پس اعتبار تطبیق با شریعت مطهره در طریقت عرفا باین معنیست که طریق تصفیه و تجلیه
باید طریقی باشد که مرشد معنوی معین فرموده باشد و چون مفروض اینست که مرشد
طریقت بواسطه مشایخ سلسله او از جانب امام علیه السلام مامور بارشاد است
پس طریق تصفیه بر طبق شریعت باشد و حقیقت شریعت نیست مگر اقوال مرد حق
نبیا کان او اماما او ولیا چنانکه حقیقت طریقت نیست مگر افعال او و حقیقت
حقیقت نیست مگر احوال او کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله الشریعة اقوالی والطریقة
افعالی والحقیقة احوالی و مراد ما ازین مسئله تحدید فرایض و رواتب موظفه شرعیه
نیست چرا که معلوم است که تحدید این مراتب بر وجهی است که اهل اجتهاد با اخبار و آیات
و احادیث استنباط فرموده اند و جمیع مکلفین در این خصوص با یکدیگر مشترکند و نظام
عالم موقوف بر اقامت این وظایفست و نحو امثال این مسائل مشترک کم من عارف نیست
بلکه فن فقیه است بلکه مراد تحدید تکالیف شخصیه معینه است که هر شخصی چه نوع باید
در حرکات و سکنات قلبی و قالبی با حق معامله کنند و تعیین مراتب ریاضات و حدود
نقص و غرامات و اعداد اوراد و کیفیت اذکار و آداب معاشرت و عزلت و ارکان صحبت
و خدمت و تعیین اوقات برای موظفات بحسب کل فرد من افراد الطالبین و اعظم از
همه ذکر خفی قلبی که عمده است در تصفیه باطن کما قال امیرالمؤمنین علیه السلام ان الله
جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة و تبصر به بعد العشوة و تنقاد به
بعد المعاندة الحدیث رواه فی نهج البلاغة مجملا چنانکه طبیب تعیین میفرماید مقدار
دوا و غذا و قانون ماکول و مشروب و نوم و یقظه و حرکت و سکون مریض را هم
چنین مرشد طریقت خصوصیات اعمال را معین میفرماید همچنانکه در معالجه امراض
بدنی بعمومات کتب طب عمل کردن موجب صحت نمیشود در معالجه روحانی بعمومات

قرآنی و حدیث عمل کردن و بتکالیف مشترکه نوعیه و جنسیه اکتفا نمودن مثمر صحت
روحانی نمیگردد که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و همچنانکه کتاب الله و عترت
رسول الله خلیفه رسول الله اند کتب حدیث و عرفا خلیفه عترت رسول الله صلعم اند و تتبع
خلاف در اینجا مانند مدعی خلاف است در آنجا قلم اینجا رسید و سر بشکست فافهم و
مراد از عدم تطبیق با شریعت در مشرب رابع که مشرب حکمای اشراقیین است این است که
تصفیه بر وجهی باید که عقل صرف حکم بصحت آن کند و آن تضعیف جنبه شهوت و غضب
و تقویت جانب عقل است بنوعیکه معهود و مقرر حکماست در علم تهذیب اخلاق که
حکما بعقل صرف تدوین کرده اند و طریقه تصفیه که مذکور شد که جمعی از متاخرین بلکه
معاصرین تصور کرده اند که طریقه عرفانست اعنی عرفان من عندی و تصفیه کتابی بدون
مرشد بمسلک اشراق نزدیکتر است تا بمشرب عرفان و در اینجا مشرب خامس نیز هست و آن
مشرب اخباریین است در تحصیل عقاید یعنی همچنانکه عملیات باید از نصوص احادیث
باشد اعتقادیات نیز باید ماخوذ از کلام اهل عصمت باشد من غیر تصرف فیها بالعقل
الناقص و این مشرب فاضل متبحر مولانا محمد امین استرابادی طاب ثراه است و این مذهب
اگرچه در بادی النظر بسیار دور از کار مینماید بر دو وجه اول آنکه متفق علیه همه علماست که
در اعتقادات تقلید جایز نیست و اعتقاد باید ماخوذ از دلیل باشد و عمل بحدیث در اعتقادات
یعنی اخذ اعتقاد از حدیث بدون تصرف عقل رجوع بتقلید محض است وجه دویم اینکه
این مشرب مستلزم دور است چرا که علم بصدق نبی و امام علیهم السلام موقوفست بر علم
بوجود باری تعالی شانه که موقوفست بر علم بحدوث عالم یا امکان ما سوی الله و هم چنین
موقوفست بر اثبات صفات کمالیه حق بدلایل عقلیه صرف پس اگر مسئله از امثال این
مسائل موقوف علیها را باید از حدیث استنباط نموده علم بآن مسئله موقوف خواهد
بود بر علم بصدق نبی ع یا صدق امام ع و هذا دور ظاهر لیکن چنان دور از کار که مینماید
نیست بلکه بسیار نزدیک بکار است و عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی طیب مضجعه

نیز اینمذهب را در تضاعیف شریفه خود تصریح فرموده وچنین فرموده که طالب صادق
میشد بر اخلاص از زیغ وشبهه ممکن نیست مگر بالتزام اینمشرب تا بدرجه محققین برسد وقد
مقدمات کتاب مستطاب وافی چنین فرموده الانسان لابد ان یکون احد رجلین اما
محققا صاحب کشف ویقین او مقلدا طالب تصدیق وتسلیم واما الثالث فهالک
الی الضلال سالک وبمضمون مستند ایشان آیه شریفه ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
او القی السمع وهو شهید مستندی قویست وحدیث شریف الناس ثلثة عالم ربانی
ومتعلم علی سبیل النجاة وهمج رعاع وکلام اعجاز نظام غرر العلماء وشیعتنا المتعلمون
وسایر الناس غثاء وعبارت فصیح اشارت کن عالما او متعلما ولا تکن الثالث فتهلک
وغیر ذلک از احادیث وکلمات وعبادات که از اهلبیت علیهم السلام رسیده شواهد
قاطعه وبراهین ساطعه براینمشرب میتوانند بود بلکه آیات شریفه مشتمل بر تقاسیم ثلثه
از قبیل وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشئمة ما اصحاب
المشئمة والسابقون السابقون الایه وایه هذه ایه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد
ومنهم سابق بالخیرات باذن الله وکریمه عظیمه هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
انما یتذکر اولوا الالباب مجموع دلالت صریح براینمطلب دارند واینمشرب با مشرب خروج
از رای وتسلیم کامل شدن بسیار مناسب است واندک فرقی با مشرب عرفان دارد وآن
اینست که ایشان میگویند اعتقادات را از کلام اهل عصمت علیهم السلام تسلیما قبول باید کرد
وبعد ومت اعمال ومواظبت تقوی بر طبق مستفاد از حدیث بیزیدون تصرف عقل با مر
قیام باید نمود تا نور بر قلب حاصل شود وحقایق شرع که در کسوت امثله مختفی است جلوه
گر گردد وعرفا میگویند اعتقادات را از پیر طریقت که تعیین کرده اهل عصمت است ولا محاله
کلام او با حدیث مطابق است تسلیما قبول باید کرد واعمال واذکار قالبی وقلبی را که حسب
الاجازه او که لا محاله با اراده امام مطابق است مداومت باید نمود که البته موجب صفای
باطن وعروج بر معارج خواهد بود عنقریب تقادیر اینمسئله خواهیم نمود منتظر باش ودعوی

بفهیم

بتتمیم تحقیق مذهب اخباریین کن وبدانکه اشکالی که در عنوان از دو وجه براینمشرب وارد
آوردیم مندفع است بجهت اینکه اتفاق علما براینکه تقلید در اعتقادات جایز نیست مستند
آن نیست مگر لزوم دور یا دو وجه اشکال یک وجه راجع میشود وجواب ایشان یعنی فاضل
استرابادی ومحقق کاشانی قدس سرهما واتباع ایشانست که انقلاد از مسائل الهیات که
موقوف علیه ثبوت نبوت است از جمله بدیهیات وقضایای محتاج الی المنبهات است
وچنین میدانند که مسئله اثبات واجب وتوحید وغیر ذلک از آنچه موقوف علیه صدق
انبیاء علیهم السلام است مجموع مکلفین مفطورند بر تصدیق بآن ولهذا همه کفار ومنکرین
مبدا در حین اضطرار بی اختیار متوسل برب خود میشوند وبیگانگی او اقرار میکنند وبعلم
وقدرت وحکمت وفضل ولطف واعتماد مینمایند پس اگر اینمقدمات فطری نبودی
چگونه این اعتراف در حال الاضطرار من غیر اختیار بظهور رسیدی بلکه حیوانات غیر ناطق
نیز بر فطرت توحید مفطورند بلکه همه نباتات وجمادات نیز مالک ورب وصاحب
خود را غیر سلطانه میشناسند پس چه احتیاج بدلیل چنانکه از عارفی پرسیدند ما الدلیل
علی اثبات الصانع جواب فرمود لقد اغنی الصباح عن المصباح وآیات شریفه قرآنی و
احادیث صحیحه معصومین اینمسئله را تقویت عظیم میکنند اما آیات قوله سبحانه فطرة
الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ومثل قوله تعالی ولئن سئلتهم من خلق
السموات والارض لیقولن الله ومثل قوله جل جلاله واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم
ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی واما احادیث مثل حدیث شریف
کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه ومثل حدیث مأثور از
امام جعفر الصادق علیه السلام مروی در تفسیر امام الحسن الزکی العسکری علیه السلام
که سائلی بآنجناب عرض کرد که دلنی علی الله ما هو فقد اکثر علی المجادلون وحیرونی آنجناب
علیه السلام در جواب فرمود هل رکبت سفینة قط سائل عرض کرد که بلی آنحضرت علیه السلام
فرمود که هل کسرت بک حیث لا سفینة تنجیک ولا سباحة تغنیک سائل عرض کرد که بلی آن

حضرت علیه السلام فرمود که فهل تعلق قلبك هناك ان شیئا من الاشیاء قادر
ان یخلصك من ورطتك سائل عرض کرد که بلی آنحضرت ع فرمود که فذلك الشیء
هو الله القادر علی الانجاء حین لا منجی و علی الاغاثة حین لا مغیث پس هرگاه قدر
موقوف علیه نبوت از مسائل الهی فطری و در عداد بدیهیات داخل باشد تفاصیل
سایر اعتقادات را تماما از کلمات معصوم علیه السلام باید اخذ نمود و اگر کسی را
شوق استدلال هم باشد چون اکثر احادیث بطریق استدلال نیز وارد شده بهمان
استدلالات معصومیه که در واشح بحر ولایت و لوامع شمس نبوتست اکتفا باید نمود
و از مقالات متفلسفین و خرافات متکلمین برکنار باید بود و حقا که فاضلین مذکورین
شکرهما الله سعیهما در تحقیق اینمسئله نهایت استقامت سلیقه بکار برده اند و
اکثر متکلفین و طالبین حق را از صدمات شبهات شکوک مختلفه متولده از اقوال
مختلفه طبقات علما رهانیده اند و قانون تسلیم را که بحکم حدیث شیعتنا المسلمون
النجباء قانون معامله قدمای شیعه با اهل البیت علیهم السلام است بنیاد
نیکو رعایت فرموده اند لیکن چون در رأس هر مائه باید مذهب حق را تجدیدی
دیگر حاصل شود این فقیر خاکسار و ریزه خوار خوان لطیف نعمة الله ولی قدس سره
العلی را تتمیمی از برای این تحقیق بخواطر میرسد لازم است که بعرض برادران دین و طالبان
یقین برساند فاستمع و لا تکونن من الغافلین عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی
قدس سره السبحانی در مقدمات تفسیر ملکوتی تسطیر صافی تحقیق فرموده که
در فهم اسرار کلمات الهی حکمای وسیع الفهم قویم النظر مستقیم الفکر مطمح بصر و مطرح
نظر همواره بر حقایق کلیه محیطه بر افراد غیر متناهیه و مفهومات غیر حاصره مشتمله
بر اشخاص غیر محصوره است بمجرد اینکه آیتی از آیات در مدح یا ذم احدی از نیکان یا
فردی از بدان نازل شده باشد یا معنی تمثیلیت اختصاص بمفهومی شخصی داشته
باشد آنرا در حد اختصاص محدود و در مضیق انحصار محصور نمیفرمایند

بلکه

بلکه تا توانند در تعمیم مفهوم فی کل ما یحتمل الاحاطة والعموم می فرمایند همچنانکه
حضرت مولانا و امامنا ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام آیتی را که در خصوص
صله رحم آل محمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین نازل شده تعمیم فرموده اند در صله
ارحام کل مؤمنان و چون توهم میشد که محققان اصحاب نظر را در مثل این تعمیم در
مواضع دیگر نباشد و امثال این تعمیم مختص امام ع باشد آنحضرت وی را مخاطب فرموده
فرموده اند و لا تکونن ممن یقول فی الشیء انه فی شیء واحد یعنی مباش البته از جمله کسانی
که چون چیزی را از آیت یا حدیث برایشان وارد میشود که ظاهر آن اختصاص بشیء
واحد است میگویند که آن شیء که عبارت از آیت یا حدیث باشد مختص آن شیء واحد است
بلکه تا توانی در تعمیم و توسیع دایره مفهوم آن کوشش نما محقق مذکور قدس سره
فرموده اند که و هذا نهی عن التخصیص فضلا عن الاذن فی التعمیم یعنی این کلام اعجاز
نظام نه همین اذن و رخصت در تعمیم است بلکه نهی و منع از تخصیص است بصیغه تاکید
لازم حروف گویند سلیقه مستقیم حکم میکند که الف و لام در فی الشیء الف و لام عهد
ذهنی باشد از قبیل الف و لام اللئیم فی قول امیر المؤمنین علیه السلام و لقد امر علی اللئیم
یسبنی فمضیت ثمة قلت لا یعنینی و مدخول این الف و لام بحسب معنی نکره است و لفظ
شیء نیز بعلاوه ابهام مستفاد از الف و لام مبهم است و لفظ مبهم در سیاق نهی نفی
مفید عموم بناء علی هذا کلام اعجاز نظام اذن در تعمیم بلکه نهی از تخصیص است از
جمیع موارد و اینمسئله که از کلام امام ع مستفاد است مطابق است با آنچه حکمای الهیین
گفته اند که نظر حکیم هرگز تعلق بمفهومات شخصیه و مقامات جزئیه نمیگیرد بلکه همواره
متعلق است بحقایق کلیه نوعیه و جنسیه که محیط با فراد غیر متناهیه است و این بجهت
آنست که شرف انسان بر سایر حیوانات با دراك کلیات و علوم مدونه حکمیه و شرعیه
و عرفانیه و ادبیه مجموع مبتنی بر اینقاعده است حتی علم اصول فقه که مبتنی بر ظنون
است مبتنی بر ظنیات کلیه است و تا پای کلیه و اطلاق در میان نباید هیچ علی مضبوط

نميشود وهيچ فسادي بصلاح نمي‌ايد چنانكه تا قاعده كليه كل فاعل مرفوع وكل مفعول
منصوب وكل مضاف اليه مجرور از مصدر ولايت صادر نگرديده فساد خطاي كلام
عرب بصلاح مبدل نگرديد وحديثي كه در شرح كلام اعجاز نظام علي قسيم الجنة والنار
بروايت مفضل بن عمر از حضرت صادق ع در كتاب علل الشرايع شيخ صدوق طاب ثراه
مرويست مبني براين قاعده است وحديث مذكور در مقدمه ثالثه تفسير صافي مذكور
است وهر قدر تجرد انسان زياده ميشود وقربش بحضرت مجردات قدسيه بيشتر
ميگردد علوم او كلي تر ومحيط تر وكثير الافراد تر ووسيع الدايره تر ميشود چنانكه
جناب ولايت مآب صلوات الله عليه فرموده اند علمني رسول الله صلعم الف باب من العلم
تفتح لي من كل باب الف باب وهرگاه اين مقدمه را دانستي پس بدانكه محقق دواني در بعضي از
رسايل خود فرموده كه آل رسول الله صلعم بر دو قسم اند آل صوري وآل معنوي آل صوري
آن جماعتند كه بواسطه ولادت صوريه نسبت با حضرت پيمبر رسانند وايشان سادات از
ذريه علي وفاطمه اند وآل معنوي آنجماعتند كه بواسطه ولايت معنويه نسبت با انجناب پيمبر رسانند
وايشان اند اوليا وفقرا وعرفاي امت احمديه ع وهمچنين كه بر آل صوري صدقه حرام است
بر آل معنوي نيز صدقه معنوي كه تقليد غير باشد در علوم حرام است بعد از ان فرموده هرگاه
نسبتين صوري ومعنوي در ما صدقي جمع شود همچنانكه در ائمه مشهورين از اهل البيت
هر دو نسبت متحقق بود نور علي نور ميشود اينست خلاصه كلام محقق دواني با اندك تفاوتي
وشيخ محقق مقبول الكل في الكل بهاء الدين محمد العاملي طيب الله رمسه در كتاب اربعين
اين تحقيق را بسيار تحسين فرموده ومولوي معنوي قدس سره الاخفي در مثنوي براين طبق
تحقيق در ضمن مدح حضرت خاتم صلعم فرموده **شعر** صد هزاران آفرين بر جان او ٭ بر قدوم
ودور وفرزندان او ٭ آن خليفه زادگان مقبلش ٭ زاده‌اند از عنصر جان ودلش ٭ گر ز بغداد
وهري يا از ري‌اند ٭ بي‌مزاج آب وگل نسل وي‌اند ٭ شاخ گل هر جا كه رويد هم گل است ٭ خم مي هر جا
كه جوشد هم مل است ٭ گر ز مغرب بر زند خورشيد سر ٭ عين خورشيد است ني چيزي دگر ٭ واحاديث

كه تايد

كه تايد اين مطلب ميكند نيز بسيار است مثل قول صادق ع ولدني رسول الله صلعم وانا اعلم
كتاب الله يعني ولدني بالولادة المعنويه واز اينجهة فرمود وانا اعلم كتاب الله ومثل قول السجاد
زين العابدين صلوات الله عليه انما كان سلمان من العلماء لانه امرؤ منا اهل البيت
فلذلك نسبه الى العلماء او لفظ هذا معناه وچون حقيقت آل واهل البيت را دانستي
ومقدمه اولي را نيز در نظر داري پس بدانكه اينمعني از اهل البيت عليهم السلام
متواتر است بصدور كه طريقه مرضيه اهل البيت ع اينست كه شيعيان ايشان در
جميع اعتقادات واحوال واعمال تسليم امام خود باشند وهرچه از امام معصوم پاك
بظهور رسد از معارف مبدأ ومعاد وتكاليف قلبي وقالبي همه را تسليما قبول
كنند وهيچگونه اعتراض وبحث وارد ننمايند هرچند در مسائل اعتقاديه حكمي باشد
كه عقلشان قبول نكند يا در مسائل عمليه حكمي باشد كه نفسشان كراهت داشته
باشد وايه شريفه فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا
في انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما ماخذ اين اصلست واحاديث باينمضمون
بسيار است ومحمد بن يعقوب كليني طاب ثراه در كتاب كافي بابي عليحده باين
خصوص عقد كرده واورا باب التسليم وفضل المسلمين نام نهاده وچون فاضلين
متبحرين استرابادي وكاشاني قدس سرهما ملاحظه فرموده اند كه قانون تكلم در اصول
واجتهاد در فروع با قاعده كليه تسليم محض وانقياد بحت چندان تصالحي ندارد
بلكه بسا باشد كه متعدي بحد تنافر وتخالف شده باشند از انجا كه باكريمه عظيمه
ان الظن لا يغني من الحق شيئا وايت وافي هدايه واما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون
ما تشابه وبا مرتبه اسكتوا عما سكت الله عنه گاه گاهي معارض ميشوند لهذا
طريقه اخبار را در اصول وفروع واعتقاد وعمل رجحان داده اند چرا كه اين طريقه اخبار
با نقياد اقرب وبتسليم اوفق وبافاده يقين اوثق است ومراعات آن بر قلب محب طالب
القا ميشود كه چون امام عليه السلام مربي كل وخليفة الله حقيقي است ودر علوم عرفانيه

مقرر است که حجاب بین العبد والرب تعالی شانه نیست مگر تعین عبد چنانکه حافظ
لاریب وعارف لسان الغیب قدس سره بر طبق حدیث شریف مأثور از اهل البیت
علیهم الصلوة والسلام که لیس بین الله وبین خلقه حجاب غیر خلقه فرموده شعر میان
عاشق ومعشوق هیچ حاجب نیست ۰ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز ۰ ودر
احادیث قدسیه مأثور است که حضرت محبوب ازل ومعشوق لم یزل بیکی از انبیاء الله
ذا المخاطب فرموده که دع نفسك وتعال الی ومرتبه نبوتیه صلعم موتوا قبل ان تموتوا
وحدیث فلیعی من عشقته فقتلته وسایر کلمات الهیه ربانیه خصوص مناجات انجیلیه
حضرت قبلة العارفین امام العاشقین زین العابدین ونور الساجدین صلوات الله
علیه وعلی آبائه الطاهرین وابنائه الطیبین بر صحت اینمعنی شواهد محکمه وبراهین
متقنه ساطعه است واذواق اولیای موحدین ومشارب حکمای الهیین مکرر برین
معنی شهادت داده لهذا بجهت رفع تعین عبد مرشد حقیقی که امام علیه السلام است
قوانینی چند باذن الهی ووحی ربانی وفتوای سبحانی مقرر فرموده که شیعیان
ایشان که مریدان حقیقی اند برعایت آن قوانین مستعد رفع تعینات وسلب تشخصات
گردیده بواسطه فیض مواطنشان محل تجلی نور امام ع ومرات جلوه گری حق علام گردد
واعظم قواعد کرام المقامات والاحوال وارباب المنازل والمعارج للرجال است قانون
محبت است که اولی بر طبق کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی که بواسطه
روح الامین صادق الکلام بر قلب خاتم النبیین علی المقام علیه واله الصلوة والسلم
نازل گردید بر همه امت واجب گردیده که ذوی القربای رسول الله صلی الله علیه واله
که فرزندان قلبی وقالبی وولدان روحی وسری وجسمی آنحضرتند اعنی فرزندان
علی وفاطمه صلوات الله علیهما که بحکم انفسنا وانفسکم نفس رسول الله صلی الله علیه
واله وبمقتضای انا وعلی من نور واحد عین حقیقت کلیه محمدیه صلعم واله است ویکی
بحکم فاطمه بضعة منی پاره تن وبضعه روح وفلذه کبد آنجنابست م دوست دارند

و باینجهت

و باینجهت همه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین من الخاتم الی القائم امر بتبلیغ وتاکید شدید
در خصوص محبت خود فرموده اند تا بحدیکه حب علی حسنة لا یضر معها سیئة از ان
بزرگواران بظهور رسیده وقاعده عظمای دیگر که متفرع بر قاعده محبت است مجموع
قواعد دیگر بران منوط قاعده ولایت ومرا چنان خوش میاید که همچنانکه اعتقادات
را اصول دین واعمال را فروع دین میگویند ولایت را ثمره دین نام گذارند چه اگر شجر که اصل
وفرع داشته باشد هر گاه ثمر نداشته باشد ناقص وناتمام است وبر طبق این اصطلاح
است حدیثی که در عنوانات کتاب مصابیح القلوب مذکور است باینعبارت که ان مثل
هذا الدین کشجرة طیبة الایمان اصلها والصلوة جذعها والزکوة فرعها والصیام
لحاؤها وفی روایة عروقها والحج اغصانها واوراقها وولایتنا اهل البیت ثمارها
ومراد ما از ولایت در اینمقام بر طبق حدیث شریف مذکور نه اعتقاد ما بامامت ائمه
است چه اگر اینمعنی در ایمان که اصلست مندرجست ومشخص است که مراد از ایمان اصول
خمسه است که یکی از ان اعتقاد بامامت است ونه مراد از معنی اولویت در تصرفست
که صفة الله ورسول الله وامام است کما فی قوله تعالی انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا
الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون چه اگر اینمعنی صفت متبوع و
مقتدا است وباید مراد از ولایت در اینجا معنی باشد که صفت تابع ومقتدی باشد
مانند اخوات وی اعنی ایمان وصلوة وزکوة وصیام وحج ونه بمعنی محبت فقط است
چه اگر محبت فقط معنا است که قبل از صلوة وزکوة وصیام وحج بعد از حصول اعتقادات
باید متحقق باشد بلکه مراد از ولایت در اینمقام معنی لطیف دقیق است که تا بحال بنظر
فقیر نرسیده که احدی از علمای رسوم متوجه تعیین مفهوم آن بنوعیکه مقبول سلیقه
مستقیمه باشد شده باشد وببرکت اهل البیت علیهم السلام فقیر بفهم آن فایض
گردیده وآن اینست که ولایت در اینجا معنی است مضایف معنی اولی بتصرف که صفت امام
است اعنی خود را بتصرف آنکسیکه نفس خدا ورسول معلوم شده اولی بتصرف دادن چه اگر

موالات اهل البيت ع گفته اند و مفاعل صيغه مشترك بين الطرفين است پس همچنانكه
انما وليكم الله الآية امام اولى بتصرف در نفس ما از ما كه النبي اولى بالمؤمنين من
انفسهم و همچنين الست اولى بكم من انفسكم و چون خدا فرموده كه او ولى بتصرف لهذا
امام بايد ما را تصرف كند مانند كسيكه عبد خود را بتصرف ديگرى دهد كه آن شخص البته
بايد آن عبد را تصرف كند رب حقيقى كه خداست ما را كه عبد حقيقى اوييم بتصرف خليفه
خود كه امام باشد داده كه ما عبوديت او بجا آوريم كه من اصغى الى ناطق فقد عبده همچنين
چون خدا ما را بتصرف امام ع داد در جنبيكه امام ما را باذن خدا تصرف نمود و حلقه
عبديت خويش بگوش ما كشيد ما را نيز تكليفى است كه ما هم خود را بتصرف او بدهيم
و او را تمكين كنيم كه هر تصرف كه خواهد در ما بكند و بظهور رساند و تعبير از اين
تصرف دادن كه تكليف ماست در لسان شرع به بيعت مينمايد و بيعت بمعنى فروختن
است و حق تعالى بحكم ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم مشترى و نبى و امام
عليهما السلام بحكم ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله در اشترى خليفه خداوند
و ما بحكم فاستبشروا ببيعكم الذى بايعتم به بايع و اينست معنى ولايت در حديث شريف
و بهمين معنى است ولايت در آيت وافى هدايت و من يتول الله و رسوله والذين
آمنوا فان حزب الله هم الغالبون و كلام اعجاز نظام اللهم وال من والاه كه اول بعد
از آيت انما و ثانى بعد از كلمه من كنت مولاه واقع شده چرا كه اين معنى چون صفت تابع
است و مضاف ان معنى است كه صفت متبوعيست لهذا بايد بعد از آن واقع باشد
و اين ولايت ثمره شجره دين چرا كه رسول الله صلعم بعد از فرض صلوة و زكوة و صيام
و حج اين فريضه را فرموده و اين فرض فريضه است اخر الفرايض و اين فريضه از عمليات است نه
از اعتقادات زنهار كه كج فهمى اگر تشكيك دارى در اين كه از عمليات است بشنو كه عرض
كنم كه امام عليه السلام فرمود بنى الاسلام على خمس على الصلوة والزكوة والصيام والحج

والولاية و ما نودى لشيء كما نودي بالولاية چه ظاهر است كه مراد از ولايت در اين حديث شريف
اعتقاد بامامت نيست بلكه مراد از ولايت عملى از اعمالست مانند اخوات اربع اعنى مبايعت
و معاهدت با امام ع و امام خود نيز باين تكليف مكلف است كه اين معاملت را با نبى صلعم
يا امام سابق بر خود بعمل آورد چنانكه در حديث شريف وارد شده كه رجال صدقوا ما
عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا مراد از ان
حضرات حضرت شاه اولياء على مرتضى عليه صلوات الله العلى الاعلى و جناب حمزه
سيد الشهدا و حضرت جعفر الطيار رضى الله عنهما است و آنحضرت صلوات الله عليه
ميفرمايد كه من قضى نحبه عبارت از حمزه و جعفر است و من ينتظر منم و از بعضى احاديث
ظاهر ميشود كه مراد از مؤمنين در قول حق جل جلاله لقد رضى الله عن المؤمنين اذ يبايعونك
تحت الشجرة فعلم ما فى قلوبهم و انزل السكينة عليهم و اثابهم فتحا قريبا جناب ولايت مآب
صلوات الله عليه است و فتح قريب عبارت از فتح خيبر است و جمع جمع تعظيمى است مانند
الذين آمنوا در آيت انما بلكه نبى صلعم مكلف است كه اين معاملت را با بدل الله بجا آورد كما
قال سبحانه و اذ اخذنا من النبيين ميثاقهم و منك و من نوح و ابراهيم و موسى و عيسى بن مريم و اخذنا
منهم ميثاقا غليظا و قد ورد فى الحديث ان المراد بهذا الميثاق هو ولاية على عليه السلام
مجملا ولايت معنى است مانند صلوة و زكوة و صيام و حج از معانى تكليفيه عمليه است
و ما هو الا التسليم للامام والعهد معه كما ورد فى الدعاء اجدد له فى هذا اليوم و فى
كل يوم عهدا و عقدا و بيعة له فى رقبتى و اگر چه سليقه مستقيمه حكم ميكند كه مراد از
ولايت در اينجا عمل است بعنوان استدلال نيز گوييم كه عبارت بنى الاسلام على خمس ظاهر
عبارتى فهمى ميدانند كه در مقام حصر است پس مراد از اسلام كه مقسم اين تقسيم تحليلى است
چيست يا اعتقاد است كه مقسم اصول خمسه است يا عمل است كه فروع سته است يا مجموع
اعتقاد و عمل است و شقى رابع ندارد اگر اعتقاد فقط مقسم است ذكر صلوة و اخوات ثلث
وى جايز نيست و ذكر ولايت بمعنى اعتقاد امامت بنابر سليقه تو بدون ذكر توحيد

ونبوت وعدل ومعاد غیر کافیست واگر عمل فقط مفسر است ذکر اعمال اربعه بدون خمس و
جهاد غیر کافی وذکر ولایت بر طبق سلیقه تو غیر جایز است واگر مجموع مراد است با آیت
بنی الاسلام علی احد عشر بغیر باید خمس من الاصول وست من الفروع ومفری از این
اشکال نیست مگر بتوجیه ما چرا که از شقوق ثلثه شق ثانی را اختیار میکنیم ومیگوییم
مراد از اسلام عمل فقط است ووجه این ترتیب آنست که همین ترتیب بین فرایض خمس را
رسول الله ص واجب فرموده اگر باور نمیکنی بکتاب الحجة کافی رجوع کن وعدم ذکر خمس
وجهاد بتقریب اندراج آن هردو است در ولایت بتوجیه ما وچون ولایت که در این
مقام تکلیفی از تکالیف عملیه است موافق مشرب تو باید از فروع دین باشد ولیکن را
خوش نما باید که اطلاق فروع بر این معنی شریف نمائیم اگرچه لا مشاحة فی الاصطلاح بلکه
بر طبق حدیث شریف مذکور سابقا این عمل مخصوص را ثمره شجره طیبه دین که اصول خمسه
اصول اصلیه او وفروع سته فروع شاخ اوست قرار میدهیم وچون قاعده اینست که علت
غائی ومقصود اصلی از جمیع عقاید واعمال ولایت خواهد بود وولایت باین معنی اگرچه
نسبت بشجره طیبه شریعت بمنزله ثمره است لکن نسبت بشجره طیبه طریقت بمنزله تخم است واز این
تخم شجره دیگر بظهور میرسد که معرفت اصل او وحقیقت فرع او وتوحید ثمره اوست و
العجب که چه نیکو اصطلاحی بر کیست نفس فقرا مقرر شد چرا که توحید که انجا نسبت بشجره شریعت
بمنزله تخم بود واول الفکر بود اینجا نسبت بشجره طریقت ثمر شد واخر العمل آمد وسر هو
الاول والاخر بظهور رسید وحقیقت اول الفکر آخر العمل بر نفع ازوخ کشود اری علت
غائی در ذهن مقدم است ودر وجود خارجی موخر اولا چون توحید از مقوله اعتقادات
وجود ذهنی دارد واخرا چون از مقوله احوال ومقامات شد وجود خارجی بهمرسانید
والحمد لله علی فهم اللطایف واین قانون کلی که ولایت قانونیست که هر گاه شیعه امام
که مرید حقیقی است بان عمل کند مداومت بر ان منتج آنست که وجود وتعین ضعیف وی در
وجود قاهر امام ع که غالب کل غالب است فانی شود واینمقام را باصطلاح محققین عرفا

منزل

منزل فنای فی الشیخ گویند وچون ذات حق در ستر امام علیه السلام است لا محاله این منزل
منادی بمنزل اعلی شود که منزل فنای فی الله عبارت از انست وتاکسی باینمقام عالی نرسد از
شر نفس وخطرات ان ایمن نتواند بود بدانکه چون رسول خدا صلعم از عالم غرور بعالم نور
توجه فرمود کتاب خدا را در میان امت خلیفه خود فرمود وچون کتاب مشتمل بر محکم و
متشابه وناسخ ومنسوخ وعام وخاص ومطلق ومقید ومجمل ومفصل ورخص وعزایم و
سایر علوم غامضه واشکالات عظیمه بود وبنوعی نازل شده بود که همه مذاهب وفرق بان
تمسک میتوانستند نمود واینمعنی موجب اختلاف شبهه وشکوک بود عترت ثانی
امام را با کتاب ضم فرموده ثقلین را باشتراک خلیفه رسول خود مقرر فرموده که اگر مردم
بهردو متمسک شوند از اختلاف وشبهه ایمن باشند وامام شاهد حقیت کتاب و
کتاب شاهد حقیت امام باشد ولهذا رسول الله صلعم فرمود که انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله وعترتی اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض وچون ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین را بعلم ربانی معلوم بود که زمانی خواهد آمد که امام را
غیبت واقع شود از برای دفع ابهام مشکلات کتاب واحادیث را در میان شیعه خود
خلیفه خود فرمودند واصحاب ثقات خود را امر بتحریر وتسطیر احادیث وتدوین کتب
فرمودند وباینمضمون احادیث بسیار است که بنظر متتبعین کتب حدیث رسیده
ونسبت کتب احادیث با امام مانند نسبت کتاب الله است بنبی ص یعنی همچنانکه کتاب
الله خلیفه رسول الله است کتب خلیفه اهل البیت ع وهمچنانکه نبی ص امر بجمع قرآن فرمودند
ائمه ع نیز امر بجمع احادیث فرمودند همچنانکه کتاب بر محکم ومتشابه وناسخ ومنسوخ وسایر
انواع متقابله مشتمل است حدیث نیز بر محکم ومتشابه وناسخ ومنسوخ وسایر انواع
نیز مشتملست واینمعنی نیز از احادیث مستفاد است وعلمای فن حدیث همه باین
معنی قائلند وچون احادیث نیز مانند کتاب بحدیث فهم احتیاج دارد لهذا اهل البیت
علیهم السلام مانند رسول الله ص حدیث فهم را نیز بما نشان داده اند که ان حدیثنا

صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه
للایمان لهذا در اینجا نیز مؤمن ممتحن و حدیث ثقلین خلیفتین نامند و همچنانکه حدیث
شهادت بر حقیقت مؤمن ممتحن میدهد مؤمن ممتحن شهادت بر حقیقت حدیث میدهد
و اینمقدمه را بعنایت الله تعالی صاحب فهم قویم و سلیقه مستقیم حکم بصحت ان
میکند باقی ماند که تشخیص کنیم که مؤمن ممتحن کیست اینقدر محقق شد که وجود مؤمن ممتحن
در زمان غیبت امام ع واجبست اما ایا مؤمن ممتحن الشخص است که انرا مجتهد میگویند
یا انکس است که اورا فقیه اخباری میگویند یا انکس است که اورا حکیم مشائی میگویند
یا انکس است که اورا حکیم اشراقی میگویند یا انکس است که اورا عارف میگویند چرا که بغیر
ازین فرق خمس صاحب مشربی دیگر در این امت نمیباشد و اگر کسی انصاف داشته باشد
تصدیق میکند که مؤمن ممتحن که ثالث نبی مرسل و ملک مقرب واقع شده باید کسی باشد که
باطن فیض مواطنش مانند اخوین او محل فیض و الهام و کشف و تجلی باشد و اینمعنی را بغیر
عارف طلائی نمیتوان نمود استنباط فروع از اصول فقیه طبیعت کجا و مقام نبوت و رسالت
و ملکیت و مقربیت کجا فهم و استنباط معنی از سطوح و ظواهر اخبار کجا و اشتراک
با اصحاب وحی و الهام و اصحاب عصمت و پیغام کجا استدلال بقوانین منطقی کجا و مقام
مؤیدین من عند الله کجا تصفیه بطریق عقل صرف کجا و خلافت امام کجا و حقا اگر
نوع عارف در امت محمدی ص نبود کلام امام ع که او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان ما صدق
بهم نمیرسانید بعد ازین تحقیقات مؤید این تحقیق را از کلام مولای مؤمنین ممتحن علی مرتضی
ابو الحسن علیه الصلوة و السلام در خطبه بلیغه ان بزرگوار بشنو لا یکمل المؤمن ایمانه حتی
یعرفنی بالنورانیة فاذا عرفنی بالنورانیة فهو مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و صار
عارفا بدینه مستبصرا و من قصر عن ذلک فهو شاک مرتاب اکنون از نزد بالمره بیرون
امدیم و دانستیم که مؤمن ممتحن کسی است که امام را بنورانیت شناخته باشد اکنون محتاج
بدو تحقیقیم اول انکه تصور کنیم که معرفت امام بنورانیت چه معنی دارد ثانیا انکه کیست

که عارف

که عارف بامام است بنورانیت اما مقام اول پس بدانکه انجناب صلوات الله علیه
در همین خطبه فرموده اند ان معرفتی بالنورانیة معرفة الله و ان معرفة الله معرفتی
و هو الدین الخالص و ازین کلام اعجاز نظام ولایت انتظام مستفاد میشود که معرفت
امام بنورانیت معنی عظیمی است که معرفة الله را بران حمل میتوان کرد بحمل هو هو و اورا بر
معرفة الله حمل میتوان کرد بحمل هو هو چرا که نفرموده است که معرفتی تستلزم معرفة الله
یا تتضمن معرفة الله یا امثال ان بلکه فرموده که معرفتی هو عین معرفة الله و معرفة الله
هو عین معرفتی و حقا که اینکلام در علو مقام بحدیست که متکلم و مجتهد و اخباری را
بمجرد متکلمیت و مجتهدیت و اخباریت تصور مفهوم ان نهایت صعوبت دارد و یقین
دارم که هر گاه احدی از فرق ثلث منصف و متدین باشند اقرار میکنند بجهل بتصور
مفهوم ان و میگویند که اینکلام از جمله متشابهاتست که من از فهم ان قاصرم یا اینکه
انجناب میفرماید که کسیکه باینمقام نرسیده باشد مؤمن ممتحن نیست بلکه شاک و مرتاب
است و سطوت اینکلام جلالت انتظام ارکان وجود مخاطبین اهل ظاهر را متزلزل میسازد
چرا که مقام قدسیت مقامیست که از تصور مفهوم اینکلام قاصرانند تا برسیدن بمقام
ان چه رسد و این ضعیف را نظر بنا تمامی فهم از مولای خود شرم میاید که ازینمقام عظیم
سخن کند و لیکن چون ببرکت فقرا و کرم مردان خدا فی الجمله از حقیقت کار اگاهی یافته
شمه بعرض برادران ایمانی میرساند استدعا انکه چون برادران بران وقوف یابند از
منکرین محبت مستور دارند بیت با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بیخبر بمیرد
در درد خود پرستی و تحقیق مفهوم معرفت امام بنورانیت موقوف بر تحقیق معنی معرفت
و علمست و فرق بینهما اولا بدان ایدک الله تعالی که بر وجهی که محققین تحقیق کرده اند
علم عبارتست از ادراک کلی اجمالی است و معرفت ادراک همان معنی اجمالی کلی و ملاحظه
ان در صور تفاصیل مثلا دانستن اینکه مرض طبقه حمائیست که او تولد میکند در بدن
از عفونت دم در داخل عروق و اینمعنی کلی را تصور کردن علم طب است و باز شناختن

این مفهوم کلی در صورت تفصیل باینمعنی که این نبی که امروز نبوت دارد اینهمان نبی مطبقه است
که ما کلیه تصور کرده بودیم معرفت طبع اگر معرفت بمعنی شناختن است و علم بمعنی دانستن و کسیکه
اینمعنی کلی را تصور کرده میگوید فلان کس عالم و دانا است بمعنی نبی مطبقه و تا تشخیص
نبی مطبقه در شخص مخصوص نکند نمیگوید که فلان کس مطبقه شناس است بعد از تمهید این
مقدمه گوئیم کسیکه تصدیق کرده باشد باینکه اینعالم را صانعی باید و هست قادر مختار
عالم حی متصف بجمیع صفات کمالی منزه از جمیع صفات نقص میگویند فلان کس عالم است
بوجود حق و صفات کمالیه او و لیکن نمیتوان گفت که عارف و شناسا است بخدا چون اگر ادراک آن
او بتجلی نرسیده که بگوید که آن خدای کلی که من تصور کرده بودم اینست که در اینجا جلوه
کرده و در این مظهر متجلی است و چون آدمی را بصیرت دل مفتوح گردد بنوعیکه در هر مظهر
از مظاهر موجودات و هر مجلی از مجالی کاینات که نظر کند وجود حقیقی حق را در آن مظهر
و مجلی بچشم سر و چشم سر ببیند و بداند که هر اثر از آثار در نتیجه کدام صفت از صفات حق است
و این اثر است که از صفت علم مثلاً بظهور رسیده و در اینجا ذات مطلق تعالی شانه بصفت
علم تجلی نموده و این اثر است که بر صفت قدرت مترتب گردیده و در این مظهر وجود مطلق
عز شانه بکسوت قدرت بر آمده چنین کسی را گویند که عارف است بخدا و تو هرگاه موارد
استعمالات لفظ عرفان را استقرا نمائی و اعوجاج در سلیقه ات نباشد انصاف میدهی که
معنی معرفت همین است و از جمله موارد استعمال آن قول حق سبحانه و تعالی است که الذین
آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و قول او جل جلاله و اذا سمعوا ما انزل الی
الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق خلاصه مضمون دو آیه شریفه
اینکه اهل کتاب که بعنوان علم کلی اجمالی از کتب خود و اقوال انبیای خود عالم و دانا
شده که پیغمبری بفلان اسم و صفت در فلان زمان خواهد آمد و کتابی بفلان لغت
و سمت خواهد آورد و چون تو را دیدند که محمدی ص و کتاب تو را شنیدند شناختند که آن
محمدی که بعنوان کلیت تصور کرده بودند و آن کتابی که بطریق اجمال دانسته بودند آن

شخص

شخص کلی را تو ما صدقی و آن کتاب کلی را کتاب تو مصداق است و چون معنی معرفة الله تصور
کردی اکنون معرفة امام ع را بنورانیت تصور کن و قبل از تصور این مفهوم اولاً معنی نور را
تصور کن و بدانکه معلوم است که مراد از نور در اینمقام نور حسی مانند نور شمس و کواکب و
نار نیست بلکه مراد نور عقلی مجرد از ماده جسمانیه است و اگر این قدر هم مدرک نداری سخن ما
با تو نیست و قابل تخاطب نیستی و هرگاه مراد نور حسی نباشد و نور مجرد باشد نور در
اینجا مرادف روح است و نورانیت مرادف روحانیت است چنانکه حضرت خاتم صلعم
تعبیر از حقیقت مجرده خویش بهر دو عبارت فرموده و یکمرتبه فرموده اول ما خلق الله نوری
و یکمرتبه دیگر فرموده اول ما خلق الله روحی و پس مراد از مقام نورانیت امام ع مقام
روحانی تجردی کلی آنجناب است که مقام اول مبدعات اعنی آن روح اعظم و نور اکبر
که تعبیر از آن بحقیقت محمدیه صلعم و قلم اعلی و ام الکتاب و عقل کل مینمایند و در آن
مقام محمد و علی بلکه همه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین متحدند چنانکه
فرموده صلعم انا و علی من نور واحد و جناب ولایت مآب در همان خطبه شریفه فرموده
که کلنا واحد و امرنا واحد و سرنا واحد و نحن شیء واحد عند الله و چون در مقام دیگر
مقرر است که هر فیضی که از حق بهر ذره از ذرات ممکنات میرسد بواسطه این حقیقت کلیه
میرسد و حق در هر مقام که تجلی میفرماید بوساطت این حقیقت کلیه تجلی میفرماید لهذا در
هر مظهری از مظاهر و هر مجلی از مجالی همچنانکه حق ظاهر و جلوه گر است نور امام ع نیز
ظاهر و جلوه گر است و کسیکه علم کلی بحقیقت امام و صفات او و خلافت عظمای او
نسبت بحق داده و هرگاه چشم بصیرتش مفتوح گردیده در هر مظهری امام خود را بشناسد
و صفات کمالیه او را بیابد که هو هو و چون مقرر است که مظهر جامع و مجلای مستجمع
انسان کامل است لهذا شناختن خدا در مظهر انسان کامل اتم شناختنها است و همچنین
شناختن امام ع در مظهر شیعه خاص اتم شناختنها است پس ظاهر شد که شناختن حق
شناختن امام است و شناختن امام شناختن حق است و بوضوح انجامید بحمد الله تعالی

که تا کسی مرد حق را در هر زمان نشناسد و نور امام خود را در او نه بیند نتوان گفت عارف
بحق است و نتوان گفت که هم عارف بامام است بلکه رعایت قانون ترتیب چنین اقتضا میکند
که حق را در امام ببیند و امام را در شیعه خاص امام که مؤمن ممتحن عبارت از اوست که مؤمن
ممتحن فی الحقیقه کسی است که امام را بشناسد و مرات مؤمن ممتحن که المؤمن مرآت المؤمن هر گاه
امام ع ظاهر نباشد باید در مرات امام حی بکرو هر گاه ظاهر باشد و این توجیه که نمودیم
اجتنب تفسیر نور بروح بعنوان تنزل و مماشات با متوسطین است که الفی بمشرب استدلال
دارند و اما بمشرب اهل توحید و وحدت حقیقت نور نیست مگر وجود مطلق که الله
نور السموات والارض و مقام رسالت نبوت و ولایت مشکوة و زجاجه و مصباح
نور وجودند که الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح
فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری الآیة و اگر تو را دراین معنی که حقیقت نور عبارت
از حقیقت وجود است تشکیک باشد رجوع کن بکتاب عین الیقین عالم ربانی مولانا محمد محسن
کاشانی قدس سره السبحانی بر تو منکشف شود پس محقق شد که معرفت امام بنورانیت حیث
و انکسی که صاحب این معرفت کیست شناختی که مؤمن ممتحن عارف است و من با تو فشری باد ان
حکمت که مولای تو همه جا لفظ یعرفنی و عرفنی و معرفتی و معرفة الله و عارفا بحقه فرموده
و باز در خاطر تو خطور میکند که بلکه این مؤمن ممتحن کلامی یا اصولی یا اخباری باشد بلکه در آن
زمان تعبیر از معنی اجتهاد بعرفان میفرموده اند همان بهتر که بخدا متوسل شوی که او تو را
هدایت کند و الابراهیمی وحج جمیع انبیا و اولیا دزد نور را دوا نمیکند تا هدایت خدا
نباشد بیت لیک دعوت وارد است از کردگار با قبول و ناقبول او را چکار و چون دانستی
که خلیفه امام در هر زمان مؤمن ممتحن است با حدیث اهل البیت علیهم السلام و قبل
از این هم از تحقیق محقق دوانی که مؤید بود بتحسین شیخ بهاء الدین محمد عاملی طاب ثراه
و حدیثین ماثورین از صادق و سجاد صلوات الله علیهما و شهادت صاحب الکشف
الحقیقی المولوی المعنوی قدس سره که شیخ مقبول الکل بهاء الدین محمد العاملی در نهایت

ادب

ادب العارف کامل را تمام میبرد و گفته مثنوی مثنوی مولوی معنوی هست قرآن
بلفظ پهلوی من نمیگویم که آن عالیجناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب و مع ذلک
مطابق بوده با قاعده کلیه مقرره در عنوان کلام اعنی قاعده صادقه لا تکونن ممن یقول
فی الشیء انه فی شیء واحد دانستی که اهل البیت پیغمبر صلعم اعم است از اهل البیت جسدی
و معنوی و دانستی که عروج بر معارج کمال و خروج از تحت تسلط نفس اماره و رعونت
خصال بدون تمسک بولایت اهل البیت علیهم السلام ممکن نیست اکنون همان
قاعده کلیه صادقه را در خصوص عمل بفریضه ولایت که آخر الفرایض است رعایت
فرما و تو را چاره نیست از رعایت فریضه ولایت چرا که امام علیه السلام بحکم بنی الاسلام
علی خمس فریضه ولایت را رکن اسلام قرار داده و نتوانی گفت در زمان غیبت امام ع
تکلیف بتحصیل رکن اسلام ساقط است و چون دانستی که معنی ولایت خود را بتصرف
امام ع که بحکم آیت انما و حدیث من کنت مولاه اولی بتصرف دادن و لهذا بعد از آیت
انما آیت و من یتول الله نازل شده و بعد از کلام من کنت مولاه دعای اللهم وال من
والاه وارد گردیده لیکون احد المتضایفین معانقا للمتضایف الآخر در غایب فریضه
ولایت در زمان غیبت ممکن نیست الا باینکه خود را بتصرف مؤمن ممتحن بدهی و بالمره
از اختیار و اراده خود بیرون روی و اراده و علم و اختیار خود در وجود مؤمن ممتحن
در بازی و شیوه پاکبازان قمار خانه عشق را ملکه کنی چنانکه شیخ عراقی قدس سره
فرموده شعر بقمار خانه رفتم همه پاکباز دیدم چو بصومعه رسیدم همه زاهد ریائی
و اگر تو را استبعادی باید و استعجاب میکنی از آنکه نسبت بمؤمن ممتحن تولی کردن واجب
باشد همچنانکه نسبت بامام ع واجب است هیهات هیهات که هنوز معنی مؤمن
ممتحن و فضلت او را در نزد خدا نشناخته ای خدا را کودن ملاحظه کن که کسیکه امام واجب
التعظیم صلوات الله علیه او را با ملک مقرب و نبی مرسل معانق و مزاوج کرده باشد
تا جاییکه در بعضی احادیث صحیحه صریحه تصریح فرموده اند که ملک دو قسم است مقرب

وغیر مقرب و نبی دو قسم است مرسل و غیر مرسل و مؤمن دو قسم است ممتحن و غیر ممتحن و
حدیث ما را از ما آنکه متحمل نشوند مگر مقربین و از انبیا متحمل نشوند مگر مرسلین و از
مؤمن متحمل نشوند مگر ممتحن بوده از امام شرم نمی آید که او را واجب الولایة نمیداند و
و مرا عجب می آید که شخص فقیه اخباری امامت امام واجب الاطاعه میداند و چنین
تصور میکند که کلام اعجاز نظام فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف
الحدیث عبارت از اوست با اینکه امام عرف احکامنا در عنوان حدیث فرموده و
اطلاق عارف شاهد بر توجیه ماست و از بولای بعارف و مؤمن ممتحن که عارفست بالمقام
معرفتی متعلق بنورانیت امام استعجاب میکنی و اگر با اینهمه شواهد و مناسبات و تنبیهات
باز هنوز در تشکیکی کلام امام را بشنو که چگونه اعجاز فرموده و این فقیر را چگونه بکرم
خود حمایت فرموده تا چنان نپنداری که سخنان عرفا و فقرا که از مشکوة نبوت و ولایت
مقتبس است ماخذی ندارد و مانند افکار ابکار تو مبنی بر تخیلات و توهمات است
محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه در کتاب الحجة کافی باسناد خود از سعد بن طریف از حضرت
مولانا محمد بن علی باقر علوم الانبیاء والمرسلین صلوات الله علیه و علی آبائه و ابنائه
الطاهرین روایت نموده که قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من احب ان یحیی حیوة
تشبه حیوة الانبیاء و یموت میتة تشبه میتة الشهداء و یسکن الجنان التی غرسها
الرحمن بیده فلیتول علیا و لیوال ولیه الحدیث و باسناد خود از ابان بن تغلب از
مولانا جعفر الصادق صلوات الله علیه روایت نموده قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله من اراد ان یحیی حیوتی و یموت میتتی و یدخل الجنة التی غرسها الله بیده
فلیتول علی بن ابی طالب علیه السلام و لیتول ولیه و لیعاد عدوه و هرگاه اینمعانی
را از سنی و اینمقدمات همه را فهمیدی رجوع کنیم بنقد تحقیق فاضلین متبحرین
استرابادی و کاشانی و گوئیم چون بنای اصول و فروع را بر اخبار نهادن منشائی
ندارد مگر رعایت قانون تسلیم که شعبه از شعب قانون ولایت است و بود النبی که

امکان

امکان رعایت قانون ولایت که قانون محبت و متابعت و مبایعت و مشایعت و تسلیم
همه در وی مندرج است ببرکت اهل البیت علیهم السلام امروز محقق است و اینمعنیست
که امروز مصطلح است بدخول در طریقت بنا علی هذا تسلیم حدیث شدن را باید فاضلین
مذکورین منضم فرمایند با تسلیم مؤمن ممتحن شدن چرا که این هر دو معا خلیفه اند مانند
کتاب و عترت معا خلیفه رسول اند و مرا چنان مینماید که قصد فاضلین متبحرین از اصرار
در اثبات طریقه اخبار در اصول و فروع هدم قوانین کلام و اجتهاد است نه ابطال
طریق عرفان چرا که این هر دو فاضل تصریح بحقیقت عرفا کرده اند تا بجائیکه مولانا محمد امین
استرابادی رحمه الله بانی شدت اخباریت که میدانی در رساله مسمی بمسامرة العرفان
تصریح بحقیقت عرفای اهل طریقت فرموده و اعجب از همه آنکه مسئله وحدت وجود را
که منشأ تکفیر عرفا بیشتر آن مسئله است در رساله مذکوره بطریق اخبار بحث استخراج
فرموده و افضل المتبحرین میرزا محمد صاحب کتاب رجال که استاد فاضل استرابادی است
رحمه الله تعالی و طیب مثواه نیز بعینه مشرب فاضل استرابادی را دارد و اهل ظاهر این دو
فاضل را نتوانستند جرح نمود چرا که مدار استدلال اخباریین بر کلمات این دو بزرگوار است
و از تشخیص رجال امروز تکثر کسی از مجتهدین است که برجال میرزا محمد رجوع نکند مجملا تصدیق
کردن این سه فاضل مذکور حقیقت عرفا را اعنی فاضل استرابادی و استاد صاحب رشاد
او و فاضل کاشانی قدس الله اسرارهم منکرین عرفا را بسیار وهن در ارکان انکار بی اندازه زد
والسلام علی من اتبع الهدی و اجتنب الغی و الردی و چون از نقد تنبیهی فارغ شدیم هنگام
آنست که شروع کنیم در محاکمه موعوده بعون الله و حسن توفیقه قوانین شریعت مطهره عالیه
صلوات الله علی صادعها و آله را همچنانکه خواص و منافعی در تکمیل معاد میباشد همچنین
خواص و منافع در تنظیم معاش نیز دارند و اینمعنی کسی را که بصیر باشد در شرع وضوح
دارد و همچنانکه تکمیل معاد مقصود شارع است لذاته تکمیل معاش نیز مقصود شارع
است لکن لا لذاته بل لانه مما یعین علی تکمیل المعاد و متمسک بشریعت هرگاه خواهد منفعتی

متعلق بمعاد او را حاصل شود بدون تمسّك بمؤمن ممتحن و تولّای بوی ممکن نباشد و امّا عالم
ظاهری و فقیه نیز وجودش در عالم واجبست خواهی مجتهد او را نام کن و خواهی اخباری و
نظام عقود و معاملات و قطع خصومات و منازعات عامه ناس بدون وجود چنین
کسی صورت نه بندد چرا که اهل باطن را آن پروا نیست که با عوام الناس معاشرت توانند کرد
و آن ظرفیت مختص امامست که مخلوق بخلق لا یشغله شان عن شان است و اگر چنین عارفی
بندرت در زمانی از ازمنه یافت شود در همه ازمنه کمتر یافت شود چنانکه تتبع و استقرا و
این معنی شهادت میدهد و اگر فقهای ظاهر خود طالب نجات در معاد باشند باید ایشان
هم متمسك باهل باطن باشند چرا که قوت قدسیه عند المحققین شرط است در اجتهاد و
فتوی و اگر راه بتحصیل قوت قدسیه علمی باشد که نتیجه اجتهاد است دور صریح لازم اید
پس هر گاه فقیه اهل ظاهر بعادت اهل باطن که مؤمن ممتحن عبارة از اوست تا بمقام قوت
قدسیه رسیده اهلیت فتوی دادن بهم رساند یا اگر خود بمقام قوت قدسیه نرسد باستصواب
و اجازت و همت آن عارف که صاحب نفس قدسیه است بمنصب فتوای قیام نماید البته
احوط در دین و اقرب بعمل بمقتضای یقین خواهد بود چرا که انسان خود چگونه حکم میتواند
کرد که من صاحب نفس قدسیه ام و غیر عارف که صاحب نفس قدسیه است دیگری صاحب نفس
قدسیه را کی میشناسد و اگر اهل فتوی این قاعده را رعایت کنند هم امر معیشت خلق منتظم
شود و هم نفوس جنبه عالیه و جذب نفوس الی الله و سلوك طریق معاد آسان گردد
و اگر بی انصافی پیشه کنند و غیر خود کسی را واجب الاتباع ندانند و بجرح و ایذای فقرای
الی الله برایند مصیبت عظیم در دین حق بهم رسد و هم خود در ظلمات اخلاق ذمیمه و حجب
کثیفه بمانند و هم عوام الناس بیچاره را هلاك کنند و اگر ببرکت حرمت ظاهر شرع امر معاش ان
فی الجمله انتظام یابد از مقوله استدراج باشد که اعظم امراض است و اگر قانون محبت در
میان باشد و دوستان اهل البیت همه باهم سازش داشته باشند و هر یك بحکم رحم
الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره از حد خود پا بیرون نگذارند این همه مفاسد که در عالم

بهم رسید

بهم رسیده بهم نرسد تتمیه محقق وسیع الحلقه عریض الفکر را قاعده کلیه و قانون اصلی در
جمیع مطالب اینست که هر مرتبه از مراتب کمالات را در محل خود صحیح داند و بحکم و من یتعد حدود
الله فقد ظلم نفسه تعدی مدعی هر مطلب را از مقام و حد خود ظلم و قبح شمرد و چون هر یك
از مشارب مختلفه در مقام خود کمالی از کمالات و صناعتی از صناعات محققین کامل
جرح آنرا جایز نشمرند بلکه جرح راجع شود بناصبین هر مشربی که از حد مقرر خود تعدی
کنند و هر گاه عارف محقق را نظر بتصحیح مراتب تا بحدی باشد که حکم کند بوجوب وجود صنعت
حدادی مثلا در عالم و صنعت حدادت را از مقوله کمالات و موقوف علیه نظام کل شمرد
چگونه حکم خواهد کرد که صنعت تفقه در دین که مستلزم ضبط قواعد شریعت مطهره و حفظ
قوانین ملت حقه است صناعتی مجروح است حاشا عن ذلك بلی هر گاه حداد مثلا از حد
خود تجاوز کند و گوید صنعت من اشرف از صنعت لطیفه اسطرلاب سازیست که موقوف
است بر علوم کثیره لطیفه دقیقه از علوم ریاضی که ببراهین هندسه محکمه مبرهن شده یا
تعدی از حد را از حد بگذراند و بگوید علم اسطرلاب و شخص اسطرلاب ساز نباید در
عالم باشد که وجود او و رواج صنعت او منشأ کساد صنعت من میشود و اگر از تصریح باین
معنی شرم کند شبهه چند بر خلق القا کند که قبح صنعت اسطرلاب و حسن صنعت حدادت
را در نظر خلق جلوه دهد مثل آنکه گوید چون صنعت اسطرلاب تعلق بعلم نجوم دارد و پیغمبر
فرموده کذب المنجمون برب الکعبه و صنعت من موقوف علیه صنعت زراعت است که عمده
اسباب دوام معاش و انتظام امور ما است اگر خوانده و امثال این مزخرفات واهی عام فریب را
در نظر عوام جلوه دهد البته متعدی از حد و ظالم باشد و محقق عارف را تنبیه بر ظلم او
واجب بود و همچنین هر گاه متفقه ظاهری که بر سطوح و قشور آیات و احادیث اطلاع دارد
عارف صاحب کشف و شهود را که باطن فیض مواطنش بنور تجلی و الهام منور گردیده و بواسطه
تربیت و امتحانات مرشدان صافی دم کامل قدم بمقام مؤمن ممتحن رسیده و امام خود را بنعت
شناخته و از التفات بما سوی الله دل را فارغ ساخته و در قمارخانه عشق هستی خویش را

درداد اول در باخته واسرار اهل البیت را مو بمو کرده وبر تفاصیل مقامات
ومعارج قلبی ومراتب ومدارج روحی ومنازل ومناهج سری در سیر الی الله وفی الله
ومع الله ومن الله اطلاع بهم رسانیده جرح کند وگوید علم من اشرف از علم تو است چرا که من
وارث علوم اهل البیت ع وتو صوفی مبتدع در دینی یا از نحله تغذی کند وگوید جو
عارف مفسد نظام عالم است وبر عوام القا کند که فقرا را باید از بلاد اخراج کنند که اینها
اصوفیه اند که ائمه طاهرین صلعم ایشان را مذمت نموده اند وامثال این مزخرفات که
کار ایشان را غرض وقصد او از آن معلوم است بر محقق صاحب بصیرت لازم است که پنبه
بر ظلم او وتعدی وتجاوز او بر صفای طالبین حق منکشف سازد وبالله التوفیق
تذکرة علوم اهل البیت ع دو قسم است علوم ظاهری وعلوم باطنی وهر یک از این دو
قسم را حمله ایست علوم ظاهری علوم شریعت است اصولاً وفروعاً وحمله آن متکلمین
محقق وحکمای متدین اند اصولاً ومجتهدین وروات متورع صدوق فروعاً وعلوم
باطنی علوم طریقت وحقیقت است وحمله آن عرفای ارباب کشف وشهود ومحققین
موحدین اصحاب کرامت وجود اند قدس الله اسرارهم اصولاً وفروعاً وچون علوم انبیا
نیز دو قسم است باید علمای ورثه انبیاء نیز دو طایفه باشند علمای شریعت که ورثه
علوم ظاهرند وعلمای طریقت وحقیقت که ورثه علوم باطن اند پس چه مانع از آنکه
العلماء ورثة الانبیاء را تعمیم کنیم وباین محاکمه منازعه میان اهل ظاهر واهل باطن را
مرتفع سازیم واینجا که لطیفه را در تحت قاعده صادقه لا تکونن ممن یقول فی الشیء
انه فی شیء واحد مندرج گردانیم وعجب تر از همه امور عجیبه آنکه علمای حقیقت را از
فرط انصاف مضایقه از اینمعنی نیست که العلماء ورثة الانبیاء را تعمیم کنند تا حدیث
شامل اهل ظاهر نیز باشد وایشان از این شرف محروم نباشند وبعضی از علمای
شریعت را بی انصافی بحدی دامن گیر شود که از تعمیم حدیث بر وجهی که شامل اهل
باطن باشد مضایقه کنند وما صدق حدیث همین خود را دانند وبس با آنکه نسبت

علم

علم ظاهر بعلم باطن مانند نسبت اب بفاکهه وقشر بلب وتبن بحب است ونسبت علم
باطن بعلم ظاهر چون نسبت لب بقشر وحب بتبن وفاکهه باب است ومقرر است که قشر
وتبن واب غذای انعام است وفاکهه ولب وحب غذای آدمی واجب الاکرام قال الله
سبحانه فلینظر الانسان الی طعامه انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا
فانبتنا فیها حبا وعنبا وقضبا وزیتونا ونخلا وحدائق غلبا وفاکهة وابا
متاعا لکم ولانعامکم وقد ورد عن الصادق ع انه جل جلاله اراد بالطعام هیهنا
العلم حیث قال فی قوله سبحانه فلینظر الانسان الی طعامه علمه الذی یاخذه عمن
یاخذه والحمد لله علی فهم اللطایف چون در تحقیق بیان مراد ومرید تفصیلی نقل
شد ومکشوف گردید که مراد وشیخ ومرشد اسامی مشهوره همان مومن ممتحن است که
فضایل ومقامات او مذکور گردیده وفی اصطلاحات القاسانی الشیخ هو الانسان
الکامل فی علوم الشریعة والطریقة والحقیقة البالغ الی حد التکمیل فیها لعلمه بآفات
النفوس وامراضها وادوائها ومعرفته بدوائها وقدرته علی شفائها والقیام بهداها
ان استعدت ووفقت لاهتدائها اکنون از حال مجذوب وسالک باید بتحقیقی نکات
ودفع بعضی اشتباهات شبهه بین محق ومبطل نمود فصل بدانکه مومن ممتحن معروف
بعارف بملاحظه اعتبارات ورجوع بخلق برای ارشاد وتربیت طالبین باذن الله
تعالی مسمی بشیخ ومجذوب میشوند وسه طبقه بیشتر در این راه نمی باشند اول
مرتبه اعلی وآن طبقه کاملانند دوم مرتبه اوسط وآن طبقه سالکانند سیم مرتبه
سفلی وآن طبقه مقیمان منزل طبیعت باشند کاملان فرقه مقربان وسابقونند
وسالکان اصحاب یمین وابرارند ومقیمان مقام طبیعت اصحاب شمال واشرارند
چنانکه این کریمه شهادت میدهد وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب
المیمنة واصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون اولئک المقربون
اما سابقون ومقربان بعد از انبیای عظام واوصیای کرام مطلقا ایشانند وایشان

دو طایفه‌اند اول مشایخ و اکابر اولیا که بواسطهٔ کمال متابعت بحضرت رسول مختار
و ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم اجمعین بمرتبهٔ کمال که عبارت از فنای حقیقی عین سالک
در احدیت ذات بقرب فرایض و فنای استقلال اوست در احدیت جمع بقرب نوافل و
بعد از فنای رجوع بخلق را تعبیر از ان ببقاء بالله مینمایند این طایفه کاملانند و مکملند
و جناب ایزد تعالی ایشان را بعین عنایت بعد از استغراق در بحر توحید از شکم نهنگ
فنا بوش وار بساحل بقا باز کردانیده تا خلق را بطریق نجات و فوز بدرجات دلالت
و هدایت نمایند اما طایفهٔ دویم انجماعتند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال که عبارت از فنا است
حواله تکمیل و رجوع خلق بایشان نشده و در وادی فنا چنان نابود و مفقود کردیده
اند که از ایشان اثری و خبری بنواحی بقا نرسیده است در زمرهٔ ساکنین تحت قباب
غیرت منخرط مانده‌اند و بعد از وصول بمرتبهٔ ولایت بتکمیل دیگران مامور نشده اند
انعالم فنا بسر منزل بقا نیامده‌اند و اینطایفه مسمی بمجذوبین میباشند و جذبه من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین مشهور است و اینطایفه را بمجوبیت بقرب وصال خود کشند
که یهدی الله لنوره من یشاء اکر ملائکهٔ اعلی علیین و جن و انس اتفاق کنند که بلت بند
را برخوردار بتجلی صفت حضرت خداوند نمایند نتوانند کرد الا اکر جذبه حقتعالی در
رسد لاجرم یکجذبه بهتر از معاملات جمله خلایق چنانکه کذشت بیت سالکانش
بندکان بندبند عاشقانش شکری و قندبند در باب طایفهٔ مجاذیب و ابدال اکابر کفته
اند لا یقتدی بهم و لا ینکر علیهم و حضرت امام الموحدین سید الشهداء و خامس آل عبا
سلام الله علیه و علی ابائه و ابنائه اجمعین از برای اظهار و اثبات فضل و کمال این کروه
تا خلایق رغابت بحرمت شوریدکان و اولیای حق کنند در دعای عرفه فرموده اند الهی
حققنی بحقایق اهل القرب و اسلک بی مسلک اهل الجذب پیداست که مقصود آنحضرت
اظهار عظمت شان ایشان بوده و الا کمال اهل جذب ذره از پرتو آفتاب جذبه آنجناب
هزار یک انجذاب و عشق و شوق حضرتش را خاصه در روز جانبازی همه مجاذیب اولین و

محبین

آخرین آرزو میکرده اند الحاصل سالکان نیز بود و صنفند اول طالبان مقصد اقصی دویم
مریدان وجه الله طالبان حق نیز برد و قسمند متصوفه و ملامتیه اول جماعتی باشند که از بعضی
صفات نفسانی کذشته و ببعضی صفات حمیده رسیده و علم بنهایت مرتبه سالکان حاصل
کرده ولی بمقامات اصلی دست رس نیافته دویم انانکه بعبادت میکوشند و طاعت خود را
از انظار مردم میپوشند معلوم است که هنوز در پردهٔ پندار حجاب خلق محجب میباشند
بخلاف عارف کامل که برای او حجاب خلایق و انانیت خود باقی نمانده است و ایشان
مخلصونند بفتح لام اکرچه سابقا بکسر لام بوده‌اند و خطر عظیم داشته اند اللهم اجعلنا
فیهم اما طالبان آخرت زهاد و فقراء و خدام و عبادند و مقامات این چهار فرقه معروف
است و عواقب همه بخیر شعر نی همه زهد مسلم میخرند هیچ در درکاه او هم میخرند و هر یک
از این چهار فرقه را متشبهی است که خود را تشبیه بایشان میکند تا از ایشان محسوب شود
که من تشبه بقوم فهو منهم و از متشبه محق کویند و متشبه دیکر دارد که متشبه مبطل
نامند که در معنی مقلدان متشبه محقست شعر اکر قطره هر دانه در شدی چو خرمهره
بازار از ان پر شدی قواعد سلوک در اغلب رسالات ارباب طریقت و مشایخ راه حقیقت
مسطور است چون طالب صادق دست ارادت بشیخ راه دهد بدستوری که او کوید بطاعت
و عبادت و ریاضت و ذکر و فکر و خلوت مشغولی کند و بعضی مشایخ بزرک کفته اند شرط
الخلوت عشرة الاول دوام الطهارة الثانی دوام الخلوة و هو سد طریق الحواس الثالث
دوام السکوت الا عن ذکر الله الرابع دوام الصوم الخامس دوام الذکر و افضله لا اله الا الله
السادس التسلیم و قبول منه الرضا و التوکل السابع نفی الخواطر و هی اشد شیء علی ارباب
القلوب الثامن ربط القلب بالشیخ لانه رفیق بالطریق التاسع ترک النوم الا بمن غلبه و حل
الغلبة ان یشوش علیه الذکر فینام حتی یستریح العاشر التقلیل من الطعام لا فوق الشبع
و لا الجوع المفرط و خیر الامور اوسطها و کلا الطرفین مذموم و نیز از شرایط خلوت اینکه
معاینات و مشاهدات حتی خوابهای خود را بخدمت شیخ خویش عرضه دارند تا اودر معانی

تصور تامل کرده صورت خیال ونیات مرید را دانسته بر وفق مصلحت وقت در کار او تصرف و
توقف بکار برد و قال بعض المحققین الخلوة ماخوذ من جلوس النبی صلعم فی غار حرا وعدة الاربعین من
قوله تعالی وواعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة محقق
در بیان بعضی واقعات وفرق در میان خواب وواقعه قال الله تعالی انی رایت احد عشر کوکبا
والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین وعن النبی صلعم الرؤیا الصالحة جزو من ستة واربعین
جزءً من النبوة مشایخ بزرگوار گفته اند که چون سالک در مجاهده وتصفیه قلب شروع کند
او را بر ملک وملکوت عبور وسلوک افتد ودر هر مقام مناسب حال او وقایع کشف شود
گاه بود که در صورت خواب که صالح باشد وگاه باشد که واقعه غیبی بود وفرق میان خواب
وواقعه غیبی از دو وجه است یکی از صورت دویم از معنی اما از راه صورت واقعه آن باشد که میان خواب
وبیداری بیند یا در بیداری تمام بیند واز راه معنی واقعه آن باشد که از خیال بیرون آمده
غیبی صرف شود چنانکه روح در مقام تجرید از صفات بشریه مجرد گردد وواقعه روحانی
مطلق باشد وگاه باشد که نظر مؤید شود بنور الوهیت واقعه ربانی صرف شود که
المؤمن ینظر بنور الله وخواب آن باشد که حواس بکلی از کار فرو مانده باشد خیال در
کار آمده در غلبه خواب ومغلوبی حواس چیزی بنظر خیال آید واین بر دو نوع است اضغاث
واحلام وآن خواب باشد که نفس بواسطه خیال ادراک کند از وساوس شیطانی وهواجس
نفسانی که از القای نفس وشیطان باشد وخیال آن نقشبندی مناسب کند وگرد
نظر نفس آورد آن تعبیری نباشد دویم خواب نیک که آن را رؤیای صالحه گویند
ووحی بسیاری از انبیا در خواب بوده گاهی نیز به بیداری چنانکه بحضرت ابراهیم
در خواب وحی آمد که فرزند خود را بکش گفت انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا
تری دلیل بر اینکه وحی بوده اینکه فرزندش گفت یا ابت افعل ما تؤمر از جناب نبوی
صلی الله علیه وآله ماثور است که نوم الانبیاء وحی ودر بیداری با او وحی آمد
فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک وخواب صالح بر سه نوع است یکی آنکه هر چه بیند

بتعبیر

بتعبیر حاجت نیفتد همچنان بعینه ظاهر شود چنانکه خواب حضرت ابرهیم بود که انی
اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری دویم آنکه بعضی محتاج بتعبیر بوده وبعضی
همچنان باز آید مثل خواب یوسف بوده انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر
رایتهم لی ساجدین یازده ستاره وماه وآفتاب محتاج بتاویل بوده بیازده
برادر ومادر وپدر را ساجد بعینه ظاهر شد بتاویل حاجت نیامد که خروا له
ساجدین سیوم آنکه محتاج بتاویل باشد تمام مانند ملک مصر که اری سبع
بقرات سمان الایه وجمله محتاج بتاویل بود چنانکه خواب زندانیان محتاج
بتاویل بوده که یا صاحبی السجن اما احدکما الایه وبحقیقت رؤیای صالحه مطلقا
آنست که از آن تاویل راست باشد واثر آن ظاهر گردد واینخواب از جهت مؤمن وکافر
هر دو اتفاق افتد چنانکه ملک مصر وزندانیان را اتفاق افتاد وآن از اثر نفس باشد
بتایید نور روح بی تایید نور الهی فاما آنچه بتایید نور الهی بیند جز مرد مؤمن را
نباشد پس رؤیا بر دو نوع است صالح وصادق صالح آن باشد که مؤمن یا نبی یا ولی
بیند وراست باشد یا تاویل راست دارد وباشد که بعینه باز آید اما از نمایش روح
بود واین نوع کافر ومؤمن را بود همچنین واقعه بر دو نوع است یکی آن نوع که رهبانین
وفلاسفه وبراهمه وامثال ایشان را بود از کثرت تزکیه نفس وتصفیه دل وتربیه روح
تا وقت باشد که ایشان را بعضی از آنچه مغیبات پندارند کشف افتد چنانکه از بعضی
احوال الخلق خبر دهند واز اتفاقات نیامده دنیوی باخبر شوند گاه باشد که از بسیاری
ریاضات روحانیت ظاهر شود ومحو بیشتر صفات بهیمی وحیوانی کند وروح
از حجب طبیعی وخیالی قدری خلاصی حاصل نماید ودر تجلی آید وانوار روحانیات
بر نظر ایشان مکشوف گردد اما ایشان را بدان قربی وقبولی بهم نرسد وسبب
نجات ایشان نگردد بلکه واسطه ضلال واستدراج شود وهر ساعت بواسطه غرور
وپندار بدرکی دیگر فرو میروند چنانکه میفرماید سنستدرجهم من حیث لا یعلمون

وآن نمایش حق بود وصادق آنست که تاویل
راست داشته باشد

واپلیهم ان کبدی مبین دویم واقع ایست که حقتعالی در اینه افاق وانفس جمال ایات بینات در نظر موحدان اورد که سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق موحدان را سبب ظهور حق شود چنانکه انجا مشرک را سبب استدراج وزیادتی کفر کرد اینجا موحد را سبب کرامات وزیادتی ایمان شود هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم وفرق میان واقعه مشرک با واقعه موحد انست که مشرک در حجب شرک بازمانده است وهرکز از مشاهدات انوار صفات احدیت خبر نیابد واز هستی انانیت بیرون نیاید اما موحد نور وحدانیت از ظلمت حجب شرک خلاصی یابد وانیت انانیت در تجلی صفات احدیت محو کند که الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور **سابعه** بدانکه کشف حقایق وقایع در نظر سالک سه فایده دارد **اول** انکه بر احوال خویش از زیاده ونقصان وسیر ووقفه ووجد وشوق وفردی وسیدکی وبازماندکی اطلاع افتد واز منازل ومقامات ودرجات ودرکات وعلو وسفل وحق وباطل باخبر شود زیرا که هریک ازین معانی را خیال نقشبندی مناسب بکند تا سالک واقف افتد بر واقعات نفسانی وحیوانی وسبعی وشیطانی وملکی ودلی وروحی وروحانی تا اکر صفات ذمیمه بر او غالب شود نقشبندی صفت حرص را در صورت موش ومور بنماید واکر شره غالب باشد صورت کرک وخوک وخرس نماید اکر صفت بخل صورت سک نماید وصفت عداوت صورت یوز وصفت بهیمی صورت کوسفند شهوت دراز کوش صفت سبعی هر نوع سباع نظر اید وصفت شیطنت شیاطین پرده وغول وامثال اینها نماید وحقد زوجیله دوباه وخرکوش وشغال نماید اکر اینها را مستولی برخود بیند داند که مغلوب این صفات است واکر مسخر بیند بالعکس داند وبراین قیاس در یابد واینهای دوان وسبزه وباغ وبویهای خوش ورویهای نیکو وجواهر نفیس وکواکب وماه واسمان صافی اینهمه صورت صفات مقامات دل ومعارج وطیران بهوا واسما

مار بنماید اکر صفت کبر غالب بود در صورت پلنک نماید واکر صفت غضب غالب بود در صورت شیر

وعوالم بی رنکی نمایشهای روح باشد بجملا مشاهده ملکوت وعرش وجنات حصول صفات ملکی است وهمچنین مقامات اعلی صورت قرب روحانی است ومکاشفات ومشاهدات معنوی ولطایف وحقایق انس حضرتی الفنون کمالات کبری ورکن اعظم در احتیاج سالک بشیخ وواهبر این است که چون بسیرهای روحانی رسید بخودی خود از ان مقامات نتوان کذشت برای اینکه هر تصرف که از سالک برخیزد هستی بکر بدید اورد واورا بعد ازین راهبر نیستی است ونیستی بتصرف غیر توان دید وتابعی که از فیض ولایت شیخ یا از تصرف حضرت نبوت یا از تجلیهای صفات خداوندی فنابخش بود تا فنای حقیقی حاصل نشود ببقای حقیقی که مطلوب ومقصود از سلوک انست نتواند رسید

فصل در بیان مشاهدات انوار ومنازلشان در مراحل السالکین امده قال الله تعالی ماکذب الفواد ما رای افتمارونه علی ما یری ولقد راه نزلة اخری وعن النبی صلی الله علیه واله الاحسان ان تعبد الله کانک تراه بدانکه چون اینه دل بتدریج از تصرفات ولایت ذکر صقالت یابد وزنکار طبیعت وظلمت صفات بشریت ازو محو شود بمضمون ان لکل شیء صقالة وصقالة القلوب ذکر الله پذیرای انوار غیبی کردد وسالک را بحسب صقالت ظهور انوار مشاهدات در نوار ذکر شود ودر بدایت احوال ان انوار بر مثال بروق ولوامع ولوایح پدید اید وبهر لمعان برقی هزار کونه شوق بیفزاید چنانکه طالبی سالک در اغاز سیر با این برق خطاب کرده وکفته **شعر** یا ایها البرق الذی یلمع من ای اکناف الحمی یطلع وکفته اند مشایخ بزرکوار که اول لوایح است بعد از ان طوالع ولوایح همچو برق ظاهر کردد ومستور شود ولوامع اظهر از لوایح باشد ودر سرعت زوال نیز چون لوایح نبود فی الجمله لوامع را بقا باشد اما طوالع انوبت از دوی وقت واقوی از جهت غلبه وسلطان وادوم است از راه مکث واذهب مر ظلمت را وانفی است مر تهمت را اما در معرض افول وبرخطر زوال است واوقات حصول وشبکه الارتحال واحوال افوال طویلة الاذیال وسالک در هنکام وصال از بیم انفصال پریشان حال **بیت** هنوز مرد

تقسیم انکه در نتایج حال ... وملکی بلا ... ونفوس ... بشریه ... وشوق ... که بیان ... الی ارحلیه ... جمع ... وشهوات حیوانی وحیات ... با مغیبات ...
وتسیم انکه از بعضی مقامات این راه جز بتصرف شیخ غیبی عبور نتوان کرد ...

روانم زچشم ناشده دور * دل از تصور دوری چو بید لرزانست * و پیداست چندانکه
صقالت زیاده میشود انوار قوی تر و بیشتر خواهد شد و بعد از بروق بر مثال چراغ و
مشعلهاء آتشهای افروخته مشاهده میشود آنگاه انوار علوی پدید آید و در ابتدا بصورت
قمر مشاهده افتد بعد از آن بمانند شمس پیدا گردد پس انوار مجرد از محل پدید آید شرح اینجمله
بطول انجامد ع خدا بیداند و آنکس که دیده است * لکن شمه از آن ذکر باید کرد * بدانکه نفس
منشا انوار متنوعه است چون روحانیت سالک و ولایت شیخ و نبوت جناب پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم و ارواح انبیاء و اولیاء و مشایخ و حضرت عزت و ذکر لا اله الا
الله و اذکار مختلف و قرآن و ایمان و احسان و اسلام و انواع عبادات و طاعات که
هر یک را نوریست و از هر منشا نور دیگر برخیزد و مناسب آن هر یک را ذوقی و شوقی
و لونی دیگر است و چون انوار بکلی از حجب بیرون آید این صفات هیچ نماند تلالؤ نی
برنگ و شکل پدید آید و شرح آن که هر یک از انوار مختلف از کدام منشا مشاهده
میشود آنست که در هر صورتی هر چه در صورت بروق آید گاه باشد نور ذکر باشد و گاه
بود که از غلبات انوار روح حجب صفات بشری منخرق شود و بر مثال ابر و بر توی از
روحانیت در صورت برق مشاهده افتد و لوامع از نور ذکر باشد یا از نور و ضوء
چنانکه نقل کرده اند که وقتی مریدی از مریدان شیخ بزرگوار شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس
سره وضو ساخته داخل خلوتخانه عبادت شد لمعان نوری بنظرش آمد نعره زده
بیرون دوید که خدای را دیدم شیخ احوال بیدانست بانگ بروی زد که ای کار نادیده
اینچه سخن است آن نور که تو دیدی نور وضوی تو بوده تو هنوز از کجا و آنحضرت از کجا
ع چه نسبت خاک را با ایزد پاک * و اگر سایه تربیت شیخ نبودی بیچاره هلاک شدی
پس برای چنین حالات التزام صحبت پیر و شیخ واجب باشد و آنچه سالک در صورت
چراغ و شمع و مشعله بیند مقتبس از ولایت شیخ و طاعات و عبادات خواهد بود و گاه
بود که پرتو صفات حق عز و علی بر قضیه من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال

کند

[Margin note: ختا الکدورات تصرف عنا ذکر [illegible] و مطلق انسان را [illegible] پاک [illegible] باشد و شکل و لون گردد / نظر به جمله آثار لا بن صفات بشریت [illegible] در نظر روح [illegible] جمال الکدورت [illegible] / صرف افتاد از حجاب جمال [illegible]]

کند و از پس حجب روحانی عکس بر آینه دل اندازد بقدر صفای آن و گاه باشد
که صفای دل بکمال رسد حجب شفاف طی شود و از آیات سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق نوری بظهور آید و حق تجلی کند اگر در خود نگرد همه
حق بیند و دعوی منصوری کند و اگر در موجودات نظر کند هر ذره حق بیند چنانکه
آن بزرگ گفته ما نظرت فی شیء الا و رایت الله فیه و چون حجب برخیزد بکلی مقام شهود
بی واسطه برخیزد و میسر شود که بعد ما نظرت فی شیء الا و رایت الله قبله و اگر در بحر بی پایان
شهود مستغرق شود وجود شاهد متلاشی گردد و چون حجب برخیزد و بکلی مقام
شهودی پدید آید پس چنان بود که شیخ جنید گفته ما فی الوجود سوی الله و در این مقام
شهود جمال شاهد آنکه در آینه جمال ایشان هم نظر شاهد ابود رباعی عمریست که در
راه تو پاینت سرم * خاک ره تو بدیده در میپیرم * زان روی که چون آینه روی توام
اندیده تو بروی تو مینگرم * و مشایخ انوار سبعه قلبیه را که سیر کرده اند در مؤلفات
خود بتفصیل بیان نموده اند و گفته اند الوان انوار در هر مقام که مشاهده افتد
رنگی دیگر دارد و بحسب آنمقام چنانکه در مقام لوامگی نفس را نوری ازرق پدید آید
و در آن امتزاج نور روح بود با نور ذکر با ظلمت که از ضیای روح و ظلمت نفس
نور ازرق تولد کند و چون ظلمت نفس کمتر شود و نور روح زیاده گردد نور سرخ
مشاهده افتد و چون نور روح غلبه کند نور زرد پدید آید و چون دل تمام صفا
گردد نوری چون نور خورشید آشکارا شود و چون آینه دل در کمال صفالت
بود نوری چون نور خورشید در کمال اشعه که در آینه صافی مشاهده شود پدید
آید که البته نظر از قوت شعاع او بر او ظفر نیابد و چون حق عکس بر نور روح اندازد
مشاهده با ذوق شهود آمیخته شود و چون نور حق بی حجب روحی و قلبی در شهود
آید بیرنگی و بیکیفیتی و بیحدی و بیمثلی و بیهمتایی و بیضدی و بی ندی آشکارا
کند و تمکین و تمکن از لوازم او شود اینجا نه طلوع ماند نه غروب نه یمین نه یسار نه فوق

نه مکان نه زمان

ابحاث علیهان سبحان عن نومه بنانه علیه السلام

نه تحت نه فوق نه قرب نه بعد نه روز نه شب لیس عند الله صباح ولا مساء ابتدای انوار صفات
جمال که از علوم خداوندیست در مقام این تصرفات فنا آشکارا کند که نموده امد اما انوار
صفات جلال که از عالم خداوندیست فناء الفناء وفناء فناء الفنا اقتضا کند بیان از شرح
این احوال عاجز است چون این عالم نیست نه بیابانی و نه نوری پدید آید محرق که خاصیت لا
تبقی ولا تذر آشکارا کند و بحقیقت هفت دوزخ از پرتو آن نور است و انوار صفات جمال
مشرق است نه محرق و هر عقل و فهم ادراک این معانی نکند و گاه باشد که نور صفات جلال
ظلمانی صرف بود و عقل چه فهم کند نور ظلمانی را که عقل جمع بین الضدین را محال شمارد
و محال شناسد اما صفات جلال چون در مقام فناء الفناء صولت هیبت آشکارا کند
نور سیاه مفنی مبقی ممیت محیی مشاهده شود که از سطوت عظمت وی مومیت شکست
طلسم پیدا کردد شیخ غزالی در این معنی رمزی گفته رباعی دیدیم نهان گیتی و اصل جهان
وز علت و عار برگذشتیم آسان ۞ آن نور سیه ز لا نقط برتر دان ۞ زان نیز گذشتیم نه این
ماند و نه آن ۞ همانا شیخ محمود شبستری نیز در گلشن راز باین اشارت کرده که گفته
شعر سیاهی چون ببینی نور ذات است ۞ بتاریکی درون آب حیات است ۞ قال شیخ الاشراق
فی نفحات اللاهوتیة النور الظاهر اولا هو الاخضر وهو نور التوبة والذکر ثم النور الازرق و
هو نور اطمینان النفس والوصول الی الملکوت الاسفل ثم النور الاحمر وهو نور الاخلاق
الحسنة والوصول الی اوائل ملکوت الاعلی ثم النور الاصفر وهو نور تخلیة السر عن غیر الحق
والوصول الی اواسط الملکوت الاعلی ثم النور الابیض وهو نور الروح والوصول الی
اواخر ملکوت الاعلی ثم النور الاسود وهو نور الخفی والوصول الی الجبروت ثم لا یری لون
وهو مرتبة الفناء والبقاء بحث تمام که از جمله مشاهیر اصطلاحات اهل معرفت کشف و
مکاشفه است و از انواع است قال الله تعالی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم
حدید بدانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن چیزیست بر وجهیکه صاحب کشف
ادراک آن کند صفتیکه پیش از این نمیدید و حجاب عبارت از موانعیست که دیده بند

ازمشاهده

که حدیث صحیح است ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة و این هفتاد هزار عالم

از مشاهده جمال احدیت محجوب و ممنوع نماید زان جملگی عوالم دنیاست و آخرت که برو اینی
هیجده هزار و بروایتی سیصد و شصت هزار عالم است و آنچه مناسب تر است هفتاد
هزار عالم است که در نهاد انسان موجود است و بحسب هر عالم انسان را دیده ایست که آن عالم
بدان دیده مطالعه توان کرد در حالت کشف و این هفتاد هزار عالم در دو عالم امر و خلق
مندرج است که عبارت از آن نور و ظلمت است یعنی ملک و ملکوت که آنرا شهادت و
غیب و جسمانی و روحانی نیز گویند و انسان عبارتست از مجموعه اینده و عالم که قدرت
الهی جمع بین الضدین کرده است و هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار عالم در مده کائنات دو عالم
انسانی مندرج کردانیده چون حواس پنجگانه که بجسمانیت انسان تعلق دارد که جملگی
عوالم جسمانیات را بدان پنج حس ادراک کند و چون مدرکات باطنی از قوای بشری و
حواس پنجگانه باطن که بروحانیت انسان تعلق دارد که جملگی عوالم روحانیات را بدان
ادراک کند و آنرا عقل و دل و سر و خفی خوانند اما در اصطلاح اهل سلوک مکاشفات

حواس باطنیه ادراک کنند نه برابر حواس پنجگانه

اطلاق بر معانی کنند که مدرکات پنجگانه ظاهری یا ادراک کند یا قوای بشری که تبع حواس است
پس چون سالک صادق بجذبه ارادت از اسفل السافلین طبیعت روی باعلی علیین
شریعت نهد و بقدم صدق در جاده طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت در پناه
بدرقه متابعت ده سپردن گیرد از هفتاد هزار گذرد و هفتاد هزار دیده مناسب آن
مقام گشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد اول دیده عقل او گشاده شود و بقدر
دفع حجاب و صفای عقل معانی منعقل روی نماید و باسرار معقولات منکاشف شود
و آنرا کشف نظری گویند و بران اعتماد زیاده نباشد و بیشتر حکما و فلاسفه در این
مقام مانده اند چون از کشف معقولات عبور افتاد مکاشفات دلی پدید آید و آنرا
کشف شهودی میگویند انوار مختلف کشف افتد چنانکه در بعضی فصل سابق مذکور
شد بعد از آن مکاشفات سری پدید آید و آنرا کشف الهی گویند اسرار آفرینش و حکمت
وجود هر چیز مکشوف و ظاهر شود از اینجا گفته اند رباعی ای کرده غمت غارت هوش

دل ما مورد نو شده خانه فروش دل ما ستری که مفلسان از آن بیخبرند عشق نو فرو گفته مگو
دما بعد از آن مکاشفات روحی پدید اید و از کشف روحانی گویند و در مبادی این مقام
کشف معارج و عرض جنات نعیم و جحیم و رویت ملائکه و مکالمه با ایشان پدید اید چون
روح بکلی صفا گرفت و از کدورات جسمانی پاک شد عوالم نامتناهی مکشوف شود ذکر
ازل و ابد نصب دیده گردد و اینجا حجاب زمانی و مکانی برخیزد تا آنچه در زمان رفته
در اینحال ادراک کند تا کسی باشد ابتدای افرینش موجودات و مراتب آن در کشف نظر او شود
و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد شد ادراک کند چنانچه زید بن حارثه میگفت
کانی انظر اهل الجنة و الی اهل النار و جناب نبوی فرموده عرض علی الجنة فرایت اکثر
اهلها المساکین و عرضت علی النار فرایت اکثر اهلها النساء والاغنیاء و چون حجاب زمان
و مکان دنیوی برخواسته شود زمان و مکان اخروی کشف میشود سر خرق عادات
که انرا کرامات میگویند در اینمقام پدید اید از اشراف بر خاطر و عبور بر اب و اتش و هوا و طی
زمین و ابر و غیر آن و این جنس کرامات را اعتباری زیاده نباشد زیرا که اهل دین و غیر اهل
دین را این کرامت بود و دیگر آنکه جنس این خرق عادات دجال را خواهد بود در حدیث امده
که مرد را بکشد زنده کند اما انچه او را حقیقت کرامت توان گفت جز اهل دین را نبود انست
که بعد از کشف روحی در مکاشفات پدید اید زیرا که روح کافر و مسلمان را هست اما خفی
نور روحی روح حضرتی است که خاص خاصان حق اند چنانکه فرمود کتب فی قلوبهم الایمان
وایدهم بروح منه بجای دیگر فرمود یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و ایضا
فرموده که وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن
جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی نور حضرتی ببعضی بندگان دهیم دون
بعضی تا بواسطه آن راه یابند بعالم صفات خداوندی و سر واسطه در عالم روح و دل آمد
تا بدان روی که در روح دارد استفادت فیض روح میکند و بدان روی که در دل دارد حقایق
فیض روح بدل میرساند همچنین خفی واسطه عالم صفات خداوندی و عالم روحانیات امد

تا قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد و عکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند
تا بشرف تخلقوا باخلاق الله مشرف گردد و این را کشف صفاتی گویند در اینحال اگر بصفت
عالمی مکاشف شود علم لدنی پدید اید و اگر بصفت سمیعی مکاشف شود استماع کلام
و خطاب پدید اید و اگر بصفت بصیری مکاشف شود ذوق شهود حضرتی پدید اید
و اگر بصفت جلال مکاشف شود فنای حقیقی پدید اید و اگر بصفت وحدانیت
مکاشف شود وحدت پدید اید باقی را هم بر این قیاس فهم باید کرد اما کشف
ذاتی مرتبه بس بلند است عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است رمزی در بیان
تجلی گفته شود تحقیق در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی قال الله تعالی فلما
تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا و عن النبی صلی الله علیه و آله اذا تجلی الله
لشیء خضع له و عنه ان الله خلق ادم فتجلی فیه و فی الاصطلاحات القاسانی التجلی ما یظهر
للقلوب من انوار الغیوب بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات خداوندی جل
و علی و روح را نیز تجلی باشد و بسیار روندگان در اینمقام بغلط افتاده اند تجلی
روحی را تجلی ذاتی ایزدی گمان کرده اند چه گاه باشد که صفات روحی با ذات روح
تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید و پندارد تجلی حق یافته اگر شیخ کامل صاحب
تصرف نباشد سالک از این ورطه هلک مشکل خلاصی یابد شرح این مجمل این است که
چون سالک را اینه دل از کدورت وجود ما سوی حق صقالت پذیرفت و صفا بکمال
رسید شرف مجال افتاب دولت گردد و جام جهان نمای ذات متعال الصفات شود
ولیکن نه هر کرا دولت صقالت و صفای دل دست دهد تجلی مساعدت نماید ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء هر کرا طلب صادق باشد باید دست در دامن صاحب دولتی
زند تا از این برکت بمقصد و مقصود رسد قال الله تعالی واتوا البیوت من ابوابها
چنانکه گفته اند رباعی بی واسطه واسطه گر راه روی ۰ از راه بیفتی بسوی چاه روی ۰
ور پیر رهش کنی زمین قدمش ۰ در یک دو زمان بعالم شاه روی ۰ اما اشارت این سعادت

دلهای صافی مستعد شود و شیخ عبد الله انصاری رحمه الله گفته تجلی حق ناگاه آید ولی
بر دل آگاه آید و باشد که در ابتدای حال چون آئینه دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت
صافی شود بعضی صفات روحانی بر دل تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود
و گاه باشد که نور ذکر و نور طاعت بر انوار روح غلبه کند و دریای روحانیت در تموج
آید و فوج موج بر ساحل دل تاختن آرد بر صفای آئینه دل تجلی پدید آید و گاه بود که
روح بجملگی صفات در تجلی آید و این از محو کلی آثار صفات بشری باشد و گاه باشد
که ذات روح که خلیفه حق است در تجلی آید و بخلاف خود دعوی انا الحق کردن گیرد و گاه باشد
که جمله موجودات پیش تخت خلافت روح در سجود بینند و در غلط افتد که مگر روح
حضرت حق است قیاس بدین حدیث که اذا تجلی الله لشیء خضع له از این جنس غلطها
بسیار افتد و جز در عنایت خداوند و حمایت پیر راهبر نتوان گذشت و هر رونده نتواند
کرد در میان حق و باطل جز منظوران نظر عنایت که محفوظ اند از کید نفس و
استدراج اما فرق میان تجلی روحانی و ربانی اول این است که تجلی روحانی صفت
حدوث دارد و اثر فوت فنا نباشد اگر چه در وقت ظهور آن ازالت صفات بشری کند
اما فنا نتواند کرد چون تجلی در حجاب شود در حال صفات بشری معاودت کند و گاه
باشد که نفس را از تجلی روحانی تربیتی پدید شود از علوم و معرفت در مکر و حیله
و تحصیل مقاصد خویش که پیش از آن نبوده است و در تجلی حق تعالی این آفت نتوان بود
زیرا که از لوازم تجلی حق نیست که طور نفس و زهوق صفت باطل است که جاء الحق وزهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا و دیگر آنکه با حصول تجلی روحانیت طمأنینه در دل
پدید نیاید و از شوائب شک و ریب خلاص نیابد و ذوق معرفت تمام ندهد و تجلی صفت جلال
بخلاف و ضد این باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی
بیفزاید و درد طلب او نقصان پذیرد و خوف و نیاز کم شود و از تجلی حق سبحانه و تعالی
این جمله برخیزد و هستی به نیستی بدل شود و درد طلب بیفزاید و تشنگی زیادت شود

حاد المنهوم لا اطبعه

سوز دل

رباعی سوز دل خسته از وصالش ننشست ٭ وین تشنگی از آب زلالش ننشست ٭
نیرنگ وجود نفس برخواست ز دل ٭ و ز سر هوس عشق جمالش ننشست ٭ اما تجلی
حضرت خداوندی بر دو نوع است تجلی ربوبیت و الوهیت تجلی ربوبیت موسی علیه السلام را
بود که کوه طور طفیل او بوده فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا چون
حق تعالی بصفت ربوبیت تجلی کرد هستی موسی علیه السلام و کوه نماند اگر چه کوه پاره پاره
شد و موسی بیهوش بیفتاد ولیکن ربوبیت پرورنده بود لاجرم وجود ایشان باقی
ماند و تجلی الوهیت جناب نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را بود و او را دست داد و
غیر او را دست نداد تا جملگی هستی محمدی بتاراج رفت و عوض وجود محمدی ذات
الهیت اثبات فرمود که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم
فمن نکث فانما ینکث کمال این سعادت هیچیک از انبیا را ندادند اما خوشه چینی
خرمن را محروم نکرد اینده از این خرمن بخوشه چینان نیز حاصلی رسانیدند که لا یزال
العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و بی
یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق و این خاصیت از تجلی ذات الوهیت است اما
تجلی صفات هم بر دو نوع است تجلی صفت جلال و تجلی صفت جمال
بر دو نوع است صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی آنست که خبر مخبر از آن
دلالت کند بر ذات باری جل و علا نه بر معنی زیاده بر ذات چنانکه موجودی و واحدی
و قایم بنفسی پس اگر بصفت موجودی متجلی شود آن تقاضا کند که بزرگی گفته ما فی الوجود سوی
جبتی سوی الله و اگر بصفت قایم بنفسی متجلی شود آن تقاضا کند که بایزید گفته سبحانی
ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست که خبر مخبر از آن دلالت میکند بر معنی زیاده
بر ذات باری جل و علا چنانکه گوییم او را علم است و قدرت و ارادت و سمع و بصر
و حیوة و کلام و بقا پس اگر بصفت عالمی متجلی شود حقایق علوم بی واسطه پدید آید
چنانکه آدم علیه السلام را بود و علم آدم الاسماء کلها و اگر بصفت قدرت متجلی شود چنانکه

ما فی الوجود سوی الله و اگر بصفت واحدی متجلی شود آن تقاضا کند
کند که شیخ ابو سعید گفته ما فی...

جناب مقدس نبوی را بود که باشاره ماه را دو نیم میکرد که ما رمیت اذ رمیت ولکن
الله رمی واگر بصفت دوام متجلی شود چنان بود که حضرت خضر والیاس و حضرت
صاحب الزمان صلوات الله علیه واگر بصفت کلام تجلی کند چنان بود که موسی را بود که کلم الله
موسی تکلیما واگر بصفت رزاقی تجلی کند چنان بود که مریم را بود وهزی الیک بجذع
النخلة و چون بصفت خلاقی تجلی کند چنانکه عیسی را بود و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی
فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی واگر بصفت اماتت واسم الممیت تجلی کند چنان باشد که
مرید خواجه ابو تراب نخشبی بود که نظر او مهلک و قاتل و بر هر کس همت برگمارد هلاک
کند و چون نظر با یزید بر او افتاد نعره بزد و جان داد و بحقیقت انسان آینه ذات و صفات
باری تعالی است چون آینه صافی گشت بهر صفت که حضرت خداوند بر آن تجلی کند
بدان صفت او متجلی گردد و هر صفت که از آینه ظاهر شود از ظرف صاحب تجلی بود و از
آینه بغیر از قابلیت عکس پیش نیست چون صاف باشد و سر خلافت این است که مظهر ذات
وصفات حقتعالی میباشد و صفات جلال هم بر دو نوع است صفت ذات و صفت
فعل صفت ذات هم بر دو نوع است صفت جبروت و صفت عظمت چون بصفت جبروت
متجلی شود نوری بینهایت در غایت هیبت ظاهر شود بی لون و بی صورت و بی کیفیت
ابتدای آن نور تلألؤی مشاهده افتد که در حال فنا صفات انسانیت اشکارا گردد و محو
آثار هستی او در و گاه باشد که شعوری در فنا نماند پس در جام تجلی ساقی وسقیهم ربهم
قطره شراب جلال از فوت ولایت سالک زیاده فرا کند و سطوت آن شراب جمله کی ولایت
را چنان فرو گیرد که شعور بر فنای وجودهم رخت بر بندد و صعقه عبارت از اینست
و تجلی صفات عظمت هم بر دو نوع است صفت حیی و قیومی و صفت کبریا و عظمت و قهاری
چون بصفت حیی و قیومی متجلی شود فناء الفناء پدید آید و بقاء البقا روی نماید و حقیقت
از نور حقیقت آن نور ظاهر شود که میفرماید یهدی الله لنوره من یشاء ظهوری که
هرگز خفا نپذیرد و طلوعی که از غروب ایمن گرداند تجلی صفات جلال است زیرا که در تجلی

صفات جمال گاه ستر بود و گاه تجلی زیرا که مقام تلوین است اما اینجا که صفات جلال
است مقام تمکین است دو رنگی بر خواسته اگرچه سخت و ناده باشد در اینمقام
اینجه پنهان ایمان باشد عیان گردد و عیان و پنهان در عین پنهان شود و دو رنگی
وصال و هجران نماند فاعلم انه لا اله الا الله اینجا متجلی شود که بسلطنت الوهیت لا
را فرو گیرد و بیت وجود بکلی از پیش برخیزد و استغفر لذنبک و جودک ذنب لا
یقاس به ذنب و جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرموده انه لیغان علی
قلبه و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة از اختلاط خلق و تبلیغ رسالت
واشتغال بمعاملات بشری هر نفس وجودی میزاید و ابر گرد ارد ریش آفتاب حقیقی
می آید من استغفار در نفی تو وجود میکنم روزی هفتاد بار دیگر چون بصفات کبریا
وعظمت و قهاری بر ولایت سالک متجلی شود باز آنچه یافته بود گم کند و وحشت
و دهشت قایم مقام آن بنشیند و علم و معرفت بجهل و نکره مبدل شود این جهل
است که بالای علم است که سالک در اینمقام دریا صفت گردد و همه وجود مستغرق
اینحالت و از تشنگی لب خشک مانده و با لب خشک و دیده تر بازبان حال گوید

رباعی ای لعل لبت بخون دلها تشنه ❋ چشم تو بدیدار تو چون ما تشنه ❋ هردم چشم
بروی تو تشنه تر است ❋ واینطرفه که دریا شد و دریا تشنه ❋ و رباعی شیخ المشایخ فرید الدین
عطار مشعر بر اینمقام است رباعی صد دریا نوش کرده و اندر عجبیم ❋ تا چون دریا
از چه سبب خشک لبیم ❋ در خشک لبی همیشه دریا طلبیم ❋ ما دریاییم خشک لب زین
سببیم ❋ واگر بصفت کبریائی و عظمت و قهاری تجلی عام کند بر موجودات عبارت
از آن روز قیامت کبری باشد که ظهور آثار تجلی قهاری رقم کل شیء هالک الا
وجهه بر ناصیه موجودات کشد و ندای لمن الملک در دهد بلا داع و لا مجیب تا هم
بصفت الوهیت مجیب خطاب عزت حضرت خود گردد که لله الواحد القهار بدانکه بحقیقت
فرق میان مشاهده و مکاشفه و تجلی در قوتست هر سالک کامل بر آن وقوف نیابد

اینجا بهمین قدر اشاره میشود که مشاهده با تجلی و بی تجلی باشد و تجلی بی مشاهده و با مشاهده
باشد تجلی چون از صفات جمال باشد با مشاهده باشد و چون از صفات جلال باشد
بی مشاهده باشد و تجلی حقیقی آنست که شعور بر تجلی باشد بی مشاهده زیرا که مشاهده
از باب مفاعله است اثنینیت اقتضا کند تجلی حقیقی رفع اثنینیت کند و اثبات وحدت
اما مشاهده تجلی بی مکاشفه نبود و مکاشفه باشد که بی مشاهده و تجلی شود والله اعلم
تحقیق تجلی و استتار و لفظ مصطلح اینطایفه است تجلی گشاده گشتن و استتار
پوشیده گشتن است و مراد اینطایفه از تجلی گشاده گشتن حق و از استتار پوشیده
شدن حق است و اینجا ذات حق نخواهند که تلون و تغیر بر ذات حق روا نیست این چنان
است که بر کسی مسئله روشن گردد گویند مسئله گشاده گشت معلوم است مسئله
گشاده نگردد و لیکن خاطر گشاده شود و مسئله را اندر یابد علم او را گشاده شدن
مسئله خوانند و جهل او را پوشیده شدن مسئله گویند چون ستر و بخویشتن مشغول
گرداند پدید عیب پوشیده گردد و این را استتار خوانند باز چون همه از حق بینند و از حق
بینند از خویشتن و پرده بشریت از پیش برداشت و غیب دید این را تجلی خوانند و
تجلی نور مکاشفه نیست که از حضرت کاشف الظلم بر دل عارف مراتب وجود و مواقف
شهود ظاهر و متجلی میگردد و دل محبت منزل او را میسوزاند و می افروزند و دهشت
می آورد چنانکه از حکایت موسی ع ظاهر میگردد و محقق کرمانی قدس سره گفته شعر
دهشت فزود فرط تجلی کلیم را • ای جلال الحق همه مدهوشی آورد • و مشایخ رضوان الله
علیهم اجمعین فرموده اند که اگر چه تجلیات بی نهایت است اما مع کثرتها در چهار نوع منحصر
است و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره اسامی تجلیات را چنین گفته
اول تجلی صوری دوم تجلی نوری سیم تجلی معنوی چهارم تجلی ذوقی اول تجلی که سالکان
در یابند تجلی صوریست و آن در صورت جمیع اشیا واقع میشود باختلاف مراتب استعداد
متجلی فیه چنانکه حضرت موسی ع را از درخت ندای انی انا الله رب العالمین مسموع

گردید

گردید و آن معروفست همچنین بر حضرت امام همام جعفر بن محمد علیهما السلام از صورت
کلام کما روی عن الصادق ع انه کان یصلی فی بعض الایام مغشیا علیه فی اثناء الصلوة
فسئل بعدها عن سبب غشیته فقال ع ما زلت اکرر هذه الایة حتی سمعتها من
قائلها و گویند هر عشقی که با معشوقان ظاهری واقع گردد از آثار تجلیات صوریست
چنانکه شیخ صنعان را با دختر ترسا واقع شد و گفته اند از اینجاست که اکثر متصوفه که
بتصفیه و تجلیه پردازند در بدایت حال بر صورتهای با جمال مفتون گردند شیخ عامر بن
عامر بصری گفته شعر تجلی المحبوب من کل وجهه • و شاهدته فی کل معنی و صورة •
بدا ظاهرا بالکل للکل بیننا • تشاهده العینان فی کل ذرة • و منتهای تجلی صوری
در صورت انسانست و هیچ لغزشی برای سالک ازین بیشتر نخواهد بود که حق بصورت
او بدو تجلی فرماید و او جز خود را نبیند انا الحق منصور و سبحانی طیفور و شطحیات
شیخ شطاح و زلات اقدام و خطرات خطوات جمعی از اینجا بوده و بفضل الله از این مقام
عبور نموده اند و وقتی در عذر خود بینی خداشناسان گفته اند شعر خود ناظر و خود منظر
خود یار خود است • خود رهزن و خود رهبر دیدار خود است • در صورت او بدو چو خود را
بنمود • خود بین چکند اگر گرفتار خود است • و در تجلی نوری و تجلی معنوی بزرگان گفته
اند قال الحافظ شعر در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد • عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد •
جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت • عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد • دیگری از
مشایخ گفته شعر تجلی که جمال و که جلال است • رخ و زلف بمعانی را مثال است • حکیم
سنائی غزنوی گفته شعر هر چه روی دلت مصفاتر • زو تجلی بتو مهیاتر • دیگری در
مظهریت روح خود گفته شعر من آینه جمال ذاتم • مرآت تجلی صفاتم • الحاصل گفته اند
تجلی را ستر نباید و ستر باصطلاح ایشان زوال این تجلی است از دل تا از نور تجلی
مضمحل نگردد چنانکه گذشت پس ستر از باب تعالی رحمت است مر عارف را چنانکه
تجلی از و فضل و قربت است که اگر ستر نبودی در حال ظهور تجلی سلطان حقیقت وجود

سالك متى انتهى شدي عربية من لا يطيق مشاهدة غبار نعالها • فكيف يطيق بمطالعة
جمالها • شعر كسی كش تاب نبود كز قبا پيراهنت بيند • كجا تاب آورد كز پيرهن نازك تنت
بيند نه با ستر توان ساخت و نه با تجلی توان پرداخت آری فی الجملة عارف را با ستر
بهره از عيش است اما چون تجلی آمد طيش است شعر آفاق پر از جلوه يارست وليكن ما را
كه ما طاقت ديدار نداريم مصرع ای برادر چگويم از روز كه آدميان را در وجود آورد و گفت
در طلب بايد و دل از يافت برداريد مرد در طلب و معنی در ستر غيب خويش است نه طلب
بسر آمده و نه مطلوب بدر آمده اين دانی چيست هر كجا جمالی است تجلالی است و هر كجا
حسنی است آنجا گرفتاری و ذلی است چنانكه گفته اند رباعی ما نيم طرب شمرده غمهای تو را
باد ديد برفته ستمهای تو را • با اينهمه درد هست اگر خاك شويم • شايد نباشيم قدمهای
تو را • هر كه قدمگاه درست كرد او را تاخوانش دهند و هر كه قدمگاه درست ندارد اگرچه
بخواهند ندهند بزرگی را گفتند كه خواهی او را ببينی گفت نه گفتند چرا گفت موسی ع خواست
و نديد و محمد رسول الله صم نخواست و بديد خلعت خاك و گل نه خلعت سرسری است و كار آدم
و آدميان نه حديث مجازيست مصنوعات و موجودات بسيار بودند ليكن با هيچ مصنوعی
و موجودی اين كار نبود كه با تو بود و اگر بعلت بودی اشخاص و جواهر نورانی ملائكه راست
و لباس عصمت و طاعت و قدس و طهارت ايشان راست ليكن نه هر كه خدمت را شايد و نه
هر كس خاشع انبساط را شايد نظم بلی چندين هزاران سال طاعت • همی كرد و شد او را
طوق لعنت • دگر از معصيت نور و صفا يافت • چو تو بر كرد نام اصطفا يافت • جناب كبريائی
لا ابالی است • منزه از قياسات خيالی است • منزه ذاتش از چند و چون • تعالی شانه عما يقولون

فصل هم از جمله اصطلاحات طايفه عرفا وصول است و آن وصول بی اتصال و انفصال
است قال الله تعالی ثم دنی فتدلی فكان قاب قوسين او ادنی الی ربك المنتهی و وصول
بحضرت خدای تعالی نه از قبيل وصول جسم است بجسم يا عرض بعرض يا جوهر بجوهر يا علم بمعلوم
يا عقل بمعقول يا شیء بشیء تعالی الله علوا كبيرا و اين لفظ وصول در شرع و عرف آمده

وميان

و ميان اين طايفه معروفست و وصول با حضرت نه از طرف بنده است بلكه از عنايت بی
علت و جذبات الوهيت است شيخ خرقانی گفته راه بحضرت عزت دو است يكی از بنده بحق
و يكی از حق به بنده آن راه كه از بنده بحق است همه ضلالت در ضلالت است و آن راه كه از حق
به بنده است همه هدايت در هدايت موسی ع از راه خود رفت پاسخ رب ارنی لن ترانی شنيد
و جناب نبوی را از آن حضرت بردند و از قاب قوسين گذرانيدند و بمقام او ادنی رسانيدند
چون معرفت محمد بود چون باز آمد رحمة للعالمين شد از مقام دوگانگی برخاسته يگانگی
نشسته الذين يبايعونك انما يبايعون الله شده بدانكه معنی پيوستن بخدای تعالی آنست
كه بريده گردد از دون خدای تعالی يعنی بتعظيم پس اتصال مشغول گشتن سر باشد بحق تعالی
و اين بمقدار فراغت است از غير حق بدان مقدار كه بحق مشغول بود متصل گردد چنانكه
در حديث حارثه آمده كه گفته كانی انظر الی عرش ربی بارزا بهمان مقدار كه حارثه را
از دنيا انفصال افتاد بعقبی اتصال حاصل شد چنانكه حضرت مصطفی ع را از هر دو
كون انفصال افتاد تا بحق اتصال افتاد و اگر اندر سر وی چيزی مانده بودی كه گفتی
اعوذ بك من كذا چون گفت اعوذ بك منك درست گشت كه اندر سر وی غير حق چيزی
نمانده بوده حاصل هر واجد و ذاكر نهايت مرجع و منتهی حضرت حق تعالی
خواهد بود و ان الی ربك المنتهی در مبدء اول عهد الست بربكم بر طينت روحانيت
و بر ذره ذره انسانيت و خمير مايه درشان نهاده اند كه ان الله خلق الخلق فی ظلمة
ثم رش عليهم من نوره و از جرعه جام الست ذوقی بكام وی رسانيده اند كه اثر آن هرگز
از كام جان وی بيرون نشود و زندگی وی بدان ذوق است و فضلان نور همیشه
بمركز و معدن خويش است و با اين عالم الفت نگيرد و بكدام ترك آن شراب نتواند
چنانكه گفته اند رباعی عشاق تو از الست مست آمده اند • سر مست ز باده الست
آمده اند • می مينوشند و پند می ننوشند • كايشان ز الست می پرست آمده اند
برطرفه صفتان جانباز عاشق كه كند جذبه الوهيت در عهد الست بگردن ايشان

افتاده امروز تا چندان پر و بال طلب بر کرد سرادقات جمال شمع جلال پرواز کنند که بر مضمون
من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند و بدست جذبه من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین او را در کار وصال کشد و گویند تا چند برین پر و بال ضعیف کرد سرادقات
جلال طوا کردی تو بدین پر و بال در هوای هویت ما پرواز نتوانی کرد این پر و بال در
میدان والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا پر و بالی از شعاع انوار خویش نورا
کرامت کنیم یهدی الله لنوره من یشاء از اینجاست که گفته‌اند رباعی ابدال اینکه ره بفنا دو
قالب ندهند خود برد رنج و وصالت ندهند و آنگاه که دان هوا که مرغان و بند
تا پرو بالی پرو بالت ندهند از سعی و سلوک بی جذبه الهی این راه بریده و این راه
رسیده نگردد اگر گدائی هزار جهد کند که خود را بحضور پادشاهی رساند تا طلب و خواست
پادشاه اقتضا نکند کسی نتواند او را بدرگاه برد چه جای خلوت خاص شاه وقتی گفته‌ام
رباعی مردان سوی عالم حقیقت رانند نامردان در بهانه چوپی مانند بلکه
بگو عجب اگر خواهی راست آن برد بدو ست ره که او را خوانند اگر درش نور بر ظلمت روح
ترشحی کرده باشد تا بحر خود را بظهور خواهد آورد ذوالقرنین را از ظلمت تن تا بچاه
جان بی دست یاری خضر خواهد رسانید همچنانکه اگر فی المثل یک قطره روغن در
زیر دریا در میان گل نهفته کنند بتدریج از آن زیر گل جدائی جوید و با آب دریا الفت
واختلاط ننماید و آخر الامر بر سر دریا آید و دریا را در زیر پای قدم گیرد و اگر قطره روغن
دیگر را بدست درکردن او آورده با آن موافق و متحد شود و اگر دولت وصال شود ما
دریا بدین توقف هستی خود بوجود او بدل کند همچنین نفوس انسانی اگر چه قطره از
دریای دنیائی است با او وزود را چیز دو هزار جان باران جل نشود اما ارواح حضرتی
کر روغن صفتند هرگز با آب شهوات دریای دنیا در نیامیزند و اگر دولت آتش شوق تجلی
یابند به یکی وجود در آمیزند و وجود خود بدل وجود او کنند و هستی وجود حقیقی در نیستی
وجود مجازی شمرند هر که را لکند عنایت در کردن افتادن روز افتاده هر که را کردن

بسلسله

بسلسله قهر بربستند الشقی شقی فی بطن امه والسعید سعید فی بطن امه رقم کفر بر ناصیه
ابلیس پیش از وجود او کشیدند که وکان من الکافرین و داغ لعنت بر جبین او نهادند که
ان علیک لعنتی الی یوم الدین این بنوا تا امروز نبوده مرغانی که امروز کرده‌اند محبت
میکردند و دانه میچینند این دانه را از عالم دیگر آورده‌اند بیت در کعبه کر زد و شب بود
نشانه حاجی که التفات نمودی بخانه مرغان این هوا بزمین کی کنند میل تا در میان
دام نه بینند دانه شرر آتش عشق در دل سنگ صفت عاشقان در وقت رشاش تعبیه
کردند که ثم رش من نوره فمن اصابه ذلک النور فقد اهتدی ومن اخطاه فقد ضل
چنانکه گفته‌اند بیت قریب تست کاو را رش نور است بعید آن نبینی کر نیست دور است
اما در اظهار آن شرر از سنگ با آهن حاجتمند کلمه لا اله الا الله را بفرستادند که امرت
ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله و فرمودند که بتصرف اذکروا الله ذکرا کثیرا
چندان این کلمه آهن صفت را بر سنگ دل زنند که شرر آتش عشق که در هر دو تعبیه است
بظهور پیوندد ای عزیز چه میگویم و چه میشنوی خواهی گفت این تن خاکی را با نور افلاکی
چه نسبت و این نفس اماره پتیاره را با فرشته و ملائکه چه راه است شعر تا کی جویم
در این تن او را این چیست که گم کنم من او را در ظلمت نفس اماره بچشم حقارت منگر
همین ورق که سیه گشته مدعا اینجاست چون ملائکه میگفتند اتجعل فیها من یفسد
فیها اطفال الکار نادیده بودند و از انی اعلم ما لا تعلمون آگاهی نداشتند چون اسم خلیفه شنیدند
در نگریستند ظلمت نفس دیدند و از آن سیاهی برمیدند و از آب حیوان که در آن تاریکی
پنهان بود خبری نداشتند نظم نقد صفی معند لجن و ملک را شد محک ابلیس
آدم دید کل دید از آدم ملک سر خلد را امتحان کردن زنتائی بود اکبر را حاجت
کجا باشد بنقاد و محک آن آتش و سنگ که در برای در گرفتن بود خرما فرسپاه روی سوخته
نفسانی میخواست تا در گرفته مشتعل شود و مشتعل کند ع در سوختن پنهان
نتوان داشتن آتش را طلس روحانیت اگر چه لیس کرانها و لطیف بود قابل آن شرر نیامد

اینجا سوخته سیاه روی نفس مبا بست که بی توقف بجان و دل آتش را جذب و قبول کند که
وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ای دریغ شعر ظلم آن غایت عدل است بنزد عادل
جهل آن غایت علم است بر پیش عاقل و منزبان آتش غیبی تا مقیم شهادة گردد جز و صفات
بشری نیابد که فاذکرونی اذکرکم و اگر یکدم ازین غذا نیابد آن مهمان غیبی نماند که نسوا
الله فنسیهم هر چند از درخت و شجرهٔ انسانی شاخ صفات بشری سر منزند عاشق
تبر آن شاخ منزند لا اله و همچ الاتش لا اله الا الله بی اندازد و آتش بر قضیه اذکرکم دران می او بیزد چندانکه
وجود هیزمی را ازوی بستاند و بدل آن وجود آتشی بوی میدهد تا جملهٔ شجرهٔ انسانی
شاخ و بیخهای بشری و ملکوتی و روحانی را بخوردان آتش دهند تا اجزای آن همه آتش شود
و شجرهٔ وجود موصوف بصفات آتشی گشته وصال حقیقی اینجا دست دهد چنانکه گفته اند
رباعی از هجر بتی چو بر لب آمد جانم گفتم نکنی بوصل خود درمانم گفتا اگر وصال من میخواهی
تو هیچ ممان تا همه من بیمانم ادبی ع تا دیده جای خواب بود با خیال دوست دیگری از نقاب
اعلی خبر داده و گفته رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامیست ز من بر من و باقی همه اوست مع القصه زبده
و نخبه و جوهر این بیانات که در تفسیر وصال گذشته است همین است که شیخ محمود شبستری
در جواب سؤالات میرحسینی هروی در رساله منظومه گلشن راز گفته بیت وصال حق
ز خلقیت جدائیست ز خود بیگانه گشتن آشنائیست شیخ فرید الدین محمد العطار نیز فرموده
بیت تو مباش اصلا کمال این است و بس تو ز خود گم شو وصال این است و بس تو نود او گم گرد
توحید این بود گم شدن گم کن که تفرید آن بود و مؤید معنی وصل و وصال و قرب و اتصال
این حدیث است که در فقه الرضا از امام ثامن علی بن موسی علیهما السلام آمده که ان لله شرابا
لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا طابوا و اذا طابوا
ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق
بینهم و بین حبیبهم اصل یازدهم در تحقیق بعضی عبارات مصطلحه اهل طریقه مخفی نماند که هر طایفه را

دربیان

دربیان مطالب خود اصطلاحی است که در آن متفردند حتی اهالی سوق را چنانکه گفته اند شعر
هر کسی را سیرتی بنهاده اند هر کسی را اصطلاحی داده اند و بی استحضار و اطلاع اعتبار و ادراک
مطالب آن طایفه در و غالب نخواهند کرد چنانکه شیخ محقق فاضل عارف شیخ عبد الرزاق کاشانی
در اصطلاحات عارفین کتابی بلغت عربی نگاشته است و سید سند محقق کامل فاضل سید
نعمة الله کرمانی مشهور بشاه نعمة الله ولی قدس سره العلی بفارسی آنرا ترجمه فرموده و همان
نسخه که در ایام حیاة با برکات جناب سید نوشته اند الان حاضر است و غیر ایشان بعضی اصطلاحات
و عبارات از نفحات الالهیه شیخ اشراق ابو الفتح یحیی سهروردی سعید شهید و شیخ فخر الدین
عراقی و شیخ داود قیصری و شیخ بهاء الدین العاملی محمد قدس سره و امثالهم در نظر است اگرچه
نقل تمامت آنها مایه تطویل کلام است اما بقدر ضرورت در این اصل فصلی چند مرقوم کردن
مفید فایده های کلی است از عدم ترتیب معذور دارند الاتحاد هو شهود الوجود الحق الواحد
المطلق الذی الکل به موجود بالحق فیتحد به الکل من حیث کون کل شیء موجودا به معدوما بنفسه
لا من حیث ان له وجودا خاصا اتحد به فانه محال در ترجمه گفته بدان معنی که همه بحق موجودند
و بخود معدوم نه آنکه سوی الله را وجودی است خاصه که متحد شوند بحق شعر حاش لله که این
چنین گویند یا باین اتحاد ان جویند الاتصال هو ملاحظة العبد عینه متصلا بالوجود الاحدی
بقطع النظر عن تقیید وجوده بعینه و اسقاط اضافته الیه فیری اتصال مدد الوجود و نفس الرحمن الیه
علی الدوام بلا انقطاع حتی یبقی موجودا به الاحد هو اسم الذات باعتبار انتفاء تعدد الصفات
و الاسماء و النسب و التعینات عنه الاحدیة اعتبارها مع اسقاط الجمیع الهلیة الجمع اعتبارها
من حیث هی هی بلا اسقاطها و لا اثباتها بحیث یندرج فیها نسب الحضرة الواحدیة الاحوال
هو المواهب الفائضة علی العبد من ربه اما واردة علیه میراثا للعمل الصالح المزکی للنفس
المصفی للقلب و اما نازلة من الحق امتنانا محضا و انما سمیت احوالا لتحول العبد بها من الرسوم
الخلقیة و درکات البعد الی الصفات الحقیة و درجات القرب و ذلک هو معنی الترقی الاحسان
هو التحقق بالعبودیة علی مشاهدة حضرة الربوبیة بنور البصیرة ای رؤیة الحق موصوفا

بصفاته بعين صفته فهو يراه يقينا ولا يراه حقيقة ولهذا قال كانك تراه لانه يراه وراء حجب
صفاته بعين صفاته فلا يرى الحقيقة بالحقيقة لانه تعالى هو الرائي وصفه بوصفه وهو دون
مقام المشاهدة في مقام الروح **الارادة** جمرة من نار المحبة في القلب مقتضية لاجابة دواعي
الحقيقة **الاسماء الذاتية** هي التي لا يتوقف وجودها على وجود الغير وان توقفت على اعتباره
وتعقله كالعليم وتسمى الاسماء الاولية ومفاتيح الغيب وائمة الاسماء **الاسم الاعظم** هو
الاسم الجامع لجميع الاسماء وقيل هو الله لانه اسم الذات الموصوفة بجميع الصفات اي المسماة
بجميع الاسماء ولهذا يطلقون الحضرة الالهية على حضرة الذات مع جميع الاسماء وعندنا
هو اسم الذات الالهية من حيث هي هي اي المطلقة الصادقة عليها مع جميعها او بعضها
او لا مع واحد منها كقوله قل هو الله احد **شعر** اسم اعظم جامع اسما بود صورت و معنی اشیاء
بود **الاصطلام** هو الوله الغالب على القلب وهو قريب من الهيمان **الاعراف** هو المطلع وهو مقام
الاشراف على الاطراف قال الله تعالى وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم قال
النبي صلى الله عليه واله ان لكل اية ظهرا وبطنا وحدا ومطلعا **الاعيان الثابتة** هي
حقايق الممكنات الثابتة في علم الحق **الافراد** هم الرجال الخارجون عن نظر القطب **الافق المبين**
هو نهاية مقام القلب **الافق الاعلى** هو نهاية مقام الروح وهي الحضرة الواحدية وحضرة
الالوهية **الامناء** هم الملامتية امناء ملامتية اند و بيدا نشود اثر كمالي كه در بواطن ايشان
است بر ظواهر ايشان و تلامذه امنا منقلبون ند در مقامات اهل فتوت و قايمون ند
بجوار غير رسم و وا قفون ند بحق بغير اسم **ام الكتاب** هو العقل الاول **الانانية** الحقيقة
التي يضاف اليها كل شيء من العبد كقوله نفسي وقلبي وروحي **الانزعاج** تحرك القلب
الى الله تعالى بتاثير الوعظ **التمكين** هو سكون السر بلقاء المحبوب بنعت الفرح من
اجتماع معاني الصحو **التلوين** هو استغراق الروح في تلاطم بحار الحيرة بطلب مواضع لا الى
المعرفة واحتراق القلب في نيران سبحات الوصلة **التفرقة** هي تفرقة سر الروح في سطوات
القدوسية ولطمات بحار الربوبية **الجمع** هو تمكين الروح في عين الجمع وعين الجمع

وهو مقام شهود الحق في كل شيء متجليا بصفاته الذي [illegible] مظهرها

قطرة

قطرة بحر التوحيد **المكاشفة** هي مفتاح كنوز انوار التوحيد الذي به يعرف الحق بنعت
القدم وذوبة العدم وهذا من حقايق التوحيد **المشاهدة** هي اطلاع الروح على انواع
السر وههنا يبلغ العارف الى مقام البقا وهو غاية التوحيد وللتوحيد مقامات **القبض**
ويكون للموحد من رؤية مشاهدة عظمة الحق في قلبه وليس في التوحيد اشد مقاما
من القبض لان في القبض ذوب الارواح من حدة قدس الصفة وحبس الاشباح في سجن
الهيبة **البسط** يكون في الموحد من وجدان القلب مشاهدة قدس القدس وعرفان روح
الروح ومشاهدة انس الانس بنعت الوصلة وهذا مقام الانس **الفناء** هو رؤية عز
السرمدية والكبر الابدي واستغراق السر في بحر انوار الالوهية وسبحات جمال الصمدية
البقاء هو دخول الموحد في غيب سر معرفة حقيقة الذات وعجايب الصفات
الانبساط هو نشاط وجدان الربوبية في العبودية باسقاط الرسومات وتفريدها
مع الحق بالحق الى الحق **الاستقامة** هو الخروج عن رسم القضا والقدر بمشارق انوار
الذات ملتبسا بسر الازل منورا بنور الابد وهذا من اسرار التوحيد **السر** هو
انكشاف اسرار الحق لبصيرة سره واطلاع روحه على اجلال صفات الله تعالى حين اطلعه
الحق على عجايب اسراره ومقام السر في التوحيد اخر درجة العبودية واول درجة في
الربوبية وليس بعد مقام السر مقام لانه منتهى كل مقام كما قال الحسين بن منصور
المعرفة في ضمن النكرة مخفية والنكرة في ضمن المعرفة مخفية اعلم ان سبيل اسرار التوحيد
منطمسة على اكثر السالكين لان طوارق حقايقها تطلع من مطالع القدم والخلق محجوبون
عنها برسم الحوادث والعوايق وللتوحيد رسم واسم ونوره سرا **اهل الكرامات** فهم
طلاب الاجر بالجد والمكابدات والتشمر في المجاهدات والرياضات فاعطاهم الله
ثمرة جهدهم وجدهم بصحة الفراسات الصادقة والاخلاق الروحانية حتى يصير وابها
صفة الملائكة ويسهل عليهم تقليب الاعيان وطي الارض واستجابة الدعوة **اما**
اهل المقامات فهم اهل سيران الخاطر في عالم الروحاني فانزلهم الله في بساط اليقين

وبشرهم بالمقام الأمين حتى يرتعون في رياض الرضا والتسليم ويشربون من شراب التسنيم
اما اهل المنازلة فهم اهل الوجود الذين لا يغيبون عن ابواب الغيب ويسيرون في انواره
ويطيرون باجنحة الهمة في حقايق اسراره وهم من اهل الوقوف على طيب القلوب وتقديس الغيوب
اما اهل الحجب فهم مكاشفون بانوار الملكوت وعجايب السموات والارض وهم محجوبون
بها عن ادراك كشف جمال الحق جل وعز اما اهل الحالات فهم اهل المحبة والشوق والعشق وهم
من اهل الوقوف ايضا على لذات الواردات وحلاوة المناجات وطيب النغمات اما اهل الحياء
فهم محجوبون بلذة الكلام عن انوار المكاشفات وحقايقها اما اهل التمكين فهم في تلاطم امواج
الربوبية وكشوف اسرار الهوية ولا يطيقون ان يدخلوا في انوار المشاهدة اما اهل المشاهدة
فهم مستغرقون في انوار ادراك الجلال والجمال وهم من اهل الوقوف على كشف المشاهدة
ومن اهل قرب القرب فهم يغيبون في عظمة الحق جل سلطانه وعز ذاته هايمون في قفار الابدية
سكارى حيارى ليس لهم نظر ولا اثر قد غلب عليهم السكر ينظرون بعين الحق الى الحق و
يتكلمون بلسان الحق مع الحق ويسمعون عن الحق ويتمكنون في طلوع شمس التوحيد
وبروز انوار اقمار التفريد ويسكنون في كنف قدس القدس ويقومون بنعت الجمع
في مقام الانس اما اهل الاستقامة فهم سكان الدار ندماء الملك فكل من دخل الدار فله بد
من القبول وذلك الحبيب صلى الله عليه وآله وسلم وهولاء جلالتهم وكمال معرفتهم
بالهو وتحيروا عند سرادق عظمته حتى بقي جماعة في حال التحير سنين مثل ابي يزيد البسطامي
وذي النون المصري وبهلول المجنون وسعدون المحب ومعروف الكرخي وسري السقطي
وابي حمزة الصوفي وسمنون المحب والشبلي والدقاق وابي الحسين النوري وقال ذو
النون انتهاء عقول العقلاء الى التحير وقيل الوصول ذهاب العقول وللعشاق زيادة التحير
في جميع احوالهم من غاية تلذذهم فيه لان لله طرقا اولها تحير واخرها تحير وفيها للعارفين
مشاهدات ومكاشفات واسرار لا يجوز وصفها لان في ذلك المقام طاحت الاشارات
وذهبت العبارات وهذه الاقوام اخرستهم الغيرة وهم فصحاء نطقا عالمون باسرار القلوب

غايبون

غايبون في انوار الغيوب عبدوا الله سرا وحفظوا السر من غير الحق وخوف فوت السر او
هم الانقياء الاخفياء من باب الحبيب لا يبرحون وبغير الحبيب لا يفرحون والى لقائه العزيز
شايقون ومن خشية ربهم مشفقون اولئك هم الوارثون ورثوا نعيم المشاهدة وهم فيها
خالدون مقبلون الى الله عز وجل بطهارة الاسرار وطايرون اليه في عالم الانوار هم
امناء الله في العالم وسادة ذرية آدم بنور الوحدانية ينظرون الى الغيوب وبسناء
الفردانية يبصرون عجايب القلوب صلوات الله عليهم فسلام الله تعالى وبركاته عليهم
حيا وميتا باب الابواب هو التوبة لانها اول ما يدخل به العبد حضرة القرب
من جناب الرب تاب واب واناب اذا رجع البارقة هي لايحة ترد من جناب الاقدس وينطفي
سريعا وهي من اوايل الكشف ومباديه الباطل ما سوى الحق وهو العدم اذ لا وجود
في الحقيقة الا للحق لهولاء اصدق بيت قالته العرب قول لبيد ع الا كل شيء ما خلا الله
باطل البدلاء هم سبعة رجال اذا سافر احدهم عن موضع وترك فيه جسدا على صورته بحيث لا
يعرف احد انه فقد وذلك معنى البدل لا غير وهم على قلب ابرهيم ع كمامر البادية كناية عن
النفس الآخذة في السير القاطعة لمنازل السايرين ومراحل السالكين ترجمه منظوم بيت
اشتر مست بادکش در ارم میخورد خار و میبرد بارم البرق اول ما يبدو للعبد من اللامع
النوري فيدعوه الى الدخول في حضرة القرب من الرب للسير في الله البرزخ هو الحايل بين
الشيئين ويعبر به عن عالم المثال اعني الحاجز بين الاجساد الكثيفة وعالم الارواح المجردة
اعني الدنيا والآخرة ومنه الكشف الصوري البرزخ الجامع هو الحضرة الواحدية والتعين
الاول الذي هو اصل البرازخ كلها فلهذا سمي البرزخ الاول والاعظم والاكبر البسط
في مقام القلب بمثابة الرجاء في مقام النفس وهو وارد يقتضي اشارة الى قبول ولطف
ونعمة وانس ويقابله القبض كالخوف في مقابلة الرجاء في مقام النفس البصيرة هي قوة
للقلب منورة بنور القدس يرى بها حقايق الاشياء وبواطنها بمثابة البصر للنفس الذي
يرى به صور الاشياء وظواهرها وهي القوة التي يسميها الحكماء العاقلة النظرية لما اذا

تنورت بنور القدس وانكشف حجابها بهداية الحق فبتيمها الحكيم القوة القدسية البوادره
جمع بادهه وبادهه آنچه ناگاه در دل در آید که موجب بسط باشد یا قبض بيت الحكمة هو
القلب الغالب عليه الاخلاص بيت المقدس هو القلب الطاهر من التعلق بالغير بيت المحرم هو
قلب الانسان الكامل الذي حرم على غير الحق بيت العزة هو القلب الواصل الى مقام الجمع
حال الفناء في الحق الجسد هو ما ظهر من الارواح وتمثل في جسم ناري او نوري الجلال
ظهور الذات المقدسة لذاته في ذاته والاستجلاء ظهورها لذاته في تعيناته الجلال
احتجاب الحق تعالى عنا بعزته ان تعرفه بحقيقته وهويته كما يعرف هو ذاته فان ذاته سبحانه
لا يراها احد على ما هي عليه الا هو الجمال هو تجليه بوجهه لذاته فلجماله المطلق جلال هو
قهاريته للكل عند تجليه بوجهه فلم يبق احد حتى يراه وهو علو الجمال وله دنو يدنو به منا
وهو ظهوره في الكل كما قيل عربية جمالك في كل الحقائق سائر وليس له الا جلالك ساتر
ولهذا الجمال جلال وهو احتجابه بتعينات الاكوان فلكل جمال جلال وورآء كل جلال
جمال ولما كان في الجلال ونعوته معنى الاحتجاب والعزة لزمه العلو والقهر من الحضرة
الالهية والخضوع والهيبة منا ولما كان في الجمال ونعوته معنى الدنو والعفو لزمه اللطف
والرحمة من الحضرة الالهية والانس منا الجمعية اجتماع الهمم في التوجه الى الله تعالى
والاشتغال به عما سواه وبازائها التفرقة وهي توزع الخاطر للاشتغال بالخلق الجمع
شهود الحق بلا خلق جمع الجمع شهود الخلق قائما بالحق ويسمى الفرق بعد الجمع جنة
الافعال هي الجنة الصورية من جنس المطاعم اللذيذة والمشارب الهنية والمناكح البهية
ثوابا للاعمال الصالحة وتسمى جنة الاعمال وجنة النفس جنة الوراثة جنة الاخلاق
الحاصلة بحسن متابعة النبي صلعم جنة الصفات هي الجنة المعنوية من تجليات الصفات و
الاسماء الالهية وهي جنة القلب قال الله تعالى فادخلي في عبادي وادخلي
جنتي جنة الذات هي من مشاهدة الجمال الاحدي وهي جنة الروح الجنايب هم السائرون
الى الله في منازل النفوس حاملين لزاد التقوى والطاعة ما لم يصلوا الى مناهل

القرب

القلب ومقامات القرب حتى يكون سيرهم في الله عربية فاما القائمون فاهل عين و
اما القاطعون فهم جنايب بنسبت اهل شهود جنايب محجوبانند زيرا كه اين طايفه
بعقول ضعيفه مشوبه بوهم محجوب اند لا جرم محجوبند از اثر بموثر و نارسند بمشاهده
دل و مقامات قرب مرتبه سير في الله نيابند بيت عقل ضعيف رهبرت كي برسي بمنزلي
اهل دلي طلب چو ما تا برسي بحاصلي جوامع الكلم والانبآء والمعاني هي الحقايق التي لا تتبدل ولا تتغير
باختلاف الشرايع والامم والازمنة كما قال الله تعالى شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا
والذي اوحينا اليك وما وصينا به ابرهيم وموسى وعيسى ان اقيموا الدين
ولا تتفرقوا فيه در ترجمه آمده كه جواهر علوم وانبا ومعارف حقايق ثابته اند كه
تغير وتبدل نپذيرند باختلاف شرايع امم وازمنه بيت قابل نسخ نيست دين خدا
دين طلب كن ولي ز اهل هدا درة بيضا هي العقل الاول لقوله عليه السلام اول ما خلق
الله درة بيضاء اول ما خلق الله العقل الهاء اعتبار الذات بحسب الحضور والوجود
الهو اعتبارها بحسب الغيبة والفقد الهبا هو المادة التي فتح الله فيها صور
العالم وهو العنقاء المسماة بالهيولا الهوى هو ميل النفس الى مقتضيات الطبع و
الاعراض عن الجهة العلوية بالتوجه الى الجهة السفلية قال السنائي قدس سره بيت
اي هواهاي تو خدا انگيز وي خدايان تو خدا آزار الهواجس هي الخواطر النفسانية
الهواجم ما يرد على القلب بقوة الوقت در ترجمه فرموده هواجم لطيفه كه بغتة وارد
شود بر دل از قوت وقت از غير عمل از بنده شعر تا كه برسد بر دل اگر برسد حاضر
ميباش ز انكه تا كه برسد الواحدية اعتبار ذات است از آن رو كه انتشاء اسما از وي است
و واحديت اسما بذات است و تكثر اسما بصفات نظم شاه يكي غلام صد باده يكي و
جام صد ذات يكي صفت ببين خاص يكي و عام چند نام يكي اگر يكي صد نهد بغير من
صد نشود حقيقتش يك بود و بنام صد اين دو بيت از نظم سيد نعمة الله ولي است
الواحد الواحد اسم الذات بهذا الاعتبار الوارد كل ما يرد على القلب من المعاني من غير

تعمل العکس شعر از معانی تجلی اید بر دلت * سیر عمل وارد بود آن حاصلت الواقعة ما ترد علی القلب
من عالم الغیب بای طریق کان شعر انچه اید بدل از عالم غیب * آن بود واقعه یا کذ غیب
الوتر هو الذات باعتبار سقوط جمیع الاعتبارات قال ع الله وتر و یحب الوتر اعتبارات
را مجالی نیست بخلاف شفع که باعتبار او متعین میشوند اعیان الوجه وجه الحق الذی له
بذاته ولهذا سمی حضرة الجمع حضرة الوجود شعر خویش را گر تو جمع گردانی * جمع کردی
از پریشانی الورقاء هی النفس الکلیة التی هی قلب العالم و هو اللوح المحفوظ والکتاب
المبین الوصل هو الوحدة الحقیقیة یعنی وصل وحدت حقیقی است واصله میان
بطون و ظهور و تعبیر کرده اند وصل را از سبق رحمت محبت چنانکه حق فرموده
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و تعبیر کرده اند از قیومیت حق اشیا را زیرا که از قیومیت
حق کثرت وصل میابد بعضی ببعضی و بالفصل بنزهه عن حدوثها چنانکه امام معصوم
جعفر بن محمد الصادق ع فرموده هر که بداند جدائی را از وصل و حرکت را از سکون بدرستی
رسیده باشد برسیدن قرار در توحید و مراد بحرکت سلوک است و بسکون قرار در عین
احدیت ذات و تعبیر کرده اند بوصل از فناء عبد از اوصاف خود در اوصاف حق و ان تحقق
است باسماء الله تعالی که معبر است باحصای اسماء کما قال ع من احصاها دخل الجنة
کسیکه بشمرد نامهای خدای تعالی را در رود بجنة وصل الفصل جمع بعد الصدع و جمع الفرق
و هو ظهور الوحدة فی الکثرة فان الوحدة واصلة لفصولها باتحاد الکثرة بها وجمعها
لشتاتها کما ان فصل الوصل ظهور الکثرة فی الوحدة فان الکثرة فاصلة لوصل الوحدة مکثرة
لها بالتعینات الموجبة لتنوع ظهور الوحدة فی القوابل المختلفة اختلاف اشکال الوجه
الواحد فی المرایا المختلفة در ترجمه گفته وصل الفصل جمع فرقت و ظهور وحدت
در کثرت زیرا که وحدت واصله فصول است باتحاد کثرت بوحدت همچنانکه فصل وصل
ظهور کثرت است در وحدت زیرا که کثرت فاصله است مر وصل وحدت متکثره است
بتعینات که موجب تنوع ظهور وحدتست در قوابل مختلفه چون اختلاف وجه واحد

در مرایای

در مرایای متعدده بیت آینه صد هزار می بینم * در همه روی یار می بینم بلکه یک
آینه بود اینجا صور مختلف در آن پیدا وصل الوصل بازگشتن بعد از ذهاب و عروج
بعد از نزول و هر واحدی از ما تنزل کرده ایم از اعلای مراتب که عین جمع احدیت است
و آن وصل مطلق بود در ازل به ادنی هبوط که عالم عناصر است و بعضی از بنی آدم
اقامت کردند در غایت حضیض ما فرود رفتند باسفل سافلین و بعضی رجوع نمودند
و معاودت نمودند بسلوک السیر الی الله و فی الله باتصاف بصفت حق و فنا در
ذات تا حاصل شود او را وصلی حقیقی آید همچنانکه بود در ازل الوفاء بالعهد وفا بعهد
خروج است از عهده که با رب خود بسته در زمان اقرار بربوبیت و در جواب الست بربکم
بلی گفته و عبادت عامه معلول بود برغبت در وعد و رهبت در وعید اما عبودیت
خاصه بمتابعت امر است بلا رغبت و لا رهبت و عبدیت خاصة الخاصة بتبری است از
حول و قوت خود و غیر محبوب حقیقی مطلوبی و مرغوبی ندانند و از لوازم وفا بعهد
عبودیت آنست که هر نقصی که بینی از خود بینی و کمال از حضرت او الوقت ما حضرک
فی الحال و فی الترجمه حاضر وقت خویش باش تا هر چه بر تو در و نماید در حال اگر تصرف
حق است بی کسب تو برنست رضا داده تا بحکم وقت باشی و غیر در خواطرت خطور نکند
و اگر متعلق میباید بکسب خود آنچه اهم تر است اختیار کن ع بگذر از ماضی و مستقبل
که حالت فوت شد و گفته اند که صوفی ابن الوقت است بیت صوفی ابن الوقت باشد
در مثال * لیک صوفی فارغ است از وقت و حال الولی من یولی الحق امره و حفظه من
العصیان و لم یخله و نفسه بالخذلان حتی یبلغه فی الکمال مبلغ الرجال قال الله تعالی و هو
یتولی الصالحین الولایة هی قیام العبد بالحق عند الفناء عن نفسه و ذلک بتولی الحق
ایاه الزجاجة المشار الیها فی آیة النور زجاجه اشارت است بدل صاحب دل و مصباح
روح و شجره نفس و مشکوة بدن که مظاهر مراتب نور مضافند الزمرد هی النفس الکلیة
بیت نگین خاتم ختم رسل بود گویا * زمرده که براو نقش کرده اند اشیا الزمان المضاف

الى الحضرة الالهية هو الان الدايم ان دايم امتداد حضرت الهية ونفس رحمانية است لاجرم
باين امتداد ازل مندرج در ابد باشد وازل وابد در وقت حاضر ووقت جمع ازل وابد
متحد باشد بوقت **الزيتونة** هي النفس المستعدة للاشتعال بنور القدس بقوة الفكرية
نيت وزيتونه چنان در باب نور وقنديل عارفان در باب **الحال** ما يرد على القلب
بمحض المواهب من غير تعمل واجتلاب كحزن او خوف او قبض او بسط او شوق او ذوق ويزول
بظهور صفات النفس واگر دايم گردد وملكه شود مقام خوانند **حجة الحق** وهو الانسان
الكامل كادم عليه السلام حيث كان حجة على الملئكة في قوله تعم يا ادم انبئهم باسمائهم
الى قوله وما كنتم تكتمون **الحجاب** انطباع الصور الكونية في القلب المانعة لقبول
تجلي الحقايق **صور عالميا** شئون ذاتية اند كامنه در غيب الغيوب چون شجره در نواة ع ما
جمله حروف عاليانيم **الحرية** هي الانطلاق عن رق الاغيار وحريه عامه وحريه خاصه وحريه
خاصة الخاصة بتفاوت درجات است **حقيقة الحقايق** هي الذات الاحدية الجامعة لجميع الحقايق
وتسمى حضرة الجمع وحضرة الوجود **الحقيقة المحمدية** هي الذات مع التعين الاول فله الاسماء
الحسنى كلها وهو الاسم الاعظم **حقايق الاسماء** هي تعينات الذات ونسبها لانها صفات يتميز بها
الاسماء بعضها عن بعض **حق اليقين** هو شهود الحق حقيقة في مقام عين الجمع الاحدية **الحكمة**
هي العلم بحقايق الاشياء واوصافها وخواصها واحكامها على ما هي عليه وارتباط الاسباب
بالمسببات واسرار انضباط نظام الموجودات والعمل بمقتضاه ومن يؤت الحكمة فقد اوتي خيرا
كثيرا والحكمة المنطوق بها هي علوم الشريعة والطريقة والحكمة المسكوت عنها هي اسرار الحقيقة
التي لا يفهمها علماء الرسوم والعوام على ما ينبغي فيضرهم ويهلكهم كما روي ان رسول الله صلعم
كان يجتاز في سكك المدينة ومعه اصحابه فقسمت عليه امرأة ان يدخلوا منزلها فدخلوا فرأوا
نارا مضرمة واولاد المرأة يلعبون حولها فقالت يا نبي الله الله ارحم بعباده ام انا باولادي
فقال بل الله ارحم فانه ارحم الراحمين فقالت يا رسول الله اتراني احب ان القي ولدي في النار
فكيف يلقي الله عبيده فيها وهو ارحم بهم قال الراوي فبكى صلى الله عليه واله فقال هكذا

اوحى الله تعالى والحكمة المجهولة عنا هي ما خفي علينا وجه الحكمة كايلام بعض العباد وموت
الاطفال والخلود في النار فيجب الايمان به والرضا بوقوعه واعتقاد كونه عدلا وحقا **الحكمة**
الجامعة معرفة الحق والعمل به ومعرفة الباطل والاجتناب عنه كما قال عم اللهم ارنا الحق
حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه **طاهر الظاهر** من عصمه الله
عن المعاصي وطاهر الباطن من عصمه الله عن الوساوس والهواجس والتعلق بالاغيار **الطب**
الروحاني هو العلم بكمالات القلوب وافاتها وامراضها وادوائها وبكيفية حفظ صحتها
والطبيب الروحاني هو الشيخ العارف بذلك القادر على الارشاد والتكميل **الطريقة** هي السيرة
المختصة بالسالكين الى الله من قطع المنازل والترقي في المقامات **الياقوتة الحمراء** هي النفس الكلية
بامتزاج نورانيتها بظلمة التعلق بالجسم بخلاف العقل المفارق المعبر عنه بالدرة البيضاء
اليدان هما الاسماء المتقابلة كالفاعلة والقابلة واذا وبخ الله تعالى ابليس بقوله
ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي وبعضي گفته اند كه يدين حضرت وجوب وحضرت
امكانند وحق انست كه تقابل اعم است كه در فاعل وقابل باشد بل ميتوان يافت چون جميل و جليل
ودر قابل وقابل ميتوان ديد چون راجي وخايف **يوم الجمعة** وقت اللقاء والوصول
الى عين الجمع **الكتاب المبين** هو اللوح المحفوظ المراد بقوله تعالى ولا رطب ولا يابس الا
في كتاب مبين الكل اسم الحق تعم باعتبار الحضرة الواحدية الالهية الجامعة للاسماء
كلها ولهذا يقال الاحد بالذات كل بالاسماء **كلمة الحضرة** اشارت است بكلمه كن
كقوله تعالى انما امره لشيء اذا اراد شيا ان يقول له كن فيكون وكلمه كن در اين محل صورت
ارادت كليه است وان تعلق ارادت مريد است ببود مراد ع هرچه گويد چنين چنان
گردد **الكنز المخفي** هو الهوية الاحدية المكنونة في الغيب وهو ابطن كل باطن **الكنود**
كنود در شريعت تارك فرايض بود ودر طريقت تارك فضايل ودر حقيقت تارك ادا
كه چيزي خواهد كه خداي تعم نخواهد ونزاع كند با حق در مشيت حق وندانند حق
نعمت **كيمياء السعادة** تهذيب نفس وتبديل اخلاق باجتناب رذايل واكتساب فضايل

ونام کتابی از مجلد ثانی است **الکیمیا** القناعة بالموجود وترک الشوق الی المفقود قال امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام القناعة کنز لا یفنی وکیمیاء الخواص تخلیص دل است
از کون باستیثار مکون **لب اللب** ماده نور الهی قدسی است که عقل تایید مینماید بان
نور وبیرون می آید از قشور اوهام وتخیلات وادراک میکند علوم صحیحه که منشا لب است از
ادراک مدرکی که دلش متعلق باشد بکون واین علوم مصون است از فهم غالبی که محجوب
بود برسمی دان از حس سابقه است که مقتضی حس خاتمه است **اللبس** لبس صورة عنصریه
لباس حقایق روحانیه اند قال الله تعالی ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا وللبسنا علیهم
ما یلبسون اما لبس حقیقة الحقایق صورت انسانیه اند کما قال فی الحدیث القدسی اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم غیری **لسان الحق** هو الانسان الکامل المتحقق بمظهریة الاسم المتکلم
اللطیفة اشارت که دقیق بود معنی آن اما روشن شود از آن اشارت معنی که در فهم و
عبارت نگنجد **اللطیفة الانسانیة** نفس ناطقه که دل گویند ودر حقیقت تنزل روح است و نسبت
قریبه از نفس ومناسبت دارد با نفس بوجهی ومناسبت دارد با روح بوجهی بوجه اول
صدر گویند وبوجه ثانی فواد **اللوح** هو الکتاب المبین والنفس الکلیة **اللوایح** جمع لایحه و
اطلاق میکنند بر چیزی که ظاهر شود حسا از عالم مثال واین از کشف صوریست اما بمعنی
لا یحه از کشف معنویست از جناب اقدس **اللوامع** انوار ساطعه که پیدا شود اهل بدایات را
از ارباب نفوس ضعیفه طاهره ومنعکس شود آن نور از خیال بحس مشترک ومشاهده
نماید بحواس ظاهره وبینند انوار همچو انوار شهب وقمر وآفتاب وروشن کردد حوالی آن
وآن انوار ساطعه اگر از غلبه انوار لطف ووعد باشد برنگ سبز درآید واگر از غلبه انوار وعید و
قهر باشد برنگ سرخ نماید **بیت** می صافی چو در ساغر درآید برنگ جام می جلوه نماید
لیلة القدر شبی که سالک را بتجلی خاص مشرف کردانند تا بان تجلی بشناسد قدر ورتبت خود
بنسبت با محبوب وآن وقت ابتدای وصول سالک است بعین جمع ومقام اهل کمال در
معرفت **المالک والملک** عهود معنویه است وآن حقیقت انسان است کما قال الله تعالی لولاک

لما خلقت الافلاک قال الشیخ ابو طالب المکی قدس الله سره فی کتاب قوت القلوب ان الافلاک
تدور بانفاس بنی آدم وقال الشیخ محیی الدین العربی فی استفتاح نسخة الحق الحمد لله الذی جعل
الانسان الکامل معلم الملک وادار سبحانه وتعالی تشریفا وتنویها بانفاسه الفلک کل ذلک
اشارة الی ما ذکرنا **المحق** العلم الذی یطهر النفس من دنس الطبایع ونجس الرذایل والشهود
الحقیقی بتجلی القدیم الرافع للحدث فان الحدث نجس **مبادی النهایات** هی فروض العبادات الی الصلوة
والصوم والزکوة والحج وذلک ان نهایة الصلوة هی کمال القرب والمواصلة الحقیقیة ونهایة
الزکوة هی بذل ما سوی الله بخلوص محبة الحق ونهایة الصوم هی الامساک عن الرسوم الخلقیة
وما یقویها بالفناء فی الله ولهذا قال فی الکلمات القدسیة الصوم لی وانا اجزی به ونهایة
الحج الوصول الی المعرفة والتحقق بالبقا بعد الفناء لان المناسک کلها وضعت بازاء منازل
السالک الی النهایة ومقام احدیة الجمع والفرق **متخلق** مبنی تصوف خصال ثلثة است که
ابو محمد رویم گفته وهی التمسک بالفقر والافتقار والتحقق بالبذل والایثار وترک التعرض
والاختیار **المتحقق بالحق والخلق** متحقق بالحق محققی که مشاهده حق فرما بلد دهد یعنی تعینی
بان متعین ذی بو اکرالله نعم اگرچه مشهود است دره مقیدی باسمی یا صفتی یا اعتباری
یا نعتی یا حیثیتی منحصر ومقید نیست پس او ست مطلق مقید ومقید مطلق منزه بود
از تقیید ولا تقیید واطلاق ولا اطلاق **المجذوب** قال الشیخ عبد الرزاق فی اصطلاحاته
المجذوب من اصطفاه الحق تعالی لنفسه واصطفاه لحضرة انسه وطهره بماء قدسه فحاز
من المنح والمواهب ما فاز به من جمیع المقامات والمراتب بالکلیة بلا کلفة المکاسب والمتاعب قال
المترجم قدس سره **بابی** بیرنج طلب گنج بقا یافته اند بیعلم وعمل از و عطایا فته اند مجذوب نباشند
بر لطیف وتمکین لطفی بکمال از خدا یافته اند **المجالی الکلیة والمطالع الخمس** مجالی کلیه ومطالع
ومنصات مظاهر ومفاتیح الغیوب اند که ابواب مسدوده مبان ظاهر وجود وباطن وجود
باین مفاتیح گشاده میشود وآن مفاتیح پنج است **اول** مجلی ذات احدیت وعین جمع و
مقام او ادنی وطامة الکبری ومجلی حقیقة الحقایق وآن غایة الغایات ونهایة النهایات

بيت بغايتي بر سيدم كه غايت انجا نيست • نهايتيست كه نام نهايت انجا نيست • سكينه محلي برزخيت
اولي و مجمع البحرين و مقام قاب قوسين و حضرت جمعيت اسماء الهيه • سرّ محلي عالم جبروت
وانكشاف ارواح قدسيه • جابر محلي عالم ملكوت است و مدبرات سموات كه تدبير ميكنند بامر الهي
در عالم ربوبيت • نهم محلي عالم ملك است بكشف صوري و عجايب عالم مثال و كشف مدبرات
كونيه در عالم سفلي • نظم • پنج محلي كفتمت بي هيچ مدخ • هر يكي زانها است بر از پنج كنج • مجمع البحرين
هو قاب قوسين باجتماع بحرين وجوب و امكان و كفته اند كه حضرت جمع وجود است باعتبار
اجتماع اسماء الهيه و حقايق كونيه • جمع الاضداد هو حضرت الجمال المطلق فانه لا يتعلق هوى
الا بر شيء من الجمال ولذلك قيل • شعر • انقل فؤادك حيث شئت من الهوى • ما الحب الا للحبيب الاول
وقال الشيباني رحمة الله عليه • شعر • كل الجمال غدا لوجهك مجملا • لكنه في العالمين مفصل
مجمع الاضداد هويت مطلقه است • الحيرة الالهيه • هي محبة الذات عينها لذاتها لا باعتبار امر زايد
لانها اصل جميع انواع المحبات فكل ما بين اثنين فهي اما لمناسبة في ذاتيهما او لاتحاد
في وصف او مرتبة او حال او فعل • المحفوظ • هو الذي حفظه الله تعالى عن المخالفات في القول
والفعل والارادة فلا يقول ولا يفعل الا ما يرضى به الله ولا يريد الا ما يريده الله ولا يقصد
الا ما امره الله • محو الجمع و محق الحقيقة • فناء الكثرة في الوحدة • شعر • در نظر غير و عين تا نماند
محو شد قطره و حباب نماند • محو العبودية و محق عين العبد • اسقاط اضافه وجود است بسوي
اعيان زيرا كه اعيان شئون ذاتيه اند ظاهره در حضرت واحديت بحكم عالميت و اعيان
معلومات معدومات العين اند ابدا و وجود حق است ظاهر در مراياي اعيان و مرايا من حيث
الوجود عين نمايند و اعيان از انرو كه ممكنات اند معدوم اند و اعيان ممكنات را اثار است در
وجودي كه ظاهر است در اعيان و وجود عين حق است و اضافه وجود با عيان نسبتي است اعتباري
و افعال و تاثيرات تابعه وجود اند و اعيان معدومه و معدوم نه موثر تواند بود و نه فاعل بلكه
موجود حق است تع وحده حامد باعتباري و محمود باعتباري پس حق است كه عابد است باعتبار
تعين و تقيد بصورت عبد و ان شانيست از شئون ذاتيه و حق معبود است باعتبار اطلاق

وعين

و عين عبد باقيه در علم كما قال المترجم طاب ثراه • بيت • بنده و بندكي همه فانيست
هرچه هست ان ظهور سلطانيست • كما قال الله تع وما رميت اذ رميت ولكن الله
رمى • و قال تع ما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم
و قوله تع لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلثة فاثبت انه رابع ثلثة و نفي انه ثالث
ثلثة لانه لو كان احدهم لكان ممكنا مثلهم تعالى عن ذلك و تقدس لما اذا كان رابعهم
فكان غيرهم باعتبار الحقيقة عينهم باعتبار الوجود او غيرهم باعتبار تعيناتهم عينهم
باعتبار حقيقتهم • المحق • فناي وجود العبد في ذات الحق همچنانكه محو فناي افعال
عبد است در فعل حق و طمس فناي صفاتست در صفات • بيت • اول محو است و طمس ثاني
اخر محق است اكر بداني • المحاضره • حضور قلب است با حق تعالى در استفاضه از اسماي حق
المعاينة • حضور عبد است با وجه حق بمراقبه و ذهول از غير حق • المحادثة • خطاب حقست
بنده را در صورتي از عالم ملك همچنانكه ندا فرمودند موسى ع را از شجره • المراتب الكليه
مترجم قدس سره كفته مراتب كليه شش مرتبه است اول مرتبه ذات احديه و مرتبه حضرت
الالهيه وهي الحضرة الواحدية و مرتبة الارواح المجردة و مرتبة النفوس العاملة كه
عالم مثال و عالم ملكوتست و مرتبه ملك كه عالم شهادتست و مرتبه كون جامع يعني
انسان كامل كه مجلي مجموع و صورت جمعيت است و مجالي پنج كفته اند و مراتب شش
زيرا كه مجلي مظهر است ظاهر ميشود در مراتب و ذات احديت مجلي شيء نه زيرا كه اعتبار
تعدد اصلا نيست بلكه اعتبار ذات احديه سلب اعتبارات است تا غايت و معلومات
و تنزلات اين مرتبه اصليه سائر مراتب مترتب اند و غير اين مرتبه مجالي باطنه اند تا ظاهره
پس او مرتبه اصليه است كه مترتب ميشود و مجلي احديت ذات نيست الا انسان كامل
كما قال المترجم • شعر • انسان كامل است كه مجلي ذات اوست • مجموعه كه جامع ذات و صفات
اوست • مركز الكون • وجود مضاف وحدانيست كه اكوان و اوصاف و احكام اكوان
ظاهر ميشود در وي و او مخفي بظهور اكوان همچنانكه وجه ايينه پوشيده شود بظهور

صورت نمایند شعر هرکه در اینه نظر فرمود اینه شد نهان واو بنمود مرات الوجود
هي التعينات المنسوبة الى الشئون الباطنة التي صورها الأكوان فان الشئون باطنة
والوجود المتعين بتعيناتها ظاهر فمن هذا الوجه كانت الشئون مرايا للوجود الواحد المتعين
بصورها مرات الحضرتين اعني حضرت الوجوب والأمكان هو الانسان الكامل المسامرة
محادثة الحق للعبد في سره لأنها في العرف هي المحادثة ليلا الاستهلاك هو الفاني في ذات
الأحدية بحيث لا يبقى منه رسم منارقها الفتح تجليات اسمائيه اند وتجليات اسمائيه
مفاتيح اسرار غيب وتجليات ذاتند منارق من حقيقه تجليات ذات قبل از فناي تام
در عين احديت مشرقة الذات من اطلعه الله على ضمائر الناس وتجلى له باسمه الباطن فتصرف
على البواطن وكان الشيخ ابو سعيد بن ابي الخير قدس سره منهم المطالع توقيعات حق است
براي عارفين از سوال در انچه راجع شود با حوادث وكائنات اطلاق ميكنند بر استشراف هذه نشا
در زمان طوالع توقيعات ومبادي بروقات المطلع هو مقام شهود المتكلم عند
تلاوة ايات كلامه متجليا بالصفة التي هي مصدر تلك الاية كما قال جعفر بن محمد الصادق
عليهما السلام لقد تجلى الله لعباده في كلامه ولكن لا يبصرون وكان ذات يوم في
الصلوة فخر مغشيا عليه فسئل عن ذلك فقال ما زلت اكررها حتى سمعتها من
قائلها قال الشيخ الكبير شهاب الدين السهروردي قدس سره كان لسان جعفر الصادق
في ذلك الوقت كشجرة موسى عند ندائه منها باني انا الله ولعمري ان المطلع اعم من ذلك
وهو مقام شهود الحق في كل شيء متجليا بصفاته التي ذلك الشيء مظهرها لكن لما ورد
في الحديث النبوي ما من اية الا ولها بطن وظهر ولكل حرف حد ولكل حد مطلع خصّو
بذلك مطلع شهود متكلم است در وقت تلاوت كلام او كه متجلي است بصفتي كه مصدر
ان ايت است كما قال الامام لقد تجلى الله الاية مطلع الاول لعالم الملك هو ادم عليه السلام قال الله
تعالى يا ادم انبئهم باسمائهم مغرب الشمس استتار حق است بتعينات واختفاي روح
بجسد مفتاح سر القدر اختلاف استعدادات اعيان ممكنه است در ازل مفتاح اول اندراج

بجمع

جميع اشياست در غيب غيوب يعني احديت ذات چون شجره در نواة ولبني بالحروف
الاصليه مغيض اسمي است از اسماي پيغمبر ما صلى الله عليه واله متحقق است باسماء
الله تعالى ومظهر افاده نور هدايت است برهمه وواسطه مجموع المقام هو استيفاء
حقوق المراسم مراد از استيفاي ان نيست كه باقي نماند با سالك بقيه از درجات مقام
سافل تا ممكن بود ترقي بمقام عالي بلكه اكثر بقاياي سافل ودرجات رفيعه مقام
در عالي مدرك گردد بلكه مراد تمكن سالك است وثبات در ان مقام بحيثيتي كه حال
او شود واسم ان مقام بحصول معني ان بر او صادق ايد تا او را قانع ومتوكل خوانند واسم
مع المسمى بود ومقام ذاكر مقام ميگويند بحسب اقامت سالك است در وي المكانة منزلي
كه ارفع منازل باشد عند الله واطلاق ميكنند بر مكانت مكان چنانكه حق اشارت ميفرمايند
بقوله تعالى في مقعد صدق عند مليك مقتدر المكر هو ارداف النعم مع المخالفة وابقاء
حال با ترك ادب واظهار ايات از غير تجلي بيت ايمن مشو اي نازنين از مكر رب العالمين
از قول حق برخوان چنين والله خير الماكرين الملك عالم الشهادة المحسوس الملكوت عالم
الغيب ملك الملك هو الحق في حال مجازات العبد على ما كان منه مما امر به ممد الهمم هو النبي
صلعم لانه الواسطة في افاضة الحق الهداية على ما يشاء من عباده وامدادهم بالنور المناصفة
هي الانصاف اعني حسن المعاملة مع الحق والخلق منبع الجود حضرت واحديه است كه منشا
غير ميگويند باعتبار انشاء نفس رحماني كه ظهور صور معاني از اوست ومنبع جود
الهي است زيرا كه فيضان جود حق اولا از نفس رحماني است المهيمون مهيمون ملائكه
مهيمه اند در شهود جمال حق واز غايت هيمان واشتغال بمشاهده خود نميدانند
كه خداي تعالى ادم وعالم را افريده است وچون از غير حق غايب اند مكلف نبوده اند بسجده
ادم ع بيت بجمال وجلال الجرانند غير حق ديگري نميدانند الموت باصطلاح محققين
موت اختياري كه قمع هواي نفس است زيرا كه حيات نفس در ترك هواي اوست قال
الله تعالى ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى واگر نفس حيوانيه ميل كند بلذات

وشهوات نفسانیه ومقتضیات بدنیه هرآینه مایل شود بجهت سفلیه وجذب کند
نفس ناطقه را بمرکز خود لاجرم دل یعنی نفس ناطقه بمیرد از حیات حقیقت علمیه بموت جهل واگر
نفس بمیرد از هوای خود دل باز گردد با محبت اصلیه بمقتضای حب الوطن من الایمان با عالم
قدس و بنور روز زنده شود بحیات ذاتیه وحضرت امام جعفر الصادق ع فرمود الموت هو
التوبة قال الله تعالی فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم فمن تاب فقد قتل نفسه ولهذا اذا
صنفوا الموت اصنافاً خصوا مخالفة النفس بالموت الاحمر ولما رجع رسول الله ص من جهاد
الکفار قال ص رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر قالوا یا رسول الله وما الجهاد
الاکبر قال ص مخالفة النفس وفی حدیث آخر المجاهد من جاهد نفسه فمن مات عن هواه
فقد حیی بهداه عن الضلالة وبمعرفته عن الجهالة قال الله تعالی او من کان میتا فاحییناه
یعنی میتا بالجهل فاحییناه بالعلم وقد سموا ایضا هذا الموت بالموت الجامع لجمیع انواع
الموتات الموت الابیض الجوع لانه ینور الباطن ویبیض وجه القلب فاذا لم یشبع السالک بل
لایزال جائعا مات بالموت الابیض فحینئذ یحیی فطنته لان البطنة تمیت الفطنة فمن ماتت
بطنته حیت فطنته الموت الاخضر گذشتن از لباس فاخر و تکبر و قناعت بالبسه کهنه و دلق
کهنه الموت الاسود احتمال الاذی و اذیت خلق است بی جرح والم بلکه تلذذ یافتن اگر از محبوب
بیند ع وکل ما یفعل المحبوب محبوب وموت اسود فنا است در محبوب واگر نفس بموت
اسود بمیرد دل زنده شود بوجود حق از امداد حضرت وجود مطلق المیزان ما یتوصل به
الانسان الی معرفة الآراء الصائبة والاقوال السدیدة والافعال الجمیلة وان عدالت
است وظل وحدت حقیقیه که مشتملست بر علم شریعت وطریقت وحقیقت و تحقق
باین علوم بعد از تحقق عالم بود بمقام احدیت جمع و فرق شعر تا ره نبرند کجا ترازو یابد
که نور ابود ترازو ومیزان اهل ظاهر شرع است ومیزان اهل باطن عقل اما عقلی که منور بود
بنور قدس ومیزان خصوص علم طریقت است ومیزان خاص الخاص عدل الهی و تحقق عدل
الهی منصبی از مناصب انسان کامل است النبوة هی الاخبار عن الحقایق الالهیة یعنی

از معرفت

از معرفت ذات وصفات واسماء واحکام تعالی و تقدس وان بر دو قسم است نبوت
تعریف ونبوت تشریع واول اخبار است از ذات وصفات واسماء ثانیه اخبار است از این
مجموع با تبلیغ احکام وتادیب باخلاق وتعلیم بحکمت وقیام بسیاست واین نبوت
مختص است برسالت النجباء هم الاربعون القائمون باصلاح امور الناس وحمل اثقالهم
المتصرفون فی حقوق الخلق لا غیرهم النفس ترویح القلوب بلطائف الغیوب وهو المحب
الانس بالمحبوب النفس الرحمانی هو الوجود الاضافی الوحدانی یعنی نفس رحمانی وجود اضافی
است که وحدانیست بحقیقت ومتکثر بصور معانی یعنی اعیان واحکام اعیان در حضرت
واحدیت همچنانکه نفس انسانی مختلف میشود بصور حروف در مخارج ومقاطع ونفس انسانی
ارسال هوای حار از باطن بظاهر وایراد هوای بارد ونفس بسبب ترویح متنفس است نفس
رحمانی ترویح اسمائی است که در تحت حیطه اسم الرحمن داخل بود بیت در ظهور آن نفس
هویدا شد ° زین نفس هرچه بود پیدا شد النفس هو الجوهر البخاری مترجم گفته نفس بخاری
لطیفی است حامل قوت حیات وحس وحرکت ارادیه است وحکیم او را روح حیوانی میخواند و
واسطه است میان نفس ناطقه وبدن ودر قرآن موسوم است بشجره زیتونه وموصوف بمبارکه
نه شرقیه است نه غربیه یعنی نه از شرق عالم ارواح است ونه از غرب عالم اجسام کثیفه ولوا
اعتبار کرده اند النفس الاماره مایل بود بطبیعت بدنیه وامر بلذات وشهوات حسیه وجذب کند
دل را بجهت سفلیه واین نفس ماوای شر ومنبع اخلاق ذمیمه وافعال سیئه است قال الله تعالی ان
النفس لامارة بالسوء النفس اللوامه نفسی که بنور دل منور گردد از ظلمت فعل بد وان برگردد
وبنور دل هدایت یابد واز خواب غفلت بیدار شود وباصلاح حال خود متردد بود میان
ربوبیت وخلقیت واگر جبلیه ظلمانیه سیئه ازو صادر شود تدارک آن کند بنور تنبیه الهی و
بملامت نفس قیام نماید واز سیئه نفسانیه باستغفار بدرگاه رحیم غفار مراجعه فرماید
وازین سبب الله تعالی او را مقسم قسم گردانیده فی قوله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامة
النفس المطمئنة هی التی تنور بنور القلب حتی انخلعت عن صفاتها الذمیمة وتخلقت بالاخلاق

الجبلة وتوجهت الى جهة القلب بالكلية متابعة له في الترقي الى جانب عالم القدس منزهة عن
خباثة الرجس مواظبة على الطاعات ساكنة الى حضرة رفيع الدرجات حتى خاطبها ربها بقوله تعالى
يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك الاية النقباء محققون که تحقق باسم باطن یافته وشرف
بتشریف اشراف بر بواطن بنی آدم واطلاع بر ضمایر بیت نقبا سیصد تن چو کرو بیش بود زیاد شاه
ای درویش النکاح الساري في جميع الذراري هو توجه الحب المشار اليه في قوله كنت كنزا مخفيا
فاحببت ان اعرف قوله نعم كنت كنزا مخفيا يشير الى سبق الخفا والغيبة والاطلاق على الظهور
والتعين سبقا ازليا ذاتيا قوله فاحببت اشارت است بامیل اصلی وحب ذاتی که وصلت است
میان خفا وظهور وقوله اعرف اشارت است باین ظهور واین وصلت اصل نکاح است
که ساریست در جمیع ذراری ووحدت مقتضیه حب ظهور شئون احدیت است که ساریست
در جمیع مراتب تعینات مرتبه وتفاصیل کلیات بیت ان یکی در هر یکی کرده ظهور منبسط
در همه ذره چو نور ووحدت حافظ کثرت است زیرا که شامل کثرتست در جمیع صور از پی بقا
ونفرقه وافتراق این وحدت بکثرت وصلت است وان نکاح اول است در مرتبه حضرت
واحدیت باحدیت ذات در صور تعینات باحدیت جمیع اسماء بعد از آن باحدیت وجود
اضافی در جمیع مراتب اکوان تا در حصول نتیجه در حد ود قیاس تعلیم وتعلم وغذا ومغتذی
وذکر وانثی بیت مرد وزن چون جمع شد آن یک نوی این دو نی چون محو شد آن یک توی
واین حب ذاتی مقتضی محبیت ومحبوبیت است بلکه علم مقتضی عالمیت ومعلومیت
واین نکاح اول سریان وحدتست در کثرت وظهور تثلیث که موجب است ایجاد را بنابر توالی
وفاعلیت ومفعولیت وان نکاح ساریست در جمیع ذراری قال المترجم قدس سره نظم
خوش نکاحی است که در همه ساری نظری کن بذوق اگر داری زیب کبری وزینت صغری
جمع کن تا نتیجه بر داری نهاية المقام الاول هو رفع حجب الكثرة عن وجه الوحدة نهاية المقام
الثاني هو رفع حجاب الوحدة عن وجوه الكثرة نهاية المقام الثالث هو زوال التقيد بالضدين
الظاهر والباطن بالحصول في الاحدية عين الجمع نهاية المقام الرابع رجوع است از حق بخلق در

مقام استقامت که احدیت جمع وفرق است بشهود اندراج حق در خلق واضمحلال الخلق
در حق وعین واحده در صور کثرت مطالعه مینماید وصور کثیره در عین واحده النعوت
هي كل ما يتبله الحق اهل القرب من خلع الرضا وقد يطلق على كل خلعة يخلعها الله على
احد وقد يختص بالافراد النعوت اسم من اسماء الله تعالى وهو تجليه باسمه الظاهر اعني
الوجود الظاهر في صور الاكوان كلها وقد يطلق على ما يكشف المستور من العلوم اللدنية
والواردات الالهية التي تطرد الاكوان من القلب نهاية المقام هو الحق تعالى السالك هو
السائر الى الله المتوسط بين المريد والمنتهى ما دام في السير سالك يعني سائر الى الله که
متوسط است میان مرید ومنتهی مادام که در سیر است الستر كل ما يحجبك عما يعنيك
كغطاء الكون والوقوف مع العادات والاعمال الستائر صور الاكوان لانها مظاهر الاسماء
الالهية تعرف من خلفها كما قال الشيباني شعر تجليت للاكوان خلف ستورها فنمت
بما ضمت عليه الستائر الستور مختص است بهیاکل بدنیه انسانیه که رابطه است میان غیب
وشهادت وهو الحق والخلق شعر ستر است وستایر وستور است بر دار حجاب کو جه
نور است سدرة المنتهى برزخیت کبری است که منتهی میشود بدان مسیر کمل واعمال العلوم
کاملان وان نهایت مرتبه اسمائیه است السر عالم حق حق است تا داني غیر او عالم
چه میخوانی طالب حق حقست در همه حال هر چه او را طلب کنی آنی کما قال النبي صلى الله
عليه واله عرفت ربي بربي سر الحقيقة افشا نا کردن از حقیقت حق در شئ قال المترجم
قدس سره شعر سر حق در هر یکی پیدا ولی کی کند افشای سر حق ولی سر التجليات شهود
هر چیزی در هر چیزی واین شهود بانکشاف تجلی اول است بر دل وصاحب این تجلی احدیت
جمعیت میان مجموع اشیا مشاهده نماید بانضاف هر اسمی بجمیع اسماء باتحاد اسما
بذات احدیت وامتیاز اسما بتعینات که ظاهر شده اند در اکوان که صور اسما اند
شعر صد هزار از تنی که بینی یکی هر یکی این یک نماید بیشکی سر الربوبية توقف ربوبیت
است زیرا که ربوبیت نسبتی است ونسبت را لابد است از منتسبین وواحدی از این

منتسبین مربوبا ست ومربوب اعیان ثابته است در علم وموقوف بر معلوم معلوم
سهل بن عبد الله تستری فرموده ان للربوبية سرا لو ظهر لبطلت العبودية وسر سر
الربوبية ظهور رب است بصور اعیان واعیان موجود بوجود رب واعیان از ین
حیثیت عبید اند ومربوب وحق رب اعیان اما در حقیقت حصول ربوبیت بحق است
واعیان معدوم محال خود در ازل لاجرم سر ربوبیت راسری باشد که لو ظهرت لبطلت
الربوبية سعة القلب تحقق انسان کامل است بحقیقت برزخیه که جامع امکان و وجوب
است السفر هو توجه القلب الى الحق الاسفار الاربعة الاول هو السير الى الله من منازل
النفس الى الوصول الى الافق المبين وهو نهاية مقام القلب ومبدء التجليات الاسمائية
الثاني هو السير في الله بالاتصاف بصفاته والتحقق باسمائه الى الافق الاعلى وهو نهاية مقام الروح ونهاية
الحضرة الواحدية الثالث هو الترقي الى عين الجمع والحضرة الاحدية وهو مقام قاب
قوسين ما بقيت الاثنينية فاذا ارتفعت فهو مقام او ادنى وهو نهاية الولاية الرابع
هو السير بالله عن الله للتكميل وهو مقام البقاء بعد الفناء والفرق بعد الجمع سواد الوجه
في الدارين هو الفناء في الله بالكلية بحيث لا وجود لصاحبه ظاهرا او باطنا دنيا واخرة
وهو الفقر الحقيقي والرجوع الى العدم الاصلي ولهذا قالوا اذا تم الفقر فهو الله شيخ
محمود شبستری گفته شعر سواد الوجه في الدارين درویش سواد اعظم آمد بی کم
وبیش العالم هو الظل الثاني وسلطان ظل الله عالم همه سایه وجود حق است
ظاهر بصور مجموع وظهور حق بتعینات ممکنات مسمات باسم غیر واعتبار اضافه
وجود بممکنات وممکنات را وجودی نیست غیر از ین نسبت و وجود حقیقتا عین حق است
وممکنات ثابتند بر عدمیت خود در علم حق وممکنات شئون ذاتیه اند کامنه در غیب
الغیوب لاجرم عالم صورت حق است وحق هویت عالم واین تعینات در وجود واحد
احکام اسم ظاهر حق اند واسم ظاهر مجلی اسم باطن شعر ظاهر و باطن از چنین ذاتی نسخه
خلق وحق فرو خوانی عالم الجبروت عالم اسما وصفات الهیه است وعالم الامر وعالم الملکوت

وعالم الشهادة

وعالم الشهادة والغيب هو عالم الارواح والروحانيات لانها وجدت بامر الحق بلا واسطه
مادة ومدة وعالم خلق وملك وشهادة عالم اجسام وجسمانیات که بعد از عالم امر
ایجاد شده اند بماده ومده شعر تنت از ملك وجانت از ملكوت ز لاهوت گفتم و
ناسوت العارف من اشهده الله ذاته وصفاته واسمائه وافعاله فالمعرفة حال يحدث عن
شهود یعنی عارف صاحب نظر کسی است که الله تعالی او را بینا کرد اینده بذات وصفات و
اسماء وافعال خود ومعرفت او از دیده بود چنانکه گفته اند عارف از دیده گوید وعاقل
از شنیده العالم من اطلعه الله على ذلك لا عن شهود بل عن يقين العامة هم الذين
اقتصر علمهم على الشريعة ويسمى علماؤهم علماء الرسوم العبادة هي غاية التذلل لله و
هي للعامة العبودية للخاصة الذين صححوا النسبة الى الله بصدق القصد اليه في سلوك
طريقه العبودة لخاصة الخاصة الذين شهدوا انفسهم قائمة به في عبوديتهم
يتعبدونه في مقام احدية الفرق والجمع عبد الله بنده بود کامل که حق تعالی تجلی
فرموده باشد بروی بجمیع اسماء واکمل واتم عباد است وارفع مقاما واعلی مراتب او را ثابت
بتحقق او باسم اعظم واتصاف بجمیع صفات الله ونبینا صلی الله علیه وآله خاص
است باین اسم في قوله وانه لما قام عبد الله واین اسم بحقیقت او راست واقطاب از
ورثه او بر تبعیت او بر غیر اقطاب اطلاق کنند بطریق مجاز باتصاف هر اسمی از اسمای
حق که این اسم جامع جمیع اسماست بحکم واحدیت جمع اسما عبد العلی آنکه اعلی
بود قدر او از دیگران وارفع بود همتش در طلب معالی از همت اخوان وجامع مجموع رتبه
علیه بود ومستجمع فضیلت سنیه عبد الحی ولی است بر ولایت حق اولیاء الله را از
مؤمنین وصالحین وقال تعالى وهو يتولى الصالحين العبرة آنچه عبور کند بوی از ظواهر
احوال مردم در خیر وشر وآنچه جاریست بر مردم از نفع وضر در دنیا وآخرت و ثواب و
عقاب که بمردم رسد در دار جزا و بر بواطن وخفیات کارها تا ظاهر گردد بر وی عواقب
امور ومعرفت خفایا قال صلعم امرت ان یکون نطقی ذکرا وصمتی فکرا ونظری عبرة وید

بها العبود من رؤية الحكمة في ظواهر الخليقة الى رؤية الحكيم ومن ظاهر الوجود الى باطنه
حتى يرى الحق وصفاته في كل شيء العقاب يعبّر عندهم عن العقل الاول تارة وعن الطبيعة
الكلية اخرى وذلك انهم يعبرون عن النفس الناطقة بالورقاء والعقل الاول يخطفها
عن العالم السفلي والحضيض الجسماني الى العالم العلوي واوج فضاء القدس كالعقاب
وقد يخطفها الطبيعة وتصطادها وتهوى بها الى الحضيض السفلي كثيرا فلهذا يطلق
العقاب عليهما والفرق بينهما في الاستعمال بالقراين وفي الترجمة للمترجم طاب مرقده بيت
عقل ار درود ببالا بادر نشيب ماند * در هر دو حال عارفا وا عقاب خواند العنقا هي الحضرة
الاحدية لانه لا يعرفها احد غيره علينا قال المترجم ره عنقا حضرت احديت است نزد ما زيرا كه در
آنحضرت غير را مجالي نيست شعر بحجاب جلال مستور است * در كنار او دعقول مادور است
وگفته اند كه حضرت واحديت است كه منشأ اسما وصفات است وعنقا را عنيم دقوق ميگويند
كه حايل است ميان آسمان و زمين وحضرت واحديت حايل است ميان سما احديت و
ارض كثرت خلقيه و در اين تاويل حديث نبوي مساعدت ميكند ايشانرا زيرا كه سايل سوال
ميكند كه اين كان ربنا قبل ان يخلق الخلق حضرت صلعم ميفرمايند كان في عماء وحضرت
واحديت متعين است بتعين اول زيرا كه محل كثرت وظهور حقايق ونسب اسمائيه است
وهر چه در آن متعين بود مخلوق باشد و آن عقل اول است قال صلى الله عليه وآله اول
ما خلق الله العقل وقايل ميگويد قبل ان يخلق الخلق وجود در اين حضرت منجلي است بصفات
خلق واما اگر مراد سايل بخلق عالم جسماني بود عماء حضرت الهيه منشأ ربوبيت است
العنقا كناية عن الهيولى لانها لا ترى كالعنقا ولا توجد الا مع الصورة زيرا كه در بدايت نمي‌شود
هميچنانكه عنقا وهيولى موجود نتواند بود بيصورت وهيولى مطلقه معقوله است و مشترك
ميان مجموع اجسام بيت عنصر اعظمش همي دانند * گرچه عنقاش نيز ميخوانند العين الثابتة
حقيقة است در حضرت علميه موجود نيست بلكه معدوم ثابت است در علم الهي ومرتبه
ثابته است از وجود حقيقي عين الشيء هو الحق عين الله عليه السلام هو الانسان الكامل المتحقق بحقيقة

البرزخية

البرزخية الكبرى لان الله تعالى ينظر بنظره الى العالم فيرحمه بالوجود كما قال الله تعالى
لولاك لما خلقت الافلاك او الانسان المتحقق بالاسم البصير لان كل ما يبصر في العالم
من الاشياء فانه يبصر بهذا الاسم عين الحيوة هو باطن اسم الحي الذي من تحقق به شرب من ماء
الحيوة الذي من شربه لا يموت ابدا لكونه حيا بحيوة الحق وكل حي في العالم يحيى بحيوة
هذا الانسان لكونها حيوة الحق العيد ما يعود على القلب من التجلي او وقت التجلي كيف
كان شعر از خانه دل برفت ديشب دلبر * عيدي بود ار باز در آيد از در الفتح كل ما
يفتح على العبد من الله تعالى بعد ما كان مغلقا عليه من النعم الظاهرة والباطنة
كالارزاق والعبادات والحكم والعلوم والمعارف والمكاشفات وغير ذلك الفتح
القريب هو ما يفتح على العبد من مقام القلب وظهور صفاته وكمالاته عند قطع منازل
النفس وهو المشار اليه بقوله تعالى نصر من الله وفتح قريب الفتح المبين هو ما يفتح على العبد
من مقام الولاية وتجليات انوار الاسماء الالهية المغنية لصفات القلب وكمالاته
المشار اليه بقوله تعالى انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما
تاخر عنه يعني من الصفات النفسية والقلبية والفتح المطلق هو اعلى الفتوحات
واكملها وهو ما يفتح على العبد من تجلي الذات الاحدية والاستغراق في عين الجمع بفناء
الرسوم الخلقية كلها وهو المشار اليه بقوله اذا جاء نصر الله والفتح الفرح خود حرارة
الطلب اللازمة للمبتدي يعني فرح انكسار است وضعف و در اصطلاح ساكن شدن
حرارت طلب كه لازمه بدايت است الفرق الاول هو الاحتجاب بالخلق عن الحق وبقاء الرسوم
الخلقية بحالها شعر بخلق از حق اگر محجوب باشي * برسم خويشتن مغلوب باشي الفرق الثاني
هو شهود قيام الخلق بالحق ورؤية الوحدة في الكثرة والكثرة في الوحدة من غير احتجاب
صاحبه باحدهما عن الآخر الفرقان هو العلم التفصيلي الفارق بين الحق والباطل
وقرآن علم اجمالي لدني است جامع جميع حقايق بيت علم تفصيلي بود فرقان تمام * علم
اجمالي است قرآن والسلام فرق الجمع تكثر واحد است بظهوره در مراتب و آن ظهور شئون

ذات احدیت است وان شؤون در حقیقة اعتبارات محضه زیرا که محقق نداریم الا در وقت
بروز واحد یعنی حق بصور شؤون **نفالعبض** ظهور الذات الاحدیة باوصافها فی الحضرة
الواحدیة **الفرق بین التخلق والتحقق** التخلق کسب فضائل اخلاق واوصاف حمیده کرده
باشد تکلفا وتعمّلا واجتناب نموده از رذایل وذمایم واو را آثار اسمای الهیه بود
اما محقق باسما آنست که حق تعالی او را مظهر اسما واوصاف خود گردانیده بود وتجلی
فرموده باسما واوصاف در وی ومحو کرده اخلاق واوصاف وکما قال المترجم قدس سره
شعر چو شتی افتاد در دریای ما محو شد اوصاف وهم اسمای ما **الفرق بین الکمال والنقص**
والنقص کمال عبارتست از حصول جمعیت الهیه وحقایق کونیه در انسان وهر
یا بهیچ که حظ او از اسمای الهیه وحقایق کونیه او در ظهور او اتم وبانفها تر وبیش که جمعیت
الهیه بجمیع صفات واسما در وی اکثر بود اکمل باشد وهر که را حظ از اسمای الهیه
اقل وانقص از مرتبه خلافت الهیه ابعد اما شرف عبارتست از ارتفاع وسایط
میان موجِد وموجَد وهر شیئی که وسایط میان او وحق کمتر بود احکام وجوبش بر احکام
امکانش اغلب آن شیئ اشرف واکر وسایط اکثر باشد میان او وحق آن شیئ اخس هر آینه عقل
اول وملائکة مقربین از انسان کامل اشرف باشند وانسان کامل از ایشان اکمل **بیت**
ملک اشرف بود ز انسان کامل ولی انسان کامل زوست اکمل زیرا که میان اشرف واکمل
تمیز است **صاحب الزمان وصاحب الوقت والحال** مترجم قدس سره کفته صاحب زمان وصاحب وقت
وحال متحقق بود بجمعیت وبرزخیت اولی ومطلع بر حقایق اشیا که خارجند از حکم زمان و
تصرفات ماضیه ومستقبله تا آن دائم که ظرف افعال وصفات واحوال اوست هر آینه
متصرف است بزمان بطی ونشر ودر مکان ببسط وقبض ومتحقق است بحقایق وطبایع و
ذاته که حقایق در قلیل وکثیر وطویل وقصیر وعظیم وصغیر متساوی است قال المترجم قدس
سره العزیز **بیت** هست صاحب زمان که ظل الله بر همه چیز حاکم است اتشاه ومفاد بر مجموع
عوارضند او ومتصرف در دهر ودر وهم متصرف است همچنانکه در عقل متصرف تصرف

اودرا

اودراشیا در شهود وکشف صریح معلوم ومفهوم شده زیرا که متحقق بحق متصف
بود بحقایق وفعل او وطور او وورای طور حس ووهم وعقل است واو را تسلط بود بر عوارض
بتعیین وتعدیل وتغییر وتبدیل **الصبا** هی النفحات الروحانیة الآتیة من جهة مشرق الروحانیات
والدواعی الباعثة علی الخیر **شعر** میرسد باد صبا در قص کنان می آید خوش نسیمی است
کز مشرق جان می آید **صدق البرق** وهو الکشف الذی لا استتار بعده شبه بالبرق الذی
امطر فسمی صادقا اذ الذی لم یمطر سمی کاذبا وچون کشف بمقام جمع رسد صدق البرق
کویند زیرا که استتار واختفا بعد از آن نباشد **الصدا** انکه چو شیئ که از ظلمت هیات
نفس بر وجه دل باشد ومحجوب کرداند دل را از قبول حقایق وتجلیات انوار اما اکر در
رسوخ برسد بمحل حرمان رین خوانند وآن **صورة الحق** هو محمد المصطفی لتحققه بالحقیقة
الاحدیة والواحدیة ویعبر عنه بصاد کما لوح الیه ابن عباس حین سئل عن معنی الصاد فقال
جبل بمکة کان علیه عرش الرحمن قال المترجم **بیت** صورة الحق محمد است بنام صاد ظاهر
بود علیه سلام **صورة الله** هو الانسان الکامل لتحققه بحقایق الاسماء الالهیة
صوامع الذکر احوال ومواطن معنویه اند که نگاه میدارد ذاکر را از جذابی ازمذکور و بر
میگمارد همت بر مذکور بکلیه **قاب قوسین** مترجم کفته قرب اسمائیست باعتبار تقابل
میان اسما در امر الهی که دایره وجودی خوانند همچنانکه ابدا واعاده ونزول وعروج وفاعلیت
وقابلیت وآن اتحاد است بحق با بقاء تمیز واثنینیت عبارتیة **القیام لله** بیدار بیست از
خواب غفلت وبر خواستن از سنه فترت در حال سیر الی الله **القیام بالله** هو الانتقال
عند البقاء بعد الفنا والعبور عن المنازل کلها والسیر عن الله بالله فی الله بالانخلاع
عن الرسوم بالکلیة **القطب** هو الواحد الذی هو موضع نظر الله تعم من العالم فی کل زمان
وهو علی قلب اسرافیل یعنی قطب یکانه که منظور نظر حق باشد از عالم در هر زمانی
او بر قلب اسرافیل بود **القطبیة الکبری** هی مرتبة قطب الاقطاب وهو باطن نبوة محمد ص
فلا یکون الا لورثة لاختصاصه علیها لا کملیة فلا یکون خاتم الولایة وقطب الاقطاب

الاعلى باطن خاتم النبوة القلب جوهر نورانى مجرد مترجم كفته قلب جوهر نورانى مجردست
ومتوسط ميان روح ونفس وباين جوهر محقق ميشود انسانيت وحكيم اين كوهر نورانى
كه او را دل كفتيم نفس ناطقه ميكويند ونفس حيوانيه را مركب وميخوانند واين را متوسط
ميدانند ميان او وبدن كما مثله فى القرآن بالزجاجة والكوكب الدرى والروح بالمصباح
فى قوله تعالى مثل نوره كمشكوة فيها مصباح المصباح فى زجاجة الزجاجة كانها كوكب
درى يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية والشجرة هى النفس والمشكوة
هى البدن ودل وسط در وجود ودر مراتب تنزلات بمثابت لوح محفوظ است در عالم
ملكوت علم اجمالى بدان وعلم تفصيلى بخوان آن يكى از لوح دل ميخوان واين از لوح جان الرب
اسم حق است باعتبار نسب ذات بسوى موجودات عينيه ونسب ذات باعيان ثابته كه
منشأ اسماء الهيه اند چون قادر ومريد ما نسبت بسوى اكوان خارجيه منشأ اسماء
ربوبيه اند چون حافظ ورازق وحفيظ وداننده كه الرب بى اضافه اسم خاص حق است و
مقتضى وجود وتحقق مربوبيت والهيه اقتضاى ثبوت مألوه ميكند وتعين مألوه در
حضرت علميه وهرچه ظاهر شود واز اكوان صورت اسمى از اسماى ربانى است كه حق از صورت
ربوبيت ميفرمايد بان اسم ورب الارباب بارباب تربيت مربوبات يعنى موجودات
خارجيه ميفرمايد رب الارباب حق است باعتبار اسم اعظم وتعين اول كه منشأ جميع اسمات
وغاية الغايات وقبله حاجات وحاوى مطالب وجامع مآرب واليه الاشاره بقوله تعالى
وان الى ربك المنتهى لانه عليه السلم مظهر التعين الاول فالربوبية المختصة به هى هذه الربوبية
العظمى الرداء بكسر الراء وهو ظهور صفات الحق على العبد وبفتح الراء هو اظهار العبد صفات
الحق بالباطل كما قال الله تعالى ساصرف عن آياتى الذين يتكبرون فى الارض بغير الحق منقول
عن الرداء الذى هو الهلاك قال الكبرياء ردائى والعظمة ازارى فمن نازعنى فيهما ادخلته فى النار
ولا ابالى واحدا منهما قصمته الرعونة وقوفست با حظوظ نفس ومقتضى طباع او الروح الاعظم
هو العقل الاول الرقيقة دونه الحق بالحق الشؤون الذاتيه حقايق الاكوان فانها تشهد بالكون

التقوه الافعال

التقوه الافعال النبى هو الانسان الكامل فى علوم الشريعة والطريقة والحقيقة التجلى
ما يظهر للقلوب من انوار الغيوب التصوف هو التخلق باخلاق الالهية الخاطر آنچه وارد
شود بر دل از خطاب اول خاطر ربانى دويم خاطر نفسانى كه هاجس باشد وهواجس جمع
آن است سيم شيطانيست كه دعوت كند بر مخالفت حق قال الله تعالى الشيطان يعدكم الفقر
ويأمركم بالفحشاء قال النبى صلعم لمة الشيطان تكذيب بالحق وايعاد بالشر ويسمى وسواسا
وخواطر اربعه را بميزان شرع موازنه بايد كرد اگر خاطرى كه دعوت ميكند نور الهى ميكند
وخاطرى ديگر مزاحم نميشود ربانى واگر دعوت بخير ميكند اما خاطرى ديگر مانع
او ميشود ملكى واگر خاطر رغبت كرد او كراهيت با مخالفت شرع باشد اگر باندك توجهى
زايل شود شيطانى واگر الحاح نمايد نفسانى وبر صادق صافى دل كه حاضر باشد
با حق آسان بود تميز ميان خواطر خاتم النبوة هو الذى ختم الله به النبوة ولا يكون الا
واحدا وهو نبينا صلى الله عليه وآله وكذا خاتم الولاية وهو الذى يبلغ به صلاح الدنيا
والآخرة نهاية الكمال ويختل بموته نظام العالم وهو المهدى الموعود فى آخر الزمان
سلام الله عليه وعلى آبائه الطاهرين خرقة التصوف جامه كه مريد پوشد از دست شيخ
خود وآن علامت كمال ومقام ارشاد مريد آنست وتفصيل وتحقيق آن در محل خود
بيايد الخضر كناية عن البسط والياس كناية عن القبض ونام دو نفر از انبياى قديم مشهور
است وقصه آنان در كتب مسطور الخطرة داعية تدعو العبد الى ربه بحيث لا يتمالك
دفعها الخلوة محادثه سر است با حق بحيثيتى كه غيرى نيابد مجال واين حقيقت معنى خلوت
است اما صورت خلوت انقطاع است از غير وبوسيله صورت خلوت وصول بمعنى
خلوت توان يافت خلع العادة تحقق است بعبوديت بموافقت امر حق بحيثيتى كه در آن
عبوديت داعيه كه مقتضى طبع وعادت است نباشد خلق جديد اتصال امداد وجود
است از نفس الرحمن بهر واحدى از موجودات ممكنه وممكن الوجود بذات خود معدوم
است كه اگر قطع نظر كنند از موجد وفيض وجود بر موجد موجد منعدم گردد چون

اعطاي وجود پيوسته بود در هر آني خلق جديد باشد باختلاف نسب وجود بممكن الوجود
باثبات واستمرار عدم ممكن در ذات خود بلي ع موجود بواجب الوجوديم همه ذخاير الله قوم
من اولياء الله كه براي ايشان دفع بلا ميفرمايد چنانكه بذخيره دفع بلاي قحط ميكنند الذوق
اول درجه از درجات شهود حق است بخلق در اثناي بوارق متواليه بادنى درنك
واندك زماني از تجلي برقي واگر بقيني موقوف ماند وباوسط مقام شهود رسد
شاربان خوانده اند اين را واگر بنهايت برسد ريا گويند شعر دي چه باشد هر دو جون
ربي بدهيم از براي منصب ربي مرآة الحق آنكه خلق را ظاهر بينند وحق را باطن وحق را
آئينه خلق باشد و آئينه پنهان شود بصورتي كه ظاهر بود در آئينه هر آئينه واين
احتجاب مطلق است بعقيد مرآة الخلق آنكه حق را ظاهر يابد وخلق را باطن وخلق نزد او
آئينه حق شده وحق ظهور كرده بر آئينه خلق مستور بظهور حق چون اختفاي آئينه
بصورت مرآة الحق الخلق آنست كه خلق وحق هم مي بيند يعني با خلق بكنفس نه نشيند محجوب
از اين هر دو نباشد بكدام از هر شجري ميوه آن ميچينند بلكه وجود واحد مشاهده ميفرمايد
در مرتبه ظاهر ودر مرتبه باطن ودر حجاب نباشد بكثرت از شهود وجه واحد احد بشهود
واحديت وجه حق از شهود كثرت خلقيه محجوب نماند واحديت ذات مجلبه بيند در
مرآت اعيان كه عين اويند والى المراتب الثلث اشار الشيخ الكامل محيي الدين العربي قدس
سره في قوله عربيه فعن الخلق عين الحق ان كنت ذا عين وفي الحق عين الخلق ان كنت ذا
عقل وان كنت ذا عين وعقل فما ترى سوى عين شيء واحد فيه بالشكل الضنائن
هم الخصائص من اهل الله الذين يضن بهم لنفاستهم عنده كما قال النبي ع ان لله ضنائن
من خلقه البسهم النور الساطع يحييهم في عافية ويميتهم في عافية الضياء رؤية الاشياء
بعين الحق عين الحق ظاهر الممكنات تجلي حق است بصور اعيان وصفات ممكنات واين تجلي را
وجود اضافي خوانند كما قال هو الوجود الاضافي الظاهر بتعينات الاعيان الممكنة واحكامها
يعني تعينات معدومات وظاهر باسم النور وان وجود خارجي است كه منسوبست باعيان

ممكنه

ممكنه وظلمت عدميه اعيان ستر ميكنند نور را كه ظاهر است بصور اعيان ع لاجرم سايه
ميشود پيدا همچنانكه ظهور ظل بنور وسايه در نفس خود معدوم قال الله تعالى الم ترالى ربك
كيف مد الظل وان وجود اضافي است كه كشيده اند بر اعيان ممكنات وظلمت بازاي اين نور
عدم بود وگفته اند الظلمة عدم النور عما من شانه ان يتنور ولهذا سمى الكفر ظلمة لعدم نور الايمان
عن قلب الانسان قال الله تعالى الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور ظل الاول
هو العقل الاول ظل الاله هو الانسان الكامل الغراب كناية عن الجسم الكلي لكونه في غاية البعد
من عالم القدس والحضرة الاحدية وخلوه عن الادراك والنورية والغراب مثل في البعد والسواد
من الضلاء ويكل عين البصيرة ويعلوا وجه مرآتها قال المترجم رحمه الله بيت در بعد وسواد چون
جون بهم ميمانند او را بغراب عارفان ميخوانند الغطاء والرتاق ما يوكب وجه مرآت القلب
من الصدا ويكل عين البصيرة ويعلوا وجه مرآتها الغوث هو القطب حين ما يلتجى اليه ولا يسمى في
غير ذلك الوقت غوثا غيب الهوية وغيب المطلق وهو ذات الحق باعتبار اللاتعين غيب المكنون والمصون
هو سر الذات وكنهها الذي لا يعرفه الا هو ولهذا كان مصونا عن الاغيار ومكنونا عن العقول
والابصار الغين دون الرين وهو الصدا المذكور فان الصدا حجاب رقيق ينجلي بالتصفية
ويزول بنور التجلي لبقاء الايمان معه فاما الرين فهو الحجاب الكثيف الحائل بين القلب والايمان
بالحق والغين ذهول عن الشهود واحتجاب عنه مع صحة الاعتقاد قال المترجم السيد نور الدين نعمة
الله الولي الماهاني الكرماني قدس الله سره العلي بيت كه خود سر مو نبينكه بردار زپيش تا
بنمايد جمال او بيكه وبيش احسن القصص كناية بلكه تصريح بقصه محبت وعشق است قال الله تبارك
وتعالى نحن نقص عليك احسن القصص واين سوره مباركه قصه عشق ومحبت حضرت يعقوب
نبي م وزليخاي مصري با يوسف پيغمبر است وحب زاد رجات است وازصفات حق تعالى عز وجل
است چنانكه فرموده فاحببت ان اعرف قوله م من عشق وعف وكتم ومات مات شهيدا
حضرت داود را براي خواندن زبور ومناجات در كهسار عشق الله ميخواندند وجبرئيل امين
غالبا بصورت دحيه كلبي كه جواني بديع الجمال بوده بر نظر حضرت رسالت پناه م متمثل ميگشته

المعضو بالجسم الواحد

شعر دربند کوش جان ودل از هر حدیث ونص • بشنو حدیث عشق که هست احسن القصص قال
النبي صلعم الله جميل ويحب الجمال وقال عم ثلث يزدن في قوة البصر النظر في الخضرة والنظر الى
الوجه الحسن والنظر الى الماء الجاري وفي زاهر العاشقين عن النبي عم قال قال الله نعم اذا كان الغالب
على عبدي الاشتغال بي جعلت همه ولذته في ذكري فاذا جعلت همه ولذته في ذكري عشقني وعشقته
ورفعت الحجاب بيني وبينه لا يسهوا اذا سهى الناس اولئك الابدال حقا قال رسول الله صم
من خصه الله بحسنه فقد امنه من بطشه ونقمته فان المحب لا يعذب محبوبه ايضا كان يامر الجيوش اذا
ارسلتم رسولا فاجعلوه حسن الوجه وحسن الاسم قال عم اعتمدوا بحوايجكم عند صباح الوجه
فان حسن الصورة اول نعمة تلقاك من الرجل وحضرت رسول الله صم در کمال جمال صوري بوده
وخديجه كبرى با آنحضرت عشق ومحبت داشته چنانكه حضرت رسول عم فرموده اخي يوسف
اصبح مني وانا املح منه قال الشبستري شعر ملاحت از جهان بيمثالي • در آمد همچو رند لا
اابالي • بشهرستان نيكويي علم زد • همه ترتيب عالم را بهم زد • ولي وشاه ودرويش وتوانگر • همه در
عشق حکم او مسخر • محصول العشق قال في اخوان الصفا اعلم بان النفس الناقصة تكون قصيرة
الهمة لا تحب الا زينة الحيوة الدنيا ولا تشتاق الا اليها ولا تتمنى الا الخلود فيها لانها لا
تعرف غيرها ولا تتصور سواها فاما الانفس الشريفة المرتاضة فهي تانف من الرغبة فيها بل
تزهد فيها وتريد الاخرة وترغب فيها وتتمنى اللحوق بابناء جنسها واشكالها من الملائكة
وتشتاق الى الترقي الى ملكوت السماء والهيجان في سعة فضاء الافلاك ولكن لا يمكن
ذلك الا بعد فراق الجسد على شرايط محدودة واعلم يا اخي بان نفس الحكماء يجتهد في افعالها
ومعارفها واخلاقها في التشبه بالنفس الكلية الفلكية وتتمنى اللحوق بها والنفس الكلية ايضا
كذلك فانها تتشبه بالباري جل وعلا في ادارتها الافلاك وتحريكها الكواكب وتكوينها
الكاينات كل ذلك طاعة لباريها جل وعلا وتعبدا له واشتياقا اليه ومن اجل ذلك قالت
الحكماء والفلاسفة ان الباري سبحانه هو المعشوق الاول وان الفلك انما يدور شوقا اليه ومحبة
للبقاء والدوام والسرمد على اتم الاحوال واكمل الغايات وافضل النهايات والملاذ والسرور

الكثير

التي في عالم الارواح التي يقصر الوصف عنها الاختصار كما ذكر الله تعم بقوله فيها ما تشتهيه
الانفس وتلذ الاعين وانتم فيها خالدون واعلم يا اخي بان تلك المحاسن والفضايل والخيرات كلها
انما هي من فيض الباري تعالى واشراق نوره على العقل الكلي ومن العقل الكلي الى النفس الكلية و
من النفس على الهيولى وهي الصورة التي للانفس الجزوية في عالم الاجسام على ظواهر الاشخاص و
الاجرام التي من محيط فلك القمر الى منتهى مركز الارض واعلم يا اخي بان سريان تلك الانوار
والمحاسن من اولها الى اخرها كمثل سريان النور والضياء الذي نراه في ليلة البدر ينبث من
جرم القمر على الهواء والذي على جرم القمر من الشمس والذي على جرم الشمس والكواكب جميعا من
اشراق نور النفس الكلية والذي عليها من العقل الكلي والذي على العقل الكلي فمن فيض الباري
تعم واشراقه كما ذكر الله سبحانه الله نور السموات والارض فقد تبين بما ذكرنا ان الباري
عز وجل هو المعشوق الاول وان كل الموجودات اليه تشتاق ونحوه تقصد لان وجودها
وقوامها وبقاءها ودوامها وتمامها وكمالها به لانه هو الوجود المحض وله البقاء والدوام
والسرمد والتمام والكمال بلغ الله بك ايها الاخ البر وتمم نورك وكمل بهاءك كما وعد
اولياءه بقوله يوم ترى المؤمنين والمؤمنات يسعى نورهم بين ايديهم وبايمانهم يقولون
ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انك على كل شيء قدير واعلم يا اخي بان الغرض الاقصى
من وجود العشق في جبلة النفوس ومحبتها الاجسام واستحسانها زينة الابدان وتشوقها
الى المعشوقات المفننة كل ذلك انما هو تنبيه لها من نوم الغفلة ورقدة الجهالة وترويضة
لها وتخريج وترقية من الامور الجسمانية المحسوسة الى الامور النفسانية المعقولة ومن
الزينة الجرمانية الى المحاسن الروحانية ودلالة لها على معرفة جوهرها وشرف عنصرها و
محاسن عالمها وصلاح المعاد لها وذلك ان جميع المحاسن والزينة وكل المشتهيات المرغوبة
فيها التي ترى على ظواهر الاجرام وسطوح الاجسام انما هي اصباغ ونقوش ورسوم ومثل
صورتها النفس الكلية في الهيولى الاولى وزينت بها ظواهر الاجرام وسطوح الاجسام
كلما نظرت اليها النفوس حنت اليها وتشوقت نحوها وقصدت لطلبها بالنظر اليها

والتأمل لها والفكر فيها ولاحوالها حتى اذا غابت تلك الاشخاص الجرمانية عن المشاهدة لها بقيت تلك الرسوم والصور المعشوقة المحبوبة مصورة فيها اعني في النفوس المجردة بصور روحانية صافية معها معشوقة فانها المتحدة بها لا تخاف فراقها ولا تغيرها ابدا فاذا فكر العاقل اللبيب فيما وصفنا انتبهت من نوم غفلتها واستيقظت من رقدة جهالتها واستقلت بذاتها وفارقت بجوهرها واستغنت من غيرها فاستراحت نفسه عند ذلك من تعبها وعنائها وتخلصت من الشقاء الذي لا يزال يعرض لعشاق الاجسام قال الشيخ ابو الفتح احمد السهروردي المقتول المعروف بشيخ الاشراق في النفحات اللاهوتية النفس الناطقة عاشقة للوحدة فلهذا تتوجه الى الامور المتناسبة لان التناسب نوع وحدة وقال الشيخ ذو النون المصري من استأنس بالله استأنس بكل شيء مليح ووجه صبيح قال الشيخ الاشراقي في النفحات اللاهوتية عبر بعضهم عن الحق بالوجود وبعضهم بالوحدة وبعضهم بالنور وبعضهم بالعشق ايضا قال الشيخ قدس سره ان الله تعالى خلق الاشياء لتكون مرايا لجمال خالقها ومظاهر لجلاله فيكون الخالق حقيقة جميع المخلوقات ويكون العارف والمعروف واحدا ويعرف هذا من كنت كنزا مخفيا الخ افتقار الممكنات الى الواجب بالذات واستغناؤه عنها يسمى الهيا وتعلق الذات بنفسها وبحقايق الممكنات يسمى علما وتعلقها بالممكنات من حيث ما هي عليه يسمى اختيارا وبايجاد الكون قدرة وباسماع الكون لكونه امرا اذا نظرت في المرآت كنت ناظرا ومنظورا كل ممكن منحصر في احد قسمين من ستر او تجلي ع نزد يكي بود وافتاده انخويش ايضا قال العشق المجازي نوع رياضة للنفس بلطف السر ويجعل الهموم هما واحدا وقيل المجاز قنطرة الحقيقة وجمال كل شيء في الحقيقة جماله محبوب حقيقي عارف صمدانی میر سید علی الهمدانی قدس سره در رساله وجودیه فرموده بدان اعزک الله نزد اهل کشف وتحقیق وجود من حیث هو هو یعنی مطلق اعم از انکه با تعقل او قیدی اعتبار کنند هویت غیب خوانند وحق گویند وحقیقة الحقایق خوانند وازا سماء مسمی باسم الله هم کرده اند کر قل هو الله احد واین وجود را ظهورات وبروزات است گاه در کسوت قیود وگاه مجرد

از صفا

از صفات وقیود وگاه ظهور آن در کسوت قید ایجابی بود که الله الصمد وگاه در سلبی که لم یلد ولم یولد وگاه مجرد از قیود که لم یکن له کفوا احد وچون مجرد از صفات ذایده بر ذات اعتبار کنند انرا مقام احدیت والهویت خوانند وجامعی گویند چون ذات را با صفات اصلیه اعتبار کنند انرا حضرت واحدیت گویند وانحضرت را عالم جبروت نامند وچون ذات را با جمیع صفات اعتبار کنند انحضرت را عالم ملکوت نامند واگر متصف بقهر بود جلالی دانند وچون متصف بلطف ورحمت بود جمالی خوانند واگر صفات واسما را با جمیع صفات ومظاهر خلقیه اعتبار کنند انرا مقام فرق وکثرت خوانند وان عالم را ملك وشهادت گویند واگر مظاهر خلقیه را در ذات مستهلك یابند انرا جمع دانند اعزک الله نکه نزد اهل کشف وشهود وجود مطلق یکی بیش نیست وان وجود حق ووجود جمیع موجودات بدان حضرت منتهی میشود وانحضرت منتهای همه است واین وجود را در همه عالمهای مختلفه ظهوریست وحضرات کلیه پنج است که انرا حضرات خمسه میگویند وهر حضرتی را عالمی خوانند اول هویت مطلق است که انرا حقیقة الحقایق خوانند وانحضرت اشارت پذیر نیست واز ان حضرت بهیچ نوعی عبارت نتوان کرد بلی اینقدر بنور کشف محقق گشته که درابتدا عالم حق از ذات خود بذات خود تجلی کرد وان تجلی انحضرت احدیت بود نه از امری خارجی واز ان تجلی در خود نفس رحمانی ظاهر کرد که ان هیولای کلیه است وعلم ذات است بذاته وابتدا تقدیر این را تعین اول گویند وجمیع اعیان ثابته در حضرت این علم بصورت عقل هویدا شد که اول ما خلق الله العقل وجمله معلومات صورت این عقل امد وچون ذات باری جل ذکره را با این معلومات نسبت دهی جمله صفات این ذات باشند وذات متعالیه را چون با هر یك از این صفات اعتبار کنی اسمی از اسمای حق ظاهر گردد واین ظهور در تنزل از حضرت احدیت بحضرت واحدیت باشد که حضرت دوم است که انرا الوهیت نیز خوانند وانرا عالم جبروت گویند واینحضرت مبدا کثرت وحضرت اسماست وانصنعتی که در انحضرت از بطون بظهور پیوست علم بود نفس جمیع اعیان را دید در اینحضرت حاضر شد حضور علمی واسم علیم ظاهر شد اسم مرید وقدیر با قدرت هویدا گشت

وچون این صفات مرتب بوصف حیاتست اسم حی مقدم اسما آمد و آخرین اسما متکلم است وچون این اسما بهیچ حال منفک از ذات نیستند اسما ذات شمرند مگر متکلم را که مقتضی نسبت اینست میان مخاطب و مخاطب از اسماء صفات شمرند پس هرچند کثرت افزاید تنزل افزاید و هر تنزلی را از خود آن عالمی باید که وجود در آن عالم مناسب آن تعین دیگر ظهور کند و خود را بخود نماید پس از حضرت واحدیت و الوهیت که عالم جبروت بود تنزل فرمود بحضرت لوح محفوظ که نفس ناطقه و عالم ربانی عبارت از آنست و آنرا عالم ملکوت خوانند و این نفس ناطقه را چون نیک بنگری همان عقلست که باعتبار کلیه و تجردی که داشت او را عقل میخوانند و باعتبار ادراک جزئیات و تعلقی که باجرام سما دارد او را نفس خوانند و نفوس جزئیه منطبعه را چون مجرد نا نفس ناطقه اعتبار کنی آنرا عالم مثال گویند که در آن عالم هر موجودی از موجودات مجرد و غیر مجرد را مثالی هست که بحواس باطن ادراک آن کرده میشود و کشف ارباب کشف در آن عالم است و خود حق را تنزلی دیگر است از عالم ملکوت بعالم ملک که آن ظهور مراتب اوست در مظاهر صور مختلفه ابتدای آن از عرش و کرسی و اجسام عنصری و صور مرکبات و معادن و حیوان که اینها همه عالم ملک است پس وجود حق را تنزلی دیگر است بعالم انسان و آن آخر مراتب تنزلاتست و از این واضح تر نمیتوان گفت و اکابر طریقت از این زیاده گفتن را رخصت نداده اند پس از این مقدمه ترا روشن کردیم که عالم کلیه پنج و حضرت اصلیه پنج است اول غیب مطلق که عالم اعیان ثابته است بعد از آن عالم جبروت و دیگر عالم ملکوت و دیگر عالم ملک و دیگر عالم انسان کامل تنزلات چهار است یکی عقل اول و مراتب آن عقول مجرده باشد و دیگر نفوس منطبعه و مراتب آن از هیولای کلیه است تا صور اجسام عنصریه و دیگر صور مرکبات و مراتب آن از معادن است تا آخر حیوانات دیگر صور انسانی که آخرین تنزلاتست چون این بدانکه اهل توحید این جمله را که گفته شد مراتب هویت هستی ذاتیه میخوانند اما انسان مظهر هویت ذاتیه است رباعی ای آنکه حدوث و قدمت اوست همه سرمایه شادی و غمت اوست همه تو دیده نداری که بخود درنگری ورنه ز سرت تا قدمت اوست همه و گفته است

جلال

جلال الدین محمد علامه دوانی فارسی در محلی از کتب خود اقول انه نعم لنا خلق العالم هل خلقه فی ذاته او فی الخارج بلزم ان یکون الحق محدودا او متناهیا وهذا باطل اتفاقا وان قلتم خلقه فی ذاته فنقول ان المخلوق فی ذاته نعم محل للحوادث وهذا باطل اتفاقا وللعلامه رباعی

فان قلتم انه خلقه فی الخارج

چون هست ثبوت هر صفت فرع وجود پس غیر وجود کس نباشد موجود گفتم بطریق عقل رمزی با تو باشد که رسی بذوق ارباب شهود ابو المعالی معتمد الدوله عبد الوهاب اصفهانی متخلص بنشاط گفته شعر آنکه را معبود خود دانی بگو جز تو باشد یا تو باشی عین او گر تویی این خود حدیث مغلق است گر تو هستی فانی و باقی حق است جز تو گر باشد مناط نفس نیست پس بکی نفس از نشاط نفس نیست قال العلامة المذکور فی رسالة الزوراء فزوال المعلول بالحقیقة ظهور العلة بطور اخر وتجلیها بوجه نسبی مغایر للوجه الاول فهو اذن زایل لا العلة لاعتباراته وتطوره فی شئون ذاته التوکل علی اصطلاحهم هو دوام حسن ملاحظة القضاء والقدر فی جمیع الحوادث دون اقتصار النظر علی الاسباب الطبیعیة الرضا ملکة تلقی النفس لما یاتی به القدر من الحوادث الجسمانیة علی وجه لا تتالم بوقوعه بل مع ابتهاج لطیف المعرفة هو ارتسام الحقایق فی النفس بقدر ما یتهیا له طاقة البشر من ذات واجب الوجود سبحانه وتعالی وما یلیق بصفاته وافعاله ونظام صنعه وعالم الجبروت وهو العالم العقلی وعالم الملکوت وهو العالم النفسانی وعالم الملک وهو عالم الاجرام وکیفیة المعاد ونحوه المحبة هی الابتهاج بتصور حضرة ما والشوق هی الحرکة الی تتمیم هذه البهجة وکل مشتاق وجد شیئا وعدم شیئا فاذا وصل بالکلیة بطل الشوق والطلب الوجد عبارة عن کل ما یرد علی النفس ویجده فی ذاتها من الامور المتعلقة بالفضائل والشوق هو استجذاب النفس بالتکلیف النفحات اللوایح هی خلسات لذیذة نوریة سریعة تختفی بسرعة کالبرق الخاطفات السکینة خلسة لذیذة یثبت زمانا او خلسات متتالیة لا ینقطع حینا من الزمان وهی حالة شریفة ومن اللوایح والسکینة ینشو جمیع الاحوال الشریفة والسکینة هی التجاب لثقالها قال الله تعالی هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین فاذا حصلت ملکة

السكينة سهل الامر الكشف وهو الاطلاع على الغيب ما صوريا ومعنويا ومنبع المكاشفات
القلب لحواس روحانية هي اصول الحواس الجسمانية صرح بعضهم بان الكشف طور وراء طور
العقل والظاهر ان للعقل مرتبة سنية يدرك في تلك المرتبة بعض الامور الخفية وهو الذي يسميه
الحكيم بالقوة القدسية وادراكها هو الكشف الذي يسميه الحكيم حدسا وهو طور وراء طور
العقل المتوسط الذي كان لاهل النظر وبعض الحكماء فسر العقل المستفاد بان يكون الان مطلعا
على جميع المعلومات وقالوا لا يكون هذا في النشأة الدنيا الا في قليل من الاوقات وهذا
مناف لقولهم ان الانسان لا يفعل في ان واحد شيئين والوصول ان يكشف لك ان الحق هو بيتك
فان الحجاب بينك وبينه هو توهم نسبة الوجود الى نفسك فليس في حال الوجود تبدل ذلك
وانما المتبدل هو علمك بانك غير الحق وتوهمك انك غيره فاذا اطلعت على حقيقة الحال صرت
واصلا فانيا في الله متحدا به وفرق عظيم بين تصور هذا الحال والتحقق به وصاحب الاول
عارف وصاحب الثاني ولي كامل قال الشيخ عبد الله بلياني قدس سره في رسالة الوجودية
اذا عرفت نفسك علمت انك كنت اياه وما كنت تعرف قبل انك هو او غيره فاذا حصل لك
العرفان علمت انك عرفت الله بالله لا بنفسك ولا بالفناء عن نفسك لان الفناء يكون
بعد اثبات وجود ما ومن اثبت وجودا ما سواه فقد اشرك به تعالى وتبارك فالعارف
والمعروف واحد والواصل والموصول واحد فالعارف صفته والمعروف ذاته والصفة
والموصوف واحد وهذا بيان من عرف نفسه فقد عرف ربه المحو عنها هو من القاب
ولي الكل في الكل امير المؤمنين علي بن ابي طالب ع وكان امام العالم في المعارف ولذا
قال سلوني عن طرق السماء فاني اعرف بها من طرق الارض قال الشيخ الهادي ابو القاسم
جنيد البغدادي رحمه الله لو تفرغ علي عن الحروب لنقل الينا من العلم ما لا يقوم له القلوب
ذلك امرء اعطي علم اللدنيا وقد قال النبي ص في شانه ع لا تسبوا عليا فانه ممسوس في
ذات الله يعني علي ممسوس حين استغراقه وفنائه في بحر ذات الله ثم يتكلم الحق بلسانه و
الحاصل انه فاني في الله ايضا قال رسول الله صلعم من سب عليا فقد سبني ومن سبني فقد

سب الله

سب الله ومن سب الله اكبه على منخريه في النار انظر كيف اذى الناس عليا ع واعرضوا
عنه وتوجهوا الى معاوية واشباهه للاغراض الدنيوية ثم ضلوا مع سائر اهل البيت ما
فعلوا الائمة المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين وقال قدوة المحققين فاضل ذو
العلوم ميرزا محمد تقي الكرماني قدس سره في هذا المعنى بالفارسية نظم هر انكس را كه
مجنون كشت ممسوس عرب كفتي ببين معني كه جون ذات وجود او تماسستي بر پيغمبر
همي كفتند مجنون شد علي ما نا كه ان شيرا نه خورد ستي نه خواب و نه نعاسستي عيان
شد ستي جانش مكر چون كرده مس او را معاين شور شد سرش نه در دستر و لباسستي
پيمبر كفت ممسوس است جنبد هست اشفته نه زانكونه كه جون با جان ممسوسان مماسستي
علي ممسوس في ذات الله اي قاصر انديشان علي را در بحار عزت حق ارتماسستي جلال
كبريا چون بحر و چنبد ماهي اسايي كه اندر بحر قدرت ذاتم اورا انغماسستي علي ممسوس في
ذات الله است از قول پيغمبر كه با ذات خدا جان علي را خوش مساسستي علي ممسوس في
ذات الله امد لا بذات الله علي فرد زاكي وصف لماس و لماسستي جو در نور خدا ممسوس امد
جان پاك او از ان شمس فلك را از رخ او اقتباسستي جو نور او بجز نور علي نبود از ان سي
كه انوار علي پيغمبر ان التماسستي دم از مردي زدي چون همش اباي علوي را زباران امهات
اساهم حيض و نفاسستي قال الشيخ الاشراقي في نفحاته لم يكن النبي ص اظهر الحقيقة لكل
احد من المؤمنين وانما كان هذا القبيل من كلامه مع اصحاب الصفة وقد كانوا تاركين للدنيا
سالكين في سبيل الله واصلين على الحقيقة والمشهور منهم حذيفة وبلال وسلمان ومقداد و
اسامة وحارثة ومعاذ وابوذر وعمار واما علي ع فهو رئيس ارباب الطريقة والحقيقة وكل
الصحابة يروونه بعد النبي ص كما كانوا يرون النبي ص واليه ينتهي سلاسل الاولياء في جميع الازمان
وفي كل البلدان ومحبته دليل على انك مستعد للصعود الى ذروة سماء الكمال ولكن هذا الاستعداد
امر كسبيا بل موهبي كالطبع الموزون وهو امام العالم وسر الانبياء اجمعين كما قال النبي ص كنت
مع الانبياء سرا ومعي جهرا صلى الله عليه وآله الائمة المعصومين مرآت الحق العالم من وجه

والحوزات للعالم من وجه فان العالم قائم بالحق ظاهر به والعارف يرى الوحدة الوحدة في الكثرة الامكانية وبالعكس قال الصاحب بن عباد شعر رق الزجاج ورقت الخمر فتشاكلا وتشابه الامر فكانما خمر ولا قدح وكانما قدح ولا خمر وقال العراقي بالفارسية شعر از صفاي مي ولطافت جام درهم آميخت رنك جام ومدام همه جامست ونيست كويي مي يا مدامست ونيست كويي جام

العرش المجيد وهو العقل الاول ولوح القضاء وام الكتاب والقلم الاعلى وروح القدس والحقيقة المحمدية والدرة البيضاء وله اسماء كثيرة والنفس الكلية يسمى العرش الكريم ولوح القدر ولوح المحفوظ والكتاب المبين والورقاء وقال الشيخ ابن سينا شعر هبطت اليك من المكان الارفع ورقاء ذات تعزز وتمنع والكواكب السيارة بمثابة القلب للفلك الكلي والعقل الاول الذي هو آدم عالم الجبروت والنفس الكلية هي حواء والطبيعة عند الصوفية عبارة عن معنى روحاني سار في جميع الموجودات عقولا كان او نفوسا مجردة وغير مجردة او اجساما وعالم المثال ذو مقدار لا مادة له فهو برزخ بين عالم الارواح المجردة وعالم الاجسام المادية ويشتمل على صور كلية يتبع من المجردات والماديات ويسمى الخيال المنفصل وارض الحقيقة والفرق بين الجسم والجسد ان الجسم هو الصورة المقرونة بالمادة والجسد هو الصورة المثالية لا اعتماد على العوام و معتقداتهم فانهم اعتقدوا ان السماء جسم ازرق محسوس لهم بحس البصر والسماء جسم بسيط غير محسوس اصلا غير ملون قطعا وما يحسونه ازرقا هو الهواء والعجب انه ليس ازرق كما يرى البحر ازرق ولكن له لون واذا كانت هذه حالهم في السماء الذي هو جسم فما حالهم في الانوار المجردة من الله وملائكته قال الحكيم الالهي سنائي الغزنوي قدس سره شعر از پي رد وقبول عامه خود را خر مكن زانكه كار عامه نبود جز خري يا خر خري كاو را با ور كنند اندر خدائي عاميان نوح را با ور ندارند از پي پيغمبري خلع البدن جناب محقق مجلسي در شرح زيارت جامعه كبيرة در ترجمه مقام معلوم تفصيلي كفته واخوان الامراز افلاطون حكيم الهي منقول نقل كرده كه او كفته براي من خلع بدن واقع شده واز فيثاغورس نيز عروج بعالم علوي نقل كرده اند وسابق براين اصلي از اصول نقل شده تصديق كرده اند جمعي از عرفا وحكما بوانيت ابن آمرحتي از متاخرين براي محمد

باقر

باقر داماد قدس سره وشيخ بهاء الدين العاملي طاب مرقده وقاضي سعيد قمي رحمه الله تعالى اتفاق افتاده ومير داماد در رساله مسمى بخلسة الملكوت بيان كرده است يكي از سالكين معاصر رحمه الله كفته رباعي اي سالك محنت كده اين مسكن آلوده الايش بالو عرفن در خلع بدن كوش كه بر بام فلك مسكن نكني تا نكني خلع بدن المراقبة والمراقبة في الذكر ملاحظة المقصود والمراقبة من افعال القلب وهي دوام ملاحظة جناب الحق بالقلب وفي الحديث عن النبي صلى الله عليه وآله قال قال الله عز وجل لقد حقت كرامتي او مودتي لمن يراقبني ويتحاب بجلالي ان وجوههم يوم القيمة من نور على منابر من نور واخر الحديث يدخلون الجنة بغير حساب اعلم ان حاصل المراقبة علم العبد بان الله ناظر اليه مطلع على ما في ضميره وهو سر قوله الم يعلم بان الله يرى فالمراقبة دهليز المشاهدة وحقيقة المشاهدة فناء شهود العبد في عظمة شهوده ومن مصطلحات القوم هوش در دم نظر بر قدم سفر در وطن خلوت در انجمن بيشتر در ميان فقراي نقشبنديه اين اصطلاح معمول است واشارت بمطالب عمده است كه از شرايط سلوك ميباشد هوش در دم يعني ملتفت ومراقب نفس خود باشد كه هر نفسي كه ميكشد خالي از ذكر خدا نباشد چنانكه شيخ فريد الدين عطار نيز باين معني اشارت كرده شعر اكر تو پاس داري پاس انفاس بسلطاني رساندت از اين پاس ونظر بر قدم كه مراد از مراقبه دايم است حتي در حال عبور ومرور در كوچه وبازار نظر را متفرق نكند ومتوجه قلب خود وحضور آن باشد سفر در وطن آنكه بكردش وتماشاي صحرا كوه وصحرا مشغول ومشعوف نشود الا در طلب شيخ راه وچون او را يافت پاي در دامن كشد وبكار خود مشغول شود چنانكه بزركي كفته شعر مبتدي را چكار با سفر است سفرش را چه فرق با حضر است آن سفر را سفر توان كفتن كه مسافر بجان رود از تن يعني از صفات بشري بصفات ملكي سفر كند خلوت در انجمن آنكه در مجلس ومجمع با وجود حضور همه مشغول بذكر قلبي خود باشد ظاهرا با مردم وخلق نشسته باشد وباطنا با مراقبه دل وياد حق مشغول باشد كه از وي با ربيست چنانكه بيت شيخ مصلح الدين السعدي افادة اين معني ميكند كه كفته شعر هركز وجود حاضر وغايب شنيده من در ميان جمع ودلم جاي ديكر است وقوف

علدی و یاد داشت و نگهداشت هم از این قبیل مصطلحات اینطایفه است **الخلسة** بضم اول بمعنی ربوده گی آمده است و آن حالتیست از حالات مشابه جذب و هی هنا جذب النفس عن البدن و متعلقاته و قول بعضی آن سالک بمقام قوم شده و خلسات جمع آنست و خلسة الملکوت کتاب میر محمد باقر داماد است جناب شیخ المشایخ محمد العاملی اصطلاحاتی چند از مقالات المتاخرین نوشته و از آنجمله است که گفته **خمخانه و شرابخانه** باطن عارف کامل را گویند که در او معارف و حقایق و شوق الهی بسیار باشد و صاحب فیض روحانی شود و محل و معدن نشاء وجذبه حقانی باشد **زنار** پیر روحانی را گویند که از صفات ذمیمه نفس اماره تبدیل یافته باشد و متصف شده باشد بصفات حمیده **رهاجد** واردات غیب را گویند که از عالم معنی در دل سالک فرود آید **بت** تجلی شاهد معنی را گویند که در صفت یا ور را به صفت بر سالک ظاهر شده باشد **خیر و خرابات** عالم باطن عارف کامل را گویند **کبر و کافر** کسی را گویند که بیکرنگ و وحدت شده باشد و روی از ما سوی برتافته و در رسوائی نیستی جای کرده باشد **می** ذوقی را گویند که از دل عارف برآید و او را خوش وقت سازد **پیمانه** چیزی را گویند که در او مشاهده انوار غیبی نماید **زنار** بکرنگ و یکجهت شدن در دین و متابعت در راه تقدیر **کلیسا و کنشت** عالم شهود و یقین را گویند **بار و دلدار و محبوب و معشوق** حقیقت روحیت را گویند **غمزه** تجلیات صفات را گویند **بوسه** جذبه باطن را گویند که نسبت با سالک واقع شود **لب و دهان** صفت حمیده را خواهند **چشم و ابرو** صفت جمال باشد **مجلس** کلام و الهام غیب را گویند **مدعی و مردم و ملامتی** صفات اهل ترک و تجرید را گویند و آنها که از لذت و مراد و هوس نفس گذشته باشند **مستی و مستی** اهل جذبه را گویند **خمار و باده و شراب** مرشد را گویند **پیر دیر و پیر مغان و پیر خرابات** مرشد را گویند **ساقی و مطرب** ترغیب کننده و فیض رساننده را گویند قال الشیخ البهائی رحمه الله **الکفو** هو المساوی فی المرتبة **والعدل** هو المساوی فی الحقیقة **والشبه** هو المساوی فی صفات الخارجیة **والمثل** هو المساوی فی الذات **والنظیر** هو المساوی فی الصورة **القیوم** دائم القیام القائم بتدبیر الخلق و حفظهم **القدوس** ای المقدس عن الصفات الردیة الغیر اللایقة به **العزیز** الذی

لایعادله

لایعادله شیء و لا یماثله او الغالب الذی لا یغلب منه قوله نعم و عزنی فی الخطاب ای غلبنی **الستوح** دفع تثبیت است و حصول حقیقت ربوبیت که گفت سمعه و بصره و یده و رجله الی آخره و در مصطلحات شیخ داود قیصری آمده که **خرابات** عبارت از خرابی بشریت است **عقاب** باز آمدنست از غلبه عشق **مجنون** رجعت را گویند از مقام وصول بمقام بقا بطریقی انقطاع **سالک** عبارت از قطع نظر است از اعمال و رسوم خلایق **شمع** نور الله را گویند که در قندیل دل عارف افروخته کرده **شاهد** تجلی حق را گویند **ابدال** عبارت از تبدلات احوال **شباکاه** نهایت احوال کامل صاحب مقام تفرقه **نماز** عبارة از توجه دل است بحق **روزه** عبارت از قطع امساک است از غیر حق **حج** عبارت از سلوک سالک است خود بخود **طاعت** عبارت از معرفة الله است **می** عبارت از ذات تجلی الهی است **خال سیاه** عبارت از عالم غیب است **خط سبز** عبارت از عالم برزخ است **لب لعل** کنایت از کلام بیواسطه است بشرط ادراک **دهان** عبارت از صفت تکلم است **چاه زنخ** عبارت از مشکلات اسرار مشاهده است **سیب زنخ** عبارت از علم واضح است **میان** عبارت از وجود سالک است **دست** عبارت از صفت قدرت است **ساعد** عبارت از صفت احاطه است **بازو** عبارت از مشیت حق است **وصال** عبارت از مقام وحدت **زبان** عبارت از امر است که موافق تدبیر باشد **بوس** عبارت از استعداد قبول کیفیت کلام است بطریقیکه قبول کند علمی و عملی را از صوری و معنوی **حسن** جمعیت کمالات را گویند در یک ذات **جمال** عبارت از ظاهر کردن بزرگی معشوق است **جانان** عبارت از قیومیت است یعنی انسان کامل که موجودات بدو قایم باشند **زلف** عبارت از غیب هویت حق است که هیچکس را بران راز وقوف نباشد **رخ** عبارت از ظاهر شدن هویت است که وجود همه کس را بوجود او علم حاصل است **پیشانی** طریق طلب را گویند که بعالم غیب رود و جبل المتین عبارت از اوست **گیسو** معضلات و مشکلات الهی را گویند **خرابات** لذات انس است بحق **عیش** دوام حضور را گویند بحق و سرور دل و فراغت تمام **مخانه** عبارت است از غلبات عشق با وجود اعمال که مستوجب علامت قبول بود و این اهل کمال راست **شراب خانه** عالم ملکوت را گویند **خمخانه** عبارت از محیط تجلیات عالم غیب است **ساقی** تجلی

محبت را گویند روح پیمانه عبارت از قلب است جرعه عبارت از اسرار مقامات سبو عبارت از
فرو گرفتن عشق است دل سالک مجذوب را از اصطلاحات شیخ فخر الدین ابراهیم متخلص بعراقی قدس سره
نقل میشود اگر تکرار دیده شود لا مشاحة فی الاصطلاحات المیل رجوع را گویند باصل خود بشعور و
آگاهی از اصل و مقصد همچون رجوع طبیعی مثل جمادات و نباتات بطبایع اربعه که بی اختیار مایل اصل اند
و همچون رجوع عناصر باصل خود بی اختیار ارادة میل است باصل خود باندکی آگاهی و علم ببعضی از
اصل و مقصد مهر میل باصل خود است با وجود علم و آگاهی از یافت لذت در یافت مقصد
محبت دوستی را گویند بی سببی و علاقه و بی کینی با حق سبحانه و تعم محب صاحب محبت را
گویند با حقتعالی عامتر از انکه طلب مقارن آن باشد یا نه محبوب حقتعالی را گویند وقتیکه
مستغنی از دوستی داند و را مطلقا بی قیدی طلب جستن حقتعالی را گویند اعم از انکه
دوست دارند یا نه بلکه بیشتر از عبدیت و معبودیت بود طالب جوینده را گویند از راه عبودیت
و محبت کامل نه از روی دوستی مطلوب حق را گویند وقتیکه جوینده عاجز و از آن باشد
که بدو نسبتی منسوب بود عشق محبت مفرط را گویند سر جذبه الهی را گویند گاه سلوک
برا و مقدم وگاه او بر سلوک مقدم باشد معشوق حقتعالی را گویند وقتیکه طلب بجد بود
از انجهة که مستحق دوستی اوست من جمیع الوجوه عاشق جوینده حق را گویند با وجود
دوستی و وجد تمام شوق انزعاج را گویند در طلب معشوق بعد از انکه یافت و باز
در زمان فقدان بشرط انکه اگر معشوق را بیابد انزعاج ساکن شود ولیکن عشق همچنان
باقی باشد و از دوام یافت نقصان نپذیرد بلکه زیادت شود در عشق اشتیاق
کمال انزعاج را گویند در میل کلی و طلب تمام و عشق مدام بطریقیکه یافت و نایافت
هر دو یکسان شود نه در یافت ساکن گردد و نه در نایافت زیاده شود بلکه حالی باشد
سرمدا الی الابد و این اعلی مرتبه ایست از مراتب محبت که زیاده و نقصان و تبدیل را
بدان راه نیست نه در اتصال المشاهده نه در افتراق مجاهده دلال ظاهر کردن بزرگی
معشوق از جهة استغناء آن معشوق و نفی غرور عاشق و اثبات بیچارگی او چنانکه جمال

که ظاهر

ظاهر کردن کمالات معشوقست بجهة زیادتی رغبت عاشق و طلب عاشق لقا ظهور
معشوق است چنانکه عاشق را یقین حاصل شود که اوست لطف پرورش دادن عاشق
را گویند بطریق مواساة و موافقت ظرافت ظهور انوار است از راه مجاهدات مجرد از
ماده شیوه و غمزه احکام طوالع و لوامع و انوار است از حضرت الهی در ماده و کثرت التفات
شمایل امتزاج جمال ذات و جلال ذات را گویند و سر غرور دادن کرشمه التفات را گویند
عشوه اندک کرشمه معنوی را گویند در حالتی باشد که سالک را آگاهی باشد و آگاهی
نباشد تا سالک مغرور و مغلوب نگردد ناز غرور دادن معشوق است عاشق را گاه
بطریق لطف و موافقت وگاه بطریق قهر و مخالفت فریب استدراج الهی را گویند
وفا عنایت ازلی را گویند بواسطه عمل خیر و اجتناب از شر جفا پوشانیدن دل
سالک را گویند از معارف و مشاهدات جور باز داشتن سالک را گویند از عروج
ناز قوت دادن معشوق است عاشق را خشم ظهور صفات قهر را گویند کین تسلط
صفات قهری را گویند جنگ امتحانات الهی را گویند بانواع بلاهای ظاهر و باطن
صلح قبول اعمال و عبادات را گویند و وسایط قرب پرده مانعی را گویند که میان
عاشق و معشوق باشد و از لوازم طریق باشد نه از جهة معشوق حجاب مانعی را گویند
که عاشق را از معشوق باز دارد بنوعی از انواع از جهة عشق نیز فریب و نقاب بهمین معنی است خانه
خودی خود را گویند که عبید وجود است ستور نقد بیرکنه ماهیت الهی را گویند که از
ادراکات کافه عالمیان و از اولیاء و انبیاء پوشیده است نزیب رد کردن اعمال عباد را
گویند سرکشی مخالفت اراده و مراد سالک را گویند بحکم اراده الهی تندی صفت قهاریت
را گویند بر عاشق چنانکه حکم الهی باشد نه بر مقتضای مراد او توانائی صفت فاعل مختار را
گویند توانگری حصول جمیع کمالات را گویند دستگاه حصول جمیع صفات کمالست با وجود
قدرت بر هر صفتی استماع اخاطره و استیلای الهی را گویند تماشا جذبه الهی را گویند وقتیکه
سلوک مقدم باشد و بی زحمت و مجاهدت کاری گشاده نشود ناگاه جذبه در رسد

وكردهاي اورا قبول كند وباقي احوال او تمام كند وبمقصد رساند تائيد جذبه الهي را كويند كه بي واسطه بر سلوك واعمال مقدم باشد بمثابتي كه سالك مقهور باشد تا بمقصد برسد اگر چه او امر واعمال بروي جاري باشد تاراج سلب اختيار سالك را كويند در جميع احوال اعمال ظاهري وباطني اشتياق تعلق دقيقه ربوبيت را كويند كه بهمه موجودات پيوسته است چون تعلق خالقيت بمخلوقيت بيگانگي استغناي عالم الوهيت را كويند كه بهيچ وجه نقصير وبهيچ چيز مماثلت ومشابهت ندارد شعر وجود مطلق را كويند وذره وجود مستعار را كويند كوه مقام عبوديت عكس صفت رحماني حق تعالى را كويند دلدار صفت باسطي را كويند بر ورد محبت در دل طلب صفت قابضي را كويند باندوه ومحنت در دل نكته صفت فتاحي را كويند در مقام انس در دل قد استواء الهي را كويند قامت سزاوار پرستش را كويند زلف غيب هويت را كويند كه كس را بدان راه نيست ناسلف اسرار الهي را كويند كه پيچيده ومبهم است ابرو اهمال كردن سقوط سالك از درجات بواسطه تقصيري كه از وي در وجود آيد طاق ابرو اهمال كردن است در سقوط سالك از درجه ومقام بسبب تقصير وكذا شتن سالك از آن چشم صفت بصيري الهي را كويند ميله اطلاع الهي را كويند بر جميع احوال از خير وشر چشم مست ستر كردن الهي را كويند بر تقصير وخورده كه از سالك بوجود آيد وغير او نيز چنانكه هيچكس را بدان اطلاع نيفتد وآن عفو باشد سرخ ماي استغراق را كويند بي هيچ آگاهي از هيچ وجه رندي قطع نظر است از انواع اعمال در طاعت نماز مباشرت ومعاشرت اعمال است چنانكه اقتضاي احوال است اباحت ترك ثواب است هم از طاعت هم از معصيت در غلبه محبت لا ابالي باك نداشتن از هرچه پيش آيد وكويد وكند ميس محادثه را كويند مسافرت را كويند صبح طلوع احوال واوقات صبوح فيض سحري كه از ذكر وطاعات شب حاصل شود شب يلدا نهايت الوان نور را كويند كه سواد اعظم است مريم عالم انساني را كويند كليسا عالم حيواني را كويند چليپا عالم طبايع را كويند ناقوس ياد كردن وذكر مقام تفرقه بت صنم مانع راه سالك ومقصود ومطلوب حقيقي زهدها طاعات رباني دنيوي عقل السعالم تميز را كويند ميان خير وشر ونيك وبد كلزار كشادكي را كويند مطلقا بهرچه اضافت كنند بان اضافت كرده باشند

وبان بازخوانند سنبل محل كشادكي عام را از آن كه چيزي مخصوص باشد نرگس نتيجه علم را كويند كه در دل پيدا شود از طرب وفرح ومزيد عمل گل نتيجه عمل را كويند كه در دل پيدا شود امر حجابي را كويند كه بسبب سلب وجود شهود شود بها آگاهي از علاقه وپيوستگي دل كه در اصل بوده است در مقام جمع اول واكنون در حال تفرقه افتاده است مطرب آگاه كننده را كويند نای پيغام محبوب را كويند دف طلب معشوق مر عاشق را ترانه آيين محبت را كويند سماع مجلس حال را كويند پاي كوفتن تواجد را كويند دستك زدن محافظت ومراقبت وقت را كويند باقي سازها از چنك ورباب وغير آنها از روي كل بر اين قياس كن ودقيق نظر را رسد كه هر يكي را على الانفراد بمعني كشد اينمقدار بر سبيل اختصار نقل كرده شد فصل اخر سه فكر اجتماع اصطلاحات شرعي منقول از رساله اوصاف الاشراف جناب محقق ناصر الايمان والمؤمنين سلطان المحققين خواجه نصير الدين الطوسي رحمه الله الايمان قال الله تعالى الذين امنوا ولم يلبسوا ايمانهم بظلم اولئك لهم الامن وهم مهتدون ايمان در لغت تصديق باشد بعلم قطعي بكتاب الله ومعرفت وپيغمبر صلعم وايمان را مراتب است از همه كمتر ايمان بزبان است يا ايها الذين امنوا امنوا عبارت از آن است قالت الاعراب امنا قل لن تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا ولما يدخل الايمان في قلوبهم اشارت بهمان ايمان وبالاي ايمان بتقليد است وآن تصديق جازم باشد با غير تصديق با بدكمان والشك ممكن بود وچون تصديق جازم حاصل بود هم اينست آن تصديق مستلزم عمل صالح بود انما المؤمنون الذين امنوا بالله ورسوله ثم لم يرتابوا واز آن بهتر ايمان بغيب است يؤمنون بالغيب وآن مقارن بصايري باشد در باطن مقتضي ثبوت تصديق ايماني كانه من وراء حجاب واز اينجهت مقرون غيب باشد واز آن كاملتر ايمان آنها كه در حق ايشان فرموده است انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم واذا تليت عليهم آياته زادتهم ايمانا تا انجا كه اولئك هم المؤمنون حقا اين مرتبه ايمان بكمال است وايمان بغيب بحقيقت ايمان باشد نه ايمان بزبان وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون اشارت بآنست وهركاه كه اعتقاد جازم حاصل شود با آنكه كامل مطلق يعني آفريدگاري هست

ودر عرف اهل شرع تصديق باشد

با سکون نفس سلوک ممکن باشد و وصول آن بغایت آسان و بآن ادراک سعی حاصل شود
فی الثبات قال الله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی
الآخرة و ثبات حالتی است که تا با ایمان مقارن نشود طمأنینة نفس که طلب آن شرط
است بآن میسر نشود و ثبات عزم تا حاصل نشود سلوک نباشد و صاحب عزم بی ثبات
کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران بلکه خود متحیر را عزم نباشد فی النیة قال الله
تعالی قل ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین نیت را معنی قصد است
و قصد واسطه است میان علم و عمل و مبدأ سیر و سلوک قصد است و نیت باید
مشتمل بر طلب قربت بحق که اوست کامل مطلق و چون چنین باشد نیت تنها از عمل تنها
بهتر است که نیة المؤمن خیر من عمله چه نیت بمنزله جان است و عمل بمثابه تن که الاعمال بالنیات
یعنی زندگی تن بجان است فی الصدق قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع
الصادقین صدق در لغت راست گفتن و راست کردن وعده باشد رجال صدقوا ما
عاهدوا الله علیه در باب ایشان و صدیقان را با پیغمبران و شهیدان در یک سلک
آورده اند فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء
و الصالحین پیغمبر بزرگ را مثل ابرهیم و ادریس بصدیقی وصف کرده اند انه کان صدیقا
نبیا و دیگر گفته و جعلنا لهم لسان صدق علیا و صدق در سیر این راهی است بمقصد
وصول کسیکه بر این طریق راست سلوک کند امیدوارتر باشد فی الانابة قال الله تعالی
و انیبوا الی ربکم و اسلموا له انابت بخدای باز گشتن باشد و ما یتذکر الا من ینیب فی الاخلاص
قال الله تعالی و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین پارسی اخلاص ویژه کردن
باشد یعنی پاک کردن چیزی از هر چه غیر او باشد و با او در آمیخته باشد هر چه غیر حق است
باید که آن از لوح دل پاک کرد و الا شرک باشد شرک جلی چون بت پرستی است و شرک
خفی هر چه جز اخلاص حق است قال النبی صلی الله علیه و آله دبیب الشرک فی امتی اخفی
من دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصماء باللیلة الظلماء و چون مانع شرک خفی رفع

شود

شود وصول بآسانی دست دهد من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه
فی التوبة قال الله تعالی توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون و توبه را مراتب است
و تفصیل آن در کتب اخلاق مضبوط است فی الفقر قال الله تعالی لیس علی الضعفاء و لا
علی المرضی و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله و فقیر کسی را گویند
که مالش نباشد و اگر باشد کمتر از کفاف وی باشد و در این موضع کسی را گویند که او را رغبت بمال
و مقتنیات دنیاوی نباشد و اگر بدست آید بمحافظت آن اهتمام نکند نه از نادانی یا عجز یا
غفلت یا بسبب طمعی مانند حصول مشتهیات و جاه و ذکر خیر و ایثار و سخاوت یا از خوف
عذاب دوزخ یا طلب ثواب آخرت بلکه از جهت قلت التفات که لازم اقبال بر سلوک راه حقیقت
و اشتغال بمراقبه جانب الهی باشد تا غرق حجاب نشود و بحقیقت این فقر شعبه باشد از زهد
قال النبی صلعم الا اخبرکم بملوک اهل الجنة قالوا بلی قال کل ضعیف مستضعف اغبر ذی طمرین لا
یؤبه به لو اقسم علی الله لابره و چون گفتند اگر خواهی بطحاء مکه را پر زر کنیم و بتو دهیم گفت لا
بل اجوع یوما فاسئلک و اشبع یوما فاشکرک فی الریاضة قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه
و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ریاضت رام کردن ستور است بمنع از آنچه قصد
کند بدان از حرکات غیر مطلوب و ملکه کردانیدن او را اطاعت صاحب خویش و در این موضع
مراد از ریاضت هم منع نفس حیوانی است از انقیاد و متابعت قوة شهوی و غضبی و آنچه
بدین دو قوة تعلق دارد و منع نفس ناطقه از متابعت قوای حیوانی و از رذایل اخلاق و
اعمال مانند حرص بر جمع مال و اقتنای جاه و توابع آن از حیله و مکر و خدیعة و غیبت
و تعصب و حقد و حسد و فجور و انهماک در شرور و غیر آن که از آن حادث شود و ملکه کردانیدن
نفس انسانی را اطاعت عقل عملی بر وجهی که رساننده او باشد بکمالی که او را ممکن باشد و نفس
را که متابعت قوت شهوی کند بهیمی خوانند و اگر متابعت قوة غضبی کند سبعی و
اگر رذایل اخلاق ملکه کند شیطانی و در تنزیل بجمله را نفس اماره خوانده است یعنی اماره
بالسوء اگر این رذایل در وی ثابت باشد و اگر نباشد و قوی میل بشر کند و قوی میل بخیر

وچون میل بخیر کند از میل بشر پشیمان شود وخویشتن را ملامت کند آن نفس را لوّامه خوانند
ونفسی را که منقاد عقل باشد وطلب خیر او را ملکه شده باشد مطمئنه وغرض از ریاضت سه
چیز است یکی رفع موانع از وصول بحق از شواغل ظاهر وباطن ودوم مطیع کردانیدن نفس حیوانی را
عقل عملی که باعث باشد بر طلب کمال وسیم ملکه کردانیدن نفس انسانی را بثبات بر آنچه معد
او باشد بطلب کمال قبول فیض حق را تا بکمال که او را ممکن باشد برسد فی المحاسبه قال الله تعالی ان تبدوا
ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله محاسبه باکسی حساب کردن باشد ودر اینموضع مراد از
محاسبه آنست که طاعت ومعصیت را با خود حساب کند تا کدام یک بیشتر است اگر طاعت بیشتر
باشد باز بیند تا قدر فضل طاعت او بر معاصی با نعمتهایی که خدا او را داده است چه نسبت دارد
وبداند که آن نعمتها را نتواند شمرد وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها وبر تقصیر خود در همه
احوال واقف شود وبا وجود طاعت خود را مقصر داند چه جای عصیان ازین سبب فرموده است
حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا واگر حساب خود نکند ودر معاصی تمادی نماید بوقت آنکه
وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین حساب او کنند در خسران وعذاب
عظیم افتد وحینئذ لا یقبل منها عدل ولا یؤخذ منها شفاعة اعاذنا الله من ذلک فی العزلة
قال الله تعالی وذر الذین اتخذوا دینهم لعبا ولهوا وغرتهم الحیوة الدنیا در علوم حقیقی مقرر
شده که هر ذات که مستعد قبول فیض الهی باشد با وجود استعداد وعدم موانع از حصول آن فیض
محروم نتواند بود وطلب فیض از کسی ممکن باشد که او را دو چیز معلوم باشد یکی آنکه وجود آن فیض
بیقین داند ودیگر آنکه داند که وجود آن فیض در هر ذات که باشد مقتضی کمال آن ذات بود واین
دو علم مقارن استعداد قبول آن فیض باشد در همه احوال وچون اینمقدمه تقریر یافت کوییم
که طلب کمال را بعد از حصول استعداد ازاله موانع واجب باشد ومعظم موانع شواغل مجازی باشد
که نفس را بالتفات ما سوی الله مشغول دارند واز اقبال کلی بر وصول بمقصد حقیقی باز دارند
شواغل حواس ظاهره وباطنه باشند زیرا که حواس خمسه ظاهره وباطنه ومشغولی آنها بخیالات
وتصورات مختلفه متکثره سبب پریشانی خاطر میکردد وخلوت مایه جمعیت خواطر میشود

پس طالب

پس طالب را بعد از زوال موانع ظاهره وخالی کردن باطن از اشتغال بما سوی الله باید بکلی
همت وجوامع نیت اقبال کند بر ترصد سوانح غیبی وترقب واردات حقیقی که آنرا تفکر خوانند
فی التفکر قال الله تعالی اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض وما بینهما الا بالحق
خلاصه معنی تفکر سیر باطن انسان است از مبادی بمقاصد ونظر را همین معنی کفته اند وهیچکس
از مرتبه نقصان بمرتبه کمال نتواند رسید بی سیری وباین سبب کفته اند اول واجبات
تفکر ونظر است ودر تنزیل حث بر تفکر بیشتر از آن است که توان شمردن ان فی ذلک لآیات
لقوم یتفکرون ودر حدیث آمده که تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة وبباید دانست
که مبادی سیری که از آنجا آغاز حرکت باید کرد آفاق وانفس است وسیر استدلال است از
آیات هر دو یعنی از حکمتهایی که در هر ذره از ذرات هر یکی از این دو کون یافته شود
بر عظمت وکمال مبدا تا مشاهده نور ابداع او در هر ذره کرده شود سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق وبعد از آن استشهاد از حضرت جلال
او بر مبدعات اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید تا در هر ذره از ذرات تجلی
ظهور او مکشوف کردد اما آیات آفاق از معرفت موجوداتی که سوی الله باشد چنانکه
هست حکمت در وجود هر یک بقدر استطاعت انسانی حاصل شود وآن مانند علم هیات
افلاک وحرکات کواکب واوضاع هر یک ومقادیر اجرام وابعاد وآنچه تاثیرات آنست و
هیات عالم سفلی وترتیب عناصر وتفاعل ایشان بحسب صور وکیفیات وحصول امزجه
وترکیب مرکبات معدنی ونباتی وحیوانی ومعرفت قوای نفس سماوی وارضی ومبادی
هر یک وآنچه از ایشان در ایشان واقع باشد از قیاسات مناسبات ومخالفات وخواص
ومشارکات وآنچه بالجمله تعلق دارد از علوم اعداد ومقادیر ولواحق آن واما آیات
انفس از معرفت وشناخت ابدان وانفس باشد وآن معلوم بعلم تشریح اعضای مفرده
از عظام وعضلات واعصاب وعروق ومبادی هر یک مفرده ومرکب چون اعضای
رئیسه وخادمه وآلات هر یک وجوارح ومعرفت قوی وافعال هر یک واحوال آن مانند

حقیقت و مرض و معرفت نفوس و کیفیت ارتباط آن با بدان و افعال و انفعالات هر دو
از یکدیگر و اسباب کمال و نقصان در هر یک و مقتضی سعادت و شقاوت عاجل و
آجل و آنچه بدان تعلق دارد از جمله مبادی سیر است و با خر این فصول و ابواب معلوم شود
و آن بنهایت وصول باشد بمراتب کمال **فی الارادة** قال الله تعالی واصبر نفسک مع
الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه فارسی ارادت خواستن
است و آن مشروط است بسه چیز شعور بمراد و شعور بکمال که مراد حاصل باشد و عدم
از مراد پس اگر مراد از قبیل اموری باشد که مرید را تحصیل آن ممکن باشد چون ارادت
با قدرت منضم باشد هر دو موجب حصول مراد شوند و اگر از قبیل اموری باشد که
حاصل و موجود باشد اما حاضر نباشد هر دو مقتضی وصول مراد شوند پس اگر در
وصول توقفی افتد ارادت مقتضی حالی شود در مرید که آنرا شوق خوانند و شوق
پیش از وصول باشد و اگر وصول بتدریج باشد چون از وصول اثری حاصل شود آنرا
محبت خوانند و محبت را مراتب بود و مرتبه آخر بوقت تمامی وصول با نتهای سلوک
باشد اما ارادت مقابل سلوک باشد و بر وجهی و باعتباری مقتضی سلوک باشد
چه طلب کمال نوعی از ارادت بود و چون ارادت منقطع شود بسبب وصول یا علم
بامتناع سلوک نیز منقطع شود و این ارادت که مقارن سلوک باشد باهل نقصان
خاص و اما اهل الکمال را ارادت عین مراد بود و در احادیث آمده است که در بهشت
درختی است که آنرا طوبی خوانند هر کس را که آرزوئی باشد مراد وی بار وی و معا از آن
درخت باو رسانند بی هیچ تاخیر و انتظار امثال و صدقنا و نیز فرموده اند بعضی مردم را
بطاعتی که در کردند نا کنند ثواب در آخرت بدهند و بعضی را عین عمل ایشان عین ثواب
ایشان باشد و کسی که در سلوک بدرجه رضا رسد او را ارادت منتفی شود یکی از بزرگان
که طالب این مرتبه بوده است گفته است که لو قیل لی ما ترید لقلت ارید ان لا ارید **فی الشوق**
قال الله تعالی الذین اوتوا العلم انه الحق من ربک فیؤمنوا شوق یافتن لذت محبتی

باشد

اما مقاصد آن اتصاف بصفات

باشد که لازم فرط ارادت باشد آمیخته بالم مفارقت و در حال سلوک بعد از امتداد ارادت
شوق ضروری باشد و باشد که پیش از سلوک چون شعور بکمال مطلوب حاصل شود
و قدرت سیر بدان منضم نباشد و صبر بر مفارقت نقصان پذیرد شوق حاصل
شود و سالک چندانکه در سلوک ترقی بیشتر کند شوق بیشتر بود و صبر کمتر تا آنکه
بمطلوب رسد و بعد از آن لذت نیل کمال خالص شود از شایبه الم و شوق منتفی گردد
و ارباب طریقت باشد که مشاهده محبوب را شوق خوانند و آن بان اعتبار باشد
که طالب اتحاد باشد و بان درجه هنوز نرسیده **فی المحبة** قال الله تعالی ومن یتخذ
من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله والذین آمنوا اشد حبا لله محبت ابتهاج باشد بحصول
کمالی مظنون یا محقق که در شعور بدان لذتی با کمالی مقارن شعور باشد و چون لذت
ادراک ملایمست یعنی نیل کمال پس محبت از لذت یا تخیل لذت خالی نباشد و محبت قابل
شدت و ضعف است و اول مراتب او ارادتست پس ارادت بی محبت نباشد و بعد از آن
آنچه مقارن شوق باشد و با وصول تمام که ارادت و شوق منتفی شود و محبت غالب تر
و ما دام که از مغایرت طالب و مطلوب اثری باقی باشد محبت ثابت بود و عشق محبت
مفرط بود و باشد که طالب و مطلوب متحد باشند و باعتبار مغایر و چون اعتبار زایل
شود محبت منتفی گردد پس آخر نهایت محبت و عشق اتحاد باشد و حکما گفته اند که محبت
فطری باشد یا کسبی و محبت فطری در همه کاینات موجود باشد چه در فلک محبت مقتضی
حرکت اوست و در هر عنصر که طلب مکان طبیعی را و میل کون را است و همچنین محبت دیگر
احوال طبیعی از وضع و مقدار و فعل و انفعال و در مرکبات باشد بسبب آنکه در طریق نمو
و اعتدال و تحصیل بذر و حفظ نوع متحرک باشد و در حیوانات زیادت بر آنچه در نبات
باشد مانند الف و انس بمشاکل و رغبت بتزاوج و شفقت بر فرزند و بر ابنای نوع و اما
محبت کسبی اغلب در دو نوع انسان باشد و سبب یکی از سه چیز اول لذت و آن جسمانی
باشد یا غیر جسمانی و همی باشد یا حقیقی و دوم منفعت هم یا مجازی باشد چنانکه محبت

چنانکه در مقناطیس آهن را و در نبات زیاده بر آنچه در مرکبات است

دنیاوی که نفع آن بالعرض باشد یا حقیقی که منفعت آن بالذات باشد سیم مشاکلت جوهر
و آن هم عام بود چنانکه میان دو کس که هم طبع باشند و با خلاق و شمایل هم مبتهج شوند
یا خاص بود میان اهل حق مانند محبت طلب کمال کامل مطلق را و باشد که سبب محبت
مرکب باشد از این اسباب مذکور ترکیب ثلاثی و ثنائی و محبت مبنی بر معرفت نیز باشد
چنانکه عارف را بیابد که لذت و منفعت و خیر همه از کامل مطلق باو میرسد پس او را محبت
کامل مطلق حاصل آید بما الغرض اندیکر عنها والذین آمنوا اشد حبا لله اینجا روشن
کرده‌اند و اهل ذوق گفته‌اند که رجا و خشیت و شوق و انس و انبساط و توکل و رضا
و تسلیم جمله از لوازم محبت باشد چه محبت با تصور رحمت محبوب اقتضای رجا کند
و با تصور هیبت اقتضای خشیت و با عدم وصول اقتضای شوق و با استقرار وصول
اقتضای انس و با فرط انس اقتضای انبساط و با ثقه بعنایت بیغایت اقتضای توکل
و با استحسان هر اثر که از محبوب صادر شود اقتضای رضا و با تصور عجز و قصور خود و
کمال احاطه قدرت او اقتضای تسلیم و بالجمله محبت حقیقی حلیتی با تسلیم دارد آنگاه
که حاکم محبوب را داند و محکوم مطلق خود را بیند و همه او را و هیچ خود را و کل ماسوی
الله نیز نزدیک اهل مرتبه حجاب باشد پس غایت سیر ایشان رسد که از همه اعراض نمایند و
توجه بحق کنند که والیه یرجع الامر کله فی المعرفة قال الله تبارک و تعالی شهد الله انه
لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط یادیی معرفت شناختن بود و مراد اینجا
از معرفت بلندترین مرتبه از مراتب خداشناسی است چه خداشناسی را مراتب بسیار است
و مثل مراتب معرفت چنان است که آتش را بعضی چنان شناسند که شنیده باشند که موجودی
هست که هر چه با و رسد ناچیز شود و اثر او در هر آنچه محاذی او بود ظاهر گردد و چندانکه
از و بردارند هیچ نقصانی در او راه نیابد و هر چه از او جدا شود بر ضد طبع او باشد و آن
موجود را آتش خوانند و در معرفت ایزد تعالی کسانی را که باین مثابه اند مقلدان
خوانند مانند کسانیکه سخن بزرگان تصدیق کرده باشند در این باب بی وقوف بر حجتی

وبعضی

و بعضی که بمرتبه بالای اینجماعه باشند کسانی باشند که از آتش دود بایشان رسد و اهل نظر
دانند که آن دود از چیزی می آید پس حکم کنند بموجودی که دود اثر آنست و در معرفت کسانیکه
باین مثابه باشند اهل نظر باشند که ببرهان قاطع دانند که صانعی بود چه آثار قدرت
او را بر وجود او دلیل سازند و بالای این مرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش بحکم مجاورت
احساس کنند و بان منتفع شوند و در معرفت کسانی که بدین مثابه باشند مؤمنان بغیب
باشند و صانع را شناسند من وراء حجاب و بالای این مرتبه کسانی باشند که از آتش منافع
بسیار یابند مانند خبز و طبخ و نضج و غیر آن و اینجماعه بمثابه کسانی باشند که در معرفت
لذت معرفت دریافته باشند و باین مبتهج شده و بالای این مرتبه کسانی باشند که آتش
مشاهده کنند و بتوسط نور آتش دیدهای ایشان مشاهده موجودات کند و اینجماعه
در معرفت بمثابه اهل بینش باشند و ایشان را عارف خوانند و معرفت حقیقی ایشان
را باشد و کسانیکه در مراتب دیگر باشند بالای این مرتبه هم از حساب عارفان باشند و
ایشان را اهل یقین خوانند و از ایشان جماعتی باشند که در معرفت ایشان ارباب معارف
و معاینت باشند و ایشان را اهل حضور خوانند و انس و انبساط با ایشان خاص باشد
و نهایت معرفت اینجا باشد که عارف منتفی شود مانند کسیکه بآتش سوخته و ناچیز گردد
فی الیقین قال الله تعالی و بالآخرة هم یوقنون و در حدیث آمده است قل ما اوتیتم
الیقین و من اوتی حظه منه ما لم یبال بما ینقص من صلوته و صومه و یقین در عرف
اعتقادی باشد جازم مطابق ثابت که زوال آن ممکن نباشد و آن بحقیقت مؤلف بود
از علم بمعلوم و آنکه خلاف آن علم اول محال باشد و یقین را مراتب بسیار است و در تنزیل
علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین آمده است چنانکه گفته لو تعلمون علم الیقین لترون ثم لترونها عین الیقین
الجحیم و دیگر فرموده است و تصلیة جحیم ان هذا لهو حق الیقین و در مثل آتش و در باب
معرفت آمده است که مشاهده هر چیز که در نظر آید بتوسط نور آتش بمثابه علم الیقین است
و معاینه جرم آتش که مقتضی نور است بر هر چه قابل اضائت باشد بمثابه عین الیقین و تاثیر

آتش درآنچه باو رسد تا هویت او محو کند و آتش صرف بماند حق الیقین جحیم هرچند آتش عذابست
اما چون نهایت وصول باو انتهای هویت واصل بود بنا او از دوری و نزدیکی بی دخول در
او کرا شفای غیر اقتضا کند بازاء این سه مرتبه نهاده است والله اعلم بحقایق الامور فی السکون
قال الله تعالی الذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب سکون دو
نوع بود یکی از خواص اهل نقصان و آن مقدم بر سلوک بود که صاحبش از مطلوب و کمال
بیخبر باشد و آنرا غفلت خوانند و دیگر بعد از سلوک که از خواص اهل کمال باشد بوقت وصول
بمطلوب و آنرا اطمینان خوانند و حالی که میان این دو سکون باشد حرکت و سیر و سلوک
گویند و حرکت از لوازم محبت باشد قبل الوصول و سکون از لوازم معرفت که مقارن
وصول باشد و باین سبب گفته اند لو تحرک العارف هلک ولو سکن المحب هلک و از این
بما العذر توهم گفته اند لو نطق العارف هلک ولو سکت المحب هلک این است حال سالک
تا آنگاه که واصل شود فی التوحید قال الله تعالی ولا تجعل مع الله الها آخر توحید یکی گفتن
و یکی کردن باشد و توحید بمعنی اول شرط باشد در ایمان که مبدأ معرفت باشد یعنی
تصدیق باینکه خدای یکی است انما الله اله واحد و بمعنی دوم کمال معرفت باشد و بعد
از ایقان حاصل شود و آن چنان باشد که هرگاه موحد موقن را یقین شود که در وجود جز
باری تعالی و فیض او نیست و او را وجود بانفراد است پس نظر از کثرت بریده کند و همه یکی داند
و یکی بیند پس همه را یکی کرده باشد و در سیر خود و از مرتبه وحده لا شریک له فی الالهیه
بان مرتبه رسیده باشد که وحده لا شریک له فی الوجود و در این مرتبه ما سوی الله حجاب او
باشد و نظر بغیر الله افکندن را شرک شمرد و بزبان حال گوید وجهت وجهی للذی فطر
السموات والارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین فی الاتحاد قال الله تعالی ولا تدع
مع الله الها آخر لا اله الا هو توحید یکی کردن است و اتحاد یکی شدن آنجا که گفت ولا
تجعل مع الله الها آخر و اینجا فرقیست چه در توحید شائبه تکلفی هست که در اتحاد نیست
پس هرگاه که یگانگی مطلق شود در ضمیر راسخ گردد تا بهیچ وجه بدو التفات نماند باتحاد

رسیده باشد و اتحاد نه آنست که جمعی قاصران توهم کنند که مراد از اتحاد یکی شدن بنده باشد
با خدای تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلی آنست که او را ببیند بی تکلف نه آنکه گوید
هرچه جز اوست پس با او همه یکی است بلکه چنان بنور تجلی حق بینا شود که غیر او نه بیند و
بیننده و دیده و بینش نماند و همه یکی شود دعای منصور که گفته است شعر بینی و
بینک انی ینازعنی فارفع بفضلک انی من البین مستجاب شده است انیت او از
میان برخواست تا توانست گفت ع انا من اهوی و من اهوی انا و در این مقام معلوم شود
که آنکس که گفت انا الحق و آنکس که گفت سبحانی ما اعظم شانی نه دعوی الوهیت کرده
بوده اند بل دعوی نفی انانیت خود کرده اند تا اثبات حق کرده باشد و هو المطلوب فی الوحدة
قال الله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار وحدت یکتا یکی است و این بالای
اتحاد است چه در اتحاد که بمعنی یکی شدن است بوی کثرت آید و در وحدت این شائبه
نباشد و اینجا کلام و سکوت و حرکت و فکر و ذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب
و نقصان و کمال همه منعدم شوند اذا بلغ الکلام الی الله فاسکتوا فی الفناء قال الله تعالی
کل شیء هالک الا وجهه و در وحدت سالک و سلوک و سیر و مقصد و مقصود و
طالب و مطلوب نباشد کل شیء هالک و اثبات این سخن و بیانش هم نباشد و نفی این سخن
و بیانش هم نباشد و نفی و اثبات متقابلان اند و دوئی مبدأ کثرت است و اینجا نفی و اثبات
نباشد و نفی نفی و اثبات اثبات هم نباشد و آنرا فنا خوانند که معاد خلق بفنا باشد
همچنانکه مبدأ از عدم بود کما بدأکم تعودون و معنی فنا در حدیث با کثرت است کل من
علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام فنا با این معنی هم نباشد هرچه در نطق و
هرچه در وهم آید و هرچه عقل بآن رسد جمله منفی باشد الیه یرجع الامر کله ع فلم
اینجا رسید و سر بشکست والله اعلم فی البقاء بالله اتحاد القطرة بالبحر و انمحاء الغیر عن النظر و
الفناء فی الله محو الوجود الموهوم فی الوجود الحقیقی کمحو القطرة فی البحر و هو اما جزئی
او کلی فالجزئی ان یمحی السالک دفعة او بالتدریج والکلی ان یمحی العالم دفعة او بالتدریج

في الانوار الكشفية نفحة ان للولاية شعبا كثيرة وبعض الاولياء صاحب شعبة واحدة وبعضهم صاحب الكل نفحة لكن جميع الكاملين على طريقة واحدة فمنهم اهل البسط كعيسى ومنهم اهل القبض كيحيى ومنهم اهل الترك ومنهم اهل التصرف ومنهم ما يلون الى الحسن وسماع الاغاني ومنهم غير مايلة اليها ومنهم اهل الفقر ومنهم اهل الغنى كداود وسليمان فاطلب الكامل في كل فرقة ولا تجعل الفيض وقفا على فرقة معينة نفحة لا يتوهم ان العارف مطلق غير مقيد بالشرايع ومقتضيات العقل كيف ومثل هذا المطلق اضل من الحيوانات بل المراد انهم مطلقون عن الرسوم والتكلفات العادات واعظم الكرامات عندي خرق العادات بهذا المعنى اي تركها وابطالها وان العارف عند البقاء بالله والفناء لا يبقى معه صفت او نعت فهو مطلق عن كل قيد نفحة الاولياء يجتنبون عن اظهار خوارق العادات ويسمونها حيض الرجال ولله تعالى في اظهار الكرامات عن الاولياء استدراج خفي وهم يحترزون عنه نفحة بعض الاولياء من يستر احواله ويلتزم محافظة ظواهر الشريعة وينكر الشطح ويقول عربية وجهي الى الشرق ان كانت منازلكم من جانب الغرب خوف القيل والقال اقول بالخد خال حين اذكره خوف الرقيب وما بالخد من خال وبعضهم يفشي اسرار التوحيد لغلبة السكر ويتكلم بالشطحات ويقول عربية الا فاسقني خمرا وقل لي هي الخمر ولا تسقني سرا اذا امكن الجهر وبح باسم من اهوى ودعني من الكنى فلا خير في اللذات من دونها ستر نفحة كتب يحيى بن معاذ الرازي الى ابي يزيد اني سكرت من كثرة ما شربت من محبته فاجابه ابو يزيد عربية عجبت لمن يقول ذكرت ربي فهل انسى فاذكر ما نسيت شربت الحب كاسا بعد كاس فما نفد الشراب ولا رويت بعض الاولياء اهل التسليم والتفويض فلا يصدر منهم دعاء بل يفوضون جميع الامور الى الله تعالى فهو وكيلهم وهم عنه راضون في السراء والضراء فطوبى لهم ثم طوبى لهم نفحة نظر الكاملين هو الاكسير والكبريت الاحمر لكن استعداد المنظور شرط نفحة في شطحيات المشايخ توجيهها على مشرب من اثبت

الحق ونفي الغير ظاهر واما على مشرب من اثبت الكل فتوجيهها انه اذا تجلى الحق على العبد وظهرت صفاته فيه يحدث فيه سكر ويزعم انه الحق فيتكلم بهذه الشطحيات كالمرآة التي اشرقت عليه الشمس وكالحديد الذي القي في النار فلو كان لهما لسان يقول الاول انا الشمس والثاني انا النار نفحة لا يلزم ان يكون الانسان الكامل عالما بكل شيء من محقرات الدنيا فكان الدنيا للناقصين والاخرة للكاملين نفحة قال بعض اهل الكشف ان الموجود هو الحق وبعضهم يقولون ان الغير ايضا موجود لكنه يستتر عند التجلي كاستتار الكواكب عند ظهور الشمس وليس وراء عبادان قرية حتى نسير اليها ونبقى متحيرين ولكنا نعتصم بحبل الله الذي لا انفصام لها وهو محبة الله ومحبة انبيائه واوليائه سيما محمد وعلي واولادهما الطاهرين صلى الله عليهم اجمعين نفحة كانت النبوة والولاية ممتزجين في سالف الزمان حتى انتهت النبوة والولاية الى نبينا محمد صلعم فختمت به النبوة وانفردت الولاية من النبوة بعد فصار علي ع ادم الاولياء وانشق قمر الولاية عن شمس النبوة نفحة امن اقرب الامثلة لنسبة الحق الى العالم هو البحر والامواج فان البحر ذات واحدة معروضة للصور الموجية التي منشأ ظهورها الملابسة بذات البحر وكما لا وجود الا للبحر وانما الموج امر وهمي اعتباري فكذلك لا وجود الا للحق والصور امور وهمية فاثمة بذ كما قيل عربية البحر بحر على ما كان في القدم ان الحوادث امواج وانهار لا يحجبنك اشكال تشاكلها عمن تشكل فيها فهي استار وربما مثل الحق والعالم بالبحر والبخار الصاعد منه والسحاب الحادث من البخار والمطر المتكون من السحاب والسيل الجاري من المطر وبالماء والقطرات وبالمصدر والمشتقات وبالنقطة والحروف والعبارات وبالنقطة والخط وبالشعلة الجوالة والدائرة المرئية وبالواحد والعدد وبالروح والبدن وبالشمس والشعاع وبالشعاع والروازن وبالماء والجمد وبماء الورد والورد وبالوجه وعكوسه بالمرايا وبالريح والقصب الذي ينفخ فيه الريح عربية وما الوجه الا واحد غير انه اذا انت اعددت المرايا تعددا عبارتنا شتى وحسنك واحد وكل الى ذاك الجمال يشير فدا شهى الكلمات اللطيفة من النفحات اللاهوتية للمحقق الكامل شيخ

شهاب الدین ابی الفتح شیخ الاشراق رحمة الله علیه و اگرچه محققین از روی بصیرت بحقیقت
این معانی رسیده اند و این امثله مانند لباس و اشباحی برای ایشان نخواهد شد ولی چون
نیست که برای بعضی سالکین در این تمثیلات خطره حاصل شود لهذا شیخ المشایخ المحققین
قدوة المکاشفین عارف الکامل الصمدانی حاج محمد جعفر الهمدانی روح الله روحه و قدس
سره بر ظهر رساله از رسائل متصوفه این کلمات حقایق آیات را ارشاد اللاخوان مرقوم
فرموده اند چون مناسب مینماید که در این محل از آنجناب نقل شود بسم الله الرحمن الرحیم
ای برادر راه و سالک طریق الله بر تو باد بملازمت تقوی و مجانبت هوی تا بموجب کریمه
ان تتقوا الله یعلمکم الله بتوجه بجانب صاحب معارف ربانی و حقایق حقانی گردی
زنهار و الف زنهار بظاهر عبارات کتب و رسائل متصوفه فریفته و معتقد مشوی چه
آنها منشأ مهالک عظیمه و مفاسد کثیره است که هر یک موجب هلاک ابدی و شقاء
سرمدیست و احتراز نما از هر قول و فعل و حال و معتقدی که قادح در صحت متابعت
شریعت مقدسه سید انبیاء علیه و آله اعظم التحیة و الثناء نماید یا مشعر باشد بوهنی
در تمسک بحبل الدین المتین چه ظاهر و مشخص است که عبادت بمنوال نمود جناب
اقدس الهی را مگر بتوسط کسی که از برای او سمت خلافت در عالم اسفل اعلی بین تقلید حین
نزدیکی انسب است و اولی و اکثر عبارات متصوفه مرموز است و لا رد علی الرمز مشهود
از قبیل اینکه مثال اینها و دند از جهة وحدت و کثرت بموج و بحر و شمس و ظلال و واحد
اعداد و حروف و مداد و شجر و نواة و شمع و مرایا و امثال اینها قالات و ظاهر اینعبارات
موجب فساد اعتقادات و مهالک عظیمه است از قبیل وقوع در ورطه تمثیل و تشبیه
و حلول و اتحاد و اباحه و الحاد چنانکه مخفی بر متدبر نیست اعاذنا الله و ایاکم و سایر
المؤمنین منها و لیس فیها دواء علیل و لا سقاء غلیل و الله یهدی من یشاء الی سواء
السبیل اما بیان وجوه خلل و فساد در این امثله بعضی از آن وقوع در ورطه تمثیل و تشبیه
است زیرا هر گاه کسی مشاهده نماید همه وجود را یک وجود و نشناسد کیفیت معیت او را

با هر یک

با هر یک از مظاهر او پس تشبیه مینماید بوجود ممکن که متصور شده است بصور اشیاء
بلکه وجود خود اشیا است و اشیا خود او پس میگردد آن شخص مشبه و نجس تعالی الله
عما یقول الظالمون علوا کبیرا و بعضی از وجوه خلل اتحاد است و از این است که هر گاه
مشاهده نمود وجود حق را ظاهر در مظاهر او و نشناخت کیفیت ظهور او را در مظاهر
و حاصل نشد از جهت او فرق در ما بین ظاهر و مظهر حکم مینماید بحلول او در مظاهر یا
باتحاد او با آنها و این مذهب نصاری و بعضی از صوفیه است لعنهم الله تعالی بلکه این
قول اشنع و اقبح است از قول نصاری زیرا که نصاری قائل شده اند باینکه حق تعالی
حلول نموده است در بدن عیسی ع یا متحد شده است با او و این فرقه میگویند باینکه
خدای تعالی شأنه الحلول نموده است در قلوب جمیع عباد یا متحد شده است با جمیع ما
سوای خود از موجودات شریفه و خسیسه و اینکه نصاری ثابت نموده اند دو خدا و این
گروه ثابت نموده اند آلهه غیر متناهیه نعوذ بالله تعالی منهم و من مقالاتهم و بعضی دیگر
از وجوه خلل قول باباحه است چنانچه قائل شده است از متصوفه نیز زیرا که مشاهده
نموده اند وجود واحدی را در مظاهر کثیره و حاصل نشده است از برای ایشان فرق
بین ظاهر و مظهر و واقع شده اند در مهلکه و اخذ و دیده اند هر شیء را اینکو و میباشد
هیکل نزد ایشان جایز الوقوع و مباح و ملتفت نشده اند بحلال و حرام و خبیث و طیب
و طاهر و نجس و ضار و نافع و بی مبالات میباشند بفسق و فساد و امثال ذلک نعوذ بالله
من هذا المذهب و من القائل فعلیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و بعضی دیگر
از وجوه خلل الحاد است و الحاد در لغت و شرع میل است از حق بباطل و از اینجاست که
هر گاه کسی مشاهده نمود وجود واحدی را ظاهر در مظاهر او و حاصل نشد از برای او فرق
میان آنها عدول مینماید از ظاهر شریعت بباطن او و بحسب گمان این قائل و استحسان عقل
ناقص او با اینکه این باطن باطل است در واقع و نفس الامر کسی ترک مینماید ظاهر شریعت
حقه را و متمسک میشود بباطن او بزعم فاسد خود و این مذهب اسمعیلیه است که موسوم اند

بما احد نعوذ بالله منهم ومن التمسك بتمسكاتهم فتبصر وآنچه از این مثله ظاهر میشود که
خدا همه چیز شده و یکذات است که بصفات مختلفه مصور میشود و هیئات متنوعه می‌پذیرد
این هیولی کلی است و وصف اوست که مجمع کثافت و ظلمت است و اخس مراتب آفرینش است این
هو من رب العزة سبحانه سبحانه سبحانه وآنچه از عبارات ظاهر میشود که قوة ساریه در جمله
عالم است من اسفله الی اعلاه که در هر جا مبدا آثار و افعال خاصه آنجاست طبیعت کلیه
است و این هو من رب العظمة وآنچه از بعضی عبارات موهوم میشود که عالم بتمامه شخصی است
معین و او را جانیست چون جان آدمی که در وی تصرف میکند و آن خداست آن نفس کلی است
و این هو من رب الملکوت سبحانه سبحانه عما قد وآنچه از بعضی کلمات ظاهر میشود که نوریست
کلی محیط بر جمله ملک و ملکوت که نفس بدان نور بینا میشود و از او استفاده میکند
کمالات خود را آن عقل کلی است و این هو من رب الجبروت سبحانه سبحانه سبحانه
البته باید دانست که عقل یکیست نه آنست که او را ماده و اجزای باشد تا هر جا قلیل پاره برسد
و نه نیز از شخصی بشخصی نقل کند و بکجند در شخصی مکث نماید پس بدیگری رود و وجودش
چون اجسام نیست و مقدار ندارد و در جسم فرو نباید تا بمقدار جسم متقدر شود چون
الوان و کیفیات دیگر و نه تاثیر نماید در جسم بذات خود بلکه نوریست و فروغیست مجرد
از ماده عنصریه و مدة زمانیه اول مخلوقیست از ماء اولکه از او صادر شده است آن
مشیت کونیه الهیه و اوست حقیقت محمدیه و همین ماء عنصریست که خلق نموده است جناب
اقدس الهی اولا عقل را پس از شعاع او هر شیء را و باوست حیوة هر شیء و قوام هر شیء و
فعل الهی باو ظاهر میشود و نمیباشد از او تاثیری مکر باو مثل آهنی که گرم شده باشد بآتش
هر چند میسوزاند آهن بسبب حرارت نار است که قائم است باو مکر آنست که حرارت قائم نیست
بنفس خود بدون آهن مثلا پس بوجود آهن میسوزاند حرارت نه بنفس خود او پس نسبت داده
میشود بآهن بسیار از اوصاف حرارت را و ذات احدیت با همه ذرات موجودات بحقیقت
موجود است بی حلول و بی انفصال و اتصال و بی مماسه و بی محاذات چنانچه فرموده است

مع کل شیء لا بالمقارنة و غیر کل شیء لا بالمزایلة ولله المثل الاعلی نسبت او بموجودات مثل
تابش نور آفتابست که بر همه یکسان می‌تابد و در هر یک آنچه خاصیت اوست می‌افزاید و
او را از مشک و عنبر فزونی در پاکی و از متعفن و مردار هیچ نقص و عیبی نیست و مثل روح است
که متفرق در بدنست که در همه اجزای بدن موجود است و زندگی همه باوست مع ذلک از خون
و چرک و ریم که در باطن انسان میباشد بر نزاهت و پاکی روح راه ندارد بلکه اگر هزار سال روح
با قالب پلید صحبت بدارد همچنانکه پیش از تعلق بقالب پاک بود و مطهر همچنان باشد و نه
هیچ مخلوق بذات او فرود آید و نه ذات او بهیچ مخلوق فرود آید پس همچنانکه روح با هر
ذره از ذرات بدن محیط است و هیچ ذره از او خالی نیست و با هر ذره بحقیقت موجود است
بی حلول و اتحاد زیرا که حلول و انتقال از عوارض اجسام است و هیچ چیز از عوارض اجسام بر
روح جایز نیست ذات مقدس رب العالمین با همه ذرات آفرینش بهمین نهج است فتبصر و
بعضی سخنان ایشان دلالت بر آن میکند که روح را حجب چند است و هر گاه آن جمله را قطع کند خدا
میشود و ایشان ترسایان این امت اند و همان کویند که ترسایان در شان عیسی علی نبینا
و علیه السلام کفتند و اینها حجب وجود حق است کجاست حضرت ابرهیم علیه السلام صفی که
در ستاره و ماه و آفتاب نظر ایستد و از این جمله درگذشته و کوید یا قوم انی بریء مما تشرکون
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین اللهم
ثبتنا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا والآخرة لکن انکار این طایفه را هم بر خود لازم نساختن
چه هر چند در میان این طایفه مبطلین و مقلدین بسیار است لکن محققین کاملین و عارفین
واصلین هست و ما از جمله اشخاصی که مذمت فرموده است جناب اقدس الهی ایشان را
بر تقلید در مواضع کثیره از قرآن مجید کقوله تعالی و تقدس ومن الناس من یجادل فی الله
بغیر علم ولا هدی ولا کتاب منیر واذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما وجدنا علیه
آباءنا و بر تو باد حذر کردن از آنکه بکردانی مقاصد شریعت الهیه را مقصود بآنچه
شنیده از معلم و استاد خود از اول اسلام خود پس چو کبی بر عتبه باب خود و مهاجر نبی

تكلّم بآداب شريعت وطريقت تا ببيني از عجائب ملكوت وآيات جبروت ما لا عين رأت ولا اذن سمعت پس اگر اداء آن نمايد نزد راه اين سفر موت تا جرة على الله لقوله تعالى ومن يخرج من بيته مهاجراً الى الله ثم يدركه الموت فقد وقع اجره على الله الاية ومنبع در معارف الهيه برهان است با كشف كما قال الله تعالى قل هاتوا برهانكم ان كنتم صادقين ومن يدع مع الله الهاً آخر لا برهان له فعليك بتجريد تام للقلب وتطهير الباطن للسير وانقطاع شديد عن الخلق ومناجات كثير للحق واعراض عن الشهوات والرياسات وساير اغراض الحيوانات بالنية الصافية والدين الخالص والتوجه الى ولي الخير والجود فتصل الى عالم النور والى متاع لن يبور من بذل متاع هذا الوجه الفاني واخذ العوض من الوجه الباقي فما عند الله خير للابرار اعاذنا الله واخواننا المؤمنين من شر الشياطين والمضلين ونور قلوبنا بانوار الحكمة واليقين بحق محمد وآله الطاهرين سلام الله عليهم اجمعين تمت كلماته رفعت درجاته وعلا مقامه نفاق اين است كه چون كسي اين فقره را مطالعه نمايد چنان تصور كند كه آنچه مذمت كرده شود شامل حال همه سالكين است واز فقرات اواخر غافل ماند كه مبطلين ومحققين هر دو در اين لباس مشابهه دارند واز نكته خذ ما صفى دع ما كدر غفلت نمايد ومنكر همه گردد قال الشيخ السعدي رحمة الله عليه نظم خورشيد بكنجشك وكبك وحمام كه روزي فتد همائي بدام همه سنگها پاس داراي پسر كه لعل از ميانش نباشد بدر پراكنده كاشتد زير فلك كه هم دد توان خواندشان هم ملك قال بعض المحققين ان للولاية شعب كثيرة وبعض الاولياء صاحب شعبة واحدة وبعضهم صاحب الكل كسر قلوب الاولياء ذلك مشئوم ويعود ذلك الى الكاسر فانه يوجب غضب الرب وهذا بالخاصية ولو صح الولي وعفى لان الله تعالى وكيل كل مظلوم سيما اوليائه فاياك وكسر قلوب هذه الطائفة قال الله تعالى ونحن اقرب اليه من حبل الوريد ولا شك ان حبل الوريد جزء الانسان والاقرب من الجزء هو النفس وقال ايضاً بالمؤمنين رحيماً اي بالظهور بصورهم ولذا

لم يقل

لم يقل على المؤمنين واظهر الآيات في بيان هذا المعنى قوله تعالى اينما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع عليم تحقيق الانسان الكامل هو القطب والغوث والاسم الاعظم وخليفة الله وعين العالم والكتاب المنتخب من مجموع الحق والخلق وهو مرآة مجلوة يتجلى فيها جميع اسماء الله وصفاته ولذا قال النبي صلى الله عليه وآله المؤمن مرآت المؤمن والله المؤمن وقال من عرف نفسه فقد عرف ربه تنبيه من كل شيء لبه ولطيفه مستودع في هذه المجموعة تحقيق الاولياء يجتنبون عن اظهار خوارق العادات ويسمونها حيض الرجال لا يخلو العالم عن الكامل قط والكاملون انبياء واولياء والاولياء كانوا قبل مبعث نبينا ص يسمون حكماء وقد يقال الغاث اذ يسمون وهو شيث ولهم مكاشفات وقد نقل عن افلاطون الالهي ما ينبئ عن فنائه في الله وبقائه به اذا صفى وقت العارف وتوجه اليه احد بالاخلاص وبقابل قلباهما ينعكس من قلب العارف احوال سنية الى قلب الناقص فيتوهم الناقص انه صار كاملاً فاذا تفارقا وبطل التقابل والانعكاس عاد قلب الناقص الى كدورته الاصلية لمؤلفه ذنان مهر عكسي بر كل افتاد زخود دانست كارش مشكل افتاد فصل در مقامات نقدر امام العصر الله براد رباب دانش واصحاب بينش اظهر من الشمس است كه حضرت سلطان الاولياء وبرهان الاصفياء امير المؤمنين علي بن ابيطالب ع بحسب ولايت وعلم باطن كه علم الله است اكمل وافضل واعلم واعظم كل علماي عالم واولياي ما تأخر وما تقدم است بلكه اكمل همه پيغمبران وصيقلان ومقربان ايزد تعالى است وعلوم ظاهر وباطن وفيوض كافر ومؤمن بواسطه انوار ذات معلى صفات آنحضرت بوده ومي باشد وخواهد بود در دوام سابقه وفرق لاحقه كل كمالات از پرتو كمال آنحضرت بروز وظهور يافته شعر از ازل تا ابد بينش هر بيناي همه يك پرتو ودر پرده بيناي اوست وانتساب سلسله طريقت تمام مشايخ حقه منتهي بآنحضرت واولاد امجاد او كه وكلا وخلفاي ويند ميشود چنانكه بر متدبر ومتتبع مخفي نخواهد بود لهذا كرامات وخرق عادات از خدام آستان ولايت استبعادي نخواهد داشت

ومذهب حق اما میه این است که خرق عادات از پیروان ومحبان حضرات ائمه دین صلوات
الله علیهم اجمعین صادر میشود چنانچه خواجه اجل نصیر الملة والدین طوسی علیه الرحمة
در تجرید میفرماید که اینفرقه خرق عادات بر غیر معصوم جایز میدارند وکسیکه
منکر این باشد منکر نص قرآنست چنان بزرگ فرموده قصه مریم و زکریا که کلما
دَخَلَ عَلَیْهَا زَکَرِیَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ یَا مَرْیَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
وهمچنین قصه اصف بن برخیا که بحضرت سلیمان گفت تخت بلقیس را حاضر میسازم
از مسافت چندین روزه پیش از آنکه چشم بر هم زنی هر دو برهان قاطع اند که خرق عادت
از صالحین امت اگرچه معصوم هم نباشند جایز است وحکایت جابر جعفی و نوح نام کوفی
در مسجد کوفه و رسانیدن او را جابر بتوجه خود در مدینه بخدمت حضرت امام جعفر الصادق
ومراقبات ومقالات ورجعت در آن واحد بکوفه رسانیدن در همین کتاب مؤلف ذکر کرده است
وحال آنکه جابر یکی از مریدین آنحضرت بوده ثم در نسخه اصل میفرماید وهرکس او را دوری
تصفیه وتجلیه اگرچه بر سبیل اتفاق باشد دست دهد حدث صاحب ورؤیای صادقه
در خود مشاهده میکند لیکن هرکس عبادت بطریق عادت میکند معامله با او بطریق
عادت میکند وهرگاه کسی در عبادت خرق عادت کند مثل ابراهیم ادهم برای او خرق عادت
میکند و روزی او بطریق خرق عادت میرسد چنانکه در راه مکه بزاد و راحله قدم نهاد و
آب از چاه بجهة او بی دلو و رسن بالا آمد و در این درگاه اجر هیچکس ضایع نمیشود بهندی
فرمان بری فرمان روا گردی وحکایت متمم قبر ونکه را از اصول کافی که حضرت صادق
الجمل صلوات الله علیهم در وصف او فرمودند که در عبادت وریاضت بمرتبه رسید که هر شبانه
بکعبه از هند میآمد و رد موید است که خرق عادت از خوبان امت صادر میگردد اگرچه
بمنصب عالی امامت مشرف نباشند و همچنین حدیثی که آن سرور از شخصی سؤال
فرمودند چگونه صبح کردی گفت چنان می بینم که اهل بهشت متنعم در بهشت واهل
نار معذب در نار و صراط و میزان را معاینه می بینم که قائم اند آنحضرت فرمودند هرکس

خواهد

خواهد مؤمن واقعی ببیند نظر باینمرد کند حاصل که اینمرد دعوی کشف کرد وحضرت
تصدیق او فرمودند واگر باطل بودی حضرت باید که رد فرماید و تقریر آنحضرت حجت
است ومنکر این جماعتی هستند که ربط کلی باحادیث اهل بیت ندارند و در شیء امامت را
ندانسته اند که خرق عادت از همه کشان مطبخ حضرات و دربانان ایشان صادر میشود
چنانکه عارف دارابی نوشته در اینولا المولى الأعظم الأفخم مولانا محمد باقر خراسانی نوشته
بحقیر نمودند بخط شیخ بهاء الدین علیه الرحمة در رد بر جماعتی که منکر بودند که
بایزید هیمه کش مطبخ حضرت صادق ع بود و معروف کرخی دربان حضرت امام
رضا ع بودند و برهان ودلیل ثابت کرده بودند که از خادمان بودند وصاحب
حالات عجیبه ومقامات غریبه بودند که هرکه فیضی دارد از باطن حضرات است واز
ایشان بحضرت امیر مؤمنان واز آنحضرت بسید کائنات علیهما افضل الصلوات
والتحیات واز آنجا بمبدأ اعلی منتهی میشود اگرچه سلسله فقراء وعرفا متعدد اند و
در اغلب کتب خاصه وعامه حالات آنها مسطور است در این فصل جمعی از
اکابر واعاظم ایشان که در کتاب مجالس المؤمنین قاضی نور الله مرعشی قدس سره و
غیرهم آمده مرقوم خواهد شد وملاحظه تقدیم وتاخیر زمان آنها رعایت نشده است
والله اعلم من الواقعات الغریبة از ام ایمن مرویست که گفته چون فاطمه الزهراء ع از این عالم رفت
قسم یاد کردم که دیگر در مدینه توقف نکنم چه که تاب نمی آوردم و قصد مکه کردم و در
عرض آن راه تشنگی بر من غلبه کرد و دست بسوی آسمان بلند کردم وگفتم یا رخدایا
من کنیز وخادمه فاطمه ام چگونه راضی میشوی که در این صحرا از عطش هلاک شوم ناگاه
دلو آب سردی در میانه آسمان و زمین قریب بدهان من پیدا شد واز آن نوشیدم
بحق فاطمة الزهراء ع که تا هفت سال تشنه نشدم واحتیاج باب نرسانیدم و در روزهای
های گرم بکارهای صعب میپرداختم واصلا اثر حرارت وتشنگی در من بظهور نمیرسید
لمؤلفه زهی آبی که کیفی سلسبیل است بباطن ساقی آن جبرئیل است کنیزان را چنین

عزت بدرگاه بیا تو تا چها از عزت و جاه **حکایت** مولانا حسین کاشفی سبزواری
در ضمن تفسیر خود نقل کرده است که مالک دینار گفته سالی بحج میشدم آنجا که وداع گاه
بود زنی را دیدم ضعیفه که بر چهارپایی بس ضعیف نشسته و دل بر حج و طواف بیت الله
بسته مردم برگرد او در آمدند بدو میگفتند که برگرد ای زن که خدای تعالی بر تو رحمت کناد
که این راه راهی است صعب و دراز و تو بس ضعیفی و راحله تو نیز ضعیف است ع نرسم
نرسی بکعبه ای اعرابی آن زن میگفت که من هم چنان آمدم که برگردم و بهر حال خواهم
رفت و هم او گوید که چون بمیان بادیه رسیدیم قافله برفت و راحله او بماند و او را
بگذاشتند و راه برداشتند من نیز خواستم بروم این خبرم بیاد آمد که حضرت رسول الله
فرموده المؤمن اخو المؤمن لامه وابيه ان جاع اطعمه وان عرى كساه وان خاف
آمنه وان مرض عاده وان مات تشيع جنازته پس باز ایستادم و با او موافقت کردم
گفتم ای زن نه تو را گفتم که راحله تو ضعیف است و خود نیز تنها و ضعیفه و این راه را هیبت
صعب و دراز مبادا که باز مانی و بمقصد نرسی و در راه هلاک شوی منتظر جواب بودم
حرفی نشنودم دیدم که اعتنائی بحرف من نکرده سر بر آسمان کرده و گفت الهی لا في بيتي
تركتني ولا الى بيتك حملتني بعزتك وجلالك لو فعل بي هذا غيرك لما شكوته الا
اليك یعنی ای خدای من نه در خانه خودم گذاشتی و نه بخانه خودت رسانیدی بعزت و جلال
تو که اگر این با من غیر تو کردی شکایت او جز با تو نکردمی راوی گوید که از مناجات او فارغ نگشته
غریب روی داد و هنوز این شکایت تمام نکرده بود که از گوشه بیابان شخصی در رسید زمام
ناقه بدست گرفته ناقه را بخوابانید و بدو گفت بر نشین و او را بر نشاند و چون باد از پیش
من برفت و دیگرش ندیدم چون بطواف رسیدم آن ضعیفه را دریافتم و جانب او شتافتم
گفتم آیا مادر بحق آنکه با تو آن کرامت کرد که دانم تو مرا بگوی که کیستی و این عزت بچه طاعت
حاصل کردی گفت ای مالک دینار انا شهدة بنت مسكة بنت فضة خادمة الزهراء بنت
الرسول ص گفت من شهده دختر مسکه ام و مادرم دختر فضه بود که از جواری و خدمتکاران

خانه

خانه فاطمة الزهراء دختر حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله بوده است و این همه مقام
و عزت من است و همه دلیل بر منزلت من بلکه بواسطه رابطه خدمت آن خانه دان است که خدای
لطیف با من مسکین ضعیف چنین اکرامی کند **رباعی** من خود که ام و در چه شمارم چه کسم
تا همسری سگانش باشد هوسم در قافله کز اوست دانم نرسم این بس که رسد ز دور بانگ
جرسم و گفته اند مالک از غلامان حضرت امام محمد باقر ع بود بعضی گویند دینار نام
پدرش بوده و در تذکرة الاولیاء گفته وجه تسمیه بدینار آنست که وقتی در زورقی
نشسته در میان دریا از او وجه کرایه کشتی خواستند گفت ندارم گفتند پای تو را بگیریم
بدریا می اندازیم چندین ماهی از دریا بر آمدند هر یک دیناری بدهان گرفته مالک
دیناری از آنها گرفته بکشتی بان داد و باین لقب ملقب شده شیخ سعدی گفته **شعر**
تو را که مالک دینار نیستی سعدی طریق نیست مگر زهد مالک دینار وفات مالک
دینار در سنه یکصد و سی ام از هجرت نوشته اند که شانزده سال بعد از رحلت حضرت
باقر ع بوده والله اعلم **حکایت** طاوس یمانی گوید که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را
در مسجد الحرام دیدم که طواف مینمود از وقت شام تا سحر و عبادت میکرد و همین که
مردم بکلی رفتند و کسی در مسجد نمانده بود آنحضرت چشمان مبارک خود را بجانب آسمان
انداخته و گفت الهی غارت نجوم سمائك تا آخر دعای مشهوری که قبل از شروع در نماز شب
خوانده میشود خواند با دل بریان و چشم گریان مانند ابر بهار گریست و در آخر آنها گفت
مرثیه احرقني بالنار يا غاية المنى • فاين رجائي ثم اين محبتي • اتيت باعمال قباح ردية •
وما في الورى خلق جنى كجنايتي • فيا سيدي امنن علي بتوبة • فانك ربي عالم بقضيتي •
قليل لا اراه مبلغي • اللزاد ابكي ام لطول مسافتي • پس گریه کرد و فرمود سبحانك تعصى كانك
لا ترى وتحلم كانك لم تعص تتودد الى خلقك بحسن الصنع كان بك الحاجة اليهم وانت يا سيدي
الغني عنهم بعد از آن افتاد بر زمین بطریق سجده و من رفتم نزدیک آنحضرت ع و سر او را از
روی خاک برداشتم و بر زانوی خود گذاشتم دیدم که هوش ندارد و از خود رفته است پس گریه

کردم اشک چشم من جاری شد بر روی آنحضرت پس بهوش آمد و برخاست و نشست
و فرمود من ذا الذی اشغلنی عن ذکر ربی یعنی کیست آنکه مرا از ذکر پروردگار باز داشته
گفتم یا ابن رسول الله منم طاوس یمانی ترا این همه جزع و فزع از چیست ما را که گناهکار
و سیه کرداریم و بهره کونه اضطرابی و عبادتی و دهشتی سزاواریم اینگونه زاری و تضرع
نمیکنیم و غافلیم تو که فرزند رسولی و پدرت امام حسین بن علی ع و مادرت فاطمه
زهراست ع چرا اینقدر اضطراب داری و خود را هلاک اندازی پس آنحضرت بجانب
من ملتفت شدند و فرمودند که ای طاوس هیهات هیهات واگذار حکایت حسب
و نسب و جد و پدر و مادر را خدای تع بهشت را از برای مطیعین خلق فرموده اگرچه
غلام حبشی باشد و جهنم را برای عاصیان ساخته اگرچه سید قریشی باشد مگر نشنیده
که میفرماید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون بخدا قسم که فایده
ندارد و نفعی نمی بخشد روز قیامت مگر چیزیکه اندوخته باشی و ذخیره کرده باشی از
عمل صالح بجهت خود طاوس گوید پس متنبه شدم و بعد از آن در عبادت شایق آمدم
و نعم ما قال السعدی شعر اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود ۰ شفاعت همه پیغمبران
ندارد سود ۰ و طاوس یمانی بواسطه شرفیابی خدمت در عبادت و معرفت بدرجات
اعلی رسید و در مکه معظمه به بزرگواری و کرامت معروف شد شیخ اجل عبد الجلیل رازی
او را از صوفیه شیعه شمرده است و تمجید کرده است و من کتاب الخصال عن طاوس الیمانی
قال سمعت علی بن الحسین ع یقول علامات المؤمن خمس قلت و ما هن یا ابن رسول الله ص
قال ع الورع فی الخلوة و الصدقة فی القلة و الصبر علی المصیبة و الحلم عند الغضب
و الصدق عند الخوف در مجالس المؤمنین آمده که در وقت گذاردن حج در مکه بیک روز
پیش از روز ترویه وفات یافت و بواسطه اجتماع مردم بر جنازه وی بیرون بردن جنازه
میسر نمیشد و آخر مردم را برکنار کرده حرکت دادند جمعی کثیر از سادات و شرفا تشییع جنازه
وی کردند عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب ع سر جنازه او را بر کتف خود نهاده بود

بجهت کثرت خلایق کلاه از سر او افتاد و ردای او از عقب پاره شده بود وفات او
در ذی حجه بوده رحمة الله تع عبد الله مبارک پدرش غلام بوده در جوانی بر کنیزکی
مفتون و فریفته شد شبی در زمستان که برف میبارید از غلبه عشق در زیر خانه معشوق
با ایستاد تا مؤذن بانگ صلاة در داد وی متنبه و شرمنده شد و توفیق رفیق گشت
و بتوبه پرداخت و بعلم و عبادت کوشید تا بدرجات عالی رسید که او را سلطان
العلما گفتندی و او از اکابر و محتشمان زمان بود بعد از تکمیل از مرو به بغداد آمد
و بمشایخ صحبت داشت قبول عامه و خاصه حاصل کرد پس بحجاز رفته مجاور شد تا سالی
غزا کردی که شجاعت داشت و سالی حج گذاردی و یکسال تجارت و منفعت معاملات
خود بدرویشان تفرقه کردی بفقرا خرما خورانیدی و هر که بیشتر بخوردی استخوان
آن خرما بشمردی بهر استخوانی زر بدادی وی گفته شبی در واقعه دیدم که فرشته از
فرشته می پرسید که امسال چند هزار کس بزیارت مکه آمده اند گفت زیاده از پانصد
هزار پرسید حج کدام قبول درگاه است پاسخ داد که هیچکدام عبد الله متحیر گشته که جمیع
از راههای دور آمده اند و محروم از ثواب مانده اند باز فرشته پرسید که حج احدی مقبول
نگردیده دیگری جواب داد که حج کفشگری دمشقی که علی بن موفق نام دارد و بحج نیامده
مقبول افتاده چون عبد الله بیدار شد بقصد دمشق و خدمت علی بن موفق توفیق یافت
پس از وصول و کلام علی نعره بزد و بیهوش افتاد چون بخود آمد سوگند داد که مرا از کار
خود خبر ده گفت سی سال مرا آرزوی حج بود و از پاره دوزی سیصد دینار جمع کردم
روزی سرپوشیده یعنی زنی بخانه من آمد در این وقت از خانه همسایه بوی کبابی شنید مرا
گفت برو و از این طعام پاره برای من بیاور که سد جوع کنم چون بخانه همسایه رفتم مرا گفت بدانکه
هفت شبانه روز اطفال من چیزی نخورده بودند امروز خری مرده بود پاره از او جدا کرده به طفلان
دادم که نمیرند شما را حلال نباشد چون این حال بدانستم سیصد دینار مخارج حج را بدیشان دادم
عبد الله گفت صدق الملک فی الرؤیا و صدق الملک فی الحکم و القضاء ایضا روزی عبد الله

مبارک با گوکبه تمام از مسجد بدر آمده میرفت علوی بچه گفت ای غلام زاده من فرزند رسولم
و بفقر و فاقه میگذرانم و تو غلام زاده با این مکنت و ثروت میگذرانی عبد الله گفت من
آن میکنم که جد تو گفته و تو آن نمیکنی میراث پدر تو علم بوده و من حاصل کردم عزیز شدم
و تو میراث پدر من که فیئی و خوار شدی آن شب عبد الله کوید حضرت رسول را بخواب
دیدم از روی تغیر بمن فرمود که نکته بر فرزندم میگیری چون بیدار شد قصد عذر خواهی از
علوی زاده کرد علوی حضرت رسول را بخواب دیده بود و فرموده اگر چنان بودی که بایستی
تورا آن سخن نتوانستی گفت و در عرض راه هر دو بهم رسیده واقعه خود را بگفتند و هر یک
تائب و متنبه شدند ایضا در تذکرة الاولیا آمده که عبد الله غلام مکاسب داشت مردی
عبد الله را گفت که این غلام تو شبها نباشی میکند و سیم بتو میدهد عبد الله غمگین شد
شبی در قفای وی رفت و غلام بگورستانی رسید زمینی را اندک کاوش کرد محرابی در آنجا
بود غلام پنهانی از خلق در آن محراب تا صباح بعبادت پرداخت عبد الله آهسته نزدیک
رفت دید غلام غلی بر گردن افکنده و پلاسی پوشیده روی بر خاک میمالد و زاری میکند
آهسته باز گشته بگوشه نشست دید که غلام بیرون آمد و برای نماز صبح بمسجد رفته نماز گذاشت
و گفت خداوندا روز آمد و خداوند مجازی از من درم خواهد مایه مفلسان تو نفی بده
از آنجا که تو دانی در حال نوری پیدا آمد عبد الله را طاقت تمام نماند از گوشه بیرون آمده نزد
غلام رفته سر غلام را در کنار گرفت و میبوسید و میگفت جان من فدای چنین غلامی کاش تو
خواجه بودی و من غلام تو چون غلام آن بدید گفت خدایا پرده من بدریدی و راز من
آشکارا کردی بعزت تو که مرا فتنه نگردانی و جان بستانی هنوز سرش در کنار عبد الله
بود که جان بجانان تسلیم کرد ایضا یکبار بغزائی رفته بود و با کافری حرب میکرد چون
وقت نماز آمد از کافر مهلت خواسته نماز کرد کافر نیز وقت سجده بت مهلت گرفت
چون مشغول شد عبد الله فرصت غنیمت تا تیغ کشیده بر سر او رفت که او را بکشد ناگاه
در دل او ندا در داد که یا عبد الله اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا عبد الله بگریست

وکافر

و کافر سر برداشت عبد الله را با تیغ برهنه بر سر خود گریان دید متحیر ماند سبب پرسید
عبد الله حقیقت حال باز گفت که مورد عتاب شدم کافر نعره بزد که ناجوانمردی
بود با چنین خدائی عاصی بودن که برای دشمن با دوست عتاب کند و مسلمان
گشت و درجه عالی یافت و عبد الله را در حکمت و معرفت سخنان عالی است و
عبد الله مبارک را سعادت شرفیابی در خدمت حضرت امام همام محمد بن علی
بن الحسین علیهم السلام روی داده چنانکه از کتب معتبره در مظاهر الانوار نقل
شده حکایت موید الدین علقمی وزیر از یحیی بن محمد کاتب و او از عبد الله مبارک
روایت کرده که گفته وقتی در میان مکه و مدینه میرفتم ناگاه از یکطرف بیابان شبحی
در نظرم آمد و چون نزدیک شد و نیک تامل کردم پیری دیدم در سن هفت و هشت
که بی زاد و راحله می آمد چون بمن رسید سلام کرد بر من و او را جواب گفتم بعد پرسیدم
از کجائی گفت من الله گفتم بکجا میروی گفت الی الله گفتم بر چه چیز سوار شده یعنی
مرکب چیست گفت علی الله یعنی اعتماد من بر خداست و بر او توکل کرده ام گفتم چه
میخواهی گفت رضا الله گفتم زاد و راحله ات کجاست گفت زادی تقوای و راحلتی
رجلای و مرادی مولای گفتم خبر ده مرا تو کیستی گفت نحن قوم مظلومون گفتم
زدنی بیانا گفت نحن قوم مقهورون گفتم برای بیفزای گفت نحن قوم مطرودون
یعنی ما اینم قومی ستم رسیده و مقهور و مطرود و رانده ایم گفتم از چه طایفه گفت
از طایفه عرب گفتم واضح تر بگو گفت از قریش گفتم دیگر بگو گفت از بنی هاشم گفتم
روشن تر کن گفت علوی میباشم و این را خواند شعر لنحن علی الحوض رواده نزود
ونسعد وراده • وما فاز من فاز الا بنا • وما خاب من حبنا زاده • ومن سرنا نال
منا السرور • ومن ساءنا ساء میلاده • ومن کان غاصبنا حقنا • فیوم القیمة
میعاده • پس از آن گفت امامنم محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام و از نظرم غایب شد
چندانکه بهر طرف نظاره کردم اصلا از او اثری ندیدم ندانستم که فرشته بود و باسمان

صعود نمود لمؤلفه انکه در راه عشق دو عالم کمتر از یک منزل است طی ارض مکر اندر پیش او کی
مشکل است که بچشم ابد عیان که از نظر کردن نهان در طریق خلع و لبس انکس که مردی کامل است

شیخ ابو اسحق ابراهیم ادهم قاضی شستری رحمه الله در مجالس المؤمنین اورده که سلطان ارباب
همم ابراهیم بن ادهم انار الله برهانه از طبقه اولی و ابنای ملوک بلخ است سلطان
سلاطین ظاهر و باطن بوده و از خدمت حضرت امام همام محمد بن علی الباقر علیه السلام استفاده
حقایق و معارف نموده زمخشری در ربیع الابرار اورده که ابراهیم بن ادهم از اهل نعم
خراسان و اصل او از بنی عجل است روزی از قصر خود سر بیرون اورد مردی دید که
در سایه قصر او نانی بیرون اورده خورد و ابی بر بالای ان اشامید و بعد از ان خوابید
پس ابراهیم با خود گفت که این دنیا را چه میکنم هرگاه نفس باین قدر که مشاهده شد قناعت
مینماید انگاه از قصر بیرون امد و طریق سیاحت پیش گرفت و غوث المتاخرین سید محمد
نوربخش در شجره خود اورده که او مجذوب سالک و تارک دنیا بود و سلسله او از ولایت
تا روزگار ما باقی است در جوانی توبه کرد و سبب ان بود که روزی بشکار رفته بود
هاتفی اواز داد که ای ابرهیم ترا نه از برای این کار افریده اند او را تنبیهی حاصل شد
ترک دنیا نموده دست تمسک در ذیل توبه و انابت طریقت زده طریق مکه معظمه پیش
گرفت و در انجا بخدمت امام علیه السلام رسید و فضیل عیاض و سفیان ثوری را دید بعد از ان
بشام رفت و در انجا در سنه احدی او اثنین او ست و ستین مائه بجوار رحمت ایزدی
پیوست محقق مؤلف گوید چنان معلوم میشود که ابرهیم بخدمت حضرت امام همام
جعفر بن محمد علیه السلام نیز رسیده چه در عدة الداعی مذکور است که ابو حازم عبد الغفار
بن حسن گفته که چون امام از نزد منصور دوانقی مرخص و از کوفه عازم مدینه بود جمعی از
علما که از ان جمله بود سفیان ثوری و من و ابراهیم ادهم در خدمتش میرفتیم من و ابراهیم
پیشتر میرفتیم ناگاه سباعی در راه بهم رسید ما از خوف بیستادیم تا امام در رسید و
از جماعت پیش افتاده گوش شیر را گرفته از میان راه بیرون برده دور کرده ما عبور کردیم

فرمود

فرمود که اگر مردم اطاعت خدا را چنانکه باید کرد بکنند میتوانند بار خود را بر پشت شیر
بار نمایند صدق الله علی الصادق علیه السلام در تذکرة الاولیاء امده که او پادشاه بلخ
بود و عالمی زیر فرمان وی بود چهل سپر زرین و چهل گرز زرین پیش و پس او میبردند شبی
بر تخت خفته بود ناگاه سقف بام بجنبید ابرهیم گفت کیست اواز امد که اشناست
شتری گم کرده ام میطلبم ابرهیم گفت شتر بر بام چکند وی گفت ای غافل تو خدای را بر
تخت زرین میطلبی انیز از ان عجبتر هیبتی از ان در دل ابراهیم امد چون روز شد بار عام
بداد ناگاه مردی با هیبت از در در امد میرفت تا پیش تخت که هیچکس را زهره نبود که
او را منع کند ابرهیم گفت ای مرد چه میخواهی انشخص گفت در این رباط فرود میایم ابراهیم گفت
اینجا نه منزلست گفت پیش از تو از ان که بود گفت از ان پدرم گفت پیش از پدرت از ان که
بود گفت از ان پدرش گفت اکنون این رباط نباشد که یکی اندر اید و یکی رود این بگفت
و بیرون امد ابرهیم از پی او بیرون امد و میرفت تا او را دریافت گفت تو کیستی گفت من
خضرم اتشی در جان ابراهیم افتاد و چندانی بگریست که جامه اش تر شد پس روی از دنیا
بر تافت و بصحرا شد شبانی دید از ان خود نمدی پوشیده و کلاهی بر سر نهاده و قباء
زربفت و کلاه مغرقی بوی داد و نمد این بستد و در پوشید و کوسفندان بوی بخشید
زهی سلطنت که روی با براهیم نهاد که بجنس دنیا بینداخت و خلعت فقر در پوشید پس
در کوه و بیابان میگشت تا بمرو الرود رسید انجا پلی است نابینایی از ان پل بیفتاد گفت
اللهم احفظه او را هیچ المی نرسید پس ابراهیم از انجا بنیشابور امد بدان غاری که مشهور
است در ان غار ساکن شد و عبادت میکرد که گویند که او در ان غار شب و روز چه عبادت
میکرد که مردی عظیم و سرمایه شگرف میباید که شبها در انجا تواند بود روز پنجشنبه
بالای غار شدی و پشته هیمه گرد کردی و بامداد بنیشابور بردی و بفروختی و بک
نیمه نان دادی و یک نیمه صدقه دادی و نماز ادینه بگذاردی و باز بغار امدی تا
هفته دیگر حال این بود نقل است که شبی در زمستان در غار سرمایی عظیم یافت و

شکسته بود و غسل کرده تا سحر در نماز بود و وقت سحر بیم بود که از سرما هلاک شود در
خاطرش آمد که آتشی یا پستینی پوشیدنی پشت او را گرم کردی چنانکه در خواب شد چون بیدار
شد نگاه کرد اژدهائی دید که او را گرم میکرد خوفی عظیم در دل او آمد گفت الهی ورا بصورت
لطف بر من فرستادی اما من بصورت قهر می بینم طاقت نمی آرم فی الحال اژدها برفت ایضا
نقلست که چون مردمان از حال او خبر یافتند از آن غار بگریخت و روی بمکه نهاد وانوقت که
شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه بزیارت آن غار شد و گفت سبحان الله اگر ابتر دکه در این غار
بوده این غار پر مشک بودی بدین بوی نکردی که چند روز جوانمردی در این غار عبادت
کرده است نقلست که چهارده سال بادیه را قطع کرد و همه راه در نماز بود تا بمکه رسید
پیران حرم خبر یافتند استقبال کردند ابراهیم خود را در پیش قافله انداخت تا کسی او را نشناسد
خادمان حرم پیش از پیران حرم آمدند ابراهیم را ندیدند گفتند ابراهیم ادهم نزدیک است که پیران
حرم باستقبال او آمدند ابراهیم گفت چه میخواهید از آن زندیق خادمان سیلی بر گردنش
میزدند و میگفتند مردی چون ابراهیم را زندیق خوانی زندیق توئی ابراهیم گفت من نیز چنین
میگویم پس چون خادمان از ابراهیم در گذشتند ابراهیم با نفس گفت هان ای نفس سزای خود
دیدی خواستی که مشایخ حرم باستقبال تو آیند الحمد لله که بکام خودت ندیدم تا آنگاه که
او را بشناختند و عذر خواستند پس در مکه ساکن شد و او را یاران پدید آمدند ابراهیم از کسب
خود خوردی و اکثر هیمه میفروختی حکایت چون از بلخ برفت او را پسری شیرخواره بود چون
بزرگ شد گفت پدرم کجاست مادرش حال با او گفت و گفت اینها مر همه نشان پدرت
میدهند پسر گفت من بمکه روم و حج دریابم و در خدمت پدر باشم پس فرمودند تا در بلخ منادی
زدند که هر کس که زاد و راحله ندارد بر من آید که بیاید و هزار کس را زاد و راحله خویش
آورد با ایشان بداد بادیه بدرید و چون بمکه رسیدند در حرم درویشان را دید پرسید که ابراهیم را
شناسید گفتند شیخ ماست و بطلب هیزم بصحرا رفته است تا فروشد و از برای ما نان خرد
پس بصحرا شد و پیری را دید پشته هیمه گران بر گردن میآمد که پسر بر روی افتاد اما خود را بروی

ظاهر

ظاهر نکرد و از همراه بر عقب که پیر کرد تا بیازار ابراهیم آواز داد که من یشتری الطیب بالطیب
مردی او را بخرید و نان داد ابراهیم نزد یاران بنهاد و خود بنماز مشغول شد ایشان میخوردند
و وی در نماز بود نقلست که ابراهیم پیوسته با یاران گفتی که خود را از امردان نگاه دارید
خاصه امروز که حج است و زنان و کودکان بسیار اند یاران قبول کردند چون حاجیان بطواف
مشغول شدند ابراهیم نیز با یاران در طواف بودند پسری سلام کرد ابراهیم تیز بر وی نظر کرد
یاران را عجب آمد چون از طواف فارغ شدند گفتند رحمک الله یا شیخ ما را فرمودی که در
هیچ امرد نظر مکنید تو امروز در غلامی صاحب جمال نگریستی در اینچه حکمت بود ابراهیم گفت
چون من از بلخ بیامدم پسری شیرخواره بگذاشتم چنین دانم که این آن پسر است روزی دیگر
یاری از یاران ابراهیم در میان قافله بلخ شد خیمه دید از دیبا زده و کرسی در میان
خیمه نهاده و آن پسر بر آن کرسی قرآن میخواند و میگریست آن درویش بار خواست و در رفت
و پرسید که تو از کجائی گفت از بلخ گفت پسر کیستی بگریست و گفت من پدر خود ندیدم مگر
دیروز نمیدانم که او است یا نه و میترسم که اگر بگویم بگریزد که از ما گریخته است پدر من ابراهیم
ادهم است و مادرم آمده است درویش گفت بیائید تا شما را بر او برم ایشان با درویش
روان شدند ابراهیم در رکن یمانی شده بود نگاه کرد یار خود را دید که با ایشان می آید چون
نزدیک ابراهیم رسیدند زن ابراهیم را بدید فریاد بر آورد و با پسر گفت پدر تو این است پس
مادر و پسر گریان شدند بعد از آن ابراهیم پسر را در کنار گرفت و گفت بر کدام دینی گفت
بر دین محمد علیه السلام ابراهیم گفت الحمد لله پس ابراهیم خواست که از ایشان جدا شود ایشان فریاد
بر آوردند و رها نمیکردند ابراهیم روی باسمان کرد و گفت الهی اغثنی در حال پسر جان
بداد یاران گفتند یا ابراهیم این چه حال است ابراهیم گفت چون او را در کنار گرفتم مهر او بر دل
من بجنبید ندا آمد که یا ابراهیم تدعی محبتنا و تحب معنا غیرنا ای ابراهیم تو دعوی دوستی ما
کنی و با ما دوست دیگری گیری و دوستی شرکت کنی و یاران را وصیت کنی که در امرد نظر مکنید
و در زن و فرزند آویزی چون این بشنیدم گفتم یا رب العزة مرا فریاد رس اگر محبت و مرا از محبت

تو مشغول خواهد کرد با جان او برد با جان من دعا در حق او اجابت افتاد اگر کسی را از این
حال عجب آید گویم از ابراهیم پیغمبر ع که پسر را قربان کرد عجب نیست **حکایت** که درویشی را دید که
از درویشی مینالید ابراهیم گفت که پنداری که درویشی را رایگان یافته درویش گفت درویشی
را خریدند ابراهیم گفت من باری بملک بلخ خریدم و هنوز ارزان خریدم و یکی هزار درهم
پیش ابراهیم آورد ابراهیم گفت من از درویشان چیزی نستانم آورد گفت من توانگرم
ابراهیم گفت از آنچه داری بیشتر خواهی گفت خواهم گفت ای برادر بردار که سر درویشان
توئی این خود درویشی نباشد بلکه این گدائی باشد مرا هیچ نیست و هیچ نخواهم و گفت
ما درویشی جستیم توانگری پیش آمد و دیگران توانگری جستند درویشی پیش آمد **ایضا**
یکی هزار درهم پیش ابراهیم آورد قبول نکرد و گفت میخواهی که بدین قدر سیم نام من از میان
درویشان پاک کنی **حکایت** که واردی از غیب بر او فرود آمدی گفتی کجا اند ملوک دنیا
تا بنگرند که این چه سلطنت است تا از ملک خود شان ننگ آید گفت با خدای عز و جل هر
که دل خود را حاضر نیابد در سه موضع در بروی بسته است یکی در وقت خواندن قرآن
دویم در وقت ذکر گفتن سیم در وقت نماز کردن و گفت علامت عارفان باشد
که بیشتر دل او در تفکر بود و در عبرت و بیشتر سخن او ثنا بود و مدحت و بیشتر عمل او
عبادت بود و طاعت و بیشتر نظر او در لطایف صنع بود و قدرت و گفت سه حجاب
باید که از پیش دل سالک برخیزد تا در دولت بروی گشاده گردد یکی آنکه اگر ملک هر دو
عالم بعطای ابدی بدو دهند شاد نگردد از آنکه هر کس که بموجودی شاد گردد او هنوز
حریص است و الحریص محروم دویم حجاب آنست که اگر ملک هر دو عالم او را و از وی
بستانند با افلاس اندوهگین نگردد از برای آنکه این نشان سخط بود و الساخط معذب
سیم آنکه بهیچ مدح و نواخت فریفته نگردد که هر که بنواخت فریفته شود حقیر همت
باشد و حقیر همت محجوب بود **حکایت** که شقیق با ابراهیم گفت چرا از خلق میگریزی
گفت دین خود در کنار گرفته ام و از این شهر بدان شهر میگریزم و از این کوه بدان کوه

ببردم

ببردم تا هر کس که مرا بیند گوید حمالیست یا وسواس دارم تا باشد که دین از دست شیطان بیرون برم
و بسلامت بدروازه مرگ بیرون روم **حکایت** که سهل ابن ابراهیم گفت با ابراهیم
در سفر بودم من بیمار شدم هر چه داشت بر من نفقه کرد آرزوئی خواستم خر بفروخت
و خرج من کرد چون بهتر شدم گفتم خر کجا شد گفت بفروختم گفتم پس من بر چه نشینم
گفت بر گردن من نشین و سه فرسنگ مرا بر گردن ببرد **حکایت** که ابراهیم در حالت
نزع گفت چهل سال از میوه مکه نخوردم بجهت آنکه لشکریان بعضی از آن زمین خریده
بودند و اگر نه در حال نزع بود نگفتی **حکایت** که چندین حج گذارد و مدت پنجاه سال
مجاور حرم بود که یک دلو از چاه زمزم آب نکشید که سلطانی بود **حکایت** که خلیفه پرسید
از ابراهیم ادهم که پیشه داری گفت دنیا را بطالبان دنیا رها کردم و عقبی را
بطالبان عقبی و در این جهان ذکر خدا گزیدم و در آن جهان خدای دیگری پرسید
که چه پیشه داری گفت تو ندانستی که کارکنان خدا را به پیشه حاجت نیست **حکایت**
که هر که مربع نشستی از وی سؤال کردند گفت روزی مربع نشسته بودم ندا شنیدم
که ای پسر ادهم بندگان پیش خداوند چنین نشینند توبه کردم و راست بنشستم **حکایت**
که از وی پرسیدند که تو بنده کیستی بر خود بلرزید و بیفتاد و در خاک میگردید پس
این آیه برخواند ان کل من فی السموات و الارض الا آتی الرحمن عبدا گفتند چرا اول جواب
ندادی گفت اگر گویم بنده اویم او حق بندگی طلبد و اگر گویم نه این خود نتوان گفت
حکایت که یکی پیش ابراهیم ادهم آمد و گفت ای شیخ بسی بر خود ظلم کرده ام مرا سخنی
گوی تا آن امام خود سازم ابراهیم گفت اگر قبول کنی از من شش خصلت بعد از آن
هر چه کنی زیان ندارد اول آنکه چون معصیتی کنی روزی او مخور گفت چون
رزاق خداست از کجا خورم شیخ گفت نیکو آید و بخوری و در وی عاصی شوی **دویم**
چون خواهی که معصیت کنی از ملک وی بیرون رو گفت چون همه ملک اوست
بکجا روم ابراهیم گفت که نیکو نباشد که ساکن ملک وی باشی و در ملک وی فساد کنی **سیم**

آنکه چون خواهی که معصیتی کنی جائی کن که او ترا نبیند گفت او عالم الاسرار است
چگونه کنم که او مرا نبیند ابراهیم گفت پس نیکو نباشد که در برابر او معصیت کنی چهارم
چون ملک الموت بقبض جان تو آید بگو مرا مهلت ده تا توبه کنم گفت این از من نشنود
ابراهیم گفت چون قادر نیستی بر آنکه ملک الموت را دفع کنی از خود باید پیش از آنکه ملک
الموت بیاید توبه کنی و این ساعت دان و توبه کن پنجم گفت چون منکر و نکیر پیش تو آیند
هر دو را دفع کن از خود گفت نتوانم گفت پس جواب ایشان را آماده دار ششم گفت چون فردای
قیامت فرمان آید که گناهکاران را بدوزخ برید تو بگوی من نمیروم گفت مرا بزور میبرند
ابراهیم گفت پس گناه مکن آن شخص چون این سخن بشنید بسیار بگریست و توبه نصوح کرد و
از جمله عزیزان شد نقلست که از ابراهیم پرسیدند که سبب چیست که خدای را میخوانیم
و اجابت نمیکند گفت از آنکه خدای را میدانید و طاعتش نمیبرید و رسول را میشناسید
و متابعت سنتش نمیکنید و قرآن میخوانید و بدان عمل نمیکنید و نعمت خدای میخورید و
شکر نمیکنید و میدانید که بهشت آراسته است از برای مطیعان و طلب نمیکنید و میدانید
که دوزخ تافته است با غلال آتشین برای عاصیان و از آن نمیترسید و میدانید که شیطان
دشمن است و با او عداوت نمیکنید بلکه با او میسازید و میدانید که مرگ حق است و ساز
مرگ نمیکنید و مادر و پدر و فرزندان را در خاک میکنید و از آن عبرت نمیگیرید و عیب
خود نمی‌بینید و بعیب دیگران مشغول میباشید کسیکه چنین باشد دعای وی چون
مستجاب باشد پرسیدند که درویش چون گرسنه شود و چیزی نداشته باشد چکند گفت
صبر کند گفتند تا کی گفت تا بمیرد که دیت بر کشنده بود گفتند گوشت گران است گفت
ما ارزان کنیم چون نخریم یکبار او را دعوتی کردند و جماعتی انتظار شخصی میکردند که دیر
می‌آمد یکی گفت او بیجا نیست ابراهیم گفت مردمان اول نان خورند آنگه گوشت ببعضیکه
غیبت مکنید نقلست که یکبار باغبانی میکرد خداوند باغ روزی بباغ اندر آمد و از
وی انار شیرین خواست ابراهیم برفت و انار آورد ترش بود خداوند باغ گفت من انار شیرین

خواسته‌ام

خواسته‌ام ترش می‌آوری ابراهیم برفت و انار چند دیگر بیاورد هم ترش بود خداوند باغ گفت
که مدتیست که در این باغ انار میخوری ندانی کدام انار شیرین است ابراهیم گفت من انار این
باغ هرگز نخورده‌ام چه تو گفتی انار نگه دار نگفتی انار بخور خداوند گفت مگر ابراهیم ادهمی
که زهدی چنین داری من اجرت تو زیادت کردم ابراهیم گفت من خود را از باغبانی معزول
کردم که تو اجرت زهد میدهی و من زهد خود نمیفروشم نقلست که گفت شبی در مسجد
بیت المقدس بودم و خود را در بوریائی پیچیدم که خادمان شب کس را در آن مسجد رها
نمیکردند چون خادمان در محکم کردند و برفتند و از شب نیمی برفت در مسجد گشاده شد
پیری پلاس پوش در آمد و با چهل پلاس پوش دیگر در محراب شد و دو رکعت نماز بگذارد
و پشت بمحراب باز داد یکی از ایشان گفت که امشب یکی در مسجد است که از ما نیست پیر گفت
که ابراهیم ادهم خواهد بود چهل شبانروز است که حلاوت طاعت نمی‌یابد چون این بشنید
بیرون آمدم پیش ایشان رفتم و گفتم نشان راست است بخدا بر گو که محرومی چهل روز از
سبب چیست گفت روزی در بصره خرما خریدی خرمای تخریده افتاده بود پنداشتی
از آن تست برداشتی و در میان خرمای خود نهادی ابراهیم گفت چون این بشنیدم بصره
شدم و از آن مرد حلالی خواستم حلالم کرد و گفت چون کار بدین نازکیست من ترک خرما
فروشی کردم پس دکان بر انداخت و در کار آمد تا ابدال گشت نقلست وقتی بمستی بر گذشت
که خراب افتاده بود و قی کرده و لب آلوده ابراهیم آب آورد و دهانش بشست و گفت
دهانی که ذکر خدای بروی گذر کرده باشد آلوده نباید گذاشت چون آن مرد هشیار
شد او را گفتند ابراهیم ادهم دهن تو را بشست و چنین سخنی گفت گفت من نیز توبه کردم
پس توبه کرد و از بزرگان شد بعد از آن ابراهیم ادهم را در خواب گفتند که اگر تو دهنی از
برای ما شستی ما نیز دل تو را شستیم رحلت آنجناب در زمان خلافت مهدی عباسی
در شهور سنه یکصد و شصت و دو که چهارده سال از رحلت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام گذشته بود در جبله حصن بشام اتفاق افتاد و در همانجا مدفون شد و بر ابجد سعادت

ارادت وشرف پابوس بحضرت امام همام محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام در ریاضات و
معاملات وطاعات وعبادات درجات عالیه ومقامات وکرامات متعالیه حاصل
ودست داده بود از جمله یکی از کرامات او که در کتب معتبره مسطور است منظوم شده
منظومه اینحکایت گوش کن ای مرد راه • تا ببینی رحمت وفضل اله • آن سمی حضرت پاک
خلیل • وان بعهد خداوند جلیل • پور ادهم قدوه اهل یقین • رهنمای رهروان اهل
دین • چون بت هستی نفس خود شکست • از هوای سلطنت برداشت دست • کوکب دولت
چه دید از آفلین • لا احب الآفلین گشت مبین • ترک کرد آن مال وملک وبوم وزاد •
همچو وحشی در بیابان رو نهاد • روزی آن سلطان اقلیم شهود • مست جام عشق خلاق ودود
با دلی اندر تجلی رشک طور • پای تا سر غرق انوار حضور • بر لب بحری برای زاد خلق
بود خوش بنشسته ومیدوخت دلق • در رسید از ره امیری کامکار • کو بدی پرورده
آن شهریار • دید درویشی بساحل بکشته • با سری پرشور وپایی برهنه • با دلی دریا صفت
از موج نور • وز محبت همچو دریا پر ز شور • نشسته دست ودل ز یاد ماسوی • بینوا وز یاد
حقش صد نوا • جانب سلطان بشوکت اسب تاخت • بندگی بنمود چون شه را شناخت •
از برون بس خدمت بسیار کرد • وز درون مر شیخ را انکار کرد • کی دریغ آن گنج وتاج سروری •
کاینچنین سلطان شد از نهابری • پیش از این مملک وعز وسلطنت • حالیا این ذل
وفقر ومسکنت • شیخ کش دل غرق نور الله بد • از گمان بدگمان آگاه شد • در زمان
افکند آن قطب زمان • سوزن از کف سوی بحر بیکران • کرد آنکه سوزن خود را طلب •
تا ابر گرشود از فضل رب • صد هزاران ماهی آنجا شد عیان • هر یکی را سوزن زر
بر دهان • ماهیان را گفت سوزنها برید • سوزن خود خواهم از او دهید • من پرستار
حقم نز زر پرست • حق پرست از غیر حق بر بست دست • سوزنش آورد ماهی ابشکفت • سوی
ساحل از دهانش برگرفت • وان امیرش گفت با شرمندگی • سلطنت گر اینست بود
آن بندگی • هر که حق را بی امید وبیم خواست • حق هم او را همچو ابراهیم خواست • ابهذا امیت

کان

کان مثله باش تا بر تو کان الله له ابد جزا • سلسله موسوم بچشتیه که از سلاسل مشهوره
معتبره است منسوب بآنجناب است وبتوسط او جاری وساری گردیده است شیخ
وحید شهید ابو علی مشهور بشقیق البلخی رحمه الله شقیق بن ابراهیم از مشایخ معروف شیعه
اثنا عشریه بوده وبجرم رفض شهید شده در انواع ریاضات وعبادات جد تمام و
جهد مالا کلام مینموده در اکثر فنون از او تصانیف مفیده در روزگار برقرار وباقی
مانده مدتها طالبان حق را بطریقت دعوت کرده وتربیت نموده چندبار با
کفار غزا نموده ومکرر تیغ اسلام بجای آورده و سعادت خدمت حضرت امام اولاد
مقام موسی بن جعفر علیهما السلام را دریافته چنانکه در کشف الغمه آمده که شیخ ابو علی
شقیق بن ابراهیم گفته که در سال یکصد وچهل ونه از هجرت که یکسال بعد از رحلت
حضرت امام جعفر الصادق ع بود بعزم زیارت مکه معظمه در قادسیه منزل داشتم
ونظر باهل حاج میکردم جوانی را دیدم بسیار خوش رو وگندم گون لاغر اندام که بر
بالای لباس پشمینه پوشیده بود وشمله بر سر بسته ونعلینی در پا داشته در گوشه
تنها نشسته با خود گفتم همانا این جوان از صوفیه خواهد بود ومیخواهد در این
راه کل بر مردم شود میروم واورا ملامت میکنم که بی زاد وراحله چرا بسفر آمده
چون باو نزدیک شدم گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ومرا وا
گذاشت ورفت من با خود گفتم عجب است که مرا نادیده میشناسد ونام میبرد و
نیت مرا میفهمد همانا جوانی مؤمن صالح است بروم واز او حلیت این نیت بخواهم
تند رفتم واز نظرم غایب شد چون بواقصه رسیدیم دیدم که آن جوان نماز میکرد
ومیلرزد ومیگرید بعد از نماز چون مرا دید که میایم بسوی او وجانب او گفت یا
شقیق بخوان انی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی وباز مرا گذاشت ورفت
با خود گفتم اینمرد از ابدال است تا حال دو بار از باطن من خبر داده چون بزباله رسیدیم
دیدم آن جوان را بر سر چاهی ایستاده میخواهد آب بکشد دلو از دست او افتاد سر خود را

باسمان بلند کرده گفت انت ربی اذا ظمئت الی الماء وقوتی اذا اردت الطعام دیدم آب
بلند شده تا لب چاه و دست کرده دلو خود را گرفت و وضو کرد و نماز کرد آنگاه رفت
بر سر تل ریگ و مشتی ریگ در آن دلو کرده از او حرکت داد و آشامید پیش رفتم و سلام
کردم جواب داد گفتم از زیادتی نعمت خدا بمن هم بده گفت ای شقیق همیشه نعمتهای ظاهر
و باطن الهی ما را فرو گرفته است گمان خود را بهتر از این کن پس آن دلو را بمن داد تا خوردم
از آن لذیذتر شربتی نچشیده بودم بحسب طعم و رایحه سیر و سیراب شدم و چند روز
گرسنه و مایل بطعام نگردیدم تا وارد مکه شدیم شبی از شبها در پهلوی قبه سراب
دیدم آن جوان ایستاده تا صبح بخضوع و خشوع نماز کرد و صبح در مصلی نشسته تسبیح
میگفت و نماز صبح گذارد و هفت شوط طواف نمود و بیرون آمد و روانه شد دیدم
حاشیه و مرید و متابعان بسیار دارد و مردم از او مسئله میپرسند حیران شدم و
از نام او پرسیدم که این جوان کیست گفتند موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین سلام
الله علیهم اجمعین دانستم که این عجایب که دیده بودم از چنین بزرگی غرابت ندارد
و بعضی از شعرای عرب این قصه را در اشعار خود منظوم کرده اند مولفه خدمه
النبی کانچه بود حاصل خلق ؛ پرتو معرفت و بینش حالات شماست ؛ از ازل تا باید
هر که کمالی دارد ؛ همه یک ذره ز خورشید کمالات شماست ؛ گویند پس از این حال شیخ
شقیق سعادت ارادت آنحضرت را دریافته صاحب یقین کامل و درجات عالی
گردید و مشایخ بدو رجوع کردند و معروف خواص و عام شد حکایت وقتیکه شیخ
شقیق ببغداد آمد هارون عباسی تمنی حضور و ملاقات وی کرد شیخ برفت خلیفه
گفت توئی شقیق زاهد گفت شقیق منم اما زاهد نیستم هرون گفت مرا پندی ده
و راه رشادی بنمای شقیق گفت حقتعالی را سرائی است که دوزخ خوانند و
تو را دربان آن ساخته اند و سه چیز تو را داده اند اول مال دویم تازیانه سیم شمشیر
که خلق را باین سه چیز باید از دوزخ باز داری مال از حاجتمندان دریغ نکنی و هر که

خلاف

خلاف فرمان حق کند بتازیانه او را مؤدب سازی و وجود کفار و مشرکین را بشمشیر بر
اندازی و کشنده را قصاص فرمائی و اگر اینها نکنی پیشرو دوزخیان تو خود باشی هرون
گفت زیادت کن گفت اگر در بیابان تشنه شوی چنانکه قریب بهلاکت رسی در آن ساعت
یک شربت آب یابی بچند بخری گفت بهر چه خواهند گفت اگر نفروشند مگر بنیمه ملکت
گفت بخرم گفت اگر آن آب که بخوری از تو بیرون نیاید چنانکه بیم هلاکت باشد یکی گوید
ترا علاج کنم اما بنیمه ملک بمن دهی چه کنی گفت بدهم گفت پس چه نازی بملکی که قیمتش یک
شربت آبست که بخوری و از تو بیرون آید هرون بگریست و شیخ را باکرام و اعزاز باز گردانید
گویند وقتی شیخ شقیق با ابراهیم ادهم ملاقات کرد از ابراهیم پرسید چه میکنی در کار معاش
گفت اگر چیزی رسد شکر کنم و اگر نرسد صبر کنم شقیق گفت کار سگان نیز همین است چون استخوان
یابند بخورند و چون نیابند صبر کنند ابراهیم گفت شما چه کنید گفت اگر ما را چیزی برسد
ایثار کنیم و اگر نرسد شکر کنیم ابراهیم برخواست و سر شقیق را ببوسید و گفت انت الاستاد
گویند پیری نزد شقیق آمد و گفت خواهم توبه کنم شیخ گفت دیر آمدی پیر گفت زود آمدم
گفت چگونه پیر گفت هر کس که پیش از مرگ آید زود آمده باشد شقیق گفت الحق زود آمدی
و نیک گفتی او را کلمات حکمت آیات است و گفته اصل طاعت خوف است و رجا و محبت
علامت خوف ترک محارم علامت رجا طاعت دایم علامت محبت انابت لازم است و گفته است عبادت
ده جزو است نه جزو گریختن از خلق است و یک جزو خاموشی گفته خدای تعالی اهل طاعت را
در حال مرگ زنده کرده اند و اهل معصیت را در حال زندگانی مرده کرده اند ایضا و نصیحت در
گفته است اصحب الناس کما تصحب النار خذ منفعتها واحذر ان تحرقک گفته سه چیز قرین فقر است
فراغت دل و سبکی حساب و راحت نفس و سه چیز لازم توانگران است رنج تن و شغل دل و سختی
حساب گفته مرگ را ساخته باید بود که چون مرگ بیاید باز نگردد گفته بنده واثق بخدا چون
چیزی از مال دنیای او فوت شود آن را غنیمت شمرد شقیق حاتم اصم از معارف مشایخ و از
مریدان شیخ شقیق بوده است گفته از وی چیزی نافع خواستم گفت اگر وصیت عام خواهی

زبان نکه‌دار و هرگز سخن مگوی و اگر وصیت خاص خواهی نکر تا سخنی نگوئی مگر اینکه خود را
چنان ببینی که اگر نگوئی بسوزی و در سال یکصد جناب شیخ شقیق را در سنه یکصد و هفتاد و
چهار و قیل یکصد و نود در ختلان بگناه رفض بدرجه شهادت سعادت دادند و این رباعی
فارسی در تذکرها بنام وی مرقوم است و خوب فرموده رباعی صوفی که بخرقه دوزیش باز است
کر بخیه بفقر میزند خوش کار بیست • در خواهش طبع دست و جنباند • هر بخیه و درشته اش بنت
زناریست • شیخ حاتم اصم از اکابر مشایخ خراسان بوده احمد خضرویه را بنزد بید بعد از بلوغ
تا آخر عمر یکنفس بی مراقبه و محاسبه نزیسته تا جائیکه شیخ ابو القاسم جنید بغدادی در حق
او گفته صدیق زمانا حاتم الاصم و در سبب این لقب نوشته‌اند که او اصم نبوده چون وقتی زنی
بنزد وی آمده بوده که مسئله پرسد در حین حرکت بادی از زنان رها شده و شرمنده گشته
حاتم برای دفع خجلت آن زن خود را کر ساخته هر چه زن سؤال کردی وی گفتی بلندتر بلند
ترگوی تا جائیکه زن یقین کرد که وی اصم است و تا آن زن زنده بود شیخ حاتم خود را اصم ساخت چنانکه
سعدی در بستان نظم کرده و معروف است کویند یکی گفت مرفت از حاتم نصیحتی خواست
وی گفت اگر یار خواهی ترا خدا یار بس و اگر کار خواهی عبادت خدا کار بس اگر وعظ مرگ
ترا واعظ بس اگر اینکه گفتم ترا پسندیده نیست دوزخ ترا بس کویند احمد نامی را گفت
در چه حالتی گفت در سلامت و عافیت شیخ گفت سلامت بعد از گذشتن از صراط و عافیت
آنست که در بهشت در آئی هنوز هیچیک صورت نگرفته ایضا بشیخ گفتند مردی مال بسیار
جمع کرده گفت زندگانی بان جمع کرده گفتند خدا داند گفت مرده را مال بهیچکار آید ایضا
وی گفته اگر وزن کنند که زهاد و علمای زمان ما را کم شاید از کبرا و ملوک وی گفته هر کس
در این راه در آید او را سه مرگ باید چشید اول موت ابیض و آن گرسنگی است دوم موت
اسود و آن تحمل سختیها است سیم موت احمر یعنی قتل گفته در سه وقت تعهد نفس کن چون
عمل کنی یاد دار که خدای ناظر است بتو و چون سخن گوئی یاد دار که خدای میشنود آنچه گوئی
و چون خاموش باشی یاد دار که خدا میداند چگونه خاموشی و در دل چه داری گفته در جهاد

موضع

موضع نفس خود را بازجوی در عمل صالح بی ریا و در گرفتن بی طمع و در دادن بی منت و در
نگاهداشتن بی بخل حکایت چون شیخ حاتم اصم بحج بغداد آمد خلیفه را خبر شد خواهش
ملاقات کرد و بحاتم زاهد خطاب نمود حاتم گفت همه دنیا زیر فرمان تست تو زاهد ناشی
که باندک چیزی قانع و شاکر شده که حق تعالی فرموده قل متاع الدنیا قلیل و من بدنیا
و عقبی سر فرو دنیاورده‌ام چگونه زاهد باشم شیخ حسن بصری رحمه الله ارباب تصنیف تحقیق
حال خواجه حسن بصری نکرده‌اند و در نزد بعضی متهم شده است قاضی نور الله قرشی
شوشتری صاحب مجالس گفته از بعضی مشایخ خود شنیده‌ام که سید اجل رضی الدین علی
بن طاوس رحمه الله او را مقبول شمرده و سید علم الهدی در غرر و درر او را
تمجید کرده و صورت آن نقل خواهد شد اما بعضی در کار او اختلاف دارند مولانا علی
بن ابراهیم در در المناقب بروایت حسن بصری ذکر نموده که رسول صلعم فرمود در روز قیامت
علی بن ابیطالب ع بر کوه فردوس می‌نشیند و آن کوهی است که بر بالای آن عرش و از تحت آن
جویهای بهشت است بر فراز کرسی از نور و تقسیم نار و بهشت میکند بدشمن و دوست
پس حسن علی ع را قاسم نار و جنت میدانسته است در مجلس بنجاه و یکم امالی ابن بابویه دلالت
دارد بر اینکه حسن بصری شیعه علی ع بوده است ابو مسلم گفته من و حسن و انس رفتیم بدر
خانه ام سلمه و حسن گفت میخواهم حدیثی از شما بشنوم در باب علی ع فرمود ام سلمه شنیدم
از رسول خدا صلعم که گفت یا علی نیست بنده که ملاقات کند خدا را در قیامت با انکار ولایت
و خلافت و محبت تو مگر آنکه باشد ملاقاتش و چون ملاقات بت پرستی مر خدای را ابو مسلم
گفته شنیدم که حسن گفت الله اکبر اشهد ان علیا مولای و مولی المؤمنین ع از این خبر ثابت
ثابت شد اقرار داشتن او بخلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام لهذا حالات وی را از کتب معتبره
ارباب انصاف نگارش باید کرد بدانکه مادرش از موالی ام سلمه بود رضی الله عنها چون در کاری
مشغول شدی و حسن بگریستی ام سلمه پستان در دهانش نهادی تا بیار آمد و همانا
چند قطره از آن شیر بخوردی و سبب برکت و شرافت و علم او همین معنی کس و گفته‌اند

حسن روزی در کودکی از کوزهٔ خاصهٔ آبخوری حضرت رسول الله صلعم آب بخورد و حضرت
رسول صلعم بعد از پرسش فرمود سبب علم این کودک خواهد شد و چنان بود که فرمود و چون
بزرگ شد بکسب تجارت مشغول گشت و مسافرت گزید و بگوهرفروشی رسید و صاحب مایه
و اعتبار شد و بجانب روم سفر کرده و چون باز آمد سیرتی پسندیده شیوه کرد چنانکه حکایت
خواهد شد حکایت در سفر روم که بلؤلؤفروشی رفته بود با وزیر پادشاه آشنا شد وزیر
روزی او را برفتن صحرا با خود دعوت کرد وی برفت خیمه دید اندر پای زده با طنابهای
ابریشمین و میخهای سیمین و زرین ناگاه دید که سپاهی گران با آلات حرب و ادوات ضرب
دور رسیدند و بگرد آن خیمه برآمده طوف کردند و چیزی گفتند و برفتند پس گروهی حکیمان
و فیلسوفان و دبیران آمدند و گرد خیمه گردیدند و چیزی گفتند و برفتند جماعتی کنیزان
ماه روی مشک موی با طبقهای جواهر آمدند و گرد خیمه بگشتند و درگذشتند پس قیصر
با وزیر بدرون خیمه شدند و چیزی گفتند و برآمدند و قیصر نیز برفت حسن از این کار متحیر
مانده بود از وزیر پرسش کرد وزیر گفت قیصر را پسری بود در کمال الجمال و بید بروی عاشق
ناگاه بیمار شد و طبیبان از معالجه باز ماندند و پسر قیصر درگذشت آن سپاه که دیدی
گرد خیمه برآمدند گفتند ای ملک زاده اگر اینحال که بقضای لا یزال تو را پیش آمد بجنگ دفع
شدی ما حاضر بودیم و جنگ میکردیم و جانهای خود را فدای تو مینمودیم که موئی
از سر تو کم نشود اما این حال از کسی است که با او جنگ نشاید همچنین فیلسوفان و حکیمان
و دبیران و کل اصناف آمده همین گفتند و کنیزان گفتند اگر بزر و جواهر دفع شدی همه را
نثار تو کردیمی قیصر نیز برفت و گفت ای پسر از جان اگر کار بسعی من درست آمدی با اینهمه اسباب
مانع هلاک تو گشتمی اما چه توان کرد که بزور و زر و عقل و تدبیر چاره اینکار ممکن نبود پدید
تو نیز چون تو عاجز است و وقتی این حکم بروی نیز جاری گردد خواجه حسن چون اینحکایت
گوش کرد متنبه شد و دنیا و مال دنیا بر دل وی سرد گردید و بجانب مصر رفت و از حرام
کناره گرفت و عهد کرد که دیگر نخندد و بنای طاعت و عبادت گذاشت و بوعظ و نصح

پرداخت

پرداخت حکایت وقتی در بصره خشکسالی افتاد مردم باستسقا بیرون میرفتند شیخ
حسن گفتند دعا کن که باران بیاید که تو شیخی مقدس پاکدامنی گفت هیهات اگر خواهید باران
بیاید مرا از بصره بیرون کنید که از شومی گناه من قحط سال ظاهر شده ایضا روزی
اینحدیث میخواندند که حضرت رسول الله صلعم فرموده آخر من یخرج من النار رجل یقال له هنا
گفته رسول فرموده بعد از هشتاد هزار سال که امت من از دوزخ بیرون آیند آخرین اینها
هنا نامی است حسن گفت کاش حسن آنمرد بودی که پس از اینمدت از دوزخ بیرون آمدی
ایضا روزی بنماز جنازه رفت چون مرده را دفن کردند بر سر گور بنشست و چندان
گریه کرد که خاک آن قبر تر شد گفت اول و آخر دو دنیا این است منزل آخر دنیا و منزل
اول عقبی است ایضا وقتی بسعید بن جبیر گفت سه کار مکن اول قدم بر بساط سلاطین منه
اگر چه محض شفقت بود دوم با هیچ زن در خلوت منشین اگر چه رابعه باشد سیم گوش
را هرگز عادت مده بامری که خالی از آفتی نباشد ایضا مالک دینار گفت از حسن پرسیدم
که عقوبت عالم چه باشد گفت مردن دل گفتم مردن از چه باشد گفت از دوستی دنیا
شیخ حسن گفته از سخن چهار کس عجب داشتم کودکی و مستی و زنی و مخنثی گفتند چگونه بود
گفت کودکی چراغ میبرد گفتم این روشنائی از کجا آوردی در حال بادی دمید و
چراغ را خاموش کرد گفت تو بگوی تا کجا رفت تا من بگویم از کجا آورده بودم دیگر
مستی دیدم در میان گلی افتاده گفتم قدم ثابت دار تا نیفتی مرا گفت تو قدم ثابت دار
با اینهمه دعوی که داری نیفتی که اگر من بیفتم برخیزم و خود را بشویم اگر تو بیفتی از
افتادن خود بترس که کار مشکل شود دیگر زنی صاحب جمال از شوهر خود بمن شکایت
میکرد و سر و پای برهنه بود گفتم اول روی بپوش گفت ای امام مسلمانان من
در دوستی مخلوقی چنینم که عقل از من زایل شده چنانکه اگر مرا خبر نمیکردی همچنین
بیازار خواستمی رفت تو با اینهمه دعوی در دوستی خالق چه بودی اگر بپوشیدی
من ندیدی دیگر مخنثی میرفت من جامه خود از وی درکشیدم گفت ای خواجه حال ما هنوز

پیدا نشده تو جا ماند من در ملکش که کارهای ثانی را خدا داند که چون خواهد بود مرا
این سخن عجب آمد و هر چهار مرا شرمسار کردند در کتاب غرر الفوائد و درر القلائد سید
سند علم الهدی رحمه الله آمده که حسن بن ابو الحسن البصری اسم ابیه یسار من اهل میسان
مولی لبعض الانصار و کان اسم امه خیره مملوکة لام سلمه زوجة النبی صلی الله علیه
واله وسلم و یقال ان ام سلمه کانت تاخذ الحسن اذا بکی و تسکته بثدیها فکانت تدر علیه
فیقال ان الحکمة التی اوتیها الحسن من ذلک و بلغ الحسن من السن تسعا و ثمانین سنة فمن نصحه
بالعدل و کان الحسن بارع الفصاحة بلیغ المواعظ کثیر العلم و جمیع کلامه فی الوعظ و ذم
الدنیا و جله ماخوذ لفظا و معنی او معنی دون لفظ من کلام امیر المومنین علی بن ابیطالب
علیه السلام و کتب الی عمر بن عبد العزیز اما بعد فان طول البقاء الی فناء فخذ من فنائک
الذی لا یبقی لبقائک الذی لا یفنی والسلام روی ابو بکر الهذلی ان رجلا قال للحسن
یا ابا سعید ان الشیعة تزعم انک تبغض علیا ع فاکب یبکی طویلا و رفع راسه فقال لقد فارقکم
بالامس رجل کان سهما من مرامی الله عز و جل علی عدوه ربانی هذه الامة و ذو شرفها
و فضلها و ذو قرابة من النبی صلی الله علیه واله وسلم قریبة لم یکن بالنومة عن امر الله
ولا بالغافل عن حق الله و لا بالسروقة من مال الله اعطی القرآن عزائمه فی ماله و علیه
فاشرف منها علی ریاض مونقة و اعلام بینة ذاک علی بن ابیطالب یا لکع و کان الحسن اذا
اراد ان یحدث فی زمن بنی امیه عن علی ع قال قال ابو زینب مضیق فاضل محدث مجلسی رحمه الله
در بحار الانوار نوشته که در کتاب سلیم بن قیس هلالی دیدم که گفته بود از سلمان و ابوذر
و مقداد حدیثی شنیدم و بعد از خود امیر المومنین علی ع نیز استماع کردم که حضرت رسول ص
با حضرتش گفته بود که مفاخرت کن بر تمام عرب که ابن عم و داماد تو از همه عرب و خود تو از
همه وزیر و حیات از همه کریمتر و بی نیازی و استغنای تو از همه خلق بیشتر و بردباری تو از
همه بیشتر و علم و شجاعت و همت تو از همه بیشتر زاهدتر و خلیقتر و صادقتر و نزد خدا و رسول
از همه عالم دوستتر بعد از من میمانی و مصائب بر ظلم قریش میکشی و با ناکثین

و قاسطین

و قاسطین و مارقین جهاد بر تاویل قرآن خواهی کرد چنانکه با من بر تنزیل قرآن با کافران
جهاد میکردی و بعد از آن کشته خواهی شد و قاتل تو چون عاقر ناقه صالح خواهد
بود ابان بن ابی عیاش گفته که چون از سلیم بن قیس این حدیث را شنیدم بمجمع حسن بصری
گفتم او گفت من از ابوذر پرسیدم تصدیق کرد که من نقل کرده ام و حسن بصری گفت
علی راست پیشی در علم و دین و فقه و حکمت و علی راست شور و رای و تدبیر نیکو و صحبت
با رسول ص و علی راست فضیلت در خوش روئی و حسن معاشرت و دامادی پیغمبر ص
و شجاعت و ثبات در رزم و جود و بخشش و علی راست قرابت پیغمبر ص علی راست امتحانهای
مخصوص خدائی و علی در همه علم اعلم و در همه امر اعلی است بعد از آن حسن گریه کرد تا
محاسنش تر شد گفتم کسی دیگر صاحب این فضائل هست حسن گفت طلب امرزش از برای
همه مومنین بکن و بر محمد و آل او صلوات بفرست و اعتقاد کن که علی بهترین آل محمد است
و آل محمد بهترین اهل عالم اند گفتم یعنی از حمزه و جعفر طیار و فاطمه و حسن و حسین بهتر
خواهد بود گفت بلی والله بهتر است و تشکیکی در بهتری او نیست که هرگز اسم شرک و کفر بر
زبان او جاری نشد و بت پرستی و شراب خواری نکرد و کسی بر او سبقت در اسلام
نگرفت و مانند او احدی بخدا و رسول عالم نبود علم بخدا و سنت مخصوص او بود و در وقت
عقد اخوت بین الاصحاب علی ع را برادر خود خواند و روز غدیر خم نصب کرد او را خلافت
و واجب کرد برای او آنچه برای خود واجب کرده بود و گفت تو نسبت بمن بمنزله هرون از موسی
میباشی مگر در نبوت گفتم کیست بعد از او بهتر از همه امت گفت پسرانش و بعد از آنها
حمزه و جعفر این بازگشت بکسانی که به تطهیر مولف گوید با وجود آنچه نوشته شد بعضی سفها
که طعن در حسن بصری مینمایند یاوه میسرایند کمال ارادت بحضرت امیر المومنین ع داشته
در زمان تسلط بنی امیه چه چاره است بجز تقیه معهذا حجاج بن یوسف حسن را برای قتل
احضار کرد و وی بی واهمه برفت و بعزت بازگشت شعر نترسد کرا آید ز روشن دلی بدل
مهر آل نبی و ولی هم در غرر و درر ملاقات و مقالات حسن را با حجاج سید مسطور کرده

وعن ابي عبيدة قال لما فرغ الحجاج من خضراء واسط نادى في الناس ان يخرجوا فيدعوا له
بالبركة فخرج الناس وخرج الحسن فاجتمع عليه الناس فخاف اهل الشام على نفسه ان يقتلوه فوقع
وهو يقول قد نظرنا يا اخبث الاخبثين وافسق الفاسقين فاما اهل السماء فمقتوك واما اهل
الارض فغروك ثم قال ان الله تعالى للميثاق الذي اخذه على اهل العلم ليبيننه للناس ولا
يكتمونه ثم انصرف وبلغ ذلك الحجاج فقال يا اهل الشام وهم حوله الله ليقوم عبيد من عبيد
اهل البصرة فيتكلم فينا بما تكلم به ثم لا يكون عند احد منكم تغيير ولا نكير فقالوا ومن ذاك
اصلحك الله استقدمه فقال علي به وامر بالنطع والسيف فاحضروا ووجه اليه فلما دنا الحسن
الى الباب حرك شفتيه والحاجب ينظر اليه فلما دخل قال له الحجاج هاهنا واجلسه قريبا من فرشه
وقال له ما تقول في علي وعثمان قال اقول قول من هو خير مني عند من هو شر منك قال فرعون
لفرعون اذ قال له ما بال القرون الاولى قال علمها عند ربي في كتاب لا يضل ربي ولا ينسى
علم علي وعثمان عند الله ثم فقال له الحجاج انت سيد العلماء يا ابا سعيد ثم دعا بغالية
فغلل بها لحيته فلما خرج الحسن اتبعه الحاجب فقال يا ابا سعيد والله لقد دعاك لغير ما فعل
بك ولقد احضر النطع والسيف فلما اقبلت ورايتك قد حركت شفتك بشيء فماذا قلت
قال قلت يا عدتي عند كربتي ويا صاحبي في شدتي ويا وليي في نعمتي يا اله ابائي ابراهيم
واسمعيل واسحق ويعقوب ارزقني مودته واصرف عني اذاه ومعرته ففعل ربي ذلك
الحاصل شيخ حسن بصري از مشايخ زمان وزهاد ثمانيه بوده كه يكي از ايشانست اويس قرني
چنانكه سابقا مذكور ومسطور كرديم وشيخ حسن قريب نود سال عمر يافته ودر سنه
يكصد وده رحلت نموده وشيخ حبيب عجمي از وي تربيت يافته شيخ حبيب العجمي رحمه الله در بدو حال
ممسكي دنياخواره بوده وهركه وام دادي هر روز بتقاضاي ان برفتي اگر حاضر نداشتي پاي
غنيمت شمردي روزي در بصره بخانه مردي وام دار رفت وي در سراي خود نبود از زن
اوپاي مزد طلب كرد زن قطعه گوشت بوي داد اورا بخانه برده بزن گفت بپز كندان گوشت
در ديگ بود سائلي بدر امده اواز داد حبيب بانك بروي زده اورا براند كه طعام ما

اندكست وبتو نمي رسد سائل رنجيده خاطر برفت چون خوردن خواستند ان گوشت
راخون الود وعفن ديدند وبو بخشد زن گفت بشومي انكه مستحق سائل را برنجانيدي
چنين شد حبيب نادم ومتاثر گشت روي بمجلس شيخ حسن بصري نهاد در راه كه ميرفت
جمعي كودكان ايستاده بودند گفتند از راه يكسو شويم كه حبيب ربا خواره امد مبادا
گرد نعلين او بر ما نشيند وشومي او بما سرايت كند حبيب بشنيد وبغايت گوفته شد
وبخدمت شيخ حسن بصري رفته از ربا خوارى توبه كرد قال الثاني شعر زان زيادة بر
زمجادات كاين مروت سخاوتين اداست چون حبيب باز ميگشت همان كودكان
اورا نگريستند كردند حبيب در دل گفت الها دراين يكساعت كه با تو اشتي كردم نام من بنيكي
مذكور شد پس منادي كرد كه هركه را با حبيب معامله بوده وچيزي بايد داد بيايد
وحظ خود باز ستاند بعد از ان هر مالي كه داشت بداد تا با وي چيزي نماند حتي جامه
خود وچادر زن بدعوي كنندگان داد روز علم از حسن مي اموخت وشب عبادت ميكرد
واورا عجمي از ان خواندند كه قران درست نتوانستي خواندن كار فقر او بجائي رسيد كه زن
ازاو نفقه خواست حبيب گفت بكار روم وپيدا كنم هر روز بصومعه ميرفت وعبادت ميكرد
وشب بخانه زن بد وميگفت مزدكارت چه شد ميگفت انكس كه من كار او ميكنم بس كريمست
ميگويد كه هر بده روز مزد ميدهم چون ده روز گذشت شرمنده بخانه مي امد كه چه عذر
گويد زن شادان بدر خانه باو رسيد وگفت اي حبيب اين كيست كه كار او ميكني امروز حمالي
فرستاد با ارد وگوشت وعسل وروغن وصد دينار نقد وگفت حبيب را بگوي كه كار او را بايد
تامي بر مزد افزايم حبيب چون اين بشنيد بكلي از دنيا اعراض كرد وروي بخدا اورد تا
مستجاب الدعوه شد حبيب را در بصره خانه بود بر سر چهار راه وپوستيني كه دايم پوشيدي
روزي بطهارت ميرفت پوستين بر سر راه گذاشت در ان حال حسن در رسيد پوستين
حبيب را شناخت نگاه داشت تا حبيب امد گفت اي حبيب ندانستي كه پوستين بر سر چهار
راه نبايد گذاشت بر كه اعتماد داشتي گفت بر همانكه تورا فرستاد تا نگاه داشتي گويند

كار حبيب اعجمي چنان بزرك شد كه از استادش حسن درگذشت چنانكه روزي حسن بر كنار
دجله منتظر كشتي، حبيب پاي بر آب گذاشته عبور كرد شيخ حسن گفت اين مقام بچه يافتي گفت
اي استاد من دل سپيد كردم وتو كاغذ سياه نمودي حسن گفت سبحان الله علم من ديگران را
منفعت داد ومرا نداد مؤلف گويد علم را مشايخ در درجه هيچ لهم وكرامت را در درجه چهارم
نهاده اند حضرت رسول صلعم فرموده قل رب زدني علما وقتي درپيش حبيب قرآن ميخواندند
واو ميگريست باو گفتند تو اعجمي باشي وقرآن عربي چرا ميگريي گفت زبانم عجمي است اما دلم
عربي شيخ داود الطائي از حبيب كسب طريقت كرده از مشايخ معروف رحمة الله عليه

شيخ ابايزيد البسطامي نام او طيفور بن عيسى بن آدم بن سروشان بوده شيخ المشايخ بهاء الدين محمد
العاملي قدس سره در كشكول گفته ملاقات ابي يزيد البسطامي لابي عبد الله جعفر بن
محمد الصادق ع وكونه سقاء في داره سلام الله عليه اوردها جماعة من اصحاب التواريخ واوردها
الفخر الرازي في كثير من كتبه الكلامية واوردها السيد الجليل ابن طاوس في كتاب الطرائف و
اوردها العلامة الحلي قدس الله روحه في شرح التجريد وبعد شهادة امثال هؤلاء بذلك لا
عبرة بما في بعض الكتب كشرح المواقف در مجالس المؤمنين قاضي نور الله مرعشي الشوشتري
آمده كه او از طبقه اولي واز اكابر ايشان است سيد المتألهين حيدر بن علي الآملي الطبرسي
قدس سره در كتاب جامع الانوار ذكر نموده كه ابو يزيد تلميذ حضرت امام جعفر الصادق ع
وسقاي در او ومحرم اسرار ايشان بوده وفخر الدين رازي در كتاب اربعين كلام نوشته
كه افضل المشايخ واعلاهم درجة هو ابو يزيد البسطامي قدس سره وكان سقاء في دار
جعفر الصادق ع شيخ شهاب الدين ابو الفتح يحيي مقتول كه خواهرزاده شيخ شهاب الدين
سهروردي بوده در كتاب تلويحات خود گفته ارسطو را شبي در خواب ديدم كه مدح و
ثناي افلاطون ميگفت ازو پرسيدم كه هيچكس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسيد گفته نه
بمرتبه او رسيد ونه بجزوي از هزار جزو مرتبه او رسيد پس جمعي را كه ميشناختم ميشمردم
او ملتفت نميشد چون ابو يزيد بسطامي وابو محمد سهل بن عبد الله التستري را نام بردم

خرم شد وگفت ايشان فلاسفه وحكماي بحقند واز علوم رسميه گذشته وبعلم حضوري
اتصالي شهودي رسيده اند ومشغول نبودند بعلائق هيولي وجنبش ايشان
از انجاست كه جنبش ماست وسخن ايشان از انجاست كه سخن ماست قال المولى الفاضل
نور الدين جعفر البدخشي رحمه الله في كتاب الاحباب ان السلطان طيفور المعروف
بابي يزيد البسطامي قدس سره قد صحب كثيرا من المشايخ ثم جاء الى حضرة امام الصادق
وصحبه مستفيضا من الصادق ع وعرف كمال الصادق فقال لو لم اصل الى الصادق
لمت كافرا مع انه كان بين الاولياء كجبرئيل بين الملائكة وكانت بدايته نهاية
السالكين هكذا شهد له الشيخ المرشد جنيد البغدادي قدس سره وگفته اند اكابر
كه همچنانكه حضرت رسالت پناه صلعم پيش از نزول وحي والهام بتجارت شام قناعت
كرده بود سلطان بايزيد در اوايل ايام سعادت فرجام باستفاده واستعلام
از هر پخته وخام اكتفا ميفرمود واز هر كس چيزي مي پرسيد تا بايه قل لا اسئلكم
عليه اجرا الا المودة في القربى برسيد وحديث اني تارك فيكم الثقلين لن تضلوا
ان تمسكتم بهما كتاب الله وعترتي اهل بيتي بشنيد پس دست تمسك واعتصام بعروة
الوثقى متابعت اهل بيت عليهم السلام زد وباعانت راحله شوق وزاد يقين متوجه
كعبه آمال هر عاشق صادق امام جعفر الصادق ع شد ومدتي در مقام خدمت ايستاد
وحق آن بواجبي بگذارد تا چند سال برآمد روزي حضرت امام بدو فرمود آن كتاب را
كه بر طاق صفه نهاده است بياور بايزيد عرض كرد كدام امام فرمود مدتي در اينجا
هستي وبا ما صحبت ميداري هنوز طاق را نديده عرض كرد من بنظاره طاق ورواق
نيامده ام مرا نظر بر قبله حق است يعني دل شما **شعر** بهر طرف كه نظر ميكنم تورا بينم
بجز تو در نظرم هيچكس نمي آيد امام باو فرمود كه من مجاهدتي ومساعدتي مي بينم مجاهده
سبب بنده است ومساعده عنايت خدا است پس صاحب مجاهده سيار باشد وصاحب
عنايت طيار واني يدرك المريد السيار العارف الطيار طار بجناح الارتياح الى البطا

وادع الی سبیل الملک العلام یعنی رونده راه نزدیکی بابدای بایزید نو بر بیال شادمانی
بر بسطام وخلق را دعوت کن براه ملک علام شیخ ابا یزید گفت خلعتی فرمای ودر فیقی
امام جعفر جبه خود بوی بوی پوشانید و پیر صلبی خود امام محمد را باو ودادن فرمود
شیخ ابا یزید با این امامزاده به بسطام آمد هنوز بایزید در قید حیات بود که امامزاده وفات
نمود وشیخ او را در مقامی که امروز قبر ایست دفن نمود وپیوسته بزیارت او تقرب میجست
شیخ نور الدین ابو الفتوح محدث گفته که در نزد علمای تاریخ بصحت رسیده که فوت امام
در یکصد وچهل وهشت بوده وفوت بایزید را در دویست وشصت ویک نوشته اند
وکه در این هر دو تاریخ اختلاف نکرده اند وتفاوت میان هر دو تاریخ صد وسیزده سال
است وعمر بایزید را از هشتاد زیاده نگفته اند تواند بود که بایزید بخدمت امام علی بن موسی
بن جعفر الصادق ع رسیده باشد وکاتبان از روی سهو ان دو نام مبارک را انداخته
باشند مرسند شریف نیز با شیخ ابو الفتوح موافقت دارد وگفته میتواند بود که بایزید
چون استفاضه فیض از دو جانب امام کرده با حضرت انتساب یافته صاحب نفحات گفته
فوت بایزید را در دویست وسی وچهار نیز گفته اند وصاحب مقامات ومجالس وابو الفتوح
در شبهه افتاده اند قاضی از کتاب معجم البلدان استفاده نموده که صاحب معجم در ترجمه بسطام
نوشته که من قبر ابو یزید طیفور بن ادم بن عیسی بن سروشان زاهد البسطامی را در میان ان شهر که
کان بنا را دیده ام واستدلال کرده اند که دو بایزید بوده اکبر واصغر ودر اسم ولقب شرکت
وشیخ ابو الفتوح یک بایزید گمان کرده که تاریخ ان با زمان حضرت وفق نمیدهد
ودر توجیه ان تکلفات بارده فرموده اند بایزید اکبر معاصر وسقای سرای حضرت امام
بوده وبایزید اصغر که تاریخ زمان او متاخر است بایزید ثانی است تحقیق مولف گوید
مدتها در تحقیق این اختلاف سعی نمودم تا الحمد لله حقیقت امر واضح ومحقق شد وان
این است که در بسطام وقومس که اکنون خراب است چهار بایزید نام با اندک تفاوت در
اسما آبا واجداد بوده اند اول سلطان العارفین ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان

وازان شهر است شیخ ابو یزید طیفور بن آدم ابن عیسی ابن علی الزاهد البسطامی الاصغر

صاحب تاریخ الفیل که از علما اهل بیت ... تاریخ کرده گفته حالا بن علی ... که صاحب کتاب ... نوشته که تنها بایزید بوده انتهی

ازاهل

از اهل قومس که شهر اصلی بسطام بوده دویم القاضی ابو یزید بن طیفور بن ابو موسی
یعقوب بن آدم بن عیسی بن سروشان سیم ابو یزید بن طیفور بن علی بن آدم بن عیسی
بن سروشان چهارم ابو یزید بن طیفور بن حسن بن عامر البسطامی صاحب تاریخ گزیده
نیز چنین قائل شده وگفته آدم وعیسی دو برادر بایزید بودند وان دو بایزید برادر
زادگان بایزید اکبر بوده وصاحب گزیده وشاهد صادق فوت ابا یزید اکبر قدس سره
را در سنه دویست وسی وچهار وولادتش را در یکصد وسی ویک ومدت عمر شریفش را
یکصد وسه سال دانسته اند واین اصح روایات است ودر فهرست التواریخ نوشته ام
وفوت بایزید اصغر ثانی در دویست وشصت ویک بوده که با بایزید اکبر مشتبه شده ودر
ملازمت وارادت بایزید اکبر بحضرت امام جعفر ع شبهه نخواهد بود لمؤلفه در زمان مده
وهیچ نبرده است رخانه اندر دل ما شبهه بنا مدد فسانه قاضی ششتری در مجالس نقل
کرده که در اوایل سبعمائة اولجایتو سلطان مرید شیخ رضی الدین از اولاد شیخ ابو یزید بسطامی
شد واز دست او خرقه پوشید وقبر بر سر تربت محمد بن جعفر الصادق قدم نهاد ونهاد دو خانقاه
در جوار مرقد بایزید برای مسافران وزایران ساخته فرزند شیخ رضی الدین را که از اولاد
سلطان العارفین بوده وشیخ شرف الدین نام داشته بغایت تعظیم کردی ودر نوشته
جات فرزندانش یعنی برادر خطاب نکاشتی الحاصل سلطان العارفین ابا یزید را درجات
عالی بوده سخنان بلند از او بروز نموده سابقا در اصطلاحات مرقوم شد که شطحیات
در اصطلاح سخنان بیخودانه است که گاهی از غلبه استغراق برای سالک دست میدهد
این نه از باب دعوی الوهیت است بلکه علامت فنای در توحید ونفی انانیت خواهد بود •
سفهای قوم اینگونه سخنان را حمل بر زندقه مینمایند ویاوه میسرایند از حدیث امام با بایزید
در رواندن کردن بسطام با فرزند خود فهمیده میشود که ابو یزید از دعاة امام بوده وخلق
را بوی دعوت مینموده وسخن بایزید که اگر بخدمت امام نرسیده بودم لمن کافر اصریح است
با بیان وتشیع وملت جعفری مع هذا سخنان عوام بیهوده خواهد بود شعر اگر ابلهی مشت ارا

کنده گفت تو مجموع باش او پراکنده گفت • در تذکرة الاولیا آمده که جد بایزید سروشان نام
گبری بوده و مسلمان شده و مادر بایزید گفته که چون لقمه شبهه ناک در دهان نهادمی بایزید
در شکم من طپیدی تا آن لقمه دفع شدی مصداق این سخن آنکه از بایزید پرسیدند که مرد را در این
راه چه بهتر گفت دولت مادرزاد گفتند اگر نباشد گفت دلی دانا گفتند اگر نبود گفت گوش
شنوا گفتند این نیز اگر نباشد گفت مرگ مفاجا گویند چون در مکتب خانه با پیران اشکر
لی ولوالدیک تعلیم یافت و معنی آن از معلم پرسید بخانه آمده بمادر گفت من هم بندگی خدا
هم شکرگذاری تو نتوانم یا از خدا درخواه که همان تو باشم یا مرا بخدا واگذار مادر گفت من حق
خود بتو بخشیدم و تو را بخدا واگذاشتم بایزید بطاعت پرداخت و چون بزرگ شد مهاجرت
و مسافرت گزید سی سال در بیابان و اراضی شامات بریاضات و زحمات گذرانید و یکصد و
سیزده پیر را خدمت کرد و چنان مؤدب بود که از خانه او تا مسجد چهل گام بود بنابر حرمت
مسجد هرگز در راه آب دهن نینداخت گویند یک زیارت مکه او دوازده سال طول کشید
زیرا که در هر چند گام مصلی می انداخت و نماز میکرد و میگفت این دهلیز پادشاه دنیا نیست
که بیکبار بدو توان دوید چون بکعبه شد آن سال بمدینه نرفت گفت ادب نبود که پیغمبر را تبع این
زیارت کنم چون از مکه بازگشت سال دیگر بنیت زیارت حضرت رسول ص احرام مدینه بست
و مشرف شد گویند وقتی بشهری رسید مردم بسیار بدو گرویدند چون از شهر بیرون شد
جماعتی در دنبال او افتادند بایزید پرسید اینان کیانند گفتند با تو صحبت خواهند کرد در دل
گفت خدایا من از تو میخواهم که خلق را بمن از خود محجوب فرمائی پس خواست که محبت خود را از دل
ایشان دور کند و زحمت آنان را از راه بردارد نماز بامداد بگذارد و در ایشان نگریست و گفت
انی انا الله لا اله الا انا فاعبدون گفتند این مرد دیوانه است و را بگذاشتند و برفتند و شیخ
این سخن را بقول خدا میگفت چنانکه بر بالای منبر گویند حکایت از پروردگار خود ایضا
شیخی از اکابر زمان مریدی را پیش او فرستاده پیغام داد که ای بایزید همه شب بخسبی در
بادیه و براحت مشغولی و قافله درگذشت بایزید گفت بگو بشیخ خود که مرد تمام آن باشد که همه

شب خفته باشد و بامداد پیش از نزول قافله بمنزل فرود آید گویند در راه حج زاد و راحله خود
را بر شتری بار کرده بود ساربان گفت بار این شتر گران است بایزید گفت نیکو بنگر که گران هست
چون نظر کرد دید بقدر وجبی بار بالاتر از پشت است متحیر و مدهوش شد بایزید گفت اگر حال
خود پنهان داریم ما را شنعت و ملامت نمایند و اگر آشکار داریم طاقت دیدن نیارند گویند
وقتی عزم ورود بسطام کرد مردم بسیار باستقبال آمدند فخاف ان یدخله العجب بسبب استقبالهم
وکان شهر رمضان فاخذ من سفرته رغیفا وشرع فی اکله وهو راکب علی حماره فلما وصل الی
البلد وجاء علماؤها وزهادها الیه وجدوه یاکل فی شهر رمضان فقل اعتقادهم فیه و
حقر فی اعینهم وتفرق اکثرهم عنه فقال یا نفس هذا علاجک کذا فی کشکول الشیخ البهائی یعنی
بایزید را مراعات ایشان از حق خواست باز دارد قرص نان از سفره خود برگرفته میخورد و ماه
رمضان بود مردم منکر شده بیکبار برمیدند گفت ای نفس معجب هذا علاجک ایضا بهمدان
رسید فلوری تخم معصفر بخرید چون بخانه رسید تو را بگشاد موری چند در آنها دید دلتنگ
شده گفت اینها را از خانه و منزل خود دور کردم مروت نبود بهمدان باز گشته از ایمکان خود
رسانید پیداست که تا کسی در تعظیم لامر الله بمرتبه اعلی نبود در مقام الشفقة علی خلق الله بدین
درجه نباشد خود گفته دوازده سال آهنگر نفس بودم او را در کوره ریاضت مینهادم و بر
سندان ملامت میکوبیدم و با آتش مجاهده میتافتم و پتک صدمات میزدم پس یکسال نظر
اعتبار کردم از غرور و عشوه اعتقاد بر عمل و طاعت خود کردم و بر میان خود زناری دیدم پنج سال
دیگر جهد کردم تا آن زنار بریده شد اسلام تازه آوردم نگه کردم همه خلایق را مرده دیدم چهار
تکبیر در کار او کردم مرده و از جنازه همه بازگشتم و بی زحمت خلق بمدد حق بحق رسیدم گویند •
مردی در راه مکه پیش بایزید آمد گفت بکجا میروی گفت بمکه گفت چه داری گفت دویست درم
گفت بمن ده که صاحب عیالم و هفت بار بگرد من بگرد که حج تو این است شعر کعبه هر چندی که خانه
بر اوست • خلقت من نیز خانه سر اوست • تا بکرد آن خانه داد روی نرفت • واندرین خانه بجز آن
حی نرفت گویند چون کار بایزید تمام و سخنانش بلند گردید سخن او در حوصله اهل ظاهر نمیگنجید

هفت بارش از بسطام بیرون کردند آخر بپرسید که چرا مرا بیرون میکنید کفتند تو مردی بدی بلکه
کافری کفت نیکا شهری که کافران بایزید باشد شعر ابلهی کفت بایزید بدست نام او بایزید
متحدست که بسالک بدانش بود مقام نبود از چه با حسنش نام من کلامه لا یکون العبد محبا حتی
یبذل نفسه فی مرضاته سرا و علانیة و یعلم الله من قلبه انه لا یرید الا هو و سئل ما علامة
العارف فقال عدم الفتور عن ذکره و عدم الملال من حقه و عدم الانس بغیره ایضا قال لیس العجب
من حبی لک و انا عبد فقیر و لیکن العجب من حبک لی و انت ملک قدیر ایضا و قیل له بای شیء
یصل العبد الی اعلی الدرجات فقال بالخرس و العمی و الصمم ایضا دخل علیه احمد بن خضرویه
البلخی فقال له ابو یزید یا احمد کم تسیح فقال ان الماء اذا وقف فی مکان واحد اسن فقال له
ابو یزید کن بحرا لا تسن ایضا لا یزال العبد عارفا ما دام جاهلا فاذا زال الجهل زالت
معرفته ایضا ما دام العبد یظن ان فی الخلق من هو شر منه فهو متکبر ایضا و قیل له هل
یصل العبد الیه فی ساعة واحدة فقال نعم و لکن الربح بقدر السفر کویند چون شیخ خلوت
کردی برای عبادتی یا برای فکرتی در خانه شدی و همه سوراخها را بکرفتی عیسی بسطامی
کفته سیزده سال با شیخ صحبت داشتم که از وی سخنی نشنیدم عادتش آن بود که سر بر
زانو نهادی و چون سر براوردی آهی کشیدی و دیکر سر بر سر زانو نهادی و کفته اند
که این در حالت قبض بود در حالت بسط از شیخ فواید یافتندی وی کفته چهل سال
دیده بان دل بودم چون نکه کردم زنار مشرکی بر میان خود دیدم و دیکر کفته سی سال
خدای را میطلبیدم چون نکه کردم او طالب بود و من مطلوب کفته اند در اواخر حال کار
او بجایی رسید که هرچه بر خاطرش کذشتی پیش او ظاهر شدی و کویند روزی جماعتی
پیش او آمدند شیخ سر فرو برد و چون براورد کفت از بامداد باز دانه میطلبیدم که بشما
دهم که طاقت کشتن آن داشته باشید نیافتم کویند شیخ اغلب شبها بکورستان میرفتی و
دران حوالی طاعت میکرد شبی در راه جوانی از بزرکزادکان بسطام بربطی میزد چون
بشیخ رسید از غرور جهالت و مستی شراب بربط را بر سر شیخ زد و هر دو بشکست شیخ بزاویه

آمد

آمد و علی الصباح بهای بربط با طبقی حلوا بدست خادمی داده بدان جوان فرستاد و
و عذر خواست که این قراضه بهای بربط و این حلوا برای آنکه تلخی شکستن بربط از خاطرت
برود خوش شود با شب جوان چون حال چنین دید شرمنده بخدمت شیخ آمده بر پای شیخ
افتاده بکریست و توبه کرد جوانان دیکر نیز موافقت کردند حکایت مردی از زهاد مشهور
بسطام بنزد شیخ آمده کفت سالهاست صایم الدهر و قایم اللیلم و اثری از این علم که میکویی
و داری و من طالبم در خود نمی بینم شیخ کفت تو محجوبی بنفس خود هرچه کنی در کبر و رعونت
نفست بیفزاید کفت دوایی دارد شیخ کفت بلی اما تو قبول نکنی این ساعت برو و موی
سر و محاسن باز کن و این جامها بر آور و ازاری از کلیم بر میان بند و بر سر آن محله که ترا
بهتر شناسند با توبره جوز بنشین و کودکان را جمع کن و بکوی هر که مرا سیلی و قفا زند
یک دانه جوز دهم آن مرد کفت من هرکز چنین کار نکنم و نتوانم کرد شیخ کفت من از
اول کفتم که نکنی آن مرد رنجیده برفت رباعی شیخ را و حدیثی در این مقام خالی از مناسبتی
نه کفته رباعی اسرار حقیقت نشود حل بسوال نی نیز بدر باختن دولت و مال تا دیده
و دل خون نکنی پنجه سال هرکز ندهند راهت از قال بحال ایضا شیخ را همسایه کبری بسفر
رفته بود کودکی شیرخواره داشت که هر شب میکریستی از تاریکی که چراغ نداشت شیخ
هر شب چراغ بخانه همسایه بردی تا کودکان خاموش شدندی چون کبر باز آمد و حکایت
بشنید نزد شیخ آمده مسلمان شد ایضا کبری را کفتند در عهد بایزید که مسلمان شو
کفت اکر مسلمانی این است که بایزید میکند من طاقت آن ندارم و نتوانم کرد و اکر این است
که شما میکنید آرزوی آن ندارم ایضا قرائی کفته بود که آنچه از عبادات بایزید میکند ما هم
میکنیم اما سخنانی که میکوید ما از آن بیکانه ایم روزی بخدمت شیخ آمد شیخ نفسی
بدان قرائی حواله کرد فرایش سه روز از دست بیفتاد و خود را نجس کرد و چون بخود آمد غسل
کرده بخدمت شیخ آمده عذرخواهی مینمود شیخ کفت ندانستی که بار پیلان بر خران ننهند
شیخ کفته کسی باشد که بر بارت ما آید و ثمره آن لعنت بود کفتند چکونه کفت یکی بیاید

وحال نبی بر من غالب باشد که در آنحالت با خود نباشم مرا غیبت کند و در لعنت افتد
دیگری بیاید و حق را بر من غالب یابد معذور دارد ثمرهٔ آن رحمت باشد شیخ سعدی
در بوستان گفته شعر شنیدم که روزی سحرگاه عید ز گرمابه آمد برون بایزید یکی
طشت خاکسترش بیخبر فرو ریختند از سرائی بسر همیگفت ژولیده دستار و موی
کف دست شکرانه مالان بروی که ای نفس من در خور آتشم ز خاکستری روی اندر کشم
در سلسلهٔ او جمعی مشایخ بوده اند خلیفهٔ او شیخ عمو موسی بوده بعد از و شیخ ابراهیم
کشبان بعد از او شیخ ابو بکر اصفهانی بعد از او شیخ حسن دردنجی بعد شیخ کبیر دردستانی
بعد شیخ کمال عبد الحمید بعد شیخ عبد العزیز بعد شیخ عز الدین بعد شیخ جمال الدین علی بعد
شیخ مجد الدین شهنشاه الی آخره کلمات حکمت در معاملات و معاینات او را بسیارست
و اکثر آن در کتب خاصه تذکرة الاولیا مذکور است و در سیر و سلوک و معارج دو جا فی
خود سخن گفته چنانکه سید محمد نوربخش و امثال او در رسالات بیان کرده اند مناجات
نیز بسیار دارد شیخ ابو الحسن خرقانی قال الشیخ بهاء الدین فی الکشکول الشیخ الجلیل ابو الحسن
علی بن جعفر الخرقانی کان من اعاظم اصحاب الحال توفی لیلة عاشورا سنة ۴۲۵ و من کلامه
فی ذم العلماء الذین صرفوا اعمارهم فی تصنیف الکتب قال ان وارث النبی صلی الله علیه و آله من اقتدی به فی الافعال
و الافعال لا من یزال یسود بالاقلام وجوه الاوراق و قیل له ما الصدق فقال ما یکاد
یقوله القلب قبل اللسان ایضا من کلام القدما شر العلماء من لازم الملوک و خیر الملوک من
لازم العلماء ایضا اذا رأیت العالم لازم السلطان فاعلم انه لص و ایاک ان تخدع بما یقال
انه یرد مظلمة او یدفع عن مظلوم فان هذه خدعة ابلیس اتخذها فجار العلماء سلما
شیخ ابو الحسن علی بن جعفر در راه طریقت مرید شیخ ابو العباس قصاب املی مازندرانی بود
و او مرید شیخ عبد الصمد نظنزی عراقی و شیخ عبد الله انصاری مشهور به پیر انصاری صاحب
مقالات در مواعظ و مناجات ارادت بشیخ خرقانی داشته چنانکه خود گفته عبد الله مردی
بود بیابانی میرفت بطلب آب زندگانی ناگاه رسید با بو الحسن خرقانی چندان کشید از بند کانی

کم و نن

که نه او ماند و نه ابو الحسن خرقانی ما گویند فیض روحانی بخرقانی از روحانیت شیخ ابو
یزید بسطامی رسیده اگرچه قریب دویست سال در میانه فاصله بوده چنانکه مولانا
جلال الدین محمد مولوی در مثنوی گفته نظم روزی آن سلطان تقوی میگذشت
با مریدان جانب صحرا و دشت بوی خوش آمد مر او را ناگهان در سواد ری ز سوی خارقان
گفت ازین ده بوی یاری میرسد کاندرین ده شهریاری میرسد بعد چندین سال
میزاید شهی میزند بر آسمانها خرگهی رویش از گلزار حق گلگون بود از من او اندر مقام
افزون بود چیست نامش گفت نامش بو الحسن حلیه اش واگفت ز ابرو و ذقن چون
رسید آن وقت و آن تاریخ راست زان زمین آن شاه پیدا گشت و خاست جمله خوبیهای
او ز امساک وجود آنچنان آمد که آن شه گفته بود و چون ابو الحسن خرقانی ازین خبر آگاه
شد همه روزه بمرقد سلطان العارفین رفته زیارت و توجه قلبی و اکتساب فیض میکرد
و بنا برین گفته اند روحانیت بایزید او را تربیت میکرد تا بمقام کمال رسید فرشته در
تاریخ نوشته که سلطان محمود غزنوی قصد ملاقات شیخ ابو الحسن کرد چون بان شهر رسید
ندیمی را بدیدن شیخ فرستاد که استمزاجی کند که اگر شیخ را طلب کند اجابت خواهد کرد یا
نه ندیم بکتابت ظهار کرد که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولو الامر منکم وارد است شیخ
جواب داد که چندان در اطیعوا الله مستغرقم که از رسول هم شرمنده ام تا باولو الامر چه رسد
چون سلطان این بشنید شیخ را امتحان خواست کرد شبی با تغییر لباس با ایاز خاص و چندین
از خدم و حرم در لباس خادم بخانقاه شیخ در آمد ایاز در لباس سلطنت و سلطان در زی
ملازمت در رسیدند ایاز مقدم سلام کرده بنشست و سلطان بایستاد شیخ روی بسلطان
کرده گفت چون شما را مقدم داشته اند چرا خود را موخر ساخته اید این نامحرمان را رخصت
دهید که از مجلس روند گفتگوئی که فیمابین شده مفصل است و در تاریخ فرشته مسطور
سلطان که بامتحان آمده بود با ارادت بازگشت در تاریخ نوشته اند که چون سید معین الدین
مشهور بناصر خسرو علوی بخراسان میرفت در بلد و منزل خرقان شب رسید در تعظیم و تمجید

عقل و نفس چنانکه عقیده حکما است گفته بود که مطلع آن اینست **شعر** بالای هفت طاق
مقرنس دو گوهر اند که زادکان بنات و هر چه دراو هست بر نکشیپی شیخ بمریدان گفت که فردا حکیمی
جبلی باینجا خواهد آمد هر چه از شما بپرسد بگوئید نمیدانیم و شیخ ما نیز مردی امی است چون
قصد ملاقات من کند او را دلالت بسوی من کنید دیگر روز حکیم خسرو ناصر آمده بهمین تفصیل
گذشت و او را نزد شیخ آوردند بعد از مصاحبت حکیم اظهار وارستگی از دنیا و خستگی
از آثار عقل و میل بعوالم ذوق و حقایق نموده شیخ گفت اگر از عقل مأیوس بودی پریشب
در فلان منزل این قصیده را در تعریف و تمجید عقل و نفس نمیگفتی و مطلع مذکور را خواندند
حکیم مبهوت و متحیر مانده زیرا که برای هیچکس نخوانده بود و از بزرگواری شیخ باخبر شده
اظهار ارادت کرده و از آن پس بتجلیه و تصفیه کوشید و سالها در غار یمکان بدخشان بریاضت
گذرانید تا پس از یکصد و چهل سال عمر درگذشت وفات شیخ ابوالحسن خرقانی در سنه ۴۲۵
بوده **بشر حافی** سید نورالدین مرعشی شوشتری صاحب مجالس المؤمنین رحمة الله علیه
آورده است که جد پنجم او عبدالله بر دست مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اسلام آورده اگرچه در اصل
از مرو بوده اند لیکن بشر در بغداد متولد شده بملاهی و مناهی موصوف بود در منهاج الکرامه
گفته روزی حضرت امام همام موسی بن جعفر علیه السلام از در خانه بشر عبور میفرمود آواز غنا
و تار و طنبور از آن خانه بلند بود امام کنیزکی را که از آن خانه بدر آمد پرسید که صاحب خانه آزاد است
یا بنده است گفت آزاد است بنده نیست آنحضرت فرمود راست چنین است اگر بنده بود بندگی
میکرد پس آن کنیز بدرون رفته ماجری را ببشر گفته بشر از آن سخن متنبه شده برهنه پای از
قفای حضرت دویده خود را در قدم او انداخت و بر دست آنحضرت توبه کرده روی بعبادت
و بندگی نهاد و از یمن ارادت آنحضرت بمقامات عالیه رسید چون همیشه پای برهنه براه
میرفته او را حافی لقب شده هم در مجالس از ابوعلی رودباری نقل کرده که او گفته در حوالی ما در
بغداد ده جوان فاسق و فاجر و خمار و زمار بودند روزی یکی از آنها را بمهمی فرستادند دیر
دیر آمد آنها از وی سبب پرسیدند دیدند خربزه در دست دارد میبوید و میبوسد گفت برای

این خربزه

این خربزه معطل شدم تا خریده آوردم تحقیق حال کردند گفت بشر حافی بر در دکان بقالی
دیدم که دست بر این خربزه نهاده بود توقف کردم تا او برفت و این خربزه را برای تبرک و میمنت
خریده آوردم جوانان گفتند بشر حافی نیز مانند ما مردی بی قید بوده و توبه نموده دیگری
گفت بلی اما بسبب تقوی و عمل صالح باین مقام رسیده آن شخص مهتدی گفت خدا را
گواه میگیرم و شما را که الآن تائب شدم از معاصی و بعد از این پیرو و سالک طریقه بشر
خواهم شد دیگری نیز توبه کرده آخر الامر همه تائب شدند و بازگشت حج نمودند و بغزای
طرطوس رفته بشهادت رسیدند منقول است که در مرض موت طبیبی نصرانی قاروره بشر
را دیده گفت صاحب این آب مردیست که جگر او از خوف الهی پاره شده و نصرانی مسلمان
گردید و پیش از آنکه ببشر خبر دهند بشر از آن حال خبر داده والحمد لله گویان درگذشت
وکان ثانی محرم الحرام سنه ست وعشرین ومائتین رحمة الله علیه **شیخ ابی محفوظ معروف الکرخی**
سید بزرگوار قاضی نورالله مرعشی شوشتری ملقب بشهید ثالث در مجالس آورده که الشیخ
العارف معروف الکرخی رحمة الله علیه کنیتش ابو محفوظ است و نام پدرش فیروز و
گفته اند ابن علی الکرخی دربان امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده و استفاده علوم
ظاهری و باطنی از آن حضرت نموده باجابت دعا معروف و مشهور است و مرقد منورش
بواسطه برآمدن حاجات بتریاق مجرب در السنه مذکور با سری سقطی که تلمیذ او بوده
میگفته که چون ترا بدرگاه الهی حاجتی باشد بمن سوگند ده و در مکاتیب مولانا قطب الدین
انصاری شیرازی آمده که کسی بسفری میرفته بوداع معروف آمده معروف بدو گفت هرگاه
حاجتی داشته باشی بحرمت سر معروف کرخی ترا از خدای تعالی بخواه آنکس تعجب کرد که چگونه
معروف تزکیه نفس خود میکند معروف گفت از آن راه میگویم که سر من سالها بر آستانه در
حضرت علی بن موسی الرضا ع نهاده شده شرافت از این جهت است و اینچنین در السنه و افواه
جمهور معروف و مشهور است که روزی تاجری بدرگاه امام ع آمده استدعای دعائی
کرد که از غرق و طوفان در امان باشد و آنحضرت ع مشغول عبادتی بودند معروف برپا شد

کاغذی خطی نوشته بتاجر داد و گفت در وقت تلاطم این رقعه را گشاده بدریا بخوان که دریا
ساکن گردد تاجر مسافر چنان گمان کرد که دران رقعه دعائی مأثور از امام خواهد بود و
بسفر رفت و دریا بطوفان و تموج و جوش در آمد آن رقعه را گشاده که دعا را بخواند دید
دران رقعه نوشته که ای دریا بحق معروف کرخی دربان حضرت امام رضا که از جوش و خروش
بایست آن مرد از غایت اعراض و اضطراب رقعه را بدریا انداخت دریا بیارمید او و همراهان
متنبه و متحیر ماندند و ازان زمان تا اکنون متعارف شده که چون آثار طوفان و موج
ظاهر شود دریا را بحق معروف کرخی مقید بوصف دربانی امام سوگند دهند آرام گیرد
شیخ عفیف الدین کازرونی در یکی از تصانیف خود آورده که شیخ سری سقطی گفته شیخ
معروف را در خواب بدیدم در تحت عرش در حالی که حضرت حق سبحانه و تعالی از ملائکه
می‌پرسید که این کیست ملائکه گفتند انت اعلم یا رب گفت این معروف کرخی است مست محبت
ما صاحب نفحات این واقعه را بشیخ علی موفق منسوب ساخته و فضیلتی که دران واقع
است باحمد حنبل مناسب ساخته و بجهة رفع تهمت نصب بشر حافی را که صوفی شیعه است
با او شریک کرده و گفته شعر شب علی موفق آن شه دین رفت در خواب سوی خلد
برین الحاصل در تذکرة الاولیاء آمده که رهنمای حقیقت و پرورده شریعت و مقدم
طریقت بود و خلاصه عارفان عهد بلکه اگر معروف نبودی عارف نبودی در
مقام انس و شوق بغایت مستقیم بوده است پدر و مادرش ترسا بوده اند
و چون او را بمعلم سپردند استادش گفت بگو ثالث ثلثة گفت بل هو الله الواحد
هر چند میگفت بگوی که خدا سه است او میگفت یکی است معلم نزدش سود نداشت
بسیار سخت بزدش معروف بگریخت مادر و پدرش او را نمی‌یافتند گفتند کاش بیامدی
هر دینی که بودی ما موافقت کردیمی وی برفت و بدست امام مسلمان شد و چون
بیامد پدر و مادرش از او پرسیدند که بر کدام دینی معروف گفت بر دین محمد ص پدر
و مادرش نیز مسلمان شدند معروف بسیار ریاضت کشید و عبادت کرد محمد بن منصور

طوسی

طوسی گفته بسیار کرامات از وی دیده ام شیخ معروف گفته از محمد سماک شنیدم
که گفت هر که بجملگی خود بخدا باز گردد خداوند برحمت با او باز گردد و همه خلق را با او
باز گرداند و تاثیر این سخن مرا از همه چیز باز داشت مگر دربانی حضرت امام علیه السلام
و این سخن را با آنحضرت عرض کردم فرمود اگر سخن حق قبول کنی همین یک سخن تو را کافی
است قال فی احیاء العلوم صلی المعروف الکرخی خلف امام فلما انفتل سأل ذلک
الامام معروفا من این تاکل قال اصبر علی حتی اعید ما صلیته خلفک قال لم قال لان من
شک فی الرزق شک فی الرزاق گویند وقتی بجمله بطهارت رفته بود مصحف و مصلی
در مسجد نهاده بود پیر زنی آمد و هر دو برگرفته میرفت معروف در عقب او میرفت و
میگفت ای زن هیچ پسرک قرآن خوان داری زن گفت نه معروف گفت پس قرآن مرا ده
مصلی تو را باشد آن زن از حلم او شرمسار مانده هر دو را بر زمین نهاده برفت گویند
یکروز با جمعی میرفت جماعتی جوانان میرفتند و فساد میکردند تا بلب دجله رسیدند
یاران بمعروف گفتند که یا شیخ دعا کن تا حق تعالی همه را در دجله غرق کند تا شومی
ایشان منقطع شود معروف گفت دستها بر دارید و گفت الهی چنانکه درین جهان شان
عیش خوش میدهی در آن جهان شان هم عیش خوش ده اصحاب متعجب ماندند گفتند
ای خواجه ما سر این دعا نمیدانیم گفت توقف کنید تا پیدا آید آن جمع چون شیخ را
بدیدند خمر بریختند و رباب بشکستند و گریه بر ایشان افتاد و توبه کردند شیخ با اصحاب
گفت دیدید که مراد حاصل شد بی غرق و بی رنج ایضا شیخ سری سقطی گفته روز عید
معروف را دیدم دانه خرمای چند جمع میکرد گفتم اینها را برای چه جمع میکنی گفت
این کودک را دیدم میگریست گفتم چرا میگریی گفت من یتیمم نه پدر دارم نه مادر
کودکان دیگر را جامهاست و من ندارم این دانها بر میچینم که بفروشم و وی را
جوز خرم تا نگرید و بدان جوز بازی کند سری گفت این کار را من کفایت کنم و دل
تو را فارغ گردانم کودک را بردم و جامه بروی پوشانیدم و جوز خریدم و دل وی شاد

کردم در خیال تو بی‌بدلم پدید آمد و خیالم گوئی دیگر شد ایضا یکروز طهارت خود تنگ
درخیال تیمم کرد گفتند اینک دجله تیمم چرا کنی گفت تواند بود که آنجا نرسم ایضا
علامت جوانمردی سه چیز است یکی وفای بی‌خلاف دوم ستایش بی‌جود سیم عطای
بی سؤال وهم گفته علامت دوستان خدا سه چیز است اول آنکه اندیشه ایشان با خدای
بود دوم قرار ایشان با خدا سیم شغل ایشان در خدا ایضا چون حق تعالی بنده را
خیری خواهد در عمل خیر بر روی او بگشاید و در سخن بر وی بربندد و سخن گفتن مرد
در چیزی که بکار نیاید علامت خذلان است و چون بکسی شری خواهد بر عکس این بود
قال المعروف جمعت مکارم الاخلاق فی اربع خصال فی قلة الکلام وقلة الطعام
وقلة المنام والاعتزال عن الانام از او پرسیدند تصوف چیست گفت گرفتن حقایق
وگفتن بدقایق و نومید شدن از آنچه هست در دست خلایق هم او گفته من از هیچ خدای
میدانم و این است که از کسی چیزی نخواهی و هیچ نبود که کسی از تو خواهد هم او گفته
زبان از مدح نگهدارید چنانکه از ذم نگهدارید و از او سؤال کردند بچه چیز بر طاعت
دست یابیم گفت باینکه دنیا از دل خود بیرون کنید اگر اندک چیزی از دنیا در دل
شما آید هر سجده که میکنید آنچیز را میکنید سؤال کردند از محبت گفت محبت از موهبت
حق است و از فضل او و در تذکرة الاولیای شیخ فریدالدین عطار نیشابوری و نفحات
الانس نورالدین جامی آمده که وقتی بشیعه حضرت امام همام علی بن موسی علیه السلام شوق
دریافت حضور حضرت امام هجوم و ازدحام کردند و شیخ معروف که بواب آنحضرت
بود از غلبه شیعیان بیفتاد و پهلوی او را استخوان بشکست و بیمار شد و بمرد و
خلیفه خود شیخ سری سقطی خالوی شیخ جنید بغدادی گفت که اگر من بمیرم پیراهن مرا
بصدقه ده که من میخواهم چنانکه برهنه بدنیا آمده ام از دنیا برهنه بیرون روم مشایخ
گفته اند که شیخ معروف در تجرید همتا نداشته و از فوت تجرید او ست که خاک او را تریاق
مجرب میگویند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی از اخلاق و حلم شیخ معروف در بستان

منظوم

منظوم کرده حکایت کسی راه معروف کرخی نجست که بنهاد معروفی از سر نخست شنیدم
که مهمانش آمد یکی ز بیماریش تا بمرگ اندکی تن آنجا بیفکند و بالش نهاد روان دست
در بانگ و نالش نهاد نه خوابش گرفتی بشب یکنفس نه از دست فریاد او خواب کس نهادی
پریشان و خلقی درشت نمیمرد و خلقی بزحمت بکشت ز فریاد و نالیدن خفت و خیز
گرفتند از او خلق راه گریز نه دیار مردم در آن بقعه کس همان ناتوان ماند معروف و بس
شنیدم که شبها ز خدمت نخفت چو مردان میان بست و کرد آنچه گفت شبی بر سرش لشکر
آورد خواب که چند آورد مرد ناخفته تاب بیکدم که چشمانش خفتن گرفت مسافر پراکنده
گفتن گرفت که لعنت براین نسل ناپاک باد که نامند ناموس و زرق اند باد پلید اعتقادان
پاکیزه پوش فریبنده پارسائی فروش سخنهای منکر بمعروف گفت که یکدم چرا غافل
از وی بخفت یکی گفت معروف را در نهفت شنیدی که درویش نالان چه گفت نکوئی و
رحمت بجای خود است ولی با بدان نیکمردی بد است مکن با بدان نیکی ای نیکبخت که در
شوره نادان نشاند درخت چو بانوی فصرا نیم ملامت بکرد برآمد خروش از دل نیکمرد و بخندید
گفت ای دلارام جفت پریشان مشو زین پریشان که گفت گر از ناخوشی کرد بر من خروش مرا
ناخوش او خوش آمد بگوش بدولت کسانی سرافراختند که تاج تکبر بینداختند نه بینی
که در کوه نوبت نبی است بجز فر معروف معروف نیست تکبر کند مرد حشمت پرست نداند
که حشمت بحلم اندر است شیخ المشایخ بهاءالدین محمد العاملی قدس سره در کتاب اربعین در
ذیل حدیث هیجدهم آورده که قال المعروف لابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
اوصنی یابن رسول الله ص فقال ع اقلل معارفک فقال زدنی فقال ع انکر من عرفت منهم
یعنی امام بمعروف فرمود که کم کن کسانی که ترا میشناسند معروف عرض کرد فدای تو شوم زیاده
بیان فرمائید فرمود انکر من عرفت یعنی انکار کن هر کس را که ترا میشناسد معروف عرض
کرد زدنی فدیت لک فرمودند فر من الناس کفرارک من الاسد یعنی بگریز از مردم چنانکه میگریزی
از شیر و در کتاب تحصین ابن فهد حلی رحمه الله این کلام را بحضرت امام رضا ع نسبت داده

کرد در نصیحت معروف فرموده و بطریقی روایت اول از بن خبر ثابت میشود که معروف شیعه
جعفری بوده و بخدمت حضرت موسی بن جعفر ع مشرف شده و در آن استان سالها ملازمت
و بعد بامین عتبه علیه اختصاص داشته و همچنین این منصب شریف را تا زمان حضرت
امام رضا ع ما به مفاخرت داشته روایتست از معروف کرخی که گفته بخدمت حضرت
ابی عبد الله ع عرض کردم که زن من فوت شده و او موافق بوده با من قصد دارم که زن دیگر
بگیرم حضرت فرمودند ملاحظه کن که آن زنی که نفس تو میخواهد و تو او را شریک میکردانی در
مال خود و مطلع میکردانی بر دین خود و بر ستر خود و امانت خود پس اگر خوب باشد نکاح کن
و اگر البته میخواهی نکاح کنی باید که آن زن بکر باشد و مشهور باشد به نیکی یعنی زن مثل تو شیعه
باشد و بر ستر و دین تو امین بوده از منکرین و مبغضین ما باشد در کتاب کشکول شیخ بهاء
الدین آمده قال صاحب منازل السایرین فی دیباجه اخبرنا فی معنی الدخول فی الغربة حمزة بن
محمد بن عبد الله الحسینی قال اخبرنا ابو القاسم عبد الواحد بن احمد الهاشمی الصوفی قال سمعت
السری عن معروف الکرخی عن جعفر بن محمد الصادق عن جده علی بن ابی طالب ع عن رسول الله ص
قال طلب الحق غربة و دیگری در کتاب منازل السایرین چنین دیده اخبرنا فی معنی الدخول فی الغربة
حمزة بن محمد بن عبد الله الحسینی قال اخبرنا ابو القاسم عبد الواحد بن احمد الهاشمی الصوفی قال
سمعت ابا عبد الله العلاء بن زید الدینوری الصوفی بالبصرة قال سمعت جعفر بن الخلدی
الصوفی قال سمعت الجنید قال سمعت السری عن معروف الکرخی عن جعفر بن محمد ع عن ابیه عن جده
عن علی بن ابیطالب ع عن رسول الله ص طلب الحق غربة الحاصل از حضرت امام رضا ع فیض و تعلیم
طریقتی بشیخ معروف کرخی رسیده و ماذون کردیده طریقه عبادت و تزکیه و تصفیه نفس را
بطریقه عقیده حقه بشیعیان جعفری ع و مخلصان رضوی اعلام کند و این طریقه را که طریقه
شیعه حقه رضویه است بجهة نفاست و طهارت و خلوصیت بزر پیغش تشبیه کرده اند طریقه
ذهبیه رضویه نام کرده اند و چون از این طریقه شعبهای متعدده هر یک بنام شیخی بزرگوار
منشعب و زاده شده مانند ذهبیه کبرویه نوربخشیه و نعمة اللهیه چشتیه و سهروردیه و امثال ذلک

لهذا از تمام السلاسل و سلسلة الذهب خوانند و در تمام ایران و هندوستان و توران
بنام معروف معروفست و اغلب مشایخ بزرگوار در طریقت از اهالی این سلسله
علیه اند وفات شیخ معروف در دویست و یک و مرقدش در شونیزیه کرخ بغداد معروف
و بشرافت موصوفست محمد بن اسلم طوسی در تمجید و توصیف او همین بس که در ملازمت
خدمت امام ع والا مقام علی بن موسی الرضا سلام الله علیه بسفر طوس آمد و با آن
حضرت هم محمل بود و چون بنشابور رسیدند محمد بن اسلم بمیان شهر در آمد کلاهی بر سر و
پیراهنی پشمین در بر و خریطه کتاب بر کتف نهاده و در کاری ایستاده مردم چون
او را بدان هیات بدیدند بگریستند و گفتند ما تو را با این پیراهن و کلاه نمیتوانیم
دید گو بند زهد او بمرتبه بود که بر در خانه او جوی آب روان بود و او را آب روان نمیبایست
در این مدت کوزه آب از آن بر نگرفت میگفت این آب مردمانست چون سلش از حلق
گذشت کوزه آب از چاه کشیده در جوی ریخت و بعد از آن آب برداشت در تذکرة
الاولیاء و اخلاق المحسنین ذکر او آمده است در دویست و شش وفات یافته ذکر
شیخ سری السقطی صاحب مجالس المومنین سید نور الدین مرعشی شوشتری شهید
ثالث قدس سره نوشته الشیخ الکامل سری بن مغلس السقطی قدس الله سره کنیتش ابو
الحسن شاگرد شیخ معروف و استاد و خال خواجه ابو القاسم جنید بغدادی و جمیع بغدادیان
است در اوایل حال در بازار بغداد سقط فروشی کردی بتدریج مرتبه عالی یافته
سید سند بزرگوار سید حیدر املی صاحب جامع الانوار معتقد آن بوده و تصریح
بصحت عقیدت او نموده در تذکرة الاولیاء آمده که خسرو ملک ملکوت و سلطان
سراپرده جبروت سری اولکسی است که در بغداد سخن حقایق و توحید گفت هر روز
که بدکان رفتی پرده بیفکندی و در پس پرده چندین رکعت نماز کردی پس بمعامله
پرداختی گویند روزی مردی از کوه لکام که از جبال شام و بیشتر منزلگاه اوتاد و
ابدالست بنا آمد و بسری گفت که فلان پیر از کوه لکام ترا سلام میرسانند شیخ گفت

وی در کوه ساکن شده است مرد باید که در میان بازار مشغول تواند بود چنانکه یک لحظه
از حق غافل نشود یکروز بازار بغداد بسوخت گفت من نیز فارغ شدم چون نگه کردند
دکان او نسوخته بود چون آن حال دید هر چه داشت بدرویشان داد و تجرد صوری
و معنوی پیشه کرد مجملاً در ریاضت وی چنان بود که نود و هشت سال پهلو بر زمین
ننهاد مگر در بیماری مرگ چنانکه شیخ جنید فرموده اما هفتاد سال گفته قال الجنید
رحمة الله علیه ما رأیت اعبد من السری اتت علیه سبعون سنة ما رای مضطجعا الا فی علة
الموت هم او گفته روزی بمنزل او رفتم دیدم خانه خود را میرفت و میگریست و این بیت
میگفت شعر لا فی النهار ولا فی اللیل لی فرج ° فلا ابالی اطال اللیل ام قصرا یعنی نه
شب هستم نه روز از ناله و آه ° خواهی شب من دراز و خواهی کوتاه ° بشر حافی رحمه الله گفته
از هیچکس سؤال نکردم مگر از سری که زهد او را دانسته بودم که شاد شود که چیزی از
دست او بیرون رود و شیخ جنید بغدادی گفته روزی بخدمت وی رفتم دیدم میگریست
سبب پرسیدم گفت در خاطرم گذشت که کوزه بیاویزم تا آب سرد شود چون در خواب
شدم حوری در غایت و کمال جمال بدیدم گفتم از آن کیستی گفت از آن که کوزه نیاویزد
تا آب خنک شود و کوزه من بر زمین زده بشکست و برفت ایضا مردی سی سال بود
که در مجاهده ایستاده بود گفتند این حالت بچه یافتی گفت بدعای سری روزی بدر
سرای او شدم در بکوفتم در خلوتی بود آواز داد که کیست گفتم آشناست گفت اگر
آشنا بودی مشغول او بودی و پروای ما نبودی همین که این سخن بشنیدم چیزی بسینه
من فرود آمد که کار بدینجا رسید شعر هر چه مردان را بباید بدل ° هر که خواهد شیخ
آن ماند خجل حکایت روزی شیخ سری مجلس میگفت و وعظ میکرد احمد بن یزید کاتب
با تجملی تمام و غلامان سیم اندام میگذشت بخاطرش افتاد که بمجلس او در آید و سخنی بشنود
بیامد و بنشست در آن حال بزبان سری برفت که در همه عالم آدمی ضعیف تر نیست و با
این در فرمان خدای هیچکس چنان عاصی نشود که آدمی اگر نیکو شود چنان نیکو شود

که فرشته

که فرشته بر او رشک برد و اگر عاصی و بد شود چنان شود که دیو را از و ننگ آید در خلق
بدین بزرگی آدمی بدین خردی چرا عصیان ورزد گفتی این سخن تیری بود از کمان غیب
جسته و بر هدف دل احمد نشسته چندان بگریست که از خویش شد پس گریان برخاسته
بخانه رفته و آن شب نخفت و با اهل خانه سخن نگفت فردا پیاده و تنها بمجلس آمد اندوهگین
و پژمرده و زرد روی چون مجلس بآخر رسید بخانه شد سیوم روز بیامد و در پیش
شیخ نشسته گفت آن سخن که گفتی دنیا را بر دل من سرد کرده خواهم که مرا راهنمائی کنی
گفت راه شریعت خواهی یا راه طریقت گفت هر دو را بیان کن گفت راه شریعت
واضح است نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و راه طریقت آنکه بر دنیا پشت پای
زنی و بهیچ چیز از حق مشغول نشوی و اگر بدهند قبول نکنی و بیاد او باشی این است
هر دو راه احمد برفت و روی بصحرا نهاد پس از روزی چند پیرزنی رخ خراشیده و زرد
بسری آمد و گفت ای شیخ فرزندی داشتم جوان و تازه روی روزی بمجلس تو آمد و
گریان بازگشت اکنون چند روز است که پنهان شده دلم در فراق او بسوخت بر من رحمی کن
سری را رحم آمد گفت دلتنگ مباش که چون بیاید من ترا خبر کنم او تایب حقیقی شده
و از دنیا اعراض کرده چون چندی بر آمد احمد از بیابان بخدمت سری رسید سری خادم
را فرستاده بر حسب وعده پیرزن را خبر داد احمد بشیخ گفت ای استاد مرا از ظلمات رهانیدی
و براحت دو جهانی رسانیدی در این سخن بود که مادر احمد و عیال او و پسرک خردسال
او در رسیدند مادرش ویرا با آن حال دید گریان شد و کودک را در کنار او افکند عیالش
نیز بگریست چندانکه کوشیدند که احمد را بخانه برند قبول نکرد ازین خوش گفته اند شعر
هر که را ایزد بسوی خویش خواند ° از همه کار جهان بیکار ماند ° احمد گفت ای شیخ چرا اینان
را خبر کردی گفت شعر مادرت بسیار زاری کرده بود ° بیدلی و بیقراری کرده بود °
زنش گفت ای احمد اگر فرزند ترا خواهد من چکنم پسر را با خود ببر احمد گفت چنین کنم
جامه نیکو از تنش بیرون کرد پاره گلیم بروی پوشانید و زنبیل بدست او داد و گفت با من

روان شو مادر چون بشنید گفت طاقت ندارم و فرزند را در ربود احمد گفت تو را نیز وکیل
کردم اگر خواهی پای بست کشاده کنم پس احمد روی بصحرا گذاشت تا سالی چند بر آمد شبی نماز
خفتن بود یکی بخانقاه در آمد که مرا احمد فرستاده میگوید کار من باتمام رسید مرا دریاب
کردند ام شیخ برفت و احمد را دید در گور خانه بر خاک خفته و نفس بلب آمده و زبان جنبان
است شیخ گوش فرا داشت میگفت لمثل هذا فلیعمل العاملون سری سر او از خاک برداشت
و بر کنار خود گذاشت احمد چشم باز کرد شیخ را دید گفت ای استاد بوقت آمدی پس نفس
او منقطع شد شعر کوی دولت آن سعادتمند برد. کو بپای دهر خود جان سپرد.
سری گریان شد و روی بشهر نهاد تا کار او بسازد خلقی را دید که از شهر بیرون میرفتند
گفت کجا میروید گفتند دوش آوازی شنیدیم که هر که خواهد بر ولی خدا نماز کند
بگورستان شونیزیه رود پس مردم و شیخ بر او نماز کرده آن گنج محبت را بخاک مدفون
کردند نظم خود کشته عاشقان را در خونشان نشسته. وانگاه بر جنازه بیگانه نماز
کرده. تا حلقهای زلفش حلقه کرده است روزی. ما از برون حلقه گردن دراز کرده.
احمد مردی از بزرگ همتان بود که حالش را شنیدی حال زنی از دوستان خدا را
نیز بشنو که شیخ سری ناقل است و در اواخر نفحات جامی مسطور است رباعی هر کو
دلش از عشق مشوش باشد. هر قصه که گوید همه دلکش باشد. تو قصه عاشقان
چرا گر شنوی بشنو بشنو که قصهشان خوش باشد. شیخ سری سقطی گفته شبی از شبها قبضی
در حالت من حاصل شد که هیچ دعائی و علی ببسط مبدل نگشت بهمان حال شبرا
بروز رسانیدم و آن انقباض باقی بود گفتم بگورستان یا بیمارستان روم و در کار
اهل آنجا تامل کنم شاید فتحی از آن در دلم حاصل شود بر بیمارستان رفتن را
ترجیح دادم بدانجا شدم و در بیماران و شدائد امراض هر یک تامل و تفکر مینمودم
تا بدر حجره از حجرات دار الشفا رسیدم خواستم بگذرم ناگاه نظرم بر کنیزکی با جمال
افتاد که هر دو دست و دو پای در بند بود چون مرا دید بگریست و شعری بر خواند

از دار

از دار الشفا بان پرسیدم که این کیست و در بند از چیست گفت کنیزکیست دیوانه شده
و خواجه او را آورده مقید کرده که معالجه کند چون کنیزک سخن صاحب بیمارستان
بشنید گریه در گلوی او گره شد این شعرها بر خواند که شعر معشر الناس ما جننت
ولکن انا سکرانة و قلبی صاحی. اغللتم یدی ولم آت ذنبا. غیر جهدی فی حبه و
افتضاحی. انا مفتونة بحب حبیب. لست ابغی من بابه من براحی. فصلاحی الذی
زعمتم فسادی. و فسادی الذی زعمتم صلاحی. ما علی من احب مولی الموالی. و
ارتضاه لنفسه من جناحی. سخنان وی دلم را بسوخت و چشم مرا گریه در ربود
گفت ای سری این گریه است بصفت او اگر او را بشناسی چنانکه حق معرفت اوست چون باشد
بعد از آن ساعتی بیخود شد چون با خود آمد گفتم ای جاریه گفت لبیک ای سری گفتم
مرا از کجا میشناسی گفت جاهل نشده ام از وقتیکه او را شناخته ام گفتم که میشنوم که
یاد محبت میکنی که را دوست میداری گفت آنکس را که شناسا کرد ابتدا ما را بنعمتهای
خود و منت نهاد بر ما بعطاهای خود بدلها قریب است و سائلان را مجیب گفتم که تو را
اینجا محبوس کرده است گفت حاسدان باهم یاری کردند بعد از آن شهقه بزد که من
گمان کردم که جان از او مفارقت کرد و بیخود شد چون با خود آمد بیتی چند مناسب حال
خود بخواند صاحب بیمارستان را گفتم او را رها کن رها کرد گفتم بهر جا که خواهی برو
گفت کجا روم که مرا جای رفتن نیست آنکه حبیب دل من است مرا مملوک بعضی از ممالیک
خود کرده است اگر مالک رضا شود بروم و الا صبر کنم گفتم والله او از من عاقلتر است
تا گاه خواجه وی بر بیمارستان در آمد و بصاحب بیمارستان گفت تحفه در چه حال
است گفت در درون است و شیخ سری در نزد اوست خواجه خرم بدرون آمد و بر من
بتعظیم سلام کرد گفتم این کنیزک بتعظیم از من اولی است سبب چیست که وی را
محبوس داشته گفت عقل وی رفته است بسیار فکر و بسیار گریه است و حال آنکه تمام
بضاعت من است که او را خریده ام بهمه مال خود به بیست هزار درهم و امید داشتم

بودم که شاید بهای وی از وی سود کنم از جهة صنعت و کمالی که دارد گفتم چه صنعت دارد
گفت مطربه است گفتم چند گاه است که این زحمت بوی عارض شده گفت یکسال است
که بدین حال است پرسیدم ابتدای این حال چه بود گفت روزی عود در کنار داشت
و تغنی مینمود باین ابیات شعر بحقک ما نقضت الدهر عهداً ولا کدرت بعد الصفو
وداً ملأت جوانحی والقلب وجداً فکیف الذ او اسلو واهدی فیا من لیس لی مولا سواه
اتاک ترکتنی فی الناس عبداً ابعنی شعر ای دلم برده بصد نقش و نگار عهد تو
عهد بیست سخت و استوار که چه با اغیار در پیوسته ام عهد یاری تو را نشکسته ام
سینه ام پرساختی از وجد و حال سوختی جانم ز سودای وصال چون ز اول دو دم
از خود داشتی چون میان مردمم بگذاشتی آنچه رو چون اولم بنواختی بنده خلقم باز
ساختی خود بگو تا چیستم با خود کرام اندک اندک میکشی هر جه رام بی تو گیتی جمله
زندان من است با تو خود دوزخ گلستان من است چو گرفتارم بزنجیر غمت ای دل من
رخنه از تیر غمت چند بر جانم زنی تیر دگر پای من بندی بزنجیر دگر بعد ازین زنجیر شیدا
مرا حجره دلگیر میاید مرا پس از تغنی از جای جست و عود خود را بر زمین زده شکسته
بهای های گریه در آمد ما حاضران چون آن ابیات شنیدیم و این احوال بدیدیم او را
بمیل و محبت کسی متهم داشتیم و از او پرسش کردیم که چرا اشک میباری و که را دوست
میداری این ابیات خواندن گرفت منه خاطبنی الحق من جنانی فکان وعظی علی
لسانی قربنی منه بعد بعد وخصنی الله واصطفانی اجبت لما دعیت طوعاً
ملبیاً للذی دعانی وخفت مما جنیت قدماً فوقع الحب بالامانی شیخ فرموده
چون این ماجری بشنیدم خواجه او را گفتم بهای او بر من است و زیاده نیز میدهم آواز
برداشت و گفت وافقیراه تو مردی درویشی کجاست بهای او گفتم تعجیل مکن همین جا
باش تا من بروم و بهای او آماده کرده بیاورم و گریان گریان برفتم بخدا قسم که از بهای
او در نزد من دیناری موجود نبود شب دراز متحیر مانده و تضرع میکردم که بار خدایا سوای

مکن ناگاه

مکن ناگاه کسی در بزد گفتم کیست گفت یکی از احاد بغداد در مردی دیدم با چهار غلام
و شمعی با ایشان گفت مادونم که در درون آییم و سخنی گوییم گفتم در آی چون در آمد نامش
پرسیدم گفت منم احمد مثنی گفتم چه کار داری گفت امشب بخواب دیدم هاتفی مرا آواز داد
که پنج بدره زر بردار و نزد سری برو و او را خوش دل کن که تحفه را بخرد که ما را با وی عنایتی
است چون این بشنیدم سجده شکر کردم و انتظار صبح میکشیدم و بعد از نماز دست او را
گرفته به بیمارستان رفتیم صاحب بیمارستان چپ و راست مینگریست و میگریست
چون مرا دید گفت مرحبا درآی که تحفه را نزد حق اعتباریست که دوش هاتفی بمن آواز
داد و میگفت منه انها منا ببال لیس تخلو من نوال وصلت فی کل حال چون تحفه
ما را بدید با خدای تعالی در مناجات بود شعر گفت یارب از چه در روی زمین تنها
معروفم آخر اینچنین کوتاه بل نبودم در درون که شوم از زمره لا یعرفون جز توام گفتم
که نشناسد کسی میشناسندم کنون مردم نبی گفت مراد ز عیان مردم شهره کردی و سر
بر افکند در این وقت صاحب تحفه نیز گریان در رسید گفتم گریه مکن که آنچه تو گفتی آورده
ام بر پنج هزار دینار سود گفت لا والله گفتم بده هزار دینار سود گفت لا والله گفتم بمثل
بها سود گفت ای شیخ اگر همه دنیا را بمن دهی قبول نکنم من حیران شده گفتم چرا قبول نکنی
گفت تحفه آزاد است خالصاً لله تعالی سبحانه گفتم مقصود چیست گفت ای استاد دوش
مرا توبیخ کردند تو را گواه میگیرم که از همه مال خود بیرون آمدم و در خدا بیعم کرنجتم اللهم کن لنا
لسعة کفیلاً و بالرزق جمیلاً روی بابن مثنی کردم دیدم او نیز میگریست گفتم چرا میگریی گفت گویا
خدا با آنچه مرا بدان خوانده راضی نیست تو را گواه میگیرم که صدقه کردم همه مال خود را خالصاً
لله تعالی گفتم آه چه بزرگ است برکت تحفه بر همه بعد از آن تحفه گریان برخاست و لباس فاخر
که در بر داشت بیفکند و پلاس پاره پوشیده عزم رفتن جزم کرد گفتم ای تحفه خدای تو را
رهائی داده وقت سرور است نه وقت گریه گفت منه هربت منه الیه وبکیت منه علیه
وحقه هو سولی لا زلت بین یدیه حتی انال واحظی بما رجوت لدیه بعد از آن بیرون آمدیم

هر چه شیخ را جستیم نیافتیم شعر کرد در بر یکی صوف سیاه کو بر آمد بیرون شد از آن جایگاه
جلوه گر شد ماه از زیر سحاب باز پنهان گشت در زیر نقاب هم شیخ سری گفته که پس از چندی
عزیمت زیارت حج کردیم ابن مثنی و خواجه شیخ نیز همراه بودند در عرض راه مکه احمد بن مثنی
در گذشت و ما به بیت الله رسیدیم روزی در اثنای طواف ناله حزینی شنیدیم که کسی میخواند
عربیه محب الله فی الدنیا سقیم تطاول سقمه فدواه داه سقاه من محبته بکاس فاروا المهیمن
اذ سقاه فهام بحبه وسما الیه فلیس یرید محبوبا سواه کذاک من ادعی شوقا الیه یهیم بحبه
حتی یراه از استماع این اشعار و اثر ناله دردناک او بدو نزدیک شدم چون مرا بدید بشناخت
و گفت یا سری گفتم لبیک من انت گفت سبحان الله بعد شناختن ناشناختن واقع شده که
نخدام شعر گفت شیخا چند نشناسی مرا اندرا ای شیخ حق بین اندرا این کنیزک را ببین افتاده است
بس مریضه مرگ را آماده است بلکه درویش کشته مانند هلال سرو قدش گشته همسان خلال
چشمها پر اشک خونین تن نزار جان بلب نزدیک و دل در انتظار گفت چونی ای عزیز با صفا
گفت چونانم که میخواهد خدا گفت ای شیخ چه فایده دیدی چون از راحت در گذشتی و ببلا
در افتادی گفت خدای تعالی مرا بقرب خویش انس بخشید و از غیر خود وحشت داد گفتم ابن مثنی
در راه بمرد گفت او در بهشت همسایه من است خدای تعالی او را از کرامتها چندان بخشید که حد
ندارد گفتم خواجه تو نیز همراه است او را نیز دعا کرد پس جان تسلیم نمود خواجه وی نیز در رسید
و بر امر ده دید بپای او در افتاده چون نیکو دیدم مرده بود دلم بهر دو بسوخت هر دو را کفن و
دفن کردم و باز گشتم و هذه الحکایة فی مقامات سید الجلیل سید نعمة الله الجزایری و فی نفحات
الانس عبد الرحمن الجامی شیخ شیخ جنید بغدادی کنیت شریفش ابو القاسم خواهر زاده شیخ سری سقطی
بوده و از هفت سالگی عبادت و تلاوت و اکتساب تقوی و طهارت مینموده صاحب جامع
الانوار او را از عرفای شیعه شمرده و چنین است قاضی میر حسین یزدی در شرح دیوان حضرت
امیر المؤمنین ع آورده که میفرماید لو تفرغ علی عن الحروب لنقل الینا من العلم ما یقوم له القلوب
و شیخ ابو الفتوح رحمه الله در تفسیر آیه فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین

که در سوره

که در سوره اعراف مذکور است آورده که جنید را پرسیدند که چگونه گفت موسی من اول
مؤمنانم و پیش از او مؤمنان بودند گفت مرادش آن بود که چون اول کسی که سؤال رؤیت
کرد من بودم و پیش از من کسی نکرده اول کسیکه ایمان آورد باینکه خدای را نتوان دید منم
و قول جنید برهان قاطع است بر تشیع و مذهب حقه جعفری زیرا که اهل سنت و
جماعه نفی رؤیت نمی نمایند در تذکرة الاولیای شیخ فرید الدین محمد عطار رحمه الله آمده که جنید
گفته که شیخ ما در اصول و فروع و بلاکشیدن اقتدا بعلی مرتضی ع داشت که بعد از آنکه
از حربها بعلم و عمل میپرداخت و از او چیزها حکایت کرده اند که هیچکس طاقت شنیدن آنها
ندارد و او امیری بود که خدای تعالی او را چندان علم و حکمت و کرامت داد و گفت اگر مرتضی
یکسخن بکرامت نگفتی اصحاب طریقت چه کردندی و از مرتضی علی ع سؤال کردند که حق تعالی
بچه شناختی گفت بدانکه شناسا کرد اینم را بخود و او خداوندیست که شبه او نتواند بود هیچ
صورتی او را در نتوان یافت بهیچ حسی و او را قیاس نتوان کرد بهیچ خلقی و او نزدیکی است
در دوری خود و دوری در نزدیکی خود بالای همه چیز است و نتوان گفت که تحت او چیزیست
و او نیست چون چیزی و چیزی نیست در او و نیست در چیزی و نیست بچیزی سبحان آن
خدائی که چنین است و چنین نیست هیچ چیز غیر او اگر کسی شرح این دهد مجلدی بر آید فهم
من فهم حکایه شب دزدی بخانه جنید رفته بود پیراهنی که داشت ببرد و فردا ببازار
برده که بفروشد خنده میگفت تا کسی شهادت ندهد که پیراهن از تست من نخرم جنید در
رسید و ماجری دریافت گفت من شهادت میدهم که پیراهن از فروشنده است و بگذشت حکایت
جنید را مریدی بود که خود را کامل پنداشته شبها در گوشه تنها نشستی و چنان دیدی که هر شب
شتری آوردندی و او را سوار کردندی که ببهشت میبریم وی برفتی و جای خوش و خرم و باغ
و بهار و همدمان صبیح ملیح و طعامهای گوارا یافتی بخوردی و بخفتی و چون بیدار شدی
خود را در صومعه دیدی عجبی و پندار عظیم در وی ظاهر شد این حال را با همه بگفت تا بشیخ
رسید شیخ برخواست بصومعه او شد او را با تکبر عظیم دید و حال شبها خود با شیخ بیان

کرد شیخ فرمود امشب چون تو را انجا برند سه بار بگوی که لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم چون شب در آمد او را میبردند اگرچه بدل انکار داشت بگریست لا حول
بگفت ان قوم بخروشیدند و برفتند و او خود را در مزبله دید استخوان مرده در پیش
نهاده بر خطای خویش واقف شد و بدانست که مرید را از پیر جدا بودن و تنها
بماندن زهر قاتل است بیت مکن در این کامل ایام خویش تکیه کم کن بر فن و بر کام
خویش هین مپر الا که با پرهای شیخ تا ببینی عون لشکرهای شیخ گرچه شیری چون
روبهی ده بید لیل همچو روبه در ضلالی و ذلیل سید الطایفه جنید را حالات و مقالات
اعلی بسیار است و فی التاریخ الیافعی انه مات سنه ثمان و تسعین و مائتین و قیل
تسع و تسعین شیخ الاسلام شیخ محمد ابن احمد ابو منصور الرودباری رحمه الله کنیتش ابو علی و از خلفای
جنید و از رجال و مشایخ سلسله معروفیه و از قدمای کاملین و جنید در شان او
گفته ما اجمع لعلم الشریعة والطریقة والحقیقة من ابی علی الرودباری و فاتش در سنه
سیصد و بیست و یک بوده و از اوست شعر و حقک ما نظرت الی سواکا بعین مودة
حتی اراکا ذوالنون المصری رحمه الله نامش ثوبان و از مشایخ است مردم را در کار او تحیر و تفکر بوده
بیشتر اهالی مصر او را زندیق میخواندند و تا زنده بود همه منکر وی بوده اند وی گفته
روزی میرفتم بکنار رودی دیدم طهارت کردم چون فارغ شدم چشم من بر بام کوشکی
افتاد کنیزکی دیدم بر لب بام ایستاده بغایت صاحب جمال خواستم او را بیازمایم گفتم
ای کنیزک کرایی گفت ای ذوالنون چون از دور رسیدی پنداشتم دیوانه چون نزدیک
آمدی پنداشتم عالمی چون پیشتر آمدی پنداشتم عارفی پس نگاه کردم نه دیوانه نه
عالمی نه عارف گفتم از کجا میگویی گفت اگر دیوانه بودی طهارت نکردی اگر عالم بودی
بنامحرم ننگریستی و اگر عارف بودی چشمت بدون حق نیامدی این بگفت و برفت معلوم
شد که این حکمتی است و آتش در جان من در او فتاد در تذکرة الاولیاء آمده که چون کار
او بلند شد اهل مصر او را بزندقه نسبت دادند و متوکل او را ببغداد خواند و بابند

بیاوردند

بیاوردند که نزد خلیفه برند پیرزنی وبرا بدید گفت زنهار نترسی که او نیز مانند تو بنده
ایست پس او را بزندان بردند چهل شبانروز در انجا بود هر روز خواهر بشر حافی قرصی نان
بوی رسانیدی چون از زندان بدر آمد قرصها درست بود خواهر بشر گفت این قرصها
حلال بود چرا بکار نبردی ذوالنون گفت از انکه طبق آن پاک نبود یعنی زندانبان چون پیش
متوکل رفت و سخن گفت متوکل بگریست و حضار متاثر شدند و وی بعزت مرخص و
آزاد شد شیخ ذوالنون گفته در طواف حرم زنی را دیدم که میگفت خدایا از تو مغفرت
میطلبم بحق حبی که با من داری چون این بشنیدم مرا از این سوگند عجب آمد گفتم ای زن این
چه دعوی است از کجا دانسته که خدا را با تو حب است گفت الشیخ یحبهم و یحبونه مقدم است
تا او ما را نخواهد ما چگونه او را خواهیم این بگفت و از نظر من غایب شد و من متحیر
بماندم شیخ ذوالنون گفته در سفر بصحرائی رسیدم برف و پیرگبری دیدم که ارزن بر روی برف
میپاشید گفتم چه میکنی گفت امروز مرغان دانه نیابند میپاشم تا برچینند و خدا بر من
تفضلی کند گفتم که دانه که بیگانه پاشد برندهد گفت اگر قبول نکند باری ببیند مرا همین
بس باشد ذوالنون گفته بحج رفتم و او را عاشق وار در طواف دیدم گفت دیدی که
قبول کرد و مرا بخانه خود خواند ذوالنون گفته دلم خوش شد گفتم خداوندا بمشتی ارزن
گبری چهل ساله را ارزان میفروشی بدلم افتاد که خدا هر که را خواند نه بعلت خواند و
هر که را راند نه بعلت راند ای ذوالنون فارغ باش که کار فعال لما یرید با قیاس عقل
تو راست نیاید ذوالنون را مقالات بلند است که در تذکره یاد کرده شده است و این
بیت را در مرض موت گفته عربیة الخوف امرضنی والشوق احرقنی والحب اضنانی و الله
احیانی شیخ ذوالنون مصری رحمه الله از صحابه خاص حضرت امام بنا الامام محمد تقی ع
بوده و حالت و عقیدت خود را از بیگانگان پنهان میداشت گاهی ببهلول وار اظهار
دیوانگی میکرده که از زحمت عوام فارغ باشد چنانکه مولوی معنوی گفته بیت اینچنین
ذوالنون مصری را فتاد کاندرو شور و جنون نو بزاد خلق را تاب جنون او نبود آتش

اورا بیشها شان میر بود، چونکه در ریش عوام اثر فتاد، بند کردندش بزندان المراد، حکم
چون در دست رندان او فتاد، لاجرم ذو النون بزندان او فتاد، چون قلم در دست غداری
بود، لاجرم منصور برداری بود، چون سفیهان را بود کار و کیا، لازم آمد یقتلون الانبیا
الحاصل وفات شیخ ذو النون علیه الرحمه را در سال دویست و چهل و پنج نگاشته اند و او
بیست و پنج سال بعد از رحلت حضرت امام محمد التقی ع وفات یافته چه رحلت امام ع در بیست
پنجم ذی قعده سنه دویست و بیست بوده و بیست و پنج سال و دو ماه عمر نموده سهل بن
عبد الله تستری از علمای راسخ حقه و عرفای واصل علیه بوده و با ذو النون صحبت داشته در
خدمت خال خود شیخ محمد سوار تربیت یافته و از صغر سن بطاعت و عبادت راغب و شب
زنده دار بوده و از محمد سوار ذکری خواسته او گفته با این ذکر مشغول باش کر الله معی الله
ناظری الله شاهدی که هر گاه مستحضر معانی این الفاظ باشی ان شاء الله بمعاصی نیفتی
گویند وی مستجاب الدعوه بوده و عمرولیث صفار را در بیماری شدید بشرط توبه و
اطلاق محبوسین دعا کرده شفا یافته وی بعد از هشتاد سال در شوشتر وفات یافته
در سنه ثلث و ثلثین و مائتین رحمه الله شیخ حمزه ابو الحسن المصری ره شیخ ابو علی کاتب معروف و مرید
شیخ ابو علی رود باری و خلیفه او گردیده با شیخ ابو القاسم نصر آبادی و شیخ ابو بکر
مصری مصاحبت داشته از رجال سلسله معروفیه و شیخ ارشاد شیخ ابو عمران مغربی
بوده گویند هر چه بر وی مشکل شدی در رؤیا و مکاشفه بخدمت حضرت رسول ص
رسیدی و پرسیدی و جواب شنیدی از اشعار اوست شعر ولست بنظار الی جانب
الغنا اذا کانت العلیاء فی جانب الفقر وانی لصبار علی ما ینوبنی وحسبک ان الله
اثنی علی الصبر علی بن سهل اصفهانی از مشاهیر مشایخ و کملین عرفای راسخ بوده بر علو قدر و
سمو مرتبه او آنچه شیخ المشایخ بهاء الدین محمد عاملی قدس سره در کتاب کشکول خود نگاشته
برهانیست قاطع و تبیانی ساطع و صورت عبارات آن این است شیخ علی بن سهل الصوفی
الاصفهانی ینفق علی الفقراء والصوفیه ویحسن الیهم وقد دخل علیه یوما جماعة منهم

ولم یکن

ولم یکن عنده شیء فذهب الی بعض اصدقائه والتمس منه شیئا للفقراء فاعطاه
شیئا من الدراهم واعتذر من قلتها وقال انی مشغول ببناء دار احتاج الی خرج کثیر
فاعذرنی فقال له الشیخ علی بن سهل وکم یصیر خرج هذه الدار فقال لعله یبلغ خمس
مائة درهم فقال الشیخ ادفعها الی لانفقها علی الفقراء وانا اسلمك دارا فی الجنة
واعطیك خطی وعهدی فقال الرجل یا ابا الحسن انی لم اسمع منك قط خلافا ولا كذبا
فان ضمنت ذلك فانا افعل فقال ضمنت وكتب علی نفسه كتابا بضمان دار له فی الجنة
فدفع الرجل الخمسمائة درهم واخذ الكتاب بخط الشیخ واوصی انه اذا مات ان یجعل ذلك
الكتاب فی كفنه فمات فی تلك السنة وفعل ما اوصی به فدخل الشیخ یوما الی مسجده لصلوة
الغداة فوجد ذلك الكتاب بعینه فی المحراب وعلی ظهره مكتوب بالخضرة قد اخرجناك من
ضمانك وسلمنا الدار فی الجنة الی صاحبها فكان ذلك الكتاب عند الشیخ برهة من
الزمان یستشفی به المرضی من اهل اصفهان وغیرهم وكان رایت فی بعض التواریخ الموثوق
بها ان الشیخ علی بن سهل كان معاصرا للجنید وكان تلمیذ الشیخ محمد بن یوسف البنا كتب
الجنید الیه سل شیخك ما الغالب علی امره فسال ذلك من شیخه محمد بن یوسف البنا فقال
اكتب الیه والله غالب علی امره یقول كاتب هذه الاحرف محمد المشتهر ببهاء الدین العاملی
عفی الله عنه رایت فی المنام ایام اقامتی باصفهان كانی زرت امامی وسیدی ومولائی
الرضا وكان قبته وضریحه كقبة الشیخ علی بن سهل وضریحه فلما اصبحت نسیت المنام
واتفق ان بعض الاصحاب كان نازلا فی بقعة الشیخ فجئت لرؤیته ثم بعد ذلك دخلت
الی زیارة الشیخ فلما رایت قبته وضریحه خطر المنام بخاطری وزاد فی الشیخ اعتقادی
یوسف بن حسین رازی از اکابر این قوم بوده و مردم را بر خود نمیخوانده بلکه بطریقه ملامتیه
میل داشته و فتی تاجری عزم سفری داشت نظر بحسن ظن بشیخ ابی عثمان جاریه ای را
بخدمت شیخ سپرده بسفر رفته شیخ او را دیده برو فریفته شد و مشوش گردیده حال خود
بشیخ ابی حفص حداد گفته شیخ باو گفت برو یوسف بن حسین رازی را ببین و باو بگو

تا چاره این کار کند و دل نواز محبت کنیزک خالی شود او چون بری آمد و حال یوسف پرسید
چندان از وی بد گفتند که نادیده باز گشت و شیخ دوباره او را زد و اندر بری کرد و این واقعه از
کشکول شیخ المشایخ بهاء الدین محمد العاملی با این عبارت که نوشته نقل میکند که ثم
اقربت فامره الشیخ بالعود الی الری فسافر مرة ثانیة الی الری و سال عن منزل الشیخ
یوسف الرازی ولم یبال بذم الناس له وازدرائهم به فقال له انه فی محلة الخمارة فاتی
الیه وسلم علیه ورد علیه السلام وعظمه وکان الی جانبه صبی بادع الجمال والی جانبه الاخر
زجاجة مملوة من شیء کانه الخمر بعینه فقال له الشیخ ابو عثمان ما هذا المنزل فی هذه فقال
ان ظالما اشتری بیوت اصحابها وصیرها الخمارة ولم یحتج الی شراء بیتی فقال ما هذا الغلام وما
هذا الخمر فقال اما الغلام فولدی من صلبی واما الزجاجة فخل فقال ولم توقع نفسک فی
مقام التهمة بین الناس فقال لئلا یعتقدوا انی ثقة امین ویستودعونی جواریهم فابتلی
بحبهن فبکی ابو عثمان بکاء شدیدا وعلم قصد شیخه و بیمن همت شیخ از قضا و بلا
از دل عاشق دفع شد شیخ سعدی الشیرازی خوب گفته **شعر** ملامت کشانند مستان
یاد سبکبار کشد اشتر مست باد **فضیل ابن عیاض** از اهل خراسان بوده در بدو حال قطاع
الطریق بوده و در میان مرو و باورد خیمه زده بود پلاسی پوشیده بود و کلاه پشمین
بر سر نهاده و سبحه در گردن افکنده یاران بسیار داشت همه راهزن هرچه از مردم بردندی
نزد وی آوردندی که او مهتر دزدان بوده و او هرچه خواستی برداشتی و باقی را بر
دزدان قسمت کردی و دزدان با وی نماز جماعت میکردند و او امامت مینمود هر که
بجماعت حاضر نشدی او را براندی قوافل از وی شنیده خایف بودند وقتی کاروانی
میگذشت شنیدند که رهزنان در راه اند و منتظر کاروان خواجه بازرگان نقد بسیار
داشت بخاطرش رسید که او را در بیابان پنهان کند بعد از دفع دزدان بر گیرد از قافله جدا
شده در بیابان جایی مناسب میجست ناگاه بخیمه رسید پیری پشمینه پوش و تسبیح بگردن
ظاهر الصلاح بقرآن خواندن مشغول دید پیش او شد نقد خود با امانت با و سپرد فضیل

بدو گفت

بدو گفت بدست خود این را در خیمه برده بجایی بنه چنین کرد و برفت وقتی رسید که کاروان را
زده بودند و اموال را بغارت برده گفت اکنون بروم و نقد خود را باز ستانم چون بخیمه
در رسید دزدان را دید که مالها قسمت میکردند حیران و پشیمان خواست که برگردد فضیل
او را بدید و بخواند و امانت او باز داد دزدان سبب پرسیدند گفت این مرد را بمن ظن نیکو بود
و نقد خود بمن سپرد و گمان او را راست گردانیدم از آنکه مرا هم بخدا ظن نیکوست شاید
او هم ظن مرا راست گرداند گویند وقتی بر زنی عاشق بوده هرچه از دزدی بوی قسمت
رسیدی بآن زن دادی از خصایص او یکی این بوده که در هر کاروانی که زن بودی از زدن
آن کاروان منع نمودی **حکایت** روزی کاروانی را بزدند و یکی را بارکش کرده با خود
بردند چون بمنزل رسیدند بطعام خوردن پرداختند مرد از ایشان پرسید شما را مهتری
هست گفتند آری در خیمه نماز میکند گفت اکنون وقت نماز نرسیده گفتند او دایم نماز
و نافله میگذارد گفت با شما طعام نمیخورد گفتند روزه دارد گفت ایام صیام نیست گفتند
او قایم اللیل و دایم الصوم است خواجه برخاست و پیش فضیل رفت گفت این حالات با راه
زدن مسلمانان منافات دارد فضیل گفت قرآن خوانده گفت آری گفت این آیه نخوانده
و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا آن مرد در کار او متحیر ماند **ایضا**
شبی کاروانی میگذشت بازرگان شنیده بود که فضیل را از قرائت قرآن خوش میاید حافظی
همره گرفته بود که شب قرآن بخواند که سبب خوشی خاطر فضیل شود فضیل چون بغارت
گاه کاروان نزدیک رسید قاری این آیت تلاوت میکرد الم یان للذین آمنوا ان تخشع
قلوبهم لذکر الله یعنی آیا هنوز وقت نیامده که دل خفته شما بیدار گردد این آیت تیری
بود که راست بر دل فضیل آمد گفت آمد آمد و نیز از وقت گذشت و سراسیمه و بیقرار روی
بخیمه نهاده که کاروان فرود آمده بودند یکی گفت باید رفت دیگری گفت کجا رویم که فضیل
با چندین راهزن در راه است فضیل برسید و بشنید و گفت بشارت مر شما را که فضیل
توبه کرده و از شما میگریزد چنانکه شما از او میگریختید هم رفت و میگریست **ایضا** گویند خمار

خورسند کرد و مال مردم را باز داد یهودی در باور بود که بهیچوجه خورسند نمیشد بفضیل
گفت اگر خواهی از تو خوشنود شوم آن تل ریگ را که در باغ منست هامون کن و مشغول بکار
شد و ریگ میکشید ناگاه بادی بیامد سخت بقوت و تل را صاف کرد و یهود چون آن
بدید گفت من سوگند خورده بودم که تا از من ندهی ترا بحل نکنم گفت من زر ندارم یهود
گفت در زیر بالین من زر است دست فرو کن و برگیر و بمن ده تا سوگند راست شده باشد
فضیل باور کرده دست بزیر بالین کرده مشتی زر برداشت که بیهودی دهد یهودی گفت
اول مرا مسلمان کن پس زر بده او چنین کرد و سبب پرسید گفت در تورات دیده ام که علامت
قبول توبه این است که خاک در دست تایب زر شود در زیر بالین من جز خاک چیزی نبوده
و در دست تو مسلمان شدن شرفی دیگر خواهد داشت مع القصه فضیل بمکه رفت و مجاور
شد و ریاضتها کشید و بزرگان دیده اند که فضیل را هرون دید و بدید و گفت ما
اشد زهدک فقال الفضیل انت ازهد منی لانی زهدت فی فانی لا یبقی وانت زهدت
فی باق لا یفنی در تذکرة الاولیا آمده که هرون شبی بمنزل فضیل برفته فضیل چراغ را
بنشاند تا او را نبیند و بعضی نصایح خواست و فضیل نصایح گفت بمرتبه که هرون گریست
و فضل برمکی بفضیل گفت کشتی امیر المؤمنین یعنی هرون خلیفه را فضیل گفت ای هامان
تو او را میکشی که مانع استماع کلمه حق میشوی ازین عبارت فرعون بودن خلیفه ثابت میشود
صاحب نفحات وفات او را در یکصد و هشتاد و هفت نوشته نکات و کلمات حقایق آیات
از و بسیار منقول است مزار وی در مکه معظمه معروف بوده و شیخ عبد الله یافعی قدس سره
زائر آن تربت در محله مرقد او مدفون ساختند شیخ شبلی بغدادی سید سند فاضل کامل قاضی
نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین آورده که الشیخ الموالی الولی شبلی قدس سره العزیز
نامش جعفر بن یونس و اصلش از قریه اسروشنه بوده که از اشبلیه گویند و مردی بزرگ
زاده کریم الطبع و از ملازمت خلیفه استعفا جسته بارادت شیخ جنید سعادت یافته
ترقیات کرده آخر الامر در سنه سیصد و سی و چهار بعد از هشتاد و هفت سال عمر در گذشته

شیخ فرید

شیخ فرید الدین عطار گفته قطعه کم شد از بغداد شبلی چند گاه • کس بسوی او نمیدانست راه •
هر طرف در جستنش بشتافتند • در مخنث خانه اش دریافتند • گفتند این چه جای چون تو بزرگیست
گفت من نیز بجسب معنی مخنثم گاه بدنیا میل کنم گاهی بعقبی الحاصل دوستان خدا در هر وقتی
و هر وضعی بسیار بوده اند و خواهند بود و اگر بذکر این طایفه پردازیم دفترهای جدا گانه
گردد حال بعضی معارف مجملا مرقوم گردید اینطایفه در همه عالم بوده و باشند در کرامات
و خرق عادات ایشان شبهه نباید کرد حکایت حکیم عارف مجرد موحد سیاح سید بزرگوار
میر ابو القاسم فندرسکی استرابادی که معاصر صفویه بوده است گفته در مسافرت بلاد هندوستان
در کنار دریائی بجلمت بزرگی رسیدم مرا گفت سیمای مسلمانی داری گفتم آری گفت
قدری از قرآن بخوان من قدری از قرآن خواندم مرا منع کرد شعر گر تو قرآن بدین نمط خوانی
ببری رونق از مسلمانی و خود خواندن گرفت چون گفت یا ارض ابلعی ماءک دیدم فورا
آب دریا خشک و ماهیان نمایان شدند من متحیر فرو ماندم پس گفت یا سماء اقلعی و غیض
الماء باز دریا فی الحال پر شد بمثل اول و من هفت سال بود در زاویه او معتکف بودم روزی
با خود اندیشیدم که اگر در این هفت سال جائی نشسته بودم بدن من اکسیر شده بود فی الحال
آن بزرگ از اندرون آواز داد که تمنای تو همین بود بدن تو کیمیا باشد پس از آن کار من
بجائی رسید که هر چه میخواستم بپوشم یا بنوشم یا بخورم همه طلا میبود بخود در ماندم و
استغاثه کردم که نمیخواهم فرمود چنین باشد که میخواهی بحالت اولی عود کردم و از اینحالات
بحاصل گذشتم شیخ سعدی شیرازی در باب بر آب رفتن اولیا در بستان صریحا دعوی
مشاهده کرده است در آنجا که گفته قطعه قضا را من و پیری از فاریاب • رسیدیم در خاک
مغرب باب • مرا یکدرم بود برداشتند • بکشتی و درویش بگذاشتند • مرا گریه آمد ز تیمار
جفت • بر آن گریه قهقهه بخندید و گفت • مخور غم برای من ای پر خرد • مرا آنکس آرد که کشتی
برد • بگسترد سجاده بر روی آب • خیالست پنداشتم یا بخواب • ز مدهوشیم دیده آنشب
نخفت • نگه بامدادان بمن کرد و گفت • عجب داری ای مرد پاکیزه رای • ترا کشتی آورد و ما را

خدای چرا اهل صورت بدین نگروند که ابدال در آب و آتش روند بدریا نخواهد شدن بط
غریق سمندر را نکند عذاب الحریق نه طفلی که آتش ندارد خبر نگه داردش مادر مهرور پس
آنانکه در وجد مستغرقند شب و روز در عین حفظ حقند تحقیق محققین اینطایفه گفته
اندکه روح انسانی بمتابعت حضرت سید انبیا ص و بدوام عبادات و ریاضات و مجاهدات
چنان قوت میگیرد که تواند این قالب کثیف خود را بمقام روحانی لطیف رساند و نشانش آن باشد
که بیک ساعتی دو سه ماه راه طی کند و آنچه شنیده که فلان امام ع با فلان ولی بنوردید این زمین
بیکساعت بمکه رفت این باشد و اگر قوت بیشتر گیرد تواند که قالب را بجای لطف کشد مثل آنکه
میان آب رود و تر نشود و میان آتش رود و نسوزد و بهر جا میل کند حاضر شود و او را در آن
واحد در جایهای مختلف ببینند و او بیکجای ساکن باشد و نشان آن کامل این باشد که از در
بسته و دیوار در آید و تواند که خود را از چشم هر که خواهد پنهان کند و بالعکس هر جا خواهد
پیدا کند و میشاید که آنکس بهر صورت که خواهد شود چنانکه ابو عبدالله موصلی مشهور بقضیب
البان که قاضی موصل با او عداوت داشت روزی او را از دور دید که می آمد خاطر او در کار او
گرفته بحاکم دهد تا اذیت کند ناگاه دید بصورت کوری بر آمد چون بیشتر رسید بشکل اعرابی
ظاهر گردید و بقاضی گفت کدام قضیب البان را باید گرفت و بحاکم سپرد قاضی مرید او گردید
بیت جان چو پی برد به سرمایه جمال من ننام گفت وصف آن کمال قل الروح من امر ربی
شنیده گو با امر را بمعنی حکم فهمیده چنانکه در ظاهر امر نمود گو بند امر ضد خلق است
الا له الخلق والامر ع عالم امر عالمی است شگرف روح بهمه ذرهای قالب محیط است و
و هیچ ذره خالی از روح نیست اما نه بطریق حلول که روا نیست زیرا که حلول و انتقال از
عوارض اجسام و اثقال است و بر روح جایز نیست پس همچنانکه روح با همه ذرات قالب بحقیقت
موجود است بی حلول در مکانیکه لایق لطافت روح است ذات اقدس حق تعالی عز اسمه با همه
ذرات کائنات بحقیقت موجود است بی حلول و اتصال و انفصال در مکانی که لایق
قدس و نزهت و پاکی و رفعت او باشد بدانکه در آن زمان نه ازل است و نه ابد نه اول نه آخر و همه

موجودات

موجودات از ازل تا ابد نماد و بکانکی این زمان میخیزد که ابتدا ازل است همان بعینه ابد است و انتهای ابد
میپیند در حدیث یابی بدانکه ام الکتاب که نام این زمانست از مضیق زمان که از دوران فلک است
بیرون است و از ازل و ابد برتر است و چون روح انسانی قوت گیرد بانواع تصفیه و تربیت
و متابعت شریعت ص تواند که قالب بزمان جسمانیات لطیف کشد نشانش آنکه بروزی چند
کار تواند کردن که دیگری بسالها نتواند و از یاران ماکسی است که در یکساعت صد بار
قران مجید را حرف بحرف آیت بایت بخواند و اینحالت از او بارها دیده شد و معراج حضرت
رسول ص همانا در اینمقام بوده که در یکساعت شب همه تفاصیل عالم را بان حضرت ص عرضه
کردند و نود هزار سخن از حقتعالی بشنید و چون باز آمد بسترش هنوز گرم بود و کسی انکار
مثل این امور را نتواند نمود چنانکه در خواب ببیند که بفلان شهر رفت و فرضا هزار سال
در آنجا بماند و باز آمد و هزار سال در یکساعت گذشت خود این زمانکه یاد کردیم نشاید و
صورت نه بندد و وقوع امثال اینحالت در بیداری هم رواست میشاید که قلبی و قالبی هر دو
باشد چه پادشاه جل جلاله بر همه چیز قادر است آنچه محققین گفته اند که رونده را بیک نفس از
هزار ساله راه بیش از دین است و چون مرد بدینمقام رسد در یکساعت طاعت هزار ساله
تواند کرد ممکن است و واقع اما ممکن نیست که هیچ آفریده بزمان الهی رسد یا بران مطلع شود
ام الکتاب این زمانست هر چه ما جرای ازل و ابادست در او موجود و مرقوم است و ما
نبدل القول لدی اشارت بانست چون این دانستی بدانکه حق ازلی است و ابدی و سخن او
یکیست که تعدد نپذیرد و از ازل بی اول تا ابد بی آخر بان یکسخن متکلم است بی انقطاع تمام
ملکوتیات و مکونات را بیک امر کن در وجود آورده و آن کن با ازل و ابد محیط است چنانکه
طرفة العینی از و دور نیست و بیرون نیست شعر همه عالم صدای نغمه اوست که شنید این چنین
صدای دراز ای عزیز علوم بسیار است آنچه شنیدی و خواندی و دیدی قناعت مکن و
در طلب یادتی قدم میزن و دم مزن ع لتعلم کم خبایا فی الزوایا حدیث حضرت نبوی ص
که فرموده ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لم ینکر علیهم

الا اهل الغرة بالله يعني انكار نكنند مگر مغروران بخدا اگر علم چنين است كه بايد از
استاد گيرند حضرت رسول امي صلعم از كدام استاد اموخت وجناب ولايت مآب كه
از خود خبر ميدهد هذا انجا كه ميفرمايد لو شئت لاوقرت سبعين بعيرا من تفسير فاتحة
الكتاب از كدام اموخت واز كدام معلم فرا گرفت وحق جل وعلا ميفرمايد قل لو كان البحر مدادا
لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا بر چه حمل توان
كرد وانچه ابن عباس گفت لو ذكرت لكم ما اعلم من تفسير قول الله الذي خلق سبع سموات
ومن الارض مثلهن لرجمتموني چرا باقي صحابه با او شريك نبودند ليس العلم نور يقذفه الله
في قلب من يشاء . وابدان حضرت ادريس نبي على نبينا وعليه السلام برياضات نفسانى
بمقام عقل محض رسيد وگفته اند دوازده سال چيزي نخورد وانس كامل بارواح علويه
واجرام سماويه بهم رسانيد واز ايشان كسب علوم رياضي ونجوم كرده بمردم بياموخت
وتدريس فرمود لهذا سمى ادريس لكثرة درس العلوم وافضل حكما از ان زمان هرمس
ميناميده اند واو چون حكيم حكيمان ودر مقام نبوت بود اورا هرمس الهرامسه خوانده اند
وچون روحاني صرف شده بود موت طبيعي عارض او نگرديده بلكه بهمين بدن عنصري
بعالم علويات منتقل گرديد كما قال الله تعالى مخاطبا لنبيه صلعم واذكر في الكتاب ادريس
انه كان صديقا نبيا ورفعناه مكانا عليا نظم تو فرشته شوي ار سعي نمائي بي
شك . برگ توت است كه گشته است بتدريج اطلس . هر كه او نام كسي يافت از ان درگه يافت
اي برادر كس او باش ومينديش ز كس . طبيعيين وطبيين زنده بودن بي غذا را تصديق
نمي نمايند شارح جندي در شرح فصوص اورده كه شيخ محي الدين در بحر اندلس
بخلوت نشست ونه ماه چيزي نخورد وتماشا ميداد شيخ ابو علي سينا در مقاله تاسع
اشارات وشيخ اشراق در تلويحات اورده اند كه اگر شنوي برسد كه عارفي امساك قوت
لازمي در زمان غير معتاد كرد تصديق بكن وبعد از ان تنبيهي بكمال اگاهي جاري
ساخته اند وان اينست كه قواي طبيعيه كه در ماست هرگاه مشغول شود بهضم مواد رديه

مواد محموده

مواد محموده محفوظ ميماند وبنا هست كه اتصاحب وفضا منقطع ميشود مدتي دراز
كه اگر عشر عشير ان در غير ان حالت باشد انشخص هلاك ميگردد وبا انحلال حيات او باقيست
وهرگاه منجذب شود نفس بجانبي منجذب ميشود قواي او بطرف او مثل خايف كه قواي او
در وقت خوف باندك چيزي عاجز ميشود چنانكه اگر خوف بر طرف شود مدتي چندان را
توانائي داشته باشد وهرگاه نفس منجذب شود بعالم ديگر قواهم منجذب ميشود وافعال
طبيعت كه منسوب بنفس نباتي است معطل ميگردد وهاضمه از كار خود باز ميماند و
مواد محفوظ ميشود وچيزي بتحليل نميرود كه بدل بايد وبرهان اين معني است قول حضرت
رسول صلعم كه ابيت عند ربي يطعمني ويسقيني نظم گر تو ميخواهي كه زين كل بو بري . همچو
مردان شو ز رنگ وبو بري . اين رياضتهاي درويشان چراست . كان بلا بر تن بقاي
جان ماست . مردن تن در رياضت زندگيست . رنج اين تن روح را پايندگيست . شيخ
ابو علي هم در اشارات اورده كه بسا هست كه عارف غافل شود در هنگام اتصال
بعالم قدس ازين عالم وكل اخير بكرد را ابتغا لم است واز او اخلال بتكاليف شرعيه صادر
شود واو بسبب اين گناهكار نميشود وباعث عقاب او نميگردد بواسطه انكه او در حكم
كسي است كه غير مكلف باشد بسبب انكه تكليف متعلق نميشود مگر كساني را كه تعقل
تكليف كنند هرگاه تعقل تكليف نباشد او گناهكار نميشود مثل خابيدگان و
مدهوشان وكودكاني كه در حكم مكلفين نباشند نظم اين مباحث تا بدينجا گفتنيست
هر چه ايد زين سپس بنهفتني است . تا بديا سر اسب وزين بود . بعد ازين خود مركب
چوبين بود . چون رسيد اينجا بيانم سر نهاد . محو شد والله اعلم بالرشاد . مؤلف گويد در
اغذيات نيز بعضي غذا بهم توان كرد كه سبب نخوردن غذا شود از انجمله ارباب رياضت
تجربه كرده اند كه رگهاي جگر اهو يا جگر بره را بيرون كشند وجگر پاك شده را در يكمن گلاب
گذارند تا گلاب را بخورد پس با يكرطل گلاب ديگر در شيشه كنند دو درم زعفران ونيم درم
مشك ونيم دانك كافور در ان ريزند وبرهم زنند وبگذارند تا خشك شود پس همراه باشند

اگر ازین دو درم بخورند ده روز گرسنه نشوند و عطش نیاورد و هرگاه سه روز روزه بدارد تا
معده خالی شود بعد از آن سه درم بخورند چهل روز اشتهای طعام نیابد دیگر مغز گردکان مغز
بادام مغز فندق مغز سنجد و نان خشک و جگر آهو یا جگر بره و عسل چندانکه عجین شود همه مغزها
را مقشر نماید و برابر وزن کند و نان خشک بوزن همه اجزا کند در وقت حاجت ازین معجون سه
درم بخورد ده روز گرسنه نشود و اگر شش درم بخورد بیست روز و اگر نه درم بخورد سی روز و اگر
دوازده درم بخورد چهل روز گرسنه نخواهد شد و مجرب در باب ریاضت است و از اسرار مکنونه
است **اصل شانزدهم** در بیان علوم طریقت و انتساب حقیقت و مصدر و منشا
هر سلسله از آن سلاسل بیکی از حضرات ائمه اثنی عشر صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
بر اهل صورت و معنی مشهود باد که ماخذ و منشا تمامی علوم ظاهر و باطن حضرت علی بن ابیطالب
علیه السلام بوده و میباشد **شعر** بهار عالم حسنش دل و جان زنده میدارد * برنگ اصحاب صورت را
ببو ارباب معنی را * چه آنحضرت در مدینه علم بوده و جز از در کسی بمدینه داخل نتواند شد **لمولفه**
جز در کس درسرائی در نشد * شد بدزدی هر که او از در نشد * همچنانکه علوم لدنیه الهیه
حقیقیه منسوب و مستند است بسید اوصیاء علوم ظاهریه رسمیه نیز مستند است بان
حضرت و این علوم منقسم میشود بعقلی و شرعی و عقلی است پس شکل که واقع میشود در او
خطا و آن در نزد حکما موضوعات بر چهار مرتبه منطقی و ریاضی و طبیعی و الهی پس منطق آلت است
که حاصل میشود و انسان میگردد بسبب او تصرف در سه علم دیگر و ریاضی متعلق است باسمانها
و سیارها و طبیعی متعلق است بارضیات و طبایع و خواص آنها و الهی متعلق است بمعرفت
خدا و معرفت صفات و افعال او تعالی شانه که مقصود بالذات است اما علم شرعی پس منقسم
میشود باصول که او است علم توحید و نظر میشود در او در احوال انبیاء و ائمه هدی و صحابه
و تابعین و احوال موت و حیات و احوال قیمت میت و بعث و حشر و نشر و جنات و اهل نظر
در این علم متمسک میشوند در او بایات و اخبار و ادله عقلیه و موسومند بمتکلمین و بر دو
فرقه اند اشعری و معتزلی و از علم اصول است تفسیر و حدیث و محتاجند این هر دو بعلم لغت

و نحو و صرف و معانی و بیان و علم شرعی غیر اصولی علم فروع است و مشتمل است بر حق الله
که عبادات و حق العباد که ایقاعات و عقود و باسم فقه اطلاق میشود بر او و مشتمل است
بر حق النفس و او است علم اخلاق و بیان اسناد جمیع بسوی علی ع است اما علم لغت پس معلوم
است اینکه جمیع فصحای عرب و علمای ایشان عاجز شده اند از حل الفاظ او و تعجب مینمایند
از بلاغت و فصاحت او و از او استفاده کرده اند بسیاری از مطالب غریبه را و خطب
کلام او و بسیار است که احاطه کرده است کتاب نهج البلاغه بر بعضی از او و فرموده است سید
انبیاء ص در حق او سید العرب و سید بر قومی نمیباشد مگر آنکه در جمیع امور ترجیح بر آنها
داشته باشد و فصاحت او رسیده است بغایت و تجاوز کرده است از نهایت تا اینکه
گفته شده در کلام او انه دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق و هر کسی که نسبت باو
داده شده بفصاحت مملو ساخته اند وعیه اذهان و ظروف خواطرشان را مگر از الفاظ
و کلام او و اما علم نحو پس او اول کسی است که وضع کرد او را از برای ابی اسود دیلی که او شنید از
مردی که قرائت میکرد ان الله بریء من المشرکین و رسوله بکسر اللام پس انکار کرد این قرائت را
و گفت نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی از نقصان ایمان بعد از زیادتی او پس رجوع کرد
بعلی ع در این امر پس حضرت فرمود که ارشاد بکن او را باینکه رفع از فاعل است و نصب از
مفعول و جر از مضاف الیه و اما علم تفسیر مستند است باو بدون خلاف و بود رئیس مفسرین
عبد الله بن عباس از تلامذه او و روایت شده است از او که گفت حدیث کرد مرا امیر المؤمنین ع
در باء بسم الله الرحمن الرحیم از اول شب تا آخر و نفهمیدم از او مگر شیئی بسیار قلیل و فرمود
حضرت که بخدا قسم هرگاه خواسته باشم بار مینمایم هفتاد شتر را از تفسیر باء بسم الله و روایت
کرده اند از او که نازل نشده است از آسمان آیه در دریا و یا در صحرا و یا در کوه یا در هوا در
یا شب یا روز یا سفر یا حضر مگر اینکه من عالم هستم که آن آیه نازل شد در کدام وقت و بجهه چه
امر و در شان کی نازل شد و میباشم عالم بظاهر و باطن و تاویل و تفسیر و حقایق قرآن و
و دعا کرده است رسول خدا ص از برای من در فهم حقایق آن و رعایت و حفظ کردن و هر کس که

موصوف است باین اوصاف با باشد اسناد علم تفسیر باو ظاهر و هویدا است و چگونه همچو نباشد و حال آنکه حضرت فرموده عالم ترین مردم بکتاب خدا من و اهل بیت منند و اما علم فقه پس جمیع راجع و منتهی میشوند بسوی او اما فرقهٔ حنیفه چه اینها از تلامذه ابو یوسف محمد و زفری میباشند و اینها اخذ کرده اند علم را از ابی حنیفه و او نزع ایشان از تلامذه حضرت جعفر است ع و او تلمیذ حضرت باقر است ع و منتهی میشود علم با میر المؤمنین ع و اما فرقهٔ شافعیه پس رجوع میکنند بشافعی و او تلمیذ محمد بن الحسن و مالک پس رجوع میکند فقه باین دو نفر و از آن دو نفر راجع میشود بابی حنیفه پس رجوع کرد بعلی ع و اما طایفهٔ حنابله پس رجوع مینمایند باحمد بن حنبل و او رجوع میکند بشافعی و او بابی حنیفه پس رجوع میکند امر بعلی ع و اما طایفهٔ مالکی منسوبند بسوی مالک و او از تلمیذ ربیعه است و او از تلمیذ عکرمه و او از تلمیذ ابن عباس و او تلمیذ علی ع است و اما فرقه شیعه پس انتساب ایشان بعلی ع در همه علوم مشهور است خصوصا در علم کلام و حدیث و فقه و اصول چه ایشان اخذ کرده اند این علوم را از او و از اولاد او علیهم السلام و اما علم طریقت پس منسوب بودن صاحبان این علم از صوفیه و اهل الله بسوی او ظاهر و شایع و اشاره بسوی او شده و بعد از این هم معلوم خواهد شد و اما علم فتوت پس این مشهور است و در تاریخ عامه و خاصه مسطور که جبرئیل ع نازل شد روز واحد یا بدر و میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و اما علم قصص و تاریخ پس این از بنای اوست خاصه علی ع خبر میداد از ماضی و مستقبل و حال و بود عالم باحوال غیب و اقوال و احوال او در این کتاب ها مشهور است و اما علم کلام پس از او ظاهر شد و از خطب او استفاده کرده اند و منسوب بعد او پسرش محمد بن الحنفیه و او شاگرد پدرش بود محمد و او شاگرد والدش علی بن ابیطالب ع بود و اشاعره از تلامذه ابو الحسن علی بن ابی بشیر الاشعری میباشد و او از تلمیذ ابو علی جبائی و او از مشایخ معتزله میباشد پس رجوع کرد علم بعلی بن ابیطالب ع و اما شیعه پس انتساب ایشان بسوی او معلوم است چه ایشان اخذ نکرده اند اصول کلام شان را مگر از او و از اولاد او از خطب و حکم او و از برای ایشان بسوی او و اولاد او روایتی هست و مذکور در کتب ایشان و اما خوارج خذلهم الله پس ایشان با نهایت بعد

وملومق او چنانکه ذکر کرده محمد شهرستانی در کتاب
علل و نحل و غیر او از علما و واصل این علم جهاد فرقه
شیعه و معتزله و اشاعره و خوارج و معتزله منسوب
بواصل بن عطا او است او تلمیذ ابی هاشم ابن
عبد الله ابن محمد ابن الحنفیه

وانحر

وانحراف ایشان از متابعت کردن او بسبب شبهه که عارض ایشان شده در روز تحکیم ابو موسی و عمرو عاص بود ند از اصحاب و تلامذه او و از او اخذ کرده بود ند اصول اعتقادات شان را و خروج ایشان بر او بعد از اینکه بود ند از اصحاب و اتباع او امریست ظاهر و اما علوم حکمیه پس منسوب است باو و صادر است از او چنانچه جناب مقدس نبوی ص فرموده است که قسمت کرده شده است حکمت بر ده جزو پس عطا کرده شده است بعلی ع نه جزو از او و بر باقی ناس کلا جزو واحد او فرموده است من خانه حکمتم و علی ع در او ست پس کسیکه اراده نماید حکمت را باید از باب او داخل شود و فرموده است کسیکه اراده نماید نظر بسوی آدم در علمش و بنوح در فهمش و بر یحیی در زهدش و بموسی ع در قوتش و بلقمان در حکمتش پس نظر کند بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام و علم نبوت و ولایت و امامت از آن حضرت رسید بائمه اثنا عشر صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و مخصوص ان دوازده تن بوده و علی از طریق عبادت و ذکر و فکر و اوراد و اذکار از آنحضرت رسیده بخواص اصحاب و اصحاب بکتمان آن بغیر تقیه مامور بوده و مرتبه علم آنان نیز تفاوت داشته چنانکه لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره مشهور است و با ویس قرنی و کمیل نخعی و غانی که آموخته اند در صحیفهٔ علویه معروف میباشد و اگر ذکر و وردی مخصوص نیز فرموده باشند مستبعد نخواهد بود چه صاحب سر بودن علامه صریح انست که بالاتر از مرتبه علوم ظاهریه اسرار مخفیه نیز داشته اند و باخص خواص اظهار میفرموده اند چنانکه کمیل بحضرت گفته اولست صاحب سرک قال بلی و پیداست که قایل سلونی از سائل کتمان معنی سؤال نمیفرماید و اقتضای رتبت ولایت تعلیم راه معرفت و هدایت است و ولایت او ست حبل المتین و صراط مستقیم و بواسطه آن وجود مبارک ع فیوضات حقانی باید بطالبان راه حق فاضه شود بغیر علم خاص مخصوص ائمه هادین که از دوازده تن امام بدیگری تعدی نخواهد کرد بلی دیگر در نزد آنحضرت و اولاد امجاد او بوده که با صدق و خواص شیعه خود ابلاغ میفرموده اند چنانکه امام جعفر الصادق ع فرموده اند ان عند نا سرنا هو الحق و حق الحق و هو الظاهر و باطن الظاهر و

باطن لباطن وهو السر وسر مستتر مقنع بسر ومن هتكه اذله الله وقال ايضا ان عند الله
ولله سرا من سر الله وعلما من علم الله والله ما يحتمله ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا مومن امتحن
الله قلبه للايمان اين دو حديث علم خاص امامت است كه تعدي بغير نميكند ولي حديث
سيم كه فرموده ان عندنا سرا من الله وعلما من علم الله امرنا الله بتبليغه اين علم است كه حضرات
ائمه اثنا عشر عليهم السلام باصحاب خاص ومريدين با اختصاص در معرفة الله ومعرفة الرسول
ووصول راه نجات وتصفيه نفس وتجليه روح وامثال ذلك تعدي كرده وماموراند
بتبليغ آن علم واخذ كرده است كميل بن زياد نخعي از خدمت حضرت سلطان اولياء براي تحصيل
معرفة وكمال نفس كه تبديل اخلاق بدان حاصل شود واو مامور بوده كه اگر طالبي صادق
بوي رسد آن فيض را از او منع نكند وطريقه تزكيه نفس را بوي بياموزد واينمعني بيد
بتسلسل يافته جمعي براه خود سالك گرديده اند واين طريقه سلسله گرديده موسوم
بكميليه وجمعي مشايخ وعلماي راسخ در آن جمع بتدريج بهم رسيده اند كه با خلاص وارادت
صاحب ولايت وانكار معاندين طريقه هدايت ثابت قدم گرديده اند وبطالب صدق
آموخته واسماء الله واوراد ماثوره كه بايشان رسيده تلقين وتعليم ديگران كرده اند واسامي
بعضي از مشايخ سلسله عليه كميليه بدين ترتيب است شيخ عبد الواحد بن زيد از مريدان
وخلفاي كميل بوده وبعد از او شيخ ابو يعقوب نهرجوري بعد از وعمر بن عثمان مكي بعد
شيخ ابو يعقوب الطبري وشيخ ابو القاسم بن رمضان وشيخ ابو العباس بن ادريس وشيخ داود
خادم وشيخ محمد بن الكميل وشيخ اسمعيل القصري وغير سلسله عليه كميليه سلسله ديگر از امام
همام محمد بن علي بن الحسين عليهم السلام بواسطه سلطان ابرهيم بن ادهم رحمة الله عليه كه از جانشين
ومريدان آنحضرت بوده جاري گرديده بروجهي كه مذكور شده از سلطان ابراهيم بشيخ حذيفه
مرعشي وازاو بشيخ هبيرة بصري وازاو بشيخ علو الدينوري وازاو بشيخ ابو اسحق الشامي وازاو
بخواجه احمد چشتي وپس از او اين شعبه را سلسله چشتيه نام كردند ومشايخ بسيار در اين سلسله
تربيت يافته مانند خواجه محمد بن احمد وخواجه يوسف وقطب الدين مودود وخواجه شريف

وخواجه

وخواجه عثمان ومعين الدين حسن سنجري وخواجه معين الدين بختيار كاكي وشيخ فريد
الدين شكر گنج دهلوي شاه نظام اولياء وامير يمين الدين خسرو دهلوي الى آخره كه همه را
چشتيه ميگفته اند وچشت نام قريه بوده از هرات كه خواجه از اهل آنجا بوده وهر كه بعد از او
در آن سلسله ظاهر شده بنام او خوانده اند واين سلسله هنوز دائر وباقي است واين سلسله
بسلسله معروفيه رضويه راجع ميشوند وشعبه ديگر با براهيم ادهم چنانكه مذكور شد منتهي
ميگردند سلسله ديگر كه سيم سلسله است از فيوضات حضرت امام همام جعفر بن محمد
بن علي بن الحسين عليهم السلام كه همچنانكه سابقا در ضمن احوال سلطان ابا يزيد طيفور بسطامي
نگاشته ام از آنحضرت جاري شده ومشايخ بزرگ در اين سلسله بظهور آمده اند غالبا
صاحب كشف وكرامات وعلم ومقامات بوده اند واين سلسله را شطاري گفته اند و
صورت مشايخ اين طبقه در كتب مسطور است وچنين است اولهم شيخ ابا يزيد شيخهم وكبيرهم
ثاني وخليفه او عارف رباني شيخ محمد المغربي وخليفه او شيخ الاعرابي الدمشقي وبر اين ترتيب
بعد از او ابو المظفر مولانا ترك الطوسي پس شيخ ابو الحسن العشقي ابن شيخ خدا قلي واز او رسيده
بشيخ خدا قلي ماوراء النهري واز و بشيخ محمد العاشق واز و بمحمد فاد رباني واز او بشيخ عارف
شاه عبد الله شطاري الشهابي واز او بشيخ العارف شاه قاضي المرودرابي شطاري و
از او به پير او شيخ حاجي حميد الدين ظهير الدين الغزنوي واز او بشيخ العارف محمد غوث العطاري
الشطاري واز و بحاج الحرمين الملقب من الله بامين الدنيا سراج الدين عبد الله الصوفي
الشطاري واز و بمحمد العارف المعروف بشيخ عبد النبي شطاري صاحب رساله تحفه شطاريه كه
رساله ايست با معاني وحقايق طريقت وحقايق وبنظر مولف رسيده واو معاصر بوده
با مير سيد علي همداني رحمه الله تعالى واز شيخ محمد عارف طيبي شعبه جدا شده كه بشطاريه طيبيه
معروف وبكميلكي موسومند وثالث ايشان شيخ نور الدين علي ورابع شيخ تقي الدين حسن وخامس
عز الدين علي وسادس ركن الدين احمد سابع كمال الدين حسن وثامن محمد مصري جاجرمي تاسع
تقي الدين احمد جاجرمي عاشر شرف الدين محمد وبعد از او شيخ نجم الدين اسفرايني است الى آخر السلسله

سلسله چهارم ام السلاسل و سلسلة الذهب نام دارد و از حضرت امام بر امام علی بن موسی
الرضا علیهم السلام جاری شده بواسطه شیخ المشایخ ابو محفوظ معروف الکرخی که از بدو حال
تا آخر عمر ملازمت و خدمت و اخلاص و ارادت حضرت فیاض الحقایق جعفر بن محمد الصادق
و امام موسی بن جعفر و علی بن موسی سلام الله علیهم اجمعین مفاخرت داشته و سالها
سر بر آستان ملایک پاسبان امامین الهمامین موسی و علی رضا گذاشته چنانکه مختصری
از حالات آنجناب مسطور گردید تحقیق حضرت علی ثالث علی بن موسی اگرچه شعر سه
نکرد بر بشر اراده را پرنیان خوانی و حریر و پرند پس از شهادت پدر بزرگوار خود بزهر قهر
هارون مدت چهار سال در خانه نشست و شیعیان و اصحاب را بخود راه نداد الا بعضی خواص
لمؤلفه علی بود و ولی بود او از آن بنشست در خانه عجب نبود علی یکچند اگر در خانه بنشیند
جهان ویرانه و او گنج یزدان بود پنهانی عجب نبود که چندی گنج در ویرانه بنشیند و پس از
چهار سال فرمود در خانه بگشادند و بر همه عوام و خواص صلای عام در دادند علانیه
بر مسند ولایت تکیه زد و باظهار خوارق و عادات و معجزات پرداخت تا کار بجایی رسید
که مامون خلافت یافت و بمصلحتهایی که خود ملاحظه کرده بود آنحضرت را باعزت از
مدینه بمرو خراسان خواند و رجاء بن ضحاک بامر مامون آنحضرت را از راه کوه و قم نیاورد
از راه بصره و اهواز عبور فرمود و چون بنشابور رسیدند صاحب تاریخ نیشابور نوشته
و صاحب کشف الغمه از او و صاحب ریاض الشهاده از او نقل کرده و مؤلف در کتاب مظاهر الانوار
فی منقبت الائمة الاطهار آورده ام که آنحضرت در روز ورود نیشابور در محملی بوده که بر استر
اشهب بار کرده بوده اند و آن محمل از نقره بوده و پرده آن از کلابتون و محمد بن اسلم طوسی
و حافظ اخبار ابو زرعه پیش رفتند و زمام استر را گرفتند و عرض کردند که ایها السید ابن
السادة ایها الامام بن الائمة ایها السلالة الطاهرة الرضیة ایها الخلاصة الزکیة النبویة بحق
آبا کرام و اجداد عظامت که صورت خود را بما بنمای و حدیثی از لفظ معجزه گفتارت بما فرما
آنحضرت امر فرمود که استر را باز داشتند و چشم مردم از دیدن صورت با معنی و جمال با کمال

آنحضرت

آنحضرت منور گردید و آنحضرت دو گیسو داشته مانند دو گیسوی حضرت رسول صلعم خدا و مردم
همه جمع گشته میگریستند و میگریستند و بعضی جامهای خود را میدریدند و در خاک میغلطیدند
گویند که در آن روز بیست و چهار هزار کس در آنجا جمع شده بودند تا اینکه روز نصف شد و پیشوایان
و علما و قضاة فریاد زدند که ای خلق ساعتی آرام بگیرید و فرزند رسول صلعم را آزار مدهید
پس مردم ساکت شدند حضرت فرمودند نقل کرد از برای من پدرم موسی بن جعفر از قول
پدرش جعفر و او از قول پدرش محمد و او از قول پدرش علی و او از قول پدرش حسین بن علی
و او از قول پدرش علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم که او فرموده نقل کرد از برای من برادرم
و ابن عمم رسول خدا صلعم عن جبرئیل عن الله تعالی کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل فی
حصنی و من دخل فی حصنی امن من عذابی بشرطها و شروطها و انا من شروطها یعنی از جمله
شرایط اقرار بولایت و امامت من است بدانکه محققین گویند نفی امامت یکنفر از این دوازده نفر
مستلزم عدم تحقق شرط توحید است که امامت کلیه باشد و اثبات امامت هفت نفر مستلزم
تحقق شرط نیست چرا که واقفیه و بسیاری از شیعه معتقد بامامت جمعی از ائمه اطهار هستند
و معهذا رکن توحید و سبب نجات محقق نیست در ایشان بجهة انکار باقی ائمه اما اثبات
حضرت امام رضا ع و اقرار با و لازم دارد اقرار بامامت همه دوازده نفر را که شرط و رکن
توحید است چه در مذاهب شیعه و غیر ایشان کسی نیست که قائل بامامت آنحضرت باشد
و کسی از ائمه سابق و لاحق را منکر شود پس هرگاه شرط صحت توحید با رکن آن اقرار بهمه ائمه
اثنا عشر جزء اخیر علت تامه باشد و اقرار بعلی بن موسی الرضا ع مستلزم اقرار بباقی باشد
پس راست باشد که اقرار بامامت شرط و رکن است از برای توحید یعنی علت تامه و مثل آن
وجدان وجودان لازم بیاید و از عدم آن عدم آن و اعتراف بآن هفت امام دیگر شروط
رکن بآن معنی نیست بلکه علت ناقصه خواهد بود یعنی اقرار بتوحید و اعتراف بدوازده امام
میباید چرا که قبل از آن حضرت مذاهب شیعه بسیار بود مانند زیدیه و اسمعیلیه و فطحیه و فقه و وا
و شرط تحقق اقرار بولایت دوازده نفر امام است و آن مذهب حق امامیه است پس مؤمن واقعی

شیعه اثنا عشری خواهد بود و شیعه اثنا عشری کسی است که بولایت حضرت علی رضا
قائل باشد زیرا اگر هر که با نحضرت قائل شد باولاد او نیز قائل خواهد بود حاصل اینمقدمات
اینکه در سلاسل دیگر که قبل از آنحضرت بوده احتمال بودن بعضی شیعیان غیر اثنا عشری
یا بعضی از عامه میباشد و در این سلسله مخصوص همه شیعه خواهند بود و از اینجهت است
که باین لحاظ صافی و بیغشی و پاکی این سلسله را سلسلة الذهب نامیده اند و اگر در تشیع
احدی شبهه نباشد پس شبهه از روی تقیه است و تحقیق شده که هر تشیعی که از روی تقیه
نبوده است بتقیه مشایخ در بلاد بعیده مخالف صورت گرفته بعد از ارادت صادق
مشایخ حقیقت تشیع را بمریدین رسانیده اند چنانکه فاضل محقق عارف مولانا
محمد محسن کاشانی در محلی از کتاب کلمات مکنونه بتقریبی بیان فرموده است که بود علم
نبوت و شریعت و خلافت و ولایت در زمان غلبه خلفای جور و سلاطین عامه
پنهان و مستور و حاملان آن مظلوم و داهی برای اظهار آن علوم نبود برای اهل
زمان و خلق اینده مگر بطریق تعمیه و الغاز و کنایه و اشاره در ضمن خطب و ادعیه
و مناجات و بعضی احادیث که بطریق سر و خفا ببعضی موالیان میفرمودند مؤکد
بکتمان آن از غیر میبوده و شیعیان در کمال تقیه و بیگانگی بوده اند از ائمه عصر خود
زیرا که در زمان سلطنت خلفای جور کدام شیعه را جرئت بوده که بگوید من شیعه
جعفر بن محمدم یا ارادت بکیشان خاندان علیهم سابقا مذکور شده که برای حفظ جان
اصحاب و احبا بخود ائمه هدی داغ مرد و دیت بر جبین خواص خود مینهاده اند کدام
شیخ از مشایخ مانند بایزید یا شیخ معروف را ممکن بود که علانیه بگویند ما دعات
جعفر بن محمد یا علی بن موسی ایم خلق را بولایت ایشان دعوت میکنیم معهذا در این خدمت
تقصیری بخود راه نداده اند و در اندک مدتی بسیار شده اند ارباب طریقت و اصحاب ایقان
و غالب ایشان بطریق عامه از اهل سنت و جماعت حرکت میکرده اند و بعد از اطمینان
از مرید صادق ببعضی عقاید حقه ایشان را آگاه میساخته اند چنانکه مشهور است که

بعض

بعضی از مشایخ که مرید تازه قبول میکرده اند و باو نامی از اسماء الله تعلیم مینموده اند
که بر مداومت آن ذکر مواظبت کند تا برای او مایه صفاء نفسی و ضیاء قلبی شود اگر
پس از چندی فتوحی برای آن حاصل نمیگشته میپرسیده اند که بر مذهب کدام امامی میگفته
است امام اعظم ابو حنیفه کوفی میگفته اند بمذهب احمد حنبل نقل کن و او نقل میکرده
است باز هم فتوحی نمیشده بمذهب مالک میخوانده تا میرسیده بمحمد بن ادریس و از
آنجا بمذهب جعفری دعوت میکرده اند و جناب شیخ المشایخ شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی
و بعضی مشایخ دیگر از سلسله رضویه چندین هزار مرید را باین ترتیب از مذاهب
اربعه بمذهب حقه جعفریه آورده معهذا مریدان را در بلاد اهل سنت و سفر مکه
معظمه بر تقیه امر نموده و خود را شافعی میخوانده اند تا بتدریج اولاد و احفاد آن
جناب از روی بقیه تقیه بر گرفته بضرب شمشیر چندی خلایق را شیعه اثنا
عشری کرده اند و در این سیصد چهارصد سال مذهب تشیع رونق و رواج یافته
و چه بسیار از علماء که بجرم تشیع در بلاد مخالف بشهادت رسیده اند و شهید
اول و ثانی و ثالث از مجتهدین شیعه معروف و مشهورند تفصیل اینحالات و تشریح
اینمقالات عموما در کتب اکابر شیعه اثنا عشریه مسطور و خاصة در مجلس ستیم
از مجالس المؤمنین فاضل کامل و عالم عامل سید مرعشی شهید ثالث قاضی نور الله
شوشتری قدس سره مرقوم شده و الحق اینمقام محل بسط این کلام نخواهد بود مجملا
چنانکه بدان تصریح شده مقام قطبیت و ولایت کلیه و امامت مطلقه از حضرت
شاه ولایت ابو الائمة العظام امیر المؤمنین علی علیه السلام بهمان ترتیب معینه
بائمه امام دیگر رسیده و در حضرت حجة الله صاحب الامر و الزمان صلوات
الله علیه و علی آبائه اجمعین که خاتم الولایه است مختوم و مکتوم و مکنون و مخزون
و باحدی تعدی نکرده و از حضرت صاحب ولایت کلیه و اولاد امجاد آنحضرت
ولایت جزئیه بان چهار مرید مخلص صادق که در معنی دعاة آنحضرت اند رسیده و این

چهار سلسله که معروض شد جاری گردیده و سلسلهٔ چهارم که بمعروفیه معروفست
شعبات حاصل کرده هر شعبه بنام شیخی بزرگ مشهور آمده و بر حسب حسن اتفاق
بدوازده شعبه منشعب شده است و آن نگاشته خواهد گردید جناب عارف ربانی
فخر المحققین میرزا محمد تقی کرمانی در تمجید این سلسلهٔ علیه گفته **مثنوی** سلسلهٔ معروف
ربانی مقام آمده ام السلاسل خوش بنام زاهر معروف کرخی انتساب سینه اش
گنجینهٔ ام الکتاب گشت شیخ و پیشوای قافله وز دمش جاری شده این سلسله شیخ
معروف از امام ذوفنون همچو شطی کاید از دریا برون نهرها زاده بدینها باز کرد چون
بدینها خوش رهی آغاز کرد نشاه معروف عارف همچو شط اولیاء در آن شناور همچو بط
جانب قلبها و شهرها گشته جاری انشطا و نهرها آن جداول هر یکی نوع دگر
نشاه هر یک بنوعی جلوه گر بعضی ایشان گشته حمال السلوک شسته از دل نقش اوهام
و شکوک بعضی دیگر مست و مجذوب آمده شاه را محبوب و مطلوب آمده بعضی
دیگر جامع جذب و سلوک مست و هشیار از فرزین و از ملوک آن یکی رند خراباتی صفت
و آن دگر شیخ مناجاتی سمت آن یکی صوفی صاحب مذهبی و آن دگر رند قلندر
مذهبی هر که او از راه معروفی است پیش عارفی باشد نکو آیین و کیش شیخ و پیر و مرشد
هادی وی کیست آن هشتم امام فرد حی ابن موسی بوالحسن شاه رضا هم علی را است
و هم احمد لقا چون حسین بن علی سبط رسول چون حسن نور دل و جان بتول شمع
وش در بزم عشق انداخت سر بزم را افروخت خوش افراخت سر نه امام پاک شد از نسل او
هر یکی شاخی و بیخ و اصل او نه امام پاک از سهو و غلط شد امام دین رضا شان در
وسط نه امام پاک همچون نه فلک همچو قطبی آن امام با نمک یا چو مرکز آن امام پاک
طوق گرد او بپرگار دادار سپرد در چار امامش پیش و چار از پس بود در میان آنحضرت اقدس
بود صل یا رب علیهم اجمعین زانکه حق بقوم الشافعین **در ذکر مشایخ و رجال**
این سلسلهٔ علیه جناب شیخ المشایخ الداعی الی الله ابو محفوظ معروف الکرخی بوده

آنحضرت

آنحضرت ع **شیخ سری بن مفلس السقطی البغدادی** شیخ ابوالقاسم محمد جنید البغدادی **شیخ ابو علی رود**
باری شیخ ابو علی المصری الکاتب **شیخ ابو عمران مغربی** شیخ ابوالقاسم گرکانی **شیخ ابو عبدالله**
نساج شیخ احمد غزالی طوسی اغلب سلاسل معروفیه تا این مقام بهمین ترتیب اتحاد
و اتفاق دارند و بعد از این محل شعبه ها میشوند و هر شعبه بنام بزرگی مشهور است آن
شعبه را نیز بهمان پوست تکیه یکدیگر سلسله خوانند چنانکه **سلسلهٔ ذهبیهٔ کبرویه** بنام شیخ نجم
الدین کبری خوارزمی الخیوقی کبرویه خوانده شده **ذهبیهٔ نوربخشیه** بجهة انتساب بسید محمد
نوربخش نوربخشیه خوانده شده **سلسلهٔ ذهبیهٔ نعمة اللهیه** بنام شاه نور الدین نعمت الله
ولی مشهور گردیده **سلسلهٔ ذهبیهٔ سهروردیه** بنام شیخ نجیب الدین سهروردی رحمه
الله مشهور گردیده **سلسلهٔ صفویه** منسوبست بجناب شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی
سلسلهٔ بکتاشیه منسوبست بجناب سید محمد رضوی مشهور بحاجی بکتاش ولی **سلسلهٔ**
مولویه منسوب بمولانا جلال الدین محمد مولوی معنوی مشهور برومی است **سلسلهٔ**
رفاعیه منسوبست بسید احمد رفاعی از اولاد حضرت امام موسی الکاظم ع بوده است
و نسب خرقه وی بپنج واسطه بشبلی میرسد و ساکن ام عبیده بوده از بطایح و از او عجایب
بروز میکرده بعضی مریدانش حرکات لغو از قبیل مارگیری و امثال آن میکرده اند در پنجشنبه
دوازدهم جمادی الاول سنه پانصد و هفتاد و هشت درگذشت **سلسلهٔ نقشبندیه**
منسوبست بخواجه بهاء الدین نقشبند بخارائی **سلسلهٔ پیرجمالیه** منسوبست بپیر جمال الدین
اردستانی بر ارباب انصاف واضح است که تفصیل حال این مشایخ دفتری دیگر خواهد
اما مجملا ببعضی معارف باید پرداخت تا مایهٔ بصیرت طالبان حقایق گردیده باشد
شیخ نجم الدین الخیوقی ره قاضی نور الله شوشتری مرعشی در مجالس المؤمنین چنین نوشته
که الشیخ الکبیر و البحر الغزیر ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس سره نجم الکبراء نیر الاصحاب
قطب العرفا منبع الآداب قد قال له رسولنا فی الرؤیا اذ شاهده انت ابو الجناب نام
شریفش محمد است و لقبش کبری و صحیح آن است که بنابر آن ملقب باین لقب شد که در وقت

تحصیل یا مر طالب علمی که بحث میکرد بروی غالب می آمد و بدین سبب ویرا طامة الکبری
لقب دادند بعد از آن بسبب کثرت استعمال طامه را انداختند و کبری گفتند و شیخ ولی
تراش نیز از القاب ایشانست و بسبب آن این لقب را بوی اطلاق کردند که نظرش بر هر که می
افتاد بمرتبهٔ اولیا میرسید ع سگ چو شد منظور نجم الدین سگان را سرور است و کنیت
شیخ قدس سره ابو الجناب بود بجیم و نون امیر اقبال سیستانی در رساله که مشتمل است بر
سخنان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره آورده است که شیخ نجم الدین در
ایام جوانی جهة استماع حدیث از خوارزم که مولد او بود بهمدان رفت و چون از علما
رخصت حدیث یافت و باسکندریه نیز اجازه حاصل کرد در وقت مراجعت شبی حضرت
رسالت ص را در خواب دید و از آنحضرت استدعای کنیتی کرد حضرت رسالت ص فرمودند
که ابو الجناب شیخ پرسید که ابو الجناب مخففه حضرت فرمودند لا مشدده چون از خواب در
آمد از معنی آن کنیت چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب میباید نمود لاجرم همانجا خود را
از علایق دنیوی مجرد ساخته در طلب مرشدی که دست ارادت بوی دهد آغاز مسافرت
فرمود و بخوزستان رسیده در خانقاه شیخ اسمعیل قصری پهلو بر بستر ناتوانی نهاده
بیمن توجه شیخ از مرض نجات یافته مرید وی گشته و مدتی در خدمت او بسلوک مشغول
بود شبی بخاطرش خطور نمود که علم ظاهری من از شیخ اسمعیل زیاده است و از علم باطنی
حظی تمام یافته ام اینمعنی بر شیخ اسمعیل ظاهر گشته بامداد آن جناب را طلبید و گفت
برخیز و سفر کن که ترا بخدمت شیخ عمار یاسر میباید رفت شیخ نجم الدین دانست که شیخ
اسمعیل بر آنچه بخاطرش خطور نموده اطلاع یافته هیچ نگفت و بملازمت شیخ عمار یاسر رفته
مدتی بسلوک مشغول گردید چندگاه آنجا بود شبی همان حدیث بر خاطرش گذشت
و صباح شیخ او را گفت که برخیز و بمصر رو پیش روزبهان تا این هستی را بضرب سیلی از
سر تو بیرون برد در نفحات از شیخ نجم الدین منقول است که چون بمصر رسیدم روزبهان
را در بیرون خانقاه او دیدم که بر لب آبک وضو میساخت و بخاطرش گذشت که ظاهرا

شیخ

شیخ نمیداند که باین قدر آب وضو جایز نیست و چون شیخ از وضو فارغ شد دست بروی
من افشاند و بسبب قطرات آب وضو که از شیخ بر روی من رسید بیخود شدم شیخ بخانقاه
در آمد من نیز در رفتم و آن جناب بشکر وضو مشغول شد من بپای ایستاده بودم و از خود غایب
شده دیدم که قیامت قائم شده و مردم را میگیرند و بآتش می اندازند و شیخ بر ممر آتش بر
زبر پشته نشسته هر کس که میگوید که تعلق بوی دارم او را میگذارند ناگاه مرا گرفتند و بجانب
آتش کشیدند و چون گفتم من از متعلقان ایشانم رها کردند لاجرم بر آن پشته بالا رفتم
و بر پایش افتادم سیلی سخت بر قفایم زد چنانکه بروی در افتادم و گفت بعد از این اهل
حق را انکار مکن بعد از آن باز آمدم دیدم که از نماز فارغ شده پیش رفتم و شیخ در
شهادت همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ بر زبان راند و بدان سبب حجاب از
طبیعت من زایل گردید بعد یکبار شیخ روزبهان مرا بخدمت شیخ عمار یاسر باز گردانید بوی
نوشت که هر چند مس داری بفرست تا من زر خالص ساخته باز پیش تو فرستم شیخ نجم الدین
مدتی دیگر در خدمت شیخ عمار یاسر بسر برده چون بدرجه کمال رسید رخصت یافت
و بخوارزم شتافت بنیاد ارشاد کرد چون پیران حقیقی او منحصر در دوازده امام ع بودند
لاجرم در جانب مریدان نیز رعایت عدد پیران نموده و چنانچه در تاریخ گزیده مسطور
است در مدت عمر دوازده مرید بیش قبول نکرد اما هر یک از آنها از اکابر اولیا بودند
چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ
نجم الدین دایه و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا جلال الدین
بهاولد امثال ایشان و قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی آورده که نجم الکبری گوید
غبت فابصرت النبی ص و علی معه فبادرت الی علی ع فاخذت بیده و صافحته والهمت
کانی سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح علیا دخل الجنة فجعلت اسئل
علیا عن هذا الحدیث اصحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله ص من صافحنی دخل
الجنة مرتبه سقانی حمیا الحب راحة مقلتی و کاسی محیا عن الحسن جلت ففی خان سکری

خان سكري نفسه لهم ثم الى كهف الهوى مع سهرني وعن مذهبي في الحب ما لي مذهب
وان ملت يوما عنه فارقت ملتي نقل است در زمانيكه سپاه مغول بجانب خوارزم
توجه نمودند چنگيزخان واولادش بر علو مرتبه شيخ وقوف يافته بودند چند نوبت كس
نزد انجناب فرستاده التماس كردند كه از خوارزم بيرون رود تا آسيبي بذات فايض
البركات نرسد اما شيخ آن ملتمس را اجابت نفرمود گفت كه ما در وقت آسايش
وفراغت با اين مردم بسر برده ايم چگونه جايز باشد كه در زمان نزول رنج وعنا وحلول
محنت وبلا از ايشان مفارقت اختيار كنيم وچون آن لشكر قيامت اثر نزديك خوارزم
رسيد شيخ نجم الدين اصحاب خود را مانند شيخ سعد الدين حموي وشيخ رضي الدين
علي لالا وشيخ سيف الدين باخرزي كه زياده از شصت نفر بودند رخصت داد كه
از آن ولايت بيرون روند ايشان گفتند چه شود اگر حضرت شيخ دعا كند تا اين بلا
از اهل اسلام مندفع شود شيخ گفت اين قضائي است مبرم بدعا علاج نمي پذيرد
انجماعه گفتند پس مناسب آنست كه با ما درين سفر مرافقت نمائيد جواب داد كه هفتاد
سال در زمان خوشي با خوارزميان مصاحب بوده ام ودر وقت ناخوشي از ايشان
تخلف كردن بي مروتي باشد وبعضي گفته اند كه در جواب گفت كه مرا اذن خروج نيست
وهم اينجا شهيد خواهم شد واصحاب انجناب را وداع كرده بهر طرف رفتند وروز ديگر
كفار بشهر درآمدند شيخ نجم الدين جمعي را كه در خدمتش باقي مانده بودند طلبيده
گفت قوموا على اسم الله نقاتل في سبيل الله آنگاه برخواسته خرقه خود را در بر افكند
وميان محكم بربست وبغل پر سنگ ساخته نيزه بدست گرفت وروي بجنگ مغولان
آورده وبر ايشان سنگ ميزد سنگها كه در بغل داشت تمام شد ولشكر مغول انجناب
را تيرباران كردند يك تير بر سينه مباركش آمد وچون آن تير را بيرون كشيد مرغ روح
مطهرش برياض بهشت ماوى گزيد گويند شيخ نجم الدين در آن وقت پرچم كافري را
گرفته بود پس از آنكه از پاي درافتاد هيچكس نتوانست كه پرچم كافر را از دستش خلاص سازد

وعاقبت كاكل كافر را ببريدند ولنعم ما قيل شعر بنپرد لق ملمع كنند هاداريد دراز
دستيي ابن گونه اسپيدان بين ونظرا بنمعني مولانا جلال الدين رومي فرموده است شعر
ما ازان محتشمانيم كه ساغر گيرند نه ازان مفلسكان كه بز لاغر گيرند بيكي دست مي خالص
ايمان نوشند بيكي دست دگر پرچم كافر گيرند قال الغوث المتاخرين السيد محمد نوربخش
في مشجرة ان الشيخ نجم الكبرى الخيوقي قدس سره صحب عمار بن ياسر وروزبهان الفارسي
الكبير المتوطن بمصر واحمد الموصلي والقاضي الامام بن العصر وكان يقول اخذت علم
الطريقة من روزبهان والعشق عن القاضي الامام بن العصر والدهشة وعلم الخلوة
والعزلة عن عمار ياسر والخرقة عن اسمعيل القصري وكان اكمل الاولياء المرشدين في
زمانه واعلم العلماء بين اقرانه وهو صاحب الاحوال الرفيعة والمقامات والمكاشفات
والمشاهدات وتجليات الذات والصفات والسير في الملكوت والطير في الجبروت والفناء
في الله ثم في عالم اللاهوت ومشرب التوحيد والحقائق والتصرف في الاطوار القلبية
وايصال الافياض الغيبية الى المسترشدين فلتشعب من ذيل ولايته كثير من الاولياء
واهل الارشاد وهو مجتهد في العلوم الظاهرة والباطنة وله في الارشاد وتربية
السالكين شان مخصوص وقد صنف في الشريعة والحقيقة والطريقة كتبا كثيرة قتل
غازيا في خوارزم في سنة ثمان وعشرو ستمائة وكانت ولادته سنة اربعين وخمسمائة
ومؤلف در زمان مسافرت بخوارزم كه الحال بخيوه مشهور است مرقد شيخ را زيارت
كرده ام وبعد از شيخ خليفه او در اين سلسله شيخ رضي الدين علي لالا بوده و
بعد از او شيخ احمد ذاكر جورفاني بعد نور الدين عبد الرحمن اسفرائني وبعد شيخ
علاء الدوله سمناني وبعد از او شيخ محمود مزدقاني بعد از او مير سيد علي همداني
وبعد از او شيخ اسحق ختلاني در اينجا دو شعبه ميشود يكي مير عبد الله ذهبي و
ديگري سيد محمد نوربخش وشيخ نوربخش لاهيجي الى آخره چون ذكر شيخ نجم الدين كبري
گذشت اكنون بجملي از خلفاي دوازده گانه انجناب بيان مي شود شيخ سعد الدين الحموي

نام وی محمد بن مؤید بن ابو الحسن بن محمد حموی است و سجنجل الارواح و کتاب محبوب از جمله
تصانیف اوست و شیخ عزیز نسفی تلمیذ او بوده و در کتاب محبوب گفته اطلاق اسم ولی
بعد از حضرت پیغمبر صم مطلقا و مقیدا بر کسی جایز نیست الا بر حضرت امیر و اولاد
معصومین او علیهم السلام و قال الشیخ ایضا فی وصیته التی اوصی بها المریدین
اعلموا اخوانی ایدکم الله انی جربت الامور واخترت الظلمة والنور فشرعت فی سماع
الحدیث مدة وسمعت علی المشایخ جمة من اهل خراسان والعراق واهل خوارزم ودرت
فی دیار الشام کلها وحصلت منها جملة فما رایت فی نفسی الا زیادة اهتشاش بحطام
الدنیا وزخرفها فمنعنی الله عن ذلک وشرعت فی علم الفقه والخلاف واللغة
والنحو وحفظت منها مقدار حوصلة اهل الزمان فما رایت فی نفسی الا الاشتراک
مع العامی واللغوی فسلب الله ذلک منی بفضله وسافرت مقدار خمس وعشرین سنة
وانا الیوم ایضا فی السفر فما وجدت الا المیل والهوی فعزمت علی ترکه والحاصل انی ما
وجدت شیئا اقرب الی الله تعالی من حب الرسول واله صلوات الله علیهم والتسلیم
والرضا بموارد القضاء والخمول وترک الفضول وادخال الجمل وترک التدبیرات المنابعة
من العقول والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله سیدنا محمد واله اجمعین
و شیخ عزیز نسفی در رساله تحقیق نبوت و ولایت و وحی و الهام ذکر نموده که شیخ سعد
الدین حموی میفرماید که پیش از محمد صم در ادیان پیشین ولی نبود و اسم ولی هم نبود
و اگر چه در هر دینی یک صاحب شریعت میبود اما دیگران که خلق را بدین وی دعوت
میکردند جمله را انبیا میگفتند پس در دین آدم چندین پیغمبر بودند که خلق را بدین آدم
دعوت میکردند و در دین موسی و در دین عیسی ع و در دین ابراهیم ع همچنین چون
کار به پیغمبر ما صلعم رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود تا خلق را بدین
من دعوت کند و اسم ولی در دین من پیدا آمد و حقتعالی دوازده کس را از دین محمد
تابیان محمد صم گزیده والعلماء ورثة الانبیاء در حق این دوازده کس فرموده علماء

انبیا

امتی کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان نیز فرموده بنزد یک شیخ ولی در امت محمد صم دوازده
کس بیش نیست و ولی اخرین که ولی دوازدهم است حضرت مهدی صاحب الزمان
است صم انتهی کلامه رحمه الله شیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی در مجالس المؤمنین آمده که
وی خواجه اهل حال و لالای عزت وال و برادر زاده حکیم الهی ابو المجد مجدود بن آدم
السنائی بوده این بیت را نقش خاتم نموده شعر در بندگی تو انکه بگماشت لالای علی
علی لالاست قال غوث المتاخرین السید محمد النوربخش نور الله مرقده فی شجرة عند
ذکر الشیخ وهو علی بن سعید الغزنوی قدس الله سره کان اوحد الاولیاء فی زمانه
بکثرة المجاهدة والریاضة وترک الدنیا وزینتها سافر کثیرا راجلا وصحب مائة و
ثلث عشر شیخا حتی وصل الی صحبة ابی الجناب نجم الدین الکبری سید المرشدین سکن
فراین وتوفی بها واو در سلسله کبرویه بعد از شیخ کبری از رجال این سلسله است
الی اخره و صاحب نفحات اورده که از صد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته است
و بعد از وفات او از انجمله صد و سیزده خرقه باقی بود و سفر هند و ستان کرده بود
و صحبت ابو الرضا رتن رض دریافته و امانت رسول الله صم از او گرفته چنانکه شیخ
رکن الدین علاء الدوله از ان تصحیح فرموده و گفته که صحب الشیخ رضی الدین علی لالا
صاحب رسول الله صم ابا الرضا رتن بن رضی الله تعالی عنه فاعطاه مشطا من امشاط
رسول الله صم و شیخ رکن الدین علاء الدوله ان شانه را در خرقه پیچیده و ان خرقه را در
کاغذی نهاده و بخط مبارک خود بران کاغذ نوشته هذا المشط من امشاط رسول الله صم
وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله صم وهذه الخرقة وصلت من ابی الرضا رتن
الی هذا الضعیف و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله بخط مبارک خود نوشته است و چنین
گویند که ان امانت برای شیخ رضی الدین علی لالا بود از حضرت رسول صم وهذه الرباعیة
من انفاسه القدسیة منقول من خط یده رباعی هم جان بهزار دل گرفتار تو است ٭ هم
جان بهزار دل خریدار تو است ٭ انان که طلب کنند خواب با یک نفرار ٭ هرکس که در ارزوی دیدار تو است

توفي قدس الله روحه في الثالث من ربيع الاول سنه اثنين واربعين وستمائه مؤلف گويد در راه شيراز بر بالاي كوهي گنبديست بگنبد لالا مشهور و بشيخ نسبت دهند كه در انجا وفات يافته و عزيزي ميگفت كه اين گنبد در ابرقوه فوت و مدفون شده

شيخ مجد الدين ابو سعيد البغدادي وهو ابو سعيد بن شرف بن مؤيد بن ابي الفتح بغدادي گويند خوارزمشاه از خليفه بغداد طبيبي خواست او شمس الدين مؤيد را كه پدر شرف الدين بود با برادر او بهاء الدين بخوارزم فرستاد و بهاء الدين منشي خوارزمشاه تكش خان بوده منشات نيكو دارد و مجد الدين طبيب كامل بوده بعضي او را از بغداد و خوارزم شمرده اند بهر حال مريد حضرت شيخ نجم الدين كبري است و في در حالت سكر و غلبه حال گفته كه ما بيضه بط بوديم بر كنار دريا افتاده و شيخ ما مرغي بود ما را در زير بال گرفت تا از بيضه بيرون امديم و چون بيضه بط بوديم ما بدريا رفتيم و شيخ ما بساحل ماند شيخ نجم الدين اين سخن بشنود و متغير گشت و گفت در دريا ميرد مجد الدين عذر خواست شيخ گفت ايمان بسلامت بردي اما سر سپردي مصداق بتفال اينكه شيخ مجد الدين را بحكم سلطان محمد خوارزمشاه در جيحون انداخته هلاك كردند و شيخ نجم الدين پس از اطلاع خوارزمشاه را نفرين كرد و فتنه چنگيزي ظاهر شد و سرها در سر سر مجد الدين بر باد رفت و خود شيخ نجم الدين هم در ان فتنه شهيد شد چنانكه تفصيل ان در كتب ثبت است شهادت شيخ مجد الدين در سنه [illegible] اتفاق افتاد اين چند رباعي منسوب بانجناب است رباعي

فردا كه شود مدت عالم كم و كاست • سرها همه از خاك بر ايد چپ و راست • بيچاره تن شهيد من غرقه بخون • از خاك سر كوي تو خواهد برخواست • از شبنم عشق خاك ادم گل شد • صد فتنه و شور در جهان حاصل شد • سر نشتر عشق بر رگ روح زدند • يك قطره فرو چكيد و نامش دل شد • رباعي شمعي است رخ خوب تو پروانه منم • دل خويش غم تو است و بيگانه منم • زنجير سر زلف تو بر گردن تست • در گردن من فكن كه ديوانه منم •

برهان بر جلالت قدر شيخ مجد الدين سعيد شهيد همين بس كه شيخ فريد الدين محمد عطار نيشابوري مشهور بوي ارادت داشته

وتعليم

وتعليم علم صوري و معنوي از وي گرفته و در مدت صد و ده سال عمر چندين هزار بيت حقايق اثار از او بيادگار مانده چنانكه شيخ محمود شبستري در تمجيد او گفته شعر مرا از شاعري خود عار نايد • كه در صد قرن چون عطار نايد

شيخ سيف الدين باخرزي از اهل خراسان و نامش سعيد بن مطهر و از خلفاي نجم الدين كبري و در يك اربعين بمدارج اعلا پيوسته و او را شيخ العالم ميخوانده اند در بخارا بتربيت مستعدين مي پرداخته در [illegible] سنه وفات يافته رباعيات داشته از انجمله است رباعي اندیده سنگ خون چكاند غم تو • بيگانه و اشنا ندانند غم تو • دم در كشم و همه غمت نوش كنم • تا از پس من بكس نماند غم تو • بر سنگ قناعت ار عياري داري • از نيك و بد جهان كناري داري • گر با همه كس بهر خلافي گردد • در كار شود دراز كاري داري •

شيخ نجم الدين رازي وي نجم الدين دايه معروفست صاحب كتاب مرصاد العباد وغيره بوده در فتنه چنگيزي بروم رفته در شهر قونيه با شيخ صدر الدين قونوي و مولانا جلال الدين مولوي ملاقات كرده و وفاتش در سنه اربع وخمسين وستمائه در بغداد و قبري كه در خارج مقبره شيخ سري سقطي و جنيد بغداديست از اوست و شيخ را رباعيات بوده از انجمله است رباعي شمع ارچه چو من داغ جدايي دارد • با گريه و سوز اشنايي دارد • سر رشته شمع بر سر رشته من • كان رشته سري بروشنايي دارد •

بابا جندي جند نام شهريست از ما وراء النهر و وي از خلفاي شيخ كبري بوده شيخ شمس الدين تبريزي از مريدان اوست كه مولانا جلال الدين محمد صاحب مثنوي بوي ارادت داشته و پدر مولانا جلال الدين ملقب بسلطان العلماء كه شيخ بهاء الدين نام داشته هم يكي از خلفاي دوازده گانه شيخ كبري است و پدر شيخ بهاء الدين پسر شيخ حسين بلخي بوده كه خوارزمشاه دختر خود را بحكم حضرت پيغمبر صلعم كه در خواب ديده بود بوي عقد كرده بود و تفصيل ان در كتب مسطور است و شيخ نور الدين عبد الرحمن اسفرايني و شيخ جمال الدين سهيل كيلي نيز از خلفاي شيخ نجم الدين كبري بوده اند اكنون بذكر سلسله نوربخشيه ميپردازيم

در ذکر سلسله ذهبیه نوربخشیه چون ترتیب سلسله ذهبیه بخواجه اسحق ختلانی رسید وی با سید
محمد نوربخش اگرچه شیخ او بوده بیعت کرده وخود متابعت نموده چنانکه مرقوم میشود
السید محمد نوربخش قدس سره در مجالس المؤمنین قاضی نورالله مرعشی شوشتری رحمة الله علیه آمده
که نسب شریف سید محمد بهفده واسطه بحضرت امام همام موسی الکاظم ع میرسد مولد
پدرش قطیف واحسا بوده لهذا در بعضی اشعار لحسوی تخلص میفرموده والد
بقصد زیارت حضرت علی بن موسی ع بمشهد مقدس آمده بود بعد از زیارت در قاین
قهستان توطن کرده متاهل شده سید در آنجا متولد شده بتحصیل پرداخته در مجالس المؤمنین
آمده که سید مدتها در حله در خدمت جناب شیخ اجل احمد بن فهد حلی مجتهد شیعه امامیه
بتحصیل علوم فقه وحدیث کرده بوده است بعد از حصول علوم مرید شیخ ابواسحق ختلانی
گردیده توفیقات معنوی فرموده خواجه اسحق بموجب خوابی که دیده سید محمد فیمن نور میکند
او را نوربخش لقب داده خلیفه خود کرد و با وی بیعت نمود و مریدان خود را نیز به بیعت با او
کرده وعلانیه گفت ما اراده بخشیم و آدمیزاد و بخشیم هر کرا داعیه سلوک است با این
بزرگوار بیعت کند جمعی بیعت کردند مگر میر عبدالله مشهدی از مریدان خواجه که حاضر
نبود چون خبر بیعت خواجه اسحق را با سید محمد شنید و یقین کرد گفت اگر خواجه با وی بیعت
کرده ما از خواجه برگشتیم وخواجه در کوه تیری همان لحظه از روی مکاشفه فهمید وگفت
درویشان میر عبدالله مرتد شده واین زمان خود را در صدد ارشاد میدارد بیعت بدست
او باطل است الحاصل سید نوربخش وخواجه ومریدان خروج کردند بالآخره میرزا شاهرخ بن
امیر تیمور خبر یافته بقلع وقمع ایشان حکم داد خواجه وبرادر او را کشتند وسید محمد را بهرات
آوردند وبحصار اختیار الدین فرستادند پس از آنجا بیرون آورده محبوساً بشیراز فرستادند
واز آنجا بخوزستان بردند ومرخص کردند که بولایت خود رود مجملاً از آنجا بطرف شوشتر
وبصره وحله وبغداد رفته وبکردستان قبلی وبختیاری آمد جماعتی انقیاد واطاعت
او کردند وبنیابت حضرت مهدی ع بنام او سکه زدند وخطبه خواندند دیگر باره میرزا

شاهرخ

شاهرخ بگرفتن سید حکم کرد او را گرفتند وبهرات بردند ومحبوس کردند بعد فوت میرزا
شاهرخ بری آمدند قریه نقیلی که سولقان نام دارد احداث فرمودند ودر آنجا بطاعت
وعبادت مشغول شدند تا بعد از هفتاد وسه سال عمر در دوشنبه در چهاردهم ربیع الاول
وفات یافت وبعد از او پسرش شاه قاسم فیض بخش بعلم وزهد وتقوی معروف بوده
از خلفای سید یکی شیخ شهاب الدین ابوالفتح سهروردی خواهرزاده شهاب الدین
اکبر بوده که او را شیخ اشراق میخوانند وچون در حلب کشته شده بشیخ مقتول مشهور است
وتالیفات نفیسه دارد دیگری شیخ فاضل کامل شمس الدین محمد بن یحیی بن علی الجیلانی اللاهیجی
النوربخشی مشهور بشیخ نوربخش است که شرحی بر کتاب گلشن راز نوشته ونام آن مفاتیح
الاعجاز است ومرقد او در شیراز معروفست ودر شعر اسیری تخلص میکرده عارف نامی ملا
جامی بوی نوشته رباعی ای فقر تو نوربخش ارباب نیاز ۰ خرم ز بهار خاطرت گلشن راز ۰
یکره نظری بروی قلبم انداز ۰ شاید که برم ره بحقیقت ز مجاز ۰ واین سلسله نوربخشیه تا آخر
جاریست ومشایخ بزرگ در آن سلسله بوده اند واز آنجمله شیخ حاجی محمد خبوشانی ودیگر از او
شیخ فضل الله مشهدی ودیگر از او کمال الدین حسین خوارزمی وجمعی دیگر بوده اند ودر حسن
عقیده وعفت ذیل ممتازند همانا قاضی نورالله مرعشی شوشتری صاحب مجالس المؤمنین
نیز از آن سلسله علیه بوده واو نوشته که الحال مریدان سید عبدالله را که مدعی خلافت
خواجه اسحق ختلانی بوده واز او اظهار تبرا نموده در خراسان صوفیه میگویند ومریدان
سید محمد نوربخش را نوربخشیه مینامند در اثبات ونفی خلافت سید عبدالله مشهدی
برزش آبادی مذکور فیما بین ذهبیه ونوربخشیه مناقشه بسیار است والله اعلم سلسله
ذهبیه نعمة اللهیه منسوب بسید نورالدین نعمة الله حسینی مشهور بشاه نعمة الله
ولی کرمانی است در اواخر سلسله دیگر نگاشته خواهد شد سلسله ذهبیه سهروردیه
شیخ ابونجیب سهروردی از خلفای شیخ احمد غزالی طوسی بوده وشیخ شهاب الدین
سهروردی برادرزاده خود را تربیت وخلیفه خود فرموده شیخ شهاب الدین از اکا

مشایخ واعاظم علمای راسخ وجامع علوم ظاهر و باطن عوارف المعارف ورشف النصایح
واعلام الهدی از تالیفات اوست شیخ مصلح الدین عبد الله السعدی شیرازی با و ارادت
داشته وشیخ نجیب الدین علی بزغش شیرازی خلیفه شیخ شهاب الدین است پدر او از شام
بشیراز آمده ساکن گردید شبی بخواب دید که بخدمت حضرت صاحب ولایت امیر المؤمنین ع
مشرف شده وطعامی در خدمت آنحضرت خورده وحضرت باو بشارت درباب فرزندی
که از او بظهور خواهد رسید داده چون فرزندش متولد شد او را علی نام نهاد و نجیب الدین
لقب داد بعد از تحصیل علوم داعیه طلب حق در وی پدید آمد وبدان راه افتاد شبی بخواب
دید که از مزار شیخ کبیر بیرون آمد وشش نفر پیر دیگر با او بودند آن پیر اول در روی علی تبسمی
کرد ودست او را گرفته بدست پیر آخرین سپرد فردا خواب خود را با پدر بیان کرده پدرش گفت
این خواب را تعبیر نمیدانم مگر شیخ ابراهیم مجذوب چون باو گفت گفت آن شش تن پیر و آن
شیخ کبیر بوده اند وآن پیر آخرین باید زنده باشد و تو باو برسی وی بزیارت بحجاز رفته
در آنجا شیخ شهاب الدین را بیافت وبشناخت وسالها در خدمت شیخ میبود تا خرقه
ارشاد پوشیده بشیراز آمده بتربیت طالبان پرداخت نوشته اند که با وگفتند سر توحید
را بیان کن فرمود سبوی آوردند ودر میان دو آیینه مقابل نهادند چنانکه گفته اند
رباعی شیخ کامل نجیب دین پیر کهن ٭ این حرف نو آورده بصحرای سخن ٭ گفتا که ز وحدت ار مثالی خواهی ٭
سبوی ودو آیینه تصور میکن ٭ شیخ در سنه ۶۷۸ وفات یافته رحمة الله علیه شیخ عبد الصمد
نطنزی خلیفه او بوده وشیخ عز الدین محمود کاشی وشیخ عبد الرزاق کاشانی هر دو از مریدان
شیخ بوده اند وبعد از او شیخ حسام الدین ششتری وبعد از او شیخ جمال الدین وبعد از او
شیخ نور الدین عبد الرحمن نطنزی وبعد از او شیخ زین الدین الخوافی الخراسانی که از مشاهیر
مشایخ زمان خود بوده است خواجه محمد پارسا در حق او نوشته ذو العلم النافع والعمل الرافع
ملاذ الجمهور شفاء الصدور وصفوة العلماء والعرفاء ناهج مناهج الحقیقة سالک مسالک
الشریعة والطریقة الداعی الی الله سبحانه علی طریق الیقین سیدنا ومولانا زین الملة والدین

فی سنه

فی سنه ثمان وثلثین وثمانمائه ومرقده فی هرات معروف سلسله علیه صفویه شعبه
از شعبات سلسله معروفیه رضویه است که بعد از چند واسطه بشیخ المشایخ شیخ احمد
غزالی الطوسی منتهی میگردد باین ترتیب قطب المشایخ فی الآفاق سید سند موسوی صفی الدین
اسحق مرید شیخ تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی واو مرید شیخ جمال الدین تبریزی بوده واو
مرید شیخ شهاب الدین اهری واو مرید شیخ رکن الدین سجاسی واو مرید قطب الدین ابهری واو
مرید شیخ نجیب الدین سهروردی واو مرید شیخ غزالی رحمهم الله وبطریق دیگر بعد از نجیب
الدین شیخ وجیه الدین سهروردی وپس از او محمد البکری واسود دینوری وممشاد دینوری وجنید
بغدادی الی آخره وبعد از رحلت شیخ صفی الدین فرزند ارجمندش شیخ صدر الدین موسی
که مادرش دختر شیخ زاهد بوده برجای والد ماجد بارشاد عباد پرداخت سید معین
الدین علی نصر تبریزی از مریدان اوست ونظر برؤیای صالحه که شیخ صدر الدین دیده
بود که معین الدین علی تقسیم انوار میکند او را قاسم الانوار نام کرده بشاه قاسم معروف
شده واز بزرگان عهد بوده ودر خرجرد جام درگذشته ولادتش فی سنه سبع وخمسین
وسبعمائه ورحلة فی سبع وثلثین وثمانمائه مدت عمرش هشتاد سنه میر مخدوم نیشابوری
از اصحاب شاه قاسم الانوار بوده وشاه قاسم با سید نعمة الله ماهانی رابطه معنوی
داشته آبا واجداد وامجاد شیخ صفی الدین قدس سره در اغلب کتب وتواریخ مسطور است
وکرامات ومقامات او زیاده از اندازه شمار قریب بششصد هزار مرید صافی نهاد خوش
اعتقاد داشته مشهور است که وقتی امیر چوپان از جناب شیخ کثرت مریدین را پرسید شیخ
فرموده اعتقاد است که در برابر هر یک از سپاه شما مارا صد تن مرید خواهد بود در کتاب
صفوة الصفا شمس الدین اینوبی سرابی گفته که کرامات شیخ صفی الدین را میشنیدم
اتفاقا بمسجدی رفتم که در جنب آن چشمه آبی بود درویشی بهیأت صلحا ومسافرین دیدم
در آن چشمه وضو ساخته بمسجد در آمده ودو رکعت نماز گذارده بمن گفت کرامات
شیخ قدس سره را میشنوی گفتم بلی گفت از من نیز سخنی چند بشنو لیکن گفت روایت میکنم

از فلان و نام او گفت و او روایت کرد از فلان کس و نام او نیز بگفت و همچنین مسلسل نام روات
میگفت تا بیکی از خلفای شیخ المشایخ فی الطریقة صاحب اسرار الحقیقة اخی فرج زنجانی
طیب الله روحه رسید که او گفت روزی در خدمت اخی فرج رحمة الله علیه نشسته بودم
شخصی سؤال کرد از اخی که ولی کامل که باشد گفت ولی کامل کسی است که معرفت وی بحد
نضابی باشد که اگر شخصی بروی بگذرد بداند که از صلب وی چند ولد متولد شود و از
آنها چند مطیع باشند و چند عاصی باز سائل گفت دیگر شیخی را که شاید شیخ فرمود کسیکه
اگر فرزندی از فرزندان طریقت او در سکرات مرگ باشد شیخ حاضر وقت او باشد و ایمان
او را از غارت شیطان نگاه دارد باز سائل سؤال کرد که دیگر شیخی را که شاید اخی رحمة الله
فرمود که کسی از فرزندان طریقت او فوت شود در وقت سؤال منکر و نکیر حاضر شود
و معاونت آن فرزند کند تا باعانت او جواب ایشان بگوید باز سائل پرسید که صاحب
بحق که باشد اخی فرمود کسی باشد که مریدان را در روز قیامت از اهوال نگاه دارد در حمایت
خود سائل باز سؤال کرد که چنین کسی که موصوف باین صفات حمیده شده باشد کیست اخی
فرج رحمة الله علیه فرمود که در کار در پای بیلان کسی پیدا آید که باین صفات موصوف
باشد و بدین نعوت منعوت و او را پرورده باشد که همه این صفات متصف باشد و
بعد از وی عالم بنور تربیت و ارشاد پرورده او روشن گردد و در اطراف و اکناف عالم
مردم بارشاد و تربیت و تلقین او دل روشن و منور کردند مولانا شمس الدین گوید که چون
آن درویش این سخنان را بگفت قصد کرد که از مسجد بیرون رود و گفت باز در چشمه آب
وضو بسازم من خواستم بنویسم چون نظر کردم او را ندیدم بطلب وی از مسجد بیرون آمدم
او را نیافتم بر در یکی نشسته بود از او پرسیدم گفت او را دیدم کفش پوشید اما بیرون
آمدنش را ندیدم ساعتی توقف کردم بظن آنکه شاید باز آید نیامد تفحص کردم در آن
حوالی و نواحی نبود تا نماز عصر در آن مقام توقف کردم نیامد از هر کس نشان او پرسیدم
هیچکس نشان نداد چند روز بتفحص او مشغول شدم اثری از آن پیدا نشد و اسماء روات

تا نوشته بماند و بر عالم پوشیده نیست که آنکه برکار در پای بیلان ظاهر شد شیخ مرشد
ربانی عمان الحقایق و المعانی شیخ زاهد گیلانی قدس سره بود پرورده او چون آفتاب
جهان تاب عالم گیر شد شیخ صفی الدین قدس سره بود که اخی فرج طیب الله رمسه و نفسه از ظهور او
خبر داده بیت دردل آنکه وهی را دیده اند در فنای محض شی را دیده اند در فری
دیده ام که شیخ صفی الدین فرموده اگر آنجا که جای سر شیخ ابا یزید بسطامی است جای قدم
من نباشد صفی الدین نیستم قال النظامی شعر راه روان گرچه بیکدیگرند قافله از قافله
نیکوترند در مجالس المؤمنین و سایر کتب آمده که روزی در شکار یکی از امرای مغول
بر اسب توسنی سوار بوده از جوانب بی خبر بدنبال شکاری تاخته بیکبار بسر دره و از
قله کوه پریده چون امیر چوپان در رسید اسب را دید که از کوه افتاده پاره پاره و
سوار بسلامت ایستاده سبب پرسید گفت وقتیکه قطع امید از حیات کرده بودم
دیدم شیخ صفی الدین رسید که بیان مرا گرفته آهسته بر زمین نهاد و بسلامت ماندم
محقق چون اولجایتو سلطان محمد خدابنده شهر سلطانیه را اتمام کرد مشایخ و فضلا
و علمای ایران را دعوت کرده چون خوان طعام بگستردند شیخ صفی الدین اسحق
اردبیلی و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی هر یک در دو پهلوی سلطان نشسته
بودند شیخ صفی الدین غذا نخورده رکن الدین خورده سلطان سبب پرسید که اگر
طعام ما حرام بوده چرا شما میل نفرمودید و شیخ رکن الدین خوردند شیخ صفی الدین
گفت شیخ رکن الدین بمنزله بحر اند و بحر را از آفات هیچ چیز از بحریت نمی افکند و شیخ رکن الدین
گفت شیخ صفی الدین بمنزله شاهباز اند و شهباز بهر طعمه میل نمیفرماید سلطان را جواب
هر دو پسندیده افتاده عذرها خواست کرامات و بزرگواری شیخ صفی الدین قدس
سره بسیار و در صفوة الصفا و سایر کتب مرقوم است و در سنه ۷۳۵ وفات یافته و
مرقد مطهرش در اردبیل زیارتگاه است و مؤلف بزیارت آن مشرف شده سلسله
بکتاشیه تا آن جناب سید محمد و از اولاد امجاد حضرت امام والامقام علی بن موسی

الرضا علیهما السلام بوده اگرچه مولدش شهر نشابور ولی از خراسان بشهر نجف
اشرف مشرف شده مدتها دران حریم معتکف بوده وتزکیه وتصفیه مینموده جذبه
باو رسیده مجذوب گردیده بزیارت مکه معظمه رفته چندی انجا معتکف گردیده در
سنه در عوالم مکاشفه مامور بمسافرت وسیاحت بلاد روم امده بدان ولایات
رفته اخوالامر در قریه سولیجه واقعه در حوالی ماینه منزل گرفته سلطان العهد اورخان
ترکمان سلجوقی از اجداد سلاطین عثمانی برای استمداد همت بمنزل حاجی بکتاش رفته
اظهار اخلاص کرده خواهش اسم وعلم برای سپاهیان خود کرده حاجی بکتاش استین خرقه
خود را جدا کرده بر سر یکی از سپاهیان انداخته فرموده اسم اینگروه ینکی چری باشد
وسفید رو باشند این نام برایشان باقی مانده بصورت استین خرقه پارچه بر عقب
کلاه خود او بخشده وقاشقی چوبی بجای ابلق بر پیش روی کلاه خود زدند ودر بیرق سرخ
گذاشتند شکل هلال ماه وشمشیر که گاه از ذوالفقار است دو سر نقش کردند عدد
ینکی چری که هزار نفر بود هر سال از اولاد نصاری که مسلمان میکردند هزار نفر می
افزودند تا بتدریج بسیار شدند عدد اینطایفه در عهد سلطان محمد چهارم بچهل هزار
رسید وهمه مسلمان وپیرو حاجی بکتاش بودند ومعنی بکتاش بزرگ وصاحب وشریک
است یعنی او صاحب وشریک دولت ان سلطان عصر بوده بجملا رفته رفته چنان
شد که پانصد هزار نصاری مسلمان شده وداخل سپاه میبودند وهمه بعوض مواجب
اراضی تیول گرفته اباد میکردند وغالبا جنگ این سپاه با اهالی فرنگستان بود چنانکه
گفته اند بیت روم از اسلام وایمان فاش شد• اینهمه از سید بکتاش شد• شد تشیع
فاش اندر ملک روم• شیعه ومومن شدند ان مرز وبوم• تکیه ها وخانقاهها باسم بکتاش
ولی ساختند ولعن بر مخالفان علانیه کردند سلسله مولویه منسوبست بمولانا جلال الدین
محمد سلطان العلما شیخ بهاء الدین بن شیخ حسین خطیبی با اینکه مادر بهاء الدین
دختر خوارزمشاه بوده بعد از چندی از کثرت مریدین او خوارزمشاه اندیشه مند

شده او را از توقف در خراسان وتوطن بلخ عذر خواسته او نیز با عیال واطفال روانه مکه
معظمه گردید در تواریخ نوشته اند که گاه وصول در ورود او ببغداد شیخ شهاب الدین
سهروردی که از مشاهیر مشایخ زمان بود باستقبال امده از اسب پیاده شده زانوی
بهاء الدین را بوسیده وموزه از پای او کشیده بعد از مراجعت از مکه در قونیه روم باستدعای
سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی توقف فرمودند بعد از فوت والد ماجد در سنه ۶۲۸
مولانا جلال الدین محمد بر مسند پدر نشسته بنشر علوم پرداخت وشیخ برهان الدین
ترمذی در طریقه سلوک مولوی را اعانت میکرد تا شمس الدین محمد تبریزی رسیده
کار مولانا را باتمام رسانید وبمقامات عالیه رسید گویند مقام ابدال یافته بود
احوال واقوال مولانا در نفحات ودیگر کتب مسطور است ومثنوی ودر همه عالم مشهور
در صحت عقیده او شکی نیست اگر سخنی از عالم تقیه گفته باشد البته معذور است که
در توقف روم ومرجعیت در ان مرز وبوم از تقیه گریزی وگریزی نخواهد بود بلکه
مولوی را غالی توان گفت چه جای شیعه چنانکه گفته شعر تا صورت پیوند جهان
بود علی بود• تا نقش زمین بود وزمان بود علی بود• ودر مثنوی در ضمن قصه پهلوان
در نعت ومدائح انحضرت گفته نظم از علی اموز اخلاص عمل• شیر حق را منزه دان از دغل•
در غزا بر پهلوانی دست یافت• زود شمشیری براورد وشتافت• او خدو انداخت
بر روی علی• افتخار هر نبی وهر ولی• او خدو انداخت بر رویی که ماه• سجده ارد پیش او در
سجده گاه• در زمان انداخت شمشیر ان علی• کرد او اندر غزایش کاهلی• گشت حیران ان
مبارز در عمل• از نمودن عفو ورحم بیمحل• گفت بر من تیغ تیز افراشتی• از چه افکندی مرا
بگذاشتی• ان چه دیدی بهتر از کون ومکان• که بهتر از جان بود بخشیدیم جان• ان چه دیدی
که مرا زان عکس دید• در دل وجان شعله امد پدید• در شجاعت شیر ربانیستی• در مروت
کس چه داند کیستی• ای علی که جمله عقل ودیده• شمه واگو از انچه دیده• تیغ حلمت جان ما را
چاک کرد• اب علمت خاک ما را پاک کرد• باز گو دانم که این اسرار هوست• زانکه بی شمشیر کشتن

کار او ست صانع بی آلت و بی جارحه واهب این هدیه‌ها بی رابحه صد هزاران روح بخشد
هوش را کز از آن نبود خبر در گوش را صد هزاران می چشاند روح را کز خبر نبود دل مجروح را
باز گو ای باز عرش خوش شکار تا چه دیدی این زمان از کردگار چشم تو ادراک غیب آموخته
چشمهای حاضران بر دوخته راز بگشا ای علی مرتضی ای پس سوء القضا حسن القضا چون
تو بابی آن مدینه علم را چون شعاعی آفتاب حلم را باز باش ای باب بر جویای باب تا رسند
از تو قشور اندر لباب باز باش ای باب رحمت تا ابد بارگاه ما له کفوا احد پس بگفت آن
نو مسلمان ولی از سر مستی و لذت با علی که بفرما یا امیر المؤمنین تا بجنبد جان بتن همچون
جنین باز گو ای باز پر افروخته با شه و با ساعدش آموخته باز گو ای باز عنقا گیر شاه ای
سپاه اشکن بخود نی با سپاه امت وحدی یکی و صد هزار باز گو ای بنده بازت را شکار
در محل قهر این رحمت ز چیست اژدها را دست دادن کار کیست گفت من تیغ از پی حق میزنم
بنده حقم نه مأمور تنم شیر حقم نیستم شیر هوا فعل من بر دین من باشد گوا من چه تیغم
زنده ام آفتاب ما رمیت اذ رمیت در حراب رخت خود را من ز ره برداشتم غیر حق را من عدم
انگاشتم من چو تیغم پر گهرهای وصال زنده گردانم نه کشته در قتال سایه ام من کدخدایم
آفتاب حاجبم من نیستم او را حجاب خون نپوشد گوهر تیغ مرا باد از جا کی برد میغ مرا که
نیم کوهم ز صبر و حلم و داد کوه را کی در رباید تند باد آنکه از بادی رود از جا خسی است ز آنکه
باد ناموافق خود بسی است باد خشم و باد شهوت باد آز برد او را که نبود اهل نماز باد
کبر و باد عجب و باد خلم برد او را کز نبود از اهل علم کوهم و هستی من بنیاد اوست ور شوم
چون کاه بادم باد اوست جز بباد او نجنبد میل من نیست جز عشق احد سرخیل من خشم
بر شاهان شه و ما را غلام خشم را من بسته ام زیر لگام تیغ حلمم گردن خشمم زده است
خشم حق بر من همه رحمت شده است غرق نورم گرچه سقفم شد خراب روضه گشتم
گرچه هستم بو تراب چون در آمد علتی اندر غزا تیغ را دیدم نهان کردن سزا تا احب لله
آید نام من تا که ابغض لله آید کام من تا که اعطا لله آید جود من تا که امسک لله آید بود من

بخل

بخل من لله عطا لله و بس جمله لله‌ام نیم من آن کس و آنچه لله میکنم تقلید نیست نیست تخییل و
گمان جز دید نیست ز اجتهاد و از تحری رسته‌ام آستین بر دامن حق بسته‌ام گر همی پرم همی بینم
مطار ور همی گردم همی بینم مدار ور کشم باری بدانم تا کجا ماهم و خورشیدیم پیشوا
بیش از این با خلق گفتن روی نیست بحر را گنجایی اندر جوی نیست پست میگویم باندازه
عقول عیب نبود این بود کار رسول از غرض حرم گواهی من شنو که گواهی بندگان
نرزد دو جو الحاصل اگر کسی را انصاف و بینش باشد بداند که مولوی از قول آن پهلوان
آنچه گفته در حقیقت از عقیدت و اخلاص خود بوده است همچنین با این تفصیل از
قول مبارک حضرت امیر المؤمنین علی آنچه حسن عقیده خود مولانا بوده منظوم نموده
بزرگواری مولانا زیاده از اینهاست که مذکور میشود و تعظیم و تکریم او با اجداد و اخلاف
و اولاد این سلسله علیه در بلاد روم بسیار بوده چنانکه پدرش را سلطان العلماء
و خودش را سلطان جلال الدین و خوندگار مینامیدند یعنی خداوندگار و پسرش را
سلطان ولد و سلسله مولویه هنوز در بلاد روم در کمال عزت جا دارند و نسبی خلعت
دارند و مثنوی مولانا را بسیار تمجید میکنند و او را ترجمه فارسی قرآن میشمارند و فی
الواقع در نظم عجم مانند دو کتاب تا اکنون پیدا نیامده یکی شاهنامه فردوسی دیگری
مثنوی مولوی شاهنامه همه افسانه است و مثنوی همه تحقیق و معانی شیخ بهاء الدین
محمد عاملی فرموده است شعر من نمیگویم که آن عالیجناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب
مثنوی مولوی معنوی هست قرآنی بلفظ پهلوی و در سوانح الحجاز مکرر تضمین مینماید
چنانکه گفته شعر و ابتدا منها ببیت المثنوی للحکیم المولوی المعنوی بشنو از نی چون
حکایت میکند وز جدائیها شکایت میکند شیخ صدر الدین قونوی قدس سره با آن
جلالت قدر که خود داشته در تعریف مولوی گفته اگر جنید و بایزید زنده بودندی ازو
غاشیه ارادت این مرد مردانه بر دوش گرفتندی و منت بر جان خود نهادندی امروز خوان
سالار فقر محمدی اوست و ما بطفیل او ذوق میکنیم و مشایخ که حضور داشتند تما

شمس الدین ابکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی همگی بر اینمعنی
تصدیق کرده اند مولوی در مرض موت گفته ای فرزندان در رفتن من غمین مباشید
که مرا دو تعلق است یکی ببدن خود و یکی بشما چون تعلق من بتن رفع شود همه تعلق من
باشماست در هر حال با من باشید که من با شما خواهم بود من آن خوشم که در دلهای
شما حاصل و وارد میگردد نه اینجسم که فانیست ولادت مولوی در ششصد و چهار
در بلخ اتفاق افتاده و در شصت و دو سالگی بشیخ شمس الدین تبریزی رسیده و
شمس الدین در ششصد و پنجاه و پنج در قونیه بشهادت رسید مؤلف گوید اینکه بعضی
شمس الدین را پسر جلال الدین حسن نو مسلمان دانسته اند خطاست زیرا که وفات حسن
نو مسلمان در سنه ششصد و هجده بوده و شهادت شمس الدین در ششصد و پنجاه و پنج
اتفاق افتاده و جناب مولانا در سنه ششصد و هفتاد و دو جهانرا بدرود کرده در مدرسه
خود مدفون گردید اکنون مرقدش زیارتگاه است رحمة الله علیه و شیخ صدر الدین قونوی
قدس سره را با مولوی کمال وداد و اتحاد بوده مولانا در مثنوی گفته شعر پای استدلالیان
چوبین بود * پای چوبین سخت بی تمکین بود غیر آن قطب زمان دیده ور * کز ثباتش کوه گردد
خیره سر همانا اشاره بدوست و شیخ مذکور در حق مولوی گفته عربیه لو کان فینا
للالوهیة صورة * هو انت لا اکنی و لا اتردد * جلالت قدر ابو المعالی شیخ صدر الدین محمد
بن اسحق قونوی قدس سره العزیز زیاده از قدر تقریر و تحریر بوده چنانکه وقتی یکی از
رسایل خود را از قونیه نزد جناب فخر المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی نور الله روحه
فرستاده وی در جواب بشیخ صدر الدین چنین خطاب کرده که خطاب عالی مولانا الاعظم
هادی الامم کاشف الظلم صدر الملة و الدین مجد الاسلام و المسلمین لسان الحقیقة برهان
الطریقة قدوة السالکین الواجدین و مقتدا الواصلین المحققین ملک الحکما و العلما
فی الارضین ترجمان الرحمن افضل و اکمل جهان ادام الله ظله بخادم دعاگو ناشر ثنا مرید
صادق و مستفید عاشق محمد الطوسی رسید بوسیده بر چشم نهاد و گفت رباعی از نامه تو

ملک

ملک جهان یافت دلم * وز لفظ تو عمر جاودان یافت تنم * دل مرده بدم چو نامه ات برخواندم * از
هر حرفی هزار جان یافت دلم * الحاصل شیخ مرید و شاگرد و ربیب شیخ الموحدین شیخ محیی الدین
العربی الاندلسی الطائی بوده و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد او
روزی شیخ صدر الدین مجلسی عظیم مملو بر اعاظم و اکابر علمای قونیه داشته و خود بر صدر
صفه بر بالای سجاده نشسته بود که جناب مولانا جلال الدین محمد در آمد شیخ سجاده خود
را بمولوی باز گذاشت که بنشیند مولوی بجهة شیخ بر سجاده او ننشست و گفت بقیامت
چه بگویم که چنین بی ادبی کنم شیخ گفت سجاده که ترا نشاید بهر کس نشاید سجاده را برداشته
بدور انداخت ع چنین کردند یاران زندگانی بزرگان قدر بزرگان میدانند و اولیا
اولیا را میشناسند نظم اینگروهی که نو رسیده اند * عشوه سیم و زر خریده اند *
سر باغ و دل زمین دارند * کی بشرع و علم دین دارند * پس روان آنها از هوا فرفر که این فلان ملحد
فلان کافر * محقق طوسی که در زمان خود حجة الحق بوده و میدانسته شیخ صدر الدین فرزند
و شاگرد و نقاد کلام استاد خود شیخ محیی الدین است چرا او را انکار نکرده و با این ادب در
کتابت با او خطاب کرده و نگفته تو و مرشدت بوحدت وجود قائلید جواب نوشته شما کافر
است نعوذ بالله از جهل جهلا در رد علمای معنی وحدت وجود نفهمیده محیی الدین را هدف
سهام طعن و لعن خود مینمایند و در تحقیق نیز مسامحه و سهو میفرمایند چنانکه ابن حجر
عسقلانی از علمای عامه از ابو بکر محمد بن عبد الله العربی المعافری القاضی در شرح قصیده
همزیه او گفته است که نقل عنه انه قال لم یقتل یزید الحسین الا بسیف جده و همچنین تفسیر
کرده که ای لا تر الخلیفة الحسین باغ علیه انتهی و محض اینکه لفظ عربی شنیده اند پنداشته
اند که اینعبارت از شیخ محیی الدین است و حال آنکه این اشتباه بغایت عامیانه است از چند
جهة اول از جهة اسم پدر که صاحب فتوحات محمد بن علی و صاحب آن کلام گذشته محمد بن عبد الله
است دویم آنکه از جهة کنیت صاحب فتوحات ابو عبد الله است و او ابو بکر سیم از جهة نسبت
که صاحب فتوحات طائی است و او معافری چهارم از جهة لقب که صاحب فتوحات محیی الدین

عربی است واو ابن عربی نیز صاحب فتوحات قاضی نبوده واو قاضی بوده است ششم صاحب
فتوحات بچندین واسطه از ابو حامد غزالی نقل میکند واو بی‌واسطه هفتم ابن‌بکر روایت
صاحب فتوحات بچند واسطه با ابن عربی مغافری میرسد با این بون بعید بمجرد لفظ ابن
عربی این توهم را میکند و این تشنیعات وتفریعات بر این مرتب میسازند شیخ ابو علی سینا
رحمة الله گفته است رباعی با این دو سه نادان که چنین میدانند از جهل که دانای جهان
ایشانند خر باش که این جماعت از فرط خری هر کو نه خر است کافرش میخوانند در باب لزوم تقیه
در بلاد مخالف خاصه در شام که هزار دماه تختگاه بنی امیه بوده وحضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام را هفتاد سال علانیه سب میکرده اند وامامحسین مرا یان تفصیل خارجی و
واجب القتل دانسته‌اند اگر شیخ محی الدین محمد اظهار محبت با اهل بیت رسول کند چگونه زنده
ماند با وجود این بعضی کلمات حقه در ضمن کلمات باطله او دیده اند که دلالت بر مذهب
ومشرب تشیع مینماید والله اعلم بحقایق الامر شیخ حسام الدین چلبی بعد از مولانا جلال الدین
محمد قدس سره خلافت سلسله مریدان مولوی بحسب وصیت او با شیخ حسام الدین حسن
ابن محمد بن الحسن اخی ترک رسید که او بعد از شیخ صلاح الدین زرکوب محبوب ومرید مولوی
بوده ونظم مثنوی باستدعای او بظهور رسیده ومولانا را دو پسر بوده بهاء الدین سلطان
ولد که نام جد امجد داشته وعلاء الدین ومولوی بهاء الدین را بسیار دوست داشته
ودر باب او گفته انت اشبه الناس بی خلقا وخلقا وبا او میگفت آمدن من باین عالم
بجهت ظهور تو بوده این همه سخنان قول من است وتو فعل منی وقتی که شیخ شمس الدین تبریزی
از قونیه بدمشق رفته بود وشوق دیدار او بر مولوی غلبه یافته بهاء الدین ولد را
بوسیلت خدمت شمس ودعوت او بشهر قونیه مامور کرد وفرمود چون بدمشق رسیدی
در انجا خانی یعنی کاروان سرایست مشهور بصالحیه با نجا رو که در انجا شیخ را بینی که
با فرنگی پسری شطرنج بازد چون پسر بازد بشیخ زر دهد وچون پسر برد شیخ سیلی و
زنلق خورد وپسر بخندد زنهار انکار بی‌دران کار بخاطر راه ندهی که آن پسر از نماست

ولی

ولی خود را نشناخته شیخ خواهد او را شناسای حق کند چون سلطان ولد و همراهان
با نجا رسیدند وشیخ را دیدند سراسر سرنیاز بر زمین عبودیت نهاده بکریستند آن
پسر چون آن بدید دانست که شطرنج باز او بزرگوار است از پی دیبهای خود شرمنده
سر برهنه کرده اظهار انابت وتوبه نموده ومسلمان شده ازدر ارادت درآمده درخواست
کرده که هر چه دارد بیغما دهد شیخ نگذاشت وفرمود بولایت خود باز گرد وعزیزان و
طالبان حق را هادی شو وپیشوای آنجماعت باش شمس الدین محمد الحافظ خوب گفته
شعر بر آستانه میخانه گر سری بینی مزن بپای که معلوم نیست نیت او الحاصل بهاء
الدین در راه ادبها وخدمتها بشیخ شمس الدین کرده او را خوشنود ساخته با مولانا
ملاقات کرد گفت ما را سری هست وسری سر خود را بفرزندت دادیم وسر را بدیگری دادیم
واین سخن اشارت بانست که علاء الدین پسر دیگر مولوی در قتل شمس الدین با جمعی
مشارکت داشت ولهذا بداغ انه لیس من اهلك در تمام یافت واو را علتی عجیب حاصل
شد ودران مرض درگذشت ومولوی بروی نماز نکرد شعر پسر کو ندارد نشان از
پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر شیخ صلاح الدین نامش فریدون بوده وکار خانه زر
کوبی یعنی ضرابخانه داشته روزی مولانا در غلبه حال از حوالی ضرابخانه میگذشته
آواز صدای مطرقه یعنی چکش ضرابان حال سماعی برای مولانا وارد شده انقلاب
احوال روی داده بغش رسید وبیخود افتاده صلاح الدین بیرون دویده سر مولانا
از زمین برگرفته بر دامن نهاده از قبیل آب سرد وگلاب بر روی زدن اصلاح حال
مولانا کرده مولانا دیده گشوده جمال صلاح الدین بنظرش جلوه گر شده بنظر محبت در او نگریسته
غزلی گفته که مطلع آن این است بیت یکی گنجی برون آمد ازین دکان زرکوبی زهی صورت
زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی درمیانه مولانا وصلاح الدین دوستی وارادت محکم
گشته از اصحاب واحباب مولانا شده دختر او را نیز مولانا بعقد بهاء الدین ولد داده
چلبی عارف از آن بهم رسیده شیخ صلاح نیز بعد از فوت در مقبره مولانا مدفون شده

در مثنوی مکرر نام او مذکور است و جلالت قدر او مشهور برهان الدین محقق از سادات حسینی و از اهل ترمد ما وراء النهر بوده ارادت بسلطان العلما شیخ بهاء الدین محمد بن مولوی داشته بعد از بیکر شید مولانا بهاء الدین در گذشته و مولوی در قونیه ساکن است بقونیه امده برای قضای حقوق تربیت مولانا بهاء الدین در تکمیل او تکمیل مولانا جلال الدین کوشیده مدت نه سال او را بمواظبت طاعات و عبادات و مداومت اذکار و اوراد مشغول داشت و گفته اند چون شیخ شهاب الدین سهروردی بروم امد بدید سید برهان الدین محقق رفت سید زاده بر خاکستری نشسته از جای نجنبید شیخ از دور تعظیم کرده بنشست و اصلا سخنی واقع نشد چون باز گشت مریدان از شیخ شهاب الدین پرسیدند چرا با سید صحبتی در میان نیاوردید گفت در پیش اهل حال زبان حال می باید نه قال گفتند سید را چگونه یافتی گفت دریائی است مواج اندر در معانی و حقایق محمدی بغایت اشکار و نهان لنعم ما قیل شعر خامشی امد زبان اهل حال گر بدانند لب کو دندلا سید را برهان محقق و برهان نور میخوانده اند چنانکه مولوی در مثنوی گفته ع همچو برهان محقق نور شو سلسله رفاعیه از شیخ سید احمد کبیر ابن ابی الحسن الرفاعی بظهور امده و سید بجلالت قدر مشهور بوده او را از اولاد امام موسی الکاظم علیهم السلام نوشته اند قال السید الرفاعی الریاضة هو الاعراض عن الاغراض النفسانیة والاقبال التام الی الطرق الربانیة فعند الشریعة مما کان حراما وعند الطریقة مما کان مباحا وعند الحقیقة مما کان حلالا و شیخ او در طریقت شیخ علی الفارسی بوده و شیخ او ابو الفضل الکامخ و شیخ او علی بن غلام ترکمان و شیخ او شیخ البادبادی و شیخ او ممشاد الدینوری و شیخ او شیخ شبلی البغدادی و شیخ او سید الطایفه ابو القاسم جنید بغدادی و شیخ او سری سقطی و شیخ او ابو معروف الکرخی و یروی الشیخ السید احمد بن رفاعه المذکور عن سیدی منصور بن ابی بکر الرفاعی وهو عن خالد بن منصور بن طیب وهو عن ابی سعد النجار وهو عن سید وسی الکبیر وهو عن ابی علی الفارسی وهو عن شیخ الکامل محمد بن رویم ؛محفوظ

وهو

وهو عن جنید رحمة الله تعالی سلسله نقشبندیه بجهة آنکه منسوبست بخواجه بهاء الدین نقشبندی باین اسم موسوم شده و نقشبند نام دهی است از بخارا چنانکه چشتیه منسوب بچشت و چشت نام قریه ایست از قرای هرات و مولانا عبد الرحمن جامی در نفحات الانس در نسبت خود باین سلسله نوشته که من مرید خواجه سعد الدین کاشغریم و او مرید خواجه نظام الدین خاموشی و او مرید خواجه علاء الدین عطار و او مرید خواجه بهاء الدین نقشبند و او مرید امیر کلال و او مرید محمد بابا شماسی و او مرید خواجه علی رامیتنی بخارائی و او مرید خواجه محمود فغنوی و او مرید خواجه عارف ریوکری و او مرید خواجه عبد الخالق غجدوانی و او مرید خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی و او مرید شیخ ابو علی فارمدی و او مرید شیخ ابو القاسم کرکانی و او به پنج واسطه بشیخ معروف کرخی میرسد و صفی الدین علی بن مولانا حسین کاشفی سبزواری که دختر زاده جامی است رشحات نام تذکره در حالات نقشبندیه جمع کرده و در انجا گفته خواجه عبد الخالق بحضر رسیده و وقوف عددی یعنی ذکر با او اموخته و بعد از ان خواجه یوسف همدانی بیخارا امده خواجه عبد الخالق با او ملاقات کرده و خواجه یوسف ذکر او را تغییر نداده فرموده همچنان متوجه باش و جامی در باب شیخ بهاء الدین نوشته اگرچه بظاهر مرید امیر کلال بوده اما فی الحقیقة اویسی بوده تربیت از باطن خواجه عبد الخالق یافته و ذکر خفیه میکرده هر وقت مریدان امیر کلال ذکر جلی میکرده اند خواجه از مجلس بیرون میرفته و بعضی از علما مشایخ این سلسله را از اهل سنت و جماعه شمرده اند و بعضی دو شعبه دانسته اند یکشعبه شیعی مانند خواجه یوسف همدانی که ابو المجد مجدود بن ادم السنائی مرید او و شیعه است و طریقه ذکر و فکری که در رسالات مشایخ انها امده مطابق و موافق است با طریق سلسلهائی که با ئمه اطهار منتهی میشود و معلوم است که مرید اگرچه عامی هم باشد در صورتیکه شیعی مذهب باشد مرید سنی نمی شود زیرا که این مخالفت و ضدیت سخت مستحکم گردیده است اینکه بعضی گفته اند یکشعبه از سلسله نقشبندیه خود را منتهی مینمایند بحضرت امام جعفر الصادق ع و از

انجا گذشته بقاسم بن محمد بن ابو بکر میرسانند و از انجا بسلمان فارسی و سلمان را مرید ابو بکر
میدانند سخنان خرد پسند نخواهد بود و در سلسله خواجگان مشایخ بزرگ بوده اند مثل
خواجه عبد الله احرار و خواجه یعقوب چرخی و خواجه حسن عطار و خواجه ابو نصر پارسا
و خواجه محمد پارسا و خواجه علاء الدین عطار که سید شریف علامه جرجانی باو ارادت
تمام داشته خواجه بهاء الدین نقشبند با خواجه یوسف همدانی صحبت داشته اما خواجه یوسف
را چهار خلیفه بوده خواجه عبد الله برقی خواجه حسن اندقی و خواجه عبد الخالق غجدوانی
و خواجه احمد یسوی و خواجه یوسف همدانی چنانکه گذشته مرید شیخ ابو علی فارمدی بوده
و محمد غزالی طوسی نیز ارادت بشیخ ابو علی داشته و شیخ فارمدی ارادت بشیخ ابو القاسم کرکانی
داشته و شیخ ابو القاسم جرجانی از دو کس فیض یافته یکی جنید بغدادی دیگری شیخ
ابو الحسن خرقانی و شیخ ابو الحسن علی بن جعفر خرقانی بشیخ ابو یزید بسطامی و او بحضرت
صادق ع ع هر راه که رفتم بسر کوی تو پیوست سلسله جمالیه پیر جمال الدین احمد از اهالی
اردستان و مردی بزرگوار و مرتاض و ذاکر بوده و ارادت به پیر مرتضی علی اردستانی
داشته و او مرید شیخ محمد زواره بوده و او مرید خواجه عزیز الدین حسین الکاموسی و او
مرید والد خود خواجه صاین الدین و او مرید والد خود خواجه زین الدین عبد السلام و او
مرید خواجه امام الدین و خواجه امام الدین محمد خلعت شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی و هما
یعنی مع والده شیخ زین الدین عبد السلام لبسا خرقة الارشاد من ید شیخ الشیوخ شهاب
الدین سهروردی الخراسانی و هو لبسها من ید عمه شیخ ضیاء الدین ابی نجیب عبد القاهر
السهروردی و هو من ید عمه قاضی وجیه الدین و هو لبس من ید والده محمد بن عبد الله
المعروف بعمویه و هو لبس من ید الشیخ اخی فرج الزنجانی و هو لبس من ید ابی العباس النهاوندی
و هو لبس من ید الشیخ الکبیر ابی عبد الله محمد بن خفیف الدین الشیرازی و هو لبس من
ید ابی محمد الرویم البغدادی و هو لبس من ید سید الطایفه ابو القاسم جنید بن محمد
القواریری البغدادی و هو لبس من ید الشیخ سری السقطی و هو لبس من ید شیخ المشایخ

معروف

معروف الکرخی بواب الامام بن الامام علی بن موسی علیه السلام بطریق آخر صحب الشیخ ابو نجیب
السهروردی ابا الفتوح احمد الغزالی و هو صحب الشیخ ابا القاسم الجرجانی و یقال صحب
الغزالی ابا بکر النساج و هو صحب ابا القاسم الجرجانی و هو صحب ابا علی الکاتب و هو صحب
ابا عثمان المغربی و یقال ان الشیخ ابا القاسم الکرکانی لقی ابا عثمان المغربی و هو صحب ابا عمرو
الزجاجی و ابا علی الرودباری و هما صحبا سید الطایفه جنید البغدادی الی آخره و بطریق
آخر لبس الشیخ شهاب الدین من ید الشیخ محیی الدین عبد القادر الجیلی و هو لبس من ید ابی
سعید المبارک بن علی المخزومی و هو لبس من ید ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف الهکاری و
هو لبس من ید ابی الفرج محمد بن عبد الله الطرسوسی و هو لبس من ید ابی الفضل عبد الواحد بن
عبد العزیز التمیمی و هو لبس من ید الشیخ محمد بن دلف بن جحدر الشبلی و هو لبس من ید
سید الطایفه جنید و هو صحب خاله سری السقطی و هو صحب الشیخ ابا محفوظ معروفا الکرخی
و هو تشرف بخدمت حضرت الامام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و السلام این صورت
سلسله نقل شده از روی خط شیخ عبد الله المدعو بشاه میر رحمة الله علیه و او در تاریخ
این سلسله است و درباره خود چنین نگاشته و انا الفقیر عبد الله المدعو بشاه میر لبست
خرقة التبرک من غیر استحقاق و استیهال و کمال الخجلة و الانفعال من ید مولانا و مقتدانا
المولی فخر الدین احمد و هو لبس بکمال الاستعداد و الاستحقاق من ید خاتم العشاق سید
اهل الاذواق الشیخ سعد الدین ابی سعید العلوی الحسنی البرغشی و هو لبس من ید سید
العارفین و سند العاشقین پیر جمال الدین الاردستانی الی آخره و پیر جمال الدین
سیدی بزرگوار بوده و مدتها ریاضت و سیاحت مینموده و گویند در مکه معظمه بملاقات
یکی از مشایخ نقشبندیه رسیده گفته الحمد لله که ما جمال الله دیدیم چون پیر جمال الدین شتر
پوشیده بود او جواب گفته لله الحمد که ما نیز جمال الله دیدیم شیخ را اشعار بسیار است
مؤلف قریب بپنجاه هزار بیت از اشعار او دیده و بعضی را در ریاض العارفین مرقوم کرده
اسامی بعضی از مثنویاتش چنین است کشف الارواح شرح الواصلین روح القدس فتح

الابواب کثیر الدقایق نبیه العارفین محبوب الصدیقین مشکوة المحبین مهر افروز
معلومات استقامت نامه نور علی نور ناظر و منظور دیوان قصاید و غزلیات و ترجیعات
و در سنه [illegible] وفات یافت در کتابی دیدم که گفته اند شهید شده والله اعلم بالصواب از اشعار او
شعر انچه من بینم اگر خلق جهان دیدی یقین • روز و شب همچون فلک سرگشته و جویا بدی •
زاهد امروز ار بدیدی چشم پرآشوب دوست • کی ز دوران بزم دی وعده فردا بدی • هر که او
مجروح تیر غمزه جانان نشد • کافر اصلی است گر شیخ است و گر مولا بدی • مهدی و هادی
من جز نور یارم کی بود • عاشقان را کار کی با مومن و ترسا بدی • وله دل دید سر زلفی و عاشق
شد و شیدائی • گفتم که چه سر داری گفتا سر رسوائی • گفتم که چه می بینی کارام نمیگیری •
گفتا که برو واپرس زان دلبر هرجائی • عالم همه حیرانند واشفته و سرگردان • چون انکه تو
برهانیش از خویش و بخود خوانی • سلسله نعمة اللهیه فضل این سلسله بنام سید نور الدین
نعمة الله ولی معروفست و قاضی نور الله مرعشی الشوشتری در مجالس المومنین بعد از تمجید
و تعریف و بیان کرامتی مشهور از سید بزرگوار نوشته که چون صحت عقیدت حضرت میر
مستغنی از مونت شرح و بسط در انست اختصار شد بلی مولف گوید ارباب تالیف و تصنیف
در بعضی امور اعتدال را مراعات نکرده افراط و تفریط را روا میدارند مولانا نور الدین عبد
الرحمن جامی که در احوال المشایخ نفحات الانس نگاشته اصلا از بعضی اعاظم که بحسن عقاید
معروف و بصفت تشیع موصوفند مثل حضرت شیخ المشایخ قطب الافاق صفی الدین اسحق
الحسینی الاردبیلی قدس سره و شیخ بزرگوار سید نعمة الله الحسینی رحمة الله علیه و غوث
المتاخرین سید محمد نوربخش طاب ثراه و شیخ صدر الدین موسی و شاه قاسم الانوار و
میر مخدوم نشابوری و شاه داعی الی الله شیرازی قدس الله ارواحهم و جمعی که ببزرگواری
و تشیع مشهورند ذکری نکرده و صوفیه شیعه را چون رافضی در السنه نام نبرده نسبت و
حسب شیخ صفی الدین بواسطه پادشاهان صفویه در اغلب کتب مبسوط است ولی حالات
شاه نعمة الله ولی بجمیع مانده لهذا یکی از اکابر این سلسله توضیح و تشریح حسب و نسب

وحالات

و حالات و کمالات و سلسله فقر و ذکر حال متاخرین این طبقه را خواهش فرموده بنابراین رقوم
میشود که نسب انجناب چنین است و هو سید نور الدین نعمة الله بن سید عبد الله بن محمد
بن عبد الله بن کمال الدین موسی بن یحیی بن هاشم بن موسی بن جعفر بن صالح بن محمد بن الحسن بن
محمد بن جعفر بن محمد بن محمد بن اسمعیل بن ابی عبد الله بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین
السبط بن علی الوصی و فاطمة بنت النبی صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و بهین
ترتیب سید نور الدین نعمة الله منظوم فرموده اند شعر نسبتم جد من رسول خداست •
اشکار است نیست پنهانی • سلسله طریقت و اوراد و اذکار جناب سید بحضرت
علی بن موسی الرضا منتهی میشود این که سید نور الدین نعمة الله بماهانی و کرمانی
و کوهبنانی کهستانی شهرت کرده با بعضی نوشته اند که والدش بکیچ و مکران امده
و سید در انجا متولد گردیده با مادرش از اهالی شبانکاره فارس بوده اینها مطابق
واقع نیست همه جا را دیده و در سیاحت گردید مدتی در هرات و سمرقند و [illegible]
در مغاره بریاضت شرعی و تصفیه باطن اشتغال داشته امیر کلال نقشبندی با میر کبیر
تیمور عرض کرد که سید صاحب داعیه است و زیاده از صد هزار کس صاحب صلاح با
او بیعت کرده اند امیر از توقف در ان ولایات سید را منع کرده سید بر یزدان گفتند تا
حلوای امیر کلال را نخوردیم نمیرویم پس از ایامی معدود درویشی مدتی نان و حلوائی داشت
پس از پرسش معلوم شد که ان حلوای امیر کلال است که فوت شده است مجملا از خراسان
سید بیزد و کرمان امده توقف فرموده لهذا بیزدی و کرمانی و ماهانی شهره شده
بود فرموده شعر نعمة الله نور دین دارد لقب • نور دین از نعمة الله میطلب • مدتی هستم
مجاور در عجم • گرچه اصلم باشد از ملک عرب • من مجاور حالیا در ملک فارس • جد
من اسوده در ملک حلب • در پنجشنبه بیست و دویم رجب سنه [illegible] متولد شده و خود
فرموده که ذال بر ولادت من ذال ملفوظ است لهذا معلوم میشود ولادت جناب سید
نور الدین نعمت الله ابن سید عبد الله حسینی طاب ثراه در شهر حلب بوده است

و از صغر سن آیات و کرامات از او بظهور می‌آمده و بعبادات شرعیه و ریاضات شاقه
میپرداخته مقدمات علوم را در نزد سید رکن الدین شیرازی و فقه و تفسیر کلام را
خدمت سید شمس الدین خوارزمی و سید شمس الدین مکی اخذ نموده متن فصوص را
در حفظ داشته اند در بیست و چهار سالگی بر کتب ربعه عالم رشده بمسافرت و سیاحت
و دیدن علما و حکما رغبت نموده بسیاری از مشایخ خاصه و عامه را دیده هفده
سال در یک عمر کبیر بوده کویند در اول حال و آغاز طلب ارادتی بسید محمد افنابی که
پیر و مرشد سید حسین اخلاطی بوده بهم رسانیده و آن سلسله اغلب سادات عظام
و منتهی بحضرت امام موسی ع میشوند و در زمان ارادت سید محمد افنابی دوازده سال
سیاحت نموده برقله کوه دماوند که معدن کوکرد است در اربعین بر آورده و قوت
و افطار او برف بوده پس بکوه الوند رفته مدتی در آنجا بسر برده با باحاجی محمد صامت
در آنجا بحلقه ارادت سید در آمد و بعد از سی سال دیگر باره در کرمان بحضور سید رسیده
کویند سید از همدان قصد زیارت عتبات عالیات عرش درجات حضرت امام حسین ع
کرد در حوالی حله که بخراب شورابی بدست نیامدی چاهی حفر نموده که آب شیرین داشته
و بچاه سید نعمة الله مشهور شده بعد از زیارت کربلا چهل روز در هوای کرم تابستان
در محل قتلگاه بصیام یوم و قیام لیل و عبادت و ریاضت و سوکواری و اشکباری
بسر برده پس بزیارات امام موسی ع و حضرت امیر المؤمنین علی ع مشرف شد و قصیده
در مدحت آنحضرت عرضه داشت پس بجانب اراضی مصر و سرچشمه نیل مسافرت کرد
اکرچه در آن راه خطر و ضرر سباع درنده بسیار بود بعون خداوند سید را محفوظ داشت
کویند وقتی سید نعمة الله با سید حسین اخلاطی رحمه الله صحبت داشته جمعی از اعاظم سادات
و علما با سید همراه بودند و از آنجمله سید قاسم الانوار تبریزی و خواجه ضیاء الدین ترکه
و مولانا شرف الدین علی یزدی و میر تاج بکلی رحمهم الله اجمعین میبوده اند و سید حسین
ایشان را در حوالی خلوتش در طاقی منزل داده و نقل فرستاده جناب سید نعمة الله

همراهان

همراهان کفته که از این منزل نقل از نقل اولی است چون تغییر منزل دادند طاق و سقف
بناگاه فرود آمد سید حسین از خلوت بدر آمده با سید مصافحه کرده بصحبت مشغول
شدند هم کفته اند سید حسین اخلاطی صاحب بعضی علوم غریبه از قبیل کیمیا و سیمیا
و لیمیا بوده و بعضی از آنها را بخرج سید نعمة الله داده چنانکه بر غرفه که بر رود نیل مشرف
بوده است نشسته بودند سید اخلاطی دریچه را کشاده چنان بنظر آمد که تمام آب دشت
و پای بریده است که روان دیگر باره بست و کشود چنان نمود که همه شیر است و باز چنان
چنان نمود که همان آبست که بوده سید اعتنائی بآنها نفرموده کفت مقصود ما کیمیای
فقر محمدیست ع روز دیگر عزیمت مکه معظمه کرده در عرض راه حقه سر بسته بدرویشی
داده بسید اخلاطی فرستاده چون سر حقه را کشاد قدری پنبه و آتش در حقه دید
متفکر و متاثر شده کفت دریغ که صحبت سید نعمة الله را قدر ندانستیم کویند درویشی
که حامل حقه بود چون شنیده بود که سید حسین اخلاطی صاحب عمل کیمیا بوده بخاطرش
کذشت که سید نعمة الله روزی چند در صحبت سید اخلاطی توقف مینمود تا ما
کیمیا می‌آموختیم و بفقر و فاقه عمر نمیکذرانیدیم سید نعمة الله سنگی از زمین بر گرفته بآن
درویش داد و کفت بصرافی برده قیمت بپرس و باز کرد و بازگوی چون رفت و باز
آمد کفت صرافی میکوید قیمت این لعل بهزار دینار است اکر میفروشی نزد حاضر
است سید آن لعل را بزیر سنگی صلابه کرده شربتی ساخت و بهر درویشی قطره چکانید
و این غزل را در آن وقت منظوم کرد شعر ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم صد درد را
بکوشه چشمی دوا کنیم الی آخره خواجه حافظ کفته شعر آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که کوشه چشمی بما کنند کویند در مغاره مصر درویشی بود که بابا حاجی علی
نام داشت و پیوسته در پیش او آتش افروخته بود و جذبه قوی داشت و با مردم نمی‌آمیخت
چون سید بمغاره او رفته بنشست و از خود غایب شده توجهی بدرویش مجذوب آتش
افروز کرد بعد از اندک وقتی که سید از آن توجه رجوع کرده بوقت خود باز آمد درویش را

دیدند بر روی افتاده و آتش او خاکستر شده چون مجدد بخویش آمد در خدمت سید
اظهار ارادت کرده از مغاره بیرون رفته بعبادت پرداخت و تکمیل یافت گویند
وقتی بسید گفتند که درویشی باربعین میپردازند سید فرمود اربعین زنانه یا مردانه
عرض کردند در مدت یک اربعین چهل دانه مغز بادام میخورد و بس سید فرمود این
اربعین زنانه است اربعین مردانه آنست که چهل روز هر روز روزه دارند و هر شب یک
کوسفند بافطار بخورند و وضوی روز اول اربعین تا روز چهلم در نمازهای فرض و
سنت باطل و ضایع نکردیده باشد و حضار استدعای دیدن این اربعین کردند و سید
قبول فرموده بود اربعینی بهمان نحو بجا آورد و بعد از فراغت از اربعین مریدان بخدمت
آمدند و سید تجدید وضوی فرموده و از نظر آن جماعت غایب شد و خادم آن مغاره
که سید در آن باربعین نشسته بود بابا حاجی لطف الله نام داشته و یکصد و ده سال
عمر نموده بود بعد بدیگری واگذاشت گویند جناب سید نعمت الله ولی پس از زیارت
مکه معظمه در حرم کعبه بصحبت شیخ عبد الله یافعی رسیده بارادت حاصل کرد و
مدت هفت سال خدمت و شبانی او کرده و هفت حج با شیخ گذاشته بعد از توقف مکه
بسیاحت ایران رغبت کرده بمشهد مقدس رفته از آنجا بسمرقند رفته بماند و با امیر تیمور
ملاقات کرده و بکوه مالک داواز کوهستان سمرقند رفته در زمستان سرد اربعینی
برآورده صاحب تاریخ مرآت الادوار نوشته که چون سورت سرمای سمرقند بحد افتاد سید
امرائی که ارادت با سید داشتند مشوش شده پوستینها پوشیده با آذوقه بکوه مذکور رفتند
و برف را بریده خود را بمغاره سید رسانیدند سید را دیدند بر روی برف نشسته و پیراهنی
از کتان پوشیده و چنان مذکور است که عرق بر چهره اش متراکم گردیده و برف از گرمی او آب شده
از اطرافش میپرید از صحت و سلامت سید مسرور شدند مرید ارادت ایشان شده مراجعت
کردند و کثرت مریدین سید بجائی رسید که نود هزار سوار از ایلات اصفهان با سید بیعت
کردند و امیر کلال نقشبندی این معانی را بنا خوبتر صورتی با میر تیمور عرض کرده او را متوحش

نمود

نمود و چنانکه مذکور شد امیر تیمور سید را از توقف سمرقند منع کردند سید فرمود یعرفون
نعمة الله ثم ینکرونها واکثرهم الکافرون و از سمرقند بیرون آمده بخانه خواجه ذکی بابا حاجی
رفته متوقف شدند در هفت فرسخی آنجا باغی و خانقاهی ساخته حاصلات باغ را بر فقراء
وقف نمودند فرمان حاله را خریده وقف خانقاه نمود بعد از زیارت امام همام علی بن
موسی علیه السلام یک اربعین در آنجا توقف و عبادت نمودند پس بهرات آمدند و در
محله سید مغفور میر حسینی سادات رحمه الله بماندند و در سنه رحلت یافته بود و
او را وصیت کرده بود که در سنه سیدی مرتاض نعمت الله نام باینجا آید صبیه زاده من
که دختر سید حمزه است بطلب البته بدهید که امانت اوست در آن وقت سید نعمت الله
شصت ساله بودند که زن گرفته و سید برهان الدین خلیل الله ابن سید نعمت الله بعد از
هفت سال در کوبنان کرمان روز جمعه پانزدهم شعبان سنه هفتصد و هفتاد و پنج از آن
متولد گردید و مدتها بکمال رسید که جناب سید در مدحش فرموده بیت خلیل الله من
ای نور دیده ٭ که مثلت دیده گردون ندیده ٭ بمانی یادگار نعمت الله ٭ بسا روز و بسا سال و بسا
ماه ٭ در ایام توقف در کوبنان جمعی از اطراف بدیدن سید آمدند از جمله فضلای شیراز
سید عماد الدین علی و سید نظام الدین احمد شرفیاب شدند توبه و تلقین و تعلیم ذکر یافتند
سید عماد الدین بهندوستان و سید نظام الدین احمد برادرش که هر دو خلیفه سید بودند
بشیراز مأمور شدند شیخ آذری طوسی اسفراینی و شاه داعی الله شیرازی و شیخ ابو اسحق داخل
در ارادتمندان بوده روزی شیخ بواسحق اطعمه که اشعارش متضمن خوردنیها و اطعمه بوده بر
وجه طیبت فرموده که طرزی تازه اختراع کردی عرض کرده که چون من نمیتوانم از الله سخن گفت
از نعمت الله میگویم اما طریقه تلقین ذکر کلمه طیبه لا اله الا الله چنین بوده چنانکه نوشته اند که
سید هر دو زانو متوجه قبله نشسته و کف دست راست بر روی ران و زانوی چپ نهاده
بوده و بکف دست چپ ساق دست راست گرفته حرکت از جانب قلب که طرف چپ است بجانب
راست نمایند حمایلی و لا اله گفته شود و از جانب راست رجوع کنند و سر زیر آرند بل بجانب چپ

کوبنان غلط است و صحیح کوهبنان است بتقدیم ها و موحده بر نون
معصوم

تا بجائی قلب لا اله الا الله گفته شود و در نفس هر چه توانند مکث نمایند الحاصل جناب سید نعمة
الله ولی بعد از هفت سال توقف در کوهبنان کرمان بتماشای یزد رغبت کردند و مردم یزد
استقبال کردند بقریه تفت مقام کردند و خانقاه و عمارت بنیاد نهاده با برقوه نیز رفته
در منزل بابا حاجی شیرازی نزول فرمودند گویند اگرچه فصل بهار بود درخت سیبی در آنجا
بود که شکوفه نکرده بود سید فرمود عجب است که این درخت شکوفه نکرده عرض کردند که چون
اطفال هر سال سنگ بسیار بر این درخت می‌انداخته‌اند بابا حاجی دعا کرده که این درخت
شکوفه و سیب نیاورد تا از آسیب سنگ در امان باشد سید فرمود ای درخت شعر
هر کجا سببی است بی سبب نیست * سبب بی سیب در بستان ما است * و درخت را دو
برگرفته گفت امسال سیب بیاور ع هر که را سنگ زند ثمر بخشش و همچنین شد گویند سید
در حوالی سا طرح باغی انداخته عماراتی در میان باغ ساخته اند و کاشی کرده بخط جلی بر آن نقش فرمود
که شفاء القلوب لقاء المحبوب و باز بجانب موقف تفت بازگشته عمارت و بستان را باتمام
آورده بشهر یزد در آمد بعد از چندی از راه بافق باز بکوهبنان رفته گویند در وقت رفتن در
چاه تاد رقطاع الطریق بر قافله ریخته بگرفتند و بستند و قصد سید نیز نمودند سید از
روی غضب بایشان نهیب داده دست و پای دزدان از کار افتاد کاروانیان بر دزدان غلبه
کرده همه را گرفتند و بخدمت سید آوردند سید ایشانرا نصیحت فرموده و از دزدی توبه داده
مرخص فرمود و بوقتی صاحب تاریخ فرشته نوشته که سلطان فیروز شاه بهمنی که معاصر
امیر تیمور است برادر خود احمد خان را امیر الامرا کرده خان خانان لقب داده و میر فضل الله شیرازی نیز
این جوزا که ناصح و خیرخواه او بود وکیل السلطنه خواند در سال ششصد و ده میر سید محمد گیسو دراز
که از معارف عرفا بوده از دهلی بدکن آمده در حسن آباد گلبرگه که تختگاه شاه بود از سید احمد خان
خان خانان را ارادتی بسید پیدا شد و با او رابطه آمد و شد حاصل کرد در ششصد و هجده
فیروز شاه پسر اکبر خود حسن خان را ولیعهد کرده بمضی شد لسید پیغام داد که ما حسن خان پسر
خود را شاهی داده ایم شما هم در باره او دعای خیر نمائید سید جواب داد که چون شما شاهی باو

داده اید

داده اید بدعای فقیر چه احتیاج است سلطان در این باب اصرار افزود سید گفت از
عالم بالا تاج شاهی بو برادرت احمد خان نامزد شده است کوشش بیفایده است سلطان
از سید رنجیده او را از شهر عذر خواسته وی بیرون رفته در کنار شهر خانقاهی ساخته
که اکنون مرقد اوست سلطان فیروز شاه در سال ششصد و بیست قصد تسخیر قلعه
بانکل نموده با وجود محاصره مفتوح نشد و در اردو وبا افتاده اعاظم متفرق شده بر فتند
دیورای هند و باز اجهای دیگر بر سر سلطان آمدند و در آن منازعه میر فضل الله وکیل
شهید شد و سلطان انهزام یافت اکثر ولایت او بدست دیورای هند افتاد در قتل
و غارت و خرابی مساجد کوشیدند و سعی احمد خان دیورای از ولایت مراجعت نموده
برفت و سلطان فیروز از غم و غصه مریض شد و در ولیعهدی حسن خان اصرار افزود
امنای دولت گفتند که وقتی پسرت ولیعهد و شاه خواهد بود که احمد خان در میان
نباشد سخن سید محمد گیسو دراز بیاد شاه آمده قرار داد که احمد خان را کور کنند او همان
شب خبردار شده با پسرش علاء الدین بخدمت سید آمده سید دستار خود را دو پاره
کرده باو و علاء الدین هر دو داده بهر دو مژده سلطنت رسانید و هر سه در یک طبق
غذا خوردند و احمد خان فردا از شهر بیرون رفته تاجری موسوم بخلف حسن بصری
که آشنائی سابقه با احمد خان داشته بیرون دروازه ایستاده بود بطریق سلطنت بر
احمد خان تعظیم کرده در رکاب او روانه شد سلطان فیروز شاه از فرار احمد خان آگاه
امرا را بگرفتن او مامور کرد احمد خان ملول و متحیر در سایه درختی فرود آمد و خوابش
ربود در خواب شخصی را دید در لباس درویشان که تاجی سبز دوازده ترک بر کف گذاشته
بسوی او می‌آمد احمد استقبال کرده سلام کرد آن درویش تهنیت گفته تاج را بر سر
احمد خان نهاده گفت این تاج شاهی را یکی از مشایخ گوشه نشین برای تو فرستاده احمد
از خواب برجسته حال را با خلف حسن بصری گفته مستعد مقابله و مجادله شدند و
بتدبیری که موافق تقدیر بود بر سپاه سلطان که عین الملک و نظام الملک بودند اینها

بودند غلبه کردند اسب و فیل و غنایم بسیار بدست احمد خان در آمد سلطان فیروز
شاه با وجود ضعف بیماری در محفه نشسته چتر شاهی بر سر کشیده و با سپاه
بجنگ بر احمد خان در آمده در حوالی حسن آباد کلبرگه صف آراستند چون سلطان مریض بود
در اثنای حرب نقد بر ضعفش افزود و مستولی شد و از خود برفت آوازهٔ فوت او انتشار یافت
سپاه با احمد خان پیوستند نظام الملک پالکی سلطان را برداشته روانه شهر شد چون
بدروازه رسید بهوش آمده از بازی روزگار بلکه از قدرت کردگار حیران ماند احمد
خان در کرد قلعه فرود آمده بالآخره وارد شده بخدمت سلطان رفته بگریست سلطان
گفت الحمد لله ترا در زندگی خود شاه دیدم اکنون ترا بخدا و حسن را بتو سپردم احمد خان
در هشتصد و بیست و پنج تاج بر سر نهاده بر تخت فیروز بر آمده احمد شاه بهمنی شد
و سلطان فیروز در پانزدهم شوال وفات یافت احمد شاه بهمنی در هشتصد و سی و
هشت صیت بزرگواری شاه نور الدین نعمت الله ولی را شنیده شیخ حبیب الله را
که یکی از مریدان خاندان فقرا بود با شمس الدین قمی و هدایای وافر از هند بکرمان
روانه کرد که بوکالت سلطان دست ارادت بدامن آن قطب زمان زنند و همت طلبند
بعد از رسیدن بخدمت شاه نعمت الله مولانا قطب الدین کرمانی که از علما و مریدین
بود روانه دکن فرموده صندوقچه بوی دادند که این امانت سلطان احمد شاه بهمنی
است تا بدو برسانی چون مولانا بدکن رسید وارد و در نظر سلطان بوی افتاد
بی اختیار فریاد برداشت که این همان درویش است که در زیر فلان درخت در وقت محاربه
با لشکر سلطان فیروز شاه در خواب دیده ام که تاج سبز دوازده ترکی بمن داده بود
و من چگونگی تاج را هنوز با احدی نگفته ام اگر این قسم تاج با وی باشد امری غریب است
چون قطب الدین بحضور شاه آمد گفت جناب شاه نور الدین نعمة الله دعا و سلام رسانید
و گفته که از فلان تاریخ تا حال این تاج را برسم امانت نگاه داشته بودم چون امری که
موجب فرستادنش شود بوقوع نمی آمد اکنون که شیخ حبیب الله جنیدی را فرستادی

وباز

وباز میگردید تقریبی پیدا شد واجب افتاد که امانت شما را برسانم از سلطان احمد
شاه نقل کرده اند که چون سخن قطب الدین کرمانی بدانجا کشید حالتی عجیب در خود
مشاهده کردم سراپا حیرت شده در دل خود گفتم که اگر این تاج سبز و دوازده ترک
باشد جای شک نخواهد بود قطب الدین در عالم کشف و صفا دریافته گفت ای شاه
دغدغه بخاطر راه مده که من همان کسم که در زیر فلان درخت در عالم رؤیا بحکم شاه ولایت
پناه این تاج را که سبز و دوازده ترک است بنظر شما در آورده ام من بی اختیار در صندوق
را گشادم و تاج متصف بصفات مذکوره را بر سر نهادم و بر مراتب صداقت و ارادت
من افزود علی الجمله چون شاه نعمت الله ولی سلطان احمد شاه را در مکتوب بخط خود
اعظم السلاطین شهاب الدین احمد شاه ولی نوشته بود از آن پس مقرر شد که همان القاب
را در خطب منابر و محراب مذکور نمایند و این کرامت عجیب و تصرف غریب که برهان قاطع
و تبیان ساطع است بر بزرگواری و ولایت و غلبه و احاطه نفس سید نور الدین نعمة الله
رحمة الله معروف و مشهور و شعری که در این باب گفته اند در کتب تواریخ مسطور است
شعر شاه در هند و شیخ در ماهان ٭ تاج بخشند اینچنین شاهان ٭ و در همین سال
احمد شاه ولی خواجه عماد الدین سمنانی و سیف الله حسن آبادی را با عریضه و هدایا بخدمت
جناب شاه نعمة الله ولی فرستاده استدعا نمود که جناب شاه فرزندی از فرزندان خویش
روانه دکن فرمایند لهذا آنجناب میر نور الله ابن شاه خلیل الله نبیره خود را که در سن صباوت
بادشاه هند بینا میبایند روانه دکن فرمودند چون خبر وصول او به بندر چول رسید
پالکی خاصه با سید محمد صدر و میر ابو القاسم جرجانی بدان جانب فرستاد و در حوالی دار الله
بمبئی شاهزادگان و امرا باستقبال رفته با اعزاز و اکرام تمام بشهر احمد آباد بیدر در آورده و در
جای ملاقات او قریه و مسجد ساخته موسوم بنعمت آباد کردانید و جناب سید را ملک المشایخ
خطاب داده بر جمیع مشایخ حتی اولاد سید محمد گیسودراز مقدم نشانید و داماد خود کرد و بعد از
رحلت شاه نعمة الله در هشتصد و سی و چهار شاه خلیل الله و شاه حبیب الله و شاه محب الله بدکن

امدند شاه حبیب الله بدل مادری سلطان احمد شاه و شاه محب الله بمصاهرت شاهزاده علاء
الدین اختصاص یافتند گویند سید در قصبه بافق بزیارت امامزاده عبدالله رفته
مردی برای سید خرما آورده سید پنجدانه خرما تناول فرموده هسته آنها را بر دور خود
بر زمین فرو برده بتدریج پنج درخت خرما بعمل آمده سالها مردم از آن تمتع میداشتند و برای
شفای امراض میبردند و فایده میدادند گویند که چون سید نعمت الله ولی از روی علم و مکاشفه
دانسته بود که کرمان در احاطه شیخ نور الدین ابدال خوارزمی خلوتی است درویشی را با تحفه
لایق بخدمت او فرستاده مقصود را بیان کرد شیخ از در یافت سید متحیر شده بمراقبه مشغول
شده درجه سید را در نهایت علو دید فرمود دانستم که از جانب سید نعمت الله ولی آمده
ابدیکه ولایت کرمان را از ما بگیرید بلی متعلق بایشان است بعد از این واقعه سید از کوبنان
بکرمان آمده شاه سید خلیل الله و عیال خود بشهر خواسته در حوالی بقعه شیخ قطب الدین
مقام و خانه ساخته متوقف شدند گویند روزی بسیر اسپای ماهان رفته پیرزنی سفره
نان و کاسه ماست بحضور سید آورده استدعای توقف سید در ماهان کرده سید طرح
خانقاه خیرآباد و باغ خلوت و باغ شهدا انداخته گاهی در شهر کرمان و گاهی در قریه ماهان
میزیست در این ایام میرزا اسکندر از اولاد امیر تیمور حکومت فارس داشته خواهش نمود که سید
از کرمان بشیراز آید سید قبول کرده روانه شد روز ورود بشیراز از راه قلات مرقد شیخ
سعدی می‌آمد بر مزار سعدی فاتحه خوانده جناب میر سید شریف علامه جرجانی که در
شیراز بود باستقبال سید با جمعی علما و مشایخ تقدم جسته در آن وقت باران میبارید
سید شریف گفت الحمد لله رحمة الله علینا و نعمة الله معنا در روز جمعه در جامع عتیق که از
آثار عمرو لیث صفار است میرزا اسکندر و جمعی برای ادای نماز اجتماع کردند و مقرر بود که
شاه سید نعمت الله ولی بهمراه میر سید شریف و سایر علما بمسجد آیند چون سید نعمت الله بدر
رسید در راه مسجد گرفت چندان ازدحام و اجتماع خلایق برای زیارت و دست بوسی سید
نعمت الله شده بود که میر سید شریف با آن معروفیت و تقرب سلطان در زیر دست و پای مردم

قریب

قریب بهلاکت شده بود و سید دست او را گرفته از میان خلایق بیرون آورده میر سید شریف
گفت که امروز اگر نعمت الله دست شریف را نگرفته بود یا بما الخلقی و هلاک بودمی گویند حافظ رازی
که صدر میرزا اسکندر والی شیراز و شاگرد میر سید شریف بوده گفته که سجاده شاه نعمت الله
را بر طرف بالا و الی بگسترانند و سجاده میر سید شریف را بر یمین بگشایند میر سید شریف
خلاف مقرر کرده سجاده سید را بر یمین آن خود را بر بالا گسترده و گفت بحافظ رازی که تو احوال
اولیا را نمیدانی شرط ادب اینست که من کردم گویند جناب سید نعمت الله در شیراز بر کوهی که
در حوالی شاه الله اکبر است و بمزار پهلوان علی شمس مشهور است سرچشمه فیضان آب که نام
است نزول فرموده اند و خواص و عوام غالباً در آنجا شرفیاب میشده اند در ایامی که سید نعمت
الله در شیراز بوده قریب بسی هزار کس در حلقه ارادتش در آمدند از جمله فخر الدین نام درویشی
بود که از مریدان خواجه امامی اصفهانی و خواجه طریقه نقشبندیه داشت و فخر الدین نیز پیرو او
بود سالها بود که مشکلی در خاطر داشت و بهیچوجه حل نمیشد روزی بمحض ورود بمجلس سید نعمت
الله آن مطلب مشکله براو مکشوف شد دست ارادت بسید نعمت الله داده چون ذکر یاد بخدمت
خواجه عبدالله نقشبندی رفت خواجه بوی گفت دور شو که بوی کند عفری از تو
میاید فخر الدین شرح باز گفت خواجه متغیر شده برای بحث و غلبه قصد مجلس سید
کرده چون بمجلس رسید سید نعمت الله مشغول بیان بود و مردم همه ساکت و صامت
گوش داشتند خواجه عبدالله طریق ادب نا کرده خواست سخن سید را بحرفی و بیانی قطع
نماید ولی زبانش بسته شد و نتوانست سخنی بگوید بعد از ساعتی از سید عذر خواهی
کرده اظهار خلوص نمود از طریقت نقشبندیه بطریقه نعمة اللهیه باز گشت و یکسوت
خاص در آمد حضرت سید نعمت الله فرمود شعر بی تکلف نعمت الله را نگر ⁂ و ز طریق
نقشبندان در گذر ⁂ گویند مولانا سعد الدین محمد پدر مولانا جلال الدین علامه
دوانی در سلک ارادتمندان سید بود و آب دهان سید را بچشید و نیت فرزند
کرده و سید بپدرش مولانا سعد الدین که در مجلس سید در ولادت پسرش حاضر

بود مژده داد که مهمان شما رسید و نامش را جلال الدین گذاشتند و جلال الدین محمد
بهمت سید در اندک زمانی از تحصیل علامهٔ عهد خود شد گویند از خلفای سید
جمعی بوده اند و اکمل آنها حاجی نظام الدین کیجی بوده کیچ و مکران ولایات معروف
است همانا او را دشمنی بهم رسیده بر او غلبه کرده وی از کیچ و مکران عزیمت کرمان
نمود که استمدادی از سلطان کرده مراجعت نماید و بر دشمن خود غالب شود و
با غلامان بسیار بکرمان بیامد روزی که وارد خواست شد سید در باغ چهار طاق
در خلوت انزوا بود درویشی را طلبیده گفت سواران بسیاری بینی در میان آنها
سواریست بفلان علامت و نشانها از شمایل و شکل مخصوص و اسب و اسباب نزد
او رو و بگو نعمت الله تو را میطلبد درویش رفته آن سوار را دیده و وی را شناخته
و پیغام سید را بوی رسانیده حاجی نظام الدین اطاعت کرده روانه شد چون قریب
بخلوت سید شد سید از خلوت بیرون آمده آن سوار را تنگ در بغل گرفته چون دست
از او باز داشت امیر نظام الدین بیهوش شده سید بدرون خلوت خود رفته و
نظام الدین سه روز و سه شب بیخود و بیهوش و بیقوت افتاده بود بعد از آن بهوش
آمده سواران خود را احضار کرده لباس امارت خود را بر آورده بایشان داده بولایت
خویش مرخص گردانید و خود در لباس فقر در آمده در ولایتی دیگر ولایت یافت در
خدمت شاه نعمت الله ولی بماند و بعد از چندی خلیفة الخلفا شد چنین گویند
بزرگان چو کرد بابا بدکار بابا کاهی در ابرقوه گاهی در اقلید بسر میبرده و سید نعمت الله
وصیت کرده بود که بابا حاجی نظام الدین بعد از فوت او را غسل دهد و در آن وقت بابا
غایب بوده بناگاه حاضر شده سید را تغسیل نموده باتفاق سید ابراهیم یمنی و دیگران
سید را بماهان برده بخاک سپردند رحمة الله علیه شمار مریدان سید نعمت الله را کس
نداند چرا که شصت سال حالت سیاحت داشت و چهل سال در کرمان حالت سکونت و
در این مدت یکصد و چهار سال غالبا از همه ولایات مریدین بوی رجوع داشتند از با

فتح

تواریخ و تحقیق نوشته اند که دوازده هزار سید صحیح النسب در سلک ارادتمندان منسلک
بوده اند بغیر از علما و مشایخ و اواسط الناس والله اعلم گویند سلطان احمد بهمنی پادشاه هند
بواسطهٔ خوابی که دیده و بر دشمن مظفر شده بود چنانکه مرقوم شد نادیده بخدمت شاه نعمت الله
ولی اظهار ارادت میکرده مکرر هدیهای کثیر میفرستاده و وقتی بار خانه از اجناس هندوستان
و مبلغی نقد برای سید نعمت الله فرستاده بود که مبلغ هفتاد هزار تومان کپکی طمغای او بوده
حاکم کرمان عریضه بشاهرخ بن امیر تیمور که پادشاه عهد بود در این باب نوشته بهرات فرستاد
که از جانب پادشاه حکمی صادر شود که طمغای آن از سید گرفته شود گوهر شاد آغا میرزا شاه
رخ را از این خیال نهی بلیغ کرد که زینهار این حکم را نمایی که در تواریخ دنیا ثبت خواهند کرد که پاد[شاه]
هندوستان فلان قدر نقد و جنس از هند بکرمان فرستاده نذر و نیاز سید نعمت الله ولی
و پادشاه ایران از آن مال طمغا خواسته و عشور گرفته و نیک بدنامی خواهد شد هم وقتی از
هند مال بسیاری آورده اند و مدتی در درود خانهٔ ماهان ریخته بود و چون نعمت الله در
خلوت عبادت بود کسی را یارای عرض مال و حال نبود بعد از فراغت که سید از خلوت بیرون
آمد پرسید اینها چیست عرض کردند که قیمت اینها خراج اقلیمیست سید فرمود اینها را سه
قسمت نمایند یک قسمت را بمیرزا شاهرخ فرستند که صرف عسکر اسلام کند و یکحصه را بخلیل
الله دهید که آن جا جوست و یک حصه را بمخارج و مصارف آستانهٔ ماهان برسانید و
خود یک ذرع کرباس که برای دوری یادمانده بود برداشته فرمود ما هم عرقچین نمائیم گویند یکی از ناقصان
را بگمان آمد که سید نعمت الله با اینهمه دولت و ثروت و باغ و آستانه و سایر اسباب و اثاث
چگونه درویش و غرور در نفس او نخواهد بود سید او را طلب داشته قدری پنبه و منقلی
آتش خواسته در حضور او پنبه را در منقل آتش نهاده اصلا آتش در پنبه اثر نکرد آن مرد متحیر شده
عذر خواهی نمود چون مدت یکصد و چهار سال از عمر سید گذشت بفرزندش سید برهان
الدین خلیل الله فرمود که ما بر جناح حرکتیم و ولایت عهد و ارشاد عباد با تست آنکه ما را
غسل دهد از اوتاد خواهد بود و آنکه بر من نماز گذارد از اقطاب است در روز پنجشنبه بیست

دویم رجب سنه اربع وثلثین وثمانمائه بجوار رحمت اله فایز شد سید معین الدین علی
نبن نبی المشهور والملقب بشاه قاسم الانوار در مرثیه او مغفور گفته شعر انماه مافر
سفری کرد ز کرمان ○ الله معک گفت همه جان کرمان ○ در همان وقت بابا حاجی نظام
الدین کیجی که خلیفه الخلفا و غالبا در ابرقوه و افلید بسر میبرد در ربیبد بغسل سید نعمة الله
رحمة الله علیه مشغول شد محفه محفوف برحمت الهی سید را بجامع شهر کرمان بردند
نا گاه جناب میر شمس الدین ابراهیم بجای ازیم در ربیبد با احدی متکلم نکرد بدیش رفته
بر جنازه سید نماز کرده بعد از نماز محفه او را سادات و علما و اولاد خلفا و کل
اکابر و اعیان کرمان بر دوش نهاده در خدمت میر شمس الدین ابراهیم و دیگران بماهان
که محل عبادت و ریاضت و ملک طلق سید بود بردند بجسم پاک را بخاک سپردند و خود
در حیات فرموده بود شعر مشهد المحمد روضه رضوان بود ○ این چنین خوش مشهدی
در خطه ماهان بود ○ نعمت الله را ز یاری کن که تا یابی مراد ○ زانکه فرش قبله حاجات
انس و جان بود ○ و این رباعی را هم قریب بموت خود فرموده رباعی انگشت زنان بر در جانا
رفتیم ○ پیدا بودیم که چه پنهان رفتیم ○ گویند که رفت نعمت الله ز جهان ○ رفتیم ولی نبود
ایمان رفتیم ○ دیوان اشعار شاه نور الدین نعمت الله ولی معروفست و مکرر دیده شده
رسالات جناب سید بسیار است از سید علاء الدین مهدی نقل کرده اند که گفته
من در شام سیصد و چهل رساله از رسالات سید جمع کرده بودم و در هند سه مجلد
از تالیفات سید جمع کرده بودم که در مجلد اول یکصد و پنجاه رساله و در دویم شصت
و چهار و در سیم پنجاه رساله بود محرر این مختصر الان یکصد رساله فارسی و عربی
و نظم و نثر جناب شاه نعمت الله ره در حضور خود حاضر دارد و اسامی بعضی از آنها را
در اینجا مرقوم میدارم ١ رساله اول در تاویل فاتحة الکتاب ٢ در تفسیر سوره اخلاص
٣ در تفسیر الله نور السموات والارض ٤ رساله در حروف مقطعه ٥ رساله
سجدات کلام الله ٦ رساله در معنی لو لا بر احاطه بکل شیء ٧ رساله مکاشفات

رسائل

٨ رساله وجدیه ٩ رساله جامع اللطایف ١٠ رساله معرفت ١١ رساله کبلیه ١٢
رساله برازخ ١٣ رساله محبت ١٤ رساله ذوقیه ١٥ رساله لطایف تصوف ١٦ رساله حقایق
الایمان ١٧ رساله اصول تصوف ١٨ رساله صغار ١٩ رساله تحقیقات ٢٠ رساله
اعتقادات ٢١ رساله هدایة المسلمین ٢٢ رساله فتوحات ٢٣ رساله فتوح ٢٤ مقامات
القلوب عربی ٢٥ رساله مطالع ٢٦ رساله اخطاب ٢٧ رساله لوایح ٢٨ رساله
لوامع ٢٩ رساله خوابیه ٣٠ رساله در شرح رباعیات شیخ ابو سعید ابو الخیر ٣١
رساله جنب عربی ٣٢ رساله اسم و رسم ٣٣ رساله اسوله سلطان اسکندر و اجوبه سید ٣٤
رساله در شرح ابیات فصوص الحکم ٣٥ رساله در بیان هر فصی از فصوص با کلمات
پیغمبر و شرح نقش الفصوص ٣٦ رساله مناقب مهدی ٣٧ رساله نصیحت ٣٨ رساله
وجود شجره نسب خود ٣٩ رساله شرح لمعات ٤٠ رساله نقطه ٤١ رساله منشآت ٤٢
رساله بلوغ کمال و کمال بلوغ ٤٣ رساله اصطلاحات شیخ محی الدین در ترجمه اصطلاحات
کمال الدین عبد الرزاق کاشی ٤٤ مقامات صوفیه بطریق پیر هرات عبد الله انصاری
٤٥ رساله در بیان معنی توکل ٤٦ رساله توحید ٤٧ رساله تنزلات وجود ٤٨ رساله
در تحقیق ارکان اسلام ٤٩ رساله ترجمه سؤال و جواب ٥٠ رساله اذن ٥١ رساله ترجمه
اورادات شیخ قال کذا و کذا لا یعول علیه ٥٢ رساله الاذواق ٥٣ رساله الهامات ٥٤
رساله انعامات ٥٥ رساله فی لا اعیان بل رسالات فی الاعین ٥٦ رساله الاعیان
فی السلوک ٥٧ رساله التنبیهات ٥٨ رساله صفات مهدی ٥٩ رساله نکات ٦٠
رساله حواس ٦١ رساله لطایف ٦٢ رساله ضابح ٦٣ رساله در نصیحت سید برهان
الدین خلیل الله ٦٤ رساله سؤال و جواب اسم اعظم و آیات سبعه الهیه و غیرها ٦٥
رساله در تحقیق مراتب و بیان مسائل ٦٦ رساله فیوض ٦٧ رساله اسرار ٦٨ رساله
ذوق ٦٩ رساله التعاریف ٧٠ رساله اصول ٧١ رساله امانات ٧٢ رساله ها
کما قال رحمه الله این رساله نام او کردیم ها ازهو تب نکته بشنو زما ٧٣ رساله اذاب

خلوت ۷۴ رساله خلق افعال ۷۵ رساله در غیبت و حضور ۷۶ رساله در ادب ۷۷
رساله در بیان حدیثی که در تسبیحات اربع وارد شده ۷۸ رساله اسوله و اجوبه ۷۹
رساله در تحقیق الف و نقطه ۸۰ رساله در تحقیق مناقب ۸۱ رساله در ترک علایق ۸۲
رساله در بیان کمالات انسان که باستدعای همام الدین عبد الرزاق کرمانی نوشته
۸۳ رساله در بیان نبوت و ولایت ۸۴ رساله در بیان تفصیل مراتب نفس ۸۵ رساله
فی المقدمات ۸۶ رساله در بیان مستی ۸۷ رساله در بیان ارکان ایمان ۸۸ رساله
در معرفت مشتمل بر ده اصل ۸۹ رساله معنون بهدایت ۹۰ رساله در بیان فص فصوص
از فلوک ۹۱ رساله در ترتیب منازل و مناسبت بعضی اسماء با بعضی از کواکب و منازل
۹۲ رساله در بیان معنی ان الله خلق آدم علی صورته ۹۳ رساله در معنی حدیث السلمان
منا اهل البیت ۹۴ رساله در تنزلات و مراتب ۹۵ رساله در مراتب ۹۶ رساله موسومه
بجامع الانوار و مجمع الاسرار ۹۷ رساله حروف مبسوطه ۹۸ رساله در بیان مبحث
العیان و مراتب ایشان ۹۹ رساله فیها الدوایر ۱۰۰ رساله در بیان انه هو الاول
الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم ۱۱ رساله در کلام ۱۲ رساله
در حمد و شکر ۱۳ رساله در خلق افعال و اختلاف علما ۱۴ رساله نسبت خرقه سلطان
احمد شاه بهمنی و گویند از رسالات مختار خود جناب سید یکصد و چهارده رساله
بوده است بعضی از فضلا نوشته اند که بسیاری از این رسالات را بخط سید دیده ام
والله اعلم حالات سادات خلفای شاه نعمة الله مجملا نگاشته میشود ذکر حال سید برهان
الدین خلیل الله سید برهان الدین خلیل الله فرزند ارجمند اکبر انجب آنجناب که مادرش دختر
سید حمزه و دختر زاده سید السادات امیر حسینی هروی بوده و چنانکه مرقوم شده
در هفتصد و هفتاد و پنج در کوهبنان متولد شد بعد از رحلت شاه سید نور الدین نعمة
الله ولی قدس سره العزیز بحکم وصایت و ولایت و خلافت در کرمان مرجع و ملجا
مریدان بود و خواص و عوام روی بدرگاه او آوردند حاکم کرمان چنانکه رسم است

بمیرزا شاهرخ سلطان از جناب سید و قبول خاصه و عامه و دولت و ثروت او شرحی
نگاشت لاجرم امیرزاده یعنی میرزا شاهرخ جناب برهان الدین خلیل الله را بهرات خواند
و جناب سید برفت و چنانکه شاه نور الدین نعمة الله ولی فرموده بود که خلیل الله جا
جوست بخانه میرزا شاهرخ که سلطان بزرگ بود با تحفه برفت و بسیار قریب بسلطان
بر مسند نزد نگار او می نشست و دولتخواهان سلطان را از اینگونه استغنا خوش نمی آمد
و بروز الملک سلطان میرسیدند و نام این حسد را اخیر خواهی دولت مینهادند تا آخر
الامر امیر فیروزشاه را که از امرای بزرگ دولت شاهرخی بود حوصله تنگی کرده به سید
برهان الدین خلیل الله گفت که سه اغراض بر شما وارد است اول آنکه حضرت سلطان
شاهرخ بر حسب شرع اولوا الامر است و حرمت اولوا الامر واجب خواهد بود شما هر وقت
که بحضور مبارک میآیید بحجره چرا می آیید اگر پیاده نباید آمد بر اسب سوار شوید و در
حوالی عمارت پیاده گردید و بحضور آیید دویم آنکه چرا در پهلوی سلطان بر مسند
او می نشینید سیم آنکه چرا اخراج دیوانی املاک کرمان را نمیدهید شاه خلیل
الله سید برهان الدین جواب داد که سلطان از من پیر بزرگ تر نخواهد بود و پدر من با
مخدوم او می آمده و وقتی بر روی امیر این بیت خوانده شعر ملک من عالمی است بی
پایان ❁ ملک تو از خطا است تا شیراز ❁ و من از پدر خود شنیدم که فرمود حدیث نبوی است
که هر که خواهد فرزندان من در پیش او باشد بتحقیق که حرامزاده است و من یقین میدانم
شاهرخ سلطان حرامزاده نمیباشد اگر تو را دغدغه ایست بمیدان تا اخراج ندادن سبب
منازعه یزید و جدم حسین بن علی ع همین بوده است هر چه تو از من میطلبی واگذاشتم
برو و تصرف کن چون سخن باینجا کشید میرزا شاهرخ سلطان با امیر فیروز متغیر شده فرمود
تو را با این فضولیها چه کار است و از سید برهان الدین خلیل الله عذرخواهی نمود گویند
در ایام توقف سید در هرات میرزا بایسنقر پسر شاهرخ سلطان بخدمت سید اظهار
ارادت و اخلاص مینمود تا بمقامی که طشت و آفتابه برای سید میبرد و چون شاهرخ شنید

او پیر رنجیده خاطر گشت در تاریخ نوید مسطور است که از هدیهای پادشاه دکن که بخدمت
سید فرستاده بود تسبیحی صد دانه از لعل و یاقوت و کرسی که پایهای آن از زر و مرصع
بوده همراه سید بود آن در وزرا شاهرخ داده گفت برای شاه انسب است بعضی تحف و
هدایای دیگر هم اضافه شده بود و شاهرخ بسی مشعوف و دلخوش شد و سید بدار
الامان کرمان باز آمد و پس از چندی فرزند خود میر شاه شمس الدین حسینی را بنیابت
در کرمان و ماهان گذاشته رجوع استانه ماهان را بدو سپرده و با دو پسر خود شاه
محب الدین حبیب الله و میر حبیب الدین محب الله قصد هند و دکن فرمود شاه نور الله
پسر شاه خلیل الله بچند سال از این پیش بدکن رفته بود و در آنجا معزز و مکرم میزیست
چون خبر آمدن سید در آن ولایت شیوع یافت خلایق مسرور و مشعوف شدند
ولیکن بواسطه هجوم سپاه کفار بر عزم تسخیر شهر دکن اهالی شهر از استقبال ممنوع و
معذور بودند و بعضی اشراف در خدمت شاه سید نور الله باستقبال برهان الدین
سید خلیل الله آمدند و شرح حال اهالی دکن را معروض داشتند شاه سید خلیل
الله فیلی طلب کرده محفه بر آن بسته در عین گیر و دار سپاه کفر و اسلام که کار بر مسلمانان
تنگ شده بود بعزم غزو کفار فیل را راند و عزیمت جو میدان کرده سپاه کفار منهزم
شدند و انکار باز ماندند و در میان هنود جوگی مرتاض و صاحب حال و علم بود
از شاه خلیل الله حالتی و قوت نفسی استنباط کرده کردانست که با او بر نیاید هنود را
از محاربه و محاصره منع کرد و گفت بر این سید فیل سوار غلبه نخواهید یافت و خود
بنزدیک محفه سید آمده معذرت و رخصت مراجعت خواست و برفت و مردم میمنت
همت و ورود سید از منازعه آسوده شدند و بخلوص و ارادت افزودند شاه خلیل
الله سالها در دکن بارشاد و تربیت طالبان مشغول بودند و بسلطنت صوری و
معنوی میگذرانیدند و بسیاری از اهل طلب و استعداد در سلسله علیه نعمة اللهیه
داخل شدند و اخر الامر شاه سید خلیل الله در دکن رحلت یافت این رباعی از شعار

اوست

اوست رباعی ای دوست قبولم کن و جانم بستان * مستم کن و از هر دو جهانم بستان * با هر چه
دلم قرار گیرد جز تو * آتش بمن اندرزن و آنم بستان * و شاه نور الدین نعمة الله برهان الدین
خلیل الله محبت ذاتی داشته چنانکه از این ابیات ظاهر میشود شعر ای نور در روی تو
روشن دو چشم جان من * ای خلیل الله من فرزند من برهان من * شمع بزم جان من از نور رو
روشن است * باد روشن دایما چشم و چراغ جان من * بی رضای من نبودی تاکنون در هیچ
حال * یکنفس هرگز نیاوردی تو بیفرمان من * شاه خلیل الله را چهار پسر بوده که در زمان
شاه نعمت الله متولد شده اند سید شاه نور الله بدکن رفته در دکن مرحوم شده دویم
شاه میر شمس الدین مدت چهل سال عمر کرده و پسری از او مانده میر شاه جلال الدین میر شاه
بدر الدین میر شاه تقی الدین و اولاد دیگر بوده میر شاه خلیل الله و میر شاه شمس الدین
و فرزند سیم شاه خلیل الله محب الدین حبیب الله بوده در دکن فوت شد و در دست
امرای سلطان همایون بهمنی مردود شهادت یافت و در تاریخ این واقعه میر طاهر گفته
قطعه میر شعبان شهادت یافت در هند * حبیب الله غازی طاب مثواه * دوان طاهر پی
تاریخ میجست * بر آمد روح پاک نعمة الله ٨٦٤ * حبیب الدین محب الله بن خلیل الله عمرش هفتاد
و هشت سال و کسری بوده او نیز بعد از پدر در دکن رحلت یافت و در حلیله مدفون
شد شاه حبیب الدین محب الله را هفتاد و سه فرزند ذکور و اناث بود چهل و یکنفر
از ذکور و اناث در جوانی فوت شدند بسی و دو نفر دیگر هفده پسر پانزده دختر بکمال
رسیدند و از جمله پسران او شاهزاده عبد الله و شاهزاده صفی الله از دکن بیزد آمدند
در بقعه مبارکه تفت بارشاد عباد مشغول بودند شاه ظهیر الدین علی از هند بیزد
آمده بعضی در دکن و بعضی در یزد وفات یافتند و اولاد این سادات در یزد متوقف
بوده اند بماهان هم میرفته اند شاه نعیم الدین نعمة الله ثانی از اولاد شاه نور الدین نعمة
الله ولی بوده میرزا جهان شاه ترکمان او را بمصاهرت خود اختیار نموده بعد از قتل
میرزا جهان شاه بدست ابو النصر حسن بیک بایندری و تصرف آذربایجان حسن بیک

نعمت الله ثانی را بشیر از احضار کرده که جواهر میرزا جهان شاه را از وی دریافت کند
روزی هنگام نماز با وافتاد اگر در وقت تشهد بیهوش شده بعد بخود آمد
سر ارادت بر پای سید نهاد از آن اندیشه درگذشت سبب پرسیدند گفت حضرت
نبوی ص را بخواب دیدم فرمود ما تمام سلطنت بتو واگذاشتیم تو بطمع بعضی زخارف
دنیوی با فرزند من عداوت میورزی من ازین کلام بیهوش شدم لهذا سید را رخصت
داده سید بیزد و کرمان آمد در ماهان درگذشت رحمه الله در تاریخ قطب شاهی نقل
شده که سلطان محمد قلی المشهور به بیرار الملک گفته که ما از اولاد قرا یوسفیم و در
سعد آباد همدان آبای ما بسر میبردند بعد از غلبه اق قوینلو بر قراقوینلو با عم خود بکن
رفتیم در وقت رفتن در یزد بخدمت شاه نعیم الدین نعمت الله ثانی که قرابتی داشتیم رسیدیم
سید فرمود بهندوستان رو بدکن که قطری از اقطار هند بتو و اولاد تو حواله است چون باحمد
آباد بیدر رسیدیم سلطان محمود بهمنی ما را نوازش کرده عم مرا رخص و مرا نگاهداشت تا
بسلطنت رسیدیم بالجمله میر نظام الدین عبد الباقی در عهد سلطنت شاه اسمعیل صفوی
بوده مرتبه وکالت و وزارت داشته در سنه ست و عشرین و تسعمائه در محاربه چالدران شهادت
یافت شاه نور الدین نعمت الله ثانی داماد شاه طهماسب صفوی بوده شاه اخبار
یزد را با و واگذاشته بناهای عالی در یزد پرداخته و آثار خیر بسیار گذارده میر غیاث
الدین محمد میرمیران بوده صبیه او را بشاهزاده اسمعیل میرزا بحکم شاه طهماسب عقد
بسته بودند شاه سلطان محمد صفوی صفیه بیگم را بشاه خلیل الله داده غیاث الدین محمد
میرمیران چهار پسر داشته شاه نعمت الله و شاه غیاث الدین منصور شاه شاه خلیل
الله شاه سلیمان میرزا سلسله نعمت الله ولی و سلسله صفویه که هر دو از سادات حسینی بوده
اند با یکدیگر مزوج شدند و شاه خلیل الله در سال یکهزار و شانزده درگذشت میرزا
شاه ابو المهدی و شاه ابو البقا هم از اولاد و احفاد این سلسله بوده اند و بتدریج وفات
یافته اند و از اولاد شاه نعمت الله ولی و احفاد او جمعی در دکن و دهلی معروف بوده اند

از جمله میر عبد

از جمله میر عبد الله بن میر مظفر که در خط نسخ مشهور بوده و بمشکین قلم شهرت نموده
در شعر وصفی تخلص کرده در سنه الف در دهلی متولد شده در سنه ٦٣ در اجمیر وفات یافته
دیگر میر محمد مؤمن عرشی مؤلف کتاب مناقب دیگری میر صالح کشفی از فرزندان مشکین
قلمند دیگر میر هاشم شاه مشهور بشاه جهانگیر فرزند میر محمد مؤمن عرشی است که از طرفی
هم بشاه قاسم الانوار میرسد و سلسله علیه نعمة اللهیه که در هند انتشار داشت بنام
میر محمد هاشم بسلسله هاشم شاهی معروف شده و او را مثنوی موسوم بمظهر الاثار است
بر وزن مخزن الاسرار و کیفیت ملاقات شاه نعمت الله ولی را با امیر تیمور منظوم کرده است
و در ریاض العارفین مسطور شده و بعضی از آن ابیات در این محل مرقوم و مسطور میگردد
مناجات ای که مرت همنفس بیکسان * جز تو کسی نیست کس بیکسان * بیکسم و همنفس من توئی
رو بکه آرم که کس من توئی * ای ز جمال تو جهان غرق نور * نور بطون تو حجاب ظهور * کون و
مکان مظهر نور تواند * جمله جهان محض ظهور تواند * در دل هر ذره بود سر تو نیست
در این پرده کسی غیر تو * جز تو کسی نیست ببالا و پست * ما همه هیچیم توئی هر چه هست * بزم
بقا رامی و ساقی توئی * جز تو همه فانی و باقی توئی * ای دو جهان محو تماشای تو * جز
تو کسی نیست شناسای تو * کیست که قائل بثنای تو نیست * کیست که مایل بلقای تو نیست *
ما همه مشغول ثنای توایم * واله و شیدای لقای توایم * روزن جان بر دل ما باز کن * دیگر
ما را صدف راز کن * حکایت ملاقات شاه نعمة الله ولی با امیر تیمور گورکان شاه ولی سید اهل یقین *
قطب جهان نعمت حق نور دین * خسرو معموره صدق و صفا * تاجور کشور فقر و فنا * بود
باصحاب فنا در سلوک * قطع نظر کرده ز میر و ملوک * روزی او هر چه رسیدی ز غیب *
شبهه نکردی که بود شبهه عیب * چون صفت شاه با ثار خاص * گشت عیان نزد عوام و خواص *
میر تمر خسرو صاحبقران * در طلب شاه شد از امتحان * گفت بخادم که ز وجه حرام * مائده
ساز ز نوع طعام * خادم مطبخ بجز اکر دوید * بره مسکین ضعیفی کشید * در طلب شاه ز
ایوان فکند * رفت اشارت بامیران صدد * شهر بلد قصر همایون رسید * غلغله بر گنبد

کردون رسید، چون بملاقات سرافراز گشت، بطرف مسند خود بازگشت، پیر ترک
گفت بدان مرد حق، از سر اخلاص و وفا هم طبق، هر دو برعقب متوجه شدند، آکل آن بره فربه
شدند، گفت بپرس بنما کاین طعام، رزق حلال است بما یا حرام، گفت ازین ضم که کردی
سؤال، بر تو حرام آمد و بر ما حلال، بود در این قصه که از گرد راه، شد ز ستم پیرزنی دادخواه
گفت مرا ز بزهای سره، نیست سپید شده بود این بره، بر در دروازه یکی در رسید، بره ز
دوشم بتطاول کشید، پیر ترک چونکه شنید این کلام، بوسه بپا خواست بصدق تمام، پای بسر
کرد و قدم پیش نهاد، در قدم شاه سر خویش ماند، گوش مکن در حق پاکان غرض، گوهر
خالص شناس از عرض، گرد و جهان غرقه شود در وبال، روزی عارف نشود جز حلال
کارگانی که در این پرده اند، روزی ما در خور ما کرده اند، ها شبی از خلق بگردان عنان
رخش قناعت ز فلک بگذران، ها شبی از مزرع جان توشه گیر، در چله خم شو چو کمان گوشه
گیر، مرد رهی از کجی اندیشه کن، راستی و راست روی پیشه کن، در طی این ره ط قدم تیز کن
وز خطر بادیه پرهیز کن، پای برون نه ز مضیق جهات، روی بگردان ز همه کاینات، هر که
کند روی طلب سوی او، قبله ذرات شود روی او، ولادتش در دهلی بوده هم در آنجا
وفات یافته و کان ذلک فی سنه ... و شاه علی رضای دکنی از سلسله نعمة اللهیه در دکن
معروف بولایت بوده قریب یکصد و چهل سال عمر دریافته و از جانب او معصومعلی
شاه دکنی از سلسله نعمة اللهیه بترویج و تجدید این سلسله بایران آمده شهادت یافته و
جمعی از علما و فضلا را بنظر تقید در آمدند و این سلسله رواجی جدید یافت و این سلسله
علیه عالمگیر گردید حالات مشایخ متاخرین در محل خود نوشته خواهد شد ذکر بعضی احوال
شاه نعمة الله سره نوشته اند که جناب سید در مجلس دست با عصا و محاسن خود چنانکه
متداول است نمیرسانیده اند و آب دهان بظرفی یا بر زمین نمی انداخته اند و در جلوس
تکیه آنجناب زانو بوده و تکیه بر چیزی کند افراط در اکل نداشت پیراهن که آن سطبر
میپوشید و گاهی جبه صوف سفید و گاهی قبا و شمله صعیدی بسیار و کمی دستار

باطایفه

با طایفه ادملت یا صوف سفید با غلی بسته اند و ردا بطرق مختلف از همه جنس شمله و
گلیم و چهار گوشه و گاه جامه او حلیی و در ایام سرد کپنک پشمی بر بالای جامه گرفته
و کمر بر میان بستی در مجلس او کسی را یارای تکلم نبودی و چون سخن گفتی چنان با فصاحت
بودی که پنداشتی از روی رساله و کتب میخواند سخن گفتن او همه وجد و حال تحمش کردن
او زبان مقال و پس از غروب بخلوت مخصوص عبادت خانه رفتی و تا فردا آنجا مدتی که
مهمانی در شب آنجا نی وارد شدی از درون خانه در باب او سپارش فرستادی
تصرفات و کرامات او بیش از تحریر است روزی در اثنای سخن صحبت اعیان ثابته در
میان بود شخصی پرسید که این اعیان خارجی همان اعیان ثابته است که بوجود خارجی
متصف شده مجموعه حاضر بود فرمودند انچه در این مجموعه نوشته شده تمام سخنان
و مصنفات من است و مسائل و معارف که در خواطر بوده بواسطه آن نوشتن هیچ از
صفحه خاطر زایل نشده و اشتغال نیافته بر این مثال خیال کن و کذا قال المحققون الاعیان
الثابتة ما شمت رائحة الوجود بلی اعیان خارجی مطابق و موافق اعیان ثابته بظهور
میرسند و مراتب ظهورات و تنزلات بر اینوجه است که ارواح مظاهر اعیان ثابته اند
و اشباح مظاهر ظلال ارواح و اعیان ثابته ظلال اسما و صفات الهی و اسما ظل ذات
مقدس کما ورد فی هذه الاشعار قدس سره نظم مظهر اعیان ما ارواح ما، مظهر
ارواح ما اشباح ما، ظل اعیانند ارواح همه، ظل ارواح اند اشباح همه، باز اعیان
ظل اسماء حقند، باز اسما ظل ذات مطلقند، ذات در اسم پیدا آمده، اسم در
اعیان هویدا آمده، اسم و عین و روح و جسم این هر چهار، ظل یکدانند نیکو هوش دار
و او فرموده که در بیست و چهار ساعت شبانه روز بلحظه با خدا باشید و نفی ما
سوی کنید که من استوی یوماه فهو مغبون جناب سید چون با خواجه ظهیر الدین عبد
الله امامی اصفهانی که پیش از طریقه سید طریقه نقشبندیه داشت و بسید باز گشت
ملاقات فرمود از خواجه پرسید که ملاحظه توحید تا حال چگونه فرموده اید خواجه عرض کرد

از قبیل نور آفتاب بر مظاهر سید فرمود چنان ملاحظه باید کرد که آب دریا با موج وحباب
او مظاهر را اگرچه امتیازی واعتباری ظاهری هست نه بحقیقت غیریتی ندارند واینمعانی
در منظومات جناب سید بسیار است ٤ توحید همین است ودگرها همه فن نوشته‌اند
که هرکس بخدمت جناب سید رسیدی بقدر قوه مستفیض گردیدی وجناب سید بنا
بر علو همت ومرتبت هیچکس را رد نفرموده‌اند وفرمودی که هرکس را که تمام اولیا رد نمایند
من او را قبول میکنم ودر خور قابلیت وتکمیلی میکنم وفقیر گوید که این معنی دلیل بر کمال همت
ونهایت رحمت است یعنی لا تقنطوا من رحمة الله همین خواهد بود گویند پیر خیر الدین
کیلانی که از خلفای حضرت سید نعمة الله بود بعرض رسانید که از بعضی درویشان
فوتی در روش شریعت یا قصوری در طریقت دائم میشود جناب عالی
رخصت فرمایند که من تفحص کرده امر ونهی بجای آورم جناب سید فرمودند که رندان
نعمة اللهی را ادب وغیرتی باید نیز منقول است که چون سید بعضی تاج دوازده ترکی علامت
ملت اثنا عشری میداده است واین علامت قبول سید بوده یکی از آنها را بتهمتی کبیره
طعنه زده بودند بطریق تعریض بسید عرض کردند که امثال این مردم لیاقت دعوی ارادت
شما ندارند جناب سید فرمودند لیاقت بندگی خدا وامتی رسول مصطفی را دارند
مریدی نعمة الله فقیر را چرا نشاید شعر بی همه زهد مسلم میخرند • هیچ در درگاه او هم میخرند •
چون جناب سید را طول عمر بود وهرکس نیز از مریدان بملازمت ارادت او فایز میشد
طویل العمر میگشت ومیل طبع جناب سید بعمارت وفلاحت وزراعت بود منجمین
میگفتند که در طالع ولادت باسعادت شاه سید نور الدین نعمة الله کوکب زحل را دخانی
واثری است وباغات بجناب متعدد بوده چه در ماهان چه در یزد در حوالی عبادت خانه
باغی وباغبانی بود که هیچ جناب سید بباغ میرفت وسیر اطوار نباتی میفرمود روزی
بباغ رفته بود باغبان خود را دید که میخواهد از باغ بیرون رود وبعضی میوه‌های باغ
را در علف پنهان کرده بخانه خود میبرد جناب سید باغبان فرمود که در میان علفها

چیست

چیست چون باغبان دختری صاحب نام داشت عرض کرد که مختصر میوه بجهت صاحب
میبرم جناب سید فرمودند که ما ندانسته بودیم که باغ ما صاحبی دارد البته میوه باغ
را برای صاحب باید برد لا یخفی لطفه در هنگام نگارش این فقرات قصه باغبان وباغ
ودختر او صاحب نام وطیبت سید نعمة الله رحمة الله در این باب موزون شد وعرض
خیر الدین کیلانی در باب تنظیم حالات درویشان نعمة اللهی وبیان اینکه اغلب مشایخ
مریدان مرید خود را رد نموده‌اند وسید کامل مکمل قبول فرموده‌اند نگارنده نامه را
بهمان مضمون نظمی موزون بخاطر آمده نگاشته شد وان بوزن حدیقه حکیم غزنوی
وبحر الحقایق فقیر است ودر این مقام نگاشته میشود ابیات مثنوی نعمة الله سید شاهان
باغکی نغز ساخت در ماهان • باغبان میوه‌های آن میبرد • با عیال وبنات خود میخورد •
دختری خرد داشت صاحب نام • میل دل سوی دخترش مادام • میوه باغ هرچه نوبر وخوب •
بردی از باغ بهر آن محبوب • شاه میدید ودیده میپوشید • خوش بکتمان راز میکوشید •
میوه‌ها کرده در علف مکنون • بردی از باغ روزها بیرون • روزیی آمد گذشت از بر شاه •
شد در آن باغبان نمودن نگاه • گفتش این چیست میبری بیرون • گفت لختی گیاه خوار زبون •
گفت سید در این علف باری • چیز دیگر جز این علف داری • گفت نوباوه از این بستان •
بهر صاحب همی برم پنهان • شه بخندید وباغبان را گفت • کاگهم کردی از رموز نهفت •
ما نبودیم تا کنون آگاه • زین حقایق که شد عیان ناگاه • که مرا کاخ وبوستانی هست •
همچنان باغ وباغبانی هست • باغبان طبع واهبی دارد • باغ ما نیز صاحبی دارد • زین
طمع طبع عامه یافت فراغ • خاصه صاحب است میوه باغ • نکته‌ها هست در خفی وجلی •
که شود شهره سیدی بولی • قطعه بگرفت ماه تا ماهی • چون مریدان نعمة اللهی • قرب
صد سال دعوت وارشاد • وان مریدان گذشته از تعداد • جز مریدان عامه اش موجود •
خورده ودو هزار سید بود • با چنین ازدحام از تر وخشک • بیگمان بار یک باشد مشک •
گفت با شاه مصلحت بینی • داعی الشرع وداعی الدینی • کاندرین مسلکی که آلوده است

بیگمان راه جمعی الوده است ∘ مرمرا بو کار بر این قوم ∘ که هیچ رسم از صلوة و ز صوم ∘ که یکی
زین طریق اللهی در عبادات کرده کوتاهی ∘ رد و مردود و خاکسار کنم ∘ بری از عظم و اغتبا
کنم ∘ کفتش انجامع جمیع طریق ∘ اکمل کاملان علی التحقیق ∘ که فقیران نعمة اللهی ∘ که بطاعت
کنند کوتاهی ∘ در مرض علم طب نمیخواهند ∘ شحنه و محتسب نمیخواهند ∘ این سخن را بنزد اهل کمال ∘
رتبت عالی است در همه حال ∘ سخن اینه سخن کوی است ∘ این چه اینه است و آن دو روست ∘
روی هر کس که اندر آینه است ∘ بیگمان عین او معاینه است ∘ سر توحید از این سخن پیدا است ∘
کاهل توحید این سخن پیر است ∘ جوبها خود ز سنگها نالند ∘ بحرها سنگها فرو مالند ∘
جوی نالد نه بحر ای هشیار ∘ هر دم از همنشین ناهموار ∘ راز او شد در این سخن معلوم ∘ رحم
الله سنائی مرحوم ∘ ایضا همه پیران عهد چون خفتند ∘ از مریدان بسی سخن گفتند ∘ شیخکان
در مقام رد و قبول ∘ شکوه کردند ز اهل فضل و فضول ∘ که مریدان ما فریب شدند ∘ گاه
مقبول و که مریب شدند ∘ اندکی را ببوی خود خواندیم ∘ بیشتر را ز کوی خود راندیم ∘ دامن
الوده اند و اهل هوس ∘ حفظ این قوم می نیارد کس ∘ میکنند این گروه بد فرجام ∘ نیکنامان
عهد را بدنام ∘ حال این قوم جمله میدانیم ∘ اندر خویشتان همی رانیم ∘ تا که اهل طریق بد
نشوند ∘ از قبول فریق رد نشوند ∘ قطب اقطاب نعمة الله شاه ∘ گفت بر اعتماد فضل اله ∘
هر مریدی که در دره مقصود ∘ مرشدان جمله را بود مردود ∘ فارغ او را ز دام و دانه کنید ∘
سوی کوی منش روانه کنید ∘ که من او را که خلق رد کردند ∘ گرچه رانم بمیل خود کردند ∘ در ندیم
بفقر و مست کنم ∘ انچه شایسته و بیست کنم ∘ ما هم اغاز جمله بد بودیم ∘ فطرتی نا پسند
بد بودیم ∘ فضل الله مان الهی کرد ∘ بندگان را سزای شاهی کرد ∘ زین سخن قدر آن ولی شد
همه فهمند فرس و تازی و ترک ∘ که چوان قرب خویش اگر بود ∘ نعمة الله و رحمة الله بود ∘ بود بنا
بوجود موجود ∘ سر لا تقنطوش بد مشهود ∘ رحمت حق فزون تر از غضب است ∘ هر که
جز این سرود بی ادب است ∘ پادشاهی با اهل معرفتش ∘ بذلها کرد و بود این صفتش ∘ آن
حسود عنود بی سر و پا ∘ چه فضولی کند ز فیض خدا ∘ ای عزیز بیا ز کردار کار کرد فیاض

نه الحمد

نه الحمد از کار از نجال الثوما بنبرسیم ∘ ما بجز از خدا نمیترسیم ∘ دل ما در جمال او محو است ∘ گرچه در د
در سکر و گرچه در صحو است ∘ لعنت حق برای لیث یقین ∘ زاول اللیل تا بیوم الدین عشق
را با رقیب کاری نیست ∘ زین قواعد بجز دیاری نیست ∘ بکذار این کلم را خسته ∘ من بر کوی را
زبان بسته ∘ که گر این نطق بسته باز شود ∘ شکوه کو تهم دراز شود ∘ نوشته اند که مردی گفت
دیوان شاه نعمة الله بدستم افتاد و متشکک بودم در مذهب و مشرب جناب سید
بخاطرم رسید که از این دیوان اشعار در این باب تفالی کنم بلکه حقیقت ملت جناب سید
منکشف گردد چون برگشادم این رباعی خوانده شد که گفته رباعی خواهی که ز دوزخ برهانی
دل و تن ∘ اثنی عشری شو و گزین مذهب من ∘ ذاتی سر محمد بود و چار علی ∘ با جعفر و موسی
و حسین و حسن ∘ فی الواقع اینمعنی از تفال گذشته خوبی ذکر امنا است دیوان و رسالات
انجناب که یکصد است و حاضر است پر از هر رساله حدیثی بروایت روات معتبره در مناقب
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شاه اولیاء و اوصیاء علی ع مسطور و مرقوم است و در اشعار
سید بغیر مدایح حضرت بسیار منظوم است بسید را مثنویات در تحقیقات توحید با
وزان مختلف بسیار است و در دیوان و رسالات انجناب مرقوم تیمنا و تبرکا از غزلیات
جناب سید این غزل نوشته شد غزل موج و دریا ایم و هر دو عین آبی هست نیست ∘
در میان ما و او جز ما حجابی هست نیست ∘ آفتاب روی او در ذرات عالم روشنست ∘
در نظر پیداست غیر از آفتابی هست نیست ∘ عقل اگر در خواب می بیند خیال دیگری ∘
اعتمادی در خیالی یا بخوابی هست نیست ∘ ما شراب ذوق از جام دو لعلش خورده ایم ∘
خوشتر زین جام و خوشتر زین شرابی هست نیست ∘ در خرابات مغان هستند سرمستان بسی ∘
همچو من دردی کش مست خرابی هست نیست ∘ نیست هستی غیر آن سلطان بیهمتای ما و در
کسی گوید که هستا در حسابی هست نیست ∘ نعمة الله این سخن از ذوق میگوید بتو ∘ ایمچنین
تو لی در کتابی هست نیست تمت چون فی الجمله استحضاری از حالات سید بزرگوار شاه نعمة الله
ولی حاصل شد مجملی از حال بعضی بزرگان که بوی اظهار اخلاص و ارادت و صداقت

مینمودند و نام بعضی خلفای وی و شجرهٔ ارادت و نسب و خرقهٔ مشایخ این سلسله
نوشته میشود مرشد الدین شیخ ابو اسحق بهرامی شیرازی که از مشاهیر مشایخ بوده و از غایت فضل
او را شیخ چهار کتاب میخوانده اند بنا بر آنکه گمان میبرده اند که بر کتب اربعهٔ سماوی عالم
و دانا است از شیراز قصد خدمت شیخ کرده با یک دو تن رفیق مجرد از راه سوی کرمان و ماهان
روان شدند خود گفته که چنانکه رسم است در راه هر یک از همراهان بعد از ورود غذایی
و طعامی مخصوص آرزو کردند من شیر برنج گرم آرزو کردم چون رسیدیم هر کس هر چه تمنی
کرده بود خادم آستانهٔ سید بیاورد و پیش من آورد مرا گفت شما در این مغاک آرام گیرید من بغایت
رفته از کمال ماندگی و خستگی تکیه کردم مرا خواب در ربوده بود و خفتم ناگاه انتباهی شد
چنان دانستم که قطرهٔ باران بر رویم میبارد چشم گشادم جناب سید را دیدم که بر بالای سر
نشسته آب از چشمش بر رویم میبارد جستم و ادب کردم سید فرمود حالت و تجرد و انقطاع
خودم یاد آمد تاسف خوردم و گریستم بادی شیر و برنج گرم حاضر بود خوردم و مدتی بکار
در صحبتش مشرف بودم بعد مرا حواله به سید قاسم الانوار فرموده و او بخراسان بود من از شیراز
آمده مهیای سفر خراسان شدم و رفتم و هفده سال در خدمت سید توقف داشتم و چون
در مجلس سید خلفا و حضار تکلم میکردند غالبا من مشغول جواب بودم شاه داعی الله شیرازی
نام شریفش سید نظام الدین محمود از اکابر سادات و اعاظم سلاک بوده وی گفته که در
مبادی حال در شیراز بخدمت شیخ ابو اسحق بهرامی اظهار ارادت مینمودم و هنوز شرفیاب
حضور جناب سید نعمت الله نشده بودم روزی بمن فرمودند که ای مخدوم زاده نشاه شما
غالب است و من تنهایی نمیتوانم متکفل حالات شما شوم تا این نزدیک سفر آخرت اختیار نفرموده
خود را بخدمت وی برسانید یا بخدمت سید قاسم الانوار برسید و من در این فرمایش تردد
و تفکر در افتادم چون توجه کردم در واقعه دیدم که مجلسی است از قبیل چهار طاقی و چشمهٔ
صافی روان است و پیری نشسته و چله میکشد و این پیر بایزید بسطامی است و میگویند این
امر چله کشیدن اول از سلطان ابراهیم ادهم بوده و در دست او تیشه بود و چون نوبت بما

رسید بپایان شد و اکنون که نوبت به سید نعمت الله رسیده است در دست او تیشه شده
است صباح که بخدمت شیخ رفتم و صورت واقعه معروض داشتم شیخ مرشد الدین فرمودند
حواله بکرمان است و خدمت شاه ماهان چون این بشنیدم اشکالی چند در توجه بود سردی
هوا و زمستان و دشواری سفر بنا بر آنکه هنوز ملتحی نبودم برادر بزرگم سید سراج الدین
یعقوب چون اضطراب و شوق من بدید مرا رفیق شد باتفاق او و یکی از سادات انجو که
شجاع الدین عزیز نام داشت و یک دو ملازم بکرمان عازم شدیم و راه ندیده بودیم
و قافله نبود ناچار میرفتیم در راه دو سه صورت رخ نمود از جمله شبی در بیابان راه
گم کردیم و بارانی عظیم و صاعقهٔ هولناک در گرفت در آن بیابان سرگردان و حیران
بماندیم و همانجا بارها فرود آوردیم و گرد آن بارها نشستیم از حیرت چشمم بخواب رفت
دیدم که شخصی بر اسبی سوار است چنانکه گویا سر او برابر میکشد و تازیانه در دست
دارد و میفرماید که این ابرها را در حکم ما کرده اند اگر گوییم بباید بیاید و اگر گوییم میا
نیاید و بعد از آن بسر تازیانه اشاره کرد بابرهایی که بر سر ما بودند که بر سر ایشان
مبارید و گویا آنحضرت صاحب ولایت علی المرتضی است علیه السلام چون بیدار شدیم دیدیم
که بر اطراف و حوالی ما باران عظیم است و بر سر ما نیست چنانکه ستاره آشکار است
و برادرم گفت حضرت رسول الله صلعم را بخواب دیدم فرمود باکی نیست و صباح که روان
شدیم بکاروانی رسیدیم چون ما را دیدند تعجب کردند که شما در بیابانی که پناه نداشت
با این همه باران چون است که تر نشده اید و ایشان در مغاره بودند و تر شده بودند
و بهر جمعی که میرسیدیم و احوال سید را میپرسیدیم میگفتند مردی دولتمند و دنیا
دار است و اسباب بسیار پیش او جمع شده و ما میرفتیم و با این سخنان اعتنایی نداشتیم
شبی حضرت مقدسه را در خواب دیدم بصورت نیکان که میفرمودند که ما این چنینیم
هیچ چیز بر ما نبسته و محبت هیچ بر ما ننشسته بعد از آن جوی آبی بزرگ بود از آن جستند
و مرا گفتند تو نیز بجه و من نمیتوانستم جستن دیگر آنکه در آن سفر در بیشه راه گم کردیم و

از صباح تا قریب بعصر سرگردان بودیم عصری که از آن بیشه خلاص شدیم شخصی دیدیم
متوجه و بر ما سلام کرد و دست بوسی نمود و گفت از صبح تا این وقت انتظار شما میکشیم
گفتیم تو را از ما چه خبر گفت در خواب پیری دیدم که محاسنی بزرگ داشت چنانکه
تمام صدر را بمحاسن خود گرفته بود و او شیخ کبیر بود بمن گفت فردا بکنار بیشه رو و سید
زاده چند میایند ایشان را دریاب پس ما را بخانه خود که از آنجا دو فرسخ بود برده سه
روز نگهداری نمود پس ما را براه برده راه نمائی نمود دیگر آنکه در راه ما هر یک
طعامی خاص تعیین کردیم و در ماهان قبل از ملاقات خادم آمد و برای هر فردی
طعامی که در راه طلب کرده بودیم بیاورد و از برای من پاره جگر و زبان کله و پاره
دل و کرده روغنی و پاره حلوای قند چنانکه در راه تمنی و نیت کرده بودم بیاورد
و گفت که حضرت سید این را برای شما خاصه فرستاده و من از آن اشاره بجا معنی فهم
کردم و چون بمجلس آنحضرت رسیدیم برادرم و آن سید دست بوسی کردند و من پای بوس
کردم سر مرا در کنار گرفتند مدتها و من از هوش رفتم فرمودند عجب سوختۀ عجب
سوختۀ و هم در آن مجلس بیعت کردیم و بقبول خرقه و وصله مستعد شدیم الحاصل
جناب مولانا داعی الی الله واعظ بوده و سی سال بر فراز منبر خلق را بحقایق و معارف
موعظه میفرموده و در حدیث شیخ وی شیخ احمد معروف بابن الجزری بوده و در اشعار
خود سید احمد کبیر را نیز تمجید کرده و لقب آبا و اجدادش همه داعی بوده و در سیادت
نسبش بنوزده واسطه بزید بن علی بن الحسین علیهم السلام میرسیده در اشعار خود
گفته شعر شدم بخطه کرمان و جانم آگه شد * که مرشد دل من شاه نعمت الله شد جناب
شاه داعی الی الله را عربیا و فارسیا نظما و نثرا تالیفات و تصنیفات بوده در سنه ۸۶۵
که از عمر وی پنجاه و پنج سال گذشته بوده بجمع دیوان خود پرداخته قریب به پنجاه
هزار دیوان او را دیده ام سه دیوان غزلیات دارد موسوم بقدسیات و واردات و
صادرات و شش مثنوی بدین اسامی گنج روان چهل صباح چهار چمن چشمه زندگانی

عشقنامه

عشقنامه شرح بر گلشن راز نوشته موسوم بنسایم گلشن شرحی هم بخواهش سید ابو الوفا
مرید خود که قبرش در خارج شیراز است بر مثنوی مولوی معنوی نوشته رسالات
بسیار دارد که اسامی آنها و بعضی اشعارش در تذکره ریاض العارفین ثبت کرده ام وفاتش
در سنه ۸۷۰ بوده مرقدش در خارج شهر شیراز زیارتگاه ارباب راز و اصحاب نیاز
است رحمة الله علیه سید جلال الدین علی بن سید نصیر الدین التبریزی الملقب بقاسم الانوار
در هنگامیکه جناب سید نعمت الله با مشایخ اردبیل میل ملاقات داشته اند در سراب
تبریز پدر سید علی او را بمجلس جناب سید نعمت الله آورده بشرف دست بوس و خطاب
فرزندی مخصوص گردید سید فرموده بودند که با آنکه در صغر سن بوده نهایت
استعداد داشته بلکه بقابلیت او در روی زمین کسی ندیده ام سید در باب او سپارش
بولادتش کرده او بخدمت شیخ صدر الدین موسی خلیفه و خلف الصدق شیخ المشایخ
صفی الدین اسحق اردبیلی قدس سره برده دست ارادت داده بطاعات و عبادات و ریاضات
شاقه پرداخته بمقامات اعلی رسیده و جناب سید نعمت الله میگفته او فرزند حقیقی ما
است و بعضی را باو محول فرموده چنانکه مذکور شده و او مدتی در شهر هرات سکون
فرموده بالاخره بزرگان سلسله نقشبندیه بجهة اختلاف مشرب او را در نزد سلطان
شاهرخ متهم کردند سلطان عذر او را خواسته سید بسمرقند رفته الحاصل در زمانی
که سید برهان الدین خلیل الله در خراسان میبودند و سید نعمت الله چنانکه گذشت
در کرمان درگذشت جناب قاسم الانوار این واقعه را در نظم بسید برهان الدین خلیل
الله اعلام کرده گفته اند شعر ای شاه مسافر سفری کرد ز کرمان * الله معک گفت همه جان
کرمان * ای جان جهان نقد تو در خانه خویش است * زین حال چو خوش وقت شدی دست
برافشان * او نیز سه سال بعد از جناب شاه نعمت الله در جام وفات یافته مدفون شد
بعضی اشعارش در ریاض العارفین مرقوم است رحمة الله علیه سید امیر نظام الدین احمد
از جمله مشاهیر خلفای جناب سید نور الدین نعمت الله ولی بوده در آغاز طلب با برادر خود

سید عماد الدین علی بکرمان و ماهان مسافرت کرده اند چون باستانه سید رسیدند خادم
آمده و گفته که سید میفرماید سحر در مسجد ان شاء الله مشرف خواهیم شد و از غایت شوق
خواب نا کرده سحر بمسجد رفته اند و در تاریکی نشسته و بمقتضای بشر المشائین الی المساجد
فی الظلم بالنور التام یوم القیمة انتظار انوار ولایت داشته اند که خادم وقت اذان چراغی
آورده دیده اند که جناب سید قبل از ایشان آمده و بر سر سجاده نشسته و سیاهی در محراب
خوابیده چنانکه پای او بر سر سجاده آنجناب رسیده خادم قصد کرد که او را متنبه و بیدار
کند سید فرمود بگذارش ٤ بسا مرتبه خوابی که به ز بیداریست از کجا معلوم کردی که
خواب این عزیز بمراتب از نماز نعمت الله افضل نیست و سید نظام الدین احمد میفرموده اند
که بعضی اشکالات عظیم در بعضی مسائل داشتم و مکنون خاطر آنکه هر وقت مجال شود
از حضرت سید استفسار و استکشاف نمایم آنجناب وقتی رساله از مصنفات خود بمن
دادند همانا رساله مرموزات بوده که مطالعه کن چون امعان نظر در آن نمودم تمامی مشکلات
من حل شد و هم از سید نظام الدین احمد منقولست که در خلوتی که تعین فرموده بودند
وقتی محتلم شدم و متردد گشتم که بیرون روم و تجدید ایام خلوت نمایم ناگاه آنحضرت
در گشودند و ظرفی آب در دست مبارک بر زمین نهادند و فرمودند که المؤمن لا ینجس
شیء غسل نمائید و بیرون نفرمائید دیگر میفرمودند که من و برادرم مترددم بودیم که
آیا حواله هر یکی چه و بکجا باشد فرمودند حواله تو لبثیر از است و حواله او بهند همچنان
شد پس هر دو بیعت کردند و ارادت نمودند و تو بر و تلقین ذکر خفی بکیفیتی که بین المشایخ
معمول است یافتند و بعد از مدتی اصناف جاذبات فقر گرفتند و بعد از آن سید نظام
الدین احمد هر کرا ارشاد مینمودند با خرقه میدادند با تلقین ذکر تهلیل میکردند بسلسله
طریقت حضرت سید نعمت الله بوده و پیر بزرگ ایشان سید عز الدین اسحق هم بیعت کرده
خرقه از آنحضرت گرفته و ایشان در سنه اثنین و ستین و ثمانمائه بجوار رحمت حق پیوسته
اند و از جناب سید وجیه الدین اسمعیل نبیره سید شنیدم که گفته وقتیکه جدم بخدمت حضرت

نعمت الله

نعمت الله رفته بود پدرم متولد شد و بسید اعلام نموده آنحضرت تعین نام فرموده رحمة
الله علیه و صورت سلسله مشایخ طریقت علیه را قدوة المحدثین والمفسرین سید
حاجی نظام الدین احمد مذکور در آخر شرح اربعین خود مرقوم فرموده و بعد از ذکر بعضی
خلفای دیگر بهمان اسلوب و ترتیب نگارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی جناب
سید شمس الدین ابراهیم بمی از اعاظم سادات و اکابر فضلا بوده منقولست که نوبتی دو نمد
بتحفه برای جناب سید نعمت الله آورده بودند یکی را خود پوشیده دیگری را بخادم
سپرده فرمودند که فردا سید شمس الدین ابراهیم بمی از بم خواهد آمد و حواله باوست
دیگر روز صباح میر شمس الدین حاضر شدند سید فرمود خادم نمد را حاضر کرده و بوی دادند
دیروز از جهة شما سپرده بودیم سید نیز پوشیدند و گفتند امروز تجدید ارادت نمودیم
و سید شمس الدین پیری بوده معمر سابقا دست ارادت بشیخ زین الدین علی کلاه دار داده
بود و سید شهید سعید طاهر الدین محمد بشیخ زین الدین خوافی رسیده بود مع هذا
میفرمودند که این چند غریب چند نوبت از صحبت حضرت مقدسه یعنی سید نعمة
الله باقدام همکرة بنوعی مولانا قوام الدین کوبنانی از تلامذه سید شریف نیز تجدید
سید اظهار اخلاص مینموده و حضرت سید خرقه خاصه خود را باو التفات فرموده
و مولانا ضیاء الدین علی قاضی کرمان شارح احادیث النبی صلعم قریب چهل سال
در کرمان قضا باب خدمت و مواظب ملازمت شیخ تاج الدین رحمه جناب شریعت مآب
شیخ تاج الدین فرموده اند که یکروز از شهر کرمان در خدمت مولانا همام الدین حسن
قصد ماهان و خدمت شاه شاهان نعمت الله ولی کردیم آخر روز بتعجیل راندیم در راه
باران شدید و صاعقه و تیرگی هوا بمرتبه رسید که امکان نبود در یکفرسخی ماهان
در پای درختی که از آن چنار کاکلی مینامیدند ماندیم و با آنکه زمانی در و لبثی از درون
آنحضرت آمده گفت که حضرت مقدسه از خلوت بدر آمده فرمودند بعضی از دوستان
ما در راه مانده اند و بدست مبارک این حلوای قند پخته اند با نان و چند من جو

یکشمع کافوری فرستاده اند آن شب بماندیم و فردا صبح براه افتاده بمنزل و خدمت
آنحضرت برسیدیم مولانا رکن الدین عبد الله کرمانی فقیه فاضل دانا بوده در بدو حال
اظهار ارادت بخواجه عماد الدین علی فقیه کرمانی که عارفی معروف و صاحب دیوان
میباشد و تخلص باسم مبینما بید داشته و او مرید شیخ زین الدین عبد السلام کاموسی
بوده از قرای اصفهانست و بخدمت جناب سید نیز اخلاصی داشته و رجوع میکرده
او گفته که در مجلس شریف مذکور شد که در روایات آمده که در ایام رمضان عند
الافطار و در لیالی قدر و ساعات اخر چند بین هزار بنده که کار را خدای تعالی آزاد میفرماید
جناب سید فرمودند ما راضی ایم که ما را ببندگی قبول فرماید مولانا عضد الدین
از معارف قضات بوده وقتی از بر قصد خدمت سید نموده او گفته جمعی همراه من
بودند در راه صحبت میداشتیم که بعد از ورود بحضور سید نعمة الله هر یک چه نعمت
و طعام تمنی کنیم هر یک طعامی مخصوصی خواستیم مگر یکی که اظهار مناعت و استغنا
کرده گفت من چیزی نمیخواهم چون راه طی شد و ما بمنزل رسیدیم و بخدمت سید رفتیم
هنگام رسید هر کس هر چه خواسته بودیم آورده در پیش نهادند مگر در پیش او سید
فرمودند که ایشان بطعام درویشان میل ندارند شعر برضمیر شیخ زد اندیشه اش شیخ
چون شیر است و دلها بیشه اش باباشاه الدین کیچی کرمانی قدس سره از اکابر ولایت کیچ
و مکران بوده وقتی بالضروره بجانب کرمان رجوع میخواست با ملازمان خویش روانه
کرمان شد جناب سید در خلوت باربعین و طاعت مشغول بود روزیکه نظام الدین
وارد کرمان میخواست شود سید از خلوت بیرون آمده بدرویشی فرمودند که جمعی
سواران از کیچ و مکران بکرمان میآیند و در میان آنان مردیست بفلان صورت و
فلان لباس و سوار اسبی است بفلان رنگ نزدیک او روی و سلام مرا باو برسان و
بگو نعمة الله میگوید باینجانب گذری نمائید و با او همراهی کرده او را بمنزل ما راه
نمائی کن درویش رجب قنبر آن سوار را بنشانهای مذکور شناخته ابلاغ پیغام کرده

اجیز

او نیز بلا عذر روانه شد چون باستانه خلوت قریب شد سید از خلوت بیرون آمده بطریق
معانقه او را محکم در بر گرفت و لحظه بفشرد و رها کرده بخلوت بازگشت آن مرد بیخود بیفتاد
و او را غشی عارض شده مدتها مدهوش و بیخویش افتاده بود چون کسیکه در خواب
بوده باشد شعر دو هما بر یکدگر بشناختند • یکدگر را با دو پر بر یافتند • از آن پس که
بحال آمد ملازمان را مرخص و لباس را تغییر کرده متوقف آستان شد و تعلیم ذکر خفی
یافت و بریاضات و عبادات شرعیه پرداخت از توجه روحانی جناب سید بمقامات
عالیه خلافت رسید غالبا در ماهان و ابرقوه بسر میبرد و تابستان با قلید توقف
میفرمود و در همه جا بوحدت و عزلت بسر میبرده و بامر جناب سید بخدمت جناب
سید قاسم الانوار رحمة الله علیه نیز رسیده بود و وقتیکه بشیراز رفت بنا بر وصیت
که جناب سید نظام الدین احمد خلیفه جناب شاه نعمة الله ولی دیده بود با با در سر
قبر سید شرف الدین ابراهیم جد امجد خویش فرود آورده و بواسطه احتراز از غوغا و
صحبت با با بمصلی اقبال آباد رفته اند با با نظام گفته که وقتی مرا چندگاه قرنی در الوا
حاصل شده بود بنوعی که میل خاطر بهیچ چیز از دنیا نداشتم و متحیر میشدم که آیا این حیرت
با شد اخر بعرض حضرت مقدس رسانیدم فرمودند باکی نیست اسم الممیت را بمطهره
فرا میگیرید و بعد از آن فرمودند تنشیط قوه حیوانیه و تفریح نفس مطمئنه بقواعد شرع
میکن هم منقولست از با با نظام الدین که مرا عقده و واقعه بود که شرم میداشتم و از خجالت
چند روز بخدمت حضرت مخدومی نرفته بودم چون بخدمت رسیدم فرمودند چرا در
این ایام نیامدی گفتم بر شما هویدا و پیداست که از خجالت نیامدم فرمودند تو نشنیده ای
که پیر بمثابه دریاست اگر مرید را حدثی یا خبثی پیدا شود تا خود را باب دریا نرساند
پاک نشود اللهم اجعلنا من التوابین و اجعلنا من المتطهرین و اجعلنا من عبادک الصالحین
الحاصل با با حاجی نظام الدین مذکور بمرتبه رسید که حضرت سید در روز وصال فرمودند
که او را با با غسل بدهد و او حاضر نبوده و در اقلید و اباده بسر میبرده بحکم ظاهری

در وقت ضرورت در رسیده جناب سید اغل زاده و سید شمس الدین ابراهیم
انجم در رسیده براو غمانکذارده و با خلیفة الخلفا کردیده چنانکه سابقا مرقوم
شده • خوشا آن دولت که مادرزاد باشد **نصر الدین حمزه آذری طوسی** پدرش عبد الملک
بیهقی الطوسی مدتی با سرداران سبزوار در نظم مملکت کوشیده و جناب شیخ
عارفی بوده کامل و سالکی واصل در مبادی حال دست ارادت بشیخ محی الدین طوسی
داده بود سیاحت بسیاری کرده بود دو نوبت بمکه معظمه مشرف شده بخدمت جناب
سید بزرکوار سید نعمة الله رسیده و مخالصت ورزیده خرقه از و پوشیده و بهند
رفته سلطان احمد کلبرکه یک لک روپیه که صد هزار درهم باشد باو میداد که سلطان
را تعظیم کند وی قبول نفرموده بعد از مراجعه بایران سی سال بر سجاده طاعت نشست
و در برج بیکانکان بیست هشتاد و دو سال عمر کرد و در سته وفات یافت رساله
جواهر الاسرار از وست و در آنجا هر جا که حضرت مخدومی کفته مرادش جناب شاه
نور الدین نعمة الله ولی است سعی الصفا و طغرای همایون و عجایب الغرایب از تصانیف
اوست قصاید غرا در مدح حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و علی بن موسی علیهم
السلام دارد و اظهار اثنا عشریت که مذهب حقه است کرده و در حسن تخلص کفته
شعر از خسروان روی زمین ننگ آیدم تا من کدای درکه ساقی کوثرم **وله** از حکمت
بیاموز من نکته • که در هر دو کیتی شوی سرفراز • لباس طریقت چو در بر کنی • بدل کن کج
و بغرت مناز **ابو اسحق احمد** اسمش شیخ ابو اسحق احمد و تخلصش بسحق اطعمه و در شعر تصرف
تازه خواسته که بدان معروف و مقبول افتد سخن در اطعمه کفته و بیشتر مصارع خواجه
شمس الدین محمد الحافظ را تضمین کرده همچنین مصارع شیخ سعدی و مصارع جناب
سید نعمة الله و بخدمت شاه نعمة الله کرمانی رسیده اظهار ارادت و خلوص کرده
وقتی سید کفته بوده **شعر** کوهر بحر بیکران مائیم • کاه موجیم و کاه دریائیم • ما بدان
آمدیم در کیتی • که خدا را بخلق بنمائیم • او چنین تضمین کرده بوده **شعر** رشته لاک

معرف

معرفت شما بسحق کفت چون نمیتوانیم از الله کفت از نعمة الله میکوئیم و از جمله ابیات
اوست **شعر** من آن نیم که ز حلوا عنان بکردانم • که ترک صحبت شیرین نه کار فرهاد است • حد
چه میبری پی کاسه لبی برنجی • برنج زرد و عسل روزی خدا داد است • **شعر** کاچی نتوان
ازین تخم که کشتیم • کیپا نتوان دوخت بدین رشته که رشتیم • کنکر چو برآورد سر از جیب زمین
کفت • خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم • افسوس بر آن دنبه پرواری که بکداخت • در روغن
آن ما دو سه چنکال نهشتیم **وله** مثنوای نان که بجز دنبه مرا یاری هست • یا بجز مشت
چنکال مرا کاری هست • چه عجب کنکر اکر همنفس بریان شد • همه دانند که در صحبت کل خاری
هست • هر که منعم کند از عشق ترید پاچه • تا نخوردش ندهم بر منش انکاری هست • آنکه
دارد هوس کله و کیپا خوردن • صبح خیزی چو نسیم سحرش باید کرد • یخنی دنبه و کشک
سبب راحت ماست • چون چنین است ازین یخنه ترش باید کرد • شاه هم نعمتها سلطان
کباب آمد • کرد نبرو نان دارد هم یخنی و هم ناجی • منصور انا الحق زد بسحق انا الحلوا • آن دعوی
حلاجی وین معنی حلواجی • حکایت عدس و سفره خلیل الله • زمن بپرس که مداح نعمة
الله ام • همچو بسحق کسی کاش خلیل الله خورد • نعمة الله صفت برجهان خواهد بود
فخر الدین رازی در بدو حال از مریدان خواجه ظهیر الدین عبد الله امامی اصفهانی بوده بخواجه
زاده کرمانی که صاحب جمال بوده تعلقی پیدا کرده راه ملاقات نداشته چون شنید که
که شاه نعمة الله از کرمان بشیراز آمده قطع کرد که خواجه کرمانی و پدرش بخدمت سید
خواهند آمد او نیز بهوای دیدار یار بخدمت سید آمده در مجلس نشست در این اثنا حلوائی
بمجلس بوده قسمت میفرموده اند قدری از آن بخواجه زاده داده فرمودند بان درویش
بده درویش سر ارادت بر پای حضرت سید نهاده بتاج خاصه نعمة اللهیه متوج شده
بعد خواجه کرمانی عرض کرده که بعد الفراده توجهی باید فرمود و نصیحتی باید نمود سید
فرمودند نصیحت آنکه آن درویش آشفته را مصاحب خود سازد که او پیر تو را به راه هدایت
خواهد رسانید خواجه قبول کرده درویش را بخانه برده مدتی در آنجا ماند و وقتی مبلغ

بملاقات پیر و مرشد قدیم خود خواجه عبدالله امامی نقشبندی کرده خواجه باو گفت بود
که از تو کنم عنبرها بید درویش پریشان بکوهستان ها رفته بیک ریب و دوی هیچ سو نداشت
همانا این واقعه بر قلب پاک حضرت نعمت الله ولی که جام جهان نمای معنوی بوده عکس
انداخته بقوت جذبات روحانی تصرفی در خواجه ظهیرالدین عبدالله فرموده اند که در
حالت او کبری و نقصانی بروز کرده دیگر روز بمجلس جناب سید رفته و بنیت سید که سید
در حقایق و معارف بیانی میفرموده چون خواجه شاگرد جناب سید شریف و مرید
خواجه علاء الدین عطار نقشبندی بوده در میان سخن بر سبیل تفهیم دخلی میکرده تا کلام
منقطع شده که شاید خلاف طبع سید بوده دغدغه در باطن خواجه بهم رسیده سر تا پا
شده عرق کرده با اظهار نیازمندی سر خود را برهنه و بر قدم جناب سید افتاده
آنحضرت عمامه و طاقیه خود را بر سر خواجه افکنده التفات و مهربانی فرموده تو لانا
تاتار قلندر که در آن مجلس حاضر بوده خواسته عمامه خواجه را تصرف کند و بر سر خود نهد
جناب سید منع فرموده و چنانکه سابقا نیز مرقوم شده خواجه بعد از رفتن از مجلس
درویش فخرالدین را خوانده عذرخواهی نموده و گفته ما نیز همچون تو مریدیم قال الشاه ثانی
رحمه الله شعر دست و پائی همی زن اندر جوی چون بیاید بپارسی نجوی مگوی خلفا
جناب سید بسیار بوده اند و هر یک بولایتی مامور لهذا تفصیل حالات ایشان باعث
تطویل است اسامی بعضی اینها از این قرار است شیخ نعمان محمود آبادی در فرزندان جناب
شیخ تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی قدس سره شیخ عبدالحمید اصفهانی شیخ فخرالدین
احمد المعروف بسید خرمی ابن ناصرالدین یحیی سید حسین کوثری نظام الدین سید احمد
ترمذی حاجی شیخ نظام الدین معروف بشیخ خوجن سید علی سبزواری سید شمس
الدین قطانی در تبریز متعین بوده سید نورالدین ایجی سید مجنون رومی شیخ محمود
موجر کبیر مدرس هرات شیخ داود مشهدی رحمه الله سید محمد بدخشانی سید عماد
الدین شیرازی سید محمد حلوائی شیرازی سید عزالدین املی سید مجیب شیروانی شیخ محمد

شیروانی

شیروانی شیخ قاسم شیروانی درویش حسن گیلانی سید محمد ترمذی کابلی سید
تاج الدین سیستانی شیخ محمد طوسی مولانا طبسی سید قنبر تونی ملا شادی کوه
صافی مولانا حاجی مولانا عبدالله سندی سید حبیب الله پابرهنه سید شمس الدین
الهروی شیخ کمال الدین شیرازی سید جلال الدین هریوی مولانا شیخ اردبیلی حاجی
اخبار تفتی یزدی سید شمس الدین خاکی کرمانی مولانا علاء الدین محمد قاضی کازرون
فارسی سید بابای قلندر سید منهاج پیر خیرالدین گیلانی شیخ برهان الدین خلیل
الله طاوسی پدر جناب سید الدین نصرالله سید برهان الدین خلیل الله و اولاد
امجاد او که فرزندان حضرت شاه نورالدین نعمت الله ولی قدس الله سره العلی بوده اند
بولایات هند خاصه صوبه دکن افتاده اند چنانکه مذکور شده و سید برهان الدین
خلیل الله خلف الصدق و خلیفه واقعی ایشان بوده و در وقت رحلت آنحضرت
بخراسان تشریف داشته و در صورت سلسله متوسطین و متأخرین بترتیب مرقوم
خواهند شد اکنون مقام آنست که سلسله متقدمین و نسبت خرقه هریک نگاشته
شود **سر سلسله متقدمین نعمت اللهیه** جناب قدوة المفسرین والمحدثین سید سند حاجی
نظام الدین احمد خلیفه حضرت سید نورالدین نعمت الله در آخر شرح اربعین تالیف
خود بدین موجب ذکر فرموده و جامع سیر و رسالات سید نورالدین نعمت الله رحمه
الله فاضل کامل مولانا عبدالرزاق بن عبدالکریم بن عبدالرزاق کرمانی بنام
سید جلیل نبیل میرزا عبدالباقی الحسینی وزیر شاه اسمعیل صفوی از آن صورت
شجره در کتاب خود نقل کرده و مؤلف از آنجا نقل مینماید قال السید نظام الدین احمد انی
لبست خرقة الفقر من ید قدوة العارفین واسوة الطالبین فرید عصره و وحید دهره
نورالحق والدین نعمت الله بن عبدالله الحسینی وهو من الشیخ الامام العلامة الولی
ابوالسعادات عفیف الحق والدین ابی الرحمن عبدالله بن اسعد الیافعی المکی الیمنی وهو
من الشیخ صالح البربری وهو من الشیخ کمال الدین الکوفی وهو من الشیخ ابی الفتح الصعیدی

وهو من الشيخ ابي المدين المغربي وهو من الشيخ ابي سعود الاندلسي وهو من الشيخ ابي
البركات وهو من الشيخ ابي الفضل البغدادي وهو من الشيخ الامام احمد الغزالي الطوسي
وهو من الشيخ ابي بكر النساج وهو من الشيخ ابي القاسم الكركاني الطوسي وهو من
الشيخ ابي عثمان المغربي وهو من الشيخ ابي عمرو الزجاجي وهو من سيد الطايفه جنيد
بن محمد القواريري البغدادي وهو من خاله سري السقطي وهو من الشيخ معروف الكرخي
وهو من الشيخ داود الطائي وهو من الشيخ حبيب العجمي وهو من الشيخ ابي الحسن البصري وهو
من امير المومنين وامام المتقين زوج البتول وسيف الله المسلول علي بن ابي طالب صلوات
الله الملك الغالب وهو من سيد المرسلين وشفيع المذنبين محمد خاتم النبيين عليه افضل
صلوات المصلين وصاحب تذكره اولي گفته که شيخ عبد الله يافعي زبيدي را از شش کس
از مشايخ خرقه رسيده و از ايشان لباس کرامت پوشيده اول شيخ رضي الدين صالح
بربري چنانکه گذشت دوم برهان الدين ابراهيم بن علي العلوي سيم رضي الدين ابراهيم
بن ابي محمد طبري مکي چهارم شيخ نجم الدين عبد الله اصفهاني پنجم شيخ شهاب الدين احمد
شاذلي ششم شيخ نور الدين علي بن عبد الله الصوفي طوسي بعد از ان ثبت نموده که شيخ
کمال الدين کوفي را از دو کس خرقه رسيده اول شيخ ابو الفتوح الصعيدي دوم شيخ ابو الفتوح
سعود الدين البغدادي و شيخ ابي مدين شعيب بن حسين مغربي را از دو شيخ الباس بوده
اول شيخ ابي سعود اندلسي دوم شيخ ابي يعزي واتصال سلسله معروف را بايمه ذکر
نموده چنانچه در نظم بديع مذکور شود و بعد از ان بيان فرموده که شيخ ابو الفتوح بغدادي
که پير شيخ کمال الدين کوفي است از شيخ عبد القادر گيلاني شجره سلسله اش باز رود گشته
و شيخ ابي يعزي را از امام ابي الحسن خادم که مدرس حرم وانس بوده خلافت است و امام را
از قاضي ابو بکر محمد مغافري و قاضي مذکور را از حجة الاسلام ابي حامد محمد غزالي و حجة
الاسلام را از امام الحرمين ابو المعالي عبد الملك الجويني و امام الحرمين را از دو کس اول
شيخ ابو طالب مکي دوم شيخ ابو القاسم عبد الکريم و شيخ ابو القاسم را از محمد شاه المعروف

به ممشاد و قيل ممشاد الدينوري وهو عن الجنيد واستاد ابو القاسم قشيري مذکور را
از استاد ابو علي حسن دقاق و ابو علي را از استاد ابو القاسم ابراهيم بن محمد نصرابادي و
او از سيد الطايفه جنيد بعد از ان گفته که شيخ ابي سليمان و داود طائي را از حضرت
امام موسي روايت است و در طريق دوم از شش که خلافت بحضرت شيخ عبد الله
رسيده نقل کرده که شيخ فقيه برهان الدين ابراهيم بن علي علوي را خلافت از دو شيخ بوده اول
شيخ شهاب الدين ابو العباس احمد شماخي سعيدي و او از پدر خود امام حافظ جمال
الدين محيي الشهير بابن مسندي شيخ المحدثين وهو عن الشيخ ابي محمد بن جعفر بن سيد
بود خواجي محمد مامني و دوم جمال الاسلام ابن المسندي المذکور و در طريق سيم اورده
که شيخ رضي الدين ابراهيم بن ابي محمد بن ابراهيم بن ابي بکر طبري مکي اجازه دارد از امام عز
الدين احمد بن ابراهيم فاروقي واسطي و امام عز الدين احمد از سه شيخ خلافت دارد که يکي
از ان جمله شيخ محيي الدين ابي عبد الله علي بن محمد العربي الطائي الاندلسي است والشيخ محيي الدين
عن خمسه اول من اکمل العارفين خضر دوم الشيخ جمال الدين يونس الهاشمي سيم ابي عبد الله
محمد الفارسي چهارم الشيخ تقي الدين عبد الرحمن بن ابي علي التوزري پنجم الشيخ ابي الحسن
علي بن عبد الله بن جامع فاما الشيخ جمال الدين يونس بن يحيي الفضاد بن ابي البرکات العباسي
فيروي عن الشيخ محيي الدين عبد القادر الکيلاني وهو عن الشيخ ابي سعيد علي بن المبارك
المخرمي وهو عن الشيخ ابي الحسن الهکاري وهو عن الشيخ ابي الفرج محمد بن عبد الله الطرسوسي
وهو عن الشيخ ابي الفضل عبد الواحد بن عبد العزيز التميمي وهو عن الشيخ ابي بکر الشبلي و
هو عن الشيخ جنيد البغدادي واما ثالثهم الشيخ ابي عبد الله محمد بن قاسم بن عبد الله الفاسي
الفارسي المذکور فعن ابي الفتح محمود بن احمد بن محمد المحمودي وهو عن ابي الحسن علي بن محمد
البصري وهو عن الشيخ ابي الفتح بن شيخ الشيوخ عبد الکريم بن حسين وهو عن ابي اسحق
ابراهيم بن شهريار وهو عن شيخ حسين الباذبادي وهو عن شيخ عبد الله الخفيف وهو عن جعفر
بن عبد الله حذا وهو عن ابي عمرو الاصطخري وهو عن ابي تراب النخشبي وهو عن ابي علي

الشقيق البلخي وهو عن السلطان ابراهيم بن ادهم وهو عن الشيخ موسى بن زيد الراعي وهو عن سيد
التابعين اويس القرني اما شيخ تقي الدين عبد الرحمن بن علي بن ميمون بن ابي التوزري كه دو طريق
طريق شيخ محيي الدين العربي لبس واجازت وروايت از ابي الفتح محمود بن محمد المحمودي مذكور
داشته وخلافت ازو يافته بطريق المسطور واما نجم كه ابي الحسن علي بن عبد الله بن جامع است
روايت از جعفر داود وشيخ دويم امام عز الدين فاروثي شيخ محيي الدين محمد بن ابراهيم بن عمر بن
فرج است يروي عن ابيه عمر بن فرج عن الشيخ سيدي احمد الكبير بن ابي الحسن الرفاعي وهو عن الشيخ
علي القادسي عن الفضل الكامخ عن علي بن غلام تركان وهو عن الشيخ البادباري وهو عن التميمي
العجمي وهو عن الشبلي وهو عن سيد الطائفة ويروي الشيخ سيدي احمد بن الرفاعي المذكور
عن سيدي منصور بن ابي بكر الرفاعي عن خاله ابي منصور بن طيب عن ابي سعد النجار عن
السندوس الكبير عن علي القادسي عن الشيخ الكامل محمد بن رويم عن جنيد فللسيد شيخان
وسيم شيخ امام عز الدين الفاروثي شيخ عبد الله است وهو يروي عن الشيخ ابي العباس احمد
بن محمد بن علي الاصفهاني وهو يروي اولا عن الشيخ نجم الدين ابي بكر عبد الله بن محمد الرازي
المعروف بابن دايه وهو عن الشيخ نجم الدين عمر الخوارزمي المعروف بابن الكبري وثانيا عن
الشيخ المذكور قدوة العارفين ناصر الدين نجم الكبري نبر الاصحاب غوث العرفاء سيد
الاقطاب وهو يروي عن الشيخ ابي الحسن اسمعيل القصري وهو عن الشيخين شيخ محمد
مانكيل وشيخ عبد الكريم دشمنادو كلاهما عن الشيخ داود بن محمد خادم الفقراء وهو عن
ابي العباس بن ادريس وهو عن ابي القاسم بن رمضان وهو عن ابي يعقوب الطبري وهو عن
عبد الله بن عثمان وهو عن ابي يعقوب النهرجوري وهو عن يعقوب السوسي وهو عن
عبد الواحد بن زيد وهو عن كميل بن زياد وايضا الشيخ نجم الكبري يروي عن الشيخ
نجيب الدين السهروردي عمه عمر وجيه الدين ابي حفص عمر السهروردي وهو اولا عن الشيخ
احمد الاسود الدينوري عن ممشاد الدينوري عن جنيد وعن الشيخ اخي فرج الزنجاني وثانيا
عن ابي العباس النهاوندي عن الشيخ ابي عبد الله الخفيف عن ابي محمد رويم عن جنيد وايضا

بروي

يروي الشيخ نجم الدين الكبري عن عمار بن ياسر الاندلسي ودر طريق چهارم از شش طريق
كه خلافت واجازت آنحضرت از شيخ عفيف الدين عبد الله يافعي داشته نقل كرده كه
شيخ نجم الدين عبد الله بن علي بن محمد الاصفهاني را روايت از دو كس است امام عز الدين
فاروثي واسطي چنانكه گذشت وشيخ ابي العباس موسى عن الشيخ ابي الحسن الشاذلي عن
الشيخ عبد السلم المشيش بطريق وعن الشيخ عبد القادر القزويني عن الشيخ عبد السلم
المذكور بطريق وگفته در طريق پنجم از طرق سته كه شيخ شهاب الدين احمد بن سبلق شاذلي
را از شيخ ابي در و ياقوت اجازت وخلافت بوده واو را از شيخ تاج الدين بن عطاء الله
واو را از شيخ عباس موسى مذكور ودر طريق ششم كه آخر شقوق شجره طيبه اجازة وروايت
وخلافت حضرت شيخ عفيف الدين عبد الله اليافعي داشته گفته يروي الشيخ نور الدين
علي الصوفي بن عبد الله الطوسي عن قطب العدن الفقيه بصال الذهبي وهو عن الشيخ
رشيد الدين البغدادي وهو عن شيخ الشيوخ شهاب الدين ابي حفص عمر بن محمد بن عبد
الله السهروردي وهو عن عمه الشيخ ضياء الدين ابي نجيب السهروردي وهو عن الامام
احمد النووي وهو عن الشيخ عبد القادر الجيلاني رحمهم الله رحمة تامة كاملة شاملة
واوصل الينا بمنا من بركاتهم ونوجها الهم نعمة سابغة بمحمد خير البرية وعترته وذريته وجناب
سيد نور الدين نعمة الله الحسيني رحمة الله عليه صورت اين سلسلة الذهب مذكور
را در منظومه خود بيان فرموده نظم شيخ ما كامل ومكمل بود ۰ قطب وقت وامام
عادل بود ۰ گاه ارشاد چون سخن گفتي ۰ در توحيد را نكو سفتي ۰ يافعي بود ونام عبد الله
رهبر رهروان ابن درگاه ۰ صالح بربري روحاني ۰ شيخ شيخ منست تا داني ۰ پير او هم كمال
كوفي بود ۰ كه زكمالش كمالها بفزود ۰ باز با شد ابو الفتوح صعيد ۰ كه سعيد است اين سعيد
شهيد ۰ از ابي مدين او عنايت يافت ۰ بكمال ازل ولايت يافت ۰ مغربي بود مشرقي
بصفا ۰ آفتاب تمام مه سيما ۰ شيخ ابي مدين است شيخ صعيد ۰ كه نظيرش نبود در توحيد
ديگر ابو الغارف ودود بود ۰ كنيت او ابو سعود بود ۰ بوده در اندلس ورا مسكن ۰ بر كرم

کرده روح او با من پیر او بود هم ابو البرکات بجمال و کمال و ذات و صفات باز ابو الفضل
بود بغدادی افضل فاضلان با شادی شیخ او احمد غزالی بود مظهر کامل جلالی بود
خوش قماش پاره بود و او بکرامات زانکه نساج صاحب ذکر است پیر نساج شیخ ابو القاسم
مرشد عصر و ذاکر دایم باز شیخ بزرگ او عثمان که نظیرش نبود در اعیان مظهر لطف حضرت
واهب بوده آن شیخ بو علی کاتب شیخ او شیخ کاملش دانند بو علی رود باریش خوانند
شیخ او هم جنید بغدادی مصر معنی دمشق دلشادی شیخ او خال او سری سقطی مظهر
خال او سری سقطی باز شیخ سری بود معروف چون سری ستر او باو مکشوف از امام او
جو از احسان یافت شبهه بگذاشت راه ایمان یافت یافت در خدمت امام مجال بود
دربان درگهش ده سال نسبت سابقش چنین میدان شیخ داود طائیش میخوان
شیخ او هم حبیب محجوبست عجمی طالبست و مطلوبست پیر او هم ابو الحسن باشد شیخ
شیخان انجمن باشد یافت او صحبت علی ولی گشت منظور بندگی علی خرقه او هم از رسول
خداست اینچنین خرقه لطیف کجاست نعمة الله و آل رسول نسبتم با علی است زوج بتول
مخفی نماناد که اتصال سلسله ذهبیه معروفیه بحضرت امام علی بن موسی الرضا علیهم
السلام از آن معروف تر است که محتاج باثبات باشد و آن نسبتی که بشیخ داود طائی تا
همانا قبل از تشرف بخدمت حضرت امام علیه السلام بوده و بعضی مقدسین بمحض اینکه
عبارتی یا لفظی بکنایت یا تصریح در تالیف فاضلی یا عارفی ملاحظه نمایند در شنعت
و لعنت و تکفیر او مبالغه و لجاج کنند از این همه احادیث و اخبار که از ائمه معصومین سلام
الله علیهم اجمعین در لزوم تقیه وارد شده غافل مانند و بجای اینکه فرموده اند هفتاد
محمل خوب برای سخن برادر مسلمان بباید اندیشید هفتاد محمل بد اندیشه مینمایند و زبان
بطعن و لعن میگشایند و غافلند که لعن بر مستحق راجع میشود فرضا اگر وقتی حق و باطل
با حدی مشتبه ماند میتوان گفت که تا آخر عمر همان نیت و عقیدت مانده زیرا که
تا دم مرگ و نفس آخرین باب التوبه مفتوح است و عقل و بینش هر کس دم بدم در فزایش است

لاتقنطوا

لا تقنطوا من رحمة الله بجای خود است **محقق** چون در بیت سابق خرقه پوشیدن ذات
و این از جمله مشاهیر اصطلاحات است لازم است که وضوحی یابد بدانکه محقق ربانی
شیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور الاحسائی قدس سره در کتاب خود مجلی روایت
کرده اول من لبس المرقعات امیر المؤمنین علی ع و قال والله لقد رقعت مدرعتی هذه
حتی استحییت من راقعها الی آخره و هذا مشهور لا ینکره احد ممن تدین بدین الاسلام
و همچنین ابن جمهور روایت کرده از حضرت رسالت پناه حدیثی که ترجمه آن اینست
که فرموده چونکه در شب معراج خدا مرا بآسمان و داخل بهشت کرد دیدم دیدم در
وسط او قصری را از یاقوت سرخ پس گشود در او را جبرئیل از برای من داخل شدم در
قصر دیدم در آن قصر خانه از در سفید داخل آن خانه شدم دیدم در وسط آن صندوقی
پرسیدم از جبرئیل که در این صندوق چیست گفت در آن سری هست که عطا نمیکند
خدا آنرا بکسی مگر اینکه دوست داشته باشد او را پس گفتم بگشا در آنرا برای من گفت
مامورم تا امر نشود نتوانم گشاد سؤال کن از خدای تعالی پس سؤال کردم و امر شد که بگشاید
چون گشاد دیدم در آن فقر و مرقعی پس مناجات کردم که ای سیدی و مولای من
چه چیز است این مرقع و فقر پس ندا کرده شدم که ای محمد ص اختیار کردم این دو تا را
از برای تو و امت تو از وقتیکه خلق کرده ام این دو تا را و عطا نمیکنم این دو تا را بکسی مگر
آنکه او را دوست بدارم و خلق نکردم چیزی را عزیزتر از این دو چیز پس پوشانید جبرئیل بامر
حق این خرقه را بمن و پوشیدم من چون برگشتم باذن خدا آنرا بعلی ع پوشانیدم و پوشانید آنرا علی
بپسر خود حسن ع و او ببرادر خود حسین ع و اولاد حسین ع پوشانیدند آنرا بپسران خود تا
رسید بقائم آل محمد مهدی علیهم السلام والحال در نزد او است با دراعه نبی و ذو الفقار
علی و دلدل و عصا و خاتم سلیمان و عصای آدم و موسی و طشت و تابوت و جفر جامعه
و مصحف فاطمه ع آنچنان مصحفی که طول آن هفتاد ذرع است و هست در او هر چه جاری
میشود تا قیامت بخط علی ع و املای نبی ص پس امروز قطب زمان و امام وقت و خلیفه

عصر است و زود باشد که ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل چنانکه پر شده است از
ظلم چنانکه نطق کرده است بآن اخبار و وارد کرده است علمای ابرار بدانکه مراد بدین
خرقه نیست خرقه ظاهری بعینها بلکه مراد شرایط او بوده است بر وجهیکه پوشیده است
جناب نبوی از دست جبرئیل و این است خرقه معنویه و عبارت است از اخذ کردن معنی از
صاحب مقام بقدر استعداد و اتصاف بصفات و و تخلق باخلاق او و از اینجهت است که
میگویند مشایخ از صوفیه خرقه نسبت و صحبت و پوشیدن او واجب است بصورت و
معنی و تعبیر کرده شده است از معنویه بفقر و از صوریه بخرقه و فقر آن چیزیست که تعبیر
کرده است پیغمبر ما بسه وجه اول قوله الفقر فخری و به افتخر علی سایر الانبیاء و المرسلین
و ثانی قوله الفقر سواد الوجه فی الدارین و ثالث قوله کاد الفقر ان یکون کفرا و این
وجوه هرچند که مغایرند بحسب لفظ لیکن در حقیقت شیء واحدند از جهة آنکه مراد بفقر
عدم تملیک و تملک است مطلقا و قیام بفناء فی الله و رجوع بعدم اصلی است از اینجهة
گفته شده است اذا تم الفقر فهو الله و الفقیر لا یحتاج الی الله و الی غیره چه علت احتیاج
وجود است پس هرگاه فانی شد از وجود خود باقی نمیماند از برای او احتیاجی نه بسوی او
و نه بغیر او و قول ایشان که نهایة الفقر بدایة الاستغناء صحیح است چه فنای فی الله ابتدا
غنا است که او است بقاء بالله پس مناط اعتبار خرقه معنویه است که آنست اتصاف
بصفات کمال و تخلق باخلاق چنانکه فرموده است تخلقوا باخلاق الله و نیست از برای
خرقه صوریه بدون معنویه فایده پس معنی قوله الفقر فخری این است که پیغمبر ما بدهرگاه
فانی شدم در او باقی شدم باو و کرد بدهم باو و غنی بعد از احتیاج و باقی بعد از فناء
و فخر مینمایم بجهة این بکل انبیاء و مرسلین چه نبود در میان ایشان کسی افقر از او باشد
بحسب صورت و معنی و افتخار او نبود از برای فقد وجود او بفقر انبیاء دیگر بلکه بود
افتخار او از جهة قوت استعداد و علو مقامات او چه مقام او اعظم و اعلی از جمیع مقامات
انبیا بود و نیست مراد بفقر فقر صوری یعنی عدم اسباب چه دارند بوقت احتمال ذات

که هر

که هر او نفر از آن حضرت فقیر تر در مدینه باشند و قوله الفقر سواد الوجه فی الدارین
اشاره است بسوی اینکه وجه شیء ذات و حقیقت اوست و سواد او عبارتست از فنای
او در دنیا و آخرت و ظاهر و باطن از جهة آنکه هر فنا و عدمی که فرض شود او ظلمت و سواد
است و هر بقائی و وجودی نور و ضیا است چنانکه فرموده خلق الله الخلق فی ظلمة ثم
رش علیهم من نوره پس ظلمة اشاره است بعدم و نور بوجود پس سواد وجه عبارت
است از فنای عبد در حق تا بمرتبه که باقی نماند از برای او وجودی و این معنی فنا است
در توحید اما قوله کاد الفقر ان یکون کفرا معنی آن این است که چون آخر فقر اقتضا
میکند بذات الوهیت را و دعوی ربوبیت را پس ناچار میباشد قریب از کفر هرگاه
نبوده باشد فقیر کامل جامع بین ظاهر و مظهر و رب و عبد و حق و خلق شعر هر مرتبه
از وجود حکمی دارد ٭ گر فهم مراتب نکنی زندیقی ٭ و هر کس که فانی شد از وجود خود در
دو عالم و فقیر ماند اینجا نیست شد و رجوع نمود بعدم اصلی بطریق فهم فقر می نماید
که معلوم است بی شک و شبهه که او میرسد بمقام بقاء بعد الفنا چنانکه اشاره فرموده
جل و عز فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی کسیکه
آرزومند وصال حق باشد باید بعمل آورد ذکر و فکری را که موصلند باو بجهة دفع کردن
این دو امر یعنیات بشریه را که وجود آنها باعث است مر شرک را چنانکه فرموده است
افرایت من اتخذ الهه هویه نظم وجود تو همه خار است و خاشاک ٭ برون انداز از خود
جمله را پاک ٭ برو تو خانه دل را فرو روب ٭ مهیا کن مقام و جای محبوب ٭ چو تو بیرون
شدی او اندر آید ٭ بتو بی تو جمال خود نماید ٭ و بعد از وصول سالک واصل باینمقام
میگردد مؤمن ممتحن را فعی حقیقی و مرات مؤمن یعنی حضرت حق چه المؤمن مرآة المؤمن
را بعضی چنین معنی کرده اند و یکی از نامهای اینمقام عشق است و لهذا جناب لسان
الغیب شمس الدین محمد الحافظ شیرازی فرموده شعر هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد
بعشق ٭ ثبت است بر جریده عالم دوام ما ٭ چون ظاهر شد معنی خرقه باطنی خرقه ظاهری

کرمشایخ خلفا داده‌اند بمونه ولشانرا اذن ارشاد است چنانکه سلاطین هر کس را مأمور
بحکومت ملکی و ولایتی کنند او را بتشریف و منشور مشهور سازند و گفته است صاحب
مجلی که سید علامه صاحب کشف الحقیقی یعنی سید حیدر بن علی الاملی الطبری قدس سره
العزیز گفته که شیخ ابو القاسم جنید پوشیده است خرقه را از خال خود شیخ سری سقطی
و او پوشیده است از شیخ معروف کرخی و او پوشیده است از حضرت امام همام علی بن
موسی الرضا علیه السلام الی اوله والی آخره چنانکه مذکور شده است و گفته است سید مذکور
دو طریق دیگر نیز هست یکی نسبت صحبت و دیگری نسبت خرقه فاما نسبة الصحبة فللشیخ
تسبک شیخ الاسلام محمد بن حمویه رضی الله عنه وصحبته کان مع الخضر فاما نسبة الخرقة
فانه لبسها من شیخ ابی علی الفارمدی وهو من قطب الوقت شیخ ابی القاسم الجرجانی وهو
من ابی عثمان المغربی من شیخ الحرم ابی عمر الزجاجی من سید الطایفة ابی القاسم جنید
البغدادی من سری السقطی من ابی محفوظ معروف الکرخی وهو لبس الخرقة من سیده
ومولاه علی بن موسی الرضا علیه السلام وذهب بعض المشایخ الی ان المعروف لبس من
داود الطائی وهو اخذ الطریقة من حبیب العجمی هو من الحسن البصری وهو من امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب وهو من حضرت الرسول صلی الله علیه وآله وسلم و در اصطلاح مشایخ
پیر چهار است اول پیری که دلالت کند طالب را بدریافت خدمت پیری اکمل از خود و ان
را پیر دلیل گویند چنانکه دلالت کرد سید عبد الله شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی را بخدمت
شیخ تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی و امثال آن دیگر پیر طریقت و ارشاد است که مرید را
قبول کند و ذکر و فکر تعلیم نماید و تربیت کند تا بکمال رساند دیگری پیر صحبت است
که مسایل غامضه و خطرات و شبهات او را دفع کند دیگری پیر خرقه و ارشاد است
که اگر پیر کسی وفات یافته و او بعد از آن بمقام ارشاد رسد او را خرقه از خود دهد و
مأذون سازد بتربیت و ارشاد طالبین چنانکه وقتی گفته‌ام شعر اگر مصاحب رندان
شدیم طرفه مدار که بوده پیر خرابات پیر صحبت ما واعتبار خرقه از صحبت بیشتر چه که

خلافت

خلافت دادن ارشاد از آن فهمیده میشود چنانکه گفته اند شعر خرقه گر پوشید مردی
از علی پوشید و اولاد علی همچنین سید بزرگوار املی فرموده الشیخ الالهی شهاب الدین سهروردی
قدس نفسه فمعلوم حاله من مقاله اما بعد فقد البس الشیخ صالح المقری المحدث نجم
الدین ابو الولید اسمعیل بن امین الدین ابراهیم بن ابی بکر التفلیسی عرف بابن الامام خرقة
التصوف بشروطها عند اهلها یحیی بن عبد الرحمن بن علی بن محمود الجعفری قال
البسنیها شیخ الحافظ جمال الدین ابو حامد محمد بن شیخ ابی الحسن علی بن جمال البیرانی
عن ابی الفتح محمود المحمودی الصابونی السلامی فی منزله فقال البسنیها المشایخ
الثلث بشرائطها محیی الدین ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن احمد بن جری الشیرازی
قال شیخ الشیوخ ابی الفتح احمد بن خلیفة البیضاوی الفارسی عن ابی اسحق ابراهیم بن شهریار
الکازرونی الفارسی عن الشیخ ابی عبد الله محمد بن الخفیف عن الامام عن جعفر الحذاء عن
الامام ابی عمرو الاصطخری عن الامام ابو تراب النخشبی عن الامام ابی علی شقیق البلخی عن الامام
ابی عمرو موسی بن زید الراعی عن الشیخ اویس القرنی رحمه الله عن امیر المؤمنین و سلطان الغازین
علی بن ابی طالب سلام الله علیه وعلی آله واولاده الطاهرین الائمة المعصومین صلوات
الله علیهم اجمعین و قال صاحب جامع الانوار سید حیدر الاملی قدس سره العلی ان شقیق من
تلامذة الامام موسی الکاظم علیه السلام جامع العلوم الرسمیة الشرعیة والمعارف الکشفیة
الذوقیة ومصاحب ابراهیم بن ادهم رحمه الله نعم مخفی نماناد که جماعتی از متوسطین علمای
شیعه تمامی مشایخ و محققین و عرفای مؤمن محق با کشف و یقین را بلا تحقیق نفی و
شنعت نمایند و در مقام تقلید ثابت ایستاده آن را عصبیت مذهب خوانند و از اقوال
علمای بزرگوار و مجتهدین والا مقدار خود نیز بیخبرند بمنازعت سنی و شیعه و لجاج از حد
انصاف و استقامت گذشته با ایشان اعوجاج رسیده اند و اگر چنانکه باید بر سر این قضیه
احتجاج شود این رشته سری دراز پیدا کند ای بس باز شدها گره خورده و ای بسا گرهها
باز شود اولی آنکه با ایجاز کوشیم و از اطناب چشم پوشیم شعر او جزت ذکری و فی الایجاز

البسنیها والدی الشیخ الامام ابو اسحق ابراهیم
ابن احمد الحریری الفارسی عن

فایده • والکلام من التطویل تضییع وقفیر بعضی از تحقیقات اکابر محققین و اعاظم
مجتهدین شیعه اثنا عشریه را بجهة بصیرت ایشان نقل مینماید که حق از باطل تمیز شود بدانکه
افضل القضاة قاضی نورالدین مرعشی شوشتری که تالیف کتاب مستطاب مجالس المؤمنین
کرده است از کملین متکلمین و حکمای مشائیین و اصدق محدثین و جامع جمیع علوم ادبیه
و عقلیه و نقلیه و مالک فطانت اصلی و حدس قدسی بوده و تصدیق نموده اند بفضل او
فضلای متبحر و تمجید کرده اند تصنیفات او را مثل حاشیه که بر تفسیر قاضی بیضاوی در
کمال بسط و تدقیق نوشته و کتاب احقاق الحق که برد ابطال الباطل فاضل روزبهانی
اصفهانی نگاشته و در کتاب احقاق الحق جمیع مطالب مذاهب عامه را اصولا و فروعا مزیف و
باطل نموده عظم الله قدره و رفع مکانه و حشره مع موالیه من الائمة الطاهرین و کتاب
دیگر او مجالس المؤمنین است و شرافت این دو کتاب بمرتبه ایست که محقق محدث مولانا محمد
تقی والد ماجد مولانا محمد باقر محدث مجلسی فرموده که بر هر شیعه لازم است که این دو
کتاب را داشته باشد یکی دیگر از تصانیف او شرح بر شش دفتر مثنوی مولانا جلال
الدین محمد البلخی الرومی است دیگر کتاب مصائب النواصب و از کمال سعادت بشهادت
فائز شده و باصرار علمای عامه جهانگیر اکبر شاه هندی با برید نموده یا بن ظلم فاحش
و کذا ابدی بن در داده و آنجناب در مجلس ششم از مجالس المؤمنین فرموده در ذکر جمعی
صوفیه صافی طویت که تو در سالکان مسالک طریقت و مؤسسان قواعد شریعت و
حقیقت مقصود از ایجاد عالم و اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جواهر زواهر انبیاء و ائمه
هدی علیهم صلوات الله الملک الاعلی وجود فایض الجود این طایفه کرام و اصفیای
عظام کثرهم الله بین الانام است که بمیامن توفیق از ادنی مراتب خاک باعلی مدارج افلاک
ترقی نموده اند و از حضیض خمول بشریت باوج قبول ملکیت تلقی فرموده از پرتو سراج
وهاج و عکس شعاع لساع یهدی الله لنوره من یشاء با ساکنان ملاء اعلی و مطمئنان
عالم بالا در سلک انتظام منخرط گشته و بمرتبه رسیده که عواقب امور قبل از ظهور مشاهده

نموده

نموده اند و خوابنیم شبا پیش از بروز وجود مطالعه فرموده دعا بر دین و دولت بمیامن
همت ایشان قایم و قوایم ملک و ملت بروابط وجود ایشان منتظم پاکبازان بساط مردی و
صدرنشینان صفه درد مندی بحر آشامان تشنه جگر دست افشانان بی پا و سر گمگشتگان
جاده سلامت و منزویان کنج ملامت زنده پیلان ژنده پوش و زنده دلان صاحب هوش
خرقه پوشان خانقاه قدس و باده نوشان بزمگاه انس حضرت شاهان بی کلاه و
امیران بی سپاه نظم قومی ملوک طبع که از روی سلطنت • کوئی که احترام سلاطین کشورند •
شاهان دلق پوش که گاه همای تنی • زیر گلیمشان جم و خاقان و قیصرند • امروز از نعیم
جهان چشم دوخته • فردا خود از کرشمه بفردوس ننگرند • منکر بچشم خار برابن پا برهنگان
نزد خرد عزیزتر از دیده سرند • آدم بهشت را بدو گندم اگر فروخت • حقا که این گروه
بیک جو نمیخرند • و مزید توضیح و تقریر کلام در تحقیق حال این طایفه کرام آنست که بر وجهی که
در مقدمات این کتاب اشارتی بان واقع شده تحصیل یقین بمطالب حقیقت که حکمت
عبارت از آن است یا بنظر و استدلال حاصل میشود چنانکه طریقه اهل نظر است و ایشان
را علما و حکما میخوانند یا بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیوه اهل فطرت است و ایشان
را عرفا و اولیا مینامند و اگرچه هر دو طایفه بحقیقت حکما اند لیکن طایفه ثانیه چون
بمحض موهبت ربانی فایز بدرجه کمال شده اند و از مکتب خانه و علمناه من لدنا علما
سبق گرفته و در طریق ایشان اشواک سلوک و غوایل اوهام کمتر است اشرف و اعلی باشند
و بوراثت انبیاء که صفوت خلایق اند اقرب و اولی خواهند بود و هر دو طریق در نهایت
وصول سرهم با نبیا وند و الیه یرجع الامر کله و میان محققان هر دو طریق هیچ خلافی
نیست چنانچه منقول است که شیخ عارف محقق شیخ ابو سعید ابو الخیر را با قدوة الحکماء
المتاخرین شیخ ابو علی سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شد بعد از انقضای آن یکی
گفت آنچه او میداند ما می بینیم دیگری گفت آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکماء
انکار این طریق ننموده بلکه اثبات آن کرده چنانکه ارسطاطالیس میگوید هذه الاقوال

المتداوله كالسلّم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان يحصّلها فليحصّل نفسه فطرة الاخرى و
افلاطون الهي فرموده قد تحقّق لي الوف من المسائل لم يكن لي عليها برهان و شيخ ابو علي
در مقامات العارفين ميفرمايد فمن احبّ ان يتعرّفها فليتدرّج الى ان يصير من اهل
المشاهدة دون المشافهة و من الواصلين الى العين دون السامعين للاثر و حكيم الهي شيخ
شهاب الدين مقتول كه محيي رسوم قدماي حكماست در تلويحات نقل ميكند كه در خلسه
لطيفه كه باصطلاح اين طايفه ان غيبت گويند ارسطو را ديدم و در تحقيق ادراك كه از
غوامض مسائل حكمت است از و نكته چند پرسيدم بعد از ان شروع در مدح استاد خود
افلاطون نمود و اطراء عظيم در مدحت او كرد از او سؤال كردم كه از متاخران كسي برتبه
او رسيده باشد گفت نه و نه بجزوي از هفتاد هزار جزو از كمال او و بعد از ان ذكر بعضي از
فلاسفه اسلام ميكردم و بر هيچكدام التفات ننمود تا بذكر بعضي از ارباب كشف و شهود
رسيدم مثل جنيد بغدادي و ابو يزيد بسطامي و سهل بن عبد الله تستري قدّس ارواحهم
گفت اولئك هم الفلاسفة حقا ليكن درين طريق اخطار بسيار و مهالك بيشمار است
چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسويلات باطله و تخييلات فاسده سالك را
در بيابان طلب حيران و سرگردان گرداند و افتد مفاسد انكه باندك نمايش كسراب بقيعة
يحسبه الظمآن ماء از راه رفته دست از طلب بدارد حتى اذا جاءه لم يجده شيئا و بعد از
اطلاع بر حقيقت حال حاصلش جز حسرت و وبال نباشد شعر دور است سراب درين
باديه هشدار • تا غول بيابان نفريبد بسرابت • خليلي قطاع الفيافي الى الحمى كثير و ارباب
الوصول قلائل • و ايضا استاد اين طريقت كه عبارت از مرشد كامل است نادر است و بر
تقدير وجود شناختن او متعذر يا متعسر چه كمالات انساني را جز صاحب كمال نشناسد
قيمت جواهر را جز جوهري نداند شعر بس قصّه سيمرغ و قصه هدهد • كسي بسد كه
شناساي منطق الطير است • و اكثر مردم بصورت مموّه و ظاهر بي حقيقت از راه افتاده اند
شعر يا قوت را مقابل خرمهره ميكنند • سنگ سيه بنرخ زر سرخ ميخرند يونا كاه افكلير

تلبيس

و تلبيس فريفته شود و نقد عمر صرف خدمت ناقصي كند بظن كمال و مؤدّي بخسران حال
و مآل او گردد نعوذ بالله من الغباوة و الغواية و ازين جهت در كلام ملك علام و صاحب
وحي ترغيبات بسيار در باب نظر و تفكر وارد شده و علماي اعلام نيز بيشتر ترغيب مردم
بطريقه نظر نمايند با انكه در طريق تصفيه نيز احتياج باين طريق متحقق است زيرا كه گاه
در اثناي تصفيه و رياضت تلبيسات شيطاني ملتبس ميشود بالهامات رحماني
و فرق ميان انواع ان واردات جز بدليل عقلي ميسر نيست و ايضا اگر سالك بكلي از علم
رسمي عاري باشد از ورطه افراط و تفريط ايمن نتواند بود و از مخالفت حكمت شريعت
فارغ نه و شايد كه بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال رياضات مفرط كند و مؤدّي شود
بفساد مزاج و بطلان استعداد و لهذا حضرت هادي الثقلين الى الصراط المستقيم
عليه و على آله افضل التحية و التسليم ميفرمايد ما اتخذ الله وليا جاهلا و در حديث
ديگر فرموده قصم ظهري رجلان جاهل متنسك و عالم متهتك و بيشاينه تكلف
ارباب اعتدال و مستعدان وصول بمراتب كمال از طايفه عليه صوفيه فرقه ناجيه اماميه
اند كه در مبادي حال بلكه در ازل الآزال بيمن هادي توفيق رحيق تحقيق از جام فيض
ساقي كوثر نوشيده اند و جرعه لا نظما اصلا ابدا بشاربها كشيده اند سيد المتألهين
حيدر بن علي الآملي در كتاب جامع الانوار فرموده كه فرقه ناجيه اماميه ايدهم الله تعالى
دو طايفه اند طايفه انكه متحمل ظاهر علوم رسول مجتبى و ائمه هدى اند كه عبارت از علوم
شرعيه اصليه و فرعيه باشد و طايفه ديگر انكه متحمل باطن علوم ايشان اند كه ان عبارت از
طريقت و حقيقت و ايقان باشد و اول موسوم است بمؤمن فقط و ثاني بمؤمن ممتحن و شيعي
و صوفي عبارت از اين دو طايفه اند زيرا كه شيعي و صوفي دو اسم متغاير اند كه مراد از
ايشان حقيقت واحده است يعني كسيكه حامل شريعت محمديه باشد بحسب ظاهر و باطن
بعد از ان فرموده كه اگر گويند كه اكثر صوفيه بحسب ظاهر و باطن بر طريقه اهل سنت و
اصول قواعد ايشان اند پس چگونه ايشان را شيعه حقيقي توان گفت گوييم صوفيه فرق

بباشند مانند شیعه اما فرقه حقه از ایشان یکی است و آن فرقه ایست که حامل اسرار
سید مختار و ائمه اطهار باشند و ایمان بحسب ظاهر و باطن داشته باشند همچنانکه فرقه
حقه ناجیه از فرق متکثره شیعی یکیست و آن امامیه اثنی عشریه اند که قواعد و احکام ایشان
در فروع مبتنی است بنقل صحیح از نبی و عترت علیهم السلام و مؤلف را عقیده آنست که هیچکس
ازین طایفه در فقه سنی مذهب نبوده اند مگر شرذمه ضاله نقشبندیه که جهت ترویج بضاعت
و فریب دادن اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل ستر و جماعت اند نقش تصوف بجهت
ابوبکر بسته اند و خرق اجماع قوم نموده و خرقه طریقت خود را باو بسته اند و بنا بر ظهور
بطلان آن طریقه صاحب نفحات که از مریدان خواجه نقشبندیه است گفته که خواجه بهاء الدین
بحقیقت اویسی است و غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده در بعضی مکاتیب
خود که بخواجه جعفر نامی نوشته فرموده که اگر کسی سیاح باشد بظاهر و باطن به بیند و بداند
که هیچ سلسله در همه جهان باقی نیست غیر سلسله حضرت میر و آن سلسله منحصر بحضرت
خواجه اسحق و سلسله خواجه منحصر باین فقیر چنانکه سلسله حضرت مصطفوی بحضرت
مرتضی باتفاق جمع و اینکه بعضی خواستند که بتکلف از برای دیگری سلسله بر تراشند بنیادی
ندارد و علمای شریعت و مرشدان حقیقت بر این معنی متفق اند و مقوی این سخن آنکه
حضرت شیخ عبدالله عمویه سهروردی و فرزند او خواجه وجیه الدین و برادرزاده او
ابونجیب شهاب الدین سهروردی و شیخ عماد الدین قدست اسرارهم و حضرت شیخ
اسمعیل قصری و حضرت مولانا جلال الدین رومی و پدر وی بهاء الدین قدس سرهما
از نسل ابوبکر اند و سلسله ایشان هم بعلی مرتضی میرسد و بخط حضرت شیخ شهاب الدین
سهروردی اجازتی که برای امام عبدالغفار که صاحب حاوی است نوشته سلسله خود را
بامیر المؤمنین علی ع رسانده و آن خط در قزوین پیش فرزندان صاحب حاوی باقیست
انتهی و همانا آنچه حضرت میر نور الله مرقده درین کتاب افاده فرموده اند تفصیل اجمال
آن چیزیست که شیخ مشایخ و سید متالهین امیر سید علی همدانی قدس الله سره در شرح

قصیده

قصیده فارضیه بآن اشارت نموده و فرموده که طوالع انوار حقایق هر دلی مقتبس از
مشکات ولایت علی است ع و با وجود امام هادی متابعت غیر از اولی است و بر وفق این
مقال شیخ عارف نور الدین آذری قدس سره فرموده شعر از طبقات اولیا هر که بعهد
مصطفی ۰ دید نظیر مرتضی هست ز عین اولیا ۰ و نیز فرموده اند شعر هر ره که در طریقه
اهل سلوک هست ۰ غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال ۰ و مخفی نماند که اینکه اکابر این طایفه
دفعه گاه میگویند که الصوفی من لا مذهب له و گاه میگویند که عمل باحوط مذاهب میکنیم
فی الحقیقه غرض است از التزام یکی از مذاهب اهل سنت و احتراز از تصریح بانقیاد مذهب
شیعه از روی تقیه و لهذا نیز گفته اند که هر صوفی که اظهار مذهب کند ملامت کردنی
بلکه لایق سیلی و گردنی است با آنکه نزد کسیکه عارف بتفاصیل مذهب باشد عبارت
اخیره صریح است در اتباع مذهب امامیه زیرا که احوط مذاهب عند الاستقراء مذهب این
طایفه ناجیه است و در مذاهب دیگران خصوصا مذهب ابوحنیفه آنقدر توسعه و
اباحت و رخصت و قباحت قرار یافته که حکیم نوری در بعضی از اشعار خود فراخی رخصتهای
ابوحنیفه را ضرب المثل ساخته شعر سبحان الله فراخ چون چه ۰ چون رخصتهای بوحنیفه
تحقیق سید افضل المتالهین حیدر بن علی العبیدلی الحسینی الآملی قدس الله روحه
آن سادات رفیع الدرجات دار المؤمنین آمل است از آنجا بعزم زیارت عتبات عالیات
حضرت امیر المؤمنین ع و دیگر مشاهد ائمه معصومین ع بدار السلام بغداد آمده و در
آن دیار رحل اقامت انداخته با شیخ محقق فخر الدین محمد بن المطهر الحلی و فاضل مدقق
مولانا نصیر الدین قاشانی مشهور بحلی رحمهم الله و دیگر علما و عرفای شیعه امامیه
صحبت داشته بیان سلسله خرقه و ارادت او در اول شرح فصوص مسمی بنص النصوص
که از جمله نفایس مصنفات وی مذکور است شیخ فقیه فاضل محمد بن ابی جمهور در
شرح بعضی از رسایل کلامیه حضرت میر را بسید علامه متاخر صاحب الکشف الحقیقی
تعریف نموده علو مرتبه او در علوم ظاهر و باطن ازین شرح و تفسیر و تأویلات و کتاب

جامع الاسرار ومنبع الانوار مانند نور بر شاهق طور در غایت ظهور است عبارات
فصیحاش محتوی بر قواعد اشراق واشارات ملیحاش منطوی بر فراید اخلاق در این کتاب
مطالب حقه صوفیه خصوصا مطلب توحید را تحقیق وتنقیح تمام فرموده و با مصنف فصوص
وشارحان کلام او در کتاب اول وسیوم طریق مواخذه در بسیاری از مقاصد پیموده و بحسب
عقل ونقل وکشف تخطیه او جدلا ببیان خلاف نموده وگوی انی اعلم ما لا تعلمون وفوق
کل ذی علم علیم از میدان ربوده ودر کتاب جامع الاسرار فرموده که از عنفوان شباب
بلکه از ایام طفولیت تا امروز که ایام کهولت است عنایت الهی وحسن توفیق او رفیق حال
من گردیده بتحصیل عقاید اجداد طاهرین خود که ائمه معصومین اند علیهم السلام و
تحقیق طریقه ایشان که بحسب ظاهر شریعتی است مخصوص بشیعه امامیه وبحسب باطن حقیقتی
است مخصوص بطایفه صوفیه از ارباب توحید واهل الله مشغول بوده ام قال قدس سره
فوفقت للتوفیق بین الطایفتین ومطابقة کل واحد منهما بالاخر تحققت حقیقة
الطرفین وعرفت حقیقة القاعدتین وطابقت بینهما حذو النعل بالنعل والقذة
بالقذة وصرت کما صرت جامعا بین الشریعة والحقیقة حاویا بین الظاهر والباطن
واصلا لمقام الاستقامة والتمکین قائلا قول من کان مثلی من ارباب الیقین واهل
التحقیق الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله عربیة
کانت لقلبی اهواء مفرقة • فاستجمعت اذ رأتک العین اهوائی • فصار یحسدنی من کنت
احسده • وصرت مولی الوری اذ صرت مولائی • ترکت للناس دنیاهم ودینهم • شغلا
بذکرک یا دینی ودنیائی • ولیس ذلک بدعوی رياء ولا رعونة بل تحدثا بنعم الله تعالی
والطافه واما بنعمة ربک فحدث وتذکرا بکرم الله نعمه والطافه لقوله نعم فذکر فان
الذکری تنفع المؤمنین ومع ذلک کله کلما اتخذت من هذه الاقسام فی هذا الکتاب
اضعافا مضاعفة بمراد متعددة لا یکون الا ذرة من جبل وقطرة من بحر لان نعم الله
غیر قابلة للاحصاء وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها وتفسیر تاویلات او از ان قبیل

است

است که بعد از سه تفسیر مشهور توفیق تالیف آن یافته وفرموده که نسبت تفسیر من
بان سه تفسیر نسبت قرآن مجید است بتوریة وانجیل وزبور که همچنانکه قرآن مجید ناسخ
آن سه کتاب است تفسیر یکه من کردم وبلسان نوشتم ناسخ آن سه تفسیر است وازجمله کتب
ورسائل او کتاب جامع الحقایق است ورساله امثله توحید ورساله امانات ورساله
امکان که مشتمل است بر بیان ارکان خمسه یعنی صلوة وصوم وزکوة وحج وجهاد
وشریعت وطریقت وحقیقت وکتاب الکشکول فی ما جری علی آل الرسول ورساله
رافعة الخلاف در بیان آنکه توقف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دفع متغلبان
ثلثه از روی عجز نبوده واین رساله را در زمان شیخ فخر الدین مذکور وباشارت
او نوشته والحق از نفایس مؤلفات جناب میر محرر چنانکه سابقا مذکور شد
در مسئله وحدت وجود با شیخ محی الدین اعرابی اتفاق دارد وحقیقت توحید ذات و
صفات وافعال را بهمان منوال بر لوح ضمیر وصفحه تقریر مینگارد واز لطایف کلام
او که در مبحث توحید افعال از کتاب جامع الاسرار وشرح فصوص افاده فرموده این است
که بعضی توهم کرده اند آنکه اشاعره نسبت جمیع افعال حسنه وقبیحه بخدای تعالی میکنند ولا
فاعل الا هو میگویند بعینه اهل کشف وحال در توحید افعال نزدیکست وحال آنکه
اشاعره گفته اند خطای محض است چه مذهب اشاعره را اگرچه بحسب ظاهر عبارت و
مقال با سخن صوفیه مشابهتی هست زیرا که هر یک از ایشان میگویند لا فاعل الا هو
اما بحسب معنی تفاوت بسیار است بنا بر آنکه اشاعره در ظلمات حجاب مخفی وشرک
بشرک خفی اند وهنوز از ورطه رویت غیر خلاص نگردیده وبمقام توحید وجودی که
مشاهده وجود حق است بیملاحظه وجود غیر نرسیده اند وارباب کشف وحال بعد
از فنا وخلاصی از دوئیت غیر بان مقام متکلم شده اند ع ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا ولنعم ما قیل رباعی قومی نه بظاهر نه بباطن آگاه • وانکه بضلالت وجهالت گمراه
مستغرق شرک اند وحقیقت گویند • لا فاعل اصلا ابدا غیر الله • هم سید علامه مذکور در

در آن کتاب مستطاب فرموده در روایت صحیح از هر یک از ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم
اجمعین رسیده که فرموده اند ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی
مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و فی روایة انه قال ان امرنا سر مستور فی سر و سر مستتر
و سر لا یفیده الا سر و سر علی سر مقنع بسر و روی ایضا قال ان امرنا سر مستور فی سر مقنع
بالمیثاق من هتکه اذله الله و در حدیث آمده لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله و بدر شعر حضرت
امام زین العابدین ع شعر و رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا و روی
امثال ذلک عنهم بحیثیه نکاد تخرج عن الحصر بعد از آن فرموده مؤمن ممتحن باید صوفیه باشند
چه مؤمن ممتحن آنست که حامل اسرار است و علوم صوفیه از جمله اسرار نیست بلکه علوم شرعیه
ظاهر است و اظهار آن واجب است بر رؤس منابر و صدور محافل و هرگاه علوم اهلبیت
منحصر بهمین علوم شرعیه بود نبودند محتاج بر وصیت بکتمان آن چنانکه امام در شعر فرموده
و اگر علوم آنها را مقصود بهمین علوم بدانیم عارف بکمالات و مراتب ایشان نخواهیم بود
زیرا که علم شریعت بالنسبه بعلم طریقت مثل قشر است بلکه طریقت بالنسبه بحقیقت همچنین است
و با اندک فاصله فرموده تصوف عبارت از تخلق باخلاق الهیه قولا و فعلا و علما و حالا
و کدام کمال اعظم از این باشد که کسی متخلق باخلاق الهی باشد چنانکه امر فرموده اند تخلقوا
باخلاق الله و فی الحقیقه ارسال انبیاء و رسل و نصب اولیاء و اوصیا بهمین باشد مگر برای
تحصیل این مرتبه چنانکه مخفی نیست بر صاحبان فطانت و گواهی میدهد ریاضات و مجاهدات
ایشان و ترک لذات دنیویه و اخرویه و رجوع اینگروه بحق تعالی انتهی کلامه و بعد این
فقرات میفرماید معانی تصوف را و مؤلف معروض میدارد که جناب علامه محقق مکاشف
محمد بن ابی جمهور الاحسائی کتابی در علم کلام تصنیف فرموده بوده است که اسم او را مسالک
الافهام قرار داده بود و فرموده است دفعه ثالثه که بعراق آمدم از جهه زیارت عتبات
عالیات در سنه هشتصد و نود و چهار مشغول شدند بتحصیل آن کتاب جماعه بسیاری
از طلبه از جهه فواید عظیمه که در او دیدند و در اثنای مباحثه نکات غریبه و مطالب عجیبه

از اینجانب

از اینجانب ظاهر میشد طلاب از من استدعا نمودند که آنها را بقید تحریر در آورم تا داخل باشد
او را ثبات و محفوظ باشد از تلاف و او را باصل ضم نمودم بعد از مرور زمانی زیادتی
دیگر افاضه شد او را هم ضم باصل نمودم قال علامه متن اول و قوله علامه دویمی و قول
علامه ثالثی اسم هر سه کتاب را قرار داده است مجلی مرآت المنجی طلاب با بصیرت و فطانت
از آن کتاب بهره کامل میبرند و در اواخر کتاب مجلی فرموده است که وصیت میکنم شما را
در باره مشایخ اینکه باشی در باره آنها بشکر و ثنا و حمد و حمل نمائی کلمات و رموز
ایشان را بر محمل صحیح اگر چه دور باشد از عبارات ایشان چه بودند ایشان از اهل جد و
اجتهاد و با سلامت دین با عنقاد و متوجه سازی نفس خود را در اکثر اوقات بملاحظه
کلام ایشان و بگردان ذات خود را آئینه که صافی باشد از کدورات اوهام محاذات با آئینه
ایشان بقوت اعتصام که خالی باشد از شک در ایشان چرا که نفوس ایشان بسبب قطع
کردن از علایق بالکلیه زایل شده است از ایشان حجاب پس گردیده اند محل تجلی حقایق الهیه
و هرگاه آئینه تو مقابل آئینه ایشان بشود میباشی سزاوار اینکه فایض شوی بقرب ایشان
و مستعد شوی از برای ادراک معارف و حقایق ایشان پس قبول نمائی بواسطه این استعداد
کمال مدد و اسعاد را چه قرب حقیقی او عبارت است از تخلق بصفات و موافقت
در هیئات چنانکه گفته است بعض اکابر که دو چیز صوری ضرر ندارد با قرب معنوی
پس میدرخشد بر تو از شعاعات آئینه ایشان اشراقات بسیاری و میگردد نفس تو
بواسطه انس با ایشان با صفا و درخشنده بحقیقی یا فتم از این قرب معنوی اثر عظیمی و در با
طول داده است بیان این مطلب را در منع انکار عرفا و اولیا و افراد بزرگواری و جلالت
قدر این طایفه علیه عالیه معهذا بعضی عوام که خود را خواص پنداشته بر هر یک از اکابر
مشایخ بمحض وهم و گمان خود چیزی بسته اند و نسبت کفر و حلول و زندقه داده اند خواصه
نسبت تشیع و اصلا ملاحظه احادیث تقیه نکرده اند شعر ای بریده آن لب و کام و زبان
کو کند تف سوی ماه آسمان از اصل مطلب که در دست بوده دور افتادیم شعر باز میگردیم ما

دوستان • سوی مرغان خوش هندوستان • قصه‌های طوطیان گوئیم ما • در پی زاغان چرا
پوئیم ما • رنگ سبز طوطیان سبزپوش • خون سرخ عاشقان آرد بجوش • ای دریغ آن
طوطیان خوش سرشت • طعمه اندر پنجهٔ زاغان زشت • طوطیان را طعمه از شکر دهند • زاغ
را سرگین کاو و خر دهند **اصل هفدهم** در بیان اجرای شعبه سلسله علیه نعمة اللهیه بوا
وجود فایض الجود جناب حقایق مآب سید بزرگوار برهان الدین خلیل الله خلف
الصدق و خلیفه حضرت نور الحق والحقیقة والدین نور الدین نعمة الله ولی بولایات
هندوستان عموماً و حیدرآباد دکن خصوصاً مؤلف گوید در ضمن احوالات نور الدین
نعمة الله مرقوم شده که اولاد و احفاد آنجناب بدکن رفته سکونت گزیدند و بادشاه
عباد مواظبت فرمودند و شریعت اسلامی نبوی را با طریقت علوی متحد و در آن ولایت
شایع ساختند و بیشتر اهالی آن بلاد از میامن سداد و رشاد این سادات بزرگوار بمذهب
حقه شیعه اثنا عشریه ثابت قدم و قوام عقیده حاصل نمودند و اختیار و سلطنت غالب آن
دیار ظاهراً و باطناً در قبضه اقتدار این سلسله علیه در آمد و بدین ترتیب بر مسند
ارشاد سجاده نشینی داشتند و تجدید نام آبا و اجداد و امجاد را مهمل و معطل نمی‌گذاشتند
بعد از رحلت سند العارفین و مرشد السالکین سید برهان الدین خلیل الله الحسینی
قدس الله سره العزیز بر سجاده طاعت و مسند سیادت متمکن و متکی گردیده و بعد
از مدت هفتاد و هشت سال در دکن بجوار ذو الجلال پیوست او را هفتاد و سه فرزند
ذکور و اناث بوده و بعد از او فرزندش میر شاه کمال الدین عطیة الله الحسینی بخلافت
او بارشاد سالکان و تربیت طالبان اشتغال داشت و بعد از آنجناب میر شاه برهان
الدین خلیل الله الثانی بن میر شاه تقی الدین بن میر شاه شمس الدین الحسینی بر جای
او ثابت و قایم گشت و بعد از او میر شاه شمس الدین محمد الحسینی فرزند میر شاه
خلیل الله ثانی خلافت و ارشاد داشت و بعد از او میر شاه حبیب الدین محب الله و
او را میر شاه محب الدین حبیب الله نیز گفته‌اند و نظر بوضع اسامی مذکور این است

حکم انتقال نعمت سلطنت جناب ارشاد مآب میر شاه حبیب الدین محب الله الحسینی فرزند سید خلیل الله معفور مکرم

است و بعد از او میر شاه شمس الدین محمد الحسینی الثانی و بعد از او میر کمال الدین عطیة
الله الحسینی الثانی و بعد از او میر شاه شمس الدین محمد الحسینی الثالث و بعد از او مولانا
میر محمود الدکنی رحمه الله و بعد از او جناب شیخ شمس الدین دکنی قدس سره بوده و بعد
از او قطب المشایخ المتأخرین سید رضا علی شاه دکنی الولی قدس الله روحه که بامر او
جناب سید معصوم علی شاه دکنی خلیفه آنجناب بایران مأمور و در معنی مجدد و
مروج سلسله علیه نعمة اللهیه گردیده چنانکه مرقوم خواهد شد و چون حالات
سعادت دلالات این سادات مفصلاً معلوم و مرقوم نگردیده زیرا که در ایران نبوده
اند بنظم ترتیب اسامی سامی ایشان که یکی از افاضل این سلسله منظوم کرده اختصار
و اقتصار می‌نماید و او گفته **نظم** پیر معصوم است شاه دین علی • که رضا دارد لقب از کاملی •
پیر او آن شیخ شمس الدین بود • آفتاب برج علیین بود • پیر شمس الدین بود محمود حق • که
ز محمودان همه برده سبق • باز شمس الدین ثانی رهبرش • پس کمال الدین محمد سرورش •
شمس دین ثالث آن سالار دین • پس حبیب الله محب حق گزین • باز شمس الحق شمس الدین
لقب • که محمد نام دارد در نسب • آن خلیل الله که شد برهان دین • پس کمال الدین شد
اهل یقین • هم حبیب الله و آن کبیر • بوده پور نعمة الله شهیر • باز آن میر کبیر راه بین •
که خلیل الله بد و برهان دین • آن خلیل الله که ظل نور او • هم خلیفه وی بد و هم پور او •
پیر وی شه نعمة الله ولی • نور دین فرزند شبر حق علی • این همه سادات پاک کاملند •
که حسینی نسبت و صافی دلند • جمله از اولاد نور الدین پیر • که بسید نعمة الله شد شهیر •
سلسله ما شیعه اثنی عشر • پاک و نور افزای و صافی چون قمر • از علی فیض و سعادت یافته
در دو حب علی بشتافته • تا ز دیگر شیعه‌ها باید تمیز • در میان شیعیان باشد عزیز • هر یکی
را در طریقت هر ولی • داده نامی کرده منسوب علی • **مدرکه احوال جناب قطب المشایخ المتأخرین رضا
علیشاه قطب دکنی قدس سره** آنجناب از معارف مشایخ بزرگوار و الا تبار متأخرین و در
ولایت هندوستان در حیدرآباد دکن بتشیع و ولایت مشهور بوده و در سلسله

علیه نعمة اللهیه قطب زمان و شیخ المشایخ محبوب میباشد بتحقیق یکصد و چهل سال عمر
طبیعی یافته و تمامت مدت را در طاعات و عبادات و ریاضات و تصفیه و تجلیه و تزکیه
کوشیده شصت سال باستحقاق بر سجاده ارشاد نشسته بتربیت عباد پرداخته جمعی کثیر
و جمی غفیر در خدمت حضرتش بدرجات عالیه وصول یافته و از مرشد ارادت بمقام کمال
ارشاد رسیدند و باطراف و اکناف برای تربیت طالبان راه حق مامور شدند اسامی
سامی بعضی از خلفای بزرگوار او که در کتب مرقوم و بر اصحاب طریقت معلوم است بدین
موجبست سرعلیشاه محمود علیشاه حیدر علیشاه اسد علیشاه احمد علیشاه
سید معصوم علیشاه شاه طاهر دکنی عنایت علیشاه و مذکور شد که بجهة اشتهار
تشیع و ارادت و خلوص بحضرت امیر المؤمنین علی سلام الله علیه و اولاده المعصومین
الطاهرین اجمعین هر طالبی که داخل سلسله میشده بهر اسمیکه بوده در طریقت باو
اسمی مشتمل بر نام مبارک داده میشده و چون بمقام کمال و ارشاد میرسیده بلقب شاهی
ملقب میگردیده و این شاهی بمنزله و معنی شیخی بوده لمؤلفه که فقیران را لقب شاه است
شه را کو مریخ • که تو را انصاف باشد جز فقیران شاه نیست • کما قال العارف لاریب
حافظ لسان الغیب رحمة الله شعر مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم • شهان بی کمر و
خسروان بی کلهند • کرامات و مقامات و تمکین آنجناب بمرتبه بوده که نظام علیخان
حکمران آنولایت را که سیصد هزار پیاده و سوار عسکر داشته و بهمین قیاس اسباب
تجملات دیگر جناب رضا علیشاه او را نبرده خطاب میفرموده و از جمله غرایب اینکه
نظام علیخان مذکور مدت چهل و چهار سال سلطنت نموده و در هر شب جمعه با
وزیرش که ارسطو جاه لقب داشته نزدیکی خانقاه جناب شاه بی مدعا اظهار
ضراعت میکرده و سلام میفرستاده و استدعای شرفیابی میکرده و اذن دخول
میخواسته در جواب میفرموده اند که حالا ساعت نیست و آن شهریار والا مقدار
بی رنجش و نقار با وزیرش مراجعت میکرده و هفته دیگر میآمده رحمة الله علیه

مرتبه

مرتبه عالی صداقت و ارادت و راستی و صفای خاطر همین بوده که آن شهریار داشته
و میتوان دانست که تا توجهی باطنی از جانب آنجناب بوی نمیشده این حوصله و صبر
و سکون در او بظهور نمیرسیده چه اینحالات حالت سلطان صوری نیست تا بوی
از گلزار معنی شنیده نگردد این تامل و تحمل روی نمیدهد حکایت شاه طاهر دکنی
از خلفای آنجناب بایران آمده بود و بعد از زیارت مشهد مقدس علوی م در شهر
یزد در خانه سیدی تاجر منزل گزید تاجر را پسری سید محمد نام خوش فطرت بود در
خدمت شاه طاهر ارادتی داشت و هم نظر تربیتی با سید محمد گماشته بود مواعظ و
نصایح بر پدرش میکرد که در معنی روی سخن بسید محمد میبود چندان معایب شهوت
و مذمت نفس کرد که آنجوان پاک فطرت خلوتی جسته آلت رجولیت خود را قطع
کرده در خون میغلطیده شاه طاهر و پدر او بر سر او رفته از کار او حیران شدند
و او را معالجه کردند از مردن برست و مرید شاه طاهر شد پدرش نیز او را در راه
خدا واگذاشت و شاه طاهر او را تربیت میکرد در عتبات عالیات رحلت شاه
طاهر رسید و باو وصیت کرد که بعد از من باید بروی بدکن و در خدمت شاه علی رضا
تکمیل بیابی سید محمد بدکن رفته هفت سال در خدمت شاه بماند تا بمرتبه اعلی رسید
بایران باز آمد و بشیراز متوطن گردید و بآقای خواجه مشهور شد خارق عادات از
او بسیار دیدند وقتی لطفعلی خان زند داعیه سلطنت داشت جناب نور علیشاه
را از حرکت بشیراز مانع بود و نمیگذاشت بعتبات برود آقای خواجه توسط کرد لطفعلی
خان نشنید جناب آقا متغیر شده تبرزینی غالبا در دست داشت که آنرا ذو الفقار بچه
مینامیدند تبرزین را از تغیر با لطفعلیخان بر زمین میزد و مکرر میگفت قوجه بیا قوجه
بیا و منظورش حضرت آقا محمد خان قاجار بود که آمده فارس را گرفت و لطفعلیخان بکرمان
فرار کرده و آخر گرفتار شد و در دست آقا محمد خان کشته و دولت زندیه منقرض گردید
رحمه الله تعالی هم از غرایب واقعات اینکه جناب علی رضا شاه با اینکه نیمه بیشتر اهالی دکن

بطریقه اهالی سنت وجماعت موافقت داشتند وجناب شاه ومریدان او در تبرای از
خلفای ثلثه ولعن علانیه بر آنها تقیه وپرده پوشی نداشتند امیر بازار اکر بشجاعت موصوف
وببهرام جنک موسوم وسنی متعصب بوده کینه آنجناب را در دل داشته وقتی با هزار
سوار سنی قصد قتل آنجناب کرده بجانب خانقاه عزیمت داشته جناب شاه از روی مکاشفه
مطلع بر خیال فاسد بهرام جنک شده فرموده مرکب مرا بیاورید که بهرام با من جنک است
اسب را بیاوردند چون اسب رسید سوار شده مریدان را از همراهی منع فرموده در عرض راه
ببهرام جنک وسواران وی رسیده باواز بلند لعن بر خلفای ثلثه کرده از قوت نفس او و
امداد حضرت صاحب ولایت بهرام جنک وسواران او در لعن خلفا با شاه علی رضا موافقت
نموده بی اختیار لعن کرده باز کشتند وی نیز بخانقاه خود مراجعه فرمود مثنوی واحد کالالف
کو آن ولی ◦ بلکه صد قرنست آن عبد العلی ◦ هر که ترسید از حق وتقوی کزید ◦ ترسد
از وی جن وانس وهر که دید ◦ کفت اطفال منند این اولیاء ◦ در غریبی فرد از کار وکیا
برای امتحان خوار ویتیم ◦ لیک اندر سر منم یار وندیم ◦ پشتوار جمله عصمتهای من کوئیا
هستند خود اجزای من ◦ چون سلسله علیه نعمة اللهیه بجهت رفتن جناب برهان الدین
خلیل الله بدکن در ممالک ایران کمیاب وخامل الذکر شده بود حکمت بالغه یزدانی وفیض
کامله سبحانی قضای آن کرد که دیکر باره بجهت امدن سیدی بزرکوار در بلاد ایران
منتشر ومشتهر کردد بحکم قطب المشایخ رضا علیشاه خلیفه جلیل القدر آنجناب سید
معصوم علیشاه دکنی قدس سره در حدود سنه ۱۱۹۴ از دکن مامور بایران وتربیت مستعدان
کردید شعر پیشه آن اند ظهور ودر بطون ◦ اهد قومی انهم لا یعلمون ذکر شهادت اقا
سعادت منوال السید عیسی شهید القائد الی الله میر عبد الحمید الملقب بمعصوم علیشاه جناب سید فاضل
وحکیم کامل اقا سید جعفر ملقب بکشفی در تحفة الملوک حدیث چند در تمجید وتکریم
سادات بیاورد که وسیله کردن متوسل توان شد در رسیدن نجات ووصول جنات
نیست غیر از موالات ودوستی حضرت رسول واولاد واحفاد آنها وذریه آنان صلوات

الله علیهم اجمعین که عروة الوثقی تیست که لا انفصام لها است چنانکه پیغمبر ص فرموده کل
سبب ونسب منقطع یوم القیمة الا سببی ونسبی یعنی هر سبب ووسیله ونسبتی
منقطع است وبکار نمی آید وفایده نمیدهد در روز قیامت از برای نجات یافتن از جهنم
وداخل شدن در بهشت مکر سبب ووسیله ونسبتی که بواسطه من وبمناسبت ومشابهت
با من باشد پس هرکس در این دار دنیا بان جنابان مرتبط است بطریق موالات ومحبت و
مناسبت ومشابهت معلومست که از سنخ واشعه ایشان است ودر قیامت بحکم کل شیء
یرجع الی اصله ملحق بایشانست ودر عین جنت وعلیین است واز جهنم وسجین دور است
وهمین سبب که از شعاع وشعه ایشانست او را باسم شیعه نامیده اند واز خود وملحق
بخود دانسته اند چنانکه در تصریحات وتفصیلات ایات واخبار مذکور ومسطور است
وقدری از آنها در بابهای سابقه مذکور شده است مضاعف بر این دو حدیث که
در اینجا ذکر میشود وهر دو مرویست از حضرت امام جعفر صادق ع یکی آنکه فرمودند
شیعتنا من نور الله خلقوا والیه یعودون والله انکم لملحقون بنا یوم القیمة وانا
لنشفع فنشفع والله انکم لتشفعون فتشفعون وما من رجل منکم الا وسترفع
له نار عن شماله وجنة عن یمینه فیدخل احباءه الجنة واعداءه النار یعنی
شیعه ما از نور خداوند خلق کرده شده اند وبسوی ان عود وبازکشت مینمایند
وبخدا قسم که یقینا والبته که شما ملحق شونده میباشید بما در روز قیامت وبتحقیق
یقین که ما هر اینه شفاعت مینمائیم پس شفاعت ما قبول کرده میشود وبخدا قسم
ویقین وبتحقیق که شما هر اینه شفاعت مینمائید پس شفاعت شما ایضا قبول کرده
میشود ونیست هیچ مردی از شما مکر اینکه زود باشد که بلند کرده بشود از برای او
آتشی جهنمی از طرف چپ او وبهشتی از طرف راست او پس داخل نماید دوستان خود را
در بهشت ودشمنان خود را در جهنم ویکی دیکر آنکه فرمودند که ان الله یبعث
شیعتنا یوم القیمة علی ما فیهم من ذنوب او غیره مبیضة وجوههم مستورة عوراتهم

امته دو غالهم قد سهلت لهم الموارد و ذهبت عنهم الشدائد یرکبون نوقاً من یاقوت
فلا یزالون یدورون خلال الجنة علیهم شراک من نور یتلألأ توضع لهم الموائد فلا
یزالون یطعمون والناس فی الحساب وهو قول الله تبارک و تعالی ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون لا یسمعون حسیسها وهم فیما اشتهت انفسهم
خالدون یعنی بدرستی و بتحقیق که خداوند مبعوث میفرماید شیعه ما را در روز
قیامت با وجود بدیهایی که در ایشانست از گناه و غیر آن در حالتیکه رویهای ایشان
سفید و نورانیست و پنهان نموده شده است بدیها و لغزشهای ایشان و با منیت
مبدل شده است خوفها و تشویشهای ایشان و سهل و آسان شده است از برای ایشان
منزلها و موقفها و دفع شده است از ایشان بلاها و شدتها و سوار میشوند بناقها و
شترهائیکه خلق کرده شده است از یاقوت پس با نحالتیکه میباشند و گردش مینمایند در
اطراف و در باغهای بهشت و بر ایشان پوشیده شده است حلها و لباسها از نور که تلألؤ
مینماید و میدرخشد و گذارده میشود از برای ایشان مائده و خانچه طعام پس ایشان
مشغول بطعام خوردن و لذت بردن میباشند و سایر مردم در حساب خود مشغول
میباشند و این مراد و معنی فرموده خداوند است که ان الذین سبقت یعنی بتحقیق
که آنچنان اشخاصیکه سبقت گرفته است از برای ایشان از جانب ما طریق حسنی ایشان
از آتش جهنم دور کرده شده اند و نمیشنوند صدا و آواز و نعره او را و ایشان در آنچه دل
ایشان میخواهد و میل بآن دارند مخلد و همیشگی میباشند و مراد از سبقت گرفتن طریقه
حسنی برای ایشان همان عنایت ازلیه خداوندیست که آنها را بمقتضای علم بحال و مآل
ایشان از عالم عقل و علیین و از شعاع انجانان خلق فرموده است و منقول از سید بن
طاوس علیه الرحمه که شنیده است این فقرات از مناجات را در سر من رای در سرداب
که محل غیبت حضرت صاحب العصر و الزمان علیه السلام است از غیر آنکه گوینده و شخص
آن را دیده باشد و آن فقرات اینست اللهم ان شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا و عجنوا

بماء

بماء ولایتنا اللهم اغفر لهم من الذنوب ما فعلوا اتکالا علی حبنا و ولینا یوم القیمة
امورهم و لا تؤاخذهم بما اجترحوا من السیئات اکراما لنا و لا تقاصصهم یوم القیمة مقابل
اعدائنا و ان خففت موازینهم فثقلها بفاضل حسناتنا یعنی بار خدایا بتحقیق که شیعه
ما خلق کرده شده اند از زیادتی طینت ما و خمیر کرده شده اند با آب دوستی و ولایت
ما بار خدایا بیامرز از برای ایشان هر گناهی را که کرده اند از جهة تکیه و اعتماد نمودن ایشان
بر دوستی و محبت ما و واگذار بما در روز قیامت تولیت امور ایشان را و مؤاخذه مفرما
ایشان را بگناهان و بدیهائیکه کرده اند از جهة اکرام فرمودن بما و مقاصه مفرما با
ایشان در مقابل دشمنان ما و اگر خفیف و سبک باشد وزن و سنگینی اعمال ایشان
پس زیاد بفرما او را بزیادتی حسنات و خوبیهای ما پس معلوم شد که ذریعه و وسیله
بسوی دخول جنت و رسیدن بفوز و نجات و راحت غیر از توسل و چنگ زدن بولایت
و دوستی انجانان که کاشف است از بودن ایشان از سنخ و شعاع ایشان نمیباشد
و لیکن هیچ شکی نیست و معلوم و هویداست که توسل نمودن بولایت ایشان با آنکه
امریست قلبی و باطنی او را آثاری و علاماتی در عالم جوارح و ظاهر اینکس میباید که
باشد تا آنکه بسبب آن آثار یقین بحقیت و بودن آن در قلب و باطن حاصل شود و
از غرور ممتاز گردد چونکه ادعای حقیقت و امر باطنی بدون آثار و علامات غرور و فریب
است و اصل و حقیقت ندارد چنانکه در همه عقاید قلبیه و کیفیات باطنیه چنین است
و وجود حقایق باطنیه بدون آثار و علامات ظاهریه در وقت قدرت و عدم مانع ممتنع
و محالست بمقتضای عقل و بمضمون حدیث مشهور نبوی که ان علی کل حق حقیقة
و علی کل صواب نورا یعنی بتحقیق که از برای هر عملی و آثاری که حق و صدق میباشد حقیقتی
هست و از برای هر عملی که صوابست و او را اصلی و حقیقتی میباشد پس بودن آثار موالات
و نشانه محبت و مودت در ظاهر جوارح کاشف و دلیل است بر بودن موالات و مودت
در باطن قلب و بودن مودت و موالات در باطن قلب کاشف و دلیل است بر بودن [illegible]

از سنخ و شعاع ایشان در روز اول و ازل و این لازم دارد ملحق شدن با ایشان را در روز
آخر و معاد و این معنی نجات و سعادتمندیست و چنانکه آثار جوارح ظاهره کاشف
و دلیل است بر بودن موالات قلبیه و باطنیه همچنان موالات نمودن با اقربا و ذریه
و شیعه آنجناب کاشف و دلیل است از موالات داشتن با ایشان و عدم آن کاشف و دلیل
بر عدم آنست خصوصاً در وقت نبودن و غیبت آنجناب که در آن وقت محل تعلق آثار
موالات منحصر در شیعه و ذریه و اقربای ایشان است چنانکه در این زمانهاست که مردمان
راهی و دستی با آنجناب بهیچوجه ندارند تا آنکه بالنسبه بخود ایشان آثار موالات
را بعمل بیاورند مگر بالنسبه بشیعه و ذریه ایشان اینچنین است پس وسیله نجات و
رسیدن بفوز و سعادت اخرویه ابدیه موالات نمودن و احسان فرمودن بر شیعه و
ذراری ایشانست که کاشف است از موالات با ایشان و بودن اینکس سعادتمند
و از سنخ و شعاع ایشان که لازم دارد ملحق شدن با ایشان را و غیر از این دیگر سببی و وسیله
نبوده است و نیست و نخواهد بود و سایر اعمال و عقاید دیگر مربوط و بسته باینست
پس اگر موالات با ایشان بباشد سایر اعمال و عقاید دیگر صحیحست و نفع میدهد
و الا فلا چنانکه صریح عقل و نقل است و این میزان و معیار کلی است از برای شناختن
و معلوم نمودن پاکی و ناپاکی طینت و علامت سعید و شقی بودن و علیینی و سجینی
و حلال زادگی و حرامزادگی و بهشتی و جهنمی بودن اینکس است و از اینجاست و سبب
آنکه خداوند به پیغمبر خود که اصل جنت و معدن علیین و حقیقت خوبی و پاکی است
فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی معلوم کردید چونکه
معنی آنست که بگو ای پیغمبر مردمان که سؤال نمینمایم و توقع ندارم من از شما در مقابل
تبلیغ نمودن رسالت خداوند اجری و عوضی را مگر مودت و دوستی نمودن شما را
در اقارب و ذریه من و ماحصل و حقیقت این معنی اینست که امیدی و مقصدی از تبلیغ
رسالت در حق شما ندارم مگر امید اینکه معلوم شود که کدام یک از شما ناجی و سعادتمند

واز سنخ

و از سنخ و شعاع آنجناب که اصل علیین و منبع سعادات است میباشد و از این سبب است که در
وقتیکه این آیه نازل شد منافقین و آنانیکه از شعاع آنجناب نبودند آنجناب را متهم نمودند
و گفتند که این نوع از کلمات از جهت آنست که اقارب و ذریه خود را بعد از خود کل و حمل بر
مردم نماید لهذا آیه دیگر نازل شد که و ما اسئلکم من اجر فهو لکم یعنی و اجری که سؤال و
توقع نمودم از شما پس آن برای خیر و نفع خود شماست نه برای من و ذریه من و از اینجا ایضاً
وجه و سبب آنکه هیچ پیغمبری اجر و عوض بر رسالت نمودن خود از قوم خود نخواسته است مگر
آنحضرت ع که اجر و عوضی که مذکور شد از قوم خود توقع نموده است چنانکه بخصوص منصوص
است معلوم و واضح کردید چونکه موالات و دوستی نمودن با هیچ پیغمبری بطوریکه خالی از
موالات آنجناب باشد کاشف و دلیل بر نجات و سعادتمند بودن اینکس نمیشود بجهت
آنکه منبع تمام سعادات جمیع مخلوقات حتی ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین آنجنابست
لا غیر و آنجناب اصل علیین و منبع جنت و سعادت است چنانکه سابقاً در این کتاب
و در ورق منشور و غیر آن ایضاً محقق نمودیم و از این سبب است ایضاً که در احادیث
متواتره بتحریص و ترغیب زیادی بر موالات و دوستی آن و اقارب و ذراری آنجناب
که کاشف و دلیل است بر موالات داشتن با آنجناب ایضاً شده است از آنجمله مرویست
از خود آنجناب که فرمودند الا من مات علی حب آل محمد مات شهیداً الا و من مات
علی حب آل محمد مات مغفوراً الا و من مات علی حب آل محمد مات مؤمناً مستکمل
الایمان الا و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة ثم منکر و نکیر الا
و من مات علی حب آل محمد فتح له بابان الی الجنة الا و من مات علی حب آل محمد
جعل الله قبره مزار ملائکة الرحمة الا و من مات علی حب آل محمد مات صدیقاً
الا و من مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیامة مکتوباً بین عینیه آیس من رحمة الله الا
و من مات علی بغض آل محمد مات کافراً الا و من مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة
یعنی آگاه باشید و بدانید که هر کس که بمیرد بر دوستی آل محمد ع مرده است شهید آگاه

باشید و هر کس که بمیرد بر دوستی آل محمد مرده است در حالیکه آمرزیده شده است
از برای آن گناهان آن و هر کس که بمیرد بر دوستی آل محمد مرده است مؤمن و کامل الایمان
و هر کس که بمیرد بر دوستی آل محمد بشارت میدهد او را ملک الموت به بهشت و بعد
از آن منکر و نکیر و هر کس که بمیرد بر دوستی آل محمد گشوده میشود از برای آن دو در بسوی
بهشت و هر کس که بمیرد بر دوستی آل محمد میگرداند خداوند قبر او را زیارتگاه ملائکه
رحمت و هر کس که بمیرد بر دوستی آل محمد مرده است در حالیکه صدیق است آگاه باشید
و بدانید که هر کس که بمیرد بر بغض و دشمنی آل محمد میاید در روز قیامت و نوشته شده
است در میان دو چشم آن که این شخص مأیوس و ناامید است از رحمت خداوند و هر کس
که بمیرد بر بغض آل محمد مرده است در حالیکه کافر است و هر کس که بمیرد بر بغض آل محمد
نبوییده است و نخواهد بویید بوی بهشت را و مراد از مجموع این فقرات آنست که بودن
دوستی آل محمد در اینکس در وقت خاتمه امر و انجام عمر کاشف و دلیل است بر آنکه
صاحب آن از اهل عقل و علیین و از سنخ و شعاع انجابان و از اصل جنت است و
ایضا فرموده اند که من لم یحب عترتی فهو لاحدی ثلث اما منافق و اما لزنیة و
اما امه حملت به فی غیر طهر یعنی کسیکه دوست ندارد عترت مرا پس آنکس یا منافق
است یا ولد زناست و یا ولد حیض است و ایضا فرموده اند که من احبنا اهل البیت فلیحمد
الله علی اول النعم قیل و ما اول النعم قال طیب الولادة و لا یحبنا الا من طابت ولادته
یعنی هر کس که دوست بدارد ما اهل بیت را پس باید که حمد نماید خداوند را بر اول
از نعمتها پس سؤال کرده شد که چه چیز است اول نعمتها پس فرمودند که پاکی ولادت
و زائیده شدن و دوست نمیدارد ما را مگر کسیکه پاک باشد ولادت آن و ایضا
فرمودند حدیثی را که مضمونش اینست که هر کس که خداوند عطا فرموده است بآن دوستی
اهل بیت من پس بتحقیق رسیده است بخیر دنیا و آخرت و شک ننماید احدی در آنکه
آن در بهشت است و بدرستیکه در دوستی اهل بیت من بیست خصلت است ده از آن در

دنیا و ده از آن در آخرت است اما در دنیا پس زهد است و حرص بر علم و ورع در دین و
رغبت در عبادت و توبه نمودن قبل از موت و نشاط در بیداری و تهجد نمودن
در شب و مأیوس بودن از آنچه در دست مردمانست و حفظ نمودن امر و نهی خداوند
و بغض دنیا و دهم آنها سخاوت است و اما در آخرت پس نشر نمیشود از برای آن میزان
و داده میشود نامه اعمال آن بدست راست آن و از برای اوست برات آزادی از جهنم
و سفید و نورانی میباشد صورت آن و پوشیده میشود بآن از حلههای بهشت و قبول
شفاعت نمودن آن میشود در حق یکصد نفر از اهل بیت خودش و نظر میفرماید
خداوند بسوی او برحمت و تاجی از تاجهای جنت بر سر او میگذارند و دهم آنها آنست
که داخل بهشت میشود بیحساب و ایضا فرموده اند که حقت شفاعتی لمن اعان
ذریتی بیده و لسانه و ماله یعنی ثابت است شفاعت نمودن من از برای هر کسی که اعانت
نماید ذریه مرا بدست و زبان و مال خود و ایضا فرموده اند که اربعة انا لهم شفیع
یوم القیمة و لو جاؤا بذنوب اهل الدنیا المکرم لذریتی و القاضی لهم حوائجهم و الساعی
لهم عند اضطرارهم و المحب لهم بقلبه و لسانه یعنی چهار فرقه میباشند که من از برای
ایشان شفیع میباشم در روز قیامت و هر چند که بیایند با گناهان اهل دنیا یک فرقه
آنکه اکرام و تعظیم نماید ذریه مرا و یک فرقه دیگر آنکه بجا بیاورد از برای ایشان حوائج
ایشان را و یک فرقه دیگر آنکه سعی نماید از برای ایشان در وقت اضطرار ایشان و
یک فرقه دیگر آنکه دوست بدارد ایشان را بدل و زبان خود مراد آنکه اگر از قسم
اول عاجز باشد لا اقل محبت قلبی و لسانیه را که اصل و عمده است داشته باشد و الا
سابقا محقق شد که ادعای محبت قلبیه بدون آثار و علامات ظاهریه با وجود قدرت و
توانائی کذب و غرور بلا حقیقت است و ایضا فرموده اند که اکرموا اولادی و حسنوا
آدابی یعنی اکرام نمائید اولاد مرا و نیکو نگاه دارید آداب مرا مقصود آنست که نگاه
داشتن ادب با آنجناب موقوف و مربوطست باکرام نمودن اولاد آن و الا ادب و حرمت

آنجناب نگاه داشته نشده است و ایضا فرموده‌اند اکرموا اولادی الصالحون لله و
الطالحون لی یعنی اکرام نمائید اولاد مرا خوبان را از برای رضای خداوند و اولادان
بد مرا از جهت رضای من و منظوم کرده‌اند این مضمون را شعر سادات نور دیده اعیان
عالمند از حرمت محمد و از عزت علی فردا طعام معده دوزخ کی بود کامروز از محبتشان
نیست ممتلی گر زلتی از ایشان صادر شود رواست نتوان شکست حرمت ایشان ز جاهلی
آنچه آنکه سید کونین گفته است الصالحون لله والطالحون لی مقصود آنست که چون
اکرام نمودن با ایشان در حقیقت اکرام نمودن با آنجناب است پس آنکسیکه اکرام نموده
شده است در حقیقت بد نمیباشد و محل اکرام است و مرویست از حضرت صادق ع
که فرمودند ببعضی از اصحاب خود که لا تخالطن احدا من العلویین فانک ان خالطتهم
مقت الجمیع ولکن احبهم بقلبک ولیکن محبتک من بعید یعنی مخالطه منما
با احدی از علویین و فاطمیین بجهة آنکه تو اگر مخالطه نمائی با ایشان مبغوض
میداری جمیع ایشان را ولکن دوست بدار ایشان را بدل خود و باید که بوده باشد
دوست داشتن تو مر ایشان را از دور مراد آنست که شاید بسبب بدیهای یا بدی
اینکس مخالطه نمودن با ایشان منجر بعداوت و بغض بگردد و اینقسم از کلام کنایه
از آنست که بهر نحو که باشد باید اینکس خود را از عداوت و دشمنی با آنها دور دارد
و خود را بدوستی ایشان مزین دارد و منقولست که در وقتی که جمال و ساربان
حضرت امام رضا ع با آنجناب بخراسان رسید و خدمت خود را تمام کرد خواست که بر
گردد عرض نمود که یک تعویذی برای من شفقت فرما پس آنحضرت بدست مبارک
خود این دو فقره را در پارچه کاغذی نوشتند و بان عطا فرمودند و آن دو فقره
اینست که کن محبا لآل محمد وان کنت فاسقا ومحبا لمحبیهم وان کانوا فاسقین
یعنی باش دوستدار آل محمد و هرچند که تو بالنسبه باعمال دیگر خود فاسق
باشی و باش دوستدار مر دوستدار آل محمد را و هرچند که آنها در سایر اعمال دیگر

فاسقین

فاسقین باشند و مقصود آنست که علامت و نشانه یقینی و قطعی بر سعید بودن و
پاک طینتی اینکس و ناجی و سعادتمند و از علیین و شفاعت یابان بودن موالات
و دوستی آل محمد ع و دوستان ایشانست که کاشف از موالات و دوستی آنجناب است و
باقی و سایر اعمال دیگر در علامت و نشانه بودن باین منوال نیست و اعتبار بانها
بدون موالات با ایشان نمیباشد چنانکه صریح آیات و احادیث متواتره است
که کتب از آنها مشحونست و نقل کرده است علامه حلی در منهاج الیقین که بواسطه
حوادث کثیره شده مردی شیعه از اهالی قم و زن او که علویه بود با چهار دختر صغیره
به بلخ افتاد او را دلالت کردند ببزرگی از اغنیا که صاحب حشمت بود چون حال خود با
او گفت جواب داد که گواه بیاور که تو علویه میباشی زن غریب متحیر و سرگردان بماند
در حالتیکه برف بر سر او و اطفالش میبارید که پیر زردشتی که در آن مجلس حاضر
بود و از آن گفتگو آگاه شد بمحض رضای یزدان آن زن و صغار او را بخانه خود
برده جای داد و مهربانیها کرد و زن خود را بخدمتگذاری اطفال او مواظب کرد
چون گاه نماز رسید بر علویه معلوم شد که صاحب خانه و زن مسلمان نیستند
و گبرند خود نماز کرده بجهة آنکه صاحب خانه با و محبت کرده بود در آخر نماز بانها دعای
خیر کرد و شب بخوابیدند مجوس صحرای قیامت بخواب دید و عطش بر وی غلبه
کرد بزرگواری را دید که آب بتشنگان میدهد از او آب خواست کسی گفت که تو مسلمان
نیستی آنحضرت فرمود او را آب دهید که علویه را بخانه جای داده و اکرام کرده جامی
آب گرفته بنوشید چون بیدار شد پیدا شد سردی و تری آب هنوز بر لب و دهان
او باقیست مرد و زن و هر که در آنخانه بود بخدمت علویه رفته اسلام قبول کردند
و آن مرد مسلمان محتشم نیز چنین خوابی موحش دید و حضرت ساقی کوثر را دید سقایت
آب بشناخت و از او آب خواست و اظهار خلوص و شیعیت و مسلمانی کرد جواب فرمودند
که گواه بیاور که تو مسلمانی گفت چگونه از دیگران گواه بخواهی و از من میخواهی فرمود

تو چگونه از فرزند غریب ما در سیادت گواه خواستی پس سلطان از خواب بیدار شد و
از سستی غفلت هشیار شد بدر خانه مجوس آمده چندانکه از علویه استدعا کرد که بخانه
او رود قبول نفرمود هم از عبدالله مبارک نقل کرده که زنی علویه را دید که مرغ مرده از
میان خاک و خاشاک کوچه برداشته برای اطفال خود که دو سه روز بود که هیچ نخورده بودند
میبرد بعد از اطلاع عبدالله پانصد دینار که برای زیارت مکه آماده کرده بود بعلویه
داده و در خانه بعبادت مشغول شد در آن سال چندین کس اظهار نمودند که ما ترا در
مکه دیدیم عبدالله حیران بماند تا بخواب دید که حضرت رسول صلعم باو فرمودند که چون بنا
بر حرمت ما بآن علویه و یتیمان صغیر او آن اکرام کردی خدا تعالی ملکی را بصورت تو فرستاد
بنیابت تو زیارت کرده و هر ساله تا قیامت چنین خواهد بود حکیم خاقانی راست
قطعه علوی دوست باش خاقانی • که عشیره علی است فاضلتر • نیکشان بر جمله نیکان
بدشان از فرشته کاملتر • و بعضی ملوک که با اولاد حضرت رسول صلعم نیکو سلوک کردند
دولت ایشان دوام و قوام حاصل کرد از انجمله سلطان شاهرخ بن امیر تیمور گورکان
که با آنکه سید عالیمقدار سید محمد نوربخش چند بار خروج کرد و جماعتی در میانه کشته
شدند و آخر الامر گرفتار شد سلطان وی را اذیت ننمود و قتل او را ابداً اختیار
نفرمود و باز رها کرده که بولایت خود برود معهذا در هنگام فرصت باز ازدحام
کرده خروج کرد تا عاقبة الامر وفات یافت و حال آنکه سید بدعوی مهدویت متهم و
مشهور بوده بنابراین سالها اولاد سلطان در ملک و دولت استقرار و استقلال
داشتند همچنین روزی در جامع هرات سلطان را کارد زدند و ضارب را بمخلصین و
مریدین سید معین الدین علی التبریزی المشهور بشاه قاسم الانوار نسبت کردند و سلطان
آنجناب را از توقف شهر هرات عذر خواسته بسمرقند رفتند و میرزا الغ بیک کمال تبجیل
و تعظیم از سید نموده مدتها در آنجا آسوده و معزز بسر برده آخر کوچ جانش بسنگ
ممات شکست رحمة الله علیه مخفی نماناد که بعد از انقراض دولت سلاطین صفویه سراسر

زمان

زمان افشاریه و الواریه بجنگ و جدال و قتل و قتال و اختلال حال گذشت تحصیل
علم قیل و قال و تکمیل ذوق و وجد و حال مدروس و مطموس بود خاصه بغربت اصحاب
طریقت و ارباب حقیقت گوش زد خلق نمیگشت کریمخان وکیل بعد از قلع و قمع اعدا
در شیراز به بنای عمارات و مصاحبت عوران سرگرم و دلخوش بود مردم نیز نسبت
بایام سلف آرام گرفته و بخورد و خواب و طعام و شراب مشغول و مشعوف میشدند
و از کسب فضائل و اخذ مسائل ادبی و عربی و از طریق ارشاد و ارادت و اوراد و عبادت
غافل و ذاهل در سال هزار و صد و نود و دو هجری سید معصومعلیشاه دکنی از
عمان بشیراز رسیده و جماعتی از طالبان طریقت متابعت و متابعت وی گزیدند
قصه اوراد و اذکار و سلسله و اربعین و قلت کلام و قلت طعام در نظر هرزه گردان
خراباتی و شکم پروران مناجاتی افسانه عجیب و مخمصه غریب جلوه کرده بازار رد و
قبول و قطع و وصول گرم و دیده های انصاف بی‌شرم شده نظم گاه ولی گفتنی هست
این چنان • گاه عدو گفتنی هست آن چنین • او ز همه فارغ و آزاد و خوش • چون گل و چون
سوسن و چون یاسمین • خشم نبوده است بر اعداش هیچ • چشم ندیده است بر ابروش چین •
در تاریخی تألیف فضلای متأخرین دیده ام که نوشته از زمان دولت شاه سلطان
حسین صفوی تا آخر خوانین زندیه فضلا و علمای ایران در انظار بی اعتبار بودند زیرا که
دولت سالها با طایفه افاغنه و افشاریه که در اصل ترکی از تراکمه اند و الواریه که شعبه
از ایلات قبلی میباشند بوده و این سه طایفه را با اهل علم و فضل و معرفت راهی و
رابطه نبوده و نخواهد بود و اهالی این ازمنه در تیه غفلت و نادانی سرگشته میگردیدند
قریب هفتاد سال از فضل و کمال و ذوق و حال کسی را بهره نبود ع از هر دو نام بود
چو سیمرغ و کیمیا چون سخنان طریقت و حقیقت در میان آمد مردم را وحشت و
حیرت فرو گرفت چنانکه پنداشتی ع بانگ مسلمانی و دبا در فرنگ است اصطلاحات
تازه شنیدند و اوضاع طرفه دیدند علما و فقها بنفره را مایه کساد و فساد بازار

خود یافتند وحکام و سلاطین را در طرد و منع این طایفه با خویش متفق ساختند که اینان
را سر خروج است و بر سریر پادشاهی عروج نمایند که خود را شاه خوانند و مریدان را خدام
دانند سنت ایشان بدعت است و سیرت آنان بدعت سلاطین عوام طبع الوار سخنان
مختلفه ارباب غرض واصحاب مرض را باور کرده بدست و زبان بسیار رفتاری و زشت
گفتاری پرداخته تخت کریمخان وکیل جناب سید غریب واحباب او را پس از دو سه سال
توقف ایشان از شیراز اخراج بلد نموده روانه اصفهان شدند و در سنه ۱۱۹۳ کریمخان وکیل
بسرای باقی تحویل کرده چنانکه گفته اند شعر کریمخان چه ازین دار بیمدار گذشت * سنه دو
نود نود و نصد صد از هزار گذشت * واز اختلاف امرا تا سه روز نعش او بر زمین مانده
بود بعد از اینکه جمعی کثیر از زندیه کشته شدند بعضی زکیخان زند ابوالفتح خان حکم ران شد
زکیخان نیز کشته شد و شش ماه پیش از فوت کریمخان سید و نورعلیشاه و فیضعلی
شاه و مشتاقعلی را از شیراز عذر خواسته باصفهان آمدند وعلیمرادخان در اصفهان
بداعیه سلطنت جلوس نموده از هر گوشه صاحب داعیه سر بر آورد و هرج و مرج در بلاد
ایران متوالی و متواتر شد قاجاریه که بمقدمات سلطنت اسبق و بلوازم مملکت
الیق بودند در طبرستان واسترآباد و عراق بمتابعت خان جلالت نشان آقا محمد خان
سعید بن خان شهید محمد حسن خان قاجار افتخار جستند و بدفع علیمرادخان و تسخیر
عراق و فارس کمر همت بر بستند کار کر و فر رواج یافت و وقتی علیمرادخان از اصفهان
فرار میکرد بعضی درویشان کوچه کرده جلالی بوق و نفیر نواختند و اظهار شادی
کردند علیمرادخان کینه درویشان در دل نهفته قصد اهانت و اذیت این طایفه
کرده دیگر باره چون در اصفهان استقلال یافت اهل سعایت نیز بر غایت خاطر
او را نسبت داعیه سروری بر رؤسای فقرا دادند که این طایفه نیز مانند سلسله سادات
صفویه در بدو کار باظهار سیادت و قانون ارادت حرکت کرده بعد از اجتماع مریدان
نام شاهی که اکنون اسم است مسمی حاصل خواهد کرد و بعضی از امرا و علما در حالات

بیشعوری

بیشعوری و سرمستی علیمرادخان را بر عداوت و ایذا و آزار سید معصوم مظلوم واصحاب
واحباب وا داشتند رستم خان داروغه اصفهان واصلانخان امیر آخور که هر دو برادر
و از مقربان و منسوبان او بودند مامور شدند که ایشان را از تکیه فیض در نهایت اهانت
و خواری بیرون کرده اصحاب واحباب ایشان را اذیت و آزار رسانند در آن ایام جناب
فیضعلیشاه برحمت و فیض ربانی واصل شده بود جناب سید و نورعلیشاه و حاج محمد
حسین اصفهانی منسوب بشیخ زین الدین را گرفته دست بسته بخانه داروغه برده حاج محمد
حسین را که از معارف علما بود رها کرده آن دو تن را از شهر بقهر ازعاج و اخراج نمودند
وطاس و کاس ولباس و پلاس خانه و تکیه را غارت و تاراج کردند و مخلصین ایشان را
بردند که بحکم شاه از ایران بیرون نمایند چون بهزار زحمت و خواری بلب نهر منزل مورچه
خورت رسیدند و نشستند جناب سید تن بقضاء الله تعالی در داده مراقب شدند
پس بنورعلیشاه خبر دادند که تسکین نایره شرارت آن دو شریر به همین قدرها نشده
دیگرباره قرار داده اند که کس فرستاده بعضی از اعضای ما را قطع کرده برای نشان
برده باشند تو چون جوانی اگر خواهی در این باغات متواری شوی من اینک بهمه
امتحانات حاضرم ع بکجا گریزم از آنکه بود گریزگاهم وی عاجزانه بسید پناه برده
عرض کرد چرا مرا از این فیض و کرامت بزرگ محروم میفرمائید سید او را تحسین
نموده فرمود که غصه مخور که سه سال بیشتر نکشد که سرهای آن دو برادر
در همین مکان بریده شود بچندتن از اهالی آن قریه که در آنجا حاضر بودند فرمودند
که شما خواهید بود و خواهید دید آن بیچاره گان بر حال سید مظلوم بگریستند
در این اثنا دو تن فراش سلطانی آمده گوش ایشان را بریده با خود بردند اهل آن قریه
گواهی داده اند که بعد از سه سال از حوادث زمان دیدیم که رستم خان واصلانخان
زند با عیال و ملازم و مال وارد شدند و در لب جوی و زیر سایه همان درخت
منزل گزیدند و باز ما بتماشا رفته دیدیم دو نفر سوار آمده و سر هر دو را بریده تا

و عیال آنها را تصرف کردند فرمایش سید مظلوم ما را بیاد آمد و متحیر نماندیم و دانستیم
که مکافات حق است شعر تا دل مرد خدا نامد بدرد • هیچ قومی را خدا رسوا نکرد الحاصل
گماشتگان علیمرادخان سید و اصحاب او را برحسب مراد منزل بمنزل حرکت داده از کاشان
و قم گذرانیده بطهران رسانیدند و مراجعت کردند غافل که بیت آنرا که جای نیست همه
شهر جای اوست • درویش هر کجا که شب آید سرای اوست • مرد خدا بمشرق و مغرب غریب
نیست • هر جا که میرود همه ملک خدای اوست • بیچارگان که هیچ ندارد بجز خدای • او را
مخوان گدای که سلطان گدای اوست • کوتاه دیدگان همه راحت طلب کنند • عارف
بلا که راحت او در بلای اوست • هر آدمی که کشته شمشیر عشق شد • گو غم مخور که ملک
ابد خونبهای اوست • البلاء للولاء کاللهب للذهب شعر یعنی بلا است آتش و مرد
ولا زر است • هر زر که خالص است در آتش نکوتر است علی الجمله چون بندگان کشور
ستان آقا محمد خان قاجار از حال سید مظلوم و همراهانش با خبر شد بحکم آنکه از پاک
فطرتی بمقربان درگاه اله و منسوبان بسلسله رسول الله ص اخلاص داشت و در ایام
توقف بشیراز با جناب حاجی عبدالوهاب نایینی و میرزا عبدالحسین نوربخشی
و حاجی جعفر شوشتری که معلم او بوده و در شیراز در پیش او تحصیل علوم میکرده رابطه
آشنائی حاصل کرده بود و انبساط بفقرا اهل الله میداشت جناب سید و همراهان او را
مورد اکرام و انعام ساخته مخارج عرض راه ارض اقدس و بار دیگر با ایشان داده روانه
مشهد مقدس فرمود مثنوی دو کشتی همی ناوی ناس را در بحر • یکی ماند با ساحل و دیگر
بطوفان داد • جناب سید و شاه و همراهان بمشهد مقدس رفتند پس از زیارت آمده
شاهزاده فیروز الدین افغان و جمعی اکابر ارادت در آمدند پس بنجف اشرف و عتبات
عالیات باز گشتند و چون علیمرادخان بر اعادی غلبه کرده عزیمت تسخیر مازندران
استرآباد نمود با چهل هزار کس از اصفهان بیرون آمده شیخ ویس ولد ارشد خود را
سردار و مقدمة الجیش نموده بمازندران آمد و آغاها مازندران با او پیوستند و خان

گیتی

گیتی ستان را در استرآباد محصور داشتند بواسطه اسباب جزئی که در تواریخ نوشته
اند و در حقیقت اقبال و تایید الهی بوده سپاه زند در دور استرآباد از یکدیگر پاشیده
شکسته و مجروح بعضی زنده بدر رفتند و علیمرادخان قصد رجعت باصفهان کرد
جعفرخان زند که از جانب او حکومت خمسه داشت نیز قصد تسخیر اصفهان کرده و علیمرادخان
از کثرت ادمان بخمر در راه مریض شد و سپاه شکسته او را باقرخان خراسکانی باصفهان
رسانیده روز دیگر بهمان منزل مورچه خورت رسید وفات یافت و جعفرخان در نهایت
اطمینان باصفهان رفته بر سریر حکمرانی تکیه کرد تعز من تشاء و تذل من تشاء جلوه کرد
شعر تیز گوشان رازها می بشنوند • غافلان آوازها می بشنوند • جعفرخان اموال و ادوات
علیمرادخان را ضبط و تصاحب کرده سر بعضی مخصوصان و منسوبان علیمرادخان را بخواست
کرد رستم خان و اصلانخان نیز از آنجمله بودند که در همان مکان که سابقا مذکور شد
هر دو را بکشتند و مال و عیال ایشان را متصرف شدند و شیخ ویس خان پسر او را نیز
از تحلیه بصر عاری و جمعی اعیان را در خاک متواری ساخت و بر سریر علیمرادخان جلوس
کرد چنانکه بطریق تعمیه در تاریخ این واقعه گفته اند م علیمراد بیرون شد نشست جعفرخان
و کان ذلک فی سنه ۱۱۹۹ رباعی تاریخ جهان که قصه خورد و کلان • ثبت است در آن چه شیر
مردان چه یلان • در هر ورقش بخوان که فی عام کذا • قد مات فلان بن فلان بالجمله
سید معصوم علیشاه ذاکر مرشد و مروج سلسله جنان سلسله علیه عالیه نعمة
اللهیه معروف برضویه بوده مانند دو نفر و سبب شکوه انبساط فقرا انسه در هرات و
دو بیت و دوازده سید را در کرمانشاهان گرفته محبوس نمودند و در قتل او مشاوره
کردند مصلحت دین و دولت خود را در هلاک او دانستند بعد از اذیت و آزار و اهانت
و بیرحمی بیشمار شرم از حضرت رسالت مآب نبوی ص نکرده بحجت شرعی مصطفوی
جوالی را از سنگ پر نموده سید مظلوم معصوم را در جوال کرده سر جوال را بسته
شب بدوش حمالی داده برده در رود موسوم بقراسو یعنی آب سیاه انداختند شعله وجود شریف را

تاب سپاه منطقی کردند بر خلاف اجداد امجادش که در کربلا بعدم آب و بعطش شهید کردند
او را با وجود آب شهید نمودند و از درود فنا بدنیای بقا رسانیدند و محققان گفته اند
شعر بدنیای فنا کی عزم خود را تا نگیرین دنیا اگر دستی هلاکی و در آن عزّتا مدّی
دستی ذلاّ تا نگذری کی ذامن لا بدّ است ادبی جواز اغبار بکسی بوصل یار پیوستی
و مباشرین این عمل از عمر و دولت برنخوردند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
شعر بنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد • در گردن او بماند و از ما بگذشت • لا تحسبنّ الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین والمؤمنون لا یموتون
بل ینتقلون من دار الی دار شعر کی بمیرد هر که را با اوست دل • دل بدو ده دوست
دارد دوست دل • گر بشوق او دلت شد مبتلا • مرا هرگز بر تو کی باشد روا • من الرابع
یکی از اکابر علما و محققین گفته اند که بعد از زیارت مشهد مقدس جناب سید
و اصحاب امجاد او در هرات توقف داشتند من بیرگاهی از مدرسه بشوق خدمت ایشان
بمنزل مخصوص میرفتم روزی مردی هندو بخدمت سید آمده بعد از اظهار اخلاص
استدعا کرد که من و شما و اصحاب فلان روز بمنزل من آمده مهمان شوید سید قبول
فرموده وعده دادند که می آییم من متفکر و متحیر شدم که چگونه میشود مهمان هندو
بودن و غذای او را خوردن و اندیشه مند بودم که چه خواهد شد و آنجناب مکرر
باصحاب یادآوری مینمودند که روز وعده آن تاجر هندو را فراموش نکنید تا بروز وعده
یکروز باقی بود فرمودند فردا روز وعده است و باید باتفاق رفته باشیم همه
گفتند فردا حاضریم دیگر روز قریب پیشین بودیم در خدمت سید بودکوار رفتیم
وارد منزل تاجر هندو شدیم از وضع تاجر چنان فهمیده شد که روز موعود را
فراموش و سهو فرداد و از ضیافت مبدا ندید کمال انفعال و شرمساری بعذر
خواهی درآمده جناب سید فرمودند آنچه تدارک این ضیافت را منظور داشته بودی
بگو تا من بطوری خوب قرار این کار را بدهم تاجر میگفت و یکی از اصحاب حساب میکرد

تا آخر الامر به تومان و کسری رسید سید فرمود تو خواهش دعوتی کردی و ما نیز
اجابت نمودیم حال که بر حسب تقدیر سهو و فراموش شده همین مبلغ که تخمین شد
بدرویشان بده شاید بعوض یکروز چندین روز خرج خود کنند و در معنی مهمان تو
باشند و تو نیز کمتر زحمت کشیده باشی تاجر در نهایت وجد و خوشنودی آن مبلغ را حاضر
کرده بداد و دستمالی که چیزی در آن بسته بود هم با ادب تمام در خدمت سید نهاد سید
بمن فرمود این دستمال را نیز بردار من برداشته مراجعت کردیم چون بمنزل رسیدیم معلوم
شد که هفت قبضه جرس هراتی در آن دستار چه بسته است من بخدمت سید عرض
کردم این دستمال را چکنم فرمودند بگذار بر طاقچه خانه من نیز بر طاقچه بالا نهادم
و معلوم شد که اصرار و تکرار سید در تعیین روز مهمانی برای این بوده که بر اصحاب
مشتبه نماند و بدانند که چون رضای قلبی نبوده تاجر سهو نموده و هم این بزرگوار گفته
که من هر روز که از مدرسه بخانقاه و منزل درویشان بملاقات سید می آمدم در زیر
چشم بدان دستمال که بر طاقچه بالا نهاده بودم نظری میکردم که ببینم دستی بان
رسیده یا نه میدیدم بهمان نحوی که خود گذاشته ام و قدری از دنباله دستمال طرفی
کج شده بود میباشد میدانستم که دست احدی بان نرسیده تا شش ماه از این مدت
گذشت و ایام عید نوروز در رسید با جمعی از اصحاب در خدمت سید بودیم فرمودند
که اهل ایمان این عید را عزیز میدارند منزل و فرش را از گرد و خاک پاک مینمایند
خوبست این منزل ما نیز از غبار پاک شود ما جمعی برخواستیم که بهر خدمتی مامور و ما
مشغول شویم بمن فرمودند که جاروبی برداشته کرسی در زیر پای گذاشته سقف و
طاقچهای بالا را پاک کن که تار عنکبوت نماند من مشغول آن کار شدم آن دستمال
را برداشتم که زیر آن را جاروب کنم فرمودند آن بسته چیست عرض کردم که دستمال
جرس تاجر هندوست که باینجا گذاشته ام فرمودند ما بجهه خوشنودی او دیدیم چرا تا حال
مانده است من مشوش شدم که آیا چه حکم در فروختن و بخشیدن آن بکسی میکند گفتم

چكنم بخاري ميسوخت فرمود بيزد راين آتش تابسوزد من نيز چنان كردم ومتحير شدم كه
مردم باغرض چه نسبتها باينطايفه ميدهند وچه كمانهاي بد ميبرند وچه خوب كفته
مولوي معنوي **شعر** ياري ازخم جو مجو ازنيد وعم مستي ازوي جو مجو ازبنك وخمر
باده ازما مست شد ني ما ازو قالب ازما هست شد ني ما ازو **ايضا** حكايت كرده آن
ميرزا بزرك نامي از سادات اصفهان كه بود در اين شهر مردي هندي مشهور به بيراكي كه
معمر ومرتاض وكوشه نشين بود وعمري دراز داشت زياده از عمر طبيعي ومردم را بوي
كمان علوم غريبه بود من نيز نزد وي رفته اظهار اخلاص مندي كردم ومدت ششماه
باوي بصداقت وارادت حركت نمودم بعضي حالات عجيبه از وي ميديدم اكثر سباع و
طيور رام ومسخر وي بودند من نيز از وي تمناي وردي وذكري كردم كه دين ودنياي
مرا سودي ومنفعتي دهد بلغت هندوي اسمي بمن تعليم كرده كفت كه هر بامداد و
هنكام غروب آفتاب را حضور خاطر ومخاطب ساخته بلسان وقلب اورا محيط بهر چيز را تسخير
باش كه فوايد كلي خواهد داشت ونير اعظم نور آن بينت ومفتوت خواهد نمود واز هر چيز
مستغني خواهي بود من بدستور العمل بيراكي كه همانا هندوي آتش پرست بوده رفتار
مينمودم ودر روز بروز عظمت نير اعظم در دل وديده من ميافزود تا بجائي رسيد كه او را
مؤثر ومربي كل ممكنات ميدانستم روزي در بازار اصفهان عبور مينمودم سيدي
بزركوار با مهابت بمن برخورده كفت ميرزا بزرك طريقه حقه جد امجدت حضرت رسول
الله را چه عيب ونقص بود كه آنرا بكناري كذاشته بحرف بيراكي هندو بناي پرستش
آفتاب كذاشته از اين راه مشركانه بركرد وبنصايح مشفقانه مرا از آن كار نو بر داد ومن
آنعمل را ترك وان نام را مذاكره نكردم بيراكي بنزد من آمده با من معارضه كرده وبوعد
ووعيد وتاكيد وتهديد كفتكوي بسيار نموده چون من در خدمت سيد توبه كرده
بودم وقعي بسخنان وي ننهاده او رنجيده ومتغير ومايوس از پيش من بازكشته
وبرفت من نيز شب بسراي خود آمده شب مهتاب بود وهنوز بخواب نرفته بودم

وبكواكب

وبكواكب آسمان مينكريستم ناكاه ديدم كه بيراكي مانند عقاب از بالاي هوا نزول كرده
ببالين من آمده بقوت تمام چهار دست وپاي مرا بهم جمع كرده برلب بام آورده مرا از فراز
آن بام كه تا زمين چهار ذرع ارتفاع داشت بزير افكند وبرفت واز آن افتادن يكدست و
يكپاي من شكست سه ماه ونيم بمعالجه مشغول بودم ودرد ووشكسته بند سعيها كردند
تا اصلاح شد ولي پاي من كج بماند چون بهتر شدم از بيم جان وصدمه ديكر باز بنزد بيراكي
رفته وعمل را از سر كرفته دو سه ماهي مشغول آن كار شدم ديكر باره همان سيد بزركوار
كه مرا توبه داده بود در بازار مرا ديده بقهر وغضب در من نكريسته فرمود عهد وتوبه را
شكستي وباز بان ضال ومضل پيوستي حالات كذشته را عرض كردم كه از بيم جان است
كفت با من باش تا بيم تو را دفع ومسلمانان را از شر آن هندوي كافر آزاد سازم من با بند
برفتم تا برباطي كه آنرا سراي مولانا نيان ميخوانند ومنزل اصلي وانجا بود سيد چون بدان
آن خانه رسيد بمن فرمود هيچ انديشه مكن برو در حجره بيراكي بنشين ولا فتى الا علي لا سيف الا
ذو الفقار بخوان كه منهم بر بالاي سرا وبر بام حجره او نشسته كه همت بدفع او بسر آرام من بحجره
رفته بنشستم ومتوجه كشتم سيد نيز از بام مشغول همين كلمه شريفه بودند چون چند بار خواند
انقلاب واضطراب تمام در حال بيراكي بظهور رسيد بمن عجز ونياز كرده كفت اكر همه خلق
عالم بيكطرف ايستاده با من دشمني ونزاع پيشه كنند انديشه نمينمايم واز صاحب اين اسم
ميترسم برو واز سيد كه بر بام نشسته مترصد هلاك من است استدعا كن كه از من بكذرد ومرا
عفو كند وبعد از اين مرا با تو هيچكاري نخواهد بود چون اين عجز بديدم واين زاري بشنيدم
ببام بر شدم وبسيد عرض كردم سيد در غضب رفته قبول نفرمود كفت برو مشغول خواندن
باش كه ذو الفقار از غلاف برآمده من باز كشتم ومشغول شدم بيراكي ديكر حرفي نزد و ساكت
بود وبحيرت نكاهي بمن ميكرد چون قدري كذشت بيخود شده مانند كسي كه شب كند بخوابيد
وچشمهاي او باز بود ولي حالي نداشت وقت عصر من براي آب ونان اهل خانه از آن كرفته
برفتم شب بكذشت وصبح بانجا رفتم سيد نبود وبيراكي مرده بود من آسوده خاطر شدم و

بیراغ آن سید بزرگوار در آمدم و دست ارادت بوی دادم **شعر** آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست • نایب است و دست او دست خداست ناقل این حکایت در تالیف خود نوشته که بهمین تفصیل خود از میرزا بزرگ شنیدم و در انجا تصریح کرده که آن سید بزرگوار سید معصومعلیشاه دکنی رحمة الله علیه بوده است مظفرعلیشاه کرمانی گفته **بیت** شیرین لب معصوم ما خوش با ملاحت آمده • از هند تا مد پیش از بن شکر که باشد با نمک

جناب قدوة السالکین میرزا عبدالحسین طبسی اصل ایشان از تون و طبس بوده و سلسله علیه ایشان همگی از نجبا و علماء آن ولایت و صاحب علم و فضل و مایل بسلوک و زهد و طریقه حقه معرفت و توحید و طالب دریافت کملین عرفا و اولیاء و بانیما خطه سیاحت ایران کرده در اصفهان سکونت جستند و از عراق بفارس راغب شده که پیری کامل و شیخی واصل پیدا کرده بر آستان ارادتش سر سپارد و در حلقه عبودیتش پای گذارد غافل که از بلاد هندوستان بوینده جوینده دوستان و در اراضی ایران سالها در طالبی صادق و معشوقی عاشق است **شعر** تشنگان گر آب جویند از جهان • آب هم جوید بعالم تشنگان تشنه میناالد که کو آب گوار • آب هم نالد که کو آن آبخوار • هر که عاشق دیدیش معشوق دان • کو بنسبت هست هم این و هم آن اگرچه میرزای مذکور در اکثر علوم از قبیل تنجیم و احضار و اعداد و جفر بهره وافی داشتند و بخدمت بزرگان دین رسیده و بیشتر مشایخ ایران را دیده ولیکن در حقیقت طالب مرد کامل و شیخ صاحب دل بوده که در خدمت او بطریق تصفیه و تجلیه تحصیل مراتب معارف ایمانی و حقایق روحانی کرده باشد و در آن روزگار بچنین مردی نرسیده بود بعضی فقرای ذهبیه و نوربخشیه که در شیراز بودند چنانکه بود ندند و ای درد او نشده ند و ای بر آتش طلب او نزدند و فی الحقیقه هر کس را از جانب معین نصیبی خواهد بود تا آخر الامر سعادت ارادت جناب سیادت مآب سید معصومعلیشاه قدس سره را دریافته طالب بمطلوب و محب بمحبوب در رسید و چنانکه طریقه انیقه سلسله علیه نعمة اللهیه است بتوبه و تلقین و تعلیم

وتعیین

وتعیین ذکر خفی قلبی و اوراد متوظفه مقرره فیضیاب و نظر باستعداد ذاتی در اندک مدتی بمقامات بلند و مراتب ارجمند رسیده در تهذیب اخلاق کوشیده و زحمات ریاضات کشیده چنانکه گفته اند **شعر** صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام • ناتمامان جهان را بکند کار تمام از مرتبه ارادت بمقام خلافت و ارشاد ترقی کرده در طریقت فیض علیشاه لقب یافته و باذن و اجازت سید بعضی را بر تلقین و تعلیم اذکار میکرده چنانکه درویش سعید شهید مشتاقعلیشاه نیز از وی ذکر یافته و مرید وی بوده و جذبه و درجه عالی داشته و مختار سلسله بوده چنانکه گفته اند **شعر** مختار مطلق آمده مشتاق از علی • یکتای چشم دل بنگر اختیار حسن • و حال مشتاقعلی در مقام خود مرقوم خواهد گردید چون حقیقت بیطریقت و طریقت بیحقیقت ظاهراً و باطناً بر جناب فیضعلیشاه واضح و لایح و در وش و میرهن آمده فرزند ارجمند خود را از بن سعادت محروم نپسندیده او را نیز بخدمت جناب ارشاد مآب سید مذکور آورده استدعای قبول و تلقین او نیز نمود جناب سید با و نیز اسمی از اسماء الله تلقین و بواسطه حسن صوری و معنوی اسم سامی او را در طریقت نورعلی مقرر فرموده در صحبت و خدمت پدر بطاعت و عبادت و مواظبت و مداومت بر ذکر و فکر مشغول گردیده بعد از یکدو سال توقف در شیراز چنانکه گذشت زمزمه خواص و همهمه عوام باعث فتنه گردیده جانی نام صراف بطمع تعلیم علم کیمیا با سید اظهار ارادتی میکرده چون مأیوس و ممنوع گردید بتهمت و تشنیع کوشیده کریمخان را بازداشتند که ایشان را از شهر شیراز بیرون کرده باصفهان آمدند چنانکه مذکور گشته در منزل و مکان خود بنا سودند علیمرادخان حکمران اصفهان وجود ایشان را غنیمت شمرده اظهار میل و محبت و اخلاص و ارادت بایشان کرده تکیه فیض برپا کردند و از جانب حکمران اصفهان نیز مدد معاشی بفقرای تکیه نشین میرسید روزی ده هزار دینار بخدمت تکیه میداده اند و بمخارج خود مصروف میداشته اند و چون جناب فیضعلیشاه در علم

اعداد مهارت تمام داشته بخواهش علیمراد خان پرده علی ساخته اشکال عددی که برای فتح و نصرت بر اعادی مؤثر و مفید باشد در آن بکار برده مزید استرضای خاطر او گردیده و بعد از این ایام روز بروز اعلام اقبال و دولت او استقامت و ارتفاع یافته بر اعادی فیروزی جسته بسلطنت عراق و فارس و آذربایجان و توابع آن بلاد رسیده بفکر استخلاص ما زندران و استرآباد که در زیر حکم خان جلالت نشان حضرت آقا محمد خان بوده افتاده و غرور پادشاهی او را از یاد الهی ساهل و ساهی کرده بلهو و لعب و عیش و طرب صبح بشام و شب بروز میاورده جناب فیضعلی شاه بنا بر پاکی فطرت و صافی طینت هر وقت که با او ملاقات میفرمود بقدر قوه زبان بنصایح او میکشود بمضمون المرء حریص علی ما منع اصرار وادمان او بر شرب خمر و مشغولی بزم و قمر می افزود و همانا مضمون این بیت را با سخ میداد لمؤلفه زهر چه منع کنندم حریص تر شومش از آن بباده حریصم که آن شدم ممنوع آخرالامر نصایح ناصح مشفق ما به رنجش طبع او شده فیضعلی شاه را از پیش خویش براند و تا بود بنزد خود نخواند چون مفسدان رنجش طبع او را دیدند روز بروز در ماده غلظت فساد کوشیدند و نقد بر چنان افتاد که در سال هزار و دویست فیضعلی شاه رحلت و بجنت شتافت و چنانکه مرقوم شده جناب سید معصوم و نور علیشاه مظلوم را بانواع تفصیل اذیت و آزار کرده از اصفهان بیرون کردند و در همه ایران متهم و بدنام نمودند آخرالامر هلاک کردند الحاصل جناب عارف ربانی میرزا محمد تقی کرمانی در مدح فیضعلی شاه مذکور مغفور که شیخ ارشاد وی بوده گفته است نظم اول هر ساجی سر بدایات فیض آخر هر لاهی منتهای نهایات فیض جالب اذواق جان جاذب اشواق جان باعث اذواق جان ذوق بشارات فیض باعث شوق روح واسطه ذوق روح رابطه طوق روح عشق سلالات فیض ماحی ارقام کفر کاسر اصنام کفر خافض اعلام کفر رافع رایات فیض صاحب میثاق کیست قبله عشاق کیست کعبه مشتاق کیست فیضعلی ذات فیض

العارف بالله مشتاقعلی شاه رحمه الله

در ریاض السیاحه در صفت وی نوشته اند که عاشقی است جانباز و عارفی خانه برانداز در جذب و فنا یگانه بکثرت عشق و وفور شوق و بیباری وجد و جهد زمانه در مشرب توحید و مسلک تفرید کسی با او برابری نمود فرنهای بیشمار است که چشم روزگار چنان گرم روی ندیده و گوش زمانه چنین عاشقی خود سوز نشنیده بزرگی گفته که وی نظیر شمس الدین تبریزی و قاسم الانوار است و دیوان مشتاقیه و مثنوی بحر الاسرار مولوی کرمانی برهان و شاهد این گفتار و جه مناسبت وی بشمس الدین و مشابهت جناب ذو العلوم میرزا محمد تقی بمولوی جلال الدین صاحب مثنوی اینکه شمس الدین سیاح و قلندر مشرب بوده آخرالامر سعادت شهادت یافته و مولوی رومی بنا بر ارادت بوی چندین هزار بیت غزلیات گفته و بنام او گذاشته و در مثنوی نیز او را مدایح گفته مولوی کرمانی نیز فاضل کامل و ذو العلوم بوده و پس از شهادت مشتاق دیوانی بنام وی تمام کرده بمشتاقیه موسوم است و در مثنوی بحر الاسرار خود نیز او را تمجید کرده چنانکه در محل خود مرقوم و معلوم خواهد شد الحاصل مشتاقعلی شاه در سفر و حضر و رنج و راحت با جناب سید بزرگوار و نور علیشاه شریک و سهیم و قرین و رفیق و ندیم بوده اند و در اواخر حال در ولایت کرمان متوقف و غالباً در آستانه شاه سید نعمة الله در ماهان معتکف و احباب و اصحاب فیض خدمت ایشان را مغتنم میشمرده اند و روز بروز در ونق حال و مزید کمال مریدین و مخلصین کوشش زد علما و فقها و مشهود بلها و سفها میگردید و از راه حقد و حسد و غرض و مرض بملامت و طعن و دشنام و دشمنی و تهمت و افترا می افزودند و فقهای ایران در اهانت و آزار و اذیت اینطایفه بیکدیگر پیغام و اعلام میفرمودند خاصه از مداخله جناب قدوة المحققین در سلسله علیه نعمة اللهیه و مجالست و مصاحبت با عظمای فقرای اینطایفه از قبیل میرزا محمد صادق برادر سید ابو الحسن خان حکمران کرمان و میرزا محمد حسین بیک از معارف عرفی

عهد و اوان علما دلتنگ میبودند و اوضاع بلاد نیز غالبا بمجتهد داعیه بقا پای زند به
مختل گشته لطفعلی خان پسر جعفرخان زند هر روز با جماعتی از گوشه و کنار ولایتی باخت
و تاز دعایا میپرداخت و حاجی ابراهیم خان اعتضاد الدوله بحفظ شیراز مشغول وحضرت
پادشاه فلکجاه ظل الله ولایتا آقا محمد شاه قاجار در دار السلطنه طهران در اندیشه
اهلاک و اتمام کار لطفعلیخان مشغول و شهر کرمان در کنار دیار ایران واقع شده سید
ابوالحسن خان در فکر حفظ شهر و سد ثغور از عبور و مرور لطفعلی خان فرومانده با
دعایا و برایای شهر و بلوک در کمال مداهنه و سلوک داشت در این ایام شهر الله الاعظم
در مسجد و خانقاه ترک علایق گفته طاعت و عبادت خالق پذیرفته بیش از پیش مرید و
اصحاب دستار و عمامه و وعظ و هنگامه در پیش گرفتند اعتباری در صورت اهل صورت
افزود خود را بنظر اهل ظاهر اهل باطن جلوه دادند و حفاظ شرع بر خود نام نهادند بروی
و دبا بر بود بامساجد شدند بنیاد وعظ و نصایح چیدند و مذمت اهل معرفت و فقر
پیشه کردند و نسبت کفر و شرک با این طایفه داده و قتل ایشان را جهاد در راه دین شمردند
درویش مشتاقعلیشاه و جعفر علی نامی را از دحام عوام در میان گرفته و بفتوی و اجتهاد
ملا عبدالله کرمانی بسنگباران شهید کردند رباعی آنان که ره دوست گزیدند همه در
کوی شهادت آرمیدند همه در معرکه دو کون فتح از عشق است با آنکه سپاه او شهیدند همه
و این واقعه غریبه در سنه یکهزار و دویست و شش وقوع یافت بعد از گفتگوی بد و قبول
این امر و اختلاف در فیما بین زید و عمر یکی از شاگردان واعظ گفته بود که اگر این مقتول
کافر و واجب القتل بوده یقین بعد از دفن در قبر مسخ شده و فردا صبح زود رفته جسد آن
شهید فی سبیل الله را بیرون آورده مکشوف کرده لاحول و لا قوة الا بالله جوانی ناپاک
را بجای او نهاده و یکدو رفیق با خود برده آن جسد را بایشان نموده شهادت داده
اند که ما دیدیم مسخ شده بود و این کس که این عمل را کرده سمی قاتل حضرت امیرالمؤمنین ع
علی سلام الله علیه و علی ابنائه المعصومین عبدالرحمن نام از مردم طبرستان بوده و اغلو

خبیث

خبیث را در شیراز بزرگی از این سلسله علیه بمؤلف نمود و این تفصیل را بیان فرمود لا
لعنة الله علی القوم الظالمین نظم مؤلفه هر که را با دوست دعوی ولاست امتحان دعوی او
خود بلاست اولیا چون دعوی از مذ از ولا پس نشان ابتلاست ابتلا عشق را گفتم
که تا چند از ستم هستی ما نیست نماد سبدم گفت من خواهیم ها تا برکنی که هیچ بر ریشه ام تیشه
زنی گفت با هرکس که من دادم سری سوزمش تا سازمش خاکستری وانگه آن خاکسترش
افسون کنم ما به بیرنگ ندگردون کنم هر که شد مقتول در راه خدا حق دیت گردیدش
ای اهل هدا گرچه آن درویش مسکین است و خاک هست در دست یدالله ذوالفقار در
کتب اخبار و تواریخ آمده که چون سپاه بغی و طغیان و کفر و خذلان یعنی اهالی کوفه و شام
در دو و دغا شورا بر حضرت امام انام حسین بن علی علیهما السلام سخت گرفتند و آماده
حرب و ضرب و قتل نفس و سفک دم آنجناب گردیدند آنحضرت از قهر و سخط الهی بان
کافران انذار میفرمودند که چنین و چنان خواهد شد و خون مرا از شما بخواهند خواست
و اخذ ثار خواهد شد کفار استهزا میکردند که آن کیست که خون تو را از ما بخواهد زیرا که
گمان میکردند برادران و فرزندان و اعوان و انصار آنحضرت همه بدرجه شهادت رسیده
اند و احدی نمانده الا بیمار دینی و آنهم در دست اعدا گرفتار است ندانستند که ایزد منتقم
دادگر بدینی ثقفی را برانگیزد که از دو سال خون دویست هزار از منافقان را فرو ریزد و سر
عمر ابن سعد را در کنیسه کوفه در آویزد و یزید را از سریر عزت بسعیر ذلت کشانند و بجای
شراب دنیا شراب حمیم و غسلین جحیم چشانند و از سیزده پسر او یکنفر اولاد و تبار در گیتی
پایدار نگردد و از یکفرزند بیمار حسین ع تا بقیام قیامت صد هزار سادات بزرگوار در روی
برقرار باشد قبر یزید در شام مزبله خواص و عوام گشته و مرقد و مشهد امام را کعبه و قبله
اهالی اسلام و ملائکه عظام فرمایند و اینها خود الطاف ظاهریه محسوسه صوریه است اکرام
مخصوصه باطنیه معنویه را خدا داند و قصه خروج مختار بن ابو عبیده ثقفی و کشتن دویست
سیصد هزار کس حدیث حضرت امیرالمؤمنین علی ع است که فرموده سیقتل ولدی الحسین ع

وسیخرج غلام من ثقیف ویقتل من الذین ظلموا ثلثمائة وثلثة وثمانین الف رجل وبخدمت
حضرت عرض کردند که من هو فرمود وهو مختار بن ابی عبیدة الثقفی ملیحه باز بهمان پیر مردم
از راه راست باز کردا بجواحرا ماکجاست از ارباب خبرت نقل کرده اند که چون محمّد بوکر مشتاق
علی کردند وجور وستم بر سر وسینه او میزدند تا فوت کفتار داشت متوسل بحضرت ولایت
کلیه ع کردیده بنام مبارک متذکر کردیده یا علی یا علی میکفته مسلمی مؤمن سنکی محکم بر
مغزش کوفت که اینکافر هنوز هم بقاعده صوفیه یا علی میکوید شعر حیرت اندر حیرت آمد
کار عشق حرف اندر حرف آمد کار عشق نمد لولا اذا اراد الله شیئا هیّأ اسبابه برونق
مکافات ظالمان در رسید لطفعلی خان زند بهوای تسخیر کرمان از یزد بیم ونوما شیر آمد
حضرت ظل الله فی الارضین آقا محمّد شاه از دار السلطنه طهران عزیمت نظام عراق وفارس
وکرمان فرموده بالشکر جرار عبر فرارد اه برکرفت زن وعیال لطفعلی خان وجمعی از ایلات
الوار را از شیراز روانه طبرستان نمود وبخرابی حصار شیراز که از بناهای حصین وکیل
بود حکم فرموده ونواب قدس جهانبانی را که آنکاه باباخان یعنی فتحعلیخان میناميدند
بکرمان مأمور فرمودند وملا عبد الله مذکور را با شاهرخ خان افشار احضار فرموده
نواب قدس والا هر دو را روانه حضور مبارک پادشاهی کرده سید ابو الحسن خان حاکم
در گذشت مرتضی قلیخان قاجار حاکم شده کرمانیان با لطفعلی خان که در رفاقت بود معاهده
کرده او را بتسخیر کرمان خواندند وبشهر آمده ساکن شد مرتضی قلیخان از شهر فرار کرده
ابواب فتنه مفتوح واسباب بلا مهیا شد قهرمان ایران با قهر چنکیزی از راه بوانات
بشهر بابک نزول فرمود واغلب قلاع مفتوح کردید ودر روز دوشنبه ظاهر کرمان لطفعلی
خان بمقابله پیش آمده کاری نمیدید بقلعه خزیده شهر را محصور کردند بحکم حضرت قهرمان
ایران شهری در خارج شهر کرمان برای توقف زمستان ساختند قحط در کرمان افتاده
هزار کس از عجزه وکسبه را از شهر بیرون کردند در جمعه بیست ونهم ربیع الاول سنه ۱۲۰
بتسخیر در آمد ولطفعلیخان هم که بخت از مسند جلال ومظهر جلال حکم بقتل عام کرمانیان

صادر

صادر و نادر وظاهر وقاهر شد واهالی که لطفعلی خان را کرفته بحضور آورده بودند بنزا
رسید واز شهر کرمان شیون مرد وزن باسمان پیوست شیخ اوحدی کفته رباعی
با شیر وپلنک هر که او نبرد کند آن به که زتیر فقر پرهیز کند این همت مردان نه چو سوهان
میدان که خود نبرد بوند دار تیز کند مثنوی همت در وی چون سوهان بود خود نبرد تیغ
از آن بران شود کو چه سوهان خود نبرد ای کبیر تیز فرما بدهی تیغ وتبر کرچه خنجر شد تیز
است آهنی کی ببرد عضوی خنجر زنی حاجی ابراهیم خان شیرازی که اعتضاد الدوله
حضرت پادشاه بود کفته که در زمان غلبه بر شهر وقتل وغارت مرد وزن در حضور
سلطان زمان بودم از من پرسید هیچ شراب خورده عرض کردم بلی کفت اکر شخصی معشوقی
داشته باشد ودر فصل کل در باغی باشند شب با یکدیکر شرب کرده در پهلوی هم بخوابند
سحر مطربی خوش صوت بخواند عاشق بیدار شود چشم بکشاید نظاره کند کلها شکفته و
بلبلان در خواندن قطره قطره باران بر روی کلها میبارد یکدو پیاله با معشوق در
کشد وکوش بر صوت بلبل ومطرب وچشم بر روی معشوق وکلستان داشته باشد چه
لذتی خواهد داشت عرض کردم این لذت از تقریر واندازه تعریف بیرون است پادشاه
فرمود بجلال ذو الجلال که وقتیکه صدای نوحه وناله وفریاد وکریه اهل این شهر بکوشم
میآمد همان قدر که بیان شد لذت میبردم واینمعنی را حمل نکنی بر قساوت قلب من که
عموم ندارد بخصوصه با مردم این شهر چنینم همانا کناهی کرده اند که مستحق ومستوجب این
بلیه شده اند چرا که قبل از تسخیر این شهر مکرر با خدا تعالی مناجات کرده ام وعرض کرده ام
که اکر مستوجب قتل وغارت نیستند مرا برایشان مسلط مکن که قتل خواهم کرد بیت میدانم
کاینچه سرّ است وچه حال هیچ نبود غیر قهر ذو الجلال در اثنای این بیان چند نفری اسیر
کرده بیاوردند از جمله پیرمردی ریش سفید بود که از سرما وبیم رعشه ولرزه در بدن
داشت مرا خاطر رسید که دور نیست که این پیرمرد را که در حالت جان کندن است خضر
فرماید بزکانان امر کرد که اینها را کردن بزنید شمشیرها کشیدند ودر حضور بقتل

انها بود اخند وقتیکه چون آن پیر بود ریش سفیدش پیر بخت و دست و پا میزد شاه
زاده دیدم که حالت وجد و تبسم داشت شعر دردل سلطان خدا خشمی نهاد که بنای
شهرشان بر باد داد مرد و زن خورد و مه و برنا و پیر کشت و برد و سر فکند از تیغ و تیر
کشت از وی غرق خون خورد و بزرگ شد بخون ریزی چو آن چنگیز ترک در خاتمه حال
ملا عبدالله واعظ کرمان نوشته اند که خود از وطن دور و از دین و دنیا مهجور و
متعلقین و اتباع او در کوه اسیر ترکمان شده شهر بشهر تا بسرحد توران رسیدند شعر
ماند از یک وعظ بیجا کردنش طوق لعنت تا ابد در گردنش بهوای عزت دنیا صاحب
دینی را کشت و شهری را بکشتن داد و خود نیز در دنیا و عقبی مردود و مطرود گردید
و از مکافات عمل غافل ماند قطعه علیمی بر هیچ بد بکی کشته فتاده بگرفت بدندان
خنجر سر انکشت کای کشته کرا کشتی تا کشته شدی زار فردا بکشند انکه امروز ترا
کشت انکشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت جناب مستطاب
سعید شهید کویند قبل از تشرف بطریقت و انتساب بسلسله فقر گاهی تاریخ میزده
از قول جناب میرزا مهدی مشهدی مرحوم نوشته اند که در وقت زیارت مشهد
مقدس از او پرسیدم که گفت در ملازمت کریمخان میزدم بعد تارک و تائب شده پس
از چندی ناخوشی دماغ پیدا کردم اطبا گفتند از ترک اعتیاد است در شبانه
روزی یکدو بار دمیزن پنهان والله اعلم و در حاشیه آن صفحه که این معنی مرقوم شده
یکی از معارف فضلا و عرفا چنین نوشته بسم الله العلی العظیم الحمد لله والصلوة
علی نبیه و ولیه و آلهما و اولیائهما و بعد فیقول الفقیر الی الله والفانی فیه والباقی
میر یوسف الاسترابادی انی قد تاملت فی کیفیة فی آفعال الکاملین و اعمال الکملین
وقلت من جعل موثقا عند الخلق و صار معتبرا عندهم ولو عند عشرة او ما تراه او الف
او ازید لا یصح ان ینفی بعده منه سنة باطلة یعمل بها من یثق به و یعتمد علیه والا لم یکن
کاملا بل ضالا مضلا مبتدعا ثم وقع فی خاطری ما اشتهر فیما بین بعض من عاصرنا

ویجعلونه

ویجعلونه دلیلا علی جواز ارتکاب المعاصی والاثام سمعت من بعضهم مشافهة وهی حکایة
ذا الوحدة ویقولون ان المشتاق الکرمانی قدس سره کان مشتغلا به بعد کما لروا کما له
کقبله ویشتغل به حیث شاء ومتی شاء وانی شاء علی خلاف ما حکی عنه هنا من انه وقت
دون وقت وقد تعجبت کل العجب وتحیرت تمام التحیر فطال عجبی و تفکری و تحیری فتمثل
لی سرا قدس سره بشرا سویا و دون القطب و سلم علی و سلمت علیه ثم قال قدس سره
هذه الحکایة افتراء محض و کذب صرف اسندوه علی فاکده بالقسم و قال انی کنت مشتغلا
به قبل تشرفی بالفقر و بعد وصولی بحضور الکاملین و تشرفی بالفقر ما فعلته قط
ولو مرة و قلت ما تقول فی ما ینسبونه الیک من سؤال المیرزا مهدی المشهدی قدس
سره عنک و جوابک معه فذکرت الحکایة فقال قدس سره هذه افتراء محض وانه ما
سئلنی هذا السؤال وانا ما اجبته هذا الجواب وکلاهما کذب محض فقبلت منه قدس سره
ما قال ثم قال لا تضجر عنا فان الانضجار منک بصیرنا فغاب قدس سره عنی فجئت من
الغیبة الی الحضور فسررت کل المسرة بسبب دفع تحیری و دفع شبهتی و دفع انضجاری و دفع
سوء الظن وغیرها من المصالح والمفاسد الحمد لله کما هو اهله و منحقر یوسف الاسترابادی
و در مثنوی جنات الوصال در صفت او امده مثنوی زاولیای حق یکی فرزانه از می اسرار
حق مستانه در شریعت مصطفا ایش پیشوا در طریقت مرتضا ایش رهنما پیرو شرع
احمد مذهبش چشمه الفقر فخری مشربش سینه اش گنجینه اسرار فیض دیده اش
ائینه دیدار فیض بود اندر راه فقر خویشتن بر طریق نعمة اللهی کامزن روز و شب
بودیم خوش با یکدیگر که جلیس خانه که باد سفر در معارج کرده باهم سیرها در مدارج
کرده باهم طیرها هر دو کشته از می جام الست ظاهر و باطن زیک میخانه مست گرچه
میبودم منش اند سبیل بر طریق سالکان حق دلیل لیک میبودیم باهم همقدم
در مسالک راه پیما بیش و کم کیفیت شهادت او را چنانکه در نثر گذشت در نظم اورده
الی اخره سیاحت حسین علی اصفهانی اصلش از قریه کورتان از قرای اصفهان و تلقین

از جناب عارف بالله نورعلیشاه گرفته بود و تربیت در خدمت مشتاقعلیشاه یافته در
سفر هرات همراه بوده صیت صوت و گوش زد تیمورشاه بن احمدشاه افغان شده
بخواهش بزرگان بکابل رفته معزز و محترم میزیست و طایفه غزلباشیه بخدمتش ارادت
داشتند گویند او را در جوانی صوتی دلکش و آوازی خوش بوده پس از بیست و دو سال
توقف در کابلستان در سنه ۱۲۱۶ در پیشاور وفات یافته رحمة الله علیه [illegible]
[illegible] ازاصحاب او ذات الله نور گشت دگر آشکار دو نور دیگر گرفت
عالم پی عنبار وجه الهی نگر نور فشان بر بلاد افسر شاهی نگر سایه فکن بر دیار حاضر
مستور بین غایب مشهود بین نور علی نور بین لوله تشبه نار جلوه طوری نگر سر
ظهوری نگر وجه حضوری نگر پرده کشا از عذار عاشق محبوب بین طالب مطلوب بین
سالک مجذوب بین پرده در و پرده دار عدل و مروت نگر حلم و فتوت نگر علم نبوت نگر
همت مردان کار معرکه سخت بین شاه نکو بخت بین برزبر تخت ظل خدا را قرار سر بدایت
نگر رمز نهایت نگر نور ولایت نگر شاه عظیم الوقار مطرب مرتاض بین ساقی فیاض بین
صورت مفراض بین برکف و ذو الفقار رایت کبری نگر نعمت عظمی نگر حضرت اعلی
نگر قدرت پروردگار از لب نطاق ما نطق علی نکته سنج از رخ مشتاق ما نور علی آشکار
سابقا مذکور شد که جناب میرزا عبدالحسین ملقب بفیضعلیشاه که اصلش از قریه
دفه از قرای تون و طبس خراسان بوده باصفهان توطن گزیده و متاهل گردیده
فرزندی سعادتمند ایزد فیاض بوی عنایت فرموده نام نامی والد ماجد خود را که ملا
محمد علی و امام جمعه تون و طبس بوده بروی نهاده میرزا محمد علی نامیده شد و پس از
فیضیابی بسعادت ارادت جناب سید مظلوم سید معصومعلیشاه طاب ثراه او را
نیز بشرف ارادت مشرف و باذکار و اوراد و وظایف عبادات موظف نمود بواسطه
رابطه ذاتی و اتحاد صفاتی بتصفیه و تجلیه و دوام ذکر و قوام فکر و مراعات آداب
خدمت و مواظبت لوازم طریقت که بزرگان گفته اند شعر ادب النفس ایها الاصحاب

طرق العشق کلها آداب کار نورعلیشاه در مدارج طریقت و معارج حقیقت بمقامی
رسید که والد و مولود برادر طریقت و هم قدم یکدیگر شدند چنانکه گفته اند شعر
والد و مولود گشته در طریق یکدگر را هم برادر هم رفیق چون در سال دویست بعد
از هزار و هجری جناب فیضعلیشاه برحمت ایزدی پیوسته بود وی در سفر و حضر
مراقب خدمت و مواظب حضرت سیادت مآب می بوده و در رنج و راحت مشارکت
داشته چنانکه در حادثه علیمرادخان زند مرقوم و معلوم شد که ظاهرا و باطنا قلبا و
قالبا حضورا و غیابا آنی و زمانی از حضور جناب سید غایب نبود و دمبدم تحت
فیوضات از باطن فیض مواطن میفرمود قال الشیخ العطار شعر کیمیائی کو در حضور افتاد
بی خواست چونبری اندرین ره میرود است تا بتدریج کار کمال معنوی بخلافت
صوری انجامید بمضمون الظاهر عنوان الباطن در صورت و معنی مقام ارشاد و تربیت
عباد و تصرف در نفوس و تکمیل ارواح و بقاء بعد الفناء و جمع بعد الفرق و تمکین
بعد التلوین حاصل فرمود و برحسب اذن سید بزرگوار طالبان راه و سالکان آگاه را
بتلقین و تعلیم دستگیری مینمود نظم ای از یکشمع کان روشن بود پی بری کبس
شمعها روشن شود نور یکبود و مظاهر بیمر است می یکی و صد هزارش ساغر است
جامها گر مختلف اند در صفات می نگردد مختلف از روی ذات مخفی نماناد که معانی
و مراتب نور متفاوت است و دیدن خلق اشیاء عالم را موقوف بصحت باصره با
شرایط دیگر که قرب مفرط و بعد مفرط نباشد چنانکه گفته اند نظم چهار چیز بود شرط
انعکاس صور برای ناظر مرآت در بود دانا یکی تقابل و ثانی صفا سیم ظلمت چهارمین عدم
قرب و بعد چنین لقا مع هذا رویت حاصل نمیشود مگر بواسطه نور شمس یا نور قمر یا
نور سراج همچنین است در رویت قلب عالم ملکوت را بصحت بصیرت و بتربیت مناسبت
معهذا باید بنوری که مناسب آنجاست فایز شود تا آنچه در آنجاست قلب مشاهده
نماید و انوار بحسب الوان مختلفه بحسب مراتب سالک در سیر مراتب سبعه نفس چنانکه

محققین بیان مراتب انوار را نموده اند و مقصود حقیقی از سلوک معرفت نورانیت حضرات
ائمه اطهار است چنانکه سرور اولیا و اوصیا حضرت علی المرتضی فرموده است بسلمان
و اباذر که یا سلمان و یا جندب لا یکمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة فاذا عرفنی بذلک
فهو مؤمن ممتحن امتحن الله قلبه للایمان وشرح صدره للاسلام وصار عارفا بدینه
مستبصرا ومن قصر عن ذلک فهو شاک مرتاب یا سلمان ویا جندب ان معرفتی بالنورانیة
معرفة الله ومعرفة الله معرفتی وهو الدین الخالص و نور حضرت مقدس نبوی و حضرت
علوی و تمام دوازده امام نظر باحادیث ابتدای خلقت موجودات مادة المواد کل موجودات
است و در همه موجودات خصوص در مؤمنین کم زیاده است از سایر چنانکه در جزء کافی
روایت نموده است از ابی خالد الکابلی قال سئلت ابا جعفر عن قول الله عز وجل فامنوا بالله
ورسوله والنور الذی انزلنا فقال یا ابا خالد النور والله الائمة من آل محمد صلعم الی یوم
القیمة وهم والله نور الله فی السموات والارض والله یا ابا خالد لنور الامام فی قلوب
المؤمنین انور من الشمس المضیئة بالنهار وهم بالله ینورون قلوب المؤمنین ویحجب الله
عز وجل نورهم عمن یشاء فیظلم قلوبهم پس مقصود اصلی از توجه علماء و فضلاء اصحاب
اجازه و عارفان بالله آنست که بلکه بتوسط او بتدریج نور امام خود را در قلب خود
بیابد و ببیند و مایه معرفت خدا شود زیرا که نور امام همان نور خدا است لمؤلفه
سرها همه بام یک معمور علی است • دلها همه جام عشق پرشور علی است • در نور علی
بجویی ار در نگری • عالم همگی مظاهر نور علی است • و در فقرات ادعیه مأثوره از ائمه
آمده است که انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک و در مناجات محبین از خمسه
عشر آمده یا من انوار قدسه لابصار محبیه رائقة وسبحات وجهه لقلوب عارفیه شائقة
و در مناجات عارفین مذکور است واغضوا لابصار دون النظر الی سبحات وجهک ولم
تجعل للخلق طریقا الی معرفتک الا بالعجز عن معرفتک الهی فاجعلنا من الذین ترسخت اشجار
الشوق الیک فی حدائق صدورهم واخذت لوعة محبتک بمجامع قلوبهم فهم الی اوکار

الافکار

الافکار یاوون وفی ریاض القرب والمکاشفة یرتعون ومن شرایع المصافات یردون
قد کشف الغطاء عن ابصارهم وانجلت ظلمة الریب عن عقائدهم فی ضمائرهم وانتفت مخالجة
الشک عن سرائرهم وانشرحت بتحقیق المعرفة صدورهم الی آخره و در دعای عرفه سید
الشهداء علیه وعلی آبائه وابنائه السلام در اقبال ابن طاوس رحمه الله و مصباح کفعمی این
فقرات است انت الذی اشرقت الانوار فی قلوب اولیائک حتی عرفوک ووجدوک وانت
الذی ازلت الاغیار عن قلوب احبائک حتی لم یحبوا سواک و در کلام حضرت امیر المؤمنین ع
در نهج البلاغة این فقرات است قد احیی قلبه وامات نفسه حتی دق جلیله ولطف غلیظه
وبرق له لامع کثیر البرق فابان له الطریق وسلک به السبیل وتدافعته الابواب الی باب السلامة
ودار الاقامة وثبتت رجلاه بطمأنینة بدنه فی قرار الامن والراحة بما استعمل قلبه وارضی
ربه یعنی چنین قلبی از در باب عالم ملکوت میبرند و از آنجا بباب عالم جبروت و از آنجا
بباب الله الاعظم الاقدم که فیض اول باشد ولیس وراء عبادان قریة و در آنجا اقامت مینماید
و در امن و سلامت میباشد چون حقیقت این معنی روشن شد معلوم میشود که بهیچوجه
راه بقرب و معرفت خدا حاصل نخواهد شد الا بتوسط صاحب ولایت کلیه و ولات اطهار آن
حضرت که در حقیقت نور آنها نور ولایت است و نور علی نور خدا است چنانکه گفته اند بیت
چو نور او بجز نور خدا نبود از آن نبی • که از نور علی پیغمبران را التماسی • الله نور السموات
والارض عارفی پرسید که فلان فاضل الله نور السموات را چه معنی میکند گفت منور السموات
میگوید گفت هو من علماء القشر و روشن است که نور نور حسی مانند نور شمع و چراغ و شمس
وقمر وکواکب نیست بلکه مراد نور عقلی مجرد از ماده و جسمانیت است و هرگاه مراد نور
حسی نباشد و نور مجرد باشد نور در اینجا مرادف با روح است و نورانیت مرادف با روحانیت
است چنانکه حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله تعبیر از حقیقت خود بهر دو عبارت
فرموده که اول ما خلق الله نوری و یک مرتبه دیگر فرموده اول ما خلق الله روحی پس مراد از مقام
نورانیت امام علیه السلام مقام روحانی تجردی آنجناب است که مقام اول مبدعات است

ودر این مقام همگی متحد اند چنانکه فرموده ع انا و علی من نور واحد وجناب ولایت مآب
در همین خطبه فرموده که کلنا واحد و امرنا واحد و سرنا واحد و نحن شیء واحد عند
الله انتهی ما اردنا نقله چون اینمطلب دانسته شد گفته میشود که نور قلب مؤمنین
وکملین شیعیان واقعی ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین نیز بمتابعت شریعت غرا و
پیروی ائمه هدی اتحاد پیدا میکند و جزئی از اجزای انوار انحضراتست وچون سالك
را استعداد توسل بان انوار نیست و در بدو امر نفس متلون و سرکش است وبصورت
محسوس معتاد و مانوس و میل وارادت و حسن ظنی بمرشد و مربی صوری خود دارد
باید ظاهرا و باطنا متوجه باو باشد و دل خود را با دل او مربوط دارد تا بتدریج نفس
متزلزل آرام یافته وساوس از دوی بانحطاط نهد و بنابرین بعضی وجود مربی و شیخ
مرشد را لازم وقریب بوجوب دانسته اند و عالم ربانی مولانا صالح مازندرانی
رحمه الله در شرح کافی در شرح فقره اخیره ایحدیث که مروی است از حضرت امیر
المؤمنین ع که ان الناس الوا بعد رسول الله الی ثلثة الوا الی عالم علی هدی من الله
قد اغناه الله بما علم عن علم غیره و جاهل مدع للعلم لا علم له معجب بما عنده قد
فتنه الدنیا و فتن غیره و متعلم من عالم علی سبیل هدی من الله فنجا گفته است کلامی که
ترجمه ان اینست که در فقره اخیره دلالتست براینکه ناچار است از برای مردم از
استاد مرشد عالمی تا اینکه حاصل شود بسبب او نجات ایشان از مضایق راه خدا
وظلمات طبایع بشریت چنانکه حاصل میشود نجات از برای کسیکه برود راه بادیه
گذشته است حد و راه بسبب گرفتن او دامان دیگری را که عالم بحدود ان راه باشد
وباین متمسك شده اند قائلین بوجوب وجود شیخ و مرشد راه در فنکه سلوك نمودن
مرید باشیخ خود که عارف بالله اقرب است براه یافت و بدون او اقرب بضلالت
واز اینجهت است که فرمود فنجا یعنی نجات یافته باوست خواجه شمس الدین محمد عارف
مشهور بحافظ لسان الغیب رحمه الله این بیت را در اینمعنی گفته بیت قطع این مرحله

بهمرهی

بی همرهی خضر مکن • ظلماتست بترس از خطر گمراهی تحقیق چون ذکر و فکر مرادف
ومعروفند ودر باب فکر سخنان مختلف در میان خواص وعوام افتاده تشریح
وتحقیقی مناسب است فکر بحسب لغت معلوم است ودر فصل تفکر مجلی از ان
مرقوم شده ولی اصطلاح دیگر پیدا کرده واز اینست که مرید طالب طریقت چون
از مراد خود یعنی مرشد تعلیم ذکر خفی گرفت در هنگام ذکر باید در فکر مرشد
باشد چون مرشد را صورتیست و معنائی و معنی مرئی نمیشود و بوهم وحس و
فهم در نمی اید صورت مرشد وحضور او بواسطه محبت وارادت مرید محبوب
مرید است ودر نظر داشتن او مانع اجتماع حواس و رفع وسواس خناس از سینه
ناس میشود وشیخ اوحد الدین کرمانی گفته رباعی زان مینگرم بچشم سر در صورت •
زانرو که زمعنی است اثر در صورت • این عالم صورتست وما در صوریم • معنی
نتوان دید مگر در صورت • ازین دست اشعار در سخنان مشایخ بسیار است
ولی برهان اثبات اینمعنی نمیشود قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین چون در افواه
عوام افتاده که ارباب طریقت وسلوك صورت صاحب اجازت یعنی مرشدی که تعلیم
ذکر کرده در نظر میگیرند واو را نعوذ بالله میپرستند واین نوعی از بت پرستی است گفته
است مولانا جلال الدین در اینمعنی فرموده شعر چون خلیل امد خیال یار من • صورتش
بت معنی ان بت شکن • لوح محفوظ است پیشانی یار • سر کونین است در روی اشکار •
از جناب قطب المحققین وشیخ الواصلین در مراتب الحق و مراحل السالکین که دیدم در اواخر
کتاب مستطاب مجلی ورساله مولانا عبدالرحیم بن یونس الدماوندی که مسمی است بتحفه
الحسینیه که مبتدی را لازم است که صورت صاحب اجازه را در نظر داشته باشد
نه اینکه معاذالله او را پرستش کند چه هیچ نادانی صورت مخترع ومصنوع خود را
پرستش نمینماید که دائم در تغیر و تبدل است و بمحض دفع التفات ناچیز میشود
بلکه منظور این است که چون مبتدی را هنوز اطمینان وسکینه قلب حاصل نشده و نفس

او مايل لحظه فارغ و بيكار نيست هميشه از حالي بحالي و از صورتي بصورتي منتقل ميشود
و از جانبي بجانبي ميرود و هميشه در تدبير اين نشاه است و صورت اين نشاه در نفس قرار
كرفته است لهذا براي دفع تفرقه و جمع نمودن خاطر حسب الاشاره نبي و آل نبي ع مبنا
كذاشته اند كه سالك در اوايل امر صورت مرشد را در نظر بكيرد تا از تفرقه و وسواس شيطان
فارغ و خلاص شود و آن اشاره اين است قال الصادق ع من لم يكن له قرين مرشد لتمكن
عليه من عنقه و جمعي بزركان كه از دنيا رحلت نموده اند از ارواح ايشان استمداد
كردن و ايشان را در نظر داشتن سبب قوت قلب سالك ميشود و روح سالك را
اتصال معنوي بارواح اكابر حاصل ميكردد و در كتاب فقه رضوي ع آمده كه حضرت
امام رضا ع فرموده كه در وقت تكبيرة الاحرام تذكر رسول الله و اجعل واحدا من الائمة
صلوات الله و سلامه عليهم نصب عينيك و صاحبان شرايع وضع انواع عبادات
بامر تعالى نموده اند و از جمله عبادات شرعيه نماز و حج است و زيارات انبيا و
اوليا و غرض از نماز اين است كه در آن وقت متوجه جناب حق شود و متذكر حق و
غرض از حج همين است كه بوقت طواف و استلام حجر بياد آورد حق را قال النبي ص
انما شرعت المناسك لاقامة ذكر الله و غرض از زيارات اينكه بر سر مرقد نبي يا ولي
بايستد و بياد آورد صورت صاحب مرقد را در خيال و قلب را متوجه بنفس زكيه
صاحب مرقد كند تا بواسطه او قلب را پر مستفيض شود و بمساجد رفتن و بطرف خاص
متوجه شدن براي حضور قلب است بياد حق تعالى و از جمله صفات حق اينما
تولوا فثم وجه الله و هو معكم اينما كنتم است و صورت انسانيه اشرف صور است
و از فصل تعريف عرفا معلوم ميشود كه صورت مرشد عكس صورت مرشد كامل
علي مرتضى است ع و در حديث حضرت صادق ع مرويست ان الصورة الانسانية
اكبر حجة الله على خلقه و هي الكتاب الذي كتبه بيده و هي الهيكل الذي بناه بحكمته و هي
مجموع صور العالمين و هي المختصر من العلوم في اللوح المحفوظ و هي الشاهد على كل

غايب

غايب و هي الحجة على كل جاحد و هي الطريق المستقيم الى كل خير و هي الصراط الممدود بين
الجنة و النار و اما قوله عليه السلام كه اكبر حجة الله على خلقه اشاره است بانكه
جميع ما يحتاج معرفت الهي در اين صورت مندرج است و محتاج اليه بيرون از خود
نيست و حق تعالى همين را حجت خواهد ساخت بر كسانيكه از نعمت معرفت الهي محرومند
كه جميع آنچه شما را ميبايست معرفت ضرور بوده در صورت شما نهادم تا محتاج
بديكري نباشيد چرا طريق معرفت نسپرديد تلويحي برا اينمعني ضرور است بدانكه
عقل صريح و فطرت صحيح شاهد است بر اينكه هرچه در حيطه وجود است صلاحيت
معلوميت را دارد نظر بانسان و علم جميع افراد انسان قابل تعلق باوست و ممكن
است كه آن تعلق بوقوع آيد چنانكه از بسياري آمده و چون كفتيم كه هرچه در حيطه
وجود است پس ذات مقدس متعالي الهي در اين داخل نباشد تا توهم صلاحيت تعلق
علم باو شود والله اعلم الموفق و المعين و عبارت و هي الكتاب الذي كتبه بيده اشاره
است بتخمير طينت آدم بيد و دست قدرت و ارادت چنانكه فرموده خمرت طينة
آدم بيدي اربعين صباحا و اينكه فرموده شعر وانت الكتاب المبين الذي باحرفه
يظهر المضمر و از اينجاست كه كفته اند بعضى از اكابر كه لفظ القرآن و بدن الانسان
توامان و معنى القرآن و روح الانسان توامان و حقيقة القرآن و حقيقة الانسان شيء واحد و
هي الهيكل الذي بناه بحكمته بشارت است باندراج امانت چه حكيمان جاي
امانت و ذخيره خود را طلسم ميكنند و امانت اسما و صفات الهي از روي جميع
احكام و مظاهر آن در اين صورت وديعت نهاده بحكمت باهره و مجموع صور
العالمين اينما بمطابقه آفاق و انفس است چه انسان نموذج وجود و هندسه ايجاد
است و هم در اينمعنى فرموده است عليه السلام شعر و تزعم انك جرم صغير و فيك
انطوى العالم الاكبر و مختصر لوح محفوظ است زيرا كه احاطه جزئيات كرده لوح است
او را نيست اما كليات همه را و بالفعل است و بعضي جزئيات كاه توجه نزد او ها

چنانکه سید الساجدین اویس قرنی قدس سره فرموده که من عرف الله لا یخفی علیه شی
و شاهد برای غایب است که مشاهده او مشاهده عالم غیب است که همه عالم
غیب را در نظر او شاهد است و هم غایبان از طریق حق را او بشهود او میرسانند و محیط
بر جمیع منکران است هم بعلم و هم بکشف و طریق مستقیم بسوی همه خیر است بواسطه
انکه جمیع مسافران عالم ملکوت را گذر براوست و همه از او بحقیقت خود میرسند و
بوجود که خیر محض است باو واصل میشوند و صراط کشیده میان دوزخ و بهشت است
زیرا که هر روحی که گذر براین صورت کند از مطالب قوی و الات و طبیعت ان بگذرد
و بهمراهی عقل راه طی کند ببهشت میرسد و اگر بدست حواس و قوی باز ماند بدوزخ
می افتد زیرا که بهشت و دوزخ دو عالمند که بر پی این صورت واقعند که هر چه باین
صورت برسد او را به بهشت و دوزخ کار نیست والله اعلم تمت کلماته در نعت درجات
چون این فقرات را از انسبی معلوم شد که جامعیت انسان تا چه مقام است خود را
بشناس چنانکه عارفین گفته اند بیت ای نسخه نامه الهی که توئی ای اینه جمال
شاهی که توئی بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر انچه خواهی که
توئی اکابر مشایخ و سالکین واصل را در راه سلوک حالات و مقامات عجیبه روی
داده و دیده دل انوار و اسرار دیده که بعضی برای تشویق و ترغیب طالبان و
سالکان بتحریر اورده اند و بعضی از انها در این نامه مرقوم شده فیض الهی مخصوص
بعضی دون بعضی نیست این در رحمت همواره باز است اگر فی المثل مرا و تو را بجهه عدم
عبادت و بندگی ان معاینات دست نداده باشد دلیل نمیشود که برای دیگران
نیز ننموده و نباشد چه خوب گفته اند بیت تا کرده دمی بخیر تو را فرمودند خواهی که
چنان شوی که مردان بودند تو راه نرفته از ان ننمودند ور نه کز زد این در که گشوده
نگشودند چنانکه همین بزرگوار که در ذکر حالش این مطالب و حقایق بمیان امده
در یکی از رساله اش که مسمی است باصول و فروع یکی از سیرهای خود را بیان فرموده

که مجملا

که مجملا ان این است که در شیراز زنده پوشی را دیدم نور سیادت از جبهه اش تابان
از رهگذری میگذشت کودکان بسویش از نادانی سنگ می انداختند و مجروح میساختند
و او میگفت شعر سرم از سنگ طفلان لاله زار است جنون گل کرده ایام بهار است
باری پس از سعادت ارادت دستم گرفته جامه چوبت از برم کند و سه مرتبه در اب
نو بتم افکند بعد اسمی تعلیم و لوحی تسلیم و بسمت دست چپ راهی نمود راست و گفت
که در این راه شهرها ست بدر هر شهری که رسیدی بر این لوح نظر کن و از ان شهر گذر
چون بدروازه دل رسیدی در انجا پیری است روشن ضمیر هر چه جوئی از و بجوی
و هر چه خواید و بگوی چنین کردم و روانه شدم بشهری رسیدم در بسته و در بانی
عجیب بر در نشسته گفتم در باز کن گفت این در بسته باز نخواهد شد مگر بقوت اسم اعظم
و لوح مکرم اسم را خوانده لوح را نظر کرده داخل ان شهر شدم خلقی بسیار دیدم باثار
انسان و بکردار حیوان قصد بقشان از نشو و نمو و تحقیقشان از حقیقه معنی
بیشتر شناختم گروهی را دیدم کر و کور با کمان نزدیک و از بقین دور چون پیشتر
دویدم جمعی را دیدم از جرعه مستی مدهوش و با شاهد فجور هم اغوش بجمعی دیگر رسیدم
با طوار موش و کردار خرگوش و صورت و سیرت مار و کژدم شعر سگ و یوز و پیه
و شغال همه زشت افعال و بد خصال همه پرسیدم نام این شهر چیست گفتند شهر
طبیعت است و شهریارش جهل لوح را دیده اسم را خوانده از جمیع شهرها در گذشتم
تا بشهر فضیلت رسیدم و عقل با حکمت را دیدم با وهم دل نشسته مع القصه بطرفة
العینی هشتاد و چهار هزار شهر طی کردم تا بدروازه شهر بند دل پی بردم ناگاه
تختی دیدم از دور و نزدیک ان درختی از نور و چهار تن چون ماه دو هفته چهار پایه
ان تخت را گرفته سیصد و شصت و یکتن بر گردش حلقه بسته و پیری روشن ضمیر
بر ان تخت بر نشسته نظم چه پیر اینه وجه الهی گرفته حسنش از مه تا بماهی تجلی گاه
نور حق جمالش حیات خضر بخشیده زلالش فروزان از رخش نور سیادت عیان

از جبهه‌اش نجم سعادت نهاده سر بزانوی تفکر باسمای الهی در تذکر بود از
دور سوی من نگاهی بسوی خود مرا بنمود راهی شدم نزدیک و بر خاک او فتادم
سری بر پای بر تختش نهادم از و میخواستم کیرم سراغی لبالب داد بر دستم ایاغی
بلب بنهاده کردم از ادب نوش چو نوشیدم فتادم مست و مدهوش دران بیهوشی
روزنه بر دل واشد و نه تجلی پی در پی هویدا آمد در هر تجلی سالهای بسیار و با
ملکی در عبادت یار میبودم چون ازین تجلیات در گذشتم و افلاک عالم دل را یک
بیک در نوشتم چهار واقعه رخ نمود در هر واقعه عوالمی بود که اگر بخواهم آنرا شرح
دهم عمری باید و کسی تاب شنیدن نیارد و اگر بشنود و نه بیند با انکار بر آید چون از آن
واقعات رستم بچهار حال دیگر پیوستم در حال اول مبدا و معاد خود را دیدم
و بحقیقت هر جزوی از آن یکی رسیدم در حال دویم عالم را دیدم آدمی مجسم و خود را
جان آدم در حال سیم دیدم جانی هستم بی جسم و مسمائی بی اسم حال چهارم حالی
است وجدانی تا خود عیان وجدان نشوی کی دانی شعر قلم اینجا رسید و سر بشکست
ناطقه جمله انکسار آمد وقتی بهوش آمدم دیدم بخاک افتاده و سر بپای آن پیر نهاده‌ام
فرمود سیر عالم دل که میخواستی این بود اکنون پیام مرا بخلق برسان و از این باده شان
جرعه بچشان تمت کلماته در جانه درین معنی گفته است ولـه سالها در خود
سفر کردیم ما در سفر عمری بسر کردیم ما از دیار خویشتن بستیم رخت خویشتن را
در بدر کردیم ما بار افکندیم در هر منزلی پس سبک زانجا گذر کردیم ما خشک و تر دیدیم
در عالم بسی سیرها در بحر و بر کردیم ما شهرها دیدیم بیحد و شمار عالمی زیر و زبر کردیم
ما غوطها خوردیم در دریای عشق عالمی را پر گهر کردیم ما عاقبت با یار چون نورعلی
کشور جان را مقر کردیم ما چون اقتضای جمال و کمال بروز و ظهور است و تکلیف کاملان
تربیت ناقصان است جناب شاه را اظهار ارشاد و دعوت عباد مسامحه نکردند
و صیت بزرگواری او در بلاد انتشار و اشتهار یافت علما حسد بردند و بروی انکار

کردند

کردند و در نزد سلاطین او را بداعیه سلطنت و جمع مریدان و ارباب بیعت متهم کردند
و بعدم حفظ شریعت بدنام ساختند که علما و صلحا با و رجوع ننمایند و در حلقه اهل
ارادت در نیایند نور مهر را بر مختفی نکردید و بوی مشک در پرده پنهان نماند فضلای
کامل بخدمتش رسیدند و بصدق ارادتش گزیدند تمدلون یریدون ان یطفئوا نور
الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون روز بروز جلالتش از کون بروز آمد
و هدایتش اهل ضلالت را هادی شده در کمال اشتیاق بدو گرویدند و او را دریای
مواج علوم دین و کوه ثابت مقام یقین دیدند و الحق عارف کامل واصل مولوی
معنوی نیکو فرموده نظم هان زبد نامان نباید ننگ داشت هوش بر اسرارشان
باید گماشت ای بسا زرکه سیه تا بش کنند تا شود ایمن ز تاراج گزند هرکه او بیکار خود
بدنام شد زو نبایدنام جست و خام شد در بن دریا گهرها سنگهاست فخرها
اندر میان ننگهاست تحدیث نعمت که از اکابر ارباب دین و اعاظم اصحاب یقین بیان
سعت صدر و جلالت قدر و کمالات روحانی و حالات رحمانی برای ترغیب و
تشویق طالبان سلوک و شکر نعمت حضرت فیاض النعم است که اما بنعمة ربك فحدث
نه از راه مفاخره با اخوان و مکابره با اقران است که در آن نهی است که فلا تزکوا انفسکم
کما قال الحافظ علیه الرحمة شعر فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست کفر است
در این حضرت خودبینی و خودرائی و غالب مشایخ کمالات و حالات خود را تعریف و
توصیف کرده‌اند و در معنی اینطا بقه داعی الی الحق که خلق را بشریعت نبوی و طریقت
علوی سلام الله علیهما و علی آلهما الطاهرین دعوت مینمایند جناب سید سند
غوث المتاخرین سید محمد نوربخش ملاطفه نیکی از اعاظم نگاشته که سراسر مشعر بر
اظهار کمال و اکملیت او است بر همه عالم و آن این است بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی جعلنی من المحققین بحقایق اللاهوت و العارفین بمعارف
الجبروت و شرفنی بحکمته البالغة الازلیة فی فضاء عالمی الملك و الملکوت

وخلصني من العلوم الرسمية والمزخرفات الفلسفية اللازمة بالناموس والصلوة
والسلام على جدي وسيدي خير الانام وعلى ورثته الحقيقة من آله واولاده واتباعه
الكرام خصوصا على الذي اوصلني بقوة ارشاده الى منازل السائرين ومقامات
العارفين بوسائط الخدمة والعزلة والخلوة والصحبة وكثرة المجاهدة و
الرياضة وقلة الطعام والكلام والمنام ومواظبة الذكر على الدوام وكلمني
بالمكاشفات والمشاهدات وتجليات الصفات والذات والاطوار السبعة
القلبية ومشرب التوحيد والحقائق الغيبية فامرني بارشاد الطالبين والسالكين
واخذ بيعتهم فاخذت من التائبين وارشدت ارباب السلوك من القابلين فمن
الله علي بترقياتهم على المراتب العلية والدرجات السنية فصاروا كاملين
في حيوة شيخي قدس سره ومبلغ عمري كان بين عشرين وثلثين وكان سلوكي
في الطريقة بعد الخوض في فنون علم الادبية والشرعية والحكمية باسرها
اما الادبيات فاللغة والاشتقاق والاعراب والبناء والمعاني والبيان و
انشاء الشعر وعلم المحاضرات وعلم المكاتبات والعروض والقافية واما الشرعيات
فالقراءة وهي اربعة علم الاختلاف والتجويد ورسم الكتابة والكلام والتفسير
والحديث والاصول والفروع من الفقه والتصوف واما الحكميات فقريب الى
سبعين منها الحكمة الصرفة والالهية واقليدس والحساب والجبر والمقابلة
والمجسطي وارثماطيقي والطب والنجوم وغيرها فاحمده على ما ذوقني المنطق و
الجامعة من الفضائل الصورية والكمالات المعنوية والذي نفسي بيده لو حصل
من جنس البشر في زماننا في الربع وفي عرصة الملك من مشارق الارض الى
مغاربها احد مثلي موصوف بالنسب المصطفوي والحسب المرتضوي
والاحاطة بفنون العلم العلوم الظاهرة والمعارف الباطنية الباهرة من جميع
مراتب المكاشفات والاطوار القلبية والحقائق الانفسية والافاقية ومقامات

الارشاد

الارشاد واستخدام الاقدام والافراد لكنت كاذبا في دعوى وان لم يحصل مثلي
مظهر جامع فليجب عليك وعلى جميع الامة من العلماء والامراء والسادات و
القضاة والانقياء والمنجمة والحكماء وغيرهم ان يشرفوا بملازمة العتبة العلية
السنية والسلام على من اتبع الهدى وكفته است شيخ شهاب الدين مقتول مشهور بشيخ
اشراق كه لازم نيست كه شخصي كامل در دهر وقت قادر باشد بر همه چيز ويجوز للكامل
ما لا يجوز لغيره ان الاولياء مفوهون بالشطحيات ولا مفوهون فيه الفقهاء الكاملون
وان للولاية شعبا كثيرة وبعض الاولياء صاحب شعبة واحدة وبعضهم صاحب
الكل وبعض الاولياء من يستر احواله ويلتزم محافظة ظواهر الشريعة وينكر الشطح وبعضهم
من يفشي اسرار التوحيد لغلبة السكر ويتكلم بالشطحيات كالمرآة التي اشرقت عليه الشمس
وكالحديد الذي القي في النار فلو كان لهما لسان يقول الاول انا الشمس والثاني انا
النار نظم شد ز رنك وطبع آتش محتشم كو بدو من آتشم من آتشم آتش من ار تو كرشد
مشتبه آزمون كن دست ورخ بر من بنه ايضا قال الشيخ كسر قلوب الاولياء مشوم
ويعود ذلك الى الكاسر فانه يوجب غضب الرب وهذا بالخاصية ولو صفح ذلك الولي
وعفى لان الله تعالى وكيل كل مظلوم سيما اولياؤه فاياك وكسر قلوب هذه الطائفة
ودر اين ايام بخلاف جناب سيد سعيد شهيد مظلوم معصوم عليشاه باستخفاف
سلطان الفقراء نور عليشاه قدس سره مخصوص كشت در غلبه حال بر سبيل شطحيات اشعار
بلند كه بر علو درجات شاعر اشعار ميداشت براي انتباه واطلاع ارباب طلب از عجم وعرب
صادر ووارد كوش زد مفرح جاهليه كرديد ودر رد وقبول آن قال [illegible] در طلبه
علوم وعلماي رسوم بي فناد ومزيد دمدمه وهمهمه خلايق ميكشت واز انجمله است غزل
من در تاج خسروان لؤلؤ لالاستم در قعر بحر بيكران كوهر يكتاستم كه نادر كه بود مدم
كه مست ومخمور آمدم بردار منصور آمدم هم لا وهم الاستم من مست جام كوثرم در قلزم جان
كوهرم من عكس روي دلبرم در هر دلي پيداستم كه خالد وسلمان شدم كه وامق وعذرا شدم

مجنون بدم لیلی شدم در منزل اعلاستم محمود و مستم چیستم مفتون زلفم کیستم نه هستم و
نه نیستم یکتای بی‌همتاستم که ساقی و که باده‌ام که مست و که آزاده‌ام که نقش و گاهی ساده‌ام
که جام و که میناستم نورعلی غالبم در کشور جان والیم از حق پر از خود خالیم مهر جهان آراستم

وله ما ابر گهر باریم هی هی جبلی قم قم ما قلزم ذخاریم هی هی جبلی قم قم که نور خدا جویی بیهوده
چه میپویی ما مشرق انواریم هی هی جبلی قم قم با قافله وحدت گر زانکه سری داری ما
قافله سالاریم هی هی جبلی قم قم در طور لقای حق در بارنی گویان مستغرق دیداریم هی
هی جبلی قم قم با دوزخ و با جنت ما را نبود کاری ما طالب دیداریم هی هی جبلی قم
قم در میکده وحدت چون نورعلی دایم مست می جباریم هی هی جبلی قم قم خواص و عوام
ساکنین عتبات عالیات عرش درجات و قاطنین مشهد نجف اشرف که غالبا
مقدسین ظاهربین و محدثین تقوی گزین بودند از استماع اینگونه سخنان مستانه
متوحش شدند و در اینکار تکیه بر بستر انکار زدند بتکفیر و تفسیق که عادت و
خوی فتنه‌پرست اشتغال جستند علمای منصف در پی تحقیق اینمعنی و تصدیق
این دعوی افتاده بمقام امتحان درآمدند چون حقیقت امر بر بعضی علمای حقیقت
جوی معلوم شد در شهر و خارج شبها بلباس دیگر بخدمت آنجناب میرسیدند و
بتلقین اذکار و تعیین اوراد مخصوص میشدند و بطاعات و عبادات میپرداختند
و بمراتب عالیه فایز میگردیدند و مجملی از حال علمای ربانی که بمنزله خلفای آنجناب
بودند در محل خود نوشته خواهد شد مجملا علمای عتبات عالیات محضری در
طعن و رد آنجناب نوشته بخدمت جناب فضایل مآب سید سند بزرگوار آقا سید
مهدی طباطبائی که در نجف اشرف معتکف بود ارسال نمودند که او را نیز در این
کار متفق کرده باشند سید بزرگوار جواب فرموده بود که اگر مرا در مسائل دینیه
مقلد دانسته اید از من چرا امضای حکم خود میطلبید و اگر مرا مجتهد میدانید تا بر من
چیزی معلوم نشده چگونه اجرای حکم توانم کرد من در نجفم و شما همه در کربلا و این

شخصی

شخصی که نام میبرید ندیده‌ام و نمیشناسم و معرفتی بکفر و ایمانش ندارم عما قریب بعزم
زیارت مخصوصه خود بکربلا خواهم آمد و تحقیق امر خواهم کرد چون این جواب صواب
بعلمای ساکن کربلای معلی رسید ساکت و منتظر شدند تا در وقت موعد جناب
سید عابد عادل در رسید در ایام توقف بفکر تحقیق امر افتاده و فی الواقع بسیار اقاویل
و مقالات از جهت وسعت عقاید چه توان گفت آخرالامر جناب سید بعالی امین که
هر دو طرف راه داشته فرموده که میخواهم اینمرد را که جمعی تکفیر میکنند و مستعد هلاک
او شده در یکمجلس ببینم و از عقاید او را جویا شوم بهیچگونه این امر صورت
نخواهد گرفت الا آنکه تو او را دعوت کنی بخانه خود در شبی بطریق اختفا من نیز
در ظلمت لیل در اواسط شب بتغییر لباس معین شبهایی با آنجا آمده او را ملاقات
نمایم آن مرد حقیقت حال را براستی خدمت آنجناب عرض کرده فرمودند مضایقه
ندارم و شبی را معین کردند که بتنهایی بخانه مضیف تشریف آوردند جناب سید
بزرگوار رعایت احتیاط فرموده دستورالعملی دادند که جلوس قریب بیکدیگر نباشد
و غلیان جداگانه و غذا در مجموعه و ظرف جداگانه باشد و اگر غلیان بکشد سرنی
آنرا بعد از بیرون بردن تطهیر نمایند الحاصل بعد از ملاقات جناب سید خطاب
فرمودند که آقا درویش اینچه همهمه است که در میان مسلمانان انداخته شاه جواب
داد که من آقا درویش نیستم نام من نورعلی شاه است سید گفتند شاهی شما از کجا
رسیده گفت از جهة سلطنت و غلبه و قدرت بر نفس خود و سایر نفوس سید گفت
بر سایر نفوس از کجا مسلط خواهید بود آنجناب برای اثبات معنی توجهی کامل بر
حقیقت سید و تصرفی کلی در باطن ایشان کردند چنانکه سید بی‌اختیار و بیخبر
شد و دل او بجانب شاه کشیده گردید بعد از چندی بخود آمد و بتغیر حالت خود
منفطن و متحیر گردید مضیف گفته چون غلیان را شاه کشید و بمن داده که ببرم
شاه بمن فرمود چنانکه سید قبل از این سفارش فرموده بود سرنی غلیان را آب

بکش و تطهیر کن من ملتفت شدم و سید را گفت قدری در بیرون باش که مارا سخنی
است من بیرون رفته نشستم تا وقتیکه مرا خواندند و غلیان دیگر آوردند سید بزرگوار
بدست خود باو داد و با یکدیگر در یک ظرف غذا خوردند و آن شب در گذشت جناب سید
شبی دیگر خواهش ملاقات کرد شاه گفت مرا با سید کاری نیست اگر اورا با من کاری
است نزد بلند من بیاید لهذا بعضی شبها اگر کوچها از مردم خالی میشد سید و من عبا
بر سر کشیده بمنزل شاه میرفتیم والله اعلم بالحقایق جلالت قدر سید بزرگوار زیاده
از حد تعریف و توصیف است و بحر العلوم ملقب شده چون معلوم شد که اهالی کربلا
بتوقف جناب نورعلیشاه راضی نخواهند شد بعضی جناب سید و آقا میر سید علی
طاب ثراهما نورعلیشاه بقصد زیارت مکه معظمه از سلیمانیه بجانب موصل
مسافرت و مهاجرت جسته وارد شد و آخر الامر در سنه یکهزار و دویست و دوازده
در آن ولایت رحلت گزیده در جوار مرقد حضرت یونس علی نبینا و علیه السلام مدفون گردید
رحمة الله علیه و از سادات بزرگواران ایام جناب فضایلماب میرزا مهدی مشهدی
رحمة الله علیه خلف الصدق جناب میرزا هدایت الله الحسینی طاب ثراه بوده که از تحسین
و تعریف مستغنی است حضرت در زمانیکه نورعلیشاه بزیارت آستان ملایک
پاسبان امام همام علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام شرفیاب شده بود بوسوسه
عوام اورا خواسته و بتراشیدن گیسوان او فتوی داده گویند بعد از اتمام این امر اظهار
ندامت فرمودی چون خاقان صاحبقران با نقراض دودمان نادرشاه عزم جزم و
بتسخیر مشهد مقدس و تدمیر نادر میرزا فرمان داد در شب غره رمضان یکهزار و دویست
و هیجده شهر مسخر شد و جناب سید بزرگوار میرزا محمد مهدی در روضه مقدسه
معتکف و در بروی بیگانگان بسته بودند نادر میرزا چنان دانست که بتصرف
دادن شهر باشید آن جناب سید بوده بروضه مبارکه آمده بضرب تبرزین در را
شکسته داخل شده زخم چند کاری بدان سید بزرگوار زده از شهر بیرون رفته

در چهار

در چهار فرسنگی شهر اورا گرفته نزد شاهزاده محمد ولی میرزا آوردند و اورا مغلولا بطهران
فرستاد چون سید بآن زخمها کشته شده بود نادر میرزا بحکم خاقان بقصاص سید
میرزا محمد مهدی رحمه الله بقتل آوردند و اولاد او غالبا مکفوف البصر شدند فاعتبروا
یا اولی الابصار شعر هر که بدی کرد بدی یار شد ۞ هم بسر خویش گرفتار شد ۞ پدر جناب
نورعلیشاه از نجبای علمای تون و طبس بوده و باصفهان سکونت اختیار کرده و
چنانکه گذشت خود و فرزندش که در کمال الجمال بوده در خدمت سید مظلوم تربیت
و تکمیل یافته و اخراج بلاد ما بر بدنامی ایشان گردید و زحمات بسیار در ایران کشیدند
و با قضای خدا رضا بودند شمع وجود خود را سوختند و عالم تیره را افروختند نوشته
اند که نورعلیشاه را در چهار پنجسال توقف در عتبات عالیات عرش درجات دو بار
مسموم کردند و قضا نرسیده بود اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون
جمعی کثیر از علماء و فضلا و حکما و مجتهدین عصر در خفا و ظهور بوی ارادت داشته
اند و از آنجمله اند جناب قدوة العلماء الالهیین حاج محمد حسین شیخ زین الدین رحمه
الله که شرافت خلافت داشته و فخر المحققین و المجتهدین مولانا الشیخ الصمدانی
عبد الصمد الهمدانی صاحب بحر المعارف جناب فاضل وحید عارف شهید مولانا
محمد الکوهبنانی الکرمانی رحمه الله العارف الربانی رضا علیشاه هروی الشیخ الکامل
العالم العامل میرزا محمد حسین البمی الکرمانی الملقب برونقعلیشاه جناب حاجی آقا
ابراهیم شیخ الاسلام شهرخوی ملقب بمطلوبعلیشاه رحمه الله که در سنه ۱۲۲۲ از
جانب دولت ایران بتهنیت سلطنت مصطفی خان عثمانی بروم رفته و باز آمد
السالک الی الله میرزا محمد رحیم نائینی ملقب بنظرعلیشاه سید الجلیل سمی الخلیل
سید ابراهیم تونی خراسانی الملقب بمظهرعلیشاه رحمه الله جناب عارف بالله
حسین علیشاه هروی و بغیر از مشایخ که معارفند در اطراف و اکناف مخلصین بسیار
داشته مانند احمد پاشا حاکم بغداد و امثال او و از آنجناب تصانیف مفیده و

رسالات عدیده در روزگار بیادگار مانده رسالهٔ جامع الاسرار و رسالهٔ اصول و فروع
و تفسیر سورهٔ بقره منظوم و منظومهٔ خطبة البیان و مثنوی موسوم بجنات الوصال
و دو دیوان غزلیات حقایق آیات و از مثنوی جنات الوصال بخود در این مجموعه نقل
خواهد شد ان شاء الله تعالی و از انجمله است که در توحید گفته مثنوی ای ز مهر احمدت
از تحمید ما وی معری مجدت از تمجید ما حمد تو شایستهٔ تحمید تست مجد تو وابستهٔ تمجید
تست ای ز حمدت تتمهٔ اذکار ما وی ز مجدت رشحهٔ افکار ما جوهر اول که روح اعظم
است نایب حق پادشاه عالم است منشأ امر حدوث است و قدم نسبتش هم با وجود و
هم عدم از یکی رو استفاده میکند وز دگر رویش افاده میکند جنبش اول ز بحر وحدت
است مالک ملک ظهور کثرت است او سپهسالار کل کاینات او مقدم بر جمیع ممکنات
منبسط کیط الوهیت از اوست منتشر در ربوبیت بدوست اوست تمثال جمال بیمثال
مظهر ذات و صفات ذو الجلال نفس کلیه که بود اندر خورش از فریده شد ز جنب
ایسرش فرد مطلق داد از بهر نتاج روح را با نفس حکم ازدواج تا که زاد از زین دو در
غیب و شهود صد هزاران زوج و زوجه در وجود آخرین مولود در این سلسله حضرت
انسان بود بیفاصله آخر اینجا شد باول متصل مدتی بودند اگرچه منفصل چون یکی
شد صورت و معنی بهم عین اول آخر آمد لاجرم آخر این دور عین اول است دو کسی بیند
که چشمش احول است روح اعظم اول آخر آدم است آدم اینجا اسم روح اعظم است هم قلم هم
نفس هم لوح قضاست وصف او بی انتها و وابتداست عقل اول روح اعظم او بود
مرکز پرکار عالم او بود روح اعظم ذره بی مناسبی صورت الله زان بی مناسبی
مظهر عشق است و عقل کل بنام هرکسی اینجا کند درک کلام بی نشان است ار چه دارد صد
نشان لامکان است ار چه دارد صد مکان از احد که تاج هستی بر سرش که قبای ذات
در برش گاه صورت گاه معنی آمده گاه عبد و گاه مولی آمده کیست مولی آنکه
حق بنمایدت زنگ شرک از لوح دل بزدایدت کیست مولی آنکه گردد در صور هر زمان

نوعی

نوعی یکیتی جلوه گر کیست مولی رحمة للعالمین احمد مرسل شفیع المذنبین مقصد کلی
ز ایجاد جهان تا شد استجلای ان کنج نهان کنج مخفی ان قدیم لایزال خود جمیل و بود خواهان
جمال گرچه بی آیینه ارواح ما بی ظهور کثرت اشباح ما آیینه از علم دایم پیش داشت
جلوه ها بر خویش از حد بیش داشت کنجها در علم بودش مختفی خوش تعین آورد ان کنج خفی
حب ذاتی کرد اینعالم عیان کنت کنزا خود کند اینها بیان آفرینش چیست در این کارگاه
اول و آخر سریر پادشاه کو ببینی چاکران در راه پیش آدمی را مبدء و مرجع یکیست آمد و
شد بیحد و مجمع یکیست گرچه حق از مبدئیت مطلق است لیک اینجا مبدئیت از حق است
بحرها مبدا تعینها است موج موجها در بحرها بین فوج فوج بحرها امواج بحر اعظم
اند جمله اجزای وجود لهمند آدم اینجا مبدء اشیا بود مبدء او حضرت یکتا بود خود
معاد و مبدء آدم یکیست وان یکی خود حضرت حق بیشکی است دل در اینمعنی مرا شد
رهنمون ز آیت انا الیه راجعون که مقید وز مقید مطلق است بازگشت جملگی سوی
حق است سالکی کو عارج نیکو بود خود سلوک او عروج او بود هر یک از سلاک را
ز اسمای حق کرده اسمی پرده معراج شق اسم جامع کاعظم اسما بود عین مقصود
همه اشیا بود در معارج عارج نیکوست او معرج انسان کامل اوست او رهزن معراج
جان ابلیس دان باور ش شیطان پر تلبیس دان نفس اماره در انسان کبیر باشد
ابلیس و نباشد زان گزیر وان بود جزوی ز اجزای جهان مظهر اسم مضل فاش و نهان
نفس اماره عدوی جان تست کافر است و رهزن ایمان تست هرکجا طفلی که مادر
زایدش جفت او دیوی بهمره آیدش دیو شیطان است و ابلیس لعین مهتر دیوان
بود با کبر و کین کی بود تا کی بگردد از خواص غافل از احکام دیو آید خلاص و هم
بیشک خلق را شیطان بود گرچه اندر صورت انسان بود آنچه را عقل مجرد کرده فهم
لاجرم مطلق بود از قید وهم دو مجرد شو که زو یابی خلاص بی وساوس جا کنی در بزم
خاص ایمن از مکاید شیطان شوی حکم حق را بنده فرمان شوی زاهدان را

۲ مکان دادن کرامه شاه ... [illegible]

جنت موعوده است عارفان را جنت مشهوده است خود چنین جنت کرما را در دل
است هر کسی را در جهان کی حاصل است هفت جنت از صفات سبعه خواست
هشتمین خود جنت ذات خداست معنی در نبوت بین ولایت مستتر از رسالت
بین نبوت مشتهر خود ولی را وجه بیاشد یکی وان بود وجه ولایت بی شکی می رسد
بی واسطه او را مدام باده های فیض ربانی بجام لیک از وجه نبوت هر نبی فیض حق
با واسطه بگیرد همی واسطه چون نزول جبرئیل کاورد وحی خداوند جلیل همچنان
بی واسطه فیض الله یابد از وجه ولایت گاه گاه خود رسول این هر دو وجه معتبر
دارد و میباشدش وجه دگر وان بود وجه ولایت بر مفیض کرده از ارسال خلقی
مستفیض مصطفی ختم رسل فخر امم باسط وحی آن رسول محتشم جامع هر سه مراتب
آمده در مراتب جمله را نایب آمده هم ولایت هم نبوت باشدش هم رسالت با فتوت
باشدش این ولایت از نبوت برتر است وین نبوت بر رسالت افسر است هر رسولی خود
نبی بر حق است هر نبی خود ولی مطلق است هر ولی را نبوت کی بود هر نبی را رسالت
کی شود جز رسول الله کو باب بتول هم نبی و هم ولی و هم رسول از نبوت منتظم
فنا است و ز ولایت محرم دار بقا است این نهایت دارد آن بی منتهاست این بدایت
دارد آن بی مبتداست این بشر را نعت وان وصف حق است این مقید باشد وان
مطلق است آن موقت اندرین دهر کهن وین بود غیر موقت فهم کن این اشارات از
ولی دهر دان هادی ما سید آخر زمان خود ولی مطلق آن باشد کزو باشد اخلاق
هر اخلاق هو از وجود خویشتن فانی بود باقی او از ذات ربانی بود ذکر او باشد
خفی و هم جلی الولی الولی الولی الولی اسم علی عالی است در ولایات ولایت
والی است الولی در بزم ما ساقی بود هم بحق فانی و هم باقی بود نفس کامل چون
بتکمیل نظر کرد از علم الهی بهره ور آن ثوابش هست تحصیل کمال بی کمالی شد
عقابش بالمآل نکته خوش در ثواب و در عقاب گفتمت والله اعلم بالصواب

[illegible]

شرح بیت مقدسه شرع احمد را بجان مجذوب باش تخم جذبی در دل مجذوب پاش
شرح حال دام ناسوتی شنو در شرح بال مرغ لاهوتی شنو کی رهد کی مرغ لاهوتی تو
چیست دانی دام ناسوتی تو مرغ توان روح انسانی بود دام تو خود نفس حیوانی بود
چون کند مرغ تو آهنگ وصال بر گشاید سوی اصل خویش بال صورت و معنی
ورا اجمالها ست ظاهری و باطنیش بالهاست ظاهری او را دو بال حکمت در
یسار و در یمینش همدمست در یسارش بال قرآن مبین سنت پیغمبرش بال یمین
در فضای صورت از این بالها میکند پرواز در اعمالها هم دو بال باطنی باشد مبین
ذکر و فکرش در یسار و در یمین در ریاض معنی از این بالها باشدش طیاری
اعمالها ذکر چبود یاد حق در جان و دل فکر چبود سیر اندر آب و گل جان و دل
مرآت انوار یقین آب و گل خلق سموات و زمین آنچه در آفاق میباشد عیان جمله در
انفس بود فاش و نهان وانچه در آفاق و انفس مکتوبست جمله در انسان کامل منطویست
کامل ارچه با همه ملحق بود لیک از قید همه مطلق بود صورت و معنی عالم سر بسر
اندر آن آئینه باشد جلوه گر آئینه باشد دایم رو برو عیب تو با تو نماید مو بمو
عیب چبود زنگ مرآت دلت کز قبایح گشته در دل حاصلت دل بذکر حق نگشته
صیقلی کی شود آئینه ساز منجلی هر چه در دل را آئینه نمایدت ذکر حق او را ز
دل بزدایدت دل چو از زنگ قبایح شد تهی با ابد از نور محاسن الهی [illegible]
مصطفی سوی حق نمایدت راه هدی الهی سازد شناسای حق سازد
از قید دو عالم مطلقت الهی از دام ناسوتی تو وارهاند مرغ لاهوتی تو مرغ
لاهوتی چو بیرون شد ز دام قرب حقش آشیان گردد مدام هشت جنت را تماشا
گاه بین هفت دوزخ نیز اندر راه بین جنت و نادی که موعود تو است گر بدانی
جمله مشهود تو است وان موافق بودن اخلاق تست و نفاق اخلاق تو با اخلاق
تو است سالکانی کز حقیقت واقفند بر بهشت و دوزخ خود عارفند پنج حس

ظاهری وهم وخیال هست هشتم باب عقل باکمال گر نه در فرمان عقل این هفت با
قبض وبسط خود نمایند الکتاب لاجرم خود هفت باب دوزخند عقل ایشان را ندا
خودپسند ور همه باشند در فرمان عقل بنده فرمان بر سلطان عقل هفت باشند
از بهشت هر یکی باب هشتم عقل باشد بیشکی مردم از دوزخ کنند اول عبور در
بهشت آنکه در آیند از سرور نیست از دوزخ گروهی را گذر دوزخ ایشان راست پیوسته مقر
خلق بدچون کرده دوزخ جای ایشان نیست جا در جنت الماوا ایشان سالکی گر این ز
اکرامت جمله جنات وجحیمش در ره است جمله اخلاق خوش وناخوش مدام جنت
ونار تو باشد والسلام باز میگو نیک باشد در جهان جنت دیگر قلندر مشربان کز
درخت قد دیشان خرم بود خرم از وی عالم وآدم بود اینمقام سید و یاران اوست
منزل خاص وفاداران اوست این بهشت بی سران است ای پسر کی دهندت تا
تو مینازی بسر سر فدا کن یاد را این فردوس نه روز کف دامان سر بازی مده
مرده شو تا زندگی یابی مدام بنده شو تا خواجه گردی ای غلام [illegible] غافلا تا
چند بر خود غره بینی خورشید با الله ذره ذره از مهر تابان دم مزن قطره
از بحر عمان دم مزن چند نازی کاین کرامات من است چند بالی کاین مقامات
منست ای برونت قطره ماء مهین وی درونت بحر ما و منی هر که را داغ منی
شد بر لباس نیست طاهر نزد مرد حق شناس تا نشوئی دامن از ما و منت از منی
کی پاک گردد دامنت گر نه نوری از حضورت در دل است هر نمازی میکنی بیجا
است در نماز بیحضورت نیست نور لا صلوة تم الا بالحضور در نماز تن کنجها
باشد نهان هر یکی بهتر ز صد ملک جهان تا نگردد جسم وجان طاهر نورا گنج
مخفی کی شود ظاهر نورا رو بدست آر از تجرد فوطه خوش بدریای فنا زن غوطه
در وضویت باز با بدشت وشوی شستن از هر دو عالم دست و روی
رو بسوی قبله تعظیم کن دل بمحراب رضا تسلیم کن جز حضور از جمله چشم ودل

بپوش

بپوش در قیام ونیت وتکبیر کوش خوش بتکبیر خدا دستی برار یعنی از کف غیر حق را
واگذار جامه احرام در بر ساز کن باب دل زالله اکبر باز کن چون ز تکبیرت در دل باز
شد از حضورت ساز و برگی ساز شد نعمتی بهتر از این نعمت کجاست دولتی خوشتر
از این دولت کجاست حکایت چون ولی الله را اندر نماز ساز و برگ بیخودی گردید
ساز آمدش جراح در وقت سجود بر کف پا هر طرف زخمی گشود تا که پیکان غزا آرد
برون چون برآورد او نزد آه از درون مستی حق بود چون او را ببر که ز زخم پای
میبودش خبر تا تو مست باده دنیاستی بیخبر از مستی مولاستی مست دنیا تا
بکی هشیار شو خواب غفلت تا بکی بیدار شو معنی اسلام در تسلیم باب من سلم
شیخ ده تعلیم باب هرچه بینی نفی کن در لا اله تا باثبات حق آرد گواه غیر معبود
آنچه مقصودت بود گر بدانی جمله معبودت بود تو یکی باشی و معبودت هزار تو یکی
باشی و مقصودت هزار لا بگوی ونفی موجودات کن غیر الا ترک مقصودات کن آنچه لا
کفتش معبود نیست گرچه جز معبود او مقصود نیست از عبارت کی توان معبود یافت
از اشارت کی توان مقصود یافت لا و الا حرف وصوتی بیش نیست حرف وصوت
غیر وصف خویش نیست حرف وصوت از تخته دل بر تراش وحدت صرف است این
آهسته باش لا کلید گنج توحید تو است فاتح الابواب تجریدت تو است باب تجریدت
چو بر دل باز شد دل بتوحید حقت دمساز شد لا و الا نه بینی جز یکی بیت و
بالا نه بینی جز یکی چون یکی شد لیت و بالا یت تمام مومنی باشی موحد والسلام
ولد قدس سره از مقام سالک ار جوئی نشان بی نشان شو بی نشان شو بی نشان سا
نه مقام معنویست هر مقامی بر سپهری محویست همچنانکه نه فلک بر عالمست
نه مقام معنوی در آدمست سالکی کو واقف منزل نشد در ره تحقیق صاحبدل
نشد رو بدست آور ز صاحبدل دلی تا شوی آگاه از هر منزلی شرع پیغمبر جو دانی
تمام کردی اندر منزل اول مقام دل چو گشتت در شریعت باصفا باز آمد د

طریقت رهنما ذکر حق را جا دهد در سینه است صاف سازد سینه چون آیینه است در
طریقت چونکه بنهادی تو گام منزل دویم نورا گردد مقام بازت آرد در مقام معرفت
میبرد در کام جام معرفت چون مقامت منزل سیم شود غیر حق از پیش چشمت کم شود
از حقیقت چون دلت پر نور شد ظلمت و شرک از ضمیرت دور شد منزل چارم مقام
جان تست جان حریم حضرت جانان تست باز آرد جان بوحدانیت منفرد سازد بفردانیت
نور وحدانیت چون رو کند دوست از هر سوی در یکسو کند چون ازین منزل دلت
آگه شود در ششم منزل نورا همره شود دل درین منزل کشودت چونکه بار داد و دو یار
نه بینی غیر یار یار اینجا کیست شیخ راه تو جلوه گاه او دل آگاه تو شیخت اندر خویشتن
فانی کند محرم اسرار ربانی کند در حریم جان نماید داخلت نور حق گیرد فرو جانت
دلت از فنای شیخ برهاند ترا فانی فی الله گرداند ترا این فنا چون گشت در حق
حاصلت رو نماید باز هشتم منزلت باقی بالله چون گشتی تمام خود نهم منزل نورا گردد
مقام اینمقام از هر مقامی برتر است اینمقام از نور قدرت انور است اینمقام انبیا
اولیاست بارگاه و جلوه گاه کبریاست سالکان کو بنده باشد دو گام لیک بوی
کل کجا یابد زکام ده دو گام آمد برار باب قدم لیک یک گام است برار باب دم در تمجید
اهل الذکر هر که حق را بنده و فرمانبر است دل بذکر حق مدامش نور است گر تو چون
غاصبان گم کرده راه رو مده در دل بجز ذکر اله یکنفس از ذکر گر غافل شوی گم کنی راه و پریشان
دل شوی ذکر و غفلت را نبینی بالمثال آن هدایت باشد و این یک ضلال دل بجز سازد
هر زمان دور ترک همچنانکه باید در روز مرگ ذاکری کاو عجب ورزد در عمل هیچ از ذکرش
نیابد جز خلل گر بذکر حق بلندی بایدت ترک عجب و خودپسندی بایدت هر چه ذکرش
بیش میشد مصطفی همچنان میگفت لا احصی ثنا معرفت را مصطفی چون داد داد در
مقام ما عرفناک ایستاد دل مرا چون شیشه ذکرش باده است جان من زین باده مست
افتاده است گفت پیغمبر که ذکر لا اله هست مفتاح جنان بی اشتباه جان و دل یاد کر

حق

حق دمساز کن باب جنت را کلیدی باز کن واذکروا الله کثیرا گوش کن جرعها از ذکر هر دم
نوش کن بیت فانی این می و باقی بود باقیش در بزم جان ساقی بود گر بقا جویی می
باقی طلب می بنوش و طلعت ساقی طلب ساقیم باقی و باقی میدهد چون بنوشم می
گر ساقی میدهد ساقیم هر دم زاغامی دگر میبرد اندر کام جان جامی دگر تا لبالب جام
از می کرده است ورد جانم ذکر الحی کرده است مستیم را شد چو جوش از حد فزون سوی
اسم اعظم شد رهنمون ره چو سوی اسم اعظم یافتم پرده اسما از هم بشکافتم ذکر ذات
از هر چه گویم برتر است در صفت تاج علوش بر سر است هیچ اسمی را بجز اسم اله نیست
سوی قلب آن از فلک راه جبرئیل آورده خلخال ندای تا نهد مانند وحی او را بپای
ذکر ذات از تعبیه کردم عیان گرچه در صد پرده میباشد نهان گر تو صد ره رخش دانش
پی کنی حل و عقد این معما کی کنی از توجه تا نکردی پرده در وجه اینمعنی نگردد جلوه گر
دیده از اشک روان جیحون نما سینه از زخم درون پرخون نما عاشق شمعی برو پروانه باش
طالب گنجی بیا ویرانه باش تن رها ناکرده هیچ از جان مگوی جان فدا ناکرده از جانان مگوی
دل ز کف ناهشته از دلبر مپرس این صدف نشکسته از گوهر مپرس ترک دل گوی و بدلبر
روی کن با جفای آن ستمگر خوی کن هر چه آید بر تو زان جور و جفا مرحبا گویش
بصد صدق و صفا رخت بیرون بر زکوی قیل و قال باش ساکن در سرای وجد و حال
دست کوته ساز از تدبیر خویش سر مپیچ از رشته تقدیر خویش شیرمردی کاندرین
وادی بمرد زنده گشت و جان برنیکونی سپرد مجو یارم من حلولی نیستم چون تو ملو
از فضولی نیستم گفت یارم هر کرا و یار منست عاشق زار دل افکار منست منهم
او را عاشقم لیک از جفاش خون چو ریزم خویش باشم خونبهاش من چو جان در
باختم در راه دوست نیستم جز دوست اندر مغز و پوست رهروانی کز ره آگاه
آمدند بی سر و پا اندرین راه آمدند صبح صادق میدمد بیدار باش نور جانب
میرسد هشیار باش چند باشی خفته بر بالین ناز سر برآور از گریبان نیاز رخ

فروشوی از غبار خشکی • از سرت بیرون کن این اشفتگی • ای بسا تن که زمغیلان هلاک •
اندرین وادی فتاده چاک چاک • مثنوی موسوم بجنات الوصال سه دفتر است چون
منظور هشت جنت بود و تقدیر فرصت اتمام نداد عارف بالله میرزا محمد حسین ملقب
برونقعلیشاه در اتمام ان کوشید فصل در بیان حال بعضی از خلفای انجناب علی
الاجمال العارف المعتمد الی غفران الله عبد الصمد همدانی فاضل کامل و عارف واصل بود
در مراتب طاعت و عبادت و ریاضت مرتبه عالی داشت و از مراسم زهد و تقوی
و پرهیزکاری دقیقه فرو نمیگذاشت قرب چهل سال در عتبه ابا عبد الله الحسین ع
مجاورت نموده و هم تحصیل علوم در ان دیار فرموده از هر فنی حظ وافر و بهره
متکاثر یافته علی الخصوص در منقولات سرامد روزگار و مسلم صغار و کبار بود
قرب سی سال در مسند اجتهاد و فتاوی متمکن بود چون از علوم حظ کامل و فیض
شامل نیافت لاجرم دست طلب گریبان گیر شده بوادی جستجو شتافت اخر الامر
بخدمت قطب زمان و غوث دوران حضرت نورعلیشاه قدس سره رسید و باشاره
انحضرت در خدمت مولینا حسینعلیشاه قدس سره تلقین گردید تمادی هشت
سال در بندگی انحضرت بتکمیل باطن کوشید و از توجهات ایشان بمرتبه اقصی و
درجه قصوی رسید و از خلفای انحضرت گردید در تبلیغ طریق ارشاد و هدایت
عباد مساعی جمیله بظهور میرسانید و از علمای زمان جور بسیار و جفای بیشمار
دید اخر الامر در سنه شهر ذو الحجه سنه هزار و دویست و شانزده از تیغ جفای
وهابیان شربت شهادت چشید رحمة الله علیه قبل از وقوع این واقعه مکرر می
فرمود که عنقریب این سفید محاسن بخون سرخ خویش از دست ظالمان روسیاه
الوده خواهد گشت در حین شهادت عمر شریفش از شصت متجاوز بود انجناب را در
فقه و اصول و اخلاق تصانیف مفید بوده است کتاب مستطاب بحر المعارف انجناب
فی الواقع بحر معارف است و خاطر نیست که چیزی از ان نقل شود از جمله مکاتیب و

که یکی

که یکی از مخلصین خود نگاشته در بعضی اخبار ماثور است که مرغ روح چهل هزار سال
پیشتر از گرفتاری بقفس تن در جوار حضرت باری در پرواز و در گلستان قرب و
وصال دوست دمساز و همراز بود شعر توان نوری که پیش از صحبت خاک • ولایت
داشتی بربام افلاک • چون تمنای مراتب بالاتر داشتند حق تعالی ایشانرا قید دام
اجسام فرمود که بتقریب تعلق با بدان تحصیل انتقام والاشان نمایند شعر ما
بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم • باز همانجا رویم منزل ما کبریاست • ما زفلک
برتریم از ملک افزونتریم • باز همانجا رویم جمله که ان شهر ماست • وگرنه من از
کجا حبس از کجا مال که را دزدیده ام رباعی گر دولت و بخت یار بودی ما را • در منزل
خود قرار بودی ما را • گر چشم بد زمانه بر ما نزدی • در شهر کسان چکار بودی ما را
وحدیث حب الوطن من الایمان وکن فی الدنیا کانک غریب اشاره بان است
موافق حکمت کامله هر نفسی را چند روز سرمایه عمر عطا فرموده که بعد از رنج
از نشاه فانیه بدار باقیه اخرت رود والاخرة خیر و ابقی یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شعر در هر نفس که میرود از عمر گوهریست • کانرا
خراج ملک دو عالم بود بها • مپسند کاین خزینه دهی رایگان بباد • وانگه روی بخاک
تهی دست و بینوا • رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله کذب من زعم انه
یحبنی فاذا جنه اللیل نام عنی الیس کل محب یحب خلوة حبیبه شب خیزی و اشک
ریزی عین سعادات است صد هزار حیف که وطن اصلی را فراموش و دل بجیفه
کثیفه دنیا بسته با غفلت هم اغوش شوی شعر با سرشتت چها که همراه است • نخلک
انکس که از خود اگاه است • گوهری در میان این سنگست • یوسفی در تن بیچاه
است • جناب قدس الهی بطریق عتاب میفرماید یا معرضا عنا بغرض و یا
ملتفتا عنا الی من اعرضت ما اثرت وعلیک شیئا وانت تؤثر علی کل شیء ان فقد
عوض ولیس لله ان فارقته عوض شعر بیک چشم زدن غافل از ان ماه نباشید شاید

کرنگاهی کند آگاه نباشید الیس الله بکاف عبده **شعر** منکر بهر گدائی که تو خاص
از آن مائی مفروش خویش ارزان که تو بس گرانبهائی **شعر** مال و ملک و دولت
و فرزند و زن در ره حق بیت عز از راه زن هر چه غیر دوست آمد دشمن است
در ره حق سالکان را رهزن است عمرگان بهروی جانان بگذرد از حساب عمر
جانش نشمرد حسن صد یوسف جمال ذوالجلال ای کم از زن شو فدای آنجمال الحاصل
مولانا شیخی بزرگوار و فاضلی عالی مقدار بوده و جناب حاجی ملا عباسعلی فانی
مراغه که از اکابر بزرگان زمان بوده است که در خدمت آنجناب تربیت یافته و
از اکابر کرمردان بوده **عزیزعلیشاه هروی** فاضل گرانمایه و عارف بلند پایه بود
در فقر و فنا و صدق و صفا و بی عدیل بود در کشور ایران و هندوستان و
کابل بسیار گردید و قناعت شامل و قدمی راسخ داشت و همواره تخم شفقت
میپرورد در دلهای فقراء و ضعفا میکاشت و بی اغلب اوقات و اکثر زمان منزوی بود
و بعبادت قلبی و قالبی اشتغال مینمود و در رحلت و در سنه هزار و دویست و چهارده
وفات یافت **میرزا محمد حسین نائینی ملقب بمظهر علیشاه** از آغاز شباب بفکر تحصیل علم و
تکمیل نفس افتاده مدتهای مدید در شهر اصفهان مشغول علم و عمل میبود بقدر
استعداد خود تتبع نمود اما از هیچ باب دری بر روی دلش مفتوح نگردید از
در مطلب طالب ارباب حال گردید پس از مساعی جمیله بخدمت جناب عارف بالله
نور علیشاه رحمة الله علیه رسید و بتوبه و تلقین و ذکر و ورد و ریاضات و
عبادات پرداخت بمراتب عالیه سلوک فایز گشت و طبع موزون یافت در وقتی که
بزیارت حضرت امام همام علی بن موسی علیهما السلام سعادتمند شد در مثنوی
خود مدایح طوس منظوم نمود و بعضی از آن ابیات تیمناً مرقوم میشود **شعر** باز دلم
عاشق دیوانه شد محو رخ ساقی و پیمانه شد باز دلم نشأه دیگر گرفت مست
شد و عاشقی از سر گرفت مرغ دلم طایر عرش آشیان کرد هوای چمن لامکان بوی

خدا

خدا از یمنم میرسد نفخ اویس از قرنم میرسد طوس حریم حرم کبریاست مدفن پادشه
پاکان رضاست کعبه اگر خانه آب و گل است طوس رضا کعبه جان و دل است
کعبه بود سجده گه خاکیان طوس بود قبله افلاکیان مهبط انوار الهی است طوس
جلوه که حضرت شاهی است طوس آینه سینه سیناست طوس خوابگه بضعه
موسی است طوس قبه آن سر زده از ساق عرش سده آن قبله بود طاق عرش
السید الجلیل و سمی الخلیل سید ابراهیم مظهر علیشاه اصل آنجناب از شهر تون و طبس من بلاد خراسان
و در اصفهان بتحصیل علوم مشغول بود و در غالب علمها مقام اعلی داشته عاقبت
الامر بخدمت جناب نور علیشاه رسیده دست ارادت داد و پای در طریقت
نهاد جذبه من جذبات الحق او را از خود فارغ ساخت و بمقامات عالی واصل و
بالغ نمود غالب اوقات در خدمت پیر صفا فی ضمیر شرف حضور داشت و بخدمت
و طاعت روز و شب میگذاشت در ایام توقف جناب شاه در عتبات عالیات
عرش درجات در تکیه خاص در میانه قهوه خانه و تکیه مفقود شد و از انظار
غایب شد و این معنی از غرایب واقعات است که گفته اند و نوشته اند و در رساله
جناب فخر السالکین حاج محمد خان قراگزلو رحمه الله که از معتبرین امرای این عصر بوده
بهمین تفصیل مرقوم است والله اعلم بالخفایا که بند در سلک طبقات رجال
الغیب منسلک شده **رضا علیشاه هروی** از اهالی هرات بوده در ایامیکه
جناب سید مرحوم مظلوم سید معصوم علیشاه بقصد مراجعت بدکن بهرات
آمده و جمعی از اصحاب همراه بودند وی بخدمت جناب سید رسیده باذن و
اشاره ایشان جناب نور علیشاه خلیفة الخلفا وی را بتوبه و تلقین و تعلیم قواعد فقر
اذکار و اوراد مشرف کرده **مرشد** لا تقبل التوبة من تائب الا بحب ابن ابیطالب
حب علی لازم واجب فی عنق الشاهد والغائب در اندک وقتی ترقیات کلیه
حاصل نموده مرشد ارشاد یافت این دو شعر از او یادگار مانده که در حالت وجد

کفته بیت سر و سردار جهانم تنتنا ها یا هو · فارغ از کون و مکانم تنتنا ها یا هو · تنتنا
تن تنتنا شیوه جان بازان است · جان بشکرانه فشانم تنتنا ها یا هو [illegible]
میرزا محمد حسین کرمانی ملقب برونقعلیشاه رحمه جناب عارف ربانی آنجناب در نزد
علمای کرمان تحصیل علوم متداوله نموده پس از وصول بخدمت جناب سلطان الفقرا
نورعلیشاه قدس سره بتصفیه و تجلیه کوشیده سالک مسلک عرفان و ناهج منهج
ایمان و قدوه سالکان و منجی هالکان گردیده دیده اش مطلع انوار سبحانی و سینه
اش مخزن اسرار ربانی بوده مقام شیخی حاصل نموده چنانکه جناب فاضل کامل میرزا
محمد تقی ذوالعلوم را بحسب اذن جناب شاه تلقین کرده ذکر و فکر گفته و ذوالعلوم
در این باب اشارتی کرده شعر چون ز مشتاقعلی فر یافتم · رونق از انفاس حیدر
یافتم · و مولانا احمد کرمانی ملقب بنظامعلیشاه نیز از وی تلقین و تعلیم اذکار
و اوراد یافته و جناب آقا مهدی ملقب بمعطرعلیشاه نیز از میرزا رونق تلقین و
تعلیم یافته و از خلفای وی گردیده و امیر بزرگوار حاج محمد خان قراگزلو بخدمت
معطرعلیشاه رسیده ارادت وی برگزیده الحاصل بعد از رحلت قهرمان ایران حضرت
آقا محمد خان از جانب حضرت خاقان مغفور ابراهیم خان بنی عم حکومت کرمان یافته
بسعایت و تطمیع علما جناب میرزا رونقعلیشاه مورد مصادره و مصادمه
تمام گردیده آخر الامر در حدود سال یکهزار و دویست و بیست و پنج از جهان پر درد
و رنج درگذشت در تکیه مرقد مشتاقعلیشاه مدفون گردید قریب بسی و چهل هزار
بیت از نظم و نثر وی در روزگار بیادگار بماند از آنجمله چهار جلد اضافه بر جنات
الوصال کرده دیوان غزلیات دارد رساله مراتب المحققین نوشته و رساله غرایب
ازوست از غزلیاتش این ابیات در ریاض العارفین اثبات یافته شعر افراخته چو
در بستان آن سرو سهی قد را · شد هر شجری طوبی ما آن قد را · آن دلبر روحا
نا زلف پریشان کرد · در مجمع قدسی اودد دلهای مجرد را · غول ربایده هر کس کز زند شد

بادش

بادش · بتره جانست و بجان رهزن درویشانست · عشوه قحبه دنیا نخرد طالب دوست ·
هر که شد دوست بد و دشمن درویشانست · غزل در مظهر وجود عیان نیست جز تو کس ·
بر منظر شهود جمال تو است و بس · در وادی تجلی اعیان ز هر کنار · صد نخل طور هست عیان
باد و صد قبس · نعلیک فاخلع ان تک مستقبل سناه · ور نه جمال او نشود بر تو مقتبس
نعلین چیست آرزوی جاه و منصبت · نعلین چیست هست هوای تو با هوس · در دام
نفس و در قفس تن اسیر چند · یا رب مدد کن و ارهم از دام و از قفس · یا من هو لا اله و لا
رب لی سواه · ارحم لرونق و تقبله ملتمس · و له ایضا جز درد بیمار تو را از هر دوا بهبود نه ·
جز داغ بازار تو را از هیچ سودا سود نه · گفتم بجز عاشق کشی دانم تو را مقصود نه · فرمان
بقتلم میدهی گفت آری اما زود نه · گفتم وصالت در جهان ممکن بود بر عاشقی · گفت
آری اما این زمان کز هستی او بود نه · همشیره او در حباله نکاح جناب نورعلیشاه
قدس سره بوده و طبع موزون داشته و جانی تخلص میکرده اشعارش در میانست
فخر المحققین و قدوة المتکلمین میرزا محمد تقی کرمانی ملقب بمظفرعلیشاه آنجناب پسر
میرزا محمد کاظم طبیب و خود نیز در علم طبیعی و سایر علوم عقلیه و نقلیه قدوه علمای
بزرگوار و زبده حکمای عالیمقدار بوده جمعی از طلبه علوم معقول و منقول در
مجلس افادتش زانو میزدند و هنگام مباحثه حقایق بر اشراقین و رواقیین طعنه و
پهلو [illegible] ذوالعلوم و فرید دهر و وحید عصر خود میبود عرفای زمان او را در حکمت
و معرفت نظیر شیخ صدرالدین قونوی و مولانا جلال الدین مولوی میدانند
لهذا او را حکیم ایمانی و مولوی کرمانی لقب داده اند یکی از اکابر مجتهدین زمان
ما که بفضیلت مسلم و بر امثال و اقران مقدم میبود در منع و نصح فرزندش از مصاحبت
فقرا میگفت میرزا محمد تقی کرمانی بقدر بیست نفر مانند من پسر در شکم داشته است
و درویشی امی بی سواد او را فریب داد و از میان علما بیرون برد و منظورش این
بود که مشتاقعلیشاه که سوادی نداشت او را بوده تابع و مرید خود کرد مولف گوید

الفضل ما شهدت به الاعداء پیره در شکم داشتن تا او فریبی است و در اصطلاح کابراز
زیادتی فضل و علم خواهد بود و همین معنی که مردی ایچ فاضلی ذو العلوم را تنجیز و تصرف
کند علامت مزید حال است چنانکه مولانا جلال الدین گفته شعر گر نه علم حال فوق
قال بودی چون شدی • بنده اعیان بخارا خواجه نساج را • و چنانکه مولوی رومی
بعد از شهادت شمس الدین دیوانی بنام وی تمام فرموده مولوی کرمانی نیز بعد از
شهادت مشتاق علیه دیوانی مرتب بنام وی پرداخته که بمشتاقیه مشهور است و در
مثنوی بحر الاسرار نیز او را تمجیدات کرده و اشعار مولانا میرزا محمد تقی بسیار بلند پایه
است قصاید او شبیه بقصاید حکیم افضل الدین خاقانی است و غزلیات او بسیار
تازه بی حزیل و بلیغ محتوی بر دقایق عرفانی و منطوی بر حقایق ایمانی مثنوی او
در تفسیر سبع المثانی مشتمل بر تحقیقات بکر بدیع بی تقلید احدی از ارباب تحقیق و
برای ایضاح مطالب بحر الاسرار رساله موسوم بمجمع البحار نگاشته که مملو از بیان مکاشفات
روحانی است اگرچه فقیر مؤلف زمان او را درنیافته زیرا که ولادت فقیر با سال
رحلت آنجناب که در یکهزار و دویست و پانزده بوده مطابق است ولی بعد از دیدن
رسالات و شنیدن حالات و مطالعه کتب نظم و نثر آنجناب از روی انصاف این رباعی
بر ظهر یکی از کتبش بدیهة مرقوم شد رباعی مشتاق علی در روش انسانی • چون شمس و
تقی است مولوی ثانی • عمری بکند که مادر دهر زاد • چون شاه مظفر علی کرمانی • مظفر علی
اسم طریقت آنجناب است رحمه الله در هنگام تسخیر کرمان و قتل و غارت اهالی شهر
علیخان قراچورلو که از اکابر ملازمان شاه قاجار بود میرزا محمد تقی و متعلقان او را
بنا بر اخلاص مندی از شهر بیرون برده از قتل و غارت برهانید و علیخان نیز در اواخر
ترک ملازمت و مناصب دنیوی گفته بدرویشی و سیاحت پرداخت چون در سنه
هزار و دویست و شش شهادت کبیر السعادة عارف بالله مشتاق علیشاه روی داد
جناب میرزای ذو العلوم را وابدا همین سال مشغول بغزلیات و قصاید و قطعات

وترجیعات

وترجیعات و ترکیبات و رباعیات مشتاقیه شدند و در یازدهم ذی قعده همین سال
بخط میرزا رحیم الحسینی از فرزندان طریقت آنجناب صورت اتمام یافت چون غزلیات
فصاحت آیات این کتاب در مدایح اکابر و مشایخ این سلسله گوش زد علما و فضلا شد
در بغض و عداوت افزودند و در فکر اتلاف و اهلاک وی افتادند این سلسله را با عراض
پادشاهی و غلو در ارادت حضرت ولایت جاهی متهم ساختند جناب ذو العلوم
را که از کرمان بطهران آورده بودند بخواهش جناب آقا محمد علی کرمانشاهی که مسلمانی
کافرکش بود حاجی ابراهیم خان اعتضاد الدوله روانه کرمانشاهان نمود و زبان حال
او با این مقال مترنم بود که بیت کافر است این عاشق شوریده حال • ای مسلمانان کافر
کش تعال قال المولوی المعنوی فی المثنوی نظم دیدگشت این آب شیرین و آب شور
در خلایق میرود تا نفخ صور • صورت انگورها اخوان بوند • چون فشردی شیره واحد
شوند • غوره و انگور ضدانند لیک • غوره کو سنگ بست و خام ماند • در ازل
حق کافر اصلیش خواند • نی اخی نی نفس واحد باشد او • در شقاوت نحس و ملحد باشد
او • گر بگویم آنچه دارد در نهان • فتنه افهام خیزد در جهان • چشم کوان روی بیند
کور به • درد و دوزخ از آدم مهجور به • غورهای نیک کایشان قابلند • از دم اهل
دل آخر یکدلند • سوی انگوری همی رانند تیز • تا دوئی برخیزد و کین و ستیز • پس در
انگوری همی درند پوست • تا یکی گردند و وحدت وصف اوست • آفرین بر عشق کل
اوستاد • صد هزاران ذره را داد اتحاد • همچو خاک مفترق در ره گذر • یکسبوشان
کرد دست کوزه گر • هم سلیمان هست اکنون لیک ما • از نشاط دورگردی در عمی •
دوربینی کور دارد مرد را • همچو خفته در سرا کور از سرا • میکند از مشرق و مغرب گذر •
وز دقیق و همنشینش بیخبر • از نزاع ترک و رومی و عرب • حل نشد اشکال انگور و عنب •
تا سلیمان لسان معنوی • در نیاید بر نخیزد این دوی • کو مرغانیم و بی ناساختیم •
کان سلیمان را دمی نشناختیم • همچو جغدان دشمن بازان شدیم • لاجرم واماندهٔ ویران

چونکه غوره پخته شد ... [illegible]

شدیم * می‌بینیم از غایت جهل و عمی * قصد آزار عزیزان خدا * جمع مرغان که سلیمان رو شند *
پر و بال بیکنه چون برکنند * بلکه سوی عاجزان چنبه کشند * بیخلاف و کینه این مرغان
خوشند * هدهد ایشان پی تقدیر را * می‌کشاید راه صد تقدیر را * زاغ ایشان گر
بصورت زاغ بود * باز همت آمد و مازاغ بود * لکلک ایشان که لکلک میزند * آتش توحید
در شک میزند * وان کبوترشان ز بازان نشکهد * باز سر پیش کبوترشان نهد * بلبل
ایشان که حالت آرد او * در درون خویش گلشن دارد او * طوطی ایشان ز قند آزاد بود *
کز درون قند ابد رو بیش نمود * پای طاوسان ایشان در نظر * بهتر از طاوس پران دگر *
کبک ایشان خنده بر شاهین زند * در تعلق راه علیین زند * منطق الطیران خاقانی
صداست * منطق الطیر سلیمانی کجاست * تو چه دانی بانک مرغان را همی * چون ندیدی
مر سلیمان را دمی * پران مرغی که بانکش مطرب است * از برون مشرق و مغرب است *
هر یک آهنگش ز کرسی تا ثری است * وز ثری تا عرش در کر و فری است * مرغ کو بی این سلیمان
میرود * عاشق ظلمت چو خفاشی بود * با سلیمان خو کن ای خفاش رد * ورنه در ظلمت
بمانی تا ابد * ان سلیمان پیش جمله حاضر است * لیک غفلت چشم بند ساحر است *
تا ز جهل و خوابناکی و فضول * او بر پیش ما و ما ازوی ملول * ما همه مرغابیانیم ای غلام *
بحر میداند زبان ما تمام * پس سلیمان بحر آمد ما چو طیر * در سلیمان تا ابد داریم سیر *
علی الجمله جناب میرزا بر حسب حکم پادشاه زمان و استدعای مجتهد عصر بکرمان
شاهان رسانیدند و در خانه مجتهد بیت الاحزانی بدو دادند و او یعقوب وار
در آن بیت الحزن بیاد یوسف گل پیرهن خود بسر میبرد و با ناسازگاریهای روزگار
میساخت و در آن ایام قرة یکی از پسران میرزا مریض شده و مرض شدید داشته
جناب میرزا او را با سهل وجهی معالجه فرمودند و او را مخالصی نسبت با جناب حاصل
شد و جناب میرزا در آن ایام بسیار زحمات و آلام میدید و متحمل میکردید و اغلب
بطاعات و عبادات و مراقبه قلب و محاسبه نفس مشغول بود و روز بروز بر اعمال

قلبیه

قلبیه و قالبیه می‌افزود و من احادیث العصمة ان العمل علی قدر المعرفة فمن کان من الناس
اشد معرفة اکثر عملاً و تعبداً کالانبیاء والاوصیاء و منها ما روی الشیخ الجلیل الکلینی
رحمه الله فی الکافی عن ابی عبدالله ع انه قال لا یقبل الله عملاً الا بمعرفة و لا معرفة الا
بعمل فمن عرف دلته المعرفة علی العمل و من لم یعمل فلا معرفة له والمنقول عن سید الساجدین
صلوات الله علیه انه قال لعجبت لطالب فضیلة تارک فریضة ولیس ذلک الا لحرمان
معرفة الامر و تعظیمه و ترک دو به منه بما اهلهم لامره واختارهم له و قال الصادق
و کان رسول الله صلعم یصلی حتی تورم قدماه و یقول افلا اکون عبدا شکورا
اراد ان یعتبر به امته فلا تغفلوا عن الاجتهاد والتعبد والریاضة الا وانک لو وجدت
حلاوة عبادة الله و رایت برکاته واستضات بنورها لم تصبر عنها ساعة واحدة
ولو قطعت اربا اربا و قال ایضا صلی الله علیه و آله و سلم اذا تجلی ضیاء المعرفة
فی الفؤاد هاج ریح المحبة و اذا هاج ریح المحبة استانس فی ظلال المحبوب و آثر المحبوب
علی ما سواه و باشر اوامره واجتنب نواهیه واختارهما علی کل شیء غیرهما و اذا
استقام علی بساط الانس بالمحبوب مع اداء اوامره واجتناب نواهیه وصل الی روح المناجات
والقرب قال کمیل بن زیاد عرضت لی مع امیر المؤمنین حاجة فقصدته فی جوف اللیل
منزله و سئلت عنه فقیل لی انه خرج فی هذه الساعة فتبعت اثره فوجدته متغیبا
عن الناس تحت نخلات و هو قائم یصلی فامهلته حتی سجد فسمعته یقول فی سجوده
آه آه من قلة الزاد و بعد الطریق فما زال یکررها و یبکی ثم شهق شهقة فلم یتحرک
فظننت انه قد مات فدنوت منه و حرکته فلم یتحرک فقلت انه قد فارق روحه فرجعت
واخبرت ام کلثوم بخبره فقالت لی ما سمعته یقول یا کمیل فقلت سمعته یذکر و یبکی
لسفر الآخرة فقالت لی یا کمیل لا تخف علیه فانها غشوة المعروفة تعاهدنا
فیه ثم انها مضت علیه و نفخت علیه من الماء البارد فانتبه من الغشوة بیت هر که
در طریقت اهل سلوک هست * غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال * علی الجمله جناب

حقایق‌مآب میرزا محمدتقی که مدلول حدیث کل تقی آلی و من سلک طریقتی ولدی باو مفتخر
حضرت رسول ص و اولاد او بطاعات و عبادات مواظبت داشت و صورت آن مخالفتها
را در نظرش وقعی نبود در کتب اخبار آمده که چون حضرت امام حسن عسکری ع را یحیی بن
هرثمه بر حسب حکم خلیفه ببغداد آورد بجهة اهانت و خواری و حقارت و بی‌اعتباری
آنحضرت در میان مردم و عدم معرفت خلایق بحقیقت او قرار شد که آنحضرت را در محلی
نامناسب منزل دهند که هتک پرده حرمت او شده باشد لهذا در سامره آنحضرت را
در کاروانسرائی خراب که آنرا خان الصعالیک مینامیدند و فقرا و درویشان در آن
منزل میکردند مکان دادند صالح بن سعید بخدمت آنحضرت آمده آن منزل را که پر از
سرگین دواب و چنین کاروانسرا بود بدید و او را رقت شد آنحضرت ع بدید و فرمود یا ابن سعید
در معرفت قدر و منزلت ما باین پایه مباش و بدست مبارک اشارتی کرده دید باغهائی
جانفزا و کاخهای دلگشا گلهای گوناگون و میوه‌های رنگارنگ و چشمه‌های خوش
گوار و قصرهای زرنگار مرغهای خوش‌الحان و حورهای چون غلمان کأنهم لؤلؤ مکنون
در آنجا مجسم و مشهود آمد فرمود ما هر جا که هستیم در چنین اماکن داریم شعر
هر چشم دوستان نبود آن فردوس • شش جهت را مظهر آیات کرد • کوری حاسد درون دوستان •
حق بود پاینده باغ و بوستان • هر کجا کاندر درون بوتا بود • آن گل از اسرار کل گوتا
بود • باغها و عینها در عین جان • بیرون عکسش چو بر آب روان • باغها و میوه‌ها اندر
دل است • عکس لطف آن برین آب و گل است • الحاصل از جمله مخلصین جناب میرزای
ذوالعلوم یکی میرزا محمد صادق برادر میرزا ابوالحسن خان حاکم کرمان بوده و از جناب
میرزا طریقه ذکر و فکر و اوراد و ادعیه مأثوره فرا گرفته و استدعا کرده که چیزی نوشته
شود که تذکره سفر و حضر کرده جناب میرزا بطریقیکه در طریقت سلسله علیه معروفیه
رضویه سلام الله علیه و علی آبائه المعصومین رسیده و بنام شاه نورالدین سید نعمت‌الله
ولی مشهور است رساله مرقوم فرموده و غالب مطالب را بطریق رمز بیان نموده که منتسبین باین

سلسله

سلسله میدانند و آنرا کبریت احمر نام نهاده و آن این است رساله کبریت احمر
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الحلیم الکریم العلی العظیم والصلوة والسلام علی النبی
المصطفی والولی المرتضی وعترتهما واصحاب التسلیم والرضا اما بعد چون مقتضای
عبودیت حقیقی اشتغال قلب و قالب عبد است بعبادت معبود با استغراق و توجه
ظاهر و باطن او بطاعت معبود علی الاطلاق تعالی شأنه و عظم برهانه چنانکه گوش ظاهر و
باطن او جز کلام حق نشنود و دیده سر و سر او جز کتاب حق نه بیند و زبان قلب و قالب او
غیر از نام حق نگوید تا در سلک فرقه صم بکم عمی منسلک نباشد و در تحت زمره لهم
قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها مندرج
نگردد و همچنین سایر اعضا و جوارح باطن و ظاهر و باقی حواس و قوا و مدارک و مشاعر
لهذا همچنانکه عبادت قلب بعد از تحصیل عقاید حقه اشتغال لسان قلب است بذکر
دائم بحسب اجازه صاحب نفس مأذون از امام معصوم ع کما قال الله نعم الا بذکر الله
تطمئن القلوب و استغراق عین قلب در مشاهده صور و نقوش مکتوبه بر لوح قلب
بواسطه قلم اعلا که عبارت از روح اعظم است کما قال الله تعالی اولئک کتب فی قلوبهم
الایمان و ایدهم بروح منه و استماع الاذن قلب و تلقی واردات و الهامات ربانیه
و کلم و خطابات سبحانیه کما قال عز و جل و تعیها اذن واعیة همچنین عبادت قالب عبد
از اقامت ارکان ظاهره شرعیه مشغول ساختن جوارح است بخدمت آن صاحب نفس
مأذون که شیخ راه و پیر آگاه عبارت از آن کامل ذوفنون است و همچنین مشغول ساختن
لسان بتلاوت اوراد وارده از نقل جازه شیخ راه او من ینوب عنه که مأخوذ است از
انفاس و اجازات مشایخ سلسله طریقت و مرشدان راه حقیقت که سلسله اجازتشان
بلا قید و نقص منتهی میشود بامام ع و چون مقصود از تحریر این صحیفه بیان اوراد
موظفه است بجهة یکی از فرزندان روحانی بالتوفیق ادامه الله من رحیق التحقیق و آن
اوراد موظفه بر دو قسم است اول آنست که مواظبت بر آن موجب قرب نوافل و مداومت

بآن موجب عروج بمعارج و منازل است و مهما امکن ترک نباید نمود تا وقتی معین و
مدتی که معهود است و قسم دویم آنکه در هنگام جمعیت اقبال و فرصت و فراغ بال
باید بمواظبت آن اشتغال نمود و اگر حضور خاطر و جمعیت و فرصت و فراغتی نباشد
ترکش چندان ضرری ندارد لهذا این مقصود در ضمن دو فصل بیان شود بعد از
ذکر مقدمه جامعه و من الله الافاضة و الانوار **مقدمه جامعه** بدان ای فرزند با توفیق
ثبتک الله علی سواء الطریق که سالک طریق قویم و ناهج صراط مستقیم را اشتغال
بهیچ عبادتی از عبادات قلبیه و قالبیه و مداومت بر هیچ طاعتی از طاعات جانیه
و لسانیه و ارکانیه بدون حضور نافع نیست و چون بحکم حدیث قدسی لا یسعنی ارضی
و لا سمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن محل ظهور نور خدا و آیینه تجلیات حضور
مولا حقیقت قلب است که آن لطیفه ایست ربانی و مجردیست روحانی و حقیقت قلب
روحانی را صورتیست جسمانی که عبارت از مضغه صنوبریه واقعه در ایسر تجویف
صدر است و هر تجلی معنوی که در قلب معنوی واقع میشود در این قلب صنوبری
که بمنزله روزن آن لطیفه ربانی و بمثابه خلیفه آن مجرد روحانیست صورتی مطابق
آن معنی و مثالی موافق آن تجلی جلوه گر میگردد و هرگاه آن تجلی از تجلیات جامعه باشد
لا محاله صورت متمثله صورت جامعه خواهد بود و جمع صور بحکم ان الله تعالی
خلق آدم علی صورته و بر طبق آیه کریمه و علم آدم الاسماء کلها صورت انسانیست چنانکه
جناب علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء در شرح سکینه قلبیه مذکوره در
آیه شریفه هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین فرموده است که السکینة ریح نفوح
من الجنة لها وجه کوجه الانسان و گاهی باشد که این تجلی قلبی بحدی قوت کند
که از باطن بظاهر ظهور کند و در خارج متمثل گردد و ملحوظ چشم ظاهر شود چنانکه
حکایت تمثل جبرئیل بصورت دحیه کلبی از برای نبی عربی ص مشهور و تمثل روح
القدس بصورت انسان سوی الخلقة و الاجزاء و الارکان از برای مریم بنت

عمران

عمران در قرآن مذکور است و از جمله انفاس الهیه که از لسان حقایق ترجمان حضرت
فیاض الحقایق مولانا ابو عبد الله جعفر الصادق علیه و علی آبائه الطاهرین صلوات
الله الملک الخالق ظهور کرده این کلمات شریفه است که ان الصورة الانسانیة اکبر حجة
الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی کتبه الله بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته
و هی مجموع صور العالمین و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الصراط الممدود بین الجنة
و النار بناء علی هذه المقدمات سالک را لازم است که در جمیع احوال و اقوال و
افعال و حرکات و سکنات و لهجات و هیئات و لحظات در هنگام ذکر و ورود و طاعات و
خدمت مراقب قلب صنوبری باشد تا انواع تمثلات از اقسام تجلیات که بر قلب صنوبری
از قلب معنوی منعکس میگردد ملحوظ چشم دل شود چنانکه عارفی فرموده **شعر**
عجائب نقشها بینی خلاف رومی و چینی ° اگر با دوست بنشینی ز دنیا و آخرت غافل °
و ادله بر صحت این مطلب از آیات الهیه و اخبار ائمه معصومین با ضافه براهین عقلیه
و شواهد کشفیه بسیار است که در این مقام نمی گنجد و من الله الاعانة و المدد **فصل**
در ذکر قسمی از اوراد که مداومت بر آن منتج قرب نوافل و موجب عروج بمعارج و
منازل است و مهما امکن ترک نباید نمود تا وقت معین و مدت معهود و چون بمقتضای
حدیث کما تنامون تموتون و کما تستیقظون تبعثون نوم و یقظه انسان که عبارت
از توجه روح است از ظاهر بباطن و التفات آن از باطن بظاهر نمونه موت و بعث است
پس بنا بر این سالک را لازم است که در هنگام بیدار شدن از خواب و هنگام اراده
خواب متذکر حالتین مذکورتین باشد و از اینجاست که غالب اورادی که در این فصل
مذکور میشود تعلق باین دو وقت دارد باین تفصیل که چون صبح از خواب بیدار می شود
و از مستی هشیار میگردد قبل از تکلم بکلام و اشتغال بهمه افعال و اقوال با التمام
بر طبق آیه کریمه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه
و سلموا تسلیما متخلق باخلاق الله و متادب بآداب ملائکه گردیده چنانکه صباح با کر

و هی المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غائب
و هی الحجة علی کل جاحد

فالق الاصباح بمقتضاي والصبح اذا تنفس متنفس بنفس رحماني ميگردد سالك بر متنفس
بنفس رحمي گرديده كلمه محمديه اجماليه را بعدد تمام معصومين صلوات الله عليهم اجمعين
بر زبان عبوديت ترجمان جاري كرداند تا همچنانكه از ظلمت ليل ظاهر بيرون آمده داخل
نور نهار ظاهر ميگردد بر وفق آيه كريمه هو الذي يصلي عليكم وملئكته ليخرجكم من الظلمات
الى النور وكان بالمؤمنين رحيما بواسطه تاثير نفس رحمي از ظلمات ليالي حجب بيرون
آمده داخل نور نهار شهود وظهور تجلي حضور گردد بعد از آن بهمان عدد اقلا اقامه
صلوة كبرى قيام نموده مراقب سكينه قلبيه باشد تا از اداي فريضه فجر فارغ شود و
بعد از فراغ بتلاوت آيه العظيمة الثامنه كه صراط المستقيم عقايد حقه است در اسرار توحيد
وعدل ونبوت وامامت ومعاد محتوي وبر سر علو ودنو ذات تعالى مجده منطوي
ومشتمل بر نفي تشبيه وتعطيل واثبات امر بين الامرين در صفات ونفي جبر وتفويض و
اثبات امر بين الامرين در افعال آيات اشتغال نمايد وبعد از آن بقرائت سجده زاهره و
كلمه طاهره كه كتاب اجمالي معارف الهيه وعلوم ربانيه است مشغول گردد واين دو
ورد اختصاص بصلوة فجر ندارد بلكه بعد از مجموع صلوات خمس بر وجهي كه از ائمه
هدي صلوات الله عليهم ماثور است بايد خوانده شود بعد از آن متخلق بخلق لاهوتي
ومتادب بادب ملكوتي گرديده يكدفعه بكلمه محمديه اجماليه متكلم وبنفس رحمي
اجمالي متنفس گردد چون سالك را از صورت بمعني التفاتي واز ظاهر بباطن انتقالي واز
شهادت بغيب توجهي ميباشد ومقرر است كه صورت وظاهر وشهادت ونبوت را
معني وباطني وغيبي بغير از ولايت علويه نيست لهذا ميبايد بعد از تخلق بخلق حضرت
لاهوت وتادب بادب حضرت ملكوت واستنزال رحمت رحيميه از حضرت ذات
بر صاحب نبوت وامين رسالات عليه وآله افضل الصلوات از ظاهر نبوت بباطن
ولايت توجه نموده يكدفعه بكلمه جبرئيليه كه مانند كلمه توحيد بر نفي واثبات مشتمل است
تكلم نمايد وبواسطه تجليه اولي نفي جمال وكمال وكرم ونعم ومروت وفتوت از اولياء

طاغوت

طاغوت نموده بواسطه تجليه اولي واثبات كمال وجمال وكرم ونعم ومروت وفتوت
از براي حضرت ولي اللهي نمايد كه الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات
الى النور والذين كفروا اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات
وبواسطه تجليه ثانيه نفي حول وقوت وسلطنت وقدرت واراده واختيار از
اغيار نموده بواسطه تجليه ثانيه واثبات قهر وجلال وقوت واختيار واراده و
اقتدار از براي صاحب كرم ومالك اقتدار يعني صاحب ذو الفقار نمايد كه الذين
آمنوا يقاتلون في سبيل الله والذين كفروا يقاتلون في سبيل الطاغوت
فقاتلوا اولياء الشيطان ان كيد الشيطان كان ضعيفا واين نفي واثبات مجاهده
باطني است وهمچنانكه مجاهد ظاهري در مقام نفي كفار ودر صدد قمع فجار ظاهر و
اثبات ابرار واخيار ظاهري ميباشد اين مجاهد نيز باثبات حزب الله هم المفلحون
ونفي حزب الشيطان هم الخاسرون كوشش مينمايد كه عبادت از جنود عقليه ونفي جنود
جهليه دينيه باشد بعد از آن از مقام مجاهده بمقام مشاهده عروج نموده اغيار را
بالكليه فراموش ونقش جمال دفعت شعار يار را بر لوح سينه خود منقوش نموده باقبال
كلي وتوجه تام متوجه حضرت ولايت كليه گرديده يكدفعه بكلمه علويه اجماليه كه مبني بر
اشتمال بر چهار اسم عظيم الاقتدار ومحيط بر چهار ركن عرش اسرار وچهار پايه كرسي انوار
است تكلم نمايد وچون سالك را بعد از توجه كلي بحضرت ولايت كليه كلي آثار جلال
حضرت مولا قدري ظاهر ميشود نظر بضعف وجود بنا باشد كه تزلزل باركان اطمينان
او راه يابد بايد بحكم لا ملجا ولا منجا ولا مفر منك الا اليك باز ملتجي بملجا ولايت
ومتمسك بعروة الوثقى هدايت گرديده يكدفعه بكلمه علويه تفصيليه بعد از كلمه
علويه اجماليه تكلم نمايد وچون انسان انموذج عالم كبير است واز حقايق الوهيت و
ولايت ونبوت در عالم وجود او نمونه ونشانه ميباشد لاجرم بلسان جبرئيل عقل
كلي از جانب حضرت اعلاي الوهيت ذات تعالى شانه حضرت نبوت كليه قلب را

که مبعوث بمقاتله کفار جنود نفس است امر بیدار کردن حضرت ولایت کلیه سر فرموده
بفتح باب اول از کلمه علویه تفصیلیه که مسمی است بباب الظاهر و باب النبوة و باب المحمدیه
صلعم و باب الامر و باب التنزل افتتاح نماید آنگاه بلسان حضرت نبوت کلیه قلب در
مقام امتثال امر حضرت اعلای الوهیت ذات تعالی شانه حضرت ولایت کلیه سر را
ندا کرده بدخول باب ثانی از کلمه علویه تفصیلیه که مسمی است بباب الباطن و باب الولایة
و باب العلوی و باب الامتثال و باب الاجابه اختتام نماید تا بواسطه تاییدات ربانیه
الهیه و الهامات ملکوتیه جبروتیه و شفاعات احمدیه محمدیه نشات علویه و جذبات
ولویه بر باطن او فایض گردد و باید که حرف آخر از کلمه علویه تفصیلیه را که مسمی بسر مکنون
است بعدد عین الجمع مکرر نماید و چون از غلبه نشاه علویه و قوت جذبه ولویه کاد
سالک قاطع المسالک بجائی میرسد که عنان سلوک از دست او بیرون آمده مجذوب
مطلق میگردد و اگر چه کلیم خویش را از امواج بحار خطرات و مهالک بیرون میآورد
ولیکن غریقان شطاط و بحار جهالت را دستگیری نمیتواند کرد و اگر قانون سلوک
که نتیجه مقام نبوت است از میان مرتفع شود افاضه عالی بر سافل و استفاضه سافل از
عالی منقطع گردد چرا که وصول فیض موقوفست بر وجود برزخ ذو جهتین و متوسط بین
العالمین که عبارت از انسان کامل که نسخه سالک مجذوب و مجذوب سالک است منقطع
گردد فلهذا سالک باید از جذب مطلق بسلوک نحو رجوع نماید تا نشاه شراب زنجبیلی
جذب را با کیفیت شراب کافوری سلوک بیامیزد و عود بمقام نبوت که فرق بعد الجمع
است فرموده ثانیا متخلق بخلق لاهوت و متادب باداب ملکوتی گردد یکدفعه بکلمه
محمدیه تفصیلیه که عبارت از نفس رحمی تفصیلی است تکلم نماید و کام جان و مذاق روح
را از نشات مقامات محمدیه اولیه و اوسطیه و آخریه که مستفاد است از کلمه جامعه اولنا
محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد محظوظ و ملتذ فرماید و چون بواسطه اشتغال بلوازم
سلوک که تربیت قوای بدنیه است آینه قلب را غبار دیگر عارض میگردد و حجابی رقیق

چهره خواطر را میپوشاند میباید در خواتیم اعمال و اوراد موظفه یعنی در ختم سجده
شکر معبود ایزد تعالی بعد از نماز عشا با حضور تمام و مراقبه قلب و توجه بحضرت
باری تعالی و استشفاع از حضرت انسان کامل که ظاهرش صورت نبوت محمدیه صلعم
باطنش معنی ولایت علویه بکلمه قدسیه که مفتاح الکنوز دل است تکلم نماید اقلا ثلثه
مرتبه یا هفت مرتبه یا پنج مرتبه و اگر حضور و اقبال و جمعیت و فراغ بال باشد هر قدر دل
خواهد و هر چه تواند این کلمه مبارکه را مکرر میتواند کرد و اوراد نماز فجر و عصر و عشا
را بزیارت حضرت سید الشهدا قرة عین الاولیاء سبط النبی و ابن الولی حسین
بن العلی و حضرت مصدر سلاسل الاولیاء و منبع ولایة الاصفیاء و صاحب مقام
الاصطفاء و الارتضاء علی بن موسی الرضا ختم نماید و در هنگام خواب که بموجب
النوم اخ الموت مشابه حال نزع و احتضار اموات و مناسب سکرات و تودیع جهات
و صورت مقام تسلیم و فناء و مقدمه منزل رضا و بقا است باید بحضور وارد بر
خوابید بتلاوت اوراد صلوة فجر رطب اللسان گردد یعنی یکدفعه بکلمه محمدیه صرفه اجمالیه
و یکدفعه بکلمه جبرئیلیه و یکدفعه بکلمه علویه اجمالیه و یکدفعه بکلمه علویه تفصیلیه و تعلیکه
حرف آخر مسمی بسر مکنون بعدد عین الجمع مکرر شود و یکدفعه بکلمه محمدیه تفصیلیه
تکلم نماید آنگاه بختم باب قلب بخاتم سکینه صمدیه و ترقیم لوح ناصیه برقم سکینه
عقلیه ابواب ظاهره را مقفل نموده باب باطن را که مدخل یار و مخرج اغیار است بر رخ
خود بگشاید و در هنگام ختم باب قلب بخاتم سکینه صمدیه تشهد کامل را بجهت
مذکور منضم سازد چنانکه افتتاح ختم با افتتاح تشهد و اختتام ختم با اختتام
تشهد مقارن باشد با شرایط ماخوذه شفاهیه و در هنگام ترقیم لوح ناصیه برقم سکینه
عقلیه مجددا بکلمه محمدیه تفصیلیه تکلم نماید بر این وجه که افتتاح تکلم با افتتاح ترقیم
و اختتام تکلم با اختتام ترقیم مقارن باشد با شرایط مقرره معهوده و چون سکینه
صمدیه خلیفه سکینه قلبیه و سکینه عقلیه خلیفه سکینه صمدیه است مناسب اینست

که با سکینه قلبیه که نعت بطون او و اثبات است صلوة کبری که اشاره است ببطون
محض و ذات است بر مصداق مفهوم انا المعنی الذی لا یقع علیه اسم و لا شبه
مقارن باشد و با سکینه عقلیه که وصف ظهور او و اثبات است کلمه محمدیه
تفصیلیه که اشاره است بظهور صرف و ذات است بر مظاهر حقیقیه تفصیلیه و مراتب
نوریه ظهوریه اولًا و اوسطًا و آخرًا مقارن باشد و با سکینه صدریه که جامع
بین البطون و الظهور و برزخ است بین الغیب و الشهود مشهد کامل که جامع مراتب
الوهیت و رسالت و ولایت و مشتمل بر مراتب ثلث غیب مطلق و شهادت مطلقه
و غیب مضاف مقارن باشد تا استیفاء حقوق منازل و معارج و استقصاء
واجبات مقامات و مدارج بعمل آمده باشد و بدانکه همچنانکه سالک را مراقبه
سکینه قلبیه که از اعمال المستمره عین قلب است در هنگام اقامه صلوة کبری که از
فرایض دائمه لسان قلب است علی الدوام فی اللیالی و الایام در مجامع حرکات و
سکنات لازمست و همچنین مراقبه سکینه صدریه و سکینه عقلیه از باطن متبع نشاه
جامعه بین الجذبه و السلوک و البطون و الظهور است و کاهی که حجاب مراقبه سکینه
قلبیه نشود خالی از نفع نخواهد بود مخفی نماند که در مراقبه سکینه قلبیه که فی
الحقیقه توجه بجانب کعبه باطنیه و تولی بسوی شطر قبله معنویه است و در
هنگام اقامه صلوة کبری خصوصًا بر تقدیری که اقامه مذکوره بکلمه سر السر
باشد که در آن رموز خفیه عظیمه و کنوز مخفیه جلیله است که در این مختصر نمیگنجد
و از عنایات مولی مترقب توفیق ترقیم رساله علیحده میباشد ان شاء الله العلی
الاعلی بدانکه مجموع عبادات سالک ظاهرًا و باطنًا بعد از عقاید حقه و ارکان
شرعیه اقامت صلوة کبری و صغری است و مراقبه سکینه صدریه و سکینه عقلیه مبحث ... قسم ... اول
و هر یک و اقامه صلوة کبری از مقوله عبادات لسانیه است قلبًا لسانًا قالبًا و لا
محاله عبادت سمعیه لازم عبادت لسانیه خواهد بود از آنجا که هر گاه لسان قلب بان

ناطق

ناطق گردد سمع قلب تو داعی شود و هر چه لسان قالبیان تکلم کند اذن قالب تو سامع گردد
و هر یک و مراقبه سکینه قلبیه از مقوله عبادات بصریه است قلبًا و مثالًا و خیالًا مراقبه سکینه صدریه و عقلیه از مقوله عبادات ...
دو دایم مقام عبادت ارکانیه دیگر نیز هست و آن ختم باب قلب است بقلم دو شقین
اعنی صورت و معنی قلب المؤمن بین الاصبعین و همچنین ترقیم لوح ناصیه بقلم
مذکور و نظیر این معنی است ترقیم سکینه قلبیه بر لوح قلب بقلم مصوره قلبیه
که خلیفه قلم اعلا و مظهر اسم المصور است و مشتمل است بر دو شق جمع و فرق و
مجملست هر دو اسم رتق و فتق را کما قال سبحانه و تعالی اولم یر الذین کفروا ان
السموات و الارض کانتا رتقًا ففتقناهما و از این مقام است ظهور قرآنی که
نزول جمع اجمالیست و ظهور فرقانی که نزول تفصیلی بیانی است کما قال عز
شانه ان علینا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه و از این
حقیقت است فصل و جمع یوم القیمة که یوم الجمع و یوم الفصل عبارت از آن است
کما قال جل سلطانه هذا یوم الفصل جمعناکم و الاولین و این بابی عظیم است
از علم که مجموع علوم و صناعات ظاهریه و باطنیه از آن استخراج میشود و سر این اعمال
لسانیه و سمعیه و بصریه ظاهریه و باطنیه است که هر اسمی از اسما حسنی الهیه
که لا محاله در عالم غیب حقیقی مجرده دارد چون بعالم شهادت ظهور کند ظهور
آن بدو نوع ممکن است نوع اول ظهور در عالم اصوات و حروف و الفاظ و
کلمات که عبادت از اسماء الله ملفوظ است نوع دویم ظهور در عالم نقوش و
خطوط و ارقام و کتابات که عبارت از اسماء الله مکتوبه است و همچنین ظهور
اسماء در عالم مثال که خیال حقیقی غیر و همی و برزخ بین عالم الغیب و الشهادة
است بدو نوع تواند بود اول ظهور در عالم اصوات و حروف قلبیه که منطوق
لسان قلب و مسموع سمع قلب است نوع دویم ظهور در عالم خطوط و نقوش
قلبیه که مکتوب لوح قلب و ملحوظ عین قلب است و چون سالک راه خدا را باید مشغول

جامع ظاهر و باطن ... و ... ذلک قالب
مجموع مشغول باشد ... چنانکه ... قلب
او با ...

بیاد حق باشد وحضور ذات تعالی شانه یا بلسان قلب وباقامه صلوة کبری
که نطق قلبی است مشغول باشد وعین قلب ودر مراقبه سکینه قلبیه که رقم قلبی است
مستغرق باشد ولسان ظاهر قالب وباقامه صلوة صغری که نطق ظاهر قالبی است
اشتغال نماید وسمع باطن باستماع صلوة کبری وسمع ظاهر باستماع صلوة
صغری ملتذ گردد وباب قلب ولوح ناصیه او که اول عنوان صدد وثانی وعاء حس
وخیال ودیباجه غفلت برقم سکینه صمدیه مرتسم گردد ولوح ناصیه او بنقش
سکینه عقلیه منقش باشد تا بهیچ جزو از اجزای ظاهر وباطن او از حق تعالی خالی
نباشد وراهزنان شیاطین الانس والجن را بهیچ حال واز هیچ منفذ در وی مجال
تصرف ونفوذ نماند چنانچه عارف لاریب حضرت لسان الغیب فرماید شعر
من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی • در خزینه بمهر تو ونشانه تست این است آنچه
در فصل اول مطلوب بود فصل دویم در ذکر قسمی از اوراد که در هنگام جمعیت
وفراغ بال بآن اشتغال باید نمود واگر حضور وجمعیتی وفرصت وفراغتی نباشد
ترک آنرا مضرتی نباشد از آنجمله بعد از فراغ اوراد مذکوره نماز صبح اگر خواهد کلمه
جبرئیلیه را بعدد عین عین الجمع مکرر نماید وهمچنین ایة القدرة را بعدد خمس عین
الجمع بخواند چرا که آیه مذکوره مشتمل است بر پنج فقره وفصل که مشعر است بر پنج مسئله
واصل لهذا چون بعدد خمس عین الجمع خوانده شود ضمنا رعایت عدد عین الجمع که
اشرف عددیست بعمل آمده باشد ودر تلاوت ایة القدرة وجهه قلب را متوجه حضرت
قدرة کامله کبریا الله معنویت وازمه قبض وبسط ظاهر وباطن واعنه منع واعطا
صورت ومعنی بکف کفایت وقبضه ولایت اوست نموده حضرت انسان کامل را
که مظهر تام اسم مالک الملک وولایت بخش اولیاء هادین وولایت ستان گستاخان
راه دین است ودر اصطلاح دردکشان مصطبه توحید وجرعه نوشان جام تجرید
در بعضی السنه تعبیر از آن بقلندر میکنند کما قال الحافظ العارف شعر بر در میکده

رندان قلندر باشند که ستانند ودهند افسر شاهنشاهی ابنیه تجلی عزت واستیلاء دست
قدرت دارند کما قال قدس سره وعظم قدره شعر خشت زیر سر وبر تارک هفت اختر
پای • دست قدرت نگر ومنصب صاحب جاهی وهمچنین ایة الاعتراف را که مشتمل است
بر سه فصل ومحتویست بر سه اصل بعنوان خطاب بادب الارباب در مقام حضور حضرت
نور النور علا سلطانه وجل برهانه بعدد عین الجمع تلاوت نماید وباصل اول اثبات
وحدانیت ذات وباصل ثانی تصدیق بتقدس صفات نموده باصل ثالث که متضمن
اعتراف بخطاء خود وبظلم نفس است اشاره بعدل در افعال نماید تا بمقتضای الاعتراف
بالذنب کفارة له یونس وار از ظلمات بطن حوت حیات طبیعی برآید کما قال سبحانه
فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلک ننجی المؤمنین وبعد از نماز عصر کلمه جبرئیلیه را بطور
نماز صبح بعدد عین عین الجمع بخواند وبعد از نماز مغرب وفراغ از تلاوت ایة العظمة اشتغال الثامنة وسجده طاهره بروجهی که در فصل اول گذارش یافت بتلاوة سورة العظمة
نماید وهمچنین بعد از نماز عشا وفراغ از ایه وسجده مذکورتین بقرائت سورة البرکة مشغول
گردد وقرائت سورتین مذکورتین را بقصد اتحاف واهدا ارواح زاکیه طاهره وبواطن
عالیه طیبه علیه عالیه ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین وارواح مؤمنان ممتحن
کرد که حدیث شریف ان حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب ونبی مرسل
او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان اشاره بکمال درجه وعلو مقام ایشان فرموده اند ودر
احادیث اهل البیت علیهم السلام تعبیر از ایشان بشیعه خاص ایشان وادرویشان و
فقراء واولیا وعرفای باصدق واخلاص مینا مند بعمل آورد وباید باحضور کامل خوانده
شود وبارواح قدسیه متحفه الیهم توسل جسته شود که منبع افاضه انوار عجیبه واسرار غریبه
خواهد بود بعد از قرائت سورة البرکة بتلاوت سورة النبوة یکدفعه سورة الولایه سه
دفعه اشتغال نماید بقصد استعجال ظهور حضرت صاحب الامر بقصد تقویت دین
مبین وتنویر شمع یقین واذلال مکذبین بیوم الدین فقطع دابر القوم الذین ظلموا
والحمد لله رب العالمین خاتمه در ذکر اذکاری که در هنگام وقوع عطیه مشاهده

نور شمع و چراغ شاهد بیان را با باغ مواظبت آن نور دماغ باید نمود بدانکه چون انتقال
هر نفسی از عالمی بعالمی بدون ظهور حضور حضرت ولایت کلیه که واسطه ایجاد عوالم و
رابطه انعقاد سلسله وجود بنی آدم و برزخ بین الحدوث والقدم است صورت نمی بندد
چرا که از فقرات بلاغت آیات خطب نهج البلاغه که از اخبار مأثوره و بموجب بعضی احادیث
صحیحه که بین الخواص والعوام مشهور است اینکه در حین تولید مولدات و در هنگام تودیع
حیات حضرت ولایت کلیه بر تجلی جلالی و جمالی بر مودع و متولد متجلی میگردد چنانکه
عارف بالله رب حضرت لسان الغیب میفرمایند شعر این جان عاریت که بحافظ
سپرد دوست • روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم همچنین در هنگام عود روح
ببدن در قبر نیز چون در حقیقت یکنوع از حیات و ممات و یکی از عوالم انتقالیه است
ظهور حضرت ولایت کلیه ضرور و سؤال نکیرین نیز در قبر بی حضور و استیذان
از ایشان صورت صدور نمیگیرد و در این اوقات عود روح ببدن باعث وقوع
عطسه ظهور آفتاب عالمتاب سپهر وجود موجب ظهور روشنی در نظر منتقل
خواهد بود و از فقرات بعضی از احادیث عیون نکیرین نیز در نظر این کس در کمال ضوء و
روشنی خواهد بود و از اینجا که بموجب براهین محکمه طبیعت انسانی از امور عادیه
منصرف نمیگردد بر سالک طریق حق لازم و بر متذکرین محقق متحتم است که هواره
در حین وقوع عطسه بقرائت آیة الاستشهاد که در حقیقت اقرار بعبودیت و استشهاد
بر این معنی از آنحضرت است مواظبت نمایند تا در حینی که بعلت معاودت روح ببدن
منعطس خواهد گردید بعنوان عادت زبان آن بیمار قرائت جاری و از حضرت
ولایت کلیه و حضرات نکیرین استشهاد بر عبودیت خود و ربوبیت رب الارباب و معاد
و نبادی طلب نماید و پیوسته در هنگام مشاهده شمع و چراغ بر بیان عقاید حقه
اسلامیه رطب اللسان گردد تا در هنگامیکه بظهور آفتاب جمال مولا چشمش روشن
و بضیاء شموع عیون نکیرین بزم گور و محفل قبرش مزین گردد سطوت ظهور حضرت

نورالنور

نور النور تزلزل در ارکان حواس و مجانین اختر صولت وقوع آن و ارتعاش چون دهشت
زدگان خاموش نساخته قبل از سؤال باعتیاد سابق احوال بر بیان عقاید حقه
اسلامیه اشتغال نماید والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله
اجمعین وصلوات الله علی الائمة الهادین المهدیین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا انتهی کلامه
رفع مقامه مؤلف گوید اگر کسی را انصاف باشد و از روی بصیرت در این رساله
وجیزه تدبر و تفکر نماید داند که طریقه حقه متابعت اولیاء و اصفیاء در جزئیات
و کلیات رعایت شده مواظبت و مراقبت این اوراد محض صدق و عین صواب
خواهد بود الا بتعلیم معلمی محقق بزرگوار اینگونه علوم ناشی و صادر نگردیده و حسن
عقیدت اینطایفه محقه از این قواعد که ایمان کامل است بحشر و نشر و معاد جسمانی
و روحانی ظاهر و آشکار میگردد نظم اینطایفه اند ز اهل تحقیق • باقی همه خویشتن
پرستند • از هستی و نیستی مجرد • اینطرفه که نیستند و هستند • فضایل صوری و
معنوی آنجناب در مقالات منظومه و منثوره زیاده از حد بیانست و همه از روی
معاینه و مکاشفه حقه و احادیث و آیات صحیحه مستنبط شده است بتحقیقات
بحرالاسرار در تفسیر سبع المثانی با کوره بسا این قلب و اشعه آفتاب روح است و همگی
ثمرات حدایق حقایق و لمعات انوار دقایق ولی بتحریر همه در این رساله مشکل و از
قبیل گنجایش بحر در قطره و شمس در ذره خواهد بود و نقل بعضی دون بعضی مخالف
ترتیب مانع توضیح بیان خواهد شد زیرا که مجمع البحار در معنی شارح آن معانی
است و آن نیز مبسوط و بیکدیگر مربوط است ناچار ببعضی اشعار قناعت میشود
و مختصری از آن در تذکره ریاض العارفین و مجمع الفصحا مرقوم شده این ابیات از
بعضی قصاید آنجنابست نظم راهی است سوی کوی تو چون موی تو ای محتشم •
باریک و تاریک و سیه طولانی و پرپیچ و خم • بسیار در روی عقدها چون عقدهای
نو بنو • بسیار در آن دامها چون دامهای خم بخم • ذکر تو ورد هر زبان در مسجد و در میکده

نام نو جز هرجا ان در کعبه و بیت الصنم • در کفت ا ری چون دولب مکنوح سازی
ای عجب رسم فصاحت از عرب طرز ملاحت از عجم • ساقی کلاب و مجهم ترکیب کن
اندر قدح • مطرب رباب و نی بهم تالیف کن اندر نغم • تا رخ نما بد جلوه از صنع وهاب
الصور بر قع کشا بد عشوه از حسن خلاق العدم • در باطل معدوم خوش بینم وجود
حق عیان • در حادث موهوم خوش بینم رخ شاه قدم • اعتبار کرد اکر دمن لشکر
بلشکر صف بصف • نام خوش نوورد من لحظه بلحظه دمبدم • ای شاه شاهان زمین
ای ماه ماهان یقین ای نعمة الله نور دین سلطان فیاض النعم • در حضرت علم
وعیان نور نو کشاف الحجب • در ظلمت شك وکمان روی تو مصباح الظلم جودت
بری از لا ولن بودت عری از نما ومن • شانت برون از علم وظن ذاتت فزون از
کیف وکم ایضا وجود شخص کامل قطب کردون همچو اسبی • وجود اسرا بر قطب
دوران واسبا سنی • ازان دو اهل دانش اسمان خوانند کردون را کر کردان بر
وجود مرد حق مانند اسبی • وزان ره اهل بینش مرد حق را قطب کو بندی • کش اندر
منزل تمکین ثبوت بیقیاسی • علی ممسوس فی ذات الله از قول پیغمبر که با ذات خدا
جان علی را خوش مساسبی • هر انکس را که مجنون کشت ممسوش عرب کفتی • بدان
معنی که جن را با وجود او تماسبی • بر پیغمبر همی کفتند مجنون شد علی مانا که اثر را
نه خورد ستی نه خواب ونه نعاسبی • پیمبر کفت ممسوس است جد دهشت اشفته
نه زان کو نه که جن با جان ممو ساق مماسبی • علی ممسوس فی ذات الله است ای
قاصر اندیشان • علی را در نجار عزت حق او تماسبی • جلال کبریا چون بحر وجد
ماهی اسانی • که اندر بحر قدرت دایم او را انغماسبی • علی ممسوس فی ذات الله امد
لا بذات الله • علی فرد زاکی وصف لباس ولباسبی • چو نور او بجز نور خدا نبود اتا
ابسنی • که از نور علی پیغمبران را التماسبی • شه جم بنده کاندر مجلس رندان خاص او
فلك چون ساقی وشمس وقمر چون جام وکاسبی • دم از مردی زدی چون همتش

اباي

اباي علوی را ز بابا ان امهات سا هم حیض ونفاسبی • في الاشارة
الى المراتب والحضرات الخمس بالاختتام بالحضرة الانسانية الجمعية في كل دور شد بحر ازل موج
زن از کل جوانب • هر موج از ان مرتبه شد ز مراتب • یکموج ز امواج وی ان حضرت
اسمانست • هر اسم از ان با صفتی کشته مناسب • موج دوم از بحر ازل حضرت اعیان هو
عین از ان کشته باسمی متناسب • موج سیم از بحر مقام جبروت • ز اجسام مفارق
شده ز اجرام مجانب • انوار مصفی زکد وزان علایق ارواح مجرد ز نصاریف نوا
هر یك بیکی نوع ز انواع عوالم • فیاض افاضات وکمالات وروا تب • نور ملکوت
است ز بر موج چهارم • از جسم مباعد شده با جسم مقارب • در ذات وحقیقت
بود از وی متباعد • در فعل وتصرف شده با وی متقارب • پس عالم ملك است
ز بر موج پنجم • ارکان ومو الید وسماوات وکواکب • انجمله بود غیب وبود ملك
شهادت • این حاضر وان از نظر حس تو غایب • ان موج که ان جامع غیب است و
شهادت • انحضرت انسان بود ای صادق طالب • در ذات بود بحر ولیکن بصفت
موج • مجذوب بصورت بحقیقت شده جاذب • انسان که بکیفیت بود مظهر کامل
مجموع اطوار معالی ومناقب • هر دور زادوار یکی جامع کامل • بر روی زمین حجت
فیاض مواهب • این دور ز ادوار فلك حجت سبحان • بو القاسم بن الحسن ان مهدی
غایب • في الترغيب على الصبر والجد التضييف على الوفاء والذكر والاستقامة والتحول
في متابعة الكامل در راه عشق صنم هر که نو را بد حرج • در صبر ثابت کن قدم
کالصبر مفتاح الفرج • بکدم میاسا از طلب زان رو که من جد وجد • میزن در دل با
ادب زیرا که من لج ولج • دل از کدورت کن صفی عهد خدا را شو وفی • همواره با ذکر خفی
باش خوش بر بك نهج • بیوسته بر راه سوی میباش عدل ومستوی • بکذر ز راه هر غوی
وز هر طریق ذی عوج • دانی با هوش شو با حاضر وخاموش شو • از پای تا سر کوش شو
ور نه دعا تجی وهج • دانی کامل شود حلال هر مشکل شود • از پای تا سر دل شود من

هوی النفس خرج ان جمع عشاق علی اصحاب میثاق علی بکسر ز مشتاق علی اموخته بدل
مهجه فی الاشارة الی شرائط الساعة وما هو الحادث بها من البعثة الطاهرة علیهم السلام روزیکه
عیان کردد سطوات جلال حق از شقشقه حیدر افلاک شود منشق برخواسته حایلها
طی امده منزلها اندر حجب دلها بکشاده فتد شقشق ارد چو بر قدرت موج عظم و
سطوت الانبیه و عترت ما زانبوه ذوق ما بیم کر بنشینیم در کشتی اهل البیت من
وافقنا استخلص من خالفنا استغرق فیض علی اکبر همچون بر پهنا ور نور علی انور
ان کوهر یادونق معصوم شه عادل ان رند قلندر دل بنموده ذات وکل ذات صمد
مطلق فیض علی فیاض از فیض احد فایض نور علی مشتاق از نور صمد مشتق فی اتصال
النفس بالقلب والقلب بالروح والروح بالذات والذات بالعرش وبیان سر الاستغناء جان عرش ذات
مستغنی دل عرش جان مستقل حق مستوی بر عرش جان جان مستوی بر عرش دل
دل عرش و جان نور جلی جان عرش و هو ذات علی از هو شده جان منجلی از جان شده
دل معتدل دل عرش روحانی بود جان عرش رحمانی بود این اول ان ثانی بود این مستقر
ان مستقل جان کرد داز حق مستمد دل کردد از جان مستعد جان کشته با حق متحد دل
کشته با جان متصل کاه از تجلی خدا جان همچو طور منجلی کاه از فروغ جان ما دل همچو
کوه مضمحل جان موسی اسا متسع القلب والنفس وسع نه نفس از دل منقطع نه قلب
از جان منفصل نفسی که خود عادل شده حمال سر دل شده جان ذات را حامل شده
دل کشته جان را محتمل لا بلکه جان را ای ولی حامل شده ذات علی جان کرده دل را
حاملی دل حامل این مثت وکل ذات علی را مستوی عرش العلی مشتاق ما مشتاق
عین و لام و یا شد مستوی بر عرش دل فی النطق عن مقام القرب بالله المنزه عن المراتب کلها
عین ما شمس مضیئ وهم اعیان چو غمام وجه ما بدر منیر وهم اکوان چو ظلام هیات
ابروی ما صورت عرجون قدیم لا عجب ذلک تقدیر عزیز علام باشد از طره ما
لیلة الاسری نامی جان ما مسجد اقصی دل ما بیت حرام دل ما شد حرم ذات تجلی

صمد

صمد سینه ما ست صنمخانه در جلوات اصنام اسم اعظم نظر عاطفت ما باشد قهر
ما بود که شد بر صفت سک بلعام عالم الغیب قلوبیم بلا استفسار واقف التر
صدوریم بلا استفهام قطب و قیم و بعید بیت ما مشغول کند همه اوتاد عظام
همه ابدال کرام بر در میکده رندان قلندر ما بیم کر سنا بیم در دهیم افسر شاهان عظام
لا ابالی شده از موعظه و نصح خواص فارغ البال ز تشنیع و ز توبیخ عوام چونکه ما
عاشق معشوق علی صمدیم لا نخاف ابدا قط ملامات لئام جمله ذرات پریشان
شده مجموع شوند شمس و مشتاقعلی چون بدر ابد ز غمام فی الاشارة الی اجلاء الحسن
ومعمات الجمال کیسوی یار تا زبین شد عروة لا انفصام دلها بدان حبل
المتین مستمسکند و معتصم از طلعت نیکوی او شرح ایت وصف والضحی وز قامت
دلجوی او رمز الف حرف و استقم در وصف ان شیرین دهان بی ابدا از دل بر زبان
که جوهر فرد نهان که نقطه لا انقسم والشمس شرح روی او واللیل وصف موی او
دو پیش نهاد منجلی کیسوش لیل مظلم بر صفحه رویش نکر سطری زخطش منتظم
بر خط نیکویش نکر چون نقطه خالش مرتسم جان میبستاند که بفن از سحر چشم غمزه زن
که روح می بخشد بفن ز اعجاز لعل مبتسم ابروی مشتاقعلی شد قبله لا ینحرف
کیسوی مشتاقعلی شد عروة لا انفصام ولعله سره فی تهنیة مولانا امیر المؤمنین علی ابن ابی
طالب صلوات الله علیه وعلی ابنائه اجمعین الطاهرین ساقی دریا دل توئی مولا امیر المؤمنین
دریای بی ساحل توئی مولا امیر المؤمنین شیر خدا شد نام تو شیر فلک شد رام تو
تو باده عالم جام تو مولا امیر المؤمنین تو جان جسم عالمی تو سر جان ادمی نقش
نکین خاتمی مولا امیر المؤمنین عین الله ناظر توئی قلب الله ذاکر توئی ذات الله
قادر توئی مولا امیر المؤمنین باب الله اعظم توئی سر الله اقدم توئی وجه الله
اکرم توئی مولا امیر المؤمنین هم ایت کبری توئی هم نعمت عظمی توئی هم حضرت
اعلی توئی مولا امیر المؤمنین هم نور و هم طور امدی هم رق منشور امدی هم

بیت معمور آمدی مولا امیر المؤمنین • موسی ز نورت بکف قبس عیسی ز روحت یک نفس •
قرآن نصوصت یکجرس مولا امیر المؤمنین • ولهذه الاشارة الی تلازم الحسن والعشق والنبوة الکاملة
المحمدیة والولایة الکاملة العلویة خود آن عشق کس نکند اخبار حسن • از اخبار عشق عیان اخبار
حسن • آن رب مقتدر که بود عشق نام او • عبد است حسن زانکه افتد ار حسن • فرمود
مرتضی انا عبد لاحمد • جد در محیط عشق و محمد مدار حسن • حسن جلی محمد و عشق
خفی علی • پنهان عشق جلوه گر از آشکار حسن • عالم ربوبی سبحات جلال عشق • گر
در میان نه واسطه بد پرده دار حسن • جبریل گفت در شب معراج لو دنوت • یک سم
بسوزدم پر و بال از شرار حسن • من احمدم ز سوختنم هیچ باک نیست • پروانه ام
نداده زنار حسن • با عشق حسن زاده و مبین منجلی بین • حسن است یار باوی و
او نیز یار حسن • نور نبی و نور علی نور واحد است • این شهسوار عشق شد آن تاجدار
حسن • از ذو الفقار رونق اسلام و دین فزود • کز عشق بیقرار فزاید قرار حسن • شد
عزم مرتضی مدد شرع مصطفی • از اهتمام عشق بود کار و بار حسن • مختار مطلق
آمده مشتاق از علی • بگشای چشم دل بنگر اخبار حسن • ولهذه منقبة فی مناقب الائمة
المعصومین المطهرین سلام الله علیهم اجمعین صد دین مصطفی آیینه انوار هو
قلب علی مرتضی گنجینه اسرار هو • صدیقه کبرای حق معصومه عظمای حق • مرضیه
حسنای حق محبوب ستار هو • محبوب ربانی حسن دلدار یوسف پیرهن • مرآت حسن
ذو المنن مجموعه اطوار هو • معشوق سبحانی حسین قدوسیان را نور عین • شمس
مضیء مشرقین آن نقطه ادوار هو • سجاد زین العابدین احمد رخ و حیدر جبین •
یعقوب بکاء حزین در یتیم ذخار هو • آن باقر علم هدی اعلام غیب کبریا • ذات
اسرار خدا زیبا گل گلزار هو • از جعفر صادق قدم کشاف اسرار قدم • آن ناطق
خلاق دم نطق حق و گفتار هو • آن موسی کاظم لقب مجموعه حلم و ادب • سلطان
فرد منتخب آن ناشر آثار هو • فرزند پاک مرتضی سلطان تخت ارتضی • شاه ملک

رضا

ملک رضا درج در شهوار هو • آن منبع جود و کرم آن مطلع نور قدم • شاه جواد محترم
برج مه سیار هو • فرزند دلبند نقی شاه علی ماه نقی • معصوم پاک متقی هو یار او و
یار هو • شاه حسن سیمای حق لعل لبش گویای حق • ذاکر اسمای حق آن ناطق افکار
هو • مهدی غایب شاه حی مامور امرش کل شیء • امر خدا بی کار وی امر وی امر کار هو
معصوم بی کبر و دیار ترت وجه کبریا • مشتاق عین و لام و یا آیینه رخسار هو • ولهذه الظهور
من الرالایه الاشارة الی الظهور والبطون والقرب والعلو والتعطیل والتشبیه وغیرها
فقد بدی منکشفا منجلیا نور علی • من حجاب احدی ابدی ازلی • جلوه گر گشت چو نور علی
از پرده غیب • عابدان له کل نبی و ولی • پردگی عشق ولی پرده آن حسن نبی • عشق
سر بسته خفی حسن کمالیست جلی • آن بود نور ظهور حق وین سر بطون • لایزال ابد
این آن ابد لم یزلی • در بطونش متحقق شد ذو صفتی • در ظهورش متفرد صفت بی مثلی
در علوش همه وصلت و بما مقترنی • در دنوش همه بعد است و زما منفصلی • ذات
او عین صفاتست و علو عین دنو • بعد او قرب بود منفصلی متصلی • اشعری سر
علوش بحقیقت نشناخت • کور از نور دنوش بصر معتزلی • اشعری راست در این
منظره عیب عوری • نظر معتزلی راست قصور حولی • عارفان کشته ز تشبیه و ز
تعطیل بری • اشعری ذو التشبیهی معتزلی ذو عطلی • این بتفریط زده دور شد آن
ز افراط • مستقیمی دل عارف بود و معتدلی • از عنایات خدا چشم خدا بین بستان •
کس ببین زآیینه عارف مثنا فعلی • ولهذه اشارة الی القلب عن رسل الدمع والاشتغال
الی منقبة الحسین صلوات الله وسلامه علیه چونکه حال دل ای چشم رود باری •
گر هر کار چشمم رود بسته کشته جاری • این قطره های اشک تا گوهر دل • این
چشم اشکبار است با آب نو بهاری • گر بحر دل نباشد کی این سحاب دیده • در مزرع
امیدم بتواند بباری • موجی ز بحر دل خواست فیضی گرفت دیده • بنمود ابر آسا آغاز
قطره باری • باران بالطاف بارید بر گلستان • هم ورد یافت ورد هم خار یافت خاری •

در لطف طبع یاران کی میکند تفاوت • گر گل گرفت عزت ور خار دید خواری • از شرق
صلب آدم یك لمعه گشت لامع • هابیل گشت نوری قابیل گشت ناری • عالم چو بحر مواج
در وی فتن چو امواج • وان اهل بیت عصمت فی البحر کالجواری • از یاری ید الله گشت
قوی چو بازو • بیچاره آهنت کرد در دست ذو الفقاری • فانی شدی چو در حق گشتی تو حق
مطلق • در کربلا حسین گفت ثار الا له ثاری • الا علی مشتاق من در جهان ندیدم • رندی که
مست باشد در عین هوشیاری • ترجیع بند در مدح حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم چو ارادت شه ذو الکرم بظهور ذات تعلقی • بکمال ذات
شد قدم بجمال خویش تعشقی • که توجه صمد بذاتش بتجلی احدیتش • از لیتش ابدیتش بکمال ذات
تحققی • ز لبش بدیع عبارتی ز ثمره لطیف اشارتی • بظهور داد بشارتی بکمال و لطف
تانقی • شه مطلقی همه عز و شان بکمال جان جهانیان • ز نهان عیان شدش آنچنان
که نماند راه تطرقی • بجناب حضرت خاص رب بکمال مسکنت و ادب • بر ثنا و حمد گشود
لب بتضرع و تملقی • سوی حق چو کرد انابتی بگشود لب بشفاعتی • ز حضور یافت کرامتی
بجا در قرب تعرقی • چو خدا نمود اجابتش چو قبول کرد شفاعتش • ز جا رخ یا لطافتش
بنمود رشح تعرقی • ز فیوض رشحه تعرق فیضان فطرت ما خلق • که بخلق حضرت ذات حق
بکمال ذات تخلقی • ز شعاع روی بدیع او لمعات خوی شفیع او • لمعات کوی
رفیع او بتمام داده تصدقی • تو کجا و وصف کمال او تو کجا و حرف جمال او • تو کجا و
نعت خصال او که تمام ضعف و توفقی • من و وصف دلبر لاابقم من و نعت خسرو فافهم
تو بگوی سعدی ناطقم که تمام ذوق و تشوقی • بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله صنما بقامت معتدل تو چو سرو گلشن
چو نهال در وی تو منجلی و چو لیل موی تو مدلهم • بد نوا مده بنده بعنایتی ز تو زنده •
چه شود اگر که بخنده شود آن دو لعل تو مبتسم • خم موی پر خم و چین تو ره دل بجانب دین تو •
که بغیر حبل متین تو همه عروه آمده منفصم • من و دست ذیل عنایتت من و پای کوی هدایتت

که بمو همی

که بمو همی ز شفاعتت همه زخمها شده ملتئم • شده از عنایت و فضل تو شود از کفایت
عدل تو • درجات عالیه مرتفع درکات هاویه منقسم • صفحات روی نکوی تو ز لوامع مه
منجلی • ثمرات پشت عدوی تو بمقاعد آمده منفصم • بحرم روم بزای تو سوی مروه قصد
صفای تو • که بسجاد لقای تو همه عاشقان شده ملتزم • غبرات خاك ده تو ز اعتبات
بادکه تو ز • همه سالکان شده مکتحل همه واصلان شده ملتثم • من و عزم بیت رفیع تو
من و قصد صحن بدیع تو • که بغیر حصن منیع تو همه حصنها شده منهدم • من و عشق روی
لطیف تو من و مهر موی لفیف تو • که بغیر ذیل عفیف تو همه ذیلها شده متهم • من و
وصف شاه ملیح من تو بگوی شیخ فصیح من • که نظام ملك مدیح من شود از بیان تو
منتظم • بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه
و آله بنشین بملك جهان جان تو که شاه تخت لعمرکی • که بمتکای جلال و شان
نسزد بغیر تو متکی • ز شکنج زلف تو مقبلم چو گشود عقده مشکلم • نه کمانی آمده بر دلم
نه ببینه مانده مرا شکی • چه شناخت عاقله حد تو چه بسر و نسبت قد تو • چه بگل طائف
خد تو که ببی لطیفی و نازکی • شودم ندوده غبار غم شودم گشوده عقود هم • چو بجلوت
دل من قدم تو نهی بیمن و مبارکی • تو چو بحر بیحد و انتها رشحات فیض تو عینها رشحات
هستی ماسوی ز بحار فیض تو اندکی • دو جهان چو آینه سر بسر ز تو هر یکی شده جلوه
گر • ز هزار آینه در نظر نشود مشاهده جز یکی • رخ آفتاب سپهر رب شده
پردگی و جهان چو شب • شب احتجاب تو نی عجب که بتافت مهر چو کومکی • چو شود
نهی فلکی برون همه عاشقان تو غرق خون • ز قفای دست سپهر دون شده در
جناب تو مشتکی • من و غیر لعل تو مشربی من و غیر وصل تو مطلبی • من و غیر عشق
تو مذهبی من و غیر راه تو مسلکی • رخ نیکوان همه دیده ام ز نیان حدیث شنیده ام •
دگری نه بر تو گزیده ام که خلاصت عقلی و مدرکی • چو براه گوی فارسی چو بمدح
شاه صفا رسی • بشنو ز سعدی فارسی نه ز عنصری نه ز رودکی • بلغ العلی بکماله

زجناب حق بنود لسان چو خطابت حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله کشف الدجی بجماله
امده با وبین بنود بمذهب عاشقان چو تو دلربا چو تو دلنشین رخ ما شکفته ز روی
تو دل ماست زنده ببوی تو غرات حضرت کوی تو بمژه بروفته جود عین ز تو دیده
قامت معتدل ملکوتیان وشده خجل تو صفی و ادم پاکدل بمیان کدرت ما و طین
چو تو در بحر شفاعتی چو تو لعل کان کرامتی چه شود بچشم عنایتی نکری بجانب این غمین
نباء عظیم بیان تو خلق عظیم بشان تو شده میهمان بخوان تو همه انبیا همه مرسلین
چه عرف که ماند بجا زگل چو کرم کرماند بجا زمل تو ختم فاطمه رسل بجهان سلاله طاهرین
چو تو را مقام غدیر شد لب تو لب شیر و نذیر شد ز دمت علی که بر شد با مر جمله مؤمنین
شه ذو العنایة والکرم مه ذو الکرامة والنعم که بغیر نور تو شد قدم بنود ز چهره او مبین ز
حقا بقش همه الهی عباد جش همه هم هجی بنموده دست بد اللهی چو نمود دست زاستین
بنوال نعمت ما سبق بکمال مبدء ما خلق بجلال قدرت ذات حق بجمال رحمت عالمین
زکجا زبان و کمال او زکجا بنان و جمال او زکجا بیان و خصال او بشنو زمصلح دادورن
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله
توئی انکه آیت والضحی قسم خداست بروی تو دگران لطیفه طاوها خبری زطره موی تو
لب سلسبیل کتابتی زلبت که عین عنایتی خلق عظیم حکایتی بکلام پاک تو خوی تو
ملکوتیان لطیف دل که برند سجده با ب و کل نگرند زادم معتدل بجمال روی نکوی تو
نفحات روضه عنبرین نسمات جنت حور و عین نفحات خلد مخلدین وزد از جوانب کوی تو
دم رحمت شه ذو المنن که بیثرب امده از یمن بمدینه امده از قرن بمشام جان تو بوی تو
کتب و رسائل لامکان زبر و صحایف اسمان صحف و دفاتر با بیان زحضور دست لبوی تو
نه بجاد جود تو منقطع نه کبی ز فیض تو ممتنع که بجا د سبعه ممتنع چو بکی است جرعه زجوی تو
چو نهال قد تو رسته شد ره مدعی همه بسته شد که بدی الفقار شکسته شد فقرات
عدوی تو ز نی تو مست شده ملک زلبت بزخم دلش نمک دسد این ز جاجه نه فلک

بکلوش

بکلوش بی زکدوی تو بشرابخانه کن فکان تو شراب بخش بی کشان مه و مهر پیکر اسمان
شده جام و کاس و سبوی تو سخن از کمال صبر بجا و تو بکوی شیخ ملیحا و که سخن سرا به
مدیح او شده نطق نادره کوی تو بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله
صلوا علیه و آله نکشوده دیده ناظری بجمال مثل تو شاهدی بجمال
قبله کاه وی بکمال کعبه زاهدی ز فیوض نور قدیم تو دل عام زاست مشاهدی
ز عیون فیض عظیم تو لب خاص زاست مواردی نه بدیر سینه عاشقان چو رخ
تو جلوه نمایدی نه بخلوت دل عارفان چو لبت لطیفه واردی بسما عزت ور فعت
حفظه ملائک نفثت ز شهاب ثاقب سطوتت چه مجال خطبه باردی مرساد
چشم عدوی تو بجمال دلکش روی تو ز سپند خال نکوی تو چه محل نظاره حاسدی
نه چو روت نور مبین بود نه چو موت حبل متین بود که لبوت روح امین بود ز جناب
حق شده قاصدی نکشیده کلک مهندسی چو رخ تو طاق مقرنسی نه بدالله ازلی
کسی بشنیده بسته باعدی تو قدم نهی بمعارجی که ندیده دیده عارجی بسماء جان
تو دارجی بطباق دل چو تو صاعدی ز خدا تو راست مراتبی ز حضور خاص مناسبی
که سزای وصف و مناقبی که بخورد مدح و محامدی رخ تست اینه خوبی که برد ز ما
دل ذوالهی ز جمال روی تو نی نهی نه مساجدی نه معابدی بنواز سعدی اصول ادا کن
از رسول راه
نشنیده ایم رسول را چو تو ما دحی چو تو حامدی بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله چو خدای کفته با سمان سخن خصال محمدی
بچه حد کنم من بی زبان صفت کمال محمدی بهشت عدن موحدین بنکر بچهره عارفین
پس از ان بچهره پاک بین بنکر جمال محمدی بنکر با تش با لهب تو بعین مسکنت و ادب
زجحیم با لهب و غضب بنکر جلال محمدی بجناب کاه مشو خجل ز فعال خویش نه منفعل
همه خلقهای چو معتدل شده ز اعتدال محمدی بنکر صفی جمیل را بنگر نجی جلیل را
بنکر کلیم و خلیل را همه در ظلال محمدی بشعیب و هود فصیح بین بذبیح و لوط ملیح بین

بلکه خضر و مسیح بین بلب زلال محمدی بدو دو زه فرصت خصم رد نو مباش تیره
درکمند زازل معاینه تا ابد بنکر بجمال محمدی زجمال و حسن کرفته خوش همه ملکت ختن
حبش خنبلش روی لطیف وکش حبشی است خال محمدی بحضور طور علی بنکر نظهور
نور علی بنکر نو ببا وظهور علی بنکر زجمال الحال محمدی همه اشتیاق علی ببین همه انصاف
علی ببین زشب وصال محمدی چو سرود سعدی پاک دل صلوات احمد معتدل
بسرود تا نشود خجل صلوات آل محمدی بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه واله
وله ایضا فی مدح المعصومین سلام الله علیهم اجمعین صلوات کاملا وسلاما شاملا وافرة
علیهم من حضرت الله من الخاتم الی القائم دکر از عشق جانان فرجان شور عجب آمد
غم از دل رخت بست و نوبت ذوق وطرب آمد کل احمر دود بکر بشاخ دل شکفتم کل
زنی شکر مجو دیکر زنخل جان رطب آمد زموج بحر ژرف دل کهر افتاد بر ساحل زجوش
عشق مستعجل زدل استری بلب آمد زربابی دل شاه الهی کسی دم زد کر روحانی دم او
نفحه زانفاس رب آمد شهنشاهی کربا ان قدرت وعز وجلال وشان جمال وحسن
احمد را همه عشق وادب آمد علی ربانی امت علی مخصوص ذات الله علی جان تن
قدرت علی ستر صفات الله دکر ساقی بکف بکرفت ان جام بلورین را صبوحی داد
مخوران ان صهبای دوشین را باب باده ازغم شست جان اصحاب سودا را بزور نشا
ازجا بود ارباب تمکین را میی پیمود از ان خم کز و نوشید روح الله بکلی کشت روحانی
شکست این قالب طین را مرفع دختر تاکی برون از حد ادراکی کر عشقش کرد چون
تزویج عقلش داد کابین را کمال بکت رحمت وچو مر آل عمران را جمال اهل
عصمت وچو زهرا البتول را کرسی بنت خاتم الانبیاء السیده حوراء جلیله کفو شاه
اولیاء صدیقه کبری دمید از مطلع جان دیکر خورشید جان سوزی دل
اشوبی دل ارای دل افروزی بخد و قد رعنا کلشن جان را کل و سروی
بموی وروی زیبا عالم دل را شب وروزی زابرو کج کرفته بهر جا نها تیغ چالاکی

زمن کان

زمرکان راست کرده بهر دلها تیر دلدوزی حسن بیما خطش بستان جان را خضرت
افزائی حسین کونه رخش کلزار دل را حمرت اندوزی دو سبط احمد مرسل دو شبل حیدر
صفدر که آمد جان و دل شان عقل کل را حکمت اموزی دو در از یک صدف بسته بهم
پیوسته جان و دل ملیا زهر جفا خسته یک از تیغ ستم بسمل دکر از شرق باطن دمیدم کوکبی
ثاقب ببالا بر کشیدم جان زنور ان شعله جاذب شهاب ثاقب خارق در ان ظلمت
چو شد طارق دکر بو لشکر مارق مظفر کشتم و غالب شکستم لشکر مارد کستم پیکر
جاحد زمدح حضرت ساجد سلیل ال ابو طالب ببیما نور سجاد او بصورت زین عباد
او بمعنی قطب وتاد او امام راغب و راهب حسین اسا مطهر دل حسن سیما منور دل محمد
خلق وحید دل زهی قلب زهی قالب چه بابا پسر واصحابش قتیل تیغ اعداء شد چه آن ستمهاکه
از بابش چه ظلم وچه ستمها شد دکر ادریس جان از نو فکنده بزم ندیبی کشیده
خوان بیشبیحی نهاده نزل تقدیسی نداده جا در ان مجلس نزوده طبع شیطانی نکرده جا
در ان محفل ملبس فکر ابلیسی ورق شسته کتبها از هر جا حرف تزویری صفا داده
صحفها را ز هر کون نقش تلبیسی ثنای باقر العلم چنان در مش ادا کرده کر لب بر بسته
از ندیس هر جا شیث وادریسی شهی کز فیض و لطف وروح ان الفاء جان بخش
دل و جان با فدا زهم و غم و کرب شفیقی بسبحانه نصا فوحی تا بد بین البحر عیس بین
کلشنی پیانه زبان معانی بدیع آئین دکر ساقی میخوران صلا زد می بوستان را
خراب اندر خراب افکند صف صف جمع مستان را بلب بکرفت نی نایی و زانسان شکرافشان
شد کز ان طوطی جان غزلی کر بین شد شکرستان را فراز منبر کلبن خطیب افصح بلبل نظم
خطبه توحید دو نق داد دستان را ثنای حضرت صادق امام ناطق عاشق بنوعی خواند
کز خجلت عرق آمد کلستان را شهی کز نکته حکمت چنان بالغ نظرها را باندازه سخن
کوید که کس طفل دبستان را حکیم دهر یعنی جعفر الصادق شاه الاعلی علیه با کر بن سکر
تقدس شهر الاسنی بکف بکرفت قانونی دکر در بزم قانونی زبلبک بر ده اش

سرزد سرود قول موزونی • چنان گرم اندرآمد در نوازش نغمه سازش • که اندر خم بسینه
پخته شد دل چون فلاطونی • بتألیف حکیمانه برون از چند و چون لحنی • بساز آمد
کر جان دارست از هر چندی و چونی • نمایان گشت از جانب بد و بیضای مولانی • کاظم
الغیظ موسائی شهید ظلم قارونی • امام موسی کاظم که بود درگاه تعظیمش سر تسلیم نهاده
است هر موسی و هرونی • علیه الغیظ شد موسی اکبر بجبل و قربا رون کظم الغیظ بل
موسی بعهد سابق رسید • دگر پیر مغان بگرفت جا در صدر میخانه • بتعظیمش مرتب گشت
صف صف خم و پیمانه • همه جمع مغان بر دور او حلقه زده یکدل • چو گرد شمع حلقه حلقه
گشته جمع پروانه • بکف بگرفته جام جم صلا داده بمیخواران • ز جامش جرعه هر کس کشیده
گشته مردانه • زده بر فرق هستی پا شکسته این طلسم لا • شده گنجینه الا صدف را گشته
دردانه • بنعت شاه ربانی علی فرد وحدانی • رضای پاک سبحانی غزلخوان گشته مستانه
رضا شد هر که را دهر خلاص آمد زکراهی • رضا راضی زجان جانی • رضای حق کسی خواهد
دگر بحر کرم شد موج زن تا خوش کند جودی • پدید آورد از هر موج جودی عین موجودی
یکی را شهر زلطف و جوادم کرد مقبولی • یکی شعله ز قهر او چو شیطان ساخت مردودی
جوادم را برون آورد از خلوت سوی جلوت • ملایک را بامر او جمالش گشت مسجودی
نبود از جلوه آدم در آخر جود مطلوبی • چو آن ابلیس نپذیرفت جودش گشت مطرودی
ز ابلیسی نو آرستی خلاص از شر نادرستی • بدرگاه جواد حق نقی کر جبهه را سودی
حال ان امام بین از ان خانه جواد حق که جعفا نسه علیه نرهد حق نقی مشتق
دگر دیک درون از آتش دل میزند جوشی • عیان میکردم سری نهان از زیر سرپوشی
پی اشراق روحانی بدیدم یاد کر چشمی • پی الهام ربانی شنیدم یاد کر گوشی • دقیقان
چشم بگشائید و پیش آرید تحقیقی • حریفان گوش پیش آرید بنشینید خاموشی • که
تا یک نکته از وحدت بگویم از زبان دل • که نه عقلی و فرهنگی بماند نه نه هوشی
خداوندا یکی مجلی نقی پاک مجتبی • علی بن محمد آفریدی تیرچه میگوشی • ازان شد

دکر سلطان

کلک یدی هو تعالی شاه نقی شان که نامش آن تیک شان آن سلطان • دکر سلطان دل
آمد بتخت دل ممکن شد • جنود عقل را زان شه یمن مأوا و مامن شد • سپاه جهل پیش آمد
پراز هستی خویش آمد • بامر نافذ سلطان بشامش جا و مسکن شد • برفع هر یک از خیلش
یکی از شخص عقلانی بحکم نافذ الجریان آنحضرت معین شد • ز سلطان چیست مقصود
ز عسکر چیست مطلوبم • حضور عسکری آمد بملک دل موطن شد • جنود نفس از هر شش
قبیح الوجه اقبح شد • سپاه روی از لطفش حسن سیما و احسن شد • جهل را انا شد
مبلغ بدان شد سر ادها نزیب جنود جهل شد عقل جنود عالم • دکر مطرب نوا پرداز شد
از پرده اخفی • ببر فع ساخت پنهان ساقی آن رخساره اعلی • حضور جلوه ساقی لبش غیب
شد پنهان • ظهور نور را شرافی بطونی جست و استخفا • نهان شد شمس اندر ابر و پنهان
بجا اند رکف • برودت آمد و نسبی حرارت برد استسقا • مزاج دهر شد فاسد متاع
عدل شد کاسد • طریقی فاستقم حاسد بکلی کرد استثنا • صلاح آمد فسادش را دواج
آید کشادش را بیمن مقدم مهدی امام مجمع الاسما • وجود جامع الاعیان ظهور کلی سبحان
ولی حضرت رحمن وصفحات طع البرهان • بده ساقی دکر جامی از آن صهبای
روحانی • که یکباره برون آیم ازین ظلمات جسمانی • بزن مطرب دگر سازی ز پرده
بر کش آوازی • که پرده پرده سازم شوق چه نورانی چه ظلمانی • خداوندا فقیرم من
ضعیفم من حقیرم من • بقید نفس اسیرم من تو برهانی تو برهانم • بمعصومان آگاهت
بمشتاقان دلخواهت • بفیض پاک سبحانی بنور ذات ربانی • تو نیز ای جان جانانم
جمال دون و جانم • ز دست خویش بستانم که تا از خود شوم فانی • بنوشم جرعه باقی
بقای جاودان یابم • ببینم چهره ساقی ز مکر نفس امان یابم • اشعار حقایق آثار
انجناب از مثنویات و ترکیبات و ترجیعات بسیار است بدین قلیل اکتفا شد کتاب
خلاصة العلوم جناب ذو العلوم هنوز زیارت نشده در سنه یکهزار و دویست و پانزده
دکر مانشاهان مسموماً رحلت فرموده • این سپهر کاسه در آخر بکشد مهمان را

مرقدش در خارج درب شرقی کرمانشاهان است رحمة الله علیه میرزا عبدالعلی طبیب
برادر آنجناب و میرزا کاظم طبیب پسر او را در کرمان ملاقات کرده ام صاحب اخلاق و
احوال بودند میرزا کاظم ظفرعلی لقب داشت و صاحب طبع خوش بود در ریاض العارفین
مذکور شده جناب آقا سید محمد صالح نیز سالکی بزرگوار و فضیلت شعار بودند همچنین
برادر کهترش آقا سید محمد علی رحمه الله جناب فخر المتألهین آقا محمد مهدی [illegible] طاب ثراه
از انجاب و اطیاب آبا و اجدادش از ارباب قلم و صاحب علم و حکم و گویند نسبتش بشمس الدین
تبریزی می پیوسته خود نیز درویش مشرب بوده و بجهة تکمیل نفس و تحصیل علم ترک ملازمت
کرده در خدمت جناب محقق فاضل میرزا محمد تقی تحصیل علوم عقلیه و نقلیه مینموده
و غالبا در مدرسه بسر میبرده چنان واقع شد که بخدمت مشتاقعلیشاه رسید و اخلاص ورزی
گزید و باشارت نورعلیشاه میرزای دو نفر او را تلقین فرمود و بسلوک مشغول شد
و بتدریج ترقی کرده بمقام شیخی و خلافت رسید کهف الحاج حاجی محمد خان قراگزلو
عم مکرم جناب قطب العارفین حاج محمد جعفر قراگوزلو الهمدانی قدس سره مرید او بوده
و امیری فقیر منش و در آذربایجان مناصب رفیعه داشته و مجملی از خصایص حالات او
در محل خاص مرقوم خواهد شد بالجمله نام طریقت آقا مهدی مذکور معطرعلیشاه
بوزن مظفرعلیشاه و غالبا در خدمت آنجناب مستفیض میگردیده باغوای علمای
عهد شاه شهید قاجار هر دو بزرگوار را بطهران احضار فرموده چنانکه مذکور شده
میرزا محمد تقی را بکرمان بردند و بعد از زمانی چند رحلت یافت و آقا مهدی چندی
بهمدان رفته دیگر باره بسعایت ارباب غوایت بدار الملک طهران احضار شده پادشاه
عهد را با وی متغیر ساختند او را بحضور خواسته چوبکاری کردند گویند در هنگام بیرون
بردن از حضور نسقچی باشی ضربتی نیز ببینی او زده پس از رسیدن بمنزل بعد از شش
هفت روز دعوت حق را لبیک اجابت گفته از این دار غرور بسرای سرور انتقال کرده
و این واقعه در حدود سال یکهزار و دویست و هفده روی داده نعش آنمرحوم را بامامزاده

ناصر

ناصرالدین برده مدفون کردند شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری قدس سره
گفته رباعی جانت بکوئی بیفتاد و برفت ○ جمشید بگلخنی بیفتاد و برفت ○ از مرگ و
حیات چند پرسی از من ○ خورشید بروزنی بیفتاد و برفت ○ او را برادران عزیز نامی
متعدد بوده خاندان ایشان در آن ولایت مشهور بخواجگان است چون سال
وفات این طبقه تقدم زمانی داشته در این سلک مرقوم و مذکور گردیده اند
رحمهم الله احوال [illegible] جناب قطب [illegible] الکبیر فخر المحققین حاج
محمد حسین شیخ زین الدین طاب ثراه و اصحاب آنجناب اصل آنجناب از شهر تبریز و آبا و اجدادش
همه فضلا و علما و مشایخ عالیمقدار بوده اند که یکی از آنها شیخ زین الدین نام داشته
در شهر اصفهان سکونت گزیده و بتحصیل علوم مشغول گردید جناب حاجی بعد
از تحصیل علوم و تکمیل علوم متداوله در طلب علم حقیقی و دانش تحقیقی برآمده
چنانکه شیخ بهاء الدین محمد عاملی رحمه الله فرموده شعر علم رسمی سر بسر قیل است
و قال ○ نه از آن کیفیتی حاصل نه حال ○ علم نبود غیر علم عاشقی ○ ما بقی تلبیس ابلیس شقی
ایها القوم الذی فی المدرسه ○ کلما حصلتموه وسوسه ○ فکرکم ان کان فی غیر
الحبیب ○ ما لکم فی النشأة الاخری نصیب ○ فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد ○ کل
علم لیس ینجی فی المعاد ○ طالب صحبت اهل حال و ارباب کمال گردیده و مدتها فضلای
صفهان و عرفای معاصرین را دیده درد دل از آنها دوا و کام از آنها روا نگردید
تا قابل نوشیدن تشنه رحیق تحقیق را بسر چشمه سعادت راهنما گردید بخدمت
جناب سید سند سعید شهید سید معصوم شد که العلم نور یقذفه الله فی قلب
من یشاء رباعی در مذهب عاشقان قرار دگر است ○ وین باده عشق را خمار دگر است ○
هر علم که در مدرسه حاصل گردد ○ کار دگر است و عشق کار دگر است ○ سالها بتصفیه
و تجلیه و تخلق باخلاق پسندیده و مصادقت با اولیاء و مرافقت با اصفیا گذرانیدند
و تحمل شاقات و صدمات و ریاضات گردید تا رسید بآنچه رسید گویند بنده خوش

گفته است رباعی بستم کمر عشق بنام دل خویش بردم سوی دلبرم پیام دل خویش حاصل
کردم مراد و کام دل خویش ای من بفدای جان غلام دل خویش آنجناب در سفر هرات
و ارض اقدس مرافقت و موافقت با مسافران ژنده پوش و مهاجران خانه بدوش
فرموده و هیچ پروائی از ملامت عوام و خواص و تشویش از آزار و اذیت اعدا نداشته‌اند
ولیکن جناب سیادت مآب باو فرموده بودند که شما را جهت تمکین و شرافت
در منزل ما که تکیه‌گاه فقراست تمکن در دست نیست رفته در حجره از مدارس
شهر منزل کن و بطریق علمای بلد هر صباح بدرس و مباحثه با علما مشغول
باشید و در اوقات صلوة مفروضه بمسجد رفته بجماعت نماز گذارده موعظه
نمائید و هنگام شوق ما را نیز ملاقات کنید و آنجناب چنین رفتار مینموده
و در شهر اصفهان نیز مدتهای مدید بهمین طریقه رعایت ظاهر میفرموده
بنماز و درس و بحث و موعظه تا آخر عمر شریف اشتغال داشته و هم از زمان توقف
در هرات مأذون بارشاد عباد و حفظ شریعت و نشر طریقت شده بودند و خود
فرموده بودند که من همیشه متوجه ذکر قلبی و مراقبه نفس بودم که در مدت هفت
سال کمتر از اوقات از آن کار غافل میشدم و کسی را بمن گمان درویشی و فقر و
مراقبت بذکر و فکر نمیرفت و هر کس از سبب معاشرت و مسافرت پرسش میکرد
جواب میفرمود که در نزد بعضی پاره ادعیه و اجازات اسما و اوراد سراغ کرده
بودم چندی مصاحبت کرده ایشان را راضی نموده آن علوم را فرا گرفتم و از
ایشان هم بدی ندیده‌ام گویند نهایت رعایت ظاهر و باطن را چنان مینمود
که ظاهرپرستان ابداً او را مستحضر از اسرار باطن نمیدانستند و باطن‌بینان
از اهل ظاهر شمار نمیشمردند در درویشان صوری را اگر ما به بدنامی بزرگانند
نزد خود راه نمیداد و در التفات بر روی لاابالیان تا مقید نمیگشاد بنظر آن
خوب و طور مرغوب بیان حقایق و معانی بطالبان در مجلس وعظ میکرد

که اهل

که اهل صورت ابداً پی نمیبردند و معنی‌دانان مستغنی شده بودند بیت جمع صورت
با چنان معنی ژرف می نباید جز سلطانی شگرف با اینکه ارادت کیشان چنانکه
رسم و قانون ایشان است از نقود و اجناس مال خویش غالب اوقات باسم نیاز چیزها
بخدمت آنجناب میفرستادند رد و منع و طمع و جمع در آن اصلاً نبود قبول مینمودند
و بفقرای مستحق میرسانیدند از اول عمر تا آخر بنافع دو دستگاه شعربافی روزی
قناعت داشتند در دو بنائی از وجوهات مرسوله مذکوره تصرف نمیکردند مادام
پیر و منکوحه سلیطه بدخوئی داشتند و بتکفل آنها میپرداختند و بجنگ و صلح آنها
میساختند زوجه بدخوی برای مرد خداپرست ریاضتی است بزرگ و غالب مشایخ
باین محن ممتحن بوده‌اند و از آنجمله شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ عبدالله یافعی بوده
اند جناب سید نعمة الله ولی نوشته که در ایامی که بخدمت و ارادت شیخ یافعی در
مکه مشغول بودم شیخ را زنی بدخوی بود و پیوسته برای جزئیات خانه با شیخ
منازعه میکرد خاصه در هنگام نماز و عبادت شیخ و او را از شیخ طفلی کوچک بود
می‌آورد و بر سجاده شیخ می‌افکند و من میرفتم از نقل و جنس هر چه میخواست باو
میرسانیدم تا راضی و آرام میشد شیخ بمن میگفت تو این طور که رفتار میکنی و
حاجت او را بر می‌آوری او را پیوسته با ما جنگ خواهد بود الحاصل جناب حاجی
نیز از منکوحه خود در زحمت بود که با مادر پیرش منازعه مینمود چند کس از دوستان و
محرم وقتی بخدمت آنجناب عرض کردند که این زن را مطلقه فرمائید تا آسوده شوید
فرمودند که کسی بعد از من با او نخواهد ساخت اگر بی شوهر بماند میترسم تاب
نیاورده در معصیت افتد و من مؤاخذ شوم بهتر است که با او مصابرت
کرده بسازیم اخراجات آن زن و والده را حساب کرده نقدی میدادند و خود
نیز در مدرسه بنان و ماستی میگذرانیدند و اگر مهمانی میرسید بمحبین و
مخلصین میسپردند که میزبانی کنند و شب نیز بنانی و یک نان خورشی بسر

میبردند واز لباس واثاث خانه لحافی چند ومتکائی کوچک داشتند با این سلوك
ورفتار از حسد علمای دنیا طلب آسوده نبودند رغبت امرا وعلما وقبول عامه
وخاصه مایه رشک وحسد آنان بود خاصه ملا علی نوری حکیم که شاگردان
فاضلش از امثال ملا محمد علی نوری وشیخ زاهد گیلانی که از معارف بودند بعجز
وانکسار بملازمت خدمت ومواظبت طاعت آنجناب می‌آمدند وبغلیان
دادن مجلسیان مفاخرت داشتند وچون از مجاملی حکمت یونانیان آگاه شده
بودند حکمت ایمانی شرعی می‌پذیرفتند ونصایح شیخ المشایخ بهاء الدین العاملی
مسموع ومقبول ایشان شده بود که گفته مثنوی چند چند از حکمت یونانیان
حکمت ایمانیان را هم بخوان ∘ دل منور کن بانوار جلی ∘ چند باشی کاسه لیس بوعلی هذا
حکیم مذکور بجماعتی از اهالی قشور نامهای شکوی وتهمتهای غریب درباب
آنجناب نگاشته فتوی بقتل او داده پادشاه عهد را با او متغیر کردند حاجی محمد
حسین خان مروی که بعد از خوابیهای بخارا در ایران عزیز گردید بتحصیل علوم
متداوله کرده خود را مروج طریقه فقها میدانست متعهد شده که جناب حاجی را
بیاورند واو خود بدست خود بانواع شداید او را بکشد واین عمل عین ثواب اخروی
شناسد زیرا که علما قتل این طایفه را جایز ولازم شمرده اند ودر کرمان وکرمانشاهان
تقدیم کرده اند وگویند این فرقه داعیه سلطنت است وکثرت مریدین برای اخذ
بیعت خاقان مغفور چون از فخر الدوله مروزی این تاکیدات اکیده وتهدیدات
عدیده شنیده محصلان غلاظ وشداد مامور کرده که بمحض ورود او را گرفته در
زنجیر وغل کشیده بطهران بیاورند وخان مروزی که مسلمانی است کافرکش بنا
شعر تا چکند قوت بازوی او ∘ تا چه قدر باشد نیروی او ∘ مامورین در رسیده
بخانه آنجناب ریختند واو را گرفتند وزنجیر وغل بر نهادند ودر خانه متاع واثاثیه
ندیدند ودر بیرون خوف وهراسی نیافتند که بی رعایت واعانت برخواست

ونکبتی

ونکبتی یا آزار حمایت واهانت آراسته مردی متوکل وارمیده بتسلیم ورضا بقضا
دیدند واز او جلادت کشیدند نه سبب پرسیدند ونه از اسباب ترسیدند شعر ترس از آن
تقدیر باشد عجب ∘ که مسبب را ببیند در سبب ∘ با آنهمه دوستان صوری و
معنوی که از علما وامرا در آن شهر داشت باحدی در این امر توسلی نکرد وتوسلی ننمود
تن بتقدیر رب قدیر در داده ایزد را ذاکر وقضای او را شاکر بود بمضمون این بیت
نیز مترنم میگشت که متضمن نوعی از خودبینی وانانیت است بیت ما ندادیم از قضا
حق کله ∘ عادتی باید بشیر را از سلسله ∘ بمیان از جانب بر پادشاه خبری رسید با
دل او را اثری عارض شد در ثانی حکم کرد که با وی بی ادبی ننمایند بشرط اقبال
ودرضا مندی بحضور احضار شود آنجناب نیز روانه طهران ووارد شد وچون بحضور
خاقان مغفور رفت وجالس گردید شعر تافت زان روزن که دل را با دل است ∘
روشنی کان فرق حق وباطل است ∘ دل خاقان که در دست یزدان بود ودر بین
اصبعین جمال وجلال تقلب داشت بان مظهر جلال در لباس جمال متوجه شده
اظهار محبت کرده گفت تو بصورت عالی خوش سیرت ظاهر الصلاح مینمائی چرا
اینقدر بدنام ومتهم شده ودر سلك جمعی متهمان تو را منسلك میدارند
جواب داد که ایشان را اهل دعا وصاحب جایزه دراورد داد وعبه دانسته معاشرت
کردم واز ایشان جایزه بعضی ادعیه واوراد گرفتم خلاف هم که منکران گویند از ایشان
ندیدم وانکار ایشان نکردم ارباب غرض مرا متهم کردند شاه فرمود بمسجد برو ونماز
کن وموعظه کن وبا علما معاشرت جوی تا تو را مخالف خویش ندانند ومسموع است
که این بیت شیخ سعدی برای او بر خواند شعر مردمان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم ∘
باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی ∘ واو را رخصت معاودت داده برغم انف
هر حاسد در عین عزت بولایت خود مراجعت فرمود ودوستان بتهنیت میخواندند
شعر کجاست حاسد دجال چشم ملحد شکل ∘ بگو ببوز که مهدی دین پناه رسید

میرزا ابو القاسم درویش که مرحوم [illegible] بکسیه برخواست و [illegible] مشهور [illegible]

و این حکیم در زمان بی رونقی کار خود رنجیده از اصفهان بشیراز آمد و برای مصلحت
حال خود و میل علماء باو و دفع انکار فقها بر حکما بو میرزا ابو القاسم درویش رحمة
الله در باب حکیم نوری گفته بود که حکیم خرهم نو براست عارفی گفته است رباعی
نتوان بخدا رسید از علم کتاب حکمت نبرد راه باقلیم صواب در وادی معرفت
براهین حکیم چون جاده‌هاست در چراگاه دواب آنجناب در سفر مکه معظمه
از اصفهان بفارس آمده در شیراز جمعی از علما و فضلا بخدمتش رسیده مستفیض
شدند از انجمله مولانا نصیر الدین داراب جردی و آقا محمد تقی عطار بوده‌اند و آقا محمد
تقی دایم الذکر بود در آن سفر مکه هم از عرب و عجم جمعی شرفیاب شدند گویند یکی
از آنها محمد علی پاشا والی ولایت مصر بوده است که در عدالت و شهامت مشهور
است و او بصحبت فقرا و عرفا بسیار راغب بوده و در بدو حال طریقه بکتاشیه
داشته و همیشه میگفته انچه بمن رسیده از دولت و همت درویشانست و با وجود
سلطنت بزرگ وقتی معین کرده بود که با فقرا و اصحاب حال صحبت میداشت
و نهایت رعایت برعیت و ضعفا میکرد بیت آنکه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه
کیمیائیست که در صحبت درویشانست حکایت مردی مردم کش عیار و سارقی
در اطراف اصفهان رفته بود و در عالم هوا و هوس و شرارت نفس با کسی او را علاقه
محکم و مبرم حاصل شده بود تا کار بدانجا کشید که بر خود مخمر کرده که شبی هنگام
بخانه عدو رفته او را مقتول کند گذارش بمدرسه علیقلی آقا افتاد که جناب حاجی
در انجا نماز و موعظه میفرمود وی نیز با جمع حضار درآمده بگوشه فرو نشسته
بمواعظ گوش استماع داشته ولی آن خیال در ضمیرش مرتسم بود جناب حاجی
رو بوی توجه داشت و بنصایح و مواعظ اشتغال میفرمود تا گاه روی فراسوی
وی کرده فرمود که اگر تو برای حمل باری یا بنای کاری یکنفر عمله یا حمال بگیری که
بخانه تو آمده آن کار را انجام دهد و در عرض راه کسی پیدا شده آن حمال را اذیت

تو بخواهد

تو بخواهد بگیرد و برای کار خود ببرد با آنکه زر خرید و بنده تو نیست و میتوانی بجای
او دیگری را اجیر کرده بخانه بری بدادن او راضی نخواهی شد و معارضه و
جنگ خواهی کرد و او را نخواهی داد خالق خلایق هر کسی را برای کاری و حمل باری
خلق کرده اگر کسی بفکر افتاد و هلاک و قتل کسی افتد و بخواهد شب هنگام او را
بکشد اگر او بخواب و بیخبر است خالق او دانا و بینا است از خون او نخواهد گذشت
کشنده را خواهند کشت آن شخص خود بمن گفت که پس از شنیدن این خطاب منتبه
شده از سر آن اندیشه در گذشتم و طریق ارادت او پیش گرفتم و بدست او توبه کرده
تلقین یافتم نظم بندگان خاص علام الغیوب در جهان جان جواسیس القلوب
در درون دل در آید چون خیال پیش او مکشوف باشد سر حال بر ضمیر شیخ
زد اندیشه‌اش شیخ چون شیر است و دلها بیشه‌اش قال النبی ص اتقوا من فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله ادبی شعر شیخ چون ینظر بنور الله بود از نهایت و ز
بخت آگه بود ایضا جناب میرزا نصر الله اردبیلی که از اعاظم و اکابر علما و عرفا بوده
و صدر الممالک لقب داشته و عنقریب شرح حالش مرقوم خواهد شد از خلا
کیشان خاص جناب قطب المشایخ بوده نقل نموده که در ایام توقف در اصفهان
روزی آنجناب توجه فرموده بمنزل من آمدند بعد از اندک توقف صدای کوفتن
در بلند شد خیال کردم مبادا کسی نامناسب در آید جناب حاجی فرمودند بیگانه
نخواهد بود حاجی محمد جعفر ماست آمده که از قلب ماهیت سؤالی کند و چنین
بود جناب حاجی محمد جعفر در آمده سلام کرده بایستاد و از صدق و کذب مسئله
قلب ماهیت سؤال کرده فلوس مس که پول سیاه معروف است در دست گرفته
فرمودند این چه چیز است حاج محمد جعفر گفت مس است قدری مس را مس کرده باز
نمودند که حال چه چیز است نظاره کرده گفت سیم است پس بار دیگر انگشت بر
آن مالیده فرمودند ببین چه چیز است گفتند زر طلا است پس بصورت اول مس کردند

وجناب حاجی همدانی غش کردند تا مدتی در حالت بیخودی افتاده بودند بعد
افاقه از غش حاصل شد و این عمل را برای غرابت علم حاجی همدانی فرمودند و الا از این
گونه کرامات را قابل اظهار نمیدانستند چنانکه بزرگان این باب گفته اند بیت از
کشف و از کرامات بیهوده چند لاف حیض الرجال باشد این کشف و این کرامات
معروفست که حاجی صادق صباغ که یکی از مریدان آنجناب بوده از یک خم چند رنگ
جامه بر آورده بصاحبان آنها داده آنجناب او را مطرود فرمودند و از این شعبده بازیها
مریدان را ممنوع داشتند تا بمرتبه ملاحظه صورت و معنی منظور نظر معرفت آن
آنجناب بوده که چون بعضی مبتدیان در حین مشغولی بذکر دیده بر هم مینهادند
ایشانرا منع فرمودند که بر کسی معلوم نگردد که این اشخاص از اهل طریقت و صاحب
ذکرند و خود نیز مانند یکی از اواسط الناس رفتار میفرمودند یکی از اکابر خوانین
که در این طریقه در آمده بود در اصفهان بخدمت آنجناب رفته در لب نهری بر فرشی
نشسته بودند آقا عبدالله نام کالدانی که در لباس باغبانی بود ولی در طریقت این
سلسله صاحب مقام بلند بود می شناخت ناگاه در رسید خان مذکور با لباس
محتشمانه برخواسته قدمی چند آقا عبدالله را استقبال و مصافحه کرده او را خواست
بر مسند بر خود مقدم بنشاند آنجناب به آقا عبدالله فرمود بر سر خاک بنشین او نیز
در کمال ادب نشسته آنجناب با خان گفت که باید حفظ مراتب ظاهر را بیشتر از باطن
منظور داشت زیرا که ظاهر بر باطن مقدم است و علامت در جمع هر دو طرف بجای
خود شعر مباش چون صراط مستقیم است ذره گر منحرف گردی جحیم است ایضا
وقتی بیکی از اصحاب خود نوشته بودند که بحضرات رفقای خود بگو که چنانکه خدا ایشانرا
در نظر دارید جناب رسول الله صلعم را نیز در نظر داشته باید و چشم رند را نه زاهد بروید
نور کی این خط زاد بدو گفت رند را نه زاهد بروید یعنی شعر ای دل طریق رندی
از محتسب بیاموز مستست و در حق او کس این گمان ندارد و از خلفای بنام آنجناب

سعادت

سعادت مآب بعد از رحلت شاه مرحوم هر کس بخدمت جناب قطب المشایخ آمده
اذن ارشاد یافت قوتی و قدرتی در خود دیده و فایده بطالبان بخشیده و هر کس
که بهمان اذن قدیم قانع و نفسانیت از وصول بآنجنابش مانع آمد روز بروز
بدترش کاست تا بهلاکت و دیگر بدی تمام نکردید و از اهل سلاسل دیگر در
زمان وی هر که باصفهان آمد و خدمت او را در نیافت صفای قلبش سلب شد
چنانکه درویشی سید فاضل نام جلالی هندی بادعیه تمام از آذربایجان و گیلان
باصفهان آمده متوطن شد و پیوسته از تصرفات سابقه خود بیان مینمود که
دولت فلان را گرفته بفلان دادم و میگفت نمیدانم در این شهر کیست که از روز
ورود تا اکنون نور دل و صفای باطن من تنزل و نقصان پیدا میکند و قوت
نفس مرا از من میگیرند و بالآخره بفوت نفس و نظر جلال ناصر علی مجذوب که از
مریدان آنجناب بوده هلاک شد حکایت میرزا محمد کل کاردار ارادت بخدمت جناب
قطب المشایخ جذبه و حالات قوی پیدا کرده و ناصر علی لقب یافته بتجرید و تفرید
و غلبه جذب و حال درجه کمال داشت دیوانه وار رفتاری میکرد و با مردم در
نمی آمیخت در صیف و شتا بشلواری که کشتی گیران در وقت ورزش خانه پوشند
قناعت و از قبیل بنای و نوش و خورد و پوش مناعت داشت گاهی غذای ده
مرد خوردی و گاه ده روز گرسنه بودی شبها در تکایای بیرون شهر و قبرستان
تخت فولاد بسر بردی و مردم او را دیوانه پنداشتندی و سید فاضل را دعوی
علم طب و سایر علوم غریبه و مقام ارشاد عباد لیسبا بود و لاف و گزاف کار همیشه
چگونه شد که با ناصر علی ملاقات و مقالات او را روی داد و در میان ایشان
اختلاف کلمه افتاد تا کار بمباهله کشید که بجهت طریقه و قوت نفس ناطقه یکدیگر
را بیازمایند تا یکی مغلوب و هلاک شود و حق و باطل آشکار آید و این معنی را
نظر جلال و هیبت نام نهادند که ظهور اسم الممیت را در آن اثر است ناصر علی بسید فاضل

کفتند که پیر ارشاد من صاحب شریعت است بر خلاف تو و تو را سه روز مهلت دادم
تا بهر قسمی که معتقدی تدارک و تهیه کار خود کنی و روز چهارم بجا بیم بنظر قهر و جلال
بکدیکر نظاره مینمائیم هر کس بر حق است غالب خواهد شد روز سیم ناصر علی بمدد
رفته چهار تن از طلاب صاحب ذوق که ارادت بجناب پیر مرشد او داشتند از کار خود
آکاه ساخته بایشان کفته شما بیائید در حجره سید فاضل بنشینید و فیکه من آمدم
همت و نظر شما با من باشد آن چهار تن قبول نمودند آمدند در حجره مطب سید نشستند
و مشغول بذکر خود شدند متحیر که چه خواهد شد ناکاه ناصر علی آشفته و شوریده
در رسیده صدا زد که ای فاضل منافق خبردار باش که آمدم و از پیش او کذشته و بوقت
و طلبه بکمان اینکه باز میکردد نشسته بودند ناکاه سید فاضل دست بر پیشانی نهاده
کفت سرم درد میکند و نبض خود را بیکی از طلبه نشان داد که ببین تب دارم کفت بلی
تب داری خواست کتابهای خود را جمع کرده در حجره را بسته بخانه برود قدرت
نداشت بحضار کفت آنها جمع کرده بیرون آمدند و در را قفل کرده کلید را بسید فاضل
دادند و برفتند و در حیرت بودند که نظر جلال چه بود و چه شد و ناصر علی نا دسید
چرا رفت و دیکر نیامد بعد از دو روز ناصر علی بمدرسه آمده در مقام تحقیق حال بر
آمد کفت نظر کردم و کذشتم و کار کذشت شما بود دید که تب کرد و حجره را بسته بخانه
رفت روز دیکر بمرد چون تحقیق کردند چنان بود و این تفصیل را راوی از قول دو نفر
از آن چهار نفر طلبه نقل کرده مؤلف از روی خط او نقل نمود مرا از حالات سید فاضل
اطلاعی نبود ولی سید رضا نام متخلص بفانی ولد میر فاضل هندوستانی در اصفهان
بوده و شعر میکفته اشعارش بسیار از ارباب عرفان بوده و سلسله نسبش بیست
واسطه بحضرت امام همام امام موسی الکاظم علیه السلام میرسیده چه نسب آنان با بزهیم بن
موسی ع می پیوسته و مؤلف اشعار او را جمع و ترتیب نموده در سنه هزار و دویست و
شصت و شش باتمام رسیده و امروز که سال هزار و دویست و هشتاد و هفت است

و این فقره مرقوم شد چیزی بخاطر آمد و رجوع بآن دیوان کردم معلوم شد که همان سید
فاضل است و سید رضا پسرش در تاریخ فوت او قطعه کفته که مصرع آخرش اینست
ع ادا دا ز میر فاضل آه آه و سنه یکهزار و دویست و بیست و دو بوده فایده نکارش
اینکتاب این بوده که امروز معلوم شده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء علی ای حال در
نفحات الانس و غیره آمده است بعضی از ذاهدان طریقت مظهر اسم الممیت میشوند
و منظوران ایشان مهلک میکردد چنانکه شاکرد ابو تراب نخشبی بوده و سید را جوی قتال
از سلسله چشتیه اینحالت داشته الحاصل درویش ناصر علی چون وفات یافت جناب
حاجی متوجه غسل و کفن و نماز و دفن وی شدند رحمة الله علیه و از افاضل علما و فضلا
که در زمان خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار در ایران بوده اند و صاحب کرامات
و خوارق عادات محسوب میکشته اند و مظلوما از غوغای عامه سعادت شهادت
یافته اند یکی جناب علامه نیشابوری یعنی حاجی میرزا محمد اخباری رحمة الله علیه بوده
که مجملی از احوالش را صاحب کتاب ریاض السیاحة رحمة الله بدین عبارات نکاشته چون
از غرایب کرامات است نقل میشود شرح حال الحاج میرزا محمد نیشابوری رحمة الله علیه
اصلش از آن دیار افضل فضلا و اعلم علمای روزکار بود اما در اکبر آباد هند تولد
نموده بعد از تحصیل فضل و کمال با اهل و عیال روی توجه بزیارت عتبات آورده
و در مدتی مدید در عتبه علیه حسین بن علی ع مجاورت کرده و چون در آنجا بحد تمتع
رسیده از فیض صحبتش مستفیض میکردید فی الواقع در جمیع علوم ماهر و بانواع سخن
قادر بود قریب دوازده هزار حدیث در حفظ داشت و در مناظره کسی را فرصت نفس
زدن نمیکذاشت و در فنون غریبه بغایت ماهر بود چنانکه کاهی خارق عادت
ظاهر مینمود و در سماحت و سخاوت یکانه زمان و در نظر همتش زر و خاک برابر
و یکسان بسیار صبیح المنظر و نیکو سیر و غیور و دلیر بود و با ابنای زمان بطریق
مدارا و مواسا سلوک نمینمود و بعالم فقر و عرفان آشنائی بسیار داشت و با ایشان

لوای صحبت و موافقت بر افراشت و در شریعت طریقه اخباریین می‌پسندید و مشرب
اصولیین و مجتهدین را صحیح نمی‌شمرد چون علمای آن دیار بفضایل صوری و معنوی
او واقف گردیدند وجود او را منشأ اختلال در رونق بازار خود دیدند دیک حسد در
کانون سینه ایشان بجوش آمده بنیاد عداوت کردند و لوازم معارضت و معاندت
بظهور آوردند لاجرم غبار ملال بر ضمیر آن فاضل بی‌نظیر نشسته با اهل و عیال روی
توجه بصوب عراق آورده بمقتضای تقدیر چندگاهی بسفر بلاد عراق و فارس و خراسان
و گیلان کرده اغلب علمای آن بلاد بفضل و کمال و مرجعیت او حسد برده تفسیق و
تکفیر او میکردند تا آنکه وارد دار الملک طهران گردید و بخدمت پادشاه زمان
رسیده چون سلطان بر چگونگی احوال و فضیلت او مطلع گردید پایه قدر او را بر
ایوان کیوان رسانیده مدت چهار سال در کمال عزت و احترام اوقات گذرانید و
شهریار نسبت بدو غایت ادب ظاهر میکرد تا آخر الامر بنا بر سعایت ارباب حسد
فی جیدها حبل من مسد مزاج پادشاهی برو تغییر یافت لهذا آن فاضل یگانه از دار
الملک طهران بصوب بغداد شتافت و مدت چهار سال دیگر در کاظمین
مجاورت نموده و فی شهور سنه هزار و دویست و سی و دو جمعی از اراذل
و اشرار آن دیار بتطمیع مال و اغوای علمای جهالت شعار از خدا شرم نکرده
بر سر خانه او ریخته آنجناب را با یک پسرش و یکی از مخلصین بسعادت شهادت
رسانیده اموال و اسباب او را غارت کردند رحمة الله علیه و او را اکثر علوم
تالیفات خوب و رسالات مرغوبست اگرچه مدارج قدرش رفیع‌تر از آن بود
که شعر بگوید اما جهت طبع آزمائی گاهی اشعار خوب منظوم مینمود در حین
شهادت سنین عمرش از ستین متجاوز بود و نسبت خود را در فقر و طریقت بسلسله
مهدویه نیز که در صفحات دکن و هند هستند درست میفرمود کرامت در آن
هنگام که آن عالیمقام در دار الملک طهران تشریف داشت و پادشاه ایران محبت

آن

آن بزرگوار را بر لوح خاطر مینگاشت یکی از سرداران روسیه که بمزید شجاعت
و شهامت منفرد بود بلکه در تمامی مملکت روسیه منفرد بود بفرمان قرال
روسیه بعزم تسخیر ایران بصوب آذربایجان عزیمت نموده چند نوبت با شاه
ایران محاربات صعب کرده چشم زخم کلی بر سپاه اسلام رسانیده ازین مقدمه
سلطان زمان نیز پریشان خاطر گردیده از باطن فیض مواطن آن بزرگوار
استمداد نمود آنجناب فرمود که جام جهان نمای ضمیر منیر شهریار ازین رهگذر
متغیر نشود و خواطر عاطر دریا مقاطر پادشاه عالم پناه مکدر نگردد سر
سپهدار روسیه را از ایزد قهار در خواهم که روز چهلم نزد پادشاه ایران حاضر
باشد در آن اوان سپهدار در نواحی بندر بادکوبه منزل داشت و لوای محاربه
با حاکم آن دیار برمی‌افراشت و بمسافت یکماه راه بود یکی از دلاوران آن دیار
ابراهیم بیک نام بمضمون الحرب خدعة عمل نموده در بین مکالمه صلح و جنگ
سپهدار را بضرب تفنگ بقتل رسانیده و سر او را از حصار بدن جدا کرده
روز موعود بحضور سلطان ایران حاضر ساخت و شهریار ازین مسرت علم
بهجت بر سپهر برین برافراخت مؤلف گوید در سال یکهزار و دویست و بیست
همین سردار روسی که اتراک آذربایجان او را اشپخدر مینامیدند بتسخیر شوشی و
گنجه و قبه و دربند آمده بود و غلبه یافته با حسینقلی خان بادکوبه تماشات
مینمود و خاقان مغفور از استیلای وی بر بلاد آذربایجان خاطرش ناجمع داشت
از حاجی میرزا محمد مذکور همتی و دعائی در اتلاف وی طلب کرده حاجی متعهد شد
که او را تلف و سر او را چهل روزه بطهران بیاورند و بعد ازین تعهد از کاملین
عهد استمداد همت کرده که از عهده این تعهد برآید خاصه از خدمت جناب
قطب السالکین حاج محمد حسین شیخ زین الدین قدس سره همانا این معنی که نوعی
دخالت و تصرف در کارخانه تقدیر است در نظر آنجناب پسندیده نیامد

ولی چون در دعوای فقر رعایت ادب کرده مرید حرمت فقر منظورش بوده انجناب
انکار آن کار نفرموده حاجی میرزا محمد بقول بن مرتاضین اربعینی اختیار کرده
بمواظبت دعای سیفی پرداخت و چنانکه مذکور شد قریب بغروب روز چهلم
جاپادسر او را بحضور آورده و همین معنی مایه سعایت و تخویف خاطر امنای دولت
ایران گردیده توقف او را در طهران صلاح ندانسته خاقان مغفور نیز بدو نپرداخت
و بعراق عرب رفته در حضرت کاظمین ع متوقف شده چون در میان مجتهدین
و اخباریین تضادی محکم است و هر یک یکدیگر را باطل میشمارند اختلاف نه اندک
و طلبه علوم بجائی کشید که کار بتکفیر انجامید و عوام کالانعام با او منازعه کردند
و جنگ قایم شد و غلبه عوام را بود انجناب را چنانکه اشارت رفته بیگناه ثابت
شهید کردند و در سلک شهدا منسلک گردید رحمة الله علیه شعر عشق عالم سوز
او چندانکه عاشق میکشد • فرقه دیگر بعشق از خاک سر بر میکند • انجناب را تالیفات
بسیار بوده در آن تاراج و یغما کتب را نیز از میان بردند ولی هنوز در گوشه و کنار او
رسالات و مقالات بدست می آید از انجمله است ریاض العارفین و میزان التمییز مبنی
بر مطالب و حقایق نفیس و غیر از اگر در محلی و مقامی مناسب باشد چیزی آورده می شود
اگرچه این واقعه حاجی میرزا محمد مرحوم معروف و مشهور و در کتب تواریخ معاصرین
آمده لیکن عقیده مخلصین جناب شیخ المشایخ قطب المشایخ حاجی محمد حسین اصفهانی
قدس سره آنست که آن کار از استمداد همت میرزا محمد مذکور از جناب حاجی اصفهانی
گذشته و بعد از آن هم با ایشان از انجناب اشارت رفته که تعهد در امورات و ختم کبری
و داد طلبی را موقوف دارند والا بعد از این دعا باجابت نخواهد رسید والله اعلم
فتنه پادری که از جمله واقعات ملکی که در این سنوات بظهور آمده حادثه و فتنه حکیم
هنری مارتین پادری نصرانی بود که از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی در مقام
انکار نبوت و اعتراض بر آیات قرآن مجید بر آمده ایرادات بارده غیر وارده در رساله

جمع

جمع کرده رخنه در بنیان سد سدید دین اسلام و شرع خیر الانام افکندن پیشه و اندیشه
نموده بود در شهر اصفهان بمناقشه و معارضه با حضرات علمای اعلام و حکمای
اسلام در آمده جناب کهف الشریعة والطریقة قطب الکاملین حاجی اصفهانی باو
فرمودند که تو عیسوی و من محمدی ص بیا من و تو هر دو در آتش رویم هر که نسوخت مذهب
او بر حق است جواب داد که مذهبین بروغن زیبق و امثال آن که مایه عدم تصرف آتش
شود ممکن است بعلم باید امتحان کرد نه بعمل در صورتیکه من معجزه را سحر میدانم و بوجود
بعضی علوم غریبه قایلم در آتش رفتن ما بر ایمان من نخواهد شد سخن عقل پسندی بی تقلید
باعث تصدیق من خواهد بود انجناب نیز مباحث او را عنوان کرده جواب مرقوم فرمودند
و آن کتابی شده مبسوط و بیکدیگر مربوط ولی تحریر و تسطیر تمامی آن در این نامه
لازم نخواهد بود بعضی از آنها بر سبیل نمونه نقل میشود قال اول پادری حکیم هنری مارتین
معجزه چیزیست که خارق عادت باشد زیرا که غرض از آوردن معجزه آنست که ظاهر گردد
که این شخص از جانب خداست و این ظاهر نمیشود جز بعملی که فوق قوت و عادت انسانی
باشد و عادت انسانی مخصوص بیک طایفه نیست بلکه باید هیچ فرد انسانی از آن
بیرون نباشد زیرا اگر چیزی باشد که یکنفر آن اتیان نماید هرچند جمیع مردم نتوانند
کرد فوق قوه انسانی نخواهد بود جواب اینکه اولا تعریف تو مانع نخواهد بود زیرا
که خارق عادت بحسب ظاهر اعم از معجزه و کرامت و سحر است و فارق میان کرامت و معجزه با آنکه
هر دو بواسطه تقرب بخداست آنست که معجزه کرامتیست مقرون با دعا و مفاد نه ادعا
شرط کرامت نیست زیرا که از صلحا و مقربین غیر انبیا و اوصیا نیز کرامت ظاهر میشود و
ظهور او از کافر و فاسق محال است زیرا که ظهور کرامت بواسطه تقوی و تقرب است اما
سحر خرق عادت موجود نیست بواسطه عادت موجود دیگر مثل نفوس جنیه و شیطانیه
و بواسطه اسماء انها متشابهات و مرکبات حرفیه و رقوم و طلسمات و عادات خفیه موجودات
طبیعیه که از نظر اغلب مستور است پس سحر بواسطه تقرب بخدا نخواهد بود بلکه شرط آن

بعد از حق و فریب شیطانست و ساحر میتواند که بواسطه این امور خرق عادت موجودی
نماید و در نظر بعضی از عباد بمعجزه مشتبه سازد و از اینجاست که کفار عباد الله نسبت
سحر بمعجزات انبیاء دادند پس گوییم که اگر ساحری سحر را معجزه خود قرار داده ادعاء نبوت
نماید بر معاصرین واجب است که کمال سعی و کوشش خود را بظهور رسانند اگر معلوم شد
که سحر است او را تکذیب کنند و الا بر خدا واجبست که منع کاذب نموده خلقی را که در طلب حق
کوشش نموده اند و عقول ایشان قاصر آمده نگذارد که در ضلالت هلاک شوند و اظهار
کذب آن ساحر نموده ایشان را هدایت فرماید و الا عنایت بارسال رسل مترتب نخواهد
بود و نیز تایید کاذب و اضلال طالب تعذیب مضطر لازم آید و اینها قبیح و بر خدا محال
است پس در مقام ادعاء نبوت و معرفت معجزه کمال کوشش واجب و با عجز و اضطرار
هدایت عباد بر خدا لازمست و اما ثانیا گوییم که مراد بخارق عادت نه عادت انسانی
است بلکه مراد عادت موجودات طبیعه زیرا که در قوه انسان هست که هر چه خود نتواند
بدعا و تایید الهی موجود سازد زیرا که دعا عادت انسان و استجابت آن رحمن است با این عادت
عادت انسانی را خارق نمیباشد و اینکه گفته اند که چیز فوق قوه انسانیست مراد قوه
او من حیث الانسانیه است بدون توسل بدعا و تایید خداست و الا آنچه ممکن باشد
جایز است که خدا بدعاء عبد مقرب موجود فرماید و چون مراد بعادت در باب معجزات
عادت انسانی نیست بلکه عادت مطلق موجودات طبیعیه است پس هر زمان که حق تعالی
کسی را بنبوت بسوی عباد فرستد لازمست که معجزه یا کرامت فرماید که عقول عباد بعد
از سعی و اجتهاد بصدق نبوت او اعتقاد نمایند و اگر شبهه رو دهد که عقول معاصرین از
حل آن شبهه عاجز مانند ازاله آن بر خدا لازم باشد تا حجت بر عباد تمام شود نتوانند گفت
که قدرت شرط تکلیف است ما قدرت بر حل آن شبهه نداشتیم تا صدق نبی یا کذب مدعی
بر ما ظاهر گردد و آن معجزه خرق عادت موجودیست از موجودات مانند حرارت که عادت
آتش است خرق نمودن و برد و سلام گردانیدن و اما ثالثا گوییم که از فقرات عبادات تو ظاهر

است که مراد تو از عادت ملکه حاصله از تمرن در فنی است از فنون و این باطل است زیرا
که بنابراین خارق عادت باید خرق ملکه ثابته فنی باشد و کرامت و معجزه اعم از این اند که مطابق
فنی از فنون باشد یا نه و اگر مطابقت فنی لازم باشد پس شق القمر و رد الشمس و احیاء
اموات معجزه نخواهد بود زیرا که اینها مطابق هیچ فنی نیستند تا ملکه در آن حاصل تواند
بود و اینکه گفتی ظاهر نمیشود جز بعملی که فوق قوه و عادت انسانی باشد ملکه عادت
بالقوه را اراده نمودی یا بالفعل فایده بحال کسی ندارد زیرا که قوه ظاهر نیست که از
خرق آن معلوم شود که این شخص از جانب خداست یا نه زیرا که ظهور خرق فرع ظهور
مخروق است و اگر عادت بالفعل و ظاهر را خواستی این قول تو باطل است که گفتی
عادت انسانی مخصوص بطایفه نیست بلکه باید هیچ فرد انسانی از آن بیرون
نباشد زیرا که بسیار از عادات و قوه‌های انسانی در بعضی افراد بالفعل شده و
بالقوه مانده است مانند قابلیت علم و صنعت کتابت که فعلیت آن مخصوص بعضی از
افراد و طایفه دارد و در باقی بالقوه مانده است و نیز این عبارت تو که اگر چیزی
باشد که یکنفر اتیان نماید هر چند جمیع مردم نتوانند کرد فوق قوه انسانی نخواهد
بود فاسد است زیرا که اتیان یکنفر و عجز باقی اگر دلیل نباشد بر اینکه این اتیان
معجزه و خرق عادت است دلیل بر اینکه این اتیان عادت انسانیست نخواهد بود
و اگر تو صدور امری از یکنفر را علامت عادت انسانی دانستی پس معجزات انبیا را
چگونه خرق عادت دانستی با آنکه از افراد انسان سرزده است پس این تعریف معجزه
تو ناقص و باطل و مطابق محدود نیست و ایرادات بسیار بر آن وارد است که بیان
آنها موجب تطویل کلامست پس شروع در بیان تحقق معجزه و امتیاز آن از کرامت
و اسباب و شرایط آن و بیان فرق آن از سحر و شعبده و علل و وسایط سحر مینماییم بعون
الله تعالی پس میگوییم تحقق معجزه موقوفست بر دانستن مقدمات چند که بعضی از
آنها اینست که اغراء بباطل قبیح است و تایید کاذب نیز قبیح است و تکلیف مضطر

اگر عادت بالقوه را اراده نمودی

ومؤاخذه آن ظلم است و اتمام حجت بر عباد بر خداوند واجب است و قبیح و ظلم
بر صانع حکیم محال است و واگذاردن عباد در وادی حیرت و عدم اتمام حجت بر
ایشان منافی حکمت ایجاد در خدا محال است و محالیت آنها نزد ارباب عقول و وجدان
مستغنی از دلیل و برهان است اگرچه برهان تنزیه خداوند رحمن از این قبایح و نقایص از
حد شمار فزون و بی پایان است و بعضی از آنها آنست که صانع عالم جل شانه و
ظهر برهانه قوه و خاصیتی بنوع انسان عنایت فرموده است که بآن قوه تصرف
در امور طبیعیه از عناصر اربعه و مرکبات از آنها نماید و آن قوه در جمیع افراد انسان
من حیث الانسانیه ثابت است و ظهور و فعلیت آن قوه در افراد انسان موقوف
بوجود شرایط و رفع موانع خواهد بود و بآن قوه تغییر عادات و خاصیات موجودات
میتواند نمود و از جمله آنها تصرفات در زمین و خاک از تخریب و تعمیر و شیار کردن و
تخم افشاندن و تفجیر عیون و اجرای قنوات و غیر آنها و بحیل صناعیه و اکسیر بر خاک را
منقلب بآب نمودن و تصعید فرمودن و هوا کردن و منقلب بآتش نمودن و بالعکس
و تصرفات در هوا مانند استنشاق نمودن و رد کردن و تقطیع آن نمودن و حروف
و کلمات از دهان اخراج نمودن و تقلیب آن بآب و غیره نمودن و تصرفات در آب
بآشامیدن و مخلوط غذا نمودن و بواسطه آب ترکیب ادویه و اغذیه نمودن و عمارت
کردن و بآب تربیت اشجار و نبات نمودن و نیز در آتش تصرف نمودن و بواسطه آن
گرم شدن و گرم کردن و ترتیب مطبوخات دادن و فلزات بآن گداختن و آلات
صناعیه ساختن و تبدیل صور نوعیه فلزات نمودن و از آنها طلا و نقره ساختن
و در نباتات تصرف نمودن بواسطه کشتن و آب دادن و پایش کردن و ثمرات و فواکه
بعمل آوردن و در حیوانات تصرف نمودن در زیاده انداختن و نتاج گرفتن و بشیر و
گوشت و پوست آنها بهره ور گردیدن و تصرفات انسان در انسان بواسطه تعلیم
نمودن و تربیت کردن و غیر آنها و این تصرفات در قوه انسان بواسطه اسباب و شرایط

ودفع

و دفع موانع در بعض افراد بر نظم طبیعی ظاهر و بالفعل میگردد و در باقی افراد
بسبب فقد شرایط بالقوه میماند و فعلیت بهم نمیرساند و نیز در قوه انسانی
میباشد که بعضی از این عادات و خاصیات طبیعیه موجودات را تغییر و تبدیل نماید
بواسطه عادت و خاصیت طبیعت موجود دیگر و عادات خفیه که موجب تغییر
عادت موجود طبیعی دیگر شود مانند مقناطیس که عادت آن جذب آهن است
و بت پرستان بنصب مقناطیس در سور و جدران تابوتی از آهن و فولاد را در
هوا معلق ساخته و آنرا معجزه بتهای خود قرار داده جمعی از بت پرستان که بتقلید
آبا و اجداد خود بت پرستی را اختیار نموده ترک سعی و اجتهاد نموده آن خارق
عادت را مستند بکرامت بت دانسته اند مؤید دین تقلیدی خود فهمیده اند
و مانند کهربا نسبت بکاه و مانند عادات و خواص حروف و کلمات و عظائم
و منترات و رقوم و طلسمات خرق عادات موجودی از موجودات میتوان نمود
و آنرا وسیله سحر و شعبده و نیرنجات قرار داد و اینها نیز در قوه انسان و با
لقوه هر فرد آن میباشد لیکن فعلیت آن موقوف بر وجود شرایط و رفع موانع
است و اما قوه دیگر که در انسان است قوه قابلیت فیض از مبدء المبادیست و
فعلیت این قوه انسانی نیز موقوف بشرایط و رفع موانع است و فی الجمله حصول
این فعلیت تخصیص باشخاص از افراد انسان دارد که بدانچه ایشان را با این مرتبه قرب
نزدیک گرداند چنانکه در زهد و مواظبت نمایند و از جمله آنها راستی گفتار
و درستی کردار و خلوص نیت است و از آنچه ایشان را از این مرتبه دور دارد اجتناب
نمایند مانند کذب و افترا و عمل از برای تحصیل زخرفات دنیا پس بعد از وجود این
مرتبه این گروه با فر و شکوه قابل وحی و الهام و صاحب کرامت و اکرام میباشند
و بواسطه فیوضات الهیه قادر و قاهر بر صرف خاصیات و خرق عادات موجودات
میباشند بقوه الهیه نه بقوه طبیعیه موجود دیگر مانند طایفه اولی و چون این مرتبت

ومرتبت را براستی گفتار و درستی کردار دریافته‌اند محالست که ترک آن نموده ارتکاب
کذب وافترا از ایشان بظهور رسد و پیوسته با حضرت فیاض در راز و نیاز و بی
وحی والهام مرتکب امور عظام نخواهند شد وچنانچه اراده الهی تعلق گیرد که یکی از ین
بزرگواران را بتبلیغ رسالت اختیار فرماید بسوی او وحی فرماید و آن برگزیده کردگار
نفس شریف خود را در معرض هزار بلیه و آزار از جور اشرار روزگار در آورده ادعای
نبوت مینماید و بر طبق آن اظهار کرامتی مینماید که جهال عباد که انبیا را بخلق وصفت
نمیشناسند بواسطه اظهار کرامت علم بصدق آن برگزیده کردگار بهم رسانیده و آن
کرامت در اینمقام مسمی باسم معجزه میگردد زیرا که عباد عاجز از اتیان بآن خواهند
بود پس محالست که چنین خارق عادت در دست مدعی کاذب ظاهر گردد و اما
صاحبان فعلیه قوه اول که بواسطه دانش خواص وعادات اشیا چه از عالم اعیان بود
باشد و چه از عالم حروف و رقوم و منع عادت موجودی مینمایند و آن خرق عادت
بحسب ظاهر را وسیله ادعای نبوت نموده از روی افترای بر خدا قومی را در ورطه
هلاکت انداخته میتوانند شد زیرا که در علوم طبیعیه و آثار آن احتیاجی بقرب الهی نیست
و این فضیلت در مومن و کافر و فاسق و عادل یکسان بهم رسد پس در اینحال که ادعای
نبوت نموده بسحر و شعبده متمسک گردند گوییم که احوال معاصرین او از دو حال بیرون
نیست یا عقول ایشان مستعد دریافت و تمیز سحر از معجزه هست یا نه در صورت
ثانی بر خداوند عالم واجب و لازم است که منع آن ساحر نموده نگذارد که سحر او صورت
بندد یا امر فساد عمل او را بر خلق ظاهر سازد و این وجوب بر خدا مستند بر قاعده عقلیه
حسن و قبح است زیرا که اگر خدا منع آن ساحر نفرماید قبح اغرا بباطل و تایید کاذب
وظلم بر مضطر و عدم اتمام حجت بر خدا لازم میاید و هر یک از اینها بر خدا محالست
چه مرتکب قبیح نمیشود والا عاجز و ناقص و خداوند عالم از عجز و نقصان منزه و مبراست
و در صورت اول که عقول معاصرین مستعد دریافت و مستقل در ابطال سحر آن

ساحر بود

ساحر بود بشرط بذل جهد و غایت سعی خود پس بر معاصرین واجب و لازم است
که غایت سعی خود را بکار برند و ادعای آن نابکار را از درجه اعتبار بیندازند و چنانچه
در اینحال قوه خود را بکار نبرده بواسطه میل بنهادن پیروی یا از روی تقلید
آبا و اجداد پیروی آن مدعی مفتری نموده عقلاً مقصر و مذموم و شرعاً معذب
ومعاقب خواهند بود مانند پیروان زردشت و غیر آن از مدعیان کاذب و در
اینصورت بر خدا لازم نیست که سحر او را باطل گرداند زیرا که عقول ممیزه بین السحر والمعجزه
بایشان عطا فرموده حجت بر ایشان تمام نموده بر ایشان واجب و لازم بوده تمامی
قوه عقل خود را بکار فرمایند تا حق را از باطل تمیز نمایند پس معلوم شد که سحر و معجزه نزد
علمائی که علم بخواص موجودات طبیعیه دارند و مراتب قرب و لوازم آن را دانند مشتبه
نمیشود و بر عوام اگر مشتبه باشد بعد از خلوص نیت و سعی و تفکر البته خداوند
عالم بر او ظاهر گرداند یا منع آن ساحر نموده سحر او را باطل سازد آنچه مذکور شد
در مطلق نبوت بود الحال شروع در نبوت خاصه مینمائیم بعون الله تعالی
پس گوییم که نبی ما صلی الله علیه و آله محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم
بن عبد مناف در عصر خود ادعای نبوت نمود و اینمعنی در نزد موافق و مخالف
ثابت است بتواتر و احدی انکار این تواتر نکرده است و نیز بر طبق این ادعا خارق
عادت نموده است و آن نیز نزد مخالف و موافق بحد تواتر است و در این تواتر
نیز احدی شبهه نکرده است لیکن مخالفین گفته‌اند که این خارق سحر بوده است نه معجزه
ما در جواب ایشان میگوییم که هر که تتبع کتب مخالف و موالف نماید و ملاحظه
احوال و حسن اخلاق و افعال آنحضرت نموده باشد یقین میکند که خارق عادت
متواتره که از آنحضرت سر زده معجزه بوده است نه سحر زیرا که ادعای نبوت بدروغ
بواسطه ساحری مستلزم اضلال و ظلم بر خلق کثیر و ایشان را مستوجب عذاب
ابدی نمودن و هر روزی بیهزار مسئله بمردم القا نمودن که همه افترا بر خدا باشد

این امور از چنین حکیمی که مکارم اخلاق و محاسن اعمال او در کتب مخالف و مؤالف
والسنه معاند و منصف بحد تواتر است صادر شدن محالست پس یقین حاصل
میشود که انخارق عادات متواتره انحضرت سحر نبوده است و معجزه و اثبات حقیت نبوت
انسرور است و یکی از معجزات انحضرت که بعدم امکان اتیان بمثل ان قائلیم قرانست
که الیوم موجود است که احدی از عهده اتیان ان بر نیامده و نخواهد امد و اگر بر فرض
محال هیچ معجزه دیگر از ان سرور ظاهر نشده بود مانند شق القمر ورد الشمس و احیاء
اموات و غیر انها همین امتناع اتیان بمثل قران از برای برهان حقیت نبوت ان خاتم
پیغمبران کافیست و احتیاج بمعجزه دیگر نیست و اگر گویند تا حال اتیان بمثل نکردن
دلیل نیست بر انکه من بعدهم احدی اتیان ننماید شاید که بعد از این بیاید شخصی که اتیان
بمثل نماید جواب گوییم که احتمال اینکه بعد از این شخصی موجود شود که تواند اتیان بمثل
قران نماید دفع تکالیف موجودین حال و معاصرین انبیا نمیکند زیرا که ایشان مکلفند
که در عمر خود اقدام بتکلیف خود نمایند و بذل الجهد نموده اگر اعجاز قران و بودن ان کلام
الله ثابت شد واجبست که ایمان اورند و الا انکار نبوت نمایند و تکلیف ایشان
موقوف بر ایجاد معدومین نیست و الا با عدم معدومین تکلیف از همگی ساقط خواهد
بود این محالست پس باید که موجودین تمام قوه خود را بالاجتماع والانفراد بکار برند
اگر اتیان بمثل نمودند کذب مدعی نبوت ظاهر شود و الا صدق او ثابت زیرا که در صورت
عجز عباد از اتیان بمثل اگر مدعی کاذب باشد بر خداوند عالم یکی از دو چیز لازم می اید
یا منع مدعی کاذب و ابطال بینات او با اقدار موجودین بر اتیان بمثل و الا اغرا بباطل
و تایید کاذب بر خدا لازم می اید و اینها محال است و تا حال خداوند منع این مدعی
نموده و نه اقدار بموجودین نموده بر اتیان بمثل پس ثابت شد که محمد بن عبد الله ص
که مدعی نبوت بود بتواتر و خارق عادات نمود بتواتر و قران کتاب اوست بتواتر
ادعاء او برحق و خوارق عادات او معجزات و فرستاده خداست بر خلق و بعد مسبّی

را سبی وشبهه

را سبی و شبهه در نبوت و حقیت او نیست و اینکه یا ددی گفته است که شاید بعد
از این شخصی بیاید که اتیان بمثل نماید و کذب نبی ظاهر شود باطل است زیرا که
این مستلزم رفع تکالیف از موجودین عصر نبی و جمیع اعصار میشود الی عصر
ان شخص موهوم که اتیان بمثل خواهد کرد پس هر که مرد و عصر او را نیافت تا اتیان
بمثل را مشاهده نماید و انکار نبوت نماید یا با نقراض عالم نرسید که یقین کند که مردم
همگی مردند و احدی اقدام بر اتیان مثل نکرد پس یقین کند که این خارق عادات معجزه
بوده است قطعا و ایمان بر حقیت پیغمبر اورد در مدت عمر او تکلیف ایمان به پیغمبر
از او ساقط است پس تکالیف از جمیع خلق ساقط خواهد بود و این باطل است بالبداهه
و نیز قول یا ددی مستلزم عجز همه انبیاست از اثبات نبوت خود و لازم باطل پس ملزوم
نیز مثل انست قول یا ددی و اگر کسی گوید که قوه یک طایفه نشان میدهد از قوه
انسانی چرا نگوید همین را در قوه یک خانواده و همچنین تا سه نفر و دو نفر و یک نفر
تمام شد جواب گوییم که قوه یک طایفه نشان میدهد از قوه انسانی قضیه مطلقه
است و در قوه ممکنه میباشد یعنی نقد بر سؤال دو احتمال دارد یکی انکه طایفه
معاصر مدعی نبوت که عاجز از اتیان بمثل شدند ممکن است که خود بوجدان خود بدانند
که عجز ما از اتیان بمثل نه بعلت قصور قوه ما بود بلکه قوه انسان من حیث هو انسان
از اتیان بان عاجز است که هیچ فردی از عهده این عمل بر نخواهد امد الا انکه مؤید من
عند الله باشد پس عجز این طایفه نشان و برهانیست از برای خود ایشان که طوایف
دیگر نیز عاجز خواهند بود زیرا که این عمل بدون تایید الهی نمیشود دوم انکه طوایف غایبه
از حضور مدعی نبوت مشاهده احوال طایفه حاضره و بذل جهد ایشان در
اتیان بمثل خارق عادت صادره از مدعی نبوت نمایند و علم بهم رسانند که عجز طایفه
حاضره نه از قصور قوه ایشان بوده است بلکه فوق قوه انسان من حیث هو انسان
است و سوای مؤیدین من عند الله نمیتوانند که از عهده بر اید و شکی نیست که حصول این علم

تخصیص بطایفه ندارد بلکه در یک فرد و دو نفر نیز حصول این علم امکان دارد پس تحاشی پادری از حصول این علم برای یک نفر محض استبعاد است و باستبعاد جواب سایل دادن باطل است و توضیح مدعا آنست که مثلاً عیسی علی نبینا و علیه السلام مرده را زنده کرد و طایفه پادری از نصاری مشاهده نمود و خود را از اتیان بمثل آن عاجز دید و یقین نموده که عجز ان بجهت آنست که این عمل فوق قوه انسان من حیث هو انسان بوده و موقوف بتایید الهی است پس از عجز خود یقین نمود که افراد انسان از اتیان بمثل این عمل عاجزند مگر بتایید الهی پس هر که دانست که کرامات و معجزه نتیجه تقوی و پرهیزکاریست و سحر و شعبده فسق و نتیجه فسوق و زیان کاریست و مدعی را پرهیزکار دانسته از قرائن احوال او علم بهم رساند که این خارق عادت از تایید الهی واقع شده بی شبهه قصور قوه او نشان از قصور قوه انسان من حیث هو انسان میدهد و انکار این معنی مکابره و استبعاد صرفست

قوله پادری اگر گوید که طایفه که اهل فن هستند چون عاجز باشند از اتیان بمثل آن طوایف دیگر بطریق اولی نتوانند آورد گوییم عجز طوایف غیر فن بالفعل است نه بالقوه چه شاید که اگر دیگران از طوایف که استعدادشان بیشتر باشد بان فن عمل نمایند توانند مثل آن آورد پس معلوم شد که معجزه خارق عادت کلی است نه عادت جزئی و معجزه اختصاص بفنی دون فنی ندارد لکن نه مطلقا زیرا که اگر امر عجیبی در فنی واقع شود که آن انسان را در آن عادتی نیست خرق عادت نخواهد بود چون علم کیمیا بلکه از فنونی باشد که کل انسان را در آنها عادتی باشد و بانها کار داشته باشد زیرا جایی که کار نداشته باشد سعی نیست قوه پنهان بماند و از عجز انسان از اتیان بمثل آن معلوم نمیشود که این عمل معجز باشد چه شاید داخل سحر باشد بخلاف امری که هر کس در آن سعی نمودن را بیفایده دانسته باشد یقین است که این عمل فوق قوه انسانیست تمام شد کلام او **جواب** در این فقرات پادری ایرادات بسیار وارد است که بتامل در آن ایرادات بطلان آن فقرات ظاهر میشود و از انجمله اینکه گفته است که گوییم عجز طوایف غیر فن بالفعل است نه بالقوه جواب اولا اینست

که عجز

که عجز بالفعل در اثبات نبوت کافی است والا عجز انبیا لازم خواهد بود زیرا که نبی فرستاده شده است که بمعجزه اثبات نبوت خود نماید و بالفعل خلق را باوامر و نواهی الهی دعوت نماید پس هرگاه عجز بالفعل کافی نباشد بمعجزه اثبات نخواهد شد و انبیا عاجز و حجت خدا بر خلق تمام نخواهد بود و این باطل است باتفاق همه ملیین و ثانیاً آنکه تصدیق انبیا بعد از اظهار معجزه واجب فوریست یعنی فوراً واجبست که سعی و کوشش نماید چون عجز با نیان بمثل ظاهر شد بالفعل باین مقدمه عقلیه که اگر مدعی کاذب باشد بعد از بذل جهد و عجز عباد الله خداوند عالم کذب او را ظاهر و سحر او را باطل مینمود متمسک شده ایمان آورند زیرا که در صورت عجز عباد اگر سحر او را باطل نسازد هر آینه اغراء بباطل و تایید کاذب کرده خواهد بود و اینها قبیح و بر خدا محالست و ثالثاً با احتمال آنکه شاید بعد از این شخصی در این فن ممارست نموده ملکه راسخه در این فن حاصل نماید که زاید بر ملکه اهالی فن این عصر باشد و باین سبب قدرت بر اتیان بمثل قرآن بهم رساند بمجرد این احتمال اگر توان ترک اجابت انبیا نمود لازم می آید سقوط تکالیف عباد ما دام العمر زیرا که این احتمال ما دام الدهر باقی خواهد بود و این نیز باطل است باتفاق اهل عقل و نقل و رابعاً آنست که از عبارت پادری ظاهر و صریح است که مراد او از عادت در این مقام ملکه ایست در فنی که انسان بتعلم و ممارست در آن فن آن ملکه را حاصل نموده باشد این نیز خیال باطل و اشتباه فاحش است بجهت آنکه مذکور شد که مراد از عادت لوازم طبیعت و مقتضیات وجود و ماهیت هر موجودیست که هرگاه مانع و صارف و اکراه در موجودی نباشد بطبع خود عود نماید بلازم و مقتضای طبیعت خود پس مراد بعادت مقتضیات طبایع هر موجودیست و تخصیص بانسان ندارد مثلاً حق تعالی آتش را از سوختن ابراهیم علی نبینا و علیه السلام منع نمود و گردانید او را برد و سلام که خلاف مقتضا و نقیض لازم آتش بود و ابراهیم را از این منع و تقلیب خبر نبود تا توانیم گفت که از ابراهیم صادر شد

چیزی که فوق قوه خرق عادت ابراهیم بود بلکه خرق عادت آتش از جانب خدا بدون
علم و اراده ابراهیم واقع شد زیرا که مشهور و مقبول همه ملیین است که هنگامی که آن
بزرگوار را در آتش می‌انداختند ملائکه بعرض بارگاه الهی رسانیدند که الهی یک بنده
موحد در زمین داری که تو را پرستش مینماید آیا خواهی گذارد که او را بسوزانند خطاب
الهی در رسید که بروید اعانت و یاری او نمایید اگر از شما یاری خواهد چون ملائکه
رسیدند ابراهیم از منجنیق رها شده و باتش نرسیده در میان هوا دریافتند پس گفتند
که ابراهیم آیا حاجتی داری فرمود بلی و لیکن بشما نه پس اگر میدانست که آتش گلستان خواهد
شد در این باب حاجتی نداشت و توکلی نکرده بود و این قضیه ابتلای ابراهیم نبود و موجب
مدح آنجناب نمیگردید و صفت توکل درباره او صورت نداشت و ممدوح خالق و خلائق
نمیگردید بلکه هر طفلی که بداند آتش بر او گلستان خواهد شد از فرود آمدن در آتش اندیشه
نخواهد نمود و قول او که پس معلوم شد که معجزه خلاف عادت کلی است نه جزئی جواب این
فقره یاوه‌درای مبنی بر فهم فاسد اوست که خرق عادت خرق ملکه حاصله از ممارست در
فنون است و بطلان فهم او از وجوه مذکوره سابقه معلوم شد چون نظر باعتقاد او بایست
که جمیع افراد انسان موجود شوند و هر یک سعی در تحصیل آن ملکه نمایند هرگاه همه عاجز
شدند معجزه بودن ثابت میشود و الا فلا در این فقره گفته که معجزه خلاف عادت کلی است
و مراد او از لفظ کلی کل افراد است و مقصود او آنست که بعض افراد انسانی هنوز موجود
نشده موجودین ممارست در فن فصاحت نکرده‌اند و تحصیل ملکه و عادت ننموده‌اند
تا عجز ایشان نیز ظاهر شود و همه افراد ایشان از اتیان بمثل قرآن عاجز شوند پس قرآن خرق
عادت بعض افراد بود نه خرق عادت کل در جواب میگوییم که از برای معجزه بودن عجز معاصرین
قرآن و موجودین مکلفین کافی است و الا تکلیف ما لا یطاق لازم می‌آید و بر خدا محال
است زیرا که هر فرد انسان مکلف است باجابت دعوت نبی و هرگاه ثبوت نبوت او موقوف
باتفاق همه افراد باشتغال بفن فصاحت باشد تا معدومین در این مکلف نیست پس تکلیف

ما لا یطاق است و خود یاوه‌درای در فقره بعد از این میگوید که از فن سحر هم هنوز مرده
زنده نشده و آب دریا شکافته نشده است پس ما دام که دیگری این عمل نکرده است
حد معجزه که خارق عادت کلی است بر او صادق است و همین بس است ما دام تمام شد
کلام او نیز میگوییم که از فن فصاحت سحر هم هنوز کسی اتیان بمثل قرآن نکرده است
و ما دام که دیگری اتیان بمثل قرآن نکرده است حد معجزه که خارق عادت کلی است
بر او صادق است و همین ما را هم بس است پس با احتمال آنکه بعد از این کسی که در فن فصاحت
ملکه و عادتی بهم رسانیده باشد اعجاز قرآن بهم میخورد و حال آنکه ما ذکر کردیم
که مراد از عادت لوازم و مقتضیات طبیعیه موجودات است و خرق آن منع آن از لازم
و تغییر اوست چنانچه در آتش ابراهیم ع پس گوییم که قرآن کلامیست مرکب از حروف
هجا و تمام افراد انسانی قادر بر ترکیب حروف هجا میباشند مگر بفقد شرطی مانند
لال بودن و لالی نیز قادر است من حیث الانسانی بر ترکیب حروف بر وجه فصاحت
و بلاغت لکن شرط فصاحت و بلاغت که ممارست در آن فن است ندارد و میدانیم
که همه انسانی از گذشتگان و آیندگان و موجودین قادر بر ترکیب حروف هجا بر وجه
فصاحت میباشند اگر شرایط از برای ایشان موجود شود و در این دانش محتاج بوجود
همه افراد و مشاهده ایشان نیستیم همچنین بعد از ملاحظه بلاغت قرآنی و عجز معاصرین
با شدت کوشش و اهتمام ایشان در اتیان بمثل قرآن و اصرار ایشان در کفر خود و حمایت
بت‌پرستی باطل و در هلاکت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و شریعت مقدسه او و ایمان
آوردن منصفین ایشان و انکار معاندین و کشته شدن و معجزات دیدن و حمل
بر سحر نمودن و از احوال جمعی که ایمان آوردند و کمر بتقویت دین بستند و در راه خدا
با دشمنان اسلام جهاد کردند و از مال و جان و عیال و اولاد خود در راه دین گذشتند
و از قرائن احوال گروندگان و تقوی و پرهیزکاری ایشان و فساد احوال منکرین یقین میکنیم
بحقیت قرآن و معجزه بودن آن و اینکه بامر الهی نازل شده و در قوه انسان نیست هو

ان نیست اتیان بمثل قران و ممکن نیست فرضا بعد از ین فردی از انسان بیاید که اتیان
بمثل قران نماید هرچند اسباب فصاحت و بلاغت و ملکه علم و حکمت از برای او موجود
باشد چنانچه علم داریم با نکه همه افراد انسان قابل علم ترکیب حروف و فن فصاحت هستند
هرچند این قابلیت بواسطه فقدان شرایط فعلیه بهم نرسانند و اینکه گفته است که معجزه
اختصاص بفنی دون فنی ندارد لیکن نه مطلقا زیرا که اگر امر غریبی که فی الحقیقه از جانب
خدا باشد در فنی واقع شود که انسان را در ان عادتی نیست خرق عادت نخواهد بود
چون علم کیمیا این فقره نیز مبنی بر ان خیال باطل است که عادت عبارت از ملکه در
فنون باشد و مراد او انست که معجزه باید مطابق فنون متداوله عامه باشد که همه
انسان را در ان ملکه باشد و این نیز اشتباه واضح است زیرا که احیاء اموات و دریا
شکافتن و ناقه صالح و شق القمر و رد الشمس و تسبیح حصی هیچیک داخل فنی نبود
واحدی را اینها ملکه حاصل نبوده پس باید که عیسی و موسی و صالح و محمد صلی الله
علیه و اله و سلم هیچیک پیغمبر نباشند و گفته است که باید از فنونی باشد که کل
انسان را در اینها عادتی باشد و باینها کار داشته باشند سعی نیست و قوه
پنهان بیماند و حال انکه هیچ فنی در عالم نیست که جمیع افراد و کل انسان در ان
ملکه عادت داشته باشند بالفعل زیرا که سواد و کتابت بالفعل محتاج الیه همه
افراد انسان است و مع هذا نصف بیشتر افراد انسان از فعلیت ان بی بهره اند و
عادت و ملکه در ان ندارند پس باید که معجزه واقع نشود و کیمیا را مثل زده که چون
همه افراد در ان ملکه ندارند اگر خارق عادتی از جانب خدا در ان واقع شود معجزه
نخواهد بود و حال انکه بحیل اکسیر نیز مس را نقره و طلا میتوان نمود اما خاک و سنگ
را طلا نمودن جز بتایید الهی و کرامت نمیشود و اگر مطابق ادعا واقع شود البته
معجزه خواهد بود چنانچه از موسی و عیسی ع و سایر انبیاء سر زده و از پیغمبر ما و خلفا
اطهار او سلام الله علیهم اجمعین بلکه از اصحاب غیر معصوم ایشان مانند سلمان سر

زده است

زده است و اهل اکسیر میدانند که مس طلا نمودن در قوه انسان هست لیکن سنگ و
خاک را طلا نمودن فوق علم اکسیر است و بواسطه تمرن در علم اکسیر ممکن نیست این عمل که
یقین میکنند که از جانب خداست لیکن گروهی که از علم اکسیر بیخبرند مطلقا فرق در میان
مس طلا کردن و خاک و ریگ طلا کردن نمیگذارند و هر دو را در قوه اهل اکسیر میدانند
و بکرامت سنگ طلا کردن بر نمیخورند همچنین گروهی که از فنون فصاحت بی بهره باشند
قران را مانند سایر کلام عرب میشمارند و نمیدانند که بلاغت ان فوق فن فصاحت
است و بدون انکه کلام الله باشد و بسوی فردی از بشر وحی شده باشد ممکن
نیست پس گروهی بی بهره از علم فصاحت اگر خالی از اغراض فاسده نفسانی باشند
بشهادت اهل فن علم بمعجزه بودن بهم رسانند و قرائن احوال نیز موید ایشان
شده بشرف اسلام مشرف شوند و صاحبان غرض در پرده ضلالت و جهالت
میمانند پس قول کسی که گفته است که اهل فن که عاجز شدند طوایف دیگر بطریق
اولی عاجز خواهند بود یعنی از فعلیت اتیان بمثل قران زیرا که احتمال انکه بالقوه
باشد و فعلیت بهم رسانند ضرر ندارد چنانچه پادری بعد از ین خود قایل شده
است و اینکه گفته است که جائی که کار نداشته باشند سعی نیست بیمعنی است
زیرا که هر مکلفی کار دارد بشناختن پیغمبر و تمیز معجزه او از سحر و بر او واجبست که
کوشش نماید و اگر خود عاجز شود بهر که مظنه قدرت داشته باشد باید که متوسل
شود تا خود را از عذاب دوزخ نجات دهد و از اینجا گفتیم که پادری که عاجز است
از اتیان بمثل قران باید متوسل شود بر یهود و نصارای عرب که از صد هزار فزونند
و ارباب فصاحت و بلاغت و صاحبان اشعار و کلام فصیح اند و باعجز خود بشهادت
ایشان علم بر معجزه بودن قران بهم رسانند و جان خود را از عذاب ابدی برهاند زیرا که
هیچ مطلبی اهم از نجات از عذاب نخواهد بود با انکه عجز انسان براو معلوم شود و
معلوم او شود که سعی در مقابل قران بیفایده است پس یقین حاصل شود که اتیان

بمثل قرآن فوق قوه انسانیست قول پادری و اگر گویند اعتقاد بر اعجاز موسی ع
و عیسی ع بتصدیق سحره است که اهل فن بوده اند و الا از کجا دانیم که اعمال ایشان
طب و سحر نبوده زیرا که احتمال میرود که این اعمال از طب و سحر واقع شده باشد جواب
گوئیم که معجزات عیسی ع اکثری از آن قبیل بوده که هیچکس احتمال نمیداد که از طب باشد
زیرا که شنیده و دیده نشده است که طبیبی بمحض تکلم با اراده صداعی را دفع نموده
باشد چه جای آنکه احتمال دهیم که مرده را زنده تواند نمود و هیچکس احتمال نداده
و نمیدهد که هرگاه این مرده را نزد اطباء حاذق بریم گاه هست زنده تواند نمود
و بالبدیهه همه کس میدانند که طب تدبیر بدنیست بواسطه دوا و غذا نه بمجرد تکلم با
اراده پس احتمال الطب مطلقا در اعمال عیسی نمیرود و بعد از رفع احتمال طب هرچند
کسی احتمال نداده اما احتمال میرود چنانچه در اعمال موسی ع احتمال سحر میرود و اعمال
عیسی ع را نیز حمل بر سحر نمایند پس در جواب از هر دو گوئیم اما اولا باینکه تصدیق سحره
اگر در هر معجزه ضرور باشد در معجزه محل هم نیز ضرور است که ایشان تصدیق کنند که
سحر نیست و اما ثانیا باینکه معجزات موسی و عیسی احتمال ندارد که از فن سحر باشد زیرا که
دیده و شنیده و نوشته نشده است که هیچ ساحری مرده زنده کرده باشد یا آب دریا
شکافته باشد که اینها ثانی اینها باشند پس چنانکه اینها خارق عادت غیر سحر می باشد
خارق عادت سحر نیز می باشد زیرا که از فن سحر هم هنوز مرده زنده نشده است و شخص آب
دریا نشکافته است پس ما دامیکه دیگری این عمل را نکرده است حد معجزه که خارق عادت
کلی است براو صادق است و همین بس است که ما را بخلاف صنایع غریبه که حد معجزه که
خارق عادت کلی باشد بر او صادق نیست زیرا که تمام ایجاد آن عادتی نیست که
خلاف عادتی باشد تمام شد قول پادری جواب اینست که قول گوینده خواسته بجهة
آنکه مردم در شناختن سحر و معجزه بر دو قسم اند گروهی که معرفت خواص موجودات
دارند بمعرفت و شناسائی خود تمیز میان سحر و معجزه مینمایند در تصدیق محتاج

بمعرفت

بمعرفت غیر نیستند و گروهی که ازین معرفت بهره ندارند لا محاله باید که رجوع بدانش اهل
معرفت نمایند و در اصول دین از شهادت اهل خبره و معرفت ایشان علمی حاصل
نمایند چون شهادت سحره در مراتب سحر و در اینکه بدانند که چه چیز خارج از سحر زیاده
از شهادت گروهی است که علم بخواص اشیا ندارند لهذا باید جاهل در هر مرحله رجوع
بعالم آن مرحله نماید و مظنه یا علم حاصل نماید بمثل آنکه اهل معامله که نقدی
میگیرند اگر خود تمیز قلب از خالص مینمایند بمعرفت خود بر میدارند و الا بواسطه
اهل خبره تحصیل علم نموده مغشوش را رد و خالص را قبول مینمایند و عقلا مدح
ایشان در تحصیل علم مینمایند و مذموم میشمارند جاهل بنقدین را اگر از خوف
زر قلب ترک معامله نماید یا آنکه هر زری که تسلیم نمایند قبول کند و حال آنکه
اشکال تمیز میان سحر و معجزه زیاده از اشکال تمیز میان زر قلب و خالص است چگونه
جاهل بخواص اشیا میتواند که ترک رجوع باهل خبره فن نماید و حال آنکه خود معرفت
ندارد تا بمعرفت خود سحر را از معجزه تمیز نماید پس یا باید که خارق عادت مدعی نبوت
را قبول نماید اعم از اینکه سحر باشد یا معجزه و این باطل است و یا باید که خارق عادت
مدعی نبوت را رد کند خواه معجزه باشد و خواه سحر و این نیز باطل است پس بر جاهل
بخواص اشیا واجب است که بشهادة سحره و عالمین بخواص اشیا تحصیل علم بمعجزه بودن
خارق عادت مدعی نموده تصدیق نماید یا علم بسحر بودن بهم رساند و تکذیب مدعی
نماید و جواب پادری نامربوط است که ادعا نموده است که معجزات عیسی اکثری
از آن مقوله بود که هیچکس احتمال طب نمیداد اینمقدمه محض ادعاست و دلیلی
که آورده آنست که شنیده و نوشته نشده است که طبیبی بمحض تکلم و اراده رفع
صداعی نموده باشد اولا خود پادری در معجزه عیسی ع بتقلید دیگران که معجزه
انگاشته و نه گفته و نه نوشته اند که طبیبی بتکلم صداعی را دفع نموده باشد خاطر
جمع شده و انکار قول گوینده مینماید که بتصدیق سحره جمعی اعتقاد بمعجزه بودن

نمودند و حال آنکه دلیل او در محل منع است زیرا که در بدیهه شده است که اطبا که از مسرات
و غرایب استحضار دارند بمحض اراده و خواندن منتر و عزیمه دفع وجع از سر و دندان مریضان
نموده اند و نوشته اند که اطبا بعضی امراض مزمنه از قبیل لقوه و استرخا را بمکالمات
موحشه با مریض دفع نموده اند شکی نیست که ادخال سرور و اندوه در نفس انسانی
سبب انتعاش نفس میشود و دفع بعضی امراض بآن میتوان نمود چنانچه بغنا و سرود
و باواز نی معالجه مدقوقین مینمایند و همچنین بریاضات و اعمال بدنی نیز مینمایند
پس اینکه گفته است که همه کس میدانند که طب تدبیر بدن بواسطه دوا و غذا است مخصص
شد که معالجات اطبا منحصر بدوای مشروبی و غذا نیست بلکه بانواع تدابیر معالجه
مینمایند و همچنین از آنجا که تجویز احتمال سحر نموده و در اعمال موسی و عیسی جواب
میگوید که اولا تصدیق سحره اگر در هر معجزه شرط و ضرور باشد در معجزه محمد صلعم
نیز ضرور است جواب فقره آنست که مدعی و گوینده ادعا نکرده که در هر معجزه تصدیق
سحره ضرور است تا کلام پادری در او وارد باشد گوینده گفت که اعتقاد باعجاز موسی
و عیسی ع بتصدیق سحره است اینقضیه مهمله در قوه جزئیه است و شکی نیست که
گروهی هستند که در معرفت انبیا محتاج بظهور معجزه نیستند ایشان را احتیاج
بتصدیق سحره نیست و گروهی خود معرفت خواص اشیا داشته تمیز سحر از معجزه می
نمایند ایشان نیز تصدیق سحره و غیر سحره را نمیخواهند و گروهی که قدرت فرق سحر
و معجزه ندارند البته محتاج بتصدیق غیر ایشان اند چنانچه گفتیم و مع هذا ابیات از
یهود و نصاری که بمجلس گرویدند البته از فطنه سحریان سرور دادند و رفع مظنه
ایشان یا به بذل جهد خود یا بشهادت غیر از ساحرین و ماهرین شده است و اینکه
گفته است و اما ثانیا و انکار احتمال نموده است مستدل لشده بشنیدن و نوشته
نشدن در غایت ضعف است زیرا که خلیفه پیغمبر ما صلعم امر نموده بصورت شیر که در
بالش نقش بود که بگیر ملعونی را شیر غرینی شد آن ملعون را درید و خورد

وخواست

وخواست که دیگران که شریک اعتقاد آن ملعون بودند نیز بدرد آنحضرت فرمود
قرار بگیر چنانچه بودی فی الحال تصویر شده در پشتی قرار گرفت و دشمنان دین گفتند
که عجب سحری کرد و مرده زنده کردن از آن آسانتر است زیرا که جسمیت مرده باقیست
تعلق روحی باقی ندارد بخلاف تصویر که عکس است باید جسم شود و بعد روح تعلق
بگیرد چگونه مردم صاحب غرض نگویند که سحر است زنده کردن مرده و اینکه گفته است
مادامیکه دیگری این عمل را نکرده است حد معجزه بر او صادق است و همین مارا بس است
چرا همین سخن را در باده اثبات بمثل قرآن نمیگویند این حقست ولیکن با انضمام آن
مقدمه عقلیه که اگر سحر باشد و عباد الله بعد از بذل جهد از دریافت آن عاجز شده
بودند البته جناب اقدس الهی ابطال سحر او مینمود و الا اغرا بباطل و تایید کاذب بود
بر خدا محال پس یقین است که معجزه است و شبهه سحر در آن نیست و اینکه گفته است بخلاف
صنایع جزئیه که حد معجزه که خارق عادت کلی است بر او صادق نیست زیرا که تمامی را
در آن عادتی نیست یعنی همه خلق در آن ملکه ندارند و فساد آن قبل از این مذکور
شد که محال است که همه خلق از معدومین و موجودین در فن واحد ملکه بهمرسانند
و این از اشتباهیست که پادری در معنی عادت نموده و او را ملکه حاصله از ممارست
در فنون خیال کرده است و ما گفتیم که عادت عبارت از خاصه و لوازم اشیا که خارق
آن در عالم طبیعت امتناع طبیعی دارد و باید که بالقوه الهیه بشود و آن نیز و علامت نبوت
و گاهی از باب حیل بواسطه لازم و خاصه خفیه جیبی یا حروفی یا طلسمی خرق عادت
لازم مینماید و این از قبیل سحر و شعبده است و هر که از روی صدق و ادله بذل جهد
نموده فریب نمیخورد و هدایت او بر خدا لازم است و اگر خود کوتاهی در بذل جهد
و سعی خود نموده یا برای اغراض فاسده میل بباطل نماید واجب نیست هدایت او
و این است جواب کسی که گوید صاحبان هدایت باطله که جمعی با ایشان گرویده چرا خدا افشا
او را ظاهر نفرموده و سحر او را باطل نساخته زیرا که گفتیم حق تعالی مجاهد الله را هدایت

ببینماید نکفتیم که خدا هر طالبی که هر صدائی که بشنود بدون سعی و کوشش یا بطمع دنیا و غرض
فاسد بسوی آن صدا بدود بی تامل یا به پیروی اکابر و آبا بگردد هدایت نماید زیرا که در
این صورت بر خدا واجب نیست و حجت خدا براو تمام است باو گویند که عقل داشتی را بکار
بردی و عاجز ماندی که من اعانت تو نکردم باری اگر چه ما بدولت پیغمبر اخر الزمان صلعم و
اوصیای آنحضرت تصدیق موسی و عیسی و سایر انبیا نموده ایم لیکن بفرموده آن بزرگوار
است نه بتواتر معجزات ایشان بجهة آنکه بعد از قطع و یقین ما بنبوت محمد ص و تصدیق آن
حضرت تمامی انبیا را بیقین بحقیت موسی و عیسی و نوح و ابراهیم و جمیع انبیا نموده ایم
ما را احتیاجی نبود که تفحص معجزات انها نمائیم تا بتواتر بر ما ثابت شود لیکن بر پادری واجب است
که تفحص و تتبع اخبار معجزات گذشته محمدی ص و معجزات هر یک از دوازده وصی و خلیفه او نماید
تا اینها بتواتر بر او ثابت شود زیرا که شناختن صادق از کاذب موقوف بمعاشرت و تتبع
احوال و صفات و اقوال و افعال ایشان و بعد از تفحص البته معلوم خواهد شد و همچنین
ملاحظه قران و امتناع اتیان بمثل آن هر چند باعانت خلق کثیری از نصاری و یهود و مجوس
عرب باشد چه همه ایشان طالب و راغب بابطال قران میباشند و در ایشان فصحا و بلغا میباشند
و دیوان اشعار در لغت عربی دارند پس محل عذری از برای پادری و امثال آن نیست زیرا که
اسباب تتبع احوال محمد ص و اوصیای او و معارضه با قران هر دو موجود است و اگر اغراض نبود
مانع باشد و در صدد سعی و کوشش در دین نباشند پس نه احوال اخبار و تواتر معجزات ثابت بغیر
بدون تتبع معتبر خواهد بود و نه معارضه قران بدون کوشش صورت پذیر است و اینکه
پادری ذکر نموده اثبات معجزات بودن خارق عادات عیسوی را نمیتوان نمود زیرا که جمیع
احتمالات واهیه در معجزات عیسی و سایر انبیا نیز جاریست قوله در اینکه گفته
شده که معجزه هر پیغمبری باید از فن شایع در آن وقت باشد چون طب و سحر در زمان عیسی و موسی
که معجزات ایشان از این دو فن بود گویا که منشا این اشتباه مورخین است زیرا که نیست در اسلام تاریخی
که از عهد سلف نوشته باشد و حجت باشد و در تاریخ اهل یورپ که از اوان سلف نوشته

شده

شده مطلقا مذکور نیست که در عهد موسی و عیسی ع سحر و طب شایع بود زیرا که از ایام موسی ع
مطلقا کتابی در میان نیست جز آنکه حضرت موسی ع خود در توراة نوشته است و آن جز این نیست
که نوشته است که در بارگاه فرعون ساحران میبودند که عصای خود را انداخته مار شد
بعضی کارهای دیگر که او کرد نیز کردند اخر الامر موسی کاری کرد که نتوانستند کرد و دانستند که
از جانب خداست و در ایام عیسی آنچه نوشته اند اینست که فن سحر در میان یهود و فصاحت
در میان یونانیان متداول میبود و مطلقا ننوشته که فن طب در اورشلیم یا یهودیه بود یا در
اینها شایع بود تمام شد کلام پادری جواب بدانکه احدی ادعا ننموده و نگفته است
که معجزه هر پیغمبری البته باید از فن شایع باشد و این التزام بیمعنی است زیرا که هر
پیغمبری معجزات بسیار دارد بعضی مطابق خواهش است و بعضی غیر مطابق خواهش
شده و مطابق فنی هم نبوده مانند ناقه صالح و بعضی مطابق فنون شایعه بوده
بلکه مراد گوینده اینست که بعضی از معجزات بلکه اقوای آنها مطابق فنون شایعه
واقع شده است و سر آن این است که ماهرین فن شایع بسیارند هر گاه معجزه مشابه فن
ایشان شود زودتر میتوانند فهمید که این از جانب خداست و از حد اکتساب
و مهارت در فن بیرون است و زودتر ایمان آورند و هر گاه بیشتر مردم ایمان آورند
بقیه نیز بتدریج ایمان خواهند آورد و پادری انکار مینماید شیوع سحر در زمان
موسی را و خود میگوید که موسی در توراة نوشته است که در بارگاه فرعون سحره بودند
و بسیار واضح و ظاهر است که فنی که سلطان راغب و مایل شد و ماهرین آن را در بارگاه
راه و جاه دهد تمام اهل عصر بان میل مینمایند و باندک زمانی شایع میشود پس
انکار او منکر است و انکار طب عیسی را مستند به ننوشتن در تواریخ نموده و نا
نوشتن دلالت بر عدم شیوع ندارد و شیوع طب در عصر عیسی ع نزد مسلمین باخبار
صادقین ثابت و ثبوت خبر موقوف بر تتبع است و اینها را دخلی باثبات نبوت
چندان نیست که اعتنائی بشان آن باشد تا توان گفت که اگر بود نوشته بودند قوله

پادری و اینکه گفته شده که بر غیر عرب ثابت میشود معجزه بودن قران باعتراف عرب بعجز از اتیان بمثل قران پس گوئیم که اعتراف بعجز با قطع نظر از انچه مذکور شد نفعی بحضرت ما ندارد زیرا که در این مقدمه تمام مدعی میباشند و مشهور است که خصم را نباید قاضی قرار داد **جواب** انست که ما بقا مذکور نمودیم که در هر عصری یهود و نصاری و مجوس در میان عرب بسیار و بیشمار اند یعنی یهود و نصاری و مجوس که منکر اسلامند مدعی حقیت قران میشوند پس هرگاه ایشان که نصاری و یهود باشند تصدیق فصاحت و عجز از اتیان نمودند البته اظهار ایشان حجت است و بر شما یعنی نصارای فرنگ لازم است که قبول نمایید و اگر اتیان بمثل نمودند ما قبول مینمائیم پس تمسک شما بمقدمه مشهوره نزد شما که خصم را نباید قاضی قرار داد باطل است زیرا که مخالف اسلامند و همه عرب در این مقدمه خصم نمیباشند پس قضا و حکم ایشان را رد نمیتوانی نمود **قال** پادری و اگر گویند که برای علم با عجاز قران باید که تصدیق عرب را قبول کنیم زیرا که ما عالم بلغت عرب نیستیم و در این دعوا ما و شما حکمی لازم است جواب گوئیم که در هر مقدمه که قاضی یافت نشود انمقدمه فیصل نخواهد یافت **جواب** انست که بدیهی است که هر کس را قدرت اجتهاد در مسئله نباشد البته باید که تقلید غیر نماید و اینکه گفته است که در هر مقدمه که قاضی یافت نشود تا اخر داستی که قاضی موجود است و بسیار است و پادری را عذری نیست باید که سفر عربستان اختیار و با ان اهل انصاف نموده پشت بر پشت هم داده با اتیان بمثل قران یا اقرار و تصدیق بر ان نماید اگر خواهد که تقلید نکند عرب را خود یکسال دو سال کوشش نماید و لغت عرب را یاد گیرد چنانچه فارسی و ترکی یاد گرفته پس او را عذری نیست **قال** پادری اگر گویند که نشنیدن تصدیق عرب بر نبوت انحضرت محض لجاج و عناد است زیرا معنی ندارد که طایفه عرب تمامی تعصب نموده دروغ گویند جواب گوئیم اولا انکه چون گفت که احتمال میدهید که تمامی مجوس و یهود و نصاری که چندین

مقابل عرب اند همگی دانسته اند که محمد پیغمبر است و عمدا لجاج نموده اند و ایمان نیاورده اند کتابهای خود را تحریف نمودند و همچنین عرب قبل از اسلام لجاج مینمودند و معجزه میدیدند و اسلام نمی اوردند تا اینکه کار بشمشیر کشید چنانکه در کتابهای اسلام از این مقوله نوشته شده است و میگویند احتمال ندارد که قوم عرب خالی لجاج نمایند ثانیا اینکه اگر باعث قوی برای این قول نداشتند چنین بود لیکن خالی هست که تبدیل دین و اعتراف بناحق بودن ابا و اجداد خود است و تکذیب خود ابا و اجداد ایشان گفته اند پس شاید بجهت همین مدعا تمامی عرب انصاف ندهند و بطلان دین محمد را از این جهت بروز ندهند و اگر احیانا بعضی از ایشان میاوردند مثل قران را کیست که انصاف دهد که چون قوانست جواب گوئیم که بلی ممکن است که تمام عرب مشتمل بر یهود و نصاری و مجوس بوده و بعضی اسلام اختیار نموده باشند این مذاهب مختلفه اتفاق نمایند بر انکه اتیان بمثل قران محالست و دین محمد حق است و دینهای ما باطل است یعنی یهود و نصاری و مجوس باطل است و مع هذا بر دین خود باقی باشند و جوابی که پادری گفته که اولا انکه چون است تا اخر جواب میگوئیم نه چنین است که پادری فرض کرده بلکه نصف مجوس و نصف یهود و نصف نصاری یا کم از نصف این سه طایفه دانستند که محمد پیغمبر است و ایمان اورده بشرف اسلام در یافتند و نصف دیگر بعضی نیافتند که پیغمبر است و معجزات را مشاهده مینمودند و از سحر امتیاز نمیکردند و در شک بودند لهذا اتباع ابای خود نموده در تهود و تنصر باقی ماندند و بعضی دیگر حقیت اسلام را دانسته از خوف تلف اموال دنیائی که داشتند و حب اهل و بلد دنیا را اختیار نمودند و در کفر جحود ماندند و اگر جمعی از ایشان تصدیق محمد نکرده بودند مسلمین از کجا بهم میرسیدند و همچنین اکثر عرب غیر این طایفه داشتند که ایمان نیاورده بودند یعنی بعضی بشرف اسلام مشرف شدند و بعض دیگر بکفر و جحود بواسطه اغراض فاسده ماندند عجب است از اشتباهات پادری با احوال یهود این دابا عیسی

وبعد از شهادت او با اوصیای او نکردند دیدند که با نصاری چه کردند و هرگاه دیدند
چگونه از منکرین اسلام استبعاد مینماید که بعضی ایمان آوردند و بعضی جهالةً و جحوداً
انکار اسلام نمودند و نماید القصه عمل یهود و عیسی جواب پادری میباشد اگر تأمل
نماید و اینکه گفت تا کار بشمشیر رسید باید که پادری بداند که هنگامی کار بشمشیر
میرسید که بر مردم حق ظاهر و یقین میشد و معجزات مشاهده مینمودند و شبهه در حقیت
اسلام باقی نمیماند و هنوز برای اغراض فاسده انکار حق نموده بلکه معهذا لشکر بر
سر اسلام میکشیدند و کوشش میکردند که بزور شمشیر دین اسلام را از میان بردارند از آن زمان
حکم میشد بقتال با ایشان پس تعرضی که در عبارت پادریست که چنانچه در کتابهای اسلام
نوشته اند آن تعرض بیجا و بیهوده است پس معلوم است که الحال هم در عرب این فرق ثلثه
بالفعل موجود است که تمامی خصم اسلامند البته که لجاج و دروغ در اظهار حقیت قرآن
که خلاف مدعای ایشانست نمیکنند اگر ناچار عاجز اند از اتیان بمثل قرآن اظهار عجز
ایشان حجت است و اینکه گفتی که حال باعث قوی هست که آن تبدیل دین است تا آخر
صحیح بود که همه عرب مسلم باشند و نه چنین است و اینکه گفتی اگر احیانا بعضی مثل قرآن
بیاورد کیست که انصاف دهد که چون قرآنست جواب گوییم که اگر بر فرض محال یهود و نصاری
و مجوس عرب مثل قرآن بیاورند ما آن مثلین را بدست نصرانی عربی میدهیم که نه عبارت
قرآن حفظ نموده باشد یا شناخته باشد و نه حرز از اتیان بمثل قرآن داشته باشد
و میگوییم که این عبارات که نزد تو مجهول المالک کدام بهتر اند و شکی نیست آن عرب نصرانی
یا یهودی در اینصورت خالی از لجاج و عناد خواهد بود محاکمه او صحیح است و حق این
است که پادری باید ترک این معاذیر نا موجه نموده اگر درد دین دارد در صدد تتبع در
اخبار و معجزات پیغمبر باشد هر چند از تواریخ فرنگی باشد و احوال آن سرور و اوصیای
دوازده گانه اش و صفات و اخلاق ایشان مشاهده نماید تا یقین کند که این بزرگواران
اهل سحر و کذب و افترا بودند که در عرض مدت سیصد سال در عقب یکدیگر بیایند و هر یک

صاحب

صاحب علم و اعلم جمیع خلق باشد که دشمن و دوست در مسائل دینی از هر دینی با ایشان
محتاج بوده رجوع مینمودند و زهد در دنیای ایشان را ملاحظه نماید تا بداند که
ایشان در این مدت افترا بر خدا نبسته خلقی را سخن دروغ نکرده اند و محال است این نسبت
باین بزرگواران دادن پس اگر حقیت بر او ظاهر شد فبها و الا باید در صدد اتیان بمثل قرآن
بر آید تا عجز او و معاصرین او از نصارای عرب بر او واضح شده بداند که محمد مؤید من عند الله
بوده و محال است که کسی اندک معرفت در فن فصاحت تواند که اتیان بمثل نماید تا انقراض
عالم و در این احوال متوسل بجناب اقدس الهی شده روح حضرت عیسی را شفیع خود کرده اند
تا بدین حق هدایت یابد **قیل** پادری اگر گویند که از قواعد معانی و بیان معلوم نمیشود
که آن مثل چون قرآن هست یا نه پس گوییم این خلاف قول شماست که میگویید که این معجزه بودن
قرآن معلوم نیست از راه فصاحت و بلاغت باشد و آنچه از معانی فهمیده میشود
فصاحت و بلاغت است و حال چون مسلم شماست که قرآن فصیح و بلیغ است پس هر کلامی
که نزد شما طور قرآن نباشد از غیر فصیح میگویند و مثل قرآن نمیدانید تا دیگر بیاورد
و اثبات مدعا کند **جواب** آنست که میان فصحا و بلغا و علما خلافی در فصاحت قرآن
نیست بلکه آنچه پادری شنیده است آنست که آیا فصاحت معجزه قرآنست یا آنکه امتناع
اتیان بمثل معجزه قرآنست باین معنی که هر که معارضه نماید با قرآن خداوند عالم منع او نماید
که نتواند که کلام فصیحی ادا نماید و حق این است که قرآن در فصاحت بمرتبه ایست که ممکن
نیست که بتعلیم و تعلم کسی تواند که مانند آن نطق نماید اگر کسی مانند آن کلمه ادا کند
البته بتایید الهی میباشد و علامت درجه فصاحت قرآن آنست که هر فصیحی که اراده معارضه
قرآن نماید از آن درجه فصاحت که در خود بشر بود و او قادر بود از آن درجه نیز ممنوع
میشود که بعد از ادای کلام خود منفعل میشود و می فهمد که هنگامی که قصد معارضه
قرآن نکرده بود از این فصیح تر تکلم مینمود و پس میداند که خدا سلب قدرت او نموده که
مانند کلام سابق خود هم نتوانست که عبارتی ادا نماید پس در حقیقت دو معجزه ثابتست

اول آنکه درجه فصاحت قرآن فوق درجه فصاحت مخلوقست و ثانی آنکه هر که قصد معارضه
او کرد از درجه فصاحت خود نیز افتاد آن بمنع الهی میباشد و هر که گوید قرآن فصیح نیست
گوئیم برای تو بهتر آنکه اگر راست میگوئی مانند آن غیر فصیح بیاور دیگر و اینکه گفته است که پس هر
کلامی که نزد شما طور قرآن نباشد آنرا غیر فصیح میگوئید جواب اینست که مثل قرآن خواسته
ایم و قرآن لیس باید بطور قرآن باشد تو بطور بیاور خواه فصیح دانی و خواه غیر فصیح و اگر
نیاوردی و تو و همه نصاری و یهود و عرب عاجز شدند بدانکه از جانب خداست بیا و
تصدیق کن **قول** یادری و اگر گویند که در زمان محمد صلعم فصحا بسیار بودند و خواستند
که ایشان بمثل قرآن بیاورند نتوانستند پس گوئیم که اول مسلم نداریم که در عصر محمد صلعم فصحا
بسیار بودند زیرا که در چند جای قرآن مذکور است که تو را در میان امیان برانگیختیم
و باتفاق رواة و مفسرین قوم عرب را بعلت عدم سواد و کتابت امی گفتند و چنانچه
گویند امی بودن منافات با فصاحت ندارد چه توان شد که شخصی امی باشد و فصیح
باشد پس گوئیم چونست که علمای اسلام امی بودن محمد صلعم را یکی از معجزات قرآن میدانند
و اگر یکدو شاعر فصیح در آن عصر بودند یافت میشد سودی نخواهد بخشید زیرا که
النادر کالمعدوم و اگر هم مسلم داریم که بسیار بودند مسلم نداریم که نیاوردند زیرا که
محتاج بثبوت است بدلیل قطعی و اگر مسلم داریم که نیاوردند مسلم نداریم اگر میخواستند
آورند نمیتوانستند بعلت آنکه مادامی که در مکه بود چون نمیدانستند که انجام کار او بکجا
خواهد انجامید اعتنا نمینمودند خصوص صاحبان فهم زیرا که چون میدیدند که خلق را
از بت پرستی بخدا پرستی میخواند پس گران نبود ایشان را دعوت او و از اینکه تا در مکه بود
جهال قدرت نیافتند بر ایشان بمثل آن فایده مترتب نمیشود و بعد از آمدن بمدینه
تا امروز هیچکس را از عربان قدرت ممکن نشد که اظهار تواند نمود که قرآن معجزه نیست و محمد صلعم
پیغمبر نیست و من میتوانم مثل آنرا آورد و یا آورده ام و اگر مسلم داریم که خواستند مثل آنرا
بیاورند و نتوانستند باز ثابت نمیشود که معجزه باشد زیرا که عادت جاری شده که در

هر لسانی

هر لسانی کتابیست که هنوز مثل آن نیاورده اند مثل کتاب بیرودیس در یونانی و جلاد
لونیبی و همچنین در سایر السنه و در بسیاری از صنایع که در زمان سابق احداث شده
که مثل آنرا با وجود سعی بسیار از مردم نیاورده اند بخلاف قرآن که نسبت بآن صنایع
کم کسی بسبب اعتقاد باثر بی در صدد اتیان بمثل آن برآمده چون این ثابت شد که هر گاه
نتوانستند مثل آنرا آورد باز معجزه نیست پس معلوم میشود که آنچه در قرآن مکرر واقع
شده است که اگر قرآن معجزه نیست بیاورند مثل آنرا چگونه است **جواب** اینست که
استدلال کردن تو بقرآن که در زمان محمد صلعم فصحا نبوده اند باطل است بجهت اینکه امی
بودن دو معنی دارد اول اینست که از اهل مکه که ام القری گویند مبعوث شد پس
امی یعنی مبعوث از ام القری و از اهل مکه پس همه اهل مکه امی میباشند یا بمعنی دویم
اینست که امی کسی را گویند که تعلم خط و سواد نکرده باشد و شک نیست که محمد صلعم از کسی تعلم
خط و سواد نکرده بود و لیکن **شعر** نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت * بغمزه
مسئله آموز صد مدرس شد * و شبهه نیست که کسی که هرگز تعلم خط و سواد نکرده
باشد کلامی بیاورد که افصح از کلام جمیع فصحا باشد و بگوید که از جانب خدا
آورده ام و کلام من نیست اقرب بقبول و صدقست تا کسی که تعلم خط و سواد نموده
مدتی در علم فصاحت کار کرده باشد زیرا که در صورت ثانی مردم عامی احتمال
میدهند که شاید این شخص در این مدت تحصیل مهارتش زیاده از سایرین شده
باشد و این کلام را خود انشا نموده باشد و بخدا نسبت میدهد و نیز شبهه نیست
که در میان بی سوادان فصیح و غیر فصیح میباشد لیکن اگر تعلم سواد نکرده و از سایر
فصحا افصح باشد نیز تایید الهی و کرامت خواهد بود و این کرامت موید صدق او
میشود پس علماء اسلام عدم تعلم خط و سواد را موید صدق آنحضرت قرار داده اند که
فرمود قرآن از جانب خداست نه آنکه عدم تعلم را معجزه قرآن بدانند و آنکه گفتی اگر مسلم
بداریم که فصحا بسیار بوده اند مسلم نداریم که نیاوردند محتاج بثبوتست جواب گوئیم که چون

آوردن مثل قرآن امر بیست متوفر الدواعی اگر احدی اتیان نموده بود البته مشهور بود
و مخالفین اسلام در هر مذهب نسخه از آن ضبط نموده بودند و پیوسته بآن اظهار
بطلان اسلام مینمودند و البته نسخه از آن در خزانه فرنگ موجود بود چون نیست پس
یقین حاصل است که احدی اتیان بمثل قرآن نکرده است و اینکه گفته که مسلم نداریم که
خواستند بیاورند و نتوانستند نامربوط است زیرا که در امر کثیر الدواعی که باید یا
مثل قرآن بیاورند یا از دین خود دست برداشته مطیع دین دیگر شوند والا جان و مال
و عرض ایشان در معرض تلف باشد عاقلی نمیگوید که شاید میتوانستند و نخواستند بیاورند
و آنچه در ضمن آن گفته بطلان آن نهایت واضح‌تر است که محتاج به بیان باشد نکردن با وجود
آنکه دین و جان کسی در عرضه فساد باشد معنی ندارد و اینکه گفته که تا امروز هیچکس از
عرب را آن قدرت ممکن نشد که اظهار تواند نمود که قرآن معجزه نیست و محمد پیغمبر نیست
بطلان این قول نیز واضح است که از روز بعثت آنحضرت تا حال هیچ وقت مدینه و اطراف
آن و سایر بلاد مسلمانان از یهود و نصاری خالی نبوده و در اوقات صلوة در بام
معابد خود تخته طاعت نواخته و اظهار حقیت دین خود و ابطال اسلام مینماید و احدی از
اسلام متعرض ایشان نشده و نمیشود و با عجز از اتیان بمثل قرآن همه اهل اسلام با ایشان
مدارا و معاش مینمایند خصوص طایفه سنی که بجهة کثرت و ثروت معظم از طوایف شیعه
و اسلامند پیوسته با یهود و نصاری کمال اخوت و رفاقت و معاشرت دارند هرگاه
اتیان بمثل قرآن نموده حجتی در بقای حقیت دین خود بدست آورند چگونه نتوانستند
اظهار حجت دین خود نمایند و اینکه گفته که اگر مسلم داریم که خواستند مثل آن را بیاورند
و نتوانستند باز ثابت نمیشود که معجزه باشد زیرا که عادت جاری شده است که در
هر لسانی کتابیست از سلف که هنوز مثل آن نیاورده‌اند نامربوط و مزخرف است
زیرا که اولا آن کتابها و صنایع بر طبق ادعاء نبوت نوشته نشده است تا بر مردم واجب
باشد که بآن ایمان آورند یا مثل او را بیاورند تا آن ادعای نبوت را باطل سازند و صورت

عجز ایشان و بطلان ادعا بر خدا واجب باشد منع مدعی و نجات دادن عباد بخلاف قرآن
که در مقام ادعا نازل شده و اجابت او یا جواب او بر مردم واجبست و از آنچه گفتیم نیز ظاهر شد
فساد این قول پادری که گفته بخلاف قرآن که نسبت بآن صنایع که کسی بسبب اعتقاد یا ترس
در صدد اتیان بمثل قرآن در آمده بجهة اینکه این در حلال کردن خون و مال و عرض نازل
شده اهتمام بجواب زیاده از کتب و صنایع دیگر است هیچ صاحب عقلی انکار این نمیتواند
کرد و ثانیا هیچ صنعتی و کتابی که مثل آن را نکرده باشند و ننوشته باشند نیست زیرا که
صنایع سابقه را صانعین میسازند مثل آن را و بهتر از آن را و اگر کتابی بسیار فصیح نوشته
شده است فلان کتب تعدد شباهتی بآن دارد و بعضی شعرها و فقراتی هست در آن که
نزد همه بهتر از کتاب سابق است اگر همه آن بهتر نباشد بخلاف قرآن که تا حال احدی اتیان
بمثل یک سوره کوچک آن نکرده و نخواهند کرد پس هرگاه بطلان این فقرات پادری را فهمید
بفهمد که چه قدر عجب است از پادری با اینهمه فضیلت که با این مقدمات واهیه متمسک
شده بگوید که چون ثابت شد که هرگاه نتوانستند مثل آن آورد باز معجزه نیست و بقباحت ادله
فاسده خود برنخورده در مقام طعن قرآن بگوید که پس معلوم شد که آنچه در قرآن مکرر واقع
شده است که اگر قرآن معجزه نیست بیاورید مثل او را چگونه است فاعتبروا یا اولی الابصار
همانا باطل قرآن انکار خود کرده والا از فضیلت پادری بسیار دور است قول پادری که
اگر گویند تصور نیک که محمد پیغمبر نبود بایست خدا نگذارد که او قرآن آورد و تحدی کند یا
بعد تحدی باید بدست دیگری مثل او را جاری و کذب او را ظاهر سازد زیرا که اجراء معجزه
در دست کاذب محالست گوئیم که اینمسئله منوط است بر آنکه بر خدا واجب است که خلق را هر قسم
باشد نگذارد که بضلالت باشند و اینمقدمه مسلم نیست والا بجهة آنکه میبینیم که دین پیغمبر
کاذب چون زردشت و دیگران رایج دارد و همچنین بت پرستی و ثانیا در خصوص محمد اجرا
معجزه بر ید کاذب هم نشده است زیرا که اگرچه قرآن یکجزو حد معجزه که تحدی باشد بر او صادق
است لیکن جزو دیگر که خارق عادت کلی باشد بر او صادق نیست پس تحدی بر غیر خرق عادت

شده وحجت خدا بر شما تمام است که معجزه بر ید کاذب جاری نساخته جواب اینست که اینمسئله
منوط است بر وجوب اتمام حجت خدا بر خلق و دانستی در اول رساله که شکر منعم بر وجهیکه لایق
آن منعم باشد واجبست عقلا و ادای شکر لابد موقوفست بر ارسال رسل و چون تکلیف ما لا
یطاق نیز قبیح است عقلا و واجبست که صدق انبیا را بر خلق ثابت نماید والا در صورت عجز
مردم از معرفت بر نبی صادق از مدعی کاذب اگر اجابت نبی با شکر منعم واجب باشد تکلیف ما لا
یطاق خواهد بود وآن باطلست عقلا و اگر واجب نباشد لازم می‌آید رفع تکلیف وآن نیز
باطلست باتفاق جمیع عقلاء ادیان پس باید که بعد از بذل الجهد و نهایت کوشش در شناخت
معجزه از غیر معجزه بر خدا واجب باشد که خلق را از حیرت در میان نبی صادق و مدعی کاذب برآورد
بنده خود را بجوهر هدایت فرماید و از فریب مدعی کاذب محافظت فرماید والا قبیح بر خدا
لازم آید و او منزه از همه قبایح است و اینمقدمه بدیهی ارباب عقولست نه آنکه پادری گفته
هر قسم که باشد نگذارد که خلق بضلالت باشد چه باختیار ایشان و چه باضطرار کوشش نمود
و غلبه آمده یا کوشش نکرده برای اغراض دنیوی علما تصدیق باطل نماید نه چنین است زیرا
که در این صورت تنها تکلیف ما لا یطاق لازم نیست چه خدا عقول دریابنده بهر از معجزه و
صادق از کاذب عنایت فرموده پس واجبست بر عباد که کوشش نموده حق را دریابند و اطاعت
کنند والا بعذاب ابدی گرفتار باشند و اینکه متمسک شده بدین زردشت و بت پرستی
باطلست زیرا که مردم بمجرد طمع در دنیا اختیار آن کردند و باقی که غرض فاسد نداشتند بجهة
تن پروری بتقلید آبا و اسلاف خود عمل نمودند و خود کوشش نکردند پس خود تقصیر کردند
در حق خود از جانب خدا حجت بر ایشان تمام بود و امروز نیز هر که قدم در بلاد ایشان گذارد
و متفحص قوانین دین باطل ایشان و استخبار معجزات زردشت نماید یقین بر بطلان قواعد
زردشتی که اختراع نموده است میکند اگر چه زردشتیان میگویند دین ما دین ابراهیم است
و زردشت حکیمی و پیشوایی بود که مردم را بدین ابراهیم دلالت میکرد در اینصورت مدعی
نبوتهم نبوده است و بت پرستی را معجزه نمیباشد و پیغمبری از جانب بت ادعای نبوت نکرده است

واینکه

واینکه گفته است که در خصوص معجزه قرآن خارق عادت کلی نیست جواب اینست که مذکور
نمودیم که عجز همه معاصرین تا حال ثابت و احدی ایشان بمثل نکرده است و اگر کرده بودند البته
شهرت نموده نسخ او در دست منکرین قرآن بود و نیست پس اتیان نکرده اند و همین بس
است از برای کلی بودن خارق عادت قرآن پس معجزه تمام است و بر ید صادق جاری شده
است و واجبست تصدیق قول پادری و اینکه گفته شده است که معجزه قرآن اقوی است از
سایر معجزات بجهة اینکه این همیشه باقیست بخلاف سایر معجزات انبیا که طول مدت ضعف آنها
بیشتر میشود گوییم که درست است هر گاه که معجزات ایشان از این قبیل بود که خود ایشان نوشته
بودند یا در عهد ایشان در کتب متعدده ثبت شده بود و مشهور شده بود بلکه تا مدتی
بطریق نقل حکایت بود و بعد از مدتی در کتابها بدون حجت نوشته شده بود ولیکن چون
چنین نیست هر قدر که از ضعف و قوت که آنها را در زمان سلف بوده است حال نیز همان
قرار است و اگر از طول مدت ضعف در یقین حاصل شود پس باید اگر کسی را در نبوت سالکی
یقین حاصل شود در ایام شصت سالگی نقصان پذیرد یا آنکه تفرقه واقع شود و میان معجزات
عیسی و موسی جواب اینست که قرآن موجود و مشاهد است فصاحت و اعجاز او معقول
و مفهوم اهل ادراکست بخلاف سایر معجزات گذشته که وقوع وجود آنها باید بنقل و خبر
ثابت شود پس بعد از ثبوت و یقین وقوع آنها مانند قرآن است که احتمال سحر در معجزه گذشته و معجزه
باقیه مساویست و باید که بقوه عاقله دفع آن احتمال نمایند لیکن قرآن موجود مشاهد
است شکی نیست که دیده و مشاهده محتاج بثبوت نیست و شنیده محتاج بثبوت
و الاخبار است و محتمل صدق و کذبست و مشاهده محتمل خلاف نیست پس مراد از گفته شده اینست
و از اینجهة گفته و تصریح نمود که بجهة اینکه این یعنی قرآن همیشه موجود است یعنی وجود آن
محتاج بثبوت نیست بخلاف معجزات گذشته که وقوع آنها محتاج است بخبر متواتر یا محفوف
بقرینه هر چند در سایر احتمالات مساویند و اینکه پادری گفته است چنین بود اگر خود ایشان
نوشته بودند باطلست زیرا که صدق انبیا نزد مردم موقوف بر ثبوت معجزه هر گاه ثبوت

معجزه بنوشته خود ایشان باشد دور لازم آید و دور باطل زیرا که در این صورت انبیاء
صادق نیستند نزد منکرین مگر بثبوت معجزه و معجزه ثابت نیست مگر بتصدیق و نوشته
ایشان پس در کلام پادری خبطی واقع است و اینکه گفته در کتب متعدده ثبت شده بود
جواب گوییم که کتب متعدده را اعتباری نیست چه بسا است که صاحب کتابی دروغی در
کتاب خود نوشته است و بعد هزار نفر دیگر که مطلع نبیستند بصدق و کذب آن نوشته در
کتب نقل میکنند و مستند بکتاب اول مینمایند که در حقیقت یکنفر نقل نموده بلی اگر خبری را
عددی نقل نمایند که بحد تواتر باشد و هر یک خود مشاهده کرده باشند حجت است
والا تعدد کتب فایده ندارد و در عبارت تعریضی نیست باخبار معجزات اسلام ظاهر میشود
وا از اشتباهیست که پادری کرده است زیرا که خبر معتبر در نزد علماء اسلام خبری متواترات
که معدودی مشاهده امری نموده باشند که عقل محال داند اتفاق ایشان را در کذب و
نیز باید بعدد از هر یک ایشان بما خبر دهند که شاهدین و مخبرین بما و وسایط بینهما بحد
تواتر باشند و دیگر خبر محفوف بقراین عقلیه که عقل ممتنع داند کذب او را و غیر این دو قسم خبر
نزد اهل اسلام معتبر نیست و عمل بتواریخ نمودن نزد ما جایز نیست هر چند معتبر باشد اما
آن پس مراد از گفته این است که حصول یقین از معجزه موجود قوی تر است نه اینکه یقین حاصل
شده بطول زمان تفاوت کند تا پادری مثل زند بیقین بیست سال و شصت سال و تفرقه
معجزات موسی و عیسی قوله اگر گویند که معجزه قرآن چون از عقلیات است اقوی است از
سایر معجزات که از مقوله حسیات است گوییم که اقوی بودن هر چیز بحسب غایت است پس اقوی
بودن معجزه آنست که انفع باشد و درک اعجاز قرآن اکثر عوام را فهم نیست که درک آن نمایند
خواص را چشم هست که سایر معجزات را ببینند و تفهیم بدن عوام معجزه قرآن را از نقص است
زیرا که هر معجزه را اکثر مردم ندانند که آیا این معجزه هست یا نه ناقص است و اگر گویند تا بیند
بنماید که معجزه بودن قرآن را اشتمال بر مغیبات و علوم مذکوره و حکم مزبوره و شرعیات
مبین این گوییم اما اشتمال بر مغیبات آنچه مذکور است در کتب شش و هفت موضع بیش

نیست

نیست از قبیل الم غلبت الروم و دیگر وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم
و چند جای دیگر و بر متتبع واضح است که اتفاق مفسرین در طور قرائت آنها و شأن
نزول و مقصد آنها اختلاف کرده اند که حال آنها معنی معین دست کیر نمیشود و این
اختلاف نفی اعجاز آنرا میکند و اشتمال بر علوم مذکوره و حکم مزبوره و سایر چیزها
بر متتبع ظاهر است که بسیاری از کتب کفار و حکما و غیر ایشان میباشد که مشتمل بر این
فوایداست پس علامتی بر آنکه قرآن از جانب خداست نمیباشد جواب گوییم که بدانکه
شکی نیست که امور عقلیه گاهی در وضوح و جلا اوضح از حسیات است و معقولیت
قرآن از روی معجزه اینست که او را از سحر عقل تمیز مینماید و عقل همه عرب ادراک بلندی
فصاحت آن مینماید بحیثیتی که اگر نزد عامی عرب تلاوت نمایند و فقره از غیر قرآن داخل
نمایند عامی عرب میگوید که این فقره از قرآن نیست پس بلندی فصاحت آن بمرتبه ایست
که از کلام همه فصحای عرب بلندتر است و این نزد عام و خاص هویدا و ظاهر است لیکن
ادراک اینکه این از بسیاری مهارت در فن است یا سحر است یا از جانب خداست و معجزه
است خواص در مییابند و در خور فهم عوام نیست اینمعنی نسبت بقرآن و غیر آن از معجزات
علی السویه است زیرا که عامی در جمیع خوارق عادات احتمال سحر میدهد و امر میبید هد تا برا او
بواسطه امور خارجه مشخص شود پس اینکه پادری گفته که عامی را فهمی که اعجاز قرآن را درک
نماید نیست و خواص را چشم هست که سایر معجزات را ببینند جواب گوییم آنچه متعلق بدیدن
است عین معجزه و وقوع آنست و مشترک است میان عوام و خواص آنچه متعلق بعقلیت
آنست که این امر واقع شده از قبیل سحر است یا معجزه و این نیز مشترک است میان قرآن و
غیر قرآن پس پادری که معجزات غیر قرآن را قوی دانسته بجهت محسوسیت آن اشتباه کرده است
بجهت اشتراک محسوسیت میانه قرآن و غیر قرآن زیرا که قرآن بحسب کتابت محسوس بصر و بملفوظیت
محسوس سمع است و همچنین سایر معجزات مثلا تکلم شجره موسی مدرک سمع بود و عصا
اژدها شد محسوس بصر بود پس معلوم شد که مراد گوینده که معجزه قرآن چون از عقلیات است

اقوی آنست که معجزه بودن قرآن منزه و مبرا بودن از شائبه سحر بواسطه مضامین
حقه و غرایب معانی و اسرار مطویه در آن اقویست از معجزه بودن سایر خوارق عادات
زیرا که در اینها اینقدر مقویات و مؤیدات نیست زیرا که در قرآنست و اینکه طلب حق است
و اینکه پادری گفته است که مغیبات قرآن زیاده از شش و هفت موضع نیست عجب
فهم پادری که محرم راز قرآن نیست چنین است ما از ذراری قرآن علوم اولین و آخرین
و مغیبات عالم الی انقراضها را از قرآن استخراج نموده و برای اهل آن بیان فرموده
اند و اگر پادری گوید که هرگاه چنین باشد این نقص قرآنست که مطالب و ذخایر کنوز در
نهی باید جواب گوییم که نقاب و پرده کمال حسن عروسانست تا که بیگانه نه خود آن روی
نه بیند و اگر گوید که این خلاف مقصود از نزول الکتابست زیرا که از برای فهم و پیروی
عباد فرستاده شده است جواب گوییم که آنچه تکلیف عامه عباد است در آن نص
صریح و ظاهر است و آنچه از تکالیف نیست بعضی مضر است و بعضی را نافع از جمله
بطون و اسرار است مستور داشته اند لیکن گویا کلید آن بدست آنان داده اند که اگر
بظاهر قرآن عمل نموده تخلف از اوامر و نواهی آن ننمایند میتوانند که نقاب از چهره اسرار
آن برگیرد و عقل از گنجینه معارف آن بردارد پس معلوم شد که آن قول که او گفته بود
که خواص را چشم هست و عوام را فهم نیست خلط مدعا نموده بود زیرا که دیدنی عین
قرآن و معجزات دیگر بوده و فهمیدنی معجزیت اینها و اکثر مردم معجزیت هیچ معجزه را خود
نمی فهمند که اقرار و انکار ایشان در هر دینی تقلیدی بیگرانست پس اگر نفهمیدن معجزه
بودن را نقص معجزه باشد جمیع معجزات انبیا ناقص خواهد بود و این باطل است پس نفهمیدن
اکثر سبب عیب معجزات نیست و همچنین اختلاف مفسرین در شان نزول و طور قرائت
و دستگیر نشدن معنی از برای عوام نفی اعجاز نمیکند زیرا که گفتیم که قرآن اگر چه کرامت
بیشمار دارد اما معجزه آن عدم امکان اتیان بمثل است نه اتفاق افهام عباد مثلا
شان نزول اینکه واقعه خاصی در نفس الامر بود اگر مفسرین هزار اختلاف نمایند تغییر در واقع

نفس

نفس الامر نمیتوانند بهم رسانید و اینکه گفته است که در بسیاری کتب حکما و کفار مشتمل بر این
فواید است گوییم اولا هر حقی از انبیا است اذ انبیا و اخبار ظهور یافته اگر در کتب دیگران دیده
شود فرضا اصل تراوش آن از اخبار است دزدیده بود آنچه نمایند بخداوند زیرا که
هر جوهری از معدنی میخیزد و اگر در غیر معدن یافت شود عاریت خواهد بود پس
اینها را علامت عدم حقیت قرآن قرار دادن باطل و از عجز از اتیان بمثل است عاجز
و مضطر هر چه گوید بحثی بر او نیست قول پادری اگر گویند فرقست میان معجزات
محمد و سایر انبیا بجهت آنکه آنها رسیده است بحد تواتر گوییم معجزات موسی آنچه واقع
شده تمامی در تورات مذکور است و چنانچه تورات نزد تمامی فرق متواتر است آن معجزات
نیز متواتر است و در کتب دیگر ایشان هم اینقدر نوشته شده است که مجال سخن در آن نیست
جواب حق آنست که سئوال و جواب هر دو نامربوط است اما سئوال بجهت آنکه همه معجزات
و وقایع سابقه در ثبوت محتاج بخبر متواتر است و تخصیصی با انبیا سلف ندارد بلکه
معجزات ما صاحب اسلام نیز چنین است و هر یک نزد اهل آن متواتر است و نزد بیگانه بجهت
عدم تتبع یا سبق شبهه بتواتر نرسیده است خلاف نه مگر سئوال الحق باشد نه مبطل پس
پس گوییم مراد صاحب سئوال آن باشد که الزام پادری نماید که انکار تواتر معجزات ما صاحب
اسلام نکند زیرا که بهر طوری که معجزات خود را متواتر میدانند بهمان طور تواتر اسلام
را قبول نماید و اما نامربوط بودن جواب بجهت آنست که نوشتن خود موسی در تورات مستلزم
دور است اگر دلیل کرده نیم زیرا که هر که موسی را صادق داند محتاج بمعجزه نیست و اگر
کاذب داند نوشتن او نیز کذبست و دیگر آنکه تورات از کتب سماویه است موسی چیزی در
آن زیاده نمودن نامربوطست مگر آنکه خدا در تورات فرموده باشد فلان معجزه بتو عطا
فرمودیم ای موسی و بر فرض وقوع گوییم که عبارات تورات مانند قرآن معجزه نیست که کسی
نتواند مانند آن تکلم نماید پس اگر معجزه غیر واقعی را کسی خواهد که بموسی اسنادی دهد
میتواند داخل تورات نماید پس چه ضرر دارد که قبل از آنکه نسخ تورات متعدد و منتشر شده باشد

منقلبی اخبار و احکامی چند در تورات زیاده و داخل نموده باشد و بعد نسخ توریه بسیار شده
باشد که در همه نسخ توریه اغلب آن اخبار و احکام باقی مانده و هیچ فرد از نصاری مطلع
بر نقلب آن منقلب نشده باشد و در کتب دیگر که گفت نیز احتمال دارد که مصنف افترائی
بنویسد و دیگر مصنفان بسبب اعتماد بر او در کتب خود نوشته‌اند پس در آن کتب بر فرض کثرت
نیز معتبر نیست و بیچاره پادری که با دلیل در معجزات عیسی نقل شده از آن ساکت مانده
عجب که مثل پادری فاضلی از گفتن نامربوط عاجز آید و حال آنکه میتوانست که بگوید که معجزات
عیسی در انجیل نوشته است و در سایر کتب انتقاد نوشته‌اند که مجال سخن نیست نگفت و ساکت ماند
اگر نامربوط بود در هر دو موضع نامربوط باشد و اگر مربوط بود در هر دو مربوط است و این
سبب که اعتماد بکتب و تواریخ نیست اهل اسلام مطلقا حکمی را بنا بر یهی اثبات نکرده اند بلکه
معتبر اخبار مخبر مخبرین عدول است یا مخوف بقراین صدق باشد و هرگاه نوشته باشد در
تاریخ و صاحب آن از خطا محفوظ بوده احتمال شبهه در کتاب و نبود محل اعتبار است زیرا که
بمنزله مشاهده است فلا باس و اگر گویند از زمان بخت النصر خبری باقی نماند بر متتبع واضح
است که در زمان بخت النصر بجز اورشلیم و بعضی از نواحی آن بیشتر قتل نکرده اند و نیز انچه
از مردم آنجا باسیری بردند بعد از مدتی مرخص کردند و مطلقا بدین و کتاب تصرف ننموده‌اند
بلکه در این صدد هم بر نیامدند و باقی مملکت یهودان و کتب ایشان هم برقرار بود و دیگر آنکه
بعد از زمان بخت النصر چندین پیغمبر در میان بنی اسرائیل بوجود آمد اگر چیزی از میان
میرفت ایشان درست مینمودند و اکثر علماء بنی اسرائیل هم گفته اند که وقتیکه بنی اسرائیل
از اسیری بابل نجات یافتند و بزمین کنعان آمدند خط عبری را بالمره فراموش کرده بودند
و اینکه الحال مینویسند بخط اشوریت مشهور است یعنی خط جماعت زمین بابل است نه
اینکه مضامین توریه هم از نظر رفته باشد جواب منظور پادری از تطویل بلا طائل
ذکر بخت النصر در این فقره آنست که کتب یهود باقی نیست و از آنچه مذکور شد از عیوب
نوشتهای در کتب یهود بجز کتاب بودن حجت نیست و معلوم شد از ادخال و تحریف

علم

عدم اعتبار آنها محقق شد و اگر انبیاء بعد آمدند از کجا که توانستند که تحریفات کتب منتشره را
برطرف نمایند و حال آنکه همه خلق برایشان نگرویده باشند و ثبوت نبوت انبیاء اولوالعزم
صاحب دین و کتاب را بر مجوس نتوانستند نمود چگونه نبی غیر معروف که به تبلیغ دین سابق
مامور است میتواند که اثبات تحریف کتاب که معتبر و متداول شده بر خصم نماید والا اهل
اسلام کلا متفق‌اند که حقیقت موسی و عیسی ع از فرموده پیغمبر خود و اوصیای او که هر یک
معصوم‌اند از خطا پس محتاج بمعجزات ایشان نیستند و لیکن اثبات معجزات بتاریخ و قول خود
انبیاء نمیتوان نمود و اینکه گفتی بنی اسرائیل خط عبری را بالمره فراموش کرده بودند نه اینکه
مضامین توریه هم از نظر رفته باشد بسیار ادعاء غریبی است که خطی که سالها مشق نموده
و ملکه نموده بودند و محسوس بود بالمره فراموش کردند و مضامین توریه را در خواطر داشتند
و نوشتند و چیزی زیاده و کم نشد بلکه ممتنع است قول پادری اگر گوید که معجزات عیسی را
سه چهار نفر پیش نوشته اند گوییم که بر متتبع ظاهر است که این سه چهار نفر کسانی هستند که انجیل
را نوشته اند یعنی احوال عیسی را بتفصیل و لیکن بعضی حواریین که انجیل را نوشته اند ذکر معجزات
عیسی را نوشته اند که خود بودیم و بچشم خود دیدیم چون اخبار ایشان اعتباری تمام دارد اینست
که نزد اهل یورپ اشهر است والا نزد نصاری عموم معجزات که از طرق دیگران نقل میکنند در کتب
مبسوط لا تعد و لا تحصی ضبط نموده اند لیکن اهل یورپ بعلت شهادت تمامی حواریین از
اینها مستغنی میباشند جواب معلوم نشد که کسانی که انجیل را نوشتند چه مرتبه دارند مجرد
و محرر و نویسنده انجیل بودن کمال نیست که باید سخن او معتبر باشد و تفسیری که پادری کرده
شبهه را زیاد نموده که گفت یعنی احوال عیسی را بتفصیل گویا این سه چهار نفر احوال عیسی را
بتفصیل داخل در انجیل نموده اند و کتاب خدا را بزرگ کرده اند ضرر ندارد و لیکن اعتبار ایشان
معلوم نشد از کجاست آنچه مشخص میشود اینست که معجزات عیسی را در انجیل داخل و ضبط نموده
اند و بعضی حواریین هم در کتب خود ضبط کرده اند و نصارای روم در کتب خود و چون با هم
خلافی دارند بعضی از نصاری آنچه را که آن چهار نفر در انجیل داخل کرده اعتبار نموده‌اند و قومی

آنچه حواريين نوشته اند اعتبار نموده اند و نصارای دوم آنچه را حواريان نوشته اند در کتب
خود ضبط نموده اند پس هيچيك از کتب ايشان نزد کل نصاری هم معتبر نيست پس چگونه
نزد اهل اسلام معتبر باشد ليکن ما بنابر ادعای خداوند عالم و اخبار حضرت محمد ص و اوصيا
او صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين همه انبيا را تصديق نموده ايم و احتياج باعجاز
سلف نداريم زيرا که معجزات ماضيه و موجوده آنحضرت ص ما را از معجزات اسلاف
مستغنی کردانيده است **قول** پادری اگر گويند بر اثبات ساير معجزات محمد ص خبر
محفوف بقرينه و تواتر لفظی و تواتر معنوی کافی است گوييم اما جواب از محفوف بقرينه
يعنی خبر از معجزات ساير انبيا داده خود نيز ادعای نبوت نموده است پس نشايد که خود
معجزه نداشته باشد گوييم اولا چونکه قران را معجزه خود قرار داده بود ديگر احتياج بمعجزه
ديگر نداشت و ثانيا با آنکه او خود در قران در چند جا ذکر نموده است که بر متتبع واضح
ميشود که غير از قران چيزی نداشته است و از ين مقوله است اين چند آيه در سوره
اسری وما منعنا ان نرسل بالايات الا ان كذب بها الاولون و در سوره انعام
واقسموا بالله جهد ايمانهم لئن جاءتهم آية ليؤمنن بها قل انما الايات عند الله وما
يشعركم انها اذا جاءت لا يؤمنون ونقلب افئدتهم وابصارهم و نيز در سوره
انعام واذا جاءتهم آية قالوا لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم
حيث يجعل رسالته در سوره اسری در جائی که از و طلب معجزه مينمودند در مقام
اعتذار گفت قل سبحان ربي هل كنت الا بشرا رسولا و در سوره انبياء در جائی که
مردم ميگفتند قران از قبيل اضغاث احلام و شعر است و ميگفتند فليأتنا باية كما
ارسل الاولون گفت در جواب ما آمنت قبلهم من قرية اهلكناها افهم يؤمنون
و از ين قبيل بسيار است که بنابر تفسير مفسرين دلالت ميکند که معجزه ندادن
آنحضرت از راه رحم بوده زيرا که ميدانست که اگر بياورد باز ايشان ايمان نخواهند
آورد و مستحق عذاب خواهند شد اما در جواب تواتر لفظی گوييم که علم باين که قران از

محمل

محمل است از کتب و تواريخ است که از عهد محمد ص در ميان ما ثبت شده است از اخبار
مسلمين و اگر علم ما هم بعلت اخبار مسلمين باشد ضرری ندارد زيرا که هزاران هستند که
کتاب تصنيف ميکنند ليکن در ساير معجزات باعث قوی هست که قول مسلمين را که مدعی
ميباشند قبول ننماييم که آن تبديل دين ما باشد چه تبديل دين باتفاق مدعيان نمیتوان
نمود اما در جواب تواتر معنوی يعنی از اخبار متعدده علم قطعی حاصل ميشود که اين
شخص صاحب معجزه بوده است اگرچه علم بخصوصيات معجزه حاصل نشود گوييم که اگر از
اخبار متعدده ميان قوی علم حاصل شود پس از اخبار کثيره که هنود از معجزات رام چند
در کتابهای خود لا تعد و لا تحصی نوشته اند و همچنين چينيان از برای پيغمبر بت
پرست خود هر آينه بايست که ما يقين کنيم که ايشان پيغمبر بوده اند و حال آنکه
چنين نيست **جواب** عجب است از فضيلت پادری که اين گوينده تصريح به معجزه
نموده است که بر اثبات ساير معجزات خبر محفوف بقرينه هست سخن سايل اين بود نه
جوابی دادی که مطلقا ربط بسؤال نداشت جواب آن سؤال آن بود که بعد از تحقق آن
خبر کذا است و قرينه صدق آن از حيث و جواب گويی که برای من علم بهم نرسيد تا تصديق
وقوع ساير معجزات نمايم و تو اين جواب را کذاردی و گفتی خبر محفوف بقرينه يعنی
که خبر از معجزات ساير انبيا داد و خود ادعای پيغمبری نمود پس نشايد که خود معجزه نداشته
باشد اينمعنی اختصاص بسليقه تو دارد والا اينمعنی عبارت سايل نيست بلکه معنی
عبارت اينست که خبر رسيده است که پيغمبر شق القمر فرمود يا آفتاب را بعد غائب کردانيد
و اين خبر مقرون و پيچيده بود بقراين راستی و قراين بسيار است از انجمله آنست که
مشاهده کر جمعی از دوستان مستند باين خبر شده ادعاء حقيت نبوت آنحضرت
مينمايند و منکرين گويند آنچه نوديدی سحر بود و معجزه نبود پس مشخص شد که خبر
صدقست و متفق عليه است ليکن خلاف در سحر بودن و معجزه بودن آنست و از
خارج دانسته ايم که سحر را فلاک کارگر نيست پس ممکن است که از آن خبر علم حاصل شود

ومنکران مکابر است چون تو معنی سؤال کرد ابتدی محتاج شدی که بعض پیغمبری دیگر
از تو صادر شود که چون قرآن را معجزه خود قرار داده احتیاج بمعجزه دیگر نداشت و حال
آنکه هر پیغمبری معجزه متعدده داشته است و کسی نگفته که موسی در باشکافتن دیگر
بعصا اژدها کردن احتیاج نبود و مدعی در صدد اثبات مطلق معجزه نبود تا گوئی که
قرآن کافی بود و عجب تر آنکه با آیاتی که مطلقا دلالت بر نفی معجزات ندارد در صدد استدلال
برآمده و گفته و ثانیا خود در قرآن در چند جا ذکر نموده که غیر از قرآن دیگر چیزی نداشت
و از جمله قول در سوره اسری فرموده است که وما منعنا ان نرسل بالآیات الا ان کذب بها الاولون
و این آیه دلالت بر مدعای یاوه وی نیست زیرا که در تفسیر آن گفته اند که قریش از حضرت
رسول ص معجزها طلب نمودند از جمله آنکه کوه صفا را زر خالص نماید و کوهها را محو کند
که زمین گشاده گردد و صلاحیت زراعت داشته باشد و جویها روان سازد تا باغ و
بستان سازند پس حقتعالی در این آیه فرمود که باز نداشت ما را و منع نکرد از فرستادن
معجزاتی که خواهش نمودند قریش مگر آنکه تکذیب کردند با آیات خواهش نموده خود پیشینیان
یعنی امم گذشته معجزاتی طلب کردند و ما بدست پیغمبران جاری کردیم و ایشان تکذیب
کردند و ما ایشان را مستأصل کردانیدیم پس اگر این امت میطلبند ظهور را هم
میدانیم که ایشان نخواهند گروید و هر آینه عذاب استیصال باید که بر ایشان فرستاد
وما در ازل حکم کردیم که ایشان را مستأصل نسازیم بجهة شرف محمد ص یا جهة آنکه از نسل
ایشان مؤمنان خواهیم آورد و بعد از ذکر آن ذکر بعضی از آیات که سبب هلاک مکذبین
گردید فرمود پس در آیه مزبوره دلالتی بر نداشتن معجزه نبوده است بلکه ضمنا آیه مزبوره
دلالتی دارد بر آنکه دیگران از آن سرور معجزاتی خواهش مینمودند و آنحضرت پیوسته
اجابت میفرمود که ایشان نیز این خواهش نمودند که هیچ قومی از پیغمبران خود التماس زر
کردن کوه را خواهش نکرده اند و هیچ پیغمبری کوهی را زر نکرده و کوههای شهری را
هموار ننموده که محل زراعت برای امت خود مشخص نموده باشد و از خواهشهای ایشان

مشخص

مشخص میشود که قصد ایشان از این خواهش آن بود که معیشت دنیای خود را نیکو سازند
نه آنکه ایمان بیاورند و همچنین خواهش ایشان خلاف حکمت بود زیرا اگر کوه صفا
زر میشد سلاطین کفار بر سر مکه هجوم میآوردند و متقلبین مکه نیز با ایشان ملحق
میشدند و اهل مکه بقتل و غارت برطرف میشدند و بنای اسلام که غرض خدا و
رسول بود مستحکم نمیشد و چون غرض ایشان منفعت دنیا بود نه ایمان آوردن
معجزات انبیای سابق را واگذاردند و کوه طلا و محل زراعت خواهش نمودند پس آیه
مزبوره اصلا دلالتی بر عجز نبی از معجزه دیگر ندارد بلکه مشعر است بر اینکه ایشان معجزات
دیگر از آن سرور مشاهده نموده بودند و او را قادر میدانستند که چنین کرامتی و
معجزه خواهش نمودند که اگر قبول نماید نفع دنیای ایشان در آن باشد بخلاف آنکه اگر از
خود آنسرور شنیده بودند که من سوای قرآن معجزه ندارم با خود مشرکین گمان میکردند که
از اتیان بمسئولات ایشان عاجز است همان معجزات انبیاء سلف را خواهش مینمودند
و باعتقاد خود عجز آنسرور را اثبات مینمودند پس علم بقدرت آنحضرت بر مسئولات
مزبوره داشتند و الحاصل خارق عادات آنحضرت در زمان حضور او بسر حد تواتر است
در میان منکرین و مقرین بلی معاندین آنها را سحر شمرده اند عنادا یا جهلا و الا منکر خوارق
عادات از آنحضرت احدی نبوده است و نیز آیه ثانیه واقسموا بالله شهادت بر اینمدعا
میدهد زیرا اگر ایشان قسمهای مؤکده یاد نمودند که اگر این معجزات که خواهش نموده ایم
بیاوری ایمان خواهیم آورد و در علم فصاحت ثابت است که تأکید در کلام وقتی
حسن است که مخاطب منکر باشد و هر قدر انکار مخاطب زیاده باشد تأکید و قسم
در کلام زیاده میباید پس باید که مکرر معجزات آنحضرت را مشاهده کرده باشند و ایمان
نیاورده باشند که خود ایشان میدانستند که پیغمبر قبول نخواهد کرد که اینقدر اگر این معجزه
را مشاهده کنند ایمان خواهند آورد لهذا باقسموا بالله جهد ایمانهم قسمهای مؤکده
خوردند که شاید پیغمبر ص قبول فرموده کوه را زر نماید و مأمول ایشان بعمل آید و نیز مفسرین در

سبب نزول این آیه آنست گفته اند که اکابر قریش گفتند که یا محمد تو ما را خبر میدهی که موسی
عصا را بر سنگ زد دوازده چشمه جاری شد و عیسی مرده زنده کرد و صالح ناقه
بر آورد تو نیز ازینها بکن تا بتو ایمان بیاوریم حضرت فرمود چه معجزه
میخواهید گفتند که میخواهیم که کوه صفا بدعای تو زر گردد حضرت فرمود که اگر این معجزه
ظاهر شد تصدیق من خواهید کرد جمله قسم یاد کردند که ایمان بیاوریم و تصدیق تو نمائیم
چون آنحضرت خواست مشغول دعا گردد جبرئیل نازل شد و گفت که حق تعالی میفرماید
که من بدعای تو کوه را زر سازم اما سنت من جاری شده است که هر گاه امتی از نبی خود
آیتی خواهش نمایند ظاهر شود و ایشان بعهد خود وفا نکنند عذاب استیصال بر ایشان
فرستم پس اگر خواهی این معجزه ظاهر سازم اما عذاب در پی دارد و اگر خواهی بگذار اگرچه
ایشان ایمان نخواهند آورد اما از نسل ایشان ایمان خواهند آورد پس حضرت قسم دوم
را اختیار فرموده این آیه در این باب نازل شد یعنی سوگند خوردند بخدا سوگندان غلاظ
که اگر آید بسوی ایشان آیه و نشانه که خواهش نموده اند هر آینه ایمان آورند بگو با ایشان
ای محمد که اینست و جز این نیست که آیات نبوت نزد خداست و او بر اظهار آنچه خواهد
قادر است و چه دانا گردد شما را ای مؤمنان باینکه این معجزات خواهش نموده اگر بیاید
با ایشان نمیگروند بآنها یعنی شما نمیدانید که ایشان ایمان نمیآورند و برگردانیدیم
دلها و دیدهای ایشان را بر وجه خذلان پس ایمان نمیآورند کما لم یؤمنوا به اول مرة
یعنی چنانکه ایمان نیاوردند بمعجزات از قبیل شق القمر و غیر آن پس چگونه دلالت کرد
این آیات که پیغمبر ما غیر از قرآن معجزه نداشت و یا دری استدلال کرده است بآیه و اذا
هذه آیه و اذا جاءتهم آیه قالوا لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله بر آنکه محمد
معجزه بغیر قرآن نداشت و این مباد که را دخلی بمدعای او نیست زیرا که مفسرین در سبب
نزول آن فرموده اند که مرویست که ابو جهل و متابعان او گفتند که ما با بنی عبد مناف
شریکیم در هر منزلتی که دارند اکنون میگویند که در میان ما پیغمبریست که وحی با و فرود میآید

بخدا که ما تابع او نمیشویم مگر که وحی بما نازل شود پس حق تعالی از این خبر داده و فرموده
و اذا جاءتهم آیه یعنی آیتی از قرآن یا معجزه دیگر با ثبات نبوت پیغمبر آخر الزمان
قالوا لن نؤمن یعنی گویند بر وجه عناد و حسد که ایمان نمیآوریم بدین معجزه حتی
نؤتی تا آنکه داده شویم مثل ما اوتی یعنی مانند آنچه داده شدند رسل الله پیغمبران
خدا یعنی وحی و کتاب بما هم فرود آید چنانکه بمحمد فرود می آید و مراد ایشان آن
بود که چون ما با قبیله محمد شریکیم در نسب و شرافت باید که بما هم وحی و کتاب نازل
شود چنانچه بر ایشان نازل شده است پس ایمان نمیآوریم تا بما هم نازل شود پس
حق تعالی در رد ایشان میفرماید که الله اعلم حیث یجعل رسالته یعنی خدا داناتر
است بموضعی که مینهد پیغام خود را و مخصوص میسازد بآن هر که را محل رسالت
و شایسته نبوت میداند پس ای ارباب هوش نظر کنید که این مذبوره چه دلالت دارد
بر آنکه معجزه دیگر نداشته است همین قرآن بوده است پر واضحست که یا دری معنی آیه
را نفهمیده بآن استدلال نموده است و اینکه گفته است که در جائی که از و طلب معجزه
نمودند در مقام اعتذار گفت سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا بدانکه مفسرین در
تفسیر این آیه فرموده اند که چون صنادید قریش محمد را بمجلسی طلبیده گفتند که در
عرب کسی را ندیدیم که با قوم خود این درشتی کند که تو با ما میکنی اجداد ما را دشنام میدهی
و زبان بخدایان ما گشوده هیچ زشتی نماند که با ما نکردی اگر برای مال است ما
ترا غنی کرد اینم و اگر منصب خواهی بدهیم و اگر جنیان ترا زحمت دهند طبیبی حاذق
بیاوریم که ترا معالجه کند حضرت فرمود که هیچیک نیست حق تعالی مرا بر شما برسالت
فرستاده و کتابی بمن داده است که شما را ببهشت مژده دهم و از دوزخ بترسانم اگر سخن
مرا قبول کنید در دنیا و آخرت مرفه باشید و اگر قبول نکنید من صبر کنم تا خدا میان من
و شما حکم کند ایشان گفتند اگر تو بنبوت صادقی دعا کن تا زمین ما گشاده گردد چیزها
چند خواهش نمودند که خدا خبر داده در صدد این آیه گفتند ایمان نمیآوریم تا از زمین

چشمه جاري نمائي يا باغ ونخل وانگوري كه ميان آنها نهرها باشد يا فرود آوردي
آسمان را بر سر ما پاره پاره يا ملائكه بياوري وعيان بما بنمائي كه شاهد تو باشند
پس بعد از سؤالات ايشان خدا ميفرمايد كه بگواي محمد ص در مقام تعجب كه سبحان ربي
پاكست پروردگار من از آنكه براو حكم كنند يا كسي را در قدرت شريك او سازند وشما
آنچه از من طلب نموديد غير او كسي بر آن قادر نيست هل كنت الا بشرا رسولا يعني آيا هستم من مگر
آدمي فرستاده شده مانند رسولان ديگر وايشان براي قوم خود ظاهر نكردند مگر معجزه
كه مناسب ومصلحت قوم ايشان بود واظهار آيات بقدرت ايشان نبود بلكه بقدرت خدا
بود وبس پس معلوم شد كه در اين آيه دلالت نبود بر آنكه بغير از قرآن معجزه ديگر نداشت وحال
آنكه اگر هرچه سفهاي امت طلب مينمودند بايست كه انبيا بياورند انبيا را مهلت آن
نبود كه احكام دين بيان فرمايند زيرا كه ابلهان امت بسيار وهر يك معجزه سواي خواهش
آن ديگر مينمودند چنانچه قريش خواهش نمودند كه با ايشان هم دين وكتابي سوا نازل
شود وخواهش نمودند كه ملائكه وخدا را بما بنما تا مشاهده كنيم وبراي تو شهادت دهند
پس هر سؤالي كه در آن قبحي يا امتناعي هست اجابت آن سؤال عقلا قبيح يا ممتنع است ونيز
پادري استدلال نموده است بر مدعاي خود كه محمد ص معجزه بغير قرآن نداشته است
بآيه واقعه در سوره انبياء كه چون مشركون سر گوشي با هم ديگر گفتند آيا مي رويد
بسوي سحر وشما مي بينيد آيا هست محمد ص مگر بشر يعني بشر است وساحر است را عيب
پيغمبر نموده اهل خود متنفر مينمودند حق تعالي فرمود بگواي محمد ص كه پروردگار من
ميداند سر گوشي شما را واو شنوا ودانا است كه گفتند در حق محمد بلكه خوابهاي برهم
پيچيده كه محمد ديده است بلكه افترا است بلكه محمد ص شاعر است ما ميدانيم بايد بياورد
از براي ما آيتي مانند انبياي سابق چون عصا وناقه كه ظاهر باشد حقتعالي در
جواب ايشان فرمود كه ما آمنت قبلهم من قرية اهلكناها افهم يؤمنون پادري
از اينكه در جواب ايشان گفته شد ما آمنت يعني ايمان نياوردند پيش از ايشان

اهل

اهل قريه كه هلاك كرديم ايشان را بسبب اصرار ايشان در كفر آيا پس ايشان ايمان
مي آورند يعني ايمان نخواهند آورد واگرچه ما عصا وناقه بفرستيم وخواهش
بعمل بياوريم همچنان فهميد كه پيغمبر عاجز شده وغير قرآن معجزه نداشت وحال آنكه بر
هر عاقلي ظاهر وهويداست مراد اينكه در اين موضع از براي اينكه گروهي كه حسد وعناد
از قول ايشان ظاهر است اگر جواب ايشان بگويند كه اگر بياوريم آنچه خواهش كرده اند
ايمان نمي آورند اصلا دلالت بر عجز آورنده نميكند بلكه نزد عقلا لجاج وعنادشان
ظاهر است زيرا كه اگر آيه را دلالتي بر عجز بود بايد بمطابقه يا بتضمن يا التزام بوده باشد
وهيچيك از اين دلالات بر عجز مدعي گويد را آيه نيست واينكه پادري گفته است جواب آن
لفظي گوييم كه علم بآنكه قرآن از محمد ص است تا آخر مخفي نيست كه گوينده كه مستدل بوده
گفت كه در بعض معجزات زمان پيغمبر ما اخبار متواتره داريم يعني اگر كسي خواهد كه علم
بهم رساند بآن معجزه كه اخبار آن بسر حد تواتر است نزد ما ميتواند كه با ملاحظه آن اخبار
علم بهم رساند وچون پادري را تاب ملاحظه آن اخبار نبود ونخواست كه بر خود تعب
قرار دهد در ملاحظه آن اخبار لهذا از تواتر معجزه غير قرآن كه مدعاي مستدل بوده
اعراض نموده بتواتر قرآن كه در همه ادبان ثابت است چنگ در زده خود را بحيله انداخت
مدعي تواتر را ها بنده واينكه گفت در ساير معجزات باعث قوي هست معلوم شد
كه معني تواتر را نفهميده است كه حصول علم شرط آنست وخصم وغير خصم را در آن
دخلي نيست وممكن است كه علم بچيزي از قول خصم بهم رسد بلي اگر گفته بود ما گوش
نميدهيم بقول مدعيان كه با بتبديل دين خود كنيم مربوط بود از آنچه گفته است و
از اينكه گفت هزاران هزار هستند كه كتاب تصنيف ميكنند كه تميز ميان قرآن وآنها
ننموده كه هر كه خواهد سطري صفحه مثل كتب بياورد بنفس خود يا بياري ديگران الشبه
ميتوانند وتعدد بخلاف قرآن كه اگر همه جن وانس ياري يكديگر نمايند عاجزند كه بگويند
مثل آن بياورند واينكه گفته است اما در جواب تواتر معنوي گفت اگر از اخبار متعدده

علم حاصل شود پس از معجزات را چند چیز بیان باید کرد یقین کنیم که ایشان پیغمبر
بوده اند اولاً جواب گوئیم که ایشان ادعاء نبوت نمودند چگونه میتوانی که اعتقاد
به نبوت ایشان نمائی بلی در کتابهای جوکیان ذکر کرامات را چند نوشته و کرامت از نبی و
مؤمن هر دو سر میزند نباید که هر که ادعای کرامت کرد یا نمود البته مدعی نبوت باشد
وثانیاً انکه اگر معنی تواتر معلوم شده بود نقض بر اینچند نبی وارد نباید داشت
که تواتر خبر جماعت است که عقل ابا از تواتر ایشان بر کذب نماید و هر خبر را که عقل
کذب تواتر محال داند البته صدق او را یقین مینماید پس مدعی تواتر معنوی مجرد
تعدد را اعتبار نکرده تا تو توانی که نقض بر اینچند نمائی یعنی تعدد اخبار کرامات
را چند اگر در نزد پادری بحدیست که عقل او ابا از اتفاق ایشان بر کذب مینماید
پس نزد او صادق اند و اخبار ایشان بحد تواتر است و اگر ابا از کذب ایشان ندارد
تواتر نیست قوله پادری اگر گویند که کتب انبیاء سلف را تحریف کرده اند گوئیم این
ادعائیست از شما و این قول کرده نمیشود مگر باثبات که چه شخص تحریف کرده و کی
نموده و چرا نموده است و دیگر انکه از قران ظاهر است پیش از وقت ظهور محمد ص ذکر
انحضرت بوده از انجمله در سوره بینه است لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب و
المشرکین منفکین حتی تاتیهم البینة رسول من الله یتلوا صحفا مطهرة و قائلند
مفسرین که غرض از بینه محمد است ص جواب جواب انست که دلیل بر تحریف و تغییر کتب
ایشان قول خود پادریست که قبل ازین گفت که این سه چهار نفر کسانی هستند که انجیل
را نوشته اند یعنی احوال عیسی را بتفصیل پس تو اقرار نمودی بر انکه این سه چهار نفر
تفصیل احوال عیسی را داخل انجیل نوشته اند پس کتابی که امت زیاد نمایند تحریف شده
و همچنین فقرات او بر طرف میشود زیرا که معلوم نمیشود که کدام فقره فرستاده خدا و کدام
داخل کرده عباد است پس اعتراف پادری در ثبوت تحریف بس است و اینکه گفتی چه
شخص و کی و چرا تحریف نمود جواب دو سای نصاری که هوای خلافت عیسی داشتند

ودر وقتیکه

ودر وقتیکه عیسی از میان رفته بر سر خلافت نزاع داشتند و از برای این تحریف نمودند
تا توانند که بان متمسک شده خلافت خود را ثابت نمایند و القاب محمد ص را بخود یا
کسیکه دخیل در خلافت ایشان بوده نسبت دهند اگر چه ما را احتیاجی نیست که اثبات
تحریف و تغییر او نمائیم زیرا که حقتعالی کتابی به پیغمبر ص فرستاده در ان کتاب فرموده
است که اگر جمیع جن و انس جمع شوند از برای انکه بیاورند مثل این کتاب را نخواهند آورد
تا حال هم کسی ایشان بمثل نکرده است بر ما یقین شده است که قران معجزه است و پیغمبر
ما صادق و از جانب خدا و در این قران ایاتی مذکور است که دلالت صریح دارد که ذکر
اوصاف و القاب و اسم و شرافت و حسب و نسب پیغمبر اخر الزمان در تورات و انجیل بوده
است و نزد ما یقین است و شما را می بینیم که انکار مینمائید پس یقین است که تحریف شده
و اگر شما را دردین هست خود اعرفید بکتابهای خود ملاحظه نمائید تا ذکر انسرور را خود
بیابید تا یقین بنا بر تحریفات کتب خود بهم رسانید پس در صدد اتیان بمثل قران بر ائید
تا از عجز خود تمام یهود و نصاری عرب و عجم حقیقت ان بر شما ظاهر شود تا رستگاری دنیا
و اخرت حاصل نمائید و اینکه گفتی که از قران ظاهر است که ذکر انحضرت در کتب سلف
بوده است از انجمله در سوره بینه است لم یکن الذین جواب گوئیم اینکه مذکور شد مزبوره اصلا
دلالت بر مدعای تو ندارد بلکه دلالت دارد بر انکه ذکر انحضرت در میان ایشان بوده
و پیوسته انتظار بعثت انحضرت را میکشیدند زیرا که مفسرین فرموده اند حقتعالی در این
سوره بیان میفرماید که کفار یکه قبل از نزول قران بودند در هیچ وقت خالی از حجت نبودند
اهل کتاب و مشرکین پیش از انکه حضرت رسالت ص مبعوث شود گفتند که باز نمی ایستیم از
دین خود تا انکه پیغمبر موعود که در تورات و انجیل مکتوب است مبعوث شود یعنی محمد ص پس
حقتعالی ازین خبر داده در این سوره فرمود لم یکن الذین تا اخر یعنی نبودند کفار از اهل کتاب
و مشرکین یعنی یهود و نصاری و بت پرستان منفکین یعنی باز ایستادگان از کفر خود حتی
تاتیهم البینة تا انزمان که امد بسوی ایشان حجتی روشن یعنی پیغمبر با قران ص با سایر معجزات

او فرستاده از خدا میخواند صحیفهای پاکیزه از کذب را یعنی قرآن که جامع جمیع صحایف است
فیها کتب قیمة در آن نوشتهای درست و راست است خلاصه معنی آنست که اهل کتاب
و مشرکان بر دین خود بودند تا پیغمبر بیامد و دعوت فرمود و بعضی که خالی از عناد بودند
بشرف اسلام رسیدند و ما تفرق الذین اوتوا الکتاب یعنی اختلاف نکردند اهل تورات و
انجیل در نبوت و شان پیغمبر الا من بعد ما جائتهم البینة مگر بعد از آنکه آمد بسوی
ایشان حجت واضح یعنی محمد پیش از وجود ظهور محمد همه مجتمع بودند بر تصدیق وی
چون مبعوث شد بعضی گرویدند و بعضی کافر شدند پس معلوم شد که استدلال پادری
از این سوره بر آنکه ذکر آنحضرت در کتب سلف نبوده است پوچ است بلکه این صریح است
که ذکر او در کتب بوده ایشان پیوسته منتظر بعثت آنحضرت بوده اند و چون مبعوث شد
صاحبان اغراض کافر شدند و باقی گرویدند و آنچه از سوره یونس آورده نیز دلالت ندارد بر
عدم ذکر پیغمبر در کتب سلف زیرا که مفسرین در تفسیر آن گفته اند حق تعالی بر سبیل محال
میفرماید و ان کنت فی شک مما انزلنا الیک یعنی اگر تو که اطلاع داری و میدانی که قرآن
را تو نگفته و فرستاده خدا است اگر شکی داشته باشی بر فرض محال سؤال کن از آنها که میخوانند
آن کتابها را قبل از تو تا معلوم شود که قصه هائیکه فرستادیم بسوی تو راست و حق است
و این قصها در کتابهای سلف مذکور و ثابت است و مراد او از اسناد شک بآن سرور حقیقت
است زیرا که هر شکی درباره آنحضرت محال است خصوص اینکه شک کند که آیا قرآن گفته من است
پس محملش که قصص آن خلاف حق و غیر مطابق باشد یا فرستاده خدا و آنچه در او ست حق و مطابق
واقع است پس این محال و مراد الله تعلیم امت است که هر که شک در قصص قرآن نماید از اهل تورات
و انجیل باید که رفع شک خود نماید و اصلا دراین آیه دلالت بر عدم ذکر آنحضرت در کتب غیب نیست
و محل اشتباه نیست بلکه اگر کسی گوید که عدم ذکر آنحضرت مفاد این آیه است یقین دروغ گفته
است مثل اینکه مانند مواضع دیگر اشتباه کرده باشد و از آن قبیل است در سوره انبیاء فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون که با امت خطاب شده است که هر که نمیدانند باید سؤال نماید

قبل نحوه

و این جور فقرات و عبارات در قرآن چگونه دلالت بر عدم ذکر آنحضرت مینماید پس گفته پادری
در دلالت این آیات چه اعتبار است و اینکه گفته است بعد از محمد هم بطریق اولی تا آخر نیز بیا
نامربوط است که بعد از ظهور آنحضرت خداوند عالم چیزی بر کتب سلف زیاد فرماید بعینه
و اگر بنا بر عادت اهل کتاب که پادری گفت که احوال عیسی در انجیل نوشته اند ذکر آنسرور را
هم در انجیل نوشته باشند بعد از ظهور او بیفایده لغو است و اینکه گفته است که از زمان
عیسی تا محمد ششصد سال بود مطلقا ذکر از آنحضرت دیده نشد به معنی این خصوص
بعد از آنکه در صدد مذهب نصاری احتمال تحریف باشد بلکه بقول او تصرفات در کتب
مقدسه ثابت باشد چنانچه اعتراف نمود که آن سه چهار نفر احوال عیسی را بتفصیل در انجیل
داخل کرده باشند و قول او که چون در میان نصاری نقد اختلاف مذهب اتفاق افتاده
بود که ما فوق آن متصور نیست چگونه ممکن است که همه طوایف مختلفه باتفاق تحریف نمایند
دفع تحریف نمیکند زیرا که تحریف مقدم بر اختلاف مذهب بوده بلکه اختلاف بجهة تحریفات
واقع شده است و اینکه گفته است که چنانچه قرآن را ممکن نبود که تغییر دهند یعنی تحریف کتب
ممکن نیست چنانکه قرآن میگوئیم بجهة منتهای فصاحت ممکن نیست چیزی بر او علاوه نمودن
لیکن چیزی از آن کم کردن ممکن است بخلاف تورات و انجیل که آنچه خواهند بیفزایند یا کم کنند
هر دو ممکن است چه هر کس میتواند که مانند عبارة تورات و انجیل تکلم نماید قوله پادری
اگر گویند بالفعل در کتب انبیاء سلف ذکر او موجود است گوئیم بر شماست اثبات آن
بنوعیکه عقل قبول کند و باید اثبات نشده باشد و الا کما اینکه نقل معجزه از او نموده اند نباید سخن
آنها را اعتبار نمود زیرا که نقل معجزات و بسیاری در زمان جاهلیت او بوده است و در ایام
جاهلیت معجزه معنی ندارد پس اخبار از معجزات اصلا معنی ندارد و مقرون بصدق نیست اما
دلیل بر آنکه بر جاهلیت بوده است آیتی است که در سوره حمعسق مذکور است و کذلک اوحینا الیک
روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و دیگر در سوره ضحی و وجدک ضالا فهدی
و دیگر در سوره الم نشرح و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک مفسرین گویند که ذنوب

التي كانت عليه في الجاهلية وما بعدها و ديگر در سوره فتح انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفر
لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر و مفاتل گفته ما تقدم في الجاهلية وما تاخر بعدها
و زمخشري ميگويد در تفسير خود و قيل ما تقدم من حديث المارية و ما تاخر من امراة زيد
پس معلوم ميشود که اينکسان که نقل معجزه بعد از بعثت از و مينمايند همان کسانی ميباشند
که نقل معجزه از و در ايام جاهليه مينمايند پس مطلقا بقول ايشان اعتمادی نيست جواب
اما اثبات آن در نزد تو بذکر علمای نصاری که اسم مبارک محمد در کتب سماوي نيز فارقليط نقل
کرده اند القاب شريفه آنحضرت را ميگويند که هنوز نيامده است و مراد ايشان جناب
صاحب الزمان است و اما ثبوت آن در نزد ما بنص قرآن و اخبار پيغمبر و دوازده خليفه صادق
و مطلقا عقل ابائی ندارد و اينکه گفتی که کسانيکه نقل معجزه از و نموده اند نبايد سخن ايشان
را اعتبار نمود زيرا که تا آخر جواب آنست که او لا کرامت و معجزه هر دو يک حقيقتند و امتياز ميان
آنها نيست که معجزه کرامتی است که مقرون با دعا باشد پس چون کرامت قابليت آن دارد
که مقرون با دعا گردد مجازا او را معجزه ميگويند و کرامت خاصه مقربين درگاه خداست خواه
منصب نبوت يا امامت داشته باشد يا نعد بهمرسانند يا هرگز باين منصب نرسد و چون
محمد سر همه مقربين بود پيوسته کرامات از آنحضرت ظاهر ميشد در اوان طفلي و جواني
قبل از بعثت و بعد از بعثت پس ناقلين کرامات آنحضرت قبل از بعثت آنچه مشاهده نموده اند
نقل کرده اند از کرامات و کرامات بعد از بعثت نيز هر آنچه مشاهده نموده اند نقل کرده اند پس
اگر همه را بلفظ معجزه نقل کرده باشند ضرر ندارد زيرا که استعمال لفظ مجاز نموده و آن شايع است
در محاورات والا گوينده و شنونده هر دو ميدانند که هر کرامتی که مقرون با دعا ظاهر شد
آن معجزه است حقيقه و باقی کرامات و معجزات مجاز است حقيقه پس بايد دی که نقل کرامات از ناقلين
قبل از بعثت از علامات کذب ايشان قرار دادی صحيح نيست زيرا که اگر ميگويد که مطلق کرامات اختصاص
بانبيا دارد اين دروغ و خلاف واقع است و اگر ميگويد استعمال لفظ مجاز سبب فسق ميشود و دیگر
نبايد سخن او را اعتبار نمود آن نيز باطل و خلاف واقع است و اينکه گفته که معجزات در زمان جاهليت او

بوده نيز در لفظ جاهليه او خطا کرده است زيرا که زمان جاهليت که استعمال مينمايند زمانی
را ميخواهند که مردم دست رس با حکام نداشته باشند باعتبار آنکه در فترة بين الرسل واقع
شده اند و احکام پيغمبر سابق از ميان رفته و پيغمبر لاحق هنوز مبعوث نشده است و اهل
زمان دين حق در دست نداشته در زمره کفار اند جاهليه باين معني را اسناد بانبيا نميتوان
داد زيرا که ايشان هرگز کافر نبوده اند پس اسناد جاهليه بانبيا خطا است و باستعمال
ديگر که جاهليه گويند مقابل عالميت خواهند و باين معني نيز بر دو قسم است يکمرتبه
نسبت بمسائل خواسته اند پس ميتواند شد که شخص واحد جاهليت داشته باشد
نسبت بمسئله و عالميت داشته باشد نسبت بمسئله ديگر و باين معني جميع افراد
ناس را عالم ميتوان گفت زيرا که اقلا يکمسئله ميدانند پس عالمست و اقلا يکمسئله
نميداند که نميداند پس جاهلست و همچنين نسبت باشخاص مثلا زيد نسبت بعمرو
عالمست و نسبت ببکر جاهلست و باستعمال ديگر که مطابق عرف عام است آنست
که هرگاه شخصي قدری معتد به از مسائل دانست او را عالم گويند و اگر اندک دانست
او را جاهل گويند و جاهليت باين معني هم اسناد بانبيا دادن خطاست بلکه
بوجوهي چند کفر است اما بدو معني وسط که نسبي باشد جايز است ليکن از امت
اسناد و جهل بنبي دادن سوء ادب ميباشد و شکي نيست که علم انبيا بافاضه جناب
خداست پس هر چه بايشان افاضه شده عالمند و آنچه افاضه نشده است نميدانند
تا هنگاميکه از جناب الهي بسوی ايشان وحي نشود بعد از تمهيد مقدمات گوئيم
که پادری در جاهليت خطا کرده و مطلق جهل دانسته هر چند نسبت بجناب
اقدس الهي باشد و حال آنکه اين معني در همه انبياء ثابت است و استشهاد بايه
نموده است و در آيه اولي حق تعالي ميفرمايد بنا بر قول مفسرين کذلك اوحينا
اليك روحا من امرنا يعني همچنانکه وحي کرديم بر پيغمبران که پيش از تو بوده اند وحي
کرديم بسوی تو روحا يعني قرآن را که حيات و روح دلهاست با مر و فرمان خود نيز

گویند که روح جبرئیل است یا ملکی اعظم از جبرئیل و میکائیل که از حین حیات پیغمبر همیشه
ملازم او بوده‌اند ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان یعنی نبودی تو که بدانی قبل از وحی
تا اگر نبود وحی ما الکتاب چه چیز است کتاب و نه بدانی چه چیز است ایمان اگر وحی با تو نبود حاصل
بر فرض ذکر روح البته نمیدانستند لیکن چون روح همیشه با او بود همیشه میدانست پس نه ندانستن
او نقصی بوده نه بحقیقت و در صورتیکه بحقیقت باشد ندانستنی است که لازم امکان است
بواسطه وحی دانش میشود و نقص انبیا نیست و در سوره انشراح ان وزر نه معصیت است
بلکه آن نقصی است که لازم امکانست یا خود امکانست که او را و خواص او را از آنحضرت
برداشته و مفسرین گفته‌اند الم نشرح لک صدرک یعنی آیا گشاده نگردانیدیم سینه تو را
از برای مناجات رب و دعوت خلق و قبول اسرار وحی و حکم الهی و وضعنا عنک وزرک
و برداشتیم از تو مشقت و خستگی بار رسالت تا بر تو آسان شود آن بار گران الذی
انقض ظهرک که گران کرده بود پشت تو را و شکسته گردانیده بود پس ذنب و وزر که منسوب
بآنحضرتست سنگینی مشقت دعوت و نبوت و مرارت و تحمل اذیت که مشرکین و منافقین
امت بود که جناب احدیت بر آنحضرت سبک و سهل و گوارا بر طبیعت گردانید نگاه و
معصیت زمان جاهلیت و ما بعد آن یا حدیث نکاح زن زید و قصه ماریه است که مقاتل
و زمخشری و غیر ایشان که در مفسرین اهل سنت و جماعت اند گفته‌اند زیرا که ایشان صفت
عصمت از برای مقام نبوت و قابلیت امامت لازم و واجب ندانسته و اسناد معصیت
بجمیع انبیا کرامنا. حضرت الوهیت نداده تقبیح هر یک از انبیا نموده اند تا تصحیح خلاف
اهل معصیت کرده باشند و این معنی از حق و حقیقت دور و در نزد طایفه محقه طوایف
اسلام مردود و مهجور است و ذنب مغفور که در صدر سوره فتح مذکور فرموده بعضی از
مفسرین طایفه محقه بترک اولی و ترک مندوب یا بذنوب مومنین و محبین اهل بیت نبوت
تفسیر نموده‌اند حاصل آنکه یاد دی بواسطه این آیات نتوانست که اثبات نقص منقصت
و جهالت بر آنحضرت نماید زیرا که جهالت خلق نسبت بعلم خالق از لوازم مخلوق است و

برجمیع

و بر جمیع انبیا ثابت است و منافی مرتبه نبوت نیست پس معلوم شد که نقل کردن کرامت
واقعه قبل از بعثت موجب خطا و فجور نمیتواند شد تا سبب عدم اعتنا و بی اعتباری
حدیث و نقل ایشان شود هر چند اسم معجزه بآن مجازا اطلاق نموده باشند زیرا که نه
نقل کرامت را معصیتی و نه استعمال مجاز را قباحتی است **نقل** یاد دی و دیگر آنکه
آنحضرت رواج داد دین خود را بقوت بشری نه بقوت خدائی چون پیغمبران دیگر که اعطا
غنایم و شمشیر نداشتند و دیگر آنکه تمامی احکام دین او موافق خواهش نفسانی او
واقع شد زیرا که چون خواهش بسیاری بزن داشت گفته است ان الله جعل لذتی فی النسا
والطیب پس بخواهش خود شریعت را قرار داد و بجهت خود نه نفر زن قرار داد و دیگران را
چهار زن و نقل زن زید مشهور است که بر او عاشق شده و مانعی که بود او را از گرفتن
آن یک بار دفع شد و دیگر نقل ماریه که حفصه او را با ماریه دید و قسم خورد که بعد
از آن با ماریه نزدیکی نکند و چون خواهش بسیاری با و داشت آیه آورد و رفع آن قسم را
نمود و دیگر آنکه زنان او را نباید که دیگران بگیرند بلکه گفتگو با نها نکنند بخلاف باقی مردم
و هیچکس بخانه اش سرزده داخل نشود و دیگر آنکه زنان او با مردان بلطف سخن نگویند
و از این قبیل آیات بسیار است که تمامی آنها محض اجرای خواهش نفسانی وست و دیگر آنکه
سلطنت را بخویشان خود واگذاشت **جواب** گوئیم که ترویج دین بقوت بشری مضر و منافی
مقام پیغمبری نیست زیرا که ترویج دین تکلیف نبین است و هر تکلیفی باید که بقوت
بشری از مکلف سر زند مگر جائیکه مصلحت مقتضی تایید الهی باشد و الا اگر بقوه الهیه
صرف فعلی از مکلف سر زند که مطلقا قوه بشریه را در او دخلی نباشد آن بشر مکلف را در آن
فعل ثوابی و مدحی نخواهد بود و ظاهر است که ترویج دین بریاضت کلی و مجاهده نفسانی میباشد
و در جهاد هر قدر که مجاهد بخلاف طبیعت بقدر طاقت بشری مشقت بر خود قرار دهد جود هم ثنا
خواهد بود آنچه بتایید الهی بدون کلفت و ریاضت از و صادر شود عقلا مستحق اجر نخواهد
بود زیرا که ع تا برده رنج گنج میسر نمیشود و حال آنکه تاییدات الهیه در امور و محاربات آنحضرت

بسیار بود ملائکه در جنگ بیاری آنحضرت فرستادند و جمعی میدیدند که سرها از بدنها جدا
شده می افتاد و زننده را نمیدیدند بحسب عقل نزدیک بازاء ارسال ملائکه و مقاتله ایشان که
فعل رب است زیرا که عبده مقرر نیست مکر بوجه تفضل از خدا با هدیه از ملئکه لیکن اثبات
اثبات انها بواسطه خبر و نقل میتواند شد نبواسطه عقل ثبوت خبر و نقل بقرائن متواتر است
پس ملزم خصم معاند نخواهد بود نیز بنای ما در این رساله اثبات مدعا و جواب خصم است
بطریق عقل نه نقل پس ظاهر شد خطای پادری که تزویج دین بقوت بشریه راعب و نقص
انسرور و منافی نبوت فهمیده بود اگر چنین بود نبوت انبیاء صاحب شوکت و شمشیر معیوب
بود و این باطل است با تفاق و اینکه گفته که تمامی احکام دین او موافق خواهش نفسانی او واقع
شده زیرا که چون خواهش بسیار بزن داشت گفته است که ان الله جعل لذتی فی النساء والطیب
جواب گوییم انچه پادری عیب انحضرت قرار داده همه کمالات جمیع انبیاء است وجوه دیگر این حدیث
انست که قرة عینی فی الصلوة بر هوشیاران عاقل مخفی نخواهد بود که چون بقای نوع انسان
بمشارکت نسوان میسر است و محبت ایشان سرانجام تولید برپاست لاغیر و همچنین که شهوات
نفسانی بنزدیکی ایشان مقرر است و تحصیل این هر دو معنی ممدوح خلایق و پسندیده خالق
و به اول بنای معاش برپا بوساطت کثرت اولاد و وفور عباد و بنای اساس عبادت و پرستش
خدا که مضجع معاد است پا برجاست اما طیب چون مقوی دماغ است که محل قوه مدرکه انسان
است و دو سبب محبت ادراک نیز از ادراکست و سیم قرة عینی فی الصلوة پوشیده نیست مثبت
عجز و نیاز و تذلل عبد است بدرگاه معبود و محل قرب و مکالمه و عرض حاجات نزد پروردگار
و سبب معرفت و شناسائی خداوند اعلی است پس نظر انور انسرور در دو سبب این چیز دو صفت
غایات و ثمرات انهاست که کثرت نفوس و کرمت شهوت و قوت ادراک و صحت عبادت وجود
معرفت و هیچ عاقلی محبت این امور را عیب و منقصت مرتبه نبوت ندانسته است و اینکه گفته
خود نه زن اختیار کرد و بجهة امت چهار قرار فرمود اولا انکه کردار انبیاء بواسطه وحی و الهام است
و ایشان را بواسطه ادهم متهم داشتن از عقل دور ندانم از چه رو پادری سلیمان را با هزار نفر زن

هو

بهوا خواهی نفس متهم نکرد ا نبید و دین او را که بدولت و سلطنت و شمشیر جن و انس و اعانت دیو
و در رواج یافته باطل نشمرد و این امور را نافض نبوت محمد قرار داد و دین اسلام را بشمشیر
یکنفر از اصحاب انحضرت رواج گرفته باطل دانست پس بر هیچ عاقل پوشیده نیست بنا پادری
در اینمقام از روی عناد و لجاج انکار حقیت اسلام و فصاحت قران مینماید و میخواهد که
بحق هدایت یابد هیهات هیهات تا کی عناد و لجاج بر کار نگذارد و در انصاف بر نیاید
و هر حقی که بفهمد انقیاد نمایند محال است که حقتعالی فهمیدن حقیت اسلام را از روی
یقین روزی او کرداند و ثانیا گوییم که ملاحظه نموده در بحث قدرت انسان ندید که در میان
چهار زن زیاده بعدالت نتوانستی بود لهذا در قران حقتعالی فرموده وان خفتم الا تعدلوا
فواحدة اگر بترسید که عدالت نکنید پس یکزن زیاده نکاح نکنید و خود انسرور را
قدرت بر عدل و مواسات بین زوجات متعدد روا است و در مقدمه زن زید
محقق است که بعد از مرخص شدن زنی تزویج ان نمودن علامت عشق و عاشقی
نیست و اگر گویند انچه مذکور است محبت انسرور سبب مفارقت زوج او شد
و تفریق نموده بود گوییم انچه از ان سرور در تزویج او بکلمه تبارک الله احسن الخالقین بود زید
و غیر او اگر توهمی نموده باشند و از شدت یقین و ثبات در دین و اخلاص بسید
المرسلین از زن خود مفارقت نموده باشد نه بخواهش و اراده انحضرت چنانچه
از قول مفسر بر ظاهر است که طلاق چون واقع شد زن بعجز و زاری امد زید گفت
نمیخواهی که پیغمبر ترا نکاح نماید گفت میخواهم ولیکن میترسم که مرا مرخص نمائی و
او مرا اختیار نماید پس ظاهر است که انحضرت اظهاری نفرمود پس طلاق زید
موهم عاشقی دیگری نیست و بعد از ثبوت نبوت چون امور بوحی الهی میباشد این گونه
خیالات فاسده از عقل دور است و پیش از ثبوت نیز منافی ثبوت نیست زیرا که
این امور را و قسم بر ترک جایز کردن و بعد امر بر دو دهد که مرجح فعل مباح باشد
هیچیک را عقلا و نقلا نمیتوان قبیح شمرد و چه جای انکه منافی نبوت باشد و اینکه

کفتن زنان او را نباید که دیگران بگیرند سوای آنکه امور بوحی الهی واقع است کو نیم که پیغمبر
بمنزله پدر امت است نسبت با امت زیرا که پیغمبر پدر دینی و پدر ارشادی و تعلیمی ایشان
نیز چون امت از فضل طینت پیغمبر مخلوق شده اند پیغمبر اصل ایشانست و از این سبب هم
پدر است و زن پدر بر پسر حرام است زیرا که بمنزله مادر است پس قبح عقلی در منع کرفتن
زوجه پیغمبر نمیباشد و بعد از آنکه در شریعت منع فرموده چگونه آنرا از قبایح میتوان
شمرد و اینکه گفتنی هیچکس سرزده بخانه اش داخل نشود این در عقل بسیار مستحسن است
بلکه از غیرت و کمال مردی و مروت چگونه عاقل انکار حسن آن میتواند نمود و حال
آنکه بعضی از حیوانات که فی الجمله شرافتی نسبت با سایرین دارند بصفت غیرت موصوفند
نظر کن خروس را که خروسی نزدیک ماکیان خود نمیتواند دید و فرس که در فراست و
ذکا مشهور است اگر اسبی نزدیک مادیان ببیند در دفع آن میکوشد پس چگونه
میتوان آنرا عیب شرعی شمرد مگر کروهی که از مذهب ایشان این باشد که در روز اختیار
با زنان باشد که هر مردی را که خواهش نمایند بخانه بروند و با او خلوت نمایند و شوهر
مشاهده نماید و اندوهی نداشته باشد بلی اینکروه هرگاه مطلع شوند که قرار مردم
غیور است که سرزده باندرون خانه ایشان داخل نشوند آنرا قبیح شمارند
بجهة بیغیرتی که عادت ایشان گردیده قبیح شمارند که منع زنان نمایند که هر دم با بیگانه
و نامحرم بشوخی و شیرین زبانی صحبت بدارند که این خصلت فضیحت خواهد کرد
بیچاره پادری کویا قصه ابراهیم و ساره را فراموش کرده که او را در صندوقی نمود
که از عشار خانه بگذراند عشار اراده کشودن صندوق نموده ابراهیم فرمود
که متاع صندوق را آنچه خواهی قرار ده و عشور آنرا بگیر و مانع شد که صندوق بگشاید
عشار بعرض سلطان رسانید ابراهیم را با صندوق بحضور برده بزور صندوق
را کشودند سلطان بنظاره ساره تمنای مجالست او نموده دستی باو دراز نمود
بر غیرت ابراهیم ناکوار آمده بپروردکار التجا آورد که الهی دست این ظالم را از حریم من

کوتاه

کوتاه دار دست او خشک گردیده ترک تمنا نمود بدعای ابراهیم صحت یافت باز مبادرت
نمود تا سه مرتبه پس تائب شده جاریه باو بخشید پس خلیل الله را بخواهش نفسانی
متهم داشتن بسبب اینکه از روی غیرت نخواست که حریم او ساعتی در دکان عشار
نشینند و بسخن گفتن مشغول گردد همانا پادری را نقص نبوت خلیل الله میداند
و این امور را خواهش نفسانی شمرده مطلقا حکمت عقلانی از آنها تصور نکرده
است و اینکه گفته است دیگر از معایب آنکه سلطنت را بخویشان خود واگذارد
جواب آنست که باعث عمارت دین و دنیای عباد است حکیم آنرا بنا اهل و غیر قابل
نمیگذارد و الا ظلم بر تمامی خلق الله نموده است و شایسته این منصب نیست مگر
کسیکه بصفت عدل و علم و شجاعت بهتر از همه امت باشد و چون حکیم در خویشان
خود او را یافت و در بیگانگان نیافت چگونه صرف منصب از خویش قابل و شایسته
میتوان کرد و این منصب عظیم را بجاهل چسان گذارد که موجب ظلم بر کافه عباد و
بلاد باشد و حال آنکه در همه امور بجز بوحی خداوند غفور عمل ننموده همانا که موسی را
ندید که وزارت خود را برای قوم خود هرون پسندید و ابراهیم دولت و امامت و سلطنت
از برای اولاد و ذریه خود بدعا خواست هیچیک منافی نبوت ایشان نبود و حال
آنکه خواهش از ایشان بود که صریح بدعا و الحاح طلب نمودند و محمد بعد از امر خداوند
کار دونا کیدات بیشمار تا چار پسر عم خود را خلیفه نمود ٤ ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا پس چنانکه عیب نبوت موسی و ابراهیم نشد نقص نبوت محمد نخواهد بود
پس بحسب عقل و نقل دست از اینگونه گفتار ناهنجار کردی بدامن تمعدن اسرار نبی
و بواسطه این بیهوده گوئیها اثبات معایب نمیتوان نمود چون پادری امور مذکوره
را منافی منصب نبوت دانسته مذکور ساخت بعد از آن بذکر نواقض اصح الکلام
پرداخت **قول** پادری دیگر اینکه می بینیم قرآن را و ملاحظه مینمائیم چیزهائی را که
در اوست اما بخصوص فصاحت و بلاغتش معلوم است که بلاغت ندارد زیرا که نظم

و ترتیب ندارد و تکرار غیر متناهی دارد و بعضی فقرات محض از برای قافیه است و
معانی بدیهیه بسیار دارد و ثبت است و اکثر او قصه‌ها است که هیچ مصرف ندارد زیرا که
این قصص در توریة و انجیل و سایر کتب یهود و نصاری مذکور و مشهور است و دیگر
چیزها بیمعنی دارد و بسیار است چنانکه در سورهٔ لقمان والقی فی الارض رواسی ان
تمید بکم و دیگر در سوره کهف فاتبع سبباً حتی بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین
حمئة و وجد عندها قوماً و در همین سوره مذکور است که اسکندر بخدا ایمان آورد
و حال آنکه در کتب مصاحبان و قومش و تاریخ او معلوم میشود که بت پرست بود
و ایمان نیاورده بود جواب گوییم که نفی فصاحت و بلاغت بدلیل نفی نظم و ترتیب
خالی از قباحت نیست زیرا که نفی که مدعا و مدلول است با نفی که دلیل و حجت است
اگر متحد و عین یکدیگر نباشند هر دو عدم و غیر محسوس‌اند و منکر اول منکر ثانیست
و مثبت اول مثبت ثانیست پس دلیل اظهر از مدلول نیست و مثبت مدعا نخواهد
بود نیز گوییم که قرآن کلام الله است پس البته باید که در او نظم و ترتیبی باشد ورای
نظم و ترتیب کلام بشر و افضل و احسن از منظومات بشری باشد تا بشر را قدرت بر اتیان
بمثل آن نباشد و معجزیت آن ثابت شود چه اگر مطابق نظم بشر بودی و شبیه بکلام بشر
میشد بر عوام عباد مشتبه میماند و حجت خدا بر ایشان تمام نمیشد لهذا خداوند
کلامی که مفردات آن مطابق مفردات فصحا و مرکبات آن در غایت فصاحت که هیچ
فردی از بشر بقدرت خود از عهده اتیان بمثل آن بر نتوانند آمد پس نفی آنکه قرآن کلام
خدا و معجزه است بواسطه اتیان بمثل میتوان نمود و نه بنفی فصاحت زیرا که فصاحت آن اتفاقی
همه ارباب ملل است و منکر اجماع جمیع ادیان خارج از حلقه عقلاء زمانست دیگر واضح
است که هر که اختلاف معانی قوافی قرآن نفهمد و اتحاد لفظ را مشاهده مینماید حکم بر
تکرار غیر متناهی مینماید و قوافی را مقصود بذات میگوید که بعضی فقرات محض از برای
قافیه است و اینکه گفته است که معانی بدیهیه دارد و بسیار است نیز بعلت نفهمیدن است

واینکه

و اینکه گفته که اکثر او قصه‌هاست که هیچ مصرفی ندارد مراد از اکثر او یعنی اکثر مفاد بدیهیه
قصه‌هاست که هیچ مصرف ندارد زیرا که این قصص در توریة و انجیل و سایر کتب مشهور و
مذکور است نامربوط است زیرا که خود مقری که این یعنی اکثرش قصص است و قصص در
توریة و انجیل و سایر کتب موجود است پس اگر بیفایده بود حقتعالی در همه کتب خود ذکر
بدیهی نمیفرمود بلکه اگر میفرمود در یک کتاب ذکر میفرمود پس معلوم است ذکر این قصص
در جمیع کتب ضرور است گو وجه ضرورت یا دری نفهمیده باشد و گفتی که دیگر چیزهای
بیمعنی دارد و بسیار است چنانکه در سورهٔ لقمان والقی فی الارض جواب گوییم که بعد از آنکه
دانستی که پیغمبر ما دو قسم معجزه ادعا مینماییم یکی فانی و آن معجزاتیست مانند معجزات سایر انبیاء
که بعد از زمان وقوع هر که خواهد که بداند باید که استماع اخبار نموده بواسطه تواتر یا قراین
یقین نماید و قسم ثانی قرآنست که موجود است و معجزه آن منحصر است بامتناع اتیان بمثل
بباید دانست که کسیکه استماع اخبار مینماید و مسبوق بشبهه است که خبر در نزد او بتواتر نرسد
معجزه از برای او قرآنست لا غیر پس باید که مثل آن بیاورد و در کوشش کوتاهی نکند اگر هرچند
یکسوره باشد و هرچند بیاری صد هزار نفر از عرب و عجم و مخالفین باشد که بمال و جان و
زبان و بیان و فصاحت و کمال یاری یکدیگر نموده تا آنکه سوره مثل آن بیاورند یا در صورت
عجز اقرار بحقیت آن نماید و هیچ مکلفی را چاره و مفری جز این نخواهد بود پس ما محتاج بآن
نیستیم که هر که انکار فصاحت قرآن نماید یا بعقل خود استناد عیبی بآن دهد ما در صدد
جواب او باشیم مگر آنکه برای تفتن خواطر گوییم که تو مانند این معیوب غیر فصیح بیاور یکسوره
تا ما قول ترا تصدیق نماییم و الا با عجز تو و هر قدر از نصاری و یهود و عرب که معین تو
باشند تصدیق قرآن نمایید و لیکن از برای یاری که مهمان ما بوده جواب ایرادات او را
میگوییم شاید که حقتعالی او را بدین حق در زمان ما هدایت فرماید پس گوییم که ظاهر آیه شریفه
بنابر ترجمه مفسرین یعنی گذاردیم بر زمین کوههای بلند را که مبادا حرکت کند و مضطرب
سازد شما را پس گوییم که مخفی نماناد که حرکت دادن زمین اهلش را و مضطرب ساختن اهل آن

بر چند وجه ممکن است وجهی آنست که چون ابخره در تحت ارض محتبس گردد باذن الله تعالی سبب
حدوث زلزله و خرابی عمارات میگردد و گاهی که آن بخار غلیظ و بسیار بوده زمین شکافته
میشود و چشمهای عظیم و آبهای بسیار که موجب خرابی دهی و قریه شده یا شهری بان سبب
بزمین فرو میرود و گاهی نیز بارش سبب سیلهای عظیم که موجب هلاک عباد الله باشد
پس همواره بلاد مترصد خراب و عباد در شدت اضطراب خواهند بود پس همین محمل که حکیم
علی الاطلاق خلقت کوهها بجهت آن نموده که پناه و گریزگاه عباد بوده و در مظان خسف
و زلزله و سیل و خرابی عمارات و سایر فتنها که از خود عباد نیست بسبکی که رخ نماید از نهب
و غارت و استیلای طوایف و امثالها که از حرکت زمین و اهالی آن بعباد الله میرسد پناه بکوه
سار برده قرار گیرند پس خداوند عالم کوه را مأمن و قلعه و پناه قرار داده که عباد از حرکت زمین
و حرکت اشرار ان در امان باشند پس پادری نفهمید که چنان دانست که کوه را بر زمین گذاشت
که زمین سنگین شده حرکت نکند یا زمین را بچیزی بکوبد و بند تا سکون بهمرساند از دوری
عقل دید که کوه سبب قرار نفس زمین نمیشود گمان فاسد برد و اگر سبب قرار اهل زمین
را فهمیده بود درست بود بلکه بمجرد آنکه دانستند که در هنگام آفت میتوانند که پناه
بکوهسار برده از هلاک نجات یافته باشند از اضطراب برآمده مشغول طلب معاش و
معاد خود گردند پس معنی آن نمید یکم آنست که گذاردیم کوهها را بجهت از آنکه حرکت دهد
شما را و مضطرب سازد چون کوه پناه و گریزگاه شما باشد حرکت شما را مضطرب و
هلاک نتواند ساخت پس کوه منع ضرر حرکت از شما مینماید و کوه سبب منع ضرر عباد
از حرکت است نه سبب منع حرکت تا پادری بعقل ناقص خود ایراد بیمعنی شمرد و نیز محتمل
است که مراد بجبال الکمل رجال باشد که نفس مقدس ایشان از مقام اماره و لوامه گذشته
مرحله نفس ملهمه را نیز طی نموده صاحب نفس مطمئنه گردیده باشند و بخطاب مستطاب
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک سرافراز و مرتبه راضیة مرضیة دریافته
ملجا و پناه خلق و مستجاب الدعوة درگاه خالق گاز آغاز عالم از ایشان با نجام و

پریشانی

پریشانی دلهای خلایق از ایشان برقرار و نظام و هر که دست ارادت بدامان ایشان
دراز زد فقد استمسک بالعروة الوثقی و هر که مهره مهر ایشان که بدل نزد نهد زهر مار
هلاکت بخشید چون کوه بر مقام خود استوار و بلاد و عباد از دعای ایشان برقرار
شعر چون بنا الدر اذ بی شکر کله افتاد اندر هفت گردون زلزله کز ترحم اوداتش
بر عباد سبز و خرم گرددار لطفش بلاد کوه مذکوره الحق رواسی بلاد و رؤسای
عباد اند و امور معاش و معاد ببرکت ایشان بر وفق صواب و ارشاد خلائق عالم بنور
وجود ایشان و تزلزل و اضطراب از تمامی روی زمین و زمان و ارکان دلهای انس و
جان برداشته کوههای چند اند بر روی زمین استوار که سرمایه ملاذ و قرار اهالی
روزگار اند بزرگان این بزرگوار ان خلفای رحمن و اوصیای پیغمبر آخر الزمان علیه السلام اند
رازداران اسرار قرآن و خزان معادن انوار ایمان اند که بیان بطون معانی قرآن شایسته
زبان حقایق ترجمان ایشانست صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین پس امثال ما
کور باطنان را کجا رسد که دعوی فهم قرآن نماییم لیکن قرآن خوان نعمت کریم است که
هر کس بقدر کرامت خود از او بهره ور خواهد بود و نصیب بیگانه بجز انکار خصمانه
و دعوی امکان اتیان بمثل که هرگز بوقوع نخواهد پیوست چیزی در دست نیست
شعر عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد که دار الملک ایمان را مجرد بیند از غوغا
عجب نبود که از قرآن نصیبی نیست جز حرفی که از خورشید جز گرمی نه بیند چشم نابینا
بلی اگر قدم در طریق کوشش گذارد و غافلانه رعایت جانب حق منظور دارد حق تعالی
بنور بصر و بصیرتش بیفزاید و زنگ انکار از آئینه دلش بزداید تا مراتب و مدارج
کمالات و کرامات قرآنی در آئینه ضمیرش عکس پذیر گردد پس یقین داند که اتیان بمثل
این کلام والا مقام در خور اقتدار افراد انام نخواهد بود و روشن گردد که این کلام حضرت
علام است که از زبان پیغمبر گوش کش افراد بشر گردانیده از روی یقین تصدیق دین
نماید و اگر نعوذ بالله از دهکده لجاج و عناد و پیروی دین آبا و اجداد چشم از رعایت

خود پوشد و با ظهور عجز از اتیان بمثل طریق انکار پوید یا از رهگذر تنبلی و بی غیرتی
اعراض از سعی اتیان بمثل نماید و بهرزه درائی زبان طعن کشاید و انکار محاسن الفاظ
و معانی قران نماید پس خود را در معرض نکال و خذلان و محل عذاب نیران در اورده
باشد و اینکه گفته است که دیگر از چیزهای بی معنی که در قرانست در سوره کهف فاتبع
سببا الی اخر گوئیم چون خداوند عالم را اسباب عالم کبری و جهانداری بذوالقرنین
کرامت فرموده بود زیاده از اسباب دیگر مانند خزینه و عسکر پس اراده هر امری مینمود
بتحصیل اسباب ان حکم میفرمود و طریق و راه مقصود را نیز سبب گویند زیرا که سبب
وصول بمقصود میشود پس هرگاه سبب معین میکردند خود تابع ان سبب میشد
تا بمقصود میرسید پس مفسرین ترجمه این شریفه را باینگونه ایراد نموده اند که پس تابع شد
ذوالقرنین و از پی رفت سبب و وسیله را که بان بمغرب تواند رفت تا رسید بجائی
که افتاب غروب مینمود یافت افتاب را که فرو میرود در چشمه اب گرم یعنی دریائی از اب
گرم در انمکان بود که چون مد نظر از ان اب دریا در میگذشت باسمان میافتاد و کنار
نمایان نبود دید ذوالقرنین افتاب را که در ان دریا فرو رفت چنانکه اهالی کشتی که در میان
دریا از هیچ طرف کنار مشاهده نکنند می بینند افتاب را که از اب طلوع و در اب
غروب میکند و همچنین اهل صحرا افتاب را می بینند که از خاک طلوع و در خاک غروب
مینماید و در حقیقت جرم افتاب مرکوز در فلک چهارم و هرگز نه مجاور اب میشود
و نه مجاور خاک از نظر مستور میگردد یافت ذوالقرنین در نزدیکی ان چشمه قومی را
گویند که ایشان بت پرست بودند گروهی کبود چشم و سرخ مو و توانا و تن اور و دولتا
ایشان از پوست حیوانات و طعام از گوشت وحوش حاصل انکرد را نیز مرور اصلا
منقصتی متصور نیست و معنی ان مطابق واقع و نفس الامر است همانا فرو رفتن افتاب
در چشمه بنظر بادری عجب نموده از اینجهت بی معنی تصور نموده و ذوالقرنینی که در این
خداوند عالم بیان احوال اورا از برای پیغمبر خود میفرماید ذوالقرنین غیر سکندر و خاله

من جمله اسباب [illegible]
[illegible]

خضر

خضر پیغمبر بود و با ابراهیم خلیل الله معاصرت داشته و اول بانی شهر اسکندریه
است و او مرد صالح و مؤمن است و اسکندری که نسبت بت پرستی با و میدهند
غیر سکندر ذوالقرنین است و پادری هر دو را یکی دانسته استناد خلاف واقع و عیب
بقران داده **قول** پادری دیگر اختلافی که در اوست یعنی در احکام او که علاقه
بناسخ و منسوخ نموده اند مجملا بر واضح است که هرگاه کسی اول ببیند کتابی را که اینهمه
اختلافات در اوست یقین میکند که از جانب خدا نیست هرچند در شریعت بشری
جایز است این اختلاف بسبب عدم علم بمستقبل ان و لیکن در شریعت خدائی بسبب
علم او بماضی و مستقبل اینها جایز نیست چنانچه در توریت و انجیل مطلقا ناسخ و منسوخ
یافت نمیشود و انجیل ناسخ توریت نیست بلکه تکمیل او کرده است و غرض از ایراد این قول
این است که اگر کسی یقین در پیغمبری کسی داشته باشد هرگاه بعضی از این اعمال و اقوال در او
ببیند او را تاویل خواهد نمود لیکن کسی خارج از دین باشد و تمامی این اقوال و افعال
در یکشخص ملاحظه کند یقین کند که صاحب این صفات پیغمبر نبوده است و اگر بر فرض
محال امر غریبی هم از او ناشی شده باشد هم از جانب خدا نخواهد بود **جواب** فساد ایرادات
سابق معلوم شد که از قصور بینش بود اما ناسخ و منسوخ پس بدانکه در افعال طبیعی و
احکام تکوینی ناسخ و منسوخ بسیار است اگر ابناء روزگار بدیده اعتبار نظر نمایند
مثلا جنین را در شکم مادر آشامیدن خون حیض مباح بلکه بحکم تکوینی واجب است
و اگر مخالفت نماید خداوند عالم استیصال بر او فرستد و او را هلاک فرماید و چون جنین
مولود از شکنای شکم بفضای عالم انتقال نمود حکم حلیت و وجوب خوردن خون نیز
منسوخ میگردد و حکم حرمت که ناسخ ان است صادر میگردد و شیر مادر بر او حلال میشود
چون از اوان رضاع درگذشت شیر مادر نیز فضله غیر ماکول اللحم است حکم حلیت شیر
نیز منسوخ و حکم حرمت ناسخ ان و اگرچه حکم شیر نسبت بطفل حکم تکلیفی نیست نهایت
نسبت بوالدین حکم تکلیفی میباشد که در زمانی واجب است که طفل را شیر دهند و در

زمان دیگر حرام است و همچنین طعام و شرابی که غذای ایشانست در زمان صحت حلال و
گاهی که از جوع که در شرف هلاکت است واجب و چون ناوان مرض در رسد غذاهای زمان
صحت بر ان حرام گردد و حلیت سابقه منسوخ و حرمت لاحقه ناسخ آن گردیده ندانم از چه رو هکذا
پادری که این همه ناسخ و منسوخ در خود دیده چگونه از نواسخ ذاتی خود که تغییرات جسمانی
و نفسانی بود مشاهده نموده و چگونه نواسخ دین خود را انکار نموده و ناسخ و منسوخ
قرآن را نقص و علامت آنکه از جانب خدا نیست قرار داده اما ممکن است که تکالیف طبیعیه
و تکوینیه از جانب غیر خدا باشد پس گوییم که شکی نیست که در اوایل دین جدید که مردم تن
بتکالیف آن در نداده حکمت مقتضی است که تکلیفات را بتدریج بر مردم خوانند بلکه
بعضی را بر وجه اسهل و آسان قرار دهند تا طبایع را الفتی بهم رسد پس بعد از آنکه صعوبت
و مشقت آن از نظر مکلف برداشته شد و کار بر او سهل و آسان شد تکلیف دیگر فرستند
تا تکلیف آسان که قلیل النفع بوده نسخ فرماید و تکلیف دیگر که انفع است مقرر دارند و همچنین
گاه باشد که در بدو امر تکلیف مشکلی فرماید و بعد از آنکه اطاعت و انقیاد عباد بر خلق
ظاهر شد آن مشکل را نسخ فرموده آسانی بجای او گذارند مانند تکلیف ابراهیم علی نبینا و
علیه السلام بذبح اسمعیل فرزند دلبند خود که مثال بر میان جان بسته تمامی مقدمات ذبح
را بعمل آورده بقوت نبوت کارد بر گلوی نور دیده خود میمالید و میکشید کارد نمیبرید
چون خلیل در غضب شد کارد بزبان آمده گفت که رب جلیل منع از بریدن میفرماید
و عبد خلیل امر بریدن مینماید و پدر و فرزند هر دو در مقام تسلیم نزد خداوند حلیم
بوده تن بکشته شدن و کشتن در داده جبرئیل امین نازل و فدا برای اسمعیل آورد و حکم
وجوب ذبح اسمعیل منسوخ شد و وجوب ذبح فدا ناسخ آن گردید پس چون تمکین آن دو بزرگوار
بر عباد ظاهر شد خداوند عالم آن حکم را نسخ فرمود فواید بیشمار و مصالح از برای آن دو
بزرگوار و تمامی اهل بینش و اعتبار در هر عصری از اعصار از مشاهده این نسخ و ناسخ
و منسوخ حاصل شد و همچنین است اختلاف ادیان در مسایل فرعیه زیرا که اصول عقاید یعنی

توحید

توحید و عدل و نبوت مطلقه و امامت و معاد در جمیع ادیان متفق علیه است و اختلافی در
آن نیست زیرا که این اصول باختلاف زمان مختلف نمیشود و اختلاف نمی پذیرد و اما فروع
چون بواسطه تاب و توان مکلفین و اختلاف زمان و مقارنات آن قابل تغییر است و حکمت
الهی مقتضی است که تکلیف کمتر از طاقت عباد باشد و تکلیف ما لا یطاق از خدا قبیح است
لهذا ناسخ و منسوخ در همه ادیان بوده است و اینکه پادری انکار نسخ در ادیان سابقه
نموده و آنرا منقصت قرآن دانسته مدفوع بقصه ابراهیم و نوح و امثال آنست و اینکه گفته
است که انجیل ناسخ توریه نیست حرفیست بسیار بیمعنی زیرا که اگر در همه احکام مطابق توریه
بود پس عناد و انکار یهود با عیسی و نصاری چرا است و نیز ادعای نبوت عیسی از شما بیجا است
زیرا که در اینصورت عیسی عالمیست که توضیح احکام توریه مینماید و پیغمبر موسی است و عیسی
مبین و مفسر احکام توریه است و مبلغ دین موسی خواهد بود پس این قول باطل است و انجیل
فی الجمله ناسخ توریه و اگر شنیده است که انجیل موید توریه است جمیع کتب حقه الهیه موید
و مکمل یکدیگرند و نیز قرآن مصدق و مبین انجیل و توریه و زبور و صحف ابراهیم و آدم است
و این غیر معنی ناسخیت و منسوخیت است این جهة اتحاد کتب الهیه است پس معلوم شد
نسخ در جمیع کتب و ادیان ثابت است و الا دین لاحق مشروع نمیگردید هما تا لفظ ناسخ و منسوخ
در کتب نصاری مذکور نباشد که پادری تحاشی از آن دارد هر چند رفع حکم سابق یعنی
امری در زمانی واجب بوده بعد خدا آن وجوب را برداشته یا مباح بوده حرام کرد اندیبا
است گفته است پادری غرض از ایراد این اقوال الی آخر بد آنکه چون قبایحی که شمرده مجموع بنظر
عیب جوئی تو قبیح بود فی نفس الامر در هیچیک نبود بلکه تمامی آنها صفت حسن بودند
پس انکار صاحب این صفات محض لجاج و عناد خواهد بود و چون در اول رساله بیان نمودیم
که شکر منعم عقلا واجب است و باید که لایق بحال مشکور باشد و حال مشکور در لیاقت شکر
بر عباد مشکوک بوده بر خدا واجب بود که پیغمبری فرستد و معرفت او موقوف بود بر آنکه معجزه
با و عنایت فرماید که صادق از کاذب ممتاز گردد تا عباد را قدرت بر تصدیق و تکذیب بوده

مثاب و معاقب نتوانند شد پس بعد از آنکه پیغمبری اثبات بمعجزه نموده عباد از اتیان عاجز آمدند
واجبست که تصدیق نمایند و جایز نیست که هر کسی بعقل ناقص خود چیزی را عیب قرار دهد و انکار
آن پیغمبر یا معجزه آن نماید و الا دین عیسی از انکار یهود سالم نمانده است بلی واجبست که معجزه را جواب
گوید یعنی اتیان بمثل آن نماید تا باطل شود و مذکور شد که قرآن معجزه باقیست که اگر جن و انس
اعانت نمایند و خواهند که اتیان بمثل آن نمایند نخواهند آورد و مثل او را و این سخن حرفیست
که بر منکرین دین اسلام ثابت نمیشود تا که گویا اتیان ننمایند و عجز خود و جمیع اهل مذاهب را مشاهده
ننمایند یقین حاصل نمیشود اگر چه منصف را احتیاج بمعجزه نیست زیرا که هوشمندان انبیا را
بصفات شناخته اند و همین که دیده شد هزار و سال و کسری که قرآن پیدا شده است که اگر جن و
انس جمع شوند که مثل این قرآن بیاورند نخواهند آورد در این مدت دشمنان اسلام خونها خوردند
و جانها دادند و فرزندان ایشان اسیر شدند و همه اهل لسان و فصاحت بودند و نیاوردند
یقین میشود که آنچه در قرآن مذکور است از خداست و اتیان بمثل محال است پس آنچه پادری
گفته است که اگر بر فرض محال امر غریبی هم از او صادر شود از جانب خدا نخواهد بود نامربوطست
زیرا که اگر مردم عاجز آیند از اتیان بآن امر غریب را مدعی کاذب باشد بر خدا واجبست
که امر غریب او را باطل گرداند و عباد را هدایت فرماید و الا اعانت ظالم و تایید کاذب و اغراء
بباطل فرموده است و اینها قبیح و بر خدا محال است مؤلف کتاب گوید که چون چند فقره از ایرادات
و اعتراضات باطله سخیفه پادری و جواب جناب شیخ المشایخ قدس سره منقول و مرقوم شد
عنان ادهم خامه را از جولان در میدان تحریر و تسطیر کشیده داشت بالجمله پادری با این عقاید
در سقر مقر گزید و از ایمان بهره نیافت و چه مناسب است ابیات مثنوی مولوی قدس سره
در این محل در خطاب با آن ملعون مثنوی ای سگ طاعن تو عوعو میکنی طعن قرآن را برون شو
میکنی این نه آن شیر است کز وی جان بری یا ز پنجه قهر او ایمان بری در قیامت میزنند قرآن ندا
کای گروهی جهل را گشته فدا مر مرا افسانه می پنداشتید تخم طعن و کافری میکاشتید خود
بدیدید ای خسیسان زمن که شما بودید افسانه نه من خود بدیدید آنکه طعنه میزدید که شما

فانی

فانی و افسانه بدید من کلام حقم و قایم بذات قوت جان جان و یاقوت زکات نور
خورشیدم فتاده بر شما لیک از خورشید ناگشته جدا نک منم ینبوع آن آب حیات
تا رهانم عاشقان را از ممات الحاصل جناب قطب المشایخ هم از یزد و موافقت سفر
هرات در دار رشاد و تربیت طالبین مأذون و باشاره جناب سید بخط جناب
شاه اجازت نامه داشت چون سید عزیمت مراجعت بدکن داشت با شاه حج
وداع و ایشان را مامور بمراجعت از هرات فرمود و خود از راه کابلستان و قندهار در
عزیمت حیدرآباد دکن و شرفیابی خدمت جناب شاه علیرضای ولی قدس سره
نموده در پنج منزلی دکن از راه باطن و ظاهر معلوم و مکشوف براو گردید که مراجعت
او از ایران بهندوستان مقدر نگردید باید بایران باز آید و تزکیه احوال منتسبین
بسلسله علیه نعمة اللهیه نموده متشبهین مبطل را از این طریقت حقه مستثنی کند
و بحکم آنکه حکیم الهی سنائی غزنوی گفته بیت منه از کوی عشق بیرون پی سر اینجا
بنه که خود بی مجی بربقه تقلید سر نهد و در راه ارادت پیر سر دهد جناب شیخ عطار
رحمة الله فرموده شعر هر که او سر دهد زهی سرمست هر که او سر برد زهی طرار
و چنانکه گذشت او در کرمانشهان بتربت شیخ مجد الدین بغدادی که غرق جیحون
شده بود در رود قراسو مستغرق و شاه در خاک موصل با حضرت یونس نبی ع
ملحق گردید ذلك تقدیر العزیز العلیم چون سالی چند از این حوادث درگذشت
بعد از یکصد و چهل سال مدت عمر زندگانی جناب سید سند و خاتم حضرت
قطب الزمانی رضا علیشاه نیز در حیدرآباد دکن درگذشت و این سلسله بوجود
مسعود جناب حاجی اصفهانی افتخار دریافت صوری و معنوی آن بوی انحصار
یافت بلا مشارك و مساهم و معارض و مزاحم مشایخ عهد را پناهی و غوثی و ملجاء و
ملاذی نماند شعر عمر آن قطب زمان دیده ور که ز ساتش کوه گشتی خیره سر
مشایخ ایران وجود مسعود آن بزرگوار را غنیمتی بزرگ شمرده بطلب اطاعتش سر نهادند

جناب فخر العلماء المحققین والعرفاء المتألهین حاج محمد جعفر الهمدانی خلیفة الخلفای
باستحقاق و شیخ المشایخ الآفاق بر همه اصحاب اسبق و از همه الیق بودند لهذا چون زمان
وداع ودیعه حیات رسید بمفاد بیت لبید که سابقاً گفته **مصرع** و ما المال و الاهلون
الا ودیعة ٭ و لا بد یوماً ان ترد الودایع ٭ جناب حاجی محمد حسین که نام طریقتش حسینعلی
شاه بوده بقصد زیارت امام ابن الامام حضرت حسین بن علی علیهما السلام از اصفهان
عزم عتبات عالیات عرش درجات نموده **بیت** کرد از دو دیده پای سوی مرقد حسین ٭
هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین ٭ کعبه بگرد مرقد او میکند طواف ٭ رکب الحجیج این تروح چون
این این ٭ و خلیفة الخلفا حاجی محمد ابی محمد جعفر الهمدانی را از محال منازل کره عراق بقصد
احضار فرموده پس از حصول وصول که اول بیماری حضرتش بود قریب هفته به پرستاری
و خدمتگذاری او پرداخت و چنانکه رسم اولیا و اوصیا بوده و باشد وصایای خود را از
قبیل نماز و غسل و کفن و دفن با او فرموده معلوم شد که از غایت کمال و نهایت اعتدال
مزاو زاد بیماری وام و منزد بیماری ارث است و جسم پاک آن قطب فلک تمکین را بر حسب
وصیت در خارج شهر کربلای معلا در قبرستانی که بر سر راه زوار واقع است چون گنج پنهان
دفن کردند رحلت آنجناب در سال یکهزار و دویست و سی و چهار بوده و قال المحقق الکرمانی
نظم در منزل تمکین است جان را سکنات قطب ٭ در منهج تلوین است دل را حرکات غوث
ابدال همه را بود در هفت سماء قطب ٭ اوتاد همه ثابت در چار جهات غوث ٭ گردیده
همه سالک سالک ز سلوک قطب ٭ جذب همه مجذوبین هست از جذبات غوث ٭ آنجناب
چند نفری را تلقین فرموده بوده اند و بمقامات عالیه رسانیده مرتبه شیخی و خلافت یافته
اند از آنجمله بوده **شیخ زاهد [illegible]** جامع جمیع علوم ظاهری و باطنی و کمالات
صوری و معنوی بوده در علوم عقلیه و نقلیه گوی تفوق از امثال و اقران میربوده خاص
در حکمت اشراق که شهره آفاق و چون در بدایت حال در سلک تلامذه ملا علی نوری بوده انتظام
انسلاک داشته بعد از آن ترک علوم یونانیان گفته علوم ایمانیان را پذیرفته در خدمت جناب

رحمة الله علیه بجا آوری افتخار میکرده بسبب بغض و عداوت فاضل نوری گردیده چنانکه سابقاً
مذکور شد علی الجمله وی عزیمت زیارت مکه معظمه داشته در سنه یکهزار و دویست و بیست و دو
در مرقد کاظمین بیمار و بجوار رحمت کردگار پیوسته رحمة الله **عالیجناب مولانا محمد کاظم کهنبانی**
کرمانی رحمه در زهد و ورع و تقوی و طاعت فرید دهر و وحید عصر بوده در بدایت
حال بتحصیل علوم اشتغال جسته در قلیل مدتی از ایام در فن فقه و حدیث بر علمای عهد
سبقت یافته عاقبة الامر دست طلب دامن طالب راه حق را گرفته بسفر خراسان و عراق
عجم و عرب کشیده بسیاری از علمای معاصرین را ملاقات و با هر یک از هر مقوله مقالات
نموده فلیکش بنا بر مید تا عاقبت در عتبات عالیات در خدمت شیخ صمدانی عبد الصمد
همدانی بصراط مستقیم طریقت پی برده بتخلیه و تجلیه و مراقبه و مرابطه پرداخت بعد از شهادت
شیخ بحضور حضرت قطب المشایخ حاجی محمد حسین اصفهانی قدس سره رسیده و سکون
و تمکین و درجات عالی یافته مدتها در کرمان بهدایت عباد و راهنمائی ارباب استعداد
مشغول بوده چنانکه رسم است علمای صورت بر وی حسد برده در نزد حکام کرمان او را
بکفر و زندقه متهم داشتند و از کرمان اخراج بلد کرده او نیز از راه بلوچستان عزم طوس و
مشهد مقدس حضرت شمس الشموس علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا کرده در عرض
راه ارض اقدس دزدان طوایف کوچ و بلوچ بقصد قتل آنجناب را بسعادت شهادت
رسانیدند و مرغ سدره نشین روحش را از قفس جسم رهانیدند **رباعی** در مسلخ عشق جز
نکو را نکشند ٭ لاغر صفتان زشت رو را نکشند ٭ گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز ٭ مردار شود
هر آنکه او را نکشند ٭ و پس از این واقعه آنجناب بسعید شهید ملقب شد و حکمران کرمان در سنه ۱۲۰۴
در گذشت بقول سعدی **شعر** طمع کرده بودم که کرمان خورم ٭ بناگه بخوردند کرمان سرم ٭
نعش کرمان را از دلها بود و زبانش که چون مار جانها را میگزید قوت کرمان و طعمه موران
شد و با وجود اولاد بسیار که برای حکام کرمان زیاد بود احدی بحکومت نرسید و در وی امید
ندید همه شرمنده و خوار و پراکنده بهر دیار شدند و مدتهاست که حکمرانی آن ولایات باحکام

خارج است و همه اولاد خان حکمران سابق بحکومان حکام لاحق محتاج و در تملق هر یک
لا علاج عزت و خواری در ید قدرت حضرت باری تعالی شانه است بیت این خریداران مفلس را
بهل * چه خریداری کند یکمشت گل * لقب جناب سعید شهید بقانون متداول این سلسله
علیه هدایت علیشاه بوده است که اکنون من بنده بدان تخلص متفاخرم ع اسم هدایت آمده
رسم ضلالت است امید که علو الاسماء تنزل من السماء و بنا من وصمت وسمت این اسم را
مسمائی و این صورت را معنائی حاصل آید و گرنه ع بمحض نام هدایت کجا هدایت نیست
جناب کهف السالکین میرزا قاسم ایروانی از فضلا و نجبای اشهر بود علم صوری و معنوی
حاصل داشت در حکمت و فقاهت یگانه و در صفات حمیده و اخلاق پسندیده معروف و
بتکمیل مقامات روحانی شعوف و در سنه ۱۲۳۰ در گذشت از خلفای آنجناب بوده حاجی
میرزا عبدالکریم فرزند ارجمند آنجناب در این ایام در تبریز مرجع خواص و علم است و بر مرقد
جناب غوث العارفین مجذوبعلیشاه همدانی که در مسجد حمزه تبریز واقع شده عمارتی و تکیه عالی
بنا نهاده و جناب میرزا اسلم ایروانی طاب ثراه و حاج محمد خان قراگوزلو رحمه الله نیز در آنجا مدفون شدند
جناب زبدة الفضلاء والعرفاء میرزا نصر الله رحمه الله آنجناب از فضلا و علمای عهد بوده و در
خدمت حضرت قطب الاولیاء تلقین یافته و بعبادات و طاعات پرداخته از اصفهان
بشیراز آمده مشایخ شیراز را ملاقات نموده چون در نگارش حالات مشایخ رعایت سال
تاریخ رحلت نیز منظور داشته میشود انشاء الله در مقام خود ذکر حال و اشعار آنجناب
مفصلا مرقوم خواهد شد گویند در زمان حیات شیخ ارشاد خویش اذن ارشاد از کاردانا شته
بعد از آن تکمیل یافته میرزا محمد شریف آقا رحمه الله علیه از نجبای طایفه مذکوره مکرم
بوده در مبادی شباب از تحصیل کمالات متداوله فیض یاب و طالب راه طریقت و وصول
بمنزل حقیقت شده بسعادت ارادت جناب حسینعلی شاه اصفهانی مستسعد گردیده بسلوک
و عبادت پرداخت و مقامات عالیه حاصل کرد جناب فخر السالکین حاجی میرزا اسمعیل مازندرانی
از خانه زادهای مازندران بوده و بتحصیل علوم رغبت فرموده عاقبت بارادت شیخ المشایخ

حسینعلی

حسینعلی شاه اصفهانی قدس سره فایز شده بسیاحت بلاد رغبت نموده بممالک روم
و شام و مصر و حبش و افریقیه سفر گزیده کرارا و مرارا بزیارات مکه و مدینه و عتبات
و ارض اقدس شرفیاب شده و اکنون در صفحات روم است مولانا الملا ولی الله [illegible]
از علمای عهد بوده و در اصفهان تحصیل نموده آخر الامر دست ارادت بدامن کثیر النعمات
حضرت قطب المشایخ حاجی محمد حسین اصفهانی قدس سره العزیز زده بمراتب عالیه
سلوک در رسیده عمر طولانی دریافته اکنون که سال هجری بر یکهزار و دویست و هشتاد و دو
هفت رسیده زیاده از هشتاد سال عمر دارد و در همدان ایام بعبادت میگذارد
مولانا محمد حسن نائینی آنجناب در جوانی بخدمت جناب حاج محمد حسن نائینی رسید
و بصوابدید او بخدمت حضرت حسینعلی شاه اصفهانی قدس سره آمده بشرف توبه
و تلقین مشرف و در مدت سه نیم آورد بتصفیه و تزکیه در ظاهر و باطن بکسب علوم صوری
و معنوی نهایت تجرید و تفرید داشت در اواخر عمر مستسقی گردید و فوت شد و کان ذلک فی
سنه ۱۲۲۰ و در حوالی قبر بابا رکن در تخت فولاد مدفون گردید جناب سلطان المحققین عمدة
الکاملین الحاج محمد جعفر الهمدانی روح الله روحه نسبت صوری و اصل جسمانی
آنجناب از سلسله جلیله طایفه قراگوزلو از طوایف قزلباشیه ساکن قلمرو علیشکر است
و آبا و اجداد آن بزرگوار همه امرای بزرگ و خوانین ترک بوده اند جد امجد آنجناب عبدالله
بیک در زمان زندیه در نهایت اعتبار و از محتشمان همت شعار در زمان تنگی و کمی غله
در همدان پانصد ششصد خروار غله که داشته که خرواری بمبلغ ده دوازده تومان
میخریده اند بفقرا و سادات مبذول داشته و در اوایل ترک و تجرید بخدمت سید عبدالله
همدانی رحمة الله علیه رفته عرض کرده بود که در زمان فرار که بهفت سال امتداد یافته
قریب سه هزار تومان از مال الغیر بمصارف خود رسانیده ام سید فرمود چون صاحبان
اموال منهوبه را نمیشناسی باید بقدر آنچه قوه داری رد مظالم بدهی حاجی عبدالله بیک
مرحوم بخانه آمده بغیر از یک دست لباس پوشیدنی هر چه داشته بخدمت سید برده

واو بفقرا و مساکین و در ایام حیوة ثلث منافع اموال خود را بفقرا میداد و ما بقی را باعیال
و اولاد مصروف میکرد و در اواخر عمر بعتبات عالیات رفته و در اثنای موت در نجف
اشرف نموده در شب ورود غسل برادر ده بزیارت رفته در مراجعت برحمت ایزدی
پیوست الحاصل آبا و اجداد و اعمام آنجناب همه متشرع و مؤمن و پاکدل و پاکدامان بوده
اند و بحاجی لو موسوم اند و والد ماجد ایشان متقی و پرهیزکار و تارک دنیا و شب و
روز بعبادات و طاعات و اوراد و اذکار و زیارات مشغول بوده در کربلای معلی بجوار
رحمت رب العالمین انتقال یافته و جناب آقا محمد جعفر فرزند دلبند خود را از طفولیت
بتحصیل علم و عبادت باز داشته و آنجناب تا بسن هفده سالگی در شهر همدان تحصیل علوم
ادبیه و منطق نموده پس باصفهان رفته در نزد علما کسب علوم کلام و ریاضی و حکمت طبیعی
فرموده مدت پنجسال بتحصیل آنها اشتغال داشته پس بکاشان آمده در نزد آخوند ملا مهدی
نراقی چهار سال علم الهی و فقه و اصول و غیره اکتساب نموده و بعد از تحصیل جز عبادات شرعیه
مواظبت بر هیچ کاری نداشته پیداست که منظور آنجناب از حصول علم اغراض نفسانی و طلب جاه
و دولت و منصب و ثروت نبوده زیرا که از همه چیز مستغنی و صاحب جمعیت صوری و معنوی
بوده و در صحبت بزرگان عصر طالب طریق حق بود و بجناب میرزا محمد علی میرزا مظفر اصفهانی
و مولانا محراب گیلانی و میر محمد علی کاشانی قدس اسرارهم رسیده آرام و طمانینه چنانکه میخواست
حاصل نکرد تا بالاخره الامر از علوم عقلیه و نقلیه بستوه آمده علوم لدنی را طالب و بمعلمان روحانی
راغب قال السنائی رحمه الله نظم کی توان با صد هزاران پرده تا بود و بود ، اهرمن را قابل الهام
یزدان داشتن ، کی توان با همرهان خط کون و فساد ، جان خود را محرم اسرار قرآن داشتن ،
تاک اندر پرده غفلت ز راه رنگ و بوی ، این رباط باستانی را بستان داشتن ، عقل
خصت نبود فلسفه خواندن ز بهر کاملی ، عقل چون جان بیخواه و بیخوان داشتن ، فقه بنود کردد
کشتن از نزد امین ، فقه چون عقل و جان و تن بسامان داشتن ، چون بپویی راه دانی چیست
علم آموختن ، چون بجویی عقل دانی چیست کیهان داشتن ، افنی دان عشوه ده را امر شرع آموختن

فتنه

فتنه دان دیو را مهر سلیمان داشتن ، زشت باشد خویشتن بستن بر آدم و انگهی نفس
آدم را غلاف نفس شیطان داشتن ، اهل دنیا اهل دین نبود از بهر است بیت ، هم
سکندر بودن و هم آب حیوان داشتن ، دین ز درد و بیشان طلب زیرا که شاهان را مقیم
رسم باشد گنجها در جای ویران داشتن ، از خود و از خلق نرهی تا نکردد با تو خوش ، در
دبیرستان جرت لوح نسیان داشتن ، الحاصل آنجناب تمامی علما و حکما و فضلا و
عرفای معاصرین خود را که در ایران معروف بوده اند ملاقات و مقالات فرموده
در بروجرد بملاقات و صحبت آقا هادی نواده مرحوم آقا حسین خوانساری رسیده
و تحصیل فرموده و در خدمت جنابان آقا میر سید علی کربلائی و ملا محراب رحمة الله
و مرحوم میرزا ابو القاسم جابلقی ساکن قم مدتها اکتساب و اقتباس نموده خود در
رساله مرات الحق و مراحل السالکین که از تصانیف اجمالی آنجناب است فرموده که بنا
این مسکین ضعیف در این اوقات در مسایل فروع مهما امکن اخذ باحتیاط است
قولا و عملا اگرچه بعنایت و توفیق الهی و بتصدیق جناب شیخنا قدوة المحققین و اسوة
المدققین مولانا میرزا ابو القاسم قمی طاب ثراه که علوم شرعیه فرعیه را از خدمت با
برکت او تحصیل نمودم قادر و متمکن بر استنباط مسائل از ادله شرعیه میباشم اگر
منصف بنظر انصاف ملاحظه نماید تعلیقاتی که بر اکثر کتب کفایة المقتصد و
مدارک الاحکام و شرح لمعه دمشقیه مفید نموده ام تصدیق این ضعیف را خواهد
نمود که جناب استادی میرزای قمی مکرر فرموده اند که متوجه اهالی همدان بوده فتاوی
باشم قبول ننمودم زیرا که جمعی از علمای بزرگوار قوه قدسیه را شرط اجتهاد و
فتاوی عباد دانسته اند و ضعیف در خود ندیده ام و در کتاب مستطاب مصباح
الشریعه از حضرت مولانا الصادق ع منقول است لا یحل الفتیا لمن لا یستفتی
من الله بصفاء سره که صریح است در اشتراط قوه قدسیه در مفتی با آنکه خطرات
کلیه در ارتکاب آن از احادیث مرویه دیده ام لهذا در اغلب اوقات خصوص در محل

استجابت دعا از رب الارباب مسئلت مینمودم که این ضعیف را مرجع خلایق
در احکام شرعیه فرعیه قرار ندهد و جناب اقدس الهی دعای ضعیف را بشرف اجابت
مقرون گردانید و معاش ضعیف را از ممر زراعت املاک موروثی در قریه از قرای
همدان مقرر و مرزوق فرمود والحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا
ان هدانا الله وما النصر والتوفیق الا من عند الله العزیز الحکیم انتهی کلامه اعلی
الله مقامه بیت آنچه مکشوفست بر اهل شهود • در عبادت شمه نتوان نمود • این مفرح
هر هر مخمور نیست • لایق او جز دل پرنور نیست • هر که را مشغول دنیا کرده اند • جان
او محجوب مولی کرده اند • جای سیمرغان بود آن سوی قاف • هر خیالی را نباشد
دست باف • وفی اللوامع مدعیان مرتبه اجتهاد را خطرات در راه است و تحصیل
قوه قدسیه کاری مشکل بلکه برای اغلب اهل علم صوری ناممکن و در جامع کافی و
کتاب الاحتجاج و غیر ذلک در بیان حال مفتی و قاضی شرحی است مبسوط و در خطبه
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیان حال مجتهد مذکور انجا که میفرماید ان ابغض الخلایق
الی الله تعالی رجلان الی آخره بشیوه در ولیشم لب ز حکایت ببست • ور نه بیان کردمی
شرحی ازین داستان انشاء الله مجتهدین همه مصیبند نه مخطی بلی مسلمان کسی است
که مسلمانان از دست و زبانش در امان بوده باشند بیت تیغ دادن در کف زنگی
مست • به که افتد علم ناکس را بدست حکایت در مجالس المؤمنین نقل کرده که محمد بن یحیی
که از اکابر شاگردان محمد غزالی بوده همیشه در حکیم سنائی بلعن و طعن زبان گشادی بعد
از فوت او شبی حضرت رسالت صلعم را در خواب دید که بدو فرمود ای محمد مردکان را چرا
بد میگوئی خاصه سنائی را که مادح ما بوده محمد از خواب برجسته بسراغ قبر سنائی بغزنین
رفته چهل روز بر سر قبر او بعذر خواهی مشغول بوده و تضرع و ابتهال داشته شبی شیخ
سنائی را در واقعه دید که بدو گفت ای امام محمد بن یحیی تو در دل من چگونه راه بردی
که مرا درهری خواندی و زندیق شمردی محمد گفت توبه کردم مرا عفو فرما حکیم گفت پیش از

زبان را نگاه نداشتی اکنون که توبه کردی بعد ازین دست را نگاه دار پس از خواب بر آمده
بخراسان و مرو باز آمد و دلتنگ بود که چرا در مردان خدا باید طعنه زد که اینهمه درعذ د
آن زحمت و مرارت کشید در آن اوقات چنانکه در تواریخ مسطور است چهل هزار ترکمان
غز از سلطان سنجر یاغی شدند سلطان امام محمد بن یحیی مفتی خراسان را بخواند و از او
فتوی خواست بر صفحه بر نگاشت که ایشان خارجی کشتند و خون ایشان مباح است و حکم
نوشته بسلطان سپرد سلطان بحرب غزان رفته و شکسته شد و گرفتار آمد حکم محمد را
بدیدند و او را بگرفتند و دهان آن مفتی را بخاک بیاکندند تا چند و هلاک شد و نصیحت
حکیم را بدین زودی فراموش کرد خاقانی در مرثیه او گفته بیت گردون سر محمد یحیی بباد داد •
محنت فزین سنجر مالک رقاب شد • هم در این باب گفته شعر در ملت محمد مرسل نداشت کس •
فاضلتر از محمد یحیی فضای خاک • آن کرد روز مهلکه دندان فدای سنگ • وین کرد گاه نزع دهان
را فدای خاک • مرد بینشور را درین محل فی الجمله تفکر و عبرت باید که با این همه حکیم افضل
الدین خاقانی که گفته در ملت محمد صلعم از او فاضلتر نبوده و با آن خواب که حضرت را دیده و فرمایش
شفاهی شنیده و بعد از بیداری چنان بزرگوار بوده که برای معذرت تا غزنین رفته و ادب
بر سر قبر حکیم بمانده و اظهار ضراعت نموده و دیگر باره در رؤیای صالحه حکیم را دیده و نصیحت
وی شنیده بمحض تفقد سلطان جمعی مسلمانان را که از تعدی یاغی شده بودند خوارج شمرده
و فتوی بقتل چهل هزار کس داده و سلطان سنجر و خود را در معرض هلاک افکنده این مجتهد
مصیب بوده تا خود مخطی چه باشد که هرگز قابل خطاب با عتاب حضرت رسول صلعم نخواهد
بود و بهوای نفس بخلاف ما انزل الله بحکم و تصرف در مال و منال و اهل و عیال احیا و موتی
روا میدارد و با خون ناحق بر گردن خواهد گرفت و هیچ جز بخود گمان خبط و خطا نخواهد
برد لهذا عقلا گفته اند بیت رو چو دزد با بدست سفیهی کن • ور سر بت رز و فقیهی کن •
دیگری گفته شعر تا م خود دانی از چه مفتی گفت • که خورد مال مردمان را مفت • اعاذنا
الله من شرور انفسنا الحاصل چون جناب را از تحصیل علوم صوری درد طلب معنوی

روی بهبود و آرام ننهاد روز بروز جذبه کششهای غیبی و نشأه جامهای لا ریبی بروی
افزودن گرفت قلق و اضطراب و عطش و التهاب قطع آرام و خواب نمود و بخیال مسافرتهای
دور و دراز و مهاجرتهای مصر و حجاز و رسیدن بشخص کامل و یافتن عالی عامل آماده گردید
تا بحکم سعادت ارادت حضرت شیخ الواصلین و قطب العارفین قدس سره حاصل و جان مشتاق
بمطلوب و محبوب واصل آمد و حاسدان علما خبر یافتند و بر تشنیع و توبیخ و ملامت و سعایت
کوشیدند که بعد از همه تقدیس و طاعات و تحصیل علوم عقلیه و نقلیه از علم دست کشیدن
و تابع صوفیه گردیدن عجیب است باعث تضییع مجتهدین است آنحضرت میفرمودند شعر
در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند ° گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را ° حافظ بخود نپوشید
این خرقه می آلود ° ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را ° و در صحبت آن بزرگوار بواسطه استعداد
ذاتی و صفاتی در زمان قلیل بمقامات عالیه و درجات سامیه در رسید نظم سالک
راه خدا مجذوب شد ° طالب علم هدی مطلوب شد ° عقل غالب عشق او مغلوب بود ° عشق
غالب عقل او مغلوب شد ° در نظر خلق کاین کار بس زشت ° در تشکر خود که کارم خوب شد
و آنجناب سابق بر تشرف یابی بخدمت حضرت شیخ المشایخ معتقد بریاضات روحانیه بود بعد
از تعلیم طریقه ذکر و فکر و مراقبه و مرابطه صاحب حالات اعلی گردید تا بمرتبه که پیر ارشاد از کثرت
اذکار و مراقبه وی را منع فرمود که تشویش اختلال دماغ و اعتلال مزاج بود و مقرر فرمود که
تا مدت چهار ماه شب و روز خود را مشغول بمطالعه و درس و بحث معتاد سابقه دارد
و بذکر و فکر نپردازد و پس از چهار ماه تا وقت ظهر روز با متعلمان متعلق مباحثه و بشبها
مطالعه فرماید سایر اوقات را مصروف ذکر و فکر دارد یعنی شعر تو معشوقی تو را با غم
چه کار است ° بطبع عاشقان غم سازگار است ° و مکرر اتفاق می افتاد که آنجناب را خلسه
روی مینموده که حالت استغراق و بیخودی و غش دست میداده که تا دو سه ساعت بظاهر
شعوری باقی نمیمانده بنابراین جذبه که توازی عمل الثقلین شامل آن است تمام طریقت وی
مجذوب علی شاه شده رباعی طالب علی آمد و علی مطلوبست ° راغب علی امد و علی مرغوبست °

مجذوب

مجذوب علی علی است اندر توحید ° جاذب علی امد و علی مجذوبست ° هم در غزلی منظوم کرده
شعر صد طالع و صالح بخرابات و مناجات ° جویای تو اندی همه را قبله حاجات ° مجذوب
تو دارد خبری از تو و گرنه ° سالک برهت مانده گرفتار مقامات ° حضرتش در عقل و نقل و علم
و عمل و سیر و سلوک و شریعت و طریقت و تجرید و تفرید و وجد و ذوق وحید و فرید زمانه
و در عبادات نوافل و فرایض یکتا و یگانه بیت نفسی از سر هوا نزدی ° و قدمی بی عبودیت خدا
نزدی در مقامات عبادات چنان بود که منکران و اعادی وی او را سلمان عهد میخواندند
والفضل ما شهدت به الاعداء و مع هذا بقدر امکان و قدرت در مقام عیب جوئی و بد
گوئی و معاندت و مخاصمه و اتهام و افترا بدان جناب برمی آمده اند و اطفاء نور وجود او
میخواسته و از علماء سوء چه زحمتها که دید و چه طعنها که شنید تا کار بجائی رسید که جنابش را
تکفیر کردند و طریقتش را بدعت شمردند و سلطان عهد را بکثرت مریدین و داعیه خروج بر
این سلسله بدگمان ساختند اگر چه در اصل اول فصلی در باب علم دنیوی و اخروی و علمای
ربانی و علمای نفسانی تحریر یافته در اینمقام نیز تجدید مقصد در ضمن تحقیقی لازم است
منطبق روایت نموده جناب شیخ ابو جعفر کلینی در اصول کافی از حضرت رسول صلعم
قال طلبة العلم ثلثة فاعرفوهم باعیانهم و صفاتهم صنف یطلبه للجهل والمراء
و صنف یطلبه للاستطالة والختل و صنف یطلبه للفقه والعقل فصاحب الجهل
و المراء موذ ممار متعرض للمقال فی اندیة الرجال بتذاکر العلم و صفة
الحلم قد تسربل بالخشوع و تخلی من الورع فدق الله تع من هذا خیشومه و قطع
منه حیزومه و صاحب الاستطالة والختل ذو خب و ملق یستطیل علی مثله من اشباهه
و یتواضع للاغنیاء من دونه فهو لحلوائهم هاضم و لدینه حاطم فاعمی الله تع علی
هذا خبره و قطع من آثار العلماء اثره و صاحب الفقه والعقل ذو کآبة و حزن و سهر
قد تحنک فی برنسه و قام اللیل فی حندسه یعمل و یخشی وجلا داعیا مشفقا مقبلا
علی شانه عارفا باهل زمانه مستوحشا من اوثق اخوانه فشد الله تع من هذا ارکانه

واعظ یوم القیمة امانند یعنی حضرت رسول فرمود که طالبان علم سه فرقه اند پس بشناسید
ایشان را باصل و صفات ایشان یک صنف از ایشان طلب علم مینمایند از برای کردن
کشتی و مکر و مردم فریبی میکنند و یکصنف دیگر طلب علم را از برای فقه و دانائی و عمل کردن
مینمایند پس آن فرقه که طلب علم از برای تحصیل ناس میکنند رنجاننده و آزار رساننده
اند مجادل و منازع خود را در معرض بحث و جدال در مجالس و حضور مردمان در
می‌آورند و تذکر علم و مسایل میکنند و بیان صفت حلم مینمایند و اظهار خشوع
و خضوع میکنند و اکثر طالبان علم این زمان باین بلا گرفتارند و خالی اند از ورع
و پرهیزکاری پس بکوبد و بشکند الله تعالی بدین سبب دماغ و بینی او را و قطع کند
و برطرف سازد آثار او را علم و دانش را و آنکه طلب علم برای کردن کشتی و عام فریبی نموده
چاپلوس و تملق کننده است از برای اهل دنیا و گردن کشی میکند با امثال و اقران خود
و متواضع است از برای اهل دنیا و اغنیا پس تملق از برای اغنیا هاضم حلویات و
شیرینیهای ایشانست و دین خود را شکننده و خراب کننده است پس برطرف کند
الله تعالی بدین سبب خبر او را یعنی اسم او را و قطع کند و برطرف نماید از میان علما
آثار و علامات او را و آن صنف که طلب علم از برای دانائی و عمل بآن نمودن کرده اند
اندوهگین و محزون اند و شب بیدارند و آن حنک بر بردن و عمامه خود بسته و قیام
در شب تاریکی از شب دارد و عمل میکند و خایف و ترسان است و خواننده است
پروردگار خود را و مشفق و رو آورنده است بر شغل و عمل خود و بفکر دیگری
نیست و اهل زمان خود را میشناسد و وحشت دارد از معتمدترین برادران خود
پس قایم و محکم کرد الله تعالی بدین سبب ارکان او را و عطا نماید و کرامت کند او را
الله تعالی بدین سبب در قیامت امان و ایمنی او را روایت نموده شیخ صدوق
ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه در کتاب خصال باسنادش از ابی عبدالله ع که فرمود
بدرستیکه بعضی از علما کسانی اند که اگر ایشان را موعظه و نصیحت نمایند تنگ

جدال و مراء و تحصیل جاه نزد ناس و یکصنف دیگر طلب علم را از برای

میدارند

میدارند و خوش نمی آید ایشان را و اگر خود موعظه دیگری نمایند در حالت موعظه
تندی و بدخوئی با مردم میکنند پس این عالم در درکه دوم از نار است و بعضی
از علما طریقه ایشان انست که علم خود را بذل و صرف اغنیا و اهل جاه و دنیا
میکنند و صرف و بذل و تعلیم فقرا و مساکین نمینمایند پس ایشان در درکه
سیم از نارند و بعضی دیگر از علما وضع سلوک ایشان بطریق جباران و سلاطین
است پس ایشان در درکه چهارم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتی اند که
طلب احادیث و اخبار از یهود و نصاری و تواریخ مینمایند تا آنکه بدین سبب
علم ایشان بسیار شود و نقل و قصه بسیار توانند نمود پس ایشان در درکه
پنجم از نارند و بعضی از علما گروهی اند که خود را مفتی قرار میدهند و میگویند
سوال کنید از ما و احتمال دارد بلکه یقین است که یک حرف را بتحقیق ندانسته اند
والله تعالی دوست نمیدارد کسی را که چیزی نداند و بر خود ببندد دانستن او را و
این فرقه در درکه ششم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتی اند که طلب علم مینمایند
باعتبار تعارف میان مردم و هم چشمی و انبساط پس در درکه هفتم از نارند اعاذنا
الله عن الکون من جمیع الاقسام هرگاه کسی بدیده تحقیق بر احوال علماء زمان
سیما بر کردار علماء ایران ملاحظه نماید علم الیقین حاصل میکند که عموم ایشان
از اقسام سبعه بیرون نیستند بلکه هر یک از ایشان اقسام سبعه را دارند مع
شیء زاید مگر شرذمه قلیلی که صدر نشین محفل حقیقت باشند و آن هم شریفه و قلیل
من عبادی الشکور شاهد مدعاست حضرت رسول ص فرمود که آگاه باشید
که بدترین بدکرداران بدان علما اند و نیکوترین نیکوکاران نیکان علما اند و ایضا
دیگر فرموده العلم علمان علم فی القلب فذلک العلم النافع و علم علی اللسان
فذلک حجة الله علی ابن آدم یعنی حضرت فرمود علم بر دو قسم است یکی در دل و آن
مفید و نفع رساننده است و قسم دیگر بر زبانست یعنی مجرد قول است و عمل بمقتضای

از نیست پس این علم حجة خدا است بر اولاد آدم از حضرت ابو عبد الله مرویست که اذا رأیتم
العالم محبا للدنیا فاتهموه علی دینکم فان کل محب لشیء یحوط ما احب یعنی هرگاه
که دیدید که عالم دوست میدارد دنیا را او را متهم بر دین خود کرده باید یعنی اعتماد
بقول ایشان در مسائل دین خود منمایید پس باید سبب که دوست دارنده چیزی در
فکر محبوب خود است علامت حب دنیا چنانچه از بعضی احادیث ظاهر میشود آنست که
اگر رو کرد با ایشان خوشحال میشوند و فرحناک میباشند و اگر پشت نمود محزون و
اندوهگین میشوند روایت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده الفقهاء امناء الرسل ما لم یدخلوا
فی الدنیا قیل یا رسول الله وما دخولهم فی الدنیا قال اتباع السلطان فاذا فعلوا ذلک
فاحذروهم علی دینکم یعنی حضرت رسول صلعم فرمود که علماء امینان پیغمبرانند مادامیکه
داخل دنیا نشده اند گفته شد که یا رسول الله صلعم علامت دخول ایشان در دنیا
چیست حضرت فرمود که علامت دخول ایشان در دنیا متابعت و موافقت نمودن
ایشانست سلطان را پس هرگاه این کار کردند یعنی متابع سلطان شدند برحذر
باشید از ایشان بر دین خود بروایت دیگر از حضرت رسول صلعم منقولست قال
رسول الله صلعم اشد الناس عذابا یوم القیمة عالم لم ینفعه الله بعلمه یعنی بدترین
مردمان و اشد عذابا در روز قیامت عالمی است که الله تعالی نفع نرساند بان
عالم از علم او زیرا که هرگاه عالم عمل ننماید بر علم خود آن علم وبالست چنانچه روایت
شده العلم بلا عمل وبال والعمل بلا علم ضلال و نیز از حضرت رسول روایت
شده که هر کس زیاد کرده علم او و زیاده نکرده هدایت او یعنی آثار هدایت از زهد
و تقوی و ورع زیاد نمیشود از برای او از حق سبحانه و تعالی مگر دوری از الله تعالی
و بیشتر اشخاصیکه در زی علما و لباس اتقیا درآمده اند محض هوا و هوس نفسانی
و کسب عزت و دولت فانی و مناصب دیوانی عالی و منافع ملکی و مالی است
چون کمالات و فضایل آنجناب را دیدند و قبول خاص او را فهمیدند اگر از غایت

نمایند

نمایند عجب و نسب و کمالات صوری و معنوی و حالات ملکی و روحانی او لازم
میشود که تکریم و تعظیمش نمایند و از در متابعت حضرتش درآیند رضای خواطرش
را بجویند و براه ارادتش بپویند و اگر چنین کنند بازار ایشان در نظر عوام کاسد و کار
صلاح ایشان در نزد بزرگان فاسد گردد و حب جاه و میل دنیا و منصب شیخ الاسلامی
و پیشوائی ایشان را مانع اقرار و تصدیق خواهد شد و لابد در تضییع و تقبیح و نسبت
داعیه دولتی باو ساعی شوند و اغماض نمایند از حق و پرتو خورشید را بگل اندودن خواهند
و آب دریا را بگل پیمودن **نظم** حال کامل برتر است از گفتگو • بحر اندر کوزه کی گنجد
بگو • وصف حال خود از گفتم که تا • بو که راه یابی بسر اولیاء • مینیفزاید عبادت جز
حجاب • سر معنی می نگنجد در کتاب • آیینه دل چون شود صافی و پاک • نقشها بینی
برون از آب و خاک • دل بود مرآت ذات ذو الجلال • در دل صافی نماید حق جمال • حق
نگنجد در زمین و آسمان • در دل مؤمن بگنجد بیگمان • ای خنک آن مرده کز خود رسته شد •
در وجود زنده پیوسته شد • **تحقیق** بدانکه محققین گفته اند مقصود از آفرینش عالم
و آدم هستی عارف و عالم است و عالم دانا است در مقام عقل و محجوبست بحجاب تعین
قال ع ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار عارف شناساست در مقام روح
و هتک نموده است بفنا حجاب تعین را قال ع وان المؤمنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة
الست تراه فی وقتک هذا قیل فاحدث بهذا عنک فقال لا فانک اذا حدثت به فانکره
منکر جاهل بما تقول ثم قدر ان هذا تشبیه کفر ولیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعین تعالی
الله عما یصفه المشبهون والملحدون قال العطار **شعر** هر که اینجا ندید محروم است • در قیامت
ز لذت دیدار • و باید دانست که معراج اصحاب معاملات تحصیل سه چیز است سمعی که
آیات الله را از او بشنوند و بصری که قدرة الله باو ببینند و عقلی که ایمان بالله را بان فهمند
و آداب مجاهدات را علاوه بر آن سه قوت قلبی است که توحید حق را بان اعتقاد کنند قال
الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید و آداب مساعدت

را علاوه براین چهار فوادیست که بآن عظمة الله را شناسند وصاحبان مقام اول را ارباب
عقول وصاحبان مقام دویم را ارباب قلوب وصاحبان مقام سیم را عرفا واهل الله و
بیدلان خوانند **قطعه** کرکسی وصف او زمن پرسد ٭ بیدل از بینشان چه کوید باز ٭ عاشقان
کشتکان معشوقند ٭ برنیاید ز کشتکان آواز ٭ پس نفوس اهل الله برای مشاهده است وآنرا
پنج قوت وآلت است برای اسباب شهود بمثابه حواس خمسه حیوانات سمعی برای شنیدن
آیات ماضیه وآتیه وبصری برای دیدن آیات ظاهره وباهره آشکارا وعقلی برای فهمیدن
آیات باطنه وقلبی برای اعتقاد توحید افعال وتوحید صفات وتوحید ذات وفوادی
برای شناختن عظمت وبزرگواری مشهود ونفس انسانی در مقام فواد شاهد است
ودر مقام فنا مشهود وقال الله تعالی وشاهد ومشهود ودر حقیقت ذوق که در
زبان است وشم که در دماغ است دو نوع از لمس است که حس عضاست وموافق ادله عقلیه
وشواهد شهودیه لامتناز قوای بدنیست جسما وکان جسدا وسمع وبصر ونطق از قوای
روحانیست که در بدن ظهور بهم رسانده در مظاهر آلات وموید این سخن است قوله تعالی لا تعمی
الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور وقوله تعالی لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم آذان
لا یسمعون بها ولهم اعین لا یبصرون بها بیان شان محجوبین است پس اثبات اذن وعین و
قلب که از لوازم بدن انسانیست برای ایشان شده است سمع وبصر وفقه وفهم که خواص
روحانیست از ایشان منفی است وآیه کریمه صم بکم عمی فهم لا یرجعون مبین حال وکاشف
مآل این جهال ضال است که باب علوم افاضات الهیه را مسدود می پندارند وقایل باقتضا
حقه را کاذب ومتوهم می انکارند **شعر** چشم تو چون ز مستی غفلت فراز نیست ٭ تهمت چه
مینهی که در فیض باز نیست ٭ کویا قوله بابک مفتوح للطالبین وجودک مباح للسائلین بکوش
اینطایفه نرسیده وطلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة بدل ایشان جا نکرفته است قال ع
ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا اهل المعرفة بالله وقال ع لیس العلم فی السماء فینزل علیکم ولا
فی تخوم الارض فیخرج لکم ولکن العلم مجبول فی قلوبکم تادبوا باداب الروحانیین یظهر لکم پوشیده

نماند

نماند که علم معرفة افاضی است وعلم عبادت استفاضی اول را در خود باید جست ودومی را در بیرون
باید شناخت مقر اول انفس وآفاق است ومحل دویم کتاب الله واحادیث انبیاء الله کمان و
رای را از وی شیطانست وصاحبان پوستین حیران قال الرضا ع من دان بغیر سماع من
صادق الزمه الله البتة الی الفنا **بیت** شب تیره وبیابان بکجا توان رسیدن ٭ مکر آنکه شمع
رویت برهم چراغ دارد ٭ الحاصل چون جناب فخر الحکماء والفضلاء حاج محمد رضا بن حاج
محمد امین همدانی از وابستکان آنجناب بوده بدلالت وی ونیز سعادت زادت جناب
شیخ المشایخ اصفهانی قدس سره را در یافته بکوثرعلیشاه ملقب شده مشغول تکمیل
نفس کردیده بتدریج ترقی نموده چنانکه در محل خود مذکور ومسطور خواهد شد در
سال یکهزار ودویست وهفت هر دو بزرگوار بزیارت عتبات عالیات عرش درجات
مشرف شدند وسعادت خدمت جناب قطب الکاملین نورعلیشاه را در یافتند ونظر
بوفور شایستکی اذن تربیت وارشاد طالبان طریقت وحقیقت حاصل کردند چون سالی
چند بکذشت توفیق زیارت مکه معظمه ومدینه مکرمه را نیز ایزد متعال روزی ایشان کرد و
آن سنه هزار ودویست ویازده بوده واز غرایب واقعات اینکه شبی حاج محمد رضا در عالم
رویا آنجناب را دید که آمده اند وخنجری چوبین در دست دارند پرسش نمودند که این خنجر چیست
جواب دادند جناب شیخ ارشادم مامور کردند مرا بقتل وقمع سلطان عهد دبستراو وتعیین
جلوس نایب او بر تخت او وتاریخ این واقعه را ثبت نمودند در مراجعت خبر شهادت شاه شهید
مشهور شد وتواریخ اتحادی داشتند **بیت** شیخ را چون آب دان صاف وزلال ٭ واندر آن
تابان صفات ذو الجلال ٭ اندرا بنه چه بیند مرد عام ٭ که نه بیند پیر اندر خشت خام ٭ بعد از
وصول وورود بخاک ایران زمان ملک خاقان مغفور بود وچنانکه سابقا مرقوم افتاده
در سنه ۱۲۳۴ بامر شیخ خود بزیارت کربلای معلا رفته وصی وخلیفة الخلفا کردیده محفوف کر[illegible]
قدس سره کفته **نظم** چون دیده بنور حق در دل نکران کردد ٭ نور علی مطلق بر دیده عیان کردد ٭
چون عین بیقین باشد دل لوح مبین باشد ٭ چون دیده چنین باشد دل نیز چنان کردد ٭ چون راه

مغان پویند آداب مغان جویند اسرار مغان گویند خود پیر مغان گردد تن از حرکات دل آیینه
دل گردد دل از برکات جان گنجینه جان گردد آدم چو زگل سازد گل را همه دل سازد دل جامه
سازد جان خود همه جان گردد ومن الوقایع چون بزرگواری و مقامات بلند جناب مجذوبعلی
شاه بر طالبان راه حق روشن و آشکار شد مستعدان پاک طینت پروانه وار بگرد آن شمع
محفل انوار بهجوم در آمدند از شاهزادگان خاقان نژاد پاک اعتقاد محمد رضا میرزا حکمران گیلان
نیز بحلقه ارباب سعادت و ارادت در آمده بتوبه و تلقین و مراقبه و مرابطه اشتغال جسته بحسن
خلق و طیب لهجه و جودت طبع وجود طبیعی مشهور شد صاحب ذوقان از هر صنف ملازمت
زادوان درگاه اهم و اجل دانستند و در گیلان گرد آمدند چنانکه رسم است متشبهین محق
و مبطل در یکدیگر آمیخته شدند و مفسدین بخیال در السنه و افواه انتشار یافت که یکی از اولاد
خاقان صاحبقران که بطریقت فقرای سلسله نعمة اللهیه معتقد است وارث سلطنت
خواهد بود سابقا ارباب غرض این طبقه را بتصورات واهیه صاحب تطورات داعیه گوشزد
سلطان عهد کرده بودند ع کل بود و بسره نیز آراسته شد بحکم الملک عقیم خاقان ایران
عزیمت سفر و شکار طارم فرموده و از آنجا عطف عنان بقزوین لوشان نموده محمد رضا میرزا
و اکابر و اعاظم ملازمان درگاه او را از گیلان احضار و او را معزول و بوجهی را تادیب و
مخذول نمود و حاکمی بگیلان مامور و بدین قدر نیز اکتفا نشده فاضل خان گروسی را در
همدان و جناب حاجی محمد جعفر و سید حسن همدانی را دو هزار تومان جریمه کرده تهدید
بلیغی فرمودند از ملک و مال خود جریمه مذکور را دادند و شاکر بودند شیخ سعدی در بوستان
گفته قطعه بشهری در از شام غوغا فتاد گرفتند پیری مبارک نهاد هنوز ابن دعوتش بگوش
اندر است چو بندش نهادند بر پا و دست که گفت ار نه سلطان اشارت کند کرا زهره
باشد که غارت کند بزرگان نکردند در خود نگاه خدا بینی از خویشتن بین مخواه و الجناب
در مسالات مراتب و مراحل تحقیقات عالی است و بعضی از آنها را اسا بفاده در این کتاب نقل
کرده ایم و در مسئله وحدت وجود که از مسائل معروفه مشهوره این طایفه یعنی ارباب معارف

است

است و جمعی از خود ایشان با یکدیگر مخالف بجناب بطریق مدون المتالهین مایل و قایل شده‌اند
و تا مقدمه آن مرقوم و معلوم نگردد توضیح حاصل نخواهد گردید مقالات جناب شیخ
عبد الرزاق کاشانی و جناب شیخ علاء الدوله سمنانی را مقدم باید داشت و بعد از آن
طریقه ذوق المتالهین که مطبوع و مقبول آنحضرت است باید نگاشت فصل شیخ کمال
الدین عبد الرزاق مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی جامع بوده میان علوم ظاهری
و باطنی و او را مصنفات بسیار است مانند تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه که بعضی
از آنها مرقوم شده و با علاء الدوله که از مشاهیر مشایخ است معاصر و در راه سلطانیه
امیر اقبال سیستانی که با علاء الدوله رابطه داشته با شیخ عبد الرزاق ملاقات کرده در
وحدت وجود مقالات بمیان آمده از امیر اقبال پرسیده که شیخ نور در این باب و در شان
شیخ محی الدین عربی چه اعتقاد دارد وی گفته که او را مردی عظیم میداند در معارف اما
میگوید در این سخن که حق را وجود مطلق گفته غلط کرده و این سخن را نمی پسندد شیخ عبد الرزاق
گفته که اصل همه معارف او خود همین سخن است و از این بهتر سخنی نیست عجب که شیخ تو این را انکار
میکند و جمله انبیا و اولیا و ائمه بر این مذهب بوده اند امیر اقبال این سخن را بشیخ خود نگاشته
شیخ در جواب نوشته که در جمیع ملل و نحل کس بدین رسوائی سخن نگفته و چون نیک باز شکافی
مذهب طبیعیه و دهریه بسیار بهتر از این عقیده است در نفی و ابطال این سخنان بسیار
نوشته و چون این خبر بشیخ کمال الدین رسیده بشیخ رکن الدین علاء الدوله مکتوبی نوشته
و او نیز او را جوابی نگاشته و صورت هر دو مکتوب در نفحات الانس جامی مرقوم است و از روی
آن نقل میشود مکتوب شیخ کمال الدین عبد الرزاق امدادات تایید و توفیق و انوار توحید
و تحقیق از حضرت احدیت بظاهر اطهر و باطن انور مولانا الاعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع
الشرع قدوة ارباب الطریقة مفیض سرادقات الجلال مقوم استار الجمال علاء الحق والدین
غوث الاسلام والمسلمین متوالی باد و درجات ترقی و مدارج تخلقوا باخلاق الله متعالی
باد بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص منهی باد که داعی درویش هرگز تمام خدمتش بی تعظیم نبرده لیکن

چون کتاب عروه مطالعه کردم دو بحث در آنجا مطابق معتقد خویش نیافتم بعد از آن در راه
امیر اقبال میگفت که خدمت شیخ علاء الدوله طریقه محیی الدین را در توحید نمی‌پسندد و ما
گو گفت از مشایخ هر که دیدم و شنیدم بر اینمعنی بوده اند آنچه در عروه یافتم نه بر این طریق
است مبالغه نمود که چیزی بنویس در این باب گفتم شاید که موافق خدمتش نیفتد و رنجش
نماید اکنون نمودند که بمجرد نقل این سخن رنجش قوی مینماید و تشنیع و تخطئه بتکفیر
میرساند از روی دردی غریب یافت مرا هر که صحبتی با ایشان نیفتاده بمجرد خبر تکفیر
کردن لایق نیست آنچه نوشتم از تحقیق است نه از سر نفس و رنجش و فوق کل ذی علم علیم
پوشیده نیست که هرچه نه بر قانون کتاب و سنت نبی است در نزد اینطایفه اعتباری
ندارد چه طریق متابعت میسپرند و بنای اینمعنی بدین دو آیت است سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط یعنی زود باشد که مکحل نمائیم چشم بصیرت
ایشان را بنور توفیق و هدایت خود تا اینکه مشاهده نمایند آیات و علامات ما را
در مظاهر آفاق و انفس مکرمن و صفات من و افعال و آثار من پس مؤکد ساخت او را بقول
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و ماثور است از سید اوصیا علیه الصلوة که
فرموده است کلامی که معنای او این است که فهم نخواهد کرد او را هیچ آیتی اعظم از من
و بعضی محققین گفته اند که مقصود از آیه شریفه مشاهده نور ولایت است در جمیع آفاق
و انفس چنانکه حدیث جندب که سابقا مرقوم شده دلالت بر اینمطلب دارد و مردم در سه
مرتبه مرتب اند اول مرتبه نفس و اینطایفه اهل دنیا و اتباع هوا اند و اصحاب حجاب منکر
حقند چون حق و صفات او را نشناسند قرآن را سخن محمد میگویند و ایشان را خدای تعالی
فرموده قل ارایتم ان کان من عند الله ثم کفرتم به من اضل ممن هو فی شقاق بعید و اگر کسی از
ایشان ایمان آرد رستگار شود و از دوزخ خلاص شود دوم مرتبه مرتبه قلب و اهل اینمقام
از آن مرتبه ترقی کرده باشند و عقول ایشان صافی گشته و بدان رسیده که بآیات حق استدلال

مشاهده عیان تا اینکه معین شود از برای
ایشان اینکه نیست [illegible] ع

کنند

کنند و بتفکر در آیات که افعال و تصرفات الهی اند در مظاهر آفاق و انفس بمعرفت صفات
و اسماء حق رسند چه افعال آثار صفات اند و صفات و اسماء مصادر افعال پس علم و قدرت
و حکمت حق بچشم عقل مصفا از شوب هوا ببینند و سمع و بصر و کلام حق در عین نفس
انسانی و آفاق این جهانی باز یابند و بقرآن و حقیقت آن معترف شوند حتی یتبین
لهم انه الحق و اینطایفه اهل برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال بود چون
بنور قدس و اتصال بحضرت واحدیت که محل تکثر اسماست عقول ایشان چنان
منور شود که بصیرت گردد و بتجلیات اسماء و صفات الهی بینا شود و صفات ایشان
در صفات حق محو گردد آنچه طایفه اول دانند اینطایفه ببینند هر دو قسم را نفس ناطقه
بنور قلب مزکی شود لیکن ذوو العقل متخلق باخلاق الهی باشد و ذوو البصیرة متحقق
باین پس بدخلقی از ایشان محال باشد و همه را در مراتب خود معذور باید داشت و ترجو
ان نکون منهم سیم مرتبه روح بود و اهل اینمقام از مرتبه تجلی صفات گذشته
و بمقام مشاهده رسیده باشند و شهود جمع احدیت یافته و از حقی نیز در گذشته
و از حجب تجلیات اسماء و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت احدیت حال
ایشان اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و اینطایفه خلق را آینه حق ببینند
یا حق را آینه خلق و بالاتر از این استهلاک در عین احدیت ذات و محجوبان مطلق را
فرموده الا انهم فی مریة من لقاء ربهم و ماندگان در مقام تجلیات اسماء و صفات
هر چند بسبب یقین از شک خلاص یافته اند از لقاء علی الدوام و معنی کل من علیها
فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام قاصر اند و محتاج تنبیه الا انه بکل شیء
محیط و بشهود این حقیقت و بمعنی کل شیء هالک الا وجهه جز طایفه اخیر ظفر نیافته
اند و در این حضرت هو الاول والآخر والظاهر والباطن عیان است و در کل متعینات
وجه حق مشهود و در وجوه اسمائی و تعینات آن منزه فاینما تولوا فثم وجه الله محقق
شده شعر گر ز خورشید بوم بی بهره است ❊ از پی ضعف خود نه از پی اوست ❊ اکون

ازین احاطت معلوم کردد که حق تعالی از جمیع تعینات منزه است و تعین او بعین ذات
خویش واحدیت و نه احدیت عددی تا او را ثانی باشد چنانکه سنائی رحمة الله تعالی
گفته شعر احد است و شمار ازو معزول • صمد است و نیاز ازو مخذول • آن احدنی
که عقل داند و فهم • وان صمدنی که حس شناسد و وهم • چه حس و عقل و فهم و وهم همه
متعینانند و هرگز متعین بغیر متعین محیط نشود شعر الله اکبران یقیده الحجی • بتعین فیکون
اولا آخرا • هو واحد لا غیر ثانیه ولا • موجود ثمة فهو غیر مکاثر • هو اول هو آخر هو ظاهر
هو باطن کل ولم یتکاثر • پس هر که را اینمرتبه باشد حق تعالی او را از مراتب تعینات مجرد کرده
و از قید عقول برهانند و بکشف و شهود بان احاطت رسد و الا در حجب جلال بماند
و در سخن ساقی کوثر سلام الله تعالی علیه آمده است الحقیقة کشف سبحات الجلال من
غیر اشارة چه اگر اشارت حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق بماند عین تعین پیدا
شود و جمال عین جلال گردد و شهود نفس احتجاب سبحان من لا یعرف الا هو وحده و
انصاف آنست که هر بحثی که در عروة در نفی اینمعنی فرموده دلایل آن بر نهج مستقیم
و طریق برهان نیست ازینجهة دانشمندانی که معقولات دانند نمی پسندند و وصف
خضر سرشکسته که فرموده است از شیخ الاسلام مولانا نظام الدین هروی سلمه الله
پرسیدم فرمود که این خضر ترکمان است و بیچاره حال خضر ترجمان می پرسید و چون
در اوایل جوانی از بحث فضلیات و شرعیات فارغ شده بود و از آن بحثها و بحث اصول
فقه و اصول کلام هیچ تحقیقی نگشود تصور افتاد که بحث معقولات و علم الهی و امثال آن
موقوف بود مردم را بمعرفت رساند و ازین تردد ها باز رهاند مدتی در تحصیل آن صرف
شد و استحضار آن بجائی رسید که بهتر از آن صورت نمی بندد و چندان وحشت و اضطراب
و احتجاب از آن پیدا شد که قرار نماند و معلوم گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برتر است
چه در آن علوم هر چند حکما از تشبیه صور و اجرام خلاص یافته اند در تشبیه با رواح افتاده اند
تا وقتیکه صحبت متصوفه و ارباب ریاضت و مجاهده اختیار افتاد و توفیق مجاهده دست

کیر شد

کیر شد و اول این سخنان بصحبت مولانا نور الدین عبد الصمد نطنزی قدس الله تعالی روحه
رسید و از صحبت او همین معنی توحید یافت و فصوص و کشف شیخ یوسف همدانی
را عظیم می پسندید و بعد از آن بصحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم چون از مولانا نور
الدین شنیده بودم که در این عصر مثل او در طریق معرفت نیست و این رباعی سخن اوست رباعی
هر نقش که بر تخته هستی پیداست • آن صورت آنکس است کان نقش آراست • دریای کهن چو بر
زند موجی نو • موجش خوانند و در حقیقت دریاست • و همین معنی در توحید بیان میکرد
و میگفت که مرا بعد از چندان ریعین اینمعنی کشف شد و آن وقت در شیراز هیچکس نبود
که با او اینمعنی در میان توان نهاد و شیخ ضیاء الدین ابو الحسن را اینمعنی نبود و
من از آن در حیرت بودم تا فصوص اینجا رسید چون مطالعه کردم آن معنی باز یافتم و شکر
کردم که اینمعنی طریقی موجود است و بزرگان بان رسیده اند و آنرا یافته اند و همچنین بصحبت
مولانا نور الدین ابرقوی و شیخ صدر الدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین بن غشی
و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین انباء و ضیاء الدین ابو الحسن
و جمعی بزرگان دیگر رسیدم همه در اینمعنی متفق بودند و هیچ یک مخالف دیگر
یک نه اکنون بقول یک کس خلاف آن قول نمیتوان کرد با آنکه تا چون خود باینمقام
نرسیده بودم هنوز دل قرار نمیگرفت تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا و شیخنا
نور الملة والدین نطنزی دیدم رشدی که بر او دل قرار گیرد نمیتوان یافت هفت ماه
در صحرائی که آبادانی نبود در خلوت نشست و تقلیل طعام بغایت کرد تا اینمعنی
بکشود و بران قرار گرفت و مطمئن شد والحمد لله علی ذلک و هر چند خدای تعالی گفت فلا
تزکوا انفسکم لکن فرمود و اما بنعمة ربک فحدث بعد از آن چون رسید بصحبت شیخ
بزرگوار شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرائنی قدس سره رسیدم انصاف میداد و میفرمود
که مرا حق تعالی علم تعبیر وقایع و تاویل منامات بخشیده است بمقام برتر ازین نرسیده
ام بجز آن بحثها که بر طریق معقول و نهج مستقیم نیست ترک اینمعنی که شهود می آید

نمیتوان کرد و نیز سخن شیخ عبد الله انصاری قدس سره همانست و اخو جمیع مقامات
در درجه سیم بتوحید صرف رسانیده و در سخن شیخ شهاب الدین سهروردی چند
موضع تصریح فرموده است چنانکه در شرح سخن امام محقق جعفر صادق رضی
الله عنه آمده است که انی اکررها حتی اسمع من قائلها فرمود که او زبان خویش در
اینمعنی چون شجره موسی یافت که انی انا الله ازو شنید و اگر متعین بودی در دو صورت
چگونه ظهور یافتی و در قرآن مجید و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله چگونه
صادق بودی و در حدیث پیغمبر صلعم لو دلیتم بحبل لهبط علی الله که دلالت میکند
و باهر که بعالم است اقرب از حبل الورید کی بودی اخود را اینمعنی نظر باید کرد که نص
قرآن ثالث ثلثه کفر است که لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة و رابع ثلثة
صرف ایمان است و توحید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم چه اگر ثالث ثلثة
بودی متعین بودی و یکی از ایشان اما رابع ثلثة آنست که بوجود حقانی خود
که بجلم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم ثانی واحد و ثالث اثنین و رابع ثلثة
و خامس اربعة و سادس خمسة است یعنی محقق حقایق این اعداد و باهمه بیقارنت
و غیر همه بی مزایلت چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است که هو مع
کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة و این ضعیف در آن مدت که صحبت با
خواجه جهان عزیز انصار دوست میداشت هر چند بعضی طعن میزدند حق علیم است
که بدین سبب بود که در استعداد او معنی یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار می
یافت و اعتماد کلی بر آن داشت که او بسخن مخالفان از حق بر نگردد و دعا گو نیز اگر
بعیان نیافتی و قول چندین بزرگ در اینمعنی متوافق و متطابق نیافتی این بیان
را مکرر نکردی و در لایل بسیار نگفتی بر اینمعنی چنانکه در اول شرح فصوص و غیره
بیان افتاده تا دانشمندان محقق که اصحاب فهوم زکی باشند با شما تقریر کنند
از تطویل و املال احتراز کردم و من لم یصدق فالجملة هان علیه ان لا یصدق التفصیل

حقتعالی

حقتعالی همگنان را هدایت سوی جمال خویش کرامت کناد و انا و ایاکم لعلی هدی
او فی ضلال مبین و الله الموفق و المعین جواب مکتوب دیگر که شیخ رکن الدین علاء الدوله
بر ظهر آن نوشته و بکاشان فرستاده قل الله ثم ذرهم الایة بزرگان دین و دوستان
راه یقین باتفاق گفته اند از معرفت حق بر خوردار کسی باید که طبیب لقمه و صدق
لهجه شعار و دثار او باشد چون این هر دو مفقود است ازین طامات و ترهات
چه مقصود فاما آنچه از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی قدس الله روحه روایت
کرده است مدت سی و دو سال شرف صحبتش یافته ام هرگز اینمعنی بر زبان او
نرفت بلکه پیوسته از مطالعه تصنیفات ابن العربی منع فرموده تا حدی که چون
شنیده است که مولانا نور الدین حکیم و مولانا بدر الدین رحمهما الله نعم فصوص
جهة بعض طلبه درس میگویند بشب انجا رفت و آن نسخه از دست ایشان بازستانده
و بدید بدو منع کلی کرده دیگر آنچه بفرزند اعزم صاحب قران اعظم امده الله بجند
التوفیق و اقر عین قلبه بنور التحقیق حوالت کرده بود زبان مبارکش رفت که من از ین عقاید
و معارف بیزارم ابعد بر زده و قت خوش خود بر وفق اشارت کتاب فتوحات را محشی
میکردم بدین تسبیح رسیدم که گفته است سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها
نوشتم که ان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة
الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ لعاقل ان ینسب
الی الله هذا الهذیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف
منها الدهریون و الطبیعیون و الیونانیون و الشکاکیون و السلام علی من اتبع الهدی
اما آنچه نوشته بود که دعوی برهان بر نهج مستقیم نیست چون سخن مطابق واقع باشد
و شیطان بر آنجا اعتراض نتواند کرد ما را کافیست و الحمد لله علی المعارف التی هی تطابق الواقع
عقلا و نقلا بحیث لا یمکن للنفس تکذیبها و للشیطان تشکیکها و یطمئن القلب علی
وجوب وجود الحق و وحدانیته و نزاهته و من لم یؤمن بوجوب وجوده فهو کافر حقیقی

خواه برهان منطقی باشد خواه خطابی و جدلی ... تا نفس را اطمینان در مسئله حاصل شود و مطابق واقع باشد

ومن لم یؤمن بوحدانیته فهو مشرک حقیقی ومن لم یؤمن بنزاهته من جمیع ما یختص به
الممکن فهو ظالم حقیقی لانه ینسب الیه ما لا یلیق بکمال قدسه والظلم وضع الشیء فی غیر
موضعه ولذلک لعنهم الله فی محکم کتابه بقوله الا لعنة الله علی الظالمین سبحانه وتعالی
عما یصفه به الجاهلون فصل باخر چون نوبت دویم که مکتوب مطالعه کردم نظر بر رباعی
کیتی افتاد بخاطر آمد که آنچه در آن مقام مکشوف شده است و بدان بنهج گشته که بر حقیقت آن
اطلاع یافته است که روزی چند در اوایل این ضعیف در آن مقام افتاد و خوش آمدش آن
مقام ولیکن از آن مقام بگذشت یعنی چون از بدایت و وسط مقام مکاشفه در گذشت
و بنهایت مقام مکاشفه رسید غلط آن اظهر من الشمس معلوم شد و در طلب آن مقام
یقینی پیدا شد که شک را در آنجا مدخل نیست پس این عزیز میشنوم که اوقات شما
بطاعات موظف است و عمر باخر رسیده دریغ باشد که در بدایت مقام مکاشفه نظر تفکر
کودکان را بمویزی چند فریبند تا بمکتب روند بمعارفی چند که چون خرف باشد باز
مانند و اکثر آیات بینات قرآن را جهت این چند معدود متشابه تاویل کنند چنانکه
آیت محکم این آیت است که قل انما انا بشر مثلکم و اخواتها این را تاویل کنند و ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی متشابه سازند و ندانند که جهت تفهیم خلق تا خصوصیت
رسول بدانند فرموده است چنانکه پادشاهی که مقربی را بمملکتی فرستد گوید دست
او دست منست و زبان او زبان من و شیخ نیز که مریدی را بارشاد قومی فرستد
در اجازت او همین نویسد که دست او دست من است غرض آنکه از آیت الا لعنة الله
علی الظالمین غافل شدن و از آیت ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا و امثالها
اعراض کردن و تمسک بآیت هو الاول والاخر والظاهر والباطن کردن و ندانستن که مراد
آنست که هو الاول الازلی لینتهی الیه سلسلة الاحتیاج فی الوجود فضلاً من شیء آخر وهو
الاخر الابدی بانه الیه یرجع الامر کله وهو الظاهر فی آثاره الظاهرة بسبب افعاله الصادرة
عن صفاته الثابتة لذاته وهو الباطن فی ذاته لا تدرکه الابصار ولا یعرف ذاته الا هو وقد

صح

صح عن النبی صلعم انه قال کل الناس فی ذات الله حمقی ای فی معرفة ذاته وقال علیه السلام تفکروا فی آلاء الله
ولا تتفکروا فی ذات الله آمدیم باسر سخن چون در وسط مقام مکاشفه مثل آن معرفت که
در رباعی کیتی خواندند حاصل آمد و آن آن بود که حق در صورت دریایی در نظر آمد که بصفة
مواجی و مثبتی و ماحی متصف است و در او همچون مخلوقات بعضی وسیع و بعضی ضیق
تنگ بعضی که مظهر لطف اند بقدر وسعت دایره و استقامت و بعضی که مظاهر قهر اند تا لم
ایشان از ضیق دایره و انحراف و بصفت مثبتی بعضی را اثبات میکند و بصفت ماحی
بعضی را محو میکند و بصفت مواجی باز در آن بر را بضد پیدا میکند تا چون قدم در نهایت
مقام مکاشفه نهادم با دخول الیقین و زبد و شکوفهای معارف بدایت و وسط را بر تابند
وثمره حق الیقین از خلاف عین الیقین بیرون آمد این عزیز علم مجرد که اعتقاد جازم مطابق
واقع است نسبت بشریعت دارد و علم الیقین ببدایت مقام مکاشفه و عین الیقین
بوسط مقام مکاشفه و حق الیقین بنهایت مقام مکاشفه و حقیقت حق الیقین که
عبارت از یقین مجرد است لقوله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین بقطب درجات
مقام مکاشفه تعلق دارد و هر که بدین جا رسد هر چه گوید من جمیع الوجوه مطابق واقع
باشد و آنچه نموده که آخر همه مقامات در منازل السایرین توحید است نه همچنانست بلکه
او در هشتاد مقام افتاده است آخر المقامات المائة العبودیة مائة وهو عود العبد
الی بدایة حاله من حیث الولایة المفتوح و او هادا ابرامع الحق فی شئون تجلیاته تمکنا از
جنید پرسیدند که نهایة هذا الامر قال الرجوع الی البدایة این عزیز در بدایت و وسط مقام
توحید خاصه در خلال سماع امثال این رباعیها بسیار بر قوال داده باشم و در آن ذوق
مدتها بمانده یکی اینست رباعی این من نه منم اگر منی هست توئی ور در بر من پیرهنی
هست توئی در راه غمت نه تن بمن ماند نه جان ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی و
در آن مقام حلول کفر مینمود و اتحاد توحید گفته بودم مصراع انا من اهوی و من اهوی انا
لیس فی المرآة شیء غیرنا قد سهی المنشد اذ انشده نحن روحان حللنا بدنا اثبت الشرکة

شرکا واضحا کل من فرق فرقا بینا لا اناد به ولا اذکره ان ذکری وندائی یا انا الی اخره بعد ازان چون قدم در نهایت مقام توحید نهادم غلط محض بود الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل بر خواندم ای عزیز تو نیز اقتدا بهمین کن و چون نظر بر قول خدای افتاد که ولا تضربوا لله الامثال بکلی محو آن مثال کردم والسلام مؤلف گوید صورت مکاتیب این دو بزرگوار این بود که نقل شد و شیخ رکن الدین علاء الدوله در مدت عمر شریفش که هفتاد و هفت سال بوده دویست و هفتاد اربعین مجاهده نموده و در ۷۳۶ سنه درگذشته این رباعی نیز از رباعیات اوست **رباعی** این ذوق و سماع ما مجازی نبود وین وجد که میکنیم بازی نبود با بیخبران بگو که ای بیخردان بیهوده سخن بدین درازی نبود در اینصورت این اختلاف در وحدت وجود است یکی از محققین گفته **رباعی** هر یوسف که نابود است اندر چاه است هر گرگ که بیخود است بر درگاه است هر کس همزاد بد یکی گمراه است هر کس که یکی را همه دید آگاه است کهری گفته **رباعی** بس ساده دلا که زین ره آگاه افتد بس مرد خود که درتک چاه افتد این کار حواله بنه علم و عملی است چون گنج که تا کرا بدان راه افتد اکنون بتحریر طریقه ذوق المتالهین باید پرداخت **در طریق فرقه المتالهین** و در این مسئله سه فصل مقرر است **فصل اول** باید دانسته شود که آنچه از تصریحات اینطایفه مستفاد است آنست که اول کسی که از صوفیه تصریح بوحدت وجود نموده و او را مبوب نموده و گفت که وجود مطلق جناب اقدس الهی است محی الدین عربی است و باینجرف اکثر علما بلکه بعضی از اینطایفه نیز او را تکفیر نموده اند زیرا که کلام او را حمل نموده اند باینکه جناب اقدس الهی را کلی طبیعی یا مثل او میدانند و ممکنات را افراد او میدانند و بعضی از متصوفه این قول را اخبار نموده اند از احادیث که شیخ کشی در مذمت یونس بن عبد الرحمن نقل نموده ظاهر میشود که یونس هم در بادی امر قائل باین قول بوده بعد از مشرف شدن او بخدمت امام رجوع نموده و صاحب مقامات عالیه گردیده بمرتبه که حضرت م فرموده است در شان او که سلمان این عصر است با اینکه در سند روایات ضعف هست بخلاف احادیث

مدح که معتبرند و بنا بر این قول با اینکه وجود عین واجب است و غیر قابل است مر تجزی و انقسام را منبسط شده است بر همه کل موجودات و ظاهر شده است در آنها و خالی نیست از و شیئی از اشیا بلکه او حقیقت و عین همه اشیا میباشد و امتیاز در میانه ایشان به تقیدات و تعینات اعتباریه میباشد و اینطایفه متمسک بدلیل عقلی و نقلی و کشف خود گردیده اند اما دلیل عقلی ایشان آنست که گفته اند جایز نیست اینکه جناب اقدس الهی عدمی یا معدوم باشد و او ظاهر است و همچنین نمیتواند ماهیت با وجود باشد اعم از آنکه وجود قید باشد یا علت باشد چه اول مستلزم ترکیب و ثانی مستلزم احتیاج است و هیچیک لایق واجب الوجود نیست پس متعین شد که واجب الوجود باید وجود باشد و وجود خاص نمیتواند باشد چه اگر خصوصیت با مطلق واجب باشد ترکیب لازم می آید و اگر معروض فقط باشد احتیاج است چه بدیهی است که مقید محتاج است بمطلق و لازم می آید از انتفاع مطلق انتفاع هر وجود خاص پس باقی ماند اینکه او نفس وجود مطلق باشد جواب از و اینست که این قول مؤدی است باینکه حقیقت واجب نفس موجود نیست و اینکه ممکن حتی قاذورات واجب الوجود باشند تعالی عما یقوله الظالمون علوا کبیرا چه وجود مطلق مفهوم کلی است و کلی بما هو کلی و من حیث هو هو غیر متحقق است در خارج بلکه موجود بودن او از جهت متحد بودن اوست با افراد پس اصل در موجودیت امر فرد است نه طبیعت کلیه و شکی در تکثر موجودات که آنها افراد وجود مطلقند نیست پس لازم می آید بایشان آنکه افراد واجب الوجود باشند نه مطلق و آنچه توهم نموده اند از احتیاج خاص بعام باطل است بلکه امر بعکس است زیرا که عام محتاج است بخاص در وجود خود چه شیئ ما دام که متعین نشود موجود نمیشود بلی هر گاه عام ذاتی از برای خاص باشد محتاج است خاص باو در تقرر معنای خود و محدود شدن مفهوم او در عقل دون خارج پس عام محتاج است بخاص در وجود و خاص محتاج است بعام در ذهن هر گاه عام ذاتی او باشد و هر گاه عارض باشد که مطلقا محتاج باو نیست و جواب دیگر آنست که اگر وجود

بحث بمنزلهٔ کلی طبیعی باشد قیاس بافرادش لازم می‌آید که اکثر معانی حقیقیهٔ نفس
الامریه کذب و لا بعینی باشد بیانش آنکه در مبحث علل ثابت و مبین است که علت فاعلی
عبارت از موقوف علیه وجود معلول است از خارج ذات و بعنوان ترکیب و چون
او دانسته شد گوییم پس در این هنگام نتواند بود که کلی طبیعی یا بمنزلهٔ کلی طبیعی علت
موجودیت افراد خود باشد بعنوان فیض چنانکه ظاهر است و نتواند که هر فردی از
علت فرد دیگر باشد متعاکساً و الا دور محال لازم آید و نتواند بود که هر فردی از
او علت فرد دیگر باشد لا متعاکساً و الا تسلسل لازم آید یا ترجیح بلا مرجح و کاذب
و لا بعینی بودن معانی نفس الامریه بدیهی البطلان است پس کلی طبیعی بودن وجود
امر محال خواهد بود اما کتاب و سنت ذکر دلیل خود آورده‌اند الکتاب هو الاول
والآخر والظاهر والباطن که مفید حصر است و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و السنة اللهم انت
الاول فلیس قبلک شیء و انت الآخر فلیس بعدک شیء و انت الظاهر فلیس فوقک
شیء و انت الباطن فلیس دونک شیء و حق این است که هیچ استشهادی باینها نیست
زیرا که این عبارت حصر از برای نفی کمال وجود از ماسوی است بابلغ وجهی نه نفی اصل
وجود چنانکه فرموده‌اند لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و فرموده لا ایمان لمن لا
امانة له و امثال آن در کتاب و سنت بسیار است این توجیه تاویل نصوص نیست
چنانکه گمان برده‌اند بلکه حمل نصوص است بر کمال بلاغت و در عرف چون اهتمام
بامر سالک شخص می‌نمایند می‌فرمایند که دست او دست منست مقصود حقیقت نیست
مجازیست که ابلغ از حقیقت است و چون فعل از اندازهٔ قدرت فاعل که عبد مملوک
صاحب قدرت کامله است زیاده بود نوع ابد و التفات و توجه آن مالک قادر
در آن فعل مرعی باشد مالک می‌سزد که بگوید این فعل را من کردم نه تو این سخن را
هیچ دلالت نیست بر اتحاد فعل و نه بر اتحاد ذات حاشا و کلا که فعل عبد مملوک عین فعل

مالک مقتدر بود یا ذات او عین ذات این جماعت مذاق انبیا را علیهم السلام
مگر نفهمیده‌اند که مدار دعوت ایشان بر اثنینیت وجود است و غیریت و عبارات
ایشان را بر توحید و اتحاد فرد آوردن از تکلفات بارده است با اینکه در احادیث
متعدده از ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم وارد شده است ان الله خلو من خلقه
وخلقه خلو منه وکل ما وقع علیه اسم شیء ما خلا الله فهو مخلوق و حدیثی دیگر
آخر رساله مذکور خواهد شد و این حدیث نیز دلیل قوی بر بطلان قول این طایفه
میباشد اما دعوی کشف ایشان آنست که میگویند که هرگاه کسی متوجه شد بجناب
حق تعالی بتفرید کامل و تفریغ قلب بکلیه از جمیع تعلقات کونیه و قوانین علمیه
بادوام جمعیت و مواظبت بر ریاضت و ذکر دوام بدون فترت و تقسیم خاطر و تفرق
عزیمت و تفضل میکند باو خدای متعال و مینماید باو اشیا را کما هی و این نور
ظاهر میشود در باطن نزد ظهور طوری ورای طور عقل و مستبعد نیست وجود
این چه ورای طور عقل اطوار کثیره است که نمیشناسد عدد آنها را مگر الله تعالی
و نسبت عقل با این نور مثل نسبت بعقل است وهم چنانکه حکم میکند عقل بصحت
چیزی که وهم ادراک او را نمینماید مثل وجود موجودی مثلاً که نه خارج عالم و نه داخل
باشد و همچنین حکم میکند این نور کاشف بصحت بعضی امور که ادراک نمینماید او را عقل
مثل وجود حقیقت بسیطه که محیط بر جمیع باشد و منبسط و ساری در کل باشد
اما جواب از کشف شدن این مرتبه آنست که علاء الدولهٔ سمنانی در مکتوبی که
بشیخ عبد الرزاق کاشانی نوشته است گفته که روزی چند در اوایل سلوک باین
مقام افتادم و خوش آمد مرا این مقام ولیکن از این مقام گذشتم یعنی چون از بدایت
و وسط مقام مکاشفه درگذشتم و بنهایت مقام مکاشفه رسیدم غلط بودن
آن اظهر من الشمس بر من معلوم شد و در عقب آن مقام یقینی پیدا شد که شک را
در آنجا مدخل نیست و همچنین شیخ احمد فاروقی که ملقب بمجدد الف ثانی میباشد

وازاکابر وصاحب تصانیف کثیره است گفته است که این کمینه را این فهم معرفت در اوایل حاصل شده بود و بکلیه خود را متوجه شهود وحدت در کثرت می یافت بعد از مدتی جناب قدس الهی مرا ازین مرحله نجات داد و این شهود در رنگ حلول نصارانی میباشد پس هرچه بنظر قلب و روح و سر مکاشفه میشود آنهمه غیر است بحقیقت کلمه لا نفی آن باید کرد پس شهود وحدت در کثرت نیز شایان نفی گشت و هرچه شایان نفی است از انجناب منفی است و شهود این طایفه در پرده اسما و صفات است بحکم اختفای مرآت صفات از آنها مختفی میگردد و حکم بعدم آنها می کنند و اگر شهود ایشان از ان پرده برمی آمد صفات را جدا میدیدند حکم بوجود آنها میکردند و هم این سر است در حکم کردن ایشان بوحدت وجود زیرا که شهود ایشان از پرده برنیامده است بلکه در پرده ماسوی است لاجرم ماسوی از نظر ایشان بتمامه مختفی گشته است و ان اختفا بحکم عدمیت آن رسانیده است انتهی کلامه پس قایل باین قول جناب قدس الهی را از تنزیه معرا ساخته بلکه لازم آورده اند اتصاف حق را بصفات ممکنات تعالی عن ذلك علوا کبیرا و بعضی محققین قطع کرده اند که شیخ محیی الدین عربی قایل باین طریقه نیست چرا که در مقدمه کتاب فتوحات مکیه باعتقاد خود استشهاد میکند و میگوید که موجود بذاته من غیر افتقار الی موجد یوجده بل کل موجود سواه مفتقر الیه فی وجوده فالعالم کله موجود به وهو موجود بنفسه لا افتتاح لوجوده ولا نهایة لبقائه بل وجود مطلق مستمر قائم بنفسه و این کلامیست طویل الذیل و در این اثنا میفرماید که تعالی ان تحله الحوادث او یحلها و این غایت تنزیه است و مشعر است بر انکه وجودی که در نزد ایشان حقیقت حقتعالی است مغایر است بالذات با وجودی که محیط اکوان است بطریق اضافه و علاقه وصفی و با بنجهت است که جمع کثیر از محققین معنی وحدت وجود را بطریق دیگر تحقیق نموده اند که این مفاسد لازم نیاید *مقصد سیم* در طریق ذوق المتالهین بدانکه این طایفه وجود را واحد میدانند و موجود را متعدد این طریقه را بذوق المتالهین منسوب ساخته اند و بنا براینمذهب

انبساط و عروض وجود و مخالطه او با تعینات لازم نمی آید تا مفاسد سابقه لازم آید و میر سید شریف و ملا جلال دوانی و قاضی نورالله خود اختیار این قول را نموده و بعلامه حلی هم در کتاب حقایق الحق منسوب ساخته و شیخ بهاء الدین عاملی رحمه الله در کشکول و محقق خضری و مولانا محقق اردبیلی در حاشیه الهیات و غیر اینها از محققین اختیار این قول را نموده اند و همین قول را بمحیی الدین عربی در شرح مفتاح الغیب و در مجالس المؤمنین نسبت داده اند بلکه صدر المحققین در اسفار گفته است که اکثر اشخاص که بعد از ملا جلال آمده اند این قول را اختیار نموده اند و تحقیق این مذهب اسناد عا مینماید رسم دو مقدمه *مقدمه اولی* انکه حقایق کسب نمیشود از قبیل اطلاقات عرفیه و گاه هست که اطلاق میشود لفظی در عرف بمعانی که مساعدت نمیکند با و دلیل بلکه حکم بخلاف او میکند و از برای این نظایری میباشد از ان جمله لفظ علم است که اطلاق میشود در عرف بمعنی تصدیقی که دانستن باشد و دانستن و مرادفات آنها باشکال از چیزها اینکه موهم مجرد است و گاه باشد که جوهر باشد مثل علم بجوهر ذات اشخاص که میگویند که علم بهر مقوله از ان مقوله است و گاه باشد که قایم باشد بنفس خود مثل علم نفس بذات خود و از ان نظایر است که تعبیر نموده اند از فصول جوهریه با لفاظی که موهم میشوند آنها که فصول از امور اضافیه میباشد عارض باین جواهر یا امور عدمیه میباشد مثل قول معلم اول در حد که متصل اینکه او چیزیست که ممکن باشد اینکه فرض کرده شود در او اجزائی که ملاقی شوند بر حدود مشترکه و در حد رطب اینکه او قابل بودن اشکال است بسهولت و در حد انسان حیوانیست که مدرك کلیات باشد و در حد هیولی جوهریست مستعد با اینکه تحقیق آن است که فصول از قبیل نسب و اضافات و امور عدمیه نمیباشد چه جزء جوهر نمیباشد الا جوهر *مقدمه دوم* آنست که صدق مشتق بر شیء اقتضا نمینماید قیام مبدء اشتقاق را بان شیء هرچند که عرف لغت موهم این باشد با ان مرتبه که تفسیر نموده اند اهل عربیه اسم فاعل را بچیزی که دلالت کند بر امری که قایم است با و مشتق

معنی بر دن او را از قبیل نسب و نظر با نکه اقتضا میکند که امر هیچ نسبت بلکه حقیقت او صورت

منه و این کلام دور است از تحقیق چرا که صدق حداد بر زید بسبب بودن حدید است
موضع صناعة او چنانچه شیخ و غیره باو تصریح کرده اند و صدق مشمس بر آب بسبب نسبت
اوست بشمس بتسخین نمودن شمس او را بجهة مقابله شمس باو نه از جهة قیام مبدء
اشتقاق بآن شخص حداد یا باب و هرگاه مرتسم شد صورت این دو مقدمه در ذهن تو
پس بدان اینکه جایز است که بوده باشد وجودی که مبدء اشتقاق موجودات است امری که
قایم باشد بذات خود و آن حقیقت واجب الوجود باشد و وجود غیر او عبارت است
از انتساب این غیر بوجود پس میباشد موجود اعم از این حقیقة و از غیری که منتسب است
باو و این مفهوم عام امر اعتباریست که شمرده شده است از معقولات ثانیه و گردیده
است اول بدیهیات و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود بودن این حقیقة موجود
و حال اینکه این حقیقت عین وجود است و چگونه تعقل کرده میشود بودن موجود
اعم از این حقیقة و غیر او جواب میگوییم نیست موجود آنچه متبادر میشود بفهم و توهم
او را عرفا از اینکه بوده باشد مغایر مر وجود بلکه معنای او آنچیزیست که تعبیر میکنند
از او بفارسی بهست و مرادفات او پس هرگاه فرض کرده شود وجود مجرد از غیرش که قایم
بذات میباشد وجود از برای نفس خود پس میباشد موجود و وجود قایم بذات خود میباشد
عالم بنفس خود پس میباشد علم و عالم و معلوم و همچنانکه هرگاه فرض کرده بشود تجرد آن
حرارت از نار میباشد حارت و حرارت و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود این معنای
اعم میگوییم ممکن است اینکه بوده باشد معنی احد الامرین از وجود و آنچه منتسب میشود باو
انتسابا مخصوصا و معنا او این است که میباشد مبدء آثار و ممکن است که بوده باشد معنی
عام ما قام به الوجود اعم از اینکه وجود قایم بنفس باشد پس میباشد قیام وجود باو قیام
شیء بنفس خود و لازم نمی آید از بودن اطلاق قیام بر این معنی مجاز اینکه بوده باشد اطلاق
موجود باو مجاز پس وجودی که مبدء اشتقاق است امر واحد موجود فی نفسه است و او
حقیقت خارجیه است و موجود اعم از او و از آنچه منتسب باوست میباشد و حاصل کلام این است

که هرگاه

که هرگاه نظر کنیم در وجودی که مشترک است میانه موجودات پس میدانیم اینکه اشتراک
او نیست اشتراک من حیث العروض بلکه من حیث النسبة است پس ظاهر شد اینکه وجودی که
منسوب است باو جمیع ماهیات امریست قایم بذات غیر عارض مر غیر او را و او واجبست لذاته هم
چنانکه هرگاه نظر نماییم بمفهوم حداد و مشمس توهم مینماییم در بادی نظر اینکه حدید
و شمس مشترکند میانه افراد خودشان پس منتقل شدیم باینکه اینها نیستند مشترک بحسب
عروض بلکه بحسب نسبت بطرو پس ظاهر شد اینکه توهم عروض باطل است و آنچه توهم نمودیم
عارض مشترک پس در واقع او غیر عارض است بلکه امریست قایم بذات و این افراد را نسبتی
هست باو و نیست در اینجا دو شمس و دو حدید پس هرگاه نسبت داده شود وجود حقیقی
بانسان مثلا حاصل میشود موجودی و هرگاه نسبت داده شود بفرس پس موجود
دیگر بهم میرسد و هکذا پس معنی قولنا الواجب موجود آنه وجود و معنی الانسان موجود
او الفرس یا غیر این دوتا موجود اینکه از برای او نسبتی است بواجب تعالی تا اینکه قولنا
وجود زید و وجود عمرو بمنزله قول ما الرزید و الرعمرو است و میباشد مفهوم موجود
در این هنگام اعم از وجود قایم بنفس و از امور منتسبه باو بنحوی از اتصاف و دلیل بر حقیت
این مذهب آنچه ذکر کرده اند آنست که هر مفهومی که مغایر است مر حقیقت وجود را مثل
انسان مثلا مادام که منضم نشده است باو وجود بوجهی از وجوه در نفس الامر نمیباشد
موجود قطعا و مادام که ملاحظه نماید عقل انضمام وجود را باو ممکن نیست حکم ببودن
او موجود در نفس الامر و محتاج است بغیر او که وجود باشد و هرچه محتاج است در بودنش
موجود بغیر خود پس او ممکن است زیرا که نیست معنای از برای ممکن مگر آنچیزی که محتاج است
در بودنش موجود بغیر خود چه این غیر موجد باشد از برای او و یا وجود باشد از برای او پس
هر مفهوم که مغایر است مر وجود را ممکن است و نیست شیء از ممکن بواجب پس نیست شیء
از مفهومات مغایر مر وجود واجب الوجود و حال اینکه ثابت شده است ببرهان اینکه
واجب موجود است پس او نمیباشد مگر وجود آن چنانکه او موجود است بذاته و مستغنی است

در بودنش موجود از غیر ذات خود اگر چه متبادر از لفظ موجود بحسب لغت ما قام به الوجود
است چه منبع این چیزیست که برهان او را مبرهن ساخته غیر او و چون که واجب که واجب تعالی
جزوی حقیقی متعین بنفس قائم بذات باشد واجبست که وجود نیز از جهة بودنش واجب هم
باشد پس نمی‌باشد وجود مفهوم کلی نا ممکن باشد از برای او افرادی پس او جزوی حقیقی ثابت
که نیست در او امکان تعدد و انقسام و قائم است بذات خود و منزه است از اینکه بوده
باشد عارض مر غیر خود را پس می‌باشد واجب وجود مطلقی که معراست از تقید و انضمام
بغیر و بنا برین متصور نمیشود عروض وجود بمهیات ممکنه پس نیست معنای بودنش
موجود مگر اینکه از برای اوست نسبتی مخصوصه بحضرت وجود قائم بذات و این نسبت
بر وجوه مختلفه و انحاء شتی می‌باشد که متعذر است اطلاع بر ماهیات آنها پس موجود کلی است
و هر چند که وجود جزوی حقیقی باشد همچنین ذکر نموده است محقق شریف ملخصا مر آنچه را ذکر
نموده است بعضی مشایخ ایشان و او گفته است لا یعلمه الا الراسخون فی العلم و متابعت نموده
است او را محقق دوانی و اکثر متاخرین و فرموده است محقق لاهیجی در کتاب شوارق که مخفی
نیست که این دلیل مناسب مذهب متکلمین است چه آنها نافی اند مر بودن وجود را صاحب
افراد حقیقیه و اما بر مذهب حکما پس وارد می‌اید با و اینکه بودن وجود موجود
بالذات و مستغنی در بودنش موجود از غیر ذات خود مسلم است در وجود
قائم بذاتی که ممکن نیست بوده باشد قائم بماهیتی از ماهیات و نیست شبهه
در بودن او واجب الوجود و این لازم نمی‌اید که نبوده باشد وجودی غیر ازین که قائم
باشد بماهیات ممکنه و اینکه بوده باشد هر حقیقت وجودیه قائم بذات خود و
آنچه ذکر کرده است از وجوب بودن وجود جزئی حقیقی او مسلم است در وجود حقیقی
که قائم بذات خود باشد و ازین لازم نمی‌اید که مفهوم وجودی که او کون در اعیانست
کلی نباشد و از برای او افراد حقیقیه که بعضی از و قائم بذات و بعضی قائم بمهیات
ممکنه نباشد انتهی کلامه و وارد می‌اید بر اصل مطلب نیز امور چند امر اول

انکه

انکه بودن وجود واجب تعالی وجود جمیع مهیات از جوهر و عرض غیر صحیح است
چه بعضی افراد موجودات متفاوت نیستند بحسب ماهیت با اینکه بعضی متقدمند
بر بعضی بوجود و تعقل نمیشود تقدم بعضی بر بعضی بوجود با بودن وجود جمیع
واحد و حدت حقیقیه و اگر عذر بیاورند که تفاوت بحسب تقدم و تاخر نیست
در وجود حقیقی بلکه در نسب و ارتباطات آنهاست با و باینکه بوده باشد نسبت
بعضی از آنها بوجود حقیقی اقدم از بعضی دیگر در جواب میگوئیم نسبت ازین حیثیت
که نسبت است امر عقلی است حاصل نمیشود و تفاوتی در او نیست فی انفسها بلکه
باعتبار شیئی است از منتسبین پس هر گاه منسوب الیه شیئی واحد باشد و ماهیت
منسوب و او که بحسب ذاتش اقتضا نمیکند شیئی را از تقدم و تاخر و نه اولیت را نیز
از برای افرادش بالنسبه ببعضی از جهت عدم حصول و تعلیت آنها فی نفسها پس از
کجا حاصل میشود اینکه بعضی افراد ماهیت واحده متقدم و متاخر در نسبت بوجوب
امر ثانی اینست که نسبت ماهیات بباری تعالی اگر اتحادیه باشد لازم می‌اید بودن
واجب تعالی صاحب ماهیت بلکه صاحب ماهیات متعدده متخالفه با اینکه ثابت
شده است که نیست ماهیتی از برای او تعالی جز انیه وجود و اگر بوده باشد نسبت میانه
ماهیات و واجب تعلقیه که تعلق شیئی بشیئی فرع وجود و تحقق هر دو میباشد پس لازم
می‌اید اینکه بوده باشد از برای هر یک ازین ماهیات وجودی متقدم بر انتساب
و تعلق آنها زیرا که نیست شبهه در اینکه وجود اینها نیست عبارت از تعلق بغیر خود
چه ما بسیار است که تصور میکنیم ماهیات را و شک داریم در ارتباط و تعلق آنها
بحق تعالی بخلاف وجودات زیرا که ممکن است اینکه گفته شود که هویات آنها مغایر
تعلقات و ارتباطات آنها نیست چه ممکن نیست اکتناه بنحوی از انحا بر وجود مگر
از جهة علم بسبب او امر ثالث اینکه معنا اینکه ما می‌فهمیم از وجود بدیهی است و
او مشترک است میانه موجودات و اطلاق میشود موجود بر ماهیات باعتبار

معنای اعتباری و از معلوم بالبدیهه است بر اینکه ماهیات متصف اند باو اتصافا
حقیقیا و انکار او و دفع امان میبنماید از بدیهت عقل پس هرگاه مراد ایشان این باشد
اینکه این معنی نیست قائم بممکنات حقیقة یا اینکه نیست در واقع معنی اعتباری
پس مکابره صرف است و اگر انکار نکرده اند این را و اعتراف دارند باو لیکن گفته اند
اینکه از برای ممکنات علاقه میباشد با واجب که بآن علاقه میکردند بحیثیتی که
منتزع میشود از آنها این معنی بدیهی و موصوف میشوند باو پس نمیباشد مذهبی دیگر
سوای مذهب مشهور از حکمای متاخرین که قائلند باینکه وجود ممکن انتزاعیات
و وجود واجب عینی است چه او بذاته مصداق است از برای حمل وجود بخلاف ممکنات
چه ایشان قائلند که اتصاف ممکنات بوجود بسبب علاقه علیت و معلولیت است
پس قول باینکه وجود در این طریقه واحد شخصی است و موجود کلی است و متعدد
دون طریقه دیگر بلا وجه است پس از این بیان ظاهر شد که اینطریقه با اینکه مختار
جمعی از محققین است محل تامل است و صدر المحققین رحمه الله در کتاب اسفار علاوه
بر این ایرادات قریب ده ایراد وارد نموده است لیکن چه مضایقه که کل میسر لما خلق له
در صورتیکه فیما بین دو فاضل عظیم الشان مثل شیخ مفید و سید مرتضی طاب
ثراهما که استاد و شاگرد باشند در صد یا دویست مسئله در اصول دین اختلاف
باشد چنانکه محقق مجلسی از ابن طاوس رحمه الله نقل نموده است مع ذلک هیچیک
یکدیگر را تکفیر نمیکنند در میانه علمای دیگر اختلاف مشرب البته کمال اختلاف بهم
میرسد چنانکه از مبدا و معاد اکثر مطالب محل نزاع و اختلاف شده است امید وار از
فضل و کرم جناب اقدس الهی آنکه زلات همگی را مستور دارد و اجر جزیل و ثنای جمیل زیاده
بر قدر استحقاق بکل عنایت فرماید بعض قول متکلمین در مسئله وجود باطل است
و در کتب مشهوره مثل حکمة العین و تجرید و شروح و تعلیقات آنها بطلان و فساد
او در کمال ظهور است قول حکما هم محل تامل است چنانچه محقق مدقق مولانا رجبعلی و قاضی

سعید قمی و میرزا حسن قمی بعنوان مفصلی در کتب و رسائل خود متوجه فساد آنها گردیده
اند و ضعیف هم در بعضی نوشتجات خود متوجه تزییف و ابطال آنها شده ام و قول
اینها اتم اقوال است بنا بر اصالت ماهیت و او این است که وجود مشترک لفظی است میان
واجب و ممکن و وجود ممکن مشترک معنویست در میانه موجودات ممکنات یعنی وجود
بدیهی التصور امر واحد و معنی واحد است و مختلف و متکثر میشود بتکثر موضوعات
که ماهیات ممکنه باشد چنانکه محقق طوسی در تجرید فرموده و بتکثر بتکثر الموضوعات
و اختلاف و تمایز موجودات ممکنه بمحض اضافه است مثل وجود زید و وجود عمرو و اختلاف
و تمایز ایشان بمحض اضافه وجود بدیهی التصور است بزید و عمرو و اضافه سبب امتیاز
شده و در فصل آینده بنا بر اصالت وجود که حق و مختار است و بیان این مطلب باتم بیان
و احسن وجهی ان شاء الله تعالی خواهد شد **فصل** در بیان وحدت وجود بدو طریق
طریقه اول اینست که جمعی فرموده اند که اشیا بر دو قسم است واجب الوجود و ممکن
الوجود اول علت است و ثانی معلول و واجب الوجود موجود است بوجود اصلی حقیقی
و ممکن موجود است بوجود غیر اصلی رابطی انتسابی غیر حقیقی و در این باب تمثیلات چند
ذکر کرده اند که از هیچیک از آن تمثیلات علم یکنه وحدت بهم نمیرسد چنانچه قاضی میر
حسین مبیدی گفته که از این تمثیلات علم بکنه وحدت بهم نمیرسد شاید هر یک از
یکوجه اگر مشابهت بمقصود دارند اما از وجهی دیگر تبیاعد دورند و مقصود از همه این
است که مخلوقات فی نفسها هالک و معدومند و وجود ایشان از آن است که مربوط
میباشند بوجود حقیقی و این وجود عارضی بسبب انتساب و ربط باو بهم رسیده است
و اوست نور حق و ظهور مطلق و باوست ظهور هر شیئ و اوست منبع خیرات و جاعل حقایق
از مجردات و مادیات پس جمیع آنچه در عالم امکان میباشد صادر است از او و فایز از نزد او
چنانچه فرموده است لا اله الا هو خالق کل شیئ و اوست نور حقیقی و چنانچه نور حسی
باعث ظهور اشیا میشود ظهور احساسی همچنین این نور حقیقی سبب است از برای ظهور

حقایق اشیا و ظهور آنها از لیس ظلمانی با یس نورانی ظهورا حقیقیا بلکه نسبت شیئیت
ماهیات ایشان اصلا چه ظهور نور حسی نیز بسبب نور حقیقی میباشد چه ما عدای نور حقیقی
معلول اند مر نور حقیقی را و مستند اند بسوی او و مربوطند باو و اگر استناد و ربط باو نبود
لازم بود که متحقق نشوند اصلا و مأیوس باشند از استشمام رایحه وجود پس او در غایت
نوریت و ظهوریت است بحیثیتی که نمیرسد بادنی مرتبه نوریت و عقل عقلا و معرفت
عرفا چنانچه وارد شده است در بعضی از ادعیه مأثوره یا نور النور یا خفیا من فرط
الظهور و ضعیف معروض میدارد که تعداد نمودن این مذهب با مذهب دیگر از مذهب در
وحدت وجود مناسب بلکه صحیح نیست چه قایل باین دو قول از برای ممکنات وجودی مغایر و
مباین وجود واجبی قایل است غایتش آنست که وجودی که در ممکنات اثبات میکنند
وجودیست ضعیف در رتبه سایر صفات ممکن علم ممکن را در جنب علم واجب تعالی چه
مقدار است و قدرت حادثه را در جنب قدرت قدیمه چه اعتبار همچنین وجود ممکن در جنب
وجود واجب نعم لا شیء محض است جای آن دارد که ناظر بواسطه تفاوت مراتب این دو وجود
در شک افتد که آیا اطلاق بر این دو فرد بطریق حقیقت است یا اطلاق و بر یک فرد بطریق
حقیقت و بر فرد دیگر بطریق مجاز و بعضی شق ثانی را اختیار نموده اند و اطلاق وجود
بر وجود ممکن بر سبیل تجوز دانسته اند لیکن میراث انبیا و اخص خواص ایشان این است
که ممکنات هم موجودند حقیقت و غیریت و مباینت در دو وجود هست نه اینکه هر دو را
از اقسام مطلق وجود بدانند و باشتراک معنوی حقیقت وجود میانه هر دو قایل باشند
و تفاوت افراد و مراتب وجود را راجع بصفات و اعتبارات وجود بدانند نه چنین است
بلکه تفاوت را راجع بحقیقت و ذات وجود میدانند تا یک حقیقت مشترکه حاصل نشود
طریقه ثالثه آنست که اکثر محققین گفته اند که جناب باری تعالی وجود بحت ذاتیه محض است
و در آن مرتبه اسمی و رسمی و نعتی نیست بلکه کل در آن مستهلک اند و آن مرتبه را بعضی تعبیر
بمجهول مطلق نموده اند باعتبار آنکه خبری از آن نمیتوان داد هیچ عقل عقلا و معرفت

عرفا

عرفا و بصیرت کامله انبیاء صلوات الله علیهم بآن مقام نمیرسد و نظر باینمقام است که
گفته اند الامر معقول یری اثره ولا یری عینه و این مرتبه را حکما وجود خاص میگویند و عرفا او را
وجود بشرط لا و احدیت ذاتیه صرفه و ابطن کل باطن و غیب الغیوب نامیده اند و جمیع انبیا
و عرفا و حکما با اختلاف مشارب از این مرتبه علمی و خبری ندارند و چگونه علمی و خبری توان داشت
که اگر خبری یا علمی بآن مرتبه رسد محدود و محاط خواهد شد تعالی الله عن ذلک و فی
الکافی عن عبد الرحمن بن نجران قال سئلت ابا جعفر عن التوحید فقلت اتوهم شیئا فقال
نعم غیر معقول ولا محدود نعم تصدیق بفضیلت کرده افعلیه است موقع جمله یعنی توهم و تصور کرده
میشود شیئی که معقول بذات مقدس خود نیست و محدود باجزای حقیقیه مثل ماده و صورت
نیست و محدود بحدود عقلیه و جسمیه نیست چه اگر باین وجه او را تصور و توهم نموده
باشد که محدود و معقول است بتوحید معتقد نشده بلکه او را شریک با مخلوقات ساخته
و اشاره فرموده است باو بقول خود که فما وقع وهمک علیه من شیء فهو خلافه لانه لا یشبهه
شیء ولا تدرکه الاوهام کیف تدرکه الاوهام وهو خلاف ما یعقل وخلاف ما یتصور فی
الاوهام انما یتوهم شیء غیر معقول ولا محدود یعنی منحصر است طریقه معرفت او
باینکه توهم کرده شود آنکه او شیء است بحقیقت شیئیه موجود است در خارج لذاته و
عارض نمیشود او را وجود و شیئیت و ملحق نمیشود او را صفات و نه کیفیت و نمیباشد
معقول بکنه قطعا و نه محدود است بحدود اصلا و نه منعوت بصفات ممکنات و نه
مشابه بچیزی از مخلوقات است و جناب سرور اولیا و سید اوصیاء فرموده است ولا
خوف الاوهام حجب الغیوب لک فاعتقد منک محدودا فی عظمتک و خلاصه کلام
اینطایفه آنست که چونکه میباشد حق سبحانه از حیثیت ذات و حقیقت در حجاب عزت
و نیست نسبتی میانه او و میانه ما سوی پس میباشد خوض در او از اینجهت و تشوق بطلب او
باعث تضییع وقت و طلب مطلوب غیر ممکن و از اینجهت است که جناب اقدس الهی بلسان
الرحمة والارشاد فرموده است و یحذرکم نفسه والله رؤف بالعباد و مرتبه دیگر از وجود

وجودیست که فعل وظل او وجود است وجمیع نعوت جمالیه وجلالیه در او مندرج
میباشد نه مثل اندراج جزء در کل یا مظروف در ظرف بلکه مثل اندراج لازم در ملزوم
ومثل اندراج نصف بودن وثلث بودن وربع بودن در واحد عددی پیش از آنکه
دو وسه وچهار شود یعنی عدد یک را چون ملاحظه کنی قبل از آنکه جزء شود نصف
دو بودن در او مندرج است وپیش از آنکه جزء سه شود ثلث سه بودن در او مندرج است
وهمچنین احاطه وجود منبسط بما سوی ونسبت این وجود با او مثل نسبت شعاع و
ضوء شمس است با او چنانکه شعاع شمس منبسط است بر موجودات همچنین وجود هم منبسط
است بر جمیع موجودات وعمومش بر سبیل کلیه نیست بلکه بنحو دیگر است برای آنکه وجود
محض محصّل وفعلیت است وکلی اعم از اینکه طبیعی بوده باشد یا عقلی مبهم است ومحتاج است
در تحصیل وجود خودش بانضمام شیء دیگر تا آن شیء منشأ وجود وحصول او بشود ووحدت
این وجود وحدت عددیه نیست که مبدء اعداد بشود برای اینکه این وجود منبسط بر هیاکل
ممکنات وبر الواح ماهیات منضبط نیست در وصف خاص ومنحصر نیست در حد معین
از قدم وحدوث وتأخر وکمال ونقص وعلیت ومعلولیت وجوهریت وعرضیت وتجرد و
تجسم بلکه موجود است بذات خود از جاعل ومنشأ خود وجمیع حقایق خارجیه منبعث از ذات
او بند واسماء تعینات وتطورات او بند واو اصل عالم وملاک حیات وعرش حقیقی رحمن است
ودر عرف عرفا حقیقت الحقایقش میگویند وگفته اند که او متعدد است در عین وحدت بتعدد
موجودات با قدیم زمانی قدیم است وبا حادث حادث است با معقول معقول وبا محسوس
محسوس وباین اعتبار توهم شده است که کلی است ما بینت وعبارات از بیان انبساط او
بجهات واشتمال او بر موجودات قاصر است مگر اشاراتی نموده اند بر سبیل تمثیل وتشبیه واین
سبب ممتاز است از وجودی که داخل تحت اشاره وتمثیل نیست مگر از قبیل آثار ولوازمش واز
اینجهت است گفته اند که نسبت این وجود بموجودات عالم نسبت هیولی اولی است باجسام شخصیه
از وجهی ونسبت جنس الاجناس باشخاص وانواع مندرجه تحت او واین تمثیلات مقرب اند از وجهی و

مبعدند

مبعدند از وجوه واین وجود غیر وجود انتزاعی عام بدیهی است باعتبار آنکه وجود انتزاعی
از معقولات ثانیه ومفهومات اعتباریه است ودر کلام ایشان تصریحات بسیار
هست بوجود خارجی وجود منبسط واین وجود بمنزله شعاع شمس ذات احدیت وظل
آن ذات واحدیه صرف منزه ومقدس است از نقص وتعلق وتقید وتنزل وتغیر وتوقی
وغنی الذات من جمیع الجهات میباشد ووجود منبسط بوجهی متعلق ومتقید بتعینات
وتطورات نزولی وصعودی میباشد پس هر جا که کلام ایشان مشعر بر ثبات ولاتغیر است
مراد ایشان ذات اقدس غنی الذات مباین الذات است از مخلوقات وهر جا که مشعر بر
تعینات صعودی ونزولی میباشد مراد ایشان ذات فاتر الذات این وجود است که تجلی
ساری در حقیقت ممکنات است وگاه هست که اطلاق وجود مطلق که مراد از او در اصل
وجود لابشرط است باین وجود چون باعث صدور ومنشأ ظهور شده است میکنند
چنانچه اطلاق شمس بر شعاع میکنند میگویند در عرف آفتاب تا منزل آمده است یا نه
وفلان لباس را در آفتاب پهن کن ظاهر است که مراد شعاع آفتابست نه خود آفتاب وبعد
از فرق وملاحظه مراتب وجود مفاسد شنیعه بر این طایفه لازم نیاید چه هویت ساریه فعل
حق است وفعل مباین فاعل است ودر مرتبه او معدوم است نه ذات احدیه است وفرقست
در اینکه بگویند او بشود یا از او بشود ونظر باین دو مرتبه که یکی گفته شعر جمله عالم بتو بینم
عیان • وز تو در عالم نبینم یا بر نشان • ودیگری گفته بیت گاه خورشید وگهی دریا شوی •
گاه کوه قاف وگه عنقا شوی • نه تو این باشی نه آن در ذات خویش • ای برون از وهمها در
بیش بیش • وبر صاحب فطانت مخفی نیست که چون تشخصات وتعینات افراد انواع مندرجه
تحت الحیوان را دفع کنیم افراد هر نوعی در روی جمع شوند وچون ممیزات آن انواع را که فصول اند
خواص اند دفع کنیم همه در حقیقت حیوان جمع شوند وچون ممیزات حیوان وآنچه با او مندرج
است در تحت جسم نامی دفع کنیم همه در جسم نامی جمع شوند وچون ممیزات جسم نامی وآنچه
با او مندرج است تحت الجسم دفع نمائیم همه در حقیقت جسم جمع شوند وچون ممیزات جسم را

وانچه با او مندرج است بحث العقول و النفوس دفع کنیم در حقیقت جواهر جمع شوند و چون
ما به الامتیاز جوهر و عرض را رفع نمائیم همه روی در وجود منبسط آورند که منه البدو و
الیه العود تمام شد و ازین وجود باسامی متعدده تعبیر واقع شده است بعضی بعنصر اول
و بعضی بماء تعبیر نموده اند و در حدیث وارد شده است که اول ما خلق الله الماء و بعضی
بحق مخلوق به و بعضی بنفس رحمانی تعبیر نموده اند و رحمتی وسعت کل شیء که در قرآن
است و برحمتك التی وسعت کل شیء که در دعای کمیل است و برحمتك التی مننت بها
علی جمیع خلقك که در دعای سمات است حمل با او نموده اند و ازو تعبیر بنور الله هم
نموده اند چنانچه در قرآن مجید است واشرقت الارض بنور ربها و از جناب پیغمبر صلعم
روایت نموده اند که فرمود ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره الحدیث
و خلق درین حدیث بمعنی تقدیر است و تقدیر سابق بر ایجاد است و رش نور کنایه است
ازین افاضه وجود بر ممکنات بیت همه روشن بنور او باشد ٭ هرچه باشد ز نور او باشد ٭
و مراد از ظلمت عدم است و ظلمت بر سه قسم است ظلمت عدم و ظلمت جهل و ظلمت محسوس
رفع ظلمت محسوس بضوء شمس و نور قمر و باضائت نار است و زوال ظلمت جهل بنور
معرفت کامله است و لیکن ظلمت عدم با افاضه وجود است و محققین گفته اند مراد از وجه
الله که در قرآن مذکور است همین وجود منبسط است مثل آیه شریفه کل من علیها فان
و یبقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام و اینما تولوا فثم وجه الله و کل شیء هالك الا وجهه
بنا برین که ضمیر وجهه راجع بذات حق باشد نه بشیء و در دعای کمیل فرموده و بوجهك
الباقی بعد فناء کل شیء و احادیث کثیره در بصائر الدرجات و توحید کافی و صدوق
در تفسیر وجه وارد است که وجه الله پیغمبر خدا و ائمه هدی میباشند صلوات الله علیهم
الی یوم الدین تمت کلامه اعلی الله مقامه تحقیق جناب قدوة الامراء و زبدة الفقراء حاجی
محمد خان قراگوزلو رحمه الله که در طریقت نسبت رابطه با جناب آقا مهدی معطر علیشاه
کرمانی داشته و عم جناب حاجی قدس سره بوده رساله در مطالب عرفانیه نگاشته غالبا

از اینطر

از اینطرف اشرف بجناب میرسانیده و بعضی حواشی آن بخط شریف آنجناب مزین
است و اینك در نزد مؤلف حاضر است مرقوم فرموده که در سال شصت و سیم
از عمر ایشان که مکرر فرموده بودند سال وفات من خواهد بود قصد سفر و زیارت
معصومه قم نمودند و بمن فرمودند که چون اخو عم منست اگر در رحلت من حاضر باشید
بهتر است و چنان شد و بعد از رمضان در خدمت ایشان روانه تبریز شدیم در عرض
راه کمال استغراق در ذکر و فکر و حضور قلب و طاعت و عبادت داشتند و چون به
تبریز رسیدیم معلوم شد که در تبریز مرض موسوم بوبا بروز کرده و کمال شدت دارد
احباب مشتاق تشرف باب شدند و پس از یکبار دیدار پیچیر و اظهار متفرق شدند
حتی حاجی ملا محمد رضای همدانی نیز سر خود گرفته از شهر بیرون رفته و بی وداع و اطلاع
از تبریز فرار و بقریه موسوم با حقیه فرار کرده شیخ سعدی گفته شعر دوست نباشد
بحقیقت که او ٭ دوست فراموش کند در بلا ٭ در خدمت آنجناب بغیر جناب میرزا نصر الله
اردبیلی رحمه الله کسی باقی نماند و شب و روز در خدمت و حضور می بود و شبی قبل
از بیماری بمن فرمودند که شب گذشته هیچ نخوابیدم تا صبح با جناب میرزا نصر الله
صحبت میداشتیم بعد از آن آثار وبا در مزاج آنجناب اندکی ظاهر شد و خود بهمراهان
خود فرمودند که بیماری و مرض من وبا است و رحلت خواهم کرد پارچه را در چمدان
نهاده ام همان را کفن من نمائید و مرا در مقبره سید حمزه مدفون سازید و جناب
میرزا نصر الله بر من نماز گذارد دیگر وصیتی ندارم حاجی نوشته که چون روز بعد
آمده طبیب را و دم در دست داشت حرکت نبض نبود و بمراقبه مشغول بود اگر سؤالی
میشد در کمال هوش جواب میفرمودند و پرسیدند ظهر چه قدر مانده بعد از ساعتی
بفوت بر خواسته نشستند بحیرت نگاهی کرده تسلیم نمودند شعر نه پنداری که جان را
رایگان داد ٭ رخ شاه ولایت دید و جان داد ٭ فردای آن روز که روز پنجشنبه بیست و دوم
شهر ذی قعدة الحرام سنه یکهزار و دویست و سی و هشت بود حسب الوصیه میرزا نصر الله نماز

کرده او را دفن نمودند بیت رفتن طاوس عرشی سوی عرش ۞ چون شنید از عرشیان
او بوی عرش ۞ خلفای آنجناب را که هم حاجی محمد خان مغفور در خاتمه رساله خود
ذکر نموده پنج نفرند جناب مولانا محمد کهنبانی سعید شهید که سابقا بخدمت جناب
حاجی اصفهانی نیز رسیده مجددا از جانب ایشان بارشاد ماذون بوده جناب
میرزا مسلم اذربایجانی جناب حاجی زین العابدین شیروانی جناب ملا احمد
کرمانی ملقب بنظامعلیشاه جناب سید حسین زاکانی میرزا الله ویردی شاهزاده
عبدالعظیمی اذن خلافت نداشته بعد از آن ماذون بوده ولی اخلاق نیکو داشته
بسیار با هم بوده‌ایم و از قراین خارجه و داخله جناب جامع المنقول والمعقول میرزا نصر الله
اردبیلی را بوصایت و خلافت معتبر دانسته است و هم در خاتمه رساله خود نوشته
کرده در سنه ۱۲۳۲ اجزای این رساله را بنظر جناب مغفور طاب ثراه رسانیدم فرمودند
در خاتمه احوال نواب و خلفای جنابان سید و شاه را الی یوم التحریر نبودن و نخصر
را منعقد لکن یکی را بحاجی زین العابدین بده و تتمه را هر کس صلاح دانی برسان و
در در رساله نوشته که آنجناب مکرر میفرمودند که میترسم همین طریقه علیه ذکر و فکر و
محبت اهل بیت ع که سالها در ایران بوده و موقوف شده و باز بتوسط جناب سید
مغفور شهید بایران رسیده دوباره از ناشکریها و قدر ندانستنهای ما از میان
برود والله اعلم بالصواب الحاصل جناب صاحب رساله مذکور و جناب میرزا مسلم
مغفور هر دو در تبریز در مقبره و تکیه آنجناب در حوالی قبر مطهر آن بزرگوار مدفونند
در ایام توقف به تبریز مکرر شرف زیارت ایشان دست میداد رحمة الله علیه و علیهم
اجمعین دریغ کرد رحالت جان صوری سعادت شرفیابی حضورش روزی نشد
با اینکه کمال اشتیاق و خلوص بود و در اشعار بسیار آن بزرگوار مضامین ارادت تضمین
منظوم و مرقوم شده و از آنجمله است که در مثنوی انیس العاشقین گفته‌ام مثنوی
خاک همدان چه نغز خاکی است ۞ کو را همه وقت جان پاکی است ۞ بر جای است در دیده ما

نخجی

نخجی است برو نشسته شاهان ۞ خضرا ز پی آب خوشگوارش ۞ لب تشنه بطرف جویبارش ۞
الوند ز چشمه روان پر ۞ هر قطره او بصافی دُر ۞ بگریست مگر کسی بر آن کوه ۞ کو راست
پدید چشمه انبوه ۞ ترکان سیاه چشم دلداده ۞ در عرصه او همیشه بسیار ۞ پیران همه
همچوان جوانان ۞ شیرین سخنان و نکته دانان ۞ از پیر جهان چو بر جوانش ۞ من بنده
پیر نکته دانش ۞ پیری که نه پیر ماه و سال است ۞ آن پیر که پیر وجد و حال است ۞
پیری که نه قامتش چه بید است ۞ آن پیر که با دل سپید است ۞ پیری که نه پور عجب و
کین است ۞ آن پیر که پیر علم دین است ۞ پیری که نه پیریش بسالوس ۞ آن پیر که گفته
ترک ناموس ۞ پیری نه که قرب شاه جوید ۞ آن پیر که او اله جوید ۞ پیری نه که
منکر طریقت ۞ آن پیر که رهبر حقیقت ۞ پیری نه که غرق قال و قیل است ۞ آن پیر که هادی
و دلیل است ۞ پیری نه که پر ز لاف و دعویست ۞ آن پیر که جمله صدق و تقویست ۞
پیری نه که اصل او چو فرع است ۞ آن پیر که اصل و فرع شرع است ۞ پیری نه که بهر
خود بفکر است ۞ آن پیر که محو فکر و ذکر است ۞ پیری نه که علم او بیانی است ۞ آن پیر
که علم او عیانی است ۞ پیری نه که دور از خدا نیست ۞ آن پیر که از خدا جدا نیست ۞ پیری
نه که بی علیش مطلوب ۞ آن پیر که از علیست مجذوب ۞ پیری نه که از شهان هراسند ۞
آن پیر که شه یکی شناسد ۞ پیری نه که غرق کیف و این است ۞ آن پیر که عین او یقین است ۞
پیری نه که نعمت شهش هست ۞ آن پیر که نعمت اللهش هست ۞ پیری که ز عهد خود دوتانی
می خورده ز جام لایزالی ۞ پیری که نبی است پیشوایش ۞ پیری که ولی است رهنمایش ۞
پیری که بود رضاش قاید ۞ تسلیم و رضاست در رشد آید ۞ پیری که چو جعفر است صادق ۞
در نام و صفت بد و موافق ۞ آن پیر که قبله اش حسین است ۞ نور حسنش ضیای
عین است ۞ آن پیر که بنده هوا نیست ۞ جز عابد و ساجد خدا نیست ۞ آن پیر که هادی
جهان است ۞ آن پیر که صاحب زمان است ۞ مجذوب که گشته خاک تبریز ۞ زانوار دلش
چو جام لبریز ۞ نام قدش این خجسته شهر است ۞ خاکش ز آب خضر بهر است ۞ هم در ضمن

مثنوي هدايت نامه بتصريح وكنايه در ضمن حكايت مذكور شده اند از انجمله است

مثنوي هر كرا جعفر صفت امد دو بال • سوي اعلى كشت طيار از كمال • هست جعفر

زادو بال معنوي • خوش بكردون ميپرد اي مولوي • اين يكي بالش چه باشد ذكر

حق • وان دكر بالش چه باشد فكر حق • منزل او برفراز اسمان • اسمان چبود جهان

لامكان • در بهشتي بي نبات و بي نما • عرض او افزونتر از ارض و سما • هست

يزدان را بهشتي بي نشان • كان نكنجد در زمين واسمان • هيچ ميكويم كه جعفر

در سرشت • خود بهشت امد بهشت امد بهشت **جناب فخر الحكماء المتالهين حاج محمد**

رضا ابن محمد امين قمشه اي از معارف فضلا و حكماي عهد و در خدمت جناب مجذوب

عليشاه از صغر سن تربيت يافته در مرافقت حضرتش تحصيل علوم نموده از خلفاي

جناب قطب المشايخ حسينعليشاه اصفهاني قدس سره بوده در فن فقه واصول

مجتهد عهد و در طريق مناظره قدرت وافي داشته مفتي همدان از اما نتد دنيوي

مال مفتي دزد و لهذا فتنه جناب حاجي سراغ كرده بنزاع و خلاف برخواسته عوام را

بهدم و غارت خانه وي تحريص كرده غارت كردند و بسيار از اموال دنيوي بردند

لهذا حاجي ناچار كرديده از وطن بتبريز رفته متوقف شده شاهزاده مغفور

نايب السلطنه عباس ميرزا و قايم مقام مرحوم جنابش را معزز و مكرم و صحبتش را

مفيد و مغتنم ميشمردند و خواهش تفسير قران مجيد نمودند تفسيري موسوم بدرر

النظيم بر ايات بينات قران عظيم نكاشته لطايف بلند و حقايق ارجمند در ان

درج جواهر الهي درج كرده و در در ذيادي نضادي هنري مادرين رساله متين نو

مفاتيح النبوة نام نهاده در سال يكهزار و دويست و چهل و هفت بحكم نايب السلطنه

منصور مغفور با انحضرت بمسافرت يزد و كرمان و انتظام امورات دولتي ان سرحد

و سامان رفته بعد از ورود بكرمان و زيارت مرقد شريف شاه سيد نور الدين نعمة

الله ولي الحسيني رحمة الله عليه وفات يافته در خارج شهر مدفون كرديد و در عهد

جهاندري

جهانداري و شهرياري خاقان مرحوم قطب السلاطين محمد شاه ثاني طاب

ثراه عمارتي عالي بر مرقد و مزار انجناب بنياد نهادند از فقرات تفسير قران

جناب تحقيقي در اينمحل نقل ميشود **من تفسيره قدس سره** اياكم واياكم ايها الاخوان

في الدين و شركائي في تحصيل مراتب اليقين از جمود و تقليد در امر دين بلكه

بر شما باد بتمسك بحبل الله المتين و انقطاع بخداوند رب العالمين واني ذاهب

الى ربي ليهدين بمتابعت شريعت غرا حضرت سيد المرسلين و ملازمت طريقه

حقه انيقه ائمه معصومين صلوات الله عليهم اجمعين و موافقت و پيروي ادله

و براهين قال الله نعم قل هاتوا برهانكم ان كنتم صادقين و اين موهبتي است

تست بعامه موفقين متدبرين اذ ليس العلم وقفا على احد دون اخرين اتقوا الله

حذر كنيد از قيد التزام اقتفاي جمهور جهله و اقتفاي مشهور سفله فرب مشهور

لا اصل له فو الله ثم والله وكفى به شهيدا اني قد جربت مرارا ما شربت من كاسهم

الامرارا ولو اطلعت عليهم لوليت منهم فرارا اليكن ايعزيزدر نزد اهل تميز و دليل و برهان نيز

نيست الامذلت اقدام و لغزش اقلام بل الدليل الى المقصود ما يوصلك الى

المعبود بل من الغيب الى الشهود و حصول ذلك از براي طالب و سالك بعد از اخراج

از مسالك مهالك مقصور و محصور است بعد از معرفت اجمالي نظري بعبادات

حقه و رياضات شاقه و استغراق بر ياد وي بنحوي كه فراموش شود ذكر فرد اوديگر

نور الهي بعد از ترك مناهي و ملاهي حاصل نميشود الا بترك ما سوى اذ ليس العلم بكثرة

التعلم بل نور يقذفه الله في قلب من يشاء ديگر هر كه هرچه ميگويد طريق ضلالت

و جهالت ميپويد و من يدع مع الله الها اخر لا برهان له پس هر كه خواهد كه حق را از

مردم بفهمد و اخذ نمايد اشتباه عظيم و خطاي جسيم نموده بلكه بايد ولا حق را

شناخت تا تواند كه اهل حق كه قابل اخذند شناسد قال برهان الموحدين امير المؤمنين

لا تعرف الحق بالرجال بل اعرف الحق تعرف منه اهله و ايضا بدانيد كه صاحب يكفن حجر

از فن دیگر ندانند و اگر گوش بحرف او در خصوص فن آخر ندهند هیچ ضرر ندارد و این همه
اختلاف ناس مبنی بر اشتباه و التباس این امر است پس کسیکه در فروع مجتهد است
اگر تقلید در اصول جایز باشد تقلید او میتوان نمود زیرا که او خبره فن مخصوص است
اهل خبره اصول نیست و همچنانکه تقلید فقها در اینمسایل جایز نیست تقلید
حکما نیز جایز نیست زیرا که امثال مسایل سهلة التناول ممکنة الحصول بافکار
و تدبیر این عقول مثل قواعد عقلیه و ضوابط میزانیه نیست و الا میبایست خلاف
فیما بین فلاسفه واقع نشود پس بدیهی است که معرفت حقایق اشیا کما هی حاصل
نمیشود الا بمتابعت حضرت رسالت پناهی و اقتباس نور از مشکوة نبوت و
التماس فهم اسرار از باطن ولایت بعد از تجرید قلب تطهیر سر فبعد ذلک اصبر
وانتظر و قل رب یسر و لا تعسر و در اینصورت امر آسان میشود زیرا که شب روز کار
از سبب کار دیت الحال دعا عین اجابت و خود نفس اطاعت است دیگر منتظر فنا
نیست تا موت اختیاری محیا است قیامت بر پاست من مات قامت قیامته
در تحقیق ترجیح خیر بر شر این مخفی نماناد که از مرتبه عقل هیولانی تا عقل مستفاد
مراتب کمالات و مراحل خیرات اگر چه کلیة چهار است فاما مراتب جزئیه متدرجه
در تحت آنها بیشمار است و مقابل هر کمالی نقصانی و بازاء هر خیری شری
که عایق و مانع حصول آن خیر و کمال است لکل فرعون موسی اما جوهر انسانی
بواسطه اندراج لطیفه ربانی و اندماج و دیعه حقانی در آن بحسب فطرت اصلیه
قابل همه آن کمالات و مستعد تمامی خیرات و مقابلات آنها میباشد و در بدایت
امر چون مرتبه آن برزخیت و استعداد است و کمالات در ید و امر فعلیت ندارد
لهذا هیچ خیری نیست الا آنکه محتاج است بتحصیل آن و هیچ شری نیست مگر آنکه
مفتقر است بدفع و ابطال آن مادامیکه احدی المرتبتین بمرتبه رسوخ نرسیده که در
آن صورت سلب آن ممکن نیست بخلاف مثل ملائکه مجرده و عقول صرفه از جانب خیر

وشیاطین

وشیاطین مجرده از جانب شر که هر یک مجبولند در احدی المرتبتین کما قیل با طریق
غلبه و ظهور کما هو المختار که استعاذه برای آنها نمیباشد پس مخصوص بمرحله تحصیل
خیر و استعاذه از افراد جن بشر خواهد بود و مال موجودات طرا بدو سلسله متقابله
است یکی سلسله خیرات و دیگری شرور و اصحاب غرور و بازاء هر خیری شری که
طالب آن خیر مخصوص را استعاذه از مقابل آن لازم است و لهذا خلاوند حمید
در قرآن مجید حبیب خود را امر فرموده باستعاذه از شر آنچه خلق شده است
مطلقا از مجرد و مادی خلافا للجمهور که تخصیص داده اند بمخلوقات مادیه بدون
مجرده چنانکه بتفصیل انشاء الله خواهد آمد پس مستعاذ منه حقیقة هر شی مانع
از وصول بمرتبه کمال و خیرات خواهد بود از ذوات شرور لازمه و عادضه داخله
در باطن ایشان مثل قوای مدرکه و محرکه که دیگر آنها قوه و همیه است که مطیع شیطان
و وساوس باطله آنست چه در قضایای کاذبه اعتقادیه و چه غیر اعتقادیه بالشبات
ضاده خارجه از آن از ذوات الحس و الشعور و غیرها مثل انسان از اعدا و دشمنان
دینیه و دنیویه و جن مثل شیطان و مرده آن و حیوان مثل وحوش و سباع و موذیات
از عقارب و حیات و امثال ذلک با نباتیه مثل سمومات مهلکه و ادویه ضاده
و جمادیه غیر نباتیه مثل سیف و سهم و سکین و غیر آنها و اجسام فلکیه بسیطه مثل آفتاب
و ماه در تاثیرات ضاده از تسخین مفرط یا ترطیب مفرط و مثل کواکب در نحوسات و بلیات
و اتصالات نحسیه و انظار ضاده آنها یا اجسام عنصریه مثل حرق نار و طوفان بحار و
سقوط جبال و وزیدن ریاح شدیده و کثرت امطار مخربه و زلزله و صاعقه و ما
یجری مجریهما این است مجمل آنچه در عالم خلق از شرایر اتفاق می افتد و این امور مذکوره
هر چند فی الواقع وقوع هر یک مناط خیر و منوط بمصلحتی است فاما علی الظاهر متضمن
شرایر چند ند که استعاذه از آنها بر کسی که هنوز بمرتبه رضا و تسلیم نرسیده و از سر واقعات
اطلاعی تمام نرسانیده ضرور است لیکن این شر منحصر است بهمین عوالم خلقیه مادیه یا

انکه در عالم امر و مجردات نیز میباشد و بعبارت اخری شیطان مجرد است یا مادی
و وسوسه مجردان را میتوانند نمود یا نه محل تامل است اینجا الان بنظر رسید قاضی
بیضاوی و صدر المتألهین مولانا صدر الدین محمد شیرازی و تلمیذ آن فاضل
قاشانی قدس سرهم العزیز و مولانا فتح الله صاحب منهج تصریح نموده اند که شر
منحصر است بعالم خلق و در عالم امر و مجردات شری نمیباشد و شیطان هم مادی
است و لهذا جناب اقدس الهی در سوره فلق شر را مخصوص فرموده بما خلق و اقوی
و اظهر نزد احقر تجرد شیطان و امکان وقوع شرور در بعض عوالم است و بعد از
ترجیح تجرد تصریح بامکان وقوع شر در همه عوالم حتی عوالم العقول ایضا از فاضل
بزرگوار مولانا کمال الدین عبد الرزاق قاشانی قدس سره صاحب تاویلات در
تفسیر معوذتین بنظر رسید و شکی در تجرد شیطان و تسلط آن در تمامی عالم امکان
نیست و الا چگونه مسلط میشد بر نفوس کامله انبیا که در اعلی مراتب اطمینان و تجرد اند
و ایشان را وا میداشت بر ترک اولی اگرچه معصیت شرعی نیست فما نسبت بجناب
انبیا خطاست حسنات الابرار سیئات المقربین ایا ندیده احادیث متواتره وارده در این
خصوص را که هر یک از ایشان بعد از صدور ترک اولی چه قدر گریه و زاری و تضرع و
بیقراری بدرگاه حضرت باری عز اسمه میکردند و عذر فعل خود را مسئلت مینمودند
بلکه تا اذن بخشش و رحمت نمی امد ارام نمیگرفتند و دقیقه از استغفار نمی اسودند و
همچنین صریح قرآن است که مکرر استعاذه از شیطان میفرمودند اگر آن مجرد نبود و
راهی بمجردات نداشت چگونه ایشان را بخطا وا میداشت و عجب از بعضی متفلسفین غیر
واصلین بمراتب ایقان که انکار وجود شیطان و وساوس و هواجس آن نموده میگویند
که مقصد تقریبا فاعلی حیوانیه قوای محرکه مرکوزه در عضلات است و تحرک قوی مسبب
از خواطر قلبیه و ارادات شوقیه متفرعه بر علوم نفسیه است بکون هذا الشیء المقصود لذیذا
او مکروها و ترتب مطلوب بر حصول امورات مذکوره امری است حتمی یعنی بعد از علم بو

این شئ

این شئ لذیذ و ملائم طبع یا مکروه و منافر میل و ارادت حاصل میشود و تحصیل آن
و بعد از حصول میل و ارادت حرکت میکند اعضا و بعد از حرکت اعضا و جوارح فعل
حاصل میشود بالضرورة لیکن خواطر محصله میل منقسم میشود بداعی خیر یعنی ما
ینفع به فی الآخرة و بداعی شر یعنی ما یضر فیها و اولی نامیده میشود بالهام و ثانی
بوسواس و در خارج نه شیطانی نیست موسوس و نه ملکی ملهم بلکه الهام و وسوسه
نیست الا در جنبه میل نفس این محصل دلیل ایشان و امام فخر رازی در حل اشکال
جوابی که خالی از اختلال نیست داده و آن اینست که هرگاه نفس بخودی خود علم
بخواطر محصله میل حاصل نماید کلام ایشان حق و صدق است که الهام و وسواس
خارجی داعی نیست لکن بعض اوقات نفس از همه چیز بلکه از وجود خود نیز غافل و مطلقا
بهیچ چیز شعوری ندارد و در این صورت ملک یا شیطان او را متذکر میگردانند
و بعد از تذکر میل مذکور و مقدمات مسطوره حاصل میشود پس ناچار از ملک و
شیطان نیست الا تذکر چنانکه جناب اقدس الهی حکایت از زبان ابلیس میفرماید
که و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی و این جواب مبنی
بر مقدمات خطابیه غیر مسلمة الثبوت بلکه حق در جواب که قطع همه شبهه را نماید دو
وجه یکی ضروری الثبوت برهانی و دیگری یقینی الوقوع وجدانی اما اولی پس میگوییم
که این اسباب اگرچه مترتب و هر یک بر دیگری متفرع و مقدمات منتج اگر تعارض فیما
بین دواعی خیر و شر واقع نشود پس مقدمات اتفاقیه خواهند بود نه موجبه ضروریه
زیرا که بعنوان یقین در جبلی که اراده فعل خیر یا شر مینماییم در نفس خود میابیم که بعد
از حصول یکی از دو داعی ضد بلا تراخی و مهلت حاصل میشود داعیه ضد و واقع
میشود تعارض فیما بین الداعیین و تطارد بین جنود الملائکة والشیاطین پس باقی
میماند نفس در موقف شاک و متردد متساوی النسبة الی الطرفین و بعنوان جزم و یقین
میدانیم و می بینیم که نفس در آن وقت میگردد راضی امری که رجحان دهد احدی الجانبین را

ولا محاله در جهان ذا سببی در کار و وسیله ناچار است پس اگر آن سبب از امور روحانیه مجرده
و علة خیرات باشد مسمی است بملك و اگر از اشیای شریره ضاره باشد مسمی است بشیطان
و این جواب نیز اگرچه مقرون است بصدق و ثواب لیکن لا یخلو عن ابهام و ارتیاب و اما ثانی
بدانکه خدا را تعالی شانه دو گونه صفات از جلال و جمال و لطف و قهر و رحمت و غضب
میباشد و در مقام خود مبرهن گردیده که این دو نوع صفات ذات و قسم از اسم ضرور
و هر یک از دو اسم را مظهری لازم پس ملائکه و من ضاهاهم من الاخیار مظاهر لطف
و رحمت نه بحیثیتی که مجبول بر رحمت باشند چنانکه مشهور بین العلماست سیما
در نزد صدر المحققین و المتألهین مولانا صدر الملة والدین محمد الشیرازی قدس سره
العزیز بلکه بطریق کون جنبه جلالیه و ظهور آثار جمالیه چنانکه مختار این مقدار است
و احتراق جنبه امکانیه بجهة تقابل ایشان بمبدء المبادی و فعلیت کمالات موجب
اخراج ایشان است از سلسله عقول زیرا که در این صورت جنبه عقلیه و تعقل نیز سوخته
میشود فلا یبقی الا الفناء المحض فلا یکون من العالم فافهم و همچنین شیاطین و من والاهم
من الاشرار مظاهر قهر و غضب ایضا نه بنحو مجبولیت بلکه بطریق مفهومیت و مثنو
و از طریق مختار ظاهر میشود دفع شبهه جبر و اجبار و سر تکلیف شیطان و کفار و تحقق
میگردد حقیقة سعادت و شقاوت و سبب تخصیص هر یک از طائفتین بما اختصوا به
و فائده ارسال رسل و انزال کتب و موعظه واعظین و نصیحت ناصحین و فتح اسناد و اسباب ظلم
و قبایح بخدای عز سبحانه و همچنین ظاهر میشود تجرد شیطان و وجود آن زیرا که بنا بر این قاعده
که خدا را دو گونه صفات و اسما و هر اسمی را مظهری لازم پس چنانکه مظهر اسم الهادی که صورت
جمعیه انسانیه و بعبارت اخری صورت نوریه محمدیه ص باشد مجرد و محیط بر جمیع مراتب جمالیه
است همچنین شیطان نیز که مظهر اسم المضل است در مقابل آن ایستاده بی تفاوت معارض
و مناقض است باید در تجرد احاطه و احتوا بر مراتب جلالیه استوا داشته باشد و تفاوت
فیما بین ایشان نباشد الا بجمال و جلال و لطف و قهر و رحمت و غضب و الا در مرتبه

یکجا

در یکجا برابر ایستاده اند و اگر نه این بود چگونه مستولی میشد بصورت جمعیت انسانیه
و وجود آدمی پس حق تحقیق که حقیق بتصدیق است آن است که هر ممکنی نظر بقاعده کل
ممکن زوج ترکیبی مشتمل است بر دو جنبه وجود و عدم اگر همیشه ناظر بجنبه وجود بما
هو وجود نماید و مطلقا میل بجنبه عدم نکند داخل عقول مهیمه خواهد بود که مرحله
ایشان از عقل برتر و در مرحله فنا مستغرق و مستقرند و اگر میل بجنبه عدمیه نماید
دائما و هرگز میل بجنبه وجودیه نکند داخل شیاطین بل نفس حقیقت شیطانیه خواهد
بود و اگر گاهی میل باحد الطرفین نماید داخل حزب احدهما خواهد بود پس هر موجودی
در هر وقتی که میل بجانب جنبه عدمیه نماید یعنی بفکر انانیت و هستی خود افتد از
جنبه وجودیه و از مبدء خود غافل میگردد بلا شبهه و غفلت نمیباشد الا از شیطان مجملا
میل بغیر حق از شیطان است چنانکه میل بحق از رحمان است و شکی نیست که این قسم از میل
از برای همه موجودات امکانیه در بعضی اوقات میباشد و پیغمبر آخر الزمان ص که افضل از
همه موجودات و فخر تمام ممکنات است ندای لی مع الله وقت در داده و اگر مطلقا میل بجانب
خودی نشود همواره محو و مستغرق شود از سنخ عالم خارج خواهند بود و هذا بدیهی لا
مریة فیه و علی هذا بر عقول و نفوس مجرده شیطان را تسلطی میباشد و تسلط بر مجرد
لازم دارد مجرد را کما لا یخفی اگر کسی بعنوان ایراد گوید که قاعده مسلمه حکماست
که کل مجرد عاقل و شبهه نیست که کل شیطان جاهل پس شیطنت با تجرد منافات
دارد و چگونه جایز است که شیطان مجرد باشد جواب آنست که اگر معنی تجرد محوضه
وجود و صفای حقیقت خلوص مهیت از کدورات ظلمانیه هیولانیه است شکی نیست
که مجرد باین معنی عاقل و از تصور معنی شیطنت بالمرة ذاهل خواهد بود و باین معنی
در موجودات مجرده که در تحت صفات جمالیه واقعند کمال ظهور و وضوح دارد
و قاعده حکما نیز در این قسم از مجردات است و اگر بمعنی صفا و لطافت و جواز نفوذ
آن بهر صورتی که خواسته باشد حتی صور المجردات باشد لازم نیست که البته عاقل و محق

مایل باشد و در شیطان این نوع از لطافت و صفا مضایقه نیست و دلیل عقلی
قطعی و نقلی بر آن نه بلکه از اخبار خلاف آن فهمیده میشود کما لا یخفی فتامل فانه دقیق
جدا و مولانا عبد الرزاق کاشانی در تفسیر آیه و ابی هذا انهم کنت من العالین تحقیقی
نموده که ما حصل مضمون آن اینست که شکی نیست که روح حیوانی ناری که شیطان
لعین از آن خلق شده اشرفست از ماده کثیفه بدنیه و لکن احتجاب از جهت الهیه و لطیفه
روحانیه بر آنکه باعث اینکه آن لعین ابا نماید در سجده آدم ع تا آنکه متمثل شد بقیاس و عصیان
خدا نمود در سجود و رجیم و لعین کسی است که دور شده است از حضرت قدسیه منزه از
مواد حسیه با انغماس در غواشی طبیعیه و احتجاب بکوابن هیولانیه و لهذا موقت کرده اند
لعن را بیوم دین و محدود نمود نهایت آنرا باین زیرا که وقت بعث و جزا هنگام تجرد
روح است از بدن و مواد آن و در این هنگام باقی نمیماند تسلط آن بر انسان و منقاد
و مطیع میشود مراد از روز وقت معلوم که آن قیامت کبری است و در آن وقت ملعون نیست
کما قال النبی صلعم الا ان الشیطان اسلم علی یدی پس انظار از برای اغوا و لعن منتهی است
تا اینوقت لکن کسانی را که جناب رب الارباب خالص کرده نفوس ایشان را از برای
خودش از اهل عنایت از شوایب کدورات نفسانیه و حجب بشریه و انانیه ممکن نیست که
ایشان را اغوا نماید لیته در بدایت ایضا فکیف فی النهایه و اما شیطان لعین هر چند
بسبب اسلام و انقیاد با انسان در آن روز مرتفع شود و مرتبه بالا رود و لکن لازم او افتاده
است کونه جهنمیا بجهت ملازمت وی مر طبیعت هیولانیه و ماده جسمانیه را پس تجرد نمیشود
اصلا هر چند که گاهی مرتقی شود به سماء عقل و افق روحانی بوسوسه و القا و متصل
شود در بهشت نفس با آدم در وقت اغوی انتهی کلامه بمضمونه داعی گوید که اگر چه این
کلام ظاهر در عدم تجرد بل صریح در هیولانیه وجود شیطانست فاما این منافات
دارد با آنچه تصریح نموده که وی را ترقی بمقام روحانیات و اتصال بعالم عقلیات است
بنوعی که اهل آن عوالم را اغوا مینماید زیرا که بدیهی اولیست که ترقی و اتصال و لا سیما

بخوا

بخوا اغوا لازم دارد سلطنت و غلبه را و آن میسر نمیشود الا باینکه در حد آن واقع شود
در شلت و تاکد اینها بطریق تقابل و داعی را چنین بخاطر میرسد که خبط حضرات مبنی بر
خبط جمال بر جلال است و بینهما تقابل تام و بون بعید است پس هر که هر چه میگوید از جمال
میگوید و کمال جلال را جز حضرت ذو الجلال کسی نمیداند و فرقست ما بین احتجاب بحجب
عدمیه جلالیه و انغمار در اسنار طبیعت و قوه هیولانیه فافهم فان فیه اسرارا لا یخفی فلا
تغفل انه مما لم یغفل به احد لعله کان فی الازل من خصایصنا و الحمد لله الذی هدانا لهذا
و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و آنکه فرمود با وجود اسلام ملازم جهنم خواهد
بود از نجس شود و دو منافات با قواعد عقلیه و مخالفت با ضوابط شرعیه دارد چگونه
میشود که بعد از طاعت و انقیاد با انسان کامل از حق غافل و ذاهل گردد و با وجود
نور حضور چگونه از رحمت دور میشود و حدیثی که یکی از افراد شیطان مسلمان شده
و از اهل بهشت خواهد بود در نظر ایشان نرسیده بهر صورت امثال این کلمات
از قبول تاویل نمودن اسلم شقوق است پس محتمل که مراد ایشان تجرد جمالیه است نه
جلالیه و از اینجهه بود که شیطان بعزت جلالیه الهیه قسم خورد فلا تغفل و دقیقه دیگر
اینجا هست که حل اغلب اشکالات را مینماید و آن اینست که بجنبه عدمیه بشریه معصیه
یا ترک اولی بهر عبارت که گفته اید یا از روی شعور و اراده است یا نه اگر از روی
شعور باشد فاعل و مایل بآن را عاصی و فعل آنرا معصیت مینامند و اگر از روی
علم و شعور یا بر خلاف ما امر الله به نباشد بلکه امر برو مشتبه شود لا بل همچو بداند
که رضای حق در اینست با آنکه غافل از طرفین باشد چنانکه از برای حضرت آدم
اتفاق افتاد که شیطان قسم خورد که این آن درخت نیست و حضرت آدم نمیدانست
که قسم دروغ میتوان خورد و امر را بر وی مشتبه کرد این را خبط و خلاف اولی
مینامند و از برای مجردات صرفه عقول و نفوس کاملین قسم اولی نیست بلکه قسم
ثانی نیست که شیطان بطریق نصیحت و لطایف الحیل امر مشتبه و باطل را بصورت حق

جلوه میدهد بعد از آن فعل و امر از آن نفوس کامله صادر میشود و اما نفوس
اشقیا عالماً و عامداً با نکه خلاف ما امر الله بدان فعل را بعمل می آورند لیکن هر دو
قسم از فریبهای شیطانست و بهمین جهة همه انبیا استعاذه بخدا از شیطان مینموده
اند اعاذنا الله و اخواننا المؤمنین من جمیع شروره و مکایده زیاده برین زیادتست
ع درخانه اگر کس است یکحرف بس است والحق این تحقیق لایق و سزاوار است باینکه
بقلم بر خدود حور نوشته شود محقق بدانکه نظر بمودای کریمه فاذا قرأت القرآن
فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم ابتدا کردن قرآن به استعاذه لازم و همچنین اختتام
بان چنانکه صریح معوذتین است پس اول و آخر قرآن استعاذه از شیطان است اگر چه
استعاذه اولی از قرآن نباشد و این خالی از نکته نیست و همچنین در تمام قرآن بسیزده
موضع استعاذه از شیطان شده اختیار این عدد نیز خالی از فایده نخواهد بود انچه
بخواطر فاتر این قاصر میرسد آنست که در اولی اشاره ایست لطیفه باینکه تمام معارف
قرآنیه و حقایق فرقانیه و ملحصل مواعظ و حکم و خلاصه جوامع الکلم بلکه حقیقت
عبودیه و وصول باقصی مراتب ربوبیه نیست الا التجا بخداوند کریم و استعاذه از
شیطان رجیم چنانکه در طی بیان معانی و شرح بدایع مبانی آن بوضوح انجامید
و در ثانی اشاره است باینکه شیطان را بانسان از سیزده ممر حیثیت که از آن راه
میتواند او را بفریبد زیرا که صادر از ایشان یا علم است یا عمل بجهة آنکه وی را جنبه
روحانی و مرحله ایست جسمانی فاعیل روحانیات منحصر است بادراک و تعقلات
چنانکه متعلق بجسم و جسمانیات نیست الا اعمال و افعال و درجات علمیه آن شش گونه
است و مراتب عمل هفت و مجموع سیزده میشود اما علم بجهة آنکه یا متعلق است بمسایل
و عقاید الهیه واجبیه یا بجبروتیه مجرده عقلیه یا ملکوتیه نفسیه کلیه یا بمثالیه نفسیه
جزئیه یا ناسوتیه انسانیه یا بجسوبیه ملکمیه و شکی نیست که منابع علمیه و مراتب
ادراکات خارج ازین شش نوع نیست و اما اعمال و افاعیل که شیطان میتواند در آن

دخل

دخل و تصرف نماید یا از راه حواس خمس ظاهره است یا از راه حواس باطنه ثابتیه دو قسم
انها کاد بین و صاحب شغل میباشند حس مشترک و واهمه و خیال و حافظه را شغلی نیست
الا حفظ و قبول و متخیله تصرفی در محفوظات ایشان مینماید او را بخصوص علی حده باید
پس این دو با حواس خمس ظاهره هفت میشود اینست سر اینکه ابواب دوزخ هفت است
و وقتیکه اینها تابع روح و مطیع و فرمانبر موجد کردند از هشت طریق داخل بهشت
میتوان شد اینست که ابواب بهشت هشت است پس چنانکه هر کس را در مقامی که
هست ملکی است الهی که مربی و مونس او و ذات اخرویه او است همچنین شیطانی مخصوص
و موسوس وی که واجبست استعاذه از آن و هر قدر که آن شخص افضل و اکمل و روحی
اعلا و اجل شیطان آن اقوی و اغوی و اضل و از اطراف لطایف الحیل اغلب و ازخوایل
خواهد بود اگر چه تسلطش بر آن اقل و تصرفش کمتر باشد فافهم پس از قواعد مقرره و ضوابط
محرره محقق گردید که شیطان حقیقی است عدمیه الوجود بشریه المقتضی ملکیه الصورة
شیطنیه الاقتضا متمرده مطروده از جمیع بقاع خیر پیر با تدبیر این کهنه دیر منافر
ملاحظه انحاء وجود معارض رو بت ذلت بجود با همه کس در همه جا گاهی از طریق خوف
و گاهی از راه رجا بارها با قلب آدم دم از آشنائی زده اما از آن بیگانه ملعون عالم
ولی خداوند انخانه نفس اماره طوری از اطوار وی قاصد مفاسد آن فاسد بهیچ با
وجود بما هو موجود دوست و با مظهران دشمن و با ارتباط اولی موجود ثانی مستمی
با هریمن گردیده لمؤلفه آدم از دور ازل جلوه جانانه نمود ° می بخم رفت و سبو دوی
بمیخانه نمود ° مدعی منکر معشوق نظرباز نبود ° آشنا در نظرش صورت بیگانه نمود
انعزیزا اگر چه فهم این سخن در خور هر بی تمیز نیست اما محققان صاحب بصیرت را نیز
ازعود بی آن گریزنه هر چند اینگونه سخن حقیقة اهرمن را برادر با ب زمن میرهن مینماید
فاما بر صاحبان فنون و وافقان فطن بابها از علوم میگشاید و چون روش این تفسیر بر اختصار
است بر همین اقتصار رفت نا قد بصیر را بنقد دقیق خبیر میکند را ندکبران برادر استعاذه

بخداوند کریم از هیچ چیزی که او را در هر مقامی منزلی است آماده و بر سر هر راهی جای نهاده رواج
و لازم و لهذا انبیا و اولیا همیشه از و خایف و هراسان بوده مفری و گریزگاهی بغیر
از جناب قدس الهی نداشته اند انتهی کلامه رفع الله مقامه آنجناب را از غزلیات و مثنویات
دیوانی است و بعضی از آن اشعار این است نظم بنیاد آنم که از دست چه آمد بر سر دلها
که بوی خون همی آید ازین دیوانه منزلها • که گر پنهان در این دریا و جمعی بی سر و سامان • چنین
بیهوده میگردند در اطراف ساحلها • وله در جهان هیچکس از خویش خبردار نشد • غیر
آن مست خرابی که بمیخانه گذشت • عشق چیزی نبود تازه که نشناسد کس • این متاعیست
که بر هر سر بازاری هست • وله صدگونه بلا را ضمنا بدلبر دل • یکرشته دلدار دو را بدزد دل •
کو تو بصیرت بنگر نور خدا را • ذاتی چه بود نور بصیرت بصر دل • وله مقیمان حرم را باده
در جام • من بیچاره در میخانه بدنام • منم دردی کش سجاده بر دوش • دل از کف داده برگشته
ایام • دلم رفت از پی دلدار کوثر • نه دل آمد نه دلدار و نه پیغام • بچشم حق نظر کردم جهان یکسر
عدم دیدم • حوادث را سراسر غرق نور قدم دیدم جناب عارف ربانی الحاج زین العابدین شیروانی
رحمة الله علیه آنجناب با والدش ملا اسکندر ساکن عتبات بوده بتحصیل
علوم مشغولی مینموده سالی چند بعلوم متداوله اشتغال کرده و طالب علوم معرفت
و حصول حقیقت گردید با فقرا و عرفا مراوده و مخالطه حاصل کرد و راغب بخدمت مشایخ
کامل شد خود در شرح مجملی از احوال خود نوشته که دوازده سال در خدمت والد و سایر
علما بعلوم رسمیه و فنون ادبیه میپرداختم چون از تحصیل جز تعطیل حاصل ندیدم نه از
مبدا خبری و نه از معاد اثری یافتم گفتم طلب علم فریضه است اگر چه بچین باید رفت معنی فاسئلوا
اهل الذکر را خواستم بفهمم و رمز خذ العلم من افواه الرجال را دریابم در این اثنا توفیق رفیق
شده در همدان دیار بخدمت العارف بالله سید معصوم علیشاه و واقف سر سبحانی نورعلیشاه
اصفهانی رسیده ارادت گزیدم و بسیاحت و زیارت رغبت کردم و سفرهای دور و دراز
بر پیش آمد که تفصیلی دارد و در طهران بخدمت جنابان بزرگوار حضرت حسینعلی شاه اصفهانی

و مجذوبعلیشاه

و مجذوبعلیشاه و کوثرعلیشاه همدانی شرفیاب شدم مدت بیست و پنج سال در ربع مسکون
با مردم مخالف و مؤالف اختلاط کرده ع زهر خرمنی خوشه یافتم الحمدلله شریعت نبوی ص
و طریقت رضوی ع و ملت جعفری دارم و سلطان الاتقیا و برهان الاصفیا ملاذ العالم
و ملجا طوایف الامم قطب الآفاق جناب مجذوبعلیشاه را مربی و بندگی حضرتش را
بر خواجگی عالم برگزیدم بیت خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد • که بستگان کمند تو رستگارانند
کارانند • بالجمله وقتی بشیراز آمده سکونت گزید و اهل و عیال پیدا کرد و علما و وزرا
و امرا و شعرا بخدمتش رجوع کردند و از فیوض صحبتش استفاضات نمودند مقر و منکر
بسیار شدند و مرید و مرید گرد آمدند بقول شیخ سعدی شیرازی رحمه الله قطعه
هر کجا چشمه بود شیرین • مردم و مرغ و مور گرد آیند • کی شنیدی که آدمی و پری بر
لب شور گرد آیند • و جمعی از علما و فضلا و امرا دست ارادت بدامان او زدند آنجناب
نیز باذن و اجازت حضرت قطب المشایخ حاج محمد جعفر ملقب بمجذوبعلیشاه رحمه
الله بتوبه و تلقین و تعلیم و تعیین ذکر و فکر و اوراد و دعوات میپرداخت و بعضی
را هم بخدمت آنجناب روانه همدان میساخته از آنجمله حاجی زین العابدین معروف
بمیرزا کوچک بن حاجی معصوم بن حاجی محمد حسن مجتهد شیراز بوده که سعادت
ارادت یافته و باذن آنجناب بخدمت حضرت مجذوبعلیشاه قدس سره نیز شتافته
علمای زمان خاصه حاجی مجتهد را این واقعه ناخوش آمده چندانکه نبیره خود را
ازین عقیدت و ارادت منع کرد سودی نبخشید بلکه مزید اخلاصش گردید مردم و
کوی و برزن غبار سعایت و فتنه برانگیختند و طرح منازعت ریختند و مردی
یزدی که معلم آن جوان بود بیشتر از همگنان به تبلیغ سخنان دروغ و آتش افروزیها
بی فروغ این هنگامه را گرم و مفسدان را بی شرم مینمود تا چنانکه رسم علمای
زمان است کار بتکفیر انجامیده و شیخ الرئیس ابوعلی سینا گفته رباعی با این دو سه
نادان که چنان میدانند • از جهل که دانای جهان ایشانند • خر باش که این جماعت از فرط

خوبی هرکاوه خواست کافرش میخوانند و بجکران فارس شرحی عرض کردند که اینمرد از
اهل این ولایت نیست حکم شود که بولایت خود رود والا ما که علما و مجتهدین و ائمه
این شهریم از این شهر بیرون خواهیم شد حاکم نیز محکوم حکم محکم علما شده عذر آن
جناب را خواسته مسافرت و مهاجرت گزیده که بزرگان گفته اند **عربیه** ان العلا
حدثتنی وهی صادقة فیما تحدثت ان العز فی التنقل لو کان فی شرف المأوی بلوغ
منی لم تبرح الشمس یوما دارة الحمل انجناب بعتبات عالیات و ارض اقدس مشهد
مقدس مشرف گشته در خراسان نواب مستطاب نایب السلطنه با انتظام ولایات اشتغال
داشتند نواب شاهزاده آزاده بزرگوار محمد میرزا خلف انجب و اکبر حضرت نایب السلطنه
بواسطه تقدس ذات و طهارت صفات و صفای قلب و پاکی ذیل بدیدار جناب بسکیا
شیروانی میل فرموده اظهار التفات و طلب اذکار و اوراد فرموده طریقت نعمة
اللهیه که در حقیقت سلسله علیه رضویه است پسندیده و از سایر سلاسل برگزیده مقدمات
خبری که از افواه اعاظم ابنا بقید بطریق اخفا و اسرار بروز کرده بود آغاز حصول و اظهار
یافته همانا در کارخانه قضا و قدر اسباب بنیاد این کار بزرگ فراهم می‌آوردند
مجمع ترتیبی در زمان دولت حضرت خاقان صاحبقران در السنه و افواه ارباب ذوق
اصحاب نیاز افتاده بود که این سلطنت پس از خاقان بپادشاهی محمد نام منتقل خواهد
شد و نیز مذکور میشد که آن پادشاه درویش مشرب و از سلسله نعمة اللهیه خواهد
بود بنا بر این خاقان مغفور را التفاتی با این فقر نبود بجای اعانت اهانت بجای
می‌آوردند و چنان تصور میفرمودند که اینقوم بانقراض این دولت ابد مدت قایل
و مایل میباشند و بعضی نجار از ارباب رمل و جفر و ریاضیین و مرتاضین استعلام
و استفسار نموده اند که بعد از خاقان دولت بحضرت نایب السلطنه یا شاهزاده
اکبر دولتشاه میرسد هر یک سخنی میگفته اند از جمله حاجی عبدالله بن مبارک
رحمه الله فرموده بود که عمر هر دو شاهزاده از خاقان کمتر خواهد بود و محمد نامی بپادشاهی

خواهد

خواهد رسید جناب سید صدرالدین دزفولی که مرید آقا محمد بید آبادی مرحوم بوده
است چنین خبری داده بوده و مؤلف از میرزا آقا نام از اهل سراب و کرمرود آذربایجان
شنیده که او گفته در سفری که نواب اشرف والا نایب السلطنه بیزد و کرمان از خاقان
مأمور بودند حضرت شاهزاده محمد میرزا و بنی اعمامش پسران شاهزاده ظل السلطان
از راه نائین روانه بودند و در نائین با جناب حاجی محمد حسن نائینی ملاقات کردند
حاجی شمشیر امیرزادگان را خواسته تماشا نماید چون شمشیر شاهزاده بزرگوار را
دید فرمود این شمشیر خوب خواهد برید و در غیبت شاهزادگان بحضار گفت که
شاهزاده شاه خواهد شد ولی بسبب قتل و هلاک سیدی بیگناه از پادشاهی خود
لذتی نخواهد برد و چنین شد و پادشاه شدن محمد نامی بعد از خاقان مغفور چندان
معروف و مشهور شده بود که محمد خان قرائی حاکم تربت حیدریه پنداشت که او خواهد
بود و اسبی که خانه زاد او بوده باینمعنی اخطار اقبال نام نهاده و از غرایب واقعات اینکه
محمد خان مذکور بمنجمی که   نام داشته گفته که این کره در فلان وقت و ساعت متولد شد
در زایچه طالع آن نظری کن و مرا خبری ده وی بعد از امعان نظر حکم کرده که محمد نامی
سوار این اسب وارد دروازه دولت وارد طهران و پادشاه میشود مؤلف گوید بعد
از آنکه محمد خان بدست حضرت نایب السلطنه گرفتار شد آن اسب اقبال نام بتصرف
درآمد و بعد از رحلت نایب السلطنه محمد میرزا نیابت سلطنت یافت و بعد از رحلت خاقان
مغفور روز ورود بطهران که از دروازه دولت درون می‌آمد اتفاقا بر همان اسب اقبال
نام محمد خان سوار بود و حکم منجم صورت صدق یافت اگرچه **ع** زین حسن تا آن حسن فرقی
است ژرف الحاصل حاجی بعد از زحمات که از علمای زمان دید در دولت حضرت
قطب السلاطین سلطان محمد شاه بعزت و حرمت زیسته و بشیراز آمده خانه و خانقاه
و باغچه بنا نهاده قریه کشن که در خارج شهر شیراز و سالی یکهزار تومان عمل دیوانی آن می‌بود
بتیول داشته و حاجی میرزا کوچک مذکور نیز نایب الصدر گردیده وظایف کل علمای شیراز

را متصدی شده همه محتاج بوجود او شدند برخلاف سابق تملقات نمودند شعر
حکمت لم یزلی یوسف کنعانی را گرچه زندان فکند کامروا نیز کند جناب شیخ شیروانی
و عارف ربانی چنانکه رسم اهل ایمان است غالب اوقات صائم النهار و قائم اللیل
میبوده و بطاعت و عبادت میپرداخته گاهی نیز بتالیف و تصنیف اشتغال داشته
دو جلد کتاب ریاض السیاحه مشتمل بر چندین هزار بیت بطریق تذکره و تاریخ نگاشته
و تخمینا پنجاه هزار بیت مبوب داشته جلد اول آن در سنه یکهزار و دویست و سی و هفت
در قمشه باتمام رسیده و بنام شاهزاده محمد رضا میرزا متخلص بافسر ابن خاقان مغفور
که با این سلسله اخلاص و ارادت می ورزیده نامی ساخته جلد ثانی آن نیز بنام او و نام
او زیبائی نموده و از کتب مفیده تفسیر و محتویست بر حقایق و معارف و انواع
علوم مختلفه و اینک هر دو مجلد حاضر است و بستان السیاحه و حدیقة السیاحه
هم بتغییر ترتیب از آنجناب است و در آن کتب معلومات و مفهومات خود را بطرز سؤال
و جواب و حکایات از قول دیگران اظهار کرده و آن مطالب را بنام مردی خارج بمیان
آورده از حقایق و معارف مملو است و هرکس بقدر دانش و بینش خویش از آن سخنان
خواطر پسند فایده مند گردد فقیر مؤلف از بدایت شباب مدت سی سال در شیراز
متوطن بوده و با علما و فضلا و امرا و فقرای شهر مانند جناب وحید الموحدین حاج
میرزا ابو القاسم صامت شیرازی رحمه الله و خلیفه او حاج محمد حسین بن حاج محمد حسن
مجتهد و بعضی مشایخ سلسله علیه نوربخشیه و اکابر طبقه ذهبیه کرویه و نعمة اللهیه نوریه
مصاحبت و معاشرت داشت و با عرفای زمان مخالصت و مخالطه میورزید و در خدمت
آنجناب ارادت و مرابطه گزیده بان احوال و اخلاق پسندیده کمتر کسی دیده که در ماکول و
ملبوس باقل ما یقنع قناعت و با وجود تفرد در نهایت سخاوت و مناعت باشد و در
مجلس او رسم ترجیح امیر بر فقیر و عزیز بر ذلیل نبود باکرم و متواضع بوده و مهربان و گشاده
روی و خوش زبان مانند برخی از اهالی علم با علم محفل و درگاه سلاطین و وزرا آشنا

وبملاقات

و بملاقات و ملاقات اهل دنیا نپرداختی هرچه داشتی بی تفاوت بر سفره فقرا و امرا
گذاشتی غالبا روی بجانب قبله نشستی و در برو روی مسکینان نبستی سحرها قبل
از طلوع فجر بیدار و تا گاه ظهور خورشید بنماز و اوراد و اذکار مشغول داشت و
همه روزه بعد از تعقیبات ماثوره تلاوت قرآن مجید کردی پس از فراغت روی بصحبت
اصحاب آوردی و در شهور رمضان و شعبان و رجب همه ساله صایم با تقلیل طعام
و تکثیر ذکر دایم مثنوی گاه تقریر چون سخن گفتی ۰ گرد بیمار و غم ز دل رفتی ۰ در نماز آنچنان
نجار رفتی ۰ که دعا وار بر سما رفتی ۰ در سخن نظم و نثر قادر و اشعار خوب از مصدر طبعش
صادر وقتی بسببی از دیدارش محرومی روی نموده بود گاه ملاقات بدیهه بمن فرمود
که مثنوی ای هدایت چون هدایت ز علی است ۰ از علی رخ تافتن از احولی است ۰ و سبب
این لقب اینکه شبی در واقعه دیده شد که در حضور آنجناب و حرف اسمی و نقش خاتمی در میان
است و مرا بقبول آن اسم با خاتم تاکید مینمایند چون روز دیگر شرفیاب شدم فرمودند
در شب بخواب دیدم که بتو میگویم تخلص خود را تبدیل کن باسم هدایت و اصرار میکنم
در این باب مثل کسی که از کسی بزرگ باین امر مامور باشد و میگویم الاسماء تنزل من السما
چون صدق رؤیای صالحه طرفین ثابت شد و بهدایت ملقب و متخلص شدم بعدها
مثنوی هدایت نامه را منظوم کردم وقتی نیز در ایام نگارش کتاب ریاض السیاحه
مؤلف حضور داشت که شرح حال سلطان ابراهیم ادهم را مینگاشت حسب الامر آنجناب
یکی از کرامات ابراهیم را بوزن مثنوی منظوم کردم و مرقوم داشتند با دیگر تصرفات در احوال
مخلصین در عین قدرت میفرمودند چنانکه جناب حاجی زین العابدین المدعو بمیرزا کوچک
مذکور را از مرتبه مریدیت بمقام مرادیت رسانیدند و صاحب مقامات عالی گردیده بود
و در حسن اخلاق و صفای قلب بی نظیر مینمود جناب شیخ ارشاد او در بستان السیاحه
حال او را بدینمنوال مرقوم فرموده که لقب گرامیش رحمت علی و اصلش از قزوین و زبده اولاد
حاج محمد حسن مجتهد است بواسطه فقیر مرید حضرت مجذوبعلیشاه و بشرف صحبت آنحضرت

رسیده و بسیاری از علمای زمان دیده و زحمات بسیار از ابنای دهر کشیده مدت
چهارده سال اکثر جلیس و همدم فقیر است دارنده خیر و رساننده راحت و مظهر رحمت
و مصدر شفقت است قلب ذاکر و تن صابر و لسان شاکر او را ملاذ مند امید صادق
و رجاء واثق است که حقتعالی رحمت علی را بکمال مراتب اولیاء الله برساند و در مقام
فنا و لقا قایم بدارد و از چنگ وجود موهومی برهاند دشمنان خانگی او را که عبارت
از خیالات موهومی است معدوم گرداند بمحمد و آله الامجاد بالجمله چون خاقان صاحب
قران در سال هزار و دویست و چهل و نه در اصفهان رحلت یافت و اینخبر در ممالک
عراق بواسطه ورود شاهزاده بی نفاق محمد رضا میرزا که بنزد جناب حاجی شیروانی بانتظار
تکلیف کار آمده بود رسید با و فرمودند که بسرعت به تبریز رفته ملازم رکاب نصرت
مآب حضرت ظل الله محمد شاه باش و او حسب الامر روانه تبریز شد و جناب شیروانی
حاجی میرزا کوچک مذکور را نیز بسرعت روانه تبریز فرموده بتعزیه و تهنیت پادشاه
پرداخته خود نیز گاه ورود پادشاه بتختگاه ری بطهران آمده چند مدت توقف داشتند
معزز و مکرم بفارس آمده در شیراز سکونت گزید و اگرچه مکرر بمکه معظمه و مدینه
مکرمه شرفیاب شده بودند در اواخر عمر زیارت دیگر تمنی کرده روانه شدند و بعد از
مراجعت در عرض راه داعی حق را لبیک اجابت گفتند و از عالم لاهوت و ناسوت سبکبار
بممالک ملکوت و جبروت گردیدند و کان ذلک فی شهور سنه ۱۲۵۳ همانا زبان حالش باین
مقال مترنم بوده که امیر محمود بن یمین الدین فریومدی رحمه الله گفته قطعه زدم از
کتم عدم خیمه بصحرای وجود • از جمادی بنباتی سفری کردم و رفت • بعد از آنم کشش
نفس بحیوانی برد • چون رسیدم بوی از وی گذری کردم و رفت • بعد از آن در صدف
سینه انسان بصفا • قطره هستی خود را گهری کردم و رفت • با ملایک پس از آن صومعه
قدسی را گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت • بعد از آن ره سوی او بردم و چون این
ببین همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت • آنجناب در مقام غیرت و عصبیت نهایت

سختی

سختی و ثبات قدم داشته و همت بر کارهای بزرگ میگماشته و تملق و مداهنه و مساهله
و مسامحه را در طبعش راه نبوده قیمة المرء علی قدر همته و فتنی که از حضرت خاقان و علمای
ایران تهدید و تکفیر و تهدید و تعزیر دیده گفته بود که اگر خدا یاری فرماید شبی بر روی
تخت مرمر پادشاه ایران با فقرای طریقت چنانکه رسم ماست مجلس نیاز منعقد خواهم
کرد و چنان شد که پس از جلوس حضرت قطب السلاطین سلطان محمد شاه طاب ثراه شبی در
خدمت پادشاه بر فراز همان سریر با بعضی از اکابر این سلسله علیه که جناب میرزا مسلم آذربایجانی
و جناب میرزا نصرالله اردبیلی بوده اند مجلس حضور و عبادت که اظهار عجز و اطاعت است
و بمجلس نیاز موسوم و معروف برپای شد و بحضور قلب و ظهور ذکر و دعای بقای پادشاه
و صرف طعام و شیرینی گذشت گویند این کار برای خیر و برکت و غنا و سلامت مفید است
و آن قند و شکر و نقل با میوه های خشک را در سفره ریخته داخل یکدیگر کنند و دستار
بر سران بگسترانند و بذکر و ادعیه و سجدات شکر مشغولی کنند و شیخ و هادی قوم
بدست خود آن نقلها را قسمت کرده در دادن و گرفتن دستبوسی نمایند و آنرا در
خانه نگهدارند و مایه برکت و ازدیاد نعمت شمارند و در امراض بدان تشفی جویند
و به بیگانه ندهند که او را زیان کند و باخوان طریق که غایبند قسمت فرستند و بیشتر
این مجلس در لیالی جمعه منعقد شود و بیگانه را در آن راه ندهند و این بیت اشاره
بدان است که گفته شده بیت تلخ عیشم مکن ای پیر خرابات که من • جان شیرین بکف
از بهر نیازی دارم • و اینکار را منکران بدعت شمارند و اینطایفه گویند این عمل در
طریقت صورت دعای حضرت رسول صلعم است برای برکت و ازدیاد ارزاق و نعمای الهی
چنانکه در اخبار آمده که حضرت رسول صلعم در زمان قحط و غلا باین طریق طعام اندک را
ببرکت نفس مبارک بسیار کرده از آنجمله در تواریخ مسطور و مشهور است که حکایت
جابر بن عبدالله گفته در ایام معرکه احزاب که در خدمت حضرت رسول صلعم بحفر خندق
مشغول بودیم بکمال تنگی و ضیق معاش حاصل بود یکروز آثار جوع در بشره مبارک آنحضرت

مشاهده کردم بی نوایی بخانه شده بزغاله فربه داشتم ذبح نمودم و بزوجه خود گفتم صاعی ارد
جو خمیر کرده بزغاله را در دیگ نهاد و باز بحفر خندق رفتم چون روز با خر رسید و مسلمانان
بمراجعه مشغول میشدند بخدمت حضرت رسول الله صلعم عرض کردم که اندک طعامی ساخته ام
تواند بود که با چند کس از اصحاب بخانه من در آیید مقدار آنرا پرسش فرمودند عرض کردم حضرت
رسول صلعم فرمود کثیر طیب تو بشتاب و بزوجه خود بگوی که دیگ را فرود نیاورد و نان از تنور
بر نکشد تا من در آیم چنین کردم و آنحضرت با هزار کس از اهل خندق در رسید و خود بر سر دیگ
و خمیر نان رفت و آب دهان اندک توشیح فرمود و دعای برکت خواند و نان از تنور بر آورد
و در کاسه همی شکست و مرقه بر سر آن همی ریخت و هر ده تن را نشستن و خوردن فرمود تا
سیر بخوردند همچنین ده ده تن آمدند و بخوردند تا یکهزار نفر گرسنه جوعان سیر شدند
و دیگ و نان همچنان بجای بوده بما فرمود که بخورید و بهمسایگان خود نیز بفرستید
تا بخورند که در این ایام مردم بقحط و غلا گرفتار اند و چنان کردند و تا پیغمبر در آنجا نبود
آن طعام کاسته نمیشد ایضا چنان افتاد که بکر و زوجه بشر بن سعد یکمشت خرما
بدختر خویش داده بود که برای پدر و خال خود بخندق برده باشد از قضا عبور آن
دختر را از برابر رسول صلعم افتاد رسول صلعم او را پرسید چه داری دختر آن خرماها را بدست
آنحضرت ریخته رسول صلعم فرمود که او جامه خود را گسترانید و خرماها را در جامه
او بریخت و مردی را فرمود تا ندا در داد و اهل خندق را تماما احضار فرموده تا همگی
سیر از آن خرما بخوردند و باز گشتند و هنوز جامه آن چنان از خرما پر بود که از اطراف
میریخت مؤلف گوید شعر از شیئا کله لا یدرک • اعلموا ان کله لا یترک • اولیا را اقتدا
با نبیا و پیروان را انتما بر پیشواست اگر چه آن بحقیق و این تقلید باشد چه تمام اعمال
امت متابعت و اقتفای صاحب نبوت است و اعمال و افعال پیروان مثال است نه مثل
و فرع است نه اصل تن است نه جان اما بملاحظه دیگر جان بی تن و سر بی بدن و اثر بی
مؤثر و صورت بی مصور نخواهد بود جناب مولوی معنوی در تعریف ایشان گفته نظم •

ادمی

آدمی همچون عصای موسی است • آدمی همچون فسون عیسی است • در کف حق بهر داد و بهر دین •
قلب مؤمن هست بین الاصبعین • ظاهرش چوبی ولیکن پیش او • کون یک لقمه چو بگشاید
گلو • تو مبین زافسون عیسی حرف و صوت • آن ببین کز وی گریزان گشت موت • تو مبین
موسی عصا را سهل یافت • آن ببین کو بحر اخضر را شکافت • تو ز دوری دیدهٔ چتر سیاه
یکقدم پا پیش نه بنگر سپاه • تو ز دوری می نبینی غیر گرد • اندکی پیش آ ببین در گرد
مرد • دیده ها را گرد او روشن کند • کوهها را مردی او بر کند • مؤلف از جناب اخلاق
و اوصاف بالا تر از کرامت بسیار دیده و از هر جا در خدمتش بسیار معانی گفته
و شنیده با این بیچاره او را کمالهای خوب میرفت و وعدهای خیر میداد وقتی در
باب شیخ عطار و مولوی و فرق مشرب ایشان سخنی میرفت عرض کردم که اشعار مثنوی
وجدانگیز است و مثنویات عطار عجز آمیز فرمودند بلی چنین است عطار در سلوک
بسیار رنج کشیده تا بجذبه رسیده بمقام او رسیدن صعب است بلکه محال ولی تو اگر
کار کنی بمرتبه شیخ عراقی و میر حسین سادات هروی خواهی رسید گفتم ان شاء الله کار
نه این گنبد گردان کند • هر چه کند همت مردان کند الحاصل جناب سیاح شیروانی بسیار
نکته دانی بوده و در کتبش از هر گونه علمی بقدر ضرورت مسطور است و حکایات
دلپسند و روایات ارجمند در نوادر بخش مذکور با این جامعیت تالیف و تصنیفی نیز بدست
نگاشته شده صورت حالاتش در ضمن مقالاتش در نظر بینشوران جلوه گر خواهد
شد مثنوی حالیا دل دامنم بر تافته است • بوی پیراهان یوسف یافته است • گر
برای حق صحبت سالها • باز گو حالی از آن خوش حالها • خواند چون این یکدو بیت مثنوی
در مدیح شمس دین از مولوی • گفتمش ابدا لعمرا خامش گذار • مر مرا با شمس تبریزی چه کار
فتنه و آشوب و خونریزی مجوی • بیش از این از شمس تبریزی مگوی • ترک تبریزی ز کینی
چون گذشت • ترک شروانی فروزان شمس گشت • شمس شروانی که شمس اول است •
بلکه خود از شمس اول اکمل است • ترک ما مست است و او هشیار بود • ترک ما نقطه است و

او پرکار بود ای غلط از شمس شمس ما جدا است مشرق اشراق شمس ما خدا است بلکه لا شرقی
و لا غربیست و شرق و غرب بی نخواهد نور هو مشرق و سینه مجذوب ماست سینه
مجذوب ما عرش خدا است مست ما کو تا کشد جام صبوح قفل دل را بخشد از دم فتوح
فتوح تو را مست مست ما کجاست رند رند مجرب ما کجاست مست جام
اولیا باشد ولی خاصه مستی کو بود مست علی باز دیوانه شدم از شور عشق شد
دل مسکین من مقهور عشق نغمه سنج گاه نظم مثنوی هم حسام الدینم و هم مولوی
ای ضیاء الحق حسام الدین من باز خوان این نکته شیرین من باز خوان ای مولوی معنوی
ثانی آن مثنوی این مثنوی عدل کن ای اعدل از نوشیروان ای تو چون شیر و کاست
شیروان صورتت کرد فته اینک در نقاب معنیت تا بید چون آفتاب آنجناب
صاحب طبع موزون و سلیقه مستقیم بوده و در بدو جوانی تمکین تخلص میفرموده
و در طریقت مشعلی شاه لقب داشته و این رباعی را او گفته شده رباعی کشف شد
بر آنکه بنده پیست علی است کاحکام دو عالم همه در دست علی است چون مست علی
شدن نه آسان کار نیست پس مست کسی باش که او مست علی است این ابیات از منظومات
در ریاض العارفین مسطور است نظم آنکه در دو جهان در طلبش گردیدم از
ازل همره من بود چو نیکو دیدم نیستم معتقد تقوی خود در ره دوست لیک بر
لطف ازل هست بسی امیدم هر چند که چون صورت دیوار خموشم از ذوق کسی هست
درون پر ز خروشم از همت و طعنم چه ازین شهر برانی زاهد ز تو این خانه که من خانه
بدوشم اندر پی افسانه همه آفاق بگشتم بسیار بدیدیم من و بسیار ندیدیم تمکین بکه
گویم غم دل را که بگیتی جز یار ندیدیم من و آن یار ندیدیم گفتم که جهان و همه اوضاع
جهان چیست پیر خردم گفت که خوابی و خیالی زاهد من از شیوه رندی چه دلت
چیست برخیز که ما را بکسی نیست جدالی بس راه سپردیم و کمال همه کس را دیدیم و
بجز عشق ندیدیم کمالی رباعیات در فقر بدیده ایم ما شاهی را و اندر غم عشق راه آگاهی را

هر سلسله

هر سلسله و طریقه دیدیم ولی جستیم طریق نعمة اللهی را تمکین دیدی که جمله دیدی و
گذشت رفتی و رسانیدی و رسیدی و گذشت غمناک مشو که زاهدت کافر خواند
پندار که این نیز شنیدی و گذشت قومی بولای ما جهان داده و جاه یکقوم با نکار فغان
فغان کرده واه ما آینه روی سفیدیم و سیاه در آینه هر کسی بخود کرده نگاه تمکین
تو صورت از چه از شیروانی در جان بنگر که از جهان جانی هر کس بتصور ز تو گوید سخنی
اینها سخن است کانچه دانی نی جناب عبدالغنی احمد نظام علی شاه کرمانی آنجناب پسر حاجی عبد
الواحد و از سلسله اهل حال و از خانه دان فضل و کمال و از مریدان جناب رونقعلی
شاه کرمانی بوده سالها اوقات خود را بتکمیل مصروف نموده وقتی از کرمان
بشیراز آمده و از آنجا بهمدان رفته بخدمت حضرت قطب المحققین حاجی محمد جعفر
مجذوبعلی شاه قدس سره فیضیاب شده از جانب آنجناب شرافت خلافت یافت
و بتربیت طالبین عهد خاصه اهالی کرمان و سایر بلاد آن سامان مامور شد
چون با جناب عارف ربانی شیخ شیروانی محبت و خلوص بسیار داشته مدتی در
شیراز توقف گزیده مکرر مؤلف بفیض حضورش مستفیض گردیده با منش توجهی
خاص بود و مرا بخدمتش اخلاص صحبتش موثر و مفید و خدمتش عزیز و مغتنم شمرده
میشد بسیار خوش شمایل و نیکو خصایل و بدیدار ارباب کمال مایل می بود گاهی
بنظم مثنوی اشتغال داشت و بر فقیر مؤلف میخواند در نظر داشت که بر مثنوی جناب
وصالی که هزار و نه بانجام نرسانیده بود هر قدر ممکن باشد بیفزاید تا بهشت
برسد بعضی ابیاتش در ریاض العارفین آورده شده و از آنجمله است نظم گر شدیم
از پیروان اولیا در مصیبتها و رنج و ابتلا این نه جای شکوه باشد نه گله بل بود
اقوم طریق عادله این مقام شکر جود پادشاست پیروی کردن بمردان خداست
ناشنیده کرد این دیر سپنج که ببندی اولیا چه درد و رنج هر که قربش بیش افزونش
بلاست مؤمنان را این نشانی از ولاست ما چو کاهستیم و مهرش کهربا جمله

ما مجذوب و او جذاب ما ٭ در حقیقت با تو میباشد علی ٭ هر که با ما دشمن است ای نور هو ٭
آنجناب در حلول شهور سنه ۱۲۴ در کرمان جامه گذاشت و در مقبره مشتاقیه مدفون
شد جناب علامة الملکی فخر المحققین الحاج میرزا عباس ایروانی رحمه الله آنجناب بحاجی
میرزا آقاسی مشهور است والدش میرزا مسلم که از طایفه بیات ایروان و در سلک علما
بوده او را بعتبات عالیات آورده بخدمت جناب فخر الدین عبد الصمد همدانی
که از کمل علمای صوری و معنوی و معتکفان روضه مطهره بود سپرده و سالها
در خدمت آن بزرگوار تحصیل و تکمیل علوم کرده تا در سنه ۱۲۱۵ که طایفه ضاله وهابیه نجدیه
که شیخ نجدیشان پیشوا و مقتدا بود اهالی کربلای معلی را قتل و اموال مردم را غارت
کردند جناب مولانا را چنانکه مکرر خود خبر داده بود بسعادت شهادت فایز نمودند
و برحسب وصیت شهید سعید میرزای مذکور عبا المرحوم مغفور را بهمدان رسانید
و از پریشانی خاطر بسیاحت و مسافرت بلاد رغبت کرده پیاده بمکه معظمه و مدینه
مکرمه رفته زیارت نموده باذربایجان مراجعت کردید و چندی بمعلمی میرزا موسی خان
برادر قایم مقام ثانی مشغول گردید و بمجلس حضرات شاهزادگان و امیرزادگان کرام
نواب امجد اقدس والا مقام محمد میرزا و فریدون میرزا راه ورود حاصل کرد چون از بزرگان
مسموع داشت بحضرت شاهزاده آزاده محمد میرزا مژده سلطنت ایران را گوشزد نمود
چنانکه اشارت شده اینمعنی صورت گرفت پادشاه ایران بعد از هلاک قائم مقام
مغفور او را رتبه صدارت و مقام وزارت داد و مدتها یعنی قریب بچهارده سال
برتق و فتق و حل و عقد امورات مملکتی پرداخت خود بیان مینمود که جناب سعید
شهید از این واقعه خبر داده بودند که چنین خواهد شد و حضرت قطب السلاطین محمد
شاه مغفور کمال حسن ظن و صداقت باو داشت و او را منصرف در خود میپنداشت
همه امورات را بصوابدید رای او تفویض فرموده بود و آنجناب نیز آنچه از لوازم خیرخواهی
دولت بود از قوه بفعل میاورد و تفاصیل وقایعات اینمدت در تواریخ دولتی مسطور است

در سنه

در سنه ۱۲۶۴ که آن شهریار عبادت شعار شریعت مدار حق پرست بحق پیوست امنای
دولت بروی او بیرون آمدند او نیز روی بعتبات عالیات نهاده معتکف شد و در
رمضان سنه ۱۲۶۵ بمرض صوری وصیت کرده درگذشت و جمعی گفتند که از وقت فوت
خود خبر داده بود آنجناب از فضلا و محققین عهد بوده است و رسالات نفیسه
تصنیف نموده که غالبا از میان رفته گاهی نیز تفننا غزلی منظوم میفرموده و در
مقاطع فخری تخلص مینموده چون با مؤلف التفاتی خاص داشت و فی بعض ابیات
را برادر مؤلف در تذکره خود برنگاشت و از آنجمله است **غزلیات** ببین زاری نه بیند
نامراکی منفعل گردد ٭ که قاتل کشته را چون ناتوان بیند خجل گردد ٭ مزن دامن برین یکمشت
خاکستر که میترسم ٭ در آن آتش دل مانده باشد مشتعل گردد ٭ شکست دل کجی از زلف
کاز چشم آفتد ٭ ظفر مشکل کسی را چون شکست اندر شکست افتد ٭ ندانند حال دل را
درخم زلفش گرفتاری ٭ مگر این مرغ وان ماهی که اندر دام و شست افتد ٭ چنانش مست میخواهم
بمحفل گر سر مستی ٭ بپا خیزد صراحی گیرد و جامش ز دست افتد ٭ از کلمات حقایق بیانات
آنجناب نگاشتن مفیدتر از اشعار مجاز است و از رسایل اوست که باختصار در ده
فصل نگاشته **فصل اول** در بدو نظر آنچه مشهود میگردد وجود است و در این مطلقا
خفائی نیست که مورد هل بسیط هم است و همه ذاتیات و عرضیات بعد از ادراک
وجود مدرک شوند پس هو الاول و بعد از تحقیق و تعمق باز معلوم شود که تحقق با
وجود است پس هو الآخر **فصل دوم** وجود واجب لنفسه است زیرا که با عدم که نقیض
اوست جمع نشود النقیضان لا یجتمعان ولیس محل شود آن علیه و حکم نقیض اینست
که یکی از نقیضان بمحلی که وارد شد آن نقیض دیگر باید مرتفع شده باشد و قبل از وجود
محل موجود نیست و الا تقدم شیء بر نفس لازم آید **فصل سیم** وجود بسیط است زیرا که
اگر مرکب باشد اجزاء آن باید مقدم از آن باشد پس وجود قبل از وجود باشد و این تقدم
شیء است بر نفس و همچنین لازم آید که مرکب واجب لنفسه نباشد و نظر باینکه هر مرکب

مرکبی خواهد واحتیاج باجزا دارد پس لازم آید که بسیط باشد فصل چهارم حقیقت
واجب اگر غیر وجود باشد لازم آید که عدم باشد وهمچنین بواسطه ترکیب ممکن شود
فصل پنجم سوای وجود عدم است زیرا اگر غیر شیء نمیشود وهمچنین لازم آید که
نقیض دیگر عین نقیض اخر باشد وهذه حکایة نضحك منها فصل ششم معنی خلقت
ازین قرار ظهور حق باشد بانحاء مختلفه هر چیز آثار قوی تر مشهود آید آن ظهور کمال
دارد وهر چیز آثار قوی تر نیست معلوم است که حجابات دارد حدیث کمیل شاهد
است فصل هفتم رسالت تجلی حق است کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة
الزجاجة وتفاوت بجهة شدت وضعف تجلی است تلك الرسل فضلنا بعضهم علی
بعض فصل هشتم علم نبوت اطلاع وبیان حقایق ولوازم مظاهر است واین شهود
است حکما خواسته اند که علم کسبی را مماثل علم شهودی که باستعلام مجهولات از معلومات
بطرقی که دارند حاصل کنند واین اکثر اوقات تخلف کند زیرا که خیال با عالم شهود
وتحقق یکی نمیشود بلی هر معلوم منتهی ببدیهی باید باشد وابده بدیهیات مبصرات
است وآن بالقطع در ادراك خود خطا کند لهم اعین لا یبصرون بها شنیده اند که تخم
مرغ زاده حوادث مماثل حوادث ببینه مرغ تربیت کند بچه مرغ در آید اما مماثلت در ادراك
کردن در نهایت اشکال است فصل نهم تمیز اثبات اغراضیات در غیر مجهولات
غایبات صعوبت دارد زیرا که اطلاع از حقیقت آن نداریم فصل دهم چون علم نبوت
بطریق شهود است وراه آن اثبات است قال تعالی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم
آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة این تعلیم بطریق کسب واستدلال نیست خانه زادان
ها خراب شود که مارا معطل کرد نلخذ هذا وکن من الشاکرین ومن متعلقاته
بدانکه بینندگان بصیر نظر بکثرات کرده عالم نام گذاشته اند وهر یك را منشا اثری یافته
اند موجودات گفته اند فنا بعد از بقا برای حوادث ملاحظه نموده اند ممکن دانسته اند
ممکنات را محتاج بعلت پیدا کرده اند علت را سبب وجود معلول گویند علل ممکنه را شبیه

بواجب

بواجب مبدا دانند زیرا که ولو کانت غیر متناهیة فی ایجاد صورت تحقق نپذیرد وایجاد
مانع قدم است ومستلزم حدوث واجب را بسیط دانسته اند لان الترکیب یستلزم
الاحتیاج در صدور کثرات از بسیط من جمیع الجهات که مستلزم کثرت جهت صدور
است آراء اختلاف پذیرفته بعضی صادر اول را متکثر گفته اند وبجهة عدم جواز
تخلف معلول از علت گروهی صادر اول را قدیم نامیده اند وپاره تخلف معلول
را از علت جایز شمرده اند وحادث دانسته وفرقه بوحدت کثرات قایل گشته
اند تا این غوایل را دفع نمایند الحاصل طریق تعقل را میدان وسیع وبارگاه تخیل
را ساحت فسیح است عالم چیست بعضی گویند منحصر بجسمانیات است وگروهی گویند
که سوای این موجودات مخلوقی هست که آنرا جن گویند باز اختلاف دارند که آن نیز بسیط
است یا مرکب وجزء ناری آن غالب گروهی گویند مخلوقی هست که جزء هوایی آن غالب
است یا صرف هوا اند وآنرا هاتف نامیده اند وسبب اینها این است که معلولاتی
مشاهده میکنند وعلل آنها را مشهود نیافته اند برخی بتاثیر اجرام علویه قایل شده
اند وگروهی آنهارا صاحب نفوس مربیه می انگارند وگروهی بروحانیات دیگر
موثره اعتقاد دارند وبعضی بعقول عشره متشبث گشته اند برخی آنان را مدبر
موجودات میدانند در شرع واجب را باسم نور موسوم کرده الله نور السموات و
الارض کلامیین لفظ نور را بظاهر لنفسه ومظهر لغیره تعبیر میکنند ومتشرعین نور
را گاه جوهر میدانند گاه عرض مثل اینکه در تفسیر وجعل الشمس ضیاء والقمر نورا
بقول بعضی خود قمر را نور گویند وقمر جوهر است ودر شرح دعا گفته اند ونور بك
الظلم ای افاضتك النور الی الظلم واناره بعرض میشود لازم آمد که بیان اقوال شود
این مقدمه میخواهد دراز بیان نسبت معلول بعلت گوییم که بینهما تباین است یا وحدت
صرفه یا تباین من جهة ووحدة من جهة اخری تباین نمیشود زیرا که نسبت علت بهمه
اعتبار مساویست پس همه معلولات باید از علت صادر شود تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید

و وحدت صرف نمیشود زیرا که آن هنگام چه علت و معلول بلکه آثار علت و
معلول تمام مثل هم باید بوده باشند و حال اینکه آثار صادره از علت از
معلول حاصل نیست و اینکه وحدت از جهتی باشد و تباین از جهتی جهت وحدت
و جهت شیئیت نامند و جهت تباین را شیئی نامند بمفاد کل شیء هالک الا وجهه پس جهت
تباین را ماهیت بگوییم و جهت وحدت را وجود اصطلاحی خواهد بود اما با این
اصطلاح پوشیده مضمون حدیث شیء لا کالاشیاء اختلال پذیرد با اینکه
شیئیت با وجود مساوق گفته اند که معلول طوری از اطوار علت است و علت
بنحو اشرف معلول را دارد و چنین بنظر می آید که جهت تباین را گوییم صادر از علت
نیست بهمان قاعده که ذکر رفته گفته اند الاعیان الثابتة ما شمت رائحة الوجود
و جهت وحدت را مظهر علت خوانیم که اثری از آثار علت دارد پس طرف وحدت را
نور گوییم زیرا که مظهر علت است و مصدر بعض آثار علت کالمرآة التی تحکی الصورة
و جهت تباین را ظلمت گوییم که خود معدوم است و عدم مصدر اثری نیست بلکه مانع
پاره ظهور آثار است از معلول و تحدید جهت وحدت از این راه است و محدود عین
مطلق نمیشود قال کلام الله الناطق علیه و آله السلام نور یطلع من صبح الازل فیلوح
آثاره علی هیاکل التوحید و مراد سپاسیان از نور و ظلمت اینست برخی از آنها فهمیده
هر دو را مبدأ گویند صادر اول را گفته اند که باید دارای جمیع صفات مبدأ اول باشد
تا مستلزم عجز و بخل و نقصان مبدأ اول نباشد زیرا که کمالی ظهور نفس است غرابت
تامه برای مبدأ اول لازم است در حدیث نبوی علیه الصلوة و السلام است من رآنی
فقد رأی الحق و صادر اول باید ابداعی باشد در بعضی احادیث باین طور وارد است
که شق من نوره نورا و بطریقی نور را نیست ایجاد ما سوی را بیان فرموده و در دیگری بطریق
خلق درة بیضاء فنظر الیها فصارت ماء و خلق منه الاشیاء ماده اشیاء را ماء قرار داده
و ظاهر است که بعد از این ترکیب میشود نه ابداع زیرا که منشعر منافات با ابداع دارد پس

صادر

صادر اول قابلیت ابداع داشته و سایر قابلیت ابداع نداشته اند از اینجهت ابداع در همه
باب انها محال بوده و ترکیب خلقت بظهور رسیده و نظر باینکه ابداع در همه جا مستبعد
ملحوظ گشته چرا که همه عقول ادراک ترکیب را توانند و ابداع را مشکل ادراک میکنند صادر
اول ابداعی نفرموده بلکه شق من نوره نورا یا خلق درة بیضاء فرموده که در سایر موافق
ادراک عقول ترکیب بدانند و استبعاد نکنند بالجمله هر یک خیالی کرده و آیات و احادیث
را تطبیق باعتقاد خیالی نموده و صفاتی برای وجود قرار داده بنظر تعمق اگر نگاه کنند
همه صفات از جهت علیت برخواسته زیرا که عدم باعث تحدید گشته و محدود موصوف است
از اینجهت مبدأ را که تحدید ندارد وصف نتوان کرد قال علیه السلام و کمال التوحید نفی
الصفات عنه پس تا قید بصیر که صفات را بدانند خلقت را فهمند و واجب و ممکن را
شناسند شعر سر دو کی زمکن برد و عالم نشد هرگز جدا والله اعلم ابتدا و انتها و مبدأ
و معاد را ندانستند و بیهوده حرف رانند ع من چگویم بکر که هشیار نیست الاخرة و
الاولی تعدد جسم است و مآل همه بفنای مطلق جذب الاحدیة بصفة التوحید اختلاف
دارند که روح بعد از تحلیل اجزای بدن چه میشود اگر جسم خود را تمام نکرده و سیرهای
خود را باخر نرسانیده باز در عالمی از عوالم است و تا تجلی مقصود است جسم لازم میباشد
حق فاعل بالعرض و بالقصد و بالعنایة نیست چنانکه گفته اند بلکه عاشق خود و طالب
ظهور است نه فاعل بیت چشم بگشا که جلوه دیدار • متجلی است از در و دیوار • ما رأیت شیئا
الا و رأیت الله قبله و معه و بعده مؤلف گوید اینجناب را در تبیین معانی طویله
مفصله بالفاظ قصیره مجمله قدرتی کامل است چنانکه در رساله چهل فصل موسوم بشیم
فرحی تمام مطالب شریعت و طریقت و حقیقت را در نهایت ایجاز و وضوح بفارسی
منظوم نگاشته که آدمی را از کل کتب حکمیه مستغنی میسازد و بعضی را نیز بعبارة نقل
مینماییم که فواید آن کثیر و کلمات آن قصیر است رشحه فرحی سبحان ذی الملک و الملکو
یا کاملا کا تعالی شانک و بهر برهانک ستایش در حضرتت چون شاید و از عهده ثنایت

كه بر اين **مقدمه** موجودات منبسطه در صقع امكان ولو كانت غير متناهية محتاج بواجب
نمی‌باشند زيرا كه وجود آنها از خود نيست و همچنين مركب هستند زيرا كه محلی می‌بايد
كه امكان طاری شود و محلی ضرور است كه وجوب بالغير عارض گردد پس عالم مركب
و هر مركب حادث است زيرا كه فاعلی لازم دارد چون اجسام يا متحرك‌اند يا ساكن و
حركت و سكون مر جسم را مقتضای ذات نيست والا همه اجسام يا متحرك بودندی يا ساكن
لاجرم محرك خارجی لازم است كه فاعل حركت باشد و چون نظام غير فعل است والا
همه افعال با نظام بودندی لامحاله ناظم خارجی ضرور است پس چنانكه در انسان جسم
و نفس محرك و عقل ناظم است در انسان كبير كه عالم است نفس محرك و عقل ناظم لازم است
كه محرك جسم آن و باعث بر نظم فعل باشد لهذا ارباب دانش نفس او را نفس كل و عقل او را عقل
كل گويند و برخی عقل كل را قلم اعلی نامند زيرا كه صور نهای عقلی را اندر نفس كلی كه بمنزله
لوح است نگارد چنانكه نفس كلی صورتهای جسمی را اندر هيولی نگارد **فصل** عقل
كل برزخ مابين وجوب و امكانست و واسطه ميانه او و مبدا اول نيست لهذا گويند كه
خلقت آن ابداع است و هو طور وراء طور العقل و مرجع نفوس نفس كل و مرجع آن عقل
كل می‌باشد پس مبدا و معاد عقل كل خواهد بود و چنانكه مبدا اول بسيط الحقيقة
من جميع الجهات و از وحدت تعدد مراتب صادر اول نيز متعدد نتواند بود زيرا كه صدور
متعدد منافی است و آن تركيب مبدا اول را مستلزم و بالبديهه مستلزم محال محال
باشد **فصل** فعل صانع حكيم را غايتی بايد تا فعل لغو نگردد و حكيم از آن مبراست و همچنين
فعل بعد از حصول غايت لغو باشد پس غايت صنعت عالم يعنی ايجاد نعيين پذيرد و
بالبديهه غايت ايجاد عنصريه نيست زيرا كه پس از آنها انسانست كه جامع مراتب بسائط
و مركبات عنصريه از نبات و حيوان و نفس و عقل مجرد است و اكمل از آن موجودی
عيانا مشهود نيامده و نه آثارا معلوم لهذا مؤيد گشته كه غايت فعل صانع حكيم از ايجاد
اين عالم انسانست و ساير موجود بالتبع باشند **فصل** قد مادار در اين مسئله اختلاف

بوده كه اشرف موجودات افلاك و روحانيانست يا انسان گروهی كه دوام اجسام علويه
و تاثيرات آنها را در سفليات و مواليد و تجرد روحانيات و تاثيرات آنها را در جسمانيات
ملاحظه نموده‌اند افلاك و روحانيات را اشرف دانسته‌اند و اين فرقه را بزبان تازی
صابئين و بزبان پارسيان سپاسيان ناميده‌اند و طايفه كه اختصاص افلاك و
روحانيات را هر يكی بفعل خاصی كه از آن تجاوز نكنند مشاهده كرده‌اند و انسان را
جامع جميع مراتب روحانيه و جسمانيه يافته‌اند انسان را اشرف موجودات دانسته‌اند
و اين طايفه را حنفا خوانده‌اند و مجادله هر دو گروه و اجرای دلايل كثيره در كتب حكميه
مسطور و ترجيح بين القولين مشهور است و جواب تاثر انسان را از علويات چنين
آورده‌اند كه تاثير افلاك و علويات در نفوس و عقول كافه مسلم نبوده عكس آن مشهود
گشته است قال الله تعالی و سخر لكم ما فی السموات و الارض و نعم ما قيل **شعر** اسمانها
است در ممالك جان كارفرمای آسمان جهان **فصل** كمالات مبدا اول را مظهر
بايد كه آنچه در حجاب غيب الغيوب مختفی است در آن بجلوه ظهور آيد زيرا كه كمال بی
ظهور مستلزم نقصان فيض و انقطاع فيض و عجز و بخل است تعالی شانه عما
يقولون و هر مرتبه از مراتب امكان بقدر پايه محل آثار فيض مبدا آمده و اين ظهور
اثر را خلقت نامند و نظر با اينكه هيچيك از موجودات جز انسان جامع جميع مراتب
نيست پس بايد كه مظهر كامل آن باشد چنانكه ايزد تعالی فرمايد انا عرضنا الامانة
علی السموات و الارض و الجبال فابين ان يحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان
انه كان ظلوما جهولا ای ظلوما و جهولا قدره للمفرطين و المفرطين لكونه فی غاية
العدل **فصل** مراد از انسانی كه مظهر كامل است نه هر فردی از افراد وست بل اكمل
افراد كه جامع كمال قوتين نظريه و عمليه فوق الغايه بحدی باشد كه اصلا نقص و قصوری
در فعل نفس و نظم عقل او نباشد و چنين انسان اگرچه بحسب شخص يكی و از اجزای
عالم كبير است اما در حقيقت نظر با اين جامعيت جامع جميع مراتب خود عالم كبير است

که هر جزئی از اجزای عالم مظهر شانی از شئونات اوست عربیه لیس من الله بمستنکر
ان یجمع العالم فی واحد و سایر افراد بواسطه عدم این جامعیت کل فی مرتبته باین
اکمل افراد قرب و بعد معنوی دارند و نقصان انها از ترک اولی و تمرد و عصیان و فسق
و کفر علی تفاوت مراتبهم نامند فصل مراد از کمال و نقصان که مذکور امد نه کمال
و نقصان عادیست که بواسطه عادت فرق با مری فاعل از کامل و تارک از ناقص
دانند بلکه مراد انست که مبدا اول را بواسطه اثار صادره از افعال و صفتی کنند و آن صفت
را کمال نامند و مخالف ان را نقصان گویند پس هر موجودی که اثر صادر از ان تناسب
با اثار صادره از مبدا اول دارد گویند مظهر کمال مبدا اول است و کامل الا گو تناسب
ندارد بعید از مبدا اول است و ناقص رسول هاشمی ص فرماید تخلقوا باخلاق الله تعالی
فصل مشهود امده که بعضی از کمالات در موجودات تکوینی است و برخی از انها
صناعی چنانکه در معادن و نباتات و حیوانات هویداست که افراد ناقصه را بعضی
فاقد کمالات مختصه بنوع خود را بصنعت کامل توان نمود و تربیت دادن انها اثر عظیم
است انسان بواسطه کثرت استعداد تربیت و صنعت را زیاد ترقابل امده است لهذا
می بینیم که جاهل غبی ان باندک تربیت و صنعت عالم ذکی شود و محیط بر حقایق و اعراض
اشیا گردد و بصر و سمع و قلب دیگر برای ان پیدا اید که قبل از تربیت هیچیک برای ان
نبود مانند دانستن علوم ریاضیه و طبیعیه و غیرهما و همچنین سایر صفات و افعال
فصل صفت تربیت افراد ناقصه انسان را طریقه متقا و تربیان کرده اند بعضی تحصیل
کمالات را منوط بنظر و استدلال دانسته اند که باستعلام مجهولات از معلومات و اخذ
براهین احاطه بحقایق و اعراض اشیاء کنند و تکمیل قوتین نظریه و عملیه بدلالت دلایل
و ممارست فضایل و فواضل نمایند و این فرقه را حکما نامند و برخی بطریق ترک مشتهیات
و انسلاخ از لوازم طبیعت و تذکر و تفکر در مبادی عالیه خود را متشبه بنفوس فلکیه
و روحانیات سازند چنانکه صابئین را اعتقاد است و اینها بقدر مقدور حواس ظاهریه

وقوای

و قوای فاعله بدنیه را از کار باز دارند بلکه بعادت حبس نفس را بجائی رسانند که
دو پاس و زیاده حبس نفس را توانند نمود و مقصود انها قطع تعلق نفس از بدن است بطریقی
که موت و حیات برای ایشان یکسان باشد چون غایت کار همین خواهد بود و این فرقه را موبد
بزبان پارسی و مرتاض بزبان تازی نامند و جمعی تقلیل مشتهیات با تذکر و تفکر و استعمال
قوای بدنیه و حواس ظاهریه را در مراتب تکمیل یافته ظاهر و باطن را اراسته صفات مستحسنه
کنند و متشبه با کمل افراد که مظهر مبدا اول است شوند چنانکه حنفا را عقیده است و بخلاف
صابئین ازار جان دادن روا دارند و این فرقه را عارف نامند که منظور انها تکمیل هم مراتب
موجودات است حتی تحصیل ریاست فاضله یعنی نظم مهام بلاد و عباد و سیاست
مدن را هم تکمیل ان دانند ع که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی و نظر باینکه نفسی
برای انها باقی نیست مظهر اکمل افراد باشند فصل شناسائی اکمل افراد برای تشبه بان
لا محاله لازمست و هر چه ملاحظه براهین و دلایل بیشتر میشود و تتبع اخبار و اثار و
کتب نصاری و یهود و سایر ملل و ادیان بعمل می اید و از کلمات منقوله که دلیل بر کمال قایل
است مستنبط میگردد هیچ احدی از موجودات بجز از نبی اسلام علیه الصلاة و السلام
و اهل بیت کرامش این مقام نیست عاریان از انصاف و جاحدین از اهل خلاف نگویند
که اینحرف از عصبیت برخاسته یا خواهش نفسانی شاهد اینمقال را اراسته زیرا که بعد
از تدقیق در اقوال و افعال ایشان بالبداهه هویدا گردد که در افعال النفوس و نظم عقول
ایشان اصل نقص و قصوری و منافی حق عدل و مقتضی شرار و فسادی نبوده غایت امر
اینست که منکر گوید که حکما اند نه نبی و اولیا جواب گوئیم که چون حکمت بالغه و قوت فاضله
ایشان که عبارت از کمال قوتین نظریه و عملیه است کسبی و صناعی نیست چنانکه
مخالف و موالف اذعان دارند لهذا نبی و اولیا نامند نه حکما پس ایشان را حقیقت عقل
کل و صادر اول باشد چنانکه در فصول سابقه مسطور امده و از اینجهة عارفین گفته
اند که معرفت حق در اینمظاهر حاصل است و جز اینعقیده بی شبهه خلاف حق و باطل

فصل طریق شرع مصطفوی علیه الصلوة والسلام طریق حنفاست نه صابئین
چنانکه فرموده بل نتبع ملة ابراهیم حنیفا و همچنین وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا مسلما و امثال اینها لهذا عبادات قلبیه و ظاهریه بسیار دارد و برای بقای
شخص و بقای نوع و تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن احکامی وضع کرده اند
و ازدواج را در این طریقه جایز داشته اند بخلاف صابئین و استعمال قوای بدنیه
و حواس ظاهریه را در خیرات اهم عبادات شمرده اند و برخی از سالکین این طریقه چون ملاحظه
کرده اند که تصرف در مواد کائنات و اصدار خوارق و کرامات دراین طریقه بسهولت
میسور نمی آید طریقه صابئین را با طریقه حنفا مخلوط ساخته مداومت اذکار خاصه قلبیه
و ترک اکثر مباحات شرعیه را پیش نهاد نموده طریقه پیر و مریدی و تشبه بروحانیات را
با انسان پرستی جمع سازند فصل احکام شرعیه در طریق مصطفوی در روش مرتضوی
علیهما السلام که احکام خمسه است نه احکام مجعوله غیر نفس الامریه میباشد کما قیل نظر
باینکه هر موجودی منشا اثریست والا موجود نباشد و آن اثر یا خود خیر است یا واسطه
وصول بخیر یا خود شر است یا واسطه وصول بشر بجهة اینکه یا موافق نظام مصلحت است یا مخالف
آن و چون نبی و ولی مظهر کامل مبدا اولند بواسطه احاطه بحقایق جمیع موجودات امکانیه
بحیث لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات والارض ولا اصغر من ذلک ولا اکبر الا
فی کتاب مبین خیر را از شر باز یافته و موافق را از مخالف سوا نموده لیمیز الله الخبیث
من الطیب لهذا در افعال عباد بعضی را مامور به ساخته و برخی را منهی عنه لئلا یلزم
البخل والظلم فصل فعل عبد چون موافق نظام و مصلحت امد و عبد را متصف بصفات
کامله مبدا سازد که او را کمال و قرب نامند و چون مخالف نظام و مصلحت امد و عبد را
متصف بصفات ناقصه سازد که مبدا از آن مبراست و او را نقصان و بعد نامند بی شبهه
آثار این قرب و بعد در نشا از نشات ظهور خواهد یافت و گاه باشد که فعلی در نشاه
مستحسن نظر امد اما در نشاه دیگر موجب الم و عذاب گردد عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم

وعسی

وعسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم لهذا متابعت کامل بصیر بحقایق در فعل و ترک
لازم خواهد بود نه جاهل و بیخبر که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها فصل مصاحبت
و مجالست اخیار را در تکمیل ناقصین تاثیر بسیار است و همچنین اخلاق زیرا که طبایع
انسانی مجبول بانس باشد و میل بافعال مصاحبین بیشتر نماید از اینجهة مشهور بین الناس
گشته که طبیعت دزد باشد و تحرز از ناقصین را نفع عظیم دیگر این است که سبب ضلالت
طالبین نگردد زیرا که ارباب معرفت گفته اند الانسان قیاسی الطبع پس بفساد یعرف
المرء بقرینه کمال را نقصان پندارند و بضلالت افتند فصل منظور از مجالست و
مصاحبت اخیار که تخلق بفضائل و تحرز از رذائل است هنگامی میسر آید که پیوسته تفکر و
تدبر در افعال و اقوال و احوال الکامله ایشان را منظور نظر بصیرت سازند والا نفعی از
مجالست مقصود نخواهد بود قال الله تعالی کونوا مع الصادقین ای تخلقوا الصدق فی
الاقوال والافعال منهم و اگر طالب فضایل تواند که غفلتی از ایشان نداشته باشد اصلا
پیرامون رذایل نگردد شعر گر تو سنگ صخره و مرمر شوی چون بصاحبدل رسی گوهر شوی
فصل نفس انسانی در صدور هر فعلی لا محاله متکیف بکیفیتی میگردد زیرا که در
ادراک و تعقل اتحاد لازم است کما ذهب الیه المحققون والا هر غیر خود را مدرک
خواهد بود چه نسبت اتحاد با او مساویست و ادراک بعضی دون بعضی ترجیح
بلا مرجح را لازم دارد نگویند که اتحاد با بعضی دون بعضی مستلزم ترجیح بلا مرجح
است زیرا که گوئیم اتحاد بواسطه تناسب باشد و غیریت تناسب نخواهد پس بعد
از اتحاد علم نفس با آن معقول عین علم بخود خواهد بود و آن علم حضوری است لهذا
تکلیف نفس بواسطه آن تعقل موجب کمال یا نقص و اگر تعقل مکرر بود ملکه میگردد
و کتاب مرقوم سجین و علیین که مذکور است این باشد قال الله تعالی فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و بجهة بقای این کیفیت با
نفس بعد از اضمحلال بدن و فنای ترکیب موجب ظهور نعمات نعیم و یا نقمات جحیم

میکردد و زوالی برای آنها نخواهد شد بلکه با وجود ترکیب بدن نیز نعمت و نقمت
هر دو حاصل است اما برای او مخفی میباشد و ان جهنم لمحیطة بالکافرین فصل
از فصول سابقه مشخص شد که تکالیف که عبادت از فعل مامور به و ترک منهی عنه
است برای اینست که بصنعت تربیت ناقصین بعمل آمده کامل گردند و نفس متکیف
بکیفیات حسنه شود و اگر سابقا متکیف بکیفیات سیئه و رذیله باشد بمداومت
و مزاولت حسنات غفلتی از سیئات و رذالات حاصل گشته بالمره محو گردد و ان
الحسنات یذهبن السیئات پس ثمره عبادت است از تحلی نفس بفضایل بعد از تخلی
آن از رذایل و اگر کیفیتی از کیفیات که تاثیر بعینه موجب مفاسد کلیه در نظم
مهام معاش و معاد در نفس باقی باشد ثمره تامی متحقق نخواهد شد و کسانیکه
مؤید من عند الله هستند که فضایل آنها فطری و از آغاز تا انجام نفس ایشان آلوده
برذایل نگشته کمال ایشان ذاتیست و صنعت تربیت را در حال ایشان مدخلی نیست
لهذا مقتدای دیگران باشند و موسوم باسم ولایت و نبوت گردند و اولی بتصرف
در اموال و اغراض و انفس سایرین شوند زیرا که حقایق اشیا را مطلع شده اند و
عصمتشان مانع از ارتکاب بخلاف حق میباشد و تابعین را این پایه نیست بجهة
اینکه زمانی نفس را از اتصاف بفضائل و اجتناب از رذایل باز داشته و هیچ فعلی از
افعال عوض آن نتواند بود لهذا فرموده اند التائب من الذنب کمن لا ذنب له و
مشبه بر اقوی از مشبه میباشد فصل عمده اسباب ترقی نفس و اقتناء فضایل
میان افعال ماموره بنوعی که ارباب تجربت و فراست و اهالی معرفت و ریاضت
یافته اند کتب اصحاب ملل و نحل سیما آیات و احادیث اهل بیت علم و عمل بآن مشحون
است تذکر مبدء و تفکر در آثار و اقتفا باخبار میباشد چنانکه از مقالات سابقه
مستفاد آمد اما تذکر آن توجه قلب است بمبدء با نفی ماسوی بوساطت معنی از
معانی که مشعر باشد از آثار مختصه بمبدء و تعبیر از آن بهر لفظی از الفاظ لغات مختلفه

باشد

باشد منافات ندارد سپاسیان را با مثال نیست هستی مگر یزدان و خفا را
بماند لا اله الا الله است صاحب گلشن گفته که بشنو ار چه چند گفت که اسم مظهری
از مظاهر هستی مطلق را در خود ساختم و آن اسم لفظ بر سنگ بود و معنی آن
آدمی شیر است و این سخن مطابق آمده که انسان متصف بصفت شیر انسان
کامل باشد و مظهر کل و اکمل از آن میان مظاهر مبدء متحقق خواهد بود از
اینجهة لقب ولی مطلق اسد الله الغالب است و اما تفکر آن مشاهده ظهور آثار
حق است از خلق و هر قدر تعمق در فکر حاصل آید انبساط قلب و انکشاف حجب فزاید
و اما اقتفا باخبار پس آن عدم غفلت از افعال و اخلاق و اقوال کاملین است سیما
کاملی که سبب هدایت و متوجه تربیت سالک میباشد و نعم ما قال العارف
الشیرازی شعر نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار چکنم حرف دگر یاد نداد استاد
فصل اکتفا بواجبات و ترک مستحبات بالکلیه در شرع مصطفوی حرام است
برخی اهتمام در امتثال اوامر واجبه دارند و اهمال در اوامر مستحبه کنند اما عارف
داند که امتثال اوامر مستحبه در ترقیات نفس بحدی مؤثر است که بعضی از واجبات
از آن مثابه نمیباشد مانند اینکه گریه بشهادت جناب سید الشهداء امکه قطره
از آن را سبب وجوب دخول جنت فرموده اند و جالس میان اذان و اقامه نماز
مغرب را مانند متشحط بدمه فی سبیل الله گفته اند بلکه طالب فضایل باید بهر یک
از مامورات مستحبه چنان اشتغال نماید که فرقی فیما بین واجبه و مستحبه بعمل
نیاید و اقلا در مدت عمر یکمرتبه بآن پردازد تا امتثال اوامر کلیه متحقق گردد و هر یک
از آنها که باعث یکنحو ترقی نفس است مهمل نماند و فی الحدیث القدسی ان العبد
یتقرب الی الله بالنوافل حتی احبه ارباب سلوک در اشتغال مستحبات منافع معاش
و معاد بسیار مشاهده کرده اند فصل چون افعال صادره سبب تکیف نفس
بکیفیاتست و چنانچه مسطور آمد تکرر افعال باعث بر حصول ملکات و استحکام

کیفیات خواهد بود تا بجایی که بهیچوجه زوال نپذیرد و معلوم است که افعال شاقه
تعقل زیاده لازم دارد لهذا اگر افعال شاقه را مکرر بعمل آورند ملکه حاصل از انها محو
تر و قوی تر گردد فرموده اند افضل الاعمال احمزها و نظر باینکه در اشتغال بافعال شاقه
امر پیوسته در نظر است و از آن غفلت مفقود و معدوم میشود تکالیف را منسوب بمبدء اول
کرده اند که همیشه تذکر مبدء حاصل اید بعضی اعمال مستلزم تذکر یومی است مانند صلوة
و بعضی مستلزم تذکر شهری مانند صوم و بعضی مستلزم تذکر سنوی مانند حج
پس امر باین قسم اعمال برای تذکر مبدء خواهد بود قال الله تعالی شانه و لذکر الله اکبر
واقم الصلوة لذکری لهذا اسپاسیان بغیر از تذکر اشتغال باعمال دیگر نمیکنند و حفظا
چون قوای بدنیه و اعضای ظاهریه را نیز مشغول تکالیف سازند باینگونه اعمال بیشتر
پردازند تا انواع افعال در تذکر بعمل آورند **فصل** اختراع اسباب تکمیل از خود که مبنای
انها بر امر کامل محیط بر حقایق نباشد بلکه مبنی بر هوای نفس یا استماع از مخترعی باشد
که مطلع نبوده و رسم توقیفات نفس نبود سبب خروج از طریقه تکمیل است اگرچه بعضی باعث
بر قوت نفس بحدی شود که نفس را متصرف در بعضی مواد سازد چون کرامات اما نظر
باینکه از معرفت که حقیقت تکمیل نفس عبارت از آن است خالی باشد نفعی در نشات
اخرویه نخواهد داد و نعم ما قال العارف الشیرازی **ع** غره مشو که گربه عابد نماز کرد
فصل طایفه بجهة قصور فهم متابعت کامل و ناموس الهی را منحصر ببعضی اعمال ساخته اند
مثل کف نفس از اکل و شرب ضروری و ترک نوم که موجب دفع کلال از قوای بدنیه است
و اینرا ریاضت نامند و همچنین تحمل مشاق کثرت صلوة و پیاده بحج و زیارات رفتن و
بدن را کلال ترقی نفس است بالکلیه از قوه انداختن که مطلقا قدرت بر اعمال دیگر
نداشته باشد و اینرا ورع نام گذارند و همچنین اهتمام بامر غیر را اهم از اشتغال بتکمیل
خود پنداشتن و بالمره از سایر طاعات باز ماندن که غفلت از تجلیه نفس بنا بر فضایل
است و اینرا بر خوانند و ندانند که تکمیل نفس انحصار باینمطلب ندارد و الا طالبین خودرا

مکلف

مکلف بتکالیف دیگر نباشد [illegible] قال الله تعالی تعاونوا بالبر والتقوی پس بر بی
تقوی بمنزله مرغ بیکبال باشد که قادر بر پریدن نخواهد بود **فصل** چون تکمیل نفس
در این نشاه محتاج ببقای بدن و سلامتی آلات است پس معاشی را ضرور دارد که در حفظ
بدن بدل ما یتحلل را باو رساند و در صیانت از منافیات مثل سرما و گرما لباس شعار
و دثار و امثال آن برای او مهیا کند و نظر باینکه تحصیل اینهمه ما یحتاج برای انسان
ناچار است از صنعت و مثل سایر حیوانات نیست که چندان احتیاج بصنعت ندارند
حکما گفته اند که میباید هزار و یکتن ازاست که تا یک لقمه اید در دهن راست لهذا بکسب
و فلاحت و تمدن و معاونت یکدیگر محتاج باشند و این اشتغال بامر معیشت که سبب
بقای فرد است یا بقای نوع و تولید مثل اگرچه نفس را از اشتغال بعالم قدس باز دارد
ولیکن بجهة اینکه واسطه وصول خود بکمال یا تکمیل غیر است از اهم عبادات محسوب خواهد شد
فصل چون مقصود اصلی تکمیل نفس است و تحصیل معیشت برای بقای فرد یا برای
بقای نوع و لوازم انها ضرور است بقدر کفایت این مهم بلکه فی الجمله توسعه و انفاق
بر عاجزین از تحصیل ان مستحسن میباشد و زیاده از ان موجب فوت مقصود خواهد
بود لهذا عقل و شرع انرا مذموم داشته اند تا مانع از تکمیل نفس نباشد ایزد تعالی فرموده
اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع زیرا که مذکر مبدء
اهم است و باز فرموده فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض و ابتغوا من فضل الله
که تحصیل معیشت تالی عبادت است زیرا که واسطه انست باز فرموده واذکروا الله کثیرا
لعلکم تفلحون که کثرت کسب از تذکر مبدا باز ندارد و لنعم ما قال **شعر** هر انکس غافل
از حق یکزمان است در ان دم کافر است اما نهان است اگر ان کافری پیوسته بودی در
اسلام بروی بسته بودی قال الله تع انما الدنیا لعب و لهو و تکاثر فی الاموال و الاولاد
حضرت رسول صلعم فرموده حب الدنیا راس کل خطیئة **فصل** در تعاون و تمدن که
حقوق منوط بکثرت اعمال نیست زیرا که گاه باشد که عمل قلیل متضمن منافع کثیره گردد چنانکه

حکما در این باب مثال بنا و معمار را آورده اند که یک ساعت عمل معمار مقابل عمل چندین ساله
بنا باشد و منافع آن زیاده تر پس بعضی که از راه جهالت بواسطه عمل کثیر خود را مستحق حقوق
کثیره دانند و مباشرین اعمال قلیله را در تمدن ظالم انگارند خود ظالم باشد لهذا اکابر
بتعاون و تمدن بقدر کفایت و تعادل پرداخته اند **فصل** اجتماع در منزل واحد مستلزم
این نیست که یک نفس متکفل جمیع مهام اشخاص مجتمعه باشد و ایشان از اشتغال بتذکر
مبدء باز دارند بلکه باید ولد با والد و زوجه با زوج معاونت نمایند مگر اینکه قادر
نباشد و اگر کفیل از عهده جمیع امور مجتمعین در منزل نتواند بر آید قناعت باقل ما
یقنع نمایند و باعث بر تکلیف و تحمل مشاق کفیل نگردند و الا بر کفیل تجرد لازم باشد
که بواسطه اشتغال بتولید مثل و بقای نوع خود را از مقامات عالیه و تکمیل نفس باز ندارد
رسول هاشمی علیه السلام میفرماید سیاتی زمان تحل العزوبة فیه لهذا بسیاری
از اکابر اختیار تجرد فرموده اند قال الله تعالی لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر
الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون **فصل** در تمدن و تعاون که امر
معاش است و در سلوک بطریق عبادت که امر معاد است بعضی خادم و بعضی مخدوم
باشد و حق خدمت این است که خادم در خدمات مرجوعه تهاون و تکاسل روا ندارد
بلکه اگر رضای مخدوم را در باره امور استنباط نماید بی اظهار بعمل آورد و افعال
مستحسنه را بنام مخدوم تمام کند اگرچه خود مباشر آن باشد و افعال نامرضیه را بخود
نسبت دهد اگرچه مطلع از آن نباشد و در محافل بذکر اوصاف حمیده مخدوم پردازد و
نشر محامد او را بطریقی کند که مشعر از خوف و تملق نشود که این عین ذم در لباس مدح
خواهد بود و الکنایة اوقع فی النفوس از تصریح است و پیوسته باصلاح نفوس مرتبه
از مخدوم کوشد و من ذا الذی ترضی سجایاه کلها و مستور نیست که غالب نفوس را
بواسطه شوق بجلب منافع که حق خود نیست راضی نتوان ساخت نه بینی که اکثر ناس شکوه
و شکایت از رب العالمین دارند با اینکه ارحم الراحمین است پس هرچند مخدوم از قبایح

بری باشد

بری باشد باز ابنای زمان از و راضی نخواهند شد و نیز بر خادم لازم است که همه جا رعایت
غایت ادب را در همه حال بشمار در حضور و غیاب نگاهدارد تا وقع مخدوم را از نظر اغیار
برندارد که عین خیانت بلکه جنایت مخدوم را بی عرضه ساختن است و بسبب کثرت التفات
مخدوم خادم باید غره نگردد و چنان ننماید که مخدوم مطیع و مغلوب من میباشد زیرا که
این مطلب هر دو را پی عظم کند و اغیار را چنان جری سازد که معاندین در محافل گویند که
اینها فاعل و مفعول اند نه خادم و مخدوم و اگر گاهی التفات از مخدوم نسبت بخادم نشود
از آن منزجر نشود زیرا که گاه باشد برای امتحان یا تربیت که قبض و بسطی و ریاضت نفسی در
خادم حاصل آید بی التفاتی نماید **شعر** گر بهر زخمی تو پر کینه شوی • پس کجا بی صیقل آیینه
شوی • و خادم هر قدر تواند بار معیشت خود را بر دوش مخدوم نگذارد بلکه بواسطه مخدوم
خود امر معیشت خود را چنان کند ز اندکان مهم ساخته باید بی اینکه در نظرها جلوه کند **ع**
با ادب مباد کس را مخدوم بی عنایت • و اگر فعلی از افعال مخدوم در نظر او مستغرب یا خارج
از قاعده نماید بر فق یا کنایت یا تمثیل و کنایت سبب آن را از او استفسار کند و تعرض
مانند مقدمه خضر و موسی علیهما السلام نکند که بواسطه سؤال مستحق هذا فراق
بینی و بینک گردد و مرا اعتقاد چنان است که تا عشق حقیقی میان خادم و مخدوم محقق
نباشد نه امر معاش نه امر معاد خادم صورت کمال می پذیرد گفته اند طرق العشق کلها
آداب عاشق جان دهد تا معشوق را عزت فزاید و بی رضای او کاری نکند تا نفاری
بخاطر او نیاید **بیت** ای دل بهوای دوست جان را در باز • جان را چه محل هر دو جهان را
در باز • بسیار نکو گفت فلان را در باز • با هرچه دلت خوش است آن را در باز • هر طالبی
بدیده بصیرت بر فتار برگزیده داود جناب مالک اشتر سلام الله علیه الملک الاکبر در
حضرت ولی مطلق صلوات الله علیه و آله نگرد داند که راه ارادت و بندگی را چگونه بوسید
و رضای مخدوم را چه نحو جوید من اراد فلیرجع الی کتب السیر و الاحادیث **فصل**
مخدوم باید متکفل جمیع مهام معاش خادم گردد تا اشتغال بمعیشت او را از اهتمام بخدمت

باز ندارد و در تقدیم خدمات مستحسنه التفات جدیدی باو نماید تا باعث مزید شوق
او بخدمت باشد و برای زلات قلیله که غالبا ناقصین از آنها خالی نباشند او را مورد
سیاسات کثیره نماید و اگر او اظهار ندامت از افعال قبیحه خود کند قرین عفو و اغماض کند
و اگر بجهد کسبی با او بمعادات بر آید و را احاطه رساند و بر بسیاری از خدمات او را باز
ندارد که نشانه عدم التفات خواهد بود زیرا که او بتقدیم خدمات توقعات حاصل کرده
بفیضها خواهد رسید محروم از ترقی و فیض نماند و گاهی در فکر آسایش او باشد که ملال
از خدمت برای او روی نماید قال الله تعالی شانه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و قال
ایضا علم ان سیکون منکم مرضی الآیة فصل سلطان عادل اگر خود محیط بر حقایق
اشیا است تعدیل حقوق کما ینبغی خود تواند کرد و آن سلطان را ولی و ناموس الهی خوانند
و اگر احاطه و علم بر جمله حقایق اشیا ندارد لابد است که در تعدیل حقوق و حفظ بلاد
و عباد متابعت ناموس الهی نماید و الا با جهل بحقایق ترتیب متحقق نگردد اگرچه در نظر
جهال علاءت نماید زیرا که کثرت حقوق بکثرت اعمال نیست و اگر من غیر شعور اتفاقا گاه
باشد که تعدیل بعمل آورد لیکن عموم و دوام نخواهد داشت مولوی معنوی در نقل روباه و
افتادن او بخم رنگرزی گوید شعر بانگ طاوسان کنی گفتا که لا • پس نه طاوس خواجه بو العلا •
قال الله امن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی بیت ای بسا ابلیس
آدم روی که هست • پس بهر دستی نشاید داد دست • فصل ولی محیط بر حقایق اشیا مظهر
مبدا اول و عقل کل باشد تصرف او در عالم تصرف حق و بسط یدش بظاهر و باطن مطلق
بود بیت گر بگویم تا قیامت نعت او • هیچ او را مخلص و مقطع مجو • در بشر روپوش کرده
است آفتاب • فهم کن والله اعلم بالصواب • هدایت و کمال اقتدا باو ست و نجات
در کشتن نشیع و تشبه باو و مخالفت و کفر و ضلالت و عدم اطاعتش نقمت و نکال
زیرا که منافی حق باطل باشد و اگر صحبت و خدمت او میسر نگردد تابعین او که تربیت یافته
توجه او باشند بمضمون المؤمن مرآة المؤمن با انظلال و عکوس او میباشند متابعت ایشان

مانند

مانند متابعت او بلکه عین اطاعت او خواهد بود قال الله تعالی شانه من یتبع غیر سبیل
المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم و ساءت مصیرا مصرع مردان خدا ز خاکدان دگرند
و من یضلل الله فلن تجد له ولیا مرشدا فصل چون کمالات ولی مطلق تکوینی و ذاتی
است و کمالات تابعین صناعی و تحصیلی است پس سلسله کمالات مترتب و بهم مرتبط
و منتهی و بدا بید از ولی مطلق فایض میباشد و چنانکه از مقالات سابقه مستفاد
شد جمع مراسم عقل و شرع و سلوک طریق معرفت کمال تحصیل کمال است هر نفسی که
دارای این مقام است کامل و مستوجب مرتبه مطاعیت است و هر کسیکه جامع این
کمال نیست اگرچه متصرف در بعضی مواد باشد و صاحب کرامات نماید صاحب این
مقام نخواهد بود متابعت او مثمر ثمره نمیباشد مؤلف گوید از این فصول بهمین
قدر اختصار شد و از رسایل دیگر انجناب تحریر میشود بسم الله العلی الغالب
بر عارفان مسایل طبیعی پوشیده نیست که مرکبات جسمانیه را که در عالم سفلی واقعند
بر دو قسم گرفته اند مرکبات تامه و مرکبات غیر تامه مرکبات تامه آنست که حفظ صور نوعیه
خودشان را مدت معتد بها میتوانند و غیر تامه خلاف آنست مثل دخان و بخار و ترکیب
را بعضی چنان دانسته اند که اجزای عنصریه در مرکب صور نوعیه خود را گذارند
صورت علیحده گیرند و بعضی چنان یافته اند که صور نوعیه عناصر باقی است اما بواسطه
تصغر و تماس یکدیگر اثر هیچکدام ظاهر نمیشود و اینها را اصحاب خلیط گویند و ارباب
صنایع که مرکبات را تحلیل به بسایط دهند مشاهده کرده اند که اجزاء ناریه و هوائیه
و مائیه و ترابیه از مرکبات حاصل آید و هر یک را از دیگری جدا کنند و آثار عناصر را
از آن تحصیل نمایند مثل اینکه اجزای ناریه را جمع کنند و اشیا را بان احراق کنند بلکه حرارت
نفس انسانی را چنان یافته اند که بمرتبه حرارت دارد که آهن میتواند ذاب کند و جاری سازد
و قس علی هذا هر یک از کیفیات عناصر محلله را قدر و یافته اند که مصعد فعلی از
انفعال شود این تحلیل یافتن مرکبات بعناصر اربعه را دلیل یافته اند که مرکبات تامه مرکب از

عناصر اربعه میباشد و حال اینکه ما نمیدانیم که گوید شاید از یک عنصر و دو عنصر
ترکیب یافته باشد اما وقت تحلیل منحل باربعه شود زیرا که تبدیل عنصری بعنصر دیگر
مشهود آمده و استدلال باینکه دو عنصر قوه فاعله زیاد دارند و دو عنصر قوه منفعله زیاد
دارند مردود است زیرا که در همه هر دو قوه هست و این در کاسر و منکسر ظاهر است و همچنین
چه میشود که عنصر خامس هم باشد اما هنگام تحلیل یکی بالمره فانی یا مبدل بدیگری
شود و این عناصر مشهوده لاشک مرکبات اند نه بسایط همین بحث نیز در انها
جاریست علی اتی النقادیر و حکمای طبیعی گفته اند که بسایط جزء بدن نمیشود و این غلط
محض است اینمطلب را تفصیلی لازم است پس رحم الله امرء سمع و وعی شعر بنا ای شیخ و در خم
خانه ما شرابی خور که در کوثر نباشد بدانکه غذای زاد بر ابدان حیوانات و اصول
واغصان نباتات او گوید که صورنوعیه مرکبه را گذارد و مستحیل باجزاء حیوانیه
و نباتیه گشته ساری در اجزاء ان گردد و بحیثیتی تداخل کند که ان اجزا را در ابعاد ثلثه
با بعض انها زیاد کند یا بدل ما یتحلل منهما شود و بخلاف ان دور است نه غذا حال
گوئیم غذا اگر مرکب باشد نه بسیط پس هیچ غذا نبا ید باشد زیرا که بمشاهده مشهود امده
که اجزای عنصریه بصور نها در مرکبات باقی است دیگر انکه بارها از نباتات در بهار
مشاهده میشود بی انکه اجزای مائیه و ترابیه باو برسد نمو میکند مانند پیاز و پس معلوم
است که اجزاء هوائیه جزء انها میشود و الا نمو بی معنی خواهد بود و اگر گویند ان هوا
مرکب است گوئیم پس اشیائی را که در تراب دفن میکنند باید نمو کند زیرا که تراب هم مرکب
است و حال انکه محتاج اب میباشد دیگر انکه بوی کباب و امثال ان بمنزله غذا تقویت
ضعیف را مینماید که نه غذا شود پس چرا تقویت مینماید بلکه مشهود گشته که اغلب طباخان
از بوی طعام سیر شوند و از رغبت بطعام باز میمانند بلکه نفس نیز در اکثر حیوانات
مدد غذا است نمی بینی که بتدریج ترک طعام کنند و نباتات بجهة شبنم سبز و خرم شوند
بلکه از رباح بارده تقویت و نمو کنند که بقلیل غذائی اکتفا توان نمود همچنین بتدریج حبس

نفس را چنان عادت میتوان کرد که دو یا سه یا سه پاس احتیاج بتنفس نباشد اگر تنفس بجهة ترویح
روح حیوانی تنها باشد این عادت را نتوان کرد زیرا که حرارت از روح حیوانی منفک
نخواهد شد و حبس نفس مفقود نخواهد گشت غایتش اینست که هوا و ماء در بعضی
از حیوانات اسباب کفایت به بدل ما یتحلل نشود اما قول باینکه هیچ دخیل نباشد یا بسایط
غذا نشوند قولیست ناتمام پس مضمون و خلقنا الانسان من طین لازب و همچنین
و جعلنا من الماء کل شیء حی درست خواهد امد و خلقنا الجان من قبل من نار السموم
وامثال این ایات را حمل بر جزء غالب نباید کرد والله الموفق یا انکه گوئیم که خلقت ادم
و جان از طین مرکب طبقه اولی از زمین که همه عناصر را دارد و همچنین جان از نار ترکیب
داشته بعمل امده باشد نه تراب خالص و نار خالص پس همچنانکه سایر حیوانات توالد
و تولدی دارند انسان که نوعی از حیوانات است تولدی و توالدی باید داشته باشد
نهایتش اینست که قلیل مشهود امده نمی بینی که در هر فصلی و در هر قرنی نوعی از
حیوانات بظهور ایند بعد چنان مفقود شوند که یک فردی از انها پیدا نیست و
همچنین میان جزایر بحور سباع درنده بسیار مشهود گشته و معلوم است که انها را
از یکجا بدانجا کشتی با نجا حمل و نقل نکرده اند و تکون انها از همان طبقه اولی از
زمین است و تراب و ماء انهمه مرکبست چنانکه در تحلیل مشهود میگردد لهذا حضرت
رب العالمین از خلقت انسان و جان باین عبارت فرموده یا اینکه میتوانیم بگوئیم
که از عنصر خالص مخلوق شده چنانکه قول رسول الله صلعم کنت نبیا و ادم بین الماء
والطین و ما قال بین النار والهواء و ما بین النار والماء وغیر ذلک ظاهر در اینست
که خلقت ادم از اب خالص و طین خالص بوده و اگر مرکب مقصود بود میفرمودند
کنت نبیا و ادم کان طینا تدبر فافهم مؤلف گوید جناب زاد در علم جغرافیا نیز رسالة
ایست نگارنا مه نام و بعضی از ان در ناسخ التواریخ مرقوم است

۷۷۴